

| صفحه | |
|------|---------------------------------------------------------------------|
| ۱۰ | ای ضیاء الحق حسام الدین توبی |
| ۲۰ | مسمی حکایت آن عاشق که از عیس کریم |
| ۲۸ | حکایت آن واعظ که در آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلان و بی اعتقادان |
| ۳۰۰ | کردی الی آخره |
| ۳۴ | سؤال کردند از عیسی علیه السلام که یاروح الله در وجود از همه صعبها |
| ۳۵ | صعبتر چیست |
| ۳۶ | قصه خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوقه روی |
| ۴۲ | قصه آن صوفی که زرا بابیکانه گرفت |
| ۴۳ | حکایت آن دزد که در عهد عمر رضی الله تعالی عنه |
| ۴۶ | معشوق را زیر چادر پنهان کردن زن جهت تبلیس |
| ۴۸ | گفتن زن که او در بند جهنم است |
| ۵۱ | غرض از سمیع و بصیر و علیم گفتن خدای تعالی را |
| ۵۷ | مثال دنیا چون کلخن و تقوی چون جام |
| ۶۰ | قصه آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بهوش |
| ۶۰۰ | ورنجور شد |
| ۶۴ | معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بخفیه بیوی سر کین سک |
| ۶۷ | عذر خواستن آن عاشق از نگاه خویش بتبلیس |
| ۶۹ | رد کردن معشوق عذر عاشق را |
| ۷۵ | گفتن آن جهود علی را کرم الله وجهه که اگر اعتماد داری بر حافظی حق |
| ۸۰ | از سر این کوشک خود را در انداز |
| ۸۳ | قصه مسجد اقصی و خروب |
| ۹۷ | شرح انما المؤمنون اخوة |
| ۱۰۰ | بقیه قصه بنای مسجد اقصی |
| ۱۰۶ | قصه آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه وی |
| ۱۰۷ | در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغراست و حکمای الهی گویند آدمی |
| ۱۱۱ | عالم کبراست |
| ۱۱۷ | تفسیر این حدیث که مثل امتی کمثل سفینه نوح |
| ۱۱۷ | قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام |

| | |
|-----|-------------------------------------------------------------------------|
| ۱۲۳ | کرامات و نور شیخ عبدالله المغربي قدس الله روحه |
| ۱۲۶ | باز گردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را |
| ۱۲۸ | قصه عطار یککه سنک ترازوی او کل سرشوی بود |
| ۱۳۳ | دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را |
| ۱۳۸ | دیدن درویشی جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کردن روزی |
| ۱۳۹ | حلال از ایشان او را |
| ۱۴۴ | نیت کردن آن درویش که این زرد بدهم بدان هیز نمکش |
| ۱۴۵ | تحریر بلقیس سلیمان علیه السلام مر رسولان را بر تبیل هجرت بلقیس بر ایمان |
| ۱۵۲ | سبب هجرت ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز |
| ۱۵۷ | حکایت آن مرد تشنه که از سر جوز بن جوز میربخت درجوی آب که |
| ۱۶۰ | در کو بود |
| ۱۶۸ | در بیان تحمل کردن از هر بی ادب |
| ۱۷۰ | تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام بدش بلقیس |
| ۱۷۲ | پیدا کردن سلیمان علیه السلام که مرا خالصا لامر الله جهدهست در ایمان |
| ۱۷۷ | توبیک ذره غرضی نیست |
| ۱۹۰ | بقیه قصه ابراهیم بن ادهم رحمه الله تعالی علیه |
| ۱۹۳ | بقیه قصه اهل سبا و نصیحت وارشاد سلیمان علیه السلام آل بلقیس را |
| ۱۹۵ | آزاد شدن بلقیس از ملک و مست شدن او از شوق ایمان و التفات همت او |
| ۲۰۱ | از همه ملک دنیا منقطع شدن |
| ۲۱۰ | چاره کردن سلیمان علیه السلام در احضار تخت بلقیس از سبا |
| ۲۱۲ | قصه یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی صلی الله تعالی |
| ۲۱۳ | علیه و سلم را |
| ۲۱۷ | حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را |
| ۲۲۹ | خبر یافتن جدم مصطفی عبدالمطلب |
| ۲۳۹ | نشان خواستن عبدالمطلب |
| ۲۴۹ | بقیه قصه دعوت بلقیس بر حجت |
| ۲۵۹ | مثل قانع شدن آدمی بدینا |
| ۲۶۹ | بقیه دعوت کردن سلیمان علیه السلام |
| ۲۷۹ | بقیه قصه عمارت کردن مسجد اقصا را سلیمان علیه السلام بتعلیم |
| ۲۸۹ | و وحی خدا |
| ۲۹۹ | قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن روزی |

802

4

- ۲۴۱ باز آمدن شاعر بعد سال چندی بامید همان صله و هزار دینار فرمودن شاه
۰۰۰ بر قاعده خویش وزیر
۲۵۲ بردن شاعر شعر را سوی شاه و حسارت وزیر
۲۵۶ مانستن بدرای این وزیر دون
۲۶۱ نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام
۲۶۶ درآمدن سلیمان هر روز در مسجد اقصی
۲۶۸ آموختن کور کفی قابل از زاغ پیش از آنکه در عالم علم کور کفی نبود
۲۸۰ قصه آن صوفی که در میان کاستان سر برانو نهاده
۲۸۵ قصه رستن خروب در گوشه مسجد اقصی
۲۹۸ بیان آنکه حصول علم و مال و جاه هر یک کهر را فضیحت اوست همچون
۰۰۰ شمیر است
۳۰۲ تفسیر یا ایها المزل
۳۱۴ در بیان آنکه ترك الجواب جواب
۳۱۵ در تفسیر این حدیث مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم ان الله تعالی خالق
۰۰۰ الملائكة وركب فيهم العقل
۳۲۳ در بیان تفسیر این آیت که واما الذين في قلوبهم مرض فزادهم رجسا
۳۲۷ چالیش عقل بانفس همچون تنازع جنتون باناقه
۳۳۳ قصه نشستن آن غلام قصه شکایت بنقصان اجر سوی پادشاه
۳۳۸ حکایت آن فقیه بادستار بزرگ و آنکه بر بود دستارش
۳۴۰ نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بی وقای خود را نمودن بوظایع
۰۰۰ دارند کار ازو
۳۵۱ بیان آنکه عارف را خدا نیست از نور حق که
۳۶۵ تفسیر قاف و جس فی نفسه خفة موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی
۳۷۱ زجر مدعی از دعوی و امر کردن او را بمتابعت
۳۷۶ بقیه قصه نشستن آن غلام رفته بطلب اجری
۳۸۱ حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر مدوح میکرد و بوی اندوه و غم
۰۰۰ اندرون او
۳۹۵ در یافتن طیبیان الهی امر اض دل و دین را در سیمای مریه و بیکانه
۳۹۸ مرده دادن ابایزید از دادن ابوالحسن خرقانی رضی الله تعالی عنه پیش از هالهها
۰۰۰ و نشان صورت و سیرت او
۴۰۵ قول رسول علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الین

- ۴۰۹ زادن ابوالحسن خرقانی بعد از وفات ابایزید قدس الله روحه و سالها
۴۱۱ نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله
۴۱۹ آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رفته از قبل پادشاه
۴۲۰ کزوزیدن باد بر سلیمان علیه السلام بسبب زلفت او
۴۲۵ شنیدن شیخ ابوالحسن خرقانی خبر دادن ابایزید را رحمة الله علیه
۴۲۷ رفته دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه
۴۳۵ قصه آنکه کسی بادیگری مشورت میکرد گفتش مشورت بادیگری کن که
۰۰۰ من عدوی توام
۴۳۹ امیر کردن رسول علیه السلام جوان هذیلی را بر سر به که دران پیران
۰۰۰ و جنگ از مودکان بودند
۴۵۰ اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السلام بر امیر کردن آن هذیلی
۴۶۸ جواب گفتن رسول علیه السلام اعتراض کننده را
۴۷۳ قصه سبحانی ما اعظم شانی گفتن ابایزید قدس الله سره و اعتراض
۰۰۰ مریدان و جواب این مریشان را
۴۸۴ بیان سبب فضاحت و بیستیار کوی آن فضول بخدمت رسول علیه
۰۰۰ السلام
۴۸۶ بیان رسول علیه السلام سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی را بامیر
۰۰۰ و سر لشکری بر پیران و کار دیدگان
۴۹۳ علامت عاقل و تمام و نیم عاقل و نیم دماغ و نیم مرد و علامت شقی مغرور لاشی
۴۹۶ قصه آبگیر و صیادان و آن سه ماهی
۴۹۸ باز کونه خواندن وضو کننده او را و وضو را
۵۰۰ شخصی بوقت استنجا میگفت اللهم ار بیحی من رابحة الجنة بجای آنکه اللهم
۰۰۰ اجعلنی من التوابین واجعلنی من المنطهرین
۵۰۵ قصه آن مرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی مخور تدارك
۰۰۰ وقت اندیش
۵۰۷ چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن
۵۱۱ بیان آنکه عهد کردن احق بوقت گرفتاری و ندیم هیچ وفائی ندارد که صبح
۰۰۰ کاذب وفادار
۵۱۴ در بیان آنکه وهم قلب عقل است
۵۲۳ در بیان آنکه عمارت در ویرانیست و جعبیت در پراکنندگیست
۵۲۵ جواب گفتن موسی علیه السلام مرفرعون را

| | |
|---------------------------------------------------------------------|-----|
| نفی کردن موسی علیه السلام جادوی را از خود ما | ۵۲۶ |
| بیان آنکه هر حس مدرکی را از آدمی مدرکاتی دیگر است که از مدرکات حس | ۵۳۳ |
| دیگر بی خبر است | ... |
| خجله بردن این جهانیان بران جهانیان | ۵۴۸ |
| بیان آنکه تن خاکی آدمی همچو آهن نیکو جوهر قابل آینه شدنست نادر | ۵۵۷ |
| و هم در دنیا بهشت | ... |
| باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را | ۵۶۱ |
| بیان آنکه در توبه همیشه باز است | ۵۶۵ |
| گفتن موسی علیه السلام فرعون را که يك پند از من قبول کن و چهار فضیلت | ۵۶۶ |
| موض بستان | ... |
| شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار فضیلت را جهت پای مزید | ۵۷۰ |
| ایمان فرعون | ... |
| تفسیر کنت کزنا مخفيا فاحیت ان اعرف | ۵۷۲ |
| غره شدن آدمی بذکاوت و تصویرات طبع خویش | ۵۷۸ |
| در بیان این خبر که کلوا الناس علی قدر عقولهم لاعلی قدر عقولکم حتی | ۵۸۲ |
| لا یكذبوا الله ورسوله | ... |
| قوله علیه السلام من بشرنی بخروج صفر بشارته بالجنة | ۵۸۴ |
| مشورت فرعون با آسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السلام | ۵۸۷ |
| قصه باز پادشاه و کپیر زن | ۵۹۳ |
| قصه آن زن که طفل او بر سرنا ودان غریب | ۶۰۲ |
| مشورت کردن فرعون با هامان | ۶۱۵ |
| تزییف سخن هامان | ۶۱۷ |
| نومید شدن موسی علیه السلام از ایمان فرعون | ۶۲۴ |
| منازعت امیران عرب بامصطفی علیه السلام که ملک را مقاسمت کن یا ما | ۶۲۶ |
| ثابتازعی نباشد | ... |
| در بیان آنکه شناسای قدرت حق نرسد که بهشت و دوزخ بجاست | ۶۳۰ |
| بحث کردن سنی و فلسفی وجواب دهریکه منکر الوهیتست و عالم را قدیم | ۶۳۶ |
| می گوید | ... |
| تفسیر این آیت که وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق | ۶۵۰ |
| وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی من که خالقم ترا دوست | ۶۶۴ |
| می دارم | ... |

| | |
|--------------------------------------------------------------------|-----|
| خشم کردن پادشاه بر ندیم | ۶۶۷ |
| گفتن خلیل مر جبرائیل را چون پرسیدش که الک حاجة خلیل جوابش | ۶۷۸ |
| داد که اما الیک فلا | ... |
| مطالبه کردن موسی علیه السلام حضرت خدا را که خلقت خلقتا فاهلکتمهم | ۶۸۵ |
| وجواب آمدن | ... |
| بیان آنکه روح حیوانی و عـل جزوی و وهم و خیال بر مثال دو غنند و روح | ۶۹۲ |
| وحی که با قبست همچو روشن نهانست | ... |
| مثال دیگر هم درین معنی | ۶۹۷ |
| حکایت پادشاهزاده که پادشاه حقیقی بوی رو نمود | ۷۰۸ |
| عروس آوردن پادشاه فرزند خود را از خوف انقطاع نسل | ۷۱۶ |
| اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی را جهت پسر و اعتراض | ۷۲۰ |
| کردن اهل پرده | ... |
| مسحوب شدن دعای پادشاه در خلاص فرزندش ازین جادوی کابلی | ۷۲۶ |
| رهیدن پادشاه زاده از سحران کبیر | ۷۲۸ |
| در بیان آنکه شاه زاده آدمی بجهت خلیفه زاده خداست پدرش آدم | ۷۳۲ |
| صنی خلیفه حق مسجود ملائکه | ... |
| حکایت آن زاهد که در سال قحط شاد و خندان بود | ۷۴۶ |
| در بیان آنکه مجموع عالم صورت عقل گاست چون با عقل کل بکر روی | ۷۵۰ |
| جفا کردی صورت عالم ترا غم فزاید | ... |
| قصه فرزندان عزیز علیه السلام که از پدر احوال پدر می پرسیدند | ۷۵۵ |
| می گفت آری دیدمش می آید | ... |
| در تفسیر این حدیث که انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة | ۷۶۷ |
| در بیان آنکه عقل جزوی تابکود بیش نه بیند | ۷۷۳ |
| بیان آنکه یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله ورسوله | ۷۸۳ |
| قصه شکایت استر با شتریکه من بسیار در رومی افتم در راه رفتن و توکم | ۷۹۱ |
| در روی می آبی حکمت | ... |
| تصدیق کردن استر جوابهای اشترا | ۷۹۶ |
| لا به کردن قبطلی سبطی را که يك سبوتیت خویش از نیل بر کن | ۸۰۲ |
| در خواست قبطلی دعای خیر و هدایت از سبطی | ۸۱۶ |
| حکایت آن زن پلید کار که شوهر را گفت که این خیالات از سر | ۸۲۸ |
| امر و دین بتابد | ... |

| | |
|------------------------------------------------------------------|-----|
| بقیه قصه موسی علیه السلام | ۸۳۵ |
| اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا | ۸۴۸ |
| در بیان آنکه خلق دوزخ کرسنگاند و نالاند | ۸۵۵ |
| رفتن ذوالقرنین بکوه قاف | ۸۶۴ |
| موری بر کاغدی میرفت نبشتن قلم را ستودن گرفت | ۸۶۶ |
| نمودن جبرائیل علیه السلام خود را بمصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم | ۸۷۴ |



Süleymaniye U. Kütüphanesi

Habon Hüsnü

Eski

302/4



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الجلد الرابع من المثنوی * احسن المراتب المعنوی * وانفع
المراتب للعلماء الاخری * واجل المنافع للفقراء المولوی * وصبر مصارعه مطالع
انوار الالهی وایاته صوامع اسرار النبوی * وصلى الله على سيدنا محمد مالك الشرع
القوی * وسالك الصراط السوی * وعلى آله واصحابه الذين طهروا نفوسهم
من الرجز الخفی واللوث الجلی (اما بعد) حمد الله العلی الکبیر * والصلوة على محمد
البشیر النذیر * وفتیر وحقیر وکثیر التفسیر جلد ثالث شرح فی تحریر * ابلد کد نصره
بواحسن مراتب اولان جلد رابع شرحه متوکلا على الله شروع قبلدم * حق سبحانه
وتعالی دن امیدم بودر که اختتامی مقدر * وانما می * بسر * اوله واحسن وجهه
نهایت بولوب ظهوره کله (لا یحیه) اخوانی اوصلکم الله مراتب الجناتی * وجعل
مقامکم مراتب الرحانی * ومرتبات الجناتی بونکنه ودقیقه وجدانی * هر بر بیکر
محموظ جانی * اولون که مثنوی شریفک هر بر جلدینک کند و سینه مخصوصه
اولان ایات وحکایاتی وامثال و اشاراتی واسطه سیله اخر جلدینک اوزر بنه فضل
ور جانی اولدینی ادنی عرفانی * اولان کسینه نک عقلی فتند * مسلم ومقولدر
بوتقدیر اوزره هر بری بالنسبة الى غیره من وجه قاضل ومن وجه مفضولدر * پس
بواحسن مراتب اولان جلد رابعک * غیری اسفاردن افضل اولی اعتبارات
ثلثه ابله مبرهن ومدولدر * اول * کند و به مخصوصه اولان ایات وحکایات
وامثال و اشارات اعتباریه که بونده موجود اولان بعینه غیریده موجود دکل بلکه
مفقود ومعدوم * واما اولدر که هر موجود معدوم ومفقود دن اولی ومقولدر * وثانی *
محل شمس لامع اولان فلک رابع کبی مرتبه چهارمده واقع اولشدر انک افتاب
در خشی * عالمی نیجه منور قبلدیه بونک دخی خورشید علم نور بخشی قلوب بنی
آدمی اویله منور مطشدر * ثالث * سلطان العاشقین و برهان الواصلین نور دیده اهل

بقین و سرور سینه بر سکینه اصحاب نمکین اعنی مولانا ومولی العارفین حضرت تهرینک
بونک دیباجه همایونده احسن المراتب واجل المنافع بیورملریله بوجلد رابع عنوان
وشان بولش وغیر یلردن افضل کلدردن زرا بوعبارات بلیغه دن منفهم اولان معنی
بودر که اگر مثنوی شریفک هر جلدی بر مرتب فرض اولور سه بوجلد رابع
احسن مراتب مثنوی فرض اولور * واکر * هر دفترده واقع اولان بیانلر بر مرتب
دینور سه بونک بیانلرینه انفع مراتب معنوی دینور * وهر بر بیانده مسطور اولان
ایات منافع دینی عد اولنور سه بونک بیانلرده مسطور اولان اجل منافع دینی
عد اولنور وهر بیانده واقع اولان ایاتک معانیسی مواهب الهیه تقدیر قبلنور سه
بونک بیانده واقع اولان ایات شریفک معانیسی وانه من اعظم المواهب بیوردقلری
اوزره اعظم مواهب الهیه تقدیر قبلنور و بوسفر شریفک حقند نور لاصحابنا
دینلری کندولرک یاران واصحابی ایچون نور درون اولغنی مقتضی اواز و کثر
لاعقابنا * بیورملری اعقابنده کلان فقر و احبابی ایچون جواهر زواهره مشکون
کثر مدفون اولغنی اشعار قبلور (الوصیه) ای طالب رموز مثنوی وای عاشق
کنوز معنوی اگر اول جناب ولایت مابک عصر شریفنده کلوب اصحابندن
اولق واول حضرتک وجود بر جودندن استناره واستفاده قلیل مقدر اولدیه سه
بحمد الله فقرا واحبابندن اولق واعقابی ایچون وضع ابلد کلری کثر لایغنی دن
حصه المی وغنا بولق مبردر پس اگر بوجواهر زواهر معارفله مشکون اولان
کثر مدفونی بولق وادن حصه دار اولوب غنی اولق استر ابلد ککر کدر که
اکا اهل اولان وطریقن بیلان بر طارف وواصلی بوله سن واکا خدمت ومتابعیت
قبله سن تاسنی طاق چارمده موضوع اولان دغینه به کتوره وسنک ایچون انده
مودوع اولان جواهر زواهری سکاشوره چونکم انی بوله سن غنی القلب اوله سن
وانکله دینک اداقلد قدن صکره نیجه لره دخی اندن امداد وانفاق قبله سن تنکم
جلد سادسه محتسب تبریزی حکایه سنک اواخرنده کفتن خواجه در جواب بان پای
مرد بیانده بو کثر لاعقابنا معانیسی مفسر ومذکر کلمات طیبیه بیورمشدر اول جله
کلمات قدسیه دن بولش بینه اکتفا اولشدی وتفصیلی اول محله حواله قبلندی
فلیطلب فیه * بیت * خواستم تا آن بدست خود دهم * در فلان دفتر نبشته است
این قسم * خود اجل مهلت ندادم تا که من * خفیه بسپارم بدور صدن *
لعل ویاقوتست بهر وام او * در خنوری ونبشته نام او * در فلان طاقیش مدفون
کرده ام * من غم آن یار پیشین خورده ام * از کساد او متوس ودر میفت * که رواج
اونخواهد هیچ خفت * بو کلمات شریفه اگر چه خواجه تبریزینک خوابده پای
مرد سو بلسیدر لیکن بوندن مراد بو کثر معنوی صاحبی اولان وجود بر جودک

زمان شریفند نصکره کلان اعقاب و احبابی حقیقه مشنودان اولان خلفاسته
وصبت ایلیدر پس بومقدمه معلومک اولدیه بویات شریفه نك اول حضرتك
لسانندن معانی شریفه سی بویه دیمک اولور که بیوررلر ای طریق خدمتند
اولان و کلامی طالبه نقل قبلان پای مردن ایستند که اول جواهر زواهر
اسرار و معارفی کندو الله بنم جانجه متوجه اولان اول طالبه و یرم فلان دفترده
طالب ایچون بوقسمتار مسطور اولمشدر که فلان دفتردن مراد بود دفتر ایدر
اجل خود بکامهلت و یرمدی تا کم بن درعدن مثابه سند اولان علمدینی اول طالبه
نهای تعلیم و تسلیم ایلیم اول عقیده کلان طالب وام دار ایچون لعل و یاقوت
معارف و علوم وارد در شول متاع خانه ایچره که اندن مراد معانی آیات شریفه در
اول طالبك اسمی دخی مسطور در کتر لاعتقبات دیمکه فلان طاقده اول جواهر
زواهری و لعل و یاقوت طاهری مدفون ایلدیمکه مراد بوطاق چارمدر بن اول
عقیده کلان یاروام دارك غنی مقدم یرمد و انکیچون هر نه لازم ایسه بود دفتر
را بنده دبدم بعد تقدیم هذه المقدمة اخوان صفا اگر عروفا ایدوب اجلدن
رها بولورسق و جلد سادسك شرحنه شروع قیاور سق بومحله کلدکه انشاء الله
بویات شریفه نك حاوی اولدینی دقایق و حقایقك شرحی مستوفی تحریر اولد
و بویاتك جمع قیلدینی جواهر زواهر دقایقك تحقیقی مفصلا انده تقدیر قیلد
شمیلك بوقدرله اکتفا اولنه زیرا بوجلدك فضیلتند بوقدر اشارت عاقله وافی
و بومشتر کتره حق تبشیر همان خبر دعا ایلکن کافیدر والله تعالی بنده لریك
دعایر بنی قابل و تقصیر لر بنی خافر و عافیدر وهو المحجب القدير وبالاجابة جسدیر
(الظعن الرابع) ظعن ترکیه کوجه دیرلر الرابع ظعنك صفتیر یعنی دردنجی
کوج کان حضرت مولانا هر برجلدی برمتزه و برمنهله تشبیه بیوروب اوچنجی
جلد دن فارغ اولوب دردنجی جلدك نظامنه شروع ایلدیکلر بنه ظعن الرابع تعبیر
بیور دیلر والظعن الرابع مبتدادر (الی احسن الرابع) خبردر یعنی دردنجی سفر
احسن مر ایدر مرابع مرابع جمعیدر نشین ریبی به دیرلر و فی الحقیقه مرابعك
احسن دیر که سالکك روحی بونده استراحت ایلر و مرابعك الطفیدر که طالبلر
بونده انواع معانی چریده قیلر (واجل المنافع) احسن مرابع اوزره معطوفدر
ودخی منفعتك اجل واعظیدر (تسیر قلوب العارفين) بوجمله صفتیر مقدم
اولان جمله به تقدیر کلام اوبله ظعن الرابع و احسن مرابع که مسرور اولور عارفك
قلوبی (بمطالعته) اول ظعن رابعك مطالعه سی سبيله (کسرور الریاض بصوت
الغمام) کسرورنده کاف تسریه متعلقدر و بمعنی مثل در یعنی عارفك قلبی
مسرور اولور مثل المسرور الریاض یعنی بولوتك صدا سبيله روضه لک مسروری کبی

مسرور اولور زیرا قطرات امطار اسرار کلام اولیای کبار قلوب طالبین و سالکینه
اول لطافتی و یرر که باران بهار زهار و اشجار باستان و حدایقه اولقدر لطافت
و برخن نه کم حدیثه وارد دخی اولمشدر که * علیکم بمجالسة العلماء واستماع کلام
الحکما فان الله یحبی القلب المیت بماء العلم کما یحبی الارض المیت بماء المطر (وانیس
العیون بطیب المنام) کسرور اوزره معطوفدر یعنی عارفك قلوبی مسرور اولور
بوتك مطالعه سی سبيله باستانك صوت سحابه سروری و کوزلرک طیب خوابه
انسی و جوری کبی زیرا عیون دخی خوابه انس ایلدیکندن هر بار که نوم کلسه
مسرور اولور کذلک عیون ارباب معرفت و درون اصحاب طریقت بوتك مطالعه سبيله
آسوده اولوب تشاوش جهان و علائق و عوایق نفس و شیطاندن غصص ابصار
ایدوب راحت ایدرلر (فیه ارتیاح الارواح) ظرف مقدم خبردر و ارتیاح الارواح
مؤخر مبتدادر تقدیر کلام بوظعن رابعه روحك ارتیاحی واردر (وشفاء الاشباح)
دخی شجرک شفاسی واردر اشباحدن مراد اجسامدرو بونده اجسامه شفا و لمسی
بوجهله در که اکثر کلام لطیف لری حکم الهیه ایله تعبیه اولمشدر پس بوتك
مطالعه سی سبيله عاشق صادق حکیم طاق اولور هر شبی حکمت اوزره قلیحی
اجسام دخی امر اضدن بری اولور پس بونده شفای اشباح بوجهله مقرر اولور
(وهو) بوظعن رابع (کایشتهیه المخلصون و یهوونه) مخلصك اشتهایلدیکی کبی
و محبت ایلدیکری کیدر یهوون هوا یهوون فعل مضارعك جمع مذکر یدر یحجون
مضاسته (و یطلبه السالکون و یتمونه) کایشتهیه اوزر بنه معطوفدر ودخی
بوظعن رابع سالکك طلب ایدوب نمی ایلدیکری کیدر (للعیون فرة) قرنه مؤخر
مبتدادر للعیون مقدم خبردر یعنی بوظعن رابع سالکك کوزلر بنه روشنا و نور
(والنفوس مسرة) ودخی طالبك نفسلر بنه مسرتدر و شادیدر (اطیب الثمار لن
اجتی) مبتدای محذوفك خبریدر * هو اطیب * تقدیرنده یعنی بوظعن رابع اطیب
والطف ثماردر اجتنابدنلر ایچون ثمار ثمرک جمعیدر اجتنامیه دوشورمکه دیرلر
بو کلاملر نه استعاره واردر کان بوجلده بر حدیقه رضادر و هر بیت بر شجره
ثمره در که نیجه نوباه و معنای سالک اندن اجتنابلور (واجل المرادات والمنی) دخی
مرادات و مقصوداتك و آرزو و ملتصاتك اعظمیدر (موصول الطیل الی طیبه) مبتداه
محذوفك خبریدر یعنی اغراض شیطانیه ایله ذلیل و امر اض نفسانیه ایله علیل
اولثاری مر شد دلیل که حقیقه طیب جلیل در موصل در (وهادی الحب الی حبیبه)
و هدایت اید بیدر عاشق لری محبوبه (وهو بحمد الله من اعظم المواهب) مواهب
موهبتك جمعیدر یعنی بوظعن رابع اللهك حدنه ملتبس اولدیم حاله و باخود
اللهك جسدی سبيله مواهب و عطیات الهیهك اعظمیدر (وانفس الرغائب)

رغائب رغبه نك جمع بدر و رغبه بمعنى مر عوبه درو بوظن رابع مر غوب اولان
شيلك نغيس تر بدر (مجدد عهد الالفه) مبتداء محذوفك خبر بدر بوظن رابع
الله اولان الفتى وعهد وميثاق ومحبتى تجدد ايدى بدر (مسهل عصر اصحاب
الكلفه) ابتداءى سلوكه اصحاب مشقت وارباب محنتك عصرى مسهل ومشتقى
ميسر در (يزيد النظر فيه اسفالم ن بعد) يعنى بوجلدر رابعه نظر ومطالع ايلك اسف
وبصرى زياده ايلر حقدن بعيد اولان كسه ايچون يعنى حقدن بعيد اولان كسته
بوجلده مطالعه قبله بوجلده واقع اولان انك فكرى ونظرنى اكار زياده ايلر اسف
وتحيفنى كه اكا بعدنك قبحى اشكار اولوب دير كه حيفا واسفا كه بن عمرى ضاياع
ايدوب حقدن غبرى به طابع وما سوى به طامع اولشم (وسرور او شكر المن بعد)
مطلوفدر اسفا اوزر يند بونلردنى كذلك مفعولدر وتقدير كلام بوظن رابعه
واقع اولان نظر وفكر سرور وشكرى زياده ايلر سعيد اولنه يعنى علم حقدن سعيد اولان
كسته بوجلدر رابعه نظر ومطالع ايلد كده نيجه معارف عليه وعلوم اسرار جليه
بولوب نعم روحانيه والطف الهيه به انك جاني واصل اولدقده كندوسعدتن بيلور
و بونعمتك مقابله سنده سرور وشكرى زياده قبول (بضمن صدره ما بضمن صدور
الغانيات من الحلال) صدره ضمير بوظن رابعه راجعدر تقدير كلام بوظن رابعك
درونى متضمن او اور غايه خاتونلر حلال وحلى دن سينه لى متضمن اولدوغى كى
حلال حله نك جمع بدر و غانيات غايه نك جمع بدر اكر فتح غيله غنادن اولور سه
ارايچى زلردىك اولور و اكر كسر غيله غنادن اولور سه غنى اولان خاتونلر سينه لى
حلال وحلى دن وجواهر وزواهر وز بوردن متضمن اولدوغى كى جواهرى بوجلدر
رابعك صدرى متضمن اولدى كه بونك متضمن اولدغى جواهر وزواهر معنيدر كه
ابدى كاسد اولز ومن بعد فنا بولز و بودنى جايز اولور كه صدره ده كى ضمير
يا بعد اولان منه و يا سعيد اولان منه و يا خود على سبيل البدل هر برينه راجع اوله
و بوجمله بونقدر اوزره جمله منأفقه اولور سؤال مقدره جواب اولق اوزره
كان رسائل دير كه شول كسه لر كه يا بعد و يا سعيد اوله بو كه نظر ومطالع ايليه
انلر نه حاصل اولور بيورلر كه مغيبه و يا اهل غنى اولان خاتونلر حلى وحلالدن
نحلى و تزين ايدوب كشدولر ينى آراسته و پيراسته ايلد كده انلر كصدورى اولحلى
وحلالدن اولقدر سرور و جهورى متضمن اولز كه بونى مطالعه ايلين كسه نك
سينه سى متضمن اولور (جزا لاهل العلم والعمل) جزا مفعول له در ضمن جمله سته
تقدير كلام ضمن ايلر بوظن رابعك صدرى غايه نك متضمن اولدغى جزادن اوزرى
اهل علم و اهل عمل ايچون (فهو كيدر طلع) پس بوظن رابع بر بدر تابان كى در كه
مطلع قبض حقدن طلوع ايلدى مشبه جلد رابع درو مشبه بدر و بينه حاده وجه

شبه بوجلدر رابعك اتوار معانيسى ظلام جهلى قلوب سالكيدن ازاله انجيسدر
نتم كم در تمام ظلام ظاهرى ازاله ايلدى كى (وجدر جمع) و بوظن رابع بر بخت
ودولت كى در كه رجوع ايليه كتمش ايكن صاحبنه كان او چيى جلد تمام اولدقده
اول بخت ودولت معنوى منقطع او اوب تكرر بواجسن مرابع اولان جلد رابعك
ظهور و طلوعى طالبه كتمش دولتك رجوعى كى اولور (زائد) مبتداء محذوفك
خبر بدر (على تامل الآملين) يعنى بوظن رابع زياده ايدى بدر امل و راجع اولنلر
امل قبلى اوزره املنى (ورائد لرودا العالمين) زائد اول كسه به ديرلر كه كار بادن
ايلر و كيدوب انلر لواز من احضار ايدى رود آب و يكاه طلب ايلوب جمع ايلكدر
يعنى بوظن رابع رهنا و يشوا ونهيه منزلدر عالملر كى مر اكب نفوسنك غدا سنى
جمع واحضار ايچون (رفع الامل بعد انخفاضه) يعنى رجا و اميدارى مرفوع
وبالايدر بيت ومحفوظ اولدقده نصكره يعنى جناب حقدن سالك شوق ومحبت
زياده ايلر (ويستط الرجا) دنى بوظن رابع سالك رجا سنى كشاده ايلر (بعد
انقباضه) انقباض نصكره (كشمس اشرفت) مبتداء محذوفك خبر بدر يعنى
بوظن رابع شول كونش كيدر كه اشراق ايلدى (من بين غمامه تفرقت) شول
غمامه نك مابيند نكه اول غمامه تفرق ايلدى بونشيه اولكيدن ابلقدر يعنى بوظن
رابع شول آفتاب نورانى ومعنيدر كه سحاب بشرى و غمامه مقتضاي طبيعته
مستور و مخبى اولش ايكن اول غمامه بى مقتضاي طبيعت و بونك نوره حجاب اولان
سحاب بشرى متفرق اولوب جان و دل مشرفدن طلوع قبول عالمه ضيا كستر
اولمشدر (نور لا سحابنا) بودنى مبتداء محذوفك خبر بدر بوظن رابع بر نور
لامعدر بزم ايچون اصحاب جمع صبحدر مراد كندولر كى صبحت شريفه سته داخل
اولان ياران سعادت قرينلر در كه بوجلدر رابع انلر ايچون بر نور عظيمدر اذن استاره
واستفاده ايلمشدر (وكز لا عقابنا) و برخيزنه در بزم عظيمدره كلان اخلاص ايچون
عقاب عقبك جمع بدر عقب او كچه به ديرلر بونده مراد كندولر كى انتفاندر نصكره
اردنجه كلان فقر او طر بقى مواوى به سالك اولان احباب و عرفا اولور (ونشئ الله
التوفيق لشكره) و بوالله دن بونك شكرينه توفيق استر تا بونم جليله سى مقابله سنده
يزشكر ايدى وز كه اكما كافى وموافى اوله (فانه) علتدر شكر سؤاله زيرا شكر (فيد
للعبيد) باغدر موجود و حاضر اولان نعم ايچون (وصيد للمزبد) و بو حديث شريفك
معنا سنده اشارتدر كى قال عليه السلام ان للنعم اوابدا كا و ابد الوحشى فقيد و هابا لشكر * عبيد
مصدر در بمعنى صابدين صيد ايدى بدر زياده بى زيرا * واثن شكرتم لازيدنكم و لئن
كفرتم ان عذابى لشديد * معناسى مقرر در واجسل نعمت واعظم سعادت دنيا
و آخرته علم و معرفتدر و نعمت دنيا بونعمته نسبت نعمتدر نتم كم جناب عزت نعم

دنیا حقیقه پیورر * قل متاع الدنيا قليل * وعلم وحکمت حقیقه پیورر * ومن یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا * وحضرت علی کرم الله وجهه پیورر لر * بیت * رضینا
قسمه الجبار فینا * لنا علم وللاعداء مال * فان المال یفنی عن قریب * وان العلم باق
لا یرال * فاذا کان كذلك مشوی اجل نعم الهیدر ز راز بده معانی قرآنی و مغز اسرار
کلام ربانیدر پس سالک که بونعمته فائز و حائز اوله اکا واجبدر که دائما شکر و شاند
خالی اولیه تا و اهب النعم و مفیض الجود و الکرم اول شاکر اولان سالکی بو کلام ولایت
انجامک حقایقه و اصل قیلہ (ولا یكون الا ما یرید) حال بو که هیچ برشی موجود
اولز الاشول شیء که اتی الله تعالی دیر اولان اولدر * شعر * و ما شجائی اننی کنت
ناثما * اعلل من برد بطیب التسم * و ما شول شیدندر که شجائی بنی محزون قیلدی
شهو حزنه دیر لانی تحقیقا بن کنت ناثما ناثم اولدم یعنی بنی چوق نسنه لر محزون ایلدی
جمله دن بری بو مصیبتدر که تحقیقا بن ناثم اولدم اصلل تفعلیل یابندن فعل مضارعک
نفس متکلمدر معلوم صیغه سی اوزره و مجهول صیغه سی اوزره قرأت اولنق دخی
جائزدر تفعلیل یابنک بناسی کاه اولور که ازاله ایچون کلور مثلا فشرته دیر لر بن انک
فشرنی ازاله ایلدم دیک معناسن و یر لر بونده دخی ازاله ایچون اولمده جائز و ازاله
ایچون اولمده جائز ازاله ایچون اولدینی اوزره معنی اصلل اگر صیغه مجهول اوزره
قرأت اولور سه تحقیقا بن ناثم اولدم علتنسز مصفا اولدیم حالده اگر صیغه معلوم
اوزره قرأت اولور سه تحقیقا بن ناثم اولدم ازاله علت ایلدیکم حالده دیک اولور
واکر ازاله معناسی مراد اولور سه مضایب اولور تحقیقا بن ناثم اولدم اظهار علت
و بهانه ایلدیکم حالده شول بردنکه اول طیب تسمله یعنی تنفسله ایلدی اصلل جمله سی
اصر ایدن محلا منصوب کنت نک فاعلی ضمیرندن حال واقع اولور من برده من اصلل به
متعلقدر بطیب ده بامع معناسن در تنسم نفس معناسن در حصول معنی بیت اولدر که
بنی محزون ایلین شیدندر که تحقیقا بن ناثم و فاضل اولدم برده و اذن طیب تنفسله تعال
و بهانه ایلدیکم حالده یعنی هوانک اعتدالی اوزره اولان برد و لطافتدن صفای
تنفس و طیب تروحله نفسی مشغول ایلدیکم حالده که بن ناثم و فاضل اولمش ایدم
* شعر * (الی ان دعت ورقاء فی غصن ابکة * تغرد مبکاها بحسن التزم) و رقار ماد
اللون اولان حمامه به دیرل طیران و نصاعده سار حمامه دن اسر عدر و اول لونده
اولان هوا به پرواز ایلد کده کور غمز ابکة میشه به دیرل و الغرد بقحتین شتاک و شادیلک
ایتمکدر حسن صوتدن غرد الطار دیرل اذ اطرب فی صوته و اننی متعلقدر مقدم اولان
کنت به ورقاء فاعلیدر دعتک تقدیر کلام تحقیقا بن ناثم اولدم اول زمانه دکه
میشه افاجنک بوداغنده قرار ایلین حمامه بنی دعوت ایلدی اوله ورقا که انک بکاسی
حسن ترغله خوش صدا ایلدی مبکا مصدر میمدر مبکا معناسن بو تقدیر اوزره

تغرد نک فاعلی مبکا اولور تغرد تفعلیل یابندن اولوب فاعلی ضمیری تحتند مستر
اولان هی ورقایه راجع اولوب اکا صفت اولمده جائز و حال اولق دخی جائزدر بو تقدیر
اوزره مبکا میشدا و بحسن التزم خبری اولور و تقدیر کلام بویه دیک اولور که بن
ناثم اولدم میشه بوداغنده ساکن اولان رماد اللون کبوتر بنی دعوت ایلدینجه به دکه اوله
کبوتر که طرب و شاد بلکله اوردی اول کبوترک بکاسی حسن ترغله ایلدی ورقا می شدک
روحندن استعاره اولدینی تقدیر اوزره اکا بکا اسنادی ادعا و مجاز اولز (فلو قبل
مبکاها بکیت صیابة * لسهدی شفیت النفس قبل التندم) فلو قبل مبکاها ده ضمیر
ورقایه راجعدر یعنی اگر اول ورقانک بکاسندن اول بن بکیت اغلیبدم (صیابة)
محبت یونندن (سعدی) بر محبوبه نک نامیدر که محبوبه ایچون (شفیت النفس)
نفسه شفاو یردم (قبل التندم) ندامتدن و بشیمان اولزدن اول (ولکن بکت قبل
فهیجی البکا * بکاها فقلت الفضل للمقدم) ولکن اول حمامه بندن اول بکا ایلدی
فهیجی البکا بکاها (فهیج) ده فانه قیب ایچوندر هیچ مفعولیه تعدیه ایلر مفعول اولی
البکا و مفعول ثانیسی ل (وبکاها) ده ضمیر ورقایه راجعدر بکا فاعلیدر هیچ نک
تقدیر کلام ولکن بندن اول اول حمامه اغلدی پس انک بکاسی نه هیچ و تحرک ایلدی
بنم بکاسی فقلت فاذا کان كذلك بن دیدم الفضل للمقدم فضل متقدم ایچوندر
یعنی فضل و هنر بندن مقدم بکا ایلدوب بنی ایفاظ ایلین ایچوندر دیدم محمول بیت
اولدر که بن اوائل سلو کده ناثم ایدم تشکر نعم الهیة دن و یا خود اسرار سبحانیه دن
و تجلیات ربانیه دن بن تعال و بهانه ایدردم طیب نسیم هوای نفسله تامل شدکاماک
ورقاء روحی غصن ابکة بندن بنی دعوت ایلدینجه به دکه پس اول کاماک ورقار روحی
طرب و تغرد ایلدی حسن ترغله یعنی معارف و حقایقندن تکلم ایله اگر بن اول تزم
و تکلم ایتزدن اول صیابة لذات الله و محبة لمرضاة الله بکا ایدوب محبوبه حقیقت
ایچون عرض شوق و اشتیاق ایلسم نفسه شفا و دردمه دوا قیاردم قبل التندم
ولکن روح مرشد بندن اول اول محبوبه ایچون بکا ایدوب و عبادت و طاعت
قیلوب آشنا اولدی پس انک بکاسی و شوق و اشتیاقی بکا تاثیر ایدوب بنم بکا
و اشتیاقی تحرک و نهیج ایلدی پس بو حال مقرر و مشاهد اولیجی بندن دیدم
و اعتراف ایلدمکه فضیلت متقدمینکدر که انلرک کلامری و ارشادری صکره کلان
طالبری و سالکری تحرک و تشویق ایدیمیدر (رحم الله المتقدمین والمتأخرین)
الله تعالی رحمت ایلسون متقدمینه یعنی سلفده مرور ایدن کباره و متأخرینه خلفده
کلوب و کلجک سعادت شعار ولایت کردار لر (والمجیزین والمتجزین) منجز من باب
الافعال از باب حاجاتک حاجت لربنی ادا و قضا و وعده سنه و فایده یجی کسه در
* منجز تفعلیل یابندر بناسی تکلف ایچوندر بونده مراد منجز اولنلره و عهدده

وفاقيلنره منسبه اولنددر معنی ودخی الله تعالى رحمت ايلسون اداء حاجت قيلنره
ودخی وعدديه وفايلنره منسبه اولنره ديمك اولور (بفضله وكرمه وجزيل الاله
ونعماته) رحم به متعلقدر يعنى الله تعالى رحمت ايلسون بونلره فضيليله وكرميله
وعظم الاوفعهيله (فهو) بس اول الله (خير المسؤل واكم المأمول) كل مسؤل
خير لوسى وكل مأمولك اكرميدر يعنى سؤال اولنان مراداتك اشرفى ومأمول اولان
مقصوداتك اكرم والطيفيدر بس عارف اولدر كه خير لولاولان مسؤل واكم اولان مأمولى
طلب ايله كه اندن مراد خداى تعالى دريت * خلافت طربقت بود كا وليا * معنا كنداز
خدا جرخدا * بومعنى دخى جائزدر كه خير المسؤل عنه واكم المأمول عنه * تقديرنده
اوله بوجه اوزره معنى اول الله شول كه دل دنكه سؤال اولنور انلك خير لوسى وشول
كسه دل دنكه امل ورجا قيلنور انلك اكرمى ديمك اولور (فالله خير حافظا) بس
الله تعالى خير لودر حافظ اولق جهشدن جميع اشبادن (وهو) اول الله (ارحم
الراحمين) رحمت ايديجبارك ارحميدر (وخير المومنين) ودخی جميع مومنينك
خير لوسيدر زيرا انكه انست قيلان ابكى جهانده يله غريب اولمز اما اندن غبرى
ايله انست قيلان مقرر در بهر حال مونس اولديغى شيدن مهجور و غريب اولق
(وخير الوارثين) ودخی جميع وارثلك خير لوسيدر كه * والله ميراث السموات
والارض فخواستجه جملة موجوداته وارث اولدر بس بر كسه نك موتند نصركه
عقبنده يادنيا به متعلق وبادينه متعلق بعض شيلارى قاله و بعض كسه اول
شيله وارث اولسه حق تعالى بوجمله وارثلك خير لوسيدر زيرا ملك حقيقته
كندينكدر (وخير مختلف) وعوض ويريجبارك خير لوسيدر كما قال الله تعالى * وما انفقم
من شئ فهو يخلفه (ورزاق للعابدين الزارعين) وزارع و حارث اولان عابدلك
رزاقيدر يعنى مزرعه دنباده زراعت اخروى و حراثت معنوى قيلان عابدل ايجون
مبالغه ايله رزق ويريجيدر وانلرى سائر ناسدن ممتاز ابدوب غناى حقيقى مرتبه سته
ايركوريجيدر (وصلى الله على سيدنا محمد وآله الاكرمين) الله تعالى رحمت ايلسون
بزم سيدمن حضرت محمدك اوزرينه وانك اكرم اولان آليتك اوزرينه (وعلى جميع
الانبياء والمرسلين) وجميع انبيا ومرسلين اوزرينه دخى رحمت ايلسون (آمين
يارب العالمين) اى عالملك سيد ومالكى ومريسى سن بودعاى قبول ايله وبونى ايشله
فقال سلطان العارفين و برهان الواصلين وقطب اصحاب يقين ومرکز دائرة
اسرار دين مولانا ومولى العارفين ثبت الله اقدامنا فى طريقه المنين و قدس ارواحنا
بكلامه المنين بعد تمام الديباجة العربى خطابا لشيخ حسام الدين چلبى * مشوى *
اى ضيا الحق حسام الدين توبى * كه گذشت از همه بنور مشوى * مصرع اولك
معناسى جلد اولك ديباجة سنده و جلد ثانيك دخى اى ضيا الحق حسام الدين

پوردقلىرى يتده مفصلا مرور ايلدى تكراره حاجت يوقدر معنى يت اولدر كه
اى حق تعالىك ضياى اولان حسام الدين سن سنكه سنك نورك سيبيله مشوى
ما عسدن ايلرويكيدى يعنى من حيث المعنى اندن ارفع وانور اولدى زيرا انك رفعتى
صورى و بونك معنويدر وانك نورى حسى و بونك عقلى ومعنوى اولان صورى
وحسى اولندن ارفع وانور در زيرا انك رفعتى قشر منزله سنده و بونك رفعتى اكا
نسبت مغز مغز منزله سنده در وانك نورى ظلمت محسوسه بي ازاله ايددر و بونك نورى
ظلمت معقوله بي بس ظلمت محسوسه بي ازاله ايلينسدن ظلمت معقوله بي ازاله ايلين
اشد واقوادرانك نورى زياده و ناقص اولمده و بونك نورى مردم ترقى قيلمده
وكامل اولمده در وانك نورى دينوى و بونك دينى واخرويدر بس هر وجهه بونك
نورى انك نورندن اعلى واسنى در نور القمر مستفاد من الشمس كلامك حسبنجه اكر
اول نورى آفتابدين الديسه وانك منورى شمس صورى اولديسه بونورى شمس
دينسدن الدى و بونك منورى آفتاب معنوى يعنى وارث حضرت نبوى اولان شيخ
حسام الدين چلبى اولدى بس * ان الله عبادا قلوبهم انور من الشمس * حديثك
مقتضا سنجيه بو حضرتك نورى اوشمس صوريتك نورندن اقوى وانور اولسى
اهل دله قنى ظاهر و روشن ككلى و جلد اولك ديباجة سنده بو حضرتك شرف
ونسبى حقيقته الفت الشمس عليه رداها (وارخت النجوم ليديه اضواءها) پورملرى
دخى شمسك و نجوم صوريتك حضرت چلبى به وانك نسب معنوى بسنه تذلل قيلسه
وانك نورى قتنده اضواء نجوم ليس بشئ اولسه دلالت وشهادت قيلور ابو الحسن
شاذلى حضرتلرى دير كه لو كشف من نور المؤمن الناقص لطبق ما بين السماء
والارض فاظنك بنور المؤمن الكامل ولقد سمعت شيخنا ابا العباس قال لو كشف عن نور
الولى لاعد لان اوصافه من اوصاف الله ونعوته من نعوته بس حسام الدين اقتديك
نورى حق نورى اولديغنه شاهد ضياء الحق اقبيله حضرت مولانا انلرى ذكر
ايلسى كافيدر چونكم اول حضرتك نورى نور حق اوليجق انك نورى سيبيله
كتاب مشو بونك ما وانجمدن ايلروكتمسى وظلمات معنويه نك وجودنى ازاله ايتسى
شبهه وشائبه دن عارى ويريدر * مشوى * همت عالى تو اى مرتجا * مى كشد اين
را خدا داد بجا * همت عزيمت قلبه ديرل عالى وسافل اولمده قابلددر همت عاليه
محبوب و همت سافله مبغوض ومغضوبدر كما قال عليه السلام ان الله يحب معالى
الهمم ويغضض سفالها زيرا بركار ظهوره كلز الا همت عاليه ايله و برصفت كالن
بولز الا عزيمت ساميه ايله نه كم حسام الدين اقتديك همت عاليه سى بو كار عثال
مائسه ايلتمش وبوامر ذى بالى كالتله واصل ايتشدر بس انلك همت عاليه سى
بو كمالات ساميه بي مرتبه كاله چكد بكنه ومقام اعلايه ايصال ايتديكنه اشارت

ابدوب بیوردر ای محل حصول رجاستنک عالی همتک بومشوی شریفی خدا
 یلورفته چکر یعنی رفعت و شایسته آنی نه مرتبه به ایر کورر حاصل کلام و نتیجه مرام
 بوبله دیمک اوور که سنک عالی همتک ای محل حصول رجای خلق بومشوی بی
 بر مرتبه به چکر که رفعت و شرفده نه مرتبه بوبله جفن و حجه نقدار اوله جفن
 و علوم و معارفده و اسرار و لطائفده نه ظهوره که چکن خدای تعالی یلور مشوی
 شریف قبل الظهور امور غیبیه دن ایدی و امور غیبیه به مطلع اولز الا خدا
 ودخی علم غیب ایچون اجتناب و ارتضا ایلدیک انبیا کافال تعالی فی آخر سورة
 آل عمران * وما کان الله لیطلمکم علی الغیب ولكن الله یجتبی من رسله من یشاء
 * وقال فی آخر سورة الجن * عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا لامن ارتضی
 من رسول) بویان اولیاک علم غیبیه مطلع اولسنی نفی قبلتسه کم انبیانک دخی
 بغیر وحی و لا اجتناب مطلع اولسنی مستلزم اولز بلکه حق تعالی انبیایه وحی ایلرسه
 یلورر و اولیایه دخی اگر الهام قیلرسه اندن اکاه و خیر اولورر دیمک اولور چونکم
 حق تعالی بر کارک نتیجه سنی بر نبی به و یا خود بر ولی به یلدرسه انک علن حضرت
 حقه تفویض قیورر و دیرر که اگر چه بوکاری بر اشلر اما نه عالم دکر نتیجه سنی
 خدا یلورر نه کم * و ماتدری نفس ما ذاککب غذا * آیت کریمه سنک خواستجه
 ولینک مستقبله نه ظهوره که چکن بغیر الهام تلدیک و اکاه اولدیغنی اشعار
 ایلکدن اوتری حضرت مولانا ولی کامل ایکن می کشد این را خدا داند کجا دیوب
 نتیجه کاره و عاقبت امره اولان علی خدای تعالی به تفویض بیوردی و الله اعلم
 ﴿ مشوی ﴾ کردن این مشوی رابسته * میکشی آن سوی که دانسته *
 مشوی بویان کشنده نابید * نابید از غافل کش نیست دید) ای حسام
 الدین بومشوی سنک کردنی سن بغله مشن مشوینک کردنی بغلق اول حضرتک
 مشوبده کیف مایشاء تصرف قیلندن و مشوی بویی بغلو بنده کی اول حضرت
 کالبه مطیع و منقاد اولندن گایه در چکر سن آنی هر جایه که یلشن و الله علیه
 اول جانیه اکاه اولشن مشوی یلجی و منجذب اولوب کید یجیدر وانی جذب اید یجی
 پنهان و نابیدر لیکن شول بر جاهل و غافلدن نابید و خفیدر که انک دیدنه حقیقت
 بینی یوقدر اما دیدنه حقیقت بینی اولان عارف و عاقله بونک کشنده سی اظهار من
 الشمس و اشهر من البوم و الامدر زبرا اصحاب بصیرت قیلندن فی الحقیقه بونک
 کشنده سی و مرتبه کاله و اصل کشنده سی خدای تعالی در بومعنی ایسه اهل غفلت
 نسبت زیاده خنی و اهل حقیقه بغایت ظاهر و جلیدر ﴿ مشوی ﴾ مشوی
 و ایچون نومدا بوده * کرفزون گردد نواش افزوده) ای ضیا الحق حسام الدین
 مشوی شریفک تألیفه چونکم سن مبدأ اولشن و انک ظهورنی اول امرده سن

استدا قیلشن اگر فزون اوورسه انی سن زیاده ایلشن و تطویل و تفصیل بادی
 و باعث سن اولشن ﴿ مشوی ﴾ چون چنین خواهی خدا خواهد چنین * میدهد
 حق آرزوی متقین) چونکم سن بوبله استرس خدای تعالی هم بوبله استحق
 سبحانه و تعالی متقی بنده لیتک آرزوستی و برر و انلری مقصود و مرانسه ایر کورر
 مقبلدن مراد بونده اولیایه الله اولورر زبرا تقواک اصلی مرتبه سی ماسوادن
 برهبر در که بومرتبه اولیایه میسر در ﴿ مشوی ﴾ کان الله بوده در ماضی *
 تا که کان الله پیش آمد جزا) ای بر کزیده کان الله اولشدک ماضی ده تا که کان الله
 حضور که جزا کلدی یعنی * من کان لله کان الله له * حدیث شریفک
 موجبیه سن مقدا جمیع اموره الله ایچون اولدک و کندیکی انک مراد و رضای
 اوزره اولمقدیه بذل قیلدک تا کم حق تعالی حضرتلری دخی سنک مراد شریفک
 و رضای لطیفک اوزره اولمقی سکا جزا و بردی و سنی مرید ایکن مراد مرتبه سنه
 ایر کوردی ﴿ مشوی ﴾ مشوی از تو هزاران شکر داشت * در دعا و شکر کفها
 بر فراشت * در اب و کفش خدا شکر تودید * فضل کرد و لطف فرمود و مزید)
 حضرت مولانا استعاره مکینه قاعده سی اوزره مشوی شریفی منعمه شاکر اولان
 وال یوقاری قال دیروب مولاسنه خیر دعا قیلان بنده صالح منزله سنه تنزیل ابدوب
 بیور مشلدر ایکی نکته بی افاده ایچون نکته اول مشوی شریف فی الحقیقه منعمه
 عارف و انک نعمته شاکر بر شخصدر دیمکی افاده ایلر که حروف و کلمات منعملرینه
 عارف اوللری و اکا تسبیح و تحمید قیلری (وان من شیء الا یسبح بحمده) آیت
 کریمه سبله ثابت اولمش و اوچنجی جلده مار کبر حکایه سنده * پاره خاکی زاجون
 مرد ساخت * پیتنه تحقیق اولمشدر و جلد اولده قبول کردن خلیفه هدیه
 رایاننده * اولابشنو که خلق مخلوق * ایاتنک شرحنده حروف و کلمات سار
 امم کی بر امت اولدیغنه و ایچلرندن بعضی نبی و بعضی رسول مرتبه سنده اولدیغنه
 اشارت اولمش و فتوحات مکیده دن حضرت شیخ اکبر کلامیه استشهاد قیلشددر
 پس هر شیک حق تعالی به عارف اولسی و اکا تسبیح و تحمید قیلسی عند اهل تحقیق
 محقق اولدیه مشوی شریفک مظهر حق اولان ولی خدا به عارف اولسی و اکا
 شکر و ثنا قیلسی عند العرفا مقرر و مصدق اولور علماء ظاهر آیات و اخبارده و کلمات مشایخ
 کبارده بواسطه اوزره واقعه اولان کلمات لازم کله استعاره تخیلیه تعبیر ایدرلر
 اما علماء بانیسه بونک حقیقه عالم اولوب تحقیق ستمه کیدرلر و نکته ثانی * فن
 بلاغت اوزره سبیک احوالی میسه اسناد قیلندن و ذکر سبب اراده سبب
 سیلندن اولور که مشوی شریف مشوی خوان اوللرک شاکر اوللرینه و یونعمت
 عظمتک منعمی ایچون ال قال دیروب خیر دعا قیلرینه میسر و انلر سبب اولور

پس انك حال بوگا مستند اولمش اولور و بو ذكر اولوب انك احوالی مراد اولمش
اولور پس بو مقدمه معلومك اولديسه معنی آیات شریفه اولدر که ای حسام الدین
چلی مشوی شریف مستند هزاران شكر طوندیکه اول سنك انعام واحسانکه
مارفدر وسکا شكر گزار اولقسده مقیم و واقفدر عبداشاکر کی دهاده وشکر و ثنائی
اداده الله بن یوناری قالدردی بومعنی نکته اول اوزره در نکته ثانی اوزره معنی
ای حسام الدین چلی مشوی خوانلریشه واصل اولان مشوی خوانلرسندن اوتری
هزاران شكر طوندی وسکا خبر دعا وشکر و ثنا ایلکده الله بن یوقارو ابتدی بنده شاکر
کی اولان مشوینک دیلنده والنده خدای تعالی سنك شكر کی کوردی یاخود معنی
بومشوی خواننه واصل اولان مشوی خوانك الله و دیلنده چونکم خداسنك
شکر یکی کوردی اکافضل واحسان ایلدی و لطف زیاده لك یوردی که شاکر اولناره
مزید فضل واحسان لك شاندردیمك اولور نه کم افاده پیوررل ﴿مشوی﴾
زانکه شاکر را زیادت و عده است • آچنانکه قرب مزد سجده است (زیاده که
شاکر اولنلرایچون زیاده لك و عده اولمشدر • کما قال الله تعالی (لئن شكرتم لازیدنکم)
که شکر موجب از دیاد نعمتدر انجیلین که قرب الهی مزد سجده و اجر طاعتدر نعمتک
زیاده لکن استرسك شكر قبل و قرب حقه واصل اولق دیلرسك ساجد اولکه
بنده ریسنه ساجد اولدیغی حالده زیاده قرب اولور ﴿مشوی﴾ گفت
واسجد واقرب بزندان ما • قرب جان شد سجده ابدان ما (بزم بزندان مسوره
علقك آخرنده • واسجد واقرب • پیوردی بزم ابدانك سجده سی جانلر منك
قرب اولدی یعنی روحلر منك حضرت حقه قرب اولسنه سبب اولدی
سوره علقك آخریدر تفسیری و تحقیقی بر قاج محله مرور ایلدی جمله دن جلد
نالکده رسید خواجه و قومش بیانشده اولدی بوسجده به حضرت شیخ اکبر
سجده قرب دیمشدر زیر اسالکی جناب حقه قرب قیلرنته کم بوحسبیت
شریف دلالت ایلر • اقرب مایکون التبدالی به وهو ساجد) اقرب مبتداء در
• مامصدر به در • وهو ساجدده و احوالیه جمله سی خبر مزلکده در تقدیر
کلام اقرب کون العبد یعنی عبدك اقرب اولسی ریسنه ساجد اولدیغی حالده در
﴿مشوی﴾ کر زیادت میشود زین رو بود • نه از برای پوش و های وهو بود)
مشوی شریف اگر زیاده اولور سه بوجهندن زیاده اولور یعنی مشوی سکا شاکر
اولدیغی و خبر دعا قیلدیغی بوجهندن زیاده اولور کثرت و جمعیتدن اوتری و های
وهودن اوتری دکل یعنی جمعیت عوام و طمطراق رای ایام ایچون زیاده اولر
بلکه منعمه شاکر اولدیغی و دعا و ثنا قیلدیغندن زیاده اولور و کالین بولور ﴿مشوی﴾
باتوما چون رز ثابتان خوشیم • حکم داری هین یکش تا یکشیم) حسام الدین چلی

بزنسکله اوزم چوغی تابسانله خوش اولدیغی کی خوشتر حکم طو تر سک بو خصوصده
اکاه اول چک بومشوی بی تا بزم چکلم سکا تبعیله یعنی زیاده ایدلم تا سکا لکله معنی زیاده
اوله و انلری نیجه معارف و اسرار دهی ایصال قبله ﴿مشوی﴾ خوش یکش این کار و ارا
تا یکج • ای امیر صبر و مفتاح الفرج) بو بیتده علی طریق الاستعاره حسام الدین افندی بی
امیر حجه و معانی و آیات مشوی بی حجه کیدن قوافله و وصول الی اللهی حجه تشبیه ایدوب
اول حضرت خطایا پیوررل بو کاروان معانی و بویات مشوی بی حجه دك خوش چک
یعنی کعبه حقیقه و مقصود سالکان طریقت اولان مرتبه ر بو بیتده دك قائد اول ای
امیر الصبر مفتاح الفرج اولان صبرك اوزر بنده حاکم و متصرف اولق معناسنی اشعار قیلور
بعض نهخنده صبرله مفتاحك مایتنده و اوعطف واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی
صبرك و مفتاح فرجك امیری دیمك اوور اما مفتاح الفرج صبر اولمعنی اقتضا قیلور
چوقلق مقبول دکلدر و بعضی شارحلر الصبری معرف باللام بازوب معنایی ای امیر صبر
فرجك مفتاحیدر دیمشدر لکن صحیح اولان نسخهك اکثرده صبر معرف باللام
دکلدر و امیر صبره اضافله درو صحیح اولان نسخه و معنی بودر که تحریر اولندی قلیحفظ
﴿مشوی﴾ حج زیارت کردن خانه بود • حج رب الیت مردانه بود) حج شریفنده
خانه کعبه بی ارکان مخصوصه اوزره زیارت ایلکدر بوسهلدر بیتک صاحبی زیارت
وطواف ایلک مردانه اولور یعنی ارک اولور هر کس اکا استطاعتی اولر بلکه غنای
قلبه غنی اولان مردانه مسر اوور ﴿مشوی﴾ زان ضیا کتم حسام الدین ترا
• که تو خور شیدی و این دو وصفها) ای حسام الدین سکا اول سیدن ضیا دیدم
که سن فی المثل خور شد سن و بویا کیسی یعنی ضیا و حسام و صفدر سکا ضیا آفتابك
کندی به و نورینه و حسام تیغ برانه دیرل پس حسام الدین چلیده بویا کی صفت
مو جود اولد یعنی چون حضرت مولانا انلر ضیاء الحق حسام الدین پیور دیلر
﴿مشوی﴾ کین حسام و این دعا یکست هین • تیغ خورشید از ضیا باشد یقین) اکاه
اول ای مستمع که بو حسام و بوضیا حد ذاتنده بر در یقین بودر که خور شیدك تیغی
ضیادن اولور قطع ظل و ظلمت ایلدیکی اعتبار ایلر حسام دینور و نیر بالذات و متور
کاشات اولدیغی اعتبار ایلر ضیا تعیر اولور ﴿مشوی﴾ نور از ان ماه باشد وین
ضیا • آن خورشید این فروخوان از نیا • شمس را قرآن ضیا خواندای پدر •
وان قرر الور خواند این وانکر) نور ماهك حال و لایق اوور و بوضیا خورشیدك
آن ولایقیدر بونی قرآندن اوقو تبا اصلنده نبی ابدی قافیه ایچون بالفه قلب
اولندی شمس حضرت قرآن ای پدر ضیا اوقودی و اول قره نور اوقودی بوکا
نظر ایلر سوره یونسده اولان آیه اشارت پیوررل • هو الذی • اول الله در که •
جسل الشمس • آفتابی قیلدی • ضیاء • ای ذات ضیاء ضیا صاحبی قیلدی

• والقرن نور • وقری نور نور صاحبی فیلیدی علماتك قولى بودر که اگر نیر نور بالذات نور ایسه اکاضیاد برل واکر بالعرض ایسه اکانیر نور دیرل پس آفتاب نیر بالذات نور انکیچون ضیا یوردی وقرنیر بالعرض نور انکیچون نور یوردی قر آفتابه هر نه مقدار مقابل اولور سه اولقدر منیر اولور پس حضرتك حسام الدین چلبی به ضیاء الحق تعیری مرتبه قطبیتده نیر بالذات اولد یقتدن او توریدر • وقدره منازل • ضمیر هر برینه راجعدر علی سبیل البدل یعنی شمس وقردن هر برینه تقدیر ایلدی فلکار اوزره منزلر ورجلر • تعلموا عدد السنين والحساب • تا کم سز بیلده سز سنه لك عددنی والحساب دخی ایام وشهورك اوقاتی معاملات وتصرفاتكرده • مثنوی • شمس چون عالی تر آمد خود زماه • پس ضیا از نور افزون دان بجاه • شمس چونکم من حیث المرتبة والشرف ماهدن خود عالی تر کلدی پس نور دن ضیالی هم افزون وافضل بیل جاہ وشرف سیبله • مثنوی • پس کس اندر نورمه منهج ندید • چون برآمد آفتاب آن شد بدید • چوق کسه ماهک نورده منهجی کورمدی چونکم آفتاب ظهوره کلدی اول طریق پیدا واشکار اولدی ماهدن مراد علمای ربانیه در و آفتابدن مراد قطبیته ابرن منع اسرار ومعدن انواردر پس چوق کسه ل اولور که قلت بضاعت وضعف بصیرتلی سیبله علمای ربانیه لك نور ارشاد بیله طریق کوره من ومقصوده ابره من چونکم آفتاب الهی اولان کامل ومکمل ظهوره کله واول بی استعداد اولتلی طریق حقه دعوت قبله انک اقوی اولان نوری وافی وانور اولان ارشادی سیبله اول بی حاصلار طریق حق کوررلر وکندولی مقصود حقیقی جانبده ابر کوررلر • مثنوی • آفتاب اعراض را کامل نمود • لاجرم بازار هادر روز بود • آفتاب الوان واعراضی کامل کوستردی لاجرم بازارلر کوندزده اولدی اعراض عرضك جمعدر عرض متاعه دیرل بعضی نسخه ده اعواض واقع اولشد اعواض عوضك جمعدر بوتقدیر اوزره معنی آفتاب عوضلری کامل کوستردی دیمک او اور عوضلردن مراد مبیع ومتاع مقابله سنده ویریلان نملر او اور • مثنوی • تا که قلب ونقدنیک آید بدید • تا بود از غبن واز حبله بعید • تا که قلب ونقدنیک بدید اوله یعنی ابو ظهوره کله تا کم غبن وحبله دن بیع وشرا ایدنلر بعد اوله • مثنوی • تا که نورش کامل آمد در زمین • تاجران راز حجه لامالین • تا که اول آفتابك نوری زمینه کامل کلدی تاجرلر عالم ایچون رجسدر رحمت بومحله مر فوع اوقنور یعنی چونکم آفتابك نوری زمینه کامل کلدی تاجرلر ایچون رحمت عامه اولدیکه انک نوری واسطه سیله غبن وضرر دن وخسران وخطر دن بری اولورلر کذلک آفتاب الهی اولان مرشد کاملک نوری زمین دینه چونکم ماه وانجم کی اولان علماتك نورندن انور واکل کلدی تاجران آخرت وسالکان طریقت ایچون رحمت عامه کلدیکه انک

نور هدایتی واسطه سیله غمدارلرک حبله ومکردن امین اولور وغبن وضرر دن نجات یواور • مثنوی • لیکن بر قلاب مبعوضت سخت • زانکه ازوشد کاسد او را نقد رخت • ولیکن قلاب اوزره آفتاب انور محکم مبعوضدر بعضی نسخه ده واولیه واقع اولشد بوتقدیر اوزره معنی لیکن قلاب خائن اوزره آفتابك ظهوری مبعوض ومشکل وشدیددر اول سیدنکه اول آفتاب انور دن کاسد اولدی اول قلابك نقد من خرفی ورخت مزوری • مثنوی • پس عدوی جان صرافست قلب • دشمن درویش که بود غیر کلب • پس قلب اولان کسه صراف نقود علوم وعرفان اولان کاملک جائنک دشمنیدر درویشك دشمنی کلبدن غیری کم او اور وکلب درویش سیرت اولنلرک دشمنی اولسنه سبب اولدر که فقر نام صاحبی اولان درویش آینه صافی کیدر کلب انک مرآت وجودنده کند ونقش خبیثی کوروب اکاعدات وعو عوایلر نه کم حکایت اولنور که بازید حضرتلرینک ساکن اولد بقی شهرک خلقی برکون مصلی به چغوب بعسده شهر جائنکه رجوع ایلوب شهرک قیوسندن ایکشرا وچرا و اوب ایچرو کیرکن بر عارف قیونک قتده طوروب یونلری سیر ایلدی واول موضعه قریب برکلب باتمش ایدی بو قدر ناس اول کلبك یانندن کلوب یکدیلا اصلا انلره اورمدی وباش دخی قالدردمدی مکر که بازید حضرتلری اول قومك جمله سنك اخرنده ایدی اول دخی کلوب کچرکن کلبانی کوروب شیرانه عر بدلر ایدوب جمله برله اوروب حضرت بازید نیچه زحمله اندن کذر قماش اول عارف بو حال کوروب زیاده متعجب اولمش آخر الامر یونک سرفی وحکمتنی ینسه بازید حضرتلرندن صوره ق کدر دیوب حضرت بازیده کلوب بو حال عجیبك سرتدن استفسار قیلش بازید حضرتلری اکا جواب ووروب بویله دیمش که بااخی نحن مرآة مجلوة قدیری کل احد فینا صورته • صوفیان اهل صفا آینه مصفا کیدر هر کس انلرک وجودنده کندنیک نقش صورتلرن کوررلر چرنکم حال بویله در اول کلب بکانظر ایلوب بنم مرآت وجودده کندو شکل خبیثی کوروب اول ایلدیکی عو عوالم وعداوتلرینه کندو صورت خبیثه در مرآت مصفا به دکلدر فهم ایله یوردی پس بونده درویشدن مراد صراف اسرار ومعارف اولان مرشد کاملدر که فقر نام صاحبدر که حقیقتده درویش اولدر پس کلب سیرت اولان کلب درویش صفت اولان صراف نقود حکمت ومعرفنک جائنک عدوسی فلشدرا انکیچونکه صراف انک عینی یلور وافی خریدار اولنلره اظهار قیلور پس لازم اولور که قلاب طریقت وکذاب برخدیعت صراف بازار حقیقت اولان عارف وکاملره دشمن اوله وبغض وعداوت قبله • مثنوی • انبیایا دشمنان برمی نهند • پس ملائک رب سلم می زنند • انبیای کریم صلوات الله علیهم اجمعین دشمنلر به جنک ایلرلر پس ملائک رب سلم

اوردر یعنی انبیای عظامك - لامتی ایچون رب العزت دعا بیدر لبوبله دیو ﴿ مشوی ﴾
 کین چراضی را که هست او نور کار * از پف دمه‌های دزدان دور دار که
 بوچراضی که اوز یاده نور او وضیا لودر الهی دزدلر و شقی اولان بی خبرلرک بقندن
 ونفسلرندن ابراق طوت که انلر الله نورنی دهانلرله اطفا املك استلر ﴿ مشوی ﴾
 دزد و فلا بست خصم نور بس * زین دوا ی فر یاد رس فریا درس (نورک
 خصم و صدوسی انجیق دزد و فلا بیدر انک ایچون که نور انلرک هیوینی اظهار ایلر
 بواجلدن بونلرک هریری ظلمت پرست اولورلر و روشنائق اولین محلی سورلر زیر اظلمات
 کشیدلرک کارنه معیندر و نور ایسه قباح و فساد لرنی مظهر و میندر پس قطاع
 طریقت و فلا ب شریعت اولنلرک حسب حال بودر که بویا کیسندن ای فریا درس
 اولان خدا ساده دل اولان و بی تمیز قالان کسه لرک فریاده ابرش تا اول خانلر سلیم
 القلب اولنلر ضرر و ریمیدلر و انلری خذلان و خسران مر تبه سته ابر کور میسدر
 ﴿ مشوی ﴾ روشنی بردن چارم بریز * کافتاب از چرخ چارم کرد خیر) ای ضیای
 حق اولان حسام الدین سنکه خورشید فلک یقینسن دفتر چارم اوزره روشلک دوک
 زیر که آفتاب عالم تاب چرخ چارم مدن قالدی یعنی طلوع و ظهور ایتدی پس مثل
 ذلک ای آفتاب معنوی دفتر رابع مشوبدن سنک دخی نور باطنک طالع و لامع اولسون
 و ظهور قیلسون اگر چه خطاب فریا درس اولان خدایه دخی اولق جا زدر یعنی
 ای فریا درس اولان خدا دفتر چارم اوزره روشلک دوک الی اخره و لکن حسام الدین
 چلی به اولق سیاق و سباقه انسجدر ﴿ مشوی ﴾ هین ز چارم نورد خورشید وار
 * تابانیدر بلاد و بردیار) اکاه اول بو چارم دفتر دن خلق عالم نور و بره سن دخی
 خورشید کی تابو جلد رابع تابان اوله و طلوع قیله بلاد و دیار اوزره تا طالب انوار
 الهی اولنلر بوندن مستنیر اولر و استفاده قیله لر ﴿ مشوی ﴾ هر کش افسانه
 بخواند افسانه است * وانکه دیدش نقد خود مر دانه است) هر شول کسه که بو کتاب
 کریمی افسانه او قودی افسانه در یعنی هر شول اهل ظاهر و فهمی قاصر که
 بو کتاب ظاهر بنک اسرار و حقایقنه مطاع اولیوب افسانه او قودی بو کتاب
 مستطاب اکا افسانه در و یا خود اول کسه افسانه در یعنی بی معنی قصه کیدر
 و اول کسه که بونی تقدبای و حسب حالی کوردی مر دانه در پس بونی کندی به
 نقد و وقت یلنلر مر دان الهی اولورلر و بوندن ر باقی و روحانی اوللر لذت آلورلر
 فرعون سیرت و قبیطی طبیعت اولان نفسانی و شیطانیلر بوک زلال معانی
 و اسرارندن محروم قالورلر ﴿ مشوی ﴾ آب نیلست و قبطی خون نمود *
 قوم موسی رانه خون بود آب بود) بو مشوی شریف فی المثل آب نیلدر و قبطی به
 یعنی فرعون قومنه قان کورندی قوم موسی به خون اولدی آب اولدی یعنی بو کتاب

مشوی نیل صوبی کیدر که شیطانی و نفسانی اولنلر بی ذوق و بی لذت کورندی
 و قلب موسی اوزره سیر قیلنلر و تابع انبیای اولنلر بی ذوق کورندی بلکه آب حیات
 و صندب فرات کورندی بو محله مناسب اولان یتک تفسیری و بو یتنه موافق
 اولان معانیلرک تحقیق و تقدیری دیباچه عریده و هو کنیل مصر شراب لاصابرین
 و حسرة علی آل فرعون و الکافرین * قولک شرحده مرور ایلدی نفعات
 مولانا بجامیده قدس سره بوبله واقع اولشدر که روزی چلی حسام الدین گفت که
 وقتی که اصحاب مشوی مخدوم را میخواندند و اهل حضور در نور آن مستغرق می
 شدند می بینم که جماعتی علیان بکف دوز با شها و شمشیرها گرفته حاضر میشوند
 و هر که از زبانه خلاص اصغامی کند یخ ایمان او را و شاخهای دین او را می برند
 و کشان بر کشان بمستقر سفر می برند خدمت مولانا فرمودند که چنانست که دبدی
 ﴿ مشوی ﴾ دشمن این حرف این دم در نظر * شد مثل سرنگون اندر سفر *
 ای حسام الدین توبیدی حال او * حق نمودت پاسخ افعال او) بو حرفک دشمنی
 یعنی بو مشو یتک منکری بود مدنه نظر کده سفر ایچره باشی آشفه مثل اولدی و بونک
 منکر ارندن بر یتک جهنم ایچره اولان سوء حال بر سبیل تمثیل سکا ظهوره کلدی
 ای حسام الدین اول منکرلرک حالنی سن کوردک حق تعالی سکا انک افعالتک جوابنی
 و جرائنی کوستردی ﴿ مشوی ﴾ دیده غیبت چو غیبت اوستاد * کم سباد ازین
 جهان این دید و داد) ای حسام الدین چلی سنک ضیک کوزی مشاهده و مکاشفه
 امور غیبیه و اسرار لاریده ایلکده غیب کی اوستاد در بوجهاندن و بوجهانک اهلندن
 بو مشاهده و عطا اکسک و نابیدید اولسون دیمک اولور اما بعض نسخه ده جو غیبت
 برینه جو غیبت واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی ای حسام الدین سنک غیبک
 کوزی عینک کی اوستاد در دیده غیبیدن مراد بصیرت دید کلری کوکل کوزیدر که
 عالم غیبی کورن اولدر تنه کم ظاهری بصر کورر و الوان و اشکالی ادراک قیلور
 بصرده ضعف و قوت نیجه قابل اولور سه بصیرتده دخی ضعف و قوت اولق او یله
 قابلدر بعض ولیرلرک بصیرتی بر مر تبه نورانی و حقیقت بین اولور که چشم پاک و بی
 عیب عالم ظاهرده اولان الوان و اشکالی نیجه مشاهده قیلور سه اول غیبده اولان
 امور و اسرار بی عینها او یله مشاهده قیلور پس انک دیده غیبی عینی کی اوستاد
 اولور بوجهلده دن حسام الدین افندی حضرت تری بنک امور غیبی کایله مشاهده
 ایلکده بصیرت لری صور ظاهر بی مشاهده ایلین بصیرلری کی غلطین اولیوب اوستاد
 حقیقت بین اولدیغنی اعلام و افهام ایچون مدح بیوروب دیرلر حسام الدین چلی
 سنک دیده غیبک یعنی بصر بصیرتک عینک کی یعنی چشم ظاهرک کی اوستاد
 و حقیقت یشدر بوجهاندن و بوجهانک اهلندن بو کورمک و بو عطا و یرمک اکسک

اولسون ديك اولور ﴿منثوی﴾ این حکایت را که نقد و وقت ماست * کر تمامش
میکنی اینجار واست) ای حسام الدین چلی بوحکایت که بزجله ثالث اخرند ابتدا
ایلدک بزم نقد حالمز وحسب مافی البازدر اگر بود و دنجی دفترده آتی تمام ایلسک
روادر ﴿منثوی﴾ ناکساز ترک کن بهر کسان * قصه را پایان برومخلص رسان
حسام الدین چلی کسردن او توری ناکسری ترک ایله یعنی منثوی شریفک طلب
و محسارندن او تری اکا طعن قیلان و منکر اولان بدبختی ترک ایدوب بونلرک طعن
ودفته التفات ایله بونا تمام قصه بی بابانه ایلت و محاصه ابرشدر ﴿منثوی﴾
این حکایت کر نشد اینجا هم * چارمین جلدست آرش در نظام) بوحکایت حکمت
انجام اگر او چنجی جلدک آخرنده تمام اولدیسه بود و دنجی جلدده آتی نظامه
کتور و سلاک بیانه دیزوب نهان بنده بنور

﴿منثوی﴾ حکایت آن عاشق که از عسس کر بخند در باغی مجهول
﴿منثوی﴾ خود معشوقه را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر
﴿منثوی﴾ میکرد و میگفت الی آخره

بو سرخ شریف اول عاشقک حکایتک تمامیدر که عسسدن قاجدی کندونک
مجهول و نامعلومی اولان باغسه کبروب حکمت الهیک معشوقنی باغده بولدی
و عسسه شاد بکنندن خبر دعا بولدی و دیدی ﴿منثوی﴾ و عسی ان تکر هوا شینا و هو خبر لکم
و عسی ان تحبوا شینا و هو شر لکم ﴿منثوی﴾ بوقت کریمه سوره بفرده در یعنی قریب اولور که
سز بر شینی کر به عدا بلسز اول شی سزک ایچون خبر اودر و قریب اولور که سز
بر شینه محبت ایلرسز اول شی سزک ایچون شر در پس معلوم اولدی که بوجهاتک
اکثر احوالی باز کونه در تنه کم گاه اولور که بر شینی خبر ظن ایدرسز شر اولور و گاه
اولور که بر شینی شرفیاس ایلرسز اندن خبر ظهوره کلور تنه کم بود کر اولتان
عاشق عسسی شرفیاس ایلش ایکن انک واسطه سیله مطلوبی اولان خبر واصل
اولدی ﴿منثوی﴾ اندران بودیم کان شخص از عسس * رانده اندر باغ
از خوفی فرس) اول محاصه اید ککه اول شخص عسسدن زباده خوفندن باغ
ایچره فرس سوردی ﴿منثوی﴾ بود اندر باغ آن صاحب جال * کر غمش
این در عتاید هشت سال) کندو معشوقه سی اولان اول صاحب جال باغ ایچره
ایدی که انک غمشدن اول عاشق سکز یسل بلا و عناده ایدی ﴿منثوی﴾ سایه
اوران بود امکان دید * همچو عتقانام اورامی شنید) اول محبوبه انک سایه سی
کورمکه امکان یوسفدیکه زباده محفوظ و مضبوط ایدی عتقا کی انک وصفنی
اشیدر دی تنه کم عتقا موجود الاسم معدوم الجسم بر طبردر که خلق انک انجق

بعض عتقاند نامنی وصفاتی استماع ایدرلر واتی هر بری بر کونه نر یف و ظن و قیاس
ایلد کیری اوزره بوجهله توصیف ایدرلر بوجه دن انک وصفی حقند معتمد علیه اولان
بوحیدر که ربیع الار نام کتابک آخرنده باب الطیرده ذکر اولمشدر عن ابن عباس
رضی الله عنه انه قال قال صلی الله علیه وسلم خلق فی زمن موسی علیه السلام طائر اسمه
العتقلاها اربعة اجنحة من کل جانب وجهها کوجه الانسان واعطاها الله من کل
شیء قسطا و خلق ذکر امثلها و اوحی الله الی موسی علیه السلام انی خلقت طائرین
عجیبین و جعلت رزقهما فی الوحوش الی حول بیت المقدس فتاسلا و کثر نسلهما
فلما توفی موسی علیه السلام انتقلت فوقعت بجمد و الحجاز فلم تزل تأکل الوحوش
و تحطف الصبیان الی زمان خالد بن سنان و هو بمصر عیسی علیه السلام و قبل ان یفکوا
الیه فدعا الله علیها و انقطع نسلها و انقرضت و ارسل الله الیهام ملکا و اخذها و اوصلها
الی جزیره من الجزائر چونکم عیون ناسدن غائب اولدی انک حقند بین الناس موجود
الاسم و معدوم الجسم دینک ضرب مثل قالدی ﴿منثوی﴾ جزیری اقیه که
اول از قضا * بروی افتاد و شد اورا در با) بر ملا قاندن غیریکه اول قضای
الهییدن اول جوانک اوزرینه واقع اولدی و اول جوانه اول زمان در با اولدی
وانک قلبینی اول حبسده یغما قیلدی ﴿منثوی﴾ بعدا زان بسیار میگو شید او
* خود بجالش می نداد آن تندخو) اول جوان بر کره ملا قاتند صکره اولقدر
سعی ایلدی خود اول تند خو اولان محبوبه اول عاشقه بحال و فرصت
و برمدی و آتی کندو ملاقاته ابر کورمدی ﴿منثوی﴾ نه بلایه چاره بودش نه
بمال * چشم بروی طمع بودان نهال) نه لایه و تضرعه اکا چاره اولدی و نه مالله
ز را اول تازه نهال چشم بر ایدی یعنی غنی و مستغنی و بی طمع ایدی ﴿منثوی﴾
عاشق هر پیشه و مطلبی * حق بیالود اول کارش بی) هر صنعت و هر بر مطلبک
عاشق که وارد راتک کارنک اولنده حق تعالی انک لبی بولشدردی یعنی هر صنعتی که
برکسه عاشق اولدی و بر مطلبی که طلب قیلدی الله تعالی حضرت نوری ابتداده اول
کسه انک لب دهان جاتنه اول مطلب و اول صنعتدن بر لذت و بر حلاوت اذاقه
قیلدی تا اول کسه انک جان و جناتی اول مطلب و اول صنعتک عاشق و طالبی اولدی
﴿منثوی﴾ چون بدان آسیب در جست آمدند * پیش پاشان می نهاد هر روز
بند) چونکم هر آسیب و هر مطلبک عاشق نری اول آمیله یعنی اول لبه اولان لذت
واسطه سیله و جانه طوفان لذت سیله اول مطلب و پیشه انک وصولنی جست و جویه
کلیدلر وانک حصولی ایچون سعی و اقدام قیلدیلر انلرک ایاق نری او کونه هر کون بند
و دام قور یعنی حکمت بالغه صاحبی اولان حکیم انلری مطالبه وصولدن منع ایلرلر
فیورلک و مانعک صفتلری طالبلری مطلوبلرینه اسان و جله واصل اولغه قومر که

ناکند و لک دخی خاصیت و اثری ظهوره که اگر بویله اولسه حق تعالی به مانع
و غیر دیغری و بوضفرتک دخی اثار و احکامی ظاهر اولزدی پس حکیم مطلق
که بسط ایلمر و گاهی قبض و گاهی عطا ایلمر و گاهی منع ایلمر تا بنده بیله که قابض
و باسط و مانع و معطی اولدر ﴿ مشنوی ﴾ چون در افکندش بچست و جوی کار •
بعد ازان در بست که کابین بیار (چونکم اول حکیم مطلق عاشق کار و مطلبک
بچست و جویته بر اقدی اندنصره قوی بغلندی بویله دیو که کابین کنور یعنی
حق تعالی حضرتلری بر کسه به ابتداده بر مطلوب بدن بر لذت اعطا ایلمر پس اول
کسسه اول لذت واسطه سبله اول مطلوبک طلبنه دوشد کدنصره ما نعلک
صفی اتی منیع ایلیوب اول بابی اکامسد ایلمر اول مقصودک کابینی کنور دیو
پس بر مقصودک کابینی انک قیمت و بهیاسی کیسدر که اول مطاوبک وصول
و حصولنه سیدر که خدمت مالیه و گاهی خدمت بدیه ایله اولور و نیاز
و نضرع و جوشش و گاهی سعی و کوشش ایله اولور چونکم جناب حق مطاوبک
وصالتی طالبدن منع ایلیسه طالبه لازم اولان مطلوبک بولنده بذل جهد و طاقت
ایلمکدر تا فلاح باب مشکله اول بابی اکا قح ایلیوب انک مقصودینه وصولی مبسر
قیله ﴿ مشنوی ﴾ هم بران بومی تقدومی روند • هر دمی راجی و آیس میشوند
اول طالبلر هم اول راجحه و امید اوزره طولانورلر و کیدرلر هر بر نفس راجی و آیس
اولور یعنی حضرت حق عطا و احسانه نظر ایدوب اول مطاوبک و صالتی راجی
و بعضی موانع و مدافعه نظر ایدوب انک حصولندن تا امید و مقنوط اولورلر
﴿ مشنوی ﴾ هر کسی راهست امیدی بری • که کشادنشد دران روزی دری
هر بر کسه نک بر نفع امیدی وارد که اول بر نفعده بر کون اول کسه به بر قبواجدیلر
بر بقیع الباء اولدیغی اوزره معنی بودر بر کسر یا یله احسان معناسنه اولوب وزن
ایچون تخفیف قیلنده دخی جائز اولور بو تقدیر اوزره معنی هر بر کسه ایچون
بر احسان امیدی اولدیکه بر کون اکا اول احسان خصوصنده بر قبواجدیلر پس
اول کسه اول جانبیه منتظر اولور که اول نفع و احسانه بکماله واصل اوله وانی مرادی
اوزره اول طرفندن کسرو بویله ﴿ مشنوی ﴾ بازدر بستنشدش وان در پرست •
بر همان امید آتیشا شدست (در بستنشدش ده که ضمیر غائب بیت اولک مصرع
نائیسک آخرنده اولان دره شاددر تقدیر معنی بویله اوور که کسرو اول قیوی
بغلدیلمر و اول در پرست وصف ترکیدر قیوی به طویجی دبسک لیکن بونده توجه
قیلیجی و امیدوار اولیجی معناسنه اولور یعنی اول باب احسانه توجه قیلیجی و امید
وار اولیجی کسه هم اول امید اوزره آتیشا اولشدر آتیشا اولیق زیاده چست و چابک
اولقندن کاهدر یعنی اول مقلما اولان احسان امیدی اوزره چست و چابک اولوب

اول احسان کور دبیکی بایه توجه قیلش و مرادینک حصولیچون بویان و دیوان
اولشدر پس حضرت حقک که منع و گاه عطاسی و گاه کشف و گاه غطاسی
طالبلرک خوف و رجاده اولسنی اقتضا قیلور و گاه منقبض و گاه منبسط اولمیرینه سبب
اولور بعد بسط المعارف بته اول جوان عاشقک قصه سنه شروع ایدوب بیورلر
﴿ مشنوی ﴾ چون در آمد خوش دران باغ ان جوان • خود فروشد با بیکجش
ناکهان (چونکم اول جوان عاشق اول باغنه خوش و اطف ایله ایچرو کلدی
خودانک خوفندن اول جوان کیجه باغنه کیده و مراد و مقصودی ایغی ناکهان
کیجه آشاغنه پاندی یعنی ایاغی ناکهان دفینه به باتوب شاد اولان کسسه کی بودخی
باغ ایچره ناکهان معشوقه سنی بولوب مسرور اولدی ﴿ مشنوی ﴾ مرصس را
ساخته بزدان سبب • تازییم اودوددر باغ شب (حضرت بزدان تحقیق عسی
وصال مطلوبه سبب دوزمش تانک خوفندن اول جوان کیجه باغنه کیده و مراد
و مقصودی اولان محبو به سنک جالنی سیرایده ﴿ مشنوی ﴾ بیند آن معشوقه
را او با چراغ • طالب انکشتی در جوی باغ (اول جوان معشوقه سنی چراغله
باغک ایر ماغنده بر انکشتک طالبی کوره یعنی خائنی باغک ایر ماغنده دوشرمش
و کیجه ایله باغنه کلش اول انکشتی جوی آب ایچره چراغله طلب ایلمر کوره مکر
اول زن دخی یوزیکن بنوروب اتی طلب ایچون اول کیجه کلش ایدی چونکه
عاشق بووصلتی کوردی و بونعمتی زحمته ایردی ﴿ مشنوی ﴾ پس قرین
میکرد از ذوق آن نفس • باشای حق دعای آن عسس (پس اول دم ذوقندن
قرین ایلدی حق تعالی حضرتلرینک شکر و ثناسنه اول عسسک دعاسنی زیر
عسس بونعمتک وصولنه سبب اولدی پس اکادخی ثنا و خیر دعا لازم کلدی و لهذا
قال علیه السلام • من لم یثکر الناس لم یثکر الله ﴿ مشنوی ﴾ که زبان کردم
عسس را از کریم • بدست چند ان سیم وزر بروی برین (اول عسس بویله دیو
دما ایلدی که الهی قیملقندن عسس زبان ایلدم بکرمی اولقدر سیم وزری انک
اوزرینه دو ککه یعنی اگر اندن قاچسم بسنی طوتوب بدن جریمه بر قاج ایجه
الوردی سن بدن اله جفی ایجه قدر بکرمی اولقدر سیم وزری اکا ثار ایلیوب عوض
و بر دیو دما ایلدی ﴿ مشنوی ﴾ از عوانی مرورا آزاد کن • انچنانکه شادم
اورا شاد کن (الهی عوانلقدن اول عسی آزاد ایله انجلین که انک سبی ایله بن
شادم اتی دخی شاد ایله ﴿ مشنوی ﴾ سعد دارش این جهان وان جهان •
از عوانی و سکی اش و ارهان (بوجهانده و اول جهانده اتی سعد طوت و عوانلکدن
وسک لکدن اتی خلاص ایت ﴿ مشنوی ﴾ کر چه خوی آن عوان هست ای
خدا • که هماره خلق را خو آهدیلا (ای خدا اگر چه اول عوانک خو پیدر که

همیشه خلقه بلاستر **﴿ مشوی ﴾** اگر خبر آید که شه جری نهاد * بر مسلمانان
 شود اوزفت و شاد) مثلا اگر خبر کلسه که پادشاه بر جرم قودی مسلمانان اوزره اخذ
 مال ایچون اول قوی و فر به و شاد اولور **﴿ مشوی ﴾** و خبر آمد که شه رحمت
 عود * از مسلمانان فکند از ایچود) و اگر خبر کلسه که پادشاه مرحت کوستردی
 مسلمانان اول ظلم و مصادره بی جود و کرمی سبيله اسقاط ایدوب رفع ایلدی
﴿ مشوی ﴾ مانعی در جان اوافند از ان * صد چنین ادبارها دارد عوان) اول
 عفو و مرحتدن انک جائنه بر ماتم دوشر عوان یوز بونجیلین بد بختلکل طور
 ونیچه ییک بونک کی مدبرلکی و بد خولنی اختیار ایدر که جیع بد بختلکل افجی
 وجمله سبه بدک بدتری مسلمانان اوزره محنت و بلا استک و انلرک غم و المندن شاد
 اولمقدر و اللهک مبعوض و مر دود قول بوصفتلو اولاندر مع هذا برکده بومر تبه ده
 اولسه و بویله برکسه دن برکسه به ایلک کلسه و اکاسب نعمت اولسه انک حفته
 خیر دعا ایلک و انک شکرو خناسنی سوبلک اکا لازم کاور و بومحل بومعنا به اشارت
 قیلور نه کم اول عاشق بویله ایلدی **﴿ مشوی ﴾** او عوانرا در دعا در میکشد
 * کز عوان اورا چنان راحت رسید) محصل اول عوانی دعا ایلکه چکدی و انک
 حفته دعا ایلدی زیر عواندن اکا بونجیلین راحت بنشدی **﴿ مشوی ﴾** بر همه
 زهر و روزیاق بود * ان عوان پیوند آن مشتاق بود) اول عوان جله انسان
 اوزره اگر چه زهر و ضرر اولدی اما اول جوان اوزره نفع و زیاق اولدی اول عوان
 اول مشتاقک پیوندی اولدی یعنی معشوقه سنک وصالنه سبب اولدی وانی
 مقصودینه اولشدردی **﴿ مشوی ﴾** پس بد مطلق نباشد در جهان * بد نسبت
 باشد این راهم بدان) فاذا کان الامر کذلک پس جهاندنه بد مطلق اولمز
 بد نسبتله اولور هم بونی بیل یعنی هیچ رشی دخی نیک مطلق و خیر محض دکلدر
 بر موجب (وما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا) حق تعالی هیچ بر شبی
 باطل و عبث خالق ایلمشدر کا قال ابن القارض * بیت * فلا عبث و الخلق
 لم یخلقوا سدی * وان لم تکن افعالهم بالسیدینه * بلکه مطلق شر محض عدم
 و خیر محض وجود در بر کون شیخ اکبر حضرتلری بعض اصحابیله اونور ردی بر برده
 بر بد رایحه لو حقیقه وار ایدی برکسه کچر کن انی قالدیروب کنوروب کندی شیخ
 حضرتلری اصحابنه سوال ایندیکه بویله بونی نیچون کوزدی هر بری بر کونه
 جواب و یروب بعضیسی للتواضع و المسکنة دیدی و بعضیسی هضم لنفسه و کسرا
 لیکبره دیدی و بعضیسی ستر اعن الناس لاسرار باطنه دیو جواب و بردی شیخ
 حضرتلری بیور دبلر لابل الوجود خیر محض و هو نظر الی هذه الجهة فاحتملها
 الخیریه * پس بر وجودک بر آخر وجوده شر اولسی و یا خود خیر اولسی نسبتله در

یوخسه مطلق شر اولنی و یا خود خیر اولنی ممکن دکلدر ته کم عسست وجودی
 اکثر کسه به نسبت شر و ضرر اولش ایکن اول جوانه خیر و نفع اولدی و عساک
 وجودنک حفته * فیه شفاء للناس * دینش ایکن محروم المزاج اولان کسه به
 ضرر قیلدی پس معلوم اولدیکه جهاندنه نیک مطلق و کذلک بد مطلق یوقدر نه کم
 بیور لر **﴿ مشوی ﴾** در زمانه هیچ زهر و قند نیست * که یکی را پاد کر را بنسد
 نیست) زمانه هیچ بر زهر و قند یوقدر که اول زهر و قند برینه آباق و برینه
 آباق باقی اولیه یعنی بویکی صفت هر برنده البته بولتی مقرر در مثلا زهر
 مشابه سنده تلخ و قاتل اولان برشی بعض اشباه نسبت مضر و مانع و ایاق باقی کیدر
 اما بعض اشباه نسبت اولسه انلرک قدرت و بانی و معین و یاری کیدر کذلک
 قند مر تبه سنده شیرین و جبار بخش برشی اولسه بعض شیشه نسبت پای خودش
 کی معین و ظاهر بر در و بعضی شیشه نسبت قید و بند کی مانع و دامنگر در
﴿ مشوی ﴾ هر یکی را پاد کر پای بند * هر یکی را زهر بر دیگر چو فسد)
 تحقیقا هر شی بواعتبار ایلکه برکسه به پای و اخره نسبت پای بنسد در و برینه زهر
 بر غیری به نسبت اولسه قند کیدر **﴿ مشوی ﴾** زهر ماران مار را باشد حیات
 * نسبتش با آدمی باشد ممات) مثلا مار لک زهری مار ایچون حیات اولور اما اول
 زهر آدمی به نسبت اولسه ممات اولور **﴿ مشوی ﴾** خلق آبی را بود در یا چو باغ
 * خلق خای را بود آن مرک و داغ) مثال آخر آب اهلنه در یا باغ و بیستان کی
 اولور و خاک اهلنه اول آب مرک و داغ اولور زیرا اهل خاک انده نشو و نمایه
 و عیش و صفایه قادر اوله من پس در یا بر طایفه به نسبت خمر و نافع و بر طایفه به
 نسبت شر و مضر اولدی **﴿ مشوی ﴾** همچنین بر می شماری مرد کار * نسبت
 این از یکی کس ناهزار) ای مرد کار بو ذکر اولشان کی عدو شمار ایلکه بونک نسبتی
 بیکه دکن یعنی مار لک زهری مار حیات و آدمی زاده به ممات اولدیعی مثالدن
 غیری و در یا اهل آبه باغ و اهل خاک که مرک و داغ اولدیعی مثالندن ماعدنا نسبت
 و اضافات خصوص سنده سن ای مرد کار شمار ایلکه بدن بیکه و از نیجه به دیک بونستی که
 هر رشی که خیر در بر آخر شیشه نسبت اولسه شر در **﴿ مشوی ﴾** زید اندر حق آن
 شیطان بود * در حق شخصی دیگر سلطان بود) مثلا زید اول برکسه نیک
 حفته شیطان اولور و بر شخص آخرک حفته سلطان اولور اکا اضافله شیطان
 بوکا اضافله سلطان اولدی پس نسبتله خیر اولور **﴿ مشوی ﴾** آن بگوید زید
 صدیق و سنیست * وین بگوید زید کبر و کشتنست) اول سویلر زید بر سنی
 و روشن صدیق و یو بر سنی دیر زید واجب القتل بر کافر زید بقدر **﴿ مشوی ﴾**
 زید نیک دانست بر انیک جنان * او بران دیگر همه ریج و زبان) مصرع اولده

جنان لفظند جیم حرکات ثلثه ایله اوقنسه معنی صحیح اولور فتح ایله اوقنورسه معنی
زید بر ذاتدر اول بر کسه اوزره جان و جنان کیدر و کسره اوقنورسه جنان و بستان
کیدر و اگر ضله اوقنورسه زید بر ذاتدر و اول بر کسه اوزره انجای در یعنی خیر
و نفعدر اول زید بوقری کسه اوزره دوکلی ریج و زیاندر **مثنوی** کز تو
خواهی کوز را باشد شکر * پس ورا از چشم عشاقش نکر (اگر سن استرسک که
اول زید سکا شکر اوله پس اگا انک عشاقک چشمندن نظر ایله هر شیشک
البته بر کونه طالی و بر نوع متفر و هاری و اردر اگر اندن هارب اولنر نظر ایله
اگا بقرسک اتی مغموض و مردود کورسن و اگر اگا طالب اولنرک نظر ایله
نظر ایدر سکه اتی مقبول و مردود بولورسن نه کم و معنایه مناسب جلد
اولده اوانله قریب محله * **کفت** لبلی را خلیفه کان تویی * کز تو بجنون
شد پریشان و غوی * **پنجانی** بومعنا به شاهد قوی اولور **مثنوی**
منکر از چشم خودت ان خوب را * بین بچشم طالبان مطلوب را (اول نفعدر
خوب اولان شیشه سن کندی کوز کدن بقمه مطلوبی طالبنر کوز بله کور یعنی
هر شول شی که سکا تا خوش و ناخوب کاه سن اگا کندی نظرک جانبندن نظر ایله
بلکه آنک خوب و مطلوب اولدیفنی بیلک استرسک اگا طالب و راغب اولنر نظر ایله
نظر ایله تا اول شیشک خوب و مر غوب اولدیفنه واقف اوله سن بونقد بر اوزره هیچ
ریشی عبت و بی فائده کورمن سن بلکه هر شبی من وجه نسبتله خیرلو و من وجه
بر آخر شیشه نسبتله ضررلو و شرلو کورسن **مثنوی** چشم خود بر بند زان
خوش چشم تو * عاریت کن چشم از عشاق او (اول خوش چشمندن کندی
کوز یکی بغسله یعنی اول منظری لطیف اولان محبوب حقیقی جانبندن کندی
کوز یکی بنده ایله که سنک کوزک انک جلال باکالک مشاهده سنه قادر اولمر انک
عاشقندن کوزی عاریت ایله تا انک جلالی کالیه مشاهده به قادر اولورسن زیرا
* **لا یحصل عطایه الامطایه** (دیشلردر انک مطایسی آنک عشاقیدر پس اتی
کالیه مشاهده قیلان و انک عطایه ذاتیه و صفاتیه سنی حامل اولان آنک مشاقیدر
پس اتی کورمک و وصالنه ایرمک استیلا کر کدر که انک عشاقندن نظر ایله و اگا
عاشقنری نظریله نظر قیله تا انک کالیه مشاهده سنه قادر اوله والا انسان ایکن
کند و نظری ایله انک عشاقی کبی مشاهده سنه قادر اولور **مثنوی** بلکه ازو کن
عاریت چشم و نظر * پس ز چشم او بروی او نکر) بلکه چشم و نظری اول
خوش چشم اولان محبوب حقیقندن عاریت ایله که انک عشاقی بویله ایشلردر
پس انک کوزندن انک یوزینه نظر ایله انک یوزنی کندیدن غیر بیسی کورمن *
ولهذا لا یری الله الا الله (دینلدی وانی کندیدن غیر بیسی بکماله یلر * و لهذا

لا یعرف الله الا الله (تعبیر اولندی پس اتی بیلک استرسک انک کندی علیه بولورسن
وانی کورمک استرسک بیلک انک کوزیله اتی کورسن رأیت ربی بری دین عارفک
قول بومعنا بی مؤید اولور * و عرفت الله بالله (دین بومعنا به اشارت قیلور
مثنوی ناشوی ایمن ز سیری و ملال * **کفت** کان الله له زین ذوالجلال (ناسن
ایمن اوله سن سیر لکدن یعنی اوصافندن و ملول اولفندن بری اوله سن
بوجهندن حضرت ذی الجلال کان الله له دیدی * من کان لله کان الله له
حدیثه اشارتدر ذوالجلال صفتی حضرت حقه اطلاق اولدیفنی جهندن
بوحديثك حدیث قدسی اولسی منقهم اولور اما مضافی مقدر اولوب رسول
ذی الجلال تقدیر اوله دخی جاز اولور و بویله اولوب * حضرت رسول
اکرم صلی الله علیه و سلمه ذوالجلال دینله صحیح اولور زیراجلات صاحبی اولدیفنه
شبهه بوقدر لکن حقیقندن ذوالجلال حضرت حق اولدیفنی ایچوندر اگا اطلاق
اولنوب غیر یلرده استعمال اولغمدنر پس اولن ذی الجلال بوردی که بر کسه
الله ایچون اوله هم انکچون اولور پس الله تعالی بونلر ایچون نیجه اولدیفنک
تحقیقنه شروع ایدوب بیورلر **مثنوی** چشم اومن باشم و دست و دلش *
تارها ز مندر بها مقبلش (اول عبدک کوزی والی و دلی بن اولورم کافال الله تعالی
کنت سمعه و بصره و یدیه فی سمع و بی بصره بی بطلش) چونکم بن انک چشم
و دست و دلی اولم حتی انک بقبلائی مدبر اکلردن قورتلور یعنی انک دولتی دینلر کلدن
نجات بولورنر حقه کورن و حقه طوئوب حقه یلن کسه جیع خطا و خلاص و سهو
وزلندن ری اولور **مثنوی** هر چه مکروهت چون شد اودلیل * سوی
محبوبت حبیبست و جلیل (هر نه شی که بحسب الظاهر مکروهدر چونکم اول
شی سنی محبوبک جانبینه دلیل اولدی و مطلوبیکه و اصل قیلدی اول شی
فی الحقیقه محبوبدر و اولور انکچون اول واعطه سخت دل اولان ظالمه خبر دعا
ایلردی اگر چه بکروهه و بونلر دعا بحسب الظاهر مکروهدر لکن بونلر اکثر قومک
توبه سنه سبب و نیجه کاهلرک حضرت حقه دعا و تضرع ایللرینه باعث اولشلردر
بواجلندن حقیقت کاره واقف اولان عرفا انلر بد دعا قیلامشلردر بلکه انلردن خیر
ونفع کورنلر نافع اولدقلری جهنمه نظر قیلوب و شر ضرر اولدقلری جانبی رک
ایدوب خبر دعا قیلشلردر * انصر اخاک ظالما و مظلوما (حدیثی دخی بومعنا به
شامل اولور دیشلردر مظلومه نصرت ظلمی و ظالمی اندن دفع ایتکله اولور
و ظالمه نصرت ظلمدن اتی منع ایتکله اولور ظالمندن اتی منع ایتک بال ایله و یا خود
دیل ایله اولور اگر ال ایله دفع مکن اولر سنه اسانا نصیحت سویلرلر اگر نصیحتنذر
اولسه الهی سن بویکه بی ظلم و فساد ایلکدن خلاص ایله و بویکار حجت ایدوب

اطفك خوانیسه طویله که بوندن بکا بوکونه خیرا برشدی دیرلر تشه کم بو و اعظ
کرسی به چینه قدده ابتدا ظلمه به خیر دما ایلردی و انلرک مدح و ثناسنی سو بیلردی
قصه دن حصه نه ابدیکی عنقریب انشاء الله معلومک اولور والله اعلم

﴿ حکایت آن واعظ که هر آغازند کبر دعاء ظالمان و سخت دلان ﴾

﴿ و بی اعتقادان کردی الی آخره ﴾

﴿ مشوی ﴾ آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی • قاطعان راه راداعی شدی (
 پیورلر که اول بر واعظ چونکم تخت اوزره کابیدی یعنی کرسی به چینه قدی قطاع
طریق اوللره و سرفه و غارت قیللره دما ابدیکی اولورلردی ﴿ مشوی ﴾ دست
بری داشت یارب رحم دان • بریدان و مفسدان و طغیان (ان یوقاری
قالدردی و دیر دیکه یارب بدل و مفسد و طغاضی و باغی لرا اوزره رحمت ایل
﴿ مشوی ﴾ بر همه تسخر کشتان اهل خیر • بر همه کافر دلان و اهل دیر (اهل
خیری استهزا ایللرک جمله سنک اوزرینه و دو کالی کافر دلار اوزره وجیع کلبا
اهلی اوزره رحمت ایل دیردی ﴿ مشوی ﴾ اونکردی آن دما بر اصفیا • می
نکردی جز خبیثا نرادما (اول واعظ بود دعایی اصفیا و اتقیا اوزره ایتزدی خبیثلردن
خیری به دما ایلردی ﴿ مشوی ﴾ هرورا گفتند کین معهود نیست • دعوت
اهل ضلالت جو دنیست (بعض کسه لرا کا دیدیلر که تحقیقا بو معهود دکلدر
اهل ضلالت خیر دما ایلک جود و مروت دکلدر پس سن یونلر حقند نه چون خیر
دما ایلرسن دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ گفت نیکویی ازینهدیده ام • پس دماشان
زین سبب بگزیده ام (یونلره جواب و یروب ایتدی بن یونلردن ایلک کور مضم
بن یونلرک دما سنی بوسیدن قبول قشیم کان یونلر دیدیلر که انلردن سن نه ایلک کوردک
جواب و یروب دیر ﴿ مشوی ﴾ خبت و ظلم و جور چندان ساختند • که مرا از
شر بخیر انداختند (یونلریم حقند اولقدنر خبت و ظلم و جور دوزدیلر که بنی
شرو شور جانبندن خیر اندیلر و صلاح و فلاح سمتنه القایتیلر اگر نیجه القایتیلر
دیرسه کز الجواب ﴿ مشوی ﴾ هرکهی که رو بدینا کردی • من از ایشان زخم
و ضربت خوردی (هرگاه که دنیا جانبنه توجه ایدیم و شور و شر جانبنه
کیدیم بن یونلردن زخم و ضربت بردم و چوب و لت المز چکردم ﴿ مشوی ﴾
کردی از زخم آن جانب پناه • یاز آوردندی کرکان پناه (زخم خوفندن اول
جانبی پناه ایلردم یعنی انلرک زخم و ضربتی قورقوسندن اول جانب حق مجاه
و منجاء اتخاذ ایلردم و اول جانب اعلایی ملاذ و معاذ قیلردم بنی کبر و کتورلردی
قوردر یوله یعنی هر بار که بن سورودن طشره کیدن قیون کی راه مستقیمین خروج
ایدیم اول قوردر کی اولان ظالمیری کورد کده انلرک خوفندن چوب راه

حقه کلوردم و شول جماعت مسالین زمره سنه داخل اولور دمکه انلر اوزره اول
قوردرک دستمعی و حکومتی بوقدر ﴿ مشوی ﴾ چون سیساز صلاح من شدند •
پس دماشان بر منست ای هوشمند (چونکم بو کروه بنم صلاح و فلاحه سبب
دوزیچی اولدیلر پس انلرک خیر دما سنی بنم اوزریمه لازمدر ای هوشمند و ای
ارچند که خیره باعث اولسه خیر دما ایلک خیردن خالی دکلدر • بو حکایت •
بو فقیرک برقاج وجهه اوزره حسب حالی اولشدر اولادخی طریق فقره داخل
اولز دن اول اسکرچه فقرا و مشایخله خاطره من وار ایدی و انلره محبت
قیلردم لکن درویش اولغه میلم یوقیدی پدر مدن بر مقدار میراث دکوب اول
واسطه ایله طریق نجارتیه سالک اولوب کیدر کن و کسب و کاره متعلق فکر
ایدر کن بعض نقود و اسبابیری بریسی سرفه قیاب اول خاطرلر بر مقدار زائل
اولوب متکسرا یولدن دونوب اوله کلوب بو کارک نتیجه و اسرارنده حیران
اولدم و سارق اوللری کندمه عظیم دشمن اولمش و ضرر قلمش یلور دم بعد
بر آخر سمته سالک اوله میوب بقیه مالری جمع قیلوب بعض متاع الوب اسلامبول
سمتیه تجارت طریق اوزره کلوب اول متاعلری دکانده اوتوران بازار کانلره عرض
قیلوب انلره معامله قیلد قدده یونلرک خداع و مکر لردن غافل اولوب متاعیری ایاضه
اوروب نصفتدن اکسک بهمایه الدیلر یونلردن دخی نفرت کلوب یونلره بااطیع
عداوت قیاب عاموم و عرفان کسبه مشغول اولدم و اول آرزو ایله مصر دیارنه
سفر قیلدم حکمت الهی آنده یرم سلطانم حضرت تلیک طریق باصوابنه دخول مبسر
اولوب بعد فقر و قناعتدن حظ الوب و علم و حکمتدن لذت بولد قدده اسبابی
سرفه قیللره و حیل و خدعه ایله متاعم اللره واعظ مذکور کی نیجه مدت خیر دما
ایلدم و الله یونلردن راضی اولسون دیوشکرلرین و ثنارین سو بیلدم • عسی
ان تکر هواشنا و هو خبرلکم (آیت کریمه سنک سمرنی یلدم یونلر اول حینه بکا
دشمن کورینور کن حقیقت حاله واقف اولدقدنصرکه دوستم اولدیلر بو کا مانند
اولان سرکذ شترزدن بری دخی اولسدر که مدت مدیده و عه سود بعیده هرور
ایلد کدنصرکه و دیار من کلوب آنده حضرت مشوینک انقلنه شروع قیلوب ناسی
طریق مواوی جانبنه کتمکه و رحیق مشوی بی نوش ایتکه نحر یص و زغیب
ایلردم و ممکن اولدینی مرتبه یونلره مشوی شریفک اسرار و نکاتی سو بیلردم
حکمت اللهک بعض اهل حسد فی جید هم جبل من مسد • طعن و علامته
باشلیدلر و حقیرده عجائب و غرائب مکر و فسادلر ایشلیدلر هر بار که یونلرک طعن
و ملامتی بوفقیرک حقند زبانه اولدقدقه اول دیاره محبت و انده اقامته نیتیم زیاده
اولوردی مع هذا قلت معاش جهتندن عظیم مضایقه و راجحه فائده و عائد من

اولمدينی اجلدن بشریت حسیله نکلد اولمندن خالی اولمدم پس اصحاب
فرسك بعض وعداوتی روز و بروز زیاده اولمده و قلب حزین بونلرک جفا واذیتنه
تحمل قیلیمده الی ویدی سنه مقداری اولمده بونلردن بعضیسی بوفقیه اسناد
مالم یکن ایدوب و بهتان و افترا سمته کیدوب برکون فلانی فلان حالت قییمده
کوردم دیوسویلر حال بو که بویله سویلین فسخله معروف و معاصی و مناهی
ارتکابیه مشهور و موصوف ایکن اصحاب غرض * فی قلوبهم مرض بعد
مرض) اوبد کوبک سوزنی استماع ایدوب بریره جمع اولشلر و قلمزه عزیمت قیلشلر
ایچلرندن منصف اولنلری نئی بلد اولمز حقیقه درجا ایلشلر * بو حالته ایکن فقیر
دخی بونلرک جمعیه واروب سلام و یروب اونور دقده سلامی المیوب علامشکلنده
اولنلرک جوابی بواولدی که جله مرک اتفاق بودر که شهر مزده طور میوب
کیده سن * والاسنی قتل ایده رزق قیر بونلره شرعه چوق سوزلر سویلدم
اصلا برینک قولاغنه کیر میوب * دبدر که همان سوزی اوزاغنه
باشهر مزدن کیدرسن و یا خود ترک سرایدرسن پس اول مجلسدن کیدوب بالاهی
بونه حالت غریبه ونه کونه وقعه عجیبه در که بزم باشمه کلدی * یارب بونک
سرنه سن مالسن و نتیجه سنه و افسوس دیوب که اغلیوب و کاه اکلوب و کاهی
بعض مشایخ عظامه واقع اولان بو کونه سر گذشته قلب حزیننی تسلی ایلوب
آستانه مقدسه حضرت مولانا قدس الله سره العزیز جانیده روان اولدم القصة
بعد زمان اسلاموله کلوب خانقاه مولوده ساکن اولوب ارشاده شروع قیلدقده
حق سبحانه و تعالی اول انکسارک بر مرئیه مکافات و بردیکه بولسانله انک تمیری
ممکن اولمز * و اما نعمة ربك فحدث آیتک فحوا سنجه و دخی * من شکر النعمة
افشاوها حدیثک مقتضاسنجه بعضیسنک ذکر ی لازم کلدی تاکه حصه دار
اولمه مدار اوله اولادیار مزدن اعلی دین و دنیا مزه اولی بودیاره کلدک ثانیایونده
نیجه نم صوریه و معنویه به مستغرق اولدقکه اول دیارده اکا واصل اولمشد فی
ناکشا بونده کتاب مشنوی به و طریق مواری به نیجه طالب و راض بوا دقکه اند
بونلری بولمشدق چونکم بونعمه واصل اولدم بلدمکه اول دیاردن هجرت مزه باعث
اولنلرک کاری صبت دکل ایش پس واعظ مذکور کی انلره خبر دیا ایلکه باشادم
وانلردن دخی اکثری ایلدکلری کاره پشیمان اولوب زیاده دوست اولدیلر پس
* عسی ان تکرهوا شیتا وهو خیر لکم * آیت کریمه سنک سری نه ایش بیلدم
* و عسی ان تحبوا شیتا وهو شر لکم * قولک رمزی نه ایش عالم اولدم و طبیعه
مکروه کلان شیلردن اعراض ایلین اهل حصه حصه السون ایچون بو حسب حالز
اولان قصه بی ابراد قیلدم تا مکروه اولان حالات و منفور اولان واقعاتدن نفرت

ایتمه ر و عداوت سمته کیمه لر ز بر حکمتدن خالی و خائمه سی راحت و رجندن
کاری دکلدر * مشنوی * بنده می نالد بحق اذ درد و نیش * صد شکایت
میکنده از رنج خویش * حق همی گوید که آخر رنج و درد * مر ترا لایه
کان و راست کرد) بنده حق تعالی حضرت نه ناله و فریاد ایلر درد و نیشدن
بور شکایت ایلر کن دینک رنج و المندن حق سبحانه و تعالی اکا دیر که آخر رنج
و درد تحقیق سنی تضرع ایدیچی و راست و صالح ایلدی پس درد و رنج من حیث
المعنی سکاورد و کنج اولدی و سنی رحت و رضایه واصل قیلدی پس اندن
نیچون شکایت ایلر سن دیر * مشنوی * این کله زان نعمتی کن کت زند *
از درما دور و مطر و دت کنده) بوشکایتی اول نعمتدن ایله که سنی اورر و بزم
درگاهز دن سنی دور و مهجور قیلور محنت سبب محنت و رنجندر و غنا و نعمت
باعث ضرور و غفلت اولان نعمتدن شکایت ایله بو خسته موصل قربت و موثر
رحت اولان بلادن و محنتدن نیچون شکایت ایلر سن دیمک اولور * مشنوی *
در حقیقت هر عدو داروی تست * کیمیا و نافع و دلجوی تست) حقیقتده هر عدو
سنک دارو و درمانکدر سنک کیمیا و نافع و دلجو بکدر یعنی خیر خواه و دوستکدر
زیرا انلر واسطه سیه غفلت و غرور دن خلاص اولور سن و حضرت حقه التیجا
و تضرع قیلوب بوالجاء و استفادة واسطه سیه رحت و قربت بولور سن پس معنی
یوزندن بونلر سنک دوستک اولورلر دلجوی وصف ز کیددر یعنی کوکل دلیچی
یار صادقکدر دیمک اولور * مشنوی * که از و اندر کیزی در خلا * استعانت
جویی از لطف خدا) عدو سنک اول جهندن دوا و دارو ک اولور که سن اول
عدودن خلوت ایچره چرسن انک اوزرینه غالب اولمده و انک شرنندن نجات
بولمده لطف خدادن معاونت طلب ایلر سن چونکم بونلر سنک خلوت کیروب
حضرت حقه عبادت و استعانتی حصر قیلکه و متضرع و داعی اولکه و سیه
و باعث اوللر معنا بونلر سکا یار صادق و معین و اتق اولورلر اما سنک دوست اتخاذ
ایلدکلرک بونک عکیدر تنکیم پیورر * مشنوی * در حقیقت دوستان دشمنند
* که ز حضرت دور و مشغول کنده) حقیقتده سنک دوستلرک شکا دشمنلر در
ز پراسنی حضرت حق طاعت و قربندن کندیله مشغول ایلرلر * و لهذا
قال الله تعالی فی کلامه المجید اشاره الی هذا المعنی (یا ایها الذین آمنوا ان من اموالکم
واولادکم عدوا لکم فاحذروهم) و قال الله تعالی ایضا (انما اموالکم واولادکم
فتنة * حال بو که انسان بونلری دوست اتخاذ ایلر و بونلر بنم سوکاو یارمدر
دیوسویلر بیلر که بونلر من حیث الحقیقه کنده یه عدو و رهن ضلالت خودر
واکر دوستلردن مراد سائر ناسدن اولان اصداقا و اخلا اولورسه متقی اولنلردن

ماعداسی سنك عدوك اولسی مقرر در نته كم بوايت كرمه بومعنايه دلالت ايلر
 * الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقين * پس انسانك نفسنه نعمت
 ورضا دن بلا وضا انفع واولي اولدبنفسه برخوب مشال بسط ايدوب بيورر
 * مشوي * هست حيواني كه نامش اشغرت * اوبزخم چوب زفت وملتست
 مثلا بر حيوان وارد كه انك نامي اشغرت در تر كچه اكا پور صوق دبرر اول پور صوق
 ديدكاري جانور زخم چوبله زفت وملتدر يعني تقدر اورسك وزخم اير كورسك انك
 تني ارترو بيوك اولور * مشوي * تاكه چوپش مي زني به مي شود * اوبزخم
 چوب فربه مي شود (تاكم سن اول حيوانه چوب اوره سن خوب اولور اول
 چوب ولت زخمندن مجسم و فربه اولور * مشوي * نفس مؤمن اشغري آمد
 يقين * كوزخم ورج زفتست وسمين) مؤمنك اول نفسى يقين بودر كه اشغ
 كي كادي كه اول نفس زخم ورنجندن مجسم وسميندر نفسدن مراد بونده
 روحدر نته كم امام بستي لك بوييني بومعنايه شهادت ايلر * بيت * اقبل على
 النفس واستكمل فضائلها (و انت بالنفس لا بالجسم انسان) يعني انسانك روحى
 اشغرت ديدكاري حيوان كيدر هر بار كه رياضت و بلا و ضربت و عنا اصابه ايله اول
 قوت و قدرت بولور و عظيم و كير اولور و اول محنت و مشقت واسطه سيله روحانيت
 و نورانيت حاصل قيلور ديك اولور (بيت) بنده همان به كه بلا كش بود *
 عود همان به كه در آتش بود * مشوي * زين سبب بر انبيا رنج و شكست
 * از همه خلق جهان افزونترست) بوسيدن انبياي نظام اوزره رنج و انكسار
 جميع خلق جهانندن افزونتردر * كآقال عليه السلام * اشد الناس بلاء الانبياء
 ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل * مشوي * تاز جانها جان شان شد زفت تر *
 كه نديدند آن بلا قومى دكر) حتى انك جانى غير يلك جانشندن عظيم وجسم
 تر اولدى زيرا كه اول بلايى كه انك كورد بيلر بر غيبرى قوم اني كورمديلر پس
 بر موجب حديث * ما اودى نبي مثل ما اوديت * سار انبيادن حضرت رسول
 اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم زياده بلا چكش و اذا كورمش اولور انكچون
 روح شريفته روح اعظم دينور پس نفس انسانى جلد حيوانه و رياضتى دباغته
 تمثيل ايدوب بيورر * مشوي * پوست ازدار و بلا كش مينود * چون اديم
 طائفى خوش ميشود) پوست دارودن يعني دباغندن بلا چكيجي اولور نعم بلا
 چكيجي اولور وليكن اديم طائفى كي خوش و زيبا اولور طائفى بر موضعك اسخير
 اكا منسوب اولان سختيان قتي لطيف اولور * مشوي * ورنه تلخ و تير مالميدي
 دراو * كنده كشتي ناخوش و ناپاك بو) و اگر دباغ دباغت ايجون لازم اولان تلخ
 و تير دارولى اول بوسته سور ميبدي قوفش و ناخوش و ناپاك اوليدى و مر دار

و خيبت قالميدي * مشوي * آدمي را پوست نامد بوغ دان * از رطوبتها شده
 زشت و كران) آدمي في المثل دباغت اولغامش پوست بيل زيرا رطوبات بدنيه دن
 اول زشت و ثقيل اولشدر و اكل و شرب سبيله خام درى كي مر دارو قبيح قالمشدر
 نانا فيه مد بوغ اسم مفعول دان امر حاضر در * مشوي * تلخ و تير و مالش
 بسيارده * تاشود بك و لطيف و يافره) پس اي آدم نفسكه چوق تلخ و تير و مالش
 وير يعني اكا رياضيات و شاقه اير كور تاكم اول نفس بك و لطيف و طهارت
 و لطافتده زياده اوله و لهذا قيل الرضاة للانسان كالدباغة لجلد الحيوان * پس
 نفسه رياضت ويرمك و اي طهارت مرتبه سنه اير كورمك انسانه لازم اولور
 اكر رياضتله نفسى طاهر ايلرسه جلد نامد بوغ مرتبه سنده قالور و خيبت و مر دار
 اولور * مشوي * و رعى تاني رضايه اي عيار * كرخدا رنجت دهد بي
 اختيار) اكر كند و اختياركله رياضتى ويرمكه قادر دكل ايسك اي صاحب عيار
 و اي اهل تيمر رضا وير اكر خدائ تعالى سكا رنج و بلا ويره بلا اختيار كه الله
 سوديكي قولنه بلا ويرر اكر اول بنده اكا راضى اولور سه اتى اصطفا مرتبه سنه
 اير كورر كآقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبر
 اجتباه وان رضى اصطفا * مشوي * كه بلاي دوست تطهير شماسست *
 علم اوبلاي تدبير شماسست) زيرا كه اي مؤمندر دوستك بلاسي سرك مطهر يكردر كه
 بليات مكفر سيئات و مطهر خطيئات و ذلالتدر كآقال عليه السلام ما يصيب لمسلم
 نصب ولا وصب ولا حزن الا كفر الله بهاسيئانه * اول الله كه چل و علا
 سرك تدبير كرك فوقنده در قولنه انفع واصلح اولنى يلور * اما بنده لك تدبيرى
 كندى به نافع اولنى بيلوب خطا قيلور پس بنده به لازم اولان اولدر كه كندى
 تدبيرى بويله محله ترك ايدوب علمه حسبي بحالى دبوب انك تقديرينه راضى اوله
 و اول بلاي صفا بيله * مشوي * چون صفا بيند بلا شيرين شود * خوش
 شود دار و چو صحت بين شود) چونكم مبتلا بلا ده صفا كوره * و كل مر دوا
 قولك سرينه ايره بلا اكا شيرين اولور مثلا داروى تلخ خوش اولور چونكم
 مريض اتدن صحت كوريجي اوله * مشوي * برد بيند خويش رادر عين مات
 * پس بكويد اقلونى يائقات) اول مبتلا عين مات ايجره كندويى برد كورر
 يعني محضاتنى بلا وافت ايجره ايكن كندى روحنى غالب و قوى كورر پس ثفانه
 خطاب ايدوب يائقات بني اولدر لك دير نته كم حسين منصور حضرتلى حقيقت حاله
 واقف اولدقه اقلونى يائقات ان في قتلى حيات * ديدى پس بنه قصه ده اولان
 عوامك كندى نفسنه نسبت اولان سوء حالك شرحنه شروع بيورر
 * مشوي * اين عوان در حق غيبرى سودشد * ليك اندر حق خود مر دودشد)

بوعوان اسکرجه غیرینک حقندہ نافع وسود اولدی ولیکن کندی حقندہ
مردود اولدی زیرا کندی یہ نافع اولان اعمال صالحہ فی واخلای نافعہ فی ترک
ایدوب نفسنک حظانی وهواسنی اختیار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ رجم ایمانی
ازو پیریدہ شد • کین شیطانی براو پیچیدہ شد (ایمانہ منسوب اولان رحم وشفقت
اندن منقطع ومنتزع اولدی وبروجب حدیث • لا تنزع الرحمة الا من شقی
اول بد بخت اندن رحمت کتمکله شقی وظالم قالدی شیطانہ منسوب اولان کین
وکدورت انک اوزرینہ طولاشدی کہ اول بنی آدمہ نیجه بغض وعداوت ایلرسہ
اول دخی بغض وعداوت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کار کاہ خشم کشت وکین وری •
کینہ دان اصل ضلال وکافری (اول خبیث کیندار لکاک و خشمک کار کاہی
ومبغی اولدی کافر لکاک وجیع ضلالک اصلی کین یل بغض کین وغضب
بر صفت قبیحہ در کہ کفر و ضلالت وخطا و معصیت اندن او اور ظاهر دہ بوصف قلمر مبتلا
اولان انسان شکلندہ شیطان او اور نمود بالله

﴿ سوال کردند از عیسی علیه السلام کہ یاروح ﴾
﴿ الله در وجود از همه صہبہا صعبتر چیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت عیسی رابیکی ہشیار سر • چیست در ہستی زجلہ صعبتر
بر عقلی باشندہ مرد حضرت عیساہ ابتدی یاعیسی وجود عالندہ جلہ دن
اصعب واشدندہ در ﴿ مثنوی ﴾ کفتش ای جان صعبتر خشم خدا •
کہ ازان دوزخ ہمی لرزد چوما (حضرت عیسی علیہ السلام اکا ابتدی ای
جان جلہ دن صعبتر خشم خدا در کہ اندن جہنم (زان اولور زم • کبی
﴿ مثنوی ﴾ گفت ازین خشم خدا چہ بود امان • کفت ترک خشم خویش
اندر زمان (اول کہہ ابتدی خدای تعالینک خشمندن امان نہ او اور حضرت
عیسی علیہ السلام پیوردیلر کہ کندی خشمکی در زمان یعنی علی الفور ترک ایلکدر
کاروی • عن النبي عیہ السلام (انہ قال ان رجلا سأل عیسی فقال یاعیسی ما اشد
الاشیاء قال غضب الرب فقال ویم البجاء منہ قال اذا غضبت ان ترک غضبك
وقال الله تعالی فی حدیثہ القدسی یا ابن آدم اذ کرنی حین تغضب اذ کرنی حین اغضب
﴿ مثنوی ﴾ پس عوان کہ معدن ابن خشم کنت • خشم زشتش از سبع ہم
در گذشت (پس عوان ظالمکہ بو خشم وغضبك معدن ومبغی اولدی انک قبیح
ونامعقول اولان خشمی سباعدن ہم تجاوز ایلدی زیرا درندہ جانور لک غضبندن
برجلہ ایلہ خلاص نمکندر اما ظالمک غضبندن دکل ﴿ مثنوی ﴾ چہ امید سنش
بر رحمت جزمکر • باز کر ددزان صفت ان بی ہنر (عوانک رحمت حقہ نہ امید

وارد راندن غیری کہ مکر اول صفت قبیحہ دن اول بد ہنر کیروندہ واول خبیث
خوبلری ترک ایلہ زیرا اول خوبلرہ بیلہ اولد فیہ الہدن اکا رحمت اولور دیک
افادہ ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچہ عالم را از ایشان چارہ نیست • این سخن اندر
ضلال افکندہ نیست (اگرچہ عالمہ بوعوان اندن چارہ یوقدر یعنی بونلر عالمہ
بالضروری لازمدر کہ حکمت اوزرہ خلق اولمش لر در بوسوزل انلری ضلالندہ
براقلقدرد یعنی حوائہ سز عالمہ لازم سز و حکمت اوزرہ خلق اولمش سزمن وجہ
خیردن خالی دکل سز دیک بوسوز انلری ضلالندہ براقلقدرد سز را بونلر بوسوزدن
کندیلری خیر الناس اولق توہم ایدر حال بو کہ بویہ دکلر بلکہ شر الناس در
زیرا بونلرک حکمت اوزرہ خلق اولمشندن و بونلرک وجودی عالمہ بالضروری
لازم کلشدن بونلرک خیر الناس اولمشنی مستلزم اولمژنتہ کم بومعنائی ضرب مثل
ایدوب پیوردر ﴿ مثنوی ﴾ چارہ نبودہم جہان را از چین • لک بود آن چین
ماء معین (یعنی مثلاً جہانہ بول چر کدن چارہ اولز اگرچہ اولدیغی جہانہ
لازمدر و حکمت اوزرہ خلق اولمشدر ولیکن اول چین ماء معین کبی اولز چونکم
قضیہ بونک کیدر چین کبی اولان عوان بی دیک جہانہ لازم اولمشندن ماء
معین کبی نافع وخیر اولر مرتبہ سن بولق لازم کلز بلکہ چین چیندر و ماء معین ماء
معیندر حق تعالی حضرت نلری بونلری برابر قیلر کا قال الله تعالی فی سورۃ ص ام
نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالغمدین فی الارض ام نجعل المتقین کالنجار
• و اهل جنت اهل جہنمہ مستوی اولز کا قال الله تعالی لا یستوی اصحاب النار
واصحاب الجنة اصحاب الجنة ہم القارون

﴿ قصہ خیانت کردن عاشق و بانک برزدن معشوقہ بروی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکہ تنہا اش بدید آن سادہ مرد • زود او قصد نکار و بوسہ کرد
چونکم اول سادہ دل مرد معشوقہ سنی باغ ابجرہ تنہا کوردی علی الفور اول عاشق
نکار و بوسہ قصد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بانک بروی زد بہیت آن نکار • کہ مر
و کستاخ ادب را ہوش دار (اول نکار ہیت و صلابتہ انک اوزرینہ صدا و پردی
بویہ دیو کہ ای ایلہ کستاخ کتمہ ادب ابچون عقل طوت یعنی کستاخ حرکت ایتہ
ادبی تدارک ایلہ ﴿ مثنوی ﴾ گفت آخر خلوتست و خلق فی • آب حاضر نشندہ
ہمچون منی (اول عاشق معشوقہ سنے بو کونہ جواب و ربوب ابتدی آخر بو محلدہ
خلوتدر خلق بوقدر آب حاضر بنم کبی برتشدہ یعنی آب و صالک حاضر و مہیادر
و بنم کبی برتشدہ عاشق نیجه ممکندر کہ آب ذلال وصالہ بویہ محلدہ صبر ایلہ
﴿ مثنوی ﴾ کس نمی جنبد درین جاجز کہ باد • کبست حاضر چیست • یعنی

زین مراد (بومحله بدن غیری کسه حرکت ایلر بونده حاضر کدر و بفتح
و خافردن مانع کدر (مثنوی) گفت ای ابله توشید اوده * ابلهی وزماقلان
نشوده زن اول جوانه مردانه جواب و پروب ابلدی ای ابله سن دیوانه اولمشن
ابله سن عاقلار دن ایشتمش و انلرک سوزن طوتوب ایش ایتمش سن که اول عاقلارک
سوزی بودر (مثنوی) بادر ایدی که می جنبه بدان * یاد جنبه است
اینجا بادران) یلی کوردک انی که تحریک ایلر یسل بوراده یل سوریچی بر باد
جنبان وارد که محرک در کندی کندی بدن حرکت ایلر (مثنوی) مروه
تصرف صنع ایزدش * زد برین باد و همنی جنبه اندش (اول ایزد تعالیک
صنعی و تصرفی مروه سی بویل اوزره اوردی بونی هر دم جنبان ایلر و محرک
قیلور پس بومعنائی تفهیم ایچون ضرب مثل ابدوب بیورر (مثنوی)
جزو بادی که بحکم مادرست * باد بیزن تالجبائی نجست (مثلا بالاده منسوب
اولان جزو که بزم حکم زده در مروه سی بی تا تحریک ایتیه سز حرکت ایتز
(مثنوی) جنبش این جزو بادی ساده مرد * بی توو بی باد بیزن سر نکرد
ای ساده دل کسه بو جزو بادک حرکتی سانسز و مروه سی سز باش دوند مدی
و حرکت ایلدی چونکه قضیه بویه اولدیغی مقرر اولدی اینه (مثنوی)
جنبش باد نفس کاندربست * تابع تصرف جان و قالبست (نفسک بادینک
حرکتی که لب و دهان دن واقع در جان و تنک تصرفنه تابعدر یعنی اگر جان و تن
اولسیدی و بونلر باد نفسی تصرف قبل سیدی باد نفس اولز و حرکت قیلردی
پس باد نفس حرکتی جان و قالبک تصرف و تحویلک تا بم اولور و آتی محرک
بونلر اولور (مثنوی) کاه دم رآمدح و پیغامی کنی * کاه دم راهجو دشامی
کنی (کاه نفسکی مدح و پیغام ایلرسن و بر کسه نک مدحی و خیرنی سوبلرسن و کاه
نفسکی هجو و دشنام ایلرسن و بر کسه به سوکوب دشمن سوبلرسن (مثنوی)
پس بدان احوال دیگر باده * که ز جزوی کل همی پند نهی (فاذا
کان کذلک بومقدمات معلومک اولدیه پس غیری ریاحک احوالی بیل و بوکا
کوره قیاس قبل جزو بدن کلی بی اصحاب عقول کورر و جزو بدن کلک شانه
استدلال قیلور نهی نهیه نک جمیعدر نهیه عقله دیرل صاحبی نهیه بدن نهی
ایلدیکی اعتبارله (مثنوی) بادر احق که بهاری میکند * در دیش زین
لطف طاری میکند (حق سبحانه و تعالی بادی کاه بهاره منسوب ایلر تا انک
لطفاتی واسطه سینه ازهار و اشجار حیات بولور و عاله رونق و فرح حاصل اولور
شنا و قشده بولمقدن حق تعالی انی طاری قیلور حق شدتی و عفونتی
و اعطه سینه ازهار و اشجار بزمی ده و افسرده اولور و انلر دن حیات و لطافت

کبدوب عالم بی رونق قالور (مثنوی) برکوه حاد صرصر میکند * باز
بر هودش مطر میکند (عاد قومک کروهی اوزره حق تعالی بادی صرصر ایلر
کر و هود اوزره اول بادی مطر ایلر بونلر نسیم صبا انلره و خسیم و پروبا قیلور
قصه سی برقاج کره حرور ایلدی (مثنوی) میکشدیک بادر ایزدان سموم *
هر صبارا میکند خرم قدوم) بر یلی زهر و سموم ایلر و صبا یعنی خرم قدوم ایلر یعنی
صباک قدومنی خرم و لطیف ایلر پس بادک بوکونه تخلف الاحوال اولسی خاصیت
طبیعه سی دکلدر اگر خاصیت طبیعه سی اولمش اولسه و تیره واحد اوزره
اولوردی معلوم اولدیکه انی تبدیل و تحویل ایلین خدای تعالیدر (مثنوی)
یاددم رابر تو بنهاد اواماس * تا کنی هر باد را بروی قیاس (اول الله که نفس
بادینک بنیادی سنک اوزره که قودی یعنی سنک نفسک اول الله که امر یله ثابت
اولوب انک تصرفنی سکا تسلیم قیلدی کیف مابشاء انی ادخال و ارسال ایلرسن
انک حرکتی کندودن اولدیغی سکا معلوم و روشندر تا هر بادی بونک اوزرینه
قیاس ایلر سنکه البته اول محرک سز حرکت ایلر و جیم ریاحک مرسل و مفری الله
تعالیدر (مثنوی) دم میگردد سخن بی لطف و قهر * برکوهی شهد
و رفومست زهر) مثلاً نفس لطف سز و قهر سز سوز اولز نفس انسانی کلام
اولد قده و لفظ و نطق مرتبه سنکه کلد کده لطف و قهر دن خالی اولز برکوه اوزره
قهر و رفوم اوزره بهره و فزع اولور (مثنوی) مروه جنبان بی انعام کس *
وز برای قهر هر پشه و مکس) کذلک مروه حرکت ایلدیجیدر بر کسه نک راحت
و انعامی ایچون و دخی هر پشه و مکس قهری ایچون پس مروه نک حرکتده
لطف و قهر صفتری موجوده اولدی بر طائفه نعمت و رحمتدر و بر طائفه نفمت
و زجت اولدی (مثنوی) مروه تقدیر ربانی چرا * بر نباشدز امتحان و ابتلا
چونکم بومثلر معلومک اولدیه تقدیر ربانی مروه سی ایچون امتحان و ابتلا دن
بر اولیه و لطف و قهرله طوبیه یعنی امتحان و ابتلا یله راولمش و لطف و قهرله طولشدر
(مثنوی) چونکه جزو باددم یا مروه * نیست الامفسده یا مصلحه) چونکم
نفس بادک جزوی و باخود مروه بادی دکلدر الانامفسدت و یا مصلحت ایچوندز
یعنی بو جزو فساد و صلاح ایچون اولمقدن خالی دکلدر (مثنوی) این شمال
و این صبا و این دیور * کی بود از لطف و از انعام دور) صبا کیمه ایلر کونلر
برابر اولد قده شرق جانبدن اسن به دیرل دیور انک مقابلیدر شمالی قطب شمالیدن
برواسن یله دیرل جنوب انک مقابلیدر یعنی بو جوانب اربعه دن وزان اولان ریاح
اربعه لطف و انعامدن خفن دور اولور یعنی بونلر نفیس کروب انام قیلقدن و انلره
لطف و انعام اولمقدن بعید و خالی اولزلر و لهذا قال علیه السلام لا تسبوا الريح فانه

من نفس الرحمن رواء ابن ماجه عن ابی هريره ومع هذا برقوه دخی قهر و غضب
اولسه دخی بعید دکلدر نه کم باد نفس انسانی و باد مروحه که جزو در بوا یکی دفتدن
خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ يك كفى كنتم زانباری بین • فهم كن كان جله
باشد این چنین (مثلا برانباردن براوج بغدادی کور فهم ایل که اول جله بونک
کی او اور کا قال فی الدباجة القلیل يدل علی الکثیر والحقیقة علی الیدر الکیر
پس از جوغه نمونه اولور و عاقل اولان جزودن کله استدلال قیلور ﴿ مثنوی ﴾
کل باد از برج باد آسمان • کی جهدی مروحه ان بادران (بادک کلیسی آسمانک
باد بر جندن اول بل سور یچنک مروحه سنسز چن صیحرار یعنی اول مرسل رباح
اولان اللهک مروحه تقدر و اراداتی اولیچیه بادک کلیسی کره هوان که رج
باد در چن حرکت ایلر یه تی رباح مر کردند حرکت ایلر الا انک ارادت تقدیر یله
﴿ مثنوی ﴾ بر سر خرمن بوقت اعتقاد • نیک فلاحان زحق جو بشد باد
خرمنک باشی اوزره افقار و قنده یعنی گاهی دانه دن نقد و خاص ایلک
حینده فلاحار حضرت حق دن بل اختزل می خرمن صاوره می ایچون معلومدر که
استر فلاح اکجی معنانه در ﴿ مثنوی ﴾ ناجدا کرد دز کسندم
گاهها • بیه انباری رود یا چاهها (تا م جدا اوله بغداد بدن صمانر تا اول
بغدادی بعد الانتقاء یا انبار کیده و یا خود قیور کیده نه کم عادت دهاقین در که
خرمنی صاوروب بغدادی صماندن ابر دقد نصکره یا انبار قورل یا خود چاهه قورل
﴿ مثنوی ﴾ چون بماند دیر آن بادوزان • جله رابینی بحق لایه کنان (اول
اسجی باد چونکم کیچ قاله یعنی اسمعه و کیچ حرکت ایلر جله اکجیلری حضرت
حقه نضرع ایدیچی کور سن الهی یزه بل کوندن بغدادی عزیزی صاوره لم دیولا به
وزاری ایدرلر اگر بادک حرکتی کندی ارادتی و مقتضای طبیعتی اوزره اولیدی
بوقدر فلاح ریاحی قویوب خدایه دعا ایتمز لدی بلکه ریاحه یلوار لدی واس
دیو نضرع قیلور لدی بونلرک علی الموم ریاحک هبوب و حرکت ایلر ایچون
حضرت حقه دعا قیلری دخی ریاحک کندی اختیاریله اسمدیکنه دلالت
و شهادت ایلر تا یله سن انک حرکات و سکنتی کنندی ارادتیه دکلدر بلکه
خدای تعالی انک ارادت و تصرفیه در ﴿ مثنوی ﴾ همچنین در طلق
ان بادولاد • کریاید بانک درد آید که داد (بونجیلین یعنی باد کلدیکی وقتده
اکجیلرک جله سی حضرت حقه لایه ایلدکاری کی اوغلان بوروسی زمانده اول
بادولاد اگر کلیه و حرکت قیلر زن حامله دن بانک درد کور و ظهور قیلور بوبله
دیو که داد و فر باد طلق اوغلان بوروسی دبدکلر یدر که وضع حل ایلک حینده
حامله خاقو ندره ظهوره کاور باد ولادتدن مرادر حم ایچره اولان باددر که حین

ولادنه باذن الله حرکت ایلر و تولید طفله سبب اولور اگر ارادت الهیه اول بادک
عدم حرکتیه تعلق ایلر سه زن حامله آسان وجهله وضع حل ایلر میوب مضطرب
اولور و فریاد قیلور یارب سن مدد ایلر دیو اگر چه اکثر خاتون بوباد ولادتدن
خافلدر اما انلرک یارب سن آسان ایلر دیسی معنا حضرت حق دن سبب ولادت
اولان بادی نحر یک ایلر سی مراد ایلک او اور ﴿ مثنوی ﴾ کر عید اند کش
راندنه اوست • یادرا پس کردن زاری چه هوست (باد طلب ایدیچی کسه ل
اکر بتلیه لدی اتی سور یچی اول اللهدر باد ایچون پس زاری و فغان ایلک نه
هویدر باد طلبنده اولنلر اول اللهک بادی سور یچی و ارسال ایدیچی اولد یغه عالم
اولیه لدی و اکا بادک حرکتی ایچون بغیر علم و لا اعتقاد نضرع و زاری قبله لدی
مقتضای عقلاک خلاقی اولور دی و عبث و یهوده بیر دعا قیلور دی برکسه یهوده
بیره مجهول اولد یغی شیشه عرض احتیاج ایلر میدی علی الخصوص وقت
ضرورت و محنتده پس بالاتفاق بونلرک حضرت حق دن بادک استلری بادک صنعده
قدرت و اختیاری اولد یغی و حضرت حقک امر وار ادبیه حرکت قلد یغی
اشمار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اهل کشتی همچنین جوابی باد • جله خواهانش از بن
رب العباد (بونلر کی اهل کشتی هم بادی استیجار در جله سی اول بادی اول
رب العباددن دلچیلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین در درد دندا نه از باد • دفع
میخواهی بسوز و اعتقاد (بونجیلین دیشلرک اغریسی زمانده باددن اولانی حق دن
سوز و اعتقادله دفع ایلک استرسن زیاد یور ملرندن مراد شول سرخ باددر که
باشدن دیشلر نازله اولد قدانی صرله در و بسرخ بادا کر دیشه نازله اولسه دیش
صرسی اولور و اگر باشد اولسه باش اغریسی او اور و اگر بعض عضوه نازله اولسه
انده وجع حاصل اولور پس بوسرخ بادک بین الناس مشهور و متعارف بر دعاسی
وارد رانی اعتقادله او قورل باذن الله اول باددن اولان وجع دفع او اور شعی مرحوم
دیر که باددن مقصود بونده نصددر که بعض دعا و قیوب او فورلر بوتقدیر اوزره
میتلا باد دن دفع استمش اولور پس محله ملایم اولز قلیا مل ﴿ مثنوی ﴾
از خدا لایه کنان آن جند یان • که بده باد ظفرای کامران (خدای تعالی دن
لایه ایدیچی یعنی نضرع برله استیجاردر اول عسکری و سپاهی اولنلر بوبله
دیو که طسفر و نصرت یلانی ای مرادی مریدی جانبده سور یچی سن و بر عزاته
مابینده مجرب اولان احوالدر ندر که اعدایه مقابل اولد قلی حینده اگر بادوراه
ظهر زدن برو کاور سه اتی مبارک و متین یلوب باد نصرت یلورلر و اگر دشمن
جانبندن مقابله و مواجهه زدن برو کاور سه اتی بمن عد الیوب حق تعالی دن
باد نصرت طلب ایلرلر بوحديث شریف بومضونی مؤید او اور که حضرت نبی

عليه السلام بيورديلار * نصرت بالصبا واهلك قوم عاد بالدبور ﴿ مثنوی ﴾
 رفعة تعويد بخواهند نیز * در شکیبه طلق زن ازهر عزیز (دخی تعوید
 رفعتی یعنی نسخه کاغذی استزل حامله زن بوروسی و اگر بسنگ شکیبه سی
 وقتند هرگز زدن تا کم اول باد ولادت اول تعوید سیبیه حرکت کله و اول
 حامله آسان وجهه وضع حمل قبله بین المشایخ وضع حمل آسان کلی ایچون
 مجرب تعوید بونلردر که محسده کتب اولندی اگر بر خاتونک وضع حمل ایلسی
 عسر اولورسه بویتری برکسه بازوب صویه راغوب اول خاتون اندن بوزینه
 کوزینه سوروب بر مقدار ایچه جوق یکجوب باذن الله خلاص اوله اول آتیلر بودر
 اغوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم * و اوحینا الی ام موسی
 ان ارضیه فاذا خفت علیه فالتقی فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انارادوه الیک
 وجاعلوه من المرسلین بسم الله خالق النفس من النفس اذا السماء انشفت واذنت
 لربها وحقت واذا الارض مدت والقت ما فیها ونخلت واذنت لربها وحقت
 بسم مخرج النفس من النفس بخرج من بین الصلب والترائب ازدرود ﴿ مثنوی ﴾
 پس همه دانسته اند از یقین * که فرستد بادر رب العالمین (پس اهل یقین ججعا
 بونی بویله بیلشردر که بادی رب العالمین کوندر چونکم انک مرسل و مخری
 رب العالمین ایدو کین یلد که هر بار که ریح حرکت ایلسه انک خبرین رجاقبله سن
 و شرندن معوذ اوله سن نه کم حصرت نبی علیه السلام بویله ایدرلردی * روی
 عن عائشة رضی الله عنها قالت انها کان التبی علیه السلام اذا عصفت الريح يقول
 اللهم انی استأک خیرها وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به واعوذ بک من شرها
 وشر ما فیها وشر ما ارسلت به وعن ابی هریره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
 وسلم قال الريح من روح الله تأتي بالرحمة والعذاب لاتسبوها واستألو الله من خیرها
 واستعذوا به من شرها ﴿ مثنوی ﴾ پس یقین هر عقل هر داننده هست
 * این که باجنبند جنباننده هست (پس یقین محققدر هر یلیچی کسه انک عقلی
 فتند وارد که جنبند ایله جنباننده وارد یعنی البتہ هر متحرکه بر حرکت وارد که
 هیچ رشی متحرکه حرکت قادر دکلدر چونکم هرشی الهک امر و ارادیه
 حرکت ایلر کرد که هیچ بوجهله آدن غائب و غافل اولیه سن ولهدا قبل
 ان الله لا یغیب عن عبد فطوبی لعبد لا یغیب عن ربه ﴿ مثنوی ﴾ کرتوا ورامی
 نبی در نظر * فهم کن اثر باظهار اثر) اگر سن اول جنباننده بی یعنی مخری
 نظرد معاینه کورمن سک انی فهم ایله اثرینک اظهار سیبیه یعنی اثرک اظهارندن
 موثره استدلال ایله اکرم موثری نظرد مشاهده به قادر اولمن سک دیک اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ تن بجان جنبند نمی بینی توجان * ایک از جنبیدن تن جان بدان

مثالین جائله حرکت ایلرسن جائی کورمن سن ولیکن تنک حرکت ایلسندن جائی یل که
 تن البتہ جائله حرکت ایلر کذلک قالب عالم حرکت ایلر الا ارادت حقله وهرشی
 متحرک اولر الا امر الهی ایله سن هر شیده حضرت حق حاضر و ناظر کورو کند یکی
 مراقبه و مشاهده مرتبه سنه ایلر کوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت او کر ابلهم
 من درادب * ز برکم اندر وفا و در طلب) اول عاشق معشوقه سندن چونکم
 بو تفریع و تو بیخی استماع ایلدی اکا جواب و یروب ایلدی اگر چه ابدیه بن ابله و نادانم
 لیکن وفا و طلبند ز برک و دانایم که عاشقه لازم اولان بوضفتردر ﴿ مثنوی ﴾
 گفت ادب این بود خود که دیده شد * ان در کر را خود همی دانی تولد (اول صغیفه
 و صالحه عاشق که تاخه بو کونه جواب باصواب و یروب دیدیکه ادبک خود بوایدیکه
 کورلش اولدی اول غیر یسنی خود مراداندن وفا و طلبدر سن قتی یلورسن
 ادبندته دیرلر بوند بر قاج وجه اوزره معنی صحیح اولور اولاستفهام انکاری اولوب
 اول غیر یسنی سن محکم یلورسن یعنی یلورسن دیمکی ایهام ایلله تاتیا ای اهل لدیعنی
 ای اهل خصومت دیمک اولور مضاف مقدر اولق اوزره ثالثا شدید وقوی اول
 غیر بی خود یلورسن دیمک اوله معنای بیت ادب بوایدیکه کورلش اولدی اول
 برینی خود مشقت و زحمت کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ خود ادب این بود و آن دیگر
 دفین * زین بتر باشد که دیدمش یقین) ای خیت ادبک خود بوایدیکه کورلدی
 و اول دفین اولان دیگر خوبلرک بوندن قیجتر و خیشتر اولور که اتی یقینا و تحقیقا
 یلوردک (حکایه) نقل اولور که نصر الدین خواجه نجمیه زماننده صباحه
 فریب مسجد کتمش مکر برلینه مثلا مؤذن دخی نجمیه و یرمک ایچون متار به
 صعود اتمش شرفیه و اصل اولد قدردرونی تقاضا ایدوب قضای حاجت ایچون
 بر محل بوله محبوب الله بر قندیل صندوقه سی کیروب در حال نجاستی اکا وضع ایدوب
 اتی متار دق اشغه الفا ایدوب در عقب یا اول اولین * دیو صدا و رمش قضیه
 اتفاقیه اوزره اول نجاست کلوب خواجه نصر الدینک اوزرینه طوفتوب نوبنی
 ملوث اتمش خواجه در حال باشی بوقار و قالدروب اکا دیمش ای خیت و مردار
 سنک اول اولینک بویله مردار و نجس و بدتر اولیق اخرک نیجه خیت اوله جنی
 بوندن ظاهر و بدیددر پس جوق کسه انک عذری کاغندن بدتر و آخری اولدندن
 قیجتر اولور و عاقل اولان اولندن آخرنه و ظاهرندن باطننه استدلال یلور نه کم اول
 خاتون عفت مشحون استدلال ایدوب اکا دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هر چه زین کوز تراود بعد
 ازین * یک غلط خواهد بدین جله چنین) بر موجب کل انا بتر شرح بمافیه هرشی که بو کوز
 وجود کدن صرر و دو کاور بوندن صکره جله سی بونک کی بر اسلوب اوزره اولیسر در

یعنی سائر خوبه که دخی ظهوره کلاه بوطریق اوزره ظهوره کلبه در دیدی

﴿ قصه ان صوفی که زربابیکانه گرفت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صوفی آمد بسوی خانه روز * خانه یک در بود وزن با کفش دوز
بر صوفی بر کون کنیدی اوی جانبته کلدی انک اوی بر قیول ایدی و عورت بشمعی
ایله ایدی یعنی ربشعق دیکچی ایله مقارنت فیلسفی ﴿ مثنوی ﴾ جفت
کشته بارهی خویش زن * اندران یک حجره از سواس تن (زن کنیدی بنده سیله
جفت اولشیدی رهی بنده به در لاکه مضاف اولق انک عشقک اسیری اولدینی
ملایسه ایله اوله و یا خود انک بر بشمعی قوی اولوب انکله یله اوتورمش اوله
یعنی نسخه ده با صدیق خویش واقع اولشدر یعنی زن کنیدی مصاحبه اول
بر حجره جفت اولمش و سواس تن جهندن یعنی تنه متعلق و سوسه و هوا و هوس
اجلندن اوتوری جفت اولشیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بز صوفی بچدر
چاشنکه * هر دو درماننده حبله نه را (چونکم صوفی قوشاق وقتی جسد
واقده ایله قیوی فکدی هر ایکسی حیران و عاجز قالدیلر ز راحبله و راه بوق ایدی یعنی
نه حبله ممکن ایدیکه حبله ایدر و نه بر بول و ارایدیکه اکایدلر پس فرو مانده اولوب
عاجز قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ مهودش ند کوان زمان * سوی خانه باز کرد دازد کان
هیچ صوفینک طاعت مهودی دکل ایدیکه اول زمان دکانندن خانه سی جانبته رجوع
ایله ﴿ مثنوی ﴾ قاصدان روز بی وقت آن مروع * از خیالی کرد تا خانه رجوع
عن قصد اول کون وقت مخوف مروع قبح عیله راع بروع دن اسم مفعول در
فور قولش مناسبه یعنی اول فورقش صوفی بر کان و برخیا لدن اوتوری خانه سینه
رجوع ایدیدی تا حقیقت حاله واقف اوله و خاتونک نه کارده ایدوکنی یله
﴿ مثنوی ﴾ اعتماد زن بر آن کو هیچ بار * این زمان تا خانه نامد اوز کار (زنک
اعتمادی و اعتمادی انک اوزرینه ایدیکه اول هیچ بر کره بوزمانده کارندن کچوب
اویله کلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن قیاسش راست نامد از قضا * کر چه ستارست
اویله هد سزا (اما عورتک بوقیاسی قضاء الهیده راست کلدی اگر چه حق تعالی
ستاردر لکن هم جزا و برر یعنی مطلق ستار اولسی و نیجه زمان امهال قطعی
عاقبت جزا و برمسی و اخذ قیلمسی مستلزم اولز اگر چه ستار العیوبدر اما اگر
ذنوب حددن کچرسه جزاسنی و برمک مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بد کردی
بترس این مباحث * زانکه نخست و پروانه خدای (چونکم ای انسان
بد اشلیه سن و معصیت قیله سن الهه سن قورق و این اوله زیرا معصیت تخمدر
خدای تعالی اتی بتورر اگر توبه قیلرسک و صفوه مغفور اولرسک انک محصولی

و جزاسنی عاقبت سکا بتورر پس معصیت تخمین اکدن حذر و قباحث دکه سن
دکه دن کذر ایله تا انک جزاسنی بقیه و سنی آخر امرده آزرده ایتمه ﴿ مثنوی ﴾
چند گاهی اویوشاند که تا * آیدت زان بد پشیمان و حیا (نیجه زمان حق
تعالی حضرتی اول قباحتی اوزر تا که سکا اول قباحث و معصیتدن ندامت
و حیا کله جان و دادن نائب اوله سن و صدقه استغفار قیله سن اگر معصیتدن
توبه قیلوب پشیمان اولرسک بر کون انک جزاسنی بولور سک بوقصد دن اگر عاقل
ایسک حصه الورسن

﴿ حکایت آن دزد که در عهد عمر رضی الله عنه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عهد عمران امیر مؤمنان * داد دزدی را بجلاد و عوان
حضرت عمرک زماننده اول امیر المؤمنین قصاص ایچون بردزدی جلاد و عوان
الده وردی ﴿ مثنوی ﴾ بانک زد آن دزد که ای مردیار * اولین بارست جرم
زینهار (اول دزد بانک اوردی بویه دیو که ای دبارک مبری بنم جرم اولکی
کره در امان ﴿ مثنوی ﴾ گفت عمر حاش الله که خدا * بار اول قهر بارد
در جزا (حضرت عمر اکا ایدی حاشا لله که خدای تعالی اول کره ده قهری
باغدره جزاده یعنی حق تعالی مزه در اذن که بر بنده سی بر جرمی اشلیه و اول
وهله ده اکا جزا ایدیکه قهر و غضب باغدره و اول بنده بی اخذ قیله بلکه اول
حلیم نیجه زمان اول عصبانی سترایلر اگر حد دن تجاوز ایدوب مستغفر اولرسه
جزاسنی و برر ﴿ مثنوی ﴾ بارها پوشیدی اظهار فضل * باز کبر دازی
اظهار عدل (حق سبحانه و تعالی بنده سک جرمی نیجه کره سترایلر فضلنی
اظهار ایلکدن اوزری کبر و اول قوی اخذ ایلر عدلنی اظهاردن اوزری سینه
قدر جزا و برمکه ﴿ مثنوی ﴾ تا که این هر دو صفت ظاهر شود * ان مبشر
کرد این منذر شود (تا که بوابکی صفتک هر بری ظاهر اوله و اثرلری وجوده کله
اول صفت فضل مبشر اوله و بوصفت عدل منذر و مخوف اوله و بعد اول صفت
فضلدن راجی اولوب بوصفت عدلدن خوف قیله تا بین الخوف و الرجاسیر قیلقله
غضب الهیدن امان بویه ﴿ مثنوی ﴾ بارها زن نیز این بد کرده بود * سهل
بگذشت ان وسهش می نمود (صوفینک عورتی دخی نیجه کره بوقباحتی ایلش
ایندی سهل بگذدی یعنی اول کنایه و انک جزاسنی سهولته بگذدی و اکا اول ذنوب
و عیوب سهل کورندی بواهمهاله مغرور اولوب توبه و انابه شتاب ایلیدی
﴿ مثنوی ﴾ این نمیدانست عقل پای ست * که سبودام ز جونا بد درست (
ست رأی و ضعیف رأی اولان عقل بونی ییلمدی که دسنی

ارمندن هر دم درست گزیند که اولور که قضا کور شکست اولور **﴿ مثنوی ﴾**
 انجاناش تک اور دآن قضا • که منافق را کند مرگ فجاء (قضای الهی اول
 صورتی انجان تنگ کتوردی وانتقام و مضایقه مرتبه سته بتوردیکه مرگ
 فجاء سفاقه انی ابار یعنی بقاء و بقعه کلان موت مسافقه نه ابار سته و نه کونه
 مضایقه و عذاب کتور سه قضای الهی اول زن بدفعی اولیه مضایقه به کتوردی
 و مرتبه هلا که بتوردی موت فجاء مختصر اولان مؤمنه راحت و نعمت و مسوف
 اولان منافق و سفاقه عذاب و نعمتدر پس سفاقه لازم اولان بودر که موت و عذاب
 بقعه کلردن مقدم توبه و انابت اید و طریق اسلام و انقیاده کیده سته که حق تعالی
 امر ایدوب بیورر (و انیبوا الی ربکم واسئلوا له من قبل ان یأتیکم العذاب بقعه و اتم
 لاتشعرون) و تسو یف و تاخیردن حذر لازمدر که هلاک المسوفون الذین یقواون
 سوف اعمال و سوف انوب حدیثک مضمونی اوزره مسوف اولان هلاک اولدی
 و تسو یف و تاخیر ایلدیکی ایچون نارجهنم ایچره ناله و نوحه لر قیلدی کما قال علیه
 السلام اکثر صیاح اهل النار من التسویف و قال لقمان لابنه یابنی لاتؤخر التوبه
 فان الموت یجی بقعه **﴿ مثنوی ﴾** فی طریق و فی رفیق و فی امان • دست
 کرده ان فرشته سوی جان) منافقه موت کلد کده نه اندن خلاص ایچون و طریق
 و نه اکامعوانت ایچون بر رفیق و نه اندن امان و اراول ملک الموت انک جانی جائیه
 ال ابلتش یعنی اول حینه انک روحنی فیض ایلکه قصد ابلتش فکر ابله که
 اول منافقک حال اول حینه نیجه اولور **﴿ مثنوی ﴾** انجان کین زن دران
 حجره جفا • خشک شد او و حریفش زابتلا) انجیلن که اول زن بدفعال اول حجره
 جفا و بالده خشک اولدی و بی حیات قالدی او و انک صاحبی سخت و ابتلا دن
﴿ مثنوی ﴾ گفت صوفی بادل خود که ای دو کبر • از شما کینه کشم لیکن
 بصبر) چونکم صوفی بونلرک بو حالی کوردی کندی قابینه انلر حفته دیدی ای
 ایکی کافر آخر صبر ابله سزدن کینه چکم وانتقام الم اما عجله شیطاندن اولد یفته
 بناء تعجیل و شتاب ایلزم **﴿ مثنوی ﴾** لیک نادانسته آم این نفس • تا که
 هر کوشی نشود این جرس) لکن نادانسته کتوردم یعنی نجاهل و تعامی ایلرم
 بودم تاکم هر برقوقی بر جرسی استماع ایلیم یعنی بوقاحت و فضاحتک خبری
 هر گوشه و اصل اولیه که کسر عرض سبب اولور و نیجه اعدانک طعن و ملامتی
 ظهوره کلور و مصیبت ایکی قات اولور دیدی **﴿ مثنوی ﴾** از شما کینه کشد
 پنهان بحق • اندک اندک همجو بیاری دق) بحق کینه بی سزدن پنهان چکر
 بحق ضم میله اهل حق دیرل یعنی اهل حق انتقامی سزه بحق ایلر و کیننی سزدن
 کینلو اولور آزر آزر تدر بجهله دق خسته لکی کبی دق بر کسر لو و در مدر که حق

رکسه اکامتلا اولسه کوندن کونه انی ضعیف و نحیف ایدوب آخر اولدور رسته کم بیورر
﴿ مثنوی ﴾ مرد دق باشد چو بیخ هر لحظه کم • لیک پندارد بهر دم بهر دم (دق مرسته
 مبتلا اولان مرد بوز کی هر لحظه ار ییوب اکسک اولور لیکن هر دمده کندی به
 ابورکم دیو ظن ایلر خبری بوقه هلا که روز روز قریب اولمده و دق مرضی انی
 فانی و خراب قیلمده در **﴿ مثنوی ﴾** همجو گفتاریکه میگردش او • غره
 آن گفت کین گفتار کو) امهال و تاخیر عذاب و نکاله مغرور اولان کسه شول
 بر گفتار کیدر که انی طو زراول گفتارک مغروری که بو گفتار فنی یعنی صیادل
 صر تلان دید کاری جاتوری مقامنده کوروب صید ایلک استد کاری وقتده برسیدل
 نیجاهل و تعامی دیرل ایش که بوراده صر تلان یوقدر اگر اولسیدی بزانی
 کورر دک اول احق حیوان بوسوزه مغرور اولوب انلردن احتراز ایلر ایش پس
 بونلر انک ایاضه ایی بقلد قد نصکره تبه گرفتار اولد یعنی بیلور ایش امهال
 الهیه و مکر رحانیه مغرور اولر بو گفتار کول کیدر **﴿ مثنوی ﴾** هیچ پنهان
 خانه آن زن را بود • سمج و دهلیز و ره بالانبود) اول زنه هیچ بر کبر لو او یوغیدی
 تا او یناشنی انده کبر لیه سمج و قیو آرانی و یوکسک بول یوقدی یعنی بوقاری
 چیقماچق بر بول یوق ایدیکه انده انی پنهان ایلیدی سمج رنج و زنی اوزره مفاره
 معنایه در دهلیز قیو یار غیدر لکن بونده بحق محلدن کتبه در **﴿ مثنوی ﴾**
 فی تنوری که دران پنهان شود • فی چوال که حجاب آن شود) اول خانه ده
 نه بتور و اردیکه اول کسه انده پنهان اولیدی و نه بر چوال و اردیکه اکحجاب
 و پرده اولیدی **﴿ مثنوی ﴾** همجو عرصه روز پهن رستخیز • فی کوونی
 بشته فی جای کر بز) قیامت کوننک واسع اولان عرصه سی یکی انده نه چقور وار که
 انسان انده نهان اوله و نه دپه و بقی وار که انک اردنه کیده و نه بر قیماچق بر وار که
 انسان اکافاجیه (بقول الانسان یومئذ ابن المرف) اول کونده قیماچق بر فنی
 دیوب طالب اوله اما بولیه و رشیده النجا قلبیه ستم حق تعالی بیورر (کلا
 لا و زالی ربک یومئذ المستقر) **﴿ مثنوی ﴾** گفت بزدان وصف آن جای
 حرج • بهر محشر لاری فیها عوج) سوره طه ده در (و یسلونک) سکا سوال
 ایدرلر یا محمد (عن الجبال) طاعلردن که قیامت کوننده بو طاعلر نیجه اولور دیرل
 (فقل بنسفهم اری) فاشطط محذوفک جوابدر نقدیری اگر سندن سوال
 ایدرلر سه پس سن بونلره بی یا محمد نسف ایلریم ربیم اول طاعلری یعنی قلع وقع
 ایلر اما کشدن و متفرق ایلر نسفا پاره پاره و بر یشان و پرا کتده ایتکله که (فیدرها
 لی بترک مقر الجبال) یعنی پس اول جبالک قرارگاهلر بی ترک لیلر و یا خود ضمیر
 ارضه راجع اوله کال شهرتدن ستم کم مازک علی ظهرها آیتنده راجع اولد یعنی

کبی (قاعاصصفا) ای محتویہ ملیسا اول ارضی دو بدوزنك ایلر (لازی فیہا عوجا)
اول برده کورده مرزن انخفاض و استلاک (ولامنا) دخی ارتفاع معنای بیت حق تعالی
دیدنی اول جای پر حرج ایچونکه محشر پریدر لازری فیہا عوجا دیدنی یعنی اول
محشر پرندہ عوج وانخفاض کور مرزن بلکه دو بدوزن پریدر کہ اصلا اندہ تستر
واجتناب ایدہ چک برشی یوقدر هر کک حال اندہ ظاهر واشکارا در دیک او اور

✽ معشوق راز پر چادر پنهان کردن زن جهت ✽

✽ تلبیس و بهانه گفتن زن که آن کید کن عظیم ✽

یوسرخ شریف زک تلبس و بهانه دیمسی جهتمدن معشوقنی چادر التندہ پنهان
ایتدیکدر کہ نسوانک مکرو حیله لری عظیم ایدو کنه حق تعالی حضرت لری سورہ یوسف
اشارت ایدوب بیوررلر ان کید کن عظیم یعنی ایہا التساسزک مکر بکر عظیمدر قال
بعض العلماء انی اخاف من النساء اکثر مما اخاف من الشیطان لان الله يقول فی حق الشیطان
ان کید الشیطان کان ضعیفا وقال فی حق النساء ان کید کن عظیم ✽ مثنوی ✽
چادر خود را بر او افکند زود ✽ مرد رازن ساخت و در را بر کشود (اول مکارہ
عورت کندیگ چادرنی اول حریفک اوزرینہ برقدی علی الفوراری عورت
دوزدی وقیوی صوفیہ اجدی ✽ مثنوی ✽ زیر چادر مرد رسوا و عیان
✽ سخت پیدا چون شتر بناودان) اما چادر التندہ اول مرد رسوای واشکار
ایدی زیاده پیدا ایدی دوه اولق اوزرہ اولدینی کبی بعض نسخہ دہ زردیان واقع
اواش یعنی دوه زردیان اوستندہ حرکت قیافہ واندہ مستور اولغہ نہ وجهلہ
امکان اولد یسہ اول حریفک دخی چادر التندہ اولسی دوه نک اولق اوزرہ
اولسی کبی ایتدیکہ فضا حتی قنی اشکار ایدی دیک اولور ✽ مثنوی ✽
از نیجب گفت صوفی چیست این ✽ هر کز این رامن ندبم کبت این)
صوفی کمال نیچسندن خاتونہ صوردی بونہ دروهر کزین بونی کور مسدم
بو کیدر دیو سوال ایلدکده خاتون حیله و خدعه به شروع ایدوب جواب
ایدر ✽ مثنوی ✽ گفت خاتونیت از عیان شهر ✽ مرورا از مال و اقبالست
بهر) ایتدیکہ برخاتوندر شهرک اعیانندن تحقیقا اکمال و اقبالدن نصیب واردر
یعنی صاحب دولت و ثروت اکا بر شهر دن برخاتوندر ✽ مثنوی ✽ در بیستم
تا کسی بیکانہ ✽ در نیاید زود نادانانہ) قیوی بغلدم تاییکانہ واجتی برکسہ غافلانہ
علی الفور ایچرو کلیہ نادانانہ غافلانہ معاشدہ در ✽ مثنوی ✽ گفت صوفی
چیستین هین خدمتی ✽ تا بر آرم بی سپاس و منتی) صوفی ایتدی اکا اول انک
خدمتی ندر نامی سپاس و بی منتی حاصل ایدم یعنی مقابلہ سندہ شکر و منت
اولقسزین و طلب قیلسزین اتی ظهورہ کنورم ✽ مثنوی ✽ گفت میلس

خویشی و پیوستگیست ✽ نیک خاتونیت حق داند کہ کبت) عورت ایتدی
انک میلی خصماتی یزہ اولشققدر ابو خاتوندر حق یاور کہ کیدر یعنی ظاہرا ابودر
باطنی حق یاور کہ نہ کونہ در اول مکارہ بویله تزویر ایلدی و صوفیہ منافقانہ - ووزل
سویلدی اختلاف اللسان والقلب من التفاق و صدم موافقة السر والعلانیة من
الشقاق دیمشلدرد ✽ مثنوی ✽ خواست دختر را به پند زبردست ✽ اتفاقا
دختر اندر مکتبست) بو پوشیدہ اولان خاتون استدیکہ ال التندن نهانی قزی
کورہ اتفاقا دختر مکتبہ واقع اولدی یعنی قز مکتبہ بولنوب اتی کورہ مدی
✽ مثنوی ✽ باز گفت ارآرد باشد یاسپوس ✽ میکند اورا بجان و دل عروس)
بونیک خاتون کیو دیدی اگر اون اولہ و یاخود کیک یعنی اگر قزی کورہ مدی و لیکن
بویله دبدیکہ اگر ابو اولسون و اگر کوتوا اولسون هر نہ ايسہ بن انک صورتہ باقرم بن
اتی حان و دل ایلہ عروس ایلرم و کلنلکہ قول قیلورم ✽ مثنوی ✽ یک پسر دارد کہ
اندر شهر نیست ✽ خوب وزرک چاک و مکتب کنیت) بو خاتون براو غل
طوتر کہ شہر دہ انک نظیری یوقدر خوب وزرک و چاکدر و کتابت ایدمچیدر مکتب
مصدر مییدر مکتب کن وصف ترکیبدر کتابت ایدمچي معاشدہ در بعض نسخہ دہ
مکتب پرینسہ مکتب واقع اولمشدر بوتقدیر اوزرہ معنی دیک اولور کہ براو غل
وارد کہ شہر دہ یوقدر خوب وزرک چست و چاک بر مکتب کندر یعنی خوب
چالدر و عاقل وزرکدر و کسب و کارندہ چست و چالاک برکسہ در ✽ مثنوی ✽
گفت صوفی مافسیر وزار و کم ✽ قوم خاتون منعمند و محتشم) چونکہ عورت
بوتقدیری ایلدی صوفی عورتہ جواب و یروب ایتدی ہی خاتون بوقفسیر وزار
و ناقصز یعنی انلردن اکسکز خاتونک قومی مالدار و محتشمدر ✽ مثنوی ✽ شرط
کفو بت بود در ازدواج ✽ یکدري از چوب و در دیگر زجاج) کفویت ازدواج دہ
یعنی جفت اولمقدہ شرطدر بعض نسخہ دہ مصرع اولکی بود این کفو ایشان
در رواج واقع اولمشدر یعنی بوقز انلرک رواج دہ جن مثلی اولور یعنی قدر و شرفدہ
رواج بوندہ قدر و شرف معاشدہ استعمال اولور مثلاً قبونک بر قنادی چوبدن
و برغیری قنادی حاجدین یعنی فیل ککندن اولہ بو خود مناسب دکلدر پس
برکسہ کندی کفونی المی و اقرا نی بواق لازم کلور اگر کفونی المرسہ جنک
و تفرقہ به سبب اولور ✽ مثنوی ✽ کفو باید هر دو جفت اندر نکاح ✽ ورنہ
تک آید نمازدار تیاج) نکاح دہ ہرایی جفت بری برینہ کفو کر کدر کہ شرط بودر
بوخسہ زوج و زوجہ نک مایینی تک کلور و میانلرندہ راحت و حضور قالمز و عاقبت
تفرقہ به سبب اولور چونکم اول بزم کفومز اولیچنی اندن احتراز و اجتناب ایلک
لازم کلور دیدی

﴿ گفتن زن که اودر بند جهاز نیست مراد اوستر ﴾
 ﴿ صلاحیت وجواب گفتن صوفی این را سر پوشیده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت گفتن من چنین عذری واو • گفت فی من نیستم
 اسباب جو (صوفیک عورتی صوفی به ابتدی بونک کی عذری بن اکادیدم
 واودیدی بوق بن اسباب وجهاز استیجی دکلم ﴿ مثنوی ﴾ مازمال وذر
 ملول ونخمه ایم • مابحرص وجع فی چون نامه ایم (بزمال وزردن ملول
 ونخمه بزیمنی زروسمیدن طوق وانلاز که انک بزم فخرده اعتباری یوقدر
 بزحرص وجعده عامه کی دکلم یسنی عوام کاله وام کی انک حرصه وجعنه
 مفید دکلم دیدی بعض نه خنده غین مجبه نک قحیله علمه واقع اولش معنی
 زانک حرص وجعده مور کی دکلم دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ قصد ماسترست
 پایکی وصلاح • دردو عالم خود بدان باشد فلاح (بزم قصد من مستور لک
 وپاکک وصلاحدر انکی عالمه فلاح ونجات بونلره اولور یعنی ستر و طهارت
 وصلاحیت دنیاده بدنام ورسوای اولفدن نجات ویرر ونیک اولغه ونیجه مراد
 و مر ام بولغه موصل اولور کنک آخرتده دخی عذاب خدایه گرفتار اولفدن نجات
 بولور وسعادت ابدیه ودوات سرمدیه به واصل او اور پس تزوجه نیت ایلین
 کسبه لازم اولان متکوحه سی اولفده بوصفتری ایستک کر کدر والا اسباب واثقال
 دنیویه نک اهل دین فتنده اعتباری یوقدر اگر چه بونکات اول زن مکاره نک
 لساننددر اما نظر ماقال ولا نظر الی من قال حدیثک موجبیه بومحله اعتبار
 قائلک قولده در طالب اولنه بو یوزدن ارشاد نصیحتدر ﴿ مثنوی ﴾ باز صوفی
 عذر در ویشی بگفت • وان مکرر کرد تا نبود نهفت (صوفی عورتنه کبرو
 درویشلک عذری دیدی وانی مکرر ایلدی تا کیر او اولیه ونحنی قالیبه صوفیک
 خاتونته اولان هر برسوزی ذوالوجهین برسیل کنایه ور موزدر اگر چه ظاهرا
 فقیر و زار و کمز دبو اظهار فقر ایلر لکن باطنای خاتون بزعت وصلاحیت
 وستر دن عاری و فقیر و اول لسانکده مدح ایلدی کک کسه نک مرتبه سندن
 ناقصن بزومر نه نک صاحبیه کفو دکلم دیمکی ایهام ایلر چونکم خاتون بور موز
 وکایه دن خبر دار اولدی و تعریض و تو بیخ ابتدیکن بیلسدی صوفی تکرار کا
 درویشلک عذری دیدی فقر و درویشلک عدم ملکه واسباب بدن عاری اولغه دیرل
 کان ستر وصلاح و عفتدن درویش اولفدن عذری دیدی وانی تکرار ایلدی تا کم
 نحنی اولیه و بوصفتردن فقیر و عاری اولد قاری پوشیده قالیبه و کشدول بوصفتردن
 عاری ویری اولد قاری نه مستتره اولوب دعوی ستر وصلاح قلیبه لکن زن
 صوفیک تعریض وکایه سنی فهم ایتوب واک سوزنی همان ظاهره حل ایدوب

بنده اکادیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت زن من هم مکرر کرده ام • بی جهازی
 رانقر کرده ام (صوفیک عورتی صوفی به ابتدی بندخی بو خصوصی اکامکرر
 ایلدم جهاز سزلی واسباب سزلی مقرر ایلشم ﴿ مثنوی ﴾ اعتقاد اوست
 راسخترز کوه • که ز صد فقرش نمی آید شکوه (انک اعتقادی طاغدن زیاده ثابت
 وراسخدر که اکا یوز فقر و درویشلکدن اضطراب و انقباض کلز ﴿ مثنوی ﴾
 اوهمی گوید مرادم عفتوت • از شما مقصود صدق و همتست (اول خاتون
 نیک دیر که بنم مرادم عفتدر و پاککدر سزدن مقصود صدق و همتدر سزک
 صدق و همتکز و صلاحیت و عفتکز ایچون سزه رغبت و محبت ایلرم ﴿ مثنوی ﴾
 گفت صوفی خود جهاز و مال ما • دیدوی بند هوید اوخفا (صوفی بند عورتنه
 برسیل کایه دیدی خود بزم جهاز و مالری کوردی و کیرلو واشکاره کورر بعض
 نه خنده هویدانی خفا واقع اولمدر یعنی هویدا کورر نحنی و پنهان دکلمدر دیمک
 اولور بونده کایه دیدی وی بندده در که ظاهرا فاعلی خاتون شکنده طالب دختر
 رنگنده اولان مرددر اما صوفی دیدوی بندک فاعلی خدای تعالی مراد ایلر که
 قرینه کلام اکادالت ایلر یعنی ای خاتون بزم جهاز و مالری او کوردی و هم کورر
 آشکارا و نحنی و پوشیده دکل اکا پس اظهار فقر ایلکه احتیاج یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
 خانه تنکی مقام یک تنی • که در و پنهان ماند سوزنی (زیر بزم خانه من یکسده نک
 مقامی قدر بر تنک خانه در که انده برسوزن پنهان قالمز بلکه هر نه وار ایسه انده
 باصرونظر اولنه آشکار اولور مقصود شول خانه دلدر که انده فکر و اندیشه دن
 حضرت حقه هیچ برشی پوشیده اولمز و جواسیس القلوب اولان صوفی صافی
 دلره دخی انده اولان افکار و احوال نحنی قالمز • واهذا قبل فانهم جواسیس
 القلوب بدخلون قلوبکم و یطلعون علی اسرارکم فاذا جالسوهم فجالسوهم
 بالصدق پس زن صوفی کی بواهل نظر فتنده دعوی ستر وصلاح ایلیه سنکه
 بونلر مافی الضمیر و افسلدر ﴿ مثنوی ﴾ باز ستر و پای وزهد وصلاح
 • اوزما به داند اندر انتصاح (کبر و ستری و پاککی وزهد وصلاحی او بزدن
 یک بیلور انتصاحده یعنی ایلکده وخالص اولفده واضیری اگر چه خاتون شکنده
 سر پوشیده اولان کسبه به راجع اولق کورر نور اما صوفی بی کایه ایدوب حضرت
 سلام القیوبی مراد ایلر یعنی ای خاتون کبر و ستر و طهارتی وزهد وصلاحیت
 و عفتی او بزدن اعلا بیلور خالص اولفده اگر بونلر خانه قلبده اولوب لسانده
 اولور سه • بقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم (آیتک حکمنده داخل اولان
 منافقلردن اولق لازم کلور صلاح وزهد و تقوادن لاف دعوی ایدو کلدر
 ﴿ مثنوی ﴾ به زما می داند او احوال ستر • وز بس ویش و سرودنیال

سنت) اول خدا بزدن ابو یلور سترک احوالی و سترکی و پس و پیش و ستر
و دنبالتدن یعنی سترک اردندن و او کشدن و اولندن و آخرندن یعنی جمیع جوانبندن
سترک احوالی و مستوره نك اسرارنی بزدن يك يلور دیندی ﴿ مشوی ﴾ ظاهر
اوبی جهاز و خادمست ﴿ و صلاح و ستر او خود مالست ﴾ ظاهر اول دختر بی
جهاز و بی خدمتکار در انک بی خادم و بی جهاز اولسی تعریفه محتاج دگلدر
صلاح و ستردن او خود مالدر اودن مراد به خدا در اگر چه مقتضای مقام
اول خاتون شکنده اولسه راجع اولسی اقتضا ایدر یعنی صلاح و مستورک
جهشدن اولان احواله او خود مالدر اندن سترایک ممکن دگلدر (و ستر و اقولکم
اواجهر و اینه عایم بذات الصدور) خواستجه اول سره و جهازه و خانه
صدورده اولان احوال و ادکاره علمیدر چونکم عدم عفت و صلاحه او مالدر بزم
عفت و صلاحه و ار در دینک نه بی مقتداوله ﴿ مشوی ﴾ شرح مستوری زنیابا
شرطنیست ﴿ چون رو پیداچور و زرو شیدت ﴾ حالا بآبادن دخترک مستوره لکنک
شرعی شرط و لازم دگلدر چونکم اوزرینه بر روشن کون صکی بو حالت
پیدا و روشندر پس روز روشنی ستر بجه ممکن دکل ایسه اندن برحالی سترایک
اویله ممکن دگلدر (بیت) طمع خام بین که قصه فاش ﴿ ازرقینان نهفتنم
هوسست دین کی ای زن سن دخی فاش و ظاهر اولمش قصه فی کرک استرسن
دیوسوبلدی و انک فساد و فباحت درونک ظهور و بروزنی بو کونه ابهام ایلدی
پس بو قصه دن حصه بیاتنه شروع ایدوب پوردر ﴿ مشوی ﴾ این
حکایت را بدان گفتیم که تا ﴿ لاف کم بافی جور سوا شد خطا ﴾ بو بیت ذکر
سبقت ایلین زنک لسانندن عاشق بی ادبه خطاب و خطاب طریقیله دینلشندر
اول نعتشوه اول کسناخه ایستدی ای استقامت و وفاد صوا سن ایلین
بی ادب بو حکایتی اندن او توری دینم که تالاف و کزاف اورمیه سن چونکم خطا
و فباحت رسوا و پیدا اولدی ﴿ مشوی ﴾ مرزا ای هم بدعوی مستزاد ﴿
این بد سنت اجتهاد و اعتقاد ﴾ تحقیقا سکاهم ای دعواده زیاده قوی اولان
کسته اگر بجه بحسب الظاهر خطاب دعوای و فواستقامت ایلین عاشق
بی ادبه در اما علی الانفراد عوما کسناخ و بی ادب اولان و ظاهر ادعوای
استقامت و صلاح قیلان قد صیازه در یعنی تحقیقا سکنده هم ای دعوای زهد
و صلاحه زیاده قوی اولان کسه بو اولشدر اعتقاد و اجتهادک ﴿ مشوی ﴾
چون زن صوفی تو خاین بوده ﴿ دام مکر اندر دغا بکشوده ﴾ صوفیک عورتی
کی سنن طریق الهیسه خان اولمش سنن و نامحرم و بیگانه ایله الفت و محبت
فتیش سن و دغا و خیله باز لند مکر دامنی اجتن سن باطنک فاستد و مر دار ایکن

طاعت و صلاحی ظاهر که دام تزویر انش سنن و طریق حق قویوب سبیل
شیطان کیش سن ﴿ مشوی ﴾ که زهر ناشسته روی کب زنی ﴿ شرم داری
وز خدای خویش نی ﴾ زیرا ای مدعی هر بر باطنی بوزی بومده مشدن او تری یعنی
بلید و ناپاک اولان صوامدن او تری لاف و کزاف اورده سن صلاح و تقوی اظهار
قیلور سن انلردن شرم طوتر سن و کندی خدا کن دکل یعنی فساد درونم ظاهر
اولسون دیوانلردن استخیا ایلرسن اما عالم الیبر و الخفیات اولان خدای تعالیدن
او تیر سن کویا اول سنک احوال مستوره که عالم اولد یعنی بیلرک و اول بادشاهک جمیع
و علم و بصیر اولد یعنی اعتقاد قیلر سن اگر انک سمیع و بصیر و علم ایدو کن حقیقه بلیدک
و حضرت حق و صفتله متصف اولد یعنی صحیح اعتقاد قیلدک معاصی و قیاح
اشلکدن بری اولوردک و نفسکی تأدیب ایدوب صدقه طاعت حقه اشتغال قیلوردک

﴿ غرض از سمیع و بصیر و علم گفتن خدای تعالی را ﴾

بوسرخ شریف خدای تعالیک کندی به سمیع و بصیر و علم دیمه سنندن
غرض و مرادی نه ایدو کن بیان ایلر ای اخی اولایلکل که خدای تعالی بصیردر
و اول حضرتک حقتد بصیر شول صفتدن عبارتدر که مبصراتک نعوت و ذواتی
انکله منکشف اوله و حضرت حق اول بصیردر که اشیا نیک کلیسی ظاهرنی
و خفایسنی بغیر جارحه مشاهده ایلر ﴿ مشوی ﴾ از بی ان گفت حق خود را
بصیر ﴿ که بود دید و بیت هر دم نذر ﴾ حق سبحانه و تعالی انکی چون کندی به
بصیر دیدیکه انک کورمی هر دم سکا فورق و بریجی و سکا نذر اوله یعنی
هر حالکه بصیر اولسی و جمیع اعمالکی کورمی هر دم سکا فورق و بریجی اوله
سنی معاصیدن و اعمال قبیحه اشلکدن خائف قبله و بیلکل که حق تعالی سمعدر جمیع
مجموعاتی بغیر جارحه استماع ایلر کا قال الشیخ صیدر الدین القوی فی شرح
الاسماء الحسنی السمع الذی بدرك السموات کلهما سرا و جهرا لایشغله سماع
عن سماع ولا یعرب عن ادراکه مجموع وان خفی یسمع السر و التجوی بل ما هو اذنی
من ذلک و اخفی ﴿ مشوی ﴾ از بی ان گفت حق خود را سمیع ﴿ تابشندی
لی ز کفتار شنیع ﴾ پس حق تعالی حضرت تری کند یشنه اندن او تری جمیع دیدی
تالک جمیع مجموعاتی سماع اولد یعنی یلوب کفتار شنیع و مالا یعنیدن لیکی بغلیه سن
و ذکر الله مشغول اولوب خبر سوبلیه سن و دخی بیاکل که حق سبحانه و تعالی
عظیمیر و انک علی اگر جزوی و اگر کلی جمیع اشیا بی محبطدر هیچ برشی انک عظیم
غائب و بعید دگلدر ﴿ کا قال الله تعالی و ما یرب عن ربك من مشاغل فیه فی الارض
ولا فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کلاب مین انه یعلم الجهر و ما ینحی ﴾
خواستجه جهری و خفی اولان شیری یلور (وان یجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی

مقتضای سنجیده اگر اظهار ایل به سن و اگر اخفا و اسرار ایل به سن جهر و خفایه عالم
اولدر * مثنوی * از بی ان گفت حق خود را علیم * تائیدی قسادی
توزیم (حق تعالی حضرت تری اندن اوزی کنیدیسه علیم دیدی انک علیم
اولسنی و بواطن اشیا مشاهده قیلسنی ملاحظه ایل به سن تا کم پفسادی اندیشه
ایل به سن خوف کردن که واسروا قولکم اواجهر و ایه انه علیم بدات الصدور)
خواستجه اول علام الغیوب صدورده اولان عیوب و ذنوبه عالمدر * مثنوی *
نیت اینها برخدا اسم علم * که سیه کافور دارنام هم) بواسطه خدای تعالی
اوزده اسم علم دکلدر عند الحقیقین خدای تعالی انک اسم علمی یوقدر نته کم بوجلدده
شاعرک در پادشاهی به التجالی بیانده معنی الله گفت آن سیو به پشده بومعنی
تحقیق اولمشدر فلیطلب فیہ اگر سن دیرسک که لفظه الله بهضار اسم علم
دیشدر نعم دائما موصوف اولدیفنی اعتبارله در پوخسه بذات معلومه انک علمی
اولدیفنی کی علم دکلدر و علم اولدیفنی تقدیر جده اسم جامد دکل مشتدر پس
بواسطه و بونلردن ماعدا اولان اسماء حسنی خدای تعالی به اسم علم دکلدر
انجیلین که سیاه عرب هم کافور نام طوتر حال انکه کافور بیاض و عرب سیاهدر
پس کافور لونی اکا صفت اولدیفنی اعتبار به اکا کافور دینلش اولز بلکه سار
اسمان اسمی غیر اولنق ایچون اکا کافور دیدلر اما اسماء حسنی حق تعالی بویه
دکلدر بلکه هر بر اسم بر صفت دلالت ایلر و اول صفتله حضرت حق ذاتی
منصفه در و اعتبار ایل بواسطه اطلاق اولمشدر فافهم * مثنوی * اسم
مشتفت و اوصاف قدیم * فی مثال علت اولی سقیم) ای اخی بوییت لطیف
مثنوی شریفک انحض ایانشدندر چوق تحقیق و تدقیق استرنا شغای
صدر حاصل اوله و مال و نیجه ظهوره کله (مقدمه) اولایلکل که حق تعالی انک
جیع اسماء حسنی مشتقانددر اصلا اکا اسم جامدله تسمیه قیلنامشدر مثلا بصیر
بصیر دن و سمیع سمیع دن و علیم علیم دن مشتدر و قس علی هذا سار الاسماء و هر بر
اسمک لفظی حق تعالی حضرت تری انک بر صفتله دلالت اید یجدر که فی الحقیقه عند
المشایخ اسم اول صفتدر و بو اسم لفظی اسمک اسمیدر * کایتناف دیباجة شرح
النسایة و بو مصرع اول دخی بومعنا به دلالت ایدر زیر معنی اسم مشتدر
وقدیمک اوصافیدر دیکدر یعنی ملفوظ اولان اسم مشتدر و فی الحقیقه اسم
اوصاف قدیمه دندر دیک اولور و قدیمک اوصاف دخی عند الحقیقین من اهل السنة
والجماعة جیعا قدیمدر * کایقال صاحب الامالی * شعر * صفات الذات
والافعال طرا * قدیمات مصونات الزوال * اگر جیع صفات الهیه قدیمه
اولسیدی ذات الهی مثل حوادث اولق لازم کلور دی و هو المتعالی عن حدوث

الصفات تفصیلی کتب عقایدده مذکور اولمشدر تطویل حاجت یوقدر و علت
اول عند الحکما عقل اولدر و علت العلل خدای تعالی در نته کم دیرل * لم یصدر
عن المبدء الاول و علت العلل الا العقل الاول لانه لا یصدر من الواحد الا الواحد و اما
البواقی و مادونه من العلل فلا یصدر الا منه بحسب المراتب و الوسائط و فیہ ما لا یخفی
من الخلال فی شأن الحق عزوجل * بونلرک بوکونه قولندن مالک حضرت حق
نعلنی علت و معلولیت جهتندن اولق لازم کلور و موجب بالذات اولنق افاده
قیلور و ظهور اشیا انک لوازم ذاتیه سندن اولنق اشعار قیلور و مرید و مختار اولماغنی
مستلزم اولور و بونلردن ماعدا نیجه فساد دخی مؤدی اولور و فی صفات الهیه
ایتمکی دخی مقتضی اولور * پس علت اولی مثالی سقیم و باطلدر زیر حق تعالی
حضرت تری صفات قدیمه و کامله ایل موصوفدر) مرید و مختار در اشیا انک اراده
و اختیار به ظهوره کلور و عالم انک ایجاد ایل موجود اولور * لابد لکل حادث
من ماده و مدة * دیدکلری یرنده دکلدر و جیع اشیا مقرر حقیق اولدر یا مع
الواسط و یا خود بلا واسط پس بومقدمه معلومک اولدیده معنی پشده کله لم *
معنی بیت اولدر که بوییت بیت اولک مصرع اولته علتدر یعنی بواسطه خدای
تعالی به اسم علم دکلر زیر ملفوظ اولان اسم مشتدر جامد دکلدر و فی الحقیقه اول
اسم قدیمک اوصافیدر بومعنی علت اولی مثالی سقیم و باطل دکلدر زیر اسمک مشتق
اولسی و اوصاف قدیمه اولسی فی صفاتی فی قیلور و علت اولی مذهبی فی صفات
ایلمکی مستلزم اولور * پس مذهب اول علت اولی مذهبی کی سقیم و باطل اولز
اوصاف قدیمه مضاف اولوب قدیم اوصافک صفتی اولسه دخی جائزدر که فارسیده
بویه قاعده چوق واقع اولور مثلا اشعار لطیف دیدکلری کی و اولی سقیمه مضاف
اولوب سقیم اکا صفت اولسه ده قابلدر بو تقدیر اوزده معنی اسم مشتدر و اوصاف
قدیمه در و بوجه سقیم اولان علت اولی کی دکلدر یعنی ملفوظ اولان اسم الهی
مشتق و حادث * و اوصاف الهی قدیمدر هر بر مشتق و حادث اولان اسم صفت
قدیمه در بر صفتله دلالت اید یجدر که اول صفتله حضرت مسمی الله ازل آزالده
موصوفدر بومذهب علت اولی مذهبی کی سقیم و باطل دکلدر که آتیا و اولیانک و اهل
سنت و الجماعتک مذهبی بودر * بویات شریفه حکمای اسلامیه انک
و معتزله انک ظاهرا صفات الهیه به اقرار ایدوب و معناتی فی ایللری علت اولی مذهبه
ذاهب اولوب فی صفات ایلین فلا سفه کی اولدکلر فی اثبات ایلر معتزله دیرل که
* لیس له صفة قائمة بهابل صفتله هی و صفاته * جواب بودر که بوشر بعینه
مذکوره اولان اسمله بزم اول حضرت فی توصیف ایل به سن اکا صفت اولز بلکه بزم
توصیف بزم بزم صفتمز اولور اگر اول حضرت ازلده صفات قدیمه و کامله ایل

موصوف اولوب بزم توصیفونه موصوفه اولسدی کافر و مشرک اولنلرک و اثبات
ولد و جسم و کفو قیلنلرک وصفیه دخی موصوفه اولن لازم کلوردی * تعالی
شانه عایق اولون تزهت ذاته عایشه کون و اگر اسماء اول حضرتک اوصاف قدیمه
دالات قیلسه و اول ذات مقدسه اوصاف قدیمه ایله قائمه اولسه بلکه
اسماء ملفوظه اکا اسماء علم قیلندن اولسه اول فساد لازم کلور * که بو بیتله
اول فسادله اشارت ابدوب بیوررل * مثنوی * ورته نسخر باشد و طرز ودها
* کر اسماع صریحاً (یا) و اگر بوله اولر سده استهزا و طعن و دشوار اولور
صاغره سامع اعماله ضیادیک اولور یعنی و اگر اسم مشتق اولر سده و اوصاف
قدیمه دن هر بر اسم بر صفت دالات قیلر سده اسماء علم قیلندن اولور سده استهزا
و طعن اولور و بونک شرعه توفیق و صلاحه حلی قتی مشکل و دشوار اولور
اصمه سامع و کوره ینسا دیک قیلندن اولور زیرا سامع اولینه صمیم دیک
و بصیر اولینه بصیر دیک طعن و نسخر معنایی اشعار قیلور و کره سامع و کورله
ینا و اصل ضیادیک قیلندن اولور * مثنوی * یا علم باشد حی نام و فتح
* یاسیاه زشت را نام صبیح * و یا خود برو فیک نامی اوله حی فعل و زشتد یعنی
فاعدلر شرم دار و زکجه اوتانیجی دیک اولور یعنی اگر بوله اولسه کره شنوا
کوره ینا دیک اولور و یا خود بری حیاد بیره اوتانیجی علم و یارسیاه زشتد صبیح
الوجه نام ایلم قیلندن اولور * حق سبحانه و تعالی استعیاضه و جمال با کماله ازاده
متصفدر اگر نفس الامر ده استعیاضه و جمال ایلم صفت قدیمه سی اولسه ان ربکم حی کریم
یستخی اذ ارفع العبد بدیهه ان ردهما صفرا حدیثی و ان الله جیل بحب الجمال حدیثی
کی حدیث طرزه و نسخر اولوردی و بی شرمه مسکینی و عرب سیاه رویه صبیح الوجه
دیو نام و بر مک قیلندن اولوردی * مثنوی * طغلاک نوزاده را حاجی لقب * یا لقب
غازی نهی بهر نسب نوزاده او غلجه حاجی دیو لقب قویه سن و یا خود نسبدن
اوتری غازی دیو لقب قویه سن * مثنوی * کر بکو ینسب این لقبه سادر
مدیح * تا نادران صفت نبود صبیح * اگر ناس مدوح حقند بولقلمی سوبلیه
و بر کسه بی بو کونه توصیف ایله ل مادمکه اول صفتی مدوح اولان کسه طوعیه
اول صفترانک حقند صبیح اولر * مثنوی * نسخر و طرزی بود آن یا چون
* پاک حق عایق اول الظالمون بلکه نسخر و طرزه اولور و یا خود جنون و سفاهته
متعلق اولور ظالم لک دید کلری قولدن حق تعالی حضرت تری پاک و منزهدر
و ناقص لک توصیفندن و سوء اعتقاد صاحب لک تعریفندن ایلم شان شریفی
طال و مقدسدر پس ینه اول عاشقه معشوقه نک مایینده واقع اولان ماجرا لک
تقریرنه شروع ابدوب بیوررل * مثنوی * من همی دانستم پیش

از وصال * که نکور و بی ولیکن بد خصال (اول محسوبه طریق محبتده مؤدب
اولوب خیالنه قصد ایلمن عاشقه دیدی ای بی ادب بن سنی وصالدن مقدم بیلش
ونک محبت خالکله اکاه اولشدم که ابو یوزاوسن ولیکن بد خصالسن * بیت *
پس بدانکه صورت خوب نکو * یا خصال بد نیز دیک تسو * دیدی
* مثنوی * من همی دانستم پیش از لقا * کز سیره زانگی اندر شفا
بن سنی مسلا قلدن اول بیلشدم و خوی بد که عالم اولشدم که عناد جهت سدن
شقاوت ایچره راسخ و تابندن * مثنوی * چونکه چشم سرخ باشد در عش
* دانش زان در داکر کم بینش * بو بیتده شارح لستهو و غلط ایلمنلر
و سباق و سباقه لایق اولین سوز سوبیلشدر در محله مطابق و بو بیت شریفه
لایق اولان معنی اولدر که دانش و بینش ده اولان ضمیر مقدم اولان
یتده سبیره دن شقاوت راسخ اولسه حاند اولور و عش شول علت دیر که غن
کوزده پیدا اولسه کوزک قیلنلری فرمزی ایلمور و ینه قوت قویوب ضعیف ایلم
و بو بیت سؤال مقدره جواب اولور چونکم اول خاتون عفت مشهون اول عاشق
مغشوشده تو بیخ ابدوب دیدی ای مغشوش بن سنی سکا مسلا قات اولردن اول
بیلشدم که سبیره دن شقاوت ثابت و راسخ بن کان اول عاشق دخی اکا سؤال ایراد
ایلمر که سن بنی خود نیجه کره کور مدک پس بنم حالی و سوء خصالی و شقاوه
کالمی ندن بیلوردک پس عدم رؤیتی بصرد و واقع اولان علت مذکوره منزله سده
تزیل ایلموب و بو خصو صده بصیرت کافیدر دیو ضمنا اکا سوبیلوب بو طریق
ایله سؤال مقدره جواب و یردیکه ای ساده دل خافل چونکم بنم کوزم عشدده سرخ
اوله یعنی بنم کوزمده رؤیت و مشاهدده بر سبب و علت اوله بن اول سنک شقاوه
راسخ اولمکی بیلورم اول مذکور درد دن اگرانی کورم سده کم بینش
بونده نه بینش معنایه اولور * مثنوی * تو مرا چون بزه دیدی بی شبان
* تو کان بردی ندارم پاسبان * ای نادان سن بنی چو بانسز قوزی کی کوردک
سن کان ایلمدک که بن پاسبان طومرزم حق تعالی همیشه حافظ و نگهبان دکلیدر
معلوم اولدیکه سن ربکی صمیم و بصیر و علیم بیامشمن و دخی * انه صلی کل
شی شهبه (الم یعلم بان الله بیری) آیتلرندن معنی طومرما مشن حق سبحانه و تعالی
حضرت تری سوره یونسده بیوررل * و مانکون فی شان و ما تلوا منه من قرآن
ولا تعملون من عمل الا کننا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه * بو آیتلرک معنایی
و بو محله مناسب اولان کلمات طیبیه منهاج الفقرا درجه مرآه ده بیان
اولمشدر فیلط فیه * مثنوی * عاشقان از درد زان نالیده اند * که نظر
ناجایکه مالیده اند * عاشق در درد دن ایدن اوتری نالان اولمشدر و کر به ایلملر در که

نظر را بن محال اولین ره سور مشلردر یعنی مشافک نالان اوللرینه و کر به قیللرینه باعث و سبب اوللدر که نظر را بن معشوق حقیقتک رضای اولین محله سور مشلر و مقتضای نفسا بنده او یوب بصر را بن نالایق اولان موضعه ایر کور مشلر پس تیغ غیرت کلوب بونلرک جل مر ادنی قطع قیلوب بواجلدن ناله واقغان قیللرلردر ﴿ مشوی ﴾ بی شبان دانسته اند آن ظی را • رایکان دانسته اند آن سی را) اول آهوی بی شبان بیللرلردر و اول سی بی مفت و رایکان بیللرلردر یعنی عشاق چونک آهوی صیده لایق اولان محبو بلرینی جو بان و نکهبان سر بیلدیلر و اسیر کی اخذ اولتان وضبط قیلان معشوق مفت و رایکان زعم قیللرلردر ﴿ مشوی ﴾ ناز غره تیر آمد بر جکر • که منم حارس کزافه کم نکر) ناکه عمره دن تیر کلدی بونلرک جگری اوزره بر جکر ایشان تقدیرنده در معنی چونک عاشقان جبال مقید اولان کنسدیلرک معشوق و محبو بلرینی رایکان کوردیلر و بی حارس و بی پاسبان قیاس ایلدیلر بونلرک تنبیه و تأدیب ایچون حتی معشوق حقیقتک غره سندن جگر لی اوزره تیر و قهر و غیرت کلدی غره دن مراد نظر جلایله اولور یعنی حضرت حقک جلایله نظر ایللندن انلرک دروخته تیر قهر و غیرت کلدی بویله دیو که اول آکنه و آشنه اولدیغک معشوقک حارس و نکهبانی بنم یهوده نظر ایلله متنبیه اولوب مؤدب اول بومعنی دخی جائزدر که چونک عاشقان جبال مقید معشوقلرینی رایکان کوردیلر و انلری بی حافظ زعم ایلدیلر حتی کندی معشوقلری طرفندن جگر لی اوزره غره دن تیر کلدی یعنی انلرک نظر قهر به سی اوق کی بونلرک جائنه کلوب باذن الله بومثنای مذکر و معمل اولدیکه ای عاشق اولدیغک و محبت قیلدیغک صورتک حقیقت و سرندن بی خبر اول صورت معشوقک حارس و نکهبانی بنم یهوده باقه و سنک خیانتله بنای ادب و دبائی بقمه ﴿ مشوی ﴾ کی کم از بر کم از زغاله ام • که نباشد حارس از دنباله ام) ای نادان بن قوزیدن و او غلقدن فتن کم یعنی قویون و پچی باور و سندن ناقص و بی اعتبار دکام که بنم قفامدن حارس اولیه و بی اول حفظ و حمایت قیلله ﴿ مشوی ﴾ حارسی دارم که ملکشی می سرزد • داند او بادی که بر من می وزد) بن بر حارس طور تمکه ملک اگالا بقدر و مالک و خداوند دیگه فی الحقیقه اول مستحقدر پلور اول بریسی که بنم اوزریمه اسر که (وهو معکم اینما کتم حسبجه اول بزمه یله در ﴿ مشوی ﴾ سرد بود آن بادیاکرم آن علیم • نیست غافل نیست غائب ای سقیم) سرد میسدی اول اسن بادیاکرود کرم میدی اول الله علیمدر که (والله علی کل شیء شهید) خواستجه اول الله هر رده حاضر در غائب دکلدر (وما الله بغافل عما تعملون) مقتضا سنجه و دخی

ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون • آیتک مصداقجه ای سقیم کسه اول الله غافل دکلدر اعمالک جیمینه بصیر و خیردر (والله یعلم خائفة الاعین و ما تخفی الصدوردر ﴿ مشوی ﴾ نفس شهوانی زحق کراست و کور • من بدل کوربت می دیدم ز دور) شهوانی اولان نفس حق تعالیبدن کر و کوردر یعنی الک کلا منی استماع ایتمز و انک آیات و عبرتی کورمزن بن سنک کورلکی ایراقدن دیده دل ابله کوردم و بصر بصیرله سنک شهوانی او اوب حقندن غافل اولدیغکه نظر ایر کوردم ﴿ مشوی ﴾ هشت سالت زان نیر سیدم بهج • که پرت دیدم ز جهل و بیج بهج) اول سیددن سکزیل سندن هیچ صوردم و جواب الاحق سکوت نکسه سنی اشعار ایچون سنک نامه رده تحریر ایلدیگک کلمانه جواب و یرمدم ز برا که سنی جهلندن و طولشده یعنی بدبخت و خیث اولمقدن پر کوردم و غمیلی بولدم بیج بیج بونده خیث و بدبختلکدن استعاره در ﴿ مشوی ﴾ خود چسه پرسم انکه او باشبتون • که تو چونی چون بود او سر نکون) خودنه صوریم اول کسه بی که اول کلخنده اوله اگا بویله دیو که سن نیجه سن ونه حالده سن اول نیجه اوله سر نکوندر یعنی اول کسه که شهوات کلخنده قراقبله و جاه طبعیت ایجره سر نکون اوله انک حالی نیجه اولسه کرک که حتی صور مغه محتاج اوله همان بوزلرین کورمک سعادت و حاللرین صورتوب سؤال ایلک روچه راحتدر

﴿ مثال دنیا چون کلخن و تقوی چون جام ﴾

﴿ مشوی ﴾ شهوت دنیا مثال کلختست • که از و جام تقوی روشنست) دنیا و شهوت دنیا فی المثل کلخن کیدر که اول دنیادن تقوی جامی روشندر که کرمیتی تقوی دنیادن بواور ﴿ مشوی ﴾ لیک قسم متی زین تون صفاست • زانکه در کرمایه است و در تفاست) ولیکن متی اوللرک قسمی بو کلختندن صفادر زیر که اول متی جامده و پاکلکه در یعنی اهل تقوی دنیا کلخنده خدمتکار اولمقدن و انک نظامی و قیاسی ایچون اهل دنیا کی سعی قیلقدن آزاد اوللرلردر زیر انلره دنیانک و راسیکه مر تبه تقوادر کلخن دنیایه نسبتله بوجام مثانده در بومر تبه ده تفاوت و طهارتده درل اهل دنیا کی چرک الودود و داندود دکلدر بونلرک سیاسی • کائما اغشیت و جوههم قطعا من اللیل مظلما آیتک مفهومینی مبین اولور و انلرک و جوهی • تعرف فی وجوههم نضرة النجم فحوا سنی اظهار قیلور ﴿ مشوی ﴾ اغنیامانده سر کین کشان • بهر آتش کردن کرمایه بان) بودنیاده اغنیاسر کین چکچیلر کیدر جام مجباره آتش ایلکدن

اوتری کرما به باندن مراد متغیر در اغنیا انرا همچون خدمتکار در بعضی نسخه‌ده
 کرما به شان واقع اولش در بوتقدیرجه معنی اغنیا سر کینکشلر کیدر انلرک
 جامنه آتش ایلکدن اوتری دیمک اولور وانلرک جامندن تقوی واکا آتش
 ایلکدن مراد تقوایه کریمت و معاونت و یرمک انک نظام و قیامنه سبب اولمقد
 ﴿ مشوی ﴾ اندر ایشان حرص بنهاد. خدا • تابود کرما به کرم و باتوا
 حق تعالی حضرتلری انلرک وجودنده دینک جعنه و تعمیرنه حرص قودی
 تا کیم دیانت و تقوی جامی کرم اوله و ازقلو و مایه لواوله لولا الحقاخر بت الدنیا
 موجبجه دینانک احقسلری اولمیدی دنیا خراب اولوردی بس کلخن تقوانک
 خراب اولمیله تقوایه و اهل تقوایه ضرر کوردی حکمت بالغة الهیه اغنیای
 بو خدمت ایچون حرص ایلشدر تا کلخن دنیا معمور اوله و دیانت و تقوی اندن
 رونق بوله و کرم و باتوا اوله ﴿ مشوی ﴾ ترک این تون کوی و در کرما به ران
 • ترک تون راعین آن کرما به دان (ای خادم دنیا اولان بودنیا کلخن ترک ابله
 و تقوی جامنه سور و کندبکی طهارت مرتبه سنه ایرکور کلخن ترک ایلکی اول
 کرما به نک عینی بیل یعنی عین تقوی دنیای ترک ایلکی بیل زیرا که تقوی اصل
 دنیان رهبر قلعدر پس تارک کلخن دنیا اولان و اصل جام تقوی اولمق مقرر در
 ﴿ مشوی ﴾ هر که در تونست اوچون خادمست • مرورا که صابرست و حازمست
 هر شول کسه که کلخن در اول خدمتکار کی یعنی اول کسه دینانک تعمیر و تکبیری
 مرتبه سنده ساکندر اول کسه خدام کیدر اول کسه به که دنیا شهوتندن
 صبر ایدبچی و احتیاط و اهتمام ایدبجدر ﴿ مشوی ﴾ هر که در جام شد سیمای
 او • هست پیدار رخ زیبای او) و هر شول کسه که جامده اولدی یعنی مرتبه
 تقوایه وصول بولدی و دنس دنیان ولوث ماسوادن طاهر اولدی انک سیمای
 رخ زیبای اوزره پیدا و ظاهر اولدی نه کم اصحاب کرامک اثر سجود و جهرلندن
 پیدا و ظاهر ایدی کافال الله تعالی • سیمای فی وجوههم من اثر السجود مرتبه
 تقوی دنیا و آخرت میاننده اعراف کیدر و علی الاعراف رجال یعرفون کلا
 بسیمای فحوا سجه اصحاب بصیرت اولان بونلری سیمالندن یلورلر که بونلر لوث دنیان
 و وسخ شهوت و طبیعتدن پاک و طاهر اولشدر ﴿ مشوی ﴾ تونیا زانیر سیمای
 اشکار • از لباس و از دخان و از غبار) تونی اولان اهل دینانک دخی سیمای
 ظاهر و اشکار در لباسدن و داندن و غباردن نه کم کلخنچینک سیمای بونلردن
 معلوم اولور کذلک اهل دینانک دخی سیمای لباسلندن و دنیا دودیله چهره لری
 ملون اولمقدن و غبار اشغال و کاردن بشره لری مغیر و هیثلری مکدر اولمقدن

معلوم و اهل بصیرت مفهوم اولور که حق تعالی (یعرف المجرمون بسیمایم)
 بیور مشدر ﴿ مشوی ﴾ کرنینی روش بوش را بکیر • بو عصا آمد برای
 هر ضریر) اگر اهل دینانک یوزنی غبار دنیا الیه مغیر و دخان عصیان الیه
 مسود و مکدر اولدیغنی کورمز سک انک جان دماغیله رایحه سنی طوث و احوالی
 نجس ایت زیرا هر بصیر بصیرتی اعمی اولاندن اوتری رایحه عصا کلسدی یعنی
 برکسه نک شمه اعمال و احوالی انک باطنک حسن و قبحنه دلیل اولدی چونکم
 بصیر بصیرت طوتمیه سر و اهل دینانک وجه باطنی مشاهده ایجه سر باری
 انک شمه حالی و ظاهرده اولان اعمالی عفلک دماغنه ایرکور که نیجه قبیح رایحه به
 مالکدر و نیجه خباثت و رجاست سمته سالکدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
 و رنداری بود رازش در سخن • از حدیث نوبدان راز کهن) اگر رایحه
 طوتمز سک و انک سوء حالی فهم ایتمز سک انی سوزه کتور یکی سوزدن اسکی رازی
 بیل که کل اناه بترشح بمافیقه قولک فحوا سجه هر کسک ظرف قلبنده اولان
 سرور از کلامه طشره کادر و فراستی اولان کسبه انک حال درونی معلوم اولور
 ﴿ مشوی ﴾ پس بگوید تونه صاحب ذهب • بیست سه چرک بردم تابش
 پس صاحب ذهب اولان کلخن دیر اخشامه دک بکرمی سه چرک ایلندم یعنی
 صاحب ذهب اولان اهل دنیا که فی الحقیقه تونلدر علی طریق النفاخر بو کون
 اخشامه دک بکرمی کیسه ایجه و با خود بکرمی بیک التون چکدم دیو تفخر ایدرلر
 نه کم کلخنچیلر اخشامه دک بکرمی سید چرک چکدم دیو سو بنورلر ﴿ مشوی ﴾
 حرص توچون انشت اندر جهان • باز کرده هر زبانه صد دهان) ای اهل
 دنیا جهان ایچره سنک حرصک آتش کیدر هر زبانه و شمله سی صد دهان اجش
 با خود معنی ای اهل دنیا سنک حرصک آتش کیدر که جهاده هر زبانه سی
 یوز اغز اجش دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ بیش عفل این زر چو سر کین
 ناخوشت • کرچه چون سر کین فروغ آناشت) عفل کل قنده بوزر سر کین
 کی ناخوشتد اگرچه سر کین کی آتشک فروغیدر یعنی اگرچه سر کین کی آتش
 حرصک اشعائه سیدر که انکله کلخن دنیا کرم اولوب و رونق و قیاملر بولوب
 تقوایه و اهل تقوانک وجودنه سبب اولور مع هذا یند عفل کل قنده سر کین
 کی ناخوش و بی قیمتد سر کینله زرک و کلخنله حرصک میانده بر مشابیهت دخی
 بودر که ﴿ مشوی ﴾ آفتابی که دم از آتش زند • چرک ترا لایق آتش کند)
 شول بر آفتاب که آتشدن دم اورر یعنی آتش کی حرارت و بر چرک تری آتش
 لایق قبلور زیرا انک بر توبنه مقابل اولان ترشیلر البته قورور ﴿ مشوی ﴾

آفتاب ان سنك راهم كردز * تابون حرص اقتد صد شرر (آفتاب اول
سنكي هم زرابلردی یعنی چرك تری خشك ایدوب لایق آتش ایلم آفتاب معدن
ایجره خاکی زر اولفته قابل ایدوب جوهر ذهی ایلر تا کیم حرص کلخته نور و شرر
دوشه و دنیا انکله کرم اولوب رونق بوله * مشوی * انکه کویدمال کرد
آورده ام * چیست یعنی چرك چندین بردام) اهل دنیا دن اول کسه که مال
جمع ایلدم دیر بونک معناسی نه در بوقدر چرك ایلدم زیر مال آتش حرصك
اشتماله سیدر کذلک چرك آتش کلخك اشتعاله سیدر چونکیم بینهماده
مشابهت تامه بولجق مال جمع ایلدم دینك معناسی فی الحقیقه چرك جمع ایلدم
دینك او اور * مشوی * این سخن کرچه که رسوبی فراغت * در میان
توینان زین فخر هاست) بوسوز اگرچه رسوایق زیاده ایدیمیدر لکن عاقله نسبت
اما توینلر مایبند بوندن فخر و اردر بگونه سوز انلرک باندند مذموم و قبیحتر در
* مشوی * کر نوشن سه کشیدی تابش * من کشیدم پست سه بی کرب)
توینلر مثلا بوله دیو تفخر ایدرل که من ای فلان اخشامه دك الی سید چرك
چكك بن بی کرب و بی تعب بکرمی سه چکدم کذلک اهل دنیا دخی بن بوقدر
مال جمع ایلدم بوقدر سیم و زر حاصل ایلدم دیو تفخر ایدرل * مشوی *
انکه درتون زاد و پای راندید * بوی مشک اید برورنجی بدید) محصل کلام
ونتیجه مرام اولدر که اول کسه که کلخته طوغدی و پاکلکی کورمدی مسك
رایحه سی انك اوزرینه بررنجی ظاهر کنور یعنی اول کسه که دنیاده طوغدی
وپاك اولق و کندوی الواث و ادناس دنیویه دن طاهر قلیق مرتبه سنی کورمدی
ونقوی صفا سته ایرمدی مسك و غیر کبی اولان حکمت و نصیحتک بوی وازی
اکا بررنج والم ظاهر ایلرنته که بوقصه دن بومعنی ظهوره کاور و صیان او اور

* قصه ان دباغ که در بازار عطاران *

* از بوی عطر و مشک بیهوش ورنجور شد *

* مشوی * آن یکی افتاد بیهوش و جید * چونکه در بازار عطاران رسید)
اول برکسه بیهوش دوشدی و اکدی وایکی قات اولدی چونکیم عطارل بازار نه
ایرشدی * مشوی * بوی عطرش زد ز عطاران راد * تا بکر دیدش بسر
بر جافتاد) جوهر دو کریم اولان عطارل دن انی عطر رایحه سی اوردی حتی
انک باشی دوندی و بر اوزره دوشدی * مشوی * همچو مردار افتاد
او بخیر * نیم روز اندر میان ره گذر) اول دباغ مردار و نجس کبی دوشدی
خیر اولدینی حالد نصف نهاده ره گذار اورناندند * مشوی * جمع آمد

خلق بروی ان زمان * جمله کان لاحول کو درمان کنان) خلق انك اوزرینه
جمع کلدی اول زمانده جمله سی لاحول و لا قوه الا بالله دیجی واکا درمان ایدیمچی
اولدقلری حالده * مشوی * ان یکی کف بر دل اوی براند * وز کلاب
ان دیکری بروی فشاند) عطارل دن بریسی الی انك پوره کی اوزره سوردی
ناکوره که انك پوره کسده حرارتی واضطرابی وارمیدر و کلابدن اول بریسی
اوزرینه صاجدی تارایحه کلابدن دماغی خوش اولوب عقلی باشنه کله
* مشوی * اونمی دانست کاند مرته * از کلاب آمد ورا آن واقعه)
اول کلاب افشان اولان کسه یلدی که مرته ده مرته چراگاهه دیرل بونده
دنپادن استعاره در یعنی اول کسه یلدی که اول دباغ واقعه مرتبه دنیاده
کلابدن کلدی و عطر و رایحه طیبه دن بگونه مصروع اولدی * مشوی *
ان یکی دستش همی مالید سر * وان دکر کمل همی اوردر) اول بریسی
انك الی و باشنی اودی و اول بریسی یاش صملو یا لحق کنوردی تا انک برودتی
ورطوبتدن حرارتی وارایسه کیدوب عقلی باشنه کله * مشوی * ان بخور
وعود و شکر زد بهم * وان دکر از پوشش میکردم) اول بریسی بخور وعود
ملبسی بریره جمع ایلدی اکا توئمی و برمکدن اوزری عود شکر عود ملبسه دیرل
و اول بریسی انك لباسدن بر مقدارین کسدی تاخفت بو اوب عقله کله بوجمله سی
برکسه مغشی علیه اولدقد و برکسه مغمی علیه دوشوب قالدقد خلقك
ایلدکری علاجدر که نیچه لک بگونه علاجلرله عقلی باشنه کلشدر * مشوی *
وآن دکر نبضش که تا چون می جهد * وان دکر بوی ازدهانش می سند)
و اول بریسی اول دباغك نبضی طوندی تا انک نبضی نیچه حرکت ایلر کوره
و اول بریسی انك اغرنندن رایحه الی و اغرنی قوقلیدی * مشوی * تا که
می خور دست یانک و حبش * خلق درمائدند اندر پیهشیش) ناکوره اول
کسه شراب ایچدی و یاخود بنک و حبشیش می بدی محصل خلق انك
بیهوشلکندن عاجز قالدیلر و پیدرمان اولدیلر * مشوی * پس خبر بردند
خوبشتر اشناپ * که فلان افتاده است اینجا خراب) چونکیم حال بویه
اولدی پس انك اقر باسنه علی الفور خبر ایلدیلر بویه دیو که فلان کسه اول
بازارده خراب دوشیدر و میقلوب قالشدر * مشوی * کس نمی داند که
چون مصروع کشت * باچه شد کز بام افتادست طشت) کسه یلرکسه
اول نیچه مصروع اولدی یاخود اکا نولدی که طامدن لکنی دوشدی یعنی
بوحاله گرفتار اولوب رسوای اولدی * مشوی * يك برادر داشت اودباغ

زفت • کرزو دانا بیامد زود و تفت • برادر طوژدی اول بیهوش اولان
 کسه مجسم دباغ ایدی کرزو دانا ایدی علی الفور حرارتله کادی ﴿ مشوی ﴾
 اندی سرکین سک در آستین • خلق رابشکافت آمد باحتین (یکتده برازاجق
 کاب نجسی یله خلق یاردی و حنینه اول بیهوشه قریب کادی ﴿ مشوی ﴾
 گفت من رنجش همی دائم زچبست • چون سبب دانی دوا کردن چلیست
 اول دباغک برادر ایدی بن اناک رنجی بیلورمه که ننددر چونکه سبب مرضی
 یله سن دوا ایلک جلی و آشکارا در ﴿ مشوی ﴾ چون سبب معلوم نبود
 مشکست • داروی رنج و دران صد محکست (اما چونکه سبب مرض معلوم
 اولیه مشکدر داروی رنج آنده بوز احتمال وارد ﴿ مشوی ﴾ چون بدانستی
 سبب اوسهل شد • دانش اسباب دفع جهل شد (چونکه سبب مرضی
 یله سن علاج سهل اولدی اسباب مرضی ایلک جهلی دافع اولدی قانون طبک
 رکن اعظمی اصل تشخیص مرض ایلکدر فرضا برطیب جیسع علم طبه عالم
 اولسه لیکن تشخیص امراضه قادر اولسه اناک علی مریضه نفع و رمز طیب
 حاذق تشخیص امراض ایلیندر قافهم ﴿ مشوی ﴾ گفت باخود هستش
 اندر مغزورک • توی برتوبوی آن سرکین سک (اول دباغ کندی کندی به
 دیدی اناک مغزو عرقنده وارد اول کلبک سرکین سک رایحه سی قات قات پس
 اکا علاج حظ الدینی و معاد اولدینی شمله اولق اولی در دیدی ﴿ مشوی ﴾
 نامیان اندر حدث اوتا بست • غرق دباغیست اوروزی طلب (اول دباغ بلنه
 دکن حدث و نجس ایچنده در اخشانه دک رزق طلب ایدیحی اولدینی حالده
 اول دباغله که مستغرقدر ﴿ مشوی ﴾ پس چنین گفتست جالینوس به •
 ایچه عادت داشت بیمارانش ده (عند الاطبا اولو حاذق اولان جالینوس بویه
 دیدی اول نسته به که بیمار قبل المرض عادت طوژدی اکا علاج ایچون انی ویر
 وفی الحقیقه کتب طبه و مـ طور اولان مضرات هرکسک مزاجنه کوره مطلق دکدر
 بلکه برکسه به نسبت نفع اوور زیرا اول کسه مقدا اکا اعتبار قطشدر
 پس طیب حاذق اولدر که مریضه معاد اولدینی شمله علاج ایلر ﴿ مشوی ﴾
 کر خلاف عادتست آن رنج او • پس دوا رنجش از معساد جو (زیرا اول
 مریضک رنجی خلاف عادتنددر پس اناک رنجک دواستنی معاد اولدینی شیدن
 ایسته که عادت طبیعت ثابته در طبیعت مخالف علاج ایسه خسته به نافع دکدر
 ﴿ مشوی ﴾ چون جعل کشتست از سرکین کشتی • از کلاب آید جعل
 رابهی (اول دباغ سرکین کشتکدن جعل کی اولمشدر جمله کلابدن بیهوشلق

کاور اول نجاست یوچکی اولان جمالك شاندندر اگر انی کلابه کتورسک اولور
 و مبهوت و بیخود اولور و اگرینه نجاست کتورسک حیات یولور و زنده اولور
 ﴿ مشوی ﴾ هم ازان سرکین سک داروی اوست • که بران اورا همی معاد
 و خوست (اول دباغک دارو و علاجی هم اول سرکین سکندندر که اول سرکینه
 انکچون اعتیاد و خوی ایلک وارد ﴿ مشوی ﴾ الخیثات الخیثین را بخوان
 • روی و پشت این سخن را باز دان (الخیثات الخیثین آیینی اوقو بو کلامک
 ظهرنی و رویی کیرو یل بوایت سوره نوره در تفسیری بر قاج محله کراتله مرور
 ایلمشدر اصل ورودی حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهانک براتی حقیقه در
 ولکن مثل مجراسته جاری اولوب علما و اولیا بونی هر طبیات طیبین ایچون وکل
 خیثات خبیثین ایچون و برعکس اولدیفته مثال ایدوب اشتهاد ایلر و بو کلامک
 پشتندن مراد لفظی و رویندن مراد معنای و یاخود اصلی و فرعی و یاخود ظهری
 و بطنی اوله و هو الاولی یعنی بو کلامک ظاهرنی و باطنی یسل که بونک ظاهری
 کرچه حضرت علیه السلام و حضرت عایشه حقیقه اولور اما باطنی هر طیب
 و طیبیه و هر خبیث و خبیثیه شامل اولور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ ناصحان
 اورا بنبر یا کلاب • فی دوا سازند بهر فتح باب (مثلا ناصحان اول خبیثیه بنبرله
 و یاخود کلابه دوا و علاج دوزرل فتح بایدن اوتری بو بیت مثل موقعنده ذکر
 اولمشدر اورا بنبر خبیثیه راجعدر و خبیثلردن مراد کافر و منافق و فاسق و فاجر
 و ناصحلردن مراد انبیا علیهم السلام یعنی انبیای کریم صلوات الله علی نبینا
 و علیهم اجمعین اول خبیث اولان کافرله و فاسقله بنبر و کلاب کی اولان کلام
 باصواب یله دوا و علاج دوزرل بونله صلاح و فلاح قبولسک قهی و فوز و نجاح
 درینک کشاده لکی ایچون ﴿ مشوی ﴾ هر خبیث را سازد طبیات • درخور
 و لایق نباشد ای ثقات (تحقیقا خبیثیه طبیات تأثیر و نفع ایلر سازد تأثیر نمیکند
 معنایست بویه محله استعمال اولور زیرا انله ای ثقات طبیات درخور و لایق دکدر
 بو انذار و نصیح که نفس الامر ده پاکدر حضرت رجاندن خبیث قیلان و کلام
 حقه تابع اولان طاهر ایچوندر یو خسه تاباک اولان کافرله انذار و عدم انذار کار کر
 اولر کا قال الله تعالی و سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون انما تنذر من اتبع
 الذکر و خشى الرحمن بالغیب فبشره بغفره و اجر کریم ﴿ مشوی ﴾ چون زعفر
 وحی کر کشتند و کم • بدفعانسان که تطیر نابکم (چونکه خبیث اولان کافرله
 وحی الهینک عطرندن و رایحه پاکندن اگری و کمراه اولدیلر که تطیر نابکم بونلرک
 فریاد و اوزای اولدی یعنی بر سرزی ای پیغمبر طـیره و شوم اتخاذ ایلدک سرز به
 ضرر سرز اگر بوتلیغ احکامدن رجوع ایلر سرززی البسه رجم ایلر دبدیلر

بواجب کریمه ک تفهیری ایکنجی جلد ده ذالنون حکایه شده مرور ایلمشدر
 فلیطلب فیله **مثنوی** رنج و بیمارست مارا این مقال * نیست نیکو
 وعظمتان مارا بفال دیدیلر که بزه بوسرک مقال کردن رنج و بیمارک وارد سرک
 وعظمتان بزه ابو دکلدر فال ایله یعنی وعظمتان بزه شوم و نامبارک در که رنج و بیمارای
 مورث اولور دیکسی اشعار ایلم **مثنوی** کر بیاض زید نصیحتی آشکار *
 ما کنیم آن دم شمارا سنکسار اگر آشکارا بر نصیحت باشا سرکزا اولدمده بزمی سنکسار
 ایلمز دیدیلر کافال الله تعالی حاکما عنهم قالوا اننا نطیر ناکم لئن لم تنهوا لفرجناکم
 ولیمکنکم منا عذاب الیم **مثنوی** مابلغو ولهو فریه کشته ایم * در
 نصیحت خویش رانسر شته ایم ای ناصحان بر لغو ولهو فریه اولمشز و اعتیاد
 قیلشز نصیحت کندی بزمی تخمیر و تخلیط الیمشز و بندو وعظمتان حظ و لذت
 الیمشز **مثنوی** هست قوت مادروغ ولاف ولاغ * شورش معدست
 مارا زین بلاغ بزم قوت وغدا من دروغ ولاف ولاغدر بو بلاغ مبین دن و تبلیغ
 احکام دیندن بزم شورش معدده وارد یعنی بوسوزل بزم معدده مزی بولانددر
 و دروغ مزی جوش و خروشه کتورر پس ایسم اولک بزم دروغ مزی بولانددر مالک که
 بزم سرک سوز کر کرکز دیدیلر **مثنوی** رنج را صد تو و افزون می کنید
 * عقل را دار و بایون می کنید زیر رنجی بوزقات و دخی افزون ایلمسر عقله
 افیونله دار و ایلمسر افیون خود مزیل عقلدر پس سرک افیون کی سوزلر بکر
 بزم عقلی از الایدی بیدر اگر بزم عقلی زیاده ایلمر بر آخر دار و کر وار ایسه کتورک
 والا ایسم اولوب بوزحقی بزدن کیرو کتورک دیو جواب ایلمدیلر

معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بنحیفه بیوی سرکین سک

مثنوی خلق را می راندازی ان جوان * تا علاجش رانیدند آن کسان
 اول جوان خلقی انک اوززدن سوردی تا انک علاجی اول کسه ل کور میله
مثنوی سر بکوشش بده چون راز کو * پس نهادان چیز برینی او
 اول دباغ دانا باشی انک قولانته ایلدی راز سو بلیجی کی پس اول النده اولان
 نسته بی انک بورنی اوزره قودی **مثنوی** کو بکف سرکین سک ساییده
 بود * داروی مغز پلیدان دیده بود زیر اول دباغ دانا الله سرکین سکی از مش
 و بوفور مشدی پلید و تا پاک مغزک علاجی انی کور مشدی **مثنوی** ساعتی
 چون مرد جنیدن گرفت * خلق گفتند این فسونی بد شکفت بر ساعت اوادی
 اول مرد بیهوش حرکت طوتدی خلق دیدیلر که بوجیب افسون اولدی
مثنوی کین بخواند افسون بکوش اودمید * مرده بود افسون بفر بادش

رسید) زیرا بوجوان افسون او قودی و انک قولانته او قودی بوجسه اولمشدر
 افسون انک فریادنه یشدی پس دباغ بیهوش نجاستله حیات بولوب حرکت
 قیلدیغی مناسبله اهل فسادک حالی دخی بونک حالده تمثیل ایتمکله انلره تر یض
 ایدوب بیوردر **مثنوی** جنبش اهل فساد آن سو بود * که زنا و غزه و ابرو بود
 زنا و غزه و ابروی محاسب صوریکه فی الحقیقه نجاست معنویدر اصحاب فسادک
 جنبش و حرکتی اول جانبیه اولور که زنا و غزه و ابرو اوله هر یکن که اول مرده دلره
 بولردن بریسی حاصل ایله حیات بولور و قوامه کاور و هر بار که بر ناسخ مسک
 نصیحت و عطر حکمت و موعظتله انی پاک و طاهر قلیق استه سه اکالم کاور و مرده
 و بزم مرده اولور زیرا انک نصیحتیه اعتباری اولمدیغی ایچون اکا مسک نصیحت
 ناخوش کاور تنه کم بیوردر **مثنوی** هر کر امشک نصیحت سود نیست *
 لاجرم بابوی بد خو کرد نیست هر شول کسبه که مسک نصیحت سود اولیه و نفع
 قلیله لاجرم اکا رایحه بدایله خوی ایلمک وارد یعنی اول کسه که نصیحت
 و موعظت رایحه سندن حظی یوقدر لا بد اول کسه بوی بدله یعنی ضلالت و معصیت
 و بونلره مماثل اولان حاصلته معتاد اولق و انست قلیق مقرر در **مثنوی**
 مشرکان رازان نجس خواندست حق * کاندرون پشک زادند از سبقی بواجب
 سوره توبه در (انما المشرکون نجس نجس نجس باطنهم یا خود انجاستدن اجتناب
 اولندیغی کی بولردن دخی اجتناب واجب اولد بگندن اویری اوله و عن ابن عباس
 ان اصحابهم نجسه کالکلاب (فلا یقربوا المسجد الحرام) پس واجد که قریب
 اولیلر کعبه شریفه ابو حنیفه حج و عمره در بوخه مطابق دخول حرم دکلدر
 دیمش و امام مالک غیر مسجدل یده مسجد حرامه منعه قیاس ایتمش بده عامهم هذا
 بونلرک بوسنه سند نصره یعنی سنه براتندرو سنه برات هجرتدن طقوز پیل صکره
 ایدی و یا خود حجه الوداع مراد اوله که هجرتدن اون پیل صکره در (وان خفتم
 عیله) اگر سر قور قور سرکین عیلتدن ای اهل مکه یعنی فقردن زیرا کفار هر موسم
 حجه بیع و شرا ایچون البسه و اطعمه کتوروب اهل مکه انلردن فائده ایدر لدی
 پس جناب عزت بیوردر که بو کفاری منع ایلمک و انقطاع فائده تجارندن خوف ایتمک
 (فسوف یغنیکم الله) عنقریب الله تعالی سرری اغنا ایلمر (من فضله ان شاء)
 فضلندن اگر دیلمسه (ان الله علیم حکیم) تحقیقا الله علیمدر هر حال بکره حکیمدر
 و حکمت باغه در معنی بیت مشرکله حق تعالی اول سبیدن نجس او قومشدر زیرا
 سابقده انلر پشک ایچره طوغشدر یعنی ازلدن بونلر نجاست معنویه ایچره
 طوغشدر که اول نجاستدن مراد خباثت ذاتیه لیدر مشرکله ذاتلرینک شرکله
 و کفر معصیتله نجس اولسی ازلدر **مثنوی** کرم کوزادست در سرکین

بد • می نکرد اندبه عنبر خوی خود) مثلا بر بوجک که او بد نجاستدن طوغش
وسرکین ایچره بیومشدر عنبرله خوی بدی دوندرمن یعنی سرکین طبیعت ایچره
حاصل اولان نجاست بوجکفی اگر مسک و عنبر نصیحتله نجاست برستلکدن خلاص
ایدهم وانی اول خوبدن پاک قیلام دیسک اول عنبر نصیحتله خوی بدی دوندرمن
وپاک و طاهر اولغه میل قبلز ﴿ مثنوی ﴾ چون زرد روی نثارش نور • او همه
جسمت بی دل چون قشور) بوحديث شریفه اشارت پوررلر که روی عبدالله بن
عباس قال علیه السلام (ان الله خلق الخلق في ظلمة) تحقیقا الله تعالی خلقی خلق
ایلدی ظلمت مدهمه (ثم رش عليهم من نوره اندنصکره بونلرک اوزرینه رش ایلدی
کندی نورندن (فن اصابه من ذلك النور) پس شول کسیسه که اول نورندن
اصابت ایلدی (فقد اهتدى) تحقیقا اول کسیه مهتدی اولدی ومن اخطأ
وشول کسیه که خطا ایلدی (فقد ضل ضلالا بعيدا) تحقیقا ضال اولدی ضلالت
بعیده ایله معنی بیت چونکم اول نجاست پرست اولان خیثلرک اوزرینه نور الهینک
صاچله سنک نثاری اورمدی اودوکللی جسد و جسمدر قلب و اب سز قشور کی
وقی الحقیقه جان بی نور لب سز قشور و دیده کور کیدر ﴿ مثنوی ﴾ ورزش
نور حق قسمیش داد • همچو رسم مصر سرکین مرغ زاد) اگر حق تعالی
خضرتلری رش نورندن اول خبیث الوجود اولان کفره و فخریه بر قسم و بر نصیب
ویریدی مصرک رسم و عادت کی سرکیندن مرغ طوغردی نه کم مصرده بیضه
دجاجة فی جمع ایدوب چرک ایچره کومرل وانی هر کون برقاج کره اعتدال اوزره
نحر یک ایدرل زمانی کلد کده باذن الله وافر طاوق پورولری حاصل اولور اذلک
خبیث الوجود اولان کسیه له حق تعالی خضرتلری رش نورندن بر نصیب ویریدی
رسم مصر کی انک سرکین کی وجودندن مرغ طوغیدی ﴿ مثنوی ﴾ لیک
فی مرغ خیس خانکی • بلکه مرغ دانش و فرزانکی) ولیکن خانکی اولان
مرغ خیس طوغز بلکه اندن مرغ دانش و عرفان طوغر یعنی رش نور الهیدن
حظ الان کسیه نک سرکین طبعندن طوغز الا که دانش و فرزانه لک مرغی و حاصل
اولز الامر دانه لک طنبیری پس معشوقه ینه عاشق بی ادبه بر سبیل توبیخ عتاب
و خطاب ایدوب بونوع اوزره جواب باصواب ویرر ﴿ مثنوی ﴾ توبدان مانی
کران نوری نهی • زانکه بینی بر پیدی می نهی) ای بی ادب سن اکابر زرسن که اول
موجب هدایت اولان نور الهیدن نهی سن زیرا که بورنکی پلید و مر دارلک اوزره
قورسن یعنی مصیبت و خیانت سمته میل قبلورسن بوندن معلوم اولور که سن نور ایمان
و هدایتدن خالی اوله سن زیرا که قلبنده نور ایمان و ایقان اولان کسیه خیانت و فساد
قصده ایلز ﴿ مثنوی ﴾ از فراقت زرد شد رخسار و رو • برک زردی میوه ناپخته تو)

ای ناپخته سنک فرافتدن زرد اولدی رخسار و روک اما صارو بیرق و ناپخته میوه سن
یعنی اگر چه بنم فرافتدن روی و رخسارک زرد اولدی و رونق و لطافت بشرک
پژمرده اولوب صولدی اما شول برک زرد و میوه سی ناپخته اولان درخته بکر زرسن
﴿ مثنوی ﴾ دیک زانش شد سیاه و دود فام • کرشت از سنجی چنین ماندست
خام) مثلا چولک آتشیدن سیاه اولدی و توتون رنگو اولدی لیم سخت و محکم
اولستدن بونجیلین خام قالدی یعنی ای بد بخت سنک حاک اکا بکرر که برچولک
آتشیدن سیاه و دخان رنگو اولدی ولیکن انک ایچنده اولان ات غفلتندن ناپخته
و خام قالدی پس من دخی اگر چه آتش صفتله خیلی زمان قینایوب جوش و خروش
قیلنک اما چه سود بشمه مش کوشت کی ناپخته قالنک کرک ایدیکه بو خام لک سندن
کیدوب بخته اولیدنک ﴿ مثنوی ﴾ هشت سالت جوش دادم در فراق • کم
نشیدنک ذره خامیت و نفاق) ای ناپخته سکرزیل سکا فراق عالنده جوش و خروش
و یردم خاملق صفتی سندن کنسون دیو اما سندن بر ذره خاملق و نفاق ناقص
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ غوره توستنک بسته کز سقام • غورها اکنون مویزند
و تو خام) ای خام فی المثل سن بر سنک بسته قورق سک یعنی منجمد و متحجر اولش
سقاملرندن سنک بسته شول قورقدر که بر صلفمک ایچنده آفت هوادن منجمد
اولوب قورق قالور و غیر بیسی اوزوم اولور بومعنی دخی جازدر که غوره نوافظنه
مضایق اولوب بویله دینه سنک قوروغک سنک بغلش و متحجر اولمشدر که سقاملردن
سار غوره رشمدی قوری اوزوم اولدیله و کال بوالدیله و سن خام سن حتی سنک
وجودک حرارت عشق و محبتدن و پرتوشمس هدایتدن متأثر و تربیت پذیر اولوب
غوره سنک بسته کی مرتبه خاملکه قالدی اما سار ناپخته و خام اولنر کال
مرتبه سن بولدی تلخ و تر شلک مرتبه سندن یکوب حلاوت جائه و اصل
اولدی دیدی

﴿ عذر خواستن آن عاشق از نگاه خویش بتلیس ﴾
﴿ و روی بوش و فهم کردن معشوقه آن رانیز ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت عاشق امتحان کرد دم مکبر • تا بدیم تو حریفی یا شیر
چونکم عاشق معشوقه سندن بگونه طعن و توبیخی استماع ایلدی جوابه شروع
ایلدی و اکا بویله دیو سو پلیدیکه بن سنی امتحان ایلدم بنی طوعه و مواخذه ایته
تا کورم سن حریف مین و یا خود ستر مین یعنی سنی امتحان ایلدم انکی چونکه
ناسنی کورم نمله هواده حریف و صاحب مین و یا خود مسنوره و صالحه مین
﴿ مثنوی ﴾ من همی دانستم بی امتحان • لیک بی باشد خبر همچون عیان)

اگر چه بن سنی قبل الوصال بی امتحان دخی باشد و لیکن خبر بیان کی چن اولور
یعنی خبرله بیلیمک مشاهده و معاینه فلتا کی اولر کا قال علیه السلام لیس الخیر
کالمعاینه ﴿ مشوی ﴾ آفتابی نام نومشهور وفاش * چه زیانست اربکردم
ابتلاش ﴿ سن بر آفتاب فلک حسن سن وعالمده سنک نامک مشهور وفاشدر نه زیان
وارد را کر بن آفتابی ابتلا و امتحان ایلدسه بومعنی دخی جائزدر که دینه سنک نامک
مشهور وفاش فی المثل بر آفتابدر اگر بن اول آفتابی امتحان ایلدسه نه زیان وارد
آفتابه امتحانن نقصان و زیان کلدیکی کی سن آفتاب حسنه دخی زیان و نقصان
کلز دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ نومی من خویشتن را امتحان * میکنم هر روز
در سود و زیان ﴿ ای جان جائسن فی الحقیقه سن معشوق بن عاشق جانی بلکه
جانتک جانی و روح روائی منزله سنده در بن کنیدی هر کون سود و زیانده امتحان
ایلرم بوندن نه ضرر و عیب لازم کلور ﴿ مشوی ﴾ انبیا را امتحان کرده
عداوت * ناشده ظاهر ازیشان مہجرات ﴿ انبیای عظامی عداوت یعنی عداوت
ایدیجیلر امتحان ایلدیلر عداوت بروزن قضاة عادی نک جمیدر تابونلردن مہجرات
ظاهر اولش و بواسطه انک انلری امتحان ایللری انلردن مہجرات باهره نک ظهور نه
سبب کلشدر چونکم ظهور مہجریه امتحان وسیله اولدیه سنک عفت و طهارتک
ظهور نه دخی امتحان سبب اولدی پس انی عیب کورمه دیدی ﴿ مشوی ﴾
امتحان چشم خود کردم نور * ای که جسم بد ز جثمان تودور ﴿ ای کوزم
نوری بن کنیدی کوزوی نورله امتحان ایلدم که کورم انک نوری نه مرتبه ده در
دیوای نور دیده که سنک کوزل کردن بر امر کوزدور اولسون ﴿ مشوی ﴾
ابن جهان همچون خرابست و تو کنج * کر تفحص کردم از کجاست مرغ
بوجهان فی المثل خراب کیدر سن انده کنج و دینه کی سن اگر سنک کنجکدن
تفحص و نجس ایلدسه انجمنه که طالب کنج اولان محتاج لربالبتنه تفحص
و امتحان ایلکدن خالی اولزل ﴿ مشوی ﴾ زان چنین بی خردکی کردم کزاف
* تازم پادشمان هر بار لاف ﴿ بی خردی دقتسزلک و حیلہ سزلکدر بوراده
کستا خلق و ادبسزلک معناسنه استعمال اولور یعنی اندن اوتری ادبسزلک
و کستا خلق ایلدم کزاف و یهوده بره تاکم دشمنله هر بار لاف اورم و بی شبهه
و بیگمان سنک عفت و طهارتک حقندہ مبالغه قیل ﴿ مشوی ﴾ تازیانم چون
زانای نهسد * چشم ازین دیده کواهیهاد هـ ﴿ تاکم بنم لسانم چونکم سکا
بر نام قویه یعنی بین الاعداسنی زیانم بر اسمله ذکر قیلدقه کوز
بوکورلشدن شاهد لکلر و یرہ وسندن کوردیکم عفت و صلاحی بوجه بقین ثبوت
مرتبه سنه ابر کوره ﴿ مشوی ﴾ کر شدیم در راه حرمت راهزن * آدمم ای مه

بشمیر و کفن ﴿ اگر حرمت و ادب یوانده راهزن اولدسه و کستا خلق ایدوب ادبه
مخالف فعل و حرکت قیلدسه ای ماه حسن شمشیر و کفله کادم اشته بویم اشته تیفک
هر نه ایلرسنک مطیع ﴿ مشوی ﴾ جز بدست خود مبرم پاوسر * که ازین
دستم نه از دست دکر ﴿ بنم دست و پایمی کنیدی الکله کس کنیدی الکدن غیرله
کسمه زیرا بوجانبندم جانب آخر دن دکلم بودستم دست دکر دن دکلم دیمک
بوجانبندم غیر جانبندن دکلم دیمک معاسنه در ﴿ مشوی ﴾ از جدایی باز میرانی
سخن * هر چه خواهی کن ولیکن ان مکن ﴿ ای جانان جدالکدن سوز سوررسن
و فراقه متعلق کلام ایلرسن نه استرسک ایلہ ولیکن بوجدالکی ایلد که عاشقه فراقدن
زیاده عذاب اولز و جدالکدن اشد اکا الم واضطرار کلز دیدی بومقالدن نتیجه
و مال اولدر که اسیر نفس و هوا اولان بر عاشق چن مظهر معشوقه حقیقت اولان
بر شیخ کامله و اصل اولسه و اندن مشتهای نفسانیه و مبتغای شهواتیه سنه متعلق
بر مراد و مقصود طلب قیلسه و یا خود انک حضورندہ اندن ادبه مخالف نوعا
بر حرکت صادر اولسه و شیخ کامل انی تأدیب ایلدکه کنیدی مرادنی تزویرله
ناویل و توجیه ایدوب آنی فریفته ایلکه قصد ایلدسنک صورتیدر و یا خود مرادم
حلمکی و علمکی امتحان ایدی دیو جواب و بر منک بیانی اوله کلجک ایانک آخر بنه
قرب * شیخ را که پیشوا و زهبرست بیورملری بومعنایی مؤید اولور ﴿ مشوی ﴾
در سخن ابادان دم راه شد * کفت امکان نیست جون یکاه شد * پوستها کفتم
و مغز آمد دفین * کر بمانیم این نماد همچین ﴿ یوایی بیت حضرت مولانا
لسانندن واقع اولشدر قصه دن مقصود و حصه بومحله بیان اولمیدینه سپیدن
اوتری کان بیوررلر که بومحاده صورت قصه بیان اولتوب قصه دن حصه و مقصود
نه ایدیکی توضیح و تفسیر اولمیدی سبب اولدر که بودمده سخن اقلیمه یول اولدی
وقوت مدر که شهرستان کلمات معانی به یول بولدی اما سوزہ امکان بوقدر چونکم
یکاه اولدی یعنی معشوقه نک اول عاشقه سوز سوبله سنک وقتی و زمانی چونکم
کنج اولدی و زمانی یکدی بواجلندن کفته امکان بوقدر دیمک اوله پوستلری سوبلدک
و مغز لب دفین و مستور کلدی یعنی قصه نک قشقرلری و صورتلری سوبلدک اما
حصه و سری قالدی و پوشیده اولدی انشاء الله اگر قالور سق و اجلدن امان
بولور سق بوحکایه بونک کی قالمز بلکه تزویرله معشوقی امتحان ایلکدن مقصود
و مال نه ایدیکی عنقریب بیان اولتور اول * شیخ را که پیشوا و زهبرست *
کر مریدی امتحان کرد او خرس * بیور دقلریدر

﴿ رد کردن معشوق عذر عاشق را و تلبیس اورادر روی او مالیدن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ در جوابش بر کشاد آن یارلب • کز سوی ماروز سوی نیت شب
اول عاشق بدخوبه جواب ویر مکنده اول یارلب اجدی بویه دیو که ای اهل تزویر بزم
جانبزدن روز روشن و سنک جاپیکدر شب یعنی بزه نسبت سنک حالک و مافی البالك
روز روشن کی ظاهر و سکا نسبت شب کی مستور و پوشیده در ﴿ مثنوی ﴾
حبلهای تیره اندر داوری • پیش بینایان جرای اوری (ای تلبیس تیره و مخلوط
اولان حبله لری عدالت و حکومت کونده بینار قته نیچون کتور رسن و باطنک
ناباک ایکن ظاهری پاکر مرتبه سنده و جهله بتور رسن ﴿ مثنوی ﴾ هر چه
دردل داری از مکرور موز • پیش مار سوا و پیدا همچو روز (هر نه شی که
مکردن و رموزدن قلبکده طو ترش بزم او کومز ده اول رسوای یعنی آشکارا و پیدادر
روز کی بویانده واقع اولان کات شیخ کامل طرفندن شول مریدی ادبه اولور که
راه حقه بی ادبک قلوب حضور شیخه کلوب مظهر معشوق حقیقت اولان شیخ
انی مؤاخذه ایدوب تأدیه شروع ایلد کده مکر و حبله سخته سالک اولوب و فعل
قیجی صورت شرعه قومغه جهد ایلد کده و اعتراف و اعتذاردن ابا ایدوب مرادم
شویه ایدی دیو سوبلد کده شیخ بینا و داناك لسان قالی و باخود لسان حالی اکا
بویه دیر ﴿ مثنوی ﴾ کر پوشیش زبند پروری • نوجرابی روی از حدی
بری (اول جرمی بزبند پرور لکمزدن اورنه وزن یوز سزلکی حددن نیچون
ایلتور سن و نی حبالخی حددن تجاوز قیاور سن ﴿ مثنوی ﴾ از پیر آموز کادم
از کاه • خوش فرود آمد بسوی بابکاه (ای ناخلف بابا کدن او کر نکه آدم
حضرت لری خطا و کاه زماننده بابکاه جانبته خوش نزل ایلدی یعنی چونکم کندیدن
اول خطا صادر اولدی تاویل سخته کتوب در حال اعتذار و استغفار مرتبه سته
زول ایدوب حضرت حقدن عفو و مغفرت طلب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون
بدید ان عالم الاسرار • بر دو پا اسناد استغفار را (چرنکم آدم اول عالم الاسرار
کورددی و حضرت حقل اسرار خفایه عالم ایدیکنی یلیدی و مشاهده قیلدی مغفرت
طلبی ایچون ابکی ابق اوزره طورددی و تضرع و نیاز شروع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
بر سر خا کسترانده نشست • از بهانه شاخ تاشاخی نجست (اندوه و غم کولنک
طرفنده اوتوردی حضرت آدم علیه السلام اندوه و غم مرتبه سنده اوتور مق کان
خا کستر اوزره اوتور مق کیدر بهانه دن شاخدن شاخه صجره مدی یعنی ابلیس کی
گاه اتی و گاه بونی بهانه ایدوب و بر جتی قوبوب بر آخر حجه کیدوب مصر
و مستکبر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ربنا انا ظلمنا کف بس • چونکه جان داران
بدید از پیش و پس (سوره اعراف ده اولان آیتیه اشارتدر تفسیری جلد
اولده اضافت کردن آدم علیه السلام زلت باخویش سر خنده یکیدی

﴿ مثنوی ﴾ شریفی اولدر که حضرت آدم علیه السلام بوجهه نعل و بهانه
ترك ایدوب ربنا ظلمنا دیدی انجیق چونکه اول آدم و پیش و پسند جاندارل
یعنی چونکم اطرافنده عذاب ملکرندن جلادل مشاهده قیلدی جرمنه معترف
اولافله حضرت حقه ربنا ظلمنا انفسنا دیو تضرع اولدی بش شرط طریقت
یواولدی که اهل سلوک اولان کسلر اگر بر جرم ایدوب مظهر حق اولان شیخ
حضور نه کسلر نعل و بهانه سخته کتیدر و اعتذار و استغفار دن غیری نسته
اختیار اینبیلر که حضرت آدمک بو خصلتی اولاد نه طریقت اولشدر
﴿ مثنوی ﴾ دید جانداران پنهان همچو جان • دور باش هر یکی تا آسمان
• حضرت آدم علیه السلام پنهان اولان جاندار لری جان کی کوردی یعنی
ملائکه بی جان کی پنهان کوردی هر برینک دور باشی آسمانه دکن یعنی هر برینک
السنده یوک چوبلر وارتا آسمانه متصل دور باش باسجی دکنکنه دیرل
﴿ مثنوی ﴾ که هلا پیش سلیمان مور باش • تانه بشکافد ترا این دور باش
بونلر بویه دیرل که تحقیق سلیمان حقیق حضورنده مور اول تا کم سنی بود دور باش
یارمیه و پاره پاره قلیبه ﴿ مثنوی ﴾ جز مقام راستی یکدم مثبت • هیچ
لا لا مرد را چون چشم نیست (مقام راستیدن غیریده بر دم طورمه و مرتبه
صدفدن غیری برده اوتورمه مرده چشم کی هیچ لا اولوز یعنی انسانه چشم بینا
کی هیچ مر بی و حافظ اولمز برانی ضرر لو برلر دن و خطر لو مرتبه ل دن حفظ
و حراست ایلین کوزدر ﴿ مثنوی ﴾ کورا کرا زبند بالوده شود • هر دمی او باز
آلوده شود (کوردل اولان کسلر اگر بند و نصیحتدن بالوده اوله یعنی آب نصیحتله
بالا اولسه و طهارت بولسه هر برده و آلوده و ناباک اولورز برامادامکه بر کده بصیر
و بصیرت اولیه نجاست معنویه دن توفی ایلیمز ﴿ مثنوی ﴾ آدماتونینسی کوراز
نظر • لبک اذا جاء القضاء عی البصر (ای آدم سن نظر جهتدن کورد کلسن
ولکن اذا جاء القضاء عی البصر مقتضاستجه قضا کلد کده بصیر کورمز اولور
﴿ مثنوی ﴾ عمره باید بنادر گاه کاه • تاکه بینا از قضا افتد بچاه (نیچد عمرل کر کدر
نادرا کاه کاه تاکم بینا اولان کسه قضای الهیدن چاهه دوشه و حقیقت حاله واقف
اوله میوب عقلی شاشه ﴿ مثنوی ﴾ کورزا خود این قضا همراه اوست • که
مرورا اوفتادن طبع خوست (کورک خود بو قضا همراه و هر نکیدر که تحقیقا
اکا دوشمکک طبع و خویدر نایینالق عشار و سقوطی مستلزم اولور پس کوردل
اولسارک راه حقه دوشوب سور جکه معناد اولمزی دیده باطنلرینک بی نور
اولسندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ در حدیث افتد نداند بوی چیست • از منست
این بوی یا آلود کست (مثلا کور حدیثه و نجاسته دوشر بیلز که اول رایحه ندر
بورایحه بند نمیدر و یا خود الوده لکد نمیدر یعنی کورک معلومی اولمز که اول

نجاست اكا كند و دمنی حاصل اولدی و یا خود الوده و ملوث لكه نمی عارض
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وركسی روی كند مشكی نثار • هم زخود داند نه از
احسان یار (و اگر بر كسه اكا بر مك و عنبر نثار ایلسه هم كندیدن بیلور یارك
احسانندن بیلز خلاصه كلام كوردل اولان كسه رنجاست باطنیه ایله ملوث
و آوده اولسه رانی نه جهندند بیلرز و اگر بر یار خوش كردار انلره مسك لطف
واحسانی نثار ایلسه اتی كندیدن و كندینك اكا لیاقتندن بیلور انك لطف
واحسانندن بیلمز اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس دو چشم روشن ای صاحب
نظر • مر ترا صد مادرست و صد پدر (پس بومقدسه معلومك اولدیه
ای صاحب نظر ایکی روشن كوز تحقیقا سكا بوز مادر و بوز پدر یعنی پدر
و مادر ك بر طفله نه مرتبه نفع و فائده سی وار ایلسه تحقیقا سكا ایکی روشن كوز
اولقدر خای و پرفائده در كه سنی نیچه ضرر رادن حفظ و حایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾
خاصه چشم دل كه آن هفتاد نوبت • وین دو چشم حس خوشه چنین
اوست (علی الخصوص چشم دل كه بصیرت دیدكاریدر اول یتش فائده یعنی
چشم ظاهر دن بونك نفعی و فائده سی نیچه طبقه زیاده در هفتاد نوبت كشیبر ایچوندر
تحدید ایچون دكلدر و بویکی حس ظاهر كوزی بك خوشه چنیدر یعنی فوائده
و منافع دینه به مخصوص اولان رؤیت و ادراکی اندن استفاده ایلر و آیات و آثار
خدا به نظر ایلکی اندن بواور پس بو خصوص صلده انك خوشه چینی اولور
﴿ مثنوی ﴾ ای در بغاره زنان بنشیند اند • صد كر زریز بانم بسته اند (چشم
دلك چشم ظاهر دن یتش مرتبه زیاده اولسی و چشم ظاهر اندن استفاده و استناره
قیامسی یاشنده و انك اسرار حق سو بلبوب كتم ایلاری خصوص صند و علت
و سبب نه اید بكنی بو بیتله بیان ایلوب اول جواهر قلبیه ك عدم ظهوری اوزره
تحقیق و در بغ قلبوب دیرل ای در بغر اولسون طریقت رهزنلری اوتور مشلدر بنم
لسانم الله بوز كره بغله مشلدر اول قطاع طریق اولان اهل دعوی لسانك
معانی و اسرار سو بلبوب مانع اولورل و پای جائمه قید اولوب انك میدان معارف
و حقایقه خوش رفتار ایلسی من حیث المعنی دفع قیلورل مثلا ایاضی بغلنمش نیچه
لطیف رهوار كیدر یعنی ایاضی بغلو اولان كسه خوش رهوار و لطیف رفتار ایلكه
﴿ مثنوی ﴾ پای بسته چون رود خوش راهوار • پس کران بنیدبست
این معذور دار (مثلا ایاضی بغلنمش نیچه لطیف رهوار كیدر یعنی ایاضی بغلو اولان
كسه خوش رهوار و لطیف رفتار ایلكه قادر اولان كذللك بر مجلسده كه رهزنلر
اولسه معارف و اسرار سو بلبوب منكلمه و حقایق و لطائف نقل ایلین مر شده
ایاضی كیدر كه اتی میدان معانیده كيف مایضا خوش رفتار ایلكه قومز زیاده

بر نقیص قید و بند در بو ذکر اولسان حال دن بنی معذور طوت و سوزلده بكمی
و مقتضای مقامه مناسب نقل معانی و معارف ایلد بكمی عفو ایدوب مقبول طوتكه
درست كلام سو بلكه رهزن اولنرك وجودی سبب اولشدر دینك اولور و بو بیت
بو معنایه دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن اشكسته می ایددلا • كین سخن
درست و غیرت آسیا (ای دل بوسوز شكسته كلور زیرا كه بوسوز فی المثل در در
غیرت الهیه آسیا بدر غیرت الهیه قومز كه بوسوز باطنندن درست و كامل كله زیرا
رهزن و ناخر ملرك اكا لیاقتی اولد قلمندن و اكثر صورت او غریبری در كالمی استراقه
قبلد قلمندن غیرت حق انك درست و كامل ظهور ایلما سنی اقتضا ایلوب بودر
سخنك شكسته اولوب دیده خسته نك توتیا سی اولسنه سبب اول اولدی
و در كلامك شكسته اولسنده عیب و ضرر یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ در اگر چه خرد
واشكسته شود • توتیا سی دیده خسته شود (زیرا در اگر چه خرد واشكسته
اوله دیده خسته نك توتیا سی اولور پس در كلامی شخص منكلمه منزله سنه تنزیل
ایدوب عقلا به خطاب ایلر كی اكا دخی خطاب ایلر تادر كی لطیف اولان كسه ره
خطاب شامل اوله و انلر دخی حین انكسارده بوسوز دن تسلی بوله بیوردرل
﴿ مثنوی ﴾ ای در از اشكست خود بر سر مرزن • كز شكست روشنی
خواهد شدن (ای در كندی قیرلقه كدن و انكسار كدن باشه اورمه و مضطرب
اولمز را انكسار دن روشنك اولیسرسن وضیا و روشناق مرتبه سن بولیسرسن
چونك انكسارك نیچه سی روشنائی موصول اوله جزع و فزع قبله دینك اولور
﴿ مثنوی ﴾ همچین اشكسته بنسه كفتیست • حق كند اخرد رسنش
كوفتیست (بو ذکر اولسان كی صمنش و بغلنمش سو بلك مقرر در حق تعالی
اخراقی درست و كامل ایلر كه اول خدا غنیدر هر شكسته لكك اخر درست و كامل
اولفقه و سبيله اولور ﴿ مثنوی ﴾ كنسدم ار بشكست و از هم در شكست
• بردگان آمد كه نك نان درست (مثلا بغد ای اگر صندی و بری برندن منقطع
اولوب جدا اولدیه و اون اولق مرتبه سن بولدیه اشته نان درست یعنی بغدای
دكمر منده منكسر اولوب اون اولدیه ضائع و ناقص اولسیدی بلكه خبازلرك
دكاتی اوزره كادی اشته كور كه نان درست اولدی و غده ای لطیف اولق
مرتبه سن بولدی ﴿ مثنوی ﴾ توهم ای عاشق چو جرمت كشت فاش • آب
و روغن ترك كن اشكسته باش (اول معشوقه لسانندن عاشقه تأدیب و خطابدر
و غیرى سوادب ایلنلره تبریض و عنابدر ای عاشق سنك چونك جرم و عصیانك
فاش و اشكارا اولدی آب و روغن یعنی حبله و خدره بی و مداهنه بی ترك ایله اشكسته
اول و خطا و عصیانكه اعتذار و استغفار قبل ایلیس كی سخت رو و بی ادب اوله

﴿ مشوی ﴾ آنکه فرزندان خاص آمدند • نفقه انا طلب می دهند (زیرا اول
کس که آدم حضرت تباریک خاص فرزندی در انا طلب نفقه سنی اوفوزر یعنی
انا طلبنا نفقته منی اظهار ایدر و جرملرینه معترف اولوب اعتذار واستغفار سمته
کیدر ﴿ مشوی ﴾ حاجت خود عرضه کن جت مگو • همچو ابلیس
لعینی سخت رو) کندی احتیاجکی عرضه ابلیس جت سوبله سخت روی یعنی
ادبیز و یوزسر اولان ابلیس لعین کی که اول حضرت حقه بالشافهه فیما
اغویتنی دیو ادبیز لک ایدوب جت سوبلدی و حضرت آدم علیه السلام توبه
ایدوب عذرین دیلدی ﴿ مشوی ﴾ سخت روی کرو و راشد عیب پوش
• در سنیز و سخت روی رو بکوش (ای نادان سخت روی لک و ادبیز لک
اگر ابلیس عیب پوش اولدیسه بوری سندخی سنیزه و سخت روی لکه سعی ابلیه
چونکه سخت روی لک فاند سی اولوب عیبی دخی زیاده فاش اولدیسه من نیچون
ترک اعتذار ایدوب شیطان بولنه کیدر من دیدی ﴿ مشوی ﴾ آن ابو جهل
از پیغمبر مجری • خواست همچون کینه و ترک غری) اول ابو جهل یوزسر لک
ایدوب پیغمبر علیه السلام در مجریه استدی غزه مذوب اولان کینه لوترک
کی غرضم غیله سمرقند اطرافدن اولان ترکان قبیله لردن بر قبیله نک اسمیدر
﴿ مشوی ﴾ لیک آن صدیق حق مجریخواست • گفت این رو خود نکوید
جز که راست (لیکن اول صدیق حق اولان ابوبکر حضرت تباری مجریه استدی
بلکه دیدی بو یوز خود راستدن غیری سوبلار یعنی رسول اکرمی صلی الله علیه وسلم
کور دیکی حینده هذا وجهه لبس بکاذب دیوب بلا مجریه تصدیق ایدوب بی ادبانه
وضع ایلدی و امتحان ایدوب قنی سنک صدق دعواک اوزره یننه و مجریه لک دیوسوز
سوبلدی پس ابو جهل ادبیز لک ایدوب حضرت پیغمبری امتحان قیلشدن
کور اگاه حاصل اولدی و حضرت ابوبکر رضی الله عنه بی امتحان ادب رعایت
ایدوب تصدیق ایلشدن نه مرتبه بولدی ﴿ مشوی ﴾ کی رسد همچون تویی
را کز منی • امتحان همچو من باری کنی) سنک کی بر کسه به فتن ایشور
ولایق اولور که بتلکندن و عجب و خود بتلکندن بنم کی بر باری امتحان ایلده سن
بوسوزل اگر چه اول معشوقه لساندن عاشق بی ادبه در لیکن مظهر معشوقه
حقیق اولان شیخ کامل لساندن امتحان ایدیبی کسه لره اولور پس بنده عاقله
لازم اولان اولدر که مظهر حق اولان شیخی و حضرت حق امتحان
ایلکدن رهبر و احراز ایلده تا کم مردود باب الهی اولیه و بی ادبکی سیبله
تار فراقه مستحق اولیه و محروم قالیه

﴿ گفتن آن جهود علی را کرم الله وجهه که اگر اعتماد داری
بر حافظی حق از سر این کوشش خود را در انداز و جواب
﴿ گفتن امیر المؤمنین علی اورا ﴾

﴿ مشوی ﴾ مرتضی را گفت روزی یک عنود • کوزة عظیم خدا آ که نبود)
علی المرتضی کرم الله وجهه حضرت تباریک بر کون بر عنود علی وجه الامتحان
دیدیکه او عنود خدای تعالی نک تعظیمندن اگاه و خبر دار دکل ابدی بوبله دیدیکه
﴿ مشوی ﴾ بر سر بای و قصر بس بلند • حفظ حق را واقعی ای هو شمند)
زیاده بلند بر قصرک و بر طامک باشده اولدیفک حالد ای هو شمند حق تعالی نک
حفظنه واقف بسن ﴿ مشوی ﴾ گفت آری او حقیقت و غنی • هستی
مار از طفلی و منی) مصرع اولده غنی لفظی قافیه ایچون تقدیم اولمشدر اما معناده
حفظدن مؤخر در تقدیر کلام آری آن غنیست و حقیقت دیکدر یعنی حضرت
علی کرم الله وجهه اول جهوده جواب و یروب ایلدی بلی الله تعالی حضرت تباری
غنی عن العالمین در و حقیقت در بزم وجود مزنی طفولیت زمانندن و منی لک
زمانند نبری اگر اول حافظ ماده جد من اولان نطقه بی رحم مادر ده حفظ
قیلیدی زائل و مضحک اولوردی پس هر بر مرتبه ده حفظ ایلد کد نصکره بعد
التولد طفولیت مرتبه سنه کلد کد نصکره نیچه محمل ضرر و هلا کن بزی حفظ
و حیات ایلشدردیدی منی بتلک معنانه اولده دخی جائز اولور بوتقدیر اوزره معنی
بلی اول الله غنی و حقیقت در بزم وجود مزنی طفولک و بتلک زمانندن یعنی بتلک
حکمه داخل و انانیت مرتبه سنه و اصل اولدنبری وجود جسمانیه مزنی حافظ
و حامیدر دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ گفت خود را اندر افکن همین زبام
• اعتمادی کن بحفظ حق تمام) چونکم حضرت علی کرم الله وجهه دن اول
جهود بو کلامی استدی الزام ایلک ایچون اکا ایلدی کندیکی طامدن اشاعه
برق حق تعالی نک حفظنه تمام اعتماد ایله دیدی ﴿ مشوی ﴾ تاقین کردد
مرا ایقان تو • واعتقاد خوب بارهان تو) تاسنک حضرت حقک حفظنه ایقانک
بکایقین اولوب عیانه کله وسنک بارهان اولان خوب اعتقادک یعنی سنک ایقان
و برهانه اولان لطیف اعتقادک بکا معلوم و یقین اوله دیدی ﴿ مشوی ﴾
پس امیرش گفت خامش کن رو • تا کردد جانت زین جرأت کرو) پس امیر
المؤمنین حضرت تباری اکا دیدی خاموش اول یوری تا کم سنک جانک بو جرأت
و جاسارتدن بلایه مرهون و مبتلا اولیه ﴿ مشوی ﴾ کی رسد مر بنده را که
با خدا • از مایش پیش آرد زابتلا) بنده به فتن لایق اولور که خدا یله ابتلا و امتحان
جهتدن آزمایشی ایلر و کتوره یعنی عبده لایق دکلدر که خدا یله ابتلا و اختیار

ایک طرفتدن صفی ایلر و کنوره واتی منیه و امتحان ایلله **﴿ مشوی ﴾** بند.
 رای زهره باشد کز فضول • امتحان حق کند ای کیج و کول (بنده به حق
 زهره و قدرت اولور که فضول لغدن حق تعالی امتحان ایلله ای نادان و احق
﴿ مشوی ﴾ آن خدای سزده کو امتحان • پیش آرد هر دمی باینده کان
 اول امتحان همان خدای تعالی به لایق اولور که او امتحان هر برده بند لایق
 ایلر و کنور و قوللری بر شله صبر کا قال الله تعالی و لبائونکم بشی من الخوف
 والجوع و نقص من الاموال و لانفس و الثمرات و قال الله تعالی ایضا انا جعلنا
 ما علی الارض زینتها لیلوهم ایهام احسن عیلا و قال الله تعالی ایضا الذی خلق
 الموت و الحیات لیلوکم ایهام احسن عیلا یعنی حق تعالی حضرتلری بند لری امتحان
 و اختیار ایلر مثل معامله المختبرین انکیچونکه **﴿ مشوی ﴾** تا بما مار انما ید اشکار
 • که چه داریم از عقیده در سرار (نازی بزه کوستره آشکارا که عقیده دن
 سرارده نه طونار ز ظهوره کله پس حق تعالی نیک بنده ای امتحانندن
 مرادی بنده تک حال باطنی و مرتبه سی پناه کلکدن اوزری اولور اما بنده
 حضرت حق امتحان ایلک جاز و لایق دکلدر ته کمر اول معشوقه تک لسانندن
 بومعنائی بیان بیورلر **﴿ مشوی ﴾** هیچ آدم گفت حق را که ترا • امتحان
 کردم درین جرم و خطا (هیچ آدم علیه السلام حق تعالی به دینمی که بارب
 سنی اول جرم و خطاده امتحان ایلدم **﴿ مشوی ﴾** تا ینیم غایت حلم را • آه کرا
 باشد بحال این کرا (تا که سنک غایت حلمی کورم و اطف و کرمک نه مرتبه ده در
 یلم آه کیم بو گونه سوز و امتحانه بحال او اور کیم یعنی هیچ بر کسه به جرأت و قوت
 اولز **﴿ مشوی ﴾** عقل تواز پس که آمد خیره سر • هست عذرت از کناه
 تو بتر (پس معشوقه یند عاشقه ایلدی ای کستاخ سنک عفاک چوق و جهدن
 خیره و سرسم کلدی سنک عذرت کنه کنه کنه بدتر و قبح زدر **﴿ مشوی ﴾**
 انکه او افراشت سقف آسمان • توجه دانی کردن اور امتحان (و اول الله که آسمانی
 برز و عالی ایلدی سنی امتحان ایلکی نه یلور سن بو بیت اگر عاشقه معشوقه
 لسانندن اولور سه سوال کلور که اول خدای امتحان ایلدی پس اول عاشق حقند
 بوسوز نیجه صحیح اولور جواب اول معشوقه که جالده و کالده و اوصاف و احوالده
 فی الحقیقه مظهر الهی اولشدر پس آتی امتحان من حیث المعنی حضرت حق
 امتحان اولدیغنی اشعار ایچون اکابو گونه جواب و غیر بلره انک لسانندن تعریف
 و تأدیب اولور و اگر اول معشوقه تک خانی بیان ایلک صد دند مناسبتله حضرت
 مولانا حضرت حق امتحان ایلین کسه ره خطا یا بیورمش اعتبار اولور سه
 بوسوال و جوابدن ری اولور پس اهل امتحان اوللره خطاب ایدوب بیورلر

﴿ مشوی ﴾ ای ندانسته نوشرو خیرا • امتحان خود را کن آنکه غیرا ای
 شرو خیری یسلا مش کسه اول کنند یکی امتحان ایلله اندنصره غیر بی
﴿ مشوی ﴾ امتحان خود جو کردی ای فلان • فارغ آبی ز امتحان دیگران
 ای فلان کسه چونکم سن کند یکی امتحان ایلله سن و کندو کی کالیله صنه بوب
 نفسی یله سن غیر یلرک امتحانندن فارغ کلور سن و کندو کی کار که صلاح
 نفسکه مشغول اولور سن **﴿ مشوی ﴾** چون بدانستی که شکر دانه • پس بدانی
 کاهل شکر خانه (چون یله سن که شکر دانه سن یعنی کندیکان دانه شکر کی
 احلی اولدیغکی یله سن و علم و معرفت و ذوق و طاعت و لذت روحانیتله لذیذ
 و شیرین اولدیغکه واقف و عارف اوله سن پس محقق یلور سنکه شکر خانه تک
 اهلین سن یعنی منبع جیع لطافت و معدن کل حلاوت اولان مرتبه حقیقتک اهل
 اولدیغکه یقین حاصل اولوب اکالایق اولدیغکی اندنصره یلور سن مادامکه
 بر مرتبه به اهل اولیه و تحصیل استعداد قلیله سن اول مرتبه بی و انک اهلنی بیلکه
 قادر اوله مز سن **﴿ مشوی ﴾** پس بدان بی امتحانی که اله • شکر ی نفر سدت
 ناجایگاه (پس بر امتحان سز و تجربه سز بونی بویله بیل که حضرت اله سکا بر شکر
 کوندر من تا محل بیر یعنی سنکه بر نعمته و زلذته مستعد و اهل اولیه سن بی محل بیر سکا
 اتی کوندر من دیک اولور اما بوندن لطیف معنی بود که دینه سنکه شکر سن سنی تا محل
 و نالایق اولان بیر کوندر من بلکه لایق و مستحق اولدیغک مرتبه به سنی اتصال
 ایدر دیک اولور **﴿ مشوی ﴾** این بدان بی امتحان از علم شاه • چون سری
 نفر سدت در پایگاه (علم شاه مصرع ثانی به مصروف اولق اول در تقدیر
 کلام امتحان و تجربه سز بونی بیلکه علم شاه جانندن چونکم سر سن یعنی علم
 الهی ده چونکم رئیس و سردار سن سنی دنیاده و آخرتده پایگاهه کوندر من و مستحق
 اولدیغک مرتبه دن آشنی اندر من **﴿ مشوی ﴾** هیچ قافل افکنند در زمین
 • در میان مستراح پرچمین (هیچ قافل اولان کسه زیاده بهالو انجوبی چین
 و نجاستله پراولش بر خلایک ایچینه بر افرورمی معلومدر که براقز **﴿ مشوی ﴾**
 زانکه کندم راحکیم آکهی • هیچ نفر سدت بانبار کهی (زیرا کندمی بر حکیم آکا
 و منبه هیچ صمان انباری جاننده کوندر من چونکم قافل اولان در نمینی چینه انغه
 مناسب و معقول بیلله و حکیم آکا کندمی انبار کاهه کوندر مکی روا و لایق
 کورمیه نه قیاس ایلر سن که حکیم مطلق طیب اولنی خیت اوللره خلط ایلر می
 و سببه اشلیلری اعمال صالحه اشلین کی قیلر می بلکه کسب سیات ایدنلری
 صالحات اشلیلر کی قبلر کا قال الله تعالی ام حسب الذین اجترحوا البیئات
 ان یجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محبهم و ممتهم ساء ما یحکمون •

وطیب اولئاری خیئلردن وخیئلری دخی طیلردن فرق و تمیز ایلوب طیب اولئاری دارقراره وخیث اولئاری بعضیسنی بعضیسنه ضم ایلوب تار یواره ارسال ایلر کافال الله تعالی فی سورة الانفال والذین کفروالی جهنم یحشرون لیمز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیکره جیهه افیمله فی جهنم اولئک هم الخاسرون وقال فی سورة آل عمران ما کان الله لیزر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ﴿ مشوی ﴾ شیخ را که پیشواور هیرست * کرمریدی امتحان کردا وخرست) قصه دن حصه و محصل و نتیجه بوییت و مابعدنده اولان آیات شریفه در معنی شریفی اولدر که شیخ که طریق الهیده پیشواور هیردر اگر برمریدی امتحان ایلر سه اوخردر یعنی قباح و معصیت ایشلیوب کوره یم شیخ یم حالی یلور می و سر باطنه مطلع اولور می دیوا امتحان قیلد و یاخود انک حلی و کرمی و ستارانی نه مرتبه ددر دیو مختبر اولسه اول مرید معنای سیرت و حیوان طبع قدر زراشیخدن مراد انجیق ارشاد و هدایتدر بوخسه کشف و کرامت دکلدر پس هریدی ادب همان دمکه امتحان چرات ایلر انسان مرتبه شدن حیوان مرتبه سته تنزل ایدوب خربلکه خردن دخی بدتر و ابتراولش اولور ﴿ مشوی ﴾ امتحانش کر کنی در راه دین * هم نو کردی نمحن ای بی یقین) اگر اول شیخی امتحان ایلر سه سن دین بولده هم سن نمحن اولور سن ای بی یقین یعنی حق تعالی ده سنی امتحان ایلوب نمحن و مات اولور سن العباد بالله تنه کم نفحات الانسده مسطوردر که عبد القادر کیلائی حضر تلری نقل ایلوب دبر که بدایت سلو کده ایکن اکثر مشایخی زیارت ایلر که معناد اولشدیم بر کون عبد الله نام و ابن سقانام ایکی کسه ایلر بغداد شهرنده قطیته معروف و مشهور اولش بر شیخک زیارتنه نیت ایلدک بولده کبدر کن اول ابن سقادیکیه قطب دیدیکر شیخه بن برقاج مثله حاضر ایلدم کوردم کرچک شیخ ایسه بنم سؤاله جواب و یرا اول عبد الله نام عالم دخی دیدیکه بنم برقاج مشکام واردر مرادم اولدر که اول عزیزدن اتی سؤال ایلوب مستفید اولم مرادم امتحان دکلدر و عبد القادر حضر تلری دیرین دخی دیدمکه بنم مرادم اول کاملی زیارت و خیر دعایین الوب صحبت پر بر کاتر یله منتفع اولیق و نظر زدن سعادت بولقددر پس واروب انک مکانشه واصل اولدقده اتی مکانشه بولدیق پس بر زمانه نصرکه کوردک مکانشه اونوردر در حال بزه خطاب ایدوب دیدیکه یاعبد الله سنک مشکک بومیدر عبد الله نام کسه بلی دیوب اگا جواب و یردی بعده بکا خطاب ایدوب دیدیکه یاعبد القادر رضی الله عنک اتی اربک تقول قدمی هذه علی رقبه کل اولیاء الله بعده ابن سقایه توجه ایدوب دیدی یا ابن سقایه عن قریب سنی دخی کوررم که فرنگستانده ککافر اولوب ریمایود الذین کفروا لو کانوا مسلمین موجهه مسلمان اولمغه محبت ایلر سه سن اما میسر

اولیه بوسوز دن تعجب ایدوب و مضطرب اولوب کتسده چوق زمان کیمبوب اول ابن سقای خلیفه بغداد بعض مصلحت ایچون و ایلک نامیه فرنگستانه کوندروب ابن سقاندده واروب بر کافر قزیه عاشق اولوب اتی تزوج قصد ایلوب دیننه کر میجه انک صیدی سکا میسر اولمز دیو تحقیق جواب و یر دکلرند صبره بحالی قالمبوب دین کفره بی اختیار ایدوب اتی تزوج ایدوب و چوق کیمبوب انده خسته اولوب وفات ایلدی پس سنکه بر کاملی امتحان ایلر سه سن هم امتحان اولمش اولور سن ﴿ مشوی ﴾ جرأت و جهلت شود صریان وفاش * او برهنه کی شود زان افتاش) سنک جرأت و جهلتک صریان وفاش اولور و خباثت و قباحک ظهوره کلور اول بو افتاشدن چن صریان وفاش اولور یعنی بو گونه نفقش و نجسیدن او برهنه اولمز درونی ظهوره کلز دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ کر بیاید ذره سنجد کوه را * بر درد زان که ترازوش ای فنا) اگر فی المثل ذره کاسه و کوهی وزن آنسه اول کوهدن یرتلور انک ترازوسی ای جوان زیر ذره نک کوهی وزن ایتمکه طاقتی بوقدر ﴿ مشوی ﴾ کر قیاس خود ترازوی شد * مرد حق را در ترازو میکند) شیخ کاملی امتحان ایلر مرید کند و قیاسندن ترازو پیدا و حاصل ایلر مرد حق ترازویه ایلر و اتی ترازوی عقلیه طارتر ﴿ مشوی ﴾ چون نه کبجد او بیزان خرد * پس ترازوی خود را بردرد) چونکم اول مرد حق عقل ترازوسته صغیر پس ترازوی عقلی برتر زبده کلام ولی خدا عقل و قیاسله ادراک اولمز و انک مرتبه سی مجرد وهم فیهله بلنر همان مرید لازم اولان اگا هر حالده تسلیم اولقددر و ترک اعتراض و امتحان قلفدر ﴿ مشوی ﴾ امتحان همچون تصرف دانعو * تو تصرف بر چنان شاهی مجو) اول مظهر حق اولان کاملک وجودنده امتحان ایلکی انده تصرف ایکن کبی یل سن انجیلین شاه اوزره تصرف و حکومت ایلک استمه پس مظهر حق اولان ولیک وجود نه مناسب اولان کلام وادا ایلر کن انده متجلی و ظاهر اولان خدا انک شانه مناسب کلام وادانک نقله شروع ایدوب بویئلری یوردر من وجه خلیفه مستخلفک عینی اولدیغی نکته بی اشعاردن اوتری که فی الحقیقه بر مرد حق امتحان ایلک همان حضرت حق امتحان ایلک کبی اولور ﴿ مشوی ﴾ چه تصرف کرد خواهد نقشها * بر چنان نقاش بهر ابتلا) نقاش نه تصرف ایلک استرا ابتلا و امتحان اوتری انجیلین نقاش اوزره یعنی نقاش بر محققدر که نقاش اوزره ابتلا و امتحان جهشتدن تصرف ایلکه قادر اوله مزلر پس نقوش مرتبه سنده اولان آدمی نقاش حقیق اولان بادشاهی امتحان ایلک جهشتدن انده نه وجهله تصرف ایلکه قادر اولور

* مثنوی * امتحانی گردانست و بیدید * نی که هم نقاش آن بروی کشید (
 اگر نقش بر امتحانی پیلدی و کوردی ایسه نقش اوزره اتی هم نقاش چکمه دبئی
 امتحان نقشی دخی نقش اوزره نقاش چکدی مراد نقش وجود انسا بنده اولان امتحان
 واختبار نقشی دخی حق تعالی خلق ایلدی دینک اولور * مثنوی * چه قدر
 باشد خود این صورت گیت * پیش صورنها که در علم و یست) نه قدر و شرف
 اولور خود بوضورت کیدر اول صور تترک اوکنده که اول نقاشک علنده واردر
 یعنی بونقوشک انک علنده اولان صور علیه سینه نسبت قدر و شرفی بوقدر
 * مثنوی * و سوسه این امتحان چون آمدت * بخت بدان کاسد و کردن
 زدت) بوامتحان ایلک و سوسه سی سکا کله و قلبکده جایگیر اوله بخت بدیل که
 سکا کلدی و سنک کردنکی اوردی * مثنوی * چون چنین و سواس دبئی
 زودزود * با خدا کردود را اندر سجود (چونکه درونکده ای مرید بوسواسی
 کوره سن علی الفور تبر اول خدای تعالی به رجوع قیل و متوجه اول و سجود کل
 * مثنوی * سجده که راترکن از اشد روان * کای خدا یا و اراهم زین کان)
 سجده گاهی اشک رواندن تر ایله بویله دیو که ای خدای بی نظیر بینی بو کاندن
 قورتر و قلبی بوسوسه دن خلاص ایلوب رضای شریفکه لایق اولان خواطر
 و افکاری الفایله دیو تضرع و نیاز قیل * مثنوی * آر زمان کت امتحان
 مطلوب شد * مسجد دین تو پر خروب شد (اول زمانکه سکا حضرت حق
 امتحان ایلک مطلوب اولدی یعنی مظهر حق اولان بنده کاملی امتحان ایلک
 که معنا حضرت حق امتحان ایلک در سکا مطلوب و مرغوب اوله سنک دینک
 مسجدی پر خروب اولدی و خروب تر کجه کچی بوینوزی دیدکاری در انک بتدیکی
 رده بنارک خراب اولسی انک خاصیتنددر ننه کم بو ذکر اولسان حکایه دن معلوم
 اولور پس امتحان خروب کیدر فتن بر طابک قلبنده بنه انک بنای دین و ایمانک
 خراب اولسنه علامتدر العیاذ بالله

﴿ قصه مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود ﴾

﴿ عليه السلام پیش از سلیمان بر بنای آن مسجد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون در آمد عزم داودی بنك • كه باز در مسجد اقصا بسنك
چونكم داوده منسوب اولان عزيمت نكه كاسدی يعنى داود عليه السلام
حضرت تريك قصدى انك دروننى تضيق اليكه كاسدى يونيت اوزده كه مسجد
اقصاي طاشله دوزم ﴿ مثنوی ﴾ وحى كردش حق ترك اين بخوان • كه
زدستت بربايد اين مكان حق تعالى حضرت تارى داود حضرت تارينه وحى

ایمانیکه بوعزیمتک زکن اوقو زیرا بومکان سنک الندن ظهوره کلزم وحاصل اولمز
 ﴿ مثنوی ﴾ نیست در تقدیر ما آنکه تو این • مسجد اقصا براری ای کزین
 بزم تقدیر منده یوقدر اولکه سن بومسجد اقصای ای کزیده یوقارو کتبه رسن
 وائی ابدوب ظهوره تنوره سن ﴿ مثنوی ﴾ گفت جرم چیست ای دانای دار
 • که مرا کوی که مسجد رامساز حضرت داود علیه السلام ابتدی ای دانای
 راز بنم جرم ندر که بکا دبر سنکه مسجدی دوزمه ﴿ مثنوی ﴾ گفت بی جرمی
 تو خوفها کرده • خون مظلومان بگردن برده حضرت حق اکا دیدی
 سن بی جرم سن لیکن قاتل ایش سن مظلوم لک قانی بو بنوکه المش سن وانلک
 خوئنه بلا عذیب ظ هر اولش سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که ز آواز تو خلقان
 بی شمار • جان بدادند وشدند آراشکار که سنک آواز اطمینان کن بی شمار خلق
 جان ویردیلر واکاشکار اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خون بسی رفقت بر آواز تو •
 بر صدای خوب جان پرداز نو یاداد سنک آوازک اوزره جوق اوق خون واقع
 اولمشدر سنک جان پرداز اولان خوب صدک اوزره یعنی جان دوزیچی صدای
 لطیفک اوزره مستمعین جوق کسیه ل هلاک اولمشدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
 گفت مغلوب تو بودم مست تو • دست من بر بسته بود از دست تو حضرت
 داود علیه السلام ابتدی الهی بن سنک مغلوبک ایلم و سنک سنک ایلم بنم الم
 سنک الکندن بغلش اولدی یعنی بن سنک عشقک مغلوبی و مست و حیرانی
 ایلم بنم دست عقلم وقوت قلبم مغلوب و بر بسته اولش ایلمی سنک قوت
 وقدر تکدن ﴿ مثنوی ﴾ نی که هر مغلوب شه مر حوم بود • نی که المغلوب
 کالعدم بود شاهک هر مغلوبی مر حوم دکلیدر مغلوب معدوم کی دکلیدر
 یعنی هر مغلوب شه مر حوم در والمغلوب کالعدم معانی مقرر در پس مغلوبدن
 صدور اباین اعمال واحوال مع الاختیار دکلدر بوجهندن مؤاخذه به لایق اولمز
 زیرا که اول معذوردر ﴿ مثنوی ﴾ گفت این مغلوب معدوم نیست کو •
 جز بنسبت نیست معدوم ایغو حق تعالی حضرتلری اکا جواب و پروب
 ابتدی بو مغلوب اولاق بر نوع معدومدر که اول نسبت واعتباردن غیریه دکلدر
 یعنی مغلوب معدوم اولاسی نسبتله معدوم اولقدر بو خسه معدوم مطلق اولاق
 دکلدر بومعانی یقین یلکز وایقان قیلکز ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین معدوم کو
 از خویش رفت • بهترین هستها افتاد وزفت بونجلین معدوم وفانی که
 کنبدین کندی و کنبدینک وجود مجازی وموهومی سنی وجود حقیق عشقنده
 محو ولا ابتدی موجوداتک بهترین واولوسی واقع اولدی ووجود مجازی قیدندن
 خلاص اولوب وجود حقانی بولدی ﴿ مثنوی ﴾ او بنسبت باصفات

حق فنانست * در حقیقت در فنا اورا بقاست) ارل معدوم صفات حقه نسبتله
 قادر حقیقتده فسادا اکا بقا واردر کندی صفات بشریه سی صفات الهی ده
 افنا ایلدیکی جهندن اول فانی در که صفات نفسانی و حیوانی قالمشدر و فی الحقیقه
 بوفتای وجود ایلکده اکا بقا واردر که وجود مجازیدن خلاص اولمش و بقای
 حقه باقی اوراق مرتبه سز بولشدر * مشوی * جله ارواح در تدبیر اوست
 * جله اشباح هم در تدبیر اوست) جمیع ارواح ارل فانی فی الله اولان کسته نک
 تدبیرنده در وجهله اشباح هم انک تدبیر حکمنده در زیر آقن وجود موهومی
 سالک وجود الهی و اوصاف ربانیده بالکلیه فانی اولسه و مرتبه ولایتی بولسه
 انک تدبیری تدبیر الهی اولور و انک وجودنده اولان حکم و تصرف حکم تصرف
 ربانی اولور پس جله ارواح خاق انک تدبیرنده و جمیع اشباح انک تدبیر حکمنده
 دیک صحیح اولور بو مرتبه ده اول ولینک وجودنده بشریت شایه سی فالز
 حتی جمیع ارواح و اشباح انک نیجه تدبیر و تصرفنده اولور دیک مسؤالی دخی
 ناشی اولز زیرا انک تدبیر و تصرف فی حضرت حقک تدبیر و تصرفدر بخیر فرق
 و اکا اسناد اوائقی اول ولی اکا مظهر و مرآت اولدیغی ملائسه ایلده در بوتقدیر
 اوزره بویته اولان او ضمیر لری حضرت حقه راجع اوائقی لازم کار و محل دخی
 بونی اقتضا قیلز * مشوی * انکه او مغلوب اندر اطف ماست * نیست
 مضطر بلکه مختار و لاست) بویته مسؤال مقدره دن ناشی اولان توهمی دفع
 ایچون در کان دیک لازم کاور که هر مغلوب البته مضطر و عاجز در پس مغلوب
 لطف الهی و حب ربانی اولان دخی مضطر و عاجز میدر لسان الهی دن جواب
 یوردر اول کسه که بزم اطفمنده مغلوب در اول مضطر و عاجز دکلدر بلکه
 اول ولینک مختار یدر یعنی کندی اختیاری بالکلیه زائل اولوب بزم محبتک
 و ارادتمزک اختیار لنشی در اگر انک اراده و اختیاری زائل اولدیه انک وجودنده
 مرید و مختار بزم محبت و ارادتمزک مختاری و مرادی اولان مضطر اولز
 بلکه بزم قدرت و قوت منزله قادر و قوی اولور دیک اولور * مشوی * منتهای
 اختیار آنست خود * کا اختیارش کرد ایجا مقتقد) اختیارک منتهای و غایتی
 خود اولدر که انک اختیاری بو اختیار الهی و اراده ربانی مرتبه منته مقتقد و فانی
 اوله و من کل الوجوه کندی اختیارندن بکوب اختیار حق اختیار قیلله
 * مشوی * اختیاری را بنودی چاشنی * کر نکشتی اخر او محو از منی) هیچ
 را اختیار ایچون چاشنی اولزدی یعنی هیچ را اختیار لذت و حلاوت بولزدی اگر
 اول اختیار اخر بولکدن محو اولییدی مراد اختیارک صاحبی اولور یعنی هیچ
 برکسه نک اختیار نه چاشنی اولزدی اگر اول اختیارک صاحبی بولکدن فانی اولییدی

و حضرت حقک اختیار فی قبول ایلیوب کندی اختیار فی ترک قلییدی
 و فی الحقیقه انک اختیار اول حیلده حلاوت بواور و فی ذوق اولمقدن
 قور تلوب لذت و کمال مرتبه منته واصل اولور که انک صاحبی بیک قیدندن خلاص اوله
 کندی حضرت حقه کالیه تسلیم قیلله تا کم من کل الوجوه هر حالده انک مرید
 و مدبر و وکیل خیدا اوله * مشوی * درجه ان کلقه و کر شربست
 * لذت اوفرع محو لذتست) جهسانده اگر لقمه و شربندر یعنی جهسانده اگر لقمه
 نفیس و اگر بر شربت لذت و ارایسه انک لذتی لذتک محو نک فرو عیدر یعنی لذت
 جسمانی و حلاوت شهوانیه و حیوانیه بی محو و فانی ایتک و اطعمه نفیسه
 و اشربه لذتده نک لذاتی اکا نسبت فرصددر پس جهسانده نقدر لقمه و شربت
 و ارایسه انک لذتی فرع محو لذت اولور زیرا محو لذات جسمانیه البته حصول لذات
 روحانیه و اذواق ربانیه اقتضا قیلور و لذات روحانیه نک اصل اولمی و شراب
 و طعمام صورینک لذاتی اکا نسبت فرع اولمی مقرر اولور بودخی جائزدر که
 محو لذتدن مراد وجود انسانیده لقمه و شربندن حاصله اولان لذت محو اولیه
 انسان لقمه و شربتدن لذت بولز اولدمکه انسانک وجودنده لقمه و شربتدن
 حاصله اولان لذت محو اوله لقمه و شربته اشتها کلور و لقمه و شربت لذت اولور
 پس محو لذت اصل و وجود لذت فرع اولور هر کیم لذتی زیاده محو ایلرسه لقمه
 و شربتدن اولذتی زیاده بواور بعضی نسخده زده محو فرع لذتست واقع اولوب
 محو مقدم دوشمشدر بوتقدیر اوزره بو ذکر اولانان معنی لطیف اولور زیرا فرع
 لذتدن مراد بدن انسانیده لقمه و شربتدن حاصله اولان لذت اولور لقمه
 و شربتک لذتی فرع لذتک محو نندن وجوده کلور * مشوی * کرچه از لذات
 بی تأثیر شد * لذتی بودا و لذت کبر شد) محو لذت ایلین کسه اگرچه لذات
 عارضه دن بی تأثیر اولدی و ترک لذات جسمانیه قیادی لیکن او بر لذت ابدی
 طوئجی اولدی یعنی محو لذات جسمانیه ایلین کسه اگرچه لذت عارضی دن تأثیر سز
 اولوب انی ترک ایلدی اما بر لذت اولدی که دایم لذت طوئجی اولدی و عین
 لذت مرتبه سنی بولدی که لذت اندن اصلا زائل اولز اولدی

شرح انما المؤمنون اخوة

بویان (انما المؤمنون اخوة) آیتک و باخود حدیثک شرحیدر انما المؤمنون آیت
 کریمه ده دخی واقع اولشدر کا قال تعالی فی سورة الحجرات (انما المؤمنون اخوة
 فاصحابین اخویکم) مؤمنلر اولمدیلر الا بری برینه برادر اولمدیلر اصل واحد
 منسوب اولد قلمی حیثینده نکه اول ایماندر پس اصلاح ایلک ایکی قرندا شریک

ما بینتی اکثر اتفاق و شفق ایکی کشتی مایسته اولدیغندن اوزی اخوینی ذکر اولدی
 و العلماء کتفص واحدة و بوحیدیک شرحیدر یعنی علماته ص واحده کی در
 المسلمون کتفص واحدة المؤمنون کتفص واحدة دخی رواتلردر (خاصه اتحاد داود
 و سلیمان و سایر الانبیاء علیهم السلام که اگر یکی را از ایشان منکر شوی ایمان
 بهیچ نبی درست نباشد و این علامه اتحاد است) علی الخصوص داود پیغمبرک
 علیه السلام و سلیمان پیغمبرک و سایر انبیاءک اتحادیکه علماء و مؤمنینک اتحادندن
 زیاده در که اگر بولردن برینه منکر اوله سن ایمان هیچ برنی به درست اولر
 و بوعلامت اتحاد در زیر برنی به انکار جلیه ایلی مستلزم اولیجی فی الحقیقه
 متحد اولرینه بوخصوص دلالت و شهادت ایلر ته کم مثل ایدوب بیورلر (که
 یک خانه ازان هزاران خانه ویران کنی آن عهد ویران شود و یک دیوار قائم نماند)
 بوز کبیده واقع اولان خانه لردن مر اخراج عالمه واقع اولان خانه ل دکادر که
 انلرک برینک ویران اولسی غیر ی سنک ویران اولسنی مستلزم اولر بونده اولان
 خانه لردن مراد انبیای مظامک وجودی خانه ل بدرو و منابو به دیمک اولور که
 اول هزاران خانه دن برخانه بی ویران ایلیه سن یعنی اول هزاران پیغمبردن
 بر پیغمبری تکذیب ایدوب اکا ایمان کتور مبه سن اول دوکلی خانه ویران اولور
 و بر دیوار قائم قالر یعنی انبیاءک جله سته اولان ایمان ویران اولور بر ایمان برنده
 قائم اولر زیر برینه انکار جلیه انکاری موجب اولور که لا فرق بین احد
 منهم و العاقل یقفه الاشارة ابن خود از اشارات گذشت بآیت کریمه بولرک
 من حیث الحقیقه مایتلرنده اولان اتحاد لینه شهادت قیلور قال تعالی فی سورة
 البقرة لا نفرق بین احد منهم بزرسلدن برینک ما بینتی تفریق ایلر ز ته کم یهود
 و نصارا ایدر بلکه جله سته ایمان کتور و رز ز برابولرک جله سی مظهر حق و نور
 واحد حکمده در عاقله بر اشارت کفایت ایلر بو خود اشارات مرتبه سندن یکدی
 و عیان و شهود مرتبه سته ایدی دیمک اولور و الله اعلم مثنوی کرچه
 برناید یجه دوزو تو • لیک مسجد را بسازد پورتو • بس خطاب امد بد اود از خدا •
 کای کرین پیغمبریکو (جناب الهی حضرت داود خطابه ایدوب ایستدی
 یاد اود اگر مسجد اقصا ک بناسی سنک جهد و قوتکله حاصل اولر ولیکن اول
 مسجدی سنک فرزندک سلیمان دوزرو انک جدی ایلر ظهوره کلور مثنوی •
 کرده او کرده تست ای حکیم • مؤمنانرا اتصالی دان قدیم) ای ذو حکمت
 حقیقته انک فعلی سنک فدا کردم مؤمنلر ایچون مایتلرنده قدیم بر اتصال و اتحاد بیل
 مؤمنلردن مراد بونده انبیا در و الله تعالی به و انبیاءه مؤمن دیمک جائز در الله تعالی به
 مؤمن دیمک و اهاب الامن اولدیغیچون و عباده اولان و عده سته تصدیق

فیلد یچیچوندر و انبیاءه مؤمن دیمک حق تصدیق و کلاملری و وعده لری و ماقبلارنده
 کلان نیلری و انلره نزول ایلین کتابلری مصدق اولدقلری اعتبار بله در و مسلمانلره
 مؤمن دیمک حق تعالی به و انک انبیاء سته تصدیق ایلد بیکلری ایچوندر پس
 مؤمنلرک مایستده من حیث الحقیقه کی کم و کیف قدیمی بر اتصال و اتحاد بیل دیمک
 اولور مثنوی • مؤمنان معدود لیک ایمان یکی • جسمشان معدود ایکن
 جان یکی (مؤمنلر بحسب الظاهر معدود ایکن ایمان بر در که جله سی وحدانیت
 حقه و اتحاد انبیا و رساله و انلرک جله سنک حق اوزره اولسته تصدیق ایلدیجیلردن
 بولرک جسملری معدود لیکن جان بر در و جانندن مراد نفخه الهی اولان جاندر که
 هند اهل تحقیق انک حقیقی بر در که جله سنک حقیقی روح اعظمدر خلافا
 للفلاسفه زیرا انلر اواحک حقیقی بر اولسته راضی اولر ته کم بوشرحک بعض
 مواضعده انلرک سوزی نقل اولمشدر مثنوی • غیر فهم و جان که در کاو
 و خرس • آدمی را عقل و جانی دیگرست) شول فهم و جانندن غیریکه کاو
 و خرده در بعض کاو و خرده اولان روح و جسد دن ماعدا آدمینک بر غیر ی فهم
 و جانی واردر که حیوانانک انده اشتراک ی بوقدر و آدمی به مخصوص اولان فهم
 و جانندن مراد روح الهی و عقل معاددر که حیوانانده بولر بوقدر مثنوی •
 باز غیر عقل و جان آدمی • هست جانی درولی آن دمی) کبر و آدمینک عقل و فهم
 و جانندن مراد روح الهی غیر ی اول دمه منسوب اولان ولیده بر جان واردر
 یعنی نفخه حضرت حقه منسوب و نفس رجانه مخصوص اولان ولیده آدمینک
 فهم و جانندن غیر ی بر آخر جان واردر که اول روح اعظمدر زیر اولی کامل روح
 اعظم مظهر ی اولان و اسرار حقیقت بیلان و عقل کل مرتبه سی بولندر بوفهم
 و عقل و جان ایسه سایر آدمیده بولر و بوعقل و جانه مظهر اولین کسدر
 اهل توحید و اهل اتحاد اولر مثنوی • جان حیوانی ندارد اتحاد
 • توحید و این اتحاد از روح باد) ز بر حیوانه منسوب اولان جان اتحاد طوتمرسن
 بو اتحاد معنوی بی روح بادن استمه روح بادن مراد هوای نفسانی به مضاف
 اولان روحدر یعنی هوا به مضاف اولان روح سندن بو اتحادی استمه که اسیر هوای
 نفسانی اولان حیوان سیرنارده بو اتحاد بولر دیمک اولور پس روح حیوانینک
 خاصیت و اثرلرین بیانه شروع ایدوب بیورلر مثنوی • کر خورد این نان
 نکرد سیر آن • و رکشیدار این نکرد دواو کران) اگر بو روح حیوانی نان پیسه اول بری
 طوق اولر و اگر بو بولجکسه اول بری کران اولر و ثقات چکنر پس بو حالت دلالت
 ایلر که روح حیوانی مایستده کمال تفرقه واردر مثنوی • بلکه این شادی
 کند از مرکاو • از حسد میرد چو بیند برکاو) بلکه بو برنی انک اولمه سندن

شاد بلك ايلر چونكم اول برينك از يغن ورزقن كوره حسدن اولور ز را مقتضای
صفت حیوانیه بودر ﴿ مشوی ﴾ جان کرکان وسكان هر يك جد است *
متحد جانهای شیران خداست (قوردرلك وسكرلك روحی هر بری جدا در یعنی
ذباب سیرت و کلاب طبیعت اولان کسه له روحی هر برينك جدا جدا در بری
برینه حقد و حسد و بغض و عداوت ایلکدن خانی اولور اما خدا شیرينك جانلری
تحددر که اصلا مایه نلرنده متضاد شایه سی اولر مایه نلرنده نسبت صوری بوق
ایکن بکدل و یکجان و پدر و مادر و برادر کی بری برلر شیه اشق و مهر بان دردر
ولهذا قال ابن الفارض * بیت * نسب اقرب فی شرع الهوی (بینا من نسب
من ابوی) وقال فی تائیه (وجل فنون الاتحاد ولائحد) الی قته فی غیره العرافت
* فكم واحد جم غفیر ومن عداه شرزمه تحت بابلغ حقه * پس بویتدن بر سوال
لازم کاور که اول سوال بودر کرکان وسكان جاننی صیغه مفرد اوزره کتور دیکر
وجانهای شیران خدا دیو شیران خدایک جانلرن صیغه جمع اوزره اراد ایلدیکر
بونک سر و حکمتی نه اوله دینور سه جواب یوردر ﴿ مشوی ﴾ جمع کتم
جانها شان من باسم * کان یکی جان صد بود نسبت بجسم) بن بواصحاب
اتحادك جانلرینه اسمله جمع دیدم معنی حبیلله دکل اسم ورسم جهندن نوعا
بونلرک دخی متعدد اولسنی اشعار ایلکدن اوزری زیر اول من حیث الحقیقه بر اولان
جان جسم جمعه نسبتله بوز اولور پس بونلر متعدد الاجسام والاشکال اولدقلری
جهندن بونلرک جانلرینه صیغه جمعه جانها نمیر ایلدم اما جان کرکان وسكان
دیوانلرک جانلرینک صیغه مفردله کتورلسی انلر بحسب الظاهر اگر جان واحد
مترله منده متحد اولسه لده بحسب المعنی هر برينك جانی جدا در دیمکی اشعار ایچون
اولور و بویتی مثل مو قمنده اراد ایدوب شیران خدایک جانلرینک متحد اولسنی
تفهیم ایچون یوردر ﴿ مشوی ﴾ همچو آن يك نور خورشید سما * صد
بود نسبت بصحن خانها) مثلا سماك خورشیدنك اول برنوری کی صحن خانه له
نسبت بوز اولور ﴿ مشوی ﴾ لیک يك باشد همه انوار شان * چونکه بر کبری
تود بوار از میسان) لکن اول صحن خانه لك انواری دو کلی بر اولور چونکم سن
اورتادن دیواری رفع ایلده سن چونکم جانلره قاعده قالیه یعنی قواعد ابدان باموت
اختباری و باموت اضطرابی ایله ویران اولوب اورنلقدن حجاب مر نفع اوله مؤمنلر
نفس واحده کی اولور واتحاد حقیقی مر ته سته وصول بولور ﴿ مشوی ﴾ فرق
واشکالات آید زین مقال * زانکه نبود مثل این باشد مثال) بو ذکر اولنن مقالدن فرق
واشکال کاور یعنی نفخه الهی اولان روحی بوخورشیده تشیه اولنن مقالدن فرق
کلی حاصل اولور که روح الهی مطابق النعل بالعل نور خورشید کی اولق لازم کلز

واشکال و شبهه لدخی کاور مثلا فلاسفه مشایخك بوتعبیرندن اشکال اراد
ایدوب دیشلردر اگر نفخه الهی اولان روحك حقیقی بر اولیدی زیدك وجودنه
اولان روح صبی بکرك وجودنه اولان روح اولوردی و بونک یلیدیکنی اول دخی
یلوردی و بعضلردخی بویه اشکال کتورر که چونکم حقیقت روح نور خورشید
کی بر اولیقن مؤمن ناقصک روحی عین مؤمن کاملک روحی اولق لازم کاور پس
بومقالدن بو گونه اشکالات حاصل اولور و مشبه ایله مشبه بهك مایتنی فرق
ایلک دخی لازم کاور ز را که بو مثل اولر مثال اولور پس مثال الشی بمینه مثل
ذلك الشی اولق لازم کلز ﴿ مشوی ﴾ فرقه سابی حد بوداز شخص شیر
* تابشخص آدمی زاد و دلیر) نسه کم زید کالاسد دیر سن شخص شیردن شیع
و دلیر اولان شخص آدمی زاده به دك فرققلری حد و بی شمار اولور زیرا دلیر اولان
آدمی زاده نك شخصی بمینه شیرك شخصی کی دکادر و بوتشیه دن بویه اولق
دخی لازم کلز ﴿ مشوی ﴾ لیک در وقت مثال ای خوش نظر * اتحاد
از روی جانبازی نکر) ولیکن مثل وقتنده ای خوش نظر اولان کسه جانبازی
جهندن اولان اتحاد نظر ایلله یعنی مشبه ایلله مشبه بهك مایتنده سبب اتحاد
اولان وجه شبه انیچ جانبازی کدر پس ایکی نك مایتنده بری برینه مشابها
شجاعت و دلور لکده اولور هر خصوصیه زیداسد کی اولر ﴿ مشوی ﴾
کان دلیر آخر مثال شیر بود * نیست مثل شیراز جمله حدود) زیرا اول دلیر
اولان زید آخر مثال شیر اولدی حال آنکه جمیع حدودده مثل شیرد کدر بلکه
شجاعت و دلور لکده اکا مشابهدر کذلک روح الهی دخی هر خصوصیه نور
خورشیده مشابه اولق لازم کلز ﴿ مشوی ﴾ مقصد نقشی ندارد این سرا
* تاکه مثلی و انعام من را) بوسرای دنیا بر متحد نقش طومر یعنی بو محمل
اختلافات اولان دارد نیازی برینه مطابق وطابق العمل بالعل ایکی نقش بری برینه
موافق اولر که اتحاد ارواح خصوصیه سکا کیو بر مثل کوسترم چونکم بو عالمده
مثال تمام بولنق ممکن دکدر ﴿ مشوی ﴾ هم مثال ناقصی دست آورم
* ناز حیرانی خرد را و آخرم) هم بر ناقص مثالی اله کتورم تاکه حیرانلقدن عقلی
کیروالم اگر چه مثال ناقصدن کمال یقین حاصل اولر ولیکن عقلدن بر مقدار حیرت
زائل اولوب قلبه اندن فهم و ادراک ظهوره کاور اولار روح حیوانی به کتوریلن
مثال اولدز که یوردر ﴿ مشوی ﴾ شب بهر خانه چراغی می نهند
* تا نوران زطلت وارهند) مثلا کیچه هر بر خانه به بر چراغ قورر تا اول چراغك
نوری سیبله ظلمدن خلاص اولور ﴿ مشوی ﴾ آن چراغ این تن بود نورش
چو جان * هست محتاج فیل این و آن) اول چراغ فی المثل بون اولور اول
چراغك نوری جان کی یعنی روح حیوانی کیدر زیرا فیه و بوکا واکا محتاجدر

یعنی نور چراغ فقیه و روشن و محله محتاج در این و آمدن مراد روغن و محل اولور
 نه که روح حیوانی دخی محتاج این و آمدن نه که بدل مایه لعل طعم و شرابه
 محتاج در که اگر نسبت فقیه و روغن کیدر و نومه صیانت بدنه دخی محتاج در که
 نابولرله انک وجودی قائم اوله * مثنوی * آن چراغ شش فقیه این حواس
 * جلکی بر خواب و خور دارد اساس * بو حواسک اول التي فقیه او چراغی
 جیما خواب و خور اوزره بناطوثر که روح حیوانیتک اساسی خواب و خور
 اوزره در که بولر اسباب سته ضرور به دندر چراغ محل فقیه و روغن اولان
 ظرفه دیر و بدن فی المثل التي فقیه او بر چراغ به بکر که بو حواس ظاهره دن
 هر بر حس بر شعله دار فقیه کیدر اگر درک که حواس خمس به شدر شش فقیه
 اولسه نیجه مشابه اولور جواب اولدر که بو حواس مشترک دخی داخلدر و حس
 مشترک حواس خمس ظاهره دن حاصله اولان ادراکاته نسبت بر حوض کیدر
 جله انلردن حاصله اولان ادراکات انده جمع اولور و بوجه حواس ظاهره انک
 ادراک ایلدیکنی اول ادراک فیلور انکی چون اکا حکما حس مشترک دیدلر اگر چه
 بو حس حواس خمس باطنه دندر لیکن حواس خمس ظاهره به جمع و ملتی اولدیغی
 اعتبار الیه انی حواس ظاهره دن دخی فرض ایدرل چونکم حواس ظاهره ده مقدر
 اولسی بو فرضیه ممکن اولیغی شش حواس شش فقیه کی اولوب بو بدن شش
 فقیه او بر چراغ کی اولور و روح حیوانی اول شش فقیه اولان شش حواس دن
 خانه وجودی اناره قیور و جازدر که اول شش فقیه دن ربیسی حس مشترک
 اولوب نطق اوله اما بو تقدیر اوزره نطقه حس دینلر زرا حس قوه مدر که به
 دیرل و نطقه ادراک یوقدر مکر قوه ناطقه اعتباریه اوله پس بو تقدیر اوزره
 دخی بو چراغ تن شش فقیه بر چراغ کی اولور که انک اساسی خواب و خور اوزره
 منسی اولش اولور و بودنی جازدر که اول التي فقیه او چراغدن مراد کتب
 اطباءه ذکر اولنان اسباب سته ضرور به اوله که بو حواس خمس ظاهره و بدن
 بالضروری اول التي سیه محتاج در که بر آن انلرسز اولیغی احتمالی یوقدر و اول
 اسباب سته ضرور به دیدلری اول اکل و شرب نایا نوم و یقظه ثانیما مکان
 و هوادر که انسان انکله تنفس ایلر رابعا سکون و حرکت جسمانی خامسا سکون
 حرکت و نفساندر که غم و شادی کی حائلردن عبارت اولوب سادسا حبس
 واستفراندر حبس طمعی امسالک ایلکدن واستفراغ انی دفع الملکدن عبارت
 اولور * مثنوی * بی خور و بی خواب نریدیم دم * باخور و با خواب نرید
 نیزهم * بوروح حیوانی خواب و خور سز یارم نفس دیرلر و عیش قبلر که عیش
 و حیاتی خواب و خور اوزره بنا اولمشدر باخور و با خواب دخی هم دیرلر و قوت

و صحت بولرلر بر ابو خواب و خور انیغی قیام بدنه سبب صور بدر بلکه حی و قیوم اولان
 حضرت حقک تر به و لطفیه توانا اولور و صحت و قدرت بولور نه که شیخ سعدی
 بومضایه اشارت پیورر (بیت) توانایی تن مدان از خورش * که اطف حقش
 می دهد پرورش * مثنوی * بی فقیه و روغنش نبود بقا * با فقیه و روغن
 او هم بی وفا * اول تن چراغ فقیه و روغنش بقا یوقدر یعنی انک قیام و بقای
 فقیه و روغن کی اولان طعام و شراب اوزره بنا اولمشدر فقیه و روغن او هم بی
 وفادر که اکل و شربه انک بقای ممکن دکلدر بلکه قضای الهی کلد که
 هر نه قدر بقا یچون احتیاط قیسه و حیای بخش نفیس خدال اکل قیسه بدنه مفید
 اولوب و وفا یلوب فنا بولی مقرر در * مثنوی * زانکه نور علی اش مرک
 جوست * چون زید که روز روشن مرک اوست * زرا که چراغ بدک علی
 اولان نوری مرک جودر یعنی روح حیوانی که علت و سبب منسوبدر علتین
 بقای اولر آنک علت منسوب اولان نوری طالب موتدر نیجه دیری اولور که
 روز روشن انک سبب مر کیدر و روز روشن مراد روز اجلدر که صبح حقیقتک
 طلوعی و قیدر هماندمکه روز اجل کله و صبح حقیقت طلوع فقیه روح حیوانی
 چراغک سوینسی و اولسی لازم کلور نه که صبح اولدقده چراغ احتیاج قالیوب
 انی سویندرلر پس روز روشن چراغک مرکنه سبب اولدیغی کی روز اجل
 دخی روح حیوانیتک مرکنه سبب اولور * مثنوی * جله حشای بشر هم
 بی بقاست * زانکه پیش نور روز حشر لاست * بشرک جیع حسلی اگر ظاهری
 اولسون و اگر باطنی اولسون هم فانی و بی بقاست زرا که بشرک جیع حواسی
 حشر کونک نوری اوکنده محو ولادر حشر یعنی جعدر جمع کونک نوری فتنه
 فانی ولادر دیک اولور و روز جمع نورندن مراد نور جمیعدر که ظهور ایلد که
 جیع حواس مختلفه انده محو و ناپید اولور پس بوندن متوهمینه بر شبهه طارض اولور که
 اول شبهه بودرا کتر کفر و دهر به انک اعتقادی بودر که انسان اولد کدن و تراب اولوب
 جسمی خراب اولدقده نصکره بالکلیه محو و فانی اولور پس تکرار نیجه حیات
 بولور و نه وجهه بهت و حشر اولور قال تعالی حکایه عنهم انذا متنا و کنا ترابا
 و عظاما اننا لبعوثون او آباؤنا الا و ان حضرت مولانا قدس الله تعالی سره العزیز
 بووهمی دفع ایچون بو بیتلره جواب و پرورل * مثنوی * نور حس
 و جان بابیان ما * نیست کلی فانی والا چون کما * اگر چه حسرا فایدر اما نور
 حواس و زم آبا اولیغی جانی بالکلیه فانی ولاد کلدر کما کی یعنی زم آبا
 واجداد مرک ارواحی و نور حواس دخی اوت کی بتوب اوت کی بتز بلکه بعد الموت
 باقی اولور و عالم برزخده تا حشر اولیغیه دک قالور و بهت اولدقده بدنه مفید

اولور و جسم مرتبه سینه کلور بعض شراح بایانی بیه فارسیه توهم ایدوب بعض نسخه به اعتماد اینکه جان بانهایت مامعناستی و بر مشدر لکن اولکی وجه اولی در پس بعد الموت ارواحك بقاسی نه کونه ایدبکنی عند طلوع الشمس کواکب و ماهک پنهان اولسته تشبیه ایدوب پیورلر ﴿ مثنوی ﴾ لیک مانند ستاره و ماهتاب ﴿ جله بخوند از شعاع آفتاب ﴾ لیکن بزم جحرک نوری و بابا مرکز جانی بالکلیه فانی اولزلر ولیکن کواکب و ماهتاب مانند جله سی افتابک شعاعندن بحسب الظاهر محووفانی و بحسب الباطن موجود و باقیدرل بوفنا وجود مجاز ینک عند ظهور الحقیقه مغلوب اولستندن عبارت اولور عوام ناس اولد کد نصکره بومقامی کوررل و خواص حین ساو کده موت اختیار یله فانی اولد قد نصکره بوسری مشاهده قیلورل پس وجود مجاز ینک مغلوبیتته و وجود حقیق ینک غلبه و ظهور ینک زخم کیک و زخم ماری تمثیل ایدوب پیورلر ﴿ مثنوی ﴾ انچنانکه سوز و درد زخم کیک ﴿ محو کردد چون در آید ما را لیک ﴾ مثلا انجیلین که بره ینک زخمک سوز و دردی محووفانی اوور چونکم سکامار کله و سنی کزیده قیده مع هذا بره ینک زخمک الی موجود در لکن حکم خالکدر حق حین سلو کده سالکه وجود حقیق ینک ظهوری غلبه قیلسه انک کندی وجودی زخم برضوت کبی مغلوب وفانی و وجود حقیق زخم مار کبی ظاهر و غالب اولور و سر قیامت مشاهده قیلور بومعناک و ضوحی ایچون بر مثال دخی بسط ایدوب پیورلر ﴿ مثنوی ﴾ انچنانکه عور اندر آب جست ﴿ تادر آب از زخم زنبوران برست ﴾ انجیلین که بر صریان کسه آب ایچره صیجره دی تا کم آب ایچره زنبورل زخندن قورته بودخی جائزدر که زنبوران جمع زنبور اولیه وان هر بانه اشارت اوله بوجه اوزره معنی انجیلین که بر صریان صوا ایچره صیجره دی تا آب ایچره زنبور زخندن خلاص اولدی ﴿ مثنوی ﴾ میکند زنبور بر بالا طواف ﴿ چون برادر سمرندار ندش معاف ﴾ زنبور انک فوق اوزره طواف ایلر چونکم باش یوقارو کتوره اول هر یانی معاف طومرلر یعنی باشنه اوشوب اتی صوفرل پس آبدن مراد نه ایدبکنه و زنبور دن مراد نه ایدبکنه اشارت ایدوب پیورلر ﴿ مثنوی ﴾ آب ذکر حق و زنبور این زمان ﴿ هست یاد آن فیلان و آن فلان ﴾ آب فی المثل ذکر حق و زنبور بوزمان بوفلانک و اوفلانک یادیدر یعنی حوادث کونیه و افکار و خواطر نفسانیه در و ذکر دن مراد لسانه اولان ذکر دکلدر بلکه ذکر قلبی و ذکر سریدر و اذکر ربک اذانبیت آیت کریمه سنک غواصی اوزره بو ذکر سری ذاکر کندی نفسی و اغیار و سواپی اوتندیغی و قنده حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ دم بخور در آب و ذکر و صبر کن ﴿ نارهی از فکر و سواس کهن ﴾ آب ذکر الهیده حبس نفس ایله دم بخور دیمک حبس

نفس ایله و مالا یعنی و غیر کلام دیمه دیمک معنا سینه اولور صبر کن حبس نفس ایله و ذکر حق مشغول اولمقدن فارغ اوله دیمک اولور تا کم فکر کهندن و وسواس نندن خلاص اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان نوطیع آن آب صفا ﴿ خود بگیری چلکی سر تابا ﴾ افکار و وسواسدن خلاص اولد قد نصکره سن اول آب صفاتک طبعی یعنی ذکر خدائک اصلنی و خاصیتنی خود سر تابا جله وجود کله طور سن هیچ بر عضوک قالز الا اتی ذاکر اوور و جله وجودک همان اتی ذکر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ انچنان که ز آب آن زنبور شر ﴿ می کزید از توهم کید حذر ﴾ انجیلین که آبدن اول زنبور شر و ضرر قاچر سندن هم حذر طور بومعنی زنبور شره مضاف اولدیغی اوزره در زنبور شره مضاف اولوب معنی بویه اولمقدن جائزدر انجیلین که آبدن اول زنبور قاچر شر هم سندن حذر طور یعنی شره متعلق اولان و سواس و خواطر و افکار زنبورلری آبدن قاجدیغی کبی سندن فرار ایلرل و حذر قیلورل دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان خواهی تودور از آب باش ﴿ که بسر هم طبع ای خواجه تاش ﴾ اند نصکره استرک آبدن دور اول یعنی ظاهرا ذکر حق ایلمکدن مهجور اول هیچ ضرر ایلر زیر اسر ایله ابک هم طبعیسن ای خواجه تاش چونکم باطنای عین ذکر ک کندوسی اوله سن و ذکر سکاصفت ضروریه مرتبه سنده اوله سن ظاهرا ذکر دن دور اولسک اول سندن دور اولزلر بلکه ذکر و ذاکر و مذکور بعد کشف القضا جله بر اولوب مغایرت و اثبیت قالز کما قال الشيخ الاکبر قدس سره العزیز ﴿ بیت ﴾ لقد کنت دهرا قبل ان یکشف القضا ﴿ اخالك اتی ذاکرک شاکر ﴿ فلما انضاء الليل اصبح شاهدنا ﴿ بانک مذکور و ذکرک ذاکر ﴿ مثنوی ﴾ پس کسانی کز جهان بگذشته اند ﴿ لایندود در صفات اغشته اند ﴾ پس بونده بیه فارسیه فاه فذلکه معناسنه در یعنی فاذا کان کذلک شول کسه ﴿ که جهانندن کیمشار و موت شر بنی ایچمشلردر انلر لاد کللردر صفات حقه قرشمشلردر و مرتبه حقیقه ایرمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ در صفات حق صفات جلشان ﴿ همیو اختر پیش آن خوربی نشان ﴾ بوجه وفات ایلین کسه لک صفاتی صفات حقه فی المثل اختر کبی اول خورشیدک قنده بی نشان و بی وجود درل یعنی انلرک حیاتی و قدرت و ارادتی و سایر صفاتی حضرت حقک ذات و صفاتک حضور تده عند شعاع الشمس کوکبک اختفا و استتاری کیدر بالکلیه معدوم وفانی اولق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کز قرآن نقل خواهی ای حرون ﴿ خوان جمیع هم لدینا محضرون ﴾ اکر ای حرون یعنی ای سرکش و معاند بو خصوصیه حضرت قرآندن نقل و شاهد استر سن ان کل لما جمیع لدینا محضرون آبتنی اوقو

حقیقت اسرار و واقف اوله سن بو آیتک تفسیری جلد اولده زید حکایه سنده
مرور ایتدی و انجی جلدده پای مرده کلور انشاء الله تعالی ﴿ مثنوی ﴾
محضرون معدوم نبود نیک بین ﴿ تابقای روحها دانی بقین ﴾ محضرون معدوم
اولز بلکه موجود اولور ابو نظر ایله نار و حارک بقاسنی بیه سن بقینا که جمع
ارواح ملائکه عند الله باقیلدر ﴿ مثنوی ﴾ روح محبوب از بقایش در عذاب
﴿ روح واصل در بقا پاک از حجاب ﴾ اول الهک بقاسندن محبوب اولان روح
عذابده در حضرت حق واصل اولان روح بقای الهیده حجابدن پاکدر محبوب
بوند محروم معنایه در یعنی حضرت حق بقاسندن محروم اولان روح عذابده در
والت بقاسندن محروم اولوب اکا نشئه عنصریه ده واصل و قبل الموت دنیا
قرب حق حاصل قبلان روح بقای الهیده عذابدن پاک و بریدر دیمک اولور
عند اهل التحقيق عذاب حجابدن عبارتدر واصل راحت و نعمت وصال
و قربتدن کنایتدر پس روح واصل در بقا پاک از حجاب پیورملری روح واصل
در بقا پاک از عذاب دیمک موقعنده اولور و اهل وصال مشاهده حضرت حقه
نعمت و راحت مستغرق اولور و اهل فراق بعد و افتراق ایچره عذابده اولور
دیمکی اشعار قیلور کما قال الله تعالی فی حق اهل النار کلا انهم عن ربهم يومئذ
لمنجو بون ای فلا یرونه خلافا لاهل الجنة فانهم یرونه و یشاهدونه ﴿ مثنوی ﴾
زین چراغ حسن حیوان المراد ﴿ کفمت هان تا جوی اتحاد ﴾ بو حیوانه متعلق
اولان حسن و ادراک چراغندن حقیقت مرادی سکا دیدم اکاه اول تا بو حسن
حیوانی و روح جسمانی مایه بنده اتحاد دلیله سن ز برار روح حیوانی منبع تفرقه
و تضاددر و روح قدسدر که معدن توحید و اتحاد در پس اگر طالب اتحاد
اولور سیک اسکا اهل اولان ارواح قدسیه صاحبزندن استنه ته کم پیوردر
﴿ مثنوی ﴾ روح خود را متصل کن ای فلان ﴿ زود با ارواح قدس
سالکان ﴾ ای فلان کسه اگر اتحاد استرسک علی الفور کندی روحی سالکک
ارواح قدسیه سنه متصل الیه یعنی سالکان طریق وحدت و شاربان رحیق عشق
و محبت اولان مشایخ عظامک خطا و فساددن و تفرقه و تضاددن پاک و مقدس
اولان روحانیه ای طالب مرتبه اتحاد اولان کندی روحی متصل قبل و انلرک
سلک صحبت و ارادتارینه واصل اول تاکم اتحاد تدبیریه سن و توحید مرتبه سنه
واصل اوله سن و تفرقه و تضاد مرتبه سندن نجات بوله سن دیمک اولور
﴿ مثنوی ﴾ صد چراغ ادرم ندار پیستند ﴿ پس جدا اند و یکنانه پیستند ﴾
ای روح حیوانی صاحبی سنک بو چراغک اگر اولور و اگر طوره ل یعنی اگر
سویته ل و اگر شعله و نور له قائم اولور پس جدالدر و یکنانه دکلدر

پس با هر یله دخی اوقسه جائزدر یعنی زیاده جدالدر و یکنانه دکلدر خلاصه
کلام اولدر که اگر سنک مصایخ کثیره و شعوع متعدده کی اولان ارواح
حیوانیه صاحبک اولور سه ده و دنیا ده طورر سه ده علی کلا التقدیرین بری
برندن جدال و یکنانه لدر مقصد و یکنانه دکلدر یعنی دنیا و آخرتده بونلر اهل
تفرقه و اهل خصوصتدر اما روح قدسی صاحبی دنیا ده و آخرتده اهل اتحاد
و اهل وحدتدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ زان همه چکنند این اصحاب ما ﴿
چنک کس نشید اندر انبیا ﴾ بو بیت بیت اولک مصرع نایسته علت موقعنده در
و اصحاب ما پیورملرندن مراد روح حیوانی صاحبزیدر و بزم اصحاب پیورملرینه
نکته کنیدلرین دخی ارواح حیوانیه صاحبزینک میانه ادخال ایلمش اولور
انلر انحاء نصح ایلمکدن اوزی هضم لنفسه تنکم ﴿ و مالی لا عبد الذی فطرنی
والیه ترجعون ﴾ آیتده واقع اولشدر و بوقاعده و اسلوب حکیم جلد اولده اواله
قرب هر که بی روزیش پیستده مفصلا مرور قیلشدر و مثنوی شریفک اکثر
محلنده دخی ثبوت بولشدر پس معنای بیت اولدر که روح حیوانی صاحبی اگر
دنیا ده و اگر آخرتده زیاده جدالدر و یکنانه دکلدر اول سیدن دو کلی
چکنده درلر بوزم اصحاب یعنی بزم روح حیوانی صاحبزمن جعبا بواجلدن
چکنده درلر اما انبیا عظام مایه بنده کسه چنک و جدال ایشندی زیوانلر
ارواح قدسیه صاحبزیدر و انلرده روح حیوانی صاحبی کی اغراض نفسانیه
و ظلمات جسمانیه بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نور انبیا خورشید بود ﴿ نور حسن
ما چراغ و شمع و دود ﴾ زیرا که انبیاک نوری فی المثل خورشید ایدی نور خورشید
اگر چه خانه له منقسم اولدیه سه ده بینه تفرقه و تضاد بوقدر و لهذا انبیا اتحاد
اوزده درلر اما بزم حسن نوری فی المثل چراغ و شمع و دخاندر بونلرک مایه بنده اگر
بریده دخی اولسه ل مغایرت و تضاد مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ یک پیرد یک بناند
تا بروز ﴿ یک بود پر مرده دیگر با فروز ﴾ بزم نور حسنک بری اولور و بری صباحه
دک قالور یعنی بونور حواسک و روح حیوانیک کی زائل اولور و کی کمال بولور
و کی روز اجله دک باقی قالور و بری بی غذا اولد یقندن صولش و ضعف اولور
و بر آخری شعله لو و قوتلو اولور ﴿ مثنوی ﴾ جان حیوانی بود حی از غدی
﴿ هم پیرد او بهر نیک و بدی ﴾ روح حیوانی غذا و طعام له حی اولور و قوت
بولور هم هر بری نیک و بدیه اول اولور یعنی اگر نیک و راحتله اولسون و اگر بد
و مشقتله اولسون علی ای حال کان اولور و فانی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر پیرد
این چراغ و طی شود ﴿ خانه هم سایه مظالمی شود ﴾ اگر بو چراغ سوبینه
و اگر مظلمی اوله هم سایه نک خانه سی فن مظالم اولور یعنی اگر بر کسه نک خانه

وجودند اولان روح حیوانی و حسی جسمانی چراغی اوله و نحو اوله اکا قریب
بر آخر کسه نك وجودی فتن بی نور اولور و مظلم قالور یعنی مظلم قالز ﴿مثنوی﴾
نور آن خانه چوبی این هم پیاست • پس چراغ حسی هر خانه جداست (اول
خانه نك نوری چونک بو خانه نك اولق سر هم ثابت و پایدرد پس معلوم اولدیکه
هر خانه نك حسی چراغی جدا در که برینه ضرر کسه بر آخرینه اندن ضرر کلز
و بری حیاتیذیر اولسه بر آخری دخی اندن حیات بولز ﴿مثنوی﴾ این مثال
جان حیوانی بود • فی مثال جان ربانی بود (بو ذکر اولتان مثال روح حیوانینک
مثالی اولور جان ربانینک مثالی اولز زیرا روح ربانی هر خانه ده اولان چراغ کبی
دکدر بلکه شمع متفرقه به مشابه اولان ارواح روح حیوانی مرتبه سنده
اولان ارواح در دیک اولور ﴿مثنوی﴾ باز از هندوی شب چون ماه زاد •
بر سر هر روزنی نوری فتاد (بو بیت سوال مقدره جواب اولور فی مثال جان
ربانی دیکلری کبی کان بر سائل دیر که یا مثال جان ربانی نیجه اولور جواب
بیوررل مثال جان ربانی اولدر که مثلا کبرو هندوی شبیدن چونک ماه طوغندی
هر بر روزنک باشی اوزره بر نور دوشدی هندوی سیاه بنده به سیاه جابه به
دخی دیرل شب بونده اللیله حبلی فحوا سنجه بو کلی صورته تمثیل اولمشدر و هندوی
شبیدن مراد بونده طبیعت بشریتدر و ماهدن مراد روح ربانیدر تقدیر کلام بویه
دیک اولور که چونک کبرو شب ظلماتی بشریه دن روح ربانی ماه کبی طلوع ایلدی
هر بوجود روزنه سنده اندن بر نور واقع اولور بو نوردن مراد نور هدایت و طاعت
و عرفان و ایقان و میل و محبت و اتحاد و القدر که ماه وش اولان روح قدسینک
بونلر تویدر ﴿مثنوی﴾ نوران صد خانه را تو یک شمر • که نماد نور
این بی آن ذکر (بویوز اولک نورنی سن بر صای ماه تابان غروب ایلد کسه
بو خانه نك نوری اول غیری خانه سز قالز بلکه جله خانه زدن دفعه محو و زائل
اولور بو معنی روح ربانینک نفس واحد حکمنده اولسته دلالت ایدر ﴿مثنوی﴾
تا بود خورشید تابان براق • هست در هر خانه نور اوفتق (مثال آخر مادامکه
خورشید تابان افق اوزره اوله بوهم جائزدر مادامکه خورشید افق اوزره تابان اوله
هر خانه ده انک نوری فتق اولور یعنی هر خانه ده انک نوری موجود و مهمسان
اولور ﴿مثنوی﴾ باز چون خورشید جان آفل شود • نور جله خانها
زائل شود (کبرو چونک جان کونشی غارب و آفل اوله جمیع خانه لک نوری
محو و زائل اولور یعنی روح الهی ماهتاب و افتابه بکزر و انک هدایت و ارشادن
حاصل اولان آثار و انوار ماه و آفتابک انوارینه بکزر و قلوب انسانی نور خورشید
صور بدن منور اولمش خانه ره بکزر مادامکه خورشید جان ربانی افق ارشاد

و هدایتدن تابان اوله انک نوری اکا مقابل اولان بیوت قلوب انسانیده مهمان
اولور و اول خانه لری نور ایمان و عرفانه منور قیلور سن اول خانه لک جله سنک
نورنی بر عداله که جله سی و حده حقه اقرار قیلد و جمیع انبیانک حق اوزره
اولدیفتنی مصدق اولقده و انلرک حضرت حقدن سویلدکلرینه جمیعاً متفق
و متحدلدر بوجهلردن اول خانه لک نوری بر اولمش اولور اگر اول خورشید فلک
هدایت اولان روح قدسی صاحبی فرضی مخمب اولسه و یا خود دنیادن آخرته
غروب قبله جله خانه لک نوری زائل اولور مکر شول خانه قلب دکلکه دائماً
اول شمس هدایتک روحنه و یا خود انک قائم مقامی اولان ماه فلک هدایتک روحنه
و نورنه مقارن اوله دیمک اولور و بو معنا نور وحدت مطلقه بی و روح قدسی
صاحبی اولان انبیا و اولیای طالبه تفهیم ایلک ایچون مجرد بر مثلدر بوخسه
فی الحقیقه اتحاد انبیا و اولیایو که بکرمک احتمالی بو قدرته کم بیوررل ﴿مثنوی﴾
این مثال نور آمد مثل فی • مرزا هادی عدو را رهزنی (باز هندوی شب چون
ماه زاد بیتدن بورایه کلنجیه دک شول مثلاً که ضرب اولندی بو نور خدا نك
و نور انبیا و اولیانک مثالی کلدی مطابق النعل بالنعل مثلی دکل ای طالب سر
توحید و اتحاد تحقیقا بو مثل سکا هادی و منکر توحید و اتحاد اولان عدویه
بر رهزن و مضلدر تنه کم حق تعالی حضرتلری مثلاً بعض کسه لری مضل اولسی
بایند (یضل به کثیر او یهدی به کثیرا) بیورمشدر یعنی اراد الله اضلال کثیر
بالمثل المذكور عن الحق بکفرهم به و یهدی به کثیرا من المؤمنین لتصد یفهم به
دیو تفسیر اولمشدر و بو مظهر سر توحید و مبین حقیقت اتحاد اولان مشله منکر
و صد و اولان کسبه بو مثل رهزن اولسی و اضلال قیلنی بوجهلردن اولور که
بو مثل دن خیالات فاسدیه دوشر مثلاً بویه دیر که اگر جمیع انبیا و اولیا من حیث
الحقیقه نور خورشید کبی ایسلر انبیا و اولیا برابر اولق لازم کلور بوا یسه
جائز دکدر و اگر بوندن مراد جمیع انبیانک نوری اولور سینه جمیع انبیا برینه
مساوی و برابر اولق لازم کلور حال بو که (تلك ال سل فضلنا بعضهم علی بعض)
آیت کریمه سنک مقتضای سنجه بری برلندن شانلری و مرتبه لری مفضل و بعضی
کامل و بعضی اکمل در حقیقت معنایه و اصل اولمین و حقیقتی مرآتیدن فرق ایلین
ضعیف المعرفه بو گونه خیالات فاسده رده لری سنکبوت مثال عقل و ادراکی او کنه
حایل قیلور نور توحیددن و سر اتحاددن غافل و مخمب اولور تنه کم بو معنایه
اشارت ایدوب بیوررل ﴿مثنوی﴾ بر مثال سنکبوت ان زشت خو • بردهای
کنده رابر افداو (اول زشت خو یلو مکر اور بک مثالی اوزرینه قوقش رده لری
اورر یعنی خبیث و فاسد خیال رده لری پیدا ایدوب تصور باطلی ایلر

﴿ مشوی ﴾ از لعاب خویش پرده نور کرد * دیده ادراک خود را کور کرد
اول عنکبوت سبوت کند و لعابش در نور پرده ابدی لعابیدن مراد بونده اناک
خیالات کثیره سی اولور یعنی اول مثال عنکبوت اولان منکر کنیدی خیالات
کثیره شدن اتحاد و ضیای توحید جانش پرده حجاب ابدی کنیدی ادراکی کوزنی
کور قیلدی حتی حقیقت معنایه واصل اولقندن محروم قالدی مثلا کنیدی خیالیدن
نور اتحاد سائر اولوب بو گونه پرده احداث ایدوب دیر که اگر ماه خورشیده تمثیل
اولسان روح نفس واحد حکمنده اولیدی مؤمنلردن زیدک ادراک ایلدی بکنی
عمر و نچون ادراک ایلدی بحسب المعنی بونارک مایندده تفاوت و تخالف اولحق
لازم کلوردی كذلك جیع انبیادخی خورشید کی اولسه و اولیادخی نور
خورشیده تشبیه قیلنه لینه بویه اولق لازم کلور و بوشبهه دن خالی اولر
و بو گونه شبهات و خیالاتی کنیدی به پرده ایلوب اسب روحنی تفرقه و مفارقت
جانش سور و بونور توحید و ذوق اتحاددن بی بهره قالور ﴿ مشوی ﴾ کردن
اسب ار بکیرد بر خورد * ور بکیرد باش بستاند لکد (اگر اول منکر توحید
و اتحاد اولان که آنک بو بنی طوته بو معنادن متفع اولور و اگر آنک ایاغن طوته
دعه الور اسیدن مراد وجود انسانی در کردندن مراد توحید و اتحاد جانی در
وانک پاشیدن مراد تفرقه و کثرت طرفیدر فی المشل بر آتی بو بنندن طومق بویه
طومق اتی ضبطنه المقدن عبارتدر و ایاغندن طومق بولسز طومق و ضبطنه اله میوب
واندن متفع اوله میوب ضرر بولدیقندن کناستدر پس تقدیر معنی اگر منکر اتحاد
اولان که کنیدی وجودی اسبک کردن طوترسه متفع اولور و توحید و اتحاد
ذوقندن نصیب الور و اگر بحازی وحدونی طرفنی طوترسه بعد و طرد لکدر بن
یوب اتدن متفع اوله من و مرتبه اتحادی بوله من دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
کم نشین بر اسب توسن بی لکام * عقل و دین را پیشوا کن و السلام (تند و حرون
اولان اسب اوزره لجام سزاو تورمه عقل و دینی کنیدی که پیشوا و مقتدا ایل و السلام
اسب توسندن مراد حقیقت وجود انسانی به متعلق اولان کلامدر که هر کس که ران
فهمنده رام اولر و لجام معرفت و یقینه مالک اولمین اتی ضبط قیلر لجامدن
مراد معرفت یقینی اولور که کلام حقیقت انجام اولیا انکله فهم و ضبط اولور
و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که حقیقت وجوده متعلق اولان کلام که اسب
توسن بی رام کیدر اکابی لجام معرفت سوار اوله که آنک فهم و ضبطی معرفت
یقینی ایل ممکن اولور عقل و دین صاحبی کنیدی که مرشد و پیشوا ایل تا اول توسن
سیرت اولان کلامی فهم که رام قبله سن و حقیقت معنایه واصل اوله سن دیمک
اولور ﴿ مشوی ﴾ اندرین آهنگ منکر سست و پست * کاندین ره

صبر و شق نفس است (بو عزیمت و قصد سن سست و پست نظر ایلله یعنی
بو حقیقت آمیز کلامی که سوبلدک و بومقال و مشاندن اول قصد بکه بز ابلدک
بواهنک و قصد سن سست و پست نظر ایلله و بونک فهم و ادراکی عقله سهیل
و آسان در دیوسو بکه که بویه صبر و تحمل و مشقت نفس واردر یعنی بورا
عبلده اسب معرفته را کب اولقسز و ابل حکمنه انقال و احالکی تحمیل قیلقسز
بلده حقیقت معنایه بالغ و واصل اولق میسر دکلدر کما قال الله تعالی فی سورة التحل
و تحمل انقالکم الی بلد لم تکنوا بالقیه الا بشق الانفس یعنی اول اسب و استر
و اشتردن اولان مر اکب سزک انقال و احالکری بر شهره دک موصله اولدیغی
حاله کو تورر سز اول شهره بالغ و واصل اولدیگر الا بشق انفس ایلله پس حضرت
مولانا قصد ایلد کمری معنای شریفی بر صیل کنایه بی اسب و استر مشقت انفس ایلله
و اصل اولان بلدمتر له سنه تنزیل ایدوب بیورر که قیاس ایلدک بقصد اولان
معنی بلدنه سن سیرت سهولته بی اسب همت و بی شتر معرفت واصل اوله سن
و بونک وصولتی بلا صبر و بلا مشقه فهم و ادراک قبله سن بلکه بویه صبر
کر کدر و نفسلرک قوب و مشقتی کر کدر ناعلم لدنی و معرفت یقینی حاصل قبله سن
بعده اکاسوار اولوب حقیقت معنی بلدنه واصل اوله سن دیمک اولور والله اعلم

﴿ بقیه قصه بنای مسجد اقصی ﴾

﴿ مشوی ﴾ چون سلیمان کرد اغاز بنا * پاک چون کعبه همایون چون منی
چونکم سلیمان نبی علیه السلام حضرت ناری مسجد اقصا ک بنا سنه شروع ایلدی
اوله بنا که کعبه شریف کی پاک و طاهر و منی کی همایون ابدی ﴿ مشوی ﴾
در بناش دیده می شد کر وفر * فی فمرده چون بناهای ذکر (اول مسجدک
بنا سنه کر وفر کورنمش اولدی یعنی لطافت و رونق مشاهده قیامش اولدی
غیری بنال کی افسرده و بی نور دکل ایدی ﴿ مشوی ﴾ در بنا هر سنک
کز که می شکست * فاش سیروابی همی گفت از تخت (بناده اولان هر سنک که
طاغدن منقطع اولور و ابریلوردی آشکارا دیردی ابتدادن بنی ایلکز و مقدم بنی
سیر و حرکت ایتدر یکز دیردی و سمع جائی اولان اتی استماع ایلردی سیر و امر
حاضر جمع مذکر در عر بیدری ده بانعدیه ایچوندر و سیروابی دیمسی بالنسان حاله
اوله و یاخود لسان قاله اوله مجزیه سلیمان علیه السلام ننه کم لجمارک حضرت
نبی به شهادت قیلسی و حصانک تسبیح ایلسی و اصحاب کرامک اتی استماع قیلسی
نابت اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ همیچو از آب و گل آدم کده * نور زاهک پاره
تابان شده (مثلا آدم کده نک اب و گلنده نور کی اول بنا نک آهک پاره زندن

نور تابان اولمشدی یعنی آدم حضرت نوری خلق اولدیغی محاک آب کلندن نور نیچه تابان اولدیسه انک کریم پاره لندن دخی نور او بله تابان اولمشدی دیمک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ سنک بی حال آینده شده • وان در دیوارها زنده شده •
 طاش حال سز اول بنا ایچون کاجی اولمش و اول در دیوار کال روحا نیتله زنده
 اولمش ایدی ﴿ مشوی ﴾ حق همی گوید که دیوار بهشت • نیست چون
 دیوارهایی جان وزشت (حق سبحانه و تعالی کلام مجیدنده پیورر که جنتک
 دیواری دنیا اولرینک دیواری کبی بی جان وزشت دکلدر بلکه در دیواری
 و اجاری و اشجار و آثار و انهار زنده و با جاتدر کما قال الله تعالی فی سورة العنکبوت
 وما هذه الحیوة الدنیا الا الهو و لعب وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
 تفسیری برقاج محله مرور ایلدی دارا لخرتدن مراد جنتدر انده اصلا بر مرده
 شی یوفدر بلکه هر عضو و جزوی زنده و خسر دار در ﴿ مشوی ﴾ چون
 در دیوار تن با که هست • زنده باشد خانه چون شاهنشیهست (چونک
 خانه ک در دیواری شاهنشیه منسوبدر یعنی خانه جنت که چونک حضرت
 حق منسوبدر بوجه شدن زنده و خوددر بعض نسخه ده شاهنشیه است واقع
 اولمشدر بوتقدیر اوزره است فصل ماضی اولوب یعنی چونک خانه ده شاهنشیه
 ساکن اولدی اول خانه زنده اولور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ هم درخت
 و میوه هم آب زلال • بابیشتی در حدیث و در مقال (جنت اعلایک هم درختی
 و هم میوه سی و هم آب زلالی بهشتی ایله یعنی بهشته منسوب اولان اهل جنتله
 حدیث و مقالده در ﴿ مشوی ﴾ زانکه جنت رانه زالت بسته اند • بلکه
 از اعمال و نیت بسته اند (زیرا جنتی آلدن با غلدر یلر یعنی دنیا سیرایلی کبی
 آلات و اسبابدن و اجار و زایدن عمارت ایلدیلر بلکه اعمال صالحه و نیت خالصه دن
 بنا ایلدیلر و لهذا بوکا مشایخ جنت اعمال دیدیلر که نتیجه اعمال و حسن افعالک
 صورتی و جزا سیدر ﴿ مشوی ﴾ این بنا ز آب و گل مرده بدست • وان بنا
 از طاعت زنده شدست (بودنیا سیرایک بناسی مرده اولان آب و گل دن
 اولمشدر و اول بنای دار آخرت زنده نک طاعتدن اولمشدر که طاعت مؤمنین انک
 بناسنه سیدر ﴿ مشوی ﴾ ابن باصل خویش مانندر خلل • وان باصل
 خود که علمت و عمل (بودنیا بناسی کندینک پرخلل اولان اصلنه بکرز که
 انک بنا سنک اصلی حجر و شجر و مدردن اولمشدر و اول آخرت سیرایک بناسی
 کندنی اصلنه بکرز که علم و عمل در صاحب حیاتک علم و عملدن بنا اولتان نتایجک
 دخی زنده و فرخنده اولسی مقرر اولور ﴿ مشوی ﴾ هم سر بر و قصر و هم
 تاج و نیاب • بابیشتی در سؤال و در جواب (هم سر بر و هم قصر و هم تاج و هم نیاب

بهشتی ایله سؤال و جوابده در و اهل جنتله کلام و خطابه در ﴿ مشوی ﴾ فرش فی
 فراش پیچیده شود • خانه بی مکنا س رویده شود (جنتک خانه لریک فرش فراش سز
 پیچیده اولمش بعض نسخه ده پیچیده شود واقع اولمشدر یعنی انک فرش فراش سز
 دوزلش اولور و خانه جار و بکش سز سوزلش اولور یو حالتی تفهیم ایچون
 بودنیاده دل خانه سنک جاروب توبه ایله سو پر یلوب پاک اولسی تمثیل پیورر
 ﴿ مشوی ﴾ خانه دل بین زغم ژولیده شد • بی کاس از توبه رویده شد (
 بودنیاده دل خانه سنی کور غمدن پریشان و مکدر اولدی سو پر پیچسز بر توبه دن
 سو پرلش اولدی کاس قح کافله پروزن خناس سو پر پیچی معناسنه و سو پر که
 معناسنه دخی کلور بونده و زن ایچون تخفیف اولمشدر و ذکر و استغفار و توبه قلوبی
 پاک قلمی و ذنوبدن نجات و برسی حدیثله ثابت در کما قال علیه السلام الذکر
 مصفلة القلوب والا ستغفار مفضة عن الذنوب وقال علیه السلام من لزم الاستغفار
 جعل له الله من کل غم مخرجاً ﴿ مشوی ﴾ تخت اوسیار بی حال شد • حلقه
 و در مطرب و قوال شد (اول جنتک تختی حال سز سیرایدیچی اولدی یعنی
 اهل جنت اونور دینی سر بر اوزره هر نه ییره کتک استه سه اول سر بر یاذن الله
 حال سز سیرا اولور انک حلقه و دری مطرب و قوال اولدی یعنی جنتک قبولینک
 و انده اولان حلقه ک آوازی بر مرتبه لطیف در که اهل جنته انلر مطرب و قوال
 اولوب لطیف صبت و صدرا ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ هست در دل زندگی دار
 الخلود • در زبام چون نمی آید چه سود (اگر زندگی دار الخلوده مضاف
 اولور سه معنی کوکلده دار الخلودک زنده لکی وارد دیمک اولور مصرع ثانی لکن
 انک پیانی چونک زبام اوزره کلز نه فائده دیمک اولور و اگر مضاف اولر سه دله
 زنده ک دار الخلود در دیمک اولور یعنی کوکلده اولان حیات طیه خلود اویدر
 و جنت سیرایدر که مشایخ کرین اکا جنت حاجله تعبیر ایدرلر که صاحب دل اولنلر
 بودنیاده بو حیات دله و اصل اولور و دار الخلود لذتی بولورل لیکن ایدن تکلم
 ایلکه قادر اولرلر زیرا اول حیاتک کیفیت لسانه کلز و زبان اتی تقریر و تعبیر ایلسه
 نا اهل اولنه تفهیم ممکن اولر زیرا وجدانیدر پس وجدانی اولان شیتک لسانه
 تفهیمی میسر اولر من لم یذق لم یدر قولنک مصداقچه بو معنایی طاعتین یلر و ذوق
 اینین فهم قیلر و لهذا در زبام چون نمی آید چه سود پیور دیلر چونک شول حال
 درون که قاله کلیه لسان الحال انطق من لسان المقال موجبده اکثر اوقانده ثبات
 اتی قابل و مستعد اولان مستعدله لسان حاله سو یلرلر و اول مرتبه ک حصول
 و وصولنده فعله ارشاد ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ چون سلیمان در شدی هر یامداد •
 مسجد اندر بهر ارشاد عباد (چونک سلیمان علیه السلام هر صباح مسجد اقصی

البحره كيدى عباد الله ارشاد ايلكدن اوزرى ﴿ مشوى ﴾ بنسدادى كه
بگفت و لحن و ساز ﴿ كه بفعل اعنى ركوعى يا نماز ﴾ بند و برردى گاهى سوزنه
و گاه آواز و ترتيبه ساز بونده ترتيب مناسبه اولور و گاه فعله بر ركوع و نماز
﴿ مشوى ﴾ بند فعلى خلق را جذاب تر ﴿ كه رسد در كوش هر بن جان و كر ﴾
فعله منسوب اولان بند و نصيحت خلقى حق جايته زياده جذب ايديجيدر زيرا كه
اول بند فعلى هر بن كوشك و هر كرك جايته بنشور يعنى سامعك و اصمك جايته اول
واصل اولور و انك نفع و فائده سى عموم افاده قياور اما بند قولى بويله دكلدر زيرا
اننى انجق كوشى اولنرا استماع قياور و استماعه قادر اولنرا مستمع و مستفيد اولور
﴿ مشوى ﴾ اندران و هم اميرى كم بود ﴿ در حشم تاثير آن محكم بود ﴾
با خصوص اول بند فعليه اميرك را بجهه سى و همى كم اولور يعنى قولله و عطف
و نصيحت ايلين كسه امر و نهى ايلكدن و كن و مكن ديو سويلكدن خالى اولن
اكر كندى عامل اولوب مجرد ناسه امر و نهى ايلر سده (اتا هرون الناس بالبر
و تنسون انفسكم) آيت كريمه سبك مفهوم مننده داخل اولوب بوعتايه مستحق
اولور و اكر عامل اولوب امر و نهى ايلر سده حكومت و اميرك صفتيه نوطا منصف
اولوب بنده لك مرتبه سنده اولحق توهم اولنور اما بند و فعلنده اميرك توهم اولن
ولهذا حشده انك تاثيرى محكم اولور و فعله اولان و عطف و نصيحت قولله اولاندن
خلفه زياده تاثير قياور نه كم بومعنايى تايد ايتك انجقون حضرت عثمانك قصه سى
بيانه شروع بيوردر

﴿ قصة آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه وى ﴾
﴿ و بيان آنكه ناسخ فعال به از ناصح قوال بقول ﴾

﴿ مشوى ﴾ قصة عثمان كه بر منبر برفت ﴿ چون خلافت يافت بشنايد نعت ﴾
قصة حضرت عثمان كه منبر اوزره كندى چونكم خلافت بولدى على الفور عجله
ابتدى ﴿ مشوى ﴾ منبر مهتر كه سه پايه بدست ﴿ رفت بوبكر و دوم پايه
نشست ﴾ مهتر و بهتر كائنات حضرت تليك منبريكه اوج پايه اولمشدى حضرت
ابى بكر رضى الله عنه خلافتلى زماننده كندى ايكنجى پايه ده اوتوردى
﴿ مشوى ﴾ بر سوم پايه عمر در دور خویش ﴿ از برای حرمت اسلام و كيش ﴾
حضرت عمر رضى الله عنه كندى دورنده او چنجى پايه ده اوتوردى اسلام و دينك
حرمت و رعايتندن اوتورى ﴿ مشوى ﴾ دور عثمان آمد او بالاي تخت ﴿
بر شد و بنشست ان محمود بنعت ﴾ حضرت عثمانك دورى كلدى اول حضرت
نخك بالاسى اوزره كندى و اوتوردى محمود و طالعي مسعود ﴿ مشوى ﴾ پس

سؤالش کرد شخصی بوالفضل ﴿ كان دو نشستند بر جای رسول ﴾ پس اول
حضرت سؤال ابلدى بر بنى ادب شخص بويله ديو كه اول ايكنى يعنى ابا بكر و عمر
حضرتلى رضى الله عنهما رسول اكرم حضرت تليك بر بنده اوتور مسديدر
﴿ مشوى ﴾ پس چون جسي از بشان برزى ﴿ چون برتبت تواز بشان
كترى ﴾ پس سن انلردن نيچون بر تليك ايستك وانلر مرتبه سده تزل ايلوب تفوق
ورقى قلوب رسول اكرم صلى الله عليه وسلم مرتبه سده اوتوردك چونكم مرتبه
حسيه سن انلردن كتر سن ﴿ مشوى ﴾ گفت اكر پايه سوم را بيسيم ﴿ وهم
آيد كه مثال عمر ﴾ حضرت عثمان رضى الله عنه چونكم بوجوابى اول بنى ادب دن
ايشدى اكا جواب و يروپ ابلدى اكر بن او چنجى پايه ده كيديدم ناسه وهم كلور كه
حضرت عمر رضى الله عنهك مثالى ام و مرتبه ده اكا معاد لم بيسيم كسر پايه ميروم
معنا سده در سپردن لفظندن مشقدر كه اياغله با صوب كتمكه دير ﴿ مشوى ﴾
و ردوم پايه شوم من جاي جو ﴿ كويى بوبكر ست و اين هم مثل او ﴾ و اكر ايكنجى
پايه ده بن جاي جواولم يعنى مقام طلب قيل در سن ابى بكر رضى الله عنهك بر بيدر
و بوهم انك مثلى در ﴿ مشوى ﴾ هست اين بالا مقام مصطفىا ﴿ وهم مثلى
نيست با آن شه مرا ﴾ بوبالاي منبر مصطفى حضرت تليك مقابيدر بكا اول شاهه
مثل اولحق و همى ناسه بوقدر زيرا خلق بوكونه توهمنى خاطر رينه كتور مزل
﴿ مشوى ﴾ بعد از ان بر جاي خطبه آن ودود ﴿ تا بقرب عصر لب خاموش بود ﴾
بوسؤال و جواب در صكره خطبه مقام مننده اول ودود يعنى اول محبوب قول يعنى
فاعل اعتبار اولنور سده محب معنا سده دخی اولحق جاز اولور قرب عصره دك
لب خاموش اولدى كان افعاله و لسان حاله بومعنايه ارشاد و اشارت بيورد بلكه
اول حضرت كه بومر تبه ده نطقه كاوب خطبه او قومش انك نطق ابلدى ايكنى
مرتبه ده و تكلم قبلد ينى مقام مننده خاموش اولحق كال ادبه اوفق در و يا خود اول
مرتبه ده خاموش اولسى كال حيا سندن اوله زيرا اول حضرت كال حيايله منصف
اولشاردى كا قال عليه السلام فى شانه ان عثمان رجل حبي و اناى خشيت ان اذنب له
على تلك الحال لا يبلغ انى فى حاجته رواه عائشه كذا فى المصارى ﴿ مشوى ﴾
زهر بنى كس را كه كويد هين بخوان ﴿ يايرون آيد زمجد آن زمان ﴾ زهر بوق
بر كسه به كه اكا تير خطبه او فوديه و يا خود اول زمان مسجدين طشره كاه
﴿ مشوى ﴾ هيى بنشته بدر خاص وعام ﴿ پر شده نور خدا آن صحن و بام ﴾
بر هيت اوتور مشدى حواص و عوام اوزره اول صحن و بام نور خدايله طولمشدى
يعنى جامعك اوستى و ايچى نور خدايله بر اولمش ايدى ﴿ مشوى ﴾ هر كه پينا
ناظر نورش بدى ﴿ كورزان خورشيد هم كرم آمدى ﴾ اول مجلسه حاضر

اولتردن هر که بنادل وصاحب بصیرت ابدی اول ذی التورین حضرت تریک
نورنه ناظر اولدی و مشاهده قیلدی کور اولان هم اول خورشید نوردن
کرم کادی یعنی متأثر اولدی اگر چه بصیرت صاحبی اولینلر اول نوری
کورمه قادر اولدی لکن انلرک درونلرینه بر کرمیت و حالت کلدیکه اندن
متأثر اولوب نور الهی طلوع قیلدیفه استدلال ایلدیله ننه کم یوردر
﴿ مثنوی ﴾ پس زکری فهم کردی چشم کور * که برآمد آفتابی بی نور
پس کورک کوزی حرارتدن فهم ایلر که بر آفتاب بی ضعف و بی نور بوقری کادی
و طلوع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ لیسک این کرمی کشاید دیده را * ناپید عین
هر بشیده را) ولیکن بو آفتاب حقیق دن حاصل اولان کرمیت دیده قلبی کشاده
ایلر آفتاب صورینک حرارتی کی دکلدر بر مرتبه کشاده ایلر که تا هر استماع اولمش
شیک عینی و حقیقتی کورر یعنی علم الیقین عین الیقین اولور و عمله ادراک ایلدیکی
اقوالک سر و حقیقتی ظهوره کلوب اتی مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرمیش را
ضجرتی و حالتی * زان تبش دل را کشادی فمعتی) اول آفتاب حقیقک کرمینک
بر نوع ضجرتی و بر نوع حالتی وارد که اول آفتاب صورینک ضجرت و حالت
بکزه من اول حرارتدن قلبه بر کشاد و بروست وارد و یا خود بروست کشاد لکی
وارد اگر چه مصرع اولده اولان ضجرتی آفتاب صوری به کوندروب مصرع
نابیده اولان ضمیر خورشید حقیقی به کوندربلوب معنی آفتابک حرارتندن
اعصابه انقباض دل و بر حالت واضطراب وارد اول خورشید حقیقینک
حرارتندن بر کشاد و بروست وارد دینلده جائزدر لیکن اولکی معنی
اولی در ضجرت کولک طرفته دیر ﴿ مثنوی ﴾ کور چون شد کرم از نور
قدم * از فرح کوید که من بینا شدم) کور اولان کسه چونکرم اولدی
نور قدمدن بعضی نور الهیدن متأثر اولوب حرارت پذیر اولدی فرختدن دیر که
بن بینا اولدم واصحاب شهود مرتبه منی بولدم قیاس ایلر که اول وجد و حالت
مشاهده و عیان مرتبه منی اوله حال بوکه اوله دکلدر ننه کم یوردر
﴿ مثنوی ﴾ سخت خوش مستی ولی ای بوالحسن * پاره راهست ناپیناشدن
بوقدر کرمینله زیاده خوش مست سن ولیکن ای بوالحسن یعنی ای ابو کسه
بینا اولنجیده دخی بر پاره بول وارد مجرد آفتاب حقیقینک نورندن بر مسالتک
حرارت پذیر اولوب وجد و حالت ابر مکه بصیر اولقی و حق الیقین مشاهده
قیلوق مرتبه منی بولوق لازم کلز بلکه وجد و حالت مرتبه مندن مشاهده
انوار الهی مرتبه منه مسافه بعیده و مراتب کثیره وارد کر کدر که اکا اول
قدرله مست و مغرور اولوب کند یکی بینا اولدم صمیمه سن و سعی طلبیدن

اوصیه سن ﴿ مثنوی ﴾ این نصیب کور باشد ز آفتاب * صد چنین
والله اعلم بالصواب) بوقدر حرارت و حالت آفتاب حقیقین کور اولنک نصیبی
اولور یوز بونک کی هم کورک نصیبی اولور الله تعالی صوابه اعلم در و کور اولان
کسه ل بونکات شریفه به اعتقاد ایلک اهم و ازیم در ﴿ مثنوی ﴾ وانکه
او آن نور را بینا بود * شرح اوی کار بو بینا بود) اول کسه که اول نور الهی بی
کور بیچی اوله اول کسه بی شرح ایلک بچن ابو علی سینا ک کاری اولور یعنی
شول که نور خدای مشاهده ایلر ایلک شانی رئیس حکما وزیده عفا اولان
ابو علی سینا شرح و بیان ایلکه قادر اولمز ز نور خدای مشاهده ایلن کسه ک
اوصاف و شانی قوت عقلیه ایلر بلنکدن ارفع و مقدمات نظریه ایلر فهم قیلقدن
اعلی در ﴿ مثنوی ﴾ و رشود صد تو که باشد این زبان * که بچیناند بکف
پرده عیان) فرضی اگر یوزقات اولسه یوزبان کیم اولور که ایلر معاینه پرده منی
تحریرک ایلر زبان کف اسنادی استعاره تخیلیه قیلندن اولور کان زبانی بر شخص
متزله سنده تقدیر ایلوب اکا کف اسناد قیلری تحریرک پرده عیان جرأت قیلان
اهل زبان تهر بعض مراد اولور تا واصل جانان اولیان و اذن حقله تکلم قیلان
کسه عیان پرده منی رفع ایلکه جرأت ایلکدن و حقیقت وجود و وحدت مطلقه به
متعلق سوز سو بلکدن حذر قیلر و خاموش اوله ﴿ مثنوی ﴾ وای روی
کر بساید پرده را * تیغ الهی کند دستش جدا) وای اول اهل زبانک اوزرینه
که پرده عیانی ابله سوره پرده دن مراد احکام شریعت و آداب طریقتدر وجه
حقیقه جرأت قیلانه بونلر پرده لدر پس وای اول لسان مرتبه سنده اولان
و کندی قریحه سندن کشف پرده حقیقه جرأت قیلان کسه که او پرده شریعت
و طریقتی رفع ایلر الله منسوب اولان تیغ ایلک الی کندیدن جدا ایلر دستدن
مراد قوت و قدرتی اولور که ایلک رفع پرده ایلکه آت اولان قوت و قدرتی
اندن قطع ایلر دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست چه بود خود سرش را بر کند *
آن سری کرجهل سرهای کند) ال نه اوله خود ایلک باشی قو بار اول بر باشی
قو پر که جهلندن سرل ظاهر ایلدی سرها با قبح صینله اوقنوب معنی بویه
اولده جائزدر تیغ الهی اول بر باشی قو پر که جهلندن باشلر بوقار و ایلر یعنی
تکبر و تفاخر ایلر بونده تنبیه اولدر که بر کسه دخی هنوز زبان و قبل و قال مرتبه سنده
ایکن بلکه حال متزله سنده ایکن بیه پرده حقیقتک کشفته دست درازلق ایلر
و عیان و اسرار نهانه متعلق سوز سو بویه اگر پرده عیانک کشفته و سر نهانک
ابضاح و اظهارنه دست درازلق ایلر و واندن سو بولر سه تیغ ضیعت الهی ایلک
النی و دلنی قطع ایلر ال نه شیدر بلکه ظاهر باشی و سر ایمان و جانی قو بار

لكن اول برپاشی قو پر که جهل و غفلت من مجرد تقاضای چون اسرار الهیه به
 تاجرم اوله اظهاری و بغیر اذن الله اندن سوز سوبلر دیمک او اور
 ﴿ مشوی ﴾ این بتقدیر سخن کتم ترا • ورنه خود دستش بجای آن بجا
 بوسوزی سکا سوز تقدیر به دیدم یو خسه خود اول زبانت آلی زده در و او زده در
 دستش ده اولان ضمیر اگر چه بحسب اللفظ زیاده راجع در اما بحسب المعنی مضاف
 مقدر اولوب اهل زبانه عائد اولور یعنی اول اهل زبانت الی فی الحقیقه قنی و کنیدی
 قنی که تاپرده عیان قریب اولوب آتی کشفه قادر اوله یونی سکا سوز تقدیر به سوبلدم
 فی المثل اگر لسان ذکر اولان اوزره اوله ایلیدی یوبله اولوردی دیمک اولور و یوبیتله
 بومعنی تفهیم ایچون ضرب مثل قیلور ﴿ مشوی ﴾ خاله را خایه بدی
 خالوشدی • این بتقدیر آمدست ارا و بدی (مثلا خاله نک اگر خایه سی اولسیدی
 خالو اولوردی نه کم لسان ترکیده دخی دیرلر آرتیره کلک خایه سی اولسیدی طایک
 اولوردی بومعنی تقدیر به کلشدر اگر اول اولیدی یعنی اگر فرضی خاله نک خایه سی
 اولسیدی خال اولق مقرر اولوردی کذلک اهل زبان کنیدی مرتبه سندن
 اگر خروج ایدوب مرتبه عیان یقین کلوب انک برده سنک رفقه جرات
 قیلیدی تیغ الهی انک الی و لدی و باشی قطع ایلیدی لکن اهل زبان قنده و مرتبه
 عیان قنده که اهل زبان حتی مرتبه عیان قریب اوله و انک برده سنی رفقه ایلمکه
 جرات قبله یو خود ممکن دکلدر ﴿ مشوی ﴾ از زبان تاجشم کوباک از شکست
 • صد هزاران ساله کوبم اندکست (لساندن چشمه دک که اول چشم شک و کجاندن
 پاک و یریدر صد هزاران سال دیرسم اندکدر یعنی قیل و قال مرتبه سندن مشاهده
 و عیان مرتبه سنده دک اگر بوزیک ییلاق یول وارد دیرسم آزددر که مقال
 مرتبه سندن حال و حال مرتبه سندن مقام مشاهده ذی الجلاله و ارنجیده دک
 عقله صغیر و حساب کلز مسافه بعیده و منازل کثیره وارد چونکم اهل قیسل و قاله
 بومقالدن یاس و قنوط کلک شایه سی توهم اولدیه اول توهمی دفع ایچون
 و انلردن یاس و قنوط ازاله سیچون یوبیتی و مابعد سنده اولان ایات شریقه بی
 تقریر یوردر ﴿ مشوی ﴾ هین مشونومید نواز آسمان • حق چو خواهدی
 رسد در یک زمان (ای اهل قیل و قال اگر چه مرتبه لساندن مرتبه شهود
 و عیان دک هزار هزار مرتب بی شمار وارد لیکن آگاه اول نا امید اوله زیر انوری
 آسماندن حق تعالی چونکم دلیله بر آرزمانه زمینه ابرشور مع هذا بینهم ماده بوقدر
 بعد مسافه وارد لیکن حضرت حق نه نسبتله بعد و قرب مساویدر انک فیض
 و عطایه بعد و مسافه حائل و مانع اولز ﴿ مشوی ﴾ صد آرد در کانه
 از اختران • میرساند قدرتش در هر زمان (مثلا اخترلردن معدنلر یوزاری

اول خدانت قدرتی یشدر که بر زمانه یو آسمانده اولان اخترلر تر بی تاثیر
 زمینده اولان معادن یاذن الله هر بر زمان و اصل اولوب اول معدن هر قنقی اختر
 مقابل اولدیه اول اخترلر خاصیتنه و معدنلر استعدادنه کوره آتده اول نشی
 حاصل اولور و الحاصل بعض محله حدید و بعض سنده رصاص و بعض سنده
 نحاس و بعض سنده ذهب و فضه اول اخترلر خاصیتنه کوره ظهوره کلور
 ﴿ مشوی ﴾ اختر کردون ظلم را نامخند • اختر حق در صفاتش را نمخند
 کردونک کولک کبی محسوس اولان ظلملری رفع و ازاله اید بخیلر اختر کردون مراد
 خورشید و ماهدر انلره دخی اخترلر دیرلر و یونلر فلکده راسخ و ثابتلردر اما اختر حق
 انک صفات سنده راسخلردر و ظلم معقوله و معنویه بی ناسخلردر اختر حقندن مراد
 هر نبی و ولیک روحیدر که مرتبه صفات الهیه ده ثابتلردر اگر چه مرتبه صفات
 الهیه دن اسفل السافلین اولان مرتبه بشریت و عالم طبیعیه کلجیده دک هزار
 مراتب بی شمار منازل وارد لیکن شمس الهی و ماه ربانی اولان نبی و ولیک
 روحنک نوری و تربیه و تأثیری زمین بشریتده اوللره و ظلمات نفسانیده قائلره
 طرفه العینده کلوب انلری منور ایلر و ظلماتدن خلاص قیلر اولقندر مراتب
 کثره و مسافه بعیده یونلرک نورنه مانع و حائل اولز ﴿ مشوی ﴾ جرخ
 پانصد ساله راه ای مستعین • در آرتزدیک آمد بازمین (مثلا بش بوز ییلاق یول
 اولان جرخ ای معاونت طلب اید بچی آرتده زمینه قریب کلدی اگر چه مکان
 جهتندن بعد اولدی لکن تأثیر و تربیه جهت سندن ارضه زیاده مقارنت قیلدی
 ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران سال و پانصد تازحل • دم بدم خاصیتش آردعل
 مثال آخر زمیندن فلک سابعده اولان زحل دک اوج بیک بشیوز ییلاق یولدر مع
 هذا اول زحلک خاصیتی هر دم متصلا عل کتور اتفاق اهل نجوم انک اوزر بنه در که
 زحل نحس اکبردر زمینده اولان نحو ستر آت اریدر و زمینده هر محله که اکا مقابل
 کله البسه شوره بر اولوب آتده کیه و نبات یغز و آنک طبیعیتی یایس و بارددر اکثر
 بیوست و پروت آنک اریدر یونلر امثال نیجه خواص و آناری وارد که جله سی
 زمینده ظهوره کلور و غایبان اولور حال بوکه زمینه آنک مایه سنده بوقدر اجرام
 فلکیه و ارایکن و اوج یک بشیوز ییلاق راه مقداری مسافه مقرر لیکن ینه انک خاصیت
 و اثری زمینه قریب اولدی و اشیا به تأثیر قیلدی ﴿ مشوی ﴾ درهمش
 آرد چو سایه در ایاب • طول سایه چیست پیش آفتاب (بوبیت منجمین مذهبنی
 ابطال ایچون دینا شدر زیرا انلرک مذهب و اعتقادی اولدر که زحل بنفسه
 مؤثردر و خاصیتی امضا و اجرا اید بچیدر یوبله دینلرک اعتقادی ابطال ایدوب
 میوردر جناب حق و مرید مطلق اول زحلک خاصیت و علنی سایه کبی درهم

کتور ایاب وقتند ایاب رجوعه در بر در همک معناسی طی ایبر و بر برده جمع
ایدوب منتشر قیلز دیمک او اور و آردک فاعلی حق تعالی در تقدیر کلام بویه دیمک
اولور که خدای تعالی حضرت تری اول زحاک خاصیت و عملی طی ایبر رجوع
وقتند سایه کبی یعنی آفتابك طلوع و رجوعی وقتند سایه نك منظوی
اولی کبی حق تعالی اول زحاک خاصیت و عملی مالدن رفع ایبر آفتابك
قتند طول سایه نه شیدر یعنی هیچ برشی دکدر کذلک آثار و خواص زحل
دخی آفتاب حقیقتک نوزی و ارادتک ظهوری قتنده هیچ برشی دکدر بودخی
حائزدر که در ایاب سایه به متعلق او اب اکا ظرف اولسه بوتقدیر اوزره معنی
حق تعالی حضرت تری اول زحاک خاصیت و عملی طی ایبر رجوع وقتند اولان
سایه کبی اما اولکی وجه اولدر و بعض شارحک اختیاب ایلدکری وجوه دخی
اولی در زیر انتر ایابی زحله ظرف طوتوب معناسی بویه و بر مشلدر حق تعالی
حضرت تری رجوع و حر کتده زحلی سایه کبی منظوی و پیچیده کتور آفتابك
قتند سایه نك اوزنلخی نه در یعنی چونک آفتاب رجوع و حر کت اید ظل محدودی
آز زمانده طی و رفع ایبر مثنوی و زنفوس باک اختروش مدد سوی
اختره ای کردونی رسد و اختر کبی باک اولان نفس لردن که مراد انبیا و اولیا
علیهم السلام نورانی اولان نفوس طاهره سیدر کردونک اختزلی جائنه مدد
بنشور کواکب مضبه و دراری منبره نورانی خلفاء الهیه نك باطنندن آلور و انلرک
امدادیله مهتدی اولور کافال ابن الفارض بیت و بدری لم تأفل و شمسی
لم تغب و بی تهتدی کل الدراری المنبره مثنوی ظاهران احتزان قوام ما
• باطن ما کشته قوام سما اول افلاک اوزره اولان اختزک ظاهری بزم ظاهر مزک
قوامیدر یعنی بزم ظاهر وجود مزده مؤثر و بزم جملری مزه قوت و ترتیب و بر بیدر
اما بزم باطنی سماک قوامیدر یعنی معاونه قوام و بریحی وانی قائم و قوی ایدوب
طور دوریحی بزم باطنی مزدر جبع فلک نور باطن ولی کامل ایله قائم اولور و انده
اولان ملکر انک مشیله کار قیلور کافال ابن الفارض بیت و لا فلک
الا و من نور باطنی به ملک بهتدی الهیدی بمشیتی اتفاق اصحاب تحقیق
بونک اوزرینه در که باطن انسان کامل عالم اکبر در که جبع عالمی محیط اولمشدر
و بو عالم اکانسبت عالم اصغر در نندکم بومعنايه اشارت ایدوب بویان شریفی
تقریر میوردر

در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغراست
و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبراست

زیرا علم آن حکما بصورت آدمی مقصود بود و علم این حکما در حقیقت آدمی موصول
بود بوسرخ شریف انک بیانده در که حکماء فلسفی آدمی عالم صغری در زیر اما حکماء
الهی آدمی عالم کبری در زیر بر اول حکماء علمی آدمینک صورتنده مخصوص
و مقصوددر حقیقت و معناسدن و سرانسانیدن خبردار اولمشلدر زیر انلرک مالک
صورت ظاهرن بیلور حقایق و اسرارنه واقف اولمشلر اما بو حکماء یعنی
حکماء الهیه نك علمی آدمینک حقیقتک حقیقتنه موصوادر یعنی غیب هویت
و سر احدیته مطلع اولمشلدر که عالم و آدمک اصل و مبدای در مثنوی
پس بصورت عالم اصغر نوی • پس یعنی عالم اکبر نوی پس صورت حسیله
ای انسان سن عالم اصغر سن پس معنیده عالم اکبر سن سن نه کم حضرت علی
کرم الله وجهه نك بویات شریفه سی بومعنايه شهادت ایبر بیت دواک نك
و ما نشعر • و دواک نك و ما تبصر • وانت الکتاب المبین الذی • با حرفه یظهر
المضمر • و زعم انک جرم صغیر • وفیک انطوی العالم الاکبر • اگرچه بو عالم
صورت بحسب الظاهر بزم اصلدر لکن من حیث المعنی بزا کاصل کبی واقع اولمشدر
مثنوی ظاهران شاخ اصل میوه است • باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
مثلا اول شاخک ظاهری میوه نك اصلیدر لکن باطنا شجر ثمردن اوتری و ارادمشدر
مثنوی کرنیودی میل ابدی نر • ی نشاندی باغبان بیخ شجر
زیرا اگر میل نر و امید نر اولبیدی باغبان شجرک کوکنی بختن دکردی یعنی دکردی
مثنوی پس یعنی آن شجر از میوه زاد • کر بصورت از شجر بودش ولاد
فاذا کان کذلک بومقدمه معلومک اولدیسه معناده اول شجر میوه دن طوفندی
اگرچه میوه صورتده شجر دن طوغنی اولدیسه ده شجر دن مراد عالم و میوه دن
مراد آدمدر پس عالمک وجودی آدمک ظهوری ایچوندی زیر اعالدن مقصود
اصلی و فرض کلی آدمدر و آدمدن مقصود دخی انبیا خاتم اولان رسول اکرم
و نبی محترم صلی الله تعالی علیه وسلم نندکم بومعنايه اشارت ایدوب میوردر
مثنوی مصطفی زین کفت کادم و انبیا • خلف من باشنددر زیر الو
حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم بوسیددن دیدیکه آدم و جبع انبیا
علیهم السلام زیر لواده بزم اردمه اولدر و بن جله به مقدم و پیشوا اولم کافال علیه
السلام آدم و من دونه تحت لوائی بوم القیامه و لا فخر اگرچه اول حضرت ظاهرا
جمله دنصکره کلدی لکن معناجله دن اسبق اولدی نندکم حدیث شریفک
مضمونی اولان بوبیت لطیف بومعنايه شهادت قیلور مثنوی بهر این
فرموده است آن ذوقنون • رمز نحن الآخرون السابقون • بوتقدم معنوبدن
اوتری میورمشدر اول ذوقنون نحن الآخرون السابقون حدیثک رمزنی یعنی

ز صورنا اخر از معنا سابقا ز ديك اولور وانا الاخر وانا السابق دى يوب جعله
كنور ملز نه نكته اول حضرتك ورته وبعده سى دنى بو حكمه داخلدن
﴿ مشوى ﴾ كرى صورت من ز آدم زاده ام • من معنى جدجد افتاده ام)
اگر چه صورت اعتبار به بن آدم دن طوغشم اما بن بحسب المعنى جدك جدى
واقع اولشم ننه كم ابن فارس بومر تبه دن ترجان اولوب پوردر • بيت • وانى
وان كنت ابن آدم صورة • فلى فيه معنى شاهد با بوى آدم حضرت نرى
ابوالاشباح واول حضرت ابوالارواحدر بوجهندن جدك جدى واقع اولشدر
و بو حديث شريف دنى بو معناه شهادت قشدر كه پوردر كنى نيا و آدم
بين الماء والطين ﴿ مشوى ﴾ كز بوى من بدش سجده ملك • وزى من روت
بر هتم فلك) زيرا كه اول آدمه ملك سجده سى بدن او توى اولشدر و اول
بدن او توى هتم فلك اوزر نه كمشدر يعنى بنم نور حقيقت ابتدا ابو البشرده
ظهـور ابلد يكده ملائكه اول نورى انده مشاهده ايلوب بنم نور مدن او توى
اكا سجده ابلد بلر وهتم فلك اوزر اولان جنت اعلايه زمينه جسدى خلق
اولد قد نصكره بنم انده اولان نور مدن او توى كمشدر حضرت آدمك هتم فلك
اوزر كمشى جسد شريفى زمينه خلق اولوب وفتح روح اولوب انسان صورته
كلد كد نصكره واقع اولشدر بعد جشندن چيقوب بنه زمينه كلشدر وبعد الوفا
روح شريفى سماء اولد قرار قشدر و بومر تسلى حضرت مصطفى عليه
السلامك انده ظهور اباين نورى واسطه سيله بولشدر ﴿ مشوى ﴾ پس
زمن زابيددر معنى بدر • پس زميوه زادر معنى شجر) پس اول حضرتك
مر تبه شريفه ريك لسانى و حديث شريفلردن دنى متفهم اولان معانى
بو مضونى تايد ايلر و بو كونه سويلر پس معناه بدر بدن طوغدى اگر چه صورنا
بن اذن طوغدم پس معناه شجر ميوه دن طوغدى اگر چه صورنا ميوه شجر دن
طوغدى ايسده زيرا شجر دن مقصود نم در كه شجر ك ظهورى نم ايجون واقع
اولشدر چونكم مقصود اصلى نم اوله معناه شجر اذن طوغشم اولور كذا لك عالدين
مقصود آدم و آدم دن دنى مقصود حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمدر
بموجب حديث قدسى (لولاك لولاك لما خلقت الافلاك) چونكم اول حضرتك
وجود شريفى علت ثانيه عالم و آدم اوله من حيث المعنى آدم اذن ظهوره كلش
اولور شجر ميوه دن او توى ظهوره كد يكى كى ﴿ مشوى ﴾ اول فكر آخر
آمد در عمل • خاصيه فكرى كو بود وصف ازل) فكرك اول عله آخر كدى
فى الحقيقه بويه در مشلا بر مهندس اولاستسه كه بر دوستى بر او ده ساكن ابله
انكيون برخانه ثابيلر اول خانه تمام اولد قد نصكره آخر عله اول دوستى اول

خانه ده ساكن ايلر پس انك فكر ريك اول عله آخر كلش اولور مثال آخر
بر كسه بر ميوه ملك استسه اول ميوه ملك شجرى دكر اكا نيجه كونلر تويه ايلر اول شجر
ظهوره كلوب ميوه سى حاصل اولد قد نصكره انك ميوه سنى پير پس اول فكر عله
آخر كلش اولور على الخصوص بر فكر كه اول وصف ازل اوله بومر عله اولان
فكر دن مراد مقصود الهيدر و ارادت ربايدر كه ازل اكا صفت اولشدر و بوا كوان
وافلاكك خلقتندن مقصود اصلى لولاك لولاك لما خلقت الافلاك فواستجه سلطان ايمانك
وجود شريفى اولور پس فكرك اول عله آخر كد بيه خاصه وصف ازل اولان
قصده الهى دنى عله آخر كلش اولور كه مقصود الهى اول حضرت نيك
وجودى اولوب پس بوا كوان و افلاكى خلق ايلوب موجود اولد قد نصكره و انبىاي
عظامك دنى وجودلى ظهور قلد قد نصكره اول مقصود اصلى اولان حضرتك
وجود شريفى ظهوره كنور مش و مرتبه محبوبينه نور مش اولور ﴿ مشوى ﴾
حاصل اندر يك زمان از آسمان • مى رودى ايديدر كاروان) مقدم اولان
يائده پور دقلى كنانك تكرار مال و محصولك تفر بر نه شروعدر مقدا
پور مشلر ديكه • هين مشونميد تواز آسمان) حق چو خواهد مى رسد در يك
زمان • پس بو مناسبه نيجه معانى و معارف پوروب مناسبه انسانك عالم كبرى
اولسچون دنى بر بيان بسط ايلوب انده دنى نيجه علوم و حكم نقل ابلد كارند نصكره
بنه ذكر اولنان معنائك بقيه سنگ يائنه شروع ايدوب پوردر حاصل كلام و نيجه
مرام اسمائدين هر بر زمانه دائما كاروان كاور كيدر ايدر دائم ديكدر اسمائدين مراد
آسمان معنيدر مراد مرتبه آسمان صفات الهيه و عالم روحانيه در و كارواندن
مراد برقاج وجه شملدر اولاقوافل جميع موجودات اوله قابلدركه جميع اشيا
آنا فاعا طرفه العينده وجوده كلده و در حال بنه معدوم اولده در نجهدد امثال
و تماقب اشكال اولد بيشدن هر كس بو كلكى و كمشى ادراكه قادر دكلدر مكر اصحاب
مشاهده ننه كم بونك تحقيقى جلد اولده قصه مكر خر كوش يائنده هر و رابلدى ثانيا
قوافل ارواح اولغه دنى شاملدر زير ادائما قوافل ارواح بر جاتيدن كلوب و بر جاتيدن
بنه كتمكه در هيچ بر دم بو قدر كه اول آسمان طرفندن بر نيجه كاروان بو عالمه كليسه
و بر نيجه سى اول عالمه كذر قلميه البته هر زمان كلوب كتمكدن خالى دكلدر ثالثا
قوافل فيوضات الهيه و تجليات ربانيه و نقيجات سبحانيه و رحمت رحانيه مراد
اولغه دنى شامل اولور ازل يكم فى ايام دهر كم نقيجات الافترضوا الهيا حديث شريفى
بو معناه دلالت و شهادت قيلور پس تقدير معنى بو اولور كه حاصل كلام بر آنده
و بر زمانه آسمان معنيدر دائما قافله فيوضات الهيه و كاروان نقيجات سبحانيه
و تجليات ربانيه جانبته كاور آگاه دل اولده حيات بخش قياور و بنه اصله ذاهب

اولور **مثنوی** • نیست بر این کاروان این ره دراز • کی مغازه زفت ایدیا
مغاز (یو کاروان اوزره بوراه درازد کدر صحرا و بیابان فچن مظفر اولان کسه به
هر یض و بعید اولور مغازه صحرا به دراز مغاز ضم میله مظفر معناسه در افاز
یغیردن یعنی تنه کم بر به و بیابان قوی و مظفر اولان کسه به بعید و هر یض کلدیکی کی
یوقافله معنویه دخی بوراه معنوی دراز و بعید دکلدر دیک اولور پس یوقافله
معنویه نک سرعت سیرنی تفهم ایچون قلبک سیرنی اکا مثال ایدوب بیوردر
مثنوی • دل به کعبه میرود در هر زمان • جسم طبع دل بکیرد زامتان
مثلا دل هر زمان کعبه کیدر و برآند نیجه منازل و مسافه بی قطع ایدر جسم کوکل
طبعی طور امتان الهی واحسان ربانیدن نه کم ارواحنا اشباحنا و اشباحنا ارواحنا
دین ابدال و اهل کالک جسمی روح و دل من اجنی طوتوب طی مکانه قادر اولشدر
و طر فاعینده کعبه واروب کلشدر **مثنوی** • این دراز و کونتهی مر جسم
راست • چه دراز و کونته آنجا که خداست • بود دراز و کونتهاک تحقیق جسم
ایچوندر و قرب و بعد مکان ابدانه متعلقدر دراز و کونتهاک نه در اول بر مرتبه ده که
خدا در یعنی عندالله قرب و بعد و کونه و دراز و بونلر امثال اولان شیلر متصور
اولر بوجه سی اجسامک و غلوب اجسام اولان ارواحک و صفلر بدر **مثنوی** •
چون خدامر جسم را تبدیل کرد • رفتش بی فرسخ و بی میل کرد • چونکم
خدای تعالی جسمی تبدیل ایلدی انک کمتنی و سیرایمتنی بی فرسخ و بی میل ایلدی
فرسخ درت یک آیدر نه کم سلطان انبیا علیه السلامک جسم شریفنی حق تعالی
حضرتلری چونکم تبدیل ایلدی شب معراجده بوقدر مسافه قطع بیوروب و هنوز
کرمیت بسترلی زائل اولدین مکانلرینه کادیلر **مثنوی** • صد امیدست
این زمان بردار کام • عاشقانه ای فتی خل الکلام • یوز امید وارد در بوزمان ادبک
قالدر ای جوان عاشق لری کی قبل و قال یرک ایله یعنی بوحال حیاتده وزمان دنیاده
قرب حقه نائل و مرتبه حقیقه واصل اولغه نیجه یوز امید وارد در ای فتا عاشق لری
ابق قالدر ووب بو بوله سالک اول و طالب ذوق حال اولوب قیل و قال یرک ایله کافال
علیه السلام دع قیل و قال و اکثره السؤال رواه ابن مسعود **مثنوی** • کرچه
پله چشم برهم می زنی • در سفینه خفته ره می روی • اگرچه کوز قیاضنی
بریره اوردر سن پله کوز قیاضنه دیرر مثلا سفینه ده یانمش سن بول قطع ایلر سن
یعنی ای سالک طریق الهی بو بولده محرماتدن غص ایلر سن بلکه کائنات
و مخلوقاتدن کوز یومر سن اما سفینه ده یانمش و قطع راه ایتمش کسه کی کشتی
صحت مرشد کاملده ساکن ایکن طور من کیدر سن و نیجه منازل و مقاماتی قطع
ایدر سن و لهذا بنشین و سفر کن که بغایت خوبست دیو سالکان راه حق سفر

فی الوطن ایلکه ترغیب ایلدیلر و دخی (یت) اسافر عن علم البقین العینه
ال حقه حبث الحقیقه رحلتی (دیو سو بیلدیلر

تفسیر این حدیث که مثل امنی کثل سفینه

نوح من تمسک بها نجا ومن تخلف عنها غرق

قال علیه السلام مثل علماء امنی و فی روایة اخرى مثلی و مثل اصحابی بنم امتک علمائک
صفت عجیب الشاقی و یا خود بنم و اصحابک صفت و شاقی کثل سفینه نوح نوحک
کیمشک صفتی کیدر من تمسک بها نجا شول کسه که تمسک و تعلق ایلدی
اکا نجات بوادی و من تخلف عنها غرق و شول کسه که اعراض و تخلف ایلدی
اندن غرق اولدی نه کم مثلا حافظ بیورر • یت • یار مردان خدا باش که
در کشتی نوح • هست خاکی که با آبی نغرد طوفانرا **مثنوی** • بهر این
فرمود پیغمبر که من • هیچو کشتی ام بطوفان زمن • حضرت پیغمبر
علیه السلام بوندن اوتری بیوردیکه بن کشتی کی ام زمانک طوفاننه یعنی نجات
معنوی و سفر روحانیدن اوتری حضرت نبی علیه السلام کندوبی و اصحابی سفینه
نوحه تشبیه ایدوب بن طوفان زمانه و حوادث اکوانه نسبتله کی کی ام بیوردی
مثنوی • ما و اصحابیم چون کشتی نوح • هر که دست اندر زندیاید
فتوح بن و اصحاب اول کشتی نوح کی بز هر کیم که بزم سفینه مزه ال اوره
فتوح بولور و بدعت و ضلالت و معصیت و قباح و رطبه لندن نجات بولور
چونکم (الشیخ فی قومه کالشی فی امته) حدیثک فخوا نیجه شیخ کامل دخی قومی
ایجره قائم مقام نبی و عصر ینک پیغمبری کی اولدیسه انک سفینه صحبتده داخل
اولان دخی قطع منازل قیلور و کرداب هلاکت و ضلالتدن خلاص اولور
و مقصودنه وصول بولور نه کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوردر **مثنوی** •
چونکه باشی تودور از زشتی • روز و شب سیاری و در کشتی • ای طالب حق
چونکم بر شیخله سن زشتلکدن دور اوله سن یعنی مخالفتدن و صدم اطاعت
و متابعتدن اجتناب قیله سن روز و شب سیر ایدوبیسن یعنی کیده او نوروب سیر
ایلین کسه نیجه ایسه سن دخی فی المثل بویه سن اگر چه ظاهرا بر مقامده مقیم
ایسه کده باطنا قطع مراتب و مقامات ایلکدن خالی دکلسن **مثنوی** •
در پناه جان جان بخشی توی • خفته در کشتی و ره می روی • بر جان بخشک جان
حفظنده اوچر سن یعنی بر جان بخش اولان مرشدک روحنک حفظ و حایثنده
پرواز ایدر سن مثلا کشتی ده یانمش و او بومش بوله کیدر سن و منازل و مراحل
او نورد بفسک بیرده طی و قطع ایدر سن توی تویدن لفظندن فعل مضارع مفرد

مخاطب در او چنانچه مناسبه **مثنوی** * مکمل از پیغمبر ایام خویش * تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش (ای طالب کنندی ایامک پیغمبر ندن منقطع اوله که الشیخ فی قومه کاتبی فی اشیاء حدیثک مقتضای آنچه شیخ کامل کنندی عصر ندن قومی ایچنده پیغمبر کیدر کنندی قنک و کنندی قومک و دوستک اوزره و باخود مرادک اوزره اعتماد ایلمکه بویوله رهبر و مرشد سز کیدن کراه اولمش کنندی فن و ادراکنه اعتماد ایدن ناقص و خام قالشدر **مثنوی** * کرچه شیری چون روی ره بی دلیل * خویش بین و در ضلالی و ذلیل (اگرچه شیر سن و ذکا و فضیلت له دبیر سن چونکم بول بی دلیل کیده سن رویه کبی ضلالت له سن و ذلیل و حفر سن زیر اوت و عزت بوقدر الاستاده تبعیت له بعض نسخه ده (خویش بین و در ضلالی و ذلیل) واقع اولمشدر بوقدر اوزره معنی کنندک کور بجی و ضلالت له دبیر سن دیمک اولور **مثنوی** * هین میرالا که بارهای شیخ * تابی عون لشکرهای شیخ (ای سالک راه اکاه اول اوچه الاشیاء کفاندل له تا کم شیخک لشکرک عون و عنایتی کوره سن یعنی شیخک همت و ارشاد و هدایتی و روحانیتی و علم و حکمتی لشکرک عون و معاونتی کورمک استرسک کنندی عقل و علمک پرو بالی ترک ابدوب انک رأی و ندیری پر له پرواز له و ایدن قهر و لطیف هر نه کاور سه بجان و دل قبول له **مثنوی** * یک زمانی موج اطفش بال نیست * آتش فهرش دی حال نیست (زیرا بر زمان آک لطفی موجی سنک پرو بال کدر که سنی هوای بارده پروازه کنور و انک آتش قهری بر دم سنک حال کدر قور و مانده لک و فتنه سنی کونور و مقصود و مرامکه شور **مثنوی** * قهر اوراضد اطفش کم شمر * اتحاد هرد و بین اندر نظر (انک قهری انک لطفک صورت ظاهر ده ضدل بدر لکن اثره نظر اولسه مفیدل در چونکم ایکی صفت بیله طالبک ترقیه سته سبب اولد قد نصکره ظاهر ده اولان ضد بنه نظر اولمز **مثنوی** * یک زمان چون خاک سبزت میکنند * یک زمان بر باد و کبرت میکنند (بر زمان اول پیرک لطفی سنی خاک کبی سبز ایلر و انواع لطافت و طراوت له تازه و طری قیلر و بر زمان سنی بر باد و کبر ایلر کبر بزرک مناسبه اولور و باددن مراد هوای بار اولور یعنی بر زمان اولور که انک تاب قهری سنی هوای عشق و باد شوق له بر ایلر و بزرک و قلب و روحی سترک ایلر دیمک اولور **مثنوی** * جسم عارف راده و صف جساد * نایر و روید کل و نسیرین شاد (شیخ کامل عارفک جسمه جاد و صفی و پر جاددن مراد بونده خاکدر یعنی مرئی کامل و عارف اولان سالکک جسمه خاک صفتی عطا ایلر تا اول جسمه نازک و لطیف کل و نسیرین بر شادان دوزل لطافت معناسن و پرر

کل نسیرین دن مراد کل معارف و نسیرین اسرار و لطائف در واذواق روحانی و اشواق سبحانیدر مرئی کاملک تریه سنی عارفک چنان جاشنه بر مرتبه طراوت و لطافت و پر که کل و ریحان و سنبل و ضمیران اولان بشانده اول مرتبه لطافت اولز و هر کسک چشم ادراکی انی **کورمز** و دماغ عقلی ایدن رایحه المز **مثنوی** * لیک او پند نه پند غیر او * جز بغز پاک ندهد خلد بو (لیکن اول شیخ کورر ایدن غیر بسی کورمز ز برامغز پاکدن غیر بی به جنت رایحه و برمز یعنی دماغ جانی و ساوس و انکاردن خالی اولین انسان رواج جنانی آله مز رواج جنانی استنشامه قادر اوله میان لطائف جنانی دخی ادراک قیله مز که شیشک ادراکنه استعداد و قابلیت شرطدر **مثنوی** * مغز را خالی کن از انکار یار * تا که ریحان یابد از کلزار یار (مغز جانیکی انکار یاردن خالی ایلر تا کم یارک کلزاردن ریحان بوله یاردن مراد شیخدر یعنی ای طالب و مرید دماغ روحی یار و معین اولان شیخه انکار ایلکدن پاک و طاهر ایلر تا انک کلزار قایندن دماغ ریحان عرفان بوله و شهود و عبادن رایحه اله شیخدن مراد حسام الدین افندی قدس سره العزیز حضرتلری اولق دخی مناسبدر **مثنوی** * تاپسابی بوی خلد از یار من * چون محمد بوی رحان از بمن (تا کیم بنم یارمدن جنت رایحه سنی بوله سن حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و سلم رحان رایحه سنی یمندن بولدیغی کبی تنه کم روایت اولور که اول حضرت اکثر زمانه یمن جانیته متوجه اولوب استنشام ایلر ایش سوال اولد قدده انی لاجد نفس ارجن من قبل الیمن پیور مشر بعض محفلربونک شرحنده او بس قرنی قدس سره العزیز حضرتلربونک وجوددن رایحه حق بولدقلرینه اشارتدر دیشلر پس خلاصه کلام ای طالب اگر دماغ جانیکی انکاردن پاک و خالی ایلر سترک حضرت نبی علیه السلام رایحه رحانی یمن جانیندن بولدیغی کبی سبندخی بنم یارمدن جنت رایحه سنی و حقیقت فایحه سنی بولور سن دیمک اولور **مثنوی** * در صف معراجبان کر بیستی * چون بر آفت برکشاند نیستی (ای طالب اگر سن معراجلر صفنده طوره سن بوقلق سنی براق کبی بوقار و چکر معراجلردن مراد معراج معنوی صاحبیری اولان اولیا و اصحاب فنا در سنکه انلرک خدمتده قائم اوله سن و کنندیکی انلرک ارادتده فانی قیله سن براق حضرت رسولی بالایه چکد یکی کبی بوقلق دخی سنی عالم معنایه چکر و قرب حقه و اصل ایلر دیمک اولور و مشایخ عظام سالک مرتبه بشریتدن رقی قیله و قرب حقی بولغه و مرتبه حقیقه و اصل اولغه معراج معنوی دیشلردر پس معراج معنویک بیانده شروع ابدوب بویتلری مثل موقفنده ابراد پیورر **مثنوی** * نی جو معراج زمینی ناک * بلکه

چون معراج کاک تا شکر) بومعراج زمينك يعنى زمينه مندوب اولان كسه نك
قره دك اولان معراجي كي دكل بلكه بر قشك شكره دك اولان معراجي كيدير
يعنى بي ذوقلكدن ذوق مرتبه سنده واصل اولق و درونك حلاوت ايمان و عرفانه
طولق و قرب حق بولمقدن بوجله روحك مرتبه اذنان مرتبه اعلايه عروج ايليدن
﴿ مثنوي ﴾ ني چومعراج بخاري تاسما • بل چومعراج جنبني تانهي (مثال
آخر بومعراج بر بخارك سياهه اولان معراجي كي دكلدر بلكه بر جنبك مرتبه
نهيابه دك اولان معراجي كيدير نه كم بر جنبن طورا بعد طور بوقدر مراني قطع
ايدوب بعد التولد طفل اولوب بلوغه كلوب كندوب مناهيدن نهی ايديجي عقل
كامل جاننده نه عروج معنوي ايلرسه سنك دخی ای سالك راه معراجك بويه اولور
ز برار و حك نقصانك كال مرتبه سنده ترقی قیلور و جانك قرب خدایي بولور ديمك
اولور ﴿ مثنوي ﴾ خوش براق كشت خنك نيستی • سوي هستی آرديت
كر نيستی (نيستك خنكي بر خوش براق اولدي سني وارلق جاننده كوتورر اكر
بوق ايستك يعنى اولزدن اول اولك و محو وفائي اولق في المثل بر لطيف براق كي
اولدي سنكه خنك فناه سوار اوله سن سني وجود باقي جاننده كنورر و سني حقيقت
مرتبه سنده بتورر ديمك اولور ﴿ مثنوي ﴾ كوه درياها سمش مس ميكند •
تاجهان حس راپس می كند (كوه و دريا اول خنك نيستينك طرناغي مس ايلر
يعنى اول اسب محو و فنا في المل بر مرتبه جست و چا پكدن جبال و بحار انجق انك
طرناغه يابشور مراد انك عظم شني و كمودر بارك اكا نسبت حقارت و نقصاني
بيان اولور مشهور مثلدن كه بجن بر شينك عظم شاني مدح ايلسه ل انك حقه
طاغلا انك طرناغه دكر و دريا طوبغه چقمز ديرلر و بومثل ايله انك علوقدرني
و كال رفعتني مراد ايلر اول خنك نيستی بر مرتبه تيزر و در كه حتى جهان حسي
اردنه ايلر يعنى بوعالم محسوساتدن في الحال اذر ايدوب اني و راي ظهريه القا
ايدوب دنيا و آخرتي ابكي خطوه ده كچوب سني مرتبه حقيقت ابر كورر ديمك اولور
﴿ مثنوي ﴾ بابكش در كشتي و می رو روان • چون سوي معشوق جان جان
روان (اي سالك كشتي ده آفاق چك و اوتوردنيك برده روان و جاري يوري
جان معشوقك جاننده جان روان كي كشتيدن مراد شيخ كاملك صحتي و خدمتدركه
بجن اي راهرو سن اول صاحب دولتك سفينه صحنه داخل اوله سن كر كدر كه
كیده اوتورن كسه ل كي نيك و بد دن آينق چكه سن و حر كت و سفر صوريدن
فراغت قبله سن تا كم معشوق جان جاننده جان روان كي روان اوله سن
ومن حيت الباطن سفر روحاني و سير معنوي قبله سن حتى اول مرتبه به واصل
اوله سنكه انده معشوق حقيقي بي بوله سن ﴿ مثنوي ﴾ دست ني و پای ني

روناقدم • انچنانكه تاخت جانها از عدم (اي سالك ال بوق و آينق بوق السر
واقسر قدمه دك كت و مرتبه حقيقته دك سيرايت انجايين كه جانله عالم عدمدن
صحرای وجوده چايدى يعنى ارواح عالم ارواحدن عالم اشباحه نيجه بي دست
و پاسفر ايلديلرسه سنك دخی انجايين عالم قدمه دك بي دست و پاسفر قيل تا اصلكي
بويه سن و اسرار حقيقته واقف اوله سن پس بوكونه اسرار معارف سويلمكدن
فراغت قیلور بر آخر معارفك نقلنه متوجه اولور ل و فراغت سبب نه ايديكني
اولا بيان ايلدكلرنه نصكره مراد اولسان معارفك تقر بر نه شروع بيورر ل
﴿ مثنوي ﴾ بر دریدی در سخن پرده قیاس • كر نبودی سمع سامع رافعاس
سوزده قیاسك پرده سي رتلور دی بومعنی بر دریدی فعل لازم اولديغي اوزره در
امامتدي اولديغي اوزره صلی طریق التجريد كندی جنان بلرينه خطاب ايدوب
بيورر ل اي مولانا سخنده قیاس پرده سني بر ناردك اكر سامعك سمعته نغاس
اوليدی يعنى اكر سامع اولان كسه خواب غفلتي كنديلردن دور قیلدي و انلك
كوش و هوشي بيدار اولیدی من سويلمكدن و معارف نقل الملكده ظنون و قیاس
بر درين چاك ايليدك و اول قدر حقايق و دقايق سويليدك كه عقول و ادراك
حيران قیلدي و فهم دراك انك معنایي در كنده هائم و واه اولیدی چونكم اسرار
سابقه نك بيانندن فراغت الملكه سبب سامعك خواب و قسوري ایش بو پيله
بيان ايلديلر پس مراد شريفلری اولان معارفك بياننه شروع ايدوب بيورر ل
﴿ مثنوي ﴾ ای فلک بر گفت او کوهر بیار • از جهان او جهانان شرم دار (
بو پيلنده واقع اولان او كه ضمير در مقدم ذكر اولنان شخه راجه در و اول شخندن
مراد حضرت حسام الدين افندي اولور و حسام الدين افندي بي بومرتبه مدح
ايلمكدن كندی جناب سعادتلرينك ضحنا مدح اولغسي لازم كلور و فلان عالم نحر بر
قدراً مني قیلندن اولور و بر سبيل كنيابه كنديلرك كال رفعتني و علور تبتي
و كلاملرينك دخی زياده لطافت و جزالتني اشعار قیلور و انك كفتدن مراد مثنوي
شريف اولور كه اول حضرت بومشوينك ظهورنه علت غايه اولمشدر و شيشي
سینه اسناد ايلك عند العلام شهرت بولمشدر و بو كلاملر بن بوا سلوب اوزره ابراد
ايللری اول حضرتله كنديلر ما بينده اولانه كال اتحاد دلاله قیلور و ادبه دخی زياده
رعایت اولور اي فلک بر گفت او کوهر بیار و دخی وزجهان من جهانان شرم دار
ديسر قابل ابدی لکن اصحاب كال بن ديمكدن تأدب قیللر و كنديلر كنديلری
مدح ايلمكدن مجتنب اولمشلر فچن (فاما بنصه ربك حدث) فحوا سنجه كنديلرده
اولان نعمتي خلقه محدث ايلك لازم كلسه اول نعمتك اظهارني مشر بوكونه
بيله حسن ادا ايلمشلر كه انده انانته متعلق بر افط شانه سي اولما مشدر چونكم

یونکات شریفه معاومک اولدیه معنای بیت اولدر که ای فلک اول شیخ حسام
الدینک گفتی اوزره کوهر یاغدر که انک گفتی فی الحقیقه بنم کفتم وبنم کفتم انک
کفتیدر کما قال فی محل آخر • دودهان داریم کوهر یاغدر • بک دهان را دل
گرفته زیراب • هست روشن هر کرا دل منظرست • کین فغان ابن سری هم زان
سرست • ای جهان انک جهانندن شرم طوت واستحیابت انک جهانندن
مراد اول حضرتک باطنی طرفی ولایتی مرتبه سیدر که حقیقه نظر اولنسه
حضرت مولانک جهانی بلکه جمیع انبیا واولیایک دخی جهانیدر که اول
مرتبه ده جله سی متحددر پس معنای جهان من جهانا شرم دار دیک اولور
وانک جهانندن ای جهان شرم طوت دیک ای صورت جهان وای اهل چهار
اول خلیفه الهی اولان حضرتک باطنندن انبیا ایل وخدمت تعظیمی یرینه
کنور تا حضرت حق فتنده مقبول اولغه لایق اوله سن دیک اولور • مثنوی •
کریاری کوهرت صد ناشود • جامدت پینده وکویاشود • ای فلک اگر اول
حضرتک گفتار درر باری اوزره کوهر نثار ایلر سک کوهرک بوزقات اولور سنک
جامدک کوریمچی و سوبلیجی اولور یعنی اول کامل و مکمل اولان حضرتک
کلماته تعظیم و تکریم ایدوب اکا جواهر وزواهرک نثار ایلر سک حضرت حقندن
اضعاف مضاعف انک مقابله سنده اجر و عوضر بولورسن و بر سعادت واصل
اولور سنکه جامدک بینا وکویا اولقی مرتبه سن بولور فلکه بوکونه خطابندن
مراد زیر فلکده اولان انسانه تعریف اولور کال شونکته بی اشعار بیورر که
ای انسان اول صاحب دولتک عظم شانی بر مرتبه ده در که فلکرا انک گفتار
درر باری اوزره جوهر نثار ایلر • وانک خدمت و طاعتده اولر و مقابله سنده
اضعاف مضاعف کوهرل و اجر بولر حتی جامدی پینده و نایک کوینده اولقی
مرتبه سنده واصل اولر پس سنکه انسان اوله سن و انسان کامله خدمت واندن
تحصیل کمال ایلک ایچون وجوده کله سن نیچون مالکی و جانی انک یولنده ایشار و نثار
ایله سن اگر جان و دل کوهرین انک کلمات حیات مضاهاتی تعلم ایلک راهنده
واکا تعظیم و خدمت قیاق یابنده بذل ایلک سنک کوهر جان و دلک صد توانولور
و اول جامد مرتبه سنده اولان لسان و دهانک اسرار معارفی کویا و چشم جانک
حقایق لطایفی بصیر و بینا اولوردی دیمکی اشعار قیلور و بوییت دخی بومعانی
• مثنوی • پس نثاری کرده باشی بهر خود • چونکه هر سرمایه
نوصد شود • پس کنده ایچون نثار ایلماش اولورسن حقیقتده چونکم سنک
هر سرمایه ک صد اوله یعنی • مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه
انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه • آیت کریمه سنک فخر اسی اوزره

هرنه بی که فی سبیل الله الالهک ولبسته بذل ایلک فی الحقیقه کنده ایچون بذل
ایلمش اولورسن ربرا هر بر سرمایه چونکم بوزقات اولور پس معنا ایشار و نثاری
کنده ایچون ایلمش اولورسن ننه کم بلقیس حضرت سلیمان قرق دوه یوی
التون کوندردی حضرت سلیمان قرق فرسنگ بیرک التوننی ضم ایلوب انک جانبته
ارسال ایلدی پس اول هدیه فی معنای کنده ایچون کوندرمش اولدی ننه کم
بوقصه دن معاومک اولور

• قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام •

• مثنوی • هدیه بلقیس جل اشتربست • بارانها جله خشت زربست •
بلقیسک سلیمان علیه السلام حضرت ترینه هدیه سی قرق دوه اولمشر اول دوه لک
یوی جله خشت زر اولمشر • وانی مرسله الیههم بهدیه فناظره یم رجوع المرسلون •
آیت کریمه سنده اهل تفسیر بویه دیمشر در که فاقبل الهدیه فاخبر سلیمان الخبر
کله فامر سلیمان الجن ان یفرشوا الذهب والفضة بین یدی الرسول و فرشوها
فی میدان بین یدی طوله سبعة فراسخ • و جماعوا حول المیدان حائطاً من الذهب
والفضة • مثنوی • چون بصحرای سلیمانی رسید • فرش آرا جله زر بخته
دید • چونکم اول رسول بلقیس سلیمانه منسوب اولان صحرا به ایرشدی آنک فرشی
جمله زر بخته و خالص کوردی • مثنوی • بر سر زر تا چهل منزل براند •
ناکه زر را در نظر آبی نماند • اول رسوللر اتونک باشی اوزره قرق منزله دک
سوردی تا کم اتونک نظر زنده آب و اطافتی قالدی • مثنوی • بارها گفتند
زر را وایرم • سوی مخزن مایه پیکار اندریم • بری برلینه نیجه کره دیدلر
التونی کبرو ایلنه لم مخزن جانبته بزنه جنک وجدالده بزنه یعنی بزنه سیدن بری
بریمزه مخالفت وخصامت ایلر هسان اولی اولان اولدر که بوخصوصه بری
بریمزه اولان مجادله وخصامت ترک ایلر لم و بوالتونلری کبرو دوندروب مخزنه تسلیم
قیلوب حقیقت حالی بلقیسه سوبلیج دیدلر • مثنوی • عرصه کش خاک
زرد دهبست • زر بهدیه بردن آنجا ابلهست • زیر ابر عرصه که انک خاکی
زرد دهی در یعنی خالص و ساقی التوندن التونی اول یره هدیه ایلک ابله کدر
• مثنوی • ای بپرد عقیل هدیه ناله • عقل آنجا کتر صنت از خاک راه •
ای عقلی جناب الهه هدیه ایلتمش کسه وانک ذکا و لطافتنه مغرور اولوب درگاه
الهیده انک قدر و قیمتی وار زعم ایلین نادان عقل اول مرتبه ده خاک را هدن
کتر در زنه ارکا مغرور اوله وانی برشی زعم قتل • مثنوی • چون کساد
هدیه آنجا شد دید • شرمساری شان همه واپس کشید • چونکم انلرک

ابتدیی هدیہ نیک کسادی اول محله انلره ظاهر اولدی شرمسارک انلری
کیویه چکدی ونظرلنده کندی هدیہ لیک بی قدر و بی اعتبار اولسی انلری
بلقیس طرفته متوجه ومنصرف ابتدی ﴿ مشوی ﴾ باز گفتندار کساد وارروا
• چیست برمانده فرمانیم ما ﴿ کیو بری برلینه دیدیلر اگر هدیہ من کساددر
واکر رواجدر بزم اوزریمزه ندر بزنده فرمانز یعنی پیورق قولیز بزه لازم اولان
امر امتالدردیدیلر بومعنی ارره مهمله ایله اولدینی اوزره در سروری مرحوم
یونی اختیار ایلشدر اما شمی مرحوم ازراه معجه ایله کرکدر که معنی بویه اوله
کیو اول رسوللری برینه ایلدیلر بوکتوردیکمز هدیہ نیک کساددن ورواجندن
بزم اوزریمزه نه واردر بز امر وفرمانک بنده سبیز دیشدر فی الحقیقه بودخی
معنادر اما اکثر نسخه زده راه مهمله ایله واقع اولشدر مع هذا شمی مرحوم
اولکی معنای قبول ایجاب سروری افتدی به دخل قبلشدر ولیکن اصلا
تعریض برنده دکلدر شمی مرحومک سروری افتدی به اکثر مواضعه ایلدیکی
دخل بوقیلدن اولشدر اگرچه بعض موضعده اصابت قیلشدر وبومقوله شیلر
فتی جزیدر تعریضه محل ولایق دکلدر ولکن اکثر ساده دل بونک تعریضی
برنده زعم ایلوب کلامیه نمک ایلشدر کرکدر که تقلیددن حذر اولوب
تمیز قیلشه ﴿ مشوی ﴾ کرز و کر خاک مارا برد نیست • امر فرمانده
بحای اورد نیست) بوهدیہ اگر زر و کر خاک بره محل مأموره آتی ایلتمک لازم
وواجبدر فرماندهک امرنی یعنی خاکک پیوروغنی برینه کتورمک کرکدر
واولوا الامرک فرماننی محله تورمک لازمدر دیدیلر فرمانده حاکم معناسنده در
﴿ مشوی ﴾ کر بفرمانده که کین واپس برید • هم فرمان تحفه را باز
آورد (بونلری برینه ایلدیلر اگر بعد ابصال الهدیه الی حضور سلیمان
پیوره لکه کیو ایلتمک وبلقیسه اتی ابصال ایلک هم فرمان سلیمانی ایله تحفه بی کیو
کتورک و بلقیس جاذبه تورک والخاصل بونلر زدد وتوقفند نکره هزار شرم
ونجائله حضور سلیمانه کلدیلر واول تحف وهدایای انک جانبده عرضه قیلدیلر
﴿ مشوی ﴾ خندش آمد چون سلیمان آن دید • کر شما من کی طلب کردم
ترید) چونکم سلیمان علیه السلام اتی کوردی اکا خنده کلدی وکولدی وانلره
بوکونه تکلم قیلدی که بن سزدن فچن ترید طلب ایلدم یعنی بوسیزک کتوردیکمز
تحف وهدایا حق سبحانه وتعالینک بکا اعطا ایلدیکی حکمت وسلطنته نسبتله
ترید کی قلیل النفع برادنی شیدر بن سزدن بومقوله شی طلب ایلدمکه سر بکا
بوکونه زخارف دنیا ایله و مال قتایله مددی ایلر و مساوتی قیلورسرن پس حق
تعالینک بکا اعطا ایلدیکی خیلودر سرتک عطا ایلدیکیکردن بلکه هدیہ کره سر

فرحناک اولورسرن دیدی کما قال الله تعالی فی سورة النمل حاکبا عنه (فلما جاء سلیمان
قال اتمدوننی بمال فآتانی الله خیر مما تیکم بل اتم بهدیکم فخرحون) قال الیضاوی
لانکم لاتعلمون الاظاهرا من الحیاة الدنیا فخرحون لما بهدی الیکم حبا از نادهاء والکم
او بما بهدونه اقتخارا علی امثالکم ﴿ مشوی ﴾ من نمی کویم مرا هدیہ
دهید • بلکه کفتم لایق هدیہ شوبد) حضرت سلیمان انلره ابتدی بن دیمزم سره که
بکا هدیہ ویرک بلکه دیدم لایق هدیہ اولکز ومکتوبده تحریر ایلدم بکا مؤمن ومسلم
اولدیفکر حالده کلکز تنکم سلیمان علیه السلام مقدما بلقیسه هدهد ایله بوکونه
مکتوب ارسال ایلش ایدی (انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم ان لاتعلموا
علی وآنونی مسلمین) وبومکتوبک مفصلا تحقیق وبیانی ایلکچی جلدده تعظیم
سلیمان در دل بلقیس سرخنده مرور ایلشدر ولایق هدیہ اولکز دیک
• وآنونی مسلمین • دیمکدن منقهم اولور زیرا بنم اوزریمزه کبر ونخوت قتلی
رک ایلکز وبکا مؤمن ومنقاد اولدوغکز حالده کلکز تالک مقابله سنده هدیہ
وعطایه لایق ومسحق اوله سزدیمکی موهم ومعلم اولور واول هدیہ نیک نه کونه
هدیه ایلکچی بوییت شریف تفهیر قیاور ﴿ مشوی ﴾ که مرا از غیب نادر
هدیه است • که بشران رانیا رد نیز خواست) که بنم ایچون عالم غیبدن
عجیب وغریب هدیہ ز واردر که اول ایمان واسلام مقابله سنده حضرت حق
صطا اولتان عطیات الهیسه وواردات ربانیه وفیوضات سبحانیه در که اتی بشر
طلب ایلکه قادر اولز و آدمی مجرد قوه عقلیه وفکریه سیله بوله مز کرکدر که
بوکونه هدیہ ره لایق ومسحق اولقدن اوتری بکا متابعت قبله سز وخدا پرست
اوله سز ﴿ مشوی ﴾ می پرسید اختری کوزر کند • روبا وارید کو
اختر کند) اما سزای قوم برکو کبه طیارسرن که اومعدنده زرایلری یوزی اول
خالق بیچونه کتورک که اول الله اختر خلق ایلر واکم وجودنده شمول خاصیتی
خلق ایلر که اول خاصیت واسطه سیله کالدرده سیم وزر ایجاد ایلر ﴿ مشوی ﴾
می پرسید آفتاب چرخ را • خوار کرده جان عالی ترخ را) ای قوم سرن چرخک
آفتابنه طیارسرن عالی ترخ وبلند قدر اولان جائی خوار ایلش سرن جان انسانی
خود فی الحقیقه آفتاب چرخندن اشرف ومکرمدر پس سرن نیچون کندیکرک
قدر ومرتبیه سنی بتلیوب خدمتکار یکز اولان شبنه پرسش ایلرسرن ﴿ مشوی ﴾
آفتاب از امر حق طباخ ماست • ابلهی باشد که کویم او خداست) بزه که زمره
انسانز آفتاب حق تعالینک امرندن بزم طباخزدر یعنی بزم خاملری می پشریچی
وانسانه خدمت ایدیمی برشیدر ایله لک اولور که او خدا در دیه وزواکا عبادت
ایلیه وز ﴿ مشوی ﴾ آفتاب کر بکیرد چون کنی • آن سیاهی زو نو چون

بیرون کنی) سنک آفتابی خدای تعالی اگر طوئرسه یعنی کسوفه را غوب بی نور
ایدرسه نیجه ایلرسن آفتابنده تا خطاب ایچوندی خطاب بلقیسک رسولنه در
واضافت بنم معبودم دیوب اکا عبادت ایلدیکی ملایسه ایله در اول سیاهلغی
المن سن نیجه طشره ایلرسنک واتنی اول ظلمندن نه کونه خلاص قیارسن
﴿ مشوی ﴾ فی بدرگاه خدا آری صداع * که سیاهی را بیرواده شعاع
ای رسول بلقیس وقت کسوفه خدای تعالی سنک درگاهنه صداع کنورسز مین
استفهام تقریر ایچوندی یعنی صداع کنورسز سن صداع باش افریسنه دیرل
بوراده تضرع و ابتهاالدن استعاره در لکن بولفظی ابراد ایلرلرنده یرقاج نکته
واردی اول انلرک شان الهیسه اولان جهانلرین ایهام نایا انلر حضرت حق
من حیث التزیه فهم ایلکه قادر اوله میوب بلکه عقللری انجق من حیث التشبه
فهم ایلکه قادر اولدقلری اشعار ایلرلن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم حدیثک مصداقجه انبیا هر کسه عقلی بتدیکی یردن بسط
کلام ایلرل وانلره فهم ایلکی مقداری سوز سوبلرل چونکم انلرک ادراکی
محسوسانه مفید و منحصر اولمش و محسوسات و معقولات و راستندن بی بهره قاش
ایدی شدم آفتاب پرست اولدقلری محسوسات و معقولات و راستندن جاهل
و غافل اولدقلرینه دلالت ایلر پس اگر حضرت سلیمان علیه السلام بونلره جناب
حق تتریه ایلک طریق اوزره سوبلسه بونلرانی فهم ایلیدی که انلرک اول مرتبه
استعداد لری یوق ایدی پس حضرت حق برلکه تشبه ایدوب حین مضایقه
و بلاده انک درگاهنه خلق کلوب یردن بو ظلمتی ازاله ایله دیوناله و فریاد ایلرله
اکا صداع و روبر بی حضور ایلرینه برسبیل کنایه تمثیل قیلش اولور خلاصه
کلام سلیم علیه السلام بونلره ایدی معبود کز اولان شمسی خدای تعالی قبض
ایدوب کسوف و برسه اول حینده درگاه حقه فریاد و فغان قیلر میسر مقرر در که
فریاد و فغان ایلر سر بویه دیو که ای خالق ارض و سما سیاهلغی قطع ایله و یاخود
کیدر و اکا شعاع ویر اگر سوال اولورسه که بونلر حین کسوفه درگاه خدایه
تضرع ایللری حضرت خدائک وجودنه و خالقیتنه اقرار ایللرلر اولمش اولورل
پس نیچون آفتابه برسنش قیاورل جواب اولدر که اگر آتش پرست و اگر بت پرست
و اگر آفتاب پرست (والله اعلم من خلق السموات والارض ليقولن الله) آیت کریمه سنک
خواسته بونلرک عقلاسی وجود خالفه اقرار ایدرل لیکن یا معبود لری اکا شریک
و باشفع زعم ایدرل بو یئندن منقسم اولان اولدر که بونلر دخی حضرت خدائک
خالقیتنه مفر اوله لکن شمسی اکا شریک و باشفع زعم ایلوب انکیچون اکا
سجده و عبادت قیلر ﴿ مشوی ﴾ کر کشندت نیم شب خورشید کو *

تایسانی یا امان خواهی ازو) ای غافل اگر مستحق نصف المبل ده اولدورده یعنی
اولدر مکه قصد ایلسه ل خورشید قنی تا اکانه ایله سنک و یاخود اندن امان
دلیله سن معبود اولدر که آفل و زائل اولسه و عاقل اولدر که دائم باقی اولان
معبود بالحقدن غیری به عبادت قیلر سن ﴿ مشوی ﴾ حالت اغاب بشت
واقع شود * و آن زمان معبود تو غایب بود (حالت اکثر کیجه ده واقع اولور
و اول زمان سنک معبودک غائب و غارب اولور پس کیجه ایله باشکه بر حال کله
سندن غائب و بعید اولان معبود کی نه یرده بوا رسن و اکا حال نیجه اعلام
قیلورسن معبود اولدر که سندن بر آن غائب اولیه و سنک جمع احوالک اندن
مستور قلیله و سنی حوالتدن حفظ قیلر و بلا لری دفعه قار اوله ﴿ مشوی ﴾
سوی حق کر راستانه خم مشوی * و اهری از اختران محرم شوی (حق تعالی
حضرتلرینک جانبته اگر راستانه و اگر صادقانه خم اوله سن اخترلر دن وانلره
برسنش ایلکدن خلاص اولوب حضرت حقه محرم اولورسن (وهو معکم ایما کتم)
سنزنی بواورسن و انک سکا جبل و رید کدن اقرب اولدیغنی حق لیقین قیلورسن
رمشامده قیلورسن ﴿ مشوی ﴾ چون شوی محرم کشایم باتوب *

تایسی آفتابی نیم شب) چونکم محرم اوله سن سکا اب اجارم و اسرار و علوم
درلرین صیادم حتی نصف لیل ده بر آفتاب کوررسن و انک اتوارنه نظر ار کوررسن
آفتابدن مراد آفتاب حقیقتدر و نیم شدن مراد شب باریک عالم طیه شددر نیم
شبه ظلمت زیاده و قوی اولدیغنی ملایسه ایله طبیعت عالندن استعاره اولمشدر که
مرتبه طبیعت دخی نیم شبه مشابه ظلماتی در پس تقبیر کلام اگر سن حضرت
آفتاب حقیقتک کلامنی و اسرارنی فهم ایلکه محرم و قابل اوله سن سکا انک
اسرارین سوبلزم و کشف راز ایلرم تا کم بو ظلمت بشریت و شب عالم طیه شدده
بر آفتاب حقیقت کوررسن که انک جال باکالی جانلره نور و دلره حیات و سرور
و ریجیدر و ظلمت کفرده قالدلری ایمان و اسلام روشناغنه ایرک و ریجیدر
﴿ مشوی ﴾ جز روان پاک اورا شرق نی در طلوعش روز و شب را فرق نی
روان پاکدن غیری اکا مشرق و مطلع بو قدر روان پاکدن مراد انسان و انسانک
جانیدر که مطلع آفتاب حقیقی اولمشدر انک طلوعنده روز و شبک فرق بو قدر
زیرا انک طلوعندن مراد تجلیدر و تجلی حضرت حقه روز و شب برابر که اول
روفته مقید و مرهون دکادر ﴿ مشوی ﴾ روز آن باشد که اوشارق شود *

شب نمده شب جو اوباری شود) روز فی الحقیقه اولدر که اول آفتاب شارقی
و طلوع اوله کیجه قانز کیجه ده چونکم ول آفتاب حقیقی برق اور یجی اوله بودخی
وجه در کیجه کیجه قانز چونکه اوباری اوله بلکه کیجه عین روز با فروز کی

روش: و منه اول در ديك اولور ﴿ مشوی ﴾ چون نماید ذره پیش آفتاب •
 همچنانست آفتاب اندر لباب (مثلا ذره ناجیز آفتاب عالم فایک فتند نهجه
 کور بنور سه آفتاب صوری لباب بجز انجیلین در لباب لبک جمیع در بونده لبابین
 مراد انبیا و انبیا نیک وارثی اولی اولی مناسبدر اگر چه مضایق مقدر اولی
 اوزره حضرت حق دخی مراد اولسه فایلدراولکی وجه اوزره معنی بو آفتابک
 او آتند ذره نهجه حقیر و ناجیز کور بنور سه بو آفتاب عالم لباب نسبت یعنی انبیا
 و اولی قتلزنده همچناندر و با خود معنی ذولباب اولان خدای تعالی کتند ذره کی
 حقیر در ديك اولور ﴿ مشوی ﴾ آفتابی را که رخشان میشود • دیده پیش
 کند و همین میشود (شول بر آفتاب که رخشان اولور و عالمی منور و روشن قیاور
 دیده اول آفتاب کتند کند یعنی خیره و حیران اولور ﴿ مشوی ﴾ همچو
 ذره پیش در نور عرش • پیش نور بی خدمت موفور عرش (انی ذره کی کور رسن
 نور عرش شد عرش ک حدسز موفور اولان نوری فتند ﴿ مشوی ﴾
 خوار و مسکین بینی اورا بفرار • دیده را قوت شده از کرد کار (خوار و مسکین
 و بی قرار کور رسن اول آفتابی حضرت کرد کایدن دیده به قوت اولمش اولد فده
 یعنی جناب الهی بدن بصر بصر تک قوت بولد فده اول آفتاب عالمی خوار و حقیر
 و بی قرار برشی کور رسن ﴿ مشوی ﴾ کیبایی که از یک مازی • بردخان
 افتساد کنت آن اختری (بر کیبیا که اندن برادر دخان اوزره دوشده اول
 رکوکب اولدی ماز مصدر همین در معنی اثر و کیبایی کیبیا که معنای در و توضیح
 معنی اولدر که حق تبارک و تعالی قبل خلق السموات والارض رجوه بر امدی اول
 جوهره نظر جلاله نظر ایلدی در حال اول جوهره اریوب صواولدی وجوش
 و خروش قیابوب بخارود غن ظاهر اولدی انک دختاندن سما و نی و آفتاب
 و ماه و نی و سر سبزانی خلق ایلدی پس اول حقیقت کیبیا که بر اثری دخان
 اوزره واقع اولوب رکوکب منیر اولدیکه اندن مراد شددر ﴿ مشوی ﴾
 نادرا کسیر یکه ازو پر نیم تاب • بر ظلامی زد بگردش آفتاب (عجب بر اکسیریدر که
 اندن نیم بر تو بر ظلام اوزره آوردی وانی آفتاب قیلدی یعنی حق تعالی بر عجب
 اکسیر کرد که اندن یارم تاب یعنی ادنی نیلی ظلام عدم اوزره واقع اولدی
 وانی آفتاب عالمی قیلدی ديك اولور ﴿ مشوی ﴾ بوالعجب مینا کری کزیک
 عم • بست چندین خاصیت را بر زحل (زیاده عجب بر مینا کرد که بر عملدن
 بوقدر خاصیتی زحل بد زنه بقلدی وانی نهجه خواص و آثار صاحبی ایلدی
 ﴿ مشوی ﴾ باقی اخترهای و جوهرهای جان • هم بری مقیاس ای طاب
 بدان (باقی اخترهای و سایر جان کور لری هم بوقیاس اوزره ای طاب بیل یعنی

زحل و بر یکی خاصیتلری باقی یاد زحل دخی نهجه خاصیتلرو بر مشدر کذاک جان
 کور لری نه دخی اختران صوری کی خواص کثیره عطا قیلدر بونلری دخی
 اول ظاهرده اولان اختره قیاس قیل ﴿ مشوی ﴾ دیده حسی زبون
 آفتاب • دیده ربانی چو و بیب (حسه مذوب اولان دیده ظاهر آفتابک
 زبونیدر که آفتاب صورتیک شمع سه بو ظاهر کوزی طاقت کتوره من زبرا
 آفتاب کاغالبدر بر ربانی کوزی طاب ایل و بول دیده ربانیدن مراد نور حقه منور
 اولان بصیرت کوزیدر وانی طلب ایلک بر دیده ربانی صاحبی کاملی بولادن
 واکا خدمت قطفدن واندن تحصیل علم و کمال ایلکله بصیرتی منور قطفدن
 عبارتدر پس لازمدر طاب حق اول دیده ربانی بی طاب اوله و بوله ﴿ مشوی ﴾
 تاز بون کردد پیش ان نظر • شمعان آفتاب باشر (تا کم زبون اوله
 اول نظرک او کند شرلو آفتابک شمشه لری یعنی بو آفتاب باشر که شمشه لری
 اول نظر نه بست زبون و مغلوبدر اگر بو آفتابک زبون و سایر اشیا نیک دخی حقیر
 و دون اولسنی کورمک استرسک اول نظر ربانی بی اله کتور تا حقیقت ساله واقف اوله سن
 ﴿ مشوی ﴾ کان نظر نوری وانی ناری بود • ناریش نوریش ناری بود
 زبرا اول نظر ربانی نوریدر و اول آفتاب و با خود آفتابک شمشه لری ناری ناری
 نورک فتند زیاده ناری کدر و حقیر در بو مناسبله شیخ عبدالله مغربی حضرت نلری نیک
 حکایه سه شروع ایدوب بیورر

﴿ کرامات و نور شیخ عبدالله المغربی قدس الله روحه ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت عبدالله شیخ مغربی • شصت سال از شب ندیدم من شی
 مغریه منسوب اولان شیخ ضید الله کندی حالتی حکایه ایلوب دیدی
 الشمس یل بن کیمه دن بر کیمه کوردم ﴿ مشوی ﴾ من ندیدم ظلمتی در شصت
 سال • فی روز و فی شب فی زحمتلال (بن الشمس یل بر ظلمت کوردم نه
 کوند زده و نه کیمه ده نه اعتلال و مرض جهتن یعنی وجهها من الوجوه
 تار یکک جهتن برشی کوردم الشمس سه دیدی نه کم نفحات الانس مولانا
 جامی شیخ الاسلامدن نقل ایلوب در شیخ الاسلام گفت عبدالله مغربی هرگز تا یکی
 ندیده بود انجا که خاق راناریکی بودی و بر روشنی بودی ﴿ مشوی ﴾ صوفین
 گفتند صدق قال او • شب همی رفیم در دنیا او (صوفی را مک صدق مقانی
 دیدلر و حقیقت حال بوله نقل ایلدیلر که کیمه شیخ اردنجه کندک ﴿ مشوی ﴾
 در بیابانهای راز خارو کو • او چوماه بدر مارایش رو (خاردن و چغوردن
 بر بیابانلرده اول شیخ ما بدر کی زه پیشوا و پیش رو ایدی و زانک ضیاسله بولای

کوروب کیدردك ﴿ مشوی ﴾ روی پس ناکرده می گفتی بشب • همین کو
آمد بیل کن در سبوی چپ (کچه بوزنی اردنه ایلماش ایکن دیردی اکاه اول
چفور کادی صول طرفه بیل الله ﴿ مشوی ﴾ باز گفتی بعد یکدم سوی
راست • بیل کن زیرا که خاری پیش ماست (کبر و برده من و بر زمانه نصکره
دیردی صاغ جانبکه بیل الله یعنی اول طرفه کیدیکز زیر بزم او کومزده بخار
وارد ﴿ مشوی ﴾ روز کشتی باش رامای بوس • کشته و بایش چو پاهای
عروس (کوندز اولوردی انک ایاغنی بزبای بوس اولمش ایدک وانک ایاغنی عروس
ایاقلری کی اطیف و تازه ایدی یعنی مرید لردیر که صبح اولیدی برانک ایاغنی
او بوجی اولوردی انک ایاغنی بر مرتبه اطیف و تازه بواردی که ﴿ مشوی ﴾ فی
زخاک و فی زکل روی اثر • نه از خراش خار و آسب حبر (نه خاکدن و نه کلدن
شیخک ایاقلری اوزره اثر و ارایدی و نه خاک خراش و زخندن و نه حبرک آسب
و ضررندن انک ایاقلری اوزره اثر و ارایدی ﴿ مشوی ﴾ مغربی را مشرق کرده
خدای • کرده مغرب را چو مشرق نورزای (خدای تعالی مغربی اولان شیخی
بر مشرق کی نور طوفور بجی ایش یعنی حق تعالی حضرتی مغربه منسوب
اولان شیخ عبداللهی کندی انوار ذات و صفاته محل طلوع قش و انک مغرب
جسمی نور ظاهر اید بجی مشرق ایش بر مرتبه اطافت و برمش که نور باطنی
محسوس اولمش و ظهوره کاش تا ظلمت محسوسه بی ازاله قش ﴿ مشوی ﴾
نور این شمس شمسی فارست • روز خاص و عام را اوجارست (پوشموسه
منسوب اولان شمسک نوری فارسدر خاص و عامک روزنی اول نوری حافظ
و جارسدر شموس شینک فحیله سرکش و حرون و تکبر و مناسه دخی کلورننه کم
فرس شموس دیرل فتن بر فرس سرکش و حرون اولسه و روجل شموس دیرل فتن
بر کمشک خلفتی قوی اولوب سرکش و تکبر اولسه پس تقدیر کلام اولدر که
بو کر دنکشلکه و تکبرلکه و عالی قدرلکه منسوب اولان شمس فک و لایتنک نوری
میدان عشق و محبتده فارسدر و عوام و خواصک ایامنی اول کاملک نوری جارسدر
که جمیع نام انک نور اینتبه آسوده اولورل و زندی قیلورل مرتبه قطیته این
صاحب سعادت لک فی الحقیقه مرتبه می بودر که خواص و عوامی حارس اوله بلکه
جمیع اشیای فقط قبله و هرشی انک ظل جایتسیده آسوده اوله ﴿ مشوی ﴾
چون باشد حارس آن نور مجید • که هزاران آفتاب آرد بدید (اول نور مجید
نچون حارس اولیه و نه وجهه خواص و عوامک روزنی حفظ و حایت قبله که
هزاران آفتابی ظهوره کنور و قادر در که نیچه طمانی شینی نورانی ابدوب عالمی
ضیا کیزایلر ز برانور مجید در مراد ولی کاملک وجودنده ظاهر ایلین نور الهیدر که

اکا هیچ رشی محال دکادر ﴿ مشوی ﴾ تو بنور او همی رودر امان • در میان
ازدها و کزدمان (ای سالک سن اول شیخ کاملک نوریه از درها و عفر بلر
میائنده امانده کت و راه حقه خس و خار معنویدن پای روحک سالم اولدیغی
جالده سیرایت چونکم اول ولی کاملک نوری سکا دلیل اوله نفس و شیطان
کز دملرندن و خصا و عصیان مرده لرندن امین اولورسن و صحت و سلامته طریق
حقه سلوک قیلورسن تو بنور او دیمه لرندن مراد اگر چه ظاهر اشیح عبدالله
مغربی به راجع اولور اما اصل مراد هر مرتبه کاله این و نور حقه مظهر اولان
ولی اولور و اولیاسک من حیث الحقیقه نفس واحد حکمنده کمال انحداده متحد
اوله قلربی اشعار قیلور پس سنکه ای سالک راه الهی کندی عصر کرده اولان
بر شیخ کامله متابعت قبله سن همان سلفده مرور ایلین جمیع اولیایه متابعت قیلش
کی اولورسن اگر شیخ عبدالله مغربی اولسون و اگر غیر سی اولسون پس بو بیتده
اولان تو خطابی هر عصرده اولان سالک او اور و او ضمیری هر دوره اولان ولی
کامله رجوع قیور ﴿ مشوی ﴾ پیش پیشت میود آن نور پاک • میکند
هر رهزنی را چاک چاک (اول نور پاک ای سالک سالتک او ککده ایلر و کیدر هر بر
رهزنی چاک چاک ایدر یعنی اول شیخ کاملک نور پای طریق الهیده سکا بدرقه
اولوب دلیل اولور و قاطعان طریق اولان نفس شیطانی و مکاری و غدار اولان
انسانی دفع ایلوب سنی انلرک شر و شورندن سالم قیلور کر کدر که بی قلاوز بو بوله
کتبه سن و بی نور مرشدتک و تنها سیرانجه سن تا فضاحت اخروی به مبتلا
اولیه سن ﴿ مشوی ﴾ بوم لایخری النبی راست دار • نور بسی بین ایدیهیم بخوان
سوره نحریمده اولان آیه اشارتدر که پیورلر (بوم لایخری الله النبی) بوم قیامتده
الله تعالی پیغمبری خجیل و رسوای قیلز (والذین آمنوا معه) معطوفدر نی اوزره
دخی انلریده خجیل ایتمز که ایمان کتوردیلر اکا و یا خود والذین میتدا اولوب بوجه
اکا خبر اوله (نورهم بسی بین ایدیهیم و یا ایمانهیم) یعنی بوم و سنلرک نوری سعی ایلیه
او کلرند و صاغ باتلرند صراط اوزرند (یقولون) چونکم منافق لک نورنی منطقی
اولمش کورده دیلر که (ربنا) ای بزم پروردگار بزم (انهم لک نورنا) تمام ایل بزم نور مرئی
یا خود بودعانی تقریبادیلر و یا هر کک نوری بحسب الاعمال اولدیغندن دخی
زیاده طلب ایتمش اوله (فاغفر لنا) بزم مغفرت ابدوب خطایامز صغایله (انک علی
کل شیء قدير) تحقیق سن جمیع اشیایه قادر سن مغفرت اوزار و اتمام انوار قبضه
اقتدار کرده در معنای بیت بوم قیامتده الله تعالی پیغمبری رسوای ایلز بو آیتی
راست و درست بیل نور بونلرک او ککده سعی ایلر پیوردیغی کلامی اوقو و معنای
مطلوع اولوب زمانکده اولان وارث نبی به مخالفت و عدم متابعت ایتمکی قو

﴿ مثنوی ﴾ کرچه کرد در قیامت آرزون • از خدا اینچنانخواهید آزمون (اگر چه روز قیامت او نور فزون او اور و کالبه ظهور و قیام او لیکن خدای تعالی دن بودنیاده اول نوری تجربه و امتحان اینک استه سن یعنی الله تعالی دن انک مشاهده سنی حالا بودنیاده طلب اینک تا کم سزک بصر بصیرتکزه انی ای سالک کوسره بودنیاده اولان طریق مستقیم آخرتده اولان صراطک نمونه سی در تنه کم چونکم بودنیاده شیخ کالاک نور هدایتله طریق حقیه مستقیم و سالم کیده سن آخرتده دخی صراط اوزره مستقیم و سالم کیدر سن واکر بصر بصیرتک نور معرفت و یقینله منور اولوب کشاده اولور سه انی بودنیاده مشاهده ایدرسن ﴿ مثنوی ﴾ کویچشد هم بغم و هم بباغ • نور جان والله اعلم بالبلاغ (زیرا اول خداهم میقه و هم مانعه نور جان بخش ایلر والله بلاغه اعظم میغ سحابه دیر و مانع ظلمتده دیرل بونده مراد سحاب بشریت و ظلمت طبیعتدر تنه کم ابر و ظلمت نوری سزایلر طبیعت بشریه دخی نور جانی و ضیاء روحانی پوشیده قیلر بلاغ مطلوبه موصول اولان دلالت دینور یعنی اول الله هم سحاب طبیعت و هم سحاب ظلمت بشریه نور جان اعطایلر و انلری ذوات نیر کی منور و تابان ایلر الله تعالی دلالت موصلیه به اعلمار

﴿ باز کرد آیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس ﴾

﴿ رابان هدیهها که باز آورده بودند بسوی بلقیس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز کرد ای رسولان حبل • زرشمارا دل بمن آرید دل (حضرت سلیمان علیه السلام بلقیس رسوللرینه دیدی ای هدیه لردن خجل و شرمنده اولان رسوللر بلقیس جانبته کیرودونک تنه کم حق تعالی سوره غلده اندن حکایه بیورر (ارجع الیهم فتأتینهم یجنود لاقبل لهم بها و انخرجنهم منها اذله و هم صاغرون) یعنی ای رسول بلقیس سن بلقیسه و انک قومی جانبته رجوع الیه اگر ایمانه کلرلر سه و اطاعت قیلرلر سه پس برانلره البتته بر صکرله کاورز انلرک اول جنوده مقاومت ایلکه طاققلری یوقدر و برانلری البتته اخراج ایلر سببا ملککتدن ذلیل اولدقلری و خوار و حقیر اولدقلری حالده ای رسوللر التون سزک اولسون دل کنور کن بکا دل یعنی ای رسوللر التون سزک ایچون بکا قاب سلیم کنورک و کندیگز ایمان و اسلام مرتبه سته یتورک دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این زمرن بر سران زدهید • کوری تن فرج استرا دهید (یونیم چل فریح راهده بسط اولنش التومنی اول سزک زریکز اوزرینه فوک واکام ایلان تنک کورلکنه یعنی زریکز اولان اهل تنک کورلکنه استرک

فرجه قویکز تنه کم دیشی قازک فرجه مالدار اولان اغنییا زرین قفل ایدر پس زریکز اولان اهل تنه معنی بورغم و تحفه و توبیح اولور کان دیمک اولور که ی سیم وزرک محبتی محل ایمان اولان خزینه قلبیه فویان اهل تن کور که بزانی ولد الزنا و ناجنس اولان حیوانک فرجه قودق پس بیاکه اول میل و محبتله لایق دگادر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ فرج استرلابی حلقه زرست • زرعاشق روی زرد اصفرست (استرک فرجی التون حلقه نیک لایقیدرعاشق خدا اولانک زری زرد و اصفر اولان یوزیدر بعض نسخه ده زردله اصفر مایینده و او واقع اولمشدر و بعضی سنده بی و او واقع اولمشدر و بعضی سنده دخی زرد یرینه روی زرواقع اولمشدر اگر و او سز او اور سه معاشقک زری صاری و اصفر یوزدر دیمک اولور یوقدر اوزره اصفر زردی نا کید اولور واکر و او ابله اولور سه عطف تفسیر دینور واکر نسخه روی زراصفر واقع اولدیه معنی عاشقک روی زراصفر کی یوزیدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ که نظرگاه خداوندست آن • کز نظر انسا زخورشیدست کان زیرا که حضرت خداوند نظرگاهیدر عاشقک اول روی زردی اما که کان خورشیدک نظر اندازاننددر یعنی معدن زر آفتابک الفای شمع ایلله سندن و زریه سندن حاصلدر ﴿ مثنوی ﴾ کونظرگاه شمع آفتاب • کونظرگاه خداوند لباب (قنی آفتابک شمعانک نظرگاهی قنی خداوند لبابک نظرگاهی یعنی حضرت حق که مالک الباب و حقایقدر فنده در اول بادشاه اعظمک محل نظر بکه اول روی عاشقدر و فنده در شمع آفتابک محل نظر بکه او معدن زردر اسلامیه حاد مساوات و مقارنت الملق احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ از گرفت من زجاں ابر کنید • کرچه اکنون هم گرفتار منید (بنم گرفتارن و اخذ قیلدن چاکزدن میرایلکز یعنی جان و دلدن حذر ایلکز و کندیگز ی حفظ وصیانت قیلکز جان ابر کنید جان کندیگز ی حفظ وصیانت ایلکز دیمکدن کنایه اولور اگر چه شمدی هم بنم گرفتار و اسیرم سز پس نه جهندن کندیکن گرفتار اولدیفنه اشارت ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ فتنه دانه بریامت او • پرکشاده بسته دامت او (مثلاً دانه به مفتون و فریفته اولان قوش اگر چه طام اوزره در او هنوز دخی دامه گرفتار اولمشدر پرکشاده بسته دامت او یعنی چونکم مفتون دانه اولمی مقرر اولیحق باعتبار مایوئل الیه اول همان مقید دام حکمده در اگر چه اول جینه آزاده و پرکشاده ایسه ده اسیردام اولمی تحقق اولور تنه کم بیورر ﴿ مثنوی ﴾ چون بدانه داد اودرا بچسان • نا گرفته مر در ابر گرفته دان (چونکم اول مرغ جانله قلبی دانه به وردی یعنی بچن و دل دانه به خربس اولدی و توجه قیامدی طوطیامش ایکن تحقیق انی

طوئش پیل ﴿ مشوی ﴾ آن فطره‌ها که بدانه میکند • آن کره دان کو پینا
 بری زند (اول نظریکه مرغ دانه جاننه ایلرانی معنی کره پیلکه اول ایاضنه
 اورو کندونی اول نظر واسطه سیله عاقبت دامه کر قنار قباور ﴿ مشوی ﴾
 دانه کوید کر تومسید زدی نظر • من همی دزدیم ز تو صبر و صبر (دانه اول
 مرغ لسان حاله دیر اگر چه سن بندن ظاهر نظری اوغورلرسن و عدم
 التفات ایلک شکنده تعالی قباورسن اما بن سندن ای مرغ حریص صبر و قرار
 اوغورلرسن و سنی کندیمه اسیر ایدوب آخر صید ایلرم مفر مصدر میسر قرار معاشه
 ﴿ مشوی ﴾ چون کشیدت آن نظر اندر بیم • پس بدانی کر تومن غافل نیم
 چونکم اول نظر سنی بنم اردیمه چکه یعنی بکامبتلا ایدوب سنی دام ضبطه
 قید ایلیم پس یلور سنکه بن سندن غافل دکام یعنی شول زمانده که مرغی
 کشدی نظری دانه جاننه چکه کنوروب ایلک دامنه کر قنار ایلیم مرغ ز برک
 اوزمان یلور که دانه اندن غافل دکل ایمش بلکه همان اول مرغک صید یله
 مقید ایمش تنه کم بو حکایه ده واقع اولان عطار کل خواردن غافل اولوب نهانی
 اکانظر قیلردی اما اول کل خوار ایلک نهانی اولان نظرندن غافل ایدی

﴿ قصه عطاری که سنک ترازوی ارکل سرشوی ﴾

﴿ بود و دزدیدن مشتری کل خوار ﴾

بوسرخ شریف شول بر عطارک قصه سی بیانده در که ایلک ترازوسنک طاشی
 باش بو باجق کل ایدی دخی عطار شکر طار تدیغی زمانده کل بیجی مشتریک اول
 کلسن دزدیده و پنهان اوغورلرسیدر یعنی اوغورلرسن و کبر اوجه اول کلسن سرقه
 ادوب پدیکدر ﴿ مشوی ﴾ پیش عطاری یکی کل خوار رفت • تاخر
 اباح قند خاص وزفت (برکل خوار بر عطارک اوکنه کشدی تا اول عطاردن
 خاص وزفت قند و شکر کله سنی مسان اوله اکثر نسخه ده خاصه زفتک مایتنده
 و او بوقدر بوتقدیر اوزره معنی تا کم لطیف خاص قندک کاه سنی اله زفت بویه
 محله لطیف و ابو معاشه استعمال اولور بعضی کسه لر طفولیت زمانندن بری
 کل خوار اولغنه معناد اولوب اندن فراغت ایلیم میوب اول حال اوزره قالشدر
 و اول مرضه مبتلا اولشدر ﴿ مشوی ﴾ پس بر عطار طرار دودل • موضع
 سنک ترازو بودکل (پس دودل اولان عطار طرارک قنده طرار اگر چه شقی
 جیب ایلیم کسه به دیرل بونده مکار معاشه استعمال اولور و دودله حیلله باز
 و متردد معناسی و بریلور لکس بونده قلبی طرفته متوجه و ناظر اولد یعنی
 اعتبار یله در که هر کندی کارنه مشغول وهم ایلک پنهان کل اغورلرسن و واقف

و ناظر ایدی یعنی دودل و متردد طرار عطارک قنده اولان ترازونک سنکی
 موضعه کل ایدی یعنی ایلک ترازوسنک سنکی بوند کل و ارایدی ﴿ مشوی ﴾
 کنت کل سنک ترازوی منست • کر تامل شکر بخردنت (عطار کل خواره
 ایدی بنم ترازومک طاشی کلدرا اگر سکا بندن شکر الملق میلی و ارایسه بومصر عده
 اولان شرطک جزاسی قرینه کلام اکا دلالت ایلدیجی جهندن اعتمادا لفهم
 العالم بخدوف اولشدر و تقدیر کلام اگر سکا بندن شکر الملق میلی و ارایسه صبر ایلیم
 تا کم اکا آهندن و یاسنکدن درهم تدارک ایلیم دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ کنت
 هستم درهم قند جو • سنک میزان هر چه خواهی باز کو (کل خوار عطاره
 ایدی برهم حاجنده قند طاب ایلدیجی اودام میزانک طاشی هر نیجه استرسک
 اولسون دی یعنی بنم مقصودم شکر در برهم حاجت ایچسون میزانک سنکی سن
 هر نیجه دیلرسک دی اویله اولسون کان بکاتلک آهن و سنکدن اولسی لازم دکلدرا
 دیمکی ایهام ایلوب عطاری عجله به برافندی ﴿ مشوی ﴾ کنت باحوه پیش
 آنکه کل خورست • سنک چسه بولکل نکور ترازو رست (کل خوار کندیمه
 باطن ایدی اول کسه ک اوکنده که کل خواردر سنک نه شیدر کل کازردن نکوردر
 و شکر دن الذوخوشه قدر پس کشدینک حالی نو عروس یله و باخصه و ص دخت
 حلوانی اولغله بشارت اولتان جوانک حانه غنیل ایدوب دیر و جا زدر که بومثل
 موقعده واقع اولان ایات شریفه بی آتک حقیقه حضرت مه لانا دیمش اوله
 ﴿ مشوی ﴾ همچوار دلاله که کفت ی بصر • نو عروسی باقم همچون قر
 اول کل خوار چونکم ترازونک سنکی کل کوردی و بو کفتار مسرت شعاری دخی
 اول عطاردن استماع قیلدی زیاده مسرور اولدی مثلا شول بر جوان کبی که اول
 دلاله اکادیدی ای پسر سکا بر یکی عروس بولدم کوزلاکده قر کبی یعنی بوزی
 قر کبی بن بر یکی کلیم بولدم دیمک اولور بعضی نسخه ده مصرع ثانی نو عروسی
 باقم پس خوب و فرواقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی مثلا اول دلاله کبی که
 ایدی ای پسر سنک ایچسون بر یکی کلیم بولدم زیاده خوب و فر یعنی رونق
 و اضافتی یرنده دیمک اولور دلاله کبی که ایدی ای پسر دلاله بونده بر کسه تزویج
 ایچسون عروس طالی اولان خاتوندن ﴿ مشوی ﴾ سخت زیبالیک هم یلک
 چیز هست • کان سنبره دختر حلوا کرست (اول نو عروس قتی زیاده لطیفدر
 ولیکن اول زیبالکدن ماعدا انده هم برشی دخی وارد که اول مستوره حلوانی
 قزیدر ﴿ مشوی ﴾ کفت بهتر اینچنین خود کر بود • دختر اوچرب و شیرین
 تر بود (اول جوان چونکم دلاله دن بوسوزی اشدی اکا ایدی ایور کدر اگر چه
 خود بویه اوله ایلک قزی باغلورک و طاس تلورک اولور یعنی حلوانی قزی دخی

طبلو و نازك اولور * مشوی * كرننداری سنك و سنكت از كلست * این به
و به كل مر امیوه دلست) پس كل خوار عطاره ابتدای عطارا كرسن ترازو
طوتن ایسك و سنك سنك كلدن ایسه یعنی سنك ترازو موضعه كلی واقع
اولدیه بویو و ابودر كل بكامیوه دلدر و جانم اكاملدر كل خوار بو كونه كفتاری
قلبدن سو بیلدی و عطاره قند ایچون تقاضا ایلسدی چون عطار كل خوارك
عجله و تقاضاسنی كوردی * مشوی * اندران كفه ترازو زاعتداد * او بجای
سنك آن كل را نهاد) اول ترازونك كفه سی ایچره حاضر و مهیا اولاندن سنك
پیشه اول عطار اول كل پاره بی قودی اعتداد حاضر و مهیا معنایه در
* مشوی * پس برای كفه دیگر بدست * هم بقدر آن شكر برای شكست)
پس ترازونك اول بر كفه سی ایچون ایله هم اول كل مقداری شكر صغفه باشلدی
* مشوی * چون نبودش تیشه اودیر ماند * مشتری را منتظر انجاناشاند)
چونكم اول عطارك تیشه سی یوق ایلی كیچ قالدی یعنی شكر قوپرهغه كسری
و آتی اولدیغندن اكندی و مشتری بی انده منتظر اونورتدی و توقف اینتردی
* مشوی * رویش آن سو بود و كلخور ناشكفت * كل ازو پوشیده دزدیدن
كرفت) عطارك یوزی اول شكر جانبیه ایلی كل خور صبر سز و توفیق سز كلی
عطاردن پوشیده او غورباق طوندی یعنی عطاردن نهان اول ترازونك كفه سنده
موضوع اولان كلی او غورلیوب ییمكه باشلدی * مشوی * ترس ترسان كه
نیایدنا كهان * چشم او بر من قنداز امتحان) كل خوار قورقه بویه دیو كه اولیه كه
نا كهان اول عطارك كوزی بنم اوزریمه دوشه امتحان جهشتدن بنی صغق ایچون
بلكه اكلور اوله دیو خوف ایله رك آتی او غورلیوب ییمكه باشلدی * مشوی *
دید عطار آن و خود مشغول كرد * كه فرونیزدز دهین ای روی زرد) عطارانی
كوردی و كندوبی مشغول ابتدای و تغافل و تعامی ستمه كندی او كل خوار
حقنه كندوبه بویه دیو كه ای روی زرد آكاه اول افزونتر او غوره روی زرد
خجل و شرمسار معنایه استعمال اولنور و كل خوار اولنه دخی دینور بونده ایکی
معنی یله جمع اولق نمكندر * مشوی * كر بدزدی و زكل من می بری *
روكه هم از پهلوی خود میخوری) اگر بنم كلی او غورلیسه سن و بنم كلدن
ایلسه سن و اكل ایده سن یور یكه هم كندی یانكدن بیرسن مثلا غذای جمعیایه
اكل ایدن حیوان سیرتله کی كه هر قدر غذا و حظ نفسانیه بنه مشغول اولسه
لذت روحانیه جانبیه نقصان و پرسه ل كر كدر كه دستگیر اذواق معنایه
اولقدر محروم قالسه ل كر كدر كه والله اعلم * مشوی * توهمی ترسی زمن
لیك از خری * من همی ترسم كه تو كتر خوری) ای كل خوار سن بنشدن

فور قورسن لیكن خر لككدن یعنی بنم كلی الوب ییمكه بندن خوف ایلسن ولیكن
جافكندن خوف ایلسن كه بكاندن ضرر یوقدر كه بنالم چكیم بن فور قورم كه
سن اندن كتریسه سن زیر هر قدر اندن یسك سكا ضرر بكافانده در دبدی
* مشوی * كریچه مشغول چنان احق نیم * كه شكر افزون كشی توازیم)
اكرچه مشغول لیكن انجیلین احق دكلم كه سن شكری افزون چكه سن بنم یامدن
یعنی بنم قاشمندن شكری زیاده اله سن و بن غافل اولم او یله احق لردن دكلم دبدی
* مشوی * چون یینی تو شكر را زامود * پس بدانی احق غافل كه
بود) چونكم امتحان و تجربیه جهشتدن شكری سن كوره سن و انك مقداری یله سن
پس ییلورسن احق و غافل كیم ایلی بوجه تعریف و تنبیه اولور شول كسه ل
حقنه كه انلر شكر ذوق روحانی المق ایچون بر عطار بازار طر بقت اولان مر شدن
قته كهلر واندن خربدار سكر معانی و ذوق روحانی المغی ترك ابدوب فی المثل
كل مرتبه سنده اولان اكل و شر به مشغول اوله ل و سكر معانی خربدار كنی
فراموش قیله ل خبری یوقدر كه بو كندیلر بنه ضرر در لیكن احق لردن
انی حظ و فائده ایلك قیاس ایدرلر چونكم عطار بازار طر بقت اولنر بوتلك
كل برست اولنلری كوره ل و ترك سكر معانی ابدوب اكل و شر به اشتغال
ایلدكارینه نظر اركوره ل تغافل و تعامی ستمه كیدرلر و عنقریب یله سن و روز امتحانده
آكاه اوله سن كه كیمه ضرر و خسران او اور و بو خصلندن كیم محروم قالور دبرلر چونكم
منا سبتله اكل و شر به مبتلا اولنلر غبن و مضرتن عطار و كل خواری تمیل ایلك
طریقیه بیان بیورد قلدنر فصكره بنه مقدم اولان بیانده بیور دقلری كلامه مناسب
كلام سو بلكه و معانی نقل ایلكه شروع ابدوب یورلر * مشوی * مرغ
ازان دانه نظر خوش میكند * دانه هم از دور راهش بی زند) مرغ اول
دانه دن نظرنی خوش ایلد دانه هم ابراقدن انك یولنی اورر یعنی نفسك حفظه
مقید اولان قوش اول حفظ نفسنه متعلق اولان دانه دن اكرچه نظرنی خوش ایلر
وانك مشاهده و تماشا شدن حظ الور و صفا بولور ولیكن اول حفظ نفسنه متعلق
اولان دانه ابراقدن انك یولنی اورر و آخرانی كندییه صید ابدوب دامه كرفتار
قبولر * مشوی * كر زبای چشم حظی می بری * نی كیاب از پهلوی
خود می خوری) اكرچه چشمك زناستدن بر حظ ابلتور سن یعنی خوب و محبوب
اولنلره نظر ایلكدن ذوق و لذت الور سن كندی یانكدن كیاب ییز میسن
بو مقرر در كه كندی یانكدن كیاب برسن زبای چشم محرماته حفظ نفسله نظر
ایلكدن عبارتدر بن بر مؤمن (و قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم) نص
شر یغله عمل ایلسه و محرماتدن غض بصر قلسه و محبوب و محبوبه به نظر ایلكدن

حفظ الله هر قدر بوصول طرفتدن حظ الورسہ کندي پهاوی روحانی شدن
اولقدر ناقص قالور و دین و دینانی جانبی اولقدر اکسلسر بواور پس کندي
ماندن کباب بیخ او اور و معنی کندي جائه ضرر و زبان قبلور ﴿ مشوی ﴾
این نظر از دور چون تبرست و سم • عشت افزون می شود صبر تو کم (بونفسک
حظ ابلدیکی شیلر جائینه اولان نظر شهوانی اراقندن تبر و زهر کیدر نته کم
سهم سهموم اراقندن کاسه و بدن انسانه تأثیر قیلسه الک وجود نه مرتبه
ضرر و پرده نظر شهوانی دخی اندن زیاده ضرر و پر و لهذا قال علیه السلام
النظر سهم سهموم من سهام الشيطان اول نظر دن سنک عشتق افزون او اور و خیرک
اکاور پس عاقبت اول منظورک دام مکره گرفتار اولغه سبب اولور و انسانی
کندي جانندن جدا قیور نته کم حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت علی
رضی الله عنیه خطاب ایدوب پیور دبلر با علی تنبع النظرة النظرة فان لك الاولى
وليس لك الاخرى كذا في المصالح ﴿ مشوی ﴾ مال دنیا دام مرغان
ضعیف • ملك عقب دام مرغان شریف (مال دنیا ضعیف اولان قوشلرک
دامیدر ملک عقب شریف اولان قوشلرک دامیدر یعنی ضعیف العقل اولان
اهل دنیا به اموال و ارزاق دنیوی قید و دام مشابیه سنده در که انرا کا مقیدل در
و ملك عقب شریف و عا بقدر اولان کسه لك آلت صیدیدر که انلر دنیا دامنه
گرفتار اولرل و شیء حقیر کندي بلر بنی مبتلا قبلر ﴿ مشوی ﴾ تابیدن
ملکی که اودا بست ژرف • در شکار آرند مرغان شکر (حتی شول بر ملک
سیله که او بر او دامدر که مراد ملک آخرت در مرغان شکر فی عظیم القدر
و شریف المنزله اولان کسه لی شکاره کتور و خدمت و طاعت مرتبه سته
یتور ﴿ مشوی ﴾ من سلیمتم نخواهم ملکان • بلکه من برهانم از هر ملککان
ای قوم بلقیس بن سلیمان سرک ملکزی استنرم بلکه بن سرزی هر هلاک و بلادن
فورتارورم و محنت و عنادن خلاص قبلورم هر وقتک سلیمانی کندي عصر نه
اولان و دیاته و طاعت حقه قابل و مستعد اولان کسه ره بویه دبرل و انلرک مال
و ملکنه طمع ایلوب انلری طاعت حضرت حقه دعوت ایدرل ﴿ مشوی ﴾
کین زمان هسید خود مملوک ملک • مالک ملک انکه بجهد او زهلاک (که بوزمان
خود سر ملک مملو کی کبی سر یعنی ملک جهالت مملوک و اسیر سر لیکن
جهالت کردن کندي بکزی مالک الملک زعم ایلر سر و فی الحقیقه مالک الملک اول
کسه در که او هلاک اولقدن صحرابه و کندي بوی دام هلاک و بوار اولان جهانه
اسیر و گرفتار ایلکدن خلاص ایلر ﴿ مشوی ﴾ باز کونه ای اسیر این جهان •
نام خود کردی امیر این جهان (ای بوجهالتک اسیری باز کونه کندي نامکی

بوجهالتک امیری ابلدک حال بو که بودیالتک قیودیه مقید ایکن بر عکس کندي که
بن آزاد و حرم دیوسو بلدک ﴿ مشوی ﴾ ای تو بنده این جهان محبوس
جان • چند کونی خویش را خواجه جهان (ای من بوجهالتک بنده سبسن
محبوس جان یعنی جانی محبوس اولمش و زندان عالم صورته قالمش بنده سبسن
کندي که نیجه برخواجه جهان دیرسن و کنديکی امیر و حاکم حد ایلوب باد غروره
بر اولوب پیوده بیر عمریکی خرج ایلرسن

﴿ دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را و رفع ﴿
﴿ وحشت از دل ایشان و عذر قبول ناکردن هدیه شرح ایشان ﴾

بوسرخ شریف حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسک رسولرینه دلدارلک ایلر
و تسلیه و نوازش ایلرلک بیاننده در دخی انلرک قلیندن وحشت و آزاری ایلرل
و کتور دکاری هدیه لی قبول ایغدیکنک عذری انلر شرح ایتمسک بیاننده در قبول
مضایق دکادر ﴿ مشوی ﴾ ای رسولان می فرستتان رسول • ردمن بهتر شمارا
از قبول (حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسک رسولرینه ایددی ای رسولر بن سرزی
بلقیسک او کنه رسول کوندر برم بنم ردم سره قبولدن بکر کدر یعنی بنم رده هدیه
ایلم سره قبول ایلکدن بکر کدر زیرا انک قبولندن نو طاسره میل و اطاعت لازم
کلور بوابسه سرک عدم ایمان کردن ناشی او اور ورد اولغی بنم مقصودم سرندن
ایمان و اسلام ایدیکن اشعار قبلور پس هنا بنم ردم سره قبولدن بهتر او اور
﴿ مشوی ﴾ پیش بلقیس آنچه دیدیت از عجب • باز کوییداز بیابان ذهب
بلقیسک او کنده اول نسته یکه عجیدن کوردیکز کبر و سوبلک بیابان ذهبدن یعنی
اول نسته بی که عجیدن و بیابان ذهبدن کوردیکز بلقیسک او کنده انی آشکار
ایدیکز واکا بومشاهده اولتان بدایبی تعبیر ایدیکز ﴿ مشوی ﴾ تاباند که
بزرطاسمع نیم • مازر از زر آفرین آورده ام (تایلر که التونه طامع دکلز
بزالنونی التون خلق ایدیکدن کتور مشر در پس (غاآ تانی الله خیر ما آتاکم) آیت
کریمه سنک فواستنی مشر بونلر جواب و پردی ﴿ مشوی ﴾ آنکه کرخواهد
همه خاک زمین • سر بر سر زر کرد و در زمین (اول الله که اگر اسنبه زمینک
جیع خاکی باشند باشه زر اولور و بهالودر اولور ﴿ مشوی ﴾ حق برای
آن کند ای زر کزین • روز محشر این زمین را نقره کین (ای زر کزین و التونی
اختیار ایلرچی کسه حق تعالی اندن اوزری محشر کونی بوزمینی نقره کین و سبسن
ایله یعنی حق تعالی روز قیامتده روی ارضی بیاض کومش ایلر کال قدرتی
اظهار ایلکدن اوزری وانک فتنده سیم و زرک اعتباری اولدیغنی اشعار و خلقتک

معزز و محبت ایلوب انکیون جنک وجدل ایلد کارنی حفسر و خور قیلقدن اوزری
 ﴿ مثنوی ﴾ فارغیم از زر که مایس بر فیم • خاکبازا سر بر زرین کنیم (
 زردن فارغ ز را زیاده رفتن خاکبازی باشند باشد زرین ایلر مراد خاکی اولان
 انسانی ایمان و اسلام زربله مرین ایللری اولور ﴿ مثنوی ﴾ از شما کی کدی
 زر میکنیم • من شما را کیا کر میکنیم (چونکه حق تعالی جانبدن بوقدر قوت
 و قدرته مظهر اولدم سر زدن فین التون کسیده و طلب ایلرم بلکه بن سرری
 کیمیاچی ایلرم بوجهله که سرک دخی زره احتیاجکر اولر ﴿ مثنوی ﴾ ترک
 آن کبرید اگر ملک سباست • که برون از آب و کل بس ملکهاست (اگر کیمیا
 کر اولق و ملک ابد بولق استر سکرانی ترک ایلک اگر ملک سبا ایسه ده زیرا آب کلدن
 طشره چوق ملکر وارد که یوفانی و او باقیسدر و بوسوری اول معنویدر
 ﴿ مثنوی ﴾ نخته بندست آنکه نختش خوانده • صدر پنداری و بردرمانده (
 نخته بنددر اول نسته که سن اکا نخت شاهی اوقور سن اتی سن صدر صانور سن
 و قابوده قالمش سن یا خود معنی و کندیکی سن صدر صانور سن و قابوده قالمش سن
 اولکی وجه صدر دن مراد جای عالی مراد اولدیغی اوزره در وایکجی وجه
 صدر صدر نشین اولان مالبقدر معنای اولدیغی اوزره در ﴿ مثنوی ﴾
 پادشاهی نیست بر پیش خود • پادشاهی چون کنی بر نیک و بد (کندی
 صفا لکه پادشاهلق ایلک بوقدر نیک و بد اوزره نیجه پادشاهلق ایلر سن
 ﴿ مثنوی ﴾ بی مراد توشود ریشت سپید • شرم دار از ریشت خود ای کر
 امید (زیرا سنک صفالک سنک مراد کسر بیاض اولور ایلک دفعه قادر دکل سن
 ای کز امید کند و صفالکدن اوتان و عجز و قصودی پیل و ترک کبر و نخوت قبل
 و اول پادشاه حقیقینک عبادته مشغول اول ﴿ مثنوی ﴾ ملک الملکست
 هر کس سر نهی • بی جهان خاک صد ملکش دهد (اول پادشاه اعظم
 مالک الملکدر هر شول کسه که اول پادشاهه باش قویه و ایلک پیغمبرینه او به
 خاک جهانسر اکا صد ملک و برر یعنی آتی بوعالم فایدن ماصدا نیجه ممالک
 باقیه به ابر کورر که لاعین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر حدیث
 شریفله اکا اشارت قیلنشدر ﴿ مثنوی ﴾ لیک ذوق سجده پیش خدا •
 خوش تر آید از دوصد دولت ترا (ولیکن خدای تعالینک حضورنده واقع اولان
 بر سجده نک ذوقی دوصد دولتن سکا خوشتر کلور یعنی هر شول کسه اول مالک
 الملک اولان پادشاه اعظمه طوعا باش قویه و ایلک امرینه او به اکا نیجه بوز ملک
 و برر ولیکن خدای تعالینک قتنده بر سجده ایلک ذوقی سکا دوصد ملک
 و دولتن خوشتر و لذیذ تر کلور ﴿ مثنوی ﴾ پس بنای که نخواهم ملکها •

ملک آن سجده مسلم کن مرا (پس ناله و تضرع ایلر سن که الهی بن ملکر
 استنرم اول سجده ملکنی بکا مسلم ایله و بی کندی در سعادت مفر کدن دور ایله
 دبود طاقلور سن (ع) از در خویش خدا با بیهشتم مفرست • دین عاشق
 کبدر خدایی جنتدن اعلا یلور سن ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهان جهان
 از بدری • بونبردند از شراب بندگی (پادشاهان جهان بدر کلکرندن یعنی
 خباثت نفسانیه و قباحط طبعیه لری جهتدن رایحه ایلتمدیله بنده لک شرابندن
 یعنی خدای تعالی به عبادت و طاعت ایلک لذت طاعتدیله و بنده لک رایحه سنی
 استنشام ایلدیله ﴿ مثنوی ﴾ ورنه ادهم وارسر کردان و دنک • ملک
 رابره زدن دی بی درنک (بوخسه ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز
 حضرتلری کی حیران و سر کردان ملکی بری برینه اورر لدی بی صبر و بی توقف
 انلک بوجهلانه میل و محبتی عبادات و طاعات لذتندن انلری منع قیلور اکر چه
 بعضی ترک سلطنت و اختیار عبودیت مائل اولور رسیده ده ﴿ مثنوی ﴾
 لیک حق بهر ثبات این جهان • مهر شان بنهاد بر چشم و دهان (لیکن
 حق تعالی حضرتلری بوجهلک ثبات و انتظامی ایچون انلک چشم و دهانی
 اوزره مهر فودی تا کوزلری اول حالت عزیزه بی کورمیه و دهانلری اول
 شربت لذتیه به ابرمیه حکایه شقایقه مسطور در که فایح سلطان محمد
 رجه الله علیه اق شمس الدین حضر تدرینه مفارن اولوب ایلک کشف
 و کراماتن کورد کده اکا کالیله میل و محبت قلوب استدیکه اکا بیعت و ارادت
 کتوره و کندیوی آیلک مرید لری زمره سینه ینوره و ایلک خلوتنه کیروب
 اوتوره شیخ اکا اجازت و یرمدی الانسان حر یص لما منع خواستجه مرحوم
 سلطان محمد حر یص اولوب البته قوی بی مرید لک زمره سینه داخل اولوب انلره
 یله خلوتنه کیرم و بر نیجه مدت ریاضت نفس مشغول اولم دیردی شیخ اکا قابل
 دکل دیو جواب و یرردی الحاصل بر کون پادشاه الم چکوب شیخه دیمش نه عجب
 سنک بعض ترک و زکات صوفیلرک قابل اولدی بزندن ناقابل اولدیق ونه وجهله
 طریقه سلوک ایلکدن بزنی بهره قالدق شیخ بوکونه جواب باصواب و یرمسلر که
 طریقه سلوک قیلک و ریاضت و عبادته مشغول اولنک میاننده بر لذت و حلاوت
 وارد که اول لذت و حلاوت هزار سلطنت دنیوی و دولت صور بدن الذوا حلی در
 وادوم و ابقی در پس ملوک اول سلو کده اولان لذاتک و صوائله سائر تاسدن
 زیاده قابلدر پس سزک اول لذته کمال قابلیتکر اولدیغنه بناء سزگی خلوتنه دخواستدن
 و عبادت و ریاضته اشغالدن منع ایلرم تا دما غکر رایحه عبادتی استنشام ایتیه
 و دهانکر ذوق طاعتی طایفه اگر سزک دماغ و حکر عبادتدن لذت اله ریاضت

نفسه اشغال ايلك لازم كلور پس امور عباد الله خلل پذير او اور و نظام عالم سرك دور كرده اولان كي كامل اولوب نقصان بواور او يله اوليحق سرك سالك اولمك زدن مالك اولمك ز اول در ديو جواب و بردي پس حق تعالى حضرت تاري بونلره بنده لك اذني كوسترمدى ﴿ مشوى ﴾ ناشود شيرين برايشان تخت و تاج • كه ستانيم از جهانداران خراج (تا كم بونلر اوزره تخت و تاج شيرين اوله كند بلره بويه ديو كه بزجهسانداردن خراج الورز و پادشاهلردن اموال و اسباب جمع فيلورز ﴿ مشوى ﴾ از خراج ارجع آري زرچورك • اخر آن از تو بماند مرده ريك (خراجلردن اگر قوم كي التون جمع كتوره سن يعنى جمع ابله سن آخر اول مال شدن آرد قالور وغيره نصيب اولور ﴿ مشوى ﴾ مهره جانت نكردد ملك وزر • زر بنده سرمه ستان بهر نظر (سنك جانكه ملك وزر بولداش اولمز و مر افقت قلمز بلكه مفارقت ايلك مقرر در پس راه حقه سيم وزري بذل الله نظر سريرت و بصير بصير تكدن اوزري كحل معرفت و روشنايي علم و حكمت صائون آل كه ديد قلبك كشاده اوله و حقيقت حال مشاهده قبله ﴿ مشوى ﴾ تا ييني كين جهان چاهيست تنك • يوسفانه آن رسن آري بچنك (تا كوره سن بوجهان يرتك چاهدر يوسف كي اول رسن اله كتوره سن يعنى چونكم سيم وزري بذل قيلوب حضرت حق دن نظر جانكه كل پيش آله سن و مشاهده مرتبه سن بوله سن اول زمانده كوره سنكه بوجهان يرتك و تار بك فو بويكيدر يوسفان عالم حقيقت كي سندن خي اول حبل الله المتني اله كتوروب و اكا اعتصام ايدوب كند بكي چاه عالمن خلاص ابله سن ﴿ مشوى ﴾ تا بويكيد چون زچاه آبي بام • جانكه يابشرای هذال غلام (سورة يوسف اولان آيت كرمه لك مضمونه اشارند (وجاهت سيارة) اي رفقة نسبرون من مدين الى مصر يعنى بركار بان مدينه مصره كيدر كن غيايه جب ديدكلى چاهه كلدبلر و يوسف عليه السلام چاهه ابدى (فارساوا) پس اول كار بان خلق كوندردبلر (وارد هم) واردلنى وارد اول كسبه ديرل كه كاروانك بمن و صوين مهيا و حاضر قليجي اوله (فادلى داوه) پس اول وارد ارسال ابلدى دلونى چاهه حضرت يوسف عليه السلام اول دلوى كورد كده محكم يابشوب اول كسبه عجب نه اوله ديو چك كده كورد بكي بر صاحب جبال شعشعة وجهي اطرافه ضيا ويرر هماندم (قال) ديد بكي (يابشرى) كندى بشارت نغسه وارد كان ديمكدر كه اي بشارت احضرى فهذه وقتك (هذا غلام) بو غلامدر كه داوى كران ابلدى (واسروه) اول يوسفى اخفا و اسرار ابلدى (بضاعة) منصوبدر حالت اوزره يامفعول اوله اي مستاعا للتجارة يعنى تجارت همچون متاع و سرمايه اولد بغي حالده اخفا ابلدبلر بهضيل

اسرونك ضميرنى اخوان يوسف دارجاع ايتشمار يعنى يوسف عليه السلام چاهدن چقه قدقه كار يانه كلوب آنك حالنى اخفا ايدوب ديدبلر كه بوزم بنده كر يخته مزدر (والله عليم بما يعملون) الله تعالى عليهدر بونلرك اشلدكار بنه معنای بيت پوردر كه اي سالك سنك جانكه سيم وزر و در و كوه ريار اولز امدى سيم وزرك حق بولنده اتفاق ايدوب نور بصر آله كور اول نور ايله بوجهانه نظر ايلد كده برچاه پر كدر كي مشاهده ايدو سن پس اول چاه پرتباهك ايچنده بر عروه وثقى و حبل متين كوره سن كه جميع انبيا و مرسلين و اوليه مفر بين اكا نشيت و تعاقب ايدوب چاه جهاندن خلاص اولمشار تنه كم غزلده حضرت پوردر (بيت) الا اي يوسف جاني چه در چاه بدن ماني • بكيان جبل قرأرا برا از چاه ظلماني • خواجه حافظ (بيت) ماه كنعاني من مسند مصر آن توشد • وقت آنست كه بدرود كنى زندانرا • چونكم حضرت يوسف عليه السلام كي سندن خي چاهدن بامه كله سن تاسكاد خي ديه جان و دل كه يعنى دل و جانك سكاديه كه هذال غلام بكو بدك فاعلى مصرع نائنده كي جاندر مفعولى يابشرای غلام هذال در بشرى مصدر در بشارت معنائنده در يعنى چونكم سنده بوجهله يابشوب چاه جهاندن خلاص اوله سن و بام حقيقت و اصل اوله سن اول زمانده جان سكادبر كه يابشرای هذال غلام يعنى بشارت اولسون بكا كه بنم همچون غلامدر ﴿ مشوى ﴾ هست در چاه انعكاسات نظر • كمترين آنكه نمايد سنك زر (قبوده نظرك انعكاسلى وارددر كمتر مرتبه اولكه سنك زر كور ينور يعنى بوجهانكه فى المثل چاه كيدر بونلره خلفك نظرك سنك سكاس اولملى وارددر كه بر شني حقيقتله كوره منزل انعكاس نظرك ادنى مرتبه سى بونلره سنك زر كور نمه سيدر كه فى الحقيقه زرد خي سنك كيدر ليكن اكثر نظر آك حقيقتنى ادراك ايدو ميوب انت جوهر بنسه و خلفك اكا اولان اعتبارنه باقوب اكا محبت قيار ليكن سندن العارفين چه سنك و چه زر يعنى ايكيسى يله برارددر ﴿ مشوى ﴾ وقت بازى كودكاران اختلال • مى نمايد آن خزنها زرومال) له و بازى و فتنه كودكلره عقاربك اختلاق او اديغندن اول خزنها زرومال كور ينور عادت صبيان اولدر كه فچن برده جمع اوله بر برقاج خزفاره بي اله كتوروب اكا سيم وزر اطلاق ايدرل حتى آنك جمع و تحصيلي ستمه كيدرل عقلايه معلومدر كه بو آنلرك عقلاريك اختلالنددر پس اطفال دنيا دخی بونك كيدر فى الحقيقه سنك و خزف كي اولان شني سيم وزر ديو ب عقلاي مختل اولديغندن حقيقت حالى تمثيل ايدو ميوب عمر بن مازي دنيا ده عبث بيره صرف ايدرل ﴿ مشوى ﴾ عارفانش كيميا كر كشته اند • تا كه شد كانها برايشان نژند (حضرت حقك عافلى كيميا كر اولمشلردر تا كه معادن

انلرك قنده نژندوبى قدر اولدى يعنى اول اللهك عارف اولان بنده لرى حقير
ودون اولان شيلرى تبديل ايدوب عزيز و شريف ايلكه باذن الله قادر اولشاردر
وتبديل اعيان قيشلاردر حتى بر مرتبه به واصل اولشاردر كه بونلرك نظر اكبر
ناثيرانده ذهب و فضه معدنلر نيك اعتبارى قالمش و اطفال دنياك فى الحقيقه
خزفاره كچى اولان سيم و زرلر نيشه رغبت و التفاتلرى اوليوب اكامل و محبت
قطه شلاردر تنه كم بو حكايه دن معلومك اولور

﴿ ديدن دز و بيشى جماعت مشايخ رادر خواب و در خواست كردن روزى ﴾
﴿ حلال از ايشان بي مشغول شدن بكمسب و از عبادت ماندن او و ارشاد كردن ﴾
﴿ ايشان اورا و ميوه هاى تلخ و ترش كوهى بروى شعر بن شدن بداد آن مشايخ ﴾

بوسرخ شريف جماعت مشايخى بر درويشك عالم خوابده كور مسير و انلردن
رزق حلال طلب و در خواست ايليدركسب و كار مشغول اولمق سزدخى عبادتدن
قلق بوجه مقدم اولان بجهله به معطوف اولوب از عبادت مى ماندن تقديرنده
اولور و اول جماعتك دلالت و ارشاد ايلسيدر اول درويشى كوهى اولان ايجى
واكشى ميوه له و اول درويشك اوزر نيشه اول تلخ و ترش ميوه لك اول مشايخك
داد و عطاسى سبيله شرن اوليدر ﴿ مشوى ﴾ آن يكي درويش كفت
اندر سمر ﴿ خضر يار امن بديدم خواب در ﴾ اول بر درويش سمر و حكايتده
بدى حضرت خضره مذوب اوللرى بن واقعه ده كوردم خضر ياندن مراد
عاوم ادنيه صاحبي اولان طائفه عليه در ﴿ مشوى ﴾ كفتم ايشانرا كه روزى
حلال ﴿ از بجانوشم كه او نبود و بال ﴾ انلره ديدمكه حلال رزق قندن اكل
ايدمكه او و بال و حرام اوليه ﴿ مشوى ﴾ مرمر اسوى كهستان رانندن ﴿
ميوه از ان پيشه مى افشانندن ﴾ اول جماعت مشايخ بنى كوهستان جانبده سوردبيلر
و كوهستانده اولان پيشه دن ميوه لر سلكدبيلر ﴿ مشوى ﴾ كه خدا شيرين
بكر دان ميوه را ﴿ در دهان تو به حته هاى ما ﴾ كه خداى تعالى بوميوه بنى شيرين
ولذذ ايلدى سنك دهانكده بزم همتلرمزله ﴿ مشوى ﴾ هين بخور باك
و حلال و بي حبيب ﴿ بي صداغ و نقل بالا و نشيب ﴾ اكا و منبه اول تلخ و ترش
ميوه لرى اكل ايله باك و حلال و بي حساب و صداغ سمر و بوقار و اشغه حركت
و نقل سمر ﴿ مشوى ﴾ پس مرازان رزق نصقى رومود ﴿ ذوق كفت من
چرد هاى ر بود ﴾ پس اول رزقندن بكا بر نطق بوز كوستردى بنم سوزمك
ذوق ولذذ خلايقك صفلا رنى قايدى يعنى اول رزق حلالى بمكن بنم قلمدن
بنايع حكم لستم اوزره جارى اولوب انى نوش ايلين خلايقك صفلا رى كال

ذوقلرندن حيران و سكران اولوب كنديار بنى فراموش ايدرلردى ﴿ مشوى ﴾
كفتم اين فتنه ست اى رب جهسان ﴿ بخششى ده از همه خلفان نهان ﴾ بن
ديدم اى جهانك ربيسى بو فتنه در جيع خلايقدن نهان بكا بر بخشش و ير يعنى
چونكم بو ذوق و نطق بندن جارى اولدى و بو حالت وجود مدن ظهوره كلى
بن ديدم كه يارب العالمين بو كونه ذوق و حالت فتنه و مكر در بكا جيع خلايقدن
نهانى بر عطا ايله كه آمده مكر و فتنه اوليه و بنى خلايقك دامنه گرفتار قيلمه
﴿ مشوى ﴾ شد سخن از من دل خوش يافتم ﴿ چون انار از ذوق مى
بشكافتم ﴾ سوز بندن كندى خوش دل بولدم انار كچى ذوقدن بارادم يعنى
حق تبارك و تعالى بنم دعاى قبول ايلوب اول مؤثر اولان نطق بندن زائل اولوب
آنك مقابله سنده بر خوش چنان و لطيف جان بولدم بر مرتبه ذوق دله و اصل
اولدم كه وفرت ذوقدن و كثر شوقدن كنده صغيموب انار كچى منشق اولدم
يعنى ذوق درونم بي نطق مكشوف اولدى و حالت قلم ظهوره كلى
﴿ مشوى ﴾ كفتم از چبرى نياشده در بهشت ﴿ غير اين شادى كه دارم
در سرشت ﴾ بن ديدم اگر چنده بر نيش اولمزه شوشاد بندن غيبريكه طيبه منده
طاويزم ﴿ مشوى ﴾ هيج نعمت آرزو نايده كر ﴿ زين نبرد ازم بچوز و نيشكر ﴾
هيج نعمت آرزومى غيبرى كلز بوندن فارغ اولوب جوز و نيشكر بكمه مشغول اولمزم
يعنى بر مرتبه سرور و شاد بلكه واصل اولدم و بر كونه ذوق روحانى
و حقايق بولدمكه كندى كنده ديدم فرضى اگر جنت اعلا ده حلا شوطيغمده
اولان شاد بلكدن غيبرى بر چيز اولمزه و بو ذوق روحايدن ماعدا بكا بر نعمت
اخري كلر سه هيج بر آخر نعمته بكا آرزوميسل ايلك كلز بو ذوقدن فارغ اولوب
نيشكر بكمه و جنت اعلا لك اشربه لذيذه سنى نوش ايلكه جاتم مشغول اولم
﴿ مشوى ﴾ مانده بود از كسب يك دو حبه ام ﴿ دوخته در آستين جبه ام ﴾
اول حالتده كسبدن بر ايكي حبه قالمشدى اول حبه ل بنم جبه ملك بكننده ديكلمش
ايدى تانى بر محله صرف ايليم

﴿ نيت كردن آن درويش كه اين زر بدهم بدان هير مكش چون من روزى ﴾
﴿ ياقم بكرامات مشايخ و رنجيدن آن هير مكش از ضمير و نيت او ﴾

﴿ مشوى ﴾ آن يكي درويش هيرم ميكشيد ﴿ خسته و مانده زيشه در
رسيد ﴾ اول بر درويش هيرم چكردى بيشه و كوهدن خسته و زبون ايرشدى
﴿ مشوى ﴾ بس بگفتم من ز روزى فارغم ﴿ زين سپس از بهر روزم نيت
غم ﴾ بس قلمدن نهانى بن كنده ديدم بن رزق و روز بندن فارغم بوند نصكره

رزقیدن اوزری بنم غم بوقدر ﴿ مشوی ﴾ میوه مکروه بر من خوش شدست *
 رزق خاصی جسم را آمد بدست (مشایخک همی ابله مکروه میوه بکاشیر بن
 واطیف اولمشدر کعب وزحمت بر خاص رزق معنوی جسم همچون اله کلدی
 وبعصر اولدی ﴿ مشوی ﴾ چونکه من فارغ شدم از کلو * حبه چندست
 این بدم بدو (چونکم بن کاو قیدندن فارغ و مستغنی اولشم بر قاج حبه واردر
 بونی اول درو یشه و یریم یعنی اول هیز مکش اولار فقیر بوجبه نک بکنده
 دوخته اولان حبه لری عطا الملم دیو فکر و نیت ایلدم ﴿ مشوی ﴾ بدم
 این زرا بدین تکلیف کش * نادوسه روزک شود از قوت خوش (بوزری
 بونکلیف کشه و یریم یعنی کلفت و مشقت چکن درو یشه ایر کوره بم ناکم ابکی
 اوج کونجکز قوت و خدادن خوش اوله و بوزر سبيله طعام و غذا یوب بدنی قوت
 بوله دیدم ﴿ مشوی ﴾ خود ضمیرم را بمن دانست او * رانکه سمعش داشت
 نور از شمع هو (اول هیز مکش درو یش خود بنم ضمیر و نیت بیلدی زیرا که اول
 هیز مکش درو یشک سمع جانی شمع الهیدن نور طوتندی اولکی سمعه ابکی وجه
 جائزدر سین مهمله ابله اوقسه ده جائزدر و شین مجیه ابله اوقسه ده جائزدر سین
 مهمله ابله اولورسه معنی اول درو یش بنم ضمیر مده اولان افکاری و کفاری
 بیلدی وایشندی زیرا که آنک سمع جانی هویت الهیه سمعندن نور طوتندی و شین
 مجیه ابله اولورسه معنی زیرا که شمع جانی شمع الهیدن نور طوتندی اول نور
 واسطه سبله بنم ضمیر مده مطلع اولوب واقف اولدی دیک اولور ابکی سمعه
 دخی سین مهمله ابله و شین مجیه ابله اوقتی جائز اولور شین مجیه ابله اولدیغی
 اوزره شرح اولوب معنی و یرلدی سین مهمله ابله اولورسه معنی بویه اولور
 زیرا که اول درو یشک سمع جانی هویت الهیه سمعندن نور طوتندی یعنی
 حق تعالیک سمعکی صفتندن آنک کوش جانی منور اولمشدی و دخی و بی بسم
 حدیث شریفک موجب اوزره حقه ایشک مرتبه سن بولاشدی دیک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ بودیش سر هر اندیشه * چون چراغی در درون شیشه (
 هر فکر و اندیشه نک حقیقت و سری آنک قتده اولدی بر شیشه نک ایچنده بر چراغ
 کبی یعنی بواطن اشیا به بر مرتبه مطلع اولمش و افکار و اسرار قلوب اولقدر شعور
 بولندی که آنک روح رفقوسی قتده هر اندیشه نک سر و حقیقتی درون شیشه ده
 بر چراغ نیجه عیان و نمایان اولور اویله عیان اولوب اصلا پوشیده و مخفی برشی
 قالمشدی ﴿ مشوی ﴾ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر * بودیر مضمون دلها
 اوامیر (هیچ ضمیر اندن پنهان اولمزدی اول درو یش کواکلمک مضمونی اوزره
 امیر و حاکم ابدی ﴿ مشوی ﴾ پس همی متکبد با خود ز رلب * در جواب

فکرم آن بوالجب (پس بن که بو خاطر بی ایلدم اول درو یش زیر لبده کندیله
 صوقرندی یعنی مخفی و نهانی کندی کندیله کومر دندی بنم فکرمک جوابنده اول
 مرد بوالجب ﴿ مشوی ﴾ که چنین اندیشی از بهر ملوک * کیف تلقی الرزق
 ان لم رزقوک (اول پیر روشن ضمیر ابدی که ملوک دین ایچون بونک کبی اندیشه
 ایلرسن یعنی ملوک ساوک ایچون بو گونه فکر ایلک خطا و بی ادبکدر سن نه حالله
 رزقه واصل اولور سن اگر سکا انلر رزق و یرمه لردی کیف حرف استفهامدر
 تلقی فعل مضارعدر ثلاثی مجرددر در دنجی بایدن الرزق لفظا منصوب مفعولیدر
 رزقوک اولکی بایدن فعل مضارع جمع مذکر در ضمیر جمع ملوک که راجعدر
 اکامصل اولان کاف محلا منصوب مفعولیدر تلقی یعنی متصل اولور و تقدیر کلام
 بو اولور که اگر سکا ملوک دین و پادشاهان تخت بقین رزق و یرمه لردی رزقه نه حالله
 واصل اولوردک یعنی مادامکه انلر رزق و یرمه لرسن خود رزقه واصل اوله من سن
 وانلرک همت و ارادتی اولقمسزین رکت و قدرت و نصرت بوله من سن که و بهم
 رزقون و بهم بنصرون حدیث شریفی بو معنایه شهادت ایلر چونکم حقیقت
 حال بویه در اهل سلوک لازم اولان اولدر که ملوک معنوی اولان کبارک حضورنده
 افکار فاسده دن حذر ایلوب بغایت صدق و اخلاصه مصاحبت قیلنه زیر ابونلر
 جواسیس القلوبدر تا باطن تارک ادب ایلک واسطه سبله تأدیب و عتابه مستحق
 اولیده سن و بونلرک صحبت پرر کنلرندن محروم قالمه سن ﴿ مشوی ﴾
 من نمی کردم سخن را فهم لیک * بدلم میرد عتابش نیک نیک (بن اول
 پیر روشن ضمیرک سوزنی فهم ایلدم ولیکن آنک عتابی بنم قلبه زیاده ابو طوقندی
 یعنی زیاده ابون تأثیر ایلدی حاصل کلام آنک دهان شر بقتده بلفظه بر معنی فهم
 ایندم بلکه صوقرنوب و کومر دندیکنندن آنک عتابی قلبه زیاده تأثیر ایدوب
 مقدا ذکر اولتان معنای مراد ایلسته قلبم شهادت ایلدی و آنک لسان حالی بکا
 کویا بویه سو بیلدی دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ سوی من آمد بهیت همجو
 شیر * نک هیزم راز خود بنهاد زیر (پس ارسلان کبی هیثله بنم جانجه
 کلدی هیزم تنکی کندیشدن آشفه قودی ﴿ مشوی ﴾ بر تو حال که او هیزم
 نهاد * لرزه در هر هفت عضو من فساد (اول حالک بر تو و اثری که پیر هیزمی
 قودی بنم بدی عضومه بر عظیم لرزه دوشدی ﴿ مشوی ﴾ گفت یارب کرترا
 خاصان هیند * که مبارک دعوت و فرخ یند (اول درو یش ایلدی اگر چه
 یارب سنک خاصلرک وار ایسه هیند هیند لفظندن مخفقد که دعاری مبارک
 و ایزری فرخنده در یعنی ای خدای تعالی روی زمینده اگر سنک دعاری مقبول
 و روشلری سعادت لو خاص بندلرک و ارایسه جزاء شرط بویت اولور ﴿ مشوی ﴾

لطف تو خواهم که مینا کر شود • این زمان این تنگ هیزم زرشود (تنگ
 اطف و کرمک استرکه مینا کر و کیمیا کر اوله بوزمان بو هیزم تنگی التون اوله
 • مثنوی • در زمان دیدم که زرشده هیزم • همچو آتش بر زمین
 می تافت خوش) کوردم که فی الحال انک هیزمی التون اولدی اول مرتبه براق
 اولدیکه براوزرنده آتش کبی خوش بیدرادی وشعه و یردی • مثنوی •
 من دران بخودشدم تادبر که • چونکه باخوبش آمدم من ازوله) بن اول
 زمانده چوقی وقته دک بخود اولدم چونکه بن اول حیرت و ولهدن کندمه کلام
 • مثنوی • بعد از ان گفت ای خدا کر آن کبار • پس غیورند و کرزند
 ز اشتهار) اند نصکره دیدی ای خدای تعالی اول کبار یعنی خاص بنده رکدن
 اولان ذوالاقتدار زیاده غیور ایسه واشتهاردن کر بزانرا یسه • مثنوی •
 باز تو این تنگ هیزم ساززود • بی توقف هم بران حال که بود) بوالتونی کبروفی
 الحال بنده هیزم ایله توقفسز هم اول حال اوزره که اولمش ایدی یعنی اولسه
 هیزم ایدی بی توقف کیروانی هیزم ایله دیدی • مثنوی • در زمان هیزم
 شد آن اغصان در • مست شد در کار او عقل و نظر و عقل مست و حیران اولدی
 بدافلری هیزم اولدی اول شبرم رک کار و حالنده نظر و عقل مست و حیران اولدی
 • مثنوی • بعد از ان برداشت هیزم را و رفت • سوی شهر از پیش من او تیز
 و رفت) اند نصکره او طوی قالدردی و کندی بنم قمتدن شهر جانینه اول تیز
 و رفت کندی یعنی زیاده سرعت و حرارتله سیر ایدی • مثنوی • خوانم
 تادری آن شه روم • پرسم ازوی مشکلات و بشنوم) استدم تا اول شاهک
 اردنجه کیدم اندن مشکلاتی سوال ایدم و استماع ایدم • مثنوی • بسته
 کرد آن هیئت او مرا • پیش خاصان ره بنامده راه را) لیکن انک هییتی
 تحقیقایی باغلدی زیرا خاصلر قته عامه به بول اولمز و هر شیخ صورت و هوام سیرت
 اولان کسه لر مقربان در گاه الهی اولان اعزه نک شرف صحبت لرینه بول بولمز
 • مثنوی • و رکسی رازه شود کوسرفشان • کان بود از رحمت و از
 جذبشان) و اگر بر کسه به خاصلر حضورینه بول اولور سه اکاباشی فدای ایلسون
 دی زیرا اول دولت انلر که مر حمتدن و جذبه سنندندر • مثنوی • پس
 غنیمت دار آن توفیق را • چون بیایی صحبت صدیق را) پس اول توفیقی غنیمت
 طوت چونکه صحبت صدیق بوله من یعنی کمال صدقله متصف اولوب اعزه دن
 بر نک صحبتته که واصل اوله من اتی توفیق الهی بیل و فرصتی فوت ایلوب انک
 صحبت پر رکاتندن استفاده قبل دیک اولور • مثنوی • فی جوان ایله که
 باید قرب شاه • سهل و آسان در فتد آن دم ز راه) اول ایله کبی اوله که شاهک

قربانی بوله اولدم بولدن سهل و آسان دوشه یعنی پادشاهک صحبت شریفه سنک
 قدرنی بلیوب سهولته بوجه آسان بولدن دوشه و مرتبه سندن دور و جدا اوله
 • مثنوی • چون ز قربانی دهندش پشتر • پس بگو بیدران کاوست این
 مکر) چونکم اول ابلهه بر قربانیدن وافر و یرل پس ابلهه لکندن اول عطیه نک
 قدرنی بلیوب بو مکر صغر او بلوغیدر دیه بو پشتره قربان لفظنک مناسنه نظرا
 بر قاج وجه جائز اولور اولای قربان فی سبیل الله ذبح اولتان کوسفند مناسنه اولور سه
 بویت بر حکایت تلخیص اولمق قابل اولور اول حکایت بو اولور که بر پادشاه بر قربان
 ایلش اوله بر ایله انده حاضر بولوب اول قربانیدن اکا وافر کوشت پاره عطیه
 فیلتوب ابلهه لکندن انک قدرنی بلیوب پس دیمش اوله که بو صغر او بلوغیدر
 مکر بو تقدیر اوزره بو گونه ایله اوله دیمک اولور اما بوندن اول معنی اولدر که
 قربانیدن مراد تقرب اولنه جق شی اوله که مایه تقرب به الی السلطان هرنه ایسه
 اکا قربان دیرل بو تقدیر اوزره معنی چونکم اول ابلهه قرب شاهه وسیله و آلت
 اولان شئی زیاده رک و یرل پس کمال بلاء هندن اول قرب شاهه وسیله اولان
 شئی صغر او بلوغته تشبیه ایدوب انک حقند مکر اوران کاودر دیر وجه آخر
 قربان پادشاهک خاص مصاحبی و جلسی اولمغه دیرل قربانی ده اولان یا معصومیه
 اولوب معنی بو تقدیر اوزره بوله اولسه دخی جائز در چونکم اول ابلهه پادشاهک
 مصاحبه لکندن و ندی لکندن زیاده و یرل پس آنک حقند دیر و ارایسه بو صغر
 او بلوغیدر پادشاهک ندی اولمک قدرنی بلیوب انک مصاحبه لکنی صغر
 او بلوغی منزله سنه تنزیل ایلش اولور یعنی بوله ابلهه لردن اوله که او پادشاهک
 جلساسندن اولمغی ران کاوعدا بلر اول مرتبه نک قدرنی بلیوب علی الفور اندن
 محروم اولور و هو الانب للمعل • مثنوی • نیست این از ران کاوای مغری
 • ران کاوت می نماید از حری) ای مغری بوران کاودن دکلدر یعنی ای
 پادشاهک عطاسنه ران کاودر دیو افترا ایلین و انک قدر و شرفنی بلیوب بوله بیهوده
 سو باین کسه بو سکا و یریلان حصه صغر او بلوغندن دکلدر لیکن سکا
 ران کاو کور خور خرفکدن یعنی پادشاهک اگر قربنه سبب اولان شی اولسون
 و اگر انک مصاحبت و محالستی اولسون صغر او بلوغی قبیلندن اولان حصه دکلدر
 • مثنوی • بذل شاهانه است این فی رشوتی • بخشش محض است این از رحمتی)
 بلکه بذل شاهانه در بوی رشوت و بی علت بر بخشش محض در مجرد رجندن
 بعضی نسخه ده بذل شاهانه واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بو و یریلان
 عطیه پادشاهلر بذل در بی رشوت و بی غرض و صافی بخشش در بوزیاده
 مر جندن دیمک اولور و شاهان طریقت و خسروان حقیقت اوللرک مصاحبتی

و بحالستارینه وسیله اولان شیرازی عظیم لطف و موهبت بیایوب انک شکرنی قیلغه
و قدرنی بیلکه تنبیه و اشارت قیایور و الله اعلم

﴿ تحریرض سلیمان علیه السلام مر رسولانرا بر تعجیل هجرت بلقیس بر ایمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه شه سلیمان در نبرد • جذب خیل و لشکر بلقیس کرد (انجیلین که شاه سلیمان نبی حضرت نری نبرده یعنی محل جنگ و خصومت شاهانه اطفال ایلوب و بی رشوت و بی غرض محضاً بخشش قیلوب بلقیسک لشکرنی و خیلنی کندنی جانبینه جذب ایلدی و دین و ایمان مرتبه سنه • کتوردی) ﴿ مثنوی ﴾ که بیاید ای عزیزان زود زود • که بیامد موجه از بحر جود (بوله دیو که ای عزیز علی الفور کاک که جود و کرم در یاسندن موجار یوقری کلدی و ظاهر اولدی) ﴿ مثنوی ﴾ سوی ساحل می فشانده بی خطر • جوش موجش هر زمانی صد کهر (خطر و ضرر مر ساحل جانبینه صاچر اول بحر جودک موجشک جوشی هر بر زمان یوز کهر تقدیر کلام اول دریای جودک موجشک جوش المسی هر بر زمانه ساحل طرفه بی ضرر و بی خطر یوز گونه کهر صاچر دیمک در بحر جود دن مراد حضرت حق و ساحل دن مراد بشریت و عالم صورت و اول بحر جودک موجندن مراد تجلیات الهیه و فیوضات ربانیه و صد کهر دن مراد لطف و رحمت و عنایت و هدایت و یونلر امثالی اولان عطیه و موهبت کهر لری اولور و صد لفظی تحدید ایچون اولر بلکه تکثیر معنائی افاده قیلور و محصول یتش شریف یوا اولور که ای عزیزلر تیر تیر کاک جود و کرم دریایی اولان حضرت و هاب مطلقدن امواج رحمت و عنایت ظاهر اولدی اول دریای جودک امواج رحمتک جوش و خروشی ساحل بشریت و عالم صورت طرفه بی خطر و بی ضرر هر زمانه یوز گونه لطف و کرم کهر لری القایلر و اسرار و معانی در لری شار قیلر کر که اول کهر لری بوله سر و اول در لک اخذ و قبوله مستعد و قابل اوله سر) ﴿ مثنوی ﴾ الصلا کفتم ای اهل رشاد • کین زمان رضوان در جنت کشاد (ای اهل رشاد الصلا دیدک زرا بوزمان رضوان جنت قیوسنی اچدی یعنی ای رشاده اهل اولان و طلب صلاح و سداد قیلان کسه لر بر سیرک جانبیکزه الصلا دیدک و سیرنی جنت معنوی جانبینه دعوت ایلدک که خازن جنت بوزمان جنت قبولین اچدی تا اول جنازه مستحق اولوب دخواه سعی قیله سر هر وقتک سلیمانی اولان صاحب دوات رشاد و سداد قابل اولان کسه لری جنت اعلا جانبینه بو گونه دعوت ایلر و کاک بکا متابعت ایتمکله جنت اعلا به دخول قیلک دیو انلره سولر رضواندن مراد عارف بالله اولسه دخی

و جهندن خال د • کدر زرا اول محل رضای رجائی و جنات ذات و صفاتک باغبانی در تنه کم عارفلردن بری یورر جنت حقک باغبانه بدر عارف انک باغبانیدر باغبانله بلشی کور تا کبره سن باغبانه سنه ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان گفت ای پیکان روید • سوی بلقیس و بدین دین بگر وید (پس سلیمان علیه السلام بلقیسک رسولارینه ایتدی ای پیکر بلقیس جانبینه بلکر و بودینه تصدیق ایدوب میل قیلکر) ﴿ مثنوی ﴾ پس بگویدش بیا ایچسانام • زود که ان الله یدعوا بالسلام) پس ای رسوللر بلقیسه دیکر که تیر بورایه کلسون زرا تحقیقا الله تعالی بنده لری اسلامه دعوت ایلر سوریه یونسده اولان آیه اشارتدر (والله یدعوا الی دار السلام) الله تعالی دعوت ایلر عبادنی دارالسلامه که مراد جنتدر و بو مقامه دار سلام تسبیح سی انده کثرت سلام اولدیغدن اوتور یدر زرا ملانکه مؤمنلره سلام علیکم طبعم دیه لر و جناب عزندن (سلام قولان من رب رحیم) دنه (و یددی من بشاء الی صراط مستقیم) و بدینکی قولی هدایت ایلر صراط توحیده ﴿ مثنوی ﴾ هین بیا ای طالب دوات شتاب • که فتوحست این زمان و فتح باب (ای دولت طالبی اکاه اولوب سرعتله بوجانیه کل زرا بوزمان فتوح وارددر و حضرت مفتوح الاوابدن فتح باب و رفع حجاب وارددر) ﴿ مثنوی ﴾ ای که بو طالب نه توهیم بیا • تا طالب بایی ازیل یاروفا (ای کسه که سن طالب دکلسن بورایه سن دخی کل تا وفا دار یاردن طلب بوله سن که عاقبت اول طلب سنی دولت و سعادتله ایرشدره

﴿ سبب هجرت ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز و ترک ملک خراسان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ملک برهم زن تو ادهم وارزود • تا بیایی همچو او ملک خلود (ای طالب صادق حضرت ابراهیم بن ادهم کی سن ملک دنیایی فوری بری برینه اور تا انک کی ملک خلود بوله سن و ملک حقانیه به واصل اوله سن اول حضرتک سبب زهدی و باعث ثوابتی بواولش که ﴿ مثنوی ﴾ خفته بودان شه شبانه در سریر • چارسان بر بام اندر دارو کیر (اول کیمچه سر بری اوزره یا تمشدی چارسلر طام اوزره دار و کیده ایدی یعنی پاسبانلر حفظ و حراست ایچون طام اوزرنده صبت و صدا و حرکتده ایدی) ﴿ مثنوی ﴾ قصد شه از چارسان هم آن نبود • که کند زان دفع دزدان ورنود • او همیدانست کویان عادلست • فارغست از واقعه این داست (شاهک قصدی چارسلر دن اول دکل ایدیکه ائدن دزدلری ورنلری دفع ایدیه زرا اول ابراهیم بن ادهم بیلوردیکه اول پادشاه که اول عادلدر حوادث و واقعه دن فارغ و بی با کدر این دل و آسوده خاطر در

﴿ مشوی ﴾ عدل باشد با سببان کامها * فی بشب چوبک زنان بر بامها
 ز بر امر ادا تک با سببان و حافظی عدل در کجه طاهر اوزره جو بلر اوزر ان حارس لر دکلدر
 ﴿ مشوی ﴾ ایک بد مقصودش از بانک ریاب * همچو مشتاقان خیال آن خطاب
 بوییت قرینه کلامدن مستفاد اولان معایندن استدر اک اولور زیرا بوحلده
 اختصار واقع اولمشدر و مقتضای مقام بودر که دینه پادشاهک حارس لرندن
 قصدی هم اول دکل ابدیکه انلر واسطه سیله دزدلری ورنلری دفع ایلیمه
 جواب محذوفدر که اول جواب بودر که بلکه پادشاهک حارس لرندن مقصودی
 القدییم بترک علی قدمه خواسی اوزره سلاطین ماضیه نک قاعده لری حالی اوزره
 ترک ایلوب اول قانونی تخریب و تغییر ایلامکدر و کذلک بانک سرناور بایندن دخی
 مقصودی مجرد تاذ نفسانی دکل ایدی لکن اول شاهک بانک بایندن مقصودی
 مشتاق لر کی اول خطاب الهیک خیالی ایدی دیک اولور و مقتضای مقام
 بومضابه دلالت قیلور و توضیح معنی اولدر که پادشاهک مجلس لرنده اکثر اوقاتده
 ساز و سوز و چنک و ریاب طرب افروز چلال واندن نشاط طبعیه و انبساط نفسانیه
 مراد ایدرر و لیکن ابراهیم بن ادهم حضرتلرینک مقصودی آواز چنک و بانک
 ربایندن مجرد حظ نفسانی و ذوق طبعی دکل ایدی بلکه اول حضرتلر انلری
 استماع ایلکدن مقصودی عاشق لر و مشتاق لر کی اول عالم ارواحده اولان خطاب
 الهیک تخیلی ایدی مشایخ صوفیه نک اتفاق بونک اوزرینه در که حق تعالی عالم
 ارواحده جمیع ارواحه الذ خطاب والطف کلامه الست بر بکم دیو خطاب ایلدی
 یعنی بن سرتک ریکزدلییم دیوسو بیلدی اول لذت انلر اکثرینک روح لرنده
 قالدی و اول آشنای عقل رنده مر کوز و مکمون اولدی چونکم بو عالم شهادته
 کلوب بشریتله موجود اولدیلر فچن بر کسه دن بر خطاب لطیف و آواز لذیذ
 استماع ایلیمه ل انلرک ارواحی اول خطاب لذیذ و آواز لطیف خطاب ازلیمک
 اثری ایدیکنی یلورلر و اثرندن مؤثرک لطافت و لذتنه انتقال قیلورلر نه کم عقل لرنده
 مر کوز اولان آشنای سیله بودنیا به کلدکه انی یلدیلر و اکاوانک انیاسنه
 ایمان و اقرار قیلدیلر و هر قنقی کسه دن کلام حق استماع ایلدیلر سه انی قبول
 ایلدیلر کذلک روح لرنده مکمون و مر کوز اولان اول لذت واسطه سیله دخی الذ
 خطاب والطف آوازندن اول خطاب ازلیمک لذتن بولدیلر و انک لذتی و حلاوتی
 خیالیله اول آوازی استماع قیلدیلر کذلک ابراهیم بن ادهم حضرتلری اول آوازی
 استماع ایلکدن مقصودی اول خطاب الستک خیالی و اثرندن مؤثره انتقال قلبی
 و روحنک عالم ارواحه مصدر اولدی ایدی ﴿ مشوی ﴾ ناله سرنا و تهدید
 دهل * جیرنی مانبدن ناقور کل (سرنا ناله و فغانی و طبلاک تهدید

و نعرینی بر مقدار جق اول ناقور کاه بکرز ناقور فاعول و زننده در نغردن نغراصلنده
 سبب صوت اولان قرعه دیرلر بوراده صوت مراد اولور و صور مراد اولسه
 دخی قابلدر اگر ناقور دن مراد صوت اولور سه ناقور کلدن مراد صوت الست
 اولور و بوتقدیر اوزره معنی سرنا ناله سی و طبلاک آوازی بر مقدار جق اول صوت
 کله مشابه در اول جهندن که روح اندن حظ البهی و لذت بولیجی در نته کم
 روحلر خطاب الهیکدن کالیه لذت بولدی و انک استماعندن نهایت مرتبه ذوق
 و حظ الدی و اگر ناقور کلدن مراد صوت اولور سه ناله سرنا و آواز دهل اکا دخی
 نوعا مشابه اولور اول جهندن که طبیل و سرنا و بونلر اشالی اولان ساز برنوا
 چالند قدسه نام اوللر یسدر اولوب قائم اولورلر و غم و ترحله مرده و بر مرده کی
 اولان روحلره نوعا حیات کاور و سرور و نشاط حاصل اولور اگر بعض کسه به
 مورت حزن و بعضیسته باعث نفرت و مضیبه عدم لذت حاصل اولور سه ده
 ته کم (فاذا نقر فی الناقور) خواستجه صور نفخ اولد قدسه قبرده اوللر قائم اولور
 و حیات بولورلر و اکثری شاد و خندان اولورلر و بعضیسی محزون و مغموم قالورلر
 و بعضیسی دخی (باو یلینسان بعثمان مرقدنا) دیو اول صوت حیات بخشندن
 نفرت قیلورلر پس الان منکر سماع اوللر بونلره بکرز و سماعندن حظ و ذوق الست
 نفخ ناقور دن حیات بوللر و سرور و شادان اوللره بکرز پس حسن صوتک اصلک
 بیانه شروع ایدوب یورلر ﴿ مشوی ﴾ پس حکیمان گفته اند این لحنها
 از دوار چرخ بگرفتیم ما (پس اهل رصد اولان حکیم لر دیمش لر در بوالحانی پس
 باه عربله بسیار مناسنه اولقی دخی جائزدر بوتقدیر اوزره معنی اصحاب رصد دن
 چوق حکیم لر دیمش لر در که بو آوازلری چرخک ادوارندن اخذ ایتدک بر ادوار
 کابلرند مسطور اولان اولدر که علم موسیقی بی حکما افلاکک دورندن اخذ
 ایتلر در پس اون ایکی مقام اون ایکی برج مقابلنده ویدی آوازه یدی کوکب
 سیاره مقابلنده و یکرمی درت شعبه یکرمی درت ساعت مقابلنده و فرق
 سکر ترکیب بر سنه ده واقع اولان فرق سکر هفته مقابلنده و وضع اولمشدر
 و بوالحان لذیذ و نعمات نفیسه اصلنده افلاکک ادوارندن وادزارندن
 اخذ قیلمشدر نه کم یورلر ﴿ مشوی ﴾ بانک کرد شهای چرخست
 این که خلق • میسر ایندش بطنبور و بحلق (چرخک کرد شلرینک بانکیدر
 بو که خلق انی ایرلر طنبور و حلقه یعنی اگر آلات طرب اولان سازلر دن ظهوره
 کلان نعمات لذیذ و اگر خیمه انسانیدن صادر اولان اصوات حسنه و الحان
 موزونه که خلق ایرلر و ترنم ایلر و کاهی طنبور و چنک و ریاب مانندی ساز چالوب
 انلری دکلرر بوجه نک اصلته نظر اولسه فلکک دورانک صدا سنک عکس و اثریدر که

بوتلك نغمات موزونه سی انلك حرکات موزونه سندن مستفاد اواش استاد
بوتعماتی والحنای انلك دوران حرکاتندن اخذ قیاسدر اس عند العارفين والعاشقين
بوتعمات لذیذ و اصوات حسنه بی ساز و خنجره دن استماع ایلک افلاک دوراتک
اوازی استماع ایلک کیدر که عشق اهلی فتند حلال و طیدر و حرام اولسی
نا اهل و اهل نفسه کوره و بعض محرمانه تعالی ایلدی اعتباریله در کافصلا
فی حجة السماع **مثنوی** مؤمنان کوبند کار بهشت * نگر کردانید هر
آواز زشت) اس اصل اصوات حسنه اولان حکمانک قوانی اولانقل ایلوب
بو خصوصه بوتلك قولی نه ایلدی دخی ثابا بویتله و مابعدنده اولان ایات
شریفه بیان بیورر بو آواز خوبک اصلده و حقنده مؤمنان دیرر یعنی حضرت
حقه و انک انبیا سنه ایمان کنورن طائفه دیرر که آثار بهشت نغز و لطیف ایلدی
هر زشت آوازی یعنی جنتک انجبار و انهارنک و درود یوارنک و انک خد متکارنک
جیعا آوازی خوب و لطیف در که انده و جها من الوجوه طبیعت استکراه اید جک
بر فبیح صیت و صدا بوقدر اس بنی آدم حضرت آدهله جشده ایکن آثار بهشت
هر آواز زشتی خوب و لطیف ایستدیکه بنی آدمک انده ایکن اصلا داداننده
و صدا سنده بر مستکر نسنه یوق ایدی بلکه جله سنک اداسی خوب و صیت
و صداسی محبوب و مرغوب ایدی ولیکن بودنیایه کلد کده اول ملاحه بعضی سنک
دخی اداسنده و بعضی سنک صیت و صدا سنده قالدی و بعضی سنک هم اداسی و هم
صداسی فصیح و ملیح اولدی و بعضی سنک دخی اداسندن و صدا سندن اول لذت
و حلاوت کیدوب انکر اصوات و اقبح کلمات اوزره قالدی و ادا و صداسی صوت
جیره مشابه اولوب مستکره اولدی اگر سن دیر سککه بزنه ایدک و جنتک ایچنده اولان
اصوات حسنه بی و نغمات طیبه فی نه وجهله استماع ایلک بوسوال مقدره جواب
بیورر **مثنوی** ماهمه اجزای آدم بوده ایم * در بهشت آن لختها
بشوده ایم) بزجیعا آدم پیغمبر علیه السلام اجزای اولمشدق و انک ظهرنده
مثل الزرار وجود بولش ایدک جشده اول خلایق استماع قلشدق یعنی جنت اعلا
ایچره اولان نغمات طیبه و الحان لذیذ بی سمع روحله ایستمشدک **مثنوی**
گرچه بر مار یخت آب و کل شکلی * یادمان آمد از انها چیزکی) اگرچه بزم
اوزر بزمه آب و کل بر شک دو کدی اما انلردن بر آرزجق بزم یاد مزمه کاور یعنی
چونکمر و حزن جشندن چیغوب بو طالم آب و کله کلوب بشریت و طبیعت مرتبه سنده
قرار قیلدی و بوندن آب و کلی اگرچه بزم روحرا وزده بر نوع شک و کان
دو کوب روحرا اول مرتبه بی ناسی اولدی ولیکن اول جشده اولان اصوات نغیسه
والحان لذیذ دن بر مقدار لذت یاد مزمه کاور اول زمانده که مطرب بلر خنجره سندن

و یاخود آلت طرب اولان لذتی جنت اعلا ده اولان لذات طیبه دن بر شمس و برله
ابدی کنی معلوم ایلر **مثنوی** لیک چون آمیخت یا خاک کرب * کی دهند این
زیر و این بم آن طرب) لیک بونده اولان الحان و اصوات چونکم خاک کر به
آمیخته اولدی بوزیر و بوم اول طربی فجن و برزیر سازک اینجه اواز او اولان
برده سی و قیلیدر ویم قبا آواز او اولان قبلرینه دیرر بر قاج کسه دخی کیمی اینجه
آوازله و کیمی قبا آوازله هم آواز اولسر و بری برینه او یسر انلره دخی زیر ویم
تعبیر ایدرر تقدیر معنی اگرچه بودنیاده اولان اصوات حسنه و نغمات لذیذ اول
جنت اعلا ده اولان اصوات نغیسه و نغمات طیبه بی مذکر اولور و بر مقصد اراتندن
بزم خاطر بزمه کتورر ولیکن چونکم بونده اولان اصوات و نغمات غم و الم خاکله
آلوده اولدی و بشریت شرابیه اختلاط و امتزاج قیلدی بوزیر ویم بودنیاده
اولان الحان و نغم فجن اول طربی و برز و جنت اعلا ده ذوق و نشاطی ده و جانه
نیجه ایر کورر یعنی بونده اولان الحان انده اولان الحان کبی بعینه طرب و یرمز
ودل و جانه اول ذوق و حالتی ایر کوره مزدمک اولور و جنت اعلا ده اولان اصوات
والحانله بودنیاده اولان اصوات و الحانک مایینی فرقی و تمیز ایلکدن اوتیری بوختلری
مثل موقعنده ایراد ایلوب بیورر **مثنوی** آب چون آمیخت با بول و کیز *
کنت ز آب برش مزاجش تلخ و نیز) مثلا آب چونکم بول و کیزله قرشدی کیز
کاف عریضه بوله و غائطه دیرر بونده غائطه مناسنده در اول ابک مزاجی
تلخ و تیز اولدی یعنی جنت اعلا ده اولان اصوات لذیذ و الحان طیبه فی المثل
بر صافی و شیرین آب کیدر اول لذت و حلاوت طیبه چونکم وجود انسانه و وجود
انسان واسطه سیله آلات طربدن ظهور ایلین اصوات و نغمات کلد کده بول و غائطه
آمیخته اولمش آیه دوزر و انک مزاجی مبدل و متغیر اولور حلاوتی تلخک و لطافتی
تیرک مرتبه سنی بولور **مثنوی** چیزکی از آب هسلش در جسد * بول
کیرش آتشی رامیکشد) آبدن بر نسنه جک جسد آدمیده وارد در جسدش تقدیرنده
اولور ای بول طوت بر آتشی که اولدرر یعنی بنی آدمک جسدنده آب قعمندن برشی
بکتر وارد در که اندن مراد نغمات و الحاندر سن بول کبی نوطانجس اولمش و جنت اعلا ده
اولان الحان طیبه به نسبتله خیانت مرتبه سن بولش فرض ایت چونکم آتش غم و حزن
سویندر ربانک بوقدر و درد درونه شفا و دوا و برز بوجهتندن بودخی مرغوب
و مقبول در **مثنوی** کر نجس شراب این طبعش بماند * کاش غم را بطبع
خود نشاند) اگر آب نجس اولدیسه اول طبعی قالدی که آتش غمی کندی
طبعیه نسکین ایلدی نشاند بونده نسکین ایلدی مناسنده اولور و تقدیر معنی بویه
اولور که اگر اول جشده اولان لذت و حلاوت اصلیه جسد آدمی به کلکله فی المثل

مشروب اولان آب کبی نجس اولدیسه و بول مرتبه سن بولدیه اول ایلک طبیعتی اندن زائل اولوب برنده قالدی اگرچه مناجی و طبعی مقیر اولدی کور که اول آواز خوب کندی طبیعتی و خاصیتی واسطه سیله آتش غی تسکین ایلر اگر اناک طبعده خاصیت اصلیه اولیدی بول آتشی سویندر دیکی کبی اول آواز خوب دخی آتش غی سویندر رمدی و درونه نوعا راحت و صفا و برمدی و بو آواز و الحاقی بوکا تشبیه ایلکده اگرچه من وجه تقییم و تحقیری موهم اولور و آتش غی اولین کسه نك استماعنی شارب بول اولنه بوجه کنایه و تمثیل ایلکی افاده قیلور لکن اصل مقصود بود کلدربلکه بونده اولان الحان و نغمات جنت اعلاده اولان الحان و نغماته نسبتله بول کبی و اول الحان اصلیه آب صافی و شیرین و طیب کیدر دیکی مشعراولور و تأمل اولتسه عظیم مدح اولور لکن ذمه مشابه اولور ﴿ مشوی ﴾ پس غدای عاشقان آمد سماع • که درو باشد خیال اجتماع چونک بود نیاده اولان اصوات لذیذ نك اصلی جنت اعلاده اولان الحان نفیسه و نغمات طیه اولدیسه و ارواح عشاق بو اصوات حسنه نك استماعنده اول اصلی اولان لذاتدن نوعا برله و برشمه بولدیه پس سماع عاشقانه غداسی کلدی و انلرک ارواحنه قوت و قوت اولدی زیرا که انده خیال اجتماع وارد سماعده بر قاج کونه اجتماع خیالی وارد اولایمچان و دل سماع ایلین کسه نك خواطر پراکنده سی مجتمع اولوب بر جانبیه منوجه و مشغول اولق خیالی وارد که عند اهل الله جمیت خواطر حیاة قلب و تفرقه خواطر موت قلب در پس سماعده قلبه حیاة کلك و دل و جان خواطر پراکنده دن خلاص اولوب زنده اولق سماعه اهل اوللرک معلوم و مشهودیدر ثانیالذت فرعیه نك لذت اصلیه ایله مجتمع اولسی خیالی وارد لذت فرعیه دن مراد بونده اولان الحاندر لذت اصلیه دن مراد جنتده اولان الحانک لذتیدر و ابیکسنتک سماعده اجتماعک خیالی اولدر که اهل سماع حین سماعده لذت عاجله دن لذات اصلیه و آجله نك طعمی و چاشنی سنی نوعا ذائق اولور و بونک طعمیدن انک طعمی تخیل قیلور بوکا خا ک آلوده ایکن روحه بو مرتبه وجد و حالت و بر اولکه پاک و صافی در انده نه مرتبه ذوق و راحت وارد بوندن اکا کمال معرفت و یقین حاصل اولور پس اول لذات مجازی و عرضینک اصل و معدنه روح میل و رغبت قیلور ثالثا سماعده خطاب الهیده اولان لذتک اصوات طیه ده اولان لذتک اجتماع ایلنک خیالی وارد زیرا اهل سماع روحی یلور که هر شیء مؤثر حقیقی خدای تعالی در چونک اول لطیف و جیل اولان پادشاه بر مخلوق ذلیلک نفیسه و اوازنده بو مرتبه حلاوت و تأثیر خلق ایلیه پس وجود مخلوق حجابی رفع اولوب بی واسطه اول لذت و حلاوتی جان انک مؤثر و خالقندن

بولدقده نه مرتبه وجد و طرب کلور واکانه مرتبه فوق و سرور حاصل اولور معلوم ایدینور پس اول حینه اول لطیف و جیل پادشاهک جان خطاب و کلامنی سمع جائله استماع ایلکه رغبت قیلور و اندن هر نه کونه کلام کلور سه استماع ایلکی جائله منت یلور نه کم این فارضک لن ترانی خطائنی استماعه رغبت ایدوب اتی حضرت حقندن نمی ایلسی بو معنایه شهادت قیلور قال • بیت • و منی علی سمعی بلن ان منعت ان • اراک فن قبلی لغیری لذت • حق سحانه و تعالی حضرتلرینک کلام شریفی و خطاب لطیفینک لذت و حلاوتی شول مرتبه ده در که ننی و طرده اولدیغی تقدیر اوزره بله جانانه ایدن لذت و حلاوت کلك مقرر در پس لطف و کرمله کلام و خطاب ایلستنده نه مرتبه لطافت و لذت اولق کرک بوندن قیاس ایله نسه کم کاب تعرفک شرحنده بویه مسطوردر که اهل جهنم جهنم داخل اولدقلرنده یک سنه مقداری (ربنا اخر جنانها فان عدنا فانا ظالمون) دیودعا و تضرع ایدر ل اصلا بونلره حضرت حقندن بر خطاب و بر جواب کلبه یک ییلد نصکره بونلره حضرت حق سبحانه جائیدن اخسوا فیها ولا تکلمون خطابی کاه روایت اولور که اهل جهنم بو خطابک لذت حفظندن مدت مدیده عذاب ناری فراموش ایدر و انک لذتیه تسلی بولوب نیجه زمان کندیلردن کیده چونکم اخسوا خطابنده بوقدر حلاوت و حالت اوله اهل جنته یا اهل الجنة سلوامنی ماشتتم خطابی وارد اولدقده نه مرتبه حالت و حلاوت اولق لازم کلور فهم الله ﴿ مشوی ﴾ قوتی کیدر خیالات ضمیر • بلکه صورت کردد از بانک و صغیر (سماعده ضمیر خیالاتی زیاده بر قوت طوتر بلکه اول خیالات ضمیر بانک و صغیردن صورت بولور یعنی سماعده اولان بانک و آواز واسطه سیله قلبده اولان خیالات هر قننی نوصدن ایه قوت بولور بلکه صورت بغلیوب ظهوره کلور زیرا سماع مهیج و محرک خیالات ضمیر در سماعک قلبنده اگر دنیا خیالی وار ایه و اگر آخرت خیالی وار ایه اتی کذلک اگر محبوب مجازی خیالی وار ایه اتی و اگر محبوب حقیقی خیالی وار ایه اتی زیاده ایلر پس سالکان طریقت و عاشقان محبوب حقیقت بشریت مقتضاسجه لوازم جسم و صورتیه مشتمل اولمقله محبوب حقیقی جائینه اولان و عالم ارواحه تعلق قیلان خیالاته ضعف کلسه سماعه رغبت ایدرلر زیرا حین سماعده اول خیالات ضعیفه به قوت کلور و روح کندی عالیه رغبت و اشتیاق قیلور و بو عالم طبیعتک حبسندن و مضایقه سندن اول لذت واسطه سیله نجات بولور حتی کاه اولور که احوالات و خیالات درونده صورت بغلر و ظهور ایلر صورت بغلستدن و ظهور ایلستدن مراد اول خیالات روحانی و حالات ربانیک نیجه مدت دروندن

زائل اولیوب قرار قلمبدر واهل سماعك روحی اول حالت شریفه دن جدا
اولیوب اکثر زمان آنکه قلمبدر ﴿ مثنوی ﴾ آتش عشق از نواها کشت
تیر • اینجا که آتش آن جون ریز آتش عشق نواز دن تیر اولدی اول جون
ریر اولان کسه نك آتشی تیر اولدیغی کی یعنی سالک کانون دلنده اولان
آتش عشقه اگر بشریت مقتضاسی اوزره ضعف کسه نوا و نغمه لر دن اول
آتش تیر اولور و الحان لذیذ دن قوت بولور نته کم اول جون اغاچندن آبه جون
دوکن نشته نك آوازی استماع ایلد کجه آتش شوق تیر اولوب قوت بولدیغی کی
بواول حکایه در که بوندن معاومك اولور

﴿ حکایت آن مرد نشته که از سر جون بن جون میرنخت در جوی ﴾
﴿ آب که در کو بود و باب نمیرسید تا بافتادن جون بانك آب ﴾
﴿ بشنود و اورا چو سماع خوش بانك آب اندر طرب می آورد ﴾

بوسرخ شریف اول مرد نشته نك حکایه سیدر که جون اغاچنك اوزرندن جون
دو کردی آب ایچنه که اول آب چقورده ایدی و کندی صوبه بشمردی تا که
جون دوشمکه آب بانك و صداسنی ایشیده و اول نشته بی سماع خوش کی صوبك
بانکی شوق و طربه کنوره ﴿ مثنوی ﴾ در نفوی بود آب آن نشته راند •
بردرخت جون جونی می فشاند آب جوی بر درك برده ایدی اول نشته
جون درختی اوزره سوردی وافر جون سیلکدی ﴿ مثنوی ﴾ می فساد
از جون بن جون اندر آب • بانك می آمد همی دید او حباب جون اغاچندن
آبک ایچنه جون دوشردی جونك دوشدیکندن بانك کلوردی اول نشته آبک
ایچنده اولان حبابی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ عافلی کفنش که بگذرای فنا •
جونها خود تشنکی آرد ترا بر طاقل انك حالندن خبردار اولیوب اکا دیدیکه
ای جوان بوی ترك ایله جونلر خود سکا نشته لك کنور ﴿ مثنوی ﴾ بیشتر
در آب می افتد عمر • آب در پستیست از تو دور تر زیرا عمرك زیاده رمی آبک
ایچنه دوشر حال بو که آب سندن بعید رك بر الحق برده در ﴿ مثنوی ﴾
تا تواز بالا فرو آبی زور • آب جویش برده باشد تابدور تا کم سن زور و قوتله
درختك یوقاروسندن آشفه سته کله سن آب جوی اول جونلری ابراهه ایلتمش
اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت قصدم زین فشاندن جون نیست • تیر تر بنکر
برین ظاهر نیست اول مرد نشته ایدی ای عاقل بنم بوجوزی سیلکمکن
قصدم جون دکدر تیرك کور بو ظاهر اوزره طورمه یعنی دقت و بصیرتله نظر
ایله ظاهره باقیه ﴿ مثنوی ﴾ قصد من آنست کاید بانك آب • هم پینم

بر سر آب این حباب بلکه بواشدن بنم قصدم اولدر که بنم قولغمه آبک بانکی
کله هم چشمه آب اوزره بوحبابی کورم آشکارا ﴿ مثنوی ﴾ نشته را خود
شغل چه بود درجهان • کرد پای حوض کشتن جاودان نشته نك خود
جهانده شغل و کاری نه اولور ایدی حوضك بابه سی اطرافنی دور ایلد کدر
﴿ مثنوی ﴾ کرد جوی و کرد آب و بانك آب • همچو حاجی طائف کعبه
صواب نشته نك شغلی جویك اطرافنی و آبک اطرافنی و بانك آبک اطرافنی کشت
و دور ایلد کدر مثلا کعبه صوابی طائف اولان حاجی کی یعنی حاجی به کعبه بی
طواف ایلک نیجه لازم اید نشته آب حیات معنوی اولان عاشقه دخی مجرای آب
حیات معنوی اولان شیخ کاملک اطرافنی طولتی و اندن آب حقیقتك آوازی
استماع ایلک او بله لازمدر آیدن مراد بونده آب هویت الهیه در که ومن الماء
کل شی شی موجه هر شی اندن حیات پذیر اولشدر و نشو و نما بولشدر و شیخ
کاملک وجودی بو آب حقیقه حوض و نهر کی اولشدر و بو آب حقیقتك بانکندن
مراد خطاب ازلی و کلام لم یزل اولور که عاشقان و سالکان و بشریت درختی
اوزره اول آوازی استماع ایلک نشته دللدر چونکم بو عالمده اول خطاب اطفیک
و آواز شریفك اثری و نمونه سی اصوات حسنه و الحان لذیذ ده موجود اولدیه
عاشق اول بانك نفیسی استماع ایلک رغبت ایدر عقل قاصر صاحب لری اثری
کندیله قیاس ایدوب انلرك استماعندن مرادنی مجرد لذت نفسانیه صانوب
عمر جونی نیچون بو بله بیر سلک سن و پناه ضایع ایلرسن دیو سو یلر خبری
یوق که اول تشه نك آندن مرادی خطاب السی استماع قلیق و لذت کلام حق
انده بولوب مستفید و مثلذذ اولمقددر نته کم عنقریب بو بیانك اوستنده لبك
بد مقصودش از بانك رباب • همچو مشتاقان خیال آن خطاب • پیتنده
تحقیق مرور ابتدی اصوات حسنه و الحان لذیذ ده کلام حق عاشق بولدیقلری
کی شیخ کاملک صداسنده و اداسنده دخی لذت کلام حق بولوب انلرك لسانندن
کلام حق استماع ایدر و انلری دکلمکن مراد و مقصود لری دخی انلرك حلقومندن
آواز حق استماع ایلد کدر نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بو بیتلره تنبیه بیوردر
﴿ مثنوی ﴾ همچنان مقصود من زین مثنوی • ای ضیاء الحق حسام الدین
نوی آجیلین بنم مقصودم بو مشویدن ای حق تعالینک نور و ضیاسی حسام الدین
سمن یعنی اول مرد نشته نك جونلر ز اولمستندن مرادی بانك آب اولدیغی
کی ای حسام الدین چلی بنم دخی بو مشویدن مقصودم سنك آوازی استماع
ایلد کدر ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی اندر فروع و در اصول • جله آن نیست کردستی
قبول مثنوی شریف فروعده و اصولده جله سنك آنکدر که قبول ایلدک یعنی

حضرت مشوی مرتبه شریعت و حقیقتی و یا خود صورت و معانی جامع اولمقدمه
 ظاهر او باطناسنک حسب حالک و اوصاف کالکدر که حیرت قباله قیلدک
 ﴿ مشوی ﴾ در قبول آرند شاهان نیک و بد • چون قبول آرند نبود پیش رد
 پادشاهان نیک و بدی قبوله کتورر چونکه قبوله کتورر ارتق رد و مردود اولز
 ﴿ مشوی ﴾ چون نهالی کاشتی آبش بد • چون کشادش داده بشکاره
 ای حسام الدین چون بر لطیف نهال اکدک اکا آب ویر چونکه اکا بر کشاد
 و بر مشسن اندر عقده و کرهی چوز یعنی ای حسام الدین چلی چونکم باغ
 وجودده منتوی نهالی دسدک اکا حکمت آینی و بر و همت ایدوب اتی تربیت
 شریفکه کاله ایرکور چونکم اول مشوینک معانی و اسرار بنه قبح و کشاده لک
 و ردک لساندن عقده بی حل ایله و بونک انما منه اهتمام ایدوب بذل همت قبل
 تاسنک واسطه کله بونهال مشوی باغ عالمده بر شجره منوره کبی اولوب سالکر
 و عاشق یوندن معارف و عاوم میوارن اجتنای قبله و انمار لطایف اسرارندن
 تفکه ایدوب لذت بوله ﴿ مشوی ﴾ قصدم از الفاظ اوزازتوست • قصدم
 از انشایش آوازتوست ﴿ مشوی شریفک الفاظندن بنم قصدم سنک راز کدر
 مشوی شریفک انشاندن بنم قصدم سنک آواز کدر نته کم تشنه مردک آبه
 جوز دوککدن غرضی ایک آوازی استماع ایلکدر ﴿ مشوی ﴾ پیش من
 آوازت آواز خداست • عاشق از معشوقی حاشاکه جداست ﴿ ای حسام الدین
 چلی بنم فتمده سنک آوازک خدای تعالیک آوازیدر حاشاکه عاشق معشوقدن
 جدا اوله ﴿ وهو معکم ایماکتهم ﴾ فعواسنجه ﴿ ونحن اقرب الیه من حبل الوريد ﴾
 مقتضا سنجه حضرت خدا هیچ بر شیدن و هیچ بر اناندن جدادکدر علی
 الخصوص عاشقندن و عاشق دخی هیچ بر وجهله معشوقدن جدادکدر والحاصل
 جمله معشوق قالمشدر عاشق ظاهر اهماان بر پرده اولشدر و دخی می و مرید وقادر
 و متکلم فی الحقیقه اولدر عاشق معنی مرده در چونکم عاشق معشوقک وجودنده
 بالکلیه فانی اوله ان الله بقول علی لسان عبده حدیثک فعواسنجه اول عبده
 لسانندن و دها نندن صدور ایلین کلام کلام حق اولور پس موحد کامل حق
 بر عاشق فانیدن بر کلام استماع ایلسه انک کلامی حق اولدیغنی یلور و انک آوازی آواز
 خدا ایلدیگنی مشاهده قیلور و انک حضرت حقه نه یوزدن اتصال و اتحادی واردر
 واقف و عارف اولور نته کم بو اتصالدن خبر و یروب پیوررر ﴿ مشوی ﴾
 اتصال بی تکلیف و بی قیاس • هست رب الناس رابا جان ناس ﴿ اتصال
 شین مغایرینک بری برینه اولشده سنه دیرل حق ایکی شیء صکوه دن بریره کلوب
 متحد اوله اکا اتصال تعبیر ایلدرل عاشقک معشوق حقیقه اتصال بویه دکلدر

زیرا بگونه اتصال با کفدر و حضرت رب الناس جان ناسه اتصال بی تکلیف
 و بی قیاسدر که حضرت خدایک جان بنده به اتصال مجرد قیاسات عقلیه
 و تصورات ذهنیه ایله یلنک احتمالی یوقدر ﴿ مشوی ﴾ لیک کفتم ناس
 من نسناس نی • ناس غیر جان جان اشناس نی ﴿ لیک بن ناس دیدم نسناس
 دکل دعدم یعنی حضرت رب الناس جان ناسه اتصال وار دیدم نسناسه اتصال
 وار دیدم ناس جانک جانی فهم ایلیندن غیری دکلدر بلکه ناس اطلاق همان جانک
 جانی اولان حضرت حق یلان و اکا اشنا اولان کسه ره صحیح اولور ناس شکلنده
 اولان نسناسره ناس دینک عند اهل الله صحیح دکلدر نسناسه علما چوقی قبل وقال
 ایلشدر بعضی نسناس یا جوج و ما جوجدر دیمشدر و بعضی دخی نسناس
 صورت ناسه بر نوع خلقدر رشیده انلره مشبهلر و رشیده انلره مخالفدر دیمشدر
 و بنی آدم دکلدر دیمشدر و بعضی دخی بنی آدمدر دیمشدر و یوحیدیه استدلال
 قیلشدر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان حیا من عاد عصوا رسولهم فمخهم الله
 نسناسالکل رجل منهم بدورجل من شق واحد بنفرون کانتقر الطبر و یرعون
 کاتری البهائم کذا فی نهایه ابن الاثیر ﴿ مشوی ﴾ ناس مردم باشد و کومر
 دمی • نوسر مردم ندید سستی دمی ﴿ ناس مردم اولور فنی بر مردم سن مردمک
 باشی کور مردمک دمن یعنی ناس فی الحقیقه انسان العین منزله سنده اولان مردمدر
 فنی زمانه ده بر مردم یعنی زمانه ده مردم یوقدر اگر چه ناس صورتنده کزدم فنی چوقدر
 نته کم مولی نظامی قدس سره پیوررر • بیت • این که تودیدی نه همه مردمند •
 پیشتری کاو و خربی دمنند • معرفت از آدمیان برده اند • آدمیان راز میان برده اند
 • معرفتی در دل آدم نمائند • اهل دلی در همه عالم نمائند • کما قال النبی صلی الله علیه
 وسلم ذهب الناس و بقی النسناس رواء ابوهریره کذا فی نهایه الناس کابل
 مائة لا تجد فیها راحلة واحدة حدیثی دخی بومعنا به اشارت اولور مصرع
 نایبده سر سبنک قنجهله و دم دالک قنجهله اوقنمق اکر چه محله مناسبدر
 لیکن سر سبنک کسریله و دم دالک قنجهله اوقنسه دخی معنایه خلل کلز و بومعنا به
 دخی هیچ بر نسناسه مانع اولز زیرا معنی سن بر نفس مردمک سرنی و راز درونی
 کور مردمک مشاهده قیلدک هر مردم شکلنده اولانی بواجلدن مردم سن دینک
 اولور و اولکی وجه اوزره سن مردم اولشدر رئیس و پیشواسنی کور مردمک قویرق
 کبی کبر و قالدک و ابتر و بدتر اولدک دیمکی افاده قیلور ﴿ مشوی ﴾ ما رمیت
 اذ رمیت خواننده • لیک جسمی در نحری مانده ﴿ سورة انفالده اولان و مارمیت
 اذ رمیت آیتی اوقومشسن ولیکن جسم سن تحریده قالمشسن یعنی بونی اوقومشسن
 ولیکن معنای سن یلمشسن و اگر معنای سن بلد کسده انجق اهل ظاهر باز دینی اوزره

ظاهر الفاظندن مستفاد اولان معنای یلوب باطن و سرندن غافل اولمشسن
اگرچه اوقومش ومن وجه باطن و سرندن دخی خبرداراوش سن لیکن جسم سن
تحریده قالشسن و حقیقت معنایه واقف اولامشسن اگر تحریدن نجات
بولیدك و حقیقت معنایه عالم اولیدك اول حضرت و ارث اولان اولیای کرامه
دخی حضرت نبی آلت حق اولدیغی کبی آلت حق اواش مشاهده قبولوردك
تسه کم زبانی رایی اولان بحسب الظاهر اول حضرت و بحسب الحقیقه خدای
نعالی ابدی ككذلك حق اولیادن دخی برشی صادر اولسه اگرچه بحسب
الظاهر اندن ظاهر اوور و لیکن بحسب الحقیقه خدادن ظهوره کاور
و اول ولی برآلت اوور پس جسم مرتبه سندن قورتلوب تقلید و تحریدن
بری اولان محقق بومعنای بویه یلور بلکه جمیع اشیا بآلات حق کوروب
انلردن صدور ایلمن افعالی فاعل حقیقیدن مشاهده قبولور بوراده سوز جوق
وقبل و قاله نهایت یوقدر همان تحریدن جسم مرتبه سندن خلاص اولوب
مرتبه تحقیقه و یا خود بر مرشد شفیه و اصل اوله کورتا حقیقت حاله عالم اوله سن
وظن و تحریری مرتبه سندن نجات بوله سن تسه کم بومعنایه تنبیه ایدوب پیوررل
﴿ مشوی ﴾ ملك جست راجو بلفیس ای غبی * ترك كن بهر سلیمان نبی
جسمك ملكی بلفیس کبی ای غبی سلیمان نبیدن اوزی ترك ايله خطاب دیو
سیرت و نسناس طبیعت اولان کسه ره در یعنی ای اخق و نادان بلفیس
ملك سبایی ترك ایلدیکی کبی (واسات مع سلیمان الله رب العالمین) دیو سو بلدیکی
کبی سندن دخی وجودك ملكی و جسمائیک اقلین سلیمان زمان اولان و مشرب سلیمانی
اوزره سیرقیلان عارف وز بانداك رضا سیچون ترك قیل واکا اطاعت و متابعت
ایلمکی اختیار ايله و زمانده اولان سلیمان الله رب العالمین اولان الله مسلم اولدم
و انقیاد قیلدم دیو سو یله تا کم انك همت پر بر کاتيله دیو سیرت اولمقدن قورتلوب
مر دم اوله سن (و مارمیت اذرمیت) آیت کریمه سنك اسرارنی یله سن
و تحریدن و جسمائیدن خلاص اووب حقایق اشیا بیه مشاهده سن دیمك
اولور ﴿ مشوی ﴾ من کنم لاحول فی از گفت خویش * بلکه از وسواس آن اندیشه
کیش * کو خیالی میکنند در گفت من * در دل از وسواس و انکارات وظن (لاحول
ولا قوة الا بالله ایلرم کندی سوزمدن دکل بلکه اول اندیشه کیشك وسواسندن
حضرت مولاناك آداب شریفی بویا دیکه هر نه گونه کم بار الله و سیاری احباب و منکرانله
میان مصاحبت و خلل بحالستارند و واقع اواسه اتی بر مناسبتله نطقه کنوررل
و نظم مرتبه سته پیوررل دی تاطالیراندن خصه اله و اهل سلوک فائده حاصل اوله
نقل اولتور که بر کون بارانه معارف و اسرار پیورر کن لاحول ولا قوة الا بالله العلی

العظیم دیشلر پس یاران انك سرندن سؤال ایلشراوله و یا خود انلر سؤال ایلزدن
مقدم لاحول دیمکدن مراد لری نه ایدو کنی بیان اوله پیوررل که بن لاحول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم دیرمه بوکله حوقله نك طرد شیطان الملکده عظیم تأثیری
واردر ولیکن کندی سوزمدن و کلام رسوزمدن اوزری دیمزم بلکه اول اندیشه
مذهباو وسو ظن عادتلو کسه نك وسواس و فکر فاسدنندن اوزری لاحول دیرمه
اول اندیشه کیش بنم سوزنده بر خیال ایلر قلبنده اولان انکارات و ظنون سبیلله
سو خیال ایلر و اتی سائر قیل و قاله قیاس ایدوب اهانت ایدر و عدم قبول سمته کیدر
﴿ مشوی ﴾ می کنم لاحول به یعنی چاره نیست * چون ترادر دل بضدم
کفتیت (بواجلندن لاحول ایلرم به یعنی چاره یوقدر چونکم سنك قلبکده بنم
ضدمله سوز سوبل ککک واردر لاحول نك معنای جلد نائیشك اویلته قریب
صوفی مهسان حکایه سنده مر و رایلدی اما بونده حضرت مولانا لاحول بی چاره
یوقدر دیمکله تفسیر پیوررلر کانه پیوررل که بن لاحول دیرم یعنی لاحول دیمکدن
مرادم ای بنم سوزمه منکر اولان چونکم سنك قلبکده بکاضدا و لفته متعلق بر سوز
واردر سکاچاره یوقدر و علا چیدر اولفته و هدایت بولفته حرکت و طاقت مبسر
دکادر انکچونکه معنی حضرت حقه انکار ایلش اولور سن که بو کلام هدایت انجامی
فی الحقیقه ملهم و ملق اولدر ﴿ مشوی ﴾ چونکه گفت من گرفت در کلو *
من خمش کردم توان خود بکو (ای ناس صورت نسناس سیرت اولان منکر چونکم
بنم سوزم و کلام رسوزم سنك بوغاز کده طونلدی و درونکه داخل اولدی و سکا
نفع و فائده قیلدی بن خاموش اولدم سن کس دیکه لایق اولنی سو یله چونکم بو گونه
کلام سماحت انجامی اکلدك سنك مقبول و مر غوب اولان کلامکی نقل ايله تا کورملم
سندن نه ظهور ایلر و سنك مانند کون نابی اولان دهانك نه سوز سوبلر دیمك اولور

﴿ بیان تمجیل کردن از هر بی ادب ﴾

﴿ مشوی ﴾ آن یکی نابی که خوش فی می زدست * ناکهان از مقعدش بادی
بیست (مثلا اول بر نابزن که بروقت لطیف فی چالشدر ناکهان نائینك مقعدندن
بر باد صجرادی یعنی نای چلار کن ناکاه بلانندی و تنفس تحتانی ایلدی ﴿ مشوی ﴾
نای بر مقعد نهاد او که زمزم * کرتو بهتری زنی بستان بزن) نابی اول حالده فوری مقعدنه
قودی بویه دیو که اگر سن بندن ابورک چلار ایسك نابی بندن آل چال بوندن مراد
بودر که بر مجلسده باش دورر کن دم مثابه سنده اولان کسه سوبلک و معارف و اسرار
نقل ایلک همان شول نابی اولان کسه به بکرر که انك دهانی خوش فی چلار کن مقعدی
صیت و صدایه باشلیدی و نابی دخی اکا خطاب ایدوب بو گونه ایش ایشلیدی پس
علما و علما مرتبه سی دون و سفلی اولان کسه ره لازم اولان ادب بودر که بریده

عالیه و صاحب صدر کسیه نک وجودی تکلم ایلرکن اولدخی برجایدن سوبله
و بعض کلام نقلیه شروع ایله که ادبه مخالفدر اما جاهل و نادان اولردن مانند
باد تختانی انی اختیار و ناکاه برصدای بی معنی و مستهجن خروج ایلکدن خالی اولر
و کندی قباحترنی دخی فهم ایلوب انلره اصلا شرم و حیاکلر و یتلرا کرچه هرل
کونه واقع اولشدر لیکن * بیت من بیت نیست اقلیت * هرل من هرل نیست
تعلیمت * پیوردقلری کلام اوزره بوندن نیجه اسرار و معانی مستفاد اولور
و بر مجلسه صاحب صدر و عالیقدر برکسه سوبلرکن مرتبه اسفلدن سوبلکه
جرات و جسارت قیلان جاهل و نادان اوللره دخی تعلیم و تنبیه قبلور و دخی
علیم و حکیم اولان کسیه لیکو وجد اولان شیلردن نه گونه پند اولور و منصح
اولور سه هرل و ملا هیدن دخی اول گونه پند اولور دیمکی اشعار قبلور و لهذا
قال ابن الفارض (بیت) ولانک باللهی عن اللهو معرضا * فهرل الملاهی
جد نفس مجدی * مثنوی * ای مسلمان خود ادب اندر طلب * نیست الا
حل از هر بی ادب) ای مسلمان حین طلبده خود ادب دکادر الاهی ابدن
صبر و تحملدر یعنی برکسه هنوز راه طلبده ایکن و کمال مرتبه سنه واصل اولامش
و نهایت مرتبه سن بولامش میندی ایکن اکالازم و واجب اولان اولدر که هر بی
ادب اولان سفیهلرک نامز اولان فعلتیه و قوائیه و حالیه تحمل ایده و صبر و سکوت
سمتیه کیده * مثنوی * هر کرا بینی شکایت میکند * که فلان کس راست
طبع و خوی بد) هر کیمی که کوره سن شکایت ایلر بویه دیو که فلان کسیه نک
قیح طبعی و بدخوی وارددر یعنی طلب مرتبه سنده اولان مبتدیلردن هر قیفی
کسیه بی که کوره سن که بر آخر کسیه شکایت ایلوب سوبلر فلان کسیه نک بدطبعی و قبیح
خوی وارددر بویر کسیه به انک سوه حالتی نقل ایلر * مثنوی * این شکایتکر
بدانکه بدخوست * که مران بدخوی را او بدکوست) بیل که بوشکایت
ایلیچی بدخویدر زیرا که اول بدکوی اولان کسیه ایچون اول شکایتکر بد
سوبلیچی و اندن شکایت ایلیمیدر اگر بوشکایتکر اولان کسیه نک خوی اولسه
انک حقنده بدکوی اولر و شکایت آمبر سوز سوبلردی بلکه صبر و تحمل ایلردی
* مثنوی * زانکه خوشخو آن بود کودر خول * باشد از بدخو و بدطبعان
خول) زیرا خوشخو اول کسیه در که خولده یعنی بی نام اولقده و اختفا قیلقده
بدخوی و بدطبعلردن صبور و خول اوله و انلردن هر نه گونه اذواجفا صدور ایلر سه
تحمل و تصبر قیله * مثنوی * لیک در شیخ آن کله زامر خداست * فی
بی خشم و عمارات و هواست) کلام سابقده پیوردقلری شکایتدن و شکایتکردن
استدرا کدر سوال مقدره جواب اولقی طریق اوزره مقدما پیور مشلردیکه هر کیمکه
شکایت ایلر کوره سن بیل که اول شکایتکر بدخویدر پس بوندن بر سوال ناشی

اولور که دینه اکثر کبار مشایخ بدخو یلردن شکایت ایلشدر و تحمل ایلوب انلرک
مذمتن سوبلشرجواب پیوردر نعم بویه در ولیکن شیخک وجودنده اول شکایت
امر خدا دندر خشم و عناد و هوادن اوزری دکلددر که بونلر بویکونه صفات
نفسانیه دن خلاص اولشلردر و شکایتی عین حکمه و لصلحه قبلشلردر * مثنوی *
آن شکایت نیست هست اصلاح جان * چون شکایت کردن پیغمبران) اول
فی الحقیقه شکایت دکلددر اصلاح جاندر یعنی شیخ کاملاً کندی قومندن شکایت
فلسفی سائر ناسک مقتضای نفس اوزره شکایت قیلری کبی دکلددر بلکه اول
قومک جانی اصلاح ایلکدن اوزر بدر مثلا بونلرک قومندن شکایتی پیغمبرک امتدن
شکایت ایللری کیدر * مثنوی * ناحول انبیا از امر دان * ور نه حالست
بدر حاشان) انبیای عظام علیه السلامک ناحول لکنی امر دن بیل یعنی انبیا
و مرسلینک عدم تحمللری امر الهیدن فهم قبل بویکونه انلرک حلمی بدو قباحتی
جالددر یعنی انلر بر مرتبه حله مالکدر در که انلرک حلمی خلقک جمیع قباحتی و جفا
و ابذالری کوتور یجیددر بعض نسخهده حاشان برینه حاشان واقع اولشدر
بوتقدیر اوزره معنی انبیانک حوصله لکنی امر دن بیل و الا انلرک صبر و تحملی خلقک
بدلکنی جالددر بیک اولور و حل تحمل معنایی افاده قیور * مثنوی * طبع را
کشتند در حل بدی * ناحول کر بوده است ایزدی) زیرا بونلرک طبیعتی بدلیکی
کوتور مکده اولدر دیلر یعنی انبیای عظام مقتضای طبیعتلری خلقک جفا
و ابذالری نه تحمل قیلقده قتل و زائل قیلدیلر بعد ازان بونلردن اگر ناحول لک
اولور سه ایزد تعالی به منسوبدر که بویکونه تحملسزلکده نیجه منافع و فوائد
مندرجدر و بویکونه سزاقده نیجه اسرار و حکم مندر جدر مقتضای طبیعت اوزره
بی محل اولان تحمل و تصبردن بویکونه عدم تحمل هزار بار اولی در و جهل
و غفلت اوزره اولان حلم و رافقندن بویکونه خشم و شکایت نیجه و جوهله البقی
و احراردر * مثنوی * ای سلیمان در میان زاغ و باز * حلم حق شو با همه
مرغان بساز) سلیمانن مراد بونده هر زمانده اولان عارف زباندر که طیور
ارواحک لسانی بیلکه قادر و هر کسک عقل و فهمی یتدیکی بردن سوبلکده ماهر
اوله پس کندی وقتک سلیمانی اولان شیخ کامله خطاب پیور و بر ای وقتک
سلیمانی اولان کامل زاغ و باز میانده یعنی ابو و کوتو و دنی و شریف اولان کسیه ل
مایندده حلم حق اول دوکلی قوشلره دوزل یعنی امتزاج ایله و هر کسیه عقلی یتدیکی
و فهم یتدیکی بدن سوبله حلم حقده مظهر اول و انک صفاتیه تخلق و تحقق قیل که
خلیفه حق اولان انبیای عظامک شان شریفلری بویه در خطاب اگرچه
حسام الدین افندی به در ولیکن بعد عصره هر عارف زبانان اولان اهل دله

شامل اولور ﴿ مشوی ﴾ ای دو صد بلقیس حیات راز بون • که اهد قومی
 انهم لا یعلمون (ای سلیمان زمان ایکی یوز بلقیس سنک حاکمک زبونیدر زیرا که
 اهد قومی انهم لا یعلمون دیمک سنک شانکنددر بلقیسدن مراد ایمان و اسلام
 صد دنده اولان و طالب و مبتدی اولان کسه لردن و تقدیر کلام اولدر که ای نیجه
 یوز ایمان و اسلامه مستعد اولان کسه ل سنک کا لیه اولان حاکمک اسیر و زبوندر
 زیرا که سن شول حلیم و بردبار سن که انلردن هر قدر جفا و ستم کورسک انلر
 حقده یارب سن بنم قومه هدایت الیه زیرا بونلر تحقیق بنی یلزل و بنم کندیلر
 حقده اولان فوائد و منافعه اگاه اولزلر دیجی سن نه کم حضرت سلطان
 النکونین صلی الله تعالی علیه وسلم بویه یورلردی و قومی حقده بد دعا الیچک
 محله خیر دعا قبلورلردی نه کم قاضی عیاض شفا ده یو حدیث شریفی یو کونه
 روایت ابلیوب دیر روی ان النبی علیه السلام لما کسرت رباعین و شج وجهه یوم
 احد شق ذلك علی اصحابه شدیداً و قالوا اودعوت علیهم فقال انی لم ابعث لعلنا
 ولكنی بعثت داعیاً و رجة اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون

﴿ نهید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش ﴾

﴿ بلقیس که اصرار میتدیش بر شرک و تاخیر مکن ﴾

﴿ مشوی ﴾ هین بیا بلقیس ورنی بد شود • اشکرت خصمت شود مر تد شود
 حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسک رسولیه یو کونه خبر بلقیسه ارسال ایدوب
 دیدی ای بلقیس اگاه اول ایمان و اسلامه کل یوخه بد اولور سنک لشکرک سکا
 خصم اولور و سکا تابع اولمقدن و انقیاد قیلقدن مر تد اولور و رجوع قبلور
 و حق تعالیک مرادی اوزره اولور ﴿ مشوی ﴾ پرده دار تودرت رابر کند •
 جان تو با جان تو خصمی کند (سنک پرده دارک سنک قوی قویار سنک کندی
 جانک سکا جانله خصمک ایلر زیرا انسانک کندی وجودنده اولان اعضا و جوارحی
 اولسون و اگر تحت حکومتندن اولان مخلوقات اولسون جله حق تعالی
 حضرتلرینک لشکر یدر نه کم بومعنا به اشارت ایدوب بیورلر ﴿ مشوی ﴾
 جله ذرات زمین و آسمان • لشکر حقند کاه امتحان (زمین و آسمانک ججه
 ذره لری یعنی جله موجوداتک ذره کی اولان وجود لری امتحان وقتنده الله تعالیک
 لشکر یدر اگر چه ظاهراً بر کسه به مطیع و منقاد اولدیلر ایسه ده بویان حق
 تعالی حضرتلرینک بوقولک متضمنه اولدینی معاینک تحقیق و تفصیلدر قال الله
 تعالی فی سورة النمل حاکیا عن سلیمان (ارجع الیهم فلنأتینهم یجنود لاقبل لهم بها)
 یعنی سلیمان علیه السلام باقیسک رسولنه بیوردی ایها الرسول سن رجوع الیه

بلقیس جاننه و انک قومی جاننه و انلره سولیه کلسونلر و اگر کلسه پس البته
 انلره شول لشکر لری کنور برز که زیاده و غرت و کثرتندن بونلر ایچون اول اشکر لره
 مقاومت الیچک طاقت یو قدر فلنأتینهم ده فاش شرط بخدوفک جوایددر و یوفا کلامده
 اختصار اولدیفنه دلالت ایلر تقدیر کلام ایها الرسول ارجع الی بلقیس و قومه
 و قل لهم تعالوا الی الاسلام و ان لم یجیرا (فلنأتینهم یجنود لاقبل لهم بها) دیمک
 اولور پس جنود لفظندن اکثر ذهنه تبادر ایلین اولدر که بین الناس متعارف اولان
 جنود اوله و لکی (والله جنود السموات و الارض) آیت کریمه سنک فحواسی
 اوزره زمین و آسمانک ججه مخلوقاتنه جنود الله اطلاق صحیح اولور پس (فلنأتینهم
 یجنود) قولنده اولان جنود لفظی دخی زمین و آسمانده اولان ذرات موجوداته
 ججه شامل اولور چونکم زمین و آسمانده اولان مخلوقاتنه جنود الله اطلاق صحیح
 اولوب و یجنود لفظی بوجه به شامل اولیچق آیت کریمه نک معناسی (فلنأتینهم
 یجنود) ای جنود کانت تقدیرنده اولور و حضرت مولاناک بیسان بیورد قلمری
 بومعنا بی تأیید قیلور و بآیت کریمه نک تفسیر و تحقیقده اولور الی آخره ﴿ مشوی ﴾
 بادر ابدی که بر عادن چه کرد • آب رادی بیکه در طوفان چه کرد (بادی کورد که
 عاد قوملرینه نه ابدی آبی کورد که طوفان وقتنده نوح قومه نه ابدی که
 قرآن عظیمده بونلرک قصه سی مسطور اولمشدر و بونلرک شریفک دخی بر قاج محله
 مرور قیلشدر بونده خطاب حضرت سلیمان علیه السلام لسانندن اگر چه بلقیسه در
 لیکن هر عصرده ارشاد و هدایت مستعد اولان کسه لره در ورؤیتدن مراد رؤیت
 علیدر که یقینه ایدر که رؤیت منزله سنده اولور یعنی عاد قومه بادک ایشلدیکنی
 کتب منزله و توار یخده مسطور اولدینی اوزره اوقودک و بالسنه علمادن اتی استماع
 قیلدک سکا بر مرتبه یقین حاصل اولدیکه کو بابادک عاد قومه نه ایشلدیکنی کوردک
 و آبک وقت طوفانده نوح قومه نه کار ایلدیکنی مشاهده قیلدک دیمک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ آن چه بر فرعون زد آن بحر کین • و آنچه باقارون نمود ست
 این زمین (اول سنه بی که اول کین در بانی فرعون اوزره اوردی و اول
 سنه بی که قارونه بوزمین کوسر مشدر یعنی (فخرقنا به و بداره الارض) آیت
 کریمه سنک مصداقجه اتی و دارنی خسف ایلدیکنی دخی کوردک و معلوم ایدندک
 ﴿ مشوی ﴾ و آنچه آن بایل با آن پیل کرد • و آنچه بشه کاه غرود خورد (و
 کوردک و معلوم ایدندک اول سنه بی که اول بایل اول پیل ایلدی بومعنا دخی
 شهادت ایلر که بلقیسدن مراد هدایت و طاعت حقده هر عصرده مستعد اولان
 کسه لراوله زیرا اصحاب قیلک و قومه سی سلیمانله بلقیسک دورندن چوقی صکره در

واول نسنه بی که کوردک و معلوم ایدندک که پشه نرودک کله سنی بدی قصه سی
 مشهوردر ﴿ مشوی ﴾ وانکه سنک انداخت داودی بدست • کشت ششصد
 باره واشکر شکست (وانی کوردککه داودنام برنی الیه طاش آندی اول سنک
 الی یوز باره اودی و جالوتک عسکری صدی (و قتل داود جالوت) آیتک
 فواسجده انلری قتل و هلاک ایلدی بونک قصه سی اوچنجی جلده حضرت
 داود علیه السلام قصه سنک آخرینه قریب مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾
 سنک می بارید بر اعدای لوط * ناکه در آب سیه خوردند غوط (بونی دخی
 یاور سنکه حق تعالی حضرتلری لوط نبی علیه السلام اعدای اوزره طاش
 باغدردی بودخی و جهدر حضرت حق امری الیه لوط پیغمبرک عدولی
 اوزره طاش یاغدی تنه کم بو آیت کریمه دن روشندر (فجعنا عالیها سافلها
 و امطرنا علیهم حجارة من سجيل) ناکه اول آب سیاهده غوطه بدیلرکه
 بحر لوط دیرل قدس شریفه قریب برسیاه صودر ﴿ مشوی ﴾ کر بکوم
 از جادات جهان * مافلان یاری پیغمبران (اگر جهاتک جادارندن سوبلیم
 عاقلار کی پیغمبره ایتدکاری معاونت و یار بلخی یعنی اگر جهاتک جاداتک و علوی
 و سفلی و سائر مخلوقات انبیای عظام علیه السلام ایتدکاری یار بلخی اگر سوبلیم
 جواب شرط بوینلر اولور ﴿ مشوی ﴾ مشوی چندان شود که چل شتر
 * کر کشد عاجز شود از باربر (مشوی شریف اولقدراولور که فرق دوه چکر سه
 یوکنی کوزر بچیلکدن عاجز اولور ﴿ مشوی ﴾ دست بر کافر کواهی میدهد
 • لشکر حق می شود سر می نهد (کافرک اوزرینه الی شهادت و برحق
 تعالیک لشکری اولور امر شریفه باش قور و مطیع اولور پس بو معنا دخی
 جاداتک لشکر حق اولوب حق تعالیک امر نه انقیاد ایلدیکنه دلالت قیلور
 ﴿ مشوی ﴾ ای نموده ضد حق در فعل درس * در میان لشکر او بی بترس (
 ای فعل و عملده حقه ضد و مخالفت اولغی درس کوسترمش کسه و یاخود معنی
 ای فعل و عملده سبق و درستی حقه ضدی یعنی حق تعالیک امریک و رضاسنک
 مخالفتی کوسترمش کئی بویه دینسه دخی و جهدر ای فعل و کارنده حضرت
 خداتک ضدی کندینسه درس کوسترمش کسه یعنی حق تعالی به ضد اولغی
 و مخالفت قیلغی کندی نسنه وظیفه و عادت ایلین کسه حق تعالیک لشکری ایچنده
 سن حضرت حقدن خوف ایله ﴿ مشوی ﴾ جزو جزوت لشکر اودر وفاق *
 هر ترا کنون مطیعند از اتفاق (سنک جزو کک جزوی یعنی هر بر جزو کک اول
 اللهک لشکریدر سکاه و اوقت ایلکده اما سکا الان منافقت جهتندن مطیعلردر
 یعنی اطاعتلری سکا حقیقی دکل صوری و مجازیدر اولدمکه حق تعالی انلرک سکا

مخالفت ایلسنی مراد ایلله هماندم سکا ضد و مخالف اولور و سائر اعدا کی ایذا
 و جفا قیلورلر ﴿ مشوی ﴾ کر بگوید چشم را کور افشار • درد چشم از نور
 آرد صد دمار (اگر حق تعالی حضرتلری سنک چشمکه دبه که اول کسمه بی
 صیق درد چشم سندن یوز دمار کتورر یعنی سنک احب اعضا ککه کوز کدر حق
 تعالی اکاسنی عصر ایلکده ورنجیده قلغه امر ایلر سه اول سندن یوز کونه هلاک
 و بوار ظهوره کتورر و سنی هلاک مرتبه سه بتورر ﴿ مشوی ﴾ و ربندنان
 گوید اوینسا و بال • پس یینی توز دندن کوشمال (و اگر اول خدای تعالی
 دندانه و بال کوستر دبه یعنی سنک دیشکه اگر شدت و ثقلت کوستر دیو مراد ایلله
 و بال بونده ثقلت معنانه در پس سن دندانکدن کوشمال کور رسن و اول سنی
 تا دیب ایدوب اندن الم و ایذا بولور سن ﴿ مشوی ﴾ باز کن طبر انخوان باب
 العسل * تاییینی لشکر تن راعل (طب کتابلری آج اول کتابده علل بابی اوفو
 تائن لشکر یسک علنی کوره سن یعنی طب کتابلر دده اولان امراض و علله عالم
 و واقف اول تا کم بونلرتنده امر حقه نیجه عمل ایدیبی اواورلر و لشکر حق اولوب
 بدن ملکنکتنی نه وجهله خراب قیلورلر ﴿ مشوی ﴾ چونکه جان جان هر چیزی
 و یست • دشمنی با جان جان آسان کیست (چونکه هر بر نسنه ک جانک جانی
 حق تعالی در جاک جائنه دشمنک حق آساندر یعنی جاک جائنه عداوت و مخالفت
 ایلک سهل و آسان دکلدر ﴿ مشوی ﴾ خودرها کن لشکر دیو و پری *
 کر میان جان کندم صفدری (دیو و پری لشکرنی خودرها ایلله که بونلر بکا جان
 و دلدن صفدر لکلر ایدرلر یعنی ای بلیقیس سن دیو و پری عسکری قویاد ایلله که
 اول دیو و پری عسکری بکا جان و دلدن معاونت ایدرلر و بکا معارض و مقابل
 اوللرک صفوفنی چاک ایدرلر و انلری هلاک ایلرل مع هذا یونلری قویاد ایلله بونلر
 حسابده اولمدیغی تقدیر اوزره بیه صوری و معنوی باذن الله نیجه عسا کره مالکم
 انلردن بر نوع سکاه مطاع اولور سه سنک اکا مقابله ایلکده طاقتک اولمز چونکم حقیقت
 حال بویه در کر کدر که ایمان و اسلامه کلسن و ترک ملک و سلطنت قیله سن تا کم
 ملک ابد بوله سن و ملکه آخرت اوله سن دیدی ﴿ مشوی ﴾ ملک رابیکذار
 بلیقیس از تخت • چون مرایی همه ملک ان نست (ای بلیقیس اوله ملک
 ترک ایلله چونکه یینی بوله سن دوکلی ملک سنک لایقکدر یعنی بکا کال اطاعت
 و متابعت شرطی اولدر که ای بلیقیس اوله ابتدادن ملک جهانی قلیکدن قویه سن
 و اندن کچوب بکا و به سن چونکم یینی بوله سن جمیع ملک جهان سنک لایقک اولور
 هم ملک جله به شامل اولوب معنی بویه اولسه دخی جائز اولور چونکم یینی بوله سن
 ملک دنیا و آخرت سنک لایقک اولور خطاب حضرت سلیمان علیه السلام اسانندن

اگرچه بقیه در لکن هر زمانک سلیمانی اولان وارث حضرت دین واسلامه
قابلیتی اولان اهل غنایه واصحاب دوله بویه دیرل وانلری ترك اموال واملاك قلمنه
وطریق حقه سالک اولمغه ومتابعت وانقیاد قلمنه دعوت ایدرل ﴿ مثنوی ﴾
خود بدانی چون بر من آمدی • که نوی من نقش کر مایه بدی چونکه بنم فتمه
کله سن خود یلور سنکه سن بنم زحام نقشی ایدك یعنی ای بقیس چونکه بنم
حضور مه کله سن وبکامتبع وانقیاد واسطه سیله عرفان وایقان حاصل قبله سن
اول حینده تحقیق یلور سن که سن بکامتبع وانقیاد ومقارنت وصحبتدن اول
بی جان برحام نقشی کبی ایشین ز برامادامکه برانسانک قلمنه ایمان وایقان وعلم
وعرفان اولیه اوکسه فی الحقیقه برنقش بی جان کیدر پس طالب دخی سلیمان
وقت اولان مرشدك حضورینه کامیجده وانندن جان جان اولان علم وعرفانی
تحصیل قلمنجه کندی مقدمات نقش کر مایه کبی اولدیفتمه عالم اولز ونه مرتبه ده
پزمرده ایدیکنه شعور بولز بلکه اکا مقارنتد نصکره کندیك نه ایدیکنی یلور
ومعلوم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نقش اگر خود نقش سلطان یاغیبت • صور
تست از جان خود بی چا شیبست (نقش خود اگر نقش سلطاندر وخود نقش
غیدر بی معنی صورتدر کندی جائندن بی چاشیدر یعنی نقش که اگر نقش
سلطان اولسون ویاخود نقش غنی اولسون علی ای وجه کان مادامکه اول
کندی جائندن بی حظ و بی لذتدر اول مجرد صورتدر ﴿ مثنوی ﴾ زینت
اواز برای دیگران • باز کرده یهده چشم ودهان (اول نقشك زیب وزینتی
غیر یلردن اوزری یهوده چشم ودهان آچش خلق اتی زنده وعافل زعم ایدرل
لکن او بی روح وغافلدر پس حیات طیه دن وعلوم دینه دن بی بهره قلان کسه
صورت بی جان ونقش بی اذعان کیدر ﴿ مثنوی ﴾ ای نودر پیکار خود را
باخته • دیگر ازا تو خود نشناخته (خطاب اگرچه بقیه در لکن هر کندی ذاتی
غیر یلردن بلین وانلره جنك وجدل ایلکدن فارغ اولین طالبلره در پس انلرك
هر برینه خطاب ایدوب بیورلر ای سن جنك وجدله کندیکی اوینامش وفدا
انتمش غیر یلری سن کندیکن اکله مامش وفهم ایتمامشین اگر سن حقیقه
کندیکی بلیك چشم حقیقت بینکده غیر يك قالبوب خلقه جنك وجدل ایلکدن
فارغ اولیدك وحقیقت انسانیه بی بلیك و بن سن اولوب سن دخی بن اولیدك
﴿ مثنوی ﴾ تو بهر صورته که آبی بیستی • که منم این والله آن تونیستی (حضرت سلیمان علیه السلام بقیه وهر وقتك سلیمانی اولان شیخ کامل وحقیقت
انسانیه دن غافل اولان طالب پرتلیسه در که سن هر صورته که کله سن طوره سن
بویه دیو که بویم والله سن اودکل یعنی ای طالب مرتبه سنده اولان کسه سن

صور احوال بشریه دن هر بر صورته که کله سن انده توقف قیلور سن واول طارضی
اولان حال وصورتی کندی ذاتك زعم ایلوب بویم دیر سن حال بو که اوسنك
مجرد ظن وتوهمکدر واول حالت وصورث اخر الامر سندن زائل اولور و سنی
غنمك قیلور اگر سن فی الحقیقه اول حالت واول صورث اولیدك اول سندن زائل
اولردی و سنی غنمك قیلردی ﴿ مثنوی ﴾ يك زمان تنها بمانی نور خلق •
درغم وانديشه مانی تابحق (بر زمان سن خلقدن تنها قاله سن بوغاز که دک غم
وانديشه ده قالور سن یعنی خلقك التفاتنه وتعظیم وتکریملرینه بو مرتبه ده الفت
ومحبت ایلش سن که اگر انلر سندن بر ساعت روگردان اولسه بوغاز که دک غم
وانديشه ده قالور سن و بی ذوق وناخوش اولور سن ولذت وصفائی ضائع قیلور سن
﴿ مثنوی ﴾ این توی باشی که توان اوحدی • که خوش وزیبار
سر مست خودی (بوسن بچن اولور سنکه سن اول اوحد سن که کندیك سرمستی
وزیباری وخوشی سن یعنی ای بقیس سیرت اولان اهل صورث سن بو ذکر
اولنان حالت ووصف اولنان صورث مجازی اولور سن سن بودکسن بلکه سن
فی الحقیقه اول اوحد سن که اندن مراد حقیقت انسانیه در که جامع جمیع لذات
ومظهر جملة صفات الهیه در که اول اوحد وایحد اولان حقیقت اصلا غیر بدن
لذت المز و ذوق وخوشی بولز بلکه فی الحقیقه کندیك سرمستی وکندیك زیباری
وخوشلغیدر برکسه کندیك بو حقیقتی مجازی اولان ذاتی ترك ایتمکله بولسه
وهمت و تربیت مرشدله اکا واصل اولسه ذوق ولذته اصلا خلقه محتاج اولز
ومخلوق اکا تعظیم وخدمت فلسفه انك ذوق وصفاسنه قطعاً مخل کلز زیر اهر نه
گونه ذوق ولذت ایه اول ای کندی ذاتنه بولش وجله سی کندی اولشددر
﴿ مثنوی ﴾ مرغ خویشی صید خویشی دام خویش • صدر خویشی
فرش خویشی بام خویش (ای صورتده قالان وحقیقتدن غافل اولان کسه سن
کندیك مرغین وکندیك صیدین وکندیك دامین وکندیك سرشتی بلین
صدرین وکندیك فرشی وکندیك بامین یعنی ای کندیك حقیقتی بلین
واصل اولان ذاتنه عالم اولین کسه اگر دینه حقیقت بینله نظر ایلرسك فی الحقیقه
جمله سی سنك ذاتکده موجوددر مقصودك مرغی نه کندیکدر و صید وشکار
ایلدیک شیلر دخی کندیکدر و سن کندیك دام وقیدین که کندی ذاتکدن
حاصل اولان مرغ مقصودی دام عقلکله صید ایلرسن وقوت حافظه کله اتی
قید ایلرسن عالی اولان مرتبه که نسبت کندیك صدرین وسفلی اولان
بشریه که نسبت کندیك فرشتین وروح وعقلکه نسبت کندیك سقف
وبامین هر شی سنك وجودکده موجود اولمش اولور کرکدر که کندیکی بیله سن

وحقیقتکه عالم اوله سن ثالثات مجازی وافواق عارضیدن نجات بوله سن وعین لذات
وخوشی کنسندك اوله سن شراح مثنوی اولان سرورزی وشمعی وجان عالم بری
برینه تقلید ایدوب بومحلی برغیر کونه شرح ایتشالردر و سباق و سباقه مناسب
اولان معنایی قویوب سمت آخره کتشلردر لکن صوب صوابدن دورونهج ذی
لبابدن مجوردر انلرك بومخلده اختیار ایلدکلری معانی بودخی وجهدر دیمکه
لایق وقابل دکلدر اسالیب کلام حضرت مولانا به عالم اولان کسدر اول معنایی
بومحل شریفه لایق کورمز ل و سباق و سباقه مناسب اولان معانی بوایدیکنه
شک وشبهه قیلزل ﴿ مثنوی ﴾ جوهر آن باشد که قائم باخودست • آن
عرض باشد که فرع اوشد شت (جوهر اول اولور که کنسیدله قائدر مفهوم
ومخصصه محتاج دکلدر اول عرضدر که انک فرعی اولشدر یعنی جوهر تبعیت
قیلشدر و قیامده اکا محتاج اولشدر بوجوهر و عرضک تعریف و تحقیق تفصیلا
ایکجی جلده پادشاه و غلام حکایه سنده جواهر واعراض بحثده مرور اولشدر
فلیطلب قیسه پس بوینک ما قبله مناسبتی کشف وحقیقتی اولدر که مقدا
پور مشاردیکه کندی مرغک و کندی صیدک و کندی دامکسن و کندی صدرک و کندی
فرشک و کندی بامکسن یعنی غیره محتاج اولین و تبعیت قیلین جوهر سن زیر جوهر
اولدر که کندی ذاتیه قائم اوایوب غیره محتاج اولیه پس حقیقت انسانیه بویه در
اول نسبه عرض اولور که انک فرعی وتابعی اولشدر چونکم برانسان کندی
وحقیقتی وجوهر بنی بیلوب غیره تابع ومقتدر اولسه عرض حکمنده اولور
اما کندی جوهر بنی بیلوب غیریدن استغنا قیلسه جوهر حکمنده اوایوب ولایقی
رمانین تعریفه داخل اولان جمیع اعراضدن اعراض ایلوب قائم بالذات اولان
حقیقتله معامله قیلور وعالده هر نه استرسه کندی ذاتنده بولور وجهه بی کنسیده
کورردیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرتو آدم زاده چون اونشین • جمله ذریات را
در خود بین (اگر سن آدم زاده ایسک انک کی او تور جمیع ذریاتی کنده
کور یعنی ای صورت انسانیده اولان کسه اگر سن فی الحقیقه حضرت آدم نسلندن
ایسک وسنده آدمیلک صفی موجود ایسه سندخی انک کی او تور وانک کی طور
ته کم حضرت آدم علیه السلام مقام خلافتده او توروب مرتبه عبودیتده طوردی
سندخی خلافت الهیه مرتبه سنده او تور ومقام خدمت وعبودیتده طور وعلم اسما
وصفاته عالم اولوب جمیع ذریاتی کندی وجود کده کور ته کم حضرت آدم
علیه السلام عالم اسما وصفات الهی اولوب جمیع ذریاتی کنسیده قبل ظهورهم
کوردی وانلرك اسرار حقایقه نظر ابر کوردی بونده ذریاتدن مراد انساك کندی
وجودندن طوفان وظهوره کلان اشیادر کر کسه صوری اولسون کر کسه معنوی

اولسون صوری اولان ذریات مثلا برکسه نک اولادی واولادنک اولادی کیدر
وهم جرا و ذریات معنوی شا کردی و شا کردینک شا کردی کی وتصنیف وتالیف
صنعتی کی واعمال واعمالندن طوغان نتایج وآثاری کیدر فچن برکسه مقام
خلافت حقه او تورسه و آدمیلک مرتبه سنه ابرسه کنسینک وجودنده کنسیدن
حاصل اوله جق وظهوره کله جک ذریات صوری ومعنوی بی هر نه ایسه کورر
وانلرك خواص واسرارنه نظر ابر کورر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ چیست
اندر خم کاند رنهر نیست • چیست اندر خانه کاند ر شهر نیست (نخده نه
وارد که نه رده او بوقدر اوده نه وارد که اوشهرده بوقدر نخدن مراد جمیع عالم
ونهردن مراد اکمل آدم اولان کسه نک قلیدر کذلک خانه دن عالم وشهر دن
مراد دل اکمل آدم در نته کم مابعدنده اولان بیت بو معنایه شهادت ودالات
قیلور پس دیمک اولور که عالده نه وارد که اول انسان کاملده اولیه یعنی هر نه
شی که عالده وارد انسان کاملک قلیسنده دخی زیاده وارد ولها قال علی
کرم الله وجهه (بیت) دواؤک فیک وما تشعر • ودواؤک فیک وما تبصر • وانت
الکتاب المبین الذی • با حرفه یظهر المضمر • وزعم انک جرم صغیر • وفیک
انطوى العالم الاکبر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان خست ودل چون جوی آب
• این جها حجرست ودل شهر عجب (بوجهان فی المثل خدر ودل نهر آب
کیدر بوجهان حجره در ودل شهر عجبدر یعنی بوعالم من حیث المعنی خم کی
اصغردر وقلب انسان کامل اکا نسبت نهر آب کی اکبردر و کذلک بوجهان معنی
بر حجره حقیر وصغیر کیدر دل اکا نسبت بر شهر عجب و کیر کیدر پس انسان
صورتا اصغر ومعنی عالم اکبردر وعالم صورتا اکبر ومعنی عالم اصغردر انسان عالمک
روحی کی وعالم انساك جسدی کی واقع اولشدر عالمک حیاتی انسان کامل
ایله در وانسان کامل مرتبه انسانی تکمیل ایدوب حقیقت انسانیه به واصل
اولان کسه ردر پس انبیا علیهم السلام واولیای عظامه شامل اولور هر کم
کندوبی قانی قیابوب وحضرت حقک ذاته وصفاته مظهر اوایوب اوصاف
الهیه ایله متخلق وخلافت ربانیه ایله متحقق اولسه اکا انسان کامل دینور پس انک
قلب شریفی بر شهر عجب الشان کیدر که عالده هر نه وار ایسه انک باطننده مع
زیاده وارد فچن برانسان سالک اولسه وزیت مرشد کامل ایله غفلت وجهالت
مرتبه لردن یکوب کنسینک حقیقتی وجه یقین یلسه وکنسیده ظهور ایلینی
کالیله مشاهده قیلسه عالده اولان اشباه احتیاجی قالم بلکه اشیانک باطننه محتاج
اولور وائدن استمداد واستفاضه قیلور اگر چه صورتا اول کامل کندوبی بعض
اشباهه مقتدر ومحتاج کوسررسه ده معنی احتیاجی یته کندی به اولور زیرا اول

شیء فی الحقیقه انك حقیقتش خارج دكادر بلکه حقیقت انسانیه جمع اشیای محیط در پس کنیدی حقیقتك مظهر زدن بر مظهره محتاج اولور لحکمه و لمصلحه پس طالبه حصه بود که صورت مجازیه سنه فریقه و مغرور اولوب تربیت مرشد کامل ایله کنیدی حقیقتنی بواجبه دك سیرایه و کنیدی ایچون مخلوق اولان فروعه میل و محبتی قویوب اصل جانبیه کیده تا واصل حقیقت انسانیه اوله و اولیاك دبذکرنی کنیدی وجودنده بر سبیل یقین مشاهده قیله و کامل اوله

﴿ پیدا کردن سلیمان علیه السلام که مرا خالصا امر الله جه دست در ایمان ﴾
 ﴿ توبك ذره فرضی نیست مرا نه در نفس تو و حسن تو و ملك تو خود بینی ﴾
 ﴿ چو چشم باز شود بنور الله عزوجل ﴾

﴿ مشوی ﴾ هین یا که من رسول دعوتی • چون اجل شهوت کشم فی شهوتی (ای بلقیس تیرکل بوجانبه که بن دعوته منسوب رسول اجل کی شهوت ازاله ایدچی ام شهوت منسوب دكلم ﴿ مشوی ﴾ و ربود شهوت امیر شهوتم • فی اسیر شهوت و روی بنم (فرضا اگر بنده شهوت اوله شهوتك امیری ام شهوت و محبوبه تك بوزینك اسیری و مغلوبی دكلم یعنی مشتهای نفسانی بالکلیه مذموم دكادر بلکه مذموم اولان صفت اسیر شهوت اولقدر بن ایه م امیر شهوتم اول بنم اسیرمدر سائر ناس کی شهوت و محبوب و محبوبه به اسیر اولوب محبت قبلنردن دكلم ديك او اور ﴿ مشوی ﴾ بت شکن بودست اصل اصل ما • چون خلیل حق و جله انبیا (بزم اصلرك اصلی بت شکن اولشدر حضرت خداتك خلی و جله انبیا علیهم السلام کی زبراجیع انبیا صوری و معنوی دوکلی اصنامی صیوب کفر و ضلالتی ازاله ایلشدر ﴿ مشوی ﴾ کردر آیم ای دهی در بنکده • بت سجود آردنه مادر معبد (ای اسیر اگر بتخانه به کلهوز بتخانه ده بت بزه سجده کنور بزمه سجده کنور مرز ﴿ مشوی ﴾ احد و بوجهل در بتخانه رفت • زین شدن با آن شدن فرقیست زفت (حضرت احد علیه السلام و ابوجهل بتخانه به کنیدی لیکن بوکنم کردن اول کتبه دك بفرق عظیم واردر ﴿ مشوی ﴾ این در آید سرنهد اورا بتان • آن در آید سرنهد چون امتان) زیرا بوکلور بترا کا باش قور و اول ابوجهل بتخانه به کلور بترا کی باش قور یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم برکون برای امتحان بتخانه به کلدی جیع بترا تك مبارک قدمنه باش قویوب بوزری اوزره بقلوب سجده قیلیدلر و ابوجهل اول بتخانه به کلوریدی و بتپرست

اولان امم سالقه کی اول بترا سجده قیلوریدی و انلردن مدد و معاونت طلب ایلریدی پس بوکامك ایله اول کلمتك مایینده عظیم فرق مقرر اولور کذاک بوجهانی دخی بر بتخانه کی قیاس ایله اهل صفوت ایله اهل شهوتك بوجهانده ایکسینک مایینده فرق عظیم واردر تسمکم یوررل ﴿ مشوی ﴾ این جهان شهوتی بتخانه ایست • انبیا و کافران را لانه ایست (بوشهوت منسوب اولان جهان فی المثل بر بتخانه در زیرا بوجهانده هر نه گونه صورت که حضرت حقك وصلته مانع اوله معنی اول بتدر انبیا علیهم السلام و کافرل مکاندر نعم اگر چه انبیا به و اولیا به و کفار و اشقیایه مکان و منزل اولشدر لیکن انبیا و اولیا بوجهان بتخانه سنک صورتلرین صیوب مطلق حضرت حقه بر سنش قیلورلر و کفار و اشقیایه بونلرک صورتلرینه اسیر اولورلر و خدمتلر و بنده لکر قیلورلر ﴿ مشوی ﴾ لیک شهوت بنده پاگان بود • زرنسوزد زانکه تقدکان بود (لیکن اول شهوت دنیا پاگلرک مغلوب و بنده سیدر زراش ایچنده یاغز زبرازرکان و معدنك تقدیدر کذاک زرخالص کی اولان انبیا علیهم السلام و اولیا آتش شهوت ایچره یاغزلر و مشتهایه اسیر اولزلر زیرا که بونلر معدن حقیقتك تقدیدر پس غل و غش کی اولان شهوت نفسانی بوخالص و طاهر اولان سلطانلرک اسیر و مغلوبیدر ﴿ مشوی ﴾ کافران قیلند و پاگان همچوزر • اندرین پوته در ندان دونفر (کافر فی المثل قبلدر و پاگلر زرنکیدر بویکی نفر بر پوته ایچره در که اول پوته دن مراد بوجهان شهوتیدر و بویکی نفر که انلردن مراد انبیا و صلحا و کفار و اشقیادر حق تعالی حضرتلری بوجهان پوته سی ایچره انلری دایما نار شهوتله امتحان ایدمیدر ﴿ مشوی ﴾ قلب چون آمد سیه شد در زمان • زردر آمد شد زری اوهیان (قلب چونکه آتشک ایچنه کلدی فی الحال سیاه اولدی زرا آتشک ایچنه کلدی انك زرنکی عیان و آشکار اولدی ﴿ مشوی ﴾ دست و پا انداخت زردر پوته خوش • در رخ آتش همی خندد زکش (زر خالص دست و پایی پوته به خوش و بی بالک اندی حسن و اطافتدن آتشک یوزنده خنده و تبسم ایلر کذاک مو مثل پوته شهوت ایچره اللرن و ایقارین براغوب آتش مشتهایك یوزینه خوشلقا و اطافتله تبسم ایلرلر اهل کفر و اهل نفس ککی سیاه رو اولزلر ﴿ مشوی ﴾ جسم مار و پوش مایند در جهان • ماچودر یا زراین که در نهان (بزم جسم مزجهانده حقیقتنه رو پوش اولدی بزدر یاکی بوکا جسمك البته نهانده یز یعنی صمان دریایی ستر و پنهان ایلدیکی کی بزم دخی جسم مز روح در یاسنی ستر ایلش و اکاپرده اولشدر ﴿ مشوی ﴾ شاه دین را منکرای نادان بطمین • کین نظر کردست ابلیس لعین (پس ای جاهل و نادان دین

شاهنه طین ایل نظر ایلله یعنی ظاهرینه باقوب بودخی بزم کی آب وکادن مخلوق اولش بر جسم خاکیدر دیوسو یله زیرا که ابلیس لعین حضرت آدم علیه السلام حقنه بوکونه نظر ایلشدر (خلقتی من نار وخلقته من طین) دیوسو یلشدر تا که یوسوه نظر سبیلله لعنه مستحق اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ کی توان اندوداین خورشیدرا • باکف کل نو بکوا آخر مرا (بوخورشیدی جن صوامق ممکن اولور براوج بالحق ایل سن آخر بکا سویله خور شیدن مراد شاه دین اولنلرک روح شریقی وکف کلدن مراد بدن کثیرلریدر پس پادشاهان دین اولان صاحب سعادتلرک روحلری وحققتلر بکه آفتاب عالجاب کی منور عالم وضیا کستر قلوب بینی آدمدر انلرک جسمی کورمک ودخی (ان اتم الابرار مثلاً) دیمک کونشی بالحقله صوامق و براوج خاکله آفتاب طالتابی ستر قبلق کی اولور بوابه ذوی العقول قتده قابل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کورریزی خاک وصد خاکسترش • برسر نور و براید برسرش (فرضی اکر اولخورشیده بوزخاک و یوز خاکستر دو که سن آفتاب انک اوزرینه کاور هرگز انکله مستور اولز ﴿ مثنوی ﴾ که که باشد کو یوشد روی آب • طین که باشد کو یوشد آفتاب) کاهیم اوله اول آتک یوزنی اورنه طین کیم اوله که اول آفتابک یوزنی اورنه یعنی کاه و طین مشابه سنده اولان جسم آفتاب روحک سترینه قادر اولز ﴿ مثنوی ﴾ خبر بقیصا چو ادهم شاه وار • دود ازین ملک دوسه روزه رار (قالی ای بقیص شاه ادهم کی بو ایکی اوج کونلک سلطنتدن دود ودخای یوقار وکتور یعنی بو بر ایکی کونلک ملکت و سلطنتدن ابراهیم بن ادهم وار کذر قیلوب بودولت صورینک بنای محبت یاقوب بقوب بوندن کرد ودخان ظهوره کتور بو عالمدن یکوب کندیکی حقیقت مرتبه سته یوردینک اولور

﴿ بقیه قصه ابراهیم بن ادهم رجه الله علیه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ برسر تختی شنید آن نیک نام • تختی وهای وهوی شب زیام (اول نیک نام بر لطیف بخنک اوزرند بر کجه طامدن بر طاق طاق وهای وهوی اشتدی ﴿ مثنوی ﴾ کامهای تند بر یام سرا • گفت باخود اینچنین زهره کرا (سر اینک طامی اوزره تند وسخت کالمردیدی کندو کندیسه بو نیلین زهره کجه وارد ﴿ مثنوی ﴾ بانک زد بر روزن قصر او که کیست • این نه باشد آدمی مانا بریست (ابراهیم بن ادهم حضرت نری قصرنک روزنی اوزره بانک اوردی بویله که کیمدر بو طام اوزرند اولان آدمی دکلدر بکرز که بریدر ﴿ مثنوی ﴾ سرفرو کردند قوی بو العجب • ماهی سی کردیم شب بهر طالب (زیاده عجب بر قوم باشلر طامدن آشفه ایلدیلر و بوکونه سو بلدیلر بطلبدن اوزری کجه ایل

کشت و دور ایلز ﴿ مثنوی ﴾ هین چه میجو پسد گفتند اشتر • گفت اشتر بام بر که جست هان (ابراهیم بن ادهم حضرت نری انلره ایندی اکاه اولک نه طلب ایلر سن انلر دیدیلر دوه ل طلب ایلز اول حضرت انلره ایندی زینهار اکاه اولک طام اوزرند کیم اشتری طلب ایلدیکد سن طلب ایلر سن ﴿ مثنوی ﴾ پس بگفتندش که نو بر تخت جاه • چون همی جوی ملاقات اله (پس اول قوم اکا بتدیلر که سن تخت جاه اوزره نیجه حق تعالیک ملاقاتی استرسن یعنی سنک تخت و جاهده ایکن حق تعالیک وصالی طلب ایلدیک بزم سرای طامی اوزره اشتر طلب ایلدیکمز کیدر بونیجه مناسبتدن بری ایسه سنک طلبک دخی بوکونه مناسبتدن خالدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود همان بددیگر اورا کس ندید • چون بری از آدمی شد نابدید (خود همان اول اولدی بردخی آتی کسه کورمدی بری کی آدمیدن نابدید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ معیش پنهان و اودر پیش خلق • خلق کی پیشد غیر ریش ودلق (انک معنای خلقدن پنهان ومنور ایدی و اول خلقک حضورنده ایدی خلق ریش ودلقدن غیر یسنی جن کورر یعنی خلق اینچندن بری کی انک معنای غائب اولدی و صورتی خلقله یله ایدی خلق صورت و جامه دن غیری نسه کورمزل وانسانک حقیقی و معنای جانبته نظر ایلر کورمزل ﴿ مثنوی ﴾ چون ز چشم خویش و خلقان دور شد • همچو عنقادر جهان مشهور شد (چونکم اول حضرت اقر باسنک و خلا بیک کوزندن دور اولدی خویش بونده خصم و اقربا معنانه اولق وجهدر یعنی آشنا و ییکانه نیک کوزندن غائب و دور اولدی دیمک اولور اما خویش کندی معنانه دخی اوله جائزدر زیرا معنی کندی کوزندن و خلا بیکدن دور و مهور اولدی دیمک اولور عاشق صادق اولنلر معشوق حقیقینک طلبنده کندی کندیلرندن جدا اولق و نفسلرینک رؤیتی مرتبه سندن نجات یولق مفروردر بر مرتبه طاق و غائب اولور که وجود مجاز یلرینک چشم ادراکی انلری کورمکه قادر اوله من پس جهانده عنقا کی مشهور اولدی یعنی موجود الاسم و معدوم الجسم اولوب قاف قریبده قرار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جان هر مرضی که آید سوی قاف • جله عالم از ویانسد لاف (هر بر مرغک جانی که قاف جانبته کلدی جله عالم اندن لاف اورر لاف یعنی هر شول سالکک جانی که قاف قریبده کلدی و کثر لایقنی اولان قناعت مرتبه سته واصل اولوب عالمدن خلوت و عزلت اختیار قیلدی جمیع عالم انک مدح و ثنائسند اولور و انک ذکر جیلنی تذکار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون رسید اندر سبا این نور شرق • غلغلی افتاددر بقیص (چونکم بو شرقک نوری سبیه ابرشیدی یعنی حضرت

سليمان نبی عليه السلام که مشرق خورشید حقیقت در آن نور هدایتی چونک مملکت بلقیس و اصل اولدی پس بلقیس و سبا خلقش و لوله و غلغلہ دوشیدی ﴿ مثنوی ﴾ روحهای مرده جله پرزدند * مردگان از کورن سر پرزدند ﴿ جیع مرده روح اول نور سببی ایلہ زندہ اولوب بر اور دبلر مرده دلرتن قیزندن باشلرین قالدردیلر یعنی چهل و غفلتله کوکلری مرده اولان و بدناری انلره مقبره کی اولان کسه ره حیات معنوی و یردیلر که ﴿ مثنوی ﴾ بکد کرا مرده می دادند هان * نک ندای می رسد از آسمان ﴿ بر لر بنه مرده و یردیلر که آگاه اولک اشته آسمانن بر اولوندا ایریشور یعنی آسمان رتبت اولان حضرت سليمانندن بزی حقیقت جاننسه دعوت ایلک نداسی و اصل اولدی دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زان نداینها همی کردند کبر * شاخ و برگ دل همی کردند سبر ﴿ اول ندادن دبلر عظیم و قوی اولور لر جان و دلک شاخ و بری تازه و سبر اولور لر کردند بونده کردیدن لفظندن مشتقر صبرورت معناس و یرلر و شوند معناسه دخی استعمال قبلورلر ﴿ مثنوی ﴾ از سليمان آن نفس چون نفخ صور * مردگارا و اراهاید از قبور ﴿ حضرت سليماندن اول نفس نفخ صور کی مرده دلاری قبورندن قورتردی یعنی آواز اسرافیل علیه السلامدن یوم قیامتده مرده لر نیجه حیات بولوب قبر لردن قالفارمه آواز سليماندن دخی مرده دلر حیات قلبیه بولوب می مقبره لردن قائم اولدیلر و آنک کلام حقیقت انجمنی قبول قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مر ترا باد اسعادت بعد ازین * این گذشت الله اعلم بالیقین ﴿ ای مستمع و طالب اولان کسه بوند نصکره سعادت سنگچون اولسون بو یکدی الله تعالی یقینه اعلدر یعنی بو ذکر اولئان سليمان علیه السلام و بلقیسک زمانی مر و ریشتی و انلرک احوالنه و مایلرند جاری اولان مقاله بزوجه یقین الله تبارک و تعالی اعلدر همان سعادت سنگچون اولسون سندی دخی عصرکک سليمانندن هدایتدیر اولوب و آنک دعوت و ارشادنی قبول اید کور نادوات ابدی و سعادت سرمدی بوله سن و عالم صورتدن قورتلوب عالم حقیقت و اصل اوله سن

﴿ بقیه قصه اهل سبا و نصیحت و ارشاد سليمان علیه السلام آل بلقیس ﴾
﴿ راهریکی را اندر خور خود و مشکلات دین و دل او ﴾

بوسرخ شریف اهل سبا آنک قصه سنک بقیه سیدر و سليمان علیه السلام نصیحت و ارشاد ابلسیدر آل بلقیسک هر برینه کند و سنه لایق آل بونده قوم و اهل معاسنه در دخی آنک هر برینک دین و دنک مشکلاتنی کشف و عیان ایندیکدر ﴿ و صید کردن هر جنس مرغ ضحیری بصغیر آن جنس مرغ و طعمه او ﴾

و ضحیره منصوب اولان هر مرغ جنسی اول جنس مرغک صغیر و طعمه می ایلہ صید و شکار ابلسیدر یعنی ضحیر و دل قوشلرکی انلرک جنسینک اداسیله و غداسیله صید ایلوب متابعت و انقیاد دامنه قید ایلینک بیایدیر که عارف و زبانان اولان مرشدلرک شاتندندر که ﴿ کلوا الناس علی قدر عقولهم ﴾ فحوا سنجہ هر کسه عقلاری یتدیکی و فهم ایندیکی یردن سوبیلوب و انلره کندی مشر بلر بنه مناسب غذا و طعام اعطا ایلوب بواصلوب ایلہ انلری جذب ایدرلر و دام بیعت و ارادت لر بنه قید ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ قصه کویم از سبا مشتاق وار * چون سبا امد بسوی لاله زار ﴿ سبادن عاشق و مشتاق کی قصه سوبیلیم چونکم باد صبا لاله زار جانننه کلدی یعنی صبا بلی لاله زاره کلد کده نیجه رونق و لطافت و یرسه حضرت سليمان علیه السلامک انقاس طیبه سی دخی سبا اهلک اویله رونق و لطافت و یردی چونکم باد صبا اولان نفس حیاتبخش سليمانی سبا مملکتنه کلوب اتی کلزار و لاله زار کی تازه و طری قیلدی بز دخی عاشقانه و مشتاقانه اوسبا مملکتدن قصه سوبیلیم که مراد اتدن مطلوب و مرغوب اوللرک مکایدیر ﴿ مثنوی ﴾ لاقت الاشباح یوم وصلها * عادت الاولاد صوب اصلها ﴿ کویا اشباح کندیلرینک و صلی کوننه ملاقی اولدی یعنی اشباح و اجساد ارواحه و اصل اولدقلری کون نه مرتبه روز مسرت ایلہ اهل بلقیس دخی حضرت سليمان علیه السلامک حیاتبخش اولان کلات طیبه سنی استماع ایلد کلرندہ اشباح روحلر بنه و اصل اولدقلری کون کی مسرور و پرچور اولدیلر و کان اولاد کندیلرک اصلی جانننه عودت ایدوب ملاقات اولدقده نه مرتبه مسرور و شاد اولورلر سه اهل سبا دخی کلام حیاتبخش سليمانی به ملاقات اولوب اول جانننه میل و عودت ایلد کلرندہ فرزندلرک اصللری جانننه عودت قیلد قیزی کی و مادر و پدرلرین بولوب مسرور شادان اولدقلری کی شاد و مسرور اولدیلر بوندن مقصود اشباح منزله سنده اولان هریدلر و طایر ارواح منزله سنده اولان و کندی عصرینک سليمانی اولوب خلقه آنک کی دعوت قبلان شیخلر بنه و اصل اولدقده و آنک کلام هدایت انجمن قبول قیلدقده اشباح روحلرینی بولد یعنی و اولاد اصللر بنه عودت قیلوب و اصل اولد یعنی کی مسرور و شاد اولورلر و لطافت و طراوت بولورلر دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ امة العشق الحق فی الامم * مثل جود حوله لوم السقم ﴿ ام ایچنده خنی و پنهان اولان عشقک امنی شول جود و سخا کیدر که آنک حوالیسنده سقمک لومی و اردر یعنی انلرا ایچره عشق خفینک قومی فی المثل شول اهل جوده بکرر که آنک اطرافنده بخل و امسالک ایلہ سقیم اولان طاسقنه نک ملامت و تشنچی اوله نندکم اهل سقم اهل سخا و کرمی سن مبذر

و مصرف سن و مالکی بیهوده بیه خرج ایلرسن دیو طعن و تشنیع ایلدکاری کچی
سارام دخی پنهان اولان عشقک اهلنی بوکونه ملامت ایلرل واکاسن عرض
و ناموسکی بویولده ازاله ایلرسن و جان و تنکی معشوق دیوب فدا قیلرسن بوسنه
کتمه و کنسدیکی ضایع اتیمسه دیوسویلرل حال بو که انک ذوق و لذتندن بختبرل
وجود و حالتدن بی بهره لدر مصرع ثانیده مضایق مقدر اولوب مثل اهل جود
حواله اوم اهل السقم دیمک اوزره شرح اولمشدر که محله مناسب اولان بودر
﴿ مثنوی ﴾ ذلّة الارواح من اشباحها • عزّة الاشباح من ارواحها (
روحانک ذلت و حقارتی جسملرند ندر اشباحک عزت و شرفیتی روحلرند ندر یعنی
حد ذاتنده ارواح عزیره و شریفه در واجسامه تعلق قیلغله و انک مرادی
وارزوسنه تابع اولغله ذلیل و حقیر اولور اشباح دخی فی حد ذاتها ذلیل و حقیردر
ولیکن روحلرینه متابعت قیلغله و اندن لطافت و روحانیت کسب ایدوب روحانی
و نورانی اولغله عزیز و شریف اولورل ﴿ مثنوی ﴾ ایها العاشق السقیالکم •
انتم الباقون و البقیالکم (ای عاشقلسقیاسز بکوندرسن باقیلرسن بقاسز بکوندرد
یعنی ای عاشقان الهی سق شراب طهور سز مخصوصدر سز ابد الابد حقله
باقیلرسن و وجود حقانیه دائم و قائملسن بقاسز مخصوصدر که عشق شرابی
ساقی حقیقتدن نوش ایلین ابدی باقی قالور و اولورسه همان انک جسمی اولور
(ع) اولن حیواندر عاشق اولر (دین بومعنايه اشارت قیلور سقیالینک
ضمیله سق معناسنه اسم اولور بقیادخی بانک ضمیله بقاءمعناسنه در ﴿ مثنوی ﴾
ایها السالون قوموا و عاشقوا • ذالکریح یوسف و استنشقوا (ای قلبی غم عشق
الهیدن خالی اولتلسر قالعکز و عاشق اولکز بونفس سلیمانی و نفقه ربانی یوسف
حقیقینک رایحه سیدر استنشاق و استشمام قیلرل سالونده ایکی وجه جائزدر اول
سلاسلو سلواندن اسم فاعلک جمع مذکر بیدر سلوسینک کسریله غمدن و غصه دن
و عشقندن خالی اولغله دیرل بوراده معنی ای قلبی عشق الهیدن خالی اولان کسدر
قالعک عاشق اولک دیمک اولور و ثانیاسالون سلاسلو سلوانه دن بضم السین بر اصل
ماخوذ اوله سلوانه برنوع بونجقدر که بغمور صوینه براغوب عاشق اولان کسهیه
ایچورسدر قلبی صوور و عشقندن خلاص اولور و اول صویه سلوان دیرل و عند
البعض سلوان بر دوايه دیرل محزون و مغموم کسندر ایچسه مسرور اولورل و غم
عشقندن نجات بولورل پس بوجه اوزره دخی سالون قلبی کرمیت عشقندن
صوومش و خالی اولمش کسدر دیمک اولور لیکن اولکی وجه بوندن اولیدر بوقدر
اوزره دخی معنی بویله دیمک اولور که ای قلبیری غم عشقندن خالی اولوب بی عشق
جانان مسرور اولان کسه ل قالعکز عاشق اولکز اول دعوت سلیمانی و نفس

مرشد ربانی یوسف حقیقینک رایحه سیدر استشمام قیلرل تاکم اول رایحه سیبیه
بصیر بصیرتکز کشاده اوله و یوسف حقیقینک جانن کوروب ابدی مسرور قاله
﴿ مثنوی ﴾ منطق الطیر سلیمانی بیا • بانک هر مرغی که ابدی میرا (ای
سلیمانه منسوب اولان منطق الطیر بیلان کل هر بر مرغ صداسی که کلور و ظاهر
اولور اتی ایرله یعنی اظهار ایله مصرع اولده مضایق مقدر اولوب تقدیر کلام
ای عالم منطق الطیر ندا ایدوب امر الیک مناسب اولر مکر که مرادینه انک عالمی
و صاحبی اوله پس سلیمان حقیقی یه منسوب اولان طیورک که انلردن مراد انبیا
علیهم السلام و اولیای عظامدر نطق و لسانی بیلان مرشد خطاب ایدوب
بوررل ای سلیمان حقیقته منسوب اولان طیورک لسان و نطقی بیلان مرشد ربانی
کل طالبلر سز سندن هر بر مرغ که کلور کلا الناس علی قدر عقولهم خواستجه
انک لسانی اوزره تکلم ایله تاستندن مستفید اوله و سئکله همزبان اولغله و مصاحبت
قلعه رغبت ایله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون مرغانت فرستادست حق •
لحن هر مرغی بدادست سبق (چونکم حق تعالی حضرتلری سنی قوشلره
کوندردی حق تعالی سکا هر بر مرغ لحنی سبق و برمشدر و انلرک نطقی سکا تعلیم
قیلشدر یعنی ای سلیمان زمان اولان مرشدز بانندان حق تعالی سنی هر نوع انسانی
ارشاد ایلک ایچون انلره کوندردمشدر و هر برینک لسانی استعدادنی و مذهب
و عقایدنی سکا تعلیم ایلشدر پس سندی هر قومه عقلیری بتدیکی و فهم و ادراک
ایندیکی بردن سویله و انلری توحید و اتحاد جاننده ارشاد ایله تاسنک هدایت
و ارشادک سببیه بری بر یله الفت و اتحاد قیلرل و مرئیه توحیده و اصل اولر
﴿ مثنوی ﴾ مرغ جبر رازبان جبر کو • مرغ پر اشکسینه را از صبر کو (
مثلا جبری اولان قوشه جبر سوزنی سویله یعنی جبر مذموم صاحبی اولان قومه
جبر مد و حدن سویله و انلره انبیا و اولیانک و اصل اولدقلری جبردن سویله تاکم
صرف جبری اولمقدن و اسقاط تکلیفات قیلقدن نجات بولوب جبر اوسط که اهل
سنت و الجماعه ک قبول ایلدیکی مذهبدر اول مرتبه و اصل اوله اندنصکره
جباریت حتی مشاهده ایلک مرتبه سنی بوله مع هذا ینسب سلب اختیار قیلله و اسقاط
تکلیفات ایلک سخته مائل اولیه • بیت • هر انکس را که مذهب غیر جبرست •
نی فرمود او مانند کبرست • یعنی بو ذکر اولان جبر مذموم کوره در قنادی
صنمش مرغ صبردن سویله یعنی فقر و بلایه منکسر اولان و محنت و غنا یله
پر شکسته منزله سن بولان دردمندره صبر قیلقدن سویله و صابر اولنلرک ثواب
و جزاسنی انلره تعلیم ایله تاکم طریق حقه ثابتقدم اولرل و شکایت و جزعندن اجتناب
قیلرل دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ صابر را تو خوش دار و معاف • مرغ

عنقارا بخوان او صاف قاف (طاعات و بلیات اوزره صابر اولان قوشی سن خوش و معاف طوت یعنی شول کسه که راه حقه طاعات و ریاضات اوزره صبر ایله بچلردن انلره رعایت ایت و مرغ عنقابه کوه قافک اوصافنی او قوم مرغ عنقادن مراد خلوت و عزالت و گوشه قناعت اختیار قیلان اهل سلوکدر وقافدن مراد قرب الهی و مفاصلی و حقیقیدر پس معنی عنقاسیرت اولان سالک که قرب الهیدن مقام اصلی و حقیقیدن سوبله وانی اول جانب ترغیب ایله دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
مر کبوتر را حذر فرماز باز • بازرا از حلم کو و احتراز (کبوتره یازدن حذر یور بازه حلم و احترازدن سوبله کبوتر دن مراد بونده خلائقک ضعیفیدر و یازدن مراد حاکم و ضابط اولان اقویا و اهل غنادر پس دیمک اولور که ضعیفای ناسه باز سیرت اولان حاکمک قهر و غضبندن و ظلم و ستمندن حذر ایلمک یور و باز سیرت اولان حکام و اقویایه دخی حملدن سوبله و ظلم و ستمدن احتراز ایلمک امر ایله تاکم غضب و قهر ایلمک عقاب حقه مستحق اولیلر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ و ان خفاشی را که ماند او بیتوا • می کش بانور جفت و آشنا (واول برخفاشکه اول خفاش بیتوا و نصیب سز قالدی انی نورله جفت و آشنا ایله یعنی شول انوار الهیدن بی بهره اولان و اضواء روحانیدن بی نصیب قلان خفاش سیرت و ظلمت پرستلری انوار الهیه جفت و الطاف اسرار ربانیه آشنا ایله بونلرک منکر انوار اولدیفنه باقیوب مهما ممکن انلری انوار حقه مستعد و قابل ایله ﴿ مشوی ﴾ کک جنکی رایا موزان تو صلح • مر خر و سارنا نما اشراط صبح (جنک و حضومنه منسوب اولان کبکه سن صلح و مصالحه او کرت خر و سارنه صبحک اشراط و علایمی کوستر کبکی جنکه نسبت ایلمک کونده وجهه مناسبت اولدر که اکثر انلری بر لر ایله جنک اوزره در و دخی ایکی ایاقلری فرمزیدر پس اهل خصوصتک اکثرینک ایکی اللری قانده اولور قتال و جدال ایلمک لری مناسبتله کبکه مشابهلردر پس کیکدن مراد بوراده اهل قتال و اهل جدال اولور (فاصلحووا بین اخیوکم) فجوا سجنه فبین مؤمنلردن ایکی طائفه و بابیکی کسه جنک و جدال ایلمه ل اصلاح ذات البین ایله و انلره صلح و اتحادک نفعنی و اجرنی سوبله دیمک اولور خر و سارلردن مراد شهید اوللر و سحر و قتلرند استغفار و ناله و انین قیللر اولور یعنی اوقات مبارکه ده تسبیح و تهلیل قیللره و منأوه و مستغفر اوللره صبح حقیقتک علام و آثارن کوستر تاکم جانلری متور اوله و دللری ضیای حقله طوله ﴿ مشوی ﴾ همچنان می روز هدهد تا عقاب • ره نما والله اعلم بالصواب (انجیلین هدهدن عقاب د کین کیت بول کوستر الله تعالی طریق صوابه و ره سدادده اعلمدر بونده خطاب کندنی زمان شریفترنده اولان حسام الدین افندی حضرتنلرینه در واول زمانک

مر ورنده نصکره هر عصرده وارث نبی اولان شیخ کامله در که عارف و زبانندان کندنی زمانه سنک سلیمانی کیدر و طبایع مختلفه و مشارب متنوعه صاحب لری اولان انسان انواع طیور کیدر که هر بریک بر کونه اسانی و بر کونه مشربی وارد و عارف و کامل اولدر که بوجهلک مذاهبنی و مشارب بنی یللوب ادنادن اعلایه و انجیبیه دک انلری طریق حقه ارشاد ایله نته کم یورلر ای عصرینک سلیمانی وای زمانه سنک صاحب عرفانی اولان مر شد ربانی ادنادن اعلایه دک واضعندن اقویایه دک هر نقدر کسه و ارایسه طریق صوابی انلره کوستر و حال بودر که الله تعالی صوابه اعلمدر دیمک اولور

﴿ آزاد شدن بلفیس از ملک و مست شدن اواز شوق ایمان و الثفات ﴾
﴿ همت اواز همه ملک دنیا منقطع شدن وقت هجرت الا از تخت ﴾

﴿ مشوی ﴾ چون سلیمان سوی مرغان سبا • یک صغیری کرد بست ان جله را (چونکه سلیمان علیه السلام سباق و شاربیک جانبته بر صغیر ایلدی اول جله سنی باغلدی و بواسا و بله انلری صید و قید ایلدی یعنی حضرت سلیمان علیه السلام صدای روحانی و نفس رجائی ایله قوم سبائی دعوت ایلدی پس انلر اول حضرتک دعوتنی قبول ایلیوب انک تحت حکمنده مقید اولدیلر و اکا کال مرتبه اطاعت قیلدیلر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ جز مکر مرغی که بدی جان و پر • یا چو ماهی کنک بود از اصل کر (مکر شول مرغ دکل که جانم سز و پر سز اولدی یا خود بالی کبی اصلنده دلسز و صافرایلدی یعنی شول کسه لری دام پیغمته ایلدی و انلری اطف و کرم دانه لری ایله صید ایلمک انلره فی الحقیقه حیات طیبه و پروبال عقلیه یوغدی تا اصل فطرتدن انلر (صم بکم عی فهم لایعقاون) آیت کریمه سنک خوا سجنه اصم و ابکم ایلملر انک کلامن اشتدیلر وانی تعقل ایلدوب انکله عمل ایتمدیلر تاکم مرده و پژمرده قالدیلر واول دوات ابدیه و سعادت سرمدیه دن محروم اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ فی غلط کفتم که کر کر سرفهد • پیش و حی کبر یا سمش دهد (یوق غلط دیمم اگر فرضی صاغر اولان کسه جناب کبریا نک و حینک او کنده باش قویه اول عظمت و کبریا صاحبی اکا سمع و برر یعنی شول بر مرغ هدایت ایلمک اول مرغ اصلندن کبرو ابکم ایلدی دیمک یوسوزی نوعا غلط سوبلدک اگر سمع جانی اصم اولان کسه عدم استماعنه معترف اولوب اول عظمت و کبریا صاحبی اولان خدائک و حینک محلی اولان انبیا و اولیا نک حضور بنه باش قوسه و بنم سمع جانم یوقدر وجهل و غفلتم چوقدر دیو اعتراف قیلسه خدای تعالی اکا سمع جان و پردی وانی کلام حق استماع ایلمک مرتبه سنه ابر کوردی ﴿ مشوی ﴾ چونکه بلفیس از دل و جان عزم کرد • بر زمان

رفته هم افسوس خورد) چونکه بلیس سباده حضرت سلیمان جانشه کلهسه دل
وجاندن عزم وقصد ایلدی رفته و گذشته اولان زمانی اوزره هم حیفیدی
﴿ مثنوی ﴾ ترك مال و ملك كرد او آنچنان * كه بترك نام و نك عاشقان)
بلیس مال و ملكی انجاین ترك ایلدی كه اول عاشق لرنام و نكی ترك ایلد بلر
﴿ مثنوی ﴾ آن غلام و آن كنیز ان بنار * پیش چشم معجوبو سیده
پار) اول حسن و نازله اولان بشده و جاریه لرك كوزی او كنده چوریمش
صوغان كی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ باغها و قصرها و آب رود * پیش چشم
از عشق كلخن می نمود) باغ و قصر و آب رود یعنی سباملكنده اولان ماه
جار بلر عشق اجلندن انك كوزی او كنده كلخن كورندی ﴿ مثنوی ﴾
عشق در هنگام استیلا و خشم * زشت كرداند لطیفانرا بچشم) عشق قلبه
و غضب و فتنه خوب و لطیفاری عاشقك كوزینه زشت و قبیح ایلر كرداند
لفظندن مشتق او اوب صبرورت معنای ویرلسه هم جائزدر یعنی عشق استیلا
و خشم زماننده خوب و لطیف اولان شیلری عاشقك كوزنده زشت و قبیح اولان
شله دوندر ديك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر زمر در را نماید كندنا * غیرت عشق
این بود معنی لا) هر زمر دی غیرت عشق كندنا كوستر كندنا براسیه دیرل
معنی لا بواولور غیرت عشق نمایدك فاعلیدر یعنی محبوب حقیقك عشقك غیرتی
هر نهم و سبز اولان اشیایی و جیع جوهر خضرا بی براسه كی خوار و حقیر و بی
اعتبار كوستر لا اله اسماء اجناسنددر هر معبوده شامل و واقع اولور اكر معبود
بالحق اولسون و اكر معبود بالباطل اولسون بچن عاشق صادق محبوبك ذكرنه
مشغله مشغول اوله و محبوبی اثبات غیرت عشق جیع باطل و آفل اولان معبود
و محبوبلری نفی ایلر یعنی عاشقك نظر نده خور و حقیر قلوب بی اعتبار ایلر
هر تقدیر محبوب و مرغوب اولسه اكا التفات و محبتی قالمز لا اله كله سر و معنای
بواولور كه جله آفل و باطن اولتلی درون عاشقندن نفی قیلور و الا اله كله سنك
سر و معنای معبود بالحق اثبات قیلقدرد دل عاشقده همان انك میل و محبتی
قالمقدرد تنه كم پوررل ﴿ مثنوی ﴾ لا اله الا هو اینست ای پناه * كه نماید
مه تراديك سیاه) پناه الهامعناستدر تركه صغیق یره دیرل بعض شارح پناه
امر حاضر معنای و بر مشر لا اله الا هو بودر ای عاشق بوكا التجا ایلد دیمشدر
و بعضیلر دخی ای عاشق بونه لطیف پناهیدر دیو تعبیر ایلشدر لکن ضعفدن خالی
دكل بلکه اولی اولان مضاف مقدر اولور ای طالب پناه دیمشدر و توضیح معنی
اولدر كه الله تعالی لا اله الا الله كلسنه بنم حصن دیمشدر (كذا قال النبي صلى الله
عليه وسلم حاكيا عن ربه قال الله اني انا الله لا اله الا انا من يقول بالتوحيد دخل حصن

ومن دخل في حصن امن من عذابي) رواه الشيرازي پس ای عذاب خدادن
حصن و پناه طابانی اولان كلسه لا اله الا هو كلسه سر و معنای بودر كه ماه منیر
سكا ديك سیاه كورینه یعنی لا اله الا الله كله سنك سر و معنای بچن سنك وجود كده
ظهوره كلسه و معبود بالحق ثابت و ماسوا منی اولسه جله علا بندن یری دخی
اولدر كه نور عالم اولان ماهتاب سنك بصرو بصیرتكه سیاه چولك كی كور بنور
یعنی انك چشم حقیقت بینك فتنه اصلا قدر و اعتباری قالمز بلكه سمس طالتك
وسا ر كواكب بی حسابك دخی قطعا رونق و تاب اولمز بلكه انسانه خده نكار
كورر سن و جله تأثیرات و نصرفی حضرت خدادن یلور سن و تعظیم و عبادتی
همان اكا حصن قیور سن و خلیل و ارجله بی آفل بولوب (انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض) دیوب توجه و محبتی همان خالق ارض و سمایه
قیلور سن تنه كم بلیس جانب سلیمان علیه السلام و جناب حضرت خالق اكوانه
توجه و رغبت الهی و فتنه جله ملك و مالك و غیر اسباب و رختك میل و محبتی
قلبدن كندی الا كه تختك میل و محبتی دكل پس سر و حكمتی نه ایلد و كنك
پسانه شروع ایلدوب پوررل ﴿ مثنوی ﴾ هیچ مال و هیچ مخزن هیچ
رخت * می در یفش نامد الاجز كه تخت) هیچ مال و هیچ مخزن و هیچ رخت
باقیسه دریغ كلدی الا كه تخت یعنی حضرت سلیمان علیه السلام جانشه متوجه
اولدیغی و فتنه بلیس جله دن قطع علاقه ایلوب اصلا مالدن و مخزون و سار
اسبابندن اوزری دریغ و تأسف یییدی و اكا بونلردن اوزری غم و الم كلدی الا كه
نخستدن اوزری كه اندن قطع علاقه ایلدوب محبتی قلبدن اخراج ایلدی و بومعنی
اشارتدر شول ماله كه سالك سیر الی الله ایلر كن جیع اشیادن قطع علاقه ایلر الا كه
بدن نخستدن دكل و سیری عن قریب معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان از دلش
آگاه شد • كز دل او تادل اورا شد) پس سلیمان علیه السلام انك قلبدن آگاه
اولدی زیرا كه انك قلبدن بلیسك قلبه بول اولدی تنه كم من القلب الی القلب روزنه
بومعنایه شهادت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن كسی كه پانك موران بشنوند • هم فغان
سر دوران بشنود) اول تركه كه مورلك صداسنی ایشیدر كندودن دورا و لترك
سر بلك فغانی هم ایشیدر یعنی باطنك آواز كفتاری هم استماع ایلكه قادر اولور
﴿ مثنوی ﴾ انكه كویدر از قات غله • هم بداند راز این طاق كهن)
سوره غله پوررل كه (وحشر سلیمان بنوده) جیع اولندی سلیمان ایچون
عسكری (من الجن والانس والطیر) جیندن و انساندن و طیور دن اولدیغی
حالده (فهم یوزعون) ای بحبس اولهم علی آخرهم حتی یلقهم اخرهم
لیكونوا مجتمعین و زع لغنه منعه دیرل یعنی اولی اخرینه توقف ایلدوب منع

اولور لیدی تا مجتمع اوله (حتی اذا اتوا) یعنی عسکر سلیمان سیر ابدوب حتی
 کالدیلر (علی وادی النمل) وادی النمل اوزره (قالت نمله) قرنجه دن برقرنجه
 عسکر سلیمانی کوروب دیدیکه (یا ایها النمل) ای قرنجه (ادخلوا مساکنکم)
 مسکنلر بکره داخل اولک (لا یحط منکم سلیمان و جنوده و هم لا یبشرون) حال
 بوکه بونلر سزک مکانلر بکری بیلزلر اگر یلسه ردی ایتمزلردی بوسوز علی طریق
 العذر در و حضرت سلیمان علیه السلامی عدله توصیف ایتکدر روایتدر که
 یل بوسوزی اوج میل یردن سلیمان علیه السلام سمع مبارکنه ابصال ایلدکه
 (فتسم ضاحکا من قولها) پس سلیمان علیه السلام تبسم ایلدی اول نمله تک
 کلامدن ضاحک اولدیفی حالده تحذیرنه و نصیحت و اهداسنه متعجب اولدی
 معنای بیت سلیمان علیه السلام بلفیق قلبه اولان اسرارنه واقف اولدی زیرا
 اول کسه که سویله رازی مودک و وحوشک و طیورک پس بوطاق کهن دنیا
 و مافیها اسرار و احوالی دخی یلور زیراعلم انبیا علیهم السلام علم حقدر جزوی
 و کلی و ظاهر و باطن بتعلیم الله انلره مساویدر ﴿مثنوی﴾ دیداز دورش که
 آن تسلیم کیش • تلخ آمد فرقت آن تخت خویش (سلیمان نبی علیه السلام
 حضرتلری اتی ابراقدن کوردیکه اول تسلیم مذهبلر اول کندیختک فراقی
 اکا تلخ کلدی و تختدن ایرلدیفندن زیاده مضطرب اولدی ﴿مثنوی﴾
 کر بگویم ان سبب کرد دراز • که چرا بودش بخت آن عشق ساز (بویت
 شریفک تقدیری اگر بگویم که چرا آن بلفیس بختش عشق ساز بود این سبب
 دراز کرد دیک اولور یعنی اگر دیم که اول بلفیس نیچون کندی تخته عشق
 دوزیحی و میل و محبت ایدیحی اولدی بوسبب اوزون اولور و بویدن طول
 کلام لازم کاور لکن مالایدرك کله لایزک کله کلامنک موجبیه اگر چه کلیسی
 دینار و درک اولنر سه ده کلیسی دخی ترک اولنسون بلکه بومقدار انک سیندن
 بیان اولسون ناقلیل کثیره دلیل اوله و بومثالردن عقل سلیم صاحبی انک تخته
 اولان میل و محبتک سینی فهم فیه که اول مثال بونلردر که یوررلر ﴿مثنوی﴾
 کر چه این کلک قلم خود بی حسیت • نیست جنش کاتب اورا مونیست
 بعضی نسخه ده کلکله قلم مایینده و او طایفه واقع اولمشدر کلک و قلم الفاظ
 مترادفه دندر بو تقدیرجه قلم عطف تفسیر اولور و بعضی نسخه ده دخی و او
 واقع اولماشدر بو تقدیر اوزره کلک قلمش معنانه اولوب کلک قلم اضافتی
 عامک خاصه اضافتی قبیلندن اولور بو بیت بلفیق تخته اولان محبتک سینی
 بیان ایتکله سوال مقدری دخی دفع اولور کان بوسوال لازم کاور و خاطره به
 بو گونه اندیشه لایح اولور الجنس الی الجنس بمیل فحواسجه محبت نوعا جنسیت

اقضا ایلر پس بلفیس تختک جنسی دکلدر اکابر بی حسن جاده بوقدر محبت
 نمن لازم کلدی جواب طریقله انک تخته اولان محبتک سینی بیان ابدوب یوررلر
 اگر چه بوقلم قلمش تحقیق بی حسد و ادراکی بوقدر برجامد نسته در کاتبک جنسی
 دکلدر اکا بومونسدر یعنی قلم کاتبه انس ایدیحیدر و قلمه انک اسنادی مجازیدر
 شیک سینه اسنادی قبیلندن اولور و حقیقه اکا مونس کاتب اولور پس میل
 و محبت جنسیت لازم دکلدر کاه اولور که انسان بر شینه کالیله انیت قیسه اول
 شی اکا محبوب منزله سنده اولور پس بلفیق تخته محبت جنسیت اعتباریه دکل
 بلکه انیت اعتباریه اولور ﴿مثنوی﴾ همچنین هر آلت پیشه وری •
 هست بی جان مونس جانوری (بونجیلین هر پیشه و رک الی بی جاندر اما جانورک
 مونیدر یعنی ذکر اولان تخت کبی و قلم کبی هر اهل صنعتک آلات و اسبابی
 اگر چه بی جاندر و بی حسن و بی ادعادر لکن بر جانلرونک مونیدر بونده انیسی
 آنکه اسناد ایلک مجازیدر مراد صاحبک اکا اولان انسیدر لکن بواستادنکندن
 خالی دکلدر اول نکتہ بودر که هر جامدک حقیقت و ملکوتنه نظر اولنسه انسانه
 انس ایلکه قابلدن نه کم تسبیح حق قطعه قابلدن و الحاصل انساک بو گونه
 جامد اولان شلره میل و محبت جنسیت اعتباریه دکل بلکه اکا انیت اعتباریه
 اولور و بلفیق تخته میل و محبت قلمسینی بوقبیلدن یل دیمکی اشعار قیلور
 ﴿مثنوی﴾ این سبب را من معین کفتمی • کر نبودی چشم فهمت را نمی
 بوسی بن معین و آشکارا یردم اگر سنک فهمت کوزینک بر نمی اولیددی چشم
 فهمتدن مراد بصیرتدر و آنک نمندن مراد انک ادراکنه مانع اولان بعضی صفدر
 مثلا قلت معرفت و عدم ذکا و فطنت و دخی بونلر امثالی اولان صفت کبیدر
 تقدیر کلام بواولور که بلفیق تخته اولان محبتک بوسببی بن سکا معین و آشکارا
 یردم اگر سنک بصیر بصیرتکده و دیده عقل و فطنتکده علت اولیددی نه کم
 بصیرده نم اولسه رؤیته مانع اولور کذلک فهم کوزنده دخی علت اولسه ادراکه
 مانع اولور چونکه اکثر نامک چشم فهمی علل اولقدن خالی اولدیهسه تخته
 اولان محبتک سینی معین دیمکی روا کورمدیلر انکچون که چشم فهمی معلول
 اولان کسه آنی ادراک ایلکده عاجزدر پس اکا بونلر سیندن معین سوبلک
 روا و جائز دکلدر پس اکثر خاطره به بواتدیشه لایح اولور که بلفیس قدرت
 صاحبیه سی ابکن تختی نیجه کتورمدی بویتلره جواب یوررلر ﴿مثنوی﴾
 ان بزرگی تخت کز حد می فرود • نقل کردن تخت را امکان نبود (تختک
 یوکلکند که حد دن زیاده ایدی یعنی بلفیق تختی زیاده عظیم و ثقیل
 اولدیفندن اوزری تختی سببا دن نقل ایلکه امکان اولدی ﴿مثنوی﴾

خرده کاری بود و تفریقش خطر * همچو اوصاف بدن باهمد بگر (زیرا اول تخت زیاده خرده کار و مصنع ایدی و آنک تفریقی خطر ایدی یعنی اول تخت زیاده خرده کار و مصنع اولدیندن آنک اجزاسنی پراکنده ایدوب جزو جزو قیلقده خطر و ارایدی بدنک مفاصلنک بری بری ابله اولان و صلائی کبی تنه کم انسانک مفاصلنک هر جزوئی تفریق ایلکده نه مرتبه خطر وار ایسه اول تختک اجزاسنی و اوصالی تفریق ایلکده اول مرتبه خطر وار ایدیکه بعد التفریق آنک اتصالی ممکن دکل ایدی * مثنوی * پس سلیمان گفت کرچه فی الاخیر * سرد خواهد شد بروتاج و سریر) پس سلیمان علیه السلام دیدی اگر چه آخر امرده تاج و سریر بلقیس اوزره سرد اولسر در و عاقبت کار ده اول تاج و تخت اکا بارد و قیچ کلب سرد * مثنوی * چون زوحدت جان برون اردسری * جسم راپار او نبود فری (چونکم جان وحدتدن بر پاش طشره کنوره اول وحدتک فری واسطه سیله جسمک فری اولز یعنی جن رسالکک جانی جیع اوصاف بشریه بی ازاله ایلوب اوصاف الهیه ابله منصف اولسه و کندی فانی اولوب وحدت مطلقه ظهوره کله و بعد الفنا وجود حقانیه ابله بقا بولسه که وحدتدن باش طشره کنورمک بوندن صبارتدر برجانکه کثرت و مغایرت مرتبه سن قطع ایلوب وحدت الهیه جابنندن ظهوره کله و چشم حق بینله عالم اجسامه نظر قیله فی الحقیقه اول وحدتک رونق و سطوتی واسطه سیله اول جالک چشم شهودنده جسمک اصلا رونق و فری قالز کر کسه اول جسم سیم وزرله منقش و ماون اولسون و کر کسه در و جواهرله مکمل و مزین اولسون * مثنوی * چون برآید کوهر از قعر بحار * بنکری اندر کف و خاشاک خوار (چونکم قعر بحاردن کوهر بوقار و کله کف و خاشاکه خوار بفرسن بومنی بنکری بایله اولدینی اوزره در بعض نسخه ده بنکری واقع اولشدر نوله بوتقدیر اوزره استفهام اوایوب معنی بویه اولور چونکم قعر بحاردن کوهر ظهوره کله کف و خاشاکه خوار و حقیر نظر ایلز بسن یعنی کف و خاشاک اعتباری قالمیوب خوار و حقیر کورر سن کذلک جن باطن دربابی وحدتدن کوهر روح ظهوره کله و جوهری مشاهده حاصل اوله کف و خاشاک مثابه سنده اولان صور و اجسادک دیده شهود کده اعتباری قالمیوب خوار و حقیر کوره سن و نقوش و رسمونه میل و محبت ایلکدن بری اوله سن * مثنوی * سر برآرد آفتاب باشرر * دم عقرب را که سازد مستقر (آفتاب باشرر باش بوقار و کنوره عقربک دمنی کم مستقر دوزر یعنی چونکم آفتاب برضیای حقیقت و نور وحدت ظهوره کله و مطلوع قیله و هرنیک و بدی عیان کوسره و جلوه اصلح و افسندی آشکار ایلله

دم عقرب مثابه سنده اولان ضرر او شیرلی مستقر دوزمن و اکا انکا ایتمکله کندوبی ملدوغ و ماسوغ قیلز * مثنوی * لیک خودیا این همه بر نقد حال * جست باید تخت اورا انتقال (لیکن هم بودوکللی ابله بله نقد حال اوزره یعنی حالا همان شمدی آنک تختنی انتقال طلب ایلک کرک یعنی آنک تختنی سببا مملکتدن بوجانبه نقل ایلکی استک کرک * مثنوی * تا نکردد خسته هنگام لقا * کود گاه حاجتش کرده روا (تا بلقیس بزه ملاقات ایلدیکی وقت تختک فراقندن خسته خاطر اولیه اطفال کبی آنک حاجتی روا و حاصل اوله زیرا نسوان و بیبیانه بهض شی و برر تا اکا فریفته اولوب مسرور اوله * مثنوی * هست برما سهل و اورا بس عزیز * تا بود برخوان حوران دیونیر (اول تخت بزه سهل و حقیردر و بلقیسه زیاده عزیز و شریفدر تا کم حوریلر خوانی اوزره دیودخی اوله یعنی الاشیاء تعرف باضدادها قولنک موجبجه چونکم هرشی ضدیله منکشف اولور بزم بلقیسه اولان الطاف علیه و نعم جلیله من سماعت حوریان کیدر و آنک تختی دیو و شیطان کیدر خوان حوریان کبی اولان نعم جلیله من قتنده اول مظهر مکر دیو اولان تخت دخی اولسون تا کم بلقیس بونعم جلیله بی کورد کده مقدما کندینک قتنده عزیز و شریف اولان تختک خست و حقارتنی بیه و حوریلر سفره سنده دیو نه مرتبه حقیر و دنی ایسه بزم اکا ویردیکم الطاف علیه به نسبتله کندینک تختنی بویه حقیر و دنی بوله دینک اولور * مثنوی * عبرت جاننش شودان تخت ناز * همچو داق و چارقی پیش ایاز (آنک جانته عبرت اوله اول ناز تختی یعنی بلقیس چونکم بزم قنزه کلوب بو الطاف علیه و نعم جلیله بی کوره اول نازه سبب اولان تختی آنک جانته عبرت اوله ایازک اوکنده بر چارق و دلق عبرت اولدینی کبی تنه کم ایاز ابتدای حالده اولان چارق و دلقی برخانهک ایچنه قویوب هر کون اکا نظر قیلوردی و کندینک نه مرتبه به واصل اولدینی بیلوب شاکر اولوردی بوقصه نک تفصیلی بشجی جلد ده مذکور اولمشدر * مثنوی * تا بداند در چه بود آن مبتلا * اربکاها در رسیده اوتا کعبا (تا بلقیس بیه که نیه مبتلا اولدی او قنده اردن قنده ایرشیدی یعنی نه حقیر و دنی شیه مبتلا اولدینسه واقف اوله و نه مرتبه دن نه مرتبه به ایرشیدیکنی بیه * مثنوی * خاک را و نطفه را و مضغه را * پیش چشم ماهمی دارد خدا (کذلک خاکی و نطفه و مضغه بی خدای تعالی بزم کوزمن اوکنه کنورر یعنی عبرت اولفدن و ابتدای خلقتری بیلکدن اوتری حق سبحانه و تعالی خاکی و نطفه بی و مضغه بی بزم کوزمن اوکنده طوثر تا کم بز و ناری کورد کده ابتدای حالزه واقف اوله وز و بعد نه مرتبه به ایردک و تقدیر نعم جلیله کوردک بیه وز

وانك شكرني قبله وز ﴿ مثنوی ﴾ كز كجا آوردت ای بد نیت • كه ازان
آید همی خفیه بیت (كه سنی قندن كتوردم ای بد و قبیح نینلو كه شمیدی سكا
اندن نفرت و كراهت كاور یعنی حق سبحانه و تعالی خاکی و نطفه و مضغه بی
اول اجلدن بزم كوزمن او كنده هر دم طویر كه بزه دیمكدر ای بد نیت وای فاسد
طوبیت سنی قندن كتوردم كه هر دم سكا اندن شمیدی عار كاور خفیه بی
مجهه لك قصه سی وفاتك سكوزله كراهت و نفرت مضامنه دریا وحدت ایچوندر
تعظیمی مشیعر در مقصود (فلینظر الانسان مما خلق خلق من ماء دافق)
آیت کریمه سـنك مقتضای سجه انسانه لازم اولان اولدر كه ابتدا اندن مخلوق
اولدی ونه مرتبه به كادی نظر ایله ناكم بعده واصل اولدیغی نعمتك قدرنی
یله واول نعم كثیره لك شكرینه مشغول اوله ﴿ مثنوی ﴾ توبدان عاشق
بدی در دور آن • منكر این فضل بودی آن زمان (ای انسان سن آنك دورنده
اكا عاشق ایدك اول زمانده بوفضلك منكری ایدك یعنی خاك مرتبه سنده و نطفه
و علقه و مضغه دورنده ایكن سن ای انسان اول مرتبه ره عاشق ایدك اول
زمانده بوشمیدیكی حالده اولان فضله یعنی بوانسان مرتبه سنده اولان فضل
ونعمه مرتبه ك حكمیه منكر ایدك یعنی اول مرتبه رده ایكن انسان مرتبه سنده
لكك و بوقدر فضل بولقی سكا بحال كورینوب لسان حاله بوفضل نعمه انكار
ایلدك وین انسان اولغه نیجه قائم دیوب سوبلردك ﴿ مثنوی ﴾ این كرم
چون دفع ان انكار است • كه میان خاك می كردی تخت (بو كرم چونكم اول
سنك انكاركك دفعیدر كه خاك اورنا سنده ابتدا ایلدك یعنی بوالآن انسانیت
مرتبه سنده اولان كرم الهی و فضل ربانی چونكم اول سنك خاك مرتبه سنده
ایكن بومرتبه انسانیده اولان فضل و كرمه لسان حاله ایلدیكك اول انكاری
رافعدر پس بومرتبه لك ورا سنده اولان حیاته و نعم و سعاداته انكار ایله كه حق
تعالی قادر مطلقدر سنی خاك و نطفه مرتبه سندن انسان مرتبه سنده كتورن
بعد الموت بینه حیات و یروب انسان مرتبه سنده كتورمكه قادر اولدیغی مصدق
و محققدر چون بونده حرف شرطدر ادا کی جوائی محذوفدر كه پس لفظندن
بورابه كلنجیه لك آنك جوائی منزله سنده در ﴿ مثنوی ﴾ حجت انكار شد
انشارتو • از دواید ز شد این بیمار تو (سنك انشار ایللك انكاره حجت اولدی
بوسنك بیمارك دوا دن بدتر اولدی خطاب منكر حشر اجساد اولان انسانه در
انشار بونده احیا معنانه در تقدیر كلام اولدر كه ای منكر حشر اجساد اولان
انسان سنی حق تعالی خاك و نطفه مرتبه سندن و علقه و مضغه طورندن انسان
مرتبه سنده كتوروب انسان احیا الهی حشره اولان انكار كه حجت اولدی

اول وجهه كه اكر سن بعث خصوص سنده شك و انكار ایلز سـنك نظر ایله ابتدای
خلقتكه حق سبحانه و تعالی سنی اولا خاكدن اندنصكره نطفه دن اندنصكره
علقه دن اندنصكره مضغه دن اندنصكره رحم مادر دن اخراج ایدوب مرتبه
عقل و تمیزه كتوردی كما قال الله تعالی فی سورة الحج (یا ایها الناس ان كنتم
فی ریب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفه ثم من علقه ثم من مضغه مخلقة
و غیر مخلقة) بوآیت كریمه لك تفسیری او خجی جلدده مرور ایلدی پس ای منكر
بعث اولان انسان الآن بوسنك حیاتك انكار حشر ایللكه حجت اولور كه سنی
خاكدن بومرتبه به كتورن اولد كدن و خاك اولدقدنصكره بینه انسان مرتبه سنده
كتوروب احیا ایللكه قادردر لكن سنك بیمار اولان نفسك دوا و علاجدن بدتر
و خیرتر اولدی كرك ایديكه انسانیت مرتبه سن بولدقدنصكره و عقل و تمیز
دوا سنده واصل اولدقدنصكره سنده اول انكار مرضی زائل اولیدی و نفسك اول
خاك و نطفه مرتبه سنده ایكن اولان انكار صفتندن قورتلیدی لیكن علقه كادی كده
اول مرض انكار ادراك و تمیزله علاج و دوا اولدقدنصكره سنك منكر لكك دخی
بدتر اولدی و روز بروز ترقی قیلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خاك را تصویر
این كار از كجا • نطفه را خصمی و انكار از كجا (خاكه بو كارك تصویر قندندر
نطفه به خصومت و انكار قندندر یعنی خاكه شو انساندن صادر اولان كارك
تصوری و تعقلی قندن میسر اولور یعنی اولز و نطفه به خصومت قلق و لسانه
منكر اولق ندن حاصل اولور یعنی اكا لسان ایله خصومت و انكار ایللك ممكن
و میسر دكدر بلكه بو كارك صدوری و بو خصومت و انكارك ظهوری خاك و نطفه
مرتبه ندن كذر قیلوب انسان مرتبه سنده كلوب عقل و فكر صاحبی اولدقدنصكره
میسر اولور (كما قال الله تعالی) اولمیر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو
خصیم مبین و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم
قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بكل خلق عليم) روایت اولور كه خاص
ابن وائل و یاخود ابو جهل اما مشهور اولان اولدر كه ابی بن خلف بر زیاده
چور یمش انسان استخواننی الله الوب مجلس حضرت رسول اكرم صلی الله علیه
وسله كایدی و انده بعضی صنادید قریش دخی حاضر ایدیلر حضرت رسول
اكرم صلی الله تعالی علیه و سلمه خطابا دیديكه بومرتبه بوسیده اولش عظام
نخره بی كیمدر كه جمع ایله وانی انسان دوزه حضرت پیغمبر علیه السلام یوردیلر كه
حق تعالی اتی كبرو خلق ایلر و سنی دخی خلق ایدوب بعث ایلر و دوزخه ادخال
ایلر پس بوآیت كریمه نازل اولدی معنای شریفی ایا انسان كور مدکی
وتلدكی كه تحقیقا برای نطفه دن خلق ایلدك پس اندنصكره اول خصیم

میندر یعنی خصومت بین و آشکاره جدال کشنده در بزم ایچون بر مثل ضرب
ایلدی یعنی بر امر عجیب الشان ابراز ایلدی و کشیدنك ابتدای خلقتی اوتندی
والله چوریمش استخوانی الوب خاك ایدوب اجزای متفرقه اولدقدنصکره
(من یحیی العظام وهی رمیم) دیدی یعنی بواسطه توانی کیمدر که احیا ایلر حال
بوکه او چوریمش و خا که مشابه اولمشدر حق تعالی حضرت پیغمبر علیه السلامه
امر ایدوب یوردی یا محمد اکا دی اتی احیا ایلر اول مره ده اتی احیا ایلین
قادر الله و اول پادشاه هر آفریده کاره عالمدر ﴿ مشوی ﴾ چون دران دم
بی دل و بی سریدی • فکر و انکار را منکریدی (ای منکر حشر اولان انسان
چونکم اول دمده سن بی دل و بی سر ایدک فکرته و انکاره منکر اولدک یعنی
چونکم خاك و نطفه دمده و جادلق عالمده دلسر و رو حشر ایدک سر بونده
کسر مینله روح معنائه استعاره در فکر و انکاره لسان حاله منکر اولمشدک
انکچونکه فکر قلب و روح دماغ لازمدر و لسانه انکار ایلکه انسان صورته
کلك و فکر و لسان صاحبی اولق لازمدر پس سنده ایسه اول دمده بونلردن
بری اولد بفته بناء کند که بومرته انسانیه کالیه عدم قابلیت کوروب لسان
حاله مقتضای مرتبتک اوزره دیردک هیسات بن نیجه فکر صاحبی اولورم
و بو وجهله انسان مرتبه سنه واروب حشره انکار قیلورم وجهه من الوجوه
بنده فکر صاحبی اولغه و انکار قیلغه قابلیت و امکان بوقدر دیو فکر و انکاره
منکر اولوردک و انکار ایلکه انکار قیلوردک ﴿ مشوی ﴾ از جادی چونکه
انکارت برست • هم برین انکار حشرت شد درست) چونکم سنک انکارک
جادی مرتبه سندن بتدی هم بوانکاردن سنک حشرک درست اولدی یعنی
جادلق مرتبه سندن بی روح ایکن ذی روح اولوب انسانیت مرتبه سنه کلهکه
مرتبتک حکمیله سنه انکار و ایلدی انسان اولغه عدم قابلیت کوروب لسان
حاله دیردک هیسات بن نیجه عقل و روح صاحبی اولورم و انسانیت مرتبه سنه
وصول بولورم پس شمعی کلوب انسان اولدک بوکره اولوب تراب اولدقدنصکره
حشر اولغه و انسانیت مرتبه سن بولغه انکار قیلدک هم انکار حشر ایلکدن
سنک حشرک درست و ثابت اولدی شو وجهله که انکار ایلک البته عقل و فکر
و حیثله موصوف بوجود اقتضا ایلر که اول وجود خاك و نطفه دن کلدیکی
مخلوق اولدیغی معلوم و مقرر اولیجی انک ایلدیکی انکاردن بعد الموت خاك اولوب
عظام رمیمه اولدقدنصکره بنه انسان شکله کلوب حشر اولسی اولوبتله درست
و ثابت اولور پس منکر حشر اولان کسه نك حشره اولان انکارکاری خلقت
انسانیه نك ماده سنه و مبدأ نه عارف اولان کسه به نسبتله معنی عین اقرار اولور

زیرا جامد اولان خا کدن اصلا وجودی اولین عقل و فکرله منصف برانکار ایلکه
قادر انسان ظهوره کلك ممکن اولدقدنصکره اول انکاری صاحبك قیلغی استفاده
ایدلر اگرچه اول منکر انکارنده صحیح و صادق ایسه ده ننه کم بومضایی تأیید
ایچون بومضایی بسط ایدوب یوردر ﴿ مشوی ﴾ پس مثال توجوان حلقه
زیست • کزدرونش خواجه کوید خواجه نیست) خطاب منکر حشر اولان
کسه بهدر منکر حشر اجساد اولان کسه نك حالی حلقه زن اولان کسه ایله
کندوی انکار ایلین خواجه نك حالت تشبیه یورمشدر که تشبیه مفرد بالمفرد قیلدن
اولور یعنی پس ای منکر حشر سنک مثالك اول بر حلقه زن کیدر که خانه نك
درونیدن صاحب خانه اولان خواجه اکا خواجه بوقدر دیو و کشیدنك نفسی
انکار ایلر ﴿ مشوی ﴾ حلقه زن زین نیست دریاد که هست • پس زحلقه
برندارد هیچ دست) حلقه زن بویوقدن اکلر که وارد دیو یعنی قبوققان
کسه بوانکاردن فهم ایلر که اول کشیدنك وجودنی بوقدر دیو انکار ایلین کسه
ثابت و موجود در پس قبونك حلقه سندن الی هیچ قالدیمرن وانك خواجه بوقدر
دیو انکار ایلستدن اصلا شك و یگانه دوشمن توضیح معنی ای منکر حشر اولان کسه
سنک حالک شو ذکر اولسان ایکی کسه نك حالی کیدر مثلا برکسه برخانه نك
صاحبی بیله وانك آوازیله آشنا اولسه وانك قبوسنه کسه ودق باب قیلسنه
خواجه درون خانه دن اکا خواجه اوده بوقدر دیو چاغرسه و آواز ویرسه حلقه زن
درحال اول انکاردن فهم و ادراک ایلر که خواجه خانه ایچره ثابت و موجود در
پس حلقه زن اصلا الی کیدر میوب خواجه نك ظهوره کلسنی طلب ایلر زیرا
خواجه نك کندوی انکار الحسی عینله اقرار قیلنی مستلزم اولور و حلقه زن انک
انکاردن اقرار بنه استدلال و انتقال قیلور کذلک حشره اقرار ایلین مؤمن
حشره انکار ایلین کسه نك انکاردن حشرک موجود و ثابت اولسنی یلور وانك
حشر یوق دبستدن حشرک موجود اولسنی فهم قیلور و بویتنلر ده حلقه زدن
مراد مؤمن حشر و خواجه دن مراد منکر حشر اولور ﴿ مشوی ﴾ پس
هم انکارک مین می کند • کز جساد او حشر صدق می کند) فاذا کان
کذلک بومقدمه معلومک اولدیسه ای منکر حشر اولان کسه هم سنک انکار یکی
مین و مقرر ایلر که اول قادر الله جساددن یوزفن حشر ایلر مین تفعیل یابندن
اسم مفعولدر یعنی ای منکر حشر اجساد اولان کسه اولاسنک انکارک عقل و فکر
و حیثله منصف بوجود اقتضا ایلر که اول وجودک اصلی و ماده سی خاك اوله
پس جناب حق سنک وجودیکی ایجاد و احداث ایلک مراد ایلد کده خاکی قدرت
کامله سبیلله نطفه مرتبه سنه کنوروب و نطفه بی علقه و علقه بی مضغه و مضغه بی

لحم وعظام مرتبه سته بتوروب پس اتي رحم مادر دن اخراج ايدوب بعد
 اتولد طفوليت مرتبه سته سني پكوب عقل وفكر مرتبه سته بالغ ابلد كده اولد كدن
 و تراب اولد قد نصكره حشر اولغه و حیات بولغه انكار ايدر پس سنك بوانكارك
 ماقل اوللره مبین و اشكاره ايلر كه اول خدای تعالی جاد دن يوز فلز حشر ايلر
 و بو خصوصه مجرد سنك انكارك دليل و برهاندر زیر افاقل ييلور كه بوانكار شول
 وجود دن صادر اولور كه انك ماده اصلیه می خاکدر پس صنع حقه خاك كلوب
 انسان مرتبه سته و اصل اولدی و جهل دن و كال فطنت دن (انذامتا و كنا ترايا
 و عظاما انما لبعوثون او اباؤنا الاولون) ديو بعد الموت اولان حشره انكار قيلدی
 پس ماقل قتده سنك انكارك حق تعالیك جاد دن نجه يوز فلز صاحبي احيا
 المي سني مبین اولور اكر سند خي مثبه اولسك انكار كدن اقرار ايلك معناسني
 ييلور دك و انكاري كيدروب حشر و نشره ايمان قيلوردك ديمك اولور ﴿ مشوي ﴾
 چند صنعت رفت ای انكار تا • آب و گل انكار زاد از هل اتي (ای منكر نجه
 صنعت الهی واقع اولدی تا آب و گل هل اتي دن انكار طوفردی یعنی پیدا ایلدی
 اولكي مصرعه اولان انكار مضاف مقدر اولق اوزره ای ذوانكار و يا خود ای
 اهل انكار ديمكده جائزدر و مبالغه همچون رجل عدل قيلدن اولوب انكار بمعنی
 منكر اولسه دخی جائزدر تالفظی مصرع ثانی به مرهوندر آب و گل هل اتي دن
 انكار طوفردی ديمك بوايت كريمه نك الی آخره مدلول اولان وجود انسايدن آب
 و گل انكار طوفردی ديمك اولور و اول آيت كريمه تمامها بودر (هل اتي
 علی الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا تا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
 نبثله فجعلناه سميعا بصيرا تا هديناه السبيل اما كفورا) معانی شریفی
 و خواص لطیفی اولدر كه تحقیقا انسان اوزره دهر دن پروقت كلدیكه انده انسان
 ذكر اولمش برنی اولدی و انك نام و نشانی اصلا ظهوره كلدی تحقیقا انسانی
 برزله هر دك فرشمش اولان نطفه سندن خلق ابلدك اتي ابتدا ابلد يكمر حالد
 پس بزانی سمیع و بصیر قيلدی تا كم اسماع آیات و مشاهده دلائل ابلكه ممكن اوله
 و خالفنه و موجودنه اقرار و ايمان قبله تحقیقا براكاره راستی كوستردك قدرت كامله من
 اوزره نصب دلائل ابلكه و ازال آیات قطفله بونلر يا خالق لربك عطا ابلدیكي
 نعمه شاكر اوللر و يا خود اول سبیل مستقیم دن اعراض ابلكه كافر اولسه ل و انك
 نعمت شامله و قدرت كامله سته انكار قبله ل منكر حشر اجساد اولان طائفه كبی كه
 حق تعالیك قدرت كامله سته انكار قیضلر و وجود لده اولان نعمت شامله بی دخی
 افلاك و طبایعك منتضاهن و كوكلربك تاثیر دن يلوب كفران نعمه اولمشدر
 پس انلره بوبله دنور و بوكونه جت اولتور ای معدن انكار اولان كسه نجه نجه

صنعت كامله و قدرت شامله حضرت حق جانبدن واقع اولدی تا كم آب و گل
 سلاه سنی انك قدرتيله نطفه اولوب و نطفه انك صنعيله علقه و مضغه مرتبه سته
 كلوب و لحم و عظام كسولر بی كيوب و حیات بولوب باذن الله تولد قيلد قد نصكره
 و طفوليت مرتبه سنی پكوب عقل و غیر مرتبه سته بالغ اولد قد نصكره و هل اتي
 آيت كريمه سنك مفهوميله اشارت اولتان سمع و بصیر صاحبي اولان وجودی
 بولد قد نصكره اول هل اتي مفهوم سنك مظهری اولان انسايدن انكار طوغدی
 و خالفنك قدرت كامله سته جاحد اولدی پس اكر بوانكار دن رجوع ايترسه
 و هدايت اولدیغی سبيله كترسه (انا اعتدنا للكافرين سلاسل و اغلالا و سعيرا)
 حسبجه بز اول كافرين و منكرين همچون سلاسل و اغلال و سعير مهيا ابلدك تاروز
 جزاده جزالری بولورل ديمك اولور ﴿ مشوي ﴾ آب و گل می گفت خود انكار
 نيست • بانك ميژدی خبر كاخبار نيست (بومحل مشوي شريفك خيلي مشكل
 محابدر يا خصوصه سكه بويت شريف اغمض ايات حضرت مشوبدر بحیر عقول
 شارحين و موله فهم طالبيندر و لهذا اشارتكل هر بری بر كونه معنی اختيار ايتمش
 بعضی اصابت و بعضی خطا سمته كتمشدر و بعضی دخی تاويلات و توجهات
 كثيره ايراد ايتكله و رطه خیالاته باعشدر و نهج مناسبتدن یتشدر اكر چه بويت
 شريف شرانك سهل المتع دیدكلری قيلدندرك لکن اهله سهلدر پس تسهيل
 معنی همچون اولابو مقدمه بیان اولدی تا حقیقت معنیه واصل اوله سن و بوندن
 مقصودنه ایدیكسی بوبله سن آب و گلدن مراد ماده اصلیه می آب و گل اولدیغی
 اعتبار اوزره انسايدر و مصرع ثانی مصرع اولك معناسنی توضیح ایلكدن اوزی
 مثل موقعنده واقع اولمشدر و بی خبردن مراد كز درونش خواجه كويد خواجه
 نيست دیو مثل ايراد ابلدكلری خواجه در اخبار بونده مخبر معناسنده در و مصدر
 ذكر اولمشی مبالغه دن او تریدر كه رجل عدل قيلدن اولور مضاف مقدر اولوب
 صاحب اخبار و يا خود ذواخبار نيست دنيله دخی قاعديه مطابقدر پس مقدا
 آب و گل انكار زاد از هل اتي يور مشلردی یعنی نجه صنع الهی واقع اولدی تا كم
 هل اتي آيتك مدلول اولان وجود انسانی ظهوره كلوب اندن انكار طوغدی و اول
 انكاري قيلدی ديمشدر ایان بوبيله انكار معنی اقرار اولدیغنه اشارت ايدوب
 يورلر آب و گل سدن مخلوق اولان انسان خود معنی انكار بوقدر دیدی اكر چه
 لفظا انكار قيلدیه ده - مؤمن اولان عاقله نسبت اول انكار عين اقراردر مثلا
 بی خبر بانك اورردی بوبله كه مخبر بوقدر یعنی كندی اقرار دن بی خبر اولان خواجه
 درون خانه دن خلقه زن اولان كسه به صاحب اخبار بونده بوقدر دیو چاغردیغی
 و معنی انك انكاري عين اقرار اولدیغی كبی آب و گلدن ظهوره كلان انسان دخی

اگر چه حشر یو قدر دیو انکار ایلر دی لکن معنایه نظر اولنسه اول آب وکلدن مرکب اولان خود انکار یو قدر دبدیکی کندینک آب وکل مرتبه سندن کلوب منکر اولان وجودی بعد الموت دخی آب وکلدن بعث اولوب حیات بولنسه شهادت و دلالت ایلر پس انک انکاری فی الشکل درون خانه دن کندی ذاتی انکار اینک طریقله حلقه زنه اخبار ایلین مخبرک انکاری کی اولور صور تا انکار ومعنی عین اقرار در ﴿ مثنوی ﴾ من بکوم شرح این از صد طریق • لیک خاطر لغزد از کفت دقیق (بن یوحشر اجسادک شرحی یوز طریقله دیرم و نیجه وجوه شتی ایله دخی تصویر ایلکه قادرم ولیکن خاطر فاطر دقیق سوزدن طاینور وفهم قاصر کلام رنکینک فهمنده عاجز اولوب مقصود بالذات اولان معنایه وصولدن کبر و قالور بواجلدن بو بحث شریف طرق شتی ایله شرح اولمقدن کدر قیلندی وجوه کثیره و کلمات دقیقه ایله بیان قیلنقدن فراغت اولندی وینه حضرت سلیمان علیه السلام ایله بلیسک حکایه سنی نفل ایلکه شروع قیلندی

﴿ چاره کردن سلیمان علیه السلام در احضار تخت بلقیس از سبا ﴾

ولایت سبادن بلیسک تختی کندینک حضور نه حاضر ایلکه سلیمان علیه السلام چاره ایلیدر یعنی چونکم حضرت سلیمان نبی علیه السلام بلیسک تختک حاضر کلینی مراد ایلدی اطرافنده اولان جاعته بو گونه سو یلدیکه سزدن قتی کسه انک هر شتی بنم حضور نه کنورر و اول کلزدن مقدم انک تختی بو محله کیم ایرکورر ننه کم حق تبارک و تعالی بوقصه دن کلام مجیدنه خبر و یروب یورد (قال یا ایها الملأ ایکم یا منی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین) بو آیت کریمه نکه غوای شریف و مفهوم اطنی اولدر که سلیمان نبی علیه السلام مجلسنده اولان جاعته خطاب ایدوب دیدی ای گروه بزرگان سزدن قتی که بلیسک عرشنی بکا کنورر مسلمان اولدقلری حالد بکا کلزدن مقدم جن طائفه سندن برخیش و ناخوش دیو دیدی بناتی سکا کنوررم سن مقام حکومتدن فالقمزدن مقدم تحقیقا بن انک اوزرینه قوی و قادرم و امینم که انک جواهرینه و زواهرینه خیانت قلیوب حضور که کنوررم ننه کم حضرت خداوند کار بویتله بو معنایه اشارت ایدوب یوردلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت عفریتی که تختش را بفن • حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن (یعنی بر عفریت سلیمان علیه السلام حضرت ترینه دیدی اول بلیسک تختی فن مهرله و جادولک صنعتله ناسن بو مجلسدن قلعوب کلزدن اول حاضر کنوررم پس سلیمان نبی علیه السلام بوندن دخی نیز تر کلک مراد ایلوب اکا

جواب و برمه دکده ﴿ مثنوی ﴾ کفت آصف من باسم اعظمش • حاضر آرم پیش تودر یکدمش (آصف بن برخیا که حضرت سلیمان علیه السلام وزیر و مصاحبی ایدی سلیمان علیه السلام حضرت ترینک مراده واقف اولوب دیدی بن اسم اعظم قوتیله اول تختی حاضر کنوررم سنک حضور که برده نه ننه کم حق تعالی حضرت قی کلام مجیدنه خبر و یروب یوردلر (قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرد الیک طرفک) یعنی اول کسه دیدی حضرت سلیمان علیه السلام که اول کسه نکه قتده کتب الهیدن بر علم و ارایدیکه اسم اعظمه عالم ایدی یا سلیمان انی بن کنوررم سکا کوزک رجوع ایلزدن مقدم یعنی کوزک اجوب بومزدن مقدم طرفه العینده انی سکا کنورمکه باذن الله قادرم دیدی و قائلدن مراد کیم ایدیکنه اهل تفسیر اختلاف ایدوب کیمی حضرت خضر و کیمی ملائکه دن بر ملکدر دیمشدر لکن اصح اولان آصفدر ننه کم حضرت مولانا نکه دخی یوردقلری بو معنایه شهادت ایلر پس آصف حضرت تری اول تختی سباملکستدن قالد یروب طرفه العینده باذن الله حضرت سلیمان علیه السلام حضور نه کنوردی ﴿ مثنوی ﴾ کر چه عفریت استاد سحر بود • لیک آن از نفع آصف رو نمود اگر چه عفریت سحرک اوستادی ایدی و جادولک صنعتده زیاده ماهر ایدی ولیکن اول تختک کلسی آصف حضرت ترینک دمتدن یوز کوسزدی یعنی آنک نفس مبارکندن ظهوره کلدیکه اسم اعظمه دعا ایلوب قدرت حقه انی اول برده حاضر قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان • لیک از آصف نه زفن عفریتان (بلیسک تختی اول زمان مجلس سلیمانه حاضر کلدی ولیکن حضرت آصفدن حاضر کلدی عفریتلر فشدن دکل شیخ اکبر قدس الله سره العزیز حضرت تری بوکا اعدام و ایجاد قیلندندر دیمشدر ننه کم نقش فصوصه اولان شرحزده فص سلیمانیده بورایه متعلق کلام شرح اولمش و تفصیل قیلنشددر ﴿ مثنوی ﴾ کفت جد الله برین و صد چنین • که بدید ستم زرب العالمین (و قنایم حضرت سلیمان نبی علیه السلام اول تختک کلینی و مجلسده حاضر اولسنی مشاهده قیلدی حضرت حقه جد و شکر ایلوب دیدی الحمد لله بونعمتک اوزرینه و بوز بونک کینسک اوزرینه که حضرت رب العالمین دن اول نعمتلی کوردم و اول دوات و سعادتله ایردم قال الله تعالی حاکما عنه (فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی اه شکرام اکفر و من شکر فانا میشرک لافسه و من کفر فان ربی غنی کریم ﴿ مثنوی ﴾ پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت • کفت آری کول گیری ای درخت (پس حضرت سلیمان نبی تخت جانیسه نظر ایلدی و اکا خطاب ایدوب بو گونه سو یلدی که ای درخت بلی کول گیر سن

یعنی عاقل اولان سکا فرشته اولمز بلکه سن احق و نادان اولئری الله یچی سن دبدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش چوب و پیش سنک نقش کند • ای بسا کولان که سرهای نهند (بوختنه باش قودقاری کی نقش اولان چوب و نقش اولان سنک اوکنده ای چوق احقار باشلر قورل وادن معاونت طلب ایدوب استعداد ایدرل چوب و سنک نقشیدن مراد اگرچه بتلر اولور و لیکن اهل دنیا نکرک طاعت خدا ایدوب نقش اولان چوب و سنک خدمت قیللرینه بیوت و قصور منقشه و جواهر ملونه دل قویلرینه دخی تعریض واردر ﴿ مثنوی ﴾ ساجد و مسجود ازجان فی خبر • دیده ازجان جنبشی و اندک اثر • دیده دروقتی که شد حیران و دنگ • که سخن گفت و اشارت کرد سنک (ساجد و مسجود جاندن بی خبر در و لیکن اول ساجد و مسجود جاندن بر جنبش و از جق اثر کورمش شور و فتنه جاندن اثر قلیل کورمش که اول ساجد حیران و دنگ اولدی تا که سنک سوز سوبادی و اشارت ایلدی ساجد ددن مراد کافر و مسجود ددن مراد انک چوب و سنکدن دوزلش صیقلیدر ساجدک جاندن بی خبر اولسی کافرک روح الهی ددن و نفعه ربانی اولان جانتک شرف فضیلتدن بی خبر اولوب چوب و سنکی مقبول اتخاذ المسیدر و مسجودک جاندن بی خبر اولسی جامد اولوب حیاتدن خالی قالسی در کافرک صمغه جاندن بر جنبش و اندک اثر کورمی شول بروقنده اولدی و اول حینده مسجودک وجودنده جاندن اثر کوردیکه حیران و دنگ اولوب اکا عبادت ایلرکن و تضرع و نیازله سوز سوبلر ایکن شیطان انلرک جوفته جلول ایلوب اول سنکک اکا سوز سوبلی و اشارت المسیدر حضرت سلطان انبیانک ولادت شیر یفلرندن مقدم بیلردن بو گونه خیالات شیطانیه ظاهر اولوردی و کفره بی بوجله و خدیعه اضلال قیلوردی ننه کم حلیه قصه سندن معلومک اولور ﴿ مثنوی ﴾ نزد خدمت چون بنا موضع بیاخت • شیر سنکین راشق شیری شناخت (خدمت زدی چونکم نا محل بیر او بنادی شیر سنکینی شقی بر شیر ظن ایلدی یعنی شقی اولان کافر چونکم عبادت و طاعتی محل موضعه ایلدی طاشدن دوزلش ارسلانی رذی روح و صاحب فتوح ارسلان و کند یسته معبود و بزبان زعم ایلدی و مقصود و مراد فی اندن طلب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ از کرم شیر حقیق کرد جود • استخوانی سوی حک انداخت زود (کرمندن حقیقت شیری جود ایلدی سنک جانبته قوری راستخوان آمدی یعنی فضل و کرمندن حق سبحانه و تعالی حقیقت شیری جود ایدوب بی توقف کلب اولان کافر جانبته نفسک غدا سنی و حظنی القا ایتدیکه بت پرست اولدیغی و شیریک قیلدیغی چون انک رزقی اندن قطع قیلدی و مانع اولدی ننه کم حضرت

ابراهیم علیه السلام اول بیت الحرامک مؤمن اولان اهلی ایچون حق تعالی ددن رزق طلب ایلد کده حق تعالی حضرتلری رزق تعمیم ایدوب کفره به دخی و یرم یوردی (کافال الله تعالی حاکیا عن ابراهیم علیه السلام) و ارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله والیوم الآخر (قال) ومن کفر فامته قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و بنس المصیر ﴿ مثنوی ﴾ گفت اگرچه نیست آن سک بر قوام • لیک مارا استخوان لطیفست تام (شیر حقیق ایلدی اگرچه اول سک قوام اوزره دکل یعنی استقامت اوزره دکل بلکه ضلالت اوزره در و لیکن بزم استخوان بزم بر اطف عامدر یعنی اگرچه اول کلب کافر عبادتی استقامت اوزره ایتوب ضلالت اوزره نا محل بیر ایلر و لیکن بزانتک رزقی بوسیدن اندن منع و دریغ ایلر زوایم رزق و یرمز لطف عامدر لطف خاص دکلدر و یرهمان رب المسلمین دکلر بلکه رب العالمین پس بر شول رزاق مطلق که رزقی هیچ برندن دریغ ایلر کرک کافر اولسون و کر کسه مؤمن اولسون ننه کم جلد نالکک اوایلنه قریب رزاق اسمک شمر حنده بوجله مناسب صدر الدین قنوی حضرت تلرندن نقل اولمش و تحریر قیلمش

﴿ قصه باری خواستی حلیه از بتان چون عقیب فطام مصطفی ﴾
 ﴿ صلی الله تعالی علیه وسلم را کم کرد و لرزیدن و سجده بتان ﴾
 ﴿ و کراهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی علیه السلام ﴾

بوسرخ شریف حضرت حلیه نکر بیلردن باری و معاونت طلب ایلدی ککنک قصه سیدر چونکم حضرت مصطفی علیه السلامی فطامد نصکره کم و ضایع ایلدی فطام طفلی سوددن کسکدر و بتلرک دتره می و سجده المسیدر اوصنلرک طاعتلق و بر مسیدر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کار حالک عظمتی اوزره حلیه اول حضرتک دایه سنک اسم شیرینی در که اول حضرتی امرزمک ایچون کندی قبیله سنه الوب کتمش ایدی و حضرت نبیک جدی عبدالمطلب تربیه ایچون اول حضرتی حلیه به تسلیم ایتش ایدی سوددن کسوب جدی عبدالمطلبه تسلیم ایلک ایچون حرم کعبه به کتوروب واتی ضایع ایدوب و بتلر دن استعانت و استعداد ایلد کده حضرت عجب حالات مشاهده ایلد سنک بیابندر که ذکر یوردلر ﴿ مثنوی ﴾ قصه راز حلیه کویت • ناز داید داستان او صمت (سکا حلیه نکر سر و رازنک قصه سنی دیهیم تا کم ایلک داستانی سنک غمکی آجه و غصه و المکی دفع ایلد ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی راجون ز شیر اوباز کرد • برکش برداشت چونر بحسان و ورد (چونکم اول حلیه حضرت مصطفای سوددن جدی ایلدی اول حضرتی الی اوزره ریحسان و ورد کی طوئدی ﴿ مثنوی ﴾ می کر زانیدش از هر نیک و بد • تا سبارد آن شهشه را بجد (اول حضرتی

هر يك و بدن دابه سي قهرردی تا اول شاهنشاهی حدنه تسلیم ایدم * مثنوی *
 چون همی آورد امانت راز بیم * شد بکعبه و آمد او اندر حطیم * چونکم اول
 حلیمه امانت عظمی خوفدن کتوردی کعبه شریفه کندی و حطیم ایچره
 کلدی حطیم حرم شریفک ایچنده بر موضع مبارکک اسیدر که حالا بنا اولان
 کعبه دن مقدم اول دخی خانه کعبه دن ایمن ولها حجاج الان اتی له طواف
 ایدر * مثنوی * از هوا بشند بانکی کای حطیم * نافت بر تو آفتاب بس
 عظیم * پس حلیمه حضرتلری هوادن بر صدا اشتدی بویه دیو که ای حطیم
 سنک اوزر بکه بر آفتاب بلدردی * مثنوی * ای حطیم امر و زاید
 بر تو زود * صد هزاران نور از خورشید جود * ای حطیم بو کون سنک اوزر بکه
 نیز جود و کرم آفتابندن نیجه بوز بک نور کاور و سنی مشور و مشرف فلور
 * مثنوی * ای حطیم امر و زاید در تو رخت * محشم شاهیکه پیک اوست
 بخت * ای حطیم بو کون سنک اوزر بکه رخت و بخت کتور بر شا محشم که
 بخت و سعادت انک بیکدر * مثنوی * ای حطیم امر و زبی شک از نوی
 * منزل جانهای بالایی شوی * ای حطیم بو کون شکست تمام یکیدن بالا به
 منسوب اولان جانلرک منزلی اولور سن * مثنوی * جان یا کان طلب طلب
 و جوق جوق * آیدت از هر نواحی مست و شقی * پا کلهک جانی بلوک باولک
 و کروه کروه عشق و شوقدن مست اولوب جیع نو احیدن و اطرافدن سکا کاور
 * مثنوی * کشت حیران آن حلیمه زان صدا * نی کسی در پیش نی
 سوی قفا * اول حلیمه اول صدادن حیران اولدی زیرا انک نه او کنده و نه
 قفاستنه بر کسه و ارایدی بلکه پیش و پستنه و بین و یسارنده هیچ کسه بوق
 ایکن بو صدایی اشتد بکندن منجب اولوب حیران قالدی * مثنوی * شش
 جهت خالی ز صورت وین ندا * شد پیایی وین نداری جان فدا * التي طرف
 صورتدن خالی یعنی ظاهرده کورینور بر کسه بوق و ندا که ذکر اولندی پیایی
 و متعاقب اولدی اول نداه جان فدا اولسون * مثنوی * مصطفارا بر زمین
 بنهاداو * تا کندن بانک خوش راجست وجو * چونکم بوندایی هاتندن
 اشتدی حضرت مصطفایی پیر اوزره قودی تا اول لطیف و سرور بخش بانکی
 جست و جوابده * مثنوی * چشم می انداخت آنم سو بسو * که بکاست
 این شه اسرار کو * حلیمه اول زمانده اطرافه نظر ایلدی کندبسته بویه دیو که
 بو اسرار سو بلیچی شاه فنده در * مثنوی * کا بچنین بانک بلند از چپ
 و راست * می رسد یارب رساننده بکاست * که عین و یساردن بونک کی بلند
 آواز ابرینور یاری بو صدایی ایشد بر بچی فنده در * مثنوی * چون ندید او خیره

و نوید شد * جسم (زان همپو شاخ پید شد) چونکم حلیمه بانک و ندا اید بچی بی
 کورمندی حیران و نوید اولدی جسمی سکود اغا جینک بوداغی کی (زان
 اولدی * مثنوی * باز آمد سوی ان طفل رشید * مصطفارا بر مقام خود
 ندید) حلیمه کبر و اول رشید طفلک جاننده کلدی حضرت مصطفی علیه السلاهی
 کندی مکتانده کورمندی * مثنوی * حیرت ایدر حیرت آمد بر دلش *
 کشت بس تاریک از غم منزلش * بو حالندن حلیمه نک قلبه حیرت ایچره حیرت
 کادی غم و غمه دن انک منزلی زیاده تنک و تاریک اولدی * مثنوی * سوی
 منزلها دوید و بانک داشت * تا که بر در دانه ام غارت کاشت * منزلر جاننده
 بلدی و زیاده بانک طوتدی بویه دیو که بنم در دانه اوزره کیم غارت حواله ایلدی
 یعنی بنم در بنیم کی اولان عزیز الوجود طفلی کیم الدی دیو اطراف و جوابه
 صدال اوردی * مثنوی * میکان گفتد مارا علم نیست * ماندانستیم کا بجا
 کود کیست * میکی ل چونکه حلیمه دن بو سوزی اشتدیلر بو خصوصه بزم علمز
 بو قدر دیدیلر بر بیلد که انده بر کودک وارد * مثنوی * ر بخت چندان داشت
 کرد او بس فغان * که از و کر یان شدندان دیگران * حلیمه اول قدر
 کوز باشی دو کدی و جوق فغان ایلدیکه اول غیریلر اندن کر به اید بچی اولدیلر
 * مثنوی * سینه کوپان آچنین بگریست خوش * کا خزان کریان
 شدند از گریه اش * حلیمه زیاده غم و المندن سینه سنی دو کک انجلیین
 خوش و افر ایلدیکه انک کر به سندن کواکب آسمانده کر به اید بچی اولدیلر یعنی
 انک کر به و فغانی زمیندن بکوب آسمانه تاثیر ایدوب انده اولان اختلر دخی متأثر
 اولوب قطرات امطار روی زمین یا غدر دیلر

* حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را با ستعانت بتان *

* مثنوی * پیر مردی پیش آمد یاعصا * کای حلیمه چه فدا آخر ترا *
 عصایله بر پیر مرد حلیمه نک او کنه کادی بویه دیو که ای حلیمه آخر کانه
 واقع اولدی * مثنوی * که چنین آتش زدل افروختی * این جگر هار از
 ماتم سوختی * که قلبکدن بو بچلین آتش شعله لدر دک بو جگر لری مانندن باقدک
 و بونده حاننر اولان کسه لک قلوبی آسوزانکله احراق ایتدک * مثنوی *
 گفت احمد را رضیع معتد * پس بیاورد مکه بسیارم بجد * حضرت حلیمه
 اول پیر اشدی حضرت احمدک صادقی و معتد رضیعیم یعنی بکا اعتماد اولنوب
 بنی دابه انخاد ایلدیلر بو قدر زماندر که امر زدم و درون دلدن خدمت ایلدم پس
 شمدی کتوردم که اتی جدینه تسلیم ایدم * مثنوی * چون رسیدم در حطیم

آوازاها • می رسیدوی شنیدم رازها (چونکم خطبه ایرشدم اول حالده آواز
 هوان ایرشدی واشتدم یعنی خطبه خطاباها واجانبندن نجه کلمات حکمت
 آمیراستماع ایلدم • مثنوی • من جوان الحان شنیدم از هوا • طفل را بنهادم
 ان جازان صدا (چونکم بن اول الحسری هوان اشتدم اول صدا دن اوتری
 اول طفل رشیدی انده قودم • مثنوی • نایبیم ان ندا آواز کبست •
 که ندایی بس لطیف و بس شهیست (تا کورم بوندا کیک آواز بد ز برا که
 زیاده اصطف و زیاده شهی ولد یذ برندا در • مثنوی • نه از کسی دیدم
 بکرد خود نشان • فی ندای منقطع شدیک زمان (نه کندی اطرافده برکشدن
 نشان کوردم نه بر زمان ندا هوان منقطع اولدی • مثنوی • چونکه
 واگشتم ز حیرت های دل • طفل را آنجا ندیدم وای دل (چونکه دل و جانک
 حیرت نردن کبر و دندم طفلی انده کوردم و نیجه اولدیفن بیدم وای بنم قلمه
 • مثنوی • کفش ای فرزند تونده مدار • که تمام مر تراک شهر بار (
 اول پیر عرب حلیمه به ابتدای ای فرزند سن غم طونه که سکا بر شهر بار کوستر
 • مثنوی • که بگوید کر بخواد حال طفل • او بد اند منزل و تر حال
 طفل (که اول شهر بار دیلر سه سنک طفلک حالی دیر اول شهر بار سنک طفلک
 ارتحالنی یلور • مثنوی • پس حلیمه گفت ای جاتم فدا • مر ترا ای شیخ
 خوب و خوش ندا (چونکم حضرت حلیمه اول پیر عرب بدن بونی اشتدی پس
 ابتدای ای کشتی بنم جاتم سکافدا اولسون ای خوش ندالو خوب و مر غوب شیخ
 • مثنوی • هین مر اینای ان شاه نظر • کش بود از حال طفل من خبر (
 آگاه اول اول شاه نظری بکا کوستر یعنی صاحب نظر اولان شاهی بکا کوستر
 تانندن استدالایله دیدی که الگ بنم طفلک حالتدن خبری اوله • مثنوی •
 برداورا پیش مری کابن صنم • هست در اخبار غیبی مقتم (پس اول حلیمه بی
 عزای نام بر تنک او کنسه ایلدی بویه دیو که بوصنم عالم غیبه منسوب اولان
 اخبارده مقتم در یعنی اخبار غیبی و اسرار خفی بیلکده غیبت اولمش و تجربه
 قیلشدر • مثنوی • ما هزاران کم شده زو یافتیم • چون بخدمت سوی
 او بشناختیم (بر نیجه یک کم و نابید اولمش نسه بی اندن بولدی چونکه خدمت
 و عبودیت ایله الگ جاننسه سرعت ایلدک • مثنوی • پیر کرداورا چه بود
 و گفت زود • ای خداوند عرب ای بحر جود (پس اول پیر عرب فوری اول صم
 سجده ایلدی و دیدی ای قوم عربك خداوندی ای جود و کرم در بایی
 • مثنوی • گفت ای عربی تو بس اکر امها • کرده نارسنه ایم از دامها (
 و دخی دیدی ای عربی سن بزه جوق احسان و اکرامل اولمش سن تا نیجه دام لردن

فور تلشیر • مثنوی • بر عرب حقست از اکر ام تو • فرض کشته تا عرب شد
 رام تو (سنک اکر امکدن عرب او زره جوق حق وارد فرض اولمشدر تا که عرب سکا
 مطیع و رام اولدی • مثنوی • این حلیمه سعد از امید تو • آمد اندر ظل
 شاخ پید تو (بوسعد قبیله مندن اولان حلیمه سنک امید کدن سنک پیدک شاخک
 سایه سده کادی • مثنوی • که ازو فرزند طفلی کم شدست • نام آن کردک
 محمد آمدست (بوندن اوتری که اندن بر طفل و فرزند کر اولمشدر اول طفل
 و کودک نام شریفی محمد کیشدر • مثنوی • چون محمد گفت آن جله بتان •
 سر نکون کشفند ساجد آن زمان (چونکم اول پیر عرب محمد دیدی اول جله بتان
 اول زمان سر نکون وضایع و ساجد اولدیلر پیره بویه دیو • مثنوی • که
 بروای پیر این چه جست و جوست • آن محمد را که عزل ما ازوست (که بوری
 ای پیر بونه جست و جودر اول محمد بکه بزم عزل و انکسار من اندندر • مثنوی •
 مانکون و سنکسار آیم ازو • ما کساد و بی عیار آیم ازو (برانندن نکون
 و سنکسار کاور ز و برانندن اوتری کساد و بی عیار کاورز یعنی بر اول حضرتدن
 اوتری طاشا قحلی و سر نکون کاورز و خلق ایچنده خوار و حقیر و بی اعتبار
 اولور ز و کساد و فساد بزم ظاهر اولوب بی قیمت و بی عیار اولاق مرتب من بولورز
 بعضی نهنده ده مانکون و سنک رک آیم ازو واقع اولمشدر بوتقدیر او زره یعنی برانندن
 نکون و سنک طمر لو کاورز الحاصل بزه که اصلنده بی عزت طاش طمر او ایلدک خلقک
 بزه عزتی و عزری دیو خدمت و رغبتی بعضی خیالات شیطانیه واسطه سیه ایدی
 چونکم اول حضرت کادی بزدن بو حال مر رفع اولدی دیدی • مثنوی •
 آن خیالاتی که دیدندی زما • وقت فقرت کا • که اهل هوا (اول بر نوع
 خیالاتیکه بزدن کورر لردی فقرت وقتده که گاهی اهل هوا فقرت زمان جاهلیته
 دیرلر یعنی زمان جاهلیته که بو آنه کلنجه به دك اهل هوا بعضی خیالات شیطانیه
 بیکه بزم جاتیمزدن کورردی الان اول حضرتک شرف نبوتیه اول خیالات بزدن
 زائل اولور و بزم ظهوریمز و جودیمز باطل قالور • مثنوی • کم شود چون
 بارگاه اورسید • آب آمد مر تیم را درید (اول خیالات محو و ناپیدا اولور
 چونکم الگ بار گاهی ایرشدی اب کادی تیمی برندی یعنی ابک وجودی وقتده
 تیم باطل اولدینی کی بزم دخی و جودیمز اول حضرتک وجودی و ظهوری وقتده
 باطل اولور و بزه احتیاج قالیدیدی • مثنوی • دور شوای پیرفته کم فروز •
 هین ز رشک احدی مارامسوز (ای پیر بورادن دور اول فته آنشی شعله لندرمه
 آگاه اول زینهار احدی منسوب اولان رشک و غیرت آتشدن بری باقمه
 • مثنوی • دور شو بهر خدا ای پیر تو • تا نسوزی زانش تقدیر تو (

الله ایچون ای پیرسن بزم قتردن بعد اول تافضا و تقدیر آتشیدن سن یاغیه سن
یعنی بزی آتش قضا و قدر احراق ایلدی زینهار پورا دن دور اول تا که سن
دخی بزمه یاغیه سن ﴿ مثنوی ﴾ این چه دم ازدها افشردنست • هیچ
دانی چه خبر آوردنست (بونه ازدها دمنی صیقمقدر و نه کونه ازدها قوروغن
صیقمقدر یعنی بوخبر که من حبت المعنی فی المثل را زدرهای عظیم کیدر واندن خبر
و برک ازدر قوروغن صیقمق و باصمق کیدر هیچ یلورمیسن نه خبر کنورمک در
یعنی انک ظهور و قدومک خبری بزم باید لریمک بطلان و حقارتنه باعثدر
﴿ مثنوی ﴾ زین خبر چو شد دل دریا و کان • زین خبر لرزان شود هفت آسمان
بوخبردن دریا و کانک دلی جوش ایلر بوخبردن هفت آسمان لرزان اولور یعنی
بوخبره سرت اژدن دریا و کانک وزمین و زمانک قلبی جوشه کاور و هفت آسمانک
بلکه جمیع اکوانک درونی خروشه کاور زیر ابوجه سنک ظهورنه سبب اول حضرتک
وجود شریفدر که حق تعالی انک حقنه لولاک اولاک لما خلقت الافلاک پوردی پس
جمیع جهان اول حضرتک ظهورنه متعقب ایدیلر رعا با خلیفه نک وجودنه متعقب
و مشتاق اولدقلری کی پس اول حضرتک ظهورنک خبری جمیع اشیای جوش
و خروشه کنورسه عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون شنید از سنکها پیران سخن
* پس عصا انداخت ان پیر کهن (چونکه پیر سنکلردن بو کلامی اشتدی پس
اول پیر کهنه و مرد سال خورده اندن عصای اتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس زلزله
و خوف و بیم آن ندا • پیر دندانهها بهم بر میزدا (پس اول ندامت لرزه و خوفندن
و پیمندن پیرک دشلری بری برینه اورردی یعنی کال خوفندن و لرزان اولدیفندن
بی اخبار دشلری دخی بری برینه طوقوب اوردی ﴿ مثنوی ﴾ انچنان
کندر زمستان مرد دور • اوهمی لرزید و میگفت ای بیور (انجیلین که زمستانه
و شتاده مرد صریان دتر اول پیر درردی و دردی ای شهید یعنی ای هلاک سنک
و قنکدر فتنه سن کل ﴿ مثنوی ﴾ چون دران حالت بید آن پیرا •
زان عجب کم کرد زن تدبیر را (چون حضرت حلیمه پیری اول حالته کوردی
اول عجبندن زن تدبیری کم و ضایع ایلدی پس اول پیر خطاب ایدوب
﴿ مثنوی ﴾ گفت پیرا اگر چه من در محنم • حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
دید ای پیرا اگر چه بن محنت زده بم حیرت ایجره حیرتم بم یعنی قات قات زیاده حیرتم بم
﴿ مثنوی ﴾ ساعتی بادم خطیبی میکند • ساعتی سنکم ادبی میکند (ساعت
باعت باد بکا خطیب لک ایلر بر ساعت سنک و صنم بکا ادیب لک و استاد و معلم لک
ایلر یعنی کاه اولور که هوا جابندن نیچه خطاب بر صواب اشدرم و کاه اولور که
صنم جابندن نیچه اصول ادابه مطلق کلام و جواب کوش ایدرم ﴿ مثنوی ﴾

باد با حرفم سخنها میدهد • سنک و کوهم دهم اشیای میدهد (باد و هوا بکا
حرف و صوته سوزلر و بررسنک و کوه بکا اشیای نک اسرار نک فهن و برر
مراد جمادات حقایق اشیای بکا تفهیم ایلر و باد هوا بکا حرف و صوته بیجه
حکم اسرار سو یلردنک اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاه طفل را ر بوده غیبیان •
غیبیان سبز پوش آسمان (کاه طفلی غیبیلر قاعش لر آسمانک بشل قناداو غیبیلری
مراد الله اعلم اول حضرت بعض اطفاله ملاعبه ایلر کن حضرت جبریل امین
بعض ملائکه ایلر کلوب اول حضرتی اطفال مایینندن الوب و جنت اعلا دن
براطیف التون لکن کنوروب انک صدر شریفی شق ایلوب و مبارک قلبی اخراج
ایدوب یاک غل ایلوب یینه برینه قویوب بعد دایه سی وجدی انک نه یرده
اولدیفندن خبر الوب واروب اتی صحت و سلامته بولوب کنورمشلر در پس
غیبیلردن مراد بو تقدیر چه حضرت جبریل وانکله بله نازل اولان ملائکه اولور
﴿ مثنوی ﴾ از که نالم با که کویم این کله • من شدم سودایی اکنون صدده
کیمدن ناله و فریاد ایدم بو شکایتی کیمه دیم بن شمدی صدده سودایی اولدم یعنی
الان یوز دل ایلر زیاده سودابه منسوب اولان کسه کی اولدم و خیالات و افکار
پراکنده نه سودا زده لر کی مبتلا اولدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خبر نش
از شرح غیم لب بیست • این قدر کویم که طفل کم شدست (اول طفل رشیدک
غیرتی غمی شرح ایلکدن بنم لمی باغلدی یعنی مشاهده ایلدیکم اسرار غیبی
خلقه سو بیلکدن انک غیرتی دهامی بسته ایلدی انجیق بو قدر درمکه طفل کم و ضایع
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر بگویم چیردیکر من کنون • خلق بشندم بزنجیر جنون (اگر شمدی بن
بر آخرشی سولیم و مشاهده ایلدیکم اسرار عجیه و احوال غریبه بی
نقل ایلیم خلق بی جنون زنجیرنه باغلر و مجنون اولدک دیوسلاسل و اغلاله مقید
ایلر بونده غنیه واردر اهل صورت اصحاب معنائک مشاهده ایلدکلری اسرار
عجیه و احوال غریبه بی فهم ایلدکلرندن اسکر انلر کوردکلری احوالسدن
سولسه ردی بونلر انلرک جنونه و سودا زده اولدقلرینه حل ایلر لدی و بوسوزلر
خیالات سود او یلردن و جنون و سقا هندن ظهوره کاور دیوسولر لدی
﴿ مثنوی ﴾ گفت پیرش کای حلیمه شاد باش • سجده شکر آرو روراکم
خراس (پیر بوحالی کوروب اکا اتدی ای حلیمه شاد و مسرور اول سجده شکر
کنور یوزیکی طرلمه ﴿ مثنوی ﴾ تو غمخور غم که نه کرد دیاوه او • بلکه
عالم باوه کرد اندرو (سن غم بجه زیرا اول طفل سندن ضایع و یاوه اولن بلکه
جمیع عالم انده یاوه و نابید اولور یعنی اول حضرتک حقیقی و روح شریفی
ردیای اعظم و عالم اکائبله بر قطره حقیر و کم کیدر عالم انک باطنده فی الحقیقه

کم و ناپیدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان از رشك و غیبت پیش و پس *
 صد هزاران پاسبان است و حرس (هر زمان رشك و غیبتن آنک او کنند و دارند *
 نیچه یوز بیک پاسبان و حارس وارد که زمین و آسمان و جیغ غیبیان باذن الله انک
 حارس و پاسبانیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن نه دیدی کان بتان ذوقتون * چون
 شد ندا ز نام طفت سرنگون (انی کوردمکی که اود ذوقتون صمغرسنک طفتنک
 نامندن نیچه سرنگون اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این عجب فریدت بر روی زمین
 * پیر کشتن من نه دیدم جنس این (یوقرن بر عجب فرید روی زمین ده پیر اولدم
 بن بونک جنسینی کوردمم یعنی و کونه احوال و امراری مشاهده قیلم
 ﴿ مثنوی ﴾ زین رسالت سنکها چون ناله داشت * ناچه خواهد بر کنه کاران
 کاشت (بورسالتن چونکه سنک ناله طوتدی کنه کارل اوزره عجب نه حواله
 اولسه کر کدر یعنی سنک اولان صمغرسه فهم و عقل یوق ایکن و انلر تبیر و تکلیف
 مرتبه سنه دکل ایکن انلر اول حضرتک بهت و رسالتن فریاد ایدوب کدیلمک
 خسارت و خینلرنی یلدیلر و هلاک اولمقلرینه واقف اولدیلر بواجلیدن فریاد
 و فغان قیادیلر پس عقل و تکلیف مرتبه سنه اولان کنه کارل اگر اول حضرتک
 رسالتن خبردار اولمزلر سه وانک شرعی و امرنی قبول قیلرلر سه قیللر ایله که
 انلر اوزره نه حواله اولیسر در وانلرک باشنه نه بلالر کلیسر در ﴿ مثنوی ﴾
 سنت بی جرمست در معبودیش * تونه مضطر که بنده بودیش (سنک کندیتمک
 معبودلکنده جرمست در سن ای صنم پرست مضطر دکلسن که اگا بنده اولدک
 یعنی سنکدن اولان سنک معبود اولمقلده اختیاری یوق بلکه عاجز و مضطر در
 پس ای صنم پرست سن خود عاجز و مضطر دکلسن بلکه فاعل مختار سن سن اگا
 بنده اوله سن عبادت قیللر سن زیرا اول سنک مضطر بی جرم ایکن بویه
 سرنگون اولدی و ناله و فغان قیلدی سنک بوقدر جرم و کفرله حالک نیچه اولسه
 کرک و نتیجه کارک نه مرتبه به وارسه کر کدر فکر ایله دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
 او که مضطر اینچنین ترسان شدست * تا که بر مجرم چها خواهند بست (اول که
 مضطر در بونک کی قورقیی اولمشدر یعنی حیردن اولان صمغرسه معبود اولمقلده
 مضطر ایکن حصرت حقن بگونه لرزان و ترسان اولمشدر تا که مجرم اوزره
 عجب نلر باغلبسردر انلرک اوزرینه حقو بیلر کلیسر در بویتملر حضرت مولانا
 لساندن صنم پرست اولان کافرله خطاب ایلک طریق اوزره و کند یلرک اشد
 عذابه گرفتار کلسنی سوبیلک سنی اوزره واقع اولمشدر اما خدا دن غیری به
 پرستش ایللرک جمله سنه دخی شامل اولور و ظاهرا خدا پرست اولوب باطنیا
 اصنام موهومه و مغویه به دخی پرستش قیللره تعریف اولمقلدن خالی اولمز و امت

محمدن اولوب اول حضرتک رسالت و بعثندن بیخبر اولان حجر ملر و کنه کارلره
 دخی تنیه اولمقلدن خالی دکلر

﴿ خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از کم کردن حلیمه محمد را صلی الله ﴾
 ﴿ تعالی علیه وسلم و طاب شدن او کرد شهر و نالیدن ﴾
 ﴿ او بر در کعبه مکرمه و از حق در خواستن و یافتن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون خبر یابد جد مصطفی * از حلیمه و ز فغانش بر ملا (
 چونکم مصطفی علیه السلام حضرتلرینک جدی خبر بولدی یعنی عبدالمطلب
 اول حضرتک کم اولمشدن حلیمه دن و اشکار خلق اورتاسنده اولان فغانندن
 خبردار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وز چنان بانک بلند نعرها * که بمیلی میرسد
 ازوی صدا (وانجلین اول بلند اولان بانکدن و نعره لر دن که اول حلیمه دن صدا
 بر میله دک ابرشوردی ﴿ مثنوی ﴾ زود عبدالمطلب دانست چیست * دست
 بر سینه همی زد می کر بست (عبدالمطلب فوری یلدیکه حال ندر الی سینه می
 اوزره آوردی و اغلادی ﴿ مثنوی ﴾ آمد از غم بر در کعبه بسوز * گای
 خیر از سرشب و زراز روز (پس قم و المندن کعبه نک قیوسی اوزره سوز و حرارتله
 کلدی و دیدی که ای کعبه نک سرندن و کوندزک رازندن علیم اولان خدا
 ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن رامن نمی بینم فی * تا بود همراز نو همچون منی (
 بن کندم ایچون برفن کورمزم و کندمه سکالایق بر صنت و قدرت یلزم تانم
 کی حقیر سنک کی بر عظم بادشاهک همرازی اوله ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را
 من نمی بینم هنر * تا شوم مقبول این معبود در (بن کندم ایچون هنر کورمزم
 تا بومسود قبول مقبول اولم ﴿ مثنوی ﴾ با سر و سجده مرا قدری بود *
 یا اشکم دولتی خندان شود (یا بنم سر و سجده مک بر قدری اوله یا بنم اشکم سیله
 بدولت خندان اوله یعنی باب سعادت فتح اولوب بدولت کشاده و خندان اولمغه
 بنم بروجهله استحقاق و لیاقتم بوقدر بونده تنیه بودر که یوقلق طریقله اولان
 دعا مستجاب و اجابت اقرب و خدای تعالی حضرتلرینه احبدر ﴿ مثنوی ﴾
 لیک در سیمای آن در یتیم * دیده ام آثار لطف ای کریم (ولیکن اول در یتیمک
 وجه و سیماسنده ای کریم سنک لطفک اثرنی کورمشم ﴿ مثنوی ﴾ که نمی
 ماند بجا کرچه زماست * ماهمه میسم واحد کیماست (زیرا بره بکر من اگر چه
 بزندنر مثلا بز دوکلی مس مشابه سنه بز واحد کیماست ﴿ مثنوی ﴾ آرزو عجب
 تا که من دیدم برو * من نه دیدم بروی و برعدو (اول عجبایی که بن انده کوردم
 بن انلری هیچ دوستنده و دشمنده کوردمم ﴿ مثنوی ﴾ انکه فضل تودر بن

طفلیش داد * کسی نشان ندهد بصد ساله جهاد (اول نموده بی که سنک
فضلاک اکابو طه لایحی حالته و یردی یوزیک جهاده کسه نشان و یرمز یعنی شول
اسرار و کالاتی که سنک فضلاک و عنایتک اول صاحب سعادت بدایتی حالته عطا
قیلدی برکسه یوزیل جهاد ایلسه اتدن نشان و اثر و یرمکه قادر اولمز که اول
حضرتک بدایتی سارک نهایتدن اقوی و اعلا ایدی * مثنوی * چون یقین
دیدم عنایتهای تو * بروی اودر بست ازدر یای تو (چون یقین و آشکاره سنک
عنایتلری کوردم انک اوزرنده بس یلدمکه اول سنک درمای اطف وجود کدن
ردر شاهوار در * مثنوی * من هم اورای شفیع آرم بنو * حال اوای حال
دان بامن بکو (لاجرم بنینه اتی سکا شفیع کتوررم ای حال و اسرار یلیچی انک
حالتی بکادی بونده تنبیه بودر که دعا یوقلق طریق اوزره اولدقدن ماعدا اول
حضرتی دخی شفیع کتورر تا ایجا به اقرب اوله واتی بولق استین و لقای شریفی
کورمک دبلین طالب دعای بوا ساروب اوزره ایلسه تا کم اول در نیمه واصل وانک
جمال شریفی کوره * جواب آمدن جده مصطفی علیه السلام عبدالمطلب را از درون
کعبه * مثنوی * از درون کعبه آمد بانک زود * که هم اکنون رخ بنو
خواهد نمود (درون کعبه دن فوری آواز کلدی بویله دیو که هم شمدی مصطفی
علیه السلام سکا یوز کوسرته کر کدر * مثنوی * باد و صد اقبال او محفوظ
ماست * باد و صد طلب ملک محفوظ ماست (که اول حضرت ایکی یوز اقبال
و دولته بزم محفوظ مژدر یعنی ملذوذ و محبوب مژدر ایکی یوز ملک بلوکی ایله او بزم
محفوظ و مصوم مژدر اولکی مصرعه محفوظ اسم مفعولدر حفظه دن بمعنی
ملذوذ و محبوب طلب ضم طایله باو ک معنایه در یعنی اکا خادم اولان واتی
حیات و حراست قیلان ملائکه بلوکی ایله او بزم مصون و محفوظ مژدر دیمک اولور
* مثنوی * طاعرش را شهرة کیهان کنیم * باطنش را از همه پنهان
کنیم (انک ظاهری خلق جهانک مشهوری ایلر کیهان کاف صرینک کسر یله
بونده جهان معنایه در انک سر باطنی جله جهاندن پنهان ایلر که بزدن غیری
برکسه انک اسرار نه مطلع اولمز چونکم معدن آب و کلدن بونک کی بر زر خالص
ظهوره گامی و جوهر یکا موجود اولدی آب و کلدن نه کونه معدن ایدو کتی خدای
متعال لساندن تعریف و بیان شروع ایدوب پیوردر * مثنوی * زر کان
بود آب و کل مازد کریم * که کفش خلخال و که خاتم بریم (آب و کل زر کان
ایلی بر زر کرز که گامی خلخال و گام خاتم کسر بومعنی بامک ضمه سی ایله اولدینی
اوزره در اما بانک قنچه سبله دخی جائز اولور زیرا که انی خلخال و گامی خاتم
ابتورز دیمک اولور بعض نسخهده بریم یرنه کنیم دخی نسخه واقع اولمدر که اتی

گاه خلخال و گامی خاتم ایلر دیمک اولور خلخال ذهب و فضه دن پایه طاقنبلری
شیدر بوراده پایه ده ادنی اولان کسه لمر مراد اولور و خاتم پرمغه طاقنبلر انک شتره
دیرلر بوراده مرتبه سی اعلان اولان کسه اولور و بر سبیل کنایت خاتم النبیین علیه
السلام حضرت بلرینه دخی اشارت اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که آب
و کل فی المثل معدن زراولدی و بر زر کرز اول آب و کلی گامی پایه ده بلحق اولان
کسه لمر دوزهرز و گامی من حیث المرتبه اعلا و اشرف اولان کسه یله دوزهرز دیمک
اولور * مثنوی * که حایله های شمشیرش کنیم * گام بند کردن شمشیرش
کنیم (گامی اتی شمشیرک حایله های ایلر گام اتی شمشیرک کردانته بند و حلقه ایلر
شمشیرک حایله لرندن مراد قلاهدری اولسه ده جائز در اما تعویذات اولسه دخی
جائز اولور که اکثر قلیچلرک باغنده کوتوردر و با خود علاقه و قنچه یازدر بوراده
مقصود مرتبه سی عالی و عزیز الوجود اولان کسه لردن عبارت اولور و شمشیرک
کردانته بند اولقدن مراد قید دام منزله سنده اولان آدم لردن کنایت اولور
حاصل معنی گام اول آب و کلی عزیز الوجود مرتبه عالی صاحب لری کسه ل ایلر
و گامی شرو دلیر اولان کسه لره قید و بند منزله سنده برکسه ایلر که اول شمشیر
و دلیر اولان کسه لرا کما قید اولور * مثنوی * که ترجیح نخت بر سازیم ازو
* گام تاج فرقه های ملک جو (گامی اندن نختک ترجیحی دوزهرز گام اتی ملک
و سلطنت استیجی شاهلرک فرق و سرلرینک تاجی دوزهرز یعنی اول آب و کلی زالتون
ایدوب اندن نختلرک ترجیحی دوزهرز نته کم شاهلر نختلرینه اتوندن طو پلر ترجیح ل
ایدوب وضع ایدرلر و گام اندن ملک جو اولان باد شاهلرک فرق سر نه تاج بر استیج
دوزهرز * مثنوی * عشقه داریم با این خالک ما * زانک افتادست در فقهده
رضا (بوخاکه بزعا شغلر طونارز زیرا که خالک رضا قعده سنده دوشمدر یعنی
بز بوخاکه زمینه بل و محبتلر ایدر رز اندن اوتریکه بوخاک مقام رضاده واقع اولوب
کمال تواضع و مکتله متصف اولمدر بونده خالک سیرت و صاحب مسکنت
اولان کسه لرک من حیث المرتبه رفیع المنزله اولمسه و حق تعالی انک اکا محبت
قلمنسه اشارتدر که من تواضع رفعه الله خواستجه خالک کی پسناک اختیار ایلین
کسه نک مرتبه سی عالی و قدری سامی اولدینی مقرردر * مثنوی * که
چنین شاهی از و پیدا کنیم * که هم اورا پیش شه شیدا کنیم (گام اول آب
و کلدن بونجیلین بر شاهی پیدا ایلر مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وسلمدر گام هم اول شاهی شاه او کنده شیدا ایدرر یعنی اول آب و کلدن مخلوق
اولان پادشاه نخت رسالتی بز که شاه حقیقترا او کومر ده عاشق و شیدا ایدرر بومعنی
اورا ضمیری مصرع اولده اولان حضرت احمد دن عبارت اولان شاهی لفظنسه

طائفه اولد یعنی اوزره در اما اورا صبری آب و گاه طائف اولوب معنی بویه اولسه
دخی جائز اوور گاه بونک کی بر شاه رسالتی اول آب و کلدن پیدا ایدرز و گاه هم
اول آب و کالی یعنی آب و کلدن مخلوق اولان شیلری اول شاهک حضورند
عاشق و شیدا ایدرز ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران عاشق و معشوق ازو * در
دغان و در تغیر و جست و جو (اول خاکدن نیجه یوز بیک عاشق و معشوق یعنی
اول خاکدن مخلوق اویش نیجه یوز بیک عاشق و معشوق فغانده و نغیرده و جست
وجوده در ﴿ مثنوی ﴾ کار ما نیست در کوری آن * که بکار ماندارد میل جان
بزم ایشمز بودر اول کسه نك کورلکنه که بزم کار و شاعرزه میل جان طوتمز آن دن
شیطان و شیطان سیرت اولان انسان اولسه دخی جائزدر حاصل معنی اولدر که
اول خاکدن بزیجه یوز بیک عاشق و معشوق خاق ایلرز بزم کار من بودر اول
شیطانك کورلکنه بزم کار و شاعرزه دل و جفته میل طوتمزوب خاک سفلی و کندیك
اصلی اولان نار علوی بی طوتمز مظهر اسرار و اوصاف اولان آدم خانی حقنده
(خلقتنی من نار و خالقنه من طین) دیو طعن و قدح ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
این فضیلت حاک را زان رود هم * زانکه نعمت پیش بی برکان نهیم (بوفضیلتی
خاکه اول جهندن و یررز زیر انعمتی بر کسزل و از قسزل اوکنه قورز و الحاصل
من تواضع رفقه الله خواستجه خاک و خاکدن مخلوق اولان آدم تواضع ایدوب
عاجزلک و بی برکاتک اظهار ایلدیلر انلری بوقدر شرف و عزتله عالبقدر ایلوب
بوقدر لطاف و نعمنه مظهر قیلدق و ابلیس دعوی رفعت و علوشان ایلوب کبر
سمته ذاهب اولدی و من تکبر خفصه الله مقتضا سنجه اتی و انک سیرتنده اوللری
مخفوض و مخذول قیلدق ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دارد خاک شکل اغیری *
وزدرون دارد صفات اوری (زیرا که خاک اغیری و تیره شکل طوتار و دروندن
صفات اتوری طوتار اگر چه خاک صورت حمیه کثیف و ظلمت ایدر لکن
من حیث الباطن معدن صنایع الهی و مظهر بدایع ربانی و مخزن آثار اسرار بھانی
اولمشدر آثار رحه الله انک وجودند ظهوره کاور بوقدر اشجار و آثار و نباتات
و ازهار انک باطنندن ظاهره چقبوب عیان اولمشدر ظاهره اولان آثار لطیفه نك
طراوت و لطافتی انک باطنك لطیف و نورانی اولمشنه دلالت ایدر بونده خاک
صفیه موصوف اولغه تنبیه و ترغیب وارد که سالک اولان صوفی هر وجهه خاک
سیرت اولقی لازمدر تامظهر کل ادره و اندن کل معارف و اسرار ظهوره کله تنعم
بمحل آخرده بیورلر * بیت * خاک شوخا تار وید کل (که بجز خاک نیست
مظهر کل ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش با باطنش کشته بچنسک * باطنش چون
کوهر ظاهر چونسک) انک ظاهری انک باطنی ابله جنسک و خصوصتده اولمشدر

یعنی انک ظاهری انک باطننه من حیث المعنی مخاصمت و مخالفت قیلشدر فی المثل
خاکک باطنی کوهر کیدر و خاکک ظاهری سنک کیدر فی الحقیقه انک باطنی
کوهر کی اولد یعنی بوقدر جواهر و اعراضک و آثار و لطایفک انک باطنندن ظهوره
کلی انک باطنك کوهر کی لطیف اولمشنه دلالت و شهادت ایلر پس خاکک
ظاهری ابله باطنی نه وجهه خصوصت و جنک ابلدیکنی بو یشلره تفسیر و توضیح
ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش کوید که ما اینیم و بس * باطنش
کوید نکو بین پیش و پس (انک ظاهری لسان حاله برانجق بو یزدیر انک باطنی
اوی واردی ابو کوردیر یعنی خاکک ظاهری لسان حاله دیر که بنم صورتمه و باطن
و سیرتمه اعمان نظر ابله صورتمه باقوب سیرتمدن خافل اوله و شیطان کی صورت
ظاهره به باقوب ظاهر بینك مرتبه سنده قاله اگر چه صورتم تیره و اغیریدر لکن
سیرتم الطف و انواریدر باطنندن ظهوره کلان آثار غریبه و اسرار بدیع باطنك
لطافتنه دلالت ایلدر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست *
باطنش کوید که بناییم نیست (انک ظاهری انکار ایدمچیدر بویه دیو که باطن
هیچ شیء دکلدر انک باطنی دیر که صبر و توقفا ابله باطننده اولان حالاتی سکا
کوسررز که بهار زماننده اولان اشجار و ازهارک لطافتی بزم باطنك لطافتنه دلیل
اولور دیر پس اهل دل خاکک باطنی کیدر اهل ظاهر انک ظاهری کیدر اهل
ظاهر اهل باطنه دائما بویه انکار و خصوصت ایلکدن خالی اولمزلر اهل باطن دخی
انلره دیر که بهار قیامت کادکده و بزم باطنك لطافتی ظهور قیلدقده باطنك
نورانی اول زمانده یله سز و دروغنك انوار و اسرارنه اول وقتده عارف اوله سز
پس حالا طینت جسمانی مزه و صورت انسانی مزه باقوب باطنك مالکدن خافل
قاله سز دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش با باطنش دوچالشد * لا جرم زین صبر
نصرت می کشند (خاکک ظاهری خاکک باطنی ابله جنک و چالشد درلر لا جرم
بوصبردن اتوری نصرت چکرلر یعنی خاکک ظاهری باطننه منکر اولوب لسان
حالده اکا خصوصت و مخالفت ایلدیکشنه باطن خاک صبر ایلدیکشدن اتوری حق
جانبندن جذب نصرت ایدوب عون الهی اکا ابرشدکده اتوار و اسرار درونی
ظاهر اولور و صورت ظاهره سنه بو آثار و دلایل و اعطه سیله غلبه قیلور و خاکک
ظاهری دخی خلقک اتی مطرحه و مزله قیلدق لینه و محل نجاست و جحرکاب
ایلدیکلرینه صبر ایلدیکنی جهندن نصرت الهیه بی جذب ایدوب عون حقه
بوقدر آثار غریبه و مصنوعات عجیه نك مظهری اولور لا جرم خاکک ظاهری
و باطنی بوصبردن نصرت الهیه بی جذب ایدرلر ناعون حقه بوقدر آثار عجیه بی
اظهار ایدرلر پس انسانه بونده تنبیه وارد اگر مانند خاک باطننه ظاهر نك

مخاصمت و مخالفت صبر ایلوب مقتضای ظاهری باطنه قالب قیلر سه وظاهری
باطنه منکر اولوب باطنك مقتضای صبر قیلور سه و باطنی دخی ظاهرینك مخالفت
صبر ایلر سه بوسپردن هر بری نصرت الهیه بی کندیله جذب ایدرل ناعون حقله
هر بری کندیك خواص و اسرارنی ظهوره کتوررل ﴿ مشوی ﴾ زین تر
شروخاك صورتها کنیم ﴿ خنده پنهانش را پیدا کنیم ﴾ پوزشروی خاکدن
صورتلر ایلرل انك مستور و پنهان خنده سنی پیدا و آشکارا ایلرل یعنی انك لطافت
باطنه سن ظاهر ایلرل ﴿ مشوی ﴾ زانکه ظاهر خاك اندوه و بکاست ﴿ در
درویش صدهزاران خنده هاست ﴾ زیرا که خاک ظاهری غم و نکادر اما
درونده نیجه بوزیک خندهل وارد ﴿ مشوی ﴾ کاشف السریم و کار
ماهین ﴿ کین نهانهارا بر آرم از زمین ﴾ کاشف سرز و بزم ابشرانجق بودر که
بونهاتلری زمین عدمدن وجوده کتوررل نه کم خاکك باطنندن بوقدر انواع
انسانی و اصناف حیوانی و اجناس معادنی و بی شمار نباتاتی ظهوره کتوردی
﴿ مشوی ﴾ کرچه دزد از منکری تن می زند ﴿ شهنه آن از عصر پیدا
میکند ﴾ مثلا اگرچه دزد منکر لکدن تن اورر یعنی ایسم اولوب سکوت قیلور
شهنه اول مسروق اولان متاعی دزده عصر و اشکنجه قلعندن پیدا ایلر و بوندن
مقصود نه ابد و کفی بوییت مفسر اولور ﴿ مشوی ﴾ فضلها دزدیده اند
این خاکها ﴿ مامقر آریشان از ابتلا ﴾ کذلک بوخاکلر بزم خزینة جودهمدن
نیجه فضلر و نعمتله و اسرار و صنعتلر او غورلشدرلر تا کم انلری ابتلا و امتحان
ایلکدن مقرر کتوررل یعنی گاه برودت شبانه و گاهی حرارت صیفله اول خاکی
میتلا ایلوب و گاه نرم و گاهی شدت هوا به اتی امتحانه چکوب اقرار مرتبه سنه
یتوررل حتی دروونده سز ایلدیکی کاری و اسرارنی بوضعتله اظهار ایلرل چونکم
انسان دخی فرزند خاکیدر اصلی بوابتلا به مظهر اولدیسه فرعی دخی بوکونه
بلیات مختلفه دن خالی اولرل نه کم بوابت کریمه بومعایه شهادت ایلر (و لیلونکم
بشی من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات ﴿ مشوی ﴾
بس عجب فرزند کورا بوده است ﴿ لیک احد بر همه افزوده است ﴾ بس
عجب فرزند که اول خاکك اولشدر بس باه عربله اولوب چوق عجب فرزند که
اول خاک ایچون اولشدر دیمك دخی وجه در لیکن حضرت احد علیه السلام
جهله سنك اوزرینه زیاده و افزون اولشدر یعنی نوع انسان خاکدن مخلوق
اولان اشیاك زبده سی و کزیده سیدر ولیکن حضرت احد علیه السلام افضل جمیع
انسان و اشرف جهله اکوان و در بکانه صدق جهاند که بوجهله نك وجودنه
علت غایبه اول حضرتك وجودی اولشدر ﴿ مشوی ﴾ شد زمین و آسمان

خندان و شاد ﴿ که چنین شاهی زما و جفت زاد ﴾ زمین و آسمان خندان
و شادان اولدی کندیله بویه دیو که بونك کی بر شاه عالی برابکی جفتندن
طوغدی یعنی زمین مادر و آسمان پدر کیدر و بوابیکسنك ازدواجیه نیجه
موالیدینهماده ظهوره کلددر چونکم اول حضرتك وجود شریفی بین السماء
والارض ظهوره کلدی زمین و آسمان شاد و خندان اولدی که بزم کی ابکی
جفتدن بونك کی شاه عالی قدر و ماء بدر ظهوره کلدی دیو ﴿ مشوی ﴾
می شکافت آسمان از شدیش ﴿ خاک چون سوسن شده ز آزا دیش ﴾ آسمان انك
شاد لکندن و قدومك سرورندن غنچه کی آچلور خاک انك آزاده لکندن
سوسن کی اولشدر برک سوسن صیف و شتاده سبر اولوب زو تازه لکی زائل
اولدی یعنی چون اکا سوسن آزاد دیرلر کان زوال و قنادن آزاد اولسنه کلاه ایدرل
نه کم سروه دخی بوجه اوزره سر و آزاد دیرلر بوراده دوام لطافت مراد اولور
یعنی خاک اول حضرتك آزاده لکندن سوسن کی دایما ترو تازه اولدی دیمك اولور
وانك بمن قدومیه لطافت و طراوت بولدی دیمکی اشعار قیلور ﴿ مشوی ﴾
ظاهرت باطنت ای خاک خوش ﴿ چونکه در جشکند اندر کش مکش ﴾ سنك
ظاهرک سنك باطنکه ای لطیف خاک چونکه چنکه در و خلاف و زاعده در
خطاب حضرت حق لسانندن اگرچه خاکه در ولیکن معنی خاکدن وجوده کلان بینی
آمده در نه کم بوییت شریف خطابك آمده اولدی یعنی نبین و تفسیر ایلر ﴿ مشوی ﴾
هر که با خود بهر حق باشد بچنك ﴿ نابود معنیش خصم و بوورنك ﴾ لاجرم هر کیم که
حضرت احقندن اوزری کندیله چنك و خصوصتده اوله تالانك معنایی بوورنك
خصمی اوله یعنی هر شمول کسه که خدای تعالی سنك رضائنی حاصل ایلک
ایچون کندی نفسیه چنکه اوله و ربانیت و مجاهده به مشغول اولوب اکا
مخالفت قیله حتی اول کسه نك سر و معنایی صورت ظاهرده اولان رایحه و بونك
خصمی اوله مانع راه حق اولدی یعنی اعتباریه نیجه و مال بو پشدن ظهوره کلور
﴿ مشوی ﴾ طلنش بانور او شد در قتال ﴿ آفتاب جانش را بود زوال ﴾
آنك ظلمتی آنك نوریه چنك و قتالده اولدی انك جای آفتابه زوال اولر یعنی
هر شمول کسه که رضای حق ایچون کندی نفسیه چنکه اوله حتی انك سر
و معنایی مظهر بوی ورنك اولان دیمك خصمی و ضدی اوله کرچه اول کسه نك
ظلمت طبعیه و کشف بشریه سی نور جایله قتالده اولور و لکن انك جانی
آفتابه زوال اولر بلسکه هر بار که کندی نفسیه مجاهده ایلد کجه انك آفتاب جانی
انور اولور و ظلمت نفسیه سنه غالب اولوب ازاله قیلور دیمك اولور ﴿ مشوی ﴾
هر که کوشد بهر مادر امتحان ﴿ پشت زیر پایش آرد آسمان ﴾ هر کیم که امتحان

ور باضنه بزدن اوزی چاشور آسمان ارقه سنی انك اياضی الله كنورر یعنی حضرت خدای متعال پیورر هر شول کسه که مرتبه امتحان وابتلا ده بزم قرب و رضامن ایچون کوشش ایلر بمرتبه عالی رتبت و رفیع المیزله اولور که آسمان عالیشان ظهرنی انك قدم مبارکک الله كنورر و اول صاحب همت سیر و سلو کنی سدره المتهی به و مرتبه اعلایه بتورر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر تاز تیرکی افغان کینان * باطن توکلستان درکستان (ای فرزند خاگ اولان و طین مرتبه سندن ظهوره کلان انسان سنک ظاهرک تیره لکن افغان ایدیدر یعنی اگرچه سنک صورت ظاهرک کدورت بشریه و کثافت جسمانیه اعتباریه خاگک ظاهری کبی افغان ایلچی و برتر ایدن و نطفه حقیردن مخلوق اولمش برعاجز و فقیرم دیوسو بلیجیدر ولیکن سنک باطنک کلستان ایچره کلستاندر یعنی اگرچه صورتک بویه صغیر و حقیردر ولیکن سنک باطنک نسخه تنظیم و عالم کبیردر علوم و معارف کالرینک کلستانی سنک جانکدر و اسرار و لطایف سبیلارینک بوستانی سنک جنان جانکدر ﴿ مثنوی ﴾ قصد اوچون صوفیان روترش * تائیا میرند باهر نور کش (ای فرزند خاگ اولان انسان اول سنک خاگ اولان وجودک قصده روترش صوفیای کبیرد تاهر نور کشفه و مخاط و مصاحب اولیه ر بویته اوضعی خاگدن متولد اولان و حق رضا سیچون کنیدی نفسیه جنک و خصوصت قیلان کسه ره هاند اولور که مراد مجاهد فی سبیل الله اولان کسه زدر و بونلرک وجودنی صوفیای صورت ظاهره سنه و سیرت باطنه سنه تشبیه ایلک طریقه انلره نفسانی بیلکی و باطنلارینک اسرارنه و اتوارنه آگاه اولمقی تعالیم و تفهیم پیورر طریق نصوفه اولان مشایخ صوفیه نك سیرت و طریقه نلرنددر که اکثر زمانده روترش و غنائک اولور و بعضی نامحرم و بیگانه اولان کسه ره مقارنت قیلدر عبوس الوجه و منقبض و الماک کور بنورل تا اول رترب روبلک انلرک باطنده اولان اتوار و لطایفه رو پوش اوله اکثر نامحرم بونلرک انقباض و روترب شلکنی کوروب مصاحبت و بحال نلرندن نفرت قیلر ر نه کم مجاهده قیلره کنیدی نفسلرینی بیلدرمک خصوصتده مشایخ صوفیه نك بوسیرتلی رینه دخی اشارت ایدوب پیورر یعنی ای فرزند خاگ اولان و فی سبیل الله کنیدی نفسیه جنک و مجاهده قیلان کسه اوستک خای اولان وجودک فی المثل روترش صوفیای کبیرد انلرک تیره شکل و روترب اولملری انکیچوندر تا کم هر نورده بلیجی و ذوق باطنی ازاله ایلچی نامحرمله مختلط اولمیلر و اتوار درونک ازاله سنه سبب اولان طایفه ایلر مختلطه و امتزاج قیلدر ﴿ مثنوی ﴾ طرفان روترب چون خار پشت * عیش پنهان کرده در خار درشت (رترب روی اولان عارفلر خار پشت کبی عیش و نوشی خار درشته پنهان ایللردر یعنی

کری دبدکاری جانور خارلر ن ظاهر کنوروب اول خار ایچره کندوبی ستر و پنهان ایلوب ذوق و عیش ایلدیکی کبی بوزلر و کوزلر تلخ و ترش ایلوب خلقه غم و الم اظهار ایلین عارفلر دخی درشت اولان خار غم و خس الم ایچره نهانی عیش ایللدر و صورت ظاهرلری انقباض و المده کوسرتمکله تستر ایدوب عوام کا لهوامک و خلق جهانک ثقلت و ازدحامدن بواسلوب ایلر خلاص اولشلردر پس بونلرک درونی لطیف و خوش و ظاهرلرند روترب اولملری اطراف خار اولان باغه تمیل ایلوب بو بیی مثل موقعده ایراد ایدوب پیورر ﴿ مثنوی ﴾ باغ پنهان کرد باغ آن خار فاش * کای عدود زدن رز دور باش (مثلا باغ کرلو باغک اطر افتده اول خار فاش و آشکارا در لسان حاله عدود زدن اولملر بویه دیر که ای عدو و حرامی اولان کسه بو باغدن ایراغ اول پس باغک دیوارنده اولان خار دروننده اولان اشجاری و اناری اغیاردن نیجه حفظ ایلرسه روترب اولان عارفلرک دخی ظاهر جسدلرند اولان الم و انقباض بیگانه و نامحرم اولملری کندیلره الفت و محبت ایلکدن منع ایلر و درونلرند اولان لطایفه مطلع اولوب انی اخذ و جلب ایلکدن ستر قیلر ﴿ مثنوی ﴾ خار پشنا خار خارس کرده * سر چو صوفی در کر بیان برده (ای خار پشت خاری کنیدی که حارس و نگهبان ایلش سن صوفی کبی باشکی کر بیانکه ایلش سن خار پشتدن مراد بونده عارف و روترب اولور و عارف روتربک حالی خار پشتک حاله مشابه اولدیغیچون انی خار پشت منزله سنه تنزیل ایدوب اکا خطاب ایدرلر و پیوررلر که ای خار پشت کبی اولان عارف بوروترب اولمق و اظهار غم و الم قیلق فی المثل خار کبیرد بو خار کبی اولان روتربلکی کنیدی که حارس و نگهبان ایلش سن صوفیای کبی باشکی کر بیانکه جکوب عبون اغیاردن تستر ایلش سن ﴿ مثنوی ﴾ تا کسی دوچار دانک عیش تو * کم شود زین کلر خان خار خو (بویته مثنوی شریفک اغرض ایستادندر و سهل المانع قیلنددر لفظندن معنایی استفاده ایلک خیلی مشکلدرد دوچار دانک لفظنده برایکی وجه واردر اولاد دوچارایی کسه بری برینه مقابل کلک و مانع اولمق محلهده استعمال اولور تا بیدوچار دانک لفظنی ادنی و خوار اولان محلهده استعمال ایدرلر نه کم مشکلات مشویده بویه واقع اوللدر دوچار دانک عبارتست که در محل خوار و ادنی استعمال کنند و کلر خان خار خودن مراد صوفیای جیل و ملیح و سیرتلی خبیث و قبیح اولان کسه ره در دانک ر بع در همه دیرلر اولکی وجه اوزره قلت معنایی مراد اولور و کم شود بویه محلهده نشود معنایسته استعمال اولور اولکی وجه اوزره معنی تابر کسه سنک دانک عیشکه یعنی قلیل اولان ذوق و عیشکه بو خار خوار اولان کلر خلدن مقابل اولیه و منع قیلر دیمک اولور و ایکنجی وجه

اوزره معنی سنك عيشكك دوچار دلك ایچون بوخار خویلوكلر خلدن بر كسه
اكسك اوله یعنی سنك معنوی اولان عیش و ذوقك ادناسته بوخار خویلو و لطیف
یوزلو اولان كسه ل هر بری ناقص اولوب عیشك انلردن منقص اولیه بومعنی
كم ناقص معناسته اولدیغی اوزره در اما كم شود نشود معناسته استعمال اولورسه
واقف نشود و مطاع نشود معنایی و یریلور مضاف مقدر اولق اوزره بوتقدیرجه
معنی بوخار خویلوكلر خلدن تار كسه سنك ادنی عیشكه واقف اولیه ديك
و بوجه سائر وجه دن اول اولور و حاصل كلام و خلاصه مرام ديك اولور كه
ای خار بشت كی اولان عارف روزش خار كی اولان روزشلكی و منقبض اولمغی
كندیکه وقایه و رو پوش ایدوب صوفیلر كی باشكی كریبانه ایلنش و منقبض
و روزش اوتورمغی كندیکه عادت ایلنش سن سبی اولدر كه تابو صورت ظاهره سی
لطیف و ملیح و سیرت و خوبی زشت و قبیح اولان كسه لدن هر بری سنك ادنی
عیشكه واقف اولیه و ذوق باطنككدن خبردار اولوب سكا از دحام قلبیه پس
حضرت حق لساندن مناسبله بوقدر اسرار و معارف بیورد قلند نصكره بنه قصه به
رجوع ایدوب انی بیان بیوردر ﴿ مشوی ﴾ طفل بوكرچه كه كودك
خوبدست * هر دو عالم خود طفلی اوبدست (پس درون كعبه دن بوكونه آواز
كلدی كه ای عبدالمطلب سنك طفلك اگرچه كودك خویلو اولمش لیكن حقیقت
اعتبار به هرایكی عالم انك طفلی اولمشدر یعنی هرایكی عالم دن مقصود بالذات
اول حضرت اولوب هرایكی عالم اكانبت طفیل و مقصود بالتبع اولمش تنه كم
اولاك لولاك لما خلقت الافلاك حدیثی بومضایه شهادت قلمشدر ﴿ مشوی ﴾
ماجهانی رابدوزنده كنیم * چرخ رادر خدمنش بنده كنیم (بزجهاته منسوب
اولان مخلوقات انكاه زنده ایلر انك خدمتده فلكی بنده ایلر ﴿ مشوی ﴾
كفت عبدالمطلب كین دم بكجاست * ای علیم السر نشانده راه راست (پس
عبدالمطلب كعبه جائننه خطاب ایدوب دیدی بومد اول طفل رشید قنده در
ای سرغیبی یلیچی راه راستك نشانی و رویی انك اولدیغی مقامه اركور

﴿ نشان خواستن عبدالمطلب از موضع محمد صلی الله علیه وسلم كه ﴾
﴿ بكجاش یایم و جواب آمدن از درون كعبه و نشان یافتن ﴾

﴿ مشوی ﴾ از درون كعبه آوازش رسید * كفت ای جوینده طفل رشید (
كعبه نك دروئندن اول عبدالمطلبه آواز ایشدی دیدی ای اول طفل رشیدی
دیلیچی ﴿ مشوی ﴾ در فلان وادیست زبر آن درخت * پس روان شد
زود پیرنك بخت (فلان وادیده اول درختك التده در پس پیرنك بخت یعنی
عبدالمطلب فوری روان اولدی ﴿ مشوی ﴾ در ركاب اوامیران قریش *

زانكه جدش بود زاعیان قریش (قریشك امیرلی و شریفاری انك ركابنده ایدی
زیرا كه حضرت رسول علیه الصلوة و السلامك جدیكه مراد عبدالمطلب در
قریشك اعیان اشرا فندن ایدی پس انك حضورنه كلوب جمع اولوب انكله
یله اول حضرتك اولدیغی مقامه متوجه اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ تاپشت آدم
اسلافش همه * مهتران بزم و رزم و لحظه (حضرت آدمك ظهر بنده دك اول
افضل رسلك اسلافی جیعا بزمك و جنك و حر بك مهترلی و كندی عصر لر بك
اشراقی و بهسترلی ایدی حق سبحانه و تعالی اول حضرتك آبا و اجدادنی سائر
ناسدن اصطفای ایلش و انی بوجه دن كزیده قلمشدر تنه كم بوحدیث شریفی این
عباس حضرتلری روایت بیوردر قال علیه السلام ان قریشا كانت نورا بین یدی
الله قبل ان یخلق آدم بالنی عام بسج ذلك النور و بسج الملائكة بنسجه فلما خلق الله
آدم النی ذلك النور فی صلبه فقال علیه السلام فاهبطنی الله الی الارض فی صلب
آدم و جعلنی فی صلب نوح و قذفنی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من
الاصلاب الكریمة و الارحام الطاهرة حتی اخرجنی بین ابوی لم یلقیا علی سفاح
قط كذا فی شفاء القاضی عیاض و قال صاحب حیوة الحیوان فی تفسیر معنی لفظ
قریش و لا یعاب نسبت النبی صلی الله علیه وسلم و یعلم انه لم یكن
فی اجداده صلی الله علیه وسلم نکاح سفاح ﴿ مشوی ﴾ این نسب خود بوست
اورا بوده است * كز شهنشاهان مه پالوده است (بوذكر اولسان نسبت خود
اول حضرتك بوستك نسبی اولمشدر كه او او شهنشاهلردن سوزلمشدر یعنی بونسب
صوری اول حضرتك جسم شریفكك و جسد لطیفكك نسبی اولمشدر كه حق تعالی
حضرتلری آنی هر قرنده اولان قرنك كزیده سندن اصطفای ایلمشدر تنه كم مسلم
حضرتلری واثله ابن اسقعدن بوحدیثی روایت ایدرل واثله ثاه مثله نك كسر به
واسقع حمزه نك قفنی و سین مهمله نك سكونی و فاك قفه سیه اصحاب كرامدن
بركسه نك اسمیدر (قال صلی الله تعالی علیه وسلم ان الله اصطنق من ولد ابراهیم
اسمعیل و اصطنق من ولد اسمعیل بنی كنانة و اصطنق من بنی كنانة قریشا و اصطنق
من قریش بنی هاشم و اصطنق فی من بنی هاشم (سلسله شریفه و نسبت كریمه لری
حضرت اسمعه و ابراهیم منتهی اولنجبه دك آبا و اجداد عظامی بو ترتیب اوزره
ذكر اولمشدر (ابو القاسم محمد علیه السلام بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم
ابن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن كعب بن لوی بن غالب بن فهر
ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان و عدنان من ولد اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام بغیر شك (
﴿ مشوی ﴾ مغز او خود از نسب دورست و پاك * نیست جنش از سمك

کس تاسمک) اول حضرتك منز شریفی تحقیقا نسب بدن دور و پاکدر سمکدن
سماکه دک کسه نك جنسی دکادر مغزندن مراد اول حضرتك روح شریفیندر
اول حضرتك روحی برکته دن طوغدی که اول کسه اکا نسبت اوله بلکه
جمع ارواح انك روحندن حاصل اولدیغی اعتبارله اول جله به اصل ونسب
اواسه قابل پس انك روح شریفی نسبت واضافات قیدندن پاک و بریدر زرا
زه بنی حامل اولان ماهیدن ماهه وارنجیه دک بلکه خلا و ملایه ایرنجیه دک اصلا
انك مثل ونظیری کسه یوقدر که اکا نسبت اوله واول حضرتك روح شریفی
اکا انتساب قیله ﴿ مشوی ﴾ نور حق را کس نجوید زاد و بود * خلعت
حق راجه حاجت تارو بود) حق تعالی حضرتك نورنه برکته زاد و بود
استحقاق تعالینك خلعتنه تارو بود نه حاجتدر یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله
تعالی علیه وسلمك روح شریفی که نور حقدر وضیای وجود مطلقدر اکا کسه
طوغق استحقاق تعالینك نورینك تولد قیلمی و مولود کی اولمی محالدر
حق تعالینك نورینك خلعتنه سائر منسوجات کی ارغچ و دوزن لازم دکادر یعنی
اصل وفرعه انك احتیاجی یوقدر که تا اول نور الهی اصل وفرعك اجتماعی
واسطه سیله ظهوره کله و موجود اوله واول اصله انتساب قیله و انك نسلندن
اوله والخاص نور الهی یوقیوددن پاک و بریدر ﴿ مشوی ﴾ کترین خلعت که
بدهد در ثواب * بر فراید بر طراز آفتاب) حق سبحانه و تعالی ادنی خلعتی که
بنده لینه نواید و پر و انلرک عملی مقابله سنده انلره عطا قیلور آفتابك طراز
نوابیتی اوزره زیاده اولور واکا هر وجهه له غلبه قیلور پس ادنی اولان نور آفتابه
تار و بود و زاد و بود لازم اولوب نور آفتاب اندن مستضی اولدیغی مقرر اولیجق
آفتاب حقیقینك نوری اولان روح محمدینك زاد و بوده احتیاجی اولدیغی بطریق اولی

﴿ بقیه قصه دعوت بلقیس رحمت ﴾

بلقیسی رحمت دعوت ایلک قصه سنك بقیه سیدر بومعنی رحمت بلقیسه مضاف
اولدیغی اوزره در اگر رحمت بلقیسه مضاف اولور سه معنی بلقیسه متعلق اولان
رحمت حقه دعوت ایلک قصه سنك بقیه سیدر دیک اولور یعنی بلقیس ایچون
حق تعالیدن نه گونه رحمت اولدیه اکا دعوت ایلک قصه سنك سیدر دیک
افاده قیلور فی الحقیقه هر برنی کندی امتی رحمت حقه دعوت ایلر و کذلک
هر نینك قدمنده و مشربنده اولان ولی دخی کندی مریداری و مجملانی رحمت
حقه دعوت ایلر ﴿ مشوی ﴾ خیر بلقیسایا و ملک بین * برب دریای
یزدان در یچین) قالی ای بلقیس بوجانبه کل و باقی ملکی کور دریای الهینك
کشارنده در و لای دیوشور یعنی ای بلقیس مقام فایده قائم اولوب و حق جاننده

منوجه اولوب ایمان واسلامه کلدکده حق تعالینك مؤمن و موحد اولان بنده لینه
نه گونه ملک باقیه و برمشدر انی مشاهده قیل و ساحل بحر الهیکه مرتبه
انسانیندر و عالم روحانیندر بومر تبه زده درر اسرار و غرر انوار حق جمع ایله
تاضای حقیقه و اصل اوله سن و دغدغه جهانیدن نجات بوله سن ﴿ مشوی ﴾
خواهرانت ساکن چرخ سنی * تو بر داری چه سلطانی کنی) سنك قرقرند اشراک
ای بلقیس عالی و نورانی اولان چرخك ساکنلریدر سن بر مر دار و جیفه ایله
نه سلطنت ایلرسن یعنی (الدنيا جيفة و طلابها کلاب) حدیثك خواستی اوزره
دنیا بر مر دار در پس سن بر مر دار و جیفه اولان دنیا ایله نه مفاخرت ایدوب
سلطانلق ایلرسن بلکه سائر خواهرلرک کی بوندن آزاد اولوب مقام اعلا و مرتبه
استایه و اصل اوله کور و کندیکی انلرک زمره سنه ایرکور ﴿ مشوی ﴾
خواهرا نتران بخششهای راد * هیچ می دانی که ان سلطان چه داد) سنك
خواهرلر بکه کامل و فراوان بخششدر دن هیچ یاور میسن که اول سلطان
نه و بردی راد بونده کامل و عظیم معنانه اولور بلقیسندن مراد اگر مجرد انی
اولور سه هر عصرده متوله و اهل غنا اولان خاتونه شامل اولور و اگر ذکور
واناث هر یکم ایسه مقام طلبیده و ایمان واسلام قبولنه مستعد اولان کسه ل
مراد اولور سه بلقیس اسلامه مستعد اوللرک نفسندن عبارت اولور که نفس
مؤث حکمنده در ﴿ مشوی ﴾ نوز شادی چون کرفتی طبل زن * که منم
شاه رئیس کونان) سن سرور کدن نیچون طبلین طوندک سرور و شادیلککدن
طبل و نقاره چالچی مهترلری بکه نیچون جمع ایتدک بوزغله بویه دیو که بن شاهم
و کلننك رئیس ام یعنی بودنیا آخرته نسبتله کلنن کیدر پس سن کلنن
مثابه سنده اولان دنیاك رئیسکته و شاهلقنه و فرور اولوب باشک طبلزنلری و سرنازنلری
جمع قیلوب یوقدر حقیر شیشه نیچون شاد و مسرور اولور سن بلکه همی عالی
ایلوب بوجناح بعوضه قدر ایلر قتنده قیمتی اولین حقیر دنیا دن خلاص اولوب
حقیقت مملکتنه و اصل اوله کور

﴿ مثل قانع شدن آدمی بدینا و حرص او در طلب * و غفلت دنیا و ازدولت ﴾
﴿ روحانیسانکه اینسای جنس وینسد و نعره زنن که یالیت قومی یعاون ﴾

بوسرخ شریف آدمینك دنیا به قانع اولسنك و دنیا طلبنده انك حرص وطمعینك
مثلیدر واول آدمینك دولت روحانیندن غفلتنك مثلیدر که انلر آدمینك اینسای
جنسلریدر یعنی اولاد آدم علیه السلام جنسنددر ولیکن کثافت طبیعه دن
وظلت بشریه دن بکوب نورانی اولمشدر و بوعالم اجسامك طاق و طارمشدن

تجاوز ایدوب مرتبه روحانی بولش لدر و بونلرک هریری نره اور بچدر بو یله
دیو که یالت قومی یعلون یعنی نویدی بنم قوم بنم حالی و دولت ذی بالی
و سعادت باکمالی یله لردی بو آنک شرحی اوچنجی جلدده دقوق حکایه سند،
مخفی بودن ان درختان سرخنده مرور ایلدی و بشجی جلدک دیباچه سند
دخی مذکور و مسطور اولمشدر فلیطلب فیهما **مشوی** * آن سکی
در کو کدای کور دید * **جمله می آورد و دلش می درید** (مثلا اول برسک
جمله ده بر کور کدای کوردی کلب اول کور کدایه جمله کنوردی و آنک دلش
رتدی **مشوی** * گفته ایم این را ولی بارد کر * شد مکرر بهر تا کید خبر)
جلد ناییده بو حکایه نیک مثالی بردفقه دیشز ولیکن بر کره دخی تا کید خبردن
اوزی بونده مکرر اولدی قچن برخبر مکرر اولسه سامک قلبنده اوقع اولور
و التکرار حسن قیلندن اولوب مستمع اوللره بونک ذکر بر آخر ذوق ولذت افاده
قیلور **مشوی** * کور گفتش آخر آن یاران تو * بر کهند این دم شکاری
صید جو) بیچاره کور اول کلبه ابتدی آخر سنک اول بارانک و ابناء جنسک
طاغ اوزره بودم صید طلب ایدجی شکار بلر در **مشوی** * قوم نودر کوه
میکرند کور * در میان کوی میکری تو کور) ای سنک سنک قومک طاغده
کور طونارل سن کوی و محله ایچنده کور طونار سن مصرع اولده اولان کور
کاف فارسنک ضمه سیله بیان اشکی و بیان صغری معنانه در که صیدک کزیده سیدر
و مصرع ناییده اولان کور نایتما معنانه در که بونده صیده لایق اولین سنه مراد
اولور پس سنک کور کبر دن مراد نه ایدو کنی بیانه شروع ایدوب پیوردر
مشوی * ترک این تزویر کن شیخ نفور * آب شوری جمع کرده چند کور
کین مریدان من و من آب شور * می خوردند از من همی کردند **کور**
ای رضای خدایی و ارزاق انبیا و اولیای صید ایلکدن زیاده نفرت ایدجی و کورل
صیدنه کیدجی شیخ بودام تزویری ترک ایلله ز براسن فی المثل آب شور سن بانکده
بر قاج کور جمع اولش لفظندن مستفاد اولان معنی بودر اما بومعنی دخی جائز که
دینه آب شور سن بر قاج کوری بانکه جمع اولش سنک لسان حالک کوش هوشی
اولنه بویه در که بو بنم مریدلردن و بن فی المثل آب شورم بدن ایچرلر و همیشه
کور اولورل بیت ثانی شیخ بر تزویرک و مدعی اولان عوام کیرک لسان حالک مقابلدر
بو خسه اهل دعوات هیچ بر شیخ یوقدر که اول بویه دیه بلکه هریری وقتنک
جنبیدی و عصرینک یازیدی بکنور لکن انلرک مرتبه لریک زبانی و حاللریک
لسانی عارفه بومعنایی بیان ایلر و بویینک مفهومنی سوبلر **مشوی** * آب
خود شیرین کن از بحر لدن * آب بد را دام این کوران مکن) ای شیخ بی یقین

کندی آبکی لدن دریاسندن شیرین ایلله بد و قبیح اولان صوبی کورلره دام ایلله
آب بددن مراد شیخ بی کمالک مقالی و یاخود قبیح خصالی و یاخود ربا ایلله اولان
اعمال و افعالدر که بونلرک هریری ربا و سمعه ایلله اولدینی جهندن آب شور کیدر
یعنی ای شیخ ناقص کندی مقالکی و حالکی و فعال و خصالکه بونلر فی المثل وجودک
حوضنده آب بد کیدر دریای لدنیدن شیرین و خالص ایلله ربا و سمعه ایلله بد
و فاسد اولان احوال و اعمالک آینی بو کور اولان عوامه دام ایلله و انلره بن شو یله
لطیف و شیرین آبه مالکم دیو سوبله بلکه کندیکی بو کونه صید حقیری شکار
ایلک مرتبه سندن خلاص ایده کور و کورل اولامقندن کچوب شیران خدا کبی
ارض حقیقتک کورنی شکار ایتک سمته کیده کور **مشوی** * خبر شیران خدا
بین کور کبر * تو چوسک جوانی بزرقی کور کبر) ای کورل اولایجی شیخ قالیق خدای
تعالیک کور طویجی شیرین کور سن کلب کبی زیاده زرق و مکرله نیچون کور
طویجیسن کاف فارسیله کور بیان اشکینه دیرلر که شیران و پلنکانک لطیف شکاری
اولدی بوراده شیران خدادن مراد اولیا و اصفیادر و کور دن مراد اولیا و اصفیانک شکار
ایلدکلری نور الهی و قرب ربانیدر پس تقدیر کلام بو یله دیک او اور که ای کورل
اولایجی و خلقه مکر و تزویرل ایلجی قالیق خدای تعالیک بولنده شیر و دلیر اولان
اولیا و اصفیای قرب الهی و نور ربانی شکاری طویجی کور پس سن زرق و ریا یله
کلب کبی کور دل اولان عوامی اولر سن و بونلرک صید اولسنه و دام بیخته قید
اولسنه اشتغال ایلر سن کورل اولامقندن فراغت ایلله بلکه ماسوای خدادن اراض
و نفرت ایلوب اولیا و اصفیا کبی دوستدن غیریدن دور و مست نور اوله کور
مشوی * کورچه از صید غیر دوست دور * جمله شیر و شیر کبر و مست
نور) کورندر دوستک غیر یعنی صید ایلکدن هریری دور در جمله سی
فی حد ذاته شیر و شیر کبر و مست نوردر یعنی شیران خدا اولان اولیا و اصفیای رعایت
تناسب الفاظ ایچون رسیدل مشکله کور کبر تعبیر ایلدم کورنه شیر که بونلر انک
شکار نه میل ایدرل بونلر خدای تعالیک وصالی و قربینی صید ایلکدن غیریدن
دورلر و ماسوایه میلدن مهورلدر جمله سی معنی شیرلدر که شجاعت و جرأت و غلبه
و قوت بونلرک خاصیت ذاتیه لیدر و شیر کبرلدر شول مناسبته که قادر و قوی
اولان شیر حقیقتک وصالی صید ایدجیلر و ضیای جام محبتدن سرخوش اولورل
مشوی * در نظاره صید و صیادی شه * کرده ترک صید و مرده دروله)
بو شیران خدا شاهک صیدی و صیاد لغتک نظاره سنده صیدی ترک اولش و حیرت
و وله ده اولمشلدر یعنی بو اولیا و اصفیا پادشاه حقیقتک بنده لری صیاد اولسی
و عاشق لردخی انی صید فلسفی نظاره سنده دنیا و آخرت مرادنی صید ایلکی ترک

ایستاد و جمال مطلق مشاهده شده حاصل اولان وله وحیرت مرتبه سنده مرده
اولش ار ورك ماسوا قشدر در **مثنوی** همچو مرغ مرده شان بگرفته
یار • تا کند او جنس ایشان را شکار (و یار بونلری مرغ مرده کی طوتمش
تا کم اول یار بونلرك جنسی بونلر واسطه سیله شکار ایله تنه کم صیادلرك عادیدر
بر مرغ مرده بی دانه قریب قویوب کندیلر تخنی اولوب اول مرغ کی صغیر
اوررل انك جنسی اولان طيور انك آوازی ظن ایدوب اول جانبیه میل قبلور
وصیادك دامنه بوصنعتله شکار اولور **مثنوی** مرغ مرده مضطر اندر
وصل و بین • خواننده القلب بین الاصبعین (مرغ مرده مشابه سنده اولان
اهل قتا وصلده و پنده مضطر در یعنی وصلت و فرقتده اختیاری یوقدر بلکه
انك مقاب و محولی خدای تعالیدر القلب بین الاصبعین حدیثی اوقومش سن
بوحديث شریف بومضمونه دلالت وشهادت ایلر کا قال علیه السلام القلب بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلعها کیف یشاء بوحديثك شرحی او جعبی جلدده
مرور ابتد **مثنوی** مرغ مردهش راهرانکه شد شکار • چون بیند
شد شکار شهر یار (انك مرغ مرده سنه هر شول کسه که شکار اولدی چونکم
حقیقت حالی کوره شهر یارك شکاری اولدی یعنی صیاد حقیقك من حیث المعنی
مرده وفانی اولان بنده سنه هر شول کسه که تابع اوله و اطاعت قبله چونکم دیده
حقیقت بینله نظر ایده کند یسنی حقیقت شهر یار ینك شکاری اولمش وحضرت
حقه یعت و اطاعت قیلش کوره تنه کم (من یطع الرسول فقد اطاع الله)
ودخی (ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله) آیتلری بومعنا به کواه اولور اگر
بوآیتلر حضرت حق و رسول حقده در دینورسه انك ورناسنه اطاعت قیلای دخی
معنی همان اول حضرت و حضرت حقه اطاعت قیلای ایدوکنه هم شهادت قبلور
مثنوی هر که اوزین مرغ مرده سر بسافت • دست آن صیاد را
هر کز نیافت (هر شول کسه او بو مرغ مرده دن باش دوندردی اول صیاد الی
هر کز بولدی یعنی هر شول کسه فانی فی الله اولان مرده متبع ایلکدن اعراض
ایلدی اول صیاد حقیقی اولان پادشاهك فر بنی ووصالی هر کز بولدی و انك مشاهده
وموانسته اصلا واصل اوله مدی **مثنوی** کوید او منکر بمر داری • من
عشق شه بین در نکه داری • من (صیادك الله اولان مرغ مرده لسان حالله
دیر که بنم مر داری لغمه باقه بنم نکهدار لغمه پادشاهك عشقی کور یعنی صیاد
الله مرغ مرده کی اولان فانی فی الله و مر شد اکاهك صورت ظاهر مرده اولان
فقر و قناعت نظر ایدوب مرده تا پاکدن اجتناب واستکراه ایلر کی اندن اجتناب
واستکراه ایلین کمر اهله دیر که سن بنم فانی و مرده اولد بغم جهندن نظر منکرانده

مر دار اولد بغمه نظر ایله بلکه بنی صیانت و حیایت ایلکده پادشاه حقیقك
بکا اولان عشقی کور و بنی رو پوش و آلت ایدینوب بنم واسطه نیجه بنده لری
صید ایلسنه نظر ایر کور تا حقیقت بین اولقدن غافل اولیه سن و شیطان کی صورت
کورمك مرتبه سنده قالیه سن **مثنوی** من نه مر دارم مر شاه کشته
است • صورت من شبه مرده کشته است (بن مر دار دکام زیرا بنی شاه
اولد مرشدر اما صورتم مرده شبه اولمشدر یعنی فانی فی الله اولدم و اولمدن اول
اولدم لیکن سائر مرده کی مر دار و ناپاک دکام زیرا بنی شاه حقیقت تیغ عشقه
اولد مرشدر اگر چه بنم صورتم فقر و فسادن و حب خدادن مرده به مشابه اولمشدر
لیکن سیرتم و سریرتم حیات ابدیه و اطافت سر مدیه بولمشدر پس صورته نظر ایله
زیرا صورته نظر ایلین یبانه قالمشدر **مثنوی** جنبشم زین پیش بوداز
بال و پر • جنبشم اکون زدست داد کر (بنم جنبشم بوندن مقدم بال و بردن
ایدی بنم جنبشم آن داد کر شاهك اندنددر یعنی فانی فی الله اولان ولی خدادیر که
بنم حرکات و سکنتم بومرتبه فناء و وصولدن اول کندی عقل و تدبیرمدن ایدی
بال و پردن مراد عقل و تدبیر اولور اما شمدی اولان حرکات و سکناتم عادل اولان
پادشاهك دست ارادتندن و قبضه قدرشندندر پس بندن هر نه صدور ایلر سه اتی
اندن یلک لازمدر **مثنوی** جنبش فانیم بیرون شد ز پوست • جنبش
باقیت اکون چون از پوست (بنم فانی اولان جنبشم بوسندن طشره کندی
بنم جنبشم باقیدر شمدی چونکم اندنددر یعنی فانی و نفسانی اولان حرکاتم بالکلیه
جسم مرتبه سندن خارج اولوب طبیعت قیدندن نجات بولدی الا بنم حرکاتم
چونکم اول الله دنددر باقیه وثابته در یعنی حقدر باطل دکادر **مثنوی**
هر که کز جنبش پیش جنبشم • کر چه سیر غمت زارش می کشم (اول دست
نصرف الهیده آلت مشابه سنده اولان فانی فی الله و ولی اکاه دیر که هر شول کسه که
بنم حرکاتم او کنده اگر کی حرکت ایلسه و بی ادبانه و کستاخانه کار قبله اگر چه
سیرغ ایسه اتی زار یاغله دهر لم یعنی هر نه مرتبه عال قدر و صاحب صدر قوت
و قدرته بیکانه اتفاق ایسه ده اتی حقارت ایله قهر و هلاک ایلرم دیر فی الحقیقه مهلاک
وقاهر خدای تعالیدر اما ولی فانی مرغ مرده مشابه سنده انجق آلت ملاحظه در
که اندن هر نه صدور ایلر سه فی الحقیقه فاعل حقیقك در **مثنوی** هین
مر امرده مبین کر زنده • در تف شاهم نکر کر بنده (آگاه اول ای حقیقتندن
غافل بنی مرده کورمه اگر زنده ایسك بکاشاه حقیقك گفته نظر ایله اگر بنده
الهی ایسك **مثنوی** مرده زنده کرد عیسی از کرم • من بکف خالق
عیسی درم (عیسی حضرتلری کر مئیدن مر دبی زنده ایلدی بنده و مخلوق ایکن

بن حضرت عیساك خالقك ومولاسك كفته يم چونكم حضرت عیساك كفته
 مرده بی روح قائم دی و حیات بولدی ﴿ مشوی ﴾ ای بنام مرده در قبضه
 خدا • بر کف عیسی مدار این هم روا (بن قبضه خداده چن مرده قالورم بونی
 حضرت عیسی علیه السلام كفته هم روا طومرمن قنده قالدیكه حضرت خدایك
 كفته رواطونه سن كر كدر كه حضرت خدایك بد ارادتند فانی اولان و لیبری
 حیات حقیقه ابله زنده و عیسی وش نیجه مرده لی اخیسا ایلکه باذن الله قادر
 یله سن تنه كم بونلرك هر بری دیرل ﴿ مشوی ﴾ عیسی ام لیكن هر انكو یافت
 جان • از دم من او بماند جاودان (بن عیسی ام ولیكن هر شول كسه كه بنم
 نفعه من جان بولدی اول جاودان قالور و زوال و فسادن مصون اولوب باقی اولور
 ﴿ مشوی ﴾ شد ز عیسی زنده لیكن باز مرده • شاد آن كو جان بدین عیسی
 سپرد (عیسی حضرت ترندن هم اگر چه مرده زنده اولدی ولیكن کیرو اولدی
 شاد اول كسه كه جانی بو عیسا به تسلیم ایلدیكه وقتك عیسا سته جان و دل و یرن
 كه ابدی شاد اولور و موت و فسادن بری اولوب دایم و باقی قالور پس كندوبی
 آلت حق اولمده عصای موسایه تشبیه ایدوب پوررل ﴿ مشوی ﴾ من عصا
 ام در کف موسی خویش • موسیم بنهان و من پیدا پیش (بن كندی موسامك
 كفته عصا ام بنم موسام بنهان و بن خلق او كنده یدایم یعنی فانی فی الله اولان
 ولی كندیك دست الهیده نه مرتبه آلت ایدو كنی طالب اوللره تفهیم ایچون
 دیر كه بن كندی موسامك بد قدرت و ارادتند فی المثل عصا کی ام لیكن بنم موسام
 باطن و ناییدادر و بن ظاهر و آشکارایم ﴿ مشوی ﴾ بر مسلمانان پل در یاشوم •
 باز بر فرعون اژدرها شوم (مسلمانلر اوزره پل در با اولورم کیرو فرعون اوزره
 اژدرها اولورم یعنی عصای موسی مسلمانلره نیجه جسر اولدیسه یعنی بنی اسرائیل
 نوجهله بحری طریق ایلوب گذرگاه قیلدیسه و انلر اول عصا سیدله بحری کجوب
 نیجه سلامت بوالدیسه بن دخی اهل اسلامه وسیله اولورم و انلری بحر بلادن و شر
 فرعون نفس و هوادن خلاص ایدوب دارا اسلامه ایصال قیلورم کیرو فرعون نفسه
 و انك اهلنه اژدرها اولورم انلر شدت و خوشونته حله قیلورم و مغلوب و مقهور
 اوللرینه سبب اولورم ﴿ مشوی ﴾ این عصا را ای پسر تنها مین • كه
 عصای كف حق نبود چنین (ای پسر بو عصای سن تنها كورمه زیرا كه عصا
 حق تعالیك كفسر بویه اولم یعنی عصای بدن انسانی حق تعالیك قدرت
 و ارادتی الله اولسه بو ذكر اولنان کی اولم بلكه عیسی وار مرده دللری احیا قلیق
 و عصای موسی کی مسلمانلره جسر کی اولوب انلری بحر بلادن خلاص قلیق
 و فرعونلره اژدرها کی غالب و قاهر اولق و بونك امثالی نیجه خارق عادت فعللر

اظهار قلیق حق تعالیك ارادتی و قدرتی اولنیجه اولم پس ولینك جسدنی آلت
 حق بلوب اندن نه ظهور ایلرسه حضرت حقن بلك لازم اولور ﴿ مشوی ﴾
 موج طوفان هم عصابد كوزدرد • طنطه جادو پرستان راجتورد (طوفانك
 موجی دخی عصا ایلدیكه اول موج در ددن جادو پرسترك طنطنه سنی بدی یعنی
 آلت حق اولان شی عصابیدر حتی موج طوفان دخی فی المثل عصای الهی
 اولدی زیرا كه اول موج طوفان جادو نفس و شیطانه طایان قوم نوحك شوكت
 و ارادتی بدی تنه كم عصای حضرت موسی علیه السلام ساحر لك حبال و عصا سنی
 نحو وفانی ایلدی پس عصایله موج دریانك مایندده بوجهندن مناسبت بولدی
 و لهذا موج طوفانه دخی عصی تعبیر اولندی و جادو پرستردن مراد قوم نوح اولور
 جادودن مراد نفس و شیطان اولور فی الحقیقه مكر و سحره به غالبلردر
 و اول طمانندك نفس و شیطانه عبادات و طاعات ایللری مقرر و ثابت اولمدر
 و عصی مناسبتله انلره جادو پرست تعبیری قتی خوب طمشر بودنی جائزدر كه
 موج طوفانندن مراد حضرت موساك عصایله ضرب ایلدیكى دریای
 قزمك موجی اوله بوتقدیر اوزره جادو پرستلردن مراد قوم فرعون اولور كه
 انلر فی الحقیقه خدای تعالی بی قو بوب سحره به طاعت و انقیاد ایلدیلر پس موج
 دریای قازم عصای الهی اولوب اول جادو پرسترك دولت و شوكتنی نحو ایدوب
 انلری غرق ایلدی و هو الاولی من الاول ﴿ مشوی ﴾ كر عصاهای خدا را بشمرم
 • زرق این فرعونیان را بدم (اگر خدای تعالیك عصا زنی بن صابرم
 بو فرعونلرك زرقنی یرتارم یعنی اگر خدای تعالی به آلت اولان و انك اعدا سنی
 قهر قیلان شیلری عدد و شمار ایلرسم بو فرعون نفسه منسوب اولان طمغه لك
 مكر و زرقنی هنك ایلرم و اول زرق و مكارل كه ساحر لكی خلق ریا و زورلریله
 مغلوب ایدوب كندیلره تابع و معتقد قیلشلردر انلرك حبسه و زرقنی ازاله ایدوب
 مكر و فسادلری خلقه آشكارا كوستردم و انلری رسوای عالم ایلردم ﴿ مشوی ﴾
 لك زنی شیرین کیهی زهر مند • ترك كن تا چند روزی می چرند (ولیكن
 بونلری ترك ایله تا كم بوزهر لو شیرین کیهدن برقاج ككون اونلایه ل یعنی
 بو فرعونلری قو و بونلری كندی ارزوی نفسانیله اوزره ترك ایله تا كم بو باطنا
 زهر لو و ظاهر الذل و اولان دنیاده یدونلرا ایچونلر و بونك نعمتلی ایله خوش بختسونلر
 و طول املاری بونلری الهی و اشغال ایلسون تا عاقبت امرده سوء حاللری پله ل
 كاقال تعالی فی سورة یونس خطابا لیه علیه السلام فی حق الكفر (ذرهم یاكلوا
 و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون ﴿ مشوی ﴾ كر نباشد چاه فرعون
 و سری • از کجایید جهنم پروری (اگر فرعونك جاهی و سرلکی اولیدی

جهنم بسلمکی قنده بولوردي يعني فرعون صفت مثل اولان وطريق الهيدن
تجاوز قیلان طائفه نك منصب و ریاستی اولییدی جهنم پرورده اولق وقوت
بولق اولوردي جهنمك پرورده اولسی فرعون سیرت اولان کسه لك منصب
وریاستندن حاصل اولان کبر و نخوت و غرور و تفاخرت لادن اولور و دوزخ
بو گونه اوصاف قبحه لادن پرورش بولورسری و پروریده اولان یار مصدریه در
سری ریاست معنائیه و پروری بسلمك معنائیه اولور ﴿ مشوی ﴾ فریشت
کن آنکھش کش ای قصاب • زانکه بی برکند در دوزخ کلاب (ای قصاب
دهر سن اول فرعون سیرت اولان کسه بی فریه و سیرت ایل اندنصره قتل و ذبح
ایل ز براكه دوزخده کلاب ازق سز و غدا سز در جهنم کلابه بوظالمك جسم
معنی غدا اولور و حرام لقمه ایل تن پرور اولانك بدن خبیثی طامو ایچره بریان
اولور کاقیل • بیت • بسلمه کل تنکی نعمت بر باله • برکون اولور اول تنك
طاموده بریان اولور ﴿ مشوی ﴾ کرنودی خصم و دشمن در جهان • پس
بردی خشم اندر مردمان (اگر جهانده خصم و دشمن اولیدی پس مردملرده
اولان خشم اولوردي و زائل و فانی اولوردي زیرا غضبك وجود نه سبب خصم
و دشمندر چونک سبب منعدم اوله سبب دخی منعدم اولور ﴿ مشوی ﴾ دوزخ
آن خشمست و خصمی بایدش • تازید ورنی رحیمی بکشیش (دوزخ اول
خشمدر اکا بر خصم کر کدر تادری اوله یوخسه اول بر رحیم اتی سویندر یعنی
دوزخ دخی اثر خشم الهیدر اکا بر خصم و دشمن لازمدر که تالك سییله زنده
اوله وقوت بوله اگر جهنمه مستحق اولان خصمك وجودی اولییدی رحمت
رحیمه اول دوزخی سویندردي و مظهر قهر و غضب قالدی ﴿ مشوی ﴾
پس بماندی لطف بی قهر و بدی • پس کال پادشاهی کی بدی (پس لطف
الهی قهر سز و بدك سز قالدی یعنی اگر دوزخی رحمت رحیمه از اله ایلیدی
پس حق تعالیك لطفی قهر سز و غضب سز قالدی اوله اولسه پس کال
پادشاهی بجن اولوردي یعنی اولوردي زیرا پادشاهك کالی ظالم و اهل فساد
اولنله قهر و سیاست قتلخه و اطاعت و انقیاد قبلنله مکرم و محسن اولغله اولور
پس اگر لطف محض اولیدی مظهر قهر و غضب قالدی مظهر قهر و غضب
اولسه سلطنت الهیه کال مرتبه سن بولوردي چونک کال سلطنت صفات مقابله
ایل منصف اولوب احسانه مستحق اولنله لطف و احسان و قهر و انتقامه مستحق
اولنله قهر و انتقام ایلک اولدیسه حق سبحانه و تعالی مظهر لطف اولنله ایچون
دار نعیمی و لایق قهر اولنله ایچون دار رحیمی خلق ایلوب بودنیاده جسته مستحق
اولنله طاعت و عبادت اختیار ایدر و دوزخه مستحق اولنله ظلم و فساد و معصیت

و خصوصیت بولنه کیدر ﴿ مشوی ﴾ ریشخندی کرده اند آن منکران •
بر مثلهای بیان ذا کران (اول منکر بر ریشخند ایشلدر ذا کرلک بیانی و مثالی
اوزره ذا کر الهك امرنی و نهینی عباد نه ذکر اباین واعظ و ناصحه دیرل بوراده
مراد انبیا و اولیا و وعظادر ریشخند صقاله کولکه دیرل ظاهر ایدر و قبول
و باطنا استهزا ایدوب نامعقول ایلکدر پس تقدیر المعنی انبیا و اولیادن مذکر اولان
و احکام حق خلقه بیان قیلان و وعظا و نصائح بیانی و مثالی اوزره طعن اورمشلر
واستهزا و تحقیر قشلر و انلرک کلمات حکمت بیشان قبول ایلوب معرض اولمشلردر
﴿ مشوی ﴾ تواکر خواهی بکن هم ریشخند • چند خواهی زیست
ای مردار چند (ای منکر اگر سندی استرک هم ریشخند ایل ای مردار نقدر
دیرلک استرک نقدر یعنی چوق یکمبوب برکون اولورسن و انلره ایلدی بکک
ریشخند و استهزایه تادم اولورسن و حسرت بیوب تحیف فیلورسن (کافال تعالی
باحمره علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن) شعی مر حوم
بوینته معنای بویه و برمشدر اگر استرک سن هم انلره ریشخند و تحقیر ایل
اول منکرله بویه دیو که نیچه به دك دیری اولسك کرک نیچه به دك یعنی دنیاده
بو ذوق و صفا و قدرت و غنا قیامه دکن قالدسن لیکن اولکی معنی اولیدر
﴿ مشوی ﴾ شاد باشید ای محبان در نیاز • بر همین در که شود امر و زبان
ای عاشقان و محبان نیاز و عبودیتده شاد و مسرور اولک بوقبو اوزره که بو کون
کشاده اولور یا خود معنی بودرگاه اوزره نیازده شاد اولک بو کون مفتوح اولور
بو تقدیر اوزره در که درگاه دن مخفف اولور یعنی ای عاشقان و محبان بودر سعادت
و درگاه دولت که ذا کرلک و مرشدلک آستانه ولایت آشیانه لیدر بونلرک در سعادت
اوزره نیاز و خدمتده شاد و مسرور اولک که بو کون دنیاده سزده مفتوح اولور و بوبادن
سزده خدای تعالیك فیوضات و عطایاسی واصل اولور ﴿ مشوی ﴾ هر حویجی
باشدش کردی دکر • در میان باغ از سیر و کبر (هر حویج ایچون بر آخر اوجاق وارد
سیر و کبردن باغ ایچنده حویجدن مراد بوند مطلق سیر • قسیدر مثلاً صرمساق
و صوغان و شام و معده نواز و بونلر امثالی بونلره احتیاج اولندیغندن اوتری
حویج تمیر اولور کرد کاف عجمینک ضمه سیله بوستانده هر نوع سیر • ایچون
قازد قلمری اوجاقلردر که اکا اولک دخی دیرل کبر کبره دیدکری سیر • در که
ریشینی ایدر یعنی بوستانده هر جنس سیر • نك بر محلی و مکانی وارد که اول
سیر • اول مکانده قرار ایشلدر کذلک ای محبوسیرک دخی مکان و مقبرکز درگاه
خدا و در اولیا و اصفا کر کدر نته کم منکرلک مقام و مقری مرشد و مذکر اولنلرک
مثالینی انکار قیاق و انلرک باب سعادتدن معرض اولمشلردر ﴿ مشوی ﴾

هر یکی باجنس خود در کرد خود • از برای بختی نم میخورد) هرری کندی
جنسی ایله کنندیک کرد و محند • بخته لکدن اوزی آب و نم ایچر باغبانلرک
عادیدر که بر قولدن هر جنسی بر آخر محله اکوب بری برینه خلط ایلزل اگر چه
صنوان و غیر صنوان یستی بماء واحد آیتک خواسی اوزره بر صودن ایچوب
نشو و نمابولورلر و بر باغبانیدن زبیه اولورلر و لکن هر بریشک بر مرتبه سی
و بر گونه شکلی و طعمی واردر اصلا صور تا و معناری برینه بکره مزلر کذلک
باغبان حقیقت انسانی دخی اسناف و انواع اوزره خلق ایلشدر کی منکر و کی
محب و عاشق و کی کاذب کی صادق کی مؤمن کسی دخی منافق و کی مخالف
و کی دخی موافقدر • بیت • بویاغک کر حقیقتده صوبی بر باغبانی بر • ول
اولش بو ظاهرده نیجه یوزیک شهر پیدا • بو بیت بو محله مناسب و مطابقدر
﴿ مثنوی ﴾ نو که کرد زعفرانی زعفران • باش و امیرش مکن باد بکران)
منکه زعفران کردی سن زعفران اول و غیر بلرله اختلاط و امتزاج ایلله نو که کردی
زعفرانی نو که کردی زعفرانی تقدیرنده اولور و زعفرانیدن مراد بونده ایمان و عرفان
مرتبه سنده اولان محبلا اولور یعنی ای بویاغ دنیا ده اهل ایمان مرتبه سنده و اصحاب عرفان
شکلنده اولان محب اولیا چونکم سن بو نثر ایچند و بو نثر شکلنده واقع اولدک هم حقیقه
و معنی دخی بونلردن اول خلاف جنس ایلله خلطه قطه و اهل عصیان و اصحاب
طغیان هم صحبت اولله ﴿ مثنوی ﴾ آب میخور زعفرانا تارسی • زعفرانی
اندران حلوا رسی) آب ایچ ای زعفران نایر شه سن زعفران سن اول لذت
و حلوا به ایرشه سن بو هم وجه در زعفران ایلک اول حلوا به ایرشه سن زعفران دن
مراد بدایت ایمانده اولان مؤمنلر و محبلا در و آیدن مراد ذوق طاعت و حلوا دن
مراد لذت معرفتدر آیدن مراد آب معرفت حلوا دن مراد تجلیات لطیفه
و جالیله دخی اولسه جائز اولور پس حاصل کلام اولدر که ای بویاغ دنیا ده
زعفران کی اولان مؤمن ذوق طاعت آینی ایچ تالذت معرفتده واصل اوله سن
و یا خود آب معرفتی نوش ایلله تا تجلیات لطیفه و جالیله مرتبه سن بوله سن المؤمن
حلوا به حب الخلو حدیثک خوا سنجه مؤمن اولان کسه حلوا ی معرفتده واصل اولغه
محبیت ایلر و آب معرفت نوش اباین عارف تجلیات لطیفه و جالیله مشاهده سندن
لذت المغه و حلوات بولغه روز و شب میل و رغبت قبولر دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
در مکن در کرد شلغم یوز خویش • که نکرده با تو او هم طبع و کیش) ای زعفران
کندی یوز و دهانکی بویاغ دنیا ده شلغم کی اولان منکر لک و عاصیلرک لذت
آلذبغی و نشو و نمابولدیغی محل و مرتبه به قومه تا کم اول عاصی و منکر اوللر
منکه هم طبیعت و هم مذهب اولله ل و سنی کنندیلر جنس کوروب محالطه

و انبست قلیله ل تا کم المرء علی دن خلیله فحواسنجه انلر دینی اوزره اولیه سن
ودخی ابانک و جلیس السوه حدیثک مقتضاسنجه انلردن حذر ایدوب انلری کنندیکه
انبس و جلیس انخا ذ قلیله سن ﴿ مثنوی ﴾ تو بکردی او بکردی مودعه •
زانکه ارض الله آمد و اسعه) سن بر کرده او بر کرده مودعه در زیر که
ارض الله و اسعه کلشدر یعنی ای بویاغ دنیا ده زعفران کی اولان محب اولیا
سن بر مرتبه ده و دبیت قولش سن و اول شلغم کی اولان منکر اولیا دخی بر آخر
مرتبه ده و دبیت قولشدر زیرا که اللهک ارضی و اسعه در اولیه که منکر لره
محالطه قلیله سن اگر انلر سنکه محالطه قبولر سه کر کدر که سن انلرک اولدیغی
ردن و مرتبه دن مهاجرت ایلوب کندی جنسکه خلطه قلیله سن تا کم انلرک
مکر و شرندن امین اوله سن واصل ارض الله و اسعه دن مراد شریفی
نه ایدو کنی بو بیتلره توضیح و تفسیر بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ خاصه آن
ارضی که از بهنا وری • دو سفر کم می شود دیو و پری) علی الخصوص
اول بر ارضکه کمال وسعتدن انک سفرنده دیو و پری کم و ناپیدا اولور بو ارضدن
مراد ارض حقیقتدر مراد عالم مثال مطابق دیدکلریدر و بو عالم نورانی اولمده
عالم ارواحه مشابه و انقسام و تجزیه قبول قیلقده عالم اجساد ممانلدر بین عالم
الارواح و الاجساد برزخ کی واقع اولشدر و عالمده هر شیک مثالی وارد
و عجائب و غرائب نهابت و غایت یوقدر بو عالمک شرعی بر مقدار نقش فصوصه
اولان شرخرده فص اسحاقیه ده ذکر اولنش و بر مقدار دخی تأیه شرخک
دباجه سنده حضرات خسه بیاننده تحریر قیلمش و بر مقدار دخی جلد اولده
(آن خیالاتی که دام اولیاست) بیتک شرحنده بیان اولمشدر بو محالده طلب
اولله ﴿ مثنوی ﴾ اندران بحر و بیابان و جبال • منقطع می گردد او هام
و خیال) اول دریا و بیابان و جبالده او هام و خیال منقطع اولور یعنی اول ارض
حقیقتک وسعتی بر مرتبه ده در که آنک بحار و جبال و بیابانک ادراکنده او هام
و خیالات انسانی منقطع اولور و دیو و پری آنک سفرنده فرو مانده قالور زیرا
وسعت و فسحتده حد یوقدر و عجایی و غرائبی قتی چوقدر حتی خیرالناس اولان
ابن عباس رضی الله عنه حضرتلریم بنم کی انده دخی بر ابن عباس واردر دیشلردر
و بو کعبه کی انده دخی بر کعبه واردر بیور مشلر باخصوص که جابلقا و جابلسا
اول رده ایکی شهرک اسمیدر که بری شرقی و بری غربی واقع اولمشدر و یو ایکی
شهرک ایچنده اولان خلافتنه و بدایع و صنایعنه حد و حصر یوقدر دیشلردر
بن اکا داخل اولدم و انک عجائب و غرائبک وسعت و فسحتک سیرنده حیران قالدم
دیشلردر کم آنک کمال وسعتدن بو بیابان اول ارض حقیقتک یعنی بو عالمک بیابانلری

فتنه بحر بی پایان ایچره برقاره قبل کیسدر یعنی بحر بی پایان ایچره بر قبل نیجه
ایسه بوعالمک صحاری واسعه و فیا فی کثیره سی اول عالمک بی پایان اولان
بیانلرینه نسبت اولیه در دیمک اولور و اول عالمک عظیم شانی و وسعت بی پایانی
نه مرتبه ده ایدوکی بوندن ظهوره کلور * مشوی * آب استاده که سیرتش
نهان • تازه تر خوشتر ز جوهای روان • کودرون خویش چون جان و روان •
سیر نهان دارد و پای روان (بویکی بدت ارض حقیقتک ماء را کدک وصفنده
اولمق محله انسیب و موافق در اگر ارض حقیقتک ماء را کدک وصفنده اولوب
بلکه اجواف ارضنده اولان آب را کدک وصفنده اولور سه نیجه تکلف ارتکاب
ایمک لازم کلور که عقله ملایم اولمز نه کم جان عالم مرحوم شرحنده دیر مثلا
استاده ورا کد اولان آب که انک جریان و سیری نهاندر اندن مراد ارضک
اجواف و عروقنده جاری اولان آیدر که انک سیر و حرکتی مخفی و نهاندر ظاهرده
جاری اولان صولر کی مکشوف و عیان دکلدر ظاهرده جاری و روان اولان
ایر مقارندن تازه رک و خوشتر کدر فی الحقیقه صورت ظاهرده ارضک وجهندن
اقان صولدره آلوده لک و اکثرنده بی خوشلاق واردر اما تحت ارضندن اقوب
و پای طشره جیفوب طاغیرلردن و دره لردن جریان ایلین چشمه و صولردن
اونازه تر و خوشتر در زیرا اول تحت الارضده جریان ایلین آب کندی دروننده
جان و روان کی سیر نهان و پای روان طور نه کم طاغیرلرده درون ارضندن
جیفوب اقان صولر اولیه در یعنی سیر و حرکتی ظاهر دکلدر لیکن اباضی جاری
اولوب طشره ده اولان سیری انک باطن ارضده اولان سیر و حرکتی دلالت قیلور
کذلک ارض معنوی و عالم دل و جانده اولان آب حیات روحانی دخی سیر نهانی
طور لیکن آثاری عالم صورتده ظاهر در پس انک کمال لطافتی ظاهرده سیر
و حرکتی اولان آب روان صورتی وانهار جاری کی دکلدر چونکه ارض
الهیته اوصاف و کمالی بوبلدر پس حقایق اشیا و اعیان ثابته دخی انده نباتات
صوری کی اوجاق اوجا قدر پس هر برینی کندی جنسیله دکشورلر بورایه دک
انک کلامیدر ولیکن بعض اداسی حذف اولمش و بعضی دخی تبدیل و تغیر
قیلمشدر فهمة آسان اولمقندن اوتری واکر آب استاده دن مراد بر سبیل استعاره
خلوت نشین اولان اهل طریقت اولوب انلرک سیر نهانیسی جاری اولان چابلردن
تازه رک و خوشتر کدر دینور سه نه تکلفدن خالی اولمز و سباق و سباقه مناسب کلز
نه کم شعی مرحوم بو بیتلرک شرحنده آب استاده بی بر سبیل استعاره خلوت نشین
اولان اصحاب طریقتک خلوتده اقامت ایللرینه الوب انلرک سیر نهانیسی جاری
اولان صولردن تازه و خوشتر در دیشدر کلامی بودر که بعینه تحریر اولمندی

یعنی اول طائفه که خلوت و عزلت اختیار ایدوب روز و شب طاعت و عبادته
منقول اولور و معنا یوزندن عالم ملکوت سیرنه وصول بولورل و اول طائفه دن
عال و مقبوللردر که ظاهر و اشکار اطاعت و عبادت و ریاضتده اولاب احوال
طریقتندن بی خبر و اسرار حقیقتندن بی بهره اوله ل زیر اعزالت اختیار ایدوب
روز و شب خلوتده ریاضت و مجاهده به سعی و کوشش ایدن صاحب طریقت
کندینک دروننده جان و روان کی سیر نهان و پای روان طو تار یعنی انک سیر
و مشاهده سی روان اولور پس بوسالک زیاده بنسب پرواز و عرش ناز اولوب
قرب رحانی و وصال بزدایدن هرانده بهر مند و بهر دارا اولور الی هنا کلاما اگر چه
آب استاده دن خلوت نشین اولان کسه ل استعاره اولدینی طریق اوزره بومعنی
دخی کم اولمز و لیکن سباق و سباقه مناسب اولمقندن خالی و محله مطابق کلامدن
نوعا بریدر پس بو تکلفاتک ارتکاب اولمقندن ایسه بو بیتلر ارض حقیقتک آب
را کدک وصفنده اولمق محله انسیب و فهمة افریدر و معنای بیتین شرحین
بواولور که استاده اولان صو که انک نهانی سیری واردر یعنی ارض حقیقتک
آب را کدک که معنوی و نهانی سیری واردر روان اولان جو یارندن تازه تر
و خوشتر در یعنی اول ارضده را کد و مقیم اولوب و معنی سیر قیلان آب بو عالمده
اولان انهار جاریه دن تازه رک و خوشتر کدر روان بونده اقبیحی معنایه در
زیرا که اول آب استاده کندی باطننده جان و روان کی سیر نهان و یا خود
پای روان طور بعض نسخه ده جاله روان مایندده و او عالمده واقع اولوب
اضافت اوزره بازلشدر جائک روانه عالمک خاصه اضافتی قیلندن اولور اما اصح
اولان واوله اولمقندر و جائله روانی محقق اوللر بویه فرق ایللردر که انک
وجودنده ایکی روحی واردر برینه روح حیات دیرل و برینه روح تمیز اطلاق
ایدرل روح حیات انساندن اونجه دک مفارقت ایلز اما روح تمیز نوم حالنده
کیدوب بیداراق وقتنده به کلور بو کیدوب کلنه روان دینور و برقرار اوانه روح
و جان تعیر اولور پس بو کونه معارف و اسرارک مستحی قتی بیدار دل اولمق لازم
اولدینی اشعار ایچون و خواب غفلتله خفته اوللردن بو کونه خطایی کوتاه قلیق
واجب ایدوکی تعلیم ایچون بو بیت شریفیله خطیب راز اوللره و ناسه ارشاد
و نصیحت قیللره تنبیه ایدوب پورلر * مشوی * مستمع خفته ست کونه کن
خطاب • ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب (مستمع او بو مشدر خطابی
کوتاه ایله ای خطیب آب اوزره بو نقشی آرایله یعنی بو کونه معارف و اسرار
قوانی طو تار خواب غفلتده باغش و سمع جانلرین کر ایللردر اختصار مطلوبدر
خطابی قبصه ایله و بوللره بو کونه سزای آرسو بله ای ناسه و عطا ایدمچی و ارشاد

و نصیحت سمته کیدچی کسه آب اوزره بونقشی اورمه که الناصح للغفلاء کار اقم
صلی الماء دیشلردر فی الحقیقه اهل غفله اسرار و معارف سوئک آب اوزره
نقش ایلك کیدر پس قابل نصیحت و ارشاد اوللری و دعوت و هر شدی قبول
قیلسلری بلفیس منزله منه تنزیل ایدوب وقتک سلیمانی اولان هر شد عالیشان
لسانندن انلره ارشاد و نصیحت یوردر ﴿ مثنوی ﴾ خیر بلفیسا که
بازار بست تیز * زین خیسسان کساد افکن کرین (قالی ای بلفیس که زیاده
کرم و تیز بازاردر بو کساد راغبی خیسلردن قاج یعنی ای طالب دین و ایمان
اولان کسه قالی و دعوت حتی قبول ایت که بور کرم و تیز بازار اخیرویدر بودین
بازارنه کساد و برن دینلردن فرار ایله که انلر (فار بحت تجارتهم و ما کانا
مهندین) آیت کریمه سنک مفهومتک مظهرری اولمشلردر پس انلردن فرار
ایلك سکا لازم اوللردندر ﴿ مثنوی ﴾ خیر بلفیسا کنون با اختیار *
پیش از آنکه مرگ آرد کبرو دار (شمدی ای بلفیس اختیارله قالی اندن اولکه
موت سکا کبرو دار کتوره یعنی موت کلوب سنک وجود کده تصرف ایلزدن
مقدم کنندی اختیار که دعوت حتی قبول ایدوب طاعت حقه اشتغال ایله
﴿ مثنوی ﴾ بعد از آن گوشت کشد مرگ انچنان * که چودزد آبی بشکنه
جان کنان (اندنصره موت سنک فولغکی انجیلین چکر که دزد شکنه ایله جان
چکشرك کلدیکی کی کاورسن بودنی معنادر که دینه خرسز کی شکنه به جان
چکشرك کاورسک ﴿ مثنوی ﴾ زین خران ناچند باشی بعمل دزد *
کرهمی دزدی یا ولعل دزد (بوخرزدن نیچه به دك نعل اوغور لیچی اوله سن
اگر اوغورر ایسک باری کل لعل اوغورله یعنی بودنیا هر کبلرینک نیچه برسیم
وزرنی اخذ و غصب ایلسک فی المثل بوسیم وزر اکا نسبت نعل کیدر اذاسرقت
فاسرق الدرة کلامک حسبه اگر اخذ و جلب ایلك لازم کاورسه باری کل
اللهک خاص بنده لرندن لعل و حکمت و در معرفت اخذ ایله تاغنی القلب اوله سن
و کنز لایقنی به وصول بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ خواهر انت یافته ملک جلود *
تو گرفته ملک کور و کبود (سنک خواهر لک بقا سلطنتی بولمشلردر سن بونده
کور و کبود اولان ملکتی طومش سن که انک سکا بقامی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
ای سنک ازرا کرین ملک بچست * که اجل این ملک را ویران کرست)
ای سعادت اول کسه به که بوملک دنیادن صیغه دی زیرا اجل بوملکی ویران
و خراب ایدیدر ﴿ مثنوی ﴾ خیر بلفیسا بی باری بین * ملک شاهان
سلطانان دین (قالی ای بلفیس دین سلطانلرینک و شاهلرینک ملکینی باری
کور و کنشد یکی همت ایدوب بودنیاده انلر مرتبه سنه ایرکور ﴿ مثنوی ﴾

شسته در باطن میان کلستان * ظاهر احادی میان دوستان (بودین شاهلرینک
هریری باطنده کلستان اورتیه سنده اوتورمشلردر ظاهر دوسترک ایچنده حادیدر
حادی دوه سنی سرودوترنله سورن شترباه دیرل بوراده و عطف و نصیحت ایلچی
و اسرار و معرفت سوبلیچی و سالکارک وجودی ناقه لرین طریق حقه سور یچی
سلطان دین و برهان مرتبه یقین اولان مرشدین عبارتدر یعنی دین سلطانلردن
هر بریسی اگرچه بحسب الظاهر دوستر میاننده و عطف و نصیحت ایلچی و اسرار
و معرفت سوبلیچیدر ولیکن عالم باطنده کلستان معنوی و بوستان روحانی ایچنده
اوتورمش ذوق و صفال ایلچیدر ﴿ مثنوی ﴾ بوستان باوروان هر جارود *
لیک آن از خلق پنهان می شود (بوستان انکله روان اولمش هریره کیدر ولیکن
اول بوستان خلقدن پنهان اولور یعنی اول سلطان دین و برهان یقین اولان
کسه شول بوستان معنوی ایچنده در که هرته یره اول صاحب سعادت کنسه
بوستان معنوی و کلستان روحانی انکله بیله کیدر ولیکن بومعنوی اولان
بوستانک مشاهده سنه قادر اوله من زیر انلردن نهان و مخفی اولور
﴿ مثنوی ﴾ میوه لایله کنان کرمن بجر * آب حیوان آمده کرمن بخور (
اول بوستان معنویک میوه لری خلقه لایله و تضرع ایدرلر بویه دیو که بدن
اوله یعنی اکل ایله آب حیوان گلش بویه دیو که بدن ایچ یعنی سلطانان
دین و پادشاهان یقینک مسیره سی اولان بوستان معنوی و کلستان روحانینک
میوه لری بو خلق جهاته لسان معنوی ایله سوبلرلر که ای خوا که روحانینک لذتندن
غافل وای اطعمه جسمانی و نفسانی به طالب و شاغل اوللرکلک بدن تمتع ایلك
وای مرده و پژمرده قائلرکلک آب حیوان نوش ایدوب حیات ابدی و لطافت
سرمدی بولک ﴿ مثنوی ﴾ طوف بکن برفلک بی پروبال * همچو خورشید
و چو بدر و چون هلال (پروبالسز فلک اوزره طواف و جولان ایله آفتاب
کی و بدر منبرکی و هلال کی خطاب زمین بشر بنده و معین طبیعتده محبوس
فلان کسه ره دیر یعنی بوزمین بشریتدن وقفس عالم طبیعتدن آزاد اول و فلک
معنوی و آسمان روحانی اوزره خورشید و ماه بدر و هلال کی بی پروبال طواف
ایله تا خلق عالمه نور افشان اوله سن و علوشان مرتبه سن بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
چون روان باشی روان و پای نی * می خوری عدلوت و لقمه خای نی (روان
کی روان اولورسن حال بو که اباعک یوقدر صد کونه لوت پرسن و لقمه خای یوقدر
یعنی بوسفر معنویه روح روان کی پویان و روان اولورسن حال بو که انده پای
جسمانی اولز ز بر اوسفر روحانی پای ظاهره محتاج دکل بلکه بوسفر و سفر بی دست
و باقوت روحانیه ایله مبسر اولور و معنی عالنده یوز در لو طعام روحانی و غذای

نورانی بر سن حال بو که انده لقمه چکبچی بو قدر اول مرتبه ده لقمه چکبچین
کسه ک جسم صورتی و وجود موهومی بو قدر بلکه بواقعه لری بین وجود
روحانی و دهان معنوی اله بر پس اول مرتبه ده سن دخی ای سالک لقمه خای
اولد بنگ حالده صداوت و لقمه بر سن و بی زبان دیر سن و بی گوش ایشیدر سن
﴿ مشوی ﴾ نی نهنگ غم زند بر کشیت * نی بدید آید ز مردن زشتیت (
سنک سفینه ک اوزره غم نهنگی اورمز اولمک کدن زشتلک دخی ظهوره کلز یعنی
ای بلیس مشرب اولان طاب سن بر دریاه واصل اولور سن که انده سنک وجودک
کشتی سنه اصلاغم نهنگی طوقمز یعنی غم و غصه سکا زجت و بر مز و سنی هلاک
مرتبه سنه ایر کومز نهنگ بغه شکنده جبل عظیم کبی بر یوک جانور ایش که اکثر
در پای محبطده او اور ایش و کشتیلر کاوب کند و بی اوروب هلاک قیلور ایش بونده
غمی نهنگه تشبیه ایشلور در ﴿ مشوی ﴾ هم نوشاه و هم توشکر هم توخت *
هم تو نیکو بخت باشی هم تو بخت (هم سن شاه و هم سن لشکر و هم سن تخت و هم
سن نیکو بخت اولور سن و هم بخت یعنی ای طاب و سالک سن شول مرتبه جمعه
واصل اولور سنکه اول مرتبه ده غیرت و اخلاف من حیث المعنی مرتفع اولوب
اول مرتبه ده من وجه شاه و امیر و من وجه لشکر کثیر و من وجه تخت و سر بر
اولور سن و دخی نفس بخت و طالع کند بی و هم نیکو بخت اولان کسه دخی
سن اولور سن و الحاصل مفارقت و اثبیت بر طرف اولوب انا اقول و انا اسمع لبس
فی الدار غیر نادبار دن موحدل مرتبه سنی بو اور سن ﴿ مشوی ﴾ کر تو نیکو بختی
و سلطان زفت * بخت غیرتست روزی بخت رفت) بویت بلیس جانبدن اولان
سؤل مقدری سلیمان لساندن رفع ایلک موقنده واقع اولمشدر کان بلیس طرفندن
دینگ لازم کلدیکه ای سلیمان سن بی بخت و بختله مرده و رایلر سن و بکا سلطان
عظیم الشان اولور سن دیو و یلر سن خود الا آن سلطان زفت و مالک تخت و صاحب
بختم پس سنک بو بشارتک بکانه زیاده لک افاده ایدر سلیمان لساندن جواب بیوروب
دیرلر ای بلیس اگر چه سن دنیاده نیکو بخت و سلطان زفت ایسک بخت الا آن
سنک غیریکه کیدر سن عین بخت کند بی دکل سن بر کون بخت کیدر و طالع
همایون سندن مفارقت ایدر پس سن بی بخت و بی دولت قاور سن و حفر
و ذلیل اولور سن ﴿ مشوی ﴾ توبه نی چون کدایان بی نوا * دولت خود هم
تو باش ای مجتبی (اول زمانده سن کدال کبی بی نوا و بی بهره قاور سن پس
ای مجتبی سنک دولتک هم سن اول یعنی ای بر کزیده عالم نفس و دولت کندک اول
تادولت سندن مفارقت ایلیمه که شی کندی ذاتندن منفک اولمز تنه کم بیورور
﴿ مشوی ﴾ چون تو باشی بخت خود ای معنوی * پس تو که بختی ز خود

کی کم شوی (چون سن کندی بختک اوله سن ای مرد معنوی پس سنکه
بخت سن کند کدن جن کم و ضایع اولور سن یعنی کندی ذاتکدن کم اولمز و مفارقت
قیلر سن زراشی کندی نفسندن منفک اولمز بو خطاب اگر چه سلیمان لساندن
بلیسده در و لیکن هر کندی عصر بنگ سلیمانی اولان هر شد ربانی کندی
زمانه سنده اولان بخت و دولت مالکی و طریق الهی سالکنه بویه دیر واتی دوات
فایده دن بکوروب دولت باقیه جانبنسه واصل اولمه ترغیب ایلر ﴿ مشوی ﴾
نور خودکی کم شوی ای خوش خصال * چونکه عین نور اشد ملک و مال (ای
خوش خصال سن کند کدن جن کم و ضایع اولور سن چونکم سنک عینک سکا
ملک و مال اولدی یعنی سنکه مرتبه جمعه واصل اوله سن و حقیقی اولان ذاتکی
بوله سن ای خصال نیکو صاحبی بو تقدیر اوزره کند کدن بیجه غائب اولور سن
چونکم سنک کندی عینک سکا ملک و مال اولدی پس بر انسانه که کندی عینی
کندی به ملک و مال اوله انک مال و ملکی کندی سندن جدا اولمق محالدر

﴿ بقیه قصه عمارت کردن مسجد اقصا سلیمان علیه السلام بتعلیم و وحی خدا ﴾
﴿ جهت حکمتها بیکه اوداند و معاونت ملائکه و دیو و پری و آدمی اشکارا ﴾

بوسرخ شریف سلیمان علیه السلام مسجد اقصایی عمارتی قصه سنک بقیه سیدر
خدای تعالی بنگ وحی و تعلیمی اله شول حکمتلر ایچونکه اتی اول خدا ییلور
وانک عمارت و بناسنه ملائکه و دیو و پری بنگ و آدمینک اشکارا معاونت ایلر بنگ
قصه سنک بیانده در ﴿ مشوی ﴾ ای سلیمان مسجد اقصی بساز * لشکر
بلیس آمد در نماز (ای سلیمان مسجد اقصایی دوز بلیسک لشکری نماز کلدی
یعنی حق سبحانه و تعالی حضرت سلیمانه وحی ایلوب بیوردیکه ای سلیمان مسجد
اقصایی بنا ایلوب عمارت قیل زیرا بلیسک لشکری نماز کلدی و سالک ایمان
و اسلامه داخل اولدی ﴿ مشوی ﴾ چونکه او بنیادان مسجد نهاد * جن
و انس آمد بدن در کار داد (چونکم سلیمان علیه السلام اول مسجد اقصانک
بنیادن قودی جن و انس کلدی هر بری بدن کاره و پردی و کند و بی خدمت
و عبادت مرتبه سنه ایر کوردی ﴿ مشوی ﴾ یک گروه از عشق و محوی بی
مراد * همچنانکه در ره طاعت عباد (اول خدمته کلان جن و انسدن بر گروه
عشقندن و بر قوم مراد سز یعنی انلردن بر طائفه عشق و محبت جهتندن و انلردن
بر طائفه دخی بی عشق و بی مراد کرها خدمت و عبادتده اولدیلر انجلین که طاعت
بولنده عباد اولدیلر یعنی تنه کم راه طاعتده عباد لله خدمت و عبادتی کبسی لاجل
المحبه رضاه و وجه الله و کبسی دخی لاجل الدنیا و کبسی دخی لاجل الاخره و کبسی

دخی بالضروری مع الکراهه عبادت قیلیدلر پس قصه دن حصه نه ایدیکنی
 بیان ایلمکه شروع ایدوب یوردر ﴿ مثنوی ﴾ خلق دیوانند و شهوت سلسله
 می کشد شان سوی دکان و غله (خلق جهان فی المثل دیوردر و شهوت
 نفسانیه سلسله در شهوت انلری دکان و غله جانبته چکر و کسب و کار و محصول
 سمت جنبه ایدر اگر زنجیر شهوتله بونلر مقید و مغلول اولسه لردی کسب و زراعت
 سمت کتمزلدی و دنیاک کلفت و مشقت اختیار ایتزلدی پس دنیا خراب اولوردی
 و بنای عالمه خلل کاوردی ﴿ مثنوی ﴾ هست این زنجیر از خوف و وله * تو
 مبین این خلق را بی سلسله (بوزنجیر خوفدن و حیرندن یعنی خلقک کردن
 جاتنده اولان بوزنجیر که ذکر ایلدک خوف و فقردن و امر دنیا و مخبر و وال اولمزلند
 و وله بونده دنیا به اولان محبتلرندن و الو حابر اولق معناسنی افاده ایلر که فقردن
 خوفلری و دنیا به کالیه مشتاق و حیران اوللری انلرک کردن جاتنده زنجیر اولمشدر
 سن بو خلقی زنجیر سز کورمه ز را بونلرک کردن روحی شهوت دنیا به کال محبت
 زنجیر لیه مقید و مغلول اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ می کشاند شان سوی کسب
 و شکار * میکشاند شان سوی کان و بحار (اول زنجیر معنوی انلری کسب
 و شکار جانبته چکر اول زنجیر انلری معدن و بحار جانبته چکر ﴿ مثنوی ﴾
 میکشد شان سوی نیک و سوی بد * گفت حق فی جیدهها جبل مسد (اول زنجیر
 معنوی انلری نیک و بد جانبته چکر تنمک حق تعالی (فی جیدهها جبل من مسد)
 دیدی یعنی ابولهبک خاتونک بوینده لیفدن اورلمش براب و اردر دبدی بو آبت
 کر بیه اگر چه ابولهبک خاتونی حقنده در و لیکن هر ابولهب مشرب اولان اهل
 دنیاک نفسنه دخی بوندن حصه اولور و بو آبتک باطنی اولان معناسنی اهل دنیاک
 نفسلر نیک بوینده جبل معنوی اولدیغه اشارت قیلور بو آبتک تفسیری و تحقیقی
 اوچجکی جلده تشبیه بند دام قضایانده مریور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ قد
 جعلنا الجبل فی اعتناقهم * واتخذنا الجبل من اخلاقهم (سوره یس ده اولان
 آبت کر بیه به اشارتدر (اتاجعلنا فی اعتناقهم اغلالا) کافرک کفر و عصیان
 اوزره تصیملر بن تقریردر و قلبلری اوزره اولان مهر قهر حق تصویردر اول گروه
 تشبیه ایتکاه که کردنلری مغلولدر یعنی تحقیقا بز بو کافرکک بیونلرنده زنجیر
 قیلدق (فهی) پس اول اغلال واصله در (ال الاذقان) بونلرک ذقنلرینه
 قومز که بونلر حق جانبته باش اکلر (فهم مقیمون) ای رافعون رؤسهم
 غاضون ابصارهم بونلر باشلرین یوقارو قالدروب کوزلرین یومشدر در دخی حق
 جانبندن و حق طرفه التفات ایدمیهوب کردنلرین اول طرفه دوندرومزل معنای
 بیت حضرت حق یوردر تحقیقا بز بنی آدمک بیونلرنده جبل و رسن قیلدق و اول

حبلی بز انلرک خویلرندن اتحاد ایلدک یعنی انلرک طبیعی اولان خویلری و نفسانی
 اولان خلقلری سلاسل و اغلال کبی قیلوب اندن حبال اتحاد ایلدک تابونلری اول
 اخلاق نفسانی واسطه سیله لایق اولدیغی مقصود و مطلوبه جذب ایلرزدیمک اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ لیس من مستقدر مستغنه * قط الاطاره فی عنقه (سوره بنی اسرائیلده
 اولان آیه اشارتدر (وکل انسان الزمناه) کل منصوبدر علی طریق التفسیر یعنی
 هر مکلف اولان انسانه بز لازم قیلدق (طاره) ای عمه طار السهم دن مأخوذدر طاره
 السهم دیرل اذ اخرج (فی عنقه) پوشدت لزوم و کال ارتباطی تصویر و تمثیلدر یعنی
 بز لازم قیلدق انسانک عملی بوینده شول مرتبه که اندن مفارقت ایلز ابدی بلکه
 قلاده و غلاک بیوته لزومی کبی لازم قیلدق که اندن من بعد منک اولمز (و یخرج له)
 نوله ده قراتدر یعنی بز اخراج ایدر زو یا بله ده قراتدر علی بناء المعلوم یعنی
 انسان ایچون خروج ایدر و یا خود من باب الافعال یخرج اول الله اخراج ایلر
 (يوم القيامة کتابا) يوم قیامتده صحیفه عملی که قهر و قطع ایدر ذکر اولمشدر
 اشلدیکی مفعولیدر یخرج تک ایکی قرات اوزره (بلقاء) اوله کتاب که ملاقی
 اوله انسانه و یا خود انسان اکا (منشورا) کشاده و بسط اولدیغی حالده (افرأ)
 علی اراده القول یعنی انسانه دینه که افرأ کتابک صحیفه اعمالکی اوقو (کنی
 بنفسک اليوم) بو گونه نفسک کفایت ایدر (عليك حسیبا) سنک اوزر بیکه
 حاسب بوئندن و یا خود حاسب یعنی الکافی اولوب شهید موضحده وضع اولنه معنی
 بیت مستقدردن مستغنه دن هیچ بر احد یوقدر الا انک بوینده بر طایر وارددر مستقدر
 استفعال یابندن اسم فاعل در ز یاده ناپاک معناسنه قدر دندر قدر کسر ذالله
 مر دار و ناپاک اولان نسته به دیرل مستغنه استفعال یابندن اسم فاعل در صحت
 و افاق صاحبته دیرل تنه کم نقه من المرض دیرل صحت بولسه و نقه من سکره
 دیرل فجن برکسه سرخوشلقدن آبله و افاق بولسه استفعالک سینی بوئنده وجدان
 ایچوندر قط ظروفتندر بوئنده بر قاج و جهله قرات جائزدر مشهور اولان فتح قاف
 و ضم طاء مشدده ابله اولمقدر زمان ماضیده استغراق معناسنی افاده ایلر مار آیه
 قط دیر سن بن اتی بوانه دک کوردمم دیمک اولور اما بو محمل ده جمیع زمانده
 استغراقی مقید اولور و مصرع اوله مقید اولور بوئنده طایر دن مراد صحیفه
 عمل در که انسانک جمیع اعمالی انده مسطور اولمشدر اکثر نسخه ده طایره ضمیره
 واقع اولمشدر و بعض نسخه ده بی ضمیر واقع اولمشدر ضمیر سزا اولدیغی وجه
 اوزره معنی ویرلدی اما ضمیر اولدیغی وجه اوزره معنی بودر که مستقدر و مستغنه دن
 اصلا بر احد یوقدر الا انک طایری انک عنقنده در یعنی ناپاک و مر دار اولان و دخی
 ناپاکک مر صندن صحت و افاق بولان کسه لردن هیچ بر احد یوقدر الا انک

کردن جاننده کتاب اعمال مبدء در شـول مرتبه ده که اصلا اندن منفك اولز
وانك پاك اولسى و ناپاك اولسى كندى گناهندن ظهوره كلور بويته مقدمه
تأليف اولان جامع الايات نام كتابزده سهواولش و غفلته آخر معنی و برلشدر
اسكا اعتماد اولميه ﴿ مشوى ﴾ حرص تودر كار بد چون آنست •
اخكر ازرك خوش آنش خوشست (سنك حرص و طمعك كار بدده آنش
كيدر آنش ازرك خوش آنش خوشست آنش يعنى اخكر آنشك خوش اولان
رنكندن خوشدر اولكى آنشدن مراد محل حرارت اولان اخكر در و آنش نائیدن
مراد اهب و اناره كنديدر يعنى كار قبيح و عمل بدده سنك حرصك فى المثل آنش
كبي و اول كار بد فحم كيددر فحم آنشك رنكلكندن خوش اولور و حرت
و نورانيت شكلنده كورينور اگر چه فى حد ذاته اول كار بد سياهدركلكن شعله
حرص اكارونق و بر بچيدر نه كم آنشك خوش رنكى فحمه حرت و لطافت
و بر بچيدر و بوايات شريفه دخی بومعناى مین و مفسر اولور نه كم بيورر
﴿ مشوى ﴾ آن سياهى فحم در آنش نهان • چونكه آنش شد سياهى
شد عيان) اول كورورك سياهلى آنش ايچره نهاندر فحم كوره ديرل چونكه
فحم در آنش كندى انك سياهلى عيان اولدى شد بونده رفت مناسبه در يعنى
مادامكه فحم در آنش جدا اوليه فحمك سياهلى ظاهر اولز چونكم آنش
اندن زائل اوله انك ظلمتى ظهوره كلور كذلک كار دنيوى و اعمال نفسانى و شهوانى
فحم كبي حد ذاتنده سياه و ظلمتيددر لکن حرص آنش انى لطيف و نورانى
كوسرر چونكم آنش حرص اول كار بد دن كیده انك ظلمتى عيان اولور و فماحتى
ظهوره كلور ﴿ مشوى ﴾ اخكر از حرص توشده فحم سياه • حرص چرن
شد ماند آن فحم تباه) فحم سياه سنك حرصكندن اخكر اولدى چونكم طمع كندى
اول فحم تباه قالدی يعنى بكار دنيوى و اعمال نفسانى و شهوانى حد ذاتنده
فحم سياه كيدر انك اخكر كبي نورانى كورمى سنك اكا حرص و طمعكندر
چونكم اول كار اولان حرص و طمعك سندن كيدده اول كار بد فحم خراب كبي
قالور و آنك ظلمتى و فماحتى ظهوره كلور ﴿ مشوى ﴾ آن زمان ان فحم
اخكرى نمود • ان نه حسن كار نار حرص بود) اول زمان اول فحم كه اخكر
كورندى اول رونق كارك كندى حسنى دكل حرص و طمعك نارى ايدى يعنى
اول زمانده كه سياه كوروركى اولان كار شهوانى سكا اخكر كبي لطيف و نورانى
كورندى حد ذاتنده اول حسن كارك حسن و اطافى دكل ايدى بلكه نار حرصك
شعله سى ايديكه اول كارى سكا محبوب و مستحسن كوسرردى چونكم اول كار
اولان حرص و طمعك كندى اول كارك قبح و فسادى ظهور ايدى

نه كم اخكردن شعله آنش كنسه فحم سياه اولمى ظهوره كلور ﴿ مشوى ﴾
حرص كارت رايار ايدى بود • حرص رفت و ماند كارتو كبود) بلكه حرص
و شهوت سنك كارى تزين ايش ايدى چونكم حرص و طمع كندى سنك ايشك
كبود و فبيح قالدی و ظلمات فسادى ظاهر اولدى ﴿ مشوى ﴾ غولته راكه
بيار ايد غول • پخته پندارد كسى كه هست كول) بر غوليه كى غول تزين
ايدى انى پخته و شيرين ظن ايلر اول بر كسه كول و احمدر غوليه غين مجبه نك فحمه سيله
خام و ناپخته برا جى و اكسى اوندر چن انى بر كسه چينه ديشلرنى كنديد و ب
قاشدرر يعنى كار دنيا و عمل نفس و هوا اصلنده غوله ديدكلى ايجى اوت كيددر نفس
و شيطان فى الحقيقه غول كيددر چن دنيا كارنى انسانه تزين و تسويل ايله اول
بر كسه كه كول و احمدر انى پخته و شيرين قياس ايلر حال بو كه اول تلخ و ترشدر
اول كارك مرارتنى و فماحتى عاقتنده مشاهده ايلر نه كم بيورر ﴿ مشوى ﴾
آزمایش چون بايد جان او • كند كردن آزمون دندان او) چونكم اول كول
و نادانك جاني غوله كبي اولان كار جهاتى ازمايش كوسرر يعنى نجر به ايلين كسه
امتحان ايله آزمون و نجر به دن انك دندانى كند اولور يعنى غوله ديدكلى كياهى
نجر به ايلين كسه نك دندانى كند اولوب قاشد بى كبي اول كول نادانك جاني
جهاتى امتحان ايلكندن كند اولوب و جاننده قوت و لذت قالوب لقمه روحانى
بيكسندن بى بهره قالور ﴿ مشوى ﴾ از هوس آن دام دانه مى نمود • عكس
غول حرص و آن خود دام بود) حرص و هوسدن اول دای دانه كوسرردى حرص
غولنك عكسى و اول خود فى الحقيقه دام ايدى يعنى كار شهوانى و اعمال نفسانى كه
فى الحقيقه دام معنوى ايدى هوا و هوسدن انى دانه كوسرردى حرص و طمع غولنك
عكس و اثرى و اول خود حد ذاتنده دام ايدى يعنى حرص و طمع كه وجود انسانده
غول يابانى كيددر اول حرص غولنك اثرى و مكرى انسانه دام مشابه منده اولان
كار جهاتى دانه كوسرر حال بو كه اول انسانك جانبته شد و دامدر ﴿ مشوى ﴾
حرص اندر كار دين و خير جو • چون نمائد حرص باشد نغزرو) حرصى كار
دينده و خيره استه زيرا چونكم حرص قائله كار دين و خير نغزرو اولور بومعنى
خير جو و وصف تركيبى اولوب جوامر حاضر اولديغى وجه اوزره در خير جو و وصف
تركيبى اولوب معنى بويه اولسه دخی جاز اولور بونقد براوزره مصرع اول دين
علمده و خير طلبنده حرص مقبول در زيرا چونكم حرص قائله اول كار دين لطيف
الوجه اولور بونقد براوزره مصرع اول ميند اولوب اكا بر خبره قدر اولور خلاصه
كلام اولدر كه كار دنيا حد ذاتنده زشت و فبيح درانى جيل و ملج كوسررن انسانك
اكا اولان حرص و طمعيدر چن كار دنيا دن حرص و طمع زائل اولسه انك قبحى

آشکارا اولور اما کار دین بویه دکلدر زیرا اکادین و جمع خیرات حد ذاتندن احسن
واجملدر چن کار دین و خیره حریص اولسک سکا غایت الطیف واحسن کورینور
چونکم سنک اول کار دینه حرصک قالمسه کار دنیا کی اول قبیح یوزلو قالمز بلکه
لطیف الوجه قالور پس اگر حریص اولور سنک کار دینه و عمل خیره حریص اول که
حرصک قالدینی تقدیر اوزره بله انک لطافت و حسنیه نقصان کلیه و کار دنیا
کی زشت رویلکی ظاهر اولیه ﴿ مشوی ﴾ خیرها نغزندی از عکس غیر •
تاب حرص ار رفت ماند تاب خیر (خیر فی الحقیقه نغز و لطیفدر غیر شبک
عکسندن و پرتوندن دکل فرضی حرصک تاب و کره بی کتسه خیرک تاب و رونق
برنده قالور اما کار دنیا بویه دکلدر زیرا کار دنیوی غیرک عکس و پرتوندن نغز
و لطیف کورینور که اول غیریدن مراد حرص و طمع در اگر حرص و طمعک
عکسی و کره بی زائل اولسه قباحی و زشت رواولسی ظهوره کاور پس کار دین
بونک عکسیدر که حد ذاتنده نغز و لطیف در کر که کار دینه حریص اوله سن
ناکم فی الحقیقه نغز و لطیف اولان کار و علی بویه سن ﴿ مشوی ﴾ تاب حرص
از کار دنیا چون رفت • ختم باشد مانده از آخر تفت (دنیا نک کار و متاعندن
حرص چونکم کیده تفت و حرارتله موصوف اولان اخ کردن فهم قالمش اولور یعنی
دنیا نک کار و متاعی که بحسب الظاهر محبوب و مرغوب بر نسنه در انک محبوب
و مرغوب اولسی نفسک اکا حریص و راغب اولسنک حرارتندن حاصل اولور
چونکم تاب حرص اول کار دنیا دن بر طرف اوله حرارتله اولان کوزدن لهب و حرارت
کیدوب ختم سیاه قالدینی کی کار دنیا دخی حرص و طمع کند که نصکره سیاه کومور
کی بر ظلمت قالور فساد و قباحی ظاهر اولور ننه کم بومعنائی توضیح و تبیین
ایچون بویتلری مثل موقعنده ابراد ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ کود کارا حرص
می آرد غرار • ناشوندن از ذوق دل دامن سوار (مثلا اوغلا نجفلی حرص غروره
الدار حتی کنور تا کم اطفال شوق دلرندن دامن سوار اولور یعنی لعب و لهوه حریص
اولمقلق اطفالی غروره کنور و دار حتی بونلر لهو و بازی به جان و دلندن مشوق
اولد قلمیچون دامنلرین بو کوب اسبه سوار اولد قلمی کی اکا سوار اولوب هریری
حارسار کی میداند سکر در و قالقرر ﴿ مشوی ﴾ چون ز کودک رفت آن حرص
بدش • بر دکر اطفال خنده آیدش (چونکم کود کدن اول قبیح اولان حرص
کیدو غیری اطفال اوزره اول باز بدن اکا خنده کاور کند یسته بویه دو ﴿ مشوی ﴾
که چه میگردم چه می دیدم درین • خل ز عکس حرص بنمودن کین (که طفولیت
زمانده نه ایلدم بونده نه فاند کوردم اول وقت حرصک عکس و تاثیرندن سر که
بکاعسل کورندی یعنی مرتبه عقله واصل اولد قدغه طفولیت حائده اولان لعبک

قباحی یلوب و کندینک بی تمیز لکنه معترف اولوب کندی به دیر عجبدر که بویه
بی لذت و بی معنی اولان شیء بکالعب و لهوه حریص اولدینم واسطه ایله لذت
و شیرین کورندی نفس الامر ده او خور بی لذت و بی معنی ایش ﴿ مشوی ﴾
ان بنای انبیای حریص بود * زان چنان پیوسته رونقها فرود (اما انبیانک اول بناسی
حرص و غرض سزایدی اول وجهندن انجلی انلرک کار و بناسنده پیوسته و متصل
رونقها زیاده اولدی بو محله بنای انبیان مراد مسجد اقصی اولق منقهم اولور و لکن
انلرک جعبانلرینه و کارلرینه شامل اولور که انبیای عظامک بنای و کارلری کندیکه
رونق بولقد و معتبر اولقد در ﴿ مشوی ﴾ ای بسا مسجد را ورده کرام • ایک نبود
مسجد اقصاش نام (ای مرد عاقل کریم اوللر چوق مسجد قارو کنور مشلر و بنا
ایملر در لیکن انک نامی مسجد اقصی اولز ﴿ مشوی ﴾ کعبه را که هر دمی عری
فرود * آن از اخلاصات ابراهیم بود (کعبه مکرمه نک که هر دم شرف و عزتی
زیاده اولدی اول عز و شرف حضرت ابراهیمک اخلاصا لرندن اودی چونکم
حضرت ابرهیمک سعی و بناسی خالصا لوجه الله اولدی بنا ایلدیکه بیت الحرام
علی الدوام رونق و شرف بولدی ﴿ مشوی ﴾ فضل آن مسجد ز خاک سنک
نیست • لیک در بناش حرص و جنگ نیست (اول مسجد حرامک فضل و شرفی
خاکدن و سنکدن دکلدر ولیکن انک بناسنده و بناسنده حرص و جنگ بوقدر پس
بوندن معلوم اولدیکه برخانه نک بناسنده حرص و جنگ اولسه انک عزت و شرفی
کندیکه زیاده اولور و بر کارک حاملی کاری خالصا لوجه الله قلمسه انک کاری
عاقبت بی رونق و بی شرف قالور ﴿ مشوی ﴾ فی کتبشان مثل کتب دیگران
• فی مساجد شان نه کسب خان و مان (نه انلرک کابلی غیر بیلرک کابلی
کیدر نه انلرک مسجد لری نه کسلی و نه خان و مانلری غیر بیلرک مسجد لری و کسب لری
و خان و مانلری کیدر انلرک کابلرندن مراد انلر متزلله اولان کتب الهیه در یعنی
انلرک کابلی غیر بیلرک کابلی کی دکلدر (ان هو الا وحی یوحی) قولک مفهومی
اوزره انلرک کابلرنده مسطور اولان کلام دکل الا وحی الهی و کلام ربانیدر اما سائر
علمانک کابلی قوت فکر به ایله تصنیف و تألیف اولمش و اجتهادله ظهوره کلشدر
بلکه چوغی غرض نفسانیدن خالی اولوب مباحات و مفاخرت ایچون ریا و سمعه
طریقله دینلشدر پس وحی الهی ایله اولان و خالصا لوجه الله ظهوره کلان کابلر
اغراض نفسانیه ایله تصنیف اولان کابلر کی اولز و کذلک امر الهی ایله بنا اولنان
و خالصا لوجه الله عمارت قیلان ریا و سمعه ایله مباحات و مفاخرت ایچون بنا اولنان
مساجد کی اولز و کذلک بر کسب که الله اوله الله اولین کی اولز و شول خان و مان که
برای خدا اوله برای خدا اولین و خالصا لوجه الله ظهوره کلین خانمان کی اولز

والحاصل انبیا واولیایک هر حال سائر ناسک احوالی کی دکلدر زیرا انلرک حالی
واقعی رضای ربانی ایچون و بونلرک حالی و افعالی غرض نفسانی ایچوندر
﴿ مشوی ﴾ فی ادبشان فی غضبشان فی نکال • فی تعاس و فی قیاس و فی
مقال (نه انلرک ادبلی نه انلرک غضبلی نه انلرک عذابلی نه انلرک نومی و نه قیاسی
و نه مقالی خلقه بکرر نکال عذابه دبرل تعاس خوابه دیرل یعنی انلرک ادبی قدر
و غضبی دخی لله در و برنسته فی قیاس ابلسر و یاخود برسوز سوبلسر قیاس انلری
وسوز سوبلری دخی لله در پس بونلرک هر حال ناسک حاله بکره من ﴿ مشوی ﴾
هر یکی شانرا یکی فردر • مرغ جانسان طائر از پردر (انلرک هر برینک
بر آخر فرورونقی وارد انلرک جانی قوشی غیری پردن طائر در یعنی ارواح جسمانی
و نفسانی اولان مشتهیات و اغراض جناحله پرواز ایدرلر و هر بری سکندی
مقصودلری جانبیه پروبال نفسانی ایله کیدرلر اما انبیای عظامک ارواح قدسیه سی
اجنه نورانی ایله پرواز ایدرلر که انلرک جانلرینه آلت طبران و جولان اولان قوتلر
خلقک جانلرینه آلت طبران و جولان اولان قوتلر کی دکلدر ﴿ مشوی ﴾ دل
همی لرزد ذکر حالشان • قبله افعال ما افعال شان) لاجرم انلرک وصف
حالتک ذکرندن دل و جان دتر انلرک افعالی بزم افعالرک قبله سیدر یعنی انلرک عظم
شانی بر مرتبه ده در که انلرک ذکر بن ایلکه قلوب ناسده طاقت و استعداد بوقدر
انلرک ذکرندن قلوب لرزان اولور و انلرک افعال سیه سی هر خصوصده بزم افعاله
قبله اولقی لازم کلور و لهذا قال تعالی خطابا لحییه و ارشادا لامنه فی سورة الانعام
(اولئک الذین هداهم الله فبهدهم اقدمه) زیرا رفعل که انلرک جانبیه متوجه اولیه
و انلرک فعلیه مشابه کلیده مردود اولقی مقرر در ﴿ مشوی ﴾ مرغشازایضها
زرین بدست • نیمشب جانسان شهر که بین شدست) انلرک مرغشازایضه لری
زرین اولشدر نصف اللیلده انلرک جانی شهر وقتی کور یچی اولشدر بیضه لرذن
مراد انلرک مرغ جانندن حاصل اولان احوال و اعمال اولور و زرین اولسی
انلرک اعمال و احوالک ذهب خلوصه من بن اولدیغنی اشعار قیلور نیمشب دن
مراد ظلمت بشریت و شهر که دن مراد وقت ظهور آفتاب حقیقت اولور تقدیر
کلام بویله دیمک اولور که انلرک جانلری طیورنک اعمال و احوالی بیضه لری ذهب
خلوصه زرین و من بن اولشدر و اول سلطانلرک جانلری ظلمت بشریت و شب
طبیعت ایچره حقیقت صبحنی کور یچی و آفتاب حقیقتک ظهور و طلوعنی مشاهده
قاهیچی اولشدر ﴿ مشوی ﴾ هر چه کویم من بجان نیکوی قوم • نقص
کفتم کنسته ناقص کوی قوم) الحاصل اول قومک ایلکینی جان و دل ایله هر نه
دبرسم نقص دیدم قومک ناقص کوی اولشم یعنی اول قوم الهینک حسن حالتی

و لطف خصصاتی جان و دلدن هر نه قدر سو یلیم و انلرک اوصاف باکائی شرح
ایلم ناقص سو باش و اول قومک حقند ناقص کوی اولمش اولورم ﴿ مشوی ﴾
مسجد اقصی بسازید ای کرام • که سلیمان باز آمد و السلام) مسجد اقصی
بنا ایلکیز ای کریملر زیرا سلیمان اشکاره و عیان کلدی و السلام کرام کریمک جمیدر
کریم اوللره خطاب ایلکدن بومعنی منهم اولور که مسجد اقصادن مراد قلب
مسجدی اوله واتی بنا ایلک اولز الاخیرات و حسنات و عبادات و طاعات و اعمال
صالحات و بونلر امثالی اولان صفات و حالاته اولور و سلیماندن مراد پادشاه مطلق
اولدیغنی اعتبارله حضرت حق اولسه جائزدر یاخود انک خلیفه سی و عصرنک
سلیمانی اولان بروی کامل اولسه ده جائزدر پس کریم النفس اولان سالکله خطاب
ابدوب بیوردر ای کریملر قلبکرم مسجد اقصاسنی علم و حکمت و ذوق طاعت و حسن
خصلت ایله دوزیکر و انک عمارتیه کوشش ابدوب اتی معمور و مکمل قلیکیز که
سلیمان حقیقتک یعنی جناب عزتک تجلیاتی و انوار ذات و صفاتی ظاهر کلدی
سلام سزک اوزر بکره اولسون دیمک اولور و سلام مبتدا اولور و قرینه کلام انک
خبرینه دلالت ایلدیکی اجلدن خبر حذف اولمشدر که و السلام عایکم دیمک تقدیرنده
اولور و سلیماندن مراد خلیفه الهی اولان ولی کامل اولور سه معنی ای کریم
النفس اولان سالکربیت المقدس قلبکری اخلاق مر ضیه و اوصاف کامله ایله
معمور ایلکیز که عصرنک سلیمانی اولان ولی کاملک سری و همت هدایت کلدی
سیرک قلبکرم مسجدنی معمور کوروب انده اعتکاف قیلسون و سلامت سیرک اوزر بکره
اولسون انک بمن برکاتیله خراب اولقدن سالم اوله سز و پریشانل اولقدن سلامت
بوله سز دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ و رازین دیوان و پریان سرکشند • جله
را املاک در جنبه کشند) و اگر بودیوردن و پریزدن باش چکه لر جله سنی ملانکه
بند و چنبه چکرل یعنی قوای نفسانی و عساکر شیطانی بو خدمت و طاعتدن اگر
باش چکرل و اعراض ایدرلر بوجه بی قوای روحانی و لشکر ملانکه ریاضت و خدمت
جنبه یه چکوب انلری امر و فرمان قیدیه مقید و مضبوط ایلرلر ﴿ مشوی ﴾
دبویکدم کز روداز مکر و زرق • تازیانه آیدش بر سر چو برق) دیونفس مکر
وزرقندن بر نفس اگر کز کیده انک باشه برق کی تازیانه کلور یعنی قلب مسجدنی
عمارت قطعه و امر حقسه مطیع اولقدن دیونفس بر نفس اگر کی کسه و ضلالت
و غیوایت اختیار اینسه انک باشه برق کی بلا و محنت تازیانه سی کلور و اتی نادیب
قیلوب بالضروری خدمت و طاعتنه سائق اولور ﴿ مشوی ﴾ چون سلیمان
شو که تادیوان تو • سنک بر ندازی ایوان تو) سلیمان کی اول ناسک دیورک
سنک ایوان و قصر کردن اوزری طاش کسه لر یعنی وجودک عالمک سلیمانی اول

ناسنك ديورك كه اندن مراد سنك قواي نفسانيه كدر سنك ايوان قلبكي عمارت ايلكن
 اوزري اوصاف و اخلاق نفساني حجر لرن محلكه قطع ايلوب بعد التبدل
 والاصلاح اني ايوان قلبك بناسنه وضع ايدلر تا اول اخلاق حسنه سنكلر بيله خانه دل
 بايلوب معمور اوله **مثنوی** چون سليمان باش و بي وسواس و ربو * تازا
 فرمان برد جني و ديو (حضرت سليمان كبي و وسواس و بي حيله اول ناسكاجني
 و ديو فرمان ابلته يعني حضرت سليمان عليه السلام كبي وسوسه و حيله دن خالص
 وصافي اول ناكم وجود كده اولان جن و شياطين سنك امريكي طوته ل وسكا اطاعت
 ايدلر **مثنوی** خاتم تو اين دلست و هوش دار * تا نكر دد بورا خاتم شكار)
 سنك خاتمك بو كوكل در عقل طوت تا خاتم ديوه شكار اوليه يعني اكر سن دير ساكه
 سليمان خاتم لازم چونكم بن وجودم مملكتك سليمان اولم بكا خاتم ندر جواب بيوردر
 سنك خاتمك بو قلبك در عقلا باشكده طوت تا كم قلبك خاتمي نفسك ديونه شكار اوليه
 و ديو نفس وجودك اقلينده سلطان اولوب سني معدول و مخذول قلميه چونكم ديو
 نفس سنك خاتم قلبكي شكار ايله **مثنوی** پس سليمان كندر تو مدام * ديو با ختم
 حذر كن و السلام) پس سنك اوزر بكه علي الدوام سليمانلق ايلر ديو با خاتم حذر كن
 و السلام خانه اولان ديودن حذرايله سلام سنك اوزر بكه اولسون مصرع ثابنده
 ايكي وجه جازا و اور وجه اول اوا در كه دينه چونكم خاتم دلي ديو نفس شكار ايله
 سنك اوزر بكه خانه ديومدام سليمانلق ايلر اندن حذرايله سلامت سنك اوزر بكه
 اولسون وجه ثاني اولدر كه اكر خاتم قلبكي ديو نفس شكار قياورسه پس سنك
 اوزر بكه مدام سليمانلق ايلر خانه ديودن حذرايله سلامت سنك اوزر بكه اولسون
 بو معنائك مفهوم و مخالفه سنده نكته لطيفه واردر زيرا بوه معنادن بونكته مفهوم
 اولور كه خاتم ديو دن حذر ايله كه انك ضرري بوقدر مثلا خاتم حضرت
 سليمانك الله ايكن خاتم سز اولان ديو و پري انك مغلوب و محكومي ايدلر اكا ضرر
 ايرشدر مكه قادر دكل ايدلر چونكم خاتم ديوك الله كيردي ديو غالب اولوب اكا
 ضرر اير كوردی پس لازم كلد بكه خانه ديودن حذراولنه ناسلامت بولنه توضيح
 معني بر كسه نك كه ديونفسي قلبي خاتمي اله كنور مش اوله اول كمسه به كر كدر كه
 ديونفستدن حذر ايليه و اما اول كمسه نككه خاتم قلبي سليمان روحنك دست
 تصرفنده در اول كمسه به ديونفستدن حذرايلك لازم اولمز زيرا انك نفسي
 مغلوب و زبوندر اكا ضرر اير كور مكه قادر دكل در ديمك اولور **مثنوی**
 ان سليمان دلا منسوخ نيست * در سروسر سرت سليمان **كيسه**)
 اي كوكل اول سليمانلق منسوخ دكلدر زيراسنك سروسر كده سليمانلق ايلك واردر
 يعني اول ديو و پري اوزره حاكم اولك و سليمانلق قبلك اكر چه ظاهرا عالدين

منسوخ اولد بيه كلكم راع و كلكم مسئول عن رعيته خديشك منسوخ
 اوزره هر كك **كيسه** وجودي مملكتنه راعي اولسي و سليمانلق قيلمسي
 منسوخ دكلدر زيراسن كندى باشكده و باطنكده و سر كده سليمانلق ايليجي سن
 اكر خاتم قلبك دست تصرف كده ايسه قواي نفساني و عساكر شيطاني سكا غالب اولمز
 اما اكر خاتم قلبكي ديونفس دست جانكدن آلورسه قواي نفساني و عساكر شيطاني
 غالب اولوب ظهور كور و سني بي دولت و بر نكبت قيلور **مثنوی** ديو
 هم وفقي سليمان **كيسه** ليك هر جولاهه اطلس كي تند) دست جنباند
 چودست اوليك * درميان هر دو فرقي هست نيك) نعم ديو هم بروقت
 سليمانلق ايلر وليكن هر جولاهه جن اطلس طوقور جولاهه اكر چه اطلس بافك الي
 كبي التي قلدادر و طوقور وليكن بونلك هر ايكي سنك اور ناسنده برايو فرق واردر
 هر جولاهه اكر چه تل اهلي در لکن اطلس باف اولديغي كبي ديو دخی اكر چه
 بر زمان سليمانلق فيلورسه و اكا منشه اولورسه سليمان كبي اولق ميسراولمز و تقايد
 و تشبيه ايله انك كبي كار قبلر مثلا جولاهه اطلس باف كبي اكر چه التي تحريك
 ايلر وليكن فني جولاهدن ظهوره كلان صنعت وفني اطلس بافدن ظهوره كلان
 صنعت عقلايه معلومدر كه بوايكسنك مايننده فرق عظيم واردر * بوريا باف
 اكر چه بافندست * برزندش بكار گاه حرير * حاصل الكلام اهل ربايله اهل
 اخلاصك واصحاب نفس و هوايله اهل خدائك مايننده عظيم فرقلر واردر اكر چه
 بونلر بحسب الظاهر صورت انسانده و هيات اهل عرفانده ايسد رده من حيث
 المعني ديوله سليمان مايننده تقدر تفاوت و ارايسه بونلر مايننده دخی اولقدر
 تفاوت عظيمه واردر كه بونلر انلر ايله اصلا برابر دكلدر (مثل الفريقين كالاعني
 والاصم والبصير والسميع هل يستويان مثلا افلا تذكرون) بيت اسم اعظم
 بكند كار خود اي دل خوش باش * كه بتليس و حيل ديو سليمان نشود

قصه شعر و صله دادن شاه و مضاعف كردن وزير ابو الحسن نام

مثنوی شاعري اورد شعري پيش شاه * براميد خلعت و اكرام و جاه)
 بر شاعر پادشاهك حضور نه بر شعر كنوردی بادشاهدن خلعت و اكرام و جاه
 اميدي اوزره **مثنوی** شاه مكرم بود و فرمودش هزار * از زر سرخ
 و كرامات و ثنار) شاه اكرام ايديجي سخني ابدی اول شاعره هزار پوردي
 زر سرخ بدن و كرامات و ثنار دن مصرع ثاني مصرع اوله مصرع قدر يعني
 زر سرخ دن هزار دينار پوردي و دخی نيجه كرامت و ثنار امر ايلدي **مثنوی**
 پس وزيرش **كيسه** گفت كين اندك بود * ده هزارش هديه واده نارود) پس
 ابو الحسن نام وزير اكا ديد بكه بوعطيه اندكدر اول شاعره اون بيك التون هديه

ویرنا صفای خاطر له کیده * مثنوی * از چو شاعر نس از تو بحر دست *
 ده هزاری که بگه تم اند کست) انک کبی شاعر نسدن اوزی سن دریا دسندن
 اون یسک التونکه دیدم از در چو چون اودن مخفدر نس اغزک اطرافنه دیرل
 و اغزک ایچرو سته و طشره سته دخی دیرل بونده برکو یلقدن کایتدر و بحر دست
 کثرت سخا دن و وفرت عطا دن عبارتدر یعنی انک کبی شعر کویدن اوزی سن
 عطا و سخا سی دریا کبی اولان کریم و سخپیدن اون یسک التون که دیدم اند کدر
 سنک شانکه لایق اولان بوندن دخی جوق کر کدر * مثنوی * قصه
 گفت آن شاهر او فلسفه * نابر آید عشر خرمن از آغه * ده هزارش داد و خلعت
 درخورش * خانه شکر و ثنا کردان سرش) او وزیر بو الحسن سلفده بکن
 کریم پادشاهلرک قصه سن سو بیلدی و علم و حکمت نقل ایلدی فلسفه علم
 و حکمته دیرل یعنی وزیر ابو الحسن پادشاهی جود و سخا سمته ترفیع و تخریض
 ایچون زمان سلفده مرورایلین اصحاب کرامک حکایتی و اخلاق و صفاتی نقل
 ایلدی و بو خصوصده اکا نیجه حکم سو بیلدی تاخرنک عشری کفه دن یوقارو
 کله کفه خرمنک صوکنده اولان کسمکه دیرل بونده اول پادشاهک خرمن
 اوالندن فضله قلان سیم وزرک اونده بری اول شاعره حاصل اوله دیمکدر اول
 وزیریک کردارک گفتار یله اول شاعره پادشاه ده هزار دینار واکا لایق خلعت
 و یردی پادشاه اول شاعرک درون و سرنی شکر خانه سی ایلدی یعنی انک قلبی
 شکر و ثنایه محل ایلوب شاد قیلدی سر بونده کسر سیئله اولق فهمه اقرب
 و تکلفدن ابعدر چونکه اول شاعر بوقدر احسانه واصل اولدی * مثنوی *
 پس تفحص کرد کین سعی که بود * شاه را اهلیت من که نمود) پس تفحص
 ایلدیکه بواحدان کیمک سعی و همی ایدی پادشاهه بنم اهلیتی کیم کوستردی
 * مثنوی * پس بگفتندش فلان الدین وزیر * ان حسن نام و حسن خلق
 و ضمیر) پس اول شاعره استدیلر فلان الدین وزیر اول نامی حسن و خلق حسن
 و ضمیر منبری حسن یعنی سنک اهلیتی و حسب حالکی اول احوالی حسن و فعال
 و خصالی مستحسن اولان وزیر شاهه یلدردی * مثنوی * در ثنای
 او یکی شعری دراز * بر نشت و سوری خانه رفت باز) چونکه شاعر حقیقت
 حاله مطلع اولدی اول وزیرک مدح و ثنا سنده پردراز قصیده یازدی و کبرو وزیرک
 خانه سی جانبنه کندی یاخود معنی پردراز قصیده یازدی واکا و یردی و کبرو
 کندی خانه سی جانبنه کندی * مثنوی * بی زبان و لب همان نعمای
 شاه * مدح شه می کرد خلعتهای شاه) پادشاهک نعمترین همان زبانسر
 و لب و دهانسر پادشاهی و پادشاهک خلعتلری مدح ایلدی یعنی اول قصیده

اگرچه وزیر حقنده ایدی و لکن انده بی زبان و بی لب شاهک نعمترین و شاهک
 وردیکی خلعتلری رمز و اشارتله مدح ایلدیکه مستحق مدح فی الحقیقه ولی التبعث
 اولان کسه اولدیغنی ایهام ایلکدن اوزیدر حاصل کلام شاعرک شعری اگرچه
 بحسب الظاهر وزیرک مدح و ثنا سنده ایدی و لکن انک ضمنده پادشاهک
 نعمترینک و خلعتلریک مدحی دخی مندرج ایدی کآن وزیرک مدحی فی الحقیقه
 شاهک مدحی اولدیغنی اشعار و اعلامدن اوزیدر زرا خلیفه نک مدحی مستخافک
 مدحی مستلزم اولور بووجه دخی جاز اولور که دینه اول شاعر وزیرک ثنا سنده
 براوزون شعر یازدی وانی مدح ایلدی و خانه سی جانبنه کندی و شاهی انده مدح
 ایلدی زیرا شاهک اول نعمای بی زبان و بی لب شاهی و شاهک خلعتلری مدح
 ایلدی یاخود معنی بی زبان و بی لب شاهک اول نعمای و خلعتلری شاهی مدح
 ایلدی و لسان حاله شاهک ثنائی سو بیلدی بواجلدن شعره شاهی مدح
 ایلوب همان وزیری لب و زبان متعلق اولان شعر ایل مدح ایلدی

* باز آمدن شاعر بعد سال چند یامید همان صله و هزار دینار *
 * فرمودن شاه بقاعده خویش وزیر توهم حسن نام شاهر گفت که *
 * این سخت بسیارست و مارا خرجه است و خزینه خالیست *
 * و من اورا بنده یک ان خشنود کنم *

بوسرخ شریف پادشاهک درگاهنه اول شاعرک کبرو طله سیدر بر قاج
 یلدنصکره همان اول صله و احسان امید یله و کندی عادت اوزره شاهک
 هزار دینار پیورمی و احسان الیسیدر اول شاعره هم نامی حسن یکی وزیرک
 پادشاهه دیمسیدر که بویک التون قتی چوقدر و بزم خرچلریز وارد و خزینه
 خالیسدر و بنانی بویکدن اونده بر یله یعنی یوز التوله راضی و خشنود ایلرم
 * مثنوی * بعد سالی چند بهر رزق و کشت * شاعر از فقر و عوض
 محتاج کشت) بر قاج یلدنصکره رزق و کشتدن اوزی شاعر فقر و قلت سببیدن
 محتاج اولدی عوض هینک قهقه سیه قلت معاسنه در مصرع نایده اولان
 کشت کافی فارسیک قهقه سیه شد معاسنه در * مثنوی * گفت وقت
 فقر و تنگی دودست * جست و جوی آزموده بهترست) پس کندی کندی به
 ایتدی فقر و تنگی و ابکی الک طارلغی و قتی یعنی ضرورت و احتیاج زماننده آزموده
 و تجرب اولنی جست و جوی ایلک بهتردر یعنی زمان احتیاجده عطا و کرمله تجربه
 اولان کسه بی جست و جوی ایلک اولی رکدر دیدی * مثنوی * در کهی را
 کاز مودم در کرم * حاجت نورا همان جانب برم) جود و کرده شول

پردرگاهیکه تجربه ایلدم حاجت جدیده می هم اول جانبه ایلتورم یعنی جود و سخا ده بر کره تجربه ایدوب احسان کوردیکم درگاهه عرض حاجت ایدوب بویکی احتیاجی دخی اول جانبه ایلتمک و انک تضاسنی دخی اندن رجا ایتتمک لازمدریدی بومخلده محتاج اولنله تنبیه اولدر که قلت و احتیاجده عطاوکرمله موصوف و مجرب اولان درگاه حقه التجا قیله و حاجت ایتکا عرض ایلله

﴿ مشوی ﴾ معنی الله گفت آن سیویه • یولهون فی الخواج هم لدیه (نجاتک رئیس اولان سیویه الله لفظنک معناسنی دیدی جیم حوائجده بوخاق انک قته التجا ایلر دیدی علمانک لفظه الله ده اقاویل کثیره سی واردر بعضیلر اسم صفت دیشار علم در دینلرک حقی بودر که بواسم بحسب اللفظ دائما موصوف اولور و هیچ صفت واقع اولر مثلا (الله الاحد الله الصمد الله الرحمن الرحیم) دیرسن و بونک کی هر صفتله وصف قیلور سن پس بومعنی علمته دلالت ایلر اما اکثر اهل تحقیق اسم صفتدر اسم علم دکادر دیرلر نه کم شیخ صدرالدین اعجاز الیاینده پیوررر لایق دکادر که حق تعالینک اسمی اوله که انک ذاته علم اوله شول حیثیتنکه لایفهم منه غیر الذات زیرا حضرت ذات من حیث الاطلاق والتجرد محکوم علیه اولر و هیچ بوجهله تعریف و توصیفی قابل دکادر نه اطلاق و نه تعیندونه وحدت و نه کثرت پس اسم علم معناسنی میزدر نوعدده و جنسده و حقیقت و ماهیتده اولان مشارکندن فاذاکان كذلك حق تعالی منزله در تحت نوعدده و جنسده داخل اولقندن و علی در بر احد اکامشارک اولوب اول بر احد مشابه اولقندن پس معلومدر که علم قائم مقام اشارتدر و اشارت ذات حقه متممدر (بیت) چه جای بحث لفظ است و عبارت • که اینجا در نمی کجسد اشارت • و بعض کبار دخی بواژه ذاهب اولوب دیرلر که وضع اسمدن مراد تعریف مسمی در من سائر السمیات و معرفت کنه ذات محالات قیلنددر و وجود غیر و مساوی حقیقتده مستحیلانددر پس اکا علم اولنک فائده سی ندر زیر العلم للمعلوم در و جناب ذات ایلله (ولا یحیطون به علما) خواستجه کسه نک معلومی دکادر پس اکا اسم دخی اولر • بیت • شرح و بیان چه کوی نام و نشان چه جوئی • اینجا که وحدت آمد بی نام و بی نشانست • واسم صفتدر دینلرک بعضیسی بواسمی الله دن مأخوذ در دیمش الله زید الالهة ای عبد عبادة من الباب الثالث پس الله بمعنی مالوه اولور و بوتقدیرجه الله معبود بالحق دیمک اولور اینکجیمی معناسی الله بآله الها یفتح اللام من الباب الرابع بمعنی حار بحیر حیره پس الله بوتقدیرجه مخیر معناسه اولور پس جناب ذات معبودک حقیقتده عقول و اوهام مخیر اولدینندن اوزری اولور لفظه اللهک اشتقاقی بوندن اوله

و اوچنجیسی فرع معناسنه کلور الهت علی فلان دیرلر ای اشتد جزی علیه بوتقدیرجه مفرع معناسه اولور یعنی ای جله نک فریاد و فرغ اولمشی دیمک اولور در دنجیسی ثبات معناسه کلور الهتا ممکن کذا دیرلر ای اقباه پس الله بوتقدیرجه بمعنی الثبت الدائم القائم اولور بشنجیسی سکون معناسه کلور الهت ای فلان دیرلر ای سکنت الیه دیمکدر پس نیجه قلوب انک ذکر یله مطمئن و نیجه ارواح انک معرفت و فکر یله ساکن اولدینگی ایچون بوندن مأخوذ اوله و التجیسی التجا معناسنه اوله زیرا الهت الی زید دیرسن ای التجات الیه دیمکدر و دخی الله الفصل دیرلر حقن دوه نک کوشکی اتاسنه التجا ایلله و بوتقدیرجه الله ملجا معناسه اولور یعنی جله نک صغیق یری دیمک اولور پس الله دن همزه بی حذف ایدوب بدلنه الف لام عوض و یریلوب الله دیدیلر پس سیویه الهی التجا معناسندن طوعسیچون حضرت مولانا بومخله مناسب اتی ایراد ایدوب پیورررر اول سیویه الله لفظنک معناسن دیدی مصرع ثانی سؤال مقدره جوابدر تقدیری نه دیدی سیویه دیمکدر پس پیورررر یولهون ای بلنجون فی الخواج جمع حویجه در یعنی التجا ایلر حاجتدرده هم لدیه بوخلق عالم اول اللهک قته ﴿ مشوی ﴾

﴿ گفت الهنا فی حوائجنا الیک • فالتسناها وجدنا هالیک ﴾ سیویه دیدی بر حوائجمرده سکا التجا ایلدک اول حاجتدر بیزی التماس ایلدک انلری سنک قنکده بولدق گفت لفظنک قائل سیویه اولق محله انسیدر یعنی سیویه الله لفظنک نه دن مشتق ایدوکنی بیان ایلک خصوصتده بگونه سوبلدی و جناب حقه بووجهله خطاب ایلدیکه الهی بر جمع حاجتدر بیزه سکا التجا ایلدک و انلری سندن التماس و رجا قبول جله سنی سنک قنکده بولدق ﴿ مشوی ﴾ صدهزاران عاقل ایدروقت درد •

جمله نالان پیش آن دیان فرد (یوزیک عاقل در دو بلا وقتده اول دیان فردک حضورنده جله سی ناله و فریاد ایدیدر زیرا بوجهلک اعتقادی بودر که اول درد و بلائی دافع و رافع همان اولدر ﴿ مشوی ﴾ هیچ دیوانه فلبوی این کسند • برنجیلی عاجزی کدیه تند (هیچ بر عقلی ناقص احق دیوانه بونی ایلری که بر عاجز زیاده بخیه کدیه ایلله و اندن در یوزه قیله یعنی بونی احق اولان دیوانه یله ایلز ﴿ مشوی ﴾ کر نیندی هزاران بار پیش • عاقلان جان کی کشید ندیش پیش (اگر نیجه یک کره عاقلار زیاده احسان کورمیه زدی اول خدائک حضورنه جانی حقن چکرلردی یعنی اگر عاقلر نیجه یک کره مع زیاده حق سبحانه و تعالیدن بذل ایلدک لری شیء مقابله سنده احسان و کرم کورمیه زدی جانلرنی انک جانبته جکمرلردی و ماللری نخمن انک یولنده اکثرلردی زیرا عقلانک شائنددر که عبت و بی فائده بره بذل مال قیلر قنده قالدیکه بذل جان ایلله عقلانک اول فیاض مطلقدن

فیض الدقلری و مایه بولدقلری عجب دکلدر ﴿ منوی ﴾ بلکه جله ماهیان
در موجها • جله پزند کان براوجها (بلکه ججع ماهیلر و بحری جانورلر
موجلرده و در یالرده و پرنده اولان طیورک جیعیسی اوجلرده و هوالرده ﴿ منوی ﴾
پیل و کرک و حیدر اشکار نیز • ازدهای زفت و مور و مار نیز (فیل و قوردر
و شکار ایلدیجی ارسلان دخی عظیم و جسم ازدرها و مور و مار دخی حیدر ارسلانه
دیرل ﴿ منوی ﴾ بلکه خاک و یاد و آب و هر شرار • مایه زوایشدهم دی هم
بهار (بلکه خاک و آب و یاد و شرار یعنی آتش بوجه سی مایه بی هم شتاده هم
بهسارده اندن بولورلر و هر دم وجودی و فیضی اندن آلورلر ﴿ منوی ﴾ هر
دمش لایه کنندان آسمان • که فرومکندارم ای حق یک زمان (بو آسمان اول جی
و قیوم اولان خدایه هر دم لایه و تضرع ایلر بویه دیو که ای حق بی بر زمان آشفه
قومه یعنی بنی داغما حفظ ایت آشفه دوشیم ﴿ منوی ﴾ است من عصمت
و حفظ نوست • جله مطوی یمین آن دودست (بنم ستونم سنک عصمت و حفظک در
جمله مطوی یمین آن دودست جمله سی اول ایکی الک یمینک مطو یسیدر بومصرع
بو آیت کریمه به اشارتدر که سوره زمرده حق تعالی بیورر (و السموات مطویات
یمینه) یعنی حق تعالی یک یمینه آسمانلردورلشدر یمین صاغ اله دیرلر متشابهاتندر
سلف تاویل انیموب توقف ایتشلر اما خلف تاویل قیلشلردر و یمین دن مراد
دست ارادتدر دیمشلر و حق تعالی به ایکی دست اطلاق اولنسه ائی قدرت
و قولله تاویل و تفسیر ایتشلردر چونکم و کتابدی ربی یمین مبارک حدیث شریفک
مصدق اوزره خدای متعالک هر ایکی الی یمین مبارک اوایب یسارک مقابلی اولان
یمین اولدبسه هر ایکی دسته یمین اطلاق صحیح اوایر بونکنده بی اشعار ایچون حضرت
خداوند کار قدس الله سره المرز یمین لفظی آن دودسته اضافت ایدوب یمین آن
دودست بیوردی یعنی اول قدرت و قوت اللربیک یمینه جمله سی مطو بدر دیمک
اولور ﴿ منوی ﴾ این زمین کوبید که دارم برقرار • ای که برآیم تو کر
دستی سوار (و بوزمین دیر که الهی بنی قرار اوزره طوت ای خدا که بنی آب اوزره
سوار ایلدک چونکم حق تعالی بوزمین آب اوزره بریشک کی وضع ایلدی زمین
حرکت واضطرابه کلوب لرزه و زلزله دن خالی اولدی پس حق تعالی بو طاقلری
اتک سکون و ثباتیچون خلق ایلوب اتک اوزرینه بختلر کی وضع ایلدی کما قال
تعالی (لم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا) نتمک شیخ سعدی رحه الله علیه
بومعنايه اشارت ایدوب بیورر • بیت • زمین از تپ لرزه آمد ستوه • فرو کوفت
بردامنش میخ کوه • چونکم حق تعالی بوزمین آب اوزره سوار ایلدی بحسب
الظاهر اوتادارض اولان جبال واسطه سبله ساکن و برقرار طوتدی و لکن من حیث

المعنی هر دم اگر ارضی و اگر سمایی قیومیه حفظ ایلکده در و بوا یکبسنی حفظ
ایلیک و لایوده حفظها آیتک طبعه اصلا اول قادر و قیومه ثقلت و مشقت و بر من
حدیث شریفده واقع اولشدر که الله تبارک و تعالی عرش عظیمی خلق ایلد که
ائی کوتورمکندن اوتری نیجه یک ملک خلق ایلدیکه اتک هر بری بوزمین کوتورمکه
قادر ایلدیلر بوجه سی عرشی کوتورمکه قادر اولدیلر بیده و زیک دخی خلق ایلدیکه
بدی قات بری و بدی قات کوی بریره کنور سدر اتک هر بری بوجه بی کوتورمکه
قادر ایلدی و لکن بوجه سی عرش اعلا بی کوتورمکه قادر اوله مدیلر درت ملک دخی
خلق ایلدی که انلره جمله عرش دیرلر پس عرش عظیمک کوتورمستی انلره امر قیلدده
انلر عرشی بر الما کی کوتور دیلر پس انلرک هر برینه بوقدر یک قوی ملکرک
کوتوره مدکلرنی بزدورت ملک کوتوردک دیو عجب شایه سی کلدی و غالب اولدی
علام سر اولان خدای تعالی بونلره دبیدیکه مکرم آقار یکز الله باقک سر برشی
اوزره مبسر چونکم بونلر آقاری الله بقیدلر اصلا و قطعا برشی کوره مدیلر پس
یلدیلر که بوجه بی حفظ ایدن و قایم طوتن اول قادر و قیوم ایش و سارک برشی
حفظ قیلسی و اکاحامی اولدی اتک حفظ و حجابشک اثری ایش ﴿ منوی ﴾
جلکان کبسه ازو بردوختند • دادن حاجت ازو آموختند (الخاصل بونلر
جمله سی کبسه لری اندن دکلر حاجت و برمی حضرت حقن او کرندیلر کبسه لری
جمله خلق اندن دکلر دیمک کبسه وجود لری قدرت و قوت و ارادته و سائر
اوصاف الهیه ایله برایتیلر دیمکن کنایتدر یعنی جمله شی اول جواد مطلقدن
کبسه وجود لری کنیدی ذاترینه مناسب اولان صفات و حالاته برایتیلر بر محتاجه
حاجت و بر مکایی هم اندن او کرندیلر زیرا هیچ بریشک وجودنده قضای حاجت
ایلیکه امکان و قدرت بوقدر و الا باراده الله و توفیقہ ﴿ منوی ﴾ هر نبی زو
بر آورده برات • استعینوا منه صبرا (وصلات) سوره بقره ده اولان آیه اشارتدر
(یا ایها الذین آمنوا) ای وحدانیت حق تصدیق ایدنلر (استعینوا) معاونت طلب
ایلیک اللهدن (بالصبر) معاصیدن و حفظ و نفس و شهواتدن صبر ایلیککله و یا بلا
و قضائسته صبر ایلیککله (و الصلوات) دخی معاونت طلب ایلیک صلوات مفروضه بی
علی وفقی المراد ادایتمکله زیر اصلات ام العبادات و معراج المؤمنین و المؤمنات و اهل
طاقتدر قال سهل بن عبدالله استعینوا بالصبر علی ما امر الله و اصبروا علی اداب الله
قال الضحاک استعینوا بالصبرای بالصوم و اصبروا علی الصلاة (ان الله مع الصابرين)
تحقیقا الله تعالی صبر او قوللریله به در بومعیت صفاتیدر ذاتی دکلدر یعنی الله
تعالی رحمتیه و عنایت و موهبتیه صابر قوللریله به در معنی بیت هر برنی اول اللهدن
حجت و برات کنور شد که اول براندن مراد بومصرع ثانیله اشارت اولکان آیت

کریه نك مفهومیست که هر برنی کندی استه انلرک لسانی اوزره بوبر براتی حضرت
حقندن کنورمش و بو امری انلره بتورمشدر یا قوم صبر و صلاته حق تعالیدن
معاونت و نصرت طلب ایلکیز صبر و صلات نزع حافظیت اوزره منصوب اولوب
بالصبر و بالصلات تقدیرنده اولور که آیت کریمه ده بایله واقع اولدیغی مؤید اولور
بومعنا ده جائز اولور که صبرا غییریت اوزره منصوب اولوب و صلاته یا مقدر اوله
تقدیر کلام استعینوا من الله علی حوائجکم من جهة الصبر و بالصلاة دیک اوله بعض
اهل تفسیر صلاتی دعا معنایسته و صبری صوم معنایسته المشلردر بو تقدیر اوزره
بومصرعک معنای ای قوم حوائجکم اوزره الاهدن صایم و صابر اولدیغکز جهندن
دعا یله معاونت طلب ایلک دیک اولور اما اولی سی بال مقدر اولوب صبر و صلاته
الاهدن معاونت طلب ایلک دیکدر ﴿ مثنوی ﴾ هین ازو خوا هیدنه ازغیراو •
آب ازیم جو مجواز خشک جو (اکاه اولیکز اول الاهدن استیکز هر نه استر سکر
اندن غییردن دکل آبی دریادن استه قوری نهر دن استه یعنی بو خلق عالم صوبی
قور یش جای کبدر بونلرک وجودندن طالب آب مقصوده و اصل اوله من آبک محلی
در یا اولدیغی کبی جیع مرادات و مقصوداتک حصوله محل اول و هاب مطلقدر
پس اگر آب مقصودی ای نشنه اولان طالب استرک اندن استه غییردن استه که
اول غییر سوی مرتبه سنده اولان مخلوق سراب بقیه کبدر ﴿ مثنوی ﴾
ور بخواهی ازد کر کس اودهده • برکف میاش سخا هم اونهد (و اگر غییر بدن
برنسه استیه سن اتی هم حضرت حق و بر اول دیکر اولان کسه نك میلی گفته
سخایی هم اول قور یعنی اگر سن خدای تعالیدن غییر بدن برنسه استیه سک اول
خدا و برر انک سکامینه سخایی هم قیاس ایله که اندن غییر نك عطا و سخا ده
بر اخرک وجود و ارادی اوله کل شیک وجودی فی الحقیقه هالکدر و هر شیک وجود
بحازیسی دائم انکله قائمدر چونکم برکسه دن سن برشی استه سک اگر اول کسه
اتی سکا و برسه بلکه اتی سکا خدا و بر منع و عطاده غییرک مدخلی بوقدر و هر
حالد مانع و معسطی اولدر ﴿ مثنوی ﴾ انکه معرض راز زر قارون کند •
روید واری بطاعت چون کند (اول خدا که معرضی التوندن قارون ایلر پس
اکا اطاعت ایلر یوز کتوره سن نیجه ایلر قیاس ایله یعنی چونکم اول حضرت کندی
طا عتدن اعراض ایلین کافری بوقدر سیم وزردن قارون ایلر بولوت و بره
یوز یکی طاعتله اکا کنور سن قیاس ایله که سکا نه ایلر مالا عین رأث ولاذن سمعت
حدیثله اشارت اولثان نعمتله سنی و اصل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بار دیکر شاعر از
سودای داد • روی سوی آن شه محسن نهاد (کبر و بردخی شاعر داد و عطا
سودا سندن یعنی جود و سخا آرزو سندن اول احسان ایدمچی شاهک جانبده یوز

قودی یعنی انک درگاهنده توجه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هدیه شاعر چه باشد
شیر نو • سوی محسن آرد و بنهد کرو (شاعرک هدیه و ارمغانی ندر شعر نودر
محسنک قنده کنورر وائی رهن و کرو قور و انک مقابله سنده لطف و احسان رجایا یلر
﴿ مثنوی ﴾ محسنان با صد عطا وجود بر • رخ نهاده شاعر ترا منتظر (
محسن اولنلر یوز عطا وجودله و یوز احسانله شاعر منتظر اولوب التون قومشدر
یعنی مدح و ثنا ایلین شاعرک قدومه منتظر اولوب انلره عطا ایلک ایچون و انلر
دخی بو محسنلرک مدح و ثنائی سویلک ایچون سیم وزر قومشدر نالنه عطا
ایلبدر ﴿ مثنوی ﴾ یش شان شعری به از صد تنک شعر • خاصه شاعر
کو کهر آرد ز قهر (محسنلرک قنده بر شعر یوز شعر تنکندن ابو و مقبولدر خصوصاً
اول شاعر که دریادبندن کهر کنورر شعر قیله و یو که دیرل بونده ذکر سبب اراده
مسبب طریق اوزره موی بشمیدن منسوج اولان جامدل مراد اولسه دخی جائزدر
مثلاً صوف و مخیر و چوقه کبی و بونلر امثال تنک لسان ترکیده نك دید کلر بدر یعنی
اول محسنلرک قنده پشم مویدن منسوج اولان یوز نك ثیاب نفیسه دن و خلع
فاخره دن کندی مدح لرینه متعلق اولان بر شعر یگدر علی الخصوص اول بر شاعر که
در پای حقیقتک باطنشدن جواهر و زواهر معانی و اسرار یو قارو کتوره وائی
بر محسنک حضور نه بتوره صد تنک شعرک انک قنده اصلا قییمی اولر ﴿ مثنوی ﴾
آدمی اول حر یص نان بود • زانکه قوت و نان ستون جان بود (آدمی اول
حالد نانه حر یص اولور ز بر قوت و نان جانک ستونیدر که روح حیوانی غذا
و قوتله قوت بولوب قائم اولور بواجلدن آدمی اوائل حالده اکل و شرابه مائل اولور
﴿ مثنوی ﴾ سوی کسب و موی غصب و صد حیل • جان نهاده برکف از
حرص و امل (آدمی کسب و غصب و صد حیل جانبده حرص و طول املدن
جانی کفی اوزره قومشدر یعنی آدمی ابتدای حالده کسب ایلک جانبده و خلقدن
اخذ اموال ایلک سمتته و یوز گونه حیل و خدعه قیاق طرفه حرص و امل لرندن
اوتری جانلرن الرنه قومشدر روز و شب سعی و کوشش اوزره درلر و کثر قناعت
ولذت عطا و سخا و تندن بی بهره لردر ﴿ مثنوی ﴾ چون بنادر کشت مستغنی
زنان • عاشق ناست و مدح شاعران • تا که اصل و فصل اورا بردهند •
در بیان فضل او منبر نهند (چونکم آدمی نادر اولان شی سبیله نالندن مستغنی اوله
نامک و شاعرلرک مدحک عاشقدر تا کم شعر انک اصل و فصله بر موی و بره انک
فضل و کمال بیاندند منبر قوبه لر نادر قایل معنایسته در عجب معنایسته دخی استعمال
اولنور قلیل معنای مراد اولدیغی اوزره معنی چونکم انک نسه ایله نالندن مستغنی
اوله اواز نسه به قناعت قیلوب کثر لایغنی مرتبه سن بوله پس نام و شهرتک

و شاعر لک مدح و ثنائتک عاشق اولور پس نادرله ناندن مستغنی اوله دیک کتر قناعتی اله کنوره دیکدن کنایت اولور اگر عجب معنائنه استعمال اولور سه معنی چونکم آدمی عجیب و غریب اولان تحف و مناع واسطه سبیل ناندن مستغنی اوله و کمال قدرت و عزته وصول بوله بالضروری اول وقت نام و اشتها رک و شرانک مدح و ثنائتک عاشقیدر تا کم شعرا اول کسه تک اصلنه و فصلنه و فرعه مدح میوه سنی و بره رانک فضلی و هنری بیان ایلک خصوصتده منبر قویوب آوازه مدح و ثنائتی جهان خلقنک کوشنه ایر کورده ﴿ مثنوی ﴾ تا که کروفرور ز بخشش او • همچو عنبر بودهد در کف و کو (تا کم ایلک کروفری وزر بخشش کف و کوه عنبر کی رایحه و بره یعنی اول بمدوحک رونق و قوتی و سخا و جودی صفی مسک و عنبر رایحه سی کی شاعر لک کف و کوشنده خلق عالمه رایحه و بره تاهر بری ایلک ذکر جبلی و خلق جبلی رایحه سندن معطر مشام اوله ﴿ مثنوی ﴾ خلق مابر صورت خود کرد حق • وصف ما از وصف او کیرد سبق (حق تعالی حضرت تباری بزم خلقمزی کنندی صفاتی صورتی اوزره ایلدی بزم و صفات حقک وصفندن درس و سبق طویر یعنی الله تبارک و تعالی بزم صفاتمزی کنندی صفاتی اوزره خلق ایلدی تنه کم حضرت نبی علیه السلام بو خصوصده ان الله خلق آدم علی صورته دیوسو بلدی محقق لای علی صفاته دیکله صورتی تفسیر ایلدی چونکم حق تعالی بزم صفاتمزی کنندی صفاتی اوزره خلق ایلدی بزم صفاتمزه ردم ایلک صفاتندن اثر پذیر اولور و استفاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه آن خلاق شکر و حمد جوست • آدمی را مدح جویی نیز خوست (چونکم اول خلاق بشمارندن شکر و حمد طلب اید بیدر آدمینک دخی طالب مدحی اولق خوی و عادتیدر یعنی چونکم اول خلاق عالم بنی آدمدن شکر و حمد ایلکی دلیلی و بمدوح و محمود اولنی سو بیدر (کما قال علیه السلام ان الله یحب ان یحمد) رواه الطبرانی عن الاسود بن سریع لاجرم آدمینک دخی مدح و ثنا طالع اولق خوی و صفیدر زیرا آدمی صفات الهیه اوزره مخلوق اولشدر و اول احادیث شریفه که بالواجبه بر کسه بی مدح ایلک و انک حمد و ثنائتی سوبلک خصوصتده وارد اولشدر مثلا اذ ایتیم المدا حین فاحشوا علی وجوههم التراب حدیثی کی بو حدیث را مدح و ثنا بمدوحک نفسنه کبر و غرور و یرد بکی تقدیر اوزره درو و الانفسه کبر و غرور کلدیکی تقدیر اوزره بمدوح اولق و طلب مدح و ثنائتی شرعا و عقلا مذموم دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ خاصه مر دحق که در فضیلت چست • پر شود زان باد چون خبک درست (علی الخصوص مر د خدا که فضل و کرمه چست و چاکدر اول مر دحق درست طلوم کی بادم حدن درونی بر اولور و ایمان و اسلامه قوت کلور یعنی چونکم

آدمینک مدح جویک عادت و خویدر خصوصا بوجه دن مردان الهی اولان انبیا و اولیا و صلحا و عرفا که فضل و عرفانده و اسلام و ایمان مرتبه سنده چست و چاکدر در دست و کامل اولان طلومده نفخ اولند قدنه نه مرتبه درونی باده بر اولور و جسم و کبیر اولور سه ایلک درون معرفت مشحونی دخی اوله بر اولور و ایمان و عرفاندر نه زیاده لک کلور و معرفتاری قوت بولور تنه کم بو حدیث شریف بو معنابه شهادت قیلور (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا مدح المؤمن فی وجهه ربی الايمان فی قلبه) رواه الطبرانی والحاکم عن اسامة ابن زید کذا فی الجامع الصغیر و بو مدح و ثنائتک اسرار و حقایقه متعلق اولان کلمات او چنجی جلدده دقوی حکایه سنده پیش رفتن دقوی بیائنده مرور ایلشدر انده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ ورنباشد اهل زان باد دروغ • خبک بدر بدست کی کبرد فروغ (و اگر بمدوح مدحه اهل اولسه اول باد کذب و دروغدن یرتلش طلومدر نفخ اولان بادن فروغ طوتمدیخی و زیاده لک بولمدیخی کی مدحه اهل اولین کسه دخی کذب و دروغ اولان مدح یلندن درونی فروغ طویر و ایمان و عرفان زیاده لک قبول ایتیم بلکه ایمانه ضعف کلور و نفی اول مدحه مغرور اولوب منکبه اولور پس بو گونه کسلر حقیقه لازم کلور اذ ایتیم المدا حین فاحشوا علی وجوههم التراب دینه زیرا مدح بو گونه کسلره عین ضرر در و بوتلری مداح اوللردخی کذابدر پس یرتلش طلوم کی اولان ضعیف الايمان اگر دین و ایمانک ضعفنی و نفسنک قوتنی استر سه کر کدر که مدح اولقه رضا و بریه و مداح اوللری منع قیله که اگر بو گونه کسلر ماد حیرک مدحه و ثنائنه رضا و بریر سه کتدو بو غارزنی بغیر سکین مذبح و مقطوع اولق مرتبه سنده ایر کورر تنه کم بو حدیث شریف بو معنابه دلالت ایلر (اننی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال علیه السلام و بیک قطعت عنق اخیک) ثلاثا زیرا مدحه لایق اولین کسه بی مدح ایلک انی بچاقسز بو غارزلق کیدر ﴿ مثنوی ﴾ این مثل از خود ناهتم ای رفیق • سرسری مشوچو اهل رفیق • این بیدر کف چون بشید قدح • که جرافره شود احمد بمدح (بومثلی • کنندی فر بجه مدن دیدم ای رفیق بومثلی سرسری و بی معنی دیکلمه چونکم اهل سن و ذواقسن یعنی شومثل که مدحه اهل اولین کننک حقیقه که بن ضرب ایلد مکه اول مثل خبک درست و خبک بدریده مثل ایلدر سن هر برنی سرسری و بی معنی استماع الله اگر مدحه و بو کلامه اهل ایلک و سکر طبعندن آتش افافت بولش ایلک زیرا بو گونه مثلی حضرت بیدر بدی چونکم کفار و منافقین دن کنندی حقیقه قدح و عجبواشدی که انلر نیچون فریه اولور احمد مدح سبیلده دیدلر مصرع ثانی مناهقه لک و کافرانک اول حضرت حقیقه

سویلدکاری قدحہ متعلق اولان کلامک مضمونی اولور و بو کلامک توضیحی
و بومرامک تحقیق و تفسیری اولدر که حسان بن ثابت رضی الله تعالی عنه که حضرت
رسول اکرمک شاعری ایدی اکثر اول حضرتک مدحنه و ثنائیه متعلق قصیده
انشاد ایلوب الفاظ بلیغه و عبارات فصیحہ ایل اول سلطان حقیقی مدخلر قلوب
انک حضورنه کتوروردی اول حضرت انک استماعندن شاد و مسرور اولوب حتی
مسجد ایجره بین الاصحاب کرسی قویوب کنیدلرک مدحنه متعلق و کفارک هجو
وقد حنه مناسب اولان قصیده لری اوقوروردی (کاروی عن عائشه رضی الله
عنہا ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضع لسان المنبر فی المسجد فقیوم علیه قائما
یہجو من کان یمجور رسول الله فقال علیه السلام ان روح القدس مع حسان مادام
ینافخ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم) و گاه اولوردیکه برکلامندن حظ ایلرلدی
ایک الله روح القدس دیو اکا خطابا دعا ایلدرلدی و گاهی غایبانه اللهم ایده روح
القدس دیوانک حفته دعا یوروردی پس حاصل کلام اولدرکه چونکم کفار اول
حضرتک مدح اولمقندن و ثنائیلمقندن مسرور و شاد اولدیغنه واقف اولدیلر
اول حضرت حفته بو گونه طعن و قدح قیلدیلرکه بومدحندن شاد و فربه اولمق
اخلاق نفسانیه و اوصاف بشریه و اغراض طبیعیه نک مقتضاسیدر اگر اغراض
نفسانیه و مقتضای طبیعیه دن اول پیر پاک و بری اولیدی نیچون مدح سببیه شاد
و فربه اولوردی یعنی بو گونه طعن آمیز و قدحی شعر سوز سولیدیلر و بیلدیلر که
اول حضرتک مدحی سودیکی سائر کسه لک مدح و ثنائی نفسلرینک حفظندن اوغری
سود کلری کی دکلدر بلکه خلیفه نک مدح اولمسی مستخلف نک مدح
اولد یعنی مستلزم اولدیغندن او توری و رسول اوزره حد و ثنائیلمقنی معنی
مرسله حد و ثنائی اولدیغنی اشعار قیلدیغیچوندر که اول حضرتک مرأت وجودنده
نمایان اولان اوصاف علیه اوصاف الهیه درانی مدح ایلک همان الهی مدح
ایلمکدر مثنوی رفت شاعر سوی آن شاه و ببرد شعر اندر شکر و احسان
کان نمر (الحاصل شاعر اول شاه جانبته کندی و ایلندی پادشاهک احسانک
شکری ثنائی حفته شعرک اول اولیه دیو که احسان اولدی مثنوی محسان
مردند و احسانها بماند ای خنک انها که این مرکب براند) محسان اولدیلر
وانلرک احسانلری جهاند قالدی ای سعادت اول کسه به که بومر کبی سوردی یعنی
جهاند لطف و احسانه سخی ایلدی مثنوی ظالمان مردند و ماند آن
ظلمها وای جانی کو کند مکرودها (ظالم اولدیلر و اول ظلملری قالدی
وای اول بر جانه که او مکرو حیل ایلر زیرا مکرو حیل ایلین جان عاقبت الامر کندو
مکرو حیل سنک سوه جزا سنی کورن و مکرو حیل سی و ظلم و فساد سی سببیه

معتب اولور مثنوی گفت پیغمبر خنک ارا که او شد دنیا ماند از و فعل
نکو (حضرت پیغمبر علیه السلام پیوردی سعادت اول کسه به که او دنیا دن
کندی اندن ابو فعل قالدی برکسه دنیاده بر فعل حسن ایده و آخرته کیده اول
فعلک اکا اجری اولور و بعده اول فعلی هر کیم ایشلر سه اول کسه به اول فعلدن اجر
حاصل اولور و برکسه فعل قبیح ایشلر اتی دخی بو که کوره قیاس ایلر (کما قال
علیه السلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده
من غیر ان یقصر من اجورهم شیء و من سن فی الاسلام سنة سيئة كان عليه وزرها
ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان یقصر من اوزارهم شیء) رواه مسلم عن جریر
مثنوی مرد محسن لیک احسانش نمر • نزد یزدان دین و احسان نیست
خرد) محسن اگر چه اولدی لکن انک احسانی اولدی زیرا حضرت حق
قتنده دین و احسان خرد دکلدر یعنی حقیر و بی اعتبار دکلدر بلکه عظیم القدر
و عالیقدر در زیر (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) آیتک مفهومی اوزره
حق قنده احسانک جزا سی دکلدر الاینه احساندر و ادنی احسان سبب رحمت
و غفراندر مثنوی وای انکو مرد و عصیانش نمر • تانید ساری بمرک
اوجان ببرد) وای اول کسه به که اولدی و انک عصیان اولدی بلکه دنیادن
آخرته عصیانله کیدوب خطا و ذنوبدن توبه قلدی تاظن ایلر سنکه اول کسه
موله جان ایلندی یعنی قیاس ایلر که اولمکه جانی مرتبه سعادت ایلندی
و کندوی عذاب و عقابدن خلاص ایلندی بلکه اولد کدنصرکه نیجه عذاب
و عقوبته گرفتار اولوب محنت و تقمطر ایجره قالدی مثنوی این رها کن
زانکه شاعر بر کذر • و امدار ست و قوی محتاج زر) بونی ترک ایلر زیرا که شاعر
راه کذر اوزره و امدار در و التونه زیاده محتاجدر تا کم انک حسب حال نید مجبر اولدی
بیان ایلر دیمک اوار مثنوی برد شاعر شهر سوی شهر یار • بر امید
بخشش و احسان یار) شاعر شهر یار جانبته شعر ایلندی بکن سنه اولان بخشش
و احسان امید اوزره یعنی مقدا اولان بخشش و احسان امید اوزره
بر قصیده بازوب اتی پادشاه جانبته ایلندی مثنوی نازنین شعری پراز در
درست • بر امید بوی اکرام نخست) صحیح و درست اولان معنی در لندن
بر نازنین بر شعری سابقده اولان اکرام و احسانک رایحه سی اوزره یعنی مقدم اولان
اکرام و انعامک رایحه سنک امید اوزره اسرار معانی در لندن درست اولان
خوب شعری اول شهر بارک جانبته ایلندی دیمک اوار مثنوی
شاه هم بر خوی خود گفتش هزار • چون چنین بد عادت آن شهر یار) شاه
دخی کندو خوبی اوزره اول شاعر هزار دیدی یعنی پادشاه کندینک عادت

و مقتضای طبیعتی اوزره اول شاعر عطا ایچون بیک التون یوردی چونکه اول
شهریار کعادتی بویادی ﴿ مثنوی ﴾ لیک این بار آن وزیر برز جود ﴿ بر براق
عز ز دنیا رفته بود ﴾ ولیکن بوکره اول جود و کرمدن بر اولان وزیر عزت براتی
اوزره سوار اولوب دنیادن کتیش واسب سعادت سوار ورا کب اولوب بودار فائیدن
سرای باقی به رحلت اینش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بر مقام او وزیر نورئیس *
کشنه لیکن سخت بی رحم و خسیس ﴿ اول وفات ایلین صاحب کرم وزیر
مقامه یکی وزیر رئیس اولش ولیکر زباده بی رحم و خسیس ایدی ﴿ مثنوی ﴾
کنت ای شه خرجها داریم ما ﴿ شاعر بر اچود این بخشش جزا ﴾ اول خسیس
وزیر پادشاهه ای پادشاه زخر جالو طوتار ز بر شاعره بو قدر بخشش جزا و سزا اولز
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من ربع عشر این ان معتم ﴿ مرد شاعر را خوش و راضی
کنم ﴾ بن بوهده نیک ربع عشر یله ای شاه معتم یعنی بیک التونک عشرینک ربعی
که بکرمی بش التوندر انکله مرد شاعری خوش و راضی ایلرم ﴿ مثنوی ﴾
خاق گفتندش که اواز پیش دست ﴿ ده هزاری زان دلاور برده است ﴾ خاق
بویله دین وزیر بد خلقه دیدیلر که اول شاعر اولدن یعنی اول امر دن اول وزیر
سابق زمانند بود دلاور شاهدن اون بیک التون ایلشدر پیش دست یونده مقدم
معناشده در ﴿ مثنوی ﴾ بعد شکر کلک خانی چون کند ﴿ بعد سلطانی
کدابی چون کند ﴾ شکر دهنصره نیچه کلک خایلیک ایلر یعنی بومر تبه لذت و حلالت
المش ایکن بوی لذت اولان ادنی مرتبه که اول عطیه اولان دنائیک عشرینک
ر بعدر اکا نیچه قناعت قیلر بومقداره قناعت ایلک شکر چکنند کدنصره قماش
چکنمک کیدر سلطان نقد نصره نیچه کدالق ایلر یعنی اول مرتبه عطا و کرمه
معناد اولان بو قدر حقیر و قلیل اولان شنه تنزل قنای سلطان نقدن کدالغه تنزل
قبلان کسه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت بفشارم ورا اندر فشار ﴿ ناشود زار و زار
از انتظار ﴾ اول وزیر بد خلق خلقه بو گونه جواب و ربوب دیدی اول شاعری
صفه قلق ایچره صفارم یعنی زباده مضایقه به براغوب اتی کا لبله تضییق ایلرم
تا انتظار دن زار و زار بلکه جانتدن بیر زار اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه ارخاکش
دهم از راه من ﴿ در ریاید همچو کلبرک از چن ﴾ اندنصره فرضا بن بولدن
خالک الوب اکا و یرم چندن اتی کل بیراضی کی قیار ﴿ مثنوی ﴾ این بمن بگذار
کا ستادم درین ﴿ کر تقاضا کر بودهم آهنین ﴾ بونی بکافو که بن بو خصوصه
استادم اگر تقاضا بر آهن کی اولور سده یعنی شاعرک بواصرنی بکاتسلیم و تفویض
ایله که بن بویله کار کرده استاد کامل فرضی تقاضا ایلین کسه حدید کی قوی اولور سده
اتی صنعتله ملام ایلک قابلدردیدنی ﴿ مثنوی ﴾ از تر بارک پرد تا ترا ﴿ نرم

کردد کر بیند او مرا ﴿ اول شاعر اگر تر یادن نرایه دیک او چارسه اول شاعر ملام
اولور چونکه بنی کوره یعنی اول شاعر فرضی سعادن تحت الترایه پرواز ایلکه قادر
ایسه ده وادنی مرتبه دن اعلا مرتبه به در حال خروج قیلقه ماهر ایسه ده
والحاصل هر تقدیر جولان طبعه مالک و همزومر فله هر نه مرتبه قوی و محکم ایسه ده
چونکم بنی کوره نرم وضعیف اولور و کرم و تیر اولقدن فراغت قیلور ﴿ مثنوی ﴾
گفت ساطانش بر فرمان تراست ﴿ لیک شادش کن که نیکو کوی ماست ﴾ پادشاه
اول وزیر بر تر و بره ایدی بوری فرمان سنکدر ولیکن اول شاعری شاد ایلر بزم
نیکو کویمزد یعنی بر حاله و مقدار مالله اتی متسلی و شاد ایلر که نیک کویلیکی بد
کویلیکه مبدل اولیه و بزی خست و قلت مر و له همچو قلیه ﴿ مثنوی ﴾
گفت اوراود و صد امید لیس ﴿ تو بمن بگذار و این بر من نویس ﴾ وزیر شاهه
ایتدی پادشاهم اتی وایکیوز امید یلایچی بی امید لیس وصف ترکیبدر امید یلایچی
معناشده یعنی چونکم وزیر پادشاهدن بوسوزلی اشدی اکا ایتدی پادشاهم اول
شاعری وانک کی ایکیوز امید ایلایچی کسه بی سن بکا اصمرله و بونی بنم اوزر بجه باز
﴿ مثنوی ﴾ پس فکندش صاحب اندر انتظار ﴿ شد زمستان و دی و آمد
بهار ﴾ و تکرار کلامنی تا کید ایدوب شاهه دیدیکه اول شاعری وایکیوز انک
کی کدابی سن بکا قو و فارغ اول ای پادشاه پس وزیر شاعری انتظاره بر اقدی
احسان امیدنده زمستان و دی کندی و بهار کلدی و نیچه شه وروایام مر وور قلدی
﴿ مثنوی ﴾ شاعر اندر انتظارش پیرشد ﴿ پس ز بون این غم و تدبیر شد ﴾
شاعر فقیر اول عطایک امیدنده پیر اولدی پس بو غم و تدبیرک ز بونی اولدی پس
باهر یله اولوب معنی شاعر بوفهم و تدبیرک زیاده ز بونی اولدی دیمک دخی و جهدر
﴿ مثنوی ﴾ گفت اگر زنی دشنام دهی ﴿ تارهد جاتم زاباشم دهی ﴾ شاعر
وزیر ایتدی اگر بکا ویره جک التون یوق ایسه بکا دشنام ویره سن و بی اول عطادن
مایوس اولمق مرتبه شنه ابر کوره سن تا بنم جاتم انتظار المندن قورتله و سکا بنده
اوله که الموت احدی الزا حنین دینلشدر دخی الانتظار اشدن الموت الاحر کلامنک
طبق اوزره انتظار موت اچردن اشد اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ انتظارم کشت
باری کو برو ﴿ تارهد این جان مسکین از کرو ﴾ انتظار بی دپه لشدر باری بوری
کیت دی تا کم بوجان مسکین کرودن قورتله یعنی انتظاره مرهون و مقید اولقدن
خلاص اوله ﴿ مثنوی ﴾ بعد از انش دادر بع عشر آن ﴿ ماند شاعر اندر
اندیشه کران ﴾ اندنصره اول وزیر شاعر فقیر اول بیک التونک عشرینک ربعی
و یردی که بکرمی بش التون اولور شاعر اندیشه کرانده فالندی و بو خصوصه
افکار در باشته طالیدی ﴿ مثنوی ﴾ کل چنان نقد و چنان بسیار بود ﴿ این که

دیر اش گفت دسته خار بود (کند و سسته بویه دیدیکه اول مقدم اولان هدیه
 و عطیه انجلین نقد ایدی و انجلین بسیار ایدی بو که مراد صکره اولان عطیه در
 کبج اچلدی و مع هذا بر دسته خار ایدی پس یونک سبب و منشأ نه اوله دیو متعیر
 اولدی و اندیشه و خیال قیدنده قالدی شاعرک بو تعیرن کورن کسه لر (مثنوی)
 پس بگفتندش که آن دستور را در * رفت از دنیا خدا مرزت دهداد (پس اکا
 دید بلر که اول کریم و جوانمرد وزیر دنیادن کندی خدای تعالی سکاگرد و برسن
 دستور وزیر دیرلر (مثنوی) که مضاعف زوهمی شد آن عطا * کم همی
 افتاد بخشش را خطا (اول مقدم اولان عطیه کثیره که سکا و رلدی اول وزیر
 کریم من مضاعف اولدی و اول هدیه نک تو بر تو اولسی انک همت و سهیلدن ظهوره
 کلدی بخشش خطا از واقع اولوردی یعنی اول عطا اول وزیر بر کرمدن مضاعف
 اولوردی انک زمانه بخشش و عطایه خطا واقع اولزدی بلکه هر نه عطا اولورسه
 مع زیاده ظهوره کلودی (مثنوی) این زمان اورفت و احسان را ببرد *
 او ببرد الحق بلی احسان نمر د (بوزمان محسن وزیر دنیادن کندی و احسانی
 ایلندی الحق اول وزیر اولدی بلی انک احسانی اولدی بلکه قیامت دکن انک
 نامی باقی قالدی و بعض نسخه ده او نمر د الحق بلی احسان نمر د واقع اولشدر *
 اول محسن اولدی بلی احسان اولدی و بودنیادن انک وجودی مرتفع اولدی
 دیمک اولور (مثنوی) رفت از ما صاحب زاد و رشید * صاحب سلاخ
 در ویشان رسید (اول راد و رشید اولان وزیر و مصاحب یزدن کندی و بزم
 ساکن اولدی غم عالمی قو بوب بقا جاننه رحلت ایتدی در ویشلرک پوستلرنی
 بوز بچی وزیر و مصاحب انک رینه ایشدی (مثنوی) رو بکیرانی را وز پنجاشب
 کر بز * نانکیر دبا تو این صاحب سبز (پوری بویکری بش دیناری طوت و کجه
 بورادن فراز ایت تا کم بوز وزیر و مصاحب منکله عناد و خصومت طوغمه و بوقدر
 عطیه بی دخی الکن الوب سکا عظیم اهانت و حقارت ایتیه (مثنوی) مابصد
 حیلث از و این صلها * بستیم ای یخبر از جهدها (بز بوهده بی اول وزیردن بوز
 حیلث و صنفله الدق ای بزم سعی و جهدمز دن بی خبرا کر بزم سعی و جهدمز اولمیدی
 بوقدر الله بی دخی کورمزدک دیدیلر (مثنوی) رو بایشان کردو گفت ای مشفقان
 * از یک آمد بگوید این عوان (پس شاعر بویه دین کسه له توجه ایلدی و دیدی
 ای مشفقان بوظالم و عوان قندن کلدی بکادیکر (مثنوی) چیست نام این
 وزیر جامه کن * قوم گفتندش که نامش بوالحسن (بوجامه کن یعنی قفتان
 صویبچی وزیرک نامی ندر قوم اول شاعره ایتدی بلکه انک دخی نامی حسن در
 (مثنوی) گفت یارب نام ان و نام این * چون یکی آمد در بغ ای رب دین

شاعر بونی ایشیدوب ایتدی یارب انک نامی و یونک نامی چون بر کلدی حیف
 و در بغ ای رب دین یعنی انک اسمی معما سسته مطابق اولوب نامی و ذاتی حسن
 اولدی اما یونک اسمی حسن و معما سی اهرمن اولوب نامی ذاتنه مخالف کلدی
 (مثنوی) ان حسن نامی که از یک کات او * صدوز برو صاحب آید جود خو
 زیرا اول بر حسن ناملو وزیر که انک بر قلندن جود و کرم خوبلو بوز وزیر
 و مصاحب کاور یعنی اول بر منبع کرم و معطی لطف و نعم ایدیکه انک قلمک
 بر تحریرندن جائز ایدیکه نیجه جود و کرم خوبلو کسه لری پادشاهه وزیر و مصاحب
 قیایدی و پور مرتبه به انلر نائل اولد قند نصکره خلقه منفق و محسن اولمیدی
 (مثنوی) این چنین کریش زشت این حسن * می توان بافید ای جان
 صدر سن * تا چنین صاحب چوشه اصفا کند * شاه ملکش را ابد رسوا کند
 اما بو حسن نام وزیر که یونک زشت ریشندن ای جان بوز رسن یونک نمکندر
 بو بینه بوزیرک حیاقت و نادانلغنه اشارت وارد و صورت بی معنی اولمسته دخی
 کنایت وارد یعنی بو حسن نام وزیر که بی معنی بر صورتندر که انک زشت اولان
 قبا صقالتدن یوز دانه ایب یونک قابلدن یعنی اول نادانک لویه سندن مکر ایب
 یونک کله وجودی منفعته قابل اوله یوخسه انک ذاتنه بوئدن غیر بر منفعت بوله حق
 شی بوقدر دیمکی ایهام ایلر و فی الحقیقه انسان دیدکری حسن خلق و مروندن
 عبارت اولور و شرف نفس جود و کرم له ظهوره کلور هر شول کسه نک که جود
 و کرمی اولیه بلکه حضرت حقه سجود دخی قلبه آنک موجود اولمندن معدوم
 اولسی نیجه و جوهله اولی در نته کم حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بر غزل
 رعنا لنده پیوررل * بیت * شرف نفس بسجودست و کرامت بسجود * هر که این
 هرد و ندارد عدمش به ز وجود * چونکه شاه بونجلین وزیر و مصاحب اصفا
 ایلله یعنی سوز بن دکلیه شاهی و انک ملکنی ایدی رسوای ایلر حق تبارک و تعالی
 بر پادشاهه که خیر مراد ایلله بلکه اکا شر و ضرر مراد ایلله یونک کی سوء
 تدبیر صاحبی بر وزیر بخیلی اکا مصاحب قبلر حتی اول پادشاه بر خیری اکسه
 واکا مائل اولسه اکا معاونت ایلر واکرا کیوب اونسه اول خیری اکا اکر مرز
 اما چن بر پادشاهه خیر مراد ایلله و انک کندونی و ملکنی شر و ضرر دن حفظ
 و حیا بیت قیلسه اکا بر صاحب خیر وزیر بر تدبیری صاحب ایلر مقدا ذکر اولتان
 ابو الحسن نام وزیر بر تدبیر کی که پادشاه بر خیری اونسه اکر در و خیری اکسه
 واکا مائل اولسه معاونت ایلوب ای ایشلکه نحر یض و ترغیب قیلور دی
 کما قال صلی الله تعالی علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی
 ذکره وان ذکر اعانه و اذا اراد غیر ذلک جعل له وزیر سوء اذانی لم یذکره وان ذکر

لم یمنه (رواه ابوداود والبیہقی عن عائشة رضی اللہ عنہا) • چونکہ بوز بردونک بدرالملکی پادشاہک مروتنی وقابلیتی افساد ایلکدہ فرعونک وزیر ی اولان ہامان جکر دیبہ کہ اول ہامان فرعون موسی علیہ السلام پندنی قبول ایلکدن منع ایلوب انک قابلیتی افساد ایلدی بومناستله بویانہ شروع ایدوب بیوردر

✽ مانست بد رای این وزیر دون در افساد ✽
✽ مروت شاه بوزر فرعون یعنی هامان ✽

✽ مشوی ✽ چند آن فرعون می شد نرم و رام • چون شنیدی اوز موسی این کلام (نیکه نیکه اول فرعون نرم و رام اولدی چونکہ حضرت موسی علیہ السلام دن اول کلام سعادت انجامی استماع ایلدی ✽ مشوی ✽) آن کلامی کہ بدادی سنک شیر • از خوشی آن کلام بی نظیر) اول برلطیف وحیات بخش کلامی کہ فرضا طاش سود و پردی اول بی نظیر کلامک اطافت و خوش لغندن یعنی حضرت موسی علیہ السلام اگر اول کلام هدایت انجامی جادانہ سوبلسیدی اول کلامک کمال حلاوتدن سنکدرن آب برینہ شیر شیرین جفیدی و جاری اولوب ایلدی ✽ مشوی ✽ چون بہامان کہ وزیرش بودا • مشورت کردی کہ کیش بود خو) چونکہ ہامانلہ کہ اول فرعونک اول ہامان وزیری ایدی مشورت ایلیدی کہ انک خو بی کین ایدی یعنی اولہ ہامانکہ انک خلق وطیب یعنی انتقام اوزرہ اولشیدی ✽ مشوی ✽ بس بکفتی ناکنون بودی خدیو • بندہ کردی ژندہ پوشی را بر بو) پس ہامان فرعونہ دیردی شمدی بہ دک خدیوایدک وعظیم القدر اولوبادشاہ ایدک الان ربو وحیلہ ایلہ برژندہ پوشہ بندہ می اوورسن یعنی انک حیلہ ومکرینہ اعتماد ایتکلہ اکا مطیع اولوب خدمت وعودتی قبلورسن ✽ مشوی ✽ همچو سنک مجتبی آمدی • ای سخن بر شیشہ خانہ اوزدی) مثلاً منجیقہ منسوب اولان طاش کی کلوردی اول سوز فرعونک شیشہ خانہ سنہ اوردی یعنی ہامانک سنک کی غلیظ اولان کلامی منجیقدن آنلان طاش کی کلوردی وفرعونک شیشہ خانہ کی اولان ضعیف ورفیق قابیلہ طوقنوب انک اعتقادی وقابلیتی ومیل ورغبی شیشہ لرنی کسر قبلوردی ✽ مشوی ✽ ہرچہ ران روان کلیم خوش خطاب • ساختی در یکدم او کردی خراب) ہرنہ بی کہ اول خوش خطاب اولان کلیم یوز کوندہ دوزیدی بردمده اول ہامان انی خراب ایدوب بوزردی پس آفاقده اولان فرعونلہ ہامانی انفس انسانیہ بواوب ہر کک نغسنہ خطایا قصہ دن حصہ بیوردر ✽ مشوی ✽ عقل اودستور ومغلوب ہواست • در وجود

رهن راه خداست) پس ای طالب اولان مرد فی المثل وجودک مالکتندہ سنک عقلک وزیردر ومغلوب ہوا در سنک وجود کدہ اول مغلوب ہوا اولان عقل راہ خداک رهنیدر بوعقلدن مراد شول مغلوب ہوا و ہوس اولان عقل معاشرکہ وجود انسانیہ ہامانہ بکر ہر بار کہ روح راہ خدا بہ شوجہ اولسہ وسلو کہ نیت قبلہ انک یولن اورر وانی کسب سعادت ابدیہ دن وقبول نصیحت و مرشد و مریدن منع قبلور ✽ مشوی ✽ ناصح ربانی پندت دہد • آن سخن را او یقن طرحی نہد) بر ناصح ربانی سکاید و پرد عقل معاشر اول سوزہ فن وحیلہ ایلہ بر طرح قور یعنی کندی عصرینک موساسی اولان ناصح ربانی اگر سکا نصیحت و برسہ اول ہامان کی اولان عقل معاشر اول سوزی طرح ایلر وسکا انک عدم قیوانی سوبلربویلہ دیو ✽ مشوی ✽ کینہ رجاست ہین از جامشو • نیست چندان باخود آشیدامشو) کہ بوسوزلر رندہ دکادر اکاہ اول برکن کتہ چندان مقبول دکادر کندیکہ کل دیوانہ وشیداولہ یعنی عقل جزوی ناصح ربانینک کلامی بوکونہ ردو طرح ایلوب سکادیر کہ بوسوزلر رندہ ومخلندہ دکادر صفہین مرتبہ ومقامکدن دور اولہ وانی قبول قبلہ زیرا بوسوز سنک حق کدہ اولقدر مقبول ومعنبر دکادر کندیکہ کل دیوانہ اولہ ومجرد قیل وقالہ اکا تیبت قبلہ الحاصل نفس حیوانی وعقل جزوی درونکدہ ہامان کی کلوب بو یوانن سکا رهن اولور ✽ مشوی ✽ وای آن شہ کہ وزیرش این بود • جای ہردو دوزخ برکین بود) وای اول پادشاہ کہ انک وزیری بواولہ ہر ایک سنک جای ومقامی برکین دوزخ اولور یعنی آفاقده شول شاہک حالہ وای کہ انک ہامان کی وزیری اولہ وانفسدہ شول شاہ روحک حالہ وای کہ انک مغلوب ہوا اولان عقل وزیری اولہ و ہامان انی اغوا واضلال قبلہ ہر ایک سنک بلہ بری لابد برکین اولان جہنم اولور ✽ مشوی ✽ شاد آن شاہی کہ اورادستگیر • باشد اندر کار چون آصف وزیر) شاد اول پادشاہ کہ انک تصرف وتدبیرندہ دستگیری کار و عدادہ آصف کی وزیری اولہ واکا خبر ایشلکدہ معاونت قبلہ ✽ مشوی ✽ شاہ عادل چون قرین اوشود • نام ان نور علی نور این بود) عادل شاہ چونکہ آصف کی وزیر عاقلہ قرین اولہ اول نور علی نور کلامک نام ونشانی بواولور نام بوندہ علامت معناسنہ اواسد فہمہ اقرب اولور کان عادل پادشاہ بین الخلائق بر نوردر عادل وزیر دخی بر نوردر چونکہ بواوبکیسی بر رینہ قرین اولہ ومعاونت قبلہ نور علی نور آیتک اثر وعلامتی بواولور بعض نسخندہ نام اونور علی نور بود واقع اولشدر معنی اول پادشاہک نامی نور علی نور اولور دیمک اگر بویت انفسہ النورسہ معنی شاہ عادل یعنی روح معقل آصف کی کامل العقل مغلوب ہوا اولین عقل کاملک قرینی اولہ

اول نور علی نور معنائک نام و نشانی بواو اور ز برار روح عادل وجودتک سلیمانی
و عقل کامل انک آصف کی وزیر طالبانی اولور چونکم بوا یکسی برینه مقارنت
قبیل و معارف و مناظر اوله نور علی نور اسمی بوکا اطلاق اولتی لایق اولور
﴿ مشوی ﴾ چون سلیمان شاه چون آصف وزیر * نور بر نور ست و عنبر
بر عنبر (حضرت سلیمان علیه السلام کی شاه و آصف کی وزیر نور اوزره نور در
و فی المثل صبر اوزره صبر در یعنی صبر اوزره صبر نیجه خوب و نور اوزره نور نه کونه
محبوب ایله وزیر عاقل ایله شاه عادل کی برینه مقارنتی نور اوزره نور کی خوب
و صبر اوزره صبر کی محبوب و مرغوب در ﴿ مشوی ﴾ شاه چون فرعون
و هامان وزیر * هر دورا نبود بد بختی کزیر (اما شاه فرعون کی هامان اکا
وزیر اوله هر ایکسینه بد بختی اقدن چاره اولز یعنی ایکسینه بیله بد بخت اولری مقرر در
﴿ مشوی ﴾ پس بود ظلمات بعض فوق بعض * نه خر دیارونه دوات رور
عرض (پس ظلمات بعضها فوق بعض آیتک مظهری اولور عرض اکبر کوئی
انلره عقل و دوات بار اولز بویتده سوره نوره اولان بو آیت کریمه به اشارت
وارد که حق تعالی کفره نک اعالتی تشبیه و تمثیل ایلك طریقله بیورر (او کظلمات
فی بحر لیلی یغشا موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض
اذا اخرج یده لم یکن یراها و من لم یحمل الله نورا فانه من نور) معنای شریفی و لغوای
اطبیبی اولدر که با خود کفره نک عملری شول در بای عمیقده اولان ظلمات
کیدر اول در بای موج بورویه و ستر ایله ضمیر در یاده اولان کسمه به عائد
اوورسه اول در یاده اولان کسمه بی موج ستر و احاط ایله دیک اولور اول موجک
فوقشده بر موج آخر اوله موج اعلا نک فوقشده بر سحاب اوله شود کز اولسان
بعضی اوزره ظلمات در یعنی ظلمت بحر و ظلمت موج اول ظلمت موج ثانی
ظلمت سحاب بوجه بری برینه متر کم اولوب بعضی بعضی اوزره واقع اولور
چونکم اول در یاده اولان بر کسمه کندو الی اخراج ایله که کوز کور منسه
اقرب اعضا الدر قریب اولر که انی کوره بوندن مراد بیان تا کید شدت ظلمات در
یعنی شدت ظلمات بر مرتبه اوله که الی کور میه و انی کور مکه دخی قریب اولیه
و شول کسمه ایچونکه الله تعالی قسمت از لیده نور قلیله پس انک ایچون بود نیاده
نور یوقدر بو آیت کریمه کفره نک عملری ایچون بر آخر تمثیلدر که مقدمه سراب
بقیعه به تشبیه ایدوب بو آیتده ظلماته تشبیه بیور مشدر ظلماتدن مراد انلرک عملری
و بحر لجیدن مراد انلرک قلبی و موج انلرک قلبدن حاصل اولان جهلدر که
انلرک قلبی ستر ایلر و موج آخر دخی شرک و کفر در که اولکی موجه منضم
و مترکم اولور و بوندن صکره سحاب غفلت دخی انلرک اوزرینه واقع اولور پس

عملری ظلمت و قلبدن حاصل اولان صفتلر دخی ظلمت اولوب بعضها فوق
بعض بری برینه مترکم اولور نه کم بو ظلمات ایچره اگر بر کسمه حقیقت حالی که
فی المثل نور کیدر اخراج ایله انی کور مکه قریب اوله من ز برار کسمه ایچونکه
حق تعالی حقیقت کور یچی بر نور هدایت قلیله انکیچونکه حقیقت بین بر نور اولز
و کندی به نافع و مفید اولان شبی کور من پس حضرت مولانا ظلمه به بو آیت
کریمه دن حصه اولدیغنه بویتله اشارت ایدوب بیوررل کان ظلمه نک احوالی
دخی کفره نک اعالی کی ظلمات بعضها فوق بعض آیتک مفهومک مظهری
اولوب بونلر دخی انلر کی ظلمات ایچره فالشدر در دیک اشعار قیالور (الظلم ظلمات
بوم القیة) حدیث شریفی دخی بو معنایی مؤید اولور چونکم پادشاه عادل و دخی
وزیر عاقل نور علی نور اولسی مقرر اولدیسه پادشاه ظالم و دخی وزیر ظالم بری
برینه مقارن اولسه انلرک حقیقه ظلمات بعضها فوق بعض دینسه صحیح او اور
﴿ مشوی ﴾ من ندیدم جز شقاوت در ثام * کر تودیدستی رسان از من
سلام (بن لیلدره شقاوتدن غیری نسنه کور مدیم اگر سن کوردک ایله بدن
سلام ایرشدر یعنی ذائنده بد بخت و طبعنده خست و دناوت اولان لثامک وجودنده
اثر سعادتدن بر نسنه کر مدیم و خباثت شقاوتلرندن غیری صنعتلرینه مطلع اولدم
اگر سن انلردن برنده شقاوتدن غیر یسنی کورد کسمه که مراد ایدن سعادت در
بزدن اول کسمه به سلام ایرشدر که اوله کسمه مظهر شقاوت اولان لیلر ماییننده
محل سعادت اولمش او اور پس اهل سعادت سلام ایلك لایق اولور ولیکن الاشجار
لا تثر باضدادها قولنک موجبجه مظهر شقاوت اولان لثامک اشجار وجودی
اثمار سعادت ثمره اولز و کذلک محل سعادت اولان کرامک شجره مبارک کی اولان
وجودلرند زهر زقوم بتز و شقاوت و غوابت مبهولری ظهور ایتز ﴿ مشوی ﴾
همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل * عقل فاسد روح را آرد بقتل (بو عالمده
شاه جان کی و شاهک مصاحب و وزیر عقل کیدر فاسد و نافص عقل روحی
نقل حرکت کتورر کذلک فاسد وزیر جسد عالمده مانند روح اولان شاهی حرکت
کتورر و ظلم و معصیت مرتبه سنه بتورر و جسد آدمیده اولان عقل فاسد
دخی هامان فرعونی ضلالت و غواپنه کتور دیک کی قلب و روحی افساد ایلوب
و عدالت مرتبه سندن چیقاروب ظلم و معصیت ورطه سنه برافور و الحاصل سور
بدنده عقل وزیر کی و روح و قلب پادشاه کی و اعضا و جوارح انک جنودی کیدر
چن مغلوب هوا اولان عقل وزیر پادشاه روحی افساد ایله انک جنودی
مثابه سنده اولان جوارح وجودی دخی فاسد اولور و اگر وزیر صالح کی اولان
عقل شاه روحی افساد ایله بلکه انی خیره داعی اولسه و اول دخی صالح اولوب

عدالت به میل قیاسه ملک جنودی مشابه سنده اولان اعضای وجودی دخی جله سی
 صالح او اب اعتدال اوزر اولورل کمال علیه السلام (الغاب ملک وله جنود فاذا صلح
 الملك صلت جنوده واذا فسد الملك فدت جنوده) رواه البيهقي عن ابی هريرة
 کذا فی الجامع الصغير ﴿ مشوی ﴾ عقل فرشته عقل چوز هاروت شد • مهر آموزد
 و صد طاقت شد (اول عقل فرشته سی چونکه هاروت اولدی بودخی معنادر
 اول عقل فرشته سی هاروت کی اولدی ایکی بوز طاقتونک مهر آموزی اولدی
 فرشته نک عقله اضافتی شبه بهک شبهه اضافتی قیلنددر یعنی اول فرشته کی
 اولان عقل چونکه هاروت و هاروت اولدی و مرتبه روحانیده نورانی ایکن
 جسمانیت مرتبه سته میل قیلوب شهوت و مقتضای طبیعت چاهنه تنزل قیلدی
 نیجه بوز اهل طغیانک و بعد اصحاب عصیانک نفس لرینه مکر و حيله اوکر دیچی
 اولدی تنه کم نیجه اهل طغیان واروب چاه بابلده محسوس اولان هاروت و هاروتدن
 مهری تعام ایدرل کذا نک نیجه اصحاب عصیان و خذلان شول عقل و روح که
 هاروت و هاروت کی مرتبه روحانیده تنزل ایدوب مرتبه جسمانیه کاه ل و چاه
 طبیعت ابجره محسوس اوله انلردن مکر و حيله اوکر نورل و خانی اول مکر و حيله
 ابله مقنون قیلورل ﴿ مشوی ﴾ عقل جزوی راوز بر خود مکبر • عقل کل را
 سازای سلطان وزیر (عقل جزوی بی کندیکه وزیر طوعه ای سلطان کندیکه
 عقل کلی وزیر دوز یعنی ای وجودی کشور نک سلطان اولان کسه عقل
 معاشی کندیکه وزیر و مصاحب اتخاذ اینه زیرانی اضلال و افساد ایلچیدر
 عقل معادی کندیکه وزیر و مدیر دوز ناسی خبرات و حسناته داعی اوله وجه
 احوالک مشظم اوله و اعضا و جوارحک خلل و زللدن و خبیث و فاسد اولان عملدن
 نجات بوله ﴿ مشوی ﴾ مرهوارانو وزیر خود مساز • که بر آبد جان پاکت
 از غماز (هوایی سن کندیکه وزیر دوزمه اگر هوای نفسی کندیکه وزیر دوز سن
 سنک جان پاکت غمازدن بوقار و کاور و حق تعالی به طاعت و عبادت ایلکدن اعراض
 قیلور و بونک عاقبتی شین و شتار اولور و هوامی غالب اولان کسه و صحت و خیریت
 ورطه سنده قالور تنه کم قصیده برده صاحبی هوادن تحذیر ایوب بومعنا به
 اشارت قیلور • بیت • و اصرف هواها و حاذران تولیه • ان الله و اما تولى
 بصم او بصم • وقال عليه السلام اياکم والهوى فان الهوى یعمی و بصم
 ﴿ مشوی ﴾ کین هوا بر حرص حالی بین بود • عقل را اندیشه بوم دین بود
 زیرا بو هوا بر حرص و حال بین در عقل اندیشه و فکری بوم الدین در یعنی
 بو هوای نفسانی و مغلوب هوا اولان عقل جزوی همان حالی کور یچی و حالا
 حاضر اولان دنیاتک نعمت و دولتیه زیاده حرص او لیچیدر اما حرص و هوادن

باک اولان عقل معادک فکر و اندیشه سی بویه دکلدر بلکه آنک اندیشه سی بوم
 دیندر که هر کس آینه عملیه جزا نور و نیک و بد هر نه قبلدیده ملک مکافات بولور
 چونکه اول کونک شانی بودر پس دانما اول کونک لوازمی ایچون عقل معاد اندیشه
 قیلور ﴿ مشوی ﴾ عقل را دودیده در پایان کار • بهران کل میکشد اورنج
 خار (عقلک ایکی کوزی کارک نهایشدر عقل معاد اول کلدن اوتری خارک
 رنج و زحمتی چکر یعنی عقل معادک شانی اولدر که بصر بصیرتی و دیده سریرتی
 هر کارک خاتمه سته و عاقبتیه در عاقبت امرده حاصل اوله جق کل ایچون بدایت
 حالده و اول امرده خار رنجی چکر یعنی آخرنده ظهوره کله جک سعادت کللری
 ایچون دنیاده ریاضت و مشقت خارلنه صبر و تحمل ایدر ﴿ مشوی ﴾ که
 نه فرسایدنه ریزد در خزان • یاد هر خرطوم اخشم دورازان (اول کل
 برکلدر که خزان و قشده دوکلز و فرسوده و پژمرده دخی اولمز هر اخشمک خرطومی
 اوکلدن دور اولسون خرطوم بیوک برون معنایه در اخشم قوت شامه سی فاسد
 اولان و رایحه المیان کسه به دیرل مصرع ثانی دعا موقعنده اولتی اولی در اگر چه
 یاد ماضی معنایه اولوب هر اخشمک بورنی اول کلدن دور اولدی دیمک دخی
 و جهدر اما یاد ریخ معنایه اولوب هر خرطوم معنایه اولسه و معنی هر اخشمک
 خرطومک یاد و هوامی اول کلدن دور دینسه وجه و مناسب دکلدر تنه کم شمی
 و جان عالم بویه دیمشدر و سروری اصلا معنی و یرمیوب اعمال قیلشدر خلاصه
 کلام اول عاقبت امرده ظهوره کلان سعادت ابدیه کلی برکلدر که خزان و فتنی
 کی اولان موت و فنا زماننده اصلا دوکلز و دنیا کلی کی فرسوده و پژمرده اولمز
 هر باغ روحی فاسد اولان کسه نک خرطوم عقلی اول کل معنویدن دور اولدی که
 اندن رایحه المغه قادر اولدی و یا خود معنی آندن دور اولسونکه آنک رایحه
 طیبه سته اول دماغ لایق و مناسب دکلدر دیمک اولور پس مقدا ذکر ایلدکلری
 قصه نک بقیه سنک بیانه شروع ایدوب پیورل

﴿ نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام و نشیبه کردن او بکارهای سلیمان علیه
 السلام و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و دیو خوشستن را سلیمان کردن ﴾

﴿ مشوی ﴾ و رجه عقلت هست با عقل دکر • یار باش و مشورت کن ای
 پدر (و کرچه سنک عقلک واردر لیکن بر غیر عقل و عاقله ایله یار و مصاحب اول
 و مشورت ایله ای پدر ﴿ مشوی ﴾ باد و عقل از بس بلاها و اراهی • پای
 خود بر فرق کردونها نهی (زیرا ایکی عقل ایله جوق بلاردن قور تولور سن کنندی
 ایاضکی کردون و فلکلرک اوج و فرق اوزره قور سن بیت اول سوال مقدره جواب
 اولتی محله انیدر چونکه سرخ شریفده دیو سلیمانک مقاضیه او تورمسی وانک

سایمانك کارلینه تشبیه قلسیدر و دیو کندی به سلیمان بن داود نام قلسی و هرایکی
سلیمانك مایبند اولان فرق ظاهرک پسانده در پیوردیلرسه کان عقل جزوی
صاحبازندن کنیدیلر بوکونه زعم کاورکه بزخود عاقلار زکندی عقلزله مقلدی
محققدن فرق قباورن و مشبه مبطلی اهل حقندن بمیز اولورن دبهل انلرک بوکلامنی
وزعنی دفع ایلک صد دنده هر برینه خطایا پیوررل نعم ای عقل جزوی صاحبی
اگرچه سلك دخی عقلک واردر ولکن بر آخر عقل کامل ایله یاراول وانکه ای پدر
مشورت قیل زیرا که ایکی عقلک ایکیسنگ بری برینه مقارنت و معاونتی سببیه
چوق بلارندن قورتاورسن و دیو کی مکار اولان و سلیمانلق دعوی قیلان اهل
ریارک حبله و تزویرندن نجات بولورسن و قدم روحکی آسمان حقیقتک اوجی اوزره
فورسن و مرتبه اعلا به نائل و واصل اولورسن پس اهل ریایی دیوه و اصحاب
تحقیق و اهل صفایی سلیمان تشبیه ایدوب بونلرک حالتی دیوله سلیمان قصه سلك
ضممنده بیان ایلکه شروع ایدوب پیوررل **مثنوی** **دیو کر خود را سلیمان**
نام کرد * ملک برد و مملکت را رام کرد (دیو اگرچه کندی به سلیمان نام ایلدی
ملکئی ایلندی و مملکتی کندوسنه رام ایلدی **مثنوی** **صورت کار سلیمان**
دیده بود * صورت اندر سر دیوی مینود) مکر حضرت سلیمان علیه السلام
کار و عملک صورتنی کوره شدی اما انک صورتی ایچره دیولک سری کورندی یعنی
اول زمانده که دیو بر حبله ایله حضرت سلیمانك خانمی اله کتوردی و کندی و انک
مقامته بتوردی و اسمنی دخی سلیمان بن داود قودی خاتم واسطه سینه ملک سلیمانی
اخذ ایلدی و مملکت خلقنی کندی به رام قیلدی و هر کارده و عملده حضرت سلیمان
تقلید و تشبیه ایلدی زیرا حضرت سلیمان علیه السلام کار و عملک صورتنی
کورمندی **اگرچه** کندوبه سلیمان نامن قودی و ملکئی الوب مملکتی رام
ایلدی و سلیمانك کاری کی کار قیلدی ولکن اول صورت کارده و هیئت
سلیمانیده دیولک سری اهل تمیز اولان کدهله ظاهر اولدی لاجرم خلق دیدیلر
بو سلیمان بی صفادر زیرا سلیمانندن سلیمان دك فرق واردر یعنی اول زمانده
اولان خلقک صاحب فراستری اول دیوی شکل سلیمانیده کوروب لکن انک سرنه
عارف اولوب بوله دیدیلر که بو سلیمان بی صفادر که سلیمان نبی ایله بو غینسک
مایبند عظیم فرق واردر **مثنوی** **اوچو بیدار یست این همچون و سن**
* همچون که ان حسن با این حسن (مثلا اول سلیمان نبی بر بیدار کیدر و بو
دیو غیبی خواب کران کیدر انجاین که اول حسن بو حسنله یعنی قصه سی
مقدما مذکور اولان و شاعر مزبوره اون یک التون احسان قیلان ابو الحسن نام
وزیر کریم ایله بعده اول شاعری بکرمی بش التوله دفع ایلین خبیس و لثم وزیرک

مایبند تقدیر تفاوت واریسه و بیدارله نالک مایبند دخی نه مرتبه فرقلر واریسه
بو سلیمانله اول سلیمانك مایبند دخی اولقدر فرق واردر و کذلک اهل ریایله اهل
صفانک و اهل خدایله اصحاب هوانک و اهل تحقیقه اهل تقلیدک مایبند بونک
کی تفاوت عظیم واردر **مثنوی** **دیوی کفی که حق بر شکل من** *
صورتی کرد ست خوش پراهر من (دیو این خلقه دیردی حق بنم شکم اوزره
اهر من اوزره بر خوش صورت ایلدر اهر من دیو معناسنه دز یعنی دیو این خلقه
بوکونه مکر و تلبیس ایدوب کندی عرضنی و منصبنی حایت و صیانت ایچون
دیردیکه حق سبحانه و تعالی بنم شکامده اهر من اوزره بر لطیف و خوش صورت
قیلدر که بعینه اول دخی صورتده بکاکرر اما زنههار بز نههار اول کلوب سلیمانلق
دعوا ایلرسه انک لاف و دروغنه اعتماد و اعتقاد ایلکر **مثنوی** **دیو را حق**
صورت من داده است * تائید از د شمارا اوشت (زیرا دیوه حق تعالی بنم
صورتی و بر مشدر تا که سری اول دام و شسته ائیه و مکر و حیله ایله سری
کندیسنه صید ائیه **مثنوی** **کر بدید آید بدعوی زنههار** * صورت
اورا مدارید اعتبار) اگر اول دیولاف و دعوا ایله ظاهرکله یعنی بنم صورتمده
کلوب سلیمان دیه زنههار انک صورتنه اعتبار طوتمکز و کندیکری اکاتابع ایتکز
ز راستری خائب و خاسر ایلر دیو تخویف قیاوردی غرائب اول دیو این کندوی
سلیمان مرتبه سنده طووتوب و حضرت سلیمانی کندی مرتبه سنده تنزیل ایدوب
کندی اوصاف خبیثه سنی اکا اسناد وانک افعال طیبه سنی خلقه تزویر و پوش
ایچون کندی به تقلید ایلیدر و فی الحقیقه بو حالت زمانده اولان اهل دعوا
و اصحاب ریایک صورت حالیدر که اهل تحقیق و اصحاب صفا اولان عزیزلری دیو
مرتبه سنده تنزیل ایدوب کندیلرک توابع و اوا حقنی انلره میل و محبت ایلکدن منع
ایلر و کندیلرنی اصحاب تحقیقندن و اهل صفادن عدایلیوب بزه متابعت قیلک
نافلاح و نجات بوله سز دیو انلره سویلر **مثنوی** **دیو شان از مکر این**
میگفت ای یک * می نمود این عکس در دل های نیک (دیو انلره مکرندن بوسوزی
دیردی ولیکن نیک و روشن کوکالره بو عکس کور بتوردی یعنی قایبند معرفت
و تمیزی اولان کدهله بوسوز معکوس و معاقوب کور بتوردی انلر بیلور دیکه بو صفت
و حالت اول دیولک کندی وصف و حالیدر **مثنوی** **نیست بازی**
بامیز خاصه او * که بود بامیز و عهش غیب کو (بمیز اولان عاقله بازی و فریب
بو قدر علی الخصوص اول کده که انک عقلی و تمیزی غیب کو اوله یعنی عالم غیبک
اسرارنی انک عقلی و تمیزی بیلجی و حقایقنی سوبیلجی اوله اکافر بیب و حبله نک
تأثیری اولمز و بازی و صنعتله اتی برکسه فریفته و مخدوع قیلر **مثنوی**

هیچ مهر و هیچ تلبیس و دغل * می نیندد پرده بر اهل دول (هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل اهل دول اوزره حساب با غلزدول دولتک جمیدر بوراده مراد دولت ابدیه صاحبزای اولان اهل الله اولور و معنی هیچ ساحر لک سحری و ما کر لک تلبیس و سحری و اصحاب دغلاک حیل و غدیری اهل دول اولان اولیا اوزره پرده با غلزدول و انلری فریفته ایلوب سائر ساده دلر کی صید و قید ایلر که اصحاب الدول مله مون قولتک مفهومی اوزره پرده با غلزدول و انلر الهام اولمشلر و من عند الله مؤید و منصور قیلنلر در ﴿ مثنوی ﴾ پس همی گفتند با خود در جواب * باز گونه مبروی ای کر خطاب) پس اصحاب تمیز اول دیو لک جوابنده کندیلر بنده ایندیلر باز گونه و عکس کیدرسن ای اگری خطابلو ﴿ مثنوی ﴾ باز گونه رفت خواهی همچین * سوی دوزخ اسفل اندر سافلین) بونک کی باز گونه کتک کرک دوزخ جانبیه اسفل سافلینده یعنی سوزلرک نیجه باز گونه و معکوس ایسه سندخی انجلین اسفل السافلینده دوزخ جانبیه کیدرسن ﴿ مثنوی ﴾ او اکر معزول کشت و فقیر * هست در پیشانی بد منیر (اوسلیان اکر چه بوسلطنندن فقیر و معزول اولمشلر لکن انک الله بد منیر وارددر یعنی انوار سعادت و لمعات صلاح و طاعت انک جبهه مبارکنده نمایان اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو اکر انکشتن بر ابرده * دوزخی چون زمهریر افسرده) سن اکر بر انکشتی ایلتمشن خامی حضرت سلیمان حیل و صنعتله اخذ اتمشن لکن دوزخ سن زمهریر کی طوکشن یعنی اکر چه خاتم واسطه سیله خالقه تصرف و حکومت قلمشن و مقام سلیمانه چالس اولمشن و لکن سنکله انک مایندده نه مناسبت وارددر اول بهشت رعنا کی محل سعادت اولمش و سن محل شقاوت اولان دوزخ سن که زمهریر کی طوکشن ﴿ مثنوی ﴾ مایوش و عارض و طاق و طرب * سر بجا که خود همی نهیم سب) بزبوشله و عارض و طاق و طرب واسطه سیله اول دیو لک اوکنده باش قومق قنده که خود طینساق دخی قومرز بوش باه عرینک قنجه سیله اکثر و عظمت معناسنه کاور عارض سحابه دیرل بونده خیام و سایبان معناسنه او اور طاق کمره دیرل طرب طارمک جمیدر که قاره اوه دیرل بونده ایوان و قصور دن عبارت اولور سب ترکیجه طیناق یعنی حیواناتک ایاختک طر ناغیدر و تقدیر کلام بویه دیمک او اور که اول زمانه ده اولان اهل تمیز دبدیلر بز مجرد عظمت و شوکت و خیام سابه دار و ایوان و قصور یاد کار صبیله اول دیو لعینک اوکنده فتن باش قویوب تعظیم قیلورز بلکه حیوان طیناقن انک اوکنده قومغه لایق کورمز ز قنده قالدیکه اکاباش قویوب تابع اوله وز بونده تنیه بودر که هر عصرده اولان اهل دین و اصحاب یقین هر دیو سیرت و ابلیس سر یرت اولان

حاکم و امیر تعظیم و تکریم ایتزل و غنی اولان غنیلره دخی مجرد غنا و ثروتلر همچون اکرام قیلزل که من اکرم غنی لغتاه فقده ذهاب ثلثا دینه بیورمشلردر بلکه هر شیخ شکنده اولان اهل تزویر دخی مجرد طنطنه و های و هوایی سیله باش قویوب متابعت قیلزل بلکه انک اوکنده حیوان ایاغنی قومق سیله لایق کورمز ﴿ مثنوی ﴾ و ربغفلت مانهم اوراجین * نیجه مانع براید از زهین (و اکر غفلتله بزا کاجین قویه وز زمیندن بر مانع نیجه یوقارو کاور و الحاصل غفلتله اکر اکاسر فر و ایلک زمین جانبندن آنی منع ایدیمی بر نیجه قدرت ظاهر او اب بزم اکا طاعنه و متابعت مانع اولور ﴿ مثنوی ﴾ که منه آن سر مرین سر زرا * هین مکن سجده مرین ادبیرار) که اول سری بو سر زره قومده یعنی بو سر نکون اولان خیشه باش قویوب مطاوعت قیلله اکاه اول زنهار بو بد بخت مدبره سجده ایله حاصل کلام هر بار که اهل هدایتدن بر کسه اصحاب ضلالتله مال و جاه و غنا و ثروتی واسطه سیله انقیاد و متابعت ایلک استنه معنی جانبندن اکا بر نفرت و محاببت ایلک کاور که انی اول مدبره متابعت ایلکدن منع قیلور و اول قوت دافعه اسان حاله اکابو گونه معناری متکلم اولور ﴿ مثنوی ﴾ کردی من شرح این بس جانفرا * و ربودی غیرت و رشک خدا) بن بوجانفرا قصه تک زیاده شرحنی ایلردم اکر خدای تعالیک غیرت و رشکی اولمیدی یعنی خدای تعالی شول غیوردر که جانفرا اولان رازک افشا و اظهارینه راضی اولمز پس جانفرا و لطیف و دلر با اولان سرو معنیک اوزرینه غیرت و رشک خدا واقع اولدیغی معلوم اولدیغی چون بو قصه تک حقیقتنی زیاده کشف ایلدم و بومعنائی بغایت جانفرا سویلدم ﴿ مثنوی ﴾ هم قناعت کن تو پذیران قدر * تابکوم شرح این وقتی ذکر) هم بیان اولکان احوال ایله سن قناعت ایله بوقدری قبول ایله تاغیری وقده بونک شرحنی دیم و تمام سویلیم ﴿ مثنوی ﴾ نام خود کرده سلیمان نبی * روی پوشی میکند بر هر صبی) دیو کنده نامنی سلیمان نبی ایلش و خلقسه تزویر و تلبیس ایدوب اکر چه بن سلیمان نبی ام دیو سوبلش لیکن اول غنی صیدن اوزری روی پوشلک ایلر یعنی بالغ اولان و رجال مرتبه سن بولان کسه لره انک تزویر و تلبیسی قتی ظاهر در انک سلیماناق دعواسی غنی اولان صبیله ایچوندر که عقلی اولین و کیاست و فراست مرتبه سن بولین اطفال سیرت لرانک حیل و تزویر بنده اعتماد ایلرل و مقتدا و پیشوا بوزمانه ده اولان بودر دیو سوبلر ﴿ مثنوی ﴾ در کدراز صورت و از نام خیر * از لقب و زنام در معنی کریم) ای اهل حق طالب اولان و اصحاب صفایی و اولیای خدایی جست و جوقیلان سالک سن صورتدن کج و نامدن قالیق لقبدن و نامدن معنایه قاج یعنی بر شیخی بر صورتله مترسم و بر نیجه

عمل ایله متوسم کوره سن و براسله دخی نامدار اولمش و برلقبله تلقب قیلش بوله سن
اصلا بواسطه و رسمه التفات ایلله و صورت ظاهرده اولان های وهوی بی ماله ولینت
مقاله و اظهار ذوق و حاله رغبت قلمه و فریفته اوله بلکه معنایه نظر ایلله و برکسه بی
بیلک دیلرسک اتی فعلندن و حدندن ییل ﴿ مثنوی ﴾ پس بیرس از حد او
و فعل او ﴿ در میان حد و فعل او را بچو ﴾ پس انک حدندن و انک فعلندن سوال
ایلله اتی حد و فعل ایچنده طلب ایلله حد بونده برکسه نك معنوی اولان مرتبه سندن
و طورندن عبارتدر و فعلندن مراد تنهاده اولان فعل و عملدر ظاهرده خلقه مرئی
و عیان اولان فعل دکلدر که خلقه مرئی اولان فعلک اکثری ریاوسمه دن خالی
دکلدر پس خلاصه کلام بویه دیک اولور که بچن مقتداشکلنده بر شیخی کورسک
انک لاف و دعوا سنه فریفته اوله بلکه انک معنوی اولان طورندن و مرتبه سندن
سوال ایلله و تنهاسنده نه فعل و عمل اشملاتی بوقله اول کسه بی معنوی اولان
مرتبه سی و تنهاده اولان فعلی و عملی مابینده طلب ایلله که چوق انسان وارد که
قطیبت مرتبه سندنم دیودعوا ایلر و لکن من حیث المعنی قطیبت مرتبه سنده در
و نیجه کسه وارد که ظهرا ریاوسمه دن اوزی افعال حسنه قیلور اما تنهاده اعمال
سینه و واحوال خبیثه به مشغول اولور پس مقتداشکلنده اولان برکسه نك تنهاده
اولان فعلی بیلک ونه مرتبه در اکاگاه اولق مقتدی اولان کسه به لازم و واجبد
ناکم صورته فریفته اولغله خطا ایلله چونکم ﴿ هم قناعت کن تو بپذیر این قدر
﴿ تا بگویم شرح این وقتی دگر ﴾ دید که انصکره مناسبله بو خصوصده بر قاج
ایات شریفه دخی بیوروب بیانی اخر ایلد کده کبر و مقدمات ذکر اولشان مسجد
اقصانک و سلیمان حضرتلر نك قصه سنک بقیه سنک بیاننه شروع ایدوب بیورور

﴿ در آمدن سلیمان هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت ﴾
﴿ و ارشاد عابدان و معتکفان و رستن عقا قیر در مسجد ﴾

بوسرخ شریف حضرت سلیمان علیه السلام هر کون مسجد اقصایه کلیدر
بنامی تمام اولد قد نصکره طاعت و عبادت ایتمکدن اوزری و انده عابد و مقیم اولان
کسه زی ارشاد ایلمکدن اوزری و مسجد اقصاده عقا قیرک بتمه سیدر عقا قیر عقارک
جعیدر عقار بروزن عطار دوارک اصلنه و کوکنه دیرل ﴿ مثنوی ﴾ هر صبحی
چون سلیمان آمدی ﴿ خاضع اندر مسجد اقصی شدی ﴾ هر بر صبح چونکم
سلیمان علیه السلام مسجد اقصایه کلور دی مسجد اقصاده خضوع و خشوع
ایدیجی اولور دی ﴿ مثنوی ﴾ نوکیاهی رسته دیدی اندرو ﴿ پس بگفتی
نام و نفع خود بگو ﴾ اول مسجد ایچره بریکی بخش کباهی کوریدی پس دیردی

کندی نامکی و نفعکی سوبله ﴿ مثنوی ﴾ توجه دارویی چی ناست چه است
توزیان که و نفع بر کبست ﴿ سن نه داروسن ونه شی سن و نامک ندر سن کیه
زیان سن و سنک نفعک کیلک اوزر بنه در ﴿ مثنوی ﴾ پس بگفتی هرکیاهی
فعل و نام ﴿ که من اتر اجاتم و این را حاتم ﴾ پس هر برکیه کندینک فعلی و نامی
دیردی که بن اول کسبه جاتم و بو کسبه حاتم یعنی هر کم حاتم موده دیرل
﴿ مثنوی ﴾ من مرین راز هرم و اورا شکر ﴿ نام من اینست بر اوح از قدر ﴾
بن بوکسبه زهرم و اول کسبه سکرم قضا و قدر قلمندن لوح اوزره یازیلان
بنم نام بودر یعنی هر برکیه حضرت سلیمانه کندینک خاصیتن سویلردی و قنغی
شینه نافع و قنغی شینه مضرا بیه و لوح محفوظه نامی نه ایه اتی دخی تقریر
و تعبیر ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ پس طیبسان از سلیمان زان کیا ﴿ عالم و دانا
شدنی مقتدا ﴾ پس طیبیلر حضرت سلیمان اول کیه و نبات سینه دن عالم و دانا
و مقتدا اولور دی ﴿ مثنوی ﴾ تا کتبه های طبیی ساختند ﴿ جسم را
از ریج می برداختند ﴾ حتی اطبا طیبیلک کابلرنی دوز دیلر جسمی ریجیدن
پرداخته ایلدیلر یعنی مر یضارک جسمی مر ضدن دوزل دیلر و پاک و بری ایندیلر
﴿ مثنوی ﴾ این نجوم و طب وحی انبیاست ﴿ عقل و حس راسوی بی سوره
کجاست ﴾ بوعلم نجوم و طب انبیانک و حییدر بوخسه عقل و حسک بی سو جاننه
بولی قنده در یعنی علم نجومک و علم طبک اصلی انبیایه کلان وحی الهی بدر اولان
انبیای عظام نجومک خواص و آثارنی و ادویه و نباتاتک خواص و آثارنی وحی
الهی ایلله یلدیلر و اتی کندی عصر رنده اولان علما و حکمایه تعلیم قیلدیلر
اندر دخی بو علملرده تدوین کتب ایلدیلر اگر بویکی علمک اصلی انبیایه کلان وحی
الهی ایلله معلوم و مبین اولیدی مجرد عقول و حواسک و حدس و قیاسک بی سو
اولان لامکان جاننه طریق بچن اولور و اشیا نك بواطنه نیجه بول بولور دی
و انارک خواص و آثارنی نه وجهله یلور دی یعنی یلزدی و آگاه دخی اولور دی
﴿ مثنوی ﴾ عقل جزوی عقل استخراج نیست ﴿ جز پذیرای فن و محتاج
نیست ﴾ عقل جزوی استخراج عقلی دکلدر فنی قبول قیلندن و تعلیمه محتاج
اولقندن غیری دکلدر یعنی عقل جزوی انجق صاحب قندن بر فنی قبول ایدییجی
وانک تعلیمه محتاجدر بوخسه انک شانندن دکلدر که بر فنی و بر صنعتی دخی وجوده
کلزیدن اول ایجاد ایلله و عالم باطنندن مستخرج اوله ﴿ مثنوی ﴾ قابل تعلیم
و فهمست این خرد ﴿ لبک صاحب وحی تعلیمش دهد ﴾ بو خرد که مراد عقل
جزویدر تعلیمه و فهمه قابلدر لیکن اکا صاحب وحی تعلیم و بریر معلوم اولدیکه
عقول جزویه صاحبی بر فن و صنعتک ایجادنه قادر دکلدر بلکه بر صاحب وحی

معانك تعلیمه محتاج لر در ﴿ مثنوی ﴾ جمله حرفها بقین از وحی بود * اول
اولیک عقل آنرا فرود (جبع حرفنار بقین بود که وحی الهی بدن اولدی انک اول
ولیکن عقل صکره انی زیاده ایلدی مثلا جلاهلکی ابتدا حضرت شبت احداث
ایلدی لیکن بومر تبه کامل دکل ایلدی بعده هر عقل صاحبی استاد اکابر کونه نقش
وصنعت و پروپ انی بومر تبه کاله کتوردی و کذلک علم بحوی و کتابت و خیاطی
حضرت ادریس ابداع و اظهار ایلدی بعده خیاطلر و کتابلر انی بومر تبه کاله
کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ حرفت رایین کین عقل ما * تاندا واه وختن
بی اوستا (کور که بوزم عقل هیچ صنعت و حرفتی اول بزم عقلن استاد سز
اوکریمکه قادر اولورمی یعنی هیچ بر صنعتی استاد سز اوکریمکه قادر اولر
﴿ مثنوی ﴾ کرچه اندر مکر و اشکاف بد * هیچ پیشه رام بی اوستا نشد
اگرچه بزم عقلن مکر و حیل ده موشکاف اولدی اما هیچ بر صنعت استاد سز اکارام
اولدی و آسان کلدی ﴿ مثنوی ﴾ دانش پیشه ازین عقل اربدی * پیشه
بی اوستا حاصل شدی (اکر بوعقل جزویدن پیشه و صنعتک دانشی اولیدی
استاد سز بر پیشه حاصل اولوردی و هر عقل صاحبی بودنیاده اولان صنعتلری
بی استاد ایشلردی و کار ایلردی حال بوکه بر صنعت هر نه مرتبه آسان اولسه
ینه بر استادک تعلیمه انی بیلکه محتاج در نه کم بوقصه دن معلومک اولور

﴿ آموختن کورکنی قابل از زاغ پیش از آنکه در عالم علم کورکنی نبود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کندن کوریکه کمتر پیشه بود * کی ز فکر و حیل و اندیشه بود
بر قبرک قازمسی که ادنی و کمتر پیشه ایلدی اول کورکن لک فکر و حیل و اندیشه دن
خن مبسر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کربدی این فهم مر قابل را * کی نهادی
بر سر او هایل را (قابله اکر بوفهم و دانش اولیدی هایل اوقچن باشی اوزره
قوردی یعنی وقتا که قابله نفسی مطاوعت ایلوب برادری هایل قتل ایلدیه
انک مینن دفن ایلکی بیله مبوب باشی اوزره کتوردی کند یسنه بویه دیو
﴿ مثنوی ﴾ که کجا غائب کنم این کشته را * این بخون و خاک در اغشته را
که بومقتولی فتنده غائب و پنهان ایلیم بوخاک و خون ایچنده آغشته و آلوده
اولشی ﴿ مثنوی ﴾ دید زانگی زاغ مرده درد هان * بر صکرفته تبر می
آمد چنان (قابل بر زانگی کوردیکه زاغ مرده بی دهانده طومش انجیلن تبر
کلدی ﴿ مثنوی ﴾ از هوای آمد و شد او بفن * از پی تعلیم اورا کورکن
هوادن نزل قیلدی اوزاغ فن و صنعتله قابله تعلیمدن اوزی کورکن اولدی
﴿ مثنوی ﴾ پس بچنکال از زمین انک بخت کرد * زود زاغ مرده رادر

کور کرد (پس چنکالیه زمیندن کرد و خاک قوپاردی فوری اول زاغ مرده بی
قازدیغی مقبره نک ایچنه قودی ﴿ مثنوی ﴾ دفن کردش پس پوشیدش
بخاک * زاغ از الهام حق بد علناک (انی دفن ایلدی پس انی خاکله اورتدی
زاغ بوفن و صنعتده حق تعالی نک الهامدن علناک اولدی یعنی حق تعالی
بوصنعتی غرابه الهام قیلدی حتی قابله کاوب کورکنک صنعتی کوستردی
﴿ مثنوی ﴾ گفت قابل آه شه بر عقل من * که بود زانگی زمن افزون بفن
قابل کندی عقلنه طعن و ملامت طریقه دیدی آه تف اولسون بنم عقل
اوزره که بر زاغ فن و صنعتله بدن افزون اوله یعنی قابل زاغدن چونکه بوصنعتی
مشاهده ایلدیه کندیکن عقلنه نفرین ایلدی و بوکونه سویلیدی که حق تبارک
و تعالی انک اول حینده سویلیدیکی سوره مائده ده بزه خبر و پروپ بوکونه حکایه
ایلدی (قال یاربلی عجزت ان اکون مثل هذا الغراب فأواری سوءاً اخي فاصبح
من النادمین) بوآیت کریمه نک بورایه کنجیه دک اولی بودر (فبعث الله غرابا
یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوءاً اخیه قال یاربلی) آه بوآیت کریمه نک
خوای شیرینی اولدر که وقتا که قابل فرنداشی هایل قتل ایلوب نیجه مدت انک
مینن باشی اوزره کونوردیه پس الله تبارک و تعالی بر غرابی کونوردی اویله
غراب که ارضی متقاربله و ایکی پاینک چنکالیه قازردی تا حفره پیدا ایلدی
بوعلی قابله کوسترمکدن اوزی ایلدیکه کندی فرنداشنک جسته سنی نه کونه اورنه
معلوم ایله چونکه قابل زاغدن بو حالتی مشاهده ایلدی کندی کندی به لوم
ایدوب دیدی ای وای و وبلت بنم عقل اوزره که بن شوغراب کی اولقاقدن
عاجز اولدم پس کندی برادرینک تنی اورتدی اندنصره قابل هایل بو طریق
اوزره خاکه دفن ایلدی پس نادم لردن اولدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل کل را
گفت ما زاغ البصر * عقل جزوی می کند هر سو نظر (حق تعالی عقل کله
ما زاغ البصر دیدی بودخی معنادر عقل کل ایچون ما زاغ البصر دینلیدی
اما عقل جزوی واریاب نفس طبیعی هوا و هو سندن هر جاتینه نظر ایلر زیرا
محبوب ذاتی و مقصود اصلیدن انلک ذوق و شهودی یوقدر یعنی جبع افلاک
و حور جان مرین اولوب اول حضرت نه عرض اولندی کرشمه ایله نظر و التفات
ایلدیلر همان دیده و دللری محبوب و مقصودلرینه ناظر و متوجه اولدی لاجرم
حق تعالی حضرتلری وصف و مدح ایدوب سوره نجمده یورر (ما زاغ البصر)
مائل اولدی حضرت یغمبرک بصری هیچ بر شینه (و ما طغی) دخی نجاوزده
ایندی مع هذا ما لا یحصى امور مذهله مشاهده و عجائب ملکوت و غرائب جبروت
معاینه قیلشدی (لقد رای من آیات ربه الکبری) والله تحقیقا کوردی اول محمد

رَبِّسَنَكْ كَبَرِ اَوْلَانِ اَيَاتِنِ وَعَظَمِي اَوْلَانِ عَلَامَاتِنِ مَلَكِيَهْ وَمَلَكُوتِيَهْ وَصُورِيَهْ
وَمَعْنُويَهْ پَسْ جَنَابِ رَبِّسَنَهْ كَالِ تَوْجِهْتِنِ بَرِيَهْ نَظَرِ وَالتَّفَاتِ اَبْدِيَلِرْ پَسْ
حَضَرَتِ مَوْلَانَا دَخِي عَقْلِ كَلِي كِهْ حَقِيقَتِ مُحَمَّدِيَهْ دَرِ مَدَحِ اَبْدُوبِ دِرْلَرْ كِهْ عَقْلِ
كَلِ حَقَقْدَهْ حَقِ تَعَالِي مَازَاغِ الْبَصَرِ دِيدِي پَسْ هَرْ كَيْمِ اَلِكْ وَارِشِيْدِرْ اَوْلَدَخِي مَازَاغِ
الْبَصَرِ سَرِيْنَكْ مَظْهَرِيْدِرْ وَاول كِهْ عَقْلِ جَزْوِي مَرْتَبَهْ سَنَدَهْ دَرِ هَرْ شَيْئَهْ مَائِلِ
اَوْلُوبِ حَقَقْدِنِ دُورِ اَوْلُورْ ﴿ مَشْوِي ﴾ عَقْلِ مَازَاغِ سَتِ نَوْخَا صَكَانِ * عَقْلِ
زَاغِ اسْتَادِ كُورْ مَرْدِ كَانِ (خُدَايِ تَعَالِيْنَكْ خَاصِ بِنْدَهْ لَرِيْنَكْ نُورِي عَقْلِ مَازَاغِدِرْ
بَعْنِي شَانِ شَرِيْفَتَهْ مَازَاغِ الْبَصَرِ دِيْنَلْنِ وَمَا طَغِي وَصَفِيْلَهْ نَوْصِيْفِ اَوْلَانِ
خَاصَانِ اَلْهِي اَوْلَانِ كَالِ لَرَكْ نُورِيْدِرْ اِمَا عَقْلِ زَاغِ مَرْدَهْ لَرِ مَقْبَرَهْ سَنَكْ اسْتَادِيْدِرْ
زَاغِدِنِ مَرَادِ بُونْدَهْ نَفْسِ اَوْلُورْ نَهْ كَمِ عَنَقَرِيْبِ تَغْيِيْرِ يُوْرُلَرْ مَرْدِ كَانْدِنِ مَرَادِ
مَرْدَهْ دِلَلَرْدِرْ وَكُورْلَرْدِنِ مَرَادِ اَنَلَرَكْ جَسَدِيْلَرْدِرْ وَحَاصِلِ كَلَامِ خَاصَكَانِ اَلْهِيْنَكْ
نُورِي مَاسُوَابَهْ مِيلِ اِيْلِيْنِ عَقْلِدِرْ اِمَا زَاغِ نَفْسَهْ مَتَعَلَقِ اَوْلَانِ عَقْلِ مَرْدَهْ دِلَلَرَكْ
يَدِنَلَرِي كُورِيْنَكْ اسْتَادِيْدِرْ بَعْنِي اَنْدَهْ مَرْدَهْ دِلَلَرَكْ مَدْفُونِ وَهَسْتُورِ اَوْلَسْتِي وَخَاكْ
بَدَلَهْ سَوَاتِ دِلَلَرِي سَتَرِ وَپُوشِيْدَهْ قِيْلَسْتِي تَعْلِيْمِ اَبْدِيَجِيْدِرْ ﴿ مَشْوِي ﴾ جَانَكَهْ
اَوْدُنْبَالَهْ زَاغَانِ پَرْدِ * زَاغِ اَوْرَا سُوِي كُورْسْتَانِ پَرْدِ (شُولِ جَانَكَهْ زَاغَلَرَكْ اَرْدِنْجَهْ
اَوچَارِ عَاقِبَتِ زَاغِ اَنِي كُورْسْتَانِ جَانَبَهْ اَيْلَتُورِ زَاغِدِنِ مَرَادِ نَفْسِ وَزَاغَلَرْدِنِ
مَرَادِ اَهْلِ نَفْسِ اَوْلُورْ وَتَقْدِيْرِ مَعْنِي بُوِيْلَهْ دِيْمَكْ اَوْلُورْ كِهْ هَرْ شُولِ جَانَكَهْ اَهْلِ
نَفْسِ اَوْلَانِ كَمَهْ لَرَكْ اَرْدِنْجَهْ كِيْدَهْ وَانَلَرَهْ مَتَابَعَتِ اَيْدَهْ زَاغِ نَفْسِ اَنِي مَقْبَرَهْ لَكْ
جَانَبَهْ اَيْلَتُورِ بَعْنِي قَبْلِ الْمَوْتِ جِسْمَانِيْتِ مَرْتَبَهْ سَنَهْ دِلَالَتِ اَيْلَرِ وَبَعْدِ الْمَوْتِ
كُورْسْتَانَهْ اَيْلَتُوبِ ظِلْمَتِ قَبْرِ كَرْفَارِ اَيْلَرِ ﴿ مَشْوِي ﴾ هِيْنِ مَرَوَانْدِرْ پِي نَفْسِ
چُوزَاغِ * كُوبُكُورْسْتَانِ پَرْدِنِ سُوِي بَاغِ) آكَاهْ اَوْلِ زَنْهَارِ زَاغِ كِي سِيَاهِ رُويِ
وَطَالِبِ جِيْقَهْ اَوْلَانِ نَفْسِ خِيْشَكْ اَرْدِنْجَهْ يِلَهْ زِيْرَا كِهْ اَوْسْتِنِي كُورْسْتَانَهْ اَيْلَتُورِ بَاغِ
وَكَلَزَارِ طَرَفَهْ دَكَلِ بَعْنِي زَاغِ سِيْرَتِ اَوْلَانِ نَفْسَهْ مَتَابَعَتِ اَيْلَهْ وَانَكْ هَوَاسَنَهْ اَوِيْمَهْ
زِيْرَا كِهْ اَوْسْتِنِي مَرْدَهْ دِلِ اَوْلَنَلَرَكْ مَقَامِ وَمَرْتَبَهْ سَنَهْ اَيْلَتُورِ بَاغِ رُوحَانِي وَكَلَزَارِ حَقَاْنِي
طَرَفَهْ اَيْلَتُورِ دِيْمَكْ اَوْلُورْ ﴿ مَشْوِي ﴾ كَرُورِي رُودِرْ پِي عَنَقَايِ دِلِ * سُوِي
قَافِ وَمَسْجِدِ اَقْصَايِ دِلِ) اَكْرَ كِيْدِرْ اَيْسَكْ بَارِي عَنَقَايِ دِلِ جَانَبَهْ كِيْتِ قَافِ
دِلِ جَانَبَهْ وَمَسْجِدِ اَقْصَايِ دِلِ جَانَبَهْ كِيْتِ بَعْنِي كُوكُلِ كِهْ فِي الْمَثَلِ عَنَقَا كِيْدِرْ
اَوْلِ جَانَبَهْ كِيْتِ وَنِ وَجِهْ قَافِ كِيْدِرْ اَكْرَ سِيْرِ اَيْدِرْ اَيْسَكْ اَوْلِ سَمْنَهْ سِيْرَايَتِ
وَدَخِي مَسْجِدِ اَقْصَايِ كِيْدِرْ اَكَا دَاخِلِ اَوْلَنَهْ هَمَتِ اَيْتِ مَقَامِ مَرْدِ كَانِ اَوْلَانِ
جَنَمَانِيْتِ طَرَفَهْ كَمَهْ دِيْمَكْ اَوْلُورِ عَنَقَايِ دِلْدِنِ مَرَادِ وَقَافِدِنِ وَمَسْجِدِ اَقْصَايِ
دِلْدِنِ مَرَادِ اَصْحَابِ دِلِ اَوَلَسَهْ دَخِي جَاَزِدِرْ بَعْنِي اِي طَالِبِ اَكْرَ كِيْدِرْ اَيْسَكْ

بَارِي دِلِ عَنَقَايِ اَوْلَانِ صَاحِبِ يَقِيْنِ جَانَبَهْ وَفَرِيْتِ اَلْهِي قَافِي اَوْلَانِ اَهْلِ تَمَكِّيْنِ
طَرَفَهْ وَمَسْجِدِ اَقْصَايِ كِي اَوْلَانِ دِيْنِ سَمْتَهْ كِيْتِ تَاكَمِ مَرْدَهْ لَرِ مَقَامِدِنِ قُورْلَهْ سَنِ
وَحِيَاْتِ طَبِيَهْ بُوْلُوبِ اَبْدِي حِي اَوْلَهْ سَنِ ﴿ مَشْوِي ﴾ نَوْكَيَا هِي هَرْدِمِ
اَزْ سُوْدَايِ تُو * حِي دَمْدِ دَرِ مَسْجِدِ اَقْصَايِ تُو) سَنَكْ سُوْدَا وَفَكْرِ كَدِنِ هَرْدِمِ
پَرْجِيْدِي كِيَاهْ قَلْبَكْ مَسْجِدِ اَقْصَا سَنَدَهْ بَتَرِ بَعْنِي سَنَكْ قَلْبَكْ كِهْ مَسْجِدِ اَقْصَايِ كِيْدِرْ
سَنَكْ اَفْكَارِ كَدِنِ هَرْدِمِ يَكِي يَكِي نَبَاتَلَرِ بَتَرِ ﴿ مَشْوِي ﴾ تُو سَلِيْمَانِ وَارْدَادِ
اَوْبَدَهْ * پِي پَرَازُوِي پَايِ رَدِ پَرُوِي مَنَهْ) سَنِ سَلِيْمَانِ كِي اَوْلِ قَلْبَكَهْ خَاصِلِ اَوْلَانِ
اَنْدِيْشَهْ كِيَاهَنَكْ دَادِنِي وَپَرِ وَانْدِنِ اَبْرَايِلَتِ اَنَكْ اَوْزَرِيْنَهْ رَدِ اِيَاغْنِي قُومَهْ بَعْنِي
حَضَرَتِ سَلِيْمَانِ مَسْجِدِ اَقْصَا سَنَدَهْ بَتَرِ نَبَاتَاكْ اَوْزَرِيْنَهْ رَدِ اِيَاغْنِ قُومَهْ دِي وَانَلَرِي
بِلَدِ پِنِ بُوْلُوبِ پِيَاْنَهْ اَتَمَدِي بَلَكَهْ هَرِ پَرِيْنَكْ خَاصِيْتِ ذَاتِيَهْ لَرِي اَبْرُيُوبِ اَنَلَرَكْ
كِيْفِيْتَهْ وَخَاصِيْتَهْ هَالِمِ اَوْلَدِي كَذَلِكْ سَنِ مَسْجِدِ اَقْصَايِ قَلْبَكَهْ ظَهْوَرَهْ كَلَانِ
خَوَاطِرِ وَافْكَارِ كِيَاهَلَرْنِي بِلَكَهْ سَمْعِي اَيْلَهْ سَنِ اَكْرَ دِيْنِي وَاَكْرَ دِيْنُوِي اَوْلِ اَفْكَارِ
وَخَوَاطِرَكْ نِيچُونِ ظَهْوَرَهْ كَلْدِيكْنِي يِلَهْ سَنِ وَنَمَفْعَتِ وَمَضَرَّتِنِ هَرِ بَرِي نَهْ خَاصِيْتِ
طُورِ اَنَلَرَكْ شَانَهْ وَاقْفِ اَوْلَهْ سَنِ زِيْرَا هَرْ خَاطِرَهْ كِهْ قَلْبَهْ كَلُورِ حَكْمَتِنِ خَالِي
دَكَلَدِرْ بِيَهْرِ حَالِ پَرْجَانَبَهْ مَضَرَّتِي وَارِ اَيْسَهْ پَرْجَانَبَهْ دَخِي نَمَفْعَتِي وَارْدِرْ نَهْ كَمِ
زَمِيْنَدَهْ بَتَرِ نَبَاتَاكْ جِلَهْ سِي بِي مَعْنِي وَعِبْتِ دَكَلَدِرْ بَلَكَهْ بَرِشْتَهْ ضَارِ اَيْسَهْ پَرِ آخِرِ
شَيْئَهْ نَافَعِدِرْ ﴿ مَشْوِي ﴾ زَانَكَهْ حَالِ اَيْنِ زَمِيْنِ بَاثِبَاتِ * بَاَزْ كُوبِدِ بَا تَوَانُوعِ
نَبَاتِ * دَرِ زَمِيْنِ كَرِيْشَكْرِ وَرِخُودِ نِيْسَتِ * تَرْجَمَانِ هَرِ زَمِيْنِ نَبَتِ وَنِيْسَتِ)
زِيْرَا كِهْ بُوْدُومِ وَنَبَاتَهْ مَوْصُوفِ اَوْلَانِ زَمِيْنَكْ وَصَفِ حَالِي اَنْدَهْ بَتَرِ نَبَاتَاكْ اَنُوعِي
سَكَا اَشْكَارِ سُوِيْلَرِ زَمِيْنَدَهْ اَكْرَ نِيْشَكْرِ وَاَكْرَ خُودِنِي بُوْرِيَادِرْ لَاجَرِمِ هَرِ زَمِيْنَكْ تَرْجَمَانِي
اَوْلِ زَمِيْنَكْ نَبِيْدِرْ بَعْنِي هَرِ زَمِيْنَكْ سِرِ وَحَالِي نَبَاتِدِنِ ظَاْهَرِ اَوْلُورِ هَرِ نَبَاتِ كَنْدِي
مَنْبِيْتِنَكْ سِرِ وَحَالِي اَخْبَارِ قَبْلُورِ مَثَلَا پَرِ نَبَاتِي لَطِيْفِ وَخُوشِ كُورْسَكْ دِلَالَتِ اَيْلَرِ كِهْ
اَوْلِ مَحَلِّ قَتِي لَطِيْفِ وَخُوشِدِرْ وَاَكْرَ پَرِ نَبَاتِي تَلَخِ وَتَرَشِ كُورْسَكْ دِلَالَتِ اَيْلَرِ كِهْ اَنَكْ
مَنْبِيْتِي خَبِيْثِ وَنَاخُوشِدِرْ پَسْ وَقَسِ عَلِي هَذَا اَرْضِ الْقَلْبِ اَكْرَ زَمِيْنِ قَلْبَكْ اَنْدِيْشَهْ
وَافْكَارِي لَطِيْفِ وَنُورَانِي اَيْسَهْ اَوْلِ قَلْبِ دَخِي لَطِيْفِ وَنُورَانِيْدِرْ وَاَكْرَا نَكْ فَكْرِ
وَانْدِيْشَهْ سِي شَجَرَهْ خَبِيْثَهْ وَنَبَاتِ بِي قَاذَهْ وَخَسِيْصَهْ كِي اَيْسَهْ اَنَكْ مَحَلِّ دَخِي اَوِيْلَهْ
خَبِيْثِ وَخَسِيْصِدِرْ نَهْ كَمِ بُوْمَعْنَايَهْ اَشَارَتِ اَبْدُوبِ يُوْرُلَرِ ﴿ مَشْوِي ﴾ پَسْ
زَمِيْنِ دِلِ كِهْ نَبِيْشِ فَكْرِ بُوْدِ * فَكْرِ هَا اسْرَارِ دِلِ رَا وَانْمُودِ) پَسْ زَمِيْنِ دِلِ كِهْ
اَنَكْ نَبِيْتِي فَكْرِ اَبْدِي فَكْرَلَرِ اسْرَارِ دِلِ اَشْكَارَا كُوسْتَرْدِي بَعْنِي اَنْدِيْشَهْ وَافْكَارِ كِهْ
زَمِيْنِ دَلَكْ نَبَاتِي كِيْدِرْ اَوْلِ اَفْكَارِدِنِ قَلْبَكْ لَطَاْفَتِ وَكَشَافَتِي مَعْلُومِ اَوْلُورِ وَكَفْتَارِ
دَخِي بَا طَنَدَهْ اَوْلَانِ اَفْكَارَهْ دِلَالَتِ قَبْلُورِ چُنِ بَرَكْسَهْ كَفْتَارَهْ كَلْسَهْ اَنَكْ كَفْتَارِي

باطنه اولان افکارنی اظهار ایدوب کوستر و اهل دل اولان انک گفتارندن
افکارنه و قلبنک اشرا نه مستدل اولور (مصرع) کلامندن اولور معلوم کشتنک
کنندی مقصداری * بیوردقلری بومضایه دلات قیاور * مشوی *
کر سخنکش بام اندر انجمن * صد هزاران کل برویم درجن * اگر انجمنده
سخن کش بولم چن کی صد هزاران کل بتوررم یعنی اگر مجلس وصیته
سوز چکچی و گفتار و اسراری کنندی به جذب ایدییی برکسه بولم چن کی
حقیقت باغنده نیچه بوزیک معارف کلارین و اطایف سنلارین بتوررم وانی ظهوره
کتوررم واول سخنکش اولان طالبه حظ ایلدییی قدرانی بتوررم * مشوی *
ور سخنکش بام آن دم زن بزد * می کر بزد نکنها از دل چودزد (مصرع
اولده سخنکش وصف ترکیدر کافک ضمه سیله سوز اولدریچی معاشنه زن بزد
اول غیر تسره دیرل که عورتنی اجرته قوللندبره الحاصل کیدی و دیوت دیمکدن کنایه در
معنای شریفی اولدر که واکر اولدم زن بزد سخنکش بولم نکات معنی جان و دلدن
دزد و حرامی کی بفر یعنی اول دم که بن نکات شریفه نقل ایلم زن بزد
سخن دیلیچی و نفس اولدریچی بر دیوت بولم کوکلدن نکات شریفه و اسرار اظیفه
دزد کی بفر زیرا ناقابل و نصیحت قبول ایلم جاهله معارف سونلک در وجواهری
کردن خنزیره تقلید ایلم کیدر پس اضواء الله اولان اولیا بجن بر ناقابل کورسدر اکا
اسرار معارف سونلکدن بری اولور * مشوی * جنبش هر کس بسوی
جاذبست * جذب صادق نی جو جذب کاذبست) هر کس جنبش و حرکتی و میل
و محبتی جاذب جانبده در صادق جذب کاذب جذبی کی دکلدر یا خود بو وصفک
کنندی صفتنه اضافتی قیلندن اولوب معنی بویه اوله صادق اولان جذب
کاذب اولان جذب کی دکلدر بلکه بینهماده فرق عظیم وارد حاصل کلام
اولدر که هر کس حرکتی انی جذب ایلم کسه جانبده در جاذب دخی ایکی
نوع اوزره در بری جاذب صادق بری دخی جاذب کاذب در و بوجذب صادق
و جذب کاذبندن مراد قلده اولان ایکی نوع داعیه لدر که اول داعیه ل انسانی
اگر هدایت جانبندن ایسه هدایت و سعادت جانبده جذب ایلم واکر ضلالت
طرفندن ایسه شقاوت و ضلالت طرفنه جذب ایلم هدایت جانبندن کلان جذب
صادق و ضلالت طرفندن کلان جذب کاذبدر پس جذب صادق جذب کاذب
کی دکلدر * مشوی * میروی که کره و که در رشد * رشته پیدانی و انکت
می کشد) گاه کراه کیدرسن و گاهی رشده یعنی راه راستده سیر ایدر رشته
پیدا دکلدر واول کسه که سنی چکر اول دخی پیدا دکلدر یعنی گاه ضلالتده
و گاهی طریق هدایتده کیدرسن سنی بویکی جانبده جذب ایلم حبیل معنوی

و جاذب اولان بد الهی ظاهر و پیدا دکلدر و لیکن (بضل به من بشاء و یهدی
به من بشاء) آیت کریمه سنک مقتضایه مضل و هادی فی الحقیقه اولدر و عارفک
نظری فاعل حقیقه در * مشوی * اشتراکوری مهارتو امین * توکش
می بین مهارت را امین) فی المثل سن کور دوه سن سنک بولارک امیندر یعنی سنک
مهارک هرندن ایسه اول مهارک سنی چکر کدن و سنی مهتدی و یا کراه انجمندن
امین و بریدر که فی الحقیقه سنی با هدایت و یا خسارت و خیت سمته جذب ایلم سنک
مهارک دکلدر و مهار دن مراد کر که اختیار اولسون و کر که هدایتده یا خود
ضلالتده داعی اولان شیلر اولسون و الحاصل بوه مهارتده سنده اولان شیلر انسانی
برحاله کتورمکدن امین و بری در پس سن کششی کور مهارکی کورمه یعنی
کر کدر که فی الحقیقه جاذب اولنی و انک جذبنی کورمه سن سنی بر جانبده جذب ایلم
آت و سبی کورمه سن بعض نسخه ده و اکثر نسخه ده امین برنه رهین واقع
اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی سنک مهارک غیر مرهوندر سنک الکده دکلدر دیمک
اولور و بعضی نسخه ده دخی رهین برنه متین واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی
سن فی المثل اشتراکور سن سنک بولارک متین و قویدر سن چکر کلکی کورمه مهارکی
کورمه یعنی سنی جذب ایلم آت متین و قوی اولدییی جهندن کورمک آسان
و ظاهر در سن انی کورمکی قو جاذب کیدر و جذب قدرانی کور تا حقیقت بین
اوله سن و مجاز کورمکدن نجات بوله سن دیمک اولور لیکن الاول اولی * مشوی *
کر شدی محسوس جاذب و مهار * پس نمادی این جهان دار الغرار) اگر
جذاب و مهار محسوس اولیدی پس بوجهان دار الغرار قالزیدی یعنی سنی جذب
ایلم جذب حقیقت و مهار ارادت بو عالمده اگر ظاهر و عیان اولیدی سر قضا
و قدر ظهوره کوردی و حق سابق عیان اولوردی پس بوجهان دار غرار یعنی
سرای ضرور قالزیدی بلکه دار غرار اولوردی که هر کسک سری و حقیقی انده
ظهوره کاهه کر کدر و فاعل حقیقی دخی عیان اولسه کر کدر و هر کس حقیقت
کاره و قوف و شعور بولسه کر کدر غرار که رفیقه ضرور معاشنه در دار الغرار
دار الغرور دیمک اولور * مشوی * کبر دیدی کوپی سک می رود * سخره
دیو ستمه می شود * در پی اوکی شدی مانند خیر * پای خود را وا کشیدی
کبر تیر) کبر کوریدی که اول کبر سک آرد نیجه کیدر ستمه و قوی شیطانک
سخره و زبونی اولور اول سکک آرد نیجه کبر خیر کی بجن کیدردی بلکه اول
کبر تیر و فزوری اباضی کبرو چکر دی ستمه قوی و معاند و رزک معاشنه در یعنی
کافر و عاصی اگر کوریدی که اول کاب نفسک آرد نیجه کیدر و قوی و معاند
شیطانک سخره و مغاوبی اولور اگر کندوی بویه کوریدی و حقیقت حاله نظر

ایر کوریدی اول کابک و دیو لعلک اردنجه تخت کی قچن کیدر و انلره توجهله
مطاولعت ایدردی بلکه کوریدی کنیدی ایاضنی فوری چکردی و انلردن نفرت
و اعراض ایلردی و هدایت سمته سالک او اوب کنیدی به یار صالح اولان پشمجرله
و ولیله تبعیت ایدردی لیکن کاب نفسک نه مرتبه خبیث و فبیح ایدوکن کور میوب
و دیو معاندک عدو و مضل ایدوکنه نظر ایر کور میوب حیرت کی انک مفعول
وز بونی اولوب سک نفسک اردنجه کیدر و جهنم طرفه نقل و حرکت ایدر
﴿ مشوی ﴾ کار کر واقف ز قصایان بدی • کی بی ایشان بدان دکان شدی
مثلا کاوا کر قصایلدن واقف و خبر اولیدی کا و قصایلدن اردنجه قچن اول دکانه
کیدردی ﴿ مشوی ﴾ یا بخوردی از کف ایشان سپوس • یا بدادی شیرشان
از جابلوس (یا انلرک اللدن سپوس بر میدی یا خود انلره جابلوسلک یوزندن سود
و بر میدی یعنی قصایلدن اکا تملق ایلدیکندن اوتری اول غلغه مفرور اولوب
انلره سود و بر میدی ﴿ مشوی ﴾ و بخوردی کی علف همصفت شدی •
کر زه قصود علف واقف بدی) و اگر کا و علف یسه اکا قچن هضم اولوردی اگر
اول علفک مقصودندن واقف اولیدی یعنی کا و اگر قصایلدن مرادنه واقف
اولیدی ییدیکی علف اکا هضم اولوردی ﴿ مشوی ﴾ پس ستون این جهان
خود غفلتست • چیست دوات کین دواد و بالست) پس بوجهاتک ستونی خود
غفلتدر دولت ندر که بودوا و دولت ایل در یعنی دولت دنیا لفظ دوایله لت دن
مر کیدر دو دو بدن لفظندن امر حاضر در لت ضربت به درر پس لفظ دولت
اولی یلک و آخری کوک بیکه دلالت ایدر و لهذا پیورر دولت ندر بلکه دولت
دیدیکک ای اهل غفلت اولی یل یل و آخری ضربت و عقوبتدر پس دنیا دولته
مائل اوللر اول دولتک اولی و آخری نه ایدوکنندن غافل قاللردر اگر غفلت اولیدی
اهل دنیا دولت دنیادن کرزان اولیدی و نظام عالمه خال کایدی دار دنیا
خراب قالیدی و لهذا قبل لولا الجمعا لخربت الدنیا ﴿ مشوی ﴾
اولش دود و باخرت بخور • جز درین ویرانه نبود مرک خر (اول دولتک
اولنی دود و آخرینی لت بی بو ویرانه ده انک صاحبنه مرک خر دن غیری اولر
یعنی اول دولت دنیاتک اولتدنه ای دولته مائل اولان یل یل و آخرندنه
ضربت بی که بود دولتک صاحبنه البته اولتدنه بیهوده ره یلک و آخرندنه لت یلک
مقرر در بو ویرانه ده اکا خراولوی کی مر دار اولمکدن غیری نسته حاصل دکلدر
انک طاقت موتی موت خر کی اولور و جیفه و مر دار اولوب انسانیت مرتبه سندن
بی بهره قالور ﴿ مشوی ﴾ تو بجهت کاری که بگرفتی بدست • عیش این دم
بر تو پوشیده شود) ای اهل دنیا سن جد و جهد ایله برایشیکه الکده طوندک وائی

مقبول و محبوب انخاذ استبدیککه سبب اولدر که اول کارک عیسی بودم سکا مستور
و پوشیده اولشدر ﴿ مشوی ﴾ زان همی تانی بدادی تی بکار • که
پوشیده از تو عیش کردگار (اول سیدن اول کاره تی و یرمکه قادر اولور سن که
حق تعالی حضرت نری اول کارک عینی سندن سترو پنهان ایلدی لاجرم اهل دنیا
منصب دنیا به و دوات ادنایه میل ایلدکارینه و تئلرین اول بولده خرج ایلدکارینه
سبب اولدر که خدای تعالی بودنیانک و انک دولت و منصبک عیب و قبحی انلره
سزا ایلشدر پس انلر بو کارک عین کور میوب یحان و دل آنک تحصیلنه مشغول
اولشدر ﴿ مشوی ﴾ همچنین هر فکر که کری دران • عیبان فکرت شدست
از تو نهان) بویچاین هر فکر که اول فکرده کر ملک و تیرلک وارد اول فکر تک
عیبی سندن نهان اولشدر کذلک بو کار دنیانک سکا عیسی سندن نهان اولشدر
فکرته کی تانفس کله دن اولیوب ادات خطاب اولورسه معنی سنک اول فکرک
عیبی سندن نهان اولشدر دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ بر تو کر پیدا شدی زو عیب
و شین • زور میدی جانت بعد المشرقین) اگر اول فکر دن عیب و شین سکا ظاهر
و پیدا اولیدی سنک جانتک اول فکر و اندیشه دن بعد المشرقین اعراض ایدوب
اور کیدی یعنی اول فکر و خاطره دن لذت پذیر اولق وائی کنیدی به انیس و قرین
قیلنی قنده بلکه (یالیت یلنی و یلنک بعد المشرقین فیلس القرین) دیو انکله
کنیدی مایشتدنه مغر به مشرق مایینی قدر بعد مسافه اولسنی نمئی ایلیدی و سن
بگانه برامز قرینسن بن سندن اللهم صغورم دیو سوبیلیدی ﴿ مشوی ﴾
حال کاخر زو پشیمان عیشوی • کر بودان حالت اول کی دوی) بر حال که آخر
اندن پشیمان اولورسن اگر بو حال سکا اول اولیدی اول فکر طرفه قچن یلردک
یعنی بر کاردن سکا خسارت و ندامت کله چکی اگر یلیدک و بو حال سکا اولده حاصل
اولیدی فکر اول ایچون اصلا یلیدک و اکامیل دخی قلییدک ﴿ مشوی ﴾ پس
پوشید اول آن بر جان ما • تا کنیم ان کار بر وفق قضا) پس حضرت خدا
آخرندنه سبب تمامت اولان کاری اولده بزم اوزر یزمه سقا ایلدی تا اول کار و عملی
وفق قضا اوزره ایلده وز یعنی حضرت خدا بر کارک آخرندنه ظهوره کله چک قباحث
و ندامتی بزم اوزر یزمه اول کاره مشغول اولدیغهمز زمانده ستر قیلدی تا کم بزاول
کاری کندیمز نافع ظن ایلوب قضای الهینک مقتضاسی اوزره ائی ایشلیبه وز
﴿ مشوی ﴾ چون قضا آورد حکم خود بدید • چشم و اشد تا پشیمانی
رسید) چونکم قضای الهی کندینک حکمنی بدید و آشکاره کنوردی پس
کوزا حق اولدی حتی اول کاردن یسمائلق ایرشدی و اول کارک قباحثنی کوروب
و ضیعی یلوب قلبه اندن نفرت کلدی ﴿ مشوی ﴾ این پشیمانی قضای دیگرست

این پشیمانی بهل حق را پرست (بو پشیمانانق دخی قضای آخردر پس
 بو پشیمانانق قو حق تعالی حضرت تارینه طاب یعنی برآز دخی وفتکی ندامت
 و پشیمانانقده بکوروب فرصتی فوت ایله و وقتک حکمتی ضایع قیله بلکه ما مضای
 ترك قلوب و این وقت اولوب خدا پرست اولغده سعی ایله و منزله عدمده کنديکک
 کارگاه حق اولدیغکی مشاهده ایلوب تسلیم اول زیرا مولاسی در گاهنده بدنه نك
 حالی مرده مقامده اولوب وارد اولان احکام قضایه طردا و عکسا راضی اولمقدیر
 ﴿ مشوی ﴾ و رکنی عادت پشیمان خورشوی ﴿ زین پشیمانی پشیمان ترشوی ﴾
 و اگر پشیمان اولغی کنديک عادت ایلیمه سن پشیمان بیچی اولورسن بو پشیمانانق
 پشیمانك اولورسن یعنی اول مقدم اولان کاردن تقدیر پشیمان اولورسك اول
 پشیمانانك مضرتنه سکا علم حاصل اولدقده بیچون نادم و پشیمان اولدم و اول
 وقت حکمتی مقدم اولان کاره پشیمان خور اولمه ضایع قیلمد دیو زیاده نادم
 و پشیمان اولورسن پس کر کدر که پشیمان خور اولغی کنديک عادت قیلمه سن
 و وقتک حکمتی ضایع ایتمکله نیجه منافعه من بی نصیب اولیمه سن اگر پشیمان خور
 اولغی کنديک عادت ایلورسن ﴿ مشوی ﴾ نیم عمرت در پریشانی رود نیم
 دیگر در پشیمانی رود ﴿ سنك عمرک انصافی پریشانانقده کیر سنك عمرک انصافی
 پشیمانانقده کیر پس وقتک حکمتی ضایع اولوب حقه اول وقتده اولان معامله دن
 محروم اولورسن و عمرکی نامحل اولان بره مصروف قیلورسن ﴿ مشوی ﴾ ترك
 این فکر و پشیمانی بکو ﴿ حال و یار و کار نیکوتر بچو ﴾ چونک حال بویه در
 بوفکر و اندیشه نك و پشیمانانك تركنی سویه حسن جان و نیکو تر یار دخی نیکوتر
 کار است یعنی بوفکر و پشیمانانق ترك ایله و خدای تعالی دن احسن حال و احسن
 اعمال طلب ایله و سکا دین و طریقه یار و معین اولان راهل دل و مرد کامل است
 تا احوالک و اعمالک نیکوتر اوله ﴿ مشوی ﴾ و رنداری کار نیکوتر بدست •
 پس پشیمانی بر فوت چه است (و اگر الکده ابورک ایش طومر ایشک پس سنك
 پشیمانانك نه يك فوتی اوزر بنده در پشیمانانق خود کار نیکونك فوتدن اوتری
 اولق لایق اولور اما فلان زمانده بن بیچون کار خبیث ایشلدم دیو پشیمان اولق
 اول وقتده کار نیکونر قیلمی و وقتک حکمتی مشغول اولغی ضایع ایلکدر پس
 بو گونه ندامت دخی بر نوع قباحث اولور ﴿ مشوی ﴾ کر همی دانی ره نیکو
 پرست • و رندانی چون بدانی کین بدست (اگر ایو بولی یلور سنك پرستش
 ایله و اگر طریق نیکو بی یلور سنك نیجه یلور سنك بوسنك کارک بددر یعنی اگر طریق
 صوابی و راه سدادی یلور سنك اکا سالک اولوب خدای تعالی به طاب و اکا عبادت
 قیل و اگر طریق صواب و راه سدادی یلور سنك نیجه یلور سنك بوسنك صادر

اولان عمل زشت و قبیحدر یعنی برکسه کنديدن صادر اولان اعمالک حسن
 و قبحه عالم اولق طریق سدادی بیلکه موقوفدر مادامکه طریق صوابی برکسه
 بیلیمه کندي عملک حسیسه و قبحه عالم اوله من پس ندامتی کندي به عادت
 ایدینوب انی طاعت زعم ایلین کسه به خطابا یلورزل ای پشیمان خود اولان کسه
 اگر راه نیکو بی یلور سنك که اول وقتده خدای تعالی به پرستش قیاق و ماضیده بچن
 و مستقبلده که جک اعمال و احواله اشتغال قیلندن بری اولمقدیر بو طریق اوزره
 حضرت حق عبادت قیل و اگر بو طریق سدادی یلور سنك سندن ظهور ایلین
 کارک بد اولسنی نیجه یلورسن ﴿ مشوی ﴾ بدندانی تاندانی نیک را • صدرا از صدر
 توان بدیای قضا (بدی یلورسن مادامکه نیکی بیلیمه سن زیرا ای جوان ضدی
 ضددن کورمک و فهم ایلک ممکندر یعنی مادامکه نیکو اولان علی بیلیمه سن بد
 اولان علی دخی یلورسن و طریق صوابه عالم اولیمه سن طریق خطایه دخی عالم
 اولورسن مشهور و متعارف کلامدر که الاشیاء تعرف باضدادها دیناشدر پس سنکه
 احسن اعمال نه ایدیکنی بیلیمه سن افعی اعمال نه ایدیکنه نیجه عالم اولورسن که شی
 ضدایله متکشف اولور ﴿ مشوی ﴾ چون ترك فکران عاجز شدی • از کنه
 انکه هم عاجز بدی (چونکم بو بد و نا مشروع اولان کارک فکرینك تر کنندن
 عاجز اولدک اول وقت کنه دن هم عاجز اولدک یعنی چون فاسد و نامعقول کارک
 فکرنی ترك ایتمک قادر اولدک بلکه انک فکرنی ترك ایلمک عاجز و مضطر اولدک
 پس اول کار فاسدی و جرم و کنه ای اول وقتده ترك ایلمک قادر اولوب عاجز
 اولورسن چونکم بر کار فاسدک فکرنی ترك ایلمه میوب انی قلبکده اندیشه ایدیمه سن
 و درون دلدن چیقارمغه قادر اوله میبه سن البته اول متصور اولان کنه ها که ظهورنی
 دخی منعه قادر اوله من سن ﴿ مشوی ﴾ چون بدی عاجز بشیمای زچیت
 • عاجزنی ربابز جو کر جذب کیت (چونکه عاجز اولدک پشیمانانك ندندر
 عاجز انی کبر و دیله کیم جذب ندندر سنی عجز جانبیه جذب ایدن فی الحقیقه امر
 قضا و مقتضای حکمتدر هر کیک حرکت و جنبشی جاذب طرفه در چونکه سنك
 حرکت و میلک عجز طرفه در ظاهر اولدیکه معنوی برید قدرت وارد که سنی
 عجز جانبیه چکر اکا واقف و عارف اوله کور که اول سنك عجزک دخی لوح قدرده
 مثبت اولان شلردندر کافال علیه السلام (کل شیء مقدر حتی الحجر و الکبس) رواه
 عبدالله بن عمرو بواایات شریفه هر تکب معاصی اولوب انک ترکنده عاجز اولان
 کسه • ره سر قضای تعلیم ایچون دیناشدر ترك عصیانده عاجز اولان کسه
 کندي عجزنی دخی مقتضای قضا دن بیه و کنديدن خیر و شر هر نه صدور
 ایلرله مقتضای قضای الهی دن ظهور ایلدیکنه ایمان قیله که قضا و قدرک خبرنه

و شریه ایمان قبله موثنه واجب اولتر دندر کافال علیه السلام (الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و بالیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیر و شره) برکته قدرک خیر به ایمان ایلدیکی کبی شریه دخی ایمان قبله و شری مقتضای قدردن بیله اول کسه مؤمن اولز و مؤمن اولان بونی دخی بیک واجب و لازمدر که برکته معاصی بی ترک ایلکه کندی اختیار یله قادر اوله من مکر الالهک ارادت و عنایتله و حضرت حقه طاعت دخی قبله من مکر حضرت حقه توفیقله تنه کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بزه (لاحول و لا قوة الا بالله) کله سنک تفسیرندن خبر و یروب یوارل الا خبرک بتفسیر لاحول و لا قوة الا بالله لاحول عن معصیه الله الا بصیحه الله و لا قوة علی طاعة الله الا بمون الله هکذا خبرتی جبرائیل) رواه ابن مـود کذا فی الجامع الصغیر ﴿ مشوی ﴾ عاجزی بی قادری اندر جهان * کس ندید ست و نباشد این بدان (جهانده بر قادر سزا جزای کسه کور مشدر و اولز بونی بیل یعنی چون کتاهک ترکندن عاجز سن مع هذا امر تکب اولدیفک کتاهه نادم سن واتی ترک ایتکه عزیمت ایلر سن قادر دکلسن البته سنی عجز طرفته جذب ایلر و قصد و عنایتک فسخ ایلر و سنی ایشلکه قوم بر قادر مطلق وارد ز بر فسخ عزیمت ایلر بر قادر اولییدی سنده عجز منصور اولمزدی پس قادر سزا عاجزی جهانده کسه کور مشدر کورمک دخی اولز بونهضایی فهم و ادراک ایله و سنک عجزک اثر قضا و مقتضای حکمت اولدیغنی درک و شهوده سعی و همت ایله سروری و شعی مرحوم بویرقاج بیت شریفک شانسه لایق اولان معنایی و بر مشلر و جبر صرف شایسته سندن احتراز ایدوب غلط سوبلش لمر و خلط کلام ایشلر در حال بو که جبر واسطه مذهب اهل سنت و الجماعه در آیات کریمه و احادیث شریفه بوکا دلالت ایلر بویایات شریفه دن بالکلبه سلب اختیار ایلک منفهم اولز بلکه عبد ترک معاصی ایلکه عاجزدر تنه کم بی توفیق الهی طاعت ایلکه دخی عاجزدر و انسانیک اگر ترک معصیت ایلکه و اگر اختیار طاعت ایلکه نفسنده قدرت حقیقی بو قدر بلکه انک ترک معاصی ایلکه و اختیار طاعت قبله قادر و مختار اولسی حق تعالی اکا قدرت و اختیار و بر مکه در یوخسه انسان هر حالده دبلدیکی شیه قادر و مختار دکلدر تنه کم امام فخر رازی تفسیر کییرنده و محقق اولان مفسر لر دخی (ایک تعبد و ایک تسعین) آیت کریمه سنک تفسیرنده بومعانی تحقیق ایشلر در که عبد هر حالده حضرت حقه محتاجدر و انک معاونتی اولمجه بر کاری ایشلکه قادر اوله من بومحله مناسب اولان تحقیق جلد اولده تخیل و زبرد احکام انجیل بیاتند * در یکی گفته که امر و نهیهاست * بیسته کفایت مقداری مذکور و مسطور اولشدر تطوبله حاجت بو قدر قلیطلب

فیه ﴿ مشوی ﴾ همچنین هر آرزو که می بری * یوزمیب آن حجابی اندری (یونچلین هر آرزو که ایلر سن و حصوله سعی و کوشش ایلر سن سن آرزو و شهوتک ضرر و عینندن پرده و حجابده سنکه انک خانه سنده سکاطد اولان عیب و ضرری کورمکه قادر اوله من سن ﴿ مشوی ﴾ و رغودی علت آن آرزو * خود رمیدی جان نوزان آرزو) و اگر آرزو و شهوتک علت و قباحتی سکا کورنیدی سنک جائک خود اول چست وجودن نفرت ایلدی و اول آرزودن اعراض فیلردی ﴿ مشوی ﴾ کرغودی عیب ان کار اوترا * کس نیردی کش کنان (آن سورتا) اگر اول خدای تعالی اول کارک عینی سکا کوسریدی کسه سنی چکه چکه اول جانبده ایلته مزیدی یعنی خدای تعالی سنک دیده دلکدن رفع حجاب قیلیدی و آرزو ایلدیکن کارک عیب و قباحتی سکا کوسریدی اکامیل و محبت دکل سنی اول جانبده جبر و اگر اهله کسه ایلته مزیدی ﴿ مشوی ﴾ و ان در کاری کزوهستی نفور * زان بود که عیش آمددر ظهور) و اول بر کار که سن اندن مبالغه ایله نفرت ایلچی اولدک اندن اوتیردر که انک عیب و قباحتی ظهوره کلیدی و سکا ظاهر و اشکار اولدی اول بر کار فاسدک عینی سکا ظاهر اولمزدن مقدم سن اتی کندیکه بر کار صالحدر دیو ایلردک و اگر سکا فرضی ناصحدر دیسه لردی بو کار فاسدی قطعه و فسد اولمسن انلره اول حینده بنم اشلدیکم کار صالحدر و بن مصلحیم دیمک قابلدر حال بو که اول کارک حقیقتنه شعورک یوقدر تنه کم اصحاب کفر و نفاقه بر یورنده افساد ایلک دیسه لردی انلر قباحتلر بنه عالم اولموی مصلح لردی دیر لردی کافال الله تعالی فی حقهم (واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لکن لا یشرعون) چونکم اگر نیک و اگر بد بر امرک حقیقتی بیلکه کایدخی قادر دکلسن لازم اولان اولدر که حق سبحانه و تعالی یه ابو کاری ایو قیچی قیج کوسرتمک خصوصنده دعا و نیاز ایلیم سن و بو تعلیم الیعباد یوردقلری آیات شریفه نک مفهومی مناجات و حضرت حقه عرض حاجات ایتک طریقله سوبلیه سن تنه کم تعالیم ایدوب بیوردر ﴿ مشوی ﴾ ای خدای رازدان خوش سخن * عیب کار بد زما پنهان مکن (ای لطیف سوزا و راز بیلچی خدا قیج کارک و ضرر او آرزو نک عیب وز بانی بزدن پنهان ایله ﴿ مشوی ﴾ عیب کار نیک را نمایم * نانکریم از روش سردو هوا) نیکو اولان کارک بزه عین کوسرتمه تا کم روش و سلوکدن سردو هوا ولیه وز یعنی ای راز بیلچی و خوش سوبیلچی خدا قیج اولان ۴۱ عینی بزدن سز قیله اکامشغول اولمغه معیوب و قیج اولیه وز یعنی عصیان ورطه سنده قالمه و زکار نیکو بی دخی بزه عیب باطل کوسرتمه تا کم مذهب و سلوک بزدن

بارد و هبانه مشور اولیه وز و علمای هبانه مشور اولوب کندیلری یارد اولان طائفه نك
 زمره سته دخول قلیبه وز نه کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم امتنه
 تعلیم ایلکدن اوزری بویه یورردی (اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا
 الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشياء كما هي) پس بعد بسط هذه المسارقی
 بنه سلیمان علیه السلام حضرت تریبک قصه سته رجوع ایلدوب یورردی ﴿ مشوی ﴾
 هم بران عادت سلیمان سنی ﴿ رفت در مسجد میان روشنی ﴾ هم اول ذکر اولان
 عادت اوزره سنی و عالی اولان سلیمان علیه السلام روشناک ایچنده یعنی صباح و قتی
 مسجد اقصایه کندی ﴿ مشوی ﴾ قاعده هر روز راجعت شاه ﴿ که
 بیند مسجد اندرون کیه ﴾ اول شاه عالی هر کونک قاعده سنی استردی که مسجد
 اقصاده نوکیه کوره نا انک خاصیت و کیفیت سؤال ایلدوب هر برینک حقیقت
 و ستره واقف اوله ﴿ مشوی ﴾ دل بیند سربدان چشم صافی ﴿ ان
 حشایش که شد از عیبه خنی ﴾ دل اصحاب دل اول چشم صافی ایله نهانی سری
 کورر اول حشایش و کیاهی که عامه دن خنی اولدی بعضی نسخه لده چشم برین
 سین مهمله ایله جسم واقع اولمشدر پس جسمدن مراد ذات اولوب معنی بویه
 دیک اولور که کوکل اول ذات صافیه ایله سرن کورر اول حشیشلریکه عامه
 ناسدن خنی اولمشدر یعنی اگر سلیمان نبی علیه السلام حضرت تری مسجد اقصی
 ایچره اولان نباتاتی کوردی و هر برینک ستره و حقیقت نظر ابر کوردیسه عجب
 دکادر که دل اصحاب دل دخی اول غشاوه غفلدن صافی و پاک اولان بصیرت
 کوز یله سر و حقیقتی کورر اول مسجد درون ایچره بتن افکار و خواطر حشیشلریک
 سر و حقیقتن کورر که عوام و ناسدن اول خنی و پوشیده اولدی و انلرک نظری
 اول حشایش افکارک اسرارنی کورمکدن اعمی قالدی تنه کم بوقصده ذکر اولان
 صوفی چشم صافی کی که سیردر و ننده قالمش و انک اطر افنده اولان یاراتی انک
 ذوق و شهودندن بخر اولمشدر قصه سی بودر که ذکر اولمشدر

﴿ قصه آن صوفی که در میان کستان سربزانو نهاده مراقب بود ﴾
 بارانش گفتند که سر برآور و تفرج کن بر کستان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة الله
 ﴿ شول صوفیک قصه سیدر که کستان ایچنده بارشی دیزنده مراقب ایدی بارانی
 اکادیلر باشک قالدی کستان اوزره و ریاحینی و مرغانی و الله تعالی نك رجعتک
 آثارنی کور یعنی یونلره دخی عبرتله نظر ایلدوب صانعک قدرتی یونلرک وجودنده
 مشاهده ایله و حشر اجساد و احیای امواته بوندن استدلال قبل دیدیلر ﴿ مشوی ﴾
 صوفی در باغ از بهر کساد ﴿ صوفیانه روی بر زانو نهاده ﴾ بر صوفی باغ و کارزار

ایچره کشاده لکدن اوزری صوفیلر کی یوزنی زانوسی اوزره قودی ﴿ مشوی ﴾
 پس فرورفت او بخود اندر نقول ﴿ شد ملول از صورت خوابش فضول ﴾ پس
 اول صوفی کندی وجودنده آشغه در یک کندی نقول عمیق و در یک معاشقه در
 یعنی کندی قلبک تماشا سته توغل ایدوت غرض ایدی بر فضول انک صورت
 خوابندن ملول اولدی فضول بونده فاک قهبله کستان معاشقه در یعنی انک
 خواب صورتنده اولان مر اقبسه سندن بر قومی و کستان ملول اولدی و بویه
 دیدی ﴿ مشوی ﴾ که چه خسی آخر اندر رزنگر ﴿ این درختان بین و آثار
 خضر ﴾ که ای صوفی نه او یورسن آخر اوزم چوقلرینه و باغده اولان شجرلره
 و نباتلره نظریله و بودر خساری و آثار رحمة اللهی و سیرلری کور و یونلرک اسرار
 و لطافتله نظر ابر کور ﴿ مشوی ﴾ امر حق بشنو که گفتست انظروا ﴿ سوی
 این آثار رحمت آرزو ﴾ و حق تعالی نك امر شریفنی ایشک که انظروا یورمشدر
 و یو آثار رحمت طرفه یوز کتور سوره رومده اولان بویآیت کریمه به اشارتدر
 ﴿ فانظر ﴾ و نظریله ﴿ الی آثار رحمة الله ﴾ الله تعالی نك اطرارینک آثارنه که
 انواع اشجار و اصناف انمار و الوان ازهارنی قدرتیله ابراز و اظهار ایلدی ﴿ کیف
 یحیی الارض ﴾ نه حاله الله تعالی احیای ایدر اول آثارله ارضی ﴿ بعد مونها ﴾
 بر مرده و افسرده و بی نبات اولدقد نصکره ﴿ ان ذلك ﴾ تحقیق اول عظیم الشان
 اولان الله که بعضی شونی که ذکر اولندی ﴿ لمحی الموتی ﴾ تحقیق قادر که موتایی
 احیایده ﴿ وهو ﴾ اول الله ﴿ علی کل شیء قدیر ﴾ جمیع اشیا اوزره قادردر
 و جله قدرشندن بری احیای موتادر بعضی محققین یورردی که اثر رحمت ظاهرده
 بعموردی که حیات ارض انکله در و باطنده ذکر الله در که حیات قلوب اولدر
 و بمضلر اثر رحمت محبة الله در که حیات قلوب عاشقدر دیمشدر و بمضلر اثر رحمت
 کولکدر که نظر که خداددر دیمشدر بوجه مناسب اولان دخی بودر ﴿ مشوی ﴾
 گفت آثارش دلست ای بوالهوس ﴿ ان برون آثار است و بس ﴾ صوفی اول
 بوالهوسله دیدی ای بوالهوس الله تعالی نك رجعتک آثارنی دلدر اول طشرد اولان
 کلزار و ازهار و اشجار و انمار آثارک آثار بدرانجق یعنی آثار رحمة الله دلدر و خار جده
 اولان لطایف قلبنده اولان لطایفک آثار بدر ﴿ مشوی ﴾ باغها و سیرها
 در عین جان ﴿ بر برون عکسش چو بر آب روان ﴾ باغها و سیرلر فی الحقیقه عین
 جانده در خارج اوزره اولدرونده اولان باغلرک و سیرلرک عکسی آب روانده اولان
 عکوس کییدر یعنی زمینده اولان اشجار و ازهارک و ریاحین و کلزارک عکوسی
 آب صافیده نیجه واقع اولدیه و ظهوره کلدیه عین جانده اولان رحمت الهیه نك
 آثارنی و تجلیات الهیه نك بر ثو و نباتی خارج عالمده اولیه واقع اولمش و ظهوره

کشد لطافت و ملاحظت انسانک کندی قلبنده کر کرد یو خسه خارجه اولان کلزار و ازهارک لطافتی مادامکه باطنده لطافت اوله مفید اولمز و صفا بخش قلمر نه کم برکته نك قلمی منقص اوله و زیاده غم و المده قالسه اول کسه باغ و بستانه کیره باغ و بستانک لطافتی ائی کشاده قلمز اما برکته نك قلمی بغایت شاد و خرم اولسه و کلخن ایچره قرار قیسه باغ و بستانده اولقدن زیاده مسرور و شاد اولور پس انسان باغ و بستانه دخی و ارسه ذوق و مسرور اوله قلبنده آثار رحمة الله در حاصل اولور ثابا اول باغ و کلزار اول قلبنده اولان ذوق و مسرورک ظهورنه سبب اولور پس آثار رحمة الله اصل دل اولور اندنصرکه دلدن باغ و بستانه عکس اورر ﴿ مشوی ﴾ ان خیال باغ باشد اندر آب • کو کند از لطف آب ان اضطراب (اول صوابچنده اولان باغک خیالیدر عین باغ دکدر که اول عکس و خیال اول اضطرابی آبک لطافتندن ایلر یعنی خارج عالمده اولان باغ کلزارک عکس و خیالی آب روانه دوشوب و آبک لطافتندن اول عکس و خیال حرکت و اضطراب ایلر کذلک یوعین جانه اولان باغ و بستان روحانیتک عکس واری یو آب روان کی دائم جاری اولان و عالم عدم سمته سیر قیلان عالمده منعکس اولمز و پرتو صالمشدر پس یو عالم ایلر یله باغ و بستان حرکت ایلکدن خالی دکدر نه کم آب ایچره منعکس اولان خیال باغ ایلر یله حرکت ایلر ﴿ مشوی ﴾ باغها و میوها اندر دلت • عکس لطف آن برین آب و کاست (باغ و میوه در الحقیقه دل ایچره در اول دل ایچره اولان باغ و میوه ک لطافتک عکسی یو آب و کل اوزره در یعنی عالم دلدن ظاهر اولان افکار حسنه و عاوم دینه و معارف یقینه که آثار رحمة الله در فی الحقیقه باغ و کلزار و قوا که و ازهار دیک یونلرک شانه لایقدر پس اول باغ و روحانی و کلزار معنویک لطافتی عکس و خیالی اول آب و کل اوزره منعکس اولمز و عالم طبیعتده پرتو صالمشدر اول باطنده اولان آثارک لطافتندن و کمال حیات روحانیه نندن عالم طبیعت رونق پذیر اولوب حرکت و جنبه کشد یو خسه یو آب و کل عالمی حد ذاتده بر کشف و جامد در سنک یو عالمده مشاهده ایلوب مائل اولدیک ای یو الهوس نفس الامرده نظر اولسه عالم دلدن اولان لطایف و آثارک خیالی و ظلالیدر پس سن ائی یو باغ و بستاندن ظن ایلوب منبع لطایف و اذواق اولان عالم دلدن غافل اولور سن دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ کر نبودی عکس آن سرور و مسرور • پس نخواندی ایزدش دارالفرور (اگر یو عالمده اولان بساتین و ریاحین اول دلدن اولان سرورک و مسرورک عکس واری اولیددی پس حق تعالی اول جهانه دارالفرور او قومزدی حالا که حق سبحانه و تعالی حضرتلری یو دنیا به دار فرور دیمشدر نه کم یو آبت کر یعدن روشن و ظاهر در کما قال تعالی (وما الحیوة

الدنیا الامتاع الفرور) مسرور دن مراد اهل دلك قلبنك استقامت و اعتدالیدر و مسرور دن مراد لطافت قلبیه و انبساط روحانیه در فی الحقیقه اهل دلك قلوبی شول بساتین الهیدر که آنده ظاهر اولان حقایق اشیا و اوصاف خدا در لاجرم حقیقت جامعده و سر هوبت اول صاحب دعا دلتك قلوبنه تجلی ادوب اول تجلیاتک و اوصاف و اسرارک انواری برق و اشراق ادوب عالم اجسامه منعکس اولوب پرتو صالیدی و اول پرتو و عکسدن صور اشیا و اولان رونق و ملاحظت و جمال لطافت ظاهر اولدی چونکم بودار دنیاتک لطافت و ملاحظتی و رونق و زینتی اهل دلك قلوبنده اولان حقایقک ظل و پرتویدر پس حق تعالی یو جهانه دارالفرور دیدی سبب فرور اولدر که لاشی اولان دنیا و مافیها لطافت و ملاحظته مزین و مزور اولشدر و خلق جهن انك لطافت و زینتی کوروب انك ذاندن حاصل اولدی زعم ایلوب اکامتون و فریقته اولشدر نه کم یو معنایی تا پیدا ادوب میورر ﴿ مشوی ﴾ این فرور آست یعنی این خیال • هست از عکس دل (و جان رجال) یو فرور اولدر یعنی یو خیال مشابهنده اولان عالم رجال الهک دل و جانشک پرتو و عکسندن موجود اولدی رجالدن مراد اصحاب دل اولان اولیادر که قلب شریفه لری بجای اوصاف الهی و مرآة اسرار ربانی اولشدر اول بالذات حق سبحانه و تعالی قطب الاقطاب اولان انسان کمالک قلب شریفه اسماء و صفاتیه تجلی ایلوب اکامقابل اولان رجال و اقطابک قلوب شریفه منه اذن تجلیات الهیه پرتو صالوب اول رجال و ابدالك دل و جانشدن یو عالم ظاهره منعکس اولور و یو عالم انلرک قلوب شریفه سنک فیوضات و انوارندن حیاتیذیر اولوب رونق و لطافت یولور پس کونده هر گونه و هر قدر شی و ارایسه انلرک قلبنده اولان حقایقک ظلال و عکوس و خیالی کیدر چونکم یو کون و مافیها عکوس و خیالی کی اولدیتسه یو کادارالفرور نسیمه سی برنده اولور ز بر خیالی و ظلال نیجه خداع و فریب آلت ایسه و توجهه فروغ و عکوس ایسه یو دنیا و مافیها دخی انجیلین در پس اهل جهان اهل دلك قلوبنده اولان حقیقت بساطنندن غافل اولوب یو ظاهرده اولان حقایق و بساطینی اصل و حقیقت زعم ایلوب اکا فریبته و مخدوع اولشدر حال یو که اوهام و خیالی و عکوس و ظلال قیلندندر کافیل کل مافی الکون وهم او خیال • او عکوس فی الرابا و ظلال • لاخ فی ظل السوی شمس الهدی • لکن حیران فی تبه الظلال ﴿ مشوی ﴾ جله فرور ان برین عکس آمده • بر کانی کین بود جنت کده • می کر برند از اصول باغها • بر خیالی می کشند آن لاغها (جمع فرور و یو عکس اوزره کلمش بر ظن و کان اوزره که جنتک محلی یو عکس اوله باغ و کلرک اصلارندن بحر غفلت و غرورندن اول لاغتری

برخیال اوزره ایلرل یعنی اهل دنیا که بودنیانک موهه واشکال مزوره سنه مائل اولوب واکا محبت قلوب دار حقیقت و محل جنت بودر دیوکان ایلسک اوزره بوعکوس وظلالی اصول یلوب جهل و غفلت لریدن ظلی شخصدن و مجازی حقیقتدن فرق و تمیز الیوب بوظلال و خیاله فریفته اولمشلردر و باغیرک اصولدن فرار قلمشلردر که مراد اولیانک حدایق قلوبنده اولان لطایف و حقایق قدر و اول لطایف و حقایق خیال و ظلالیکه بوهالده اولان بساتین و حدایق قدر اول لافلری بوخیال و ظلال اوزره ایلرل وائی بنم باغ وارغدر و جنت آسار و صده پر ازهار مدر دیو سیرنه و نماشاسنه کیدرل بوجانبده حقیقت بوستانی و روحانیت کلماتی اولان عرفا و اولیانک قلوبنده داخل اولمقدن اعراض و اجتناب ایلرل برکون اولور که اول قصور مالیه و حدایق لطیفه دیدیکلری خیال کوزلرندن غائب اولور و بونلر حدایق حقیقی و بساتین ابدی و باقیدن محروم قالورل ﴿ مثنوی ﴾ چونکه خواب غفلت آید شان بمر • راست یکنشد وجه سودست آن نظر ﴿ چونکه انلرک خواب غفلتی باشه کله اولدم راست کورر و موجوداتک اصولنه نظر ایر کوررل اما اول نظر نه بی مفید اولور و نه منفعت قیلور یعنی الناس نیام حدیثک غواسی اوزره بوناس الا آن خواب غفلتله نایلردر و اذا ماتوا انبھوا مقتضای شول وقتده که اوله ایلر ایلر اولورل چونکه بونلرک خواب غفلتی تمام اوله و زمان مرک ظهوره کله بونلر بو باغ و بساتینک و کلزار وریا حینک و محبوب نازینک اصول و حقایق راست کوررل و اشیا ی جبهه و لطیفه ک ماهیانه نظر ایر کوررل و لکن بعد الموت اولان نظر و شعورک نفی یوقدر بلکه بونلرندن اکاحسرت و ندامت حاصل اولور و بونده بو حقایق کورمین انده محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ پس بکورستان غریب افتادوا • تاقیامت زین غلط واحسرتاه ﴿ پس مقارده انلرندن غریب و آه واقع اولدی قیامت د کین بو غلط و خطا سیندن واحسرتاه و یاندامتاه دیو بونلرندن تحسیر ایلسک و غم و غصه بیک ظهوره کاور اهل قیر حدیثده وارد اولمشدر که اولدکلری ایچون اصلا غم و غصه چکیمیلر بونلر ایچون همان فوت اولان فرصتک حسرتی اوله کما قال علیه السلام لبس للماضین هم الموت انما لهم حسرة القوت ﴿ مثنوی ﴾ ای خنک آرا که پیش از مرک مر د • جان اواز اصل این رز بوی برد ﴿ ای سعادت اول کسبه که اولمزدن اول اولدی انک جانی بو باغشک و رزک اصلندن بوی ایلندی یعنی خبردار اولدی حاصل کلام موتوا قبل ان تموتوا حدیثشک مو جنبه سعادت و طیبیت اول کسبه که عمل قیله و اولمزدن اول اوله و محاسبه اولمزدن اول کند و بی محاسبه قیله و الحاصل هوا و هوسندن بکوب و عشق و محبت شر این ایچوب طریق طاعتده مرده اولان مرتبه سن

بوله و بویانک و اشجار و ازهارک اصلی که تجلیات الهیه در و اول تجلیاتک محل و مظهری قلوب اولیادر انک جانی بوندن خبردار اوله و بو اصلی بودنیاده بوله و انکله اشراق قیله پس کبرو سلیمان علیه السلام حضرت تریبک قصه سنک یساتنه شروع ابدوب پیوردر

﴿ قصه رستق خروب در گوشه مسجد اقصا و تمکین شدن سلیمان علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان دید اندر گوشه • نوکیاهی رسته همچون خوشه ﴿ حضرت سلیمان علیه السلام بر گوشه ده کوردی بر نوکیاه بتش خوشه صکی ﴿ مثنوی ﴾ دید پس نادر کیاهی سبز تر • می بود آن سبزیش نور بصر ﴿ کوردی زیاده خوب و نادر عجیب سبز تر بر کیاه انک اول سبز لکی بصر دن نوری قیام ﴿ مثنوی ﴾ پس سلامش کرد در حال آن حشیش • او جوابش گفت و بشکفت از خوشیش ﴿ پس اول حشیش حضرت سلیمان علیه السلام سلام ایلدی حضرت سلیمان اول حشیش جواب دیدی و اول کیاهک خوشاقتدن تعجب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت نامت چیست بر کوی دهان • گفت خرو بست ای شاه جهان ﴿ اکادیدی ای کیاه نامک ندرب و ده نسر سو یله اول کیاه جواب و پروب دیدی نام خرو بدر ای شاه جهان خروب عریذ فارسی خرو بدر ترکیه بکی بونوزی دیدکلر بدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت اندر توجه خاصیت بود • گفت من رستم مکان ویران شود ﴿ حضرت سلیمان علیه السلام دیدی سنک فهاک و اثرک نه در سندن نه جاری و صادر اولور خروب ابتدی بشکه بدم اول مکان ویران اولور خروب اگر ضرر دن اولاق ملاحظه اولور سه اسم مسماه مطابق اولور ﴿ مثنوی ﴾ من که خرویم خراب منزل • هادم بیناد این آب و کام ﴿ بنکه خرویم مکان و منزلک خرابی یم آت و کل مسجدیک خرابی یم ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان زمان دانست زود • که اجل آمد سفر خواهد نمود ﴿ پس حضرت سلیمان علیه السلام اول زمان فوری یلدی کند بنک احلی کلدی سفر کوسر ملک استر یا خود سفر کور و نیردر ﴿ مثنوی ﴾ گفت نامن هستم این مسجد یقین • در خلل نایدز آفات زمین ﴿ حضرت سلیمان علیه السلام انک بو کلانندن استدلال ابدوب کند و سته دیدی مادامکه بن وارم یعنی حیاتدم بو مسجد یقین و تحقیق زمینک آفاتندن خلاه کلن و خراب و ویران اولر ﴿ مثنوی ﴾ تاکه من باشم وجود من بود • مسجد اقصی منخل کی شود ﴿ تاکه بن صاخ اولم بنم وجودم باقی اوله مسجد اقصی بن منخل اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس خراب مسجد مای کان • نبود الا بعد مرک مابدان ﴿ پس شبهه و صکمانسرم زم مسجد مرک خرابی اولر لازم موت و فنا مر د نصکره اولور بونی محقق یل پس

کبی دامن جبه پاشوب گستاخلفه جرأت قلبه سن بو آیت کریمه دخی سورۃ
 اعرافده در تفسیری جلد اولده هم مرور اشیدی ﴿ مثنوی ﴾ بر درخت
 جبر ناک برجهی • اختیار خویش را یکسو نهی (قینه دکن جبر درختی
 اوزده صحرار سن کندی اختیاری بر جانیه قورسن یعنی حق تعالی حضرت ناری
 سکا اختیار واستطاعت و رمش ایکن اتی معصیتیه صرف ایلد کد نصره جبر
 درخته چیغوب بزم بو خصوصده اختیار و قدرتم بوقدر دیو بحث ایلرسن
 ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن ابلیس و ذریات او • با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
 اول ابلیس کبی و انک ذریاتی کبی خدای تعالی ایلد جنگده و گفت و کوده سن
 یعنی سن بنی اغوا و اضلال ایلدک بزم بونده نه اختیارم وارد دیو قبل و قالده سن
 ﴿ مثنوی ﴾ چون بود اکراه با چندین خوشی • که تو در عصیان هی دامن
 کتی (بوقدر خوشلفه اکراه نیجه اولور که سن جرم و عصیانه دامن چکر سن
 یعنی سنکه بوقدر صفا و خوشلفه جرم و عصیانه دامن در میان ایدوب اکاه مغول
 اولورسن و حفظ نفسله معصیت قیلور سن بونده اکراه و اجبار نیجه منصور اولور
 و نیجه مجبورم دینلور سنکه معصیتی نیجه خوشلفه و حفظ نفسله اختیار ایلده سن
 وانی اشلده سن انده نیجه جبر و اکراه اولور یعنی جبر و اکراه اولور بلکه
 اختیار اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان خوش کس شود در مکرهی • که چنان
 رقصان رود در مکرهی (مکروه و مجبور اولمقلده کسه انجیلین خوش اولور می که
 کراهلفه رقصان کیده و ضلالت سمتیه صفا و سرور له ترک و تاز ایده یعنی برکسه
 مکروه و مجبور اولورده مقرر در که خوش اولور کراهلفه اگر برکسه نک حسن اختیاری
 اولسه اکا رقص اورده رق کتمز واتی حفظ نفسله اختیار ایتمز حاصل کلام
 جبر و اکراهک معنای برکسنک بر علقه حفظ نفسی و اختیاری اولوب بر آخر
 کسنه اتی اوعلی اشلدکه مضطر قلیوب و مجبور اولان کسه دخی مع الکراهه
 بالضروری اول علی اشلدک سنک خودای جبر طریقه ذاهب اولان کسه
 معصیت اشلدک بوقیلدن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بیست مرده جنگ می
 کردی دران • کت همی دادند بند آن دیگران (اول جرم و عصیانه بکرمی
 مرد قدر جنگ ایدر ایلدک که سکا اول غیر یار بند و نصیحت و پروردی یعنی
 بکرمی آدم قدر جنگ ایلدک اول خصوصده که سکا غیر یار بند و پروردی
 و سکا کل بو معصیتی اشلد که بونک خاتم سی عفویت و بواشلدیک عین خطا
 و ذلدر دیرلردی سن بویله دین ناصحله بو خصوصده بکرمی کسه قدر جنگ
 ایلرسن بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که صواب نیست و راه نیست و بس • که زند طعنه
 مراجز هیچ کس (که صواب بود و راه معقول بود و انجیق بوندن خبری هر نه
 ایسه صواب دکل و راه معقول دکلدر هیچ کسدن و ندیدن غیر بکا کم طعنه اورر

یعنی بو خصوصده بکا طعنه اوران هیچ کس و ندیدر دیرسن و اشلدیک خطایی
 صواب و کراهلفی راه سداد عدایلرسن و معارض اولان ناصحله دنی و هیچ کس
 دیو کتایه ایلرسن مع هذا بنه مجبورم دیو کاری اشلدکه مکرهم دیو سو بیلرسن
 ﴿ مثنوی ﴾ کی چنین گوید کسی کو مکر هست • چون چنین جنگد کسی
 کوی رهست (قچن بویله سو بیلر برکسه که اول مکره و مجبور در نیجه بویله
 جنگ و خصومت ایلر برکسه که او بی راهدر یعنی ای معصیت قیلان و جبر طریقه
 ذاهب اولان کسه چونکم معصیتی حفظ نفسله و نیجه لذت و حلاوت ایلد ایلرسن
 قچن سکا ناصحله بو خطایی قبله و کراه اولده دیسه ل ایلر بکا صوابدر و بکا نافع
 اولان بول بودر دیو جواب و بررسن مع هذا بنه مکره و مجبورم دیرسن اول
 برکسه که مکره اوله نیجه بویله سو بیلر معلومدر که مکره و مضطر اولان کسه
 بویله سو بیلر و کذلک بی راه اولان کسه راه مرشد و دلیل اولان کسه ایلد نیجه
 جنگ ایلر بلکه جنگ ایلر یعنی فی المثل برکسه بولمیز اولسه و طریقه باوی قبلیسه
 برکسه دخی اتی راه راسته دلیل اولسه البته ای دلیل بول سنک دبدیکک دکلدر
 بول بزم ذاهب اولدینم در دیمز بلکه اکا جان و دل ایلد متابعت ایلرسن خود بکا
 نافع بول بودر دیرسن و معصیتی راه انخا ذایلرسن پس نیجه بی راه اولورسن
 بلکه بی راه اولوب طریق ضلالت حسن اختیار که ذاهب اولورسن و سنی اول
 بولدن منع ایللر خصومت قیلورسن پس مکره و مجبور اولانک نشانی خود
 بودکادر سکا دلیل اولان کسه به بو جنگ و خصومتیکه سن ایلرسن ذاهب اولدینک
 طریقه سنک حسن اختیارک اولدینک دلالت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هر چه
 نفست خواست داری اختیار • هر چه عقلت خواست آری اضطرار (هر نه
 شی که نفسک استیدی اتی اختیار ایلرسن و طو ترسن اما هر نه که عقلت استیدی
 اضطرار کنوررسن یعنی هوای نفسکه کلچیک هر نشه بی نفسک استر بلا اکراهیه
 و لاتوقف اتی ایلرسن بن بونده عاجز و مکرهم دیمز سن اما اول نسنه بی که
 عبادات و طاعاتن عقلت استر انده اضطرار طو توب عاجزم دیرسن قومز که
 راه صوابه کیدم و عبادات و طاعاتی اختیار ایدم دیرسن حفظ نفسله کنبه قدرتی
 و اختیار کی کوررسن اما طاعت حقه کلچیک عاجز و مضطر اولورسن و زیر کلک
 اظهار ایدوب سکا ناصح اوکله جبره متعلق اولان دلائل نقلیسه و عقلیه ایلد
 شیطان کی مباحثه قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ داند او که نیکیست و مردوست
 زیر کی ز ابلیس و عشق از آدمست (اولکه نیکیست و مردمدر بیلور زیر کلک
 ایلیدن و عشق عبودیت آدمدندر یعنی کندی عقل و ذکا سته اعتماد ایلوب
 و امر حق فی الحال قبول قلیوب بحث و جسد اله شروع ایلد و بی بویله ایلین
 خدا در بزم المده وارد دیو سونک ایلیدن میراند که اول بلیس بماغوی بنی دیمکه

جبره یا پشوب (خافنی من نار و خلفته من طین) دیکله بحث و جدله آغاز ایلدی
اما حضرت آدم علیه السلام ریسنه عاشق ایدی و خدمت و طاعتده تعال و بهانه
ایلیوب سر قضایه عالم ایکن بله ربنا ظلمنا دیونفسنه ایلدیکی ظلمه معترف اولدی
و عبادات و طاعاته شروع قیلدی پس بوخصلت و بوسنت اندن میراث قالدی
لازم کلدیکه اگر اولاد آدمدن ایسک جبری قویوب محبت و طاعت بولنه کیدرسن
اگر شیطان زاده ایسک بوسیرنی ترک ایدوب انک کی زیر کاک جانینه کیدوب
مجبورم دیوب بحث و جدال ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ زیر کی سیاحتی آمد در بحر *
کم رهد غرقست او پایان کار (زیر کاک فی المثل بحر له سیاح خلق کلدی اول
بحارده سیاح خلق ایلین خلاص بولز پایان کارده غرقدر یعنی شول کسمه که
زیر کلکنه اعتماد قبله و امر حق قبول ایلکدن و کشتی شرع نبوی به داخل
اولقیدن معرض اوله اول کسمه کلدی سیاح خلقه اعتماد ایلوب کشتیدن
و کشتیباندن معرض اولوب بحر له کلدنی القایابین کسمه کیدر معلومدر که
حافظ الامر بویه کسمه خلاص اولوب فرق اولور ﴿ مثنوی ﴾
هل سیاحت رازها کن کبروین * نیست جیچون نیست جو دریاست این *
پس آمدی سیاحتی قو کبر و کینی ترک ایله زیر ابو بحر فنا جیچون دکلدر جوی
و نهر دکلدر دریای پیدایاندر اگر کدر که بر کشتیانه متابع ایدوب شریعت و طریقت
کشتی سنه داخل اوله سن تا کم بحر قهر الهی دن نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
وانکسان دریای ژرف بی پناه * درر باید هفت دربار اچوگاه * واندنصرکه
ژرف و عمیق و بی پناه در بادریدی دریای گاه کی قیاس و محو نابید ایلر پس
بودر یادن کذر ایلکه عشق و محبت کشتی سی لازم اولنلردندر تنه کم بیوردر
﴿ مثنوی ﴾ عشق چون کشتی بود بهر خواص * کم بود آفت بودا غلب
خلاص (عشق خواصدن اوزی کشتی کی اولور عشقه آفت آزا اولور یعنی
عشقکه افراط محبتدن عبارتدر خدای تعالی تک بندلرندن اوزی کشتی کی اولور
و خواص بو عشق و محبت کشتی سیله بحر قهر فتادن نجاوز قیلوب لطف و بفا
ساحلنه واصل اولورل بو کشتی محبت داخل اولنلره آفت و غرق اولق آزا اولور
اکثری بو طائفه نجات بولور اما زیر کاک بحر عظیم ایچره سیاحت ایلک کیدر
بو گونه کسمه آفت غرقدن خلاص اوله من و ساحل سلامتی بوله من چونکم
قضیه بو ذکر اولسان کیدر ﴿ مثنوی ﴾ زیر کی بفروش و حیرانی بحر *
زیری ظنست و حیرانی نظر (زیر کلکی صات و حیرانلغی ال زیر کاک ظندر
و حیرانلق نظر در یعنی زیر کاک که ظن و قیاسدن عبارتدر و حیرانلق کمال علمدن
و یقیندن و مشاهده اسماء و صفات رب العالمیندن ظهوره کلور پس بو وهم و ظنی
و پروانک مقابله سنه نظر و مشاهده منزله سنه اولان حیرانلغی صاتون آل تا حقیقت

کاره عالم اوله سن و ظننه تابع اولنله حقیقت مشاهده سندن بی بهره قالیده سن که
حق تعالی (ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا) بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ عقل
حیران کن به پیش مصطفی * حسی الله کو که الله ام کنی (عقلکی مصطفی
علیه السلام او کنده حیران ایله حیران برنه قربان دخی نسخده در بوتقدیر اوزره
معنی عقل معاشکی حضرت مصطفایک او کنده و بولنده قربان ایله دیک اولور
حسی الله دیکه انک مضامی الله تعالی بکا کافدر دیکدر یعنی عقلکی حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلمک منت سنیه و علوم و احکام شریفه سنک حضورنده
حیران ایله و حسی الله وحده و کنی دیو سوبله مراد حضرت حقله و انک محبت
و طاعتیه نالکر اکتفا قلیق و شرع مصطفی علیه الصلوٰه و السلامه سالک اولقدر
﴿ مثنوی ﴾ همچو کنعان سر ز کشتی و امکش * که غرورش داد نفس
زیر کش (کنعان کی کشتیدن باش چکمه که کنعانک زیرک اولان نفسی اکا
غرور و یردی یعنی حضرت نوحک اوقلی کندی سیاحت و زیر کلکنه مغرور
اولوب سفینه نوحدن باش چکوب اعراض ایلدی کندیسنه بویه دیو ﴿ مثنوی ﴾
که برآیم بر سر کوه مشید * منت نوح چرا باشد کشید (که بلند طاغک باشنه
چیقارم اول نوحک متنی نیچون چکمه کرک یعنی نوحک متنی چکمه کدن ایسه
بلند اولان طاغله النجا اینک یکدر دیو حضرت نوح (یابی اربک معنا)
دیو سفینه به را کب اولقه امر ایلد کده (سآوی الی جبل یعنی من الماء) دیو
جواب و یردی حضرت نوح اکاکال شفقتدن تعلیم ایلوب (لاعاصم الیوم من
امر الله الامن رحم) دیو معصوم اولنلر اللهک رحمت ایلدیکی کسمه ایلدو کن
یلدردی ایکن بدیخت اولدیفندن نصیحت اکا کار کر اولوب بو مکالده ایکن
(و حال ینهما الموج فکان من المفرقین) آیتک طبعجه بر موج کلوب ایکنسک
مایدنه حایل اولوب مفرقردن اولدی و قصه سی بر نیجه موضعه مرور قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ چون رمی از منش ای بی رشد * که خداهم منت اوی کشد (
ای کراه انک متندن نیجه نفرت ایلرسن حال بو که خدای تعالی هم انک متنی چکر
منت امتان معناسنده و امتان اعتداد معناسنده در تنه کم من علیه منه دیرل امتن
واعند معناسن و یرلر و امتان نعمتی صایغه و نازلنقه دیرل بوراده خدا انک متن
چکر دیک حضرت نوحک ایلدیکی طاعات و حسناتک مقابله سنه بشکر قیلر
دیکدن عبارت اولور که حق تعالی حضرتلری شکوردر شکور مبالغه ایله شکر ایلدیچی
دیکدر و شکر نعمت مقابله سنه منعمه لسانه ثنا و قلبه اعتقاد و محبت و اعضا
و جوارحه خدمت و عبادت ایلکدن عبارتدر چونکم شکر بواوچ شیدن عبارت
اولدیسنه حق تعالیکن کندی بنده سنه شکری اکانتا قلیق و حسنه سنی بیک و اکا

مکافات قیلقدردیشلر والشکر فی صفات الله مجازة الحسن دیو تعریف ایلشلدردر
چونکم منت چکمک حضرت حقک شائنده شکر ایلشدن و بحسنه جزا و یرمکدن
وانک حسنانی بیلکدن وعدا بیلکدن عبارت اولدیه معنی بویه دیمک اولور که
انک منتدن یعنی نعمتی و اطاعتی بیلکدن وعدا بیلکدن ای بی رشده کیفیتله
اعراض ایلرسن که خدای تعالی انک حسنانی مقابله سنده شکر قیلر و اکائنا ایلوب
ایلدی ایاکاری سن بزم حقمرده شوکونه ایلکدر ایلشکدر دیوعدا ایلر اگرچه
پادشاهه بنده سنک خدمت و طاعتی منت دکادر لکن پادشاهک کرم و احسانی
و لطف و شانی شول مرتبهده درکه کندی به عاشق صادق اولان بنده سی اول
منم و ناز نیک نه مرتبه منت و نازن چکر سه اول پادشاهی کندیلره نه مرتبه محبوب
و نازنین انخاذا ایدر سه من کار الله کان الله له حدیثک مفهومی اوزره اول پادشاه
دخی عاشق صادق قیلرنی محبوب نازنین منزله سنده طوثر ته کم (بحبهم و یحبونه)
آیت کریمه سی بومعنا به دلالت و شهادت ایدر لاجرم اول حضرت دخی کال لطف
و کر مندن بونلر منتدار منزله سنده اولور تنه کم کال کر مندن بر بنده سنه یوم
قیامتده اعتذار قیلور کاروی عن الحسن البصری عن النبی علیه السلام قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوثی بالعبد یوم القیمة فبعث الله عزوجل الیه کما یعتذر الی جل
فی الدنیا فبقول و عزتی و جلالی مازویت عنک الدنیا له و انک علی ولكن لما عددت
لک من الکرامه و الفضله اخرج یابیدی الی هذه الصفوف من اطعمک او کساک
یرید بیک وجهی فغذیته فهو لک آه چونکم یوم قیامتده بر بنده سنه اعتذار
انک جائز اولیجق بودنیاده دخی خاص بنده رینه اعتذار قیلق و منت دار اولق
مرتبه سنده اولسه کال کر منه نقصان کلز و منت دار اولق و اعتذار قیلق حقیقه دخی
حل اولنر بلکه اول کریم و لطیف خاص بنده رینه شو مرتبه آشنالق ایلر و معامله
قیلر دیمکدن عبارت اولور ﴿ مشوی ﴾ چون نباشد منتش بر جان ما •
چونکه شکر و منتش کوید خدا (بزم جانز اوزره انک نیجه مننی اولنر چونکم
خدای تعالی انک شکر و منتی دیه اش ضمیرلری اگرچه حضرت نوحه عاید
و خطاب کنعانده در لکن هر عصرده اولان انبیا و اولیا که خلق طوفان ضلالتدن
قورتر دقلری اعتبار ایله نوح نبی کبیر و انلره متابعت ایلکدن معرض اولان کسدر
کنعان غیبی کبیر پس نوح و کنعاندن مراد هر عصرده اولان مرشد کامل و اکا
متابعت ایلکدن معرض اولان غافل و جاهل اولور و مصرع ثانیده منت او می
کشد پیور دقلری منتدن مراد خدای تعالی انک شکر قیلمسنی و بنده سنه شکور
اولمسنی اشعار ایلر و حق تعالی انک شکور اولسی (من تقرب منی شبرا تقربت الیه
ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا) حدیث شریفک مقتضای سنجه و دخی

ومن اطاعنی اطعته قولک فواستجبه بنده سنه زیاده لطف و احسانله تقرب ایلکدن
و بنده سی اکانیجه مطیع اولوب امرنی قبول ایلر سه اول پادشاه دخی بنده سنک
دعائنی زیاده قبول ایلکدن عبارت اولور ﴿ مشوی ﴾ توجه دانی ای غراره
بر حسد * منت اورا خدا خود می کشد (ای بر حسد اولان مغرور سن نه بیلور سن
انک منتی خود خدای تعالی چکر یا خود معنی انک منتی خدا کندی چکر دیمکدر
غرار قبح غبن و کسر غینله دخی غافل اولمسه دیرلر تنه کم بوجه اوزره معنی
و یرلدی و خرابه و چوالله دخی دیرلر بوجه اوزره معنی سن ای حسدله پراولان
چوال نه بیلور سن دیمک اولور و بوجه اولکبدن دخی انصب کلوز و حاصل کلام
ای حسدله مملو اولان مغرور سن انک منتی چکمک نک قدر و قیمت نه بیلور سن که خدای
عزوجل اول کامل و مکملک منتی چکر وانک حسنان و طاماته کوره جزا و یر
منت چکمکدن مراد نه ایدوی تفسیر اولندی ﴿ مشوی ﴾ کاشکی کو آشنانا
موختی * ناطمع در نوح و کشتی دوختی (کاشکی اول کنعان یوز بکلاک
او کر نمیدی حتی حضرت نوحه و انک کشتی سنه طمع قلیدی و داخل اولیدی
و غرق و هلاک اولمقدن نجات بولیدی ﴿ مشوی ﴾ کاشکی چون طفل او جاهل
بدی * تاچو طفلان چنک در مادر زدی (نولیدی طفل کی حبله لردن جاهل
اولیدی ناطقلر کی مادر نه دست و چنک اور بدی یعنی اطفال مادر نه تعلق و اکا
تمسک ایلدی کی اگر کنعان دخی پدر نه تعلق و تمسک ایلیدی غرق و هلاک
اولمقدن نجات بولور دی کذلک هر طالب دخی اگر نزاع و جدالی ترک ایلسه و اطفال
مادر نه تمسک ایلدی کی بر مرشد و مربی به تعلق و تمسک ایلسه طوفان ضلالتدن
خلاص اولور دی دیمکی افاده ایلر ﴿ مشوی ﴾ یا بعلم نقل کم بودی ملی * علم
وحی دل ر بودی ازولی (یا خود اول کنعان سیرت اولان کسه علم نقل ایله طولو
اولیدی و لیدن وحی دلاک علم قیاردی علم نقلله درون مملو و اکا مغرور اولوب
اعتماد قیلق اولیا انک قلبیه متعلق اولان وحی علمندن انسان بی بهره ایلر و لپنک
قلبیه متعلق اولان و حبسک علمندن مراد شول علم لدنیدر که حق تعالی انلرک
قلبیه الهام ایلیمک طریقله اول علمی کشف ایلشدر پس علم نقلیه به مغرور
اولان کسه حق علم لدنی مظهری برولی به مقارنت قلبیه کندی علمنی انک علمی
اوزره ترجیح ایلوب انک کلام حکمت آمیزین قبول قبله من و کنه پیک بیلدیکنه
عظیم اعتقاد و اعتمادی اولدیغندن اول منبع الهام اولان علم لدنی صا حبسه تابع
اوله من ﴿ مشوی ﴾ باچنین نوری چو پیش آری کتاب * جان وحی آسای
نوآرد عتاب (بونجلین بر نورله چونکه او ککه کاب کثوره سن سنک وحی
دیکلندر بیجی جانک سکا عتاب کثورر یعنی وحی قلبی صاحبی برولینک و نور الهینک

حضورنده کتبیدن استفاده اولنان مسائل نقلیه بی ایلر و کتوره سن و آنک کلامه معارضه ایدوب فلان کتابده بویه مسطور اولمش در دبه سن سنک وحی ایلده آسوده اولان جائک سکا صواب کتور راندن اوتری که جائه وحی ایلده اولان علم یقینی حاصل اولمجه جان راحت اولمز و روحه کمال راحت علم وحی ایلده حاصل اولور چونکم کتبیدن حاصل اولان کندی علمکی اول منبع علم الهی اولان ولینک حضورنه کتوره سن وائی حجت و برهان ابراز ایلده سن روحکی راحتدن و وحیه متعلق اولان علمک حظ و لذتندن دور ایلش اولور سن بو خصوصده سنک روحک سکا اینجنوب صواب ایلر بویه دیو که ای مغرور برالای منقولات و قشربانی ایلر و کتوروب بنی آسوده قیلان علمدن دور ایلدک خبرک بوقه حیات روحیه دن بنی مهجور قیلدک دیر لکن سن روحکک بوقه عتابندن کندی علمکه مغرور اولدیغک واندن لذت بولدیغک واسطه ایلده غافل و ذاهل سن وحی آسواصف تر کییدر وحی دیکلندر یحیی معاشنه ﴿ مثنوی ﴾ چون تیم باوجود آب دان • علم نقلی بادم قطب زمان (آبک وجودیه تیم کبی ییل خلیفه جهان و قطب زمانک کلام و نطقیه علم نقلی یعنی ترابله تیم ایلنک جوازی آبک وجودی اولدیغی زمانده او اور و آبک وجودی اولدیغی زمانده تیم جاژ اولمز کذلالت قطب زمان اولان عزیزک کلام حقیقت آتجای موجود ایکن آنک حضورنده علم نقلی ایلده عمل قیاق بویه در پس طهارت کامله استین کسنده تراب منزله سنده اولان علم نقلی بی آب صافی کبی جان و دلدن روان اولان علم روحینک وجودی قنده ترک ایلوب اندن قلبی و روحی و اخلاقی تطهیر ایلک لازم اولور و الاطهارت سر قالور و وجود لوئندن پاک اولوب عاقبت مر دار اولور پس ای علوم عقلیه و نقلیه به مغرور اولان کسه اگر قهر الهیدن خلاص اولق و نجات بولق استرسک ﴿ مثنوی ﴾ خویش ایلده کن تبعی رو سپش • رستی زین ابلهی یابی و بس (کندیکی ایلده ایلده اکا تابع و مرید اولوب آردنجه کیست عذاب خدادن فور تلقی انجق بویه لکدن بولور سن ﴿ مثنوی ﴾ اکثر اهل الجنة ایلده ای پدر • بهراین گفتست سلطان بشر (ای پدر سلطان بشر صلی الله علیه وسلم حضرت تازی اکثر اهل الجنة ایلده حدیثی بوندن اوتری دیشدر یعنی ولی کاملک و مرشد فاضلک حضورنه کلد کده اهل جنتک علامتی اولدر که کندیوی ساده دل ایلده تا کم آنک علم شریفندن استفاده ایلده مثلا برکسه بر استاد کاملک هنری تحصیل ایلک دیلده کندی و بی اطفال کبی ساده دل فیلمنجه میسر اولمز پس لازم کلور که اول علم و فنی تحصیل ایلکدن اوتری استاد کاملک او کنده اول کسه ایلده اوله و کندی یلدیکنی و فهم قیاد یعنی ترک ایلوب آنک یلدیکیلده و فهم قبلدیفیله عمل ایلده علیکم بدین العجاز

حدیث شریفی بومعنایه کوره دیشلشدر و اکثر اهل الجنة ایلده حدیث شریفی دخی بومعناوتی ناپید و تنبیه ایچون اراد اولمشدر و بو حدیث شریفی برزاندن و انس حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلمدن روایت ایدرلر و ابن اثیر نهاییه ده بونک شرحی بویه یازمشدر که تبرکاً بعینه تحریر اولندی ایلده جمع ایلده و هو الغافل عن البشر المطبوع علی الخیر و قبل هم الذین غلبت سلامة صدورهم و حسنوا الظن بالناس لانهم اغفلوا امر دنیا هم فجهلوا حذق التصرف فیها و اقبلوا علی آخرتهم فغفلوا انفسهم بها فاستحقوا ان یكونوا اکثر اهل الجنة فاما الایله و هو الذی لا عقل له فقیر مراد فی الحدیث ﴿ مثنوی ﴾ زیری چون باد کبر انکیر تست • ابلهی شو تا بماند دل درست (عقل و زیر کلک چون سکا کبر قو بار یحیی باد هوادر پس بر شکسته ایلده اول تا کم کوکل درست قاله زیرا کبر و غرور قلبی اعتدالندن چیقاروب فاسد ایلر اما ساده دل اولق سلامت صدور مرتبه سن بولمغه ایلده اولمقدن عبارتدر قلبه سلامت و بر یحیدر پس ایلده اول تا قلبک درست اوله ﴿ مثنوی ﴾ ابلهی نی کو بسخری دونوست • ابلهی کوواله و حیران هوست (ایلده دیدیکم اول پرسغیه و نادان ایلده دکلدر که او مسخره اق ایلده ایکی قاندر بلکه مراد شول بر سلامت صدر صاحبی اولان ابلهدر که او هویه مشار ایلده اولان غیب هویت و ذات احدیتک واله و حیرانیدر یعنی حضرت محبوب معنوبنک بر مرتبه حیرانیدر که کندی وجودندن بی خبر اولمش و آنک حسن و جمالک مشاهده سنده حیران قالشدر ﴿ مثنوی ﴾ ابلهانند آن زنان دست بر • از کف ایلده و زرخ یوسف نذر (ابلهدر در اول اللری کسچی زلزل اللری جهشتدن ایلده و یوسفک رخی جهشتدن نذر در نذر لغتده قور قمتقه دیرل انذار معاشنه ده کلور انذار خوفدن و دهشتدن خبر و بر مک و اعسلام ایلکه دخی دیرل بوراده نذر یوسفک رخنک دهشتدن خبر و یز یحیی و یلیچی دیمک معاشنه اولور و فی الحقیقه انلر کندیلر دن بر مرتبه قافل و حیران اولدیلر که و قناکم یوسف علیه السلامک جالنی کور دیلر سه اللری ترجید کلری بجاقلرله قطع ایلدیلر و المنی طویمدیلر اما یوسف علیه السلامک جال یا کالندن خبردار اولوب حاشا لله بو بشر دکلدر دیوانی بشر اولمقدن تنزیه ایلدیلر نه کم سوره یوسفده حق تعالی حضرت تازی انلرک حالندن خبر و یروب بیورر (فلما رأیته اکبرنه و قطعن ایدین و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا الهک کریم) بو آیت کریمه نک تفسیری جلد نالده دقوقی حکایه سنک بیانلرندن آشنی بر بیانده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل را قربان کن اندر عشق دوست • عقلها باری ازان سو بست کوست (پس امدی عقلی دوستک عشقنده قربان وفدا ایلده

جمله عقل باری اول جانی در که اول جانب دوسند باری تحقیق معنای استعمال
اولوب تقدیر کلام عقل جمعا تحقیق اول جانی در که اودر دینسه دخی و جهد
وفي الحقیقه عقول وارواحك منشأی حضرت یاری در پس انك عشقده عقلی
بذل الیه تا سکااضعاف مضاعف عقلر کله ﴿ مشوی ﴾ عقلها آن سو فرستاده
عقول * مانده این سو که نه معشوقست کول اصحاب عقول عقلرنی اول
جانبه کوندن مشدر اما کول و احق اولان بو طرفه قالشدر که معشوق دکلدر
یعنی ارباب عقول عقل و جانلرنی و خائمالرنی جنب هرک راه عشقده بذل ایدوب
معشوق حقیقی جانیته ارسال ایلشدر اما کول و نادان اولنر بو عالم طبیعت
و مرتبه بشر بنده قالدی و عقل و جانی بومرتیه زده خرج و صرف قبلدیکه
بومرتیه ل معشوقك رضاسی و قرب و وصالی مرتبه زی دکلدر ﴿ مشوی ﴾
زین سر از حیرت کر این عقلت رود * هر سر مویت سر و عقلی شود
بو باشند حیرتدن اگر بو عقل کده سنك هر سر مویت بر سر و عقل اولور
بویت طریق محبتده حیران اولمقدن عقلك زوالندن خائف اولان و راه طاعت
و محبتدن بو خصوصدن اوزری اجتناب قیلان کسه زه تعلیم و تسلیم دینشدر
یعنی ای حیران اولمقدن عقل باشدن کیدر و مجنون اولورم دیو خوف ایلین کسه
بو باشکدن اگر سنك عقلك حیران حق اولدیفکدن اوزری کیدر سه غم بیمه سنك
هر کیدن قیلک باشنه عقلکه معادل بر عقل باشی و بر بلور مصرع اولده اولان
سر طرف معناسنه اولوب و مصرع ثابده اولان سر کسر سنبله اولوب جان
معناسی مراد اولسه دخی معنی لطیف و درست اولور بو تقدیر اوزره دیمك اولور
بو طرفدن اگر سنك عقلك حیرتدن اوزری کیدر سه سنك هر قیلک باشنه جان و عقل
حاصل اولور که او کیدن عقلکدن نیجه وجهله اولی اولور ﴿ مشوی ﴾
نیست آن سورنج فکر بر دماغ * که دماغ و عقل روید دشت و باغ اول
جانبده عقل و دماغ اوزره فکرک رنج و المی یوقدر زبر اول طرفه دشت و باغ
دماغ و عقل بتورر یعنی عالم الهیده دماغ اوزره فکر و خیالک رنجی اولز و علوم
لدنی قوت فکریه الیه ظهوره کلز تا کم دماغه زحمت ویره نسه کم بونده علوم
عقلیه و نقلیه و معارف رسمیه قوت فکریه الیه حاصل اولور که دماغه رنج و تعب
ویرمکدن خالی اولز نته کم مطالعه کتب ایلین کسه بر دخی محلی زیاده تفکر
قیسه واکا مشغول اولسه انك دماغی یابس و منجمد اولور واکا اول تفکر دن
عظیم فتور و ملال کاور اما بو عقلی راه محبت الهیه ده بذل ایلوب تصفیة قلبه
مشغول اولور سنك عالم الهی سکا متکشف اولوب و ارادت الهیه و فیوضات ربانیه
ایله دماغ و دلک آسوده اولور و عقل و جانك اول عالم الهینك دشت و باغده

رونق و اضافت بولور زبر که عالم الهینك باغ و صحرای عقل و دماغه نشو و نما
ویر و انلری زیاده ایدوب کمال مرتبه سنه ابر کورر روید لفظنه بونده رویانیده
معناسی و برلیدی و متعددی اولق معناسه استعمال اولندی اما فعل لازم معناسنه
اولوب در دشت و باغ تقدیرنده اولسه دخی جاز اولور یعنی انك دشت و باغده
دماغ و دل بتر دیمك اولور ﴿ مشوی ﴾ سوی دشت از دشت نکتہ بشوی *
سوی باغ آبی شود نخل روی اول عالم دشت و صحرایان بنده دشتدن رمز
و نکتہ اشیدر سن باغ طرفه کله سن سنك نخلک سیراب اولور روی روی روی
ریادن صفت مشبهه در صویه قانیچی معناسه یعنی کولکده اولان عالم الهی به
کله سن انك دشت و صحرای جانیته نیجه نکات شریفه و اسرار لطیفه بی انك
دشتدن استماع ایلرسن اول عالم دلد اولان باغ الهی جانیته کله سن سنك نخل
وجودك ماء الحیوة حکمت و معرفت قانیچی اولور عالم الهی به دشت و باغ اسنادی
استعاره تمثیلیه قاعده سی اوزره در که مثبت اسرار اتوار و محل لطائف بی شمار
اولدیفی اعتبارله دشت و باغ مشاهددر بومعنی دخی مراد اولسه جاز اولور که
دینه چونکم عقلی طریق محبت الهیده بذل ایلوب عالم حقیقه واصل اوله سن
بو عالم ظاهرده اولان دشت و صحرایان بنده نفس دشتدن (اینا نواوا فتم وجه الله)
نکتہ سنی اشیدر سن واکر باغ جانیته کله سنك نخل وجودك آثار رحمة الهی
و اسرار تربیه حق مشاهد ایلکدن شاد و سیراب اولور ﴿ مشوی ﴾
اندرین ره ترك کن طاق و طرب * تا قلا وزت نجبند تو محب (بو یولده
طاق و طربی ترك الیه مادامکه سنك قلاوزك حرکت ایلیه سنن حرکت الیه طاق
اگرچه کمره و طرب قاره اوه دیر و ظاهر معناسی اولری و کرری ترك الیه دیمکدر
لکن مراد نام و نشانی و کبر و فخری بو طریق الهیده ترك الیه و بر مرشد افتدا
قبل و اونه کونه حرکت ایلر سه سن دخی انك کی حرکت الیه مادامکه اول بر فعلی
اشلیسه و قبول ایلیه سن هم اتی اشله و قبول ایلله دیمك اولور ﴿ مشوی ﴾
هر که اوی سر بچبند دم بود * جنبشش چون جنبش کز دم بود *
کزرو و شبکور و زشت و زهر ناک * پیشه او خست اجسام پاک) هر کیم که
اوسر سز حرکت ایلر دم اولور انك جنبشی عقربك جنبشی کی اولور یعنی شول
کسه که طریق الهیده بی رئیس و پیشوا حرکت ایلر اول کسه دم کی ایلر اولور
و سفلی قالور و انك حرکتی عقربك حرکتی کی اولور شول مناسبله که اول
عقرب اگری یور یچی و کیجه کور و زشت و زهر لودر عقربك کار و صنعتی پاک
جملری مجروح ایلکدر کذلک طریق حقه بی سر کیدن کسلک خالی دخی بویله
اولور فی الحقیقه عقرب کز و درو کیجه کور در کوندز خود هیچ کور هنر زشت

صورت وزهرناکدر پس راه حقسه دلیسر کیدن کسه دخی عقرب کی اگری
 کیدیچی و شب طبیعتده و ظلت بشریتده کورمچی و قیج الخصلة و مودی طبیعت
 اولور که انک صنعتی پاک و صالح اولان جملری با فعلیه و بالسانیه زنجیده ایلک اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ سربکوب آنرا که سرش این بود • خلق و خوی مسترش این
 بود (پس اول کسه نك باشی دوگکه انک سری بواوله دائم و مستر انک خلقت
 و خوی بواوله شول کسه نك که سروخلق و خوی دائما عقر بک سری و خلق
 و خوی کی اوله انک باشی دوک بلکه شرع لازم کلورسه انی قتل ابله که کل مود
 بقتل دیتلندر ﴿ مثنوی ﴾ خود صلاح اوست آن سر کوفتن • نارهد جان
 ریزه اش زآن شوم تن (خود اول باش دوک انک صلاح حیدر تا انک جان
 ریزه سی اول شوم و فاسد شدن قورنله جان ریزه جان قرنسی دی کدر مراد
 بنون جان دیمکه لایق دکل حقیر و ناجبر جان دیمک اولور پس شول
 کسه که مودی طبیعت اوله و کژ دم کبی خلقه اذا قبله انک قتل
 اولنسی حلال اولور تا کم انک حقیر و ذلیل اولان جانی نفس شومندن خلاص
 اوله و مسلمانلر دخی انک ضررندن سلامت بوله ﴿ مثنوی ﴾ و استان از دست
 دیوانه سلاح • ناز نوراضی شود عدل و صلاح (دیوانه نك النیدن صلاحی
 آل تا عدل و صلاح سندن راضی اوله دیوانه دن مراد که نفس و اهل نفس اولور
 اولامنی دیوانه اولان نفسکه رخصت و انک مشتها و مقتضاسنه کوره آلت و برمه
 بلکه انک هوا سنه و مقتضاسنه قوت و یرن آتی اندن آل روحکه و عقلکه و یرن نام
 سندن عدل و صلاح راضی اوله دیمک اولور و ثانیاً اگر حاکم و غالب ابلک کژدم
 طبیعت اولان اهل نفسک النیدن ظلم و فساد آلت اولان مالی و منصبی آلانی پی
 طاعت و بی قدرت قوت نام سندن عدل و صلاح راضی اوله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
 چون سلاحش هست و عقلش فی یند • دست اورا ورنه آرد صد کزند (دست
 چونکم دیوانه نك سلاحی و اروعقلی یوقدر انک النی بغله بوخسه او خلقه جوق
 ضرر و زیان ابرش دربر و الحاصل عقلی اولینه اگر نفسک ابله ده آلت و قدرت و قوت
 و رخصت و برمه تا سکا و خلقه نیجه ضرر ابرش در برمه بلکه انک النی بغله تا ضررندن
 هم سن و هم سار عباد الله سالم اولور

﴿ بیان آنکه حصول علم و مال و جاه مرید کهر راضیست اوست ﴾

﴿ همچون شمشیر بست افتاده بدست راه زن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بد کهر را علم و فن آموختن • دادن تیغی بدست راهزن (بد
 کهر علم و فن او کرمک فی المثل راهزن الله بر تیغ و یرمک کیدر ﴿ مثنوی ﴾

تیغ دادن در کف زنگی مست • به که آید علم تا کس را بدست (مست عربک
 الله تیغ و یرمک یکدر که تا کسک الله علم و معرفت کله اول جهندن زنگی مستک
 الله تیغ و یرمک تا کس اولان بد کوهه علم او کرمکدن یکدر که سرخوش عرب
 الله کی قلیجه لازم کسه بر قاج کسه نك بدنی مجروح ایلر اما اول بد کوهه اول
 علم و معرفت واسطه سبله نیجه کسه لری اضلال و فساد ایلر پس بونک مضرتی
 انک مضرتندن نیجه وجهله زیاده اولور پس انک الله تیغ و یرمک بوکا علم
 او کرمکدن اولی اولور ﴿ مثنوی ﴾ علم و مال و منصب و جاه و قران • فتنه
 آمد در کف بد کوهه ران (علم و جاه و منصب و مال و قران بد کوهه ران الله فتنه
 کلدی یعنی زنگی مستک الله تیغ ران نیجه فتنه و فساد آلت اولورسه بد
 کوهه ران الله بومذکور اولتارک جله سی آلت فتنه و فساد اولور و بونلر واسطه سبله
 بد کوهه ران خلقه ظلم و تعدی قیلور قران کسر قافله جمیت معناسنه ده اوله
 جائز و مقارن معناسنه اولسه دخی جائز ﴿ مثنوی ﴾ پس غزاز بن فرض
 شد بر مؤمنان • تا سنانند از کف مجنون سنان (پس غزا و جهاد مؤمنلره
 بوندن اوتری فرض اولدی تا مجنونک النیدن تیغ و سنانی اهلر یعنی کفار و منافقین که
 عقل مسدود مرتبه سندن دور و ایمان و عرفان منموجور اولد قلمری ایچون مجنون
 کیدر و انلرک بدنی و مالی و منصبی انلرک الله تیغ کیدر پس مؤمنلره کفار ابله
 مجاهد ایلک فرض اولدی تا اول مجنونلر النیدن سنانی اهلر و سنانندن و تیغدن مراد نه
 ایدو گنی بو ینله تفسیر ایدوب یوررل ﴿ مثنوی ﴾ جان او مجنون نفس
 شمشیر او • و استان شمشیر رازان زشت خو (انک جانی مجنوندر و انک تنی فی المثل
 انک شمشیر بدر اول قیج خوبلودن شمشیری آل یعنی انک النیدن آلت حربه
 متعلق اولان هر نه ابله اخذ ابله یا اسیر اولور و یا ایمانه کاهل و یا خراجی قبول قبله
 و یا مقتول اولوب اهل اسلام انلرک شمرندن امان بوله ﴿ مثنوی ﴾ آنجه
 منصب میکند یا جاهلان • از فضیحت کی کند صد ارسلان (اول نسنه پی که
 فضیحت و رسوایی سندن منصب جاهلاره ایلر اول فضیحتی یوز ارسلان فتن ایلر
 یعنی منصبک جاهلاره و یرد یکی ضرر و فضاحتی یوز ارسلان ایلکه قادر اولر
 ﴿ مثنوی ﴾ عیب او محفبت چون آلت بیافت • مازش از سوارخ بر صحرای
 شتافت (او جاهلک عیب و قباحتی منصبه واصل اولزدن اول مخفی و پوشیده در
 چونکم آلت بولدی و منصب و مال و دار و کبره قادر اولدی انک ماری سورا خدن
 جیفوب صحرا به ابودی یعنی نفس اماره نك مکر و ضرری بطوندن ظهوره کلوب
 صحرای عالمه سرعت قیلدی و خلقی اوزره مسئول اولوب ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾
 جله صحرا ما رو کژدم بر شود • چونکه جاهل شاه حکم مر شود (جله صحرا

مارو کرده به پراولور چونکم جاهل آبی حکمک شاهی اوله یعنی ظلم و فساد که
مثلا مارو کردم کیندر چونکم جاهل آبی حکمکه پادشاه اوله عالم صحرایی جیجا
ظلم و فسادله پراولور و ظلمه و اهل فساد فرصت بولوب ظهوره کاور و صلحا و مؤمنی
هر ری عقارب و خیانت کی آزرده قیاور * مثنوی * مال و منصب تا کسی
کار بدست * طالب رسوائی خویش اوشدست * برناکس که مال و منصب
اله کتوره اول تا کس کنديک رسوا بلغنی طالب اولشدر زیر اناک حالی ایکندن
خالی اولز * مثنوی * یا کند بخل و عطاها کم دهد * یا سخا آرد بنا موضع
نهد * یا بودر که اول تا کس بخل و امناک ایلر محل عطا اولنره احسان و عطا
و یرمز یا بودر که سخا و عطای کتورر لکن تا موضع قورنا محل یرمز و یرمز مثلا
فی زماننا منصبه اولان جاهلر کی که سخا و عطای اشراره و اهل لهو و لعبه
ودرو غکوی و مزاج کبر اولنره و فسق و معصیه و یررز و مستحق عطا و احسان
اولنره اهانت و حقارت ایدرلر و کج عطا اولن و هر کاری برعکس قتل سمته
کدرلر * مثنوی * شاه را در خانه بیدق نهد * این چنین باشد عطا کا حق
دهد * مثلا شاهی بیدق خانه سنه فور اول عطا که احق و یرز بونجیلر اولور
یعنی اغلا اولان شیئی ادناک مرتبه سنه قور و هر شیئی محلی اولین شبه وضع ایلر
احق و جاهلک و یردیک منصب و ایلدیک عطا و احسان بونک کی اولور هر نه اشله سه
باز کونه قیلور اهلندن منع و نااهله سختی اولور * مثنوی * حکم چون در دست
کراهی فتاد * جاهلی پنداشت در جاهی فتاد * حکم و تصرف چونکم بر کراه
وناکسک الله دوشدی اول کراه و اصل اولدینی مرتبه بی جاه زعم ایلدی لکن
برجاهه دوشدی زیر اول منصب کا محل حبس اولوب عالم روحانیه خروج قیله من
(وارض الله واسعه) به واصل اوله من بلکه اول جاه بلا و جفایی کنیدی
زعم ججه جاه بر صفا عد ایلوب مرتبه تالیسدن و منصب سا میدن محروم قالور
* مثنوی * ره می داند فلاوزی کند * جان زشت او جهان سوزی
کنند * یویت شریف و مایه ندیده اولان آیات شریفه دخی منصب معنوی شک
نااهله و یردیک ضرری بیان ایلر نه کم بوندن اول مناصب صورینک جاهل
اولنره و دیا نسر منصب تصرف قیلنره نه مرتبه مضرتی و ارایدو کنی بیان ایلدکه
شروع ایدوب پیوررلر اول جاهل و نادان بول بیلز فلاوزاق ایلراک زشت و قبیح
اولان جانی جهان سوزاق ایلر راه حق بملک اولاحضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم سنت سنیه سنه عالم اولسه و تصفیه درون قلبسه و کمال مرتبه سن بولسه
بلدکه مجرد شهرت و نباهت ایچون و تعظیم خلق و جمع توابع ایچون ارشاد ناسته
نصدی بایله انک جان زشتی جهان خلقی باقار شول اعتبارله که راه صوابدن

فی الحقیقه بی خبر اولوب انلری یا کبر و غرور و اباحتیه دوشور و یا خود حب مال
و جاهه مبتلا اولغنه مسبب اولور و یا خود نقصان و ضلالتدن بر مرتبه به
ایرشد یررر که انک عاقبتی نار جمیم اولور * مثنوی * طفل راه فقر چون
پیری گرفت * بی روار اقول ادبیری گرفت * فقیر بولینک طفلی چونکم
پیرلک طوتدی و مرشدلک اتخاذ ایلدی پس اکاپیر و اولنری ادبار و شقاغولی
طوتدی راه فقر دن مراد که طریق فنادر و فقر و فتناسالکک و جودی بالکلیه فانی
اولوب کندوی کور مکدن نجات بولقد راه فقرک طفلی اول کسه در که هنوز
دخی رجال مرتبه سنه بالغ اولماش و هوا و هوسندن کذر قتلماش و وجود موهومی
فیدنن نجات بولماش و هنوز دخی ولی کامل اولماشدر نه کم بونری رباعی
بومعنائی ابضاح ایلر (رباعی) دیدی بر پیره بر کسه کل اولن * دیدی اول
دخی بالغ اولدمین * ولی ایکه بجه بالغ اولور * ولیلک اولماسه اوغلانلغ اولور *
والحاصل چن طریق فقرده بالغ اولین و رجال مرتبه سن بولین بر کسه چونکم
مشیخت طوتیه وار مرتبه سنه تصدی ایسه اکاپیر و تابع اولنری مدبرلک غولی
طوز غولک تحقیقی جلد ثانیده و ثالثه دخی مرور ایلدی غول شول بیابانده اولان
جنیله دیرلر که اکثر کاربان خلقسه کلوب و بعض کسه زه آشناسی شکنده غابان
اولوب و اکا دوستانه تکلم قیلوب راه و مقصد بودر کل بوجانبه کیده لم دیواضلال
ایلوب عاقبت پروادیده هلاک ایلر ایش چونکم طریق فقرک طلقنه بر نیجه کسه
تابع اولسه انلری مدبرلک و بد بخلک غولی طوز و یرره ایلوب آثر که اصلا ندن
نجات میسر اولز * مثنوی * که بیانا ماه بنایم ترا * مادر اهر کز ندید آن
بی صفا) اول راه فقرک طفلی اولان شیخ کنیدی پیوررلر نه بویه دیر که کل ناسکا
ماهی کوستریم حال بو که اول بی صفا هر کز ماهی کورمدی ماهدن مراد بونده
حقیقت محمدیه اولوق ذوق سلیم و عقل مستقیم صاحبده روشدر زیر انور القمر مستفاد
من الشمس موجب ججه قرنوری شمسدن استفاده ایلدیک کی حقیقت محمدیه دخی
انوار و ابراری ذات الهیه دن استفاده قیلر پس ماهدن مراد نه اولدینی معلوم
اولدیه سنه معنی بویه دیک اولور که اول طریق فقرک طفلی سلوک که قابل اولنره
و کنیدی به میل و محبت قبلنره دیر که کل و بکا تابع اول ناسکا ماه حقیقی کوسترم
و معنی حقیقت محمدیه نک مشاهده سی مرتبه سنه ابر کورم حال بو که اول بی صفا ماه
حقیقی بی هر کز کورمدی بلکه انک بویه دیکدن مرادی مجرد ادعای که خلق
بوجه ایلد کنیدی به صید ایلد و بونز و یرله دام بیسته قید ایلدیه دیک اولور
* مثنوی * چون غمائی چون ندیدی بی عمر * عکس مم در لب هم ای خام
عمر) حکایتدن مخاطبه التفات ایدوب راه فقرک طفلی منزله سنده اولنره و تشیخ

فیلسفه خطاب ایدوب پیورر ای متشیخ وای طفل راه منزله سنده اولان مزور
ومدی نیجه کوستررسن چونکه عمر کده کورمدک ماهک عکسنی آیده بیله ای خام
غیر غیر ضحین ایله وسکون میم ایله دخی بون و غافل کسند در که احوال بیلز یقال
رجل غیر بسکون المیم وضمه سالذی لم یجرب الامور یعنی ای نا پخته اولان غافل
وجاهل سن ماه حقیقتی طالب اولاره نیجه کوستررسن چونکه جمیع عمر کده اول
ماه حقیقتک عکسنی بیله بومظاهر کونیده کورمدککه بومظاهر فی المثل آب صافی
کیدر و بونده نمایان اولان عقول و ارواح اول ماه حقیقتک عکسیدر چونکه
بومظاهر کونیده انک عکسنی کورمکه قادراولیه سن و بومرآت مالد کورینن
عکوس کیک عکوسیدر بیلکه ظفر بوله میه سن انک اصانی و ذاتنی نیجه کوررسن
و نوجهله طالب اولاره کوستررسن ﴿ مشوی ﴾ احقان سرور شد سندوز بیم
• عاقلان سرها کشیده در کلم (احقان سرور اولشاردر و خوفارندن عاقلار
باشلرین کلیمه چکمشلدر یعنی عجب حالتدر که ارباب جهل و ضلالت و اصحاب
حیله و خدیعت هر بری منبع بلاهت و حقاقت ایکن سرور اولشار و دعوی
انانیت و کذب شیطنله ظهور فیشاردر اصحاب عقول بوحالت غریبه بی کوروب
و ارباب علم و معرفت بوضورت عجیبه دن عارلنوب باشلرین کلیمه الله چکمشلر
و تسترواختفا ایشلر (بیت) بری نهفته رخ و دیودر کرشمه حسن • بسوخت
عقل زحمت که این چه بوالعجیبت • ته کم حضرت رسول مکرم صلی الله علیه
وسلم کندی زمان شریفارنده قبل البعث اول زمانده اولان خلقک مایندده بو ذکر
اولان حالت عجیبه بی مشاهده ایلوب تستر پیور مشلر دی شمول و قته دک که
قماندر امر شریفی وارد اولدی و ظهوره کلکه و خلق حضرت حقنه دعوت
قلقه امر کلدی ته کم بوقصه به اشارت ایدوب پیورر

﴿ تفسیر یا ایها الزمل ﴾

بوسرخ شریف بوآیت کریمه تک تفسیری بیانده در معنی ای ثبانه مؤمل
اولان نی دیمک در زمل ثبانه دیرل فتن برکمه ثبانه تلفف ایلسه یعنی بورونه
وصارلسه تازاده ادغام اولوب همزه وصل کنور لوب ماضیسی ازمل اولدی
خطاب حضرت نبی به در بوحالرتی نهجیدن اوتری زیرا بر کلیمه تلفف ایدوب
بعض قولده نومه مستعد اولشاردی پس حق تعالی اشارت ایلدیکه زملی ترک
ایدوب نهجده و عبادته شمر ایلده و بعض روایتده حضرت خدیجه رضی الله
عنهانک اوزرینه مر تعدا داخل اولوب زملونی زملونی دیدی پس بر کلیمه اول
حضرتی اورنوب اکا زمل ایشدی و زملده علمانک اخلاقی وارد بوک سبب

ورودنده بعض علما بویه دیمشدر که اصیان قریش ضلالت و جهالارندن کتدیلمی
صاحب ریاست و فراست ظن ایدوب اول حضرت ته تابع اولقدن و ایمان قیلقدن
استشکافی و استکبار ایلدیلر و بریره کاوب بویه سویلدیلر که سز بونک قدخنده
و ذمده اقوال متناقصه سویلرسن کیمکز کاهن و کیمکز شاعر و کیمکز بجنون و کیمکز
دخی ساحر دیر سز بونی اشدین عاقلار اندن بعید کورر اولا بجنون دیر سز بونده
اولان کال و عقل خود کسده بوقدر و کاهن دیر سز بوانه دک اندن کسه کهانت
کورممشدر و کذاب دیر سز بوخود صدقه مشهور و متعارفدر الحاصل بونلری
هر کیم اشدیرسه غرض ایدوکن یلوب اول امرده بواسنادلری رد ایلریاری برسوز
سویلیکز و بر صفت اسناد ایلکز که اشدین وانک حالنی بیلان کسه لک عقلی قبول
ایلوب سیزه موافقت ایده ل دبد کده پس ولید بن مغیره ایشدی بن برنسنه فکر
ایتمکه انک فی الجملة مناسبی وارد همان ساحر در دیلم زیرا ساحرک شانی
بودر که دوستی دوستدن آیر و نیجه خارق عادت شیلر اظهار ایلر بو وصف و حالت
خود بونده وارد بوقولری استماع ایلین بی تردد بزه موافقت ایدر دیدی چونکه
بواتفاق و اجتماع خبرنی سلطان الکونین حضرتلری استماع ایلدیلر بوخیردن
محزون اولوب سعادت خانه ل بنه کلوب بر کلیم اور تونوب یاندیلر پس بوآیت
کریمه بی جبریل امین کنوردی دیدیلر مقتضای مقامدن و قرینه کلامدن
منفهم اولان بودر که حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بوجه ذاهب اولوب
بومعنائی اختیار قیاس اوله ﴿ مشوی ﴾ خواند مزمل نبی رازین سبب •
که برون آاز کلیم ای بوالهرب (حق تعالی حضرتلری نبی سنه بوسیدن مزمل
اوقودی که ای بوالهرب کلیمدن طشره کل بوالهرب زیاده هارب اولیجی و فرار
قیلیجی دیمکدر یعنی ای احقان دنیادن و سفهای زمانه دن عارلنوب کلیمه
بورون و خلقدن مجتب و هارب اولان پیغمبرم کلیمدن طشره کل دشت دنیاده
قایم اولوب بوظللت کفر و ضلالت ایجره فالشاری چراغ هدایتک نور بیه منور ایله
﴿ مشوی ﴾ سرمکش اندر کلیم و روه بوش • ککه جهان جمیست
سرکردان نوهوش (باشکی کلیمه چکمه و یوز بکی اورمه زیرا جهان سرکردان
جسمدر سن هوش و جان سن یعنی بوجهان بر جسد بی جان کیدر و سن اکا
نسبت روح روان کبی سن که بوقالب جهان حیاتی سندن بولور و بوقالم مرده
نشو و نمایی سنک ارشاد و حیاة بخشیدن آلور کر کدر که تستر قیلده سن و مختفی
اولیه سنکه سنک ظهورک جمیع طاله خیر و نافعدر ﴿ مشوی ﴾ هین مشو
پنهان زتنک مدعی • که توداری شمع و حی شمعنی (آگاه و منبه اول مدعیکنک
تارندن مستور اوله زیرا سن و حی شمعنی طوئرسن یعنی شمعده منسوب

اولان و حیک شمعن طوترسن شمعک وحی لفظنه اضافتی مشبه بهک مشبهه اضافتی
 قیلندندر وحی لفظنک دخی شمععه به اضافتی موصوفک صفتنه اضافتی قیلندندر
 تقدیر کلام سن که شمععه لو اولان و حیک شمعنی طوترسن پس سن جهانک
 شمع جعی سن و خلق عالمه سراج منیرسن مدعی اولنلرک نام و ننگندن جذرا بدوب
 تستر قلیق و مختق اولق سنک شان شریفکه لایق و مناسب دکلدر چونکم
 نور جان و شمع جهان بو کوته حجابله تزل و تستر قیله عالم ظلمتده قالمق لازم کلور
 پس عالمه ضیا کستر اولمقدن و جهان خلقنی نور هدایتکه منور قیلندن اوتری
 رفع حجاب ایدوب ظهوره کله سن و شب دنیا ده بو خدمت ایچون قائم اوله سن
 نه کم بیوررلر **مثنوی** هین قم اللیل که شمعنی ای همام • شمع اندر شب
 بود اندر قیام) بو آیت کریمه به اشارت اولور (قم اللیل الاقلیلا نصفه و انقص
 منه قلیلا اوزد عایه) معنای شریفی ای مزمل اولان نبی لیلده عبادته قائم اول
 لیلک انتصابی ظرفیت اوزره در الاقلیلا لیلدن استننا در نصفه اندن بد لدر
 ای قم نصفه دیمک اوله تقدیر کلام ای مزمل اولان نبی لیلده عبادته قائم اول
 الاقلیله قلیق دکل و یاخود نصفی (و انقص منه) یاخود قیامی نصف لیلدن نقصان
 ایله (قلیلا) مقدار قلیل ثالث لیل اوله (اوزد عایه) یاخود قیامی زیاده ایله اول نصف
 اوزره که ثلثین مرتبه سنه قریب اوله هر اد حضرت پیغمبره تحبیردر ایلمک نصفی
 و یا نصفندن اقل و اکثری قائم اولمغه معنی بیت ای مزمل اولان نبی آگاه اول لیلده
 قائم اولمکه ای همام سن شمع الهیسن شمع خود کچه رده قیامده اولور یعنی ای نبی
 مکرم بزنی سراج منیر ارسال ایلدک و سن نور جان و شمع جهان سن خلق عالم
 لبالی طبیعت و ظلمات جهل و غفلتده گرفتارلدر شمع خود دفع ظلمت ایچونددر
 کر کدر که شب دنیا ده خواب غفلت و حجاب بشریله تلف ایلمکدن قالفور
 خلق عالمه ضیا کستر اوله سن و انلری راه حقه دعوت قیله سن تا کیم عالم آفاق
 و انفس سنک نورگاه منور اوله و الحاصل مدعیلرک طعن و تشنیعندن عار ایدوب
 کلیم بشریله و ثیاب طبیعتله مستیز اولیه سن بلکه ظهوره کلوب خلقی حقه
 دعوت قیله سن و انلره رهنا اولوب هر شد اوله سن دیمک اولور **مثنوی**
 بی فروغت روز روشن هم شبست • بی پناهت شیر اسیر انبست) نور
 فروغ کسر روز روشن دخی شبدر سنک النجا و ناهکسز ارسلان طوشانک
 زبون و اسیر بدر یعنی ای سراج منیر اولان نبی بی نظیر سنک نور وجود پر جود کسر
 خلق عالمک روز روشن کی اولان انوار عقلیه و پرتو روحانیه زی هم شب مظلم
 کی ظلماتدر و سنک هدایت و ارشاد که النجا اولدیغنی تقدیر اوزره روح محض
 قوی اولان شیر هر دل طوشان کی ضعیف و حیل کر نفسک زبونی و اسیری اولور

مثنوی باش کشتیان در بن بحر صفا • که تو نوح ثانی ای مصطفی
 بو بحر صفاده کشتیان اول زیر سن نوح ثانی سن ای مصطفی **مثنوی** حضرت نوح
 زمان طوفانده کشتیان اولوب سکندی به تابع اولان امتی طوفان ظاهرک
 آفتندن و انلری غرقاب اولمقدن خلاص ایلدی سنن دخی بو بحر صفانک
 کشتیانی سن پس سکا دخی لازم اولدیکه انجیلین کندیکه تابع اولان امتی
 سفینه شریفکه الوب و انلری کشتی طریقه که ادخال ایلدکد نصیره بودریای
 معنویه انلری امواج نفس و هوادن خلاص قیابوب و کرداب محن و بلادن نجات
 اولوب ساحل سلامت و ارض حقیقه ابصال ایله تابعاد مخلصین دن اوله ل
 (لاخوف علیهم ولا هم یحزنون) مرتبه سن بوله ل اگر چه آیت کریمه نک
 ورودی خاصه حضرت نبی علیه السلام حقدن در لیکن حکمی هر عصرده اول
 حضرت و ارث اولان و خلقی حقه دعوت و ارشاد ایلکه قابل و مستعد اولان و نور
 مصطفویدن اقتباس قیلان عزیزله دخی شامل اولور پس بونلرک هر برینه
 علی حده تنبیه و اشارت اولور که ثیاب طبیعت و کلیم بشریله تزل و متزل و متلف
 اولوب و تستر و اخفا قلیوب ظهوره کله ل و شب دنیا ده خدمت و عبودیت
 ایچون قائم اوله ل و سراج منیر کی عالم خلقنی نور یقینه منور قیله ل و عالم دنیا که
 فی المثل شب ظلماتی کیدر و ارشاده مستعد اولنلر کند ی عصرینک الشیخ فی قومه
 کالشی فی امتنه حدیث شریفنک مقتضای پیغمبری کیدر پس (قم اللیل الاقلیلا)
 آیت کریمه سندن انلره اشارت اولان حصه بو اولور که ای غواشی بدن و ملا بس
 طبیعتنه متلف و تستر اولان متنبه اولوب نوم غفلتدن او یانوب شب دنیا ده
 عبادت ایچون قائم اول الا زمان قلیلی دکل که انک نصفی در انی مصالح بدینه
 ایچون البقوتاکم بر مقداری انک استراحت بدینه ایچون اوله و بر مقداری دخی اکل
 و شرب و تحصیل معاش و غیری مصالح مهمه ایچون اوله یاخود نصفدن بر مقدار
 اکسک ایله یاخود انک اوزرینه زیاده ایله یعنی بخیرسن عبادته قائم اولدیغک
 وقتدن مقدار قلیلی نقص ایلوب سائر اوقاتکی استراحت بدنه و تحصیل مصالح
 مهمه به صرف ایله یاخود اول نصفک اوزرینه زیاده ایله اکثر اوقاتکده عبادات
 و طاعاته قائم اول و انک بعضی استراحت بدنه و امور مهمه به صرف ایله دیمک
 اولور **مثنوی** ره شناسی می بیاید بالباب • هر ره را خاصه اندر
 راه آب) لباب و عقلا به بر بول اکلیمی دلیل ککر کدر هر بر بول ایچون
 علی الخصوص صوب بوانده یعنی اولوا الالباب و عقلا به هر بر بولدن اوتری البته
 بر بول بلیمی دلیل و هادی لازم و لابد در خصوص آب دریا بولرنده که انک
 منازل و مراحل ظاهر دکلدر اندن اوتری برره شناس قلاوز اولق بطریق الاولی

چونکم دریای صوریده سفر ابله که بر ره شناس استاد قلاوز لازم اولیحق بحر
علیده و طریق الهیده بر استاد کامل و مرشد فاضل ره نما و پیشوا اولیق اوجب
والزم اولور ﴿ مثنوی ﴾ خیر بنکر کاروان ره زده • هر طرف غولبست
کشتیان شده (قاق بولی اورولش کاروانه نظر ابله هر طرفه کشتیان اولش
بر قول وارد یعنی ای قائم مقام نبوی و عصرینک پیغمبری اولان ولی قاق
طریق الهی کاروانتک نیجه سنک بولی اورولش و غارت قیلشدر انلری کور وانلره
عون و همت ابرکور هر طرفه بر مظهر شیطان صورتا انسان کشتیان اولش
یعنی رئیس و پیشوا اولوب دعوت و ارشاده تصدی قیلش کر کدر که بونلری
اغوال و شیاطین اندن آله سن و راه نجاتی بونلره تعالیم قلوب هدایت و ارشاد ابله سن
﴿ مثنوی ﴾ خضر وقتی غوث هر کشتی نوی • همچو روح الله مکن تنهاروی و فتکک
خضری سن هر کشتیک غوث و مددی سن سن حضرت عیسی روح الله علیه السلام
کبی تنهارولک ابله یعنی انجاین فرد و مجرد سیر و سلوک ابله بلکه نیجه کسه ره
دست کبر اولوب انلره معاونت ابله تا انلر سنک معاونتکله غرقاب ضلالتدن نجات
بوللر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین جی چو شمع آسمان • انقطاع و خلوت
آری راجعان (بوجمیتدن اول چون شمع آسمان ایدک بودخی معادر بوجمیتدن
اول آسمانک شمع کبی ایدک پس انقطاع و خلوت آرائی قو خلوت آروصف
ترکیبدر خلوت کنور یچی و خلوت اختیار ایدیحی معانیه یعنی بودنیاده اولان
جمیتدن مقدم سن عالم ارواحده قوم و روحانیک جمیتک شمع آسمانی کبی ایدک عالمه
ضیاءبخش اولیق سنک ازلی شان شریف کدر پس شدی دخی بو عالمده اولان
جمیتک شمع آسمانی سن خلقدن منقطع اولی و خلوت اختیار قیلخی قو خلوت
و کثرت ایچره شمع جمع اولوب بونلره افاضه انوار ابله تا سنک نور هدایتکدن مستبیر
و مستفید اوللر ﴿ مثنوی ﴾ وقت خلوت نیست اندر جمع آی • ای هدی چون
کوه قاف و تومسای (خلوت وقتی دکلدر جمعه کل ای نبی مکرم هدی کوه
قاف کبی و سن هما و صفا کبی سن خطاب اگرچه جناب الهی لسانندن حبیب اکرم
صلی الله علیه و سلم حضرت تری بنده در لکن هر عصرده انک قائم مقسای اولان وارث
کامله دخی شاملدر که انلر بو خطابه حضرت حق جانبندن مخاطب اولورل و بو ذکر
اولان صفتلره مظهر قیلورل ز بر وارث اکمل اولدر که انک حاله و شانده وارث اوله
﴿ مثنوی ﴾ بدر بر صدر فلک شد شب روان • سیرا نکذارد از بانک سکان (
مثلا بدر صدر فلک اوزره کیجه کیدیحی اولدی سکرک بانک و صدا سنندن اوزری
سیرنی ترک ایلز کلابک عادت اولدر که فلک اوزره ماه تاب اولد فجه اکاباقوب هو
عوایدلر ﴿ مثنوی ﴾ طاعتان همچون سکان بر بدر تو • بانک می دارند

سوی صدر تو (کذلک سکا طعن و انکار ایدلر سنک بدر منیر که قارشو سکر
کیدر سنک صدرک جانبته بانک و صدا طوژلر یعنی سنک صدر شریفک و اعلا
اولان مرتبه لطیفک جانبته کلاب سیرت اولان طاعتلر و منافقلر سنک جالک بدره
قارشو عوایدلر و مالا یعنی و هرزه سو یلر صدر فلک اوزره بدر کلابک
هوعدندن متأثر و منفعل اولوب اصلا مداردن ایلز و متالم و متحول اولز سنک شان
شریفک خود هزاران بدردن ارفع و اعلا در پس بو کلاب سیرت اولان طاعتلرک
طاعتندن و لاعلملرک اومندن اصلا متالم و متغیر اولوب عالمه ضیا کستر اولی و ترک قلبیه سن
و منور قابول اولمندن فارغ اولیده سن ﴿ مثنوی ﴾ این سکان کرند ز امر انصوا
• از سفه و ع و ع کثان بر بدر تو (بو کلابر انصوا امرندن اصلدر جهالت
و سفا هنلرندن سنک بدر جالکه قارشو و ع ایدیحیلدر مصرع اولده اولان
انصوا امری سورة اعرافده اولان بو آیت کریمه به اشارندر قال الله تعالی
(و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحون) بو آیت کریمه نک تفسیری
و تحقیق جلد ثانیک و اخرنه قریب منازعت چهار کس بیانشده هرور ایلدی یعنی
کفره و فسقه که فی المثل کلاب کیدر انلره سن کلام حق استماع قیلک و گفت کو
و طعن و تشنیعدن ساکت اولک دیو امر ایدک بونلر اصلدر که بو کلامک استماعنه
لابق کوش و هوشلری بو قدر و لهذا سفاقت و جهالتلرندن سنک بدر منیر که قارشو
اوروجیلر و طعن و تشنیع اور یجیلدر تنه کم هر عصرده اولان سک سیرت اوللر
دخی اول عصرده قائم مقام نبوی و وارث مصطفوی اولان عزیزه طعن و تشنیع
ایلک خوی و عادتلری اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ هین بمکذرای شفا رنجور را •
نوز خشم کر عصای کور را (ای رنجوره شفا اولان طبیب آگاه اول سن اصمک
خشمندن اوزری کورک عصاسنی ترک ابله یعنی ای مریض القلب اولسلره طبیب
اولان حبیب متنبه اول سن کوش باطنلری اصم اولان کسه ره خشم ایلدیککدن
اوزری اعمی اولان بیچاره لک عصاسنی یعنی انلره متعلق اولان دلالت و هدایتی
ترک ابله ککه انلر سنک کلام شریفکی استماع ایدلر اگرچه حقیقت حالی
کور مر رسده ﴿ مثنوی ﴾ نی تو کفتی قاندا عی بره • صد ثواب و اجر یابد
ازاله (سن دیمد کمی اعمای راه مستقیمه بدیحی براده باظرفیت معانیه اولوب
سن دیمد کمی که راه مستقیمه اعمای بدیحی الله حضرتلرندن بوز ثواب و اجر بولور
یعنی سن خود حدیث شریفکده دیدککه بر کسه بر اعمای فرق آدمی مقداری قاید
اولسه اکاجنت واجب اولور و حضرت حقندن رحمت و مغفرت بولور تنه کم ابو
بعلی و امام طبرانی و ابن عدی کامل نام کتابنده و ابونعیم حلیه ابدالده و بیهقی
شعب ایمانده بوجه اتفاق ایدوب ابن عمر حضرتلرندن و بعضی دخی ابن عباسدن

وانس دن و جابر دن دخی بو کونه روایت ایدر لر که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قاده اعی ار بعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه رواه الخطیب فی تاریخ عن ابن
عمر کذا فی جامع الصغیر پس بو حدیث شریفک معناسنی نظامه کتوروب پیور لر
﴿ مشوی ﴾ هر که اوچل کام کور پرا کشد • کشت آمر زیده و بایدر شد
هر شول کسه که او فرق آدم بر کوری چکر اول کسه آمر زیده اولور و رشد بولور
یعنی مغفور اولور ﴿ مشوی ﴾ پس بکش بوزین جهان بی قرار • جوق
کور انرا قطار اندر قطار (چونکم بویه دبدک پس امدی سن چک بوقانی و بی
قرار جهان دن کور لر بلو کنی قطار قطار خطاب حضرت حق جانندن اگر چه
حضرت رسول اگر مه در لکن هر عصر ده انک وارث کا مسلی اولان مر شد له
تعریف و اشارتدر یعنی چونکم کور لی طریق ثوابه فایده اولمده بوقدر ثواب بی
حساب اولدینی مقرر اولیحق ای کندی عصرینک پیغمبری کی اولان مر شد
سن هم بو کور لر طایفه سنی قطار قطاره متابع و منوال اولدینی حالد راه سداد
و طریق صوابه چک تاجاه ضلالت دوشمکدن نجات بولور و مقصد اقصایه و مطلب
اعلایه ابر بشوب نور یقینه قرر بر العین اولور ﴿ مشوی ﴾ کار هادی این بود
تو هادی • ماتم اخر زمانرا شادی • هادی نک کاری بواولور سن هادین و آخر
زمانک ماتمه سرور و شادین چونکم هادی نک کاری اعلاری بتک اوله اول کاری
ترک اینک لایق دکلدر و آخر زمانده اولان فتنه و فساد حاصل اولان ماتم و غمک
ازاله سته سنک وجود پر جودک سبب اولیحق غمناک و ماتم زده لر دن مسرت و شاد بلیکی
در یغ ایلوب راه امسا که کتمک شان شریفکه مناسب دکلدر ﴿ مشوی ﴾
هین روان کن ای امام المنین • این خیال اندیشکا ترانایقین (ای متفیکرک امامی
تیز روان ایله بو خیال اندیشه ابدی بیلری یقین مرتبه سنه دك ای شرک و معاصیدن
ودخی ماسوی الاهدن برهیز کار اولان کسارک پیشوا و مقتداسی آگاه اول بو خیال
اندیشه اولنلری وطن و کافی کندیله پیشه قیلنلری حق البقین مرتبه سنه دك روان
ایله تاشکوک و شبهات قیدندن خلاص اولور و بحث و جدال و قیل و قال دامنندن
نجات بولور ﴿ مشوی ﴾ هر که درمکر تودارد دل کرو • کردنش را من زخم
تو شادرو (هر کیمکه دل و جاننی سنک مکر کدن کرو طوته بن انک بوینی اورورم
سن شاد و سرور یوری یعنی (انا کفیناک المستهزئین) حسنه سکا مکر ایلکده
دل قوبنلره و سنی مستهزی و مستخف اولنلره بز کفایت ایده و ز سن خاطر شریفک
خوش طوت سن بو خصوصیه غم بمیوب شاد و سرور اول ﴿ مشوی ﴾
بر سر کوریش کور بها نهم • او شکر پندارد و زهرش دهم (انلرک کور لیکی
اوزر ینه کور لکر قورم اول شکر صانور حال بو که اکا زهر و بریرم یعنی هر شول

کسه که سکا مکر قبله کوکل باغور و سکا استهزا و استخفا ایلر انک قلینک کور لیکی
اوزره کور لکر قورم یوب اعلانی زیاده ایلرم اصل معنی کور لک بونده رغم معناسنه
اولق اولیدر یعنی اکا رغم ایلک اوزره رغم قورم اول مستهزی و ما کر ایلدیکی
مکر و استهزایی کنندی زعمجه شکر ظن ایلر حال بو که اکا زهر و بریرم یعنی انک
مکر و حبله سی اگر چه اکا شکر کی اندی کلور لکن انک باداش و جزاسنی زهر لر
و قهر لر و بریرم پس انک شکر ظن ایلدیکی کنندی به عین زهر اولور (واصبر
علی ما یقولون و اهجرهم هجر اجمیلا) آیتنک موجبجه بونلرک دیدکاری قول
اوزره بونلردن هجر جمیل ایله مهاجرت ایله و امر لر نی بکاتفویض ایله دیمکی
افاده قیلور ﴿ مشوی ﴾ عقلها از نور من افروختند • مکرها از مکر من
آموختند (عقلار جیعا بنم نورمدن شعله لندیلر مکر لیده بنم مکرمدن او کرندیلر
یعنی عقلار تدبیر و تداری بندن بولدیلر و بنم نورمله منور اولوب تدبیر لنده و کار لنده
اصابت قیلدیلر و مکر دخی بنم مکرمدن او کرندیلر جیع اوصاف و اخلاقی و افعالی
مرید و خالق بنم نفس الامر ده نظر اولسه انلر ده اولان مکر مکر مکر ایدر
چونکم افعال عبادک طردا و عسا اصل و منشای خدای تعالی نک اسما و صفاتیدر که
جمله نک خالق و مریدی اولدرو لهدا قال الله تعالی (و مکر و او مکر الله و الله خیر الماکرین)
بو آیت کریمه نک تفسیرنده اولان مفسر لک اقوالی و حق تعالی به مکر استاد اولنق
وما کردینلنک وجهی و تحقیقی جلد ثالثه جواب کفتن ساحر مرده بافر زندان
خود سر خنده جادو بی که حق کند حقیقت و راست یتنده مرور ایلدی اگر مراد
اولور سه رائده طلب اولنه پس مخلوقک مکر بتک مکر الهی به نسیله اصلا وجودی
و تأثیری اولمدیسه بو یتلری بومعنائی فهمه آسان اولسون ایچون مثل موقعنده
ابراد ایدوب پیور لر ﴿ مشوی ﴾ چیست خود آلاچی آن ترکان • پیش
پای نره پیلان جهان (مثلا اول ترکانک آلاچی خودندر جهانک ارکک
فیلارینک ایاضی اوکنده یعنی ترکانلرک آلاچی ارکک پیلار ایاضی التده نیجه ضعیف
وز بون ایسه حق تعالی نک قدرت قاهره و ارادت کامله سی قنده انلرک مکر و حبله سی
انجیلین مغلوب وز بوندر ﴿ مشوی ﴾ آن چراغ او پیش صرصرم • خود
چه باشدای مهین پیغمبرم (اول مستهزی و ما کر اولان کسه نک اول چراغی بنم
صرصرم قدرم اوکنده خودنه سی اولور ای بنم مهین و بهین پیغمبرم یعنی باد
صرصرم قنده چراغک وجودی و قوتی اولدینی کی انلرک دخی مکر و حبله سی
چراغینک بنم صرصرم قدرت و ارادتم قشند اصلا وجودی و قوتی بوقدر ای بنم
اولو و عظیم القدر پیغمبرم کهین مهتر و عالیه دیمکدر ﴿ مشوی ﴾ خیر دردم
تو بصور سحنساک • تاهزاران مرده بر رویه زخاک • چون تو اسرافیل وقتی

راست خیز • رستخیزی سازیش از رستخیز (ای حبیلم قالی اسرافیل کی
سهمنك وهونك صوره سن نفخ ایله تاخاكدن هزاران مرده بته چونكم سن وقتك
اسرافیلی سن راست قالی بودخی وجه در چونكم سن راست و درست وقتك
اسرافیلی سن امدی قالی قیامتدن اول قیامت دوز صوردن مراد الله اعلم هر حیات
طیبه نك قبوله مستعد اولان مؤمنك صوری اولمقدرد که مراد انلك وجودی
اولور و بومعنی (فاذا نفخ فی الصور) آیتند صوری فتح و اوله دخی قرائك
ومعسرینك قرأت ایللری تأید قیلور و بومؤمنك وجودك نك سهمنك اولسی
عظم شانلردن کنایت اولور و انلك صور وجودك نك نفخ ایلکدن مراد حیات
طیبه بی انلره افاضه قیلقدن عبارت اولور و مرده دن مراد شول مرده دلاردر که
هوای نفس واسطه سیله اولمشار و خاك بدن ایچره مدفون و مستور اولمشلردن پس
تقدیر معنای یئین شریفین اولدر که دینه ای نبی جلیل حضرت اسرافیل نفخه
تائیده اول صور سهمنك نفخ ایلدوب باذن الله مرده لك اجسادی خاكدن قائم
اولوب حیات بواقلری کی چونكم سندخی وقتك اسرافیلی سن راست و درست
سویلسن پس قائم اول و قابل حیات طیبه اولان مؤمنك صور وجودك نك
حیات ابدیه بی افاضه ایلدوب تا کم هزاران مرده دلر خاك تندن بوقار و بته
و مقبره بدنندن قائم اولوب قیامت معنویه سرنی مشاهده ایدلر حاصل کلام قیامت
اولزدن اول برقیامت دوز یعنی قیامت صوری ظهوره کلزدن مقدم قیامت
معنویه بی وجوده کتور تا کم اهل دل اوللر اسرار قیامت بی مشاهده ایلیدلر
﴿ مشوی ﴾ هر که گوید کو قیامت ای ضم • خویش بنما که قیامت نك منم •
در نگرای سائل محنت زده • زین قیامت صد جهان قائم شده (هر کیم سکا فنی
قیامت دیرای ضم کند بکی کوسزدیکه ایشنه قیامت بنم ای محنت زده سائل نظر
ایلله یعنی ای قیامتدن سؤال ایلین سائل محنت زده امان نظر ایلله بو قیامتدن بوز
جهان قائم اولمشدر قیامت بعد الموت انبعثه دیرلر حیات ابدیه دن اوتری و عند
المشایخ اوج قسمه منقسمدر اول قسم اولدر که موت طبیعه نصکره برازخ علویه دن
ویا خود سفلیه دن بر برزخده حیات دینویه میده میت نه حال اوزره اولدوبسه انك
اوزرینه منبث اولمقدرد (كما قال علیه السلام كما تعيشون نموتون و كما نموتون
تبعثون) وقال ايضا تبعث الناس علی ماماتوا علیه مشایخ بوقیامته قیامت صوری
وقیامت صغری دخی دیرلر که حضرت نبینك بوقول شریفیه بوقیامته اشارت
اولمشدر که پیوردر من مات فقد قامت قیامته و قسم ثانی اولدر که موت ارادی
و اختیار بد نصکره عالم قدسیده اولان حیات قلبیه و ابدیه ایچون منبث اولمقدرد
کاقبل مت بالارادة نحی بالسعادة عند المشایخ بوکا قیامت وسطی دیرلر بوقیامته

حق تعالی حضرتلرینك بوقول شریفیه اشارت اولمشدر که سورة انعامده پیوردی
(اومن كان مبنا فاحیناه) و قسم ثالث اولدر که فانی الله اولدقد نصکره حقه
باقی اولمق قنده حیات حقیقه ایچون منبث اولمقدرد مشایخ بوقیامته قیامت
عظمی و طامه کبری دیرلر (فاذا جاءت الطامة الكبرى) آیت کریمه سنك معنای
باطنیه سیله مشار الیها اولان قیامت بوقیامته دیرلر چونكم قیامتک بواوج قسمه
منقسم اولدیغنی کوردك و ییلدك وانك مر ائنه آگاه اولدكسه بو یئیلرده واقع اولان
قیامتلدن مراد قیامتك قسم اول دکلدر بلکه قسم ثانسی و قسم ثالثدر که انك
قسم ثانسی موت ارادید نصکره حیات قلبیه ایلله منبث اولمق بوقسم ثالثی فانی
فی الله اولدقد نصکره حیات حقیقه بی بولمقدرد پس سلطان الکونین حضرتلرینك
وجود شریفی بوایکی قیامتك اصلی و منبیدر بونکته و رمزی ابهام ایلکدن
اوتری مبارک سبابه سیله وسطاسنی بریره جمع ایلدوب قیامتدن سؤال ایلین کسمه به
انا والساعة که سائین پیورمشلردر که قیامتله کندی وجود شریفینك کاليله
مقارنته و قرینه اشارت قیلشدر پس بومقدمه معاومك اولدوبسه بوایکی بیت
شریفك خوای لطیفی بوبله دیمك اولور که ای بنم حبیلم هر شول کسمه که سکا
قیامت موعوده دن سؤال ایلدوب قیامت فنی دیر کندوی اکا کوسر بوبله دیو که
قیامت معنوی اشته بنمکه اولاموت اراديله اولدم و حیات قلبیه و ابدیه بولدم ثانیاً
فانی فی الله اولدقد نصکره حیات حقیقه بولدم و بقای حقه باقی اولدم پس قیامت
قیامت اولدم اگر بصر بصیرك و ارایسه بوقیامت معنویه بی کور وای قیامت
موعوده دن سؤال ایلین و منی الساعة دیو سوبلین محنت زده بوقیامت معنویه دن
بوزجهان قائم اولمشدر و بنجه يك انسان حیات حقیقه و حیات قلبیه بولمشدر پس
بوقیامت معنوی قیامت موعوده دن نیجه و جوهله افضل و اولدر زیرا اول قیامت
موعوده اول سبب قهر و هلاک اولور و ثانیاً انده انجق اجسام حیات بولور اما
بوقیامت معنوی محض لطف و کرمه باعث اولور و بوندن قلب و روح حیات
بولور پس قلب و روحك حیات بولسی جسمك حیات بولسندن اولی و احری اولور
﴿ مشوی ﴾ ورنباشد اهل این ذکر و قنوت • پس جواب احق ای سلطان
سکوت • زاسمان حق سکوت آید جواب • چون بود جاناد عانا مستجاب (
واکر بود کرو قنوتك اهلی اولدوبه پس ای سلطان عالم جواب احق سکوتدر
زیرا آسمان حقن جواب سکوت کاور ای جان چونكم دعا تامستجاب اوله قنوت
اصلنده طاعتد دیرلر و مطیع اولمغه و دعا قنوتد دخی دیرلر بوراده دعا معنایسته در
بو یئیلر حضرت حق لساندن اول بیاندن بورایه کلنجبه دك حضرت پیغمبر علیه
السلامه خطاب اولمق طریق اوزره دیشلدر پس جناب حضرت اول سلطان

حقیقی به خط سبایا برور اگر بود ذکر اولان معنائک و بوسن ابلدیگک دعائک اهلی
اولمسه پس ای سلطان حقیقت احقک جوابی سکوتدر که اکا سوز سو یلک
واسرار و معانی نقل ایلک عاقلک شائندن دکلدر مثلا حق تعالیک آسمانندن
سکوت ایلک جوابی کاور شول وقتده که ای جان دعا مستجاب اولیه یعنی برکسه
پوزن آسمانه طوتسه والیرین یوقارو قالدروب دعا اینسه وانک دعاسی مستجاب
اولسه آسمان طرفندن سکوت قیلنش واول کسه احق منزله سنه تنزیل اولنش
اولور چونکم قضیه بوئک کیدر بومعنائی اهله سو یلک کرکدر و بی فهم
اولان احقه سکوت ایلک کرک که سنت الهی و سیرت و طریقت نبویه اوزره هرول
بویه واقع اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا وقت خرمکاه شد * لیک روزاز
بخت مایکاه شد (ای حیف و دریغ خرمن زمانک وقتی اولدی ولکن روزیم
بختزدن بیکاه اولدی دریغ و تحیفک معناسی مصرع ثانی به مصروف اولور یوخسه
خرمکاه وقتی اولغه دریغ و حیف اولم یمنی اول حضرتک فلسفه قیامت کبراک
ظهور قیلنه دک هر عصر خرمن زمانی کی وقت تحصیل اولدی والطف الهی
و مواهب عطیات ربانی مبذول اولوب ظهوره کلدی (الیوم اکملت لکم دینکم
وانتم علیکم نعمتی) آیت کریمه سنک خواستی اوزره دین مبین کالان بولدی
و نعم الهی غایبه و انعامه ابدی ولیکن حیف و دریغ اولسون که بزم تحصیل کونی
بخت و طالعمرندن یوقت اولوب بکدی و عمردن چوق نسنه قالدی کندی حسب
حالی نقل ایلک واسطه سبیه غیره نعر بعض مراد ایدر روزی بیکاه اولور
زمره سنه کندیلر بنی ادخال ایدوب بزم بختزدن روز بیکاه اولدی دیماری اسلوب
حکیم قاعده سی اوزره مجرد انحاض نصیح ایلارندن عبارت اولور (و مال
لا عبد الذی فطرنی و الیه ترجعون) آیت کریمه سی بومضمونه اشارت قیلور
و بوقاعده نک تحقیق مثنوی شریفک ابتدا سنه در غم ماروزها بیکاه شد بیتک
سر خنده مرور ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ وقت تنگست و فراخی این کلام * تنک
می آید برو عمر دوام (وقت تنگدر و بو کلامک وسعتی و وفری دوام انک اوزرینه
تنک کاور یعنی بو کلامک و فری و وسعتی شول مرتبه یخند و بیایندر که انک
اوزرینه عمر دایم خرج اولسه انک بیکده برین سو یلکه و مقدار قیلان شرح ایلکه
امکان و قدرت اولمیدی زیرا اسرار الهیه و اوصاف نبویه به متعلق اولان کلام
با خصوص که بطریق الهام واقع اوله لایتنشاید اگر عمر دوامه بیه موصوف
اولسه اسرار الهیه نک و اوصاف نبویه نک وسعت و فراخلیقه نسبت تنکرتک
مقرردر چونکم عمر دایم بو کلامک فراخلیقه نسبت تنکرتکاه برکسه نک متاهی
اولان عمرینک وقتی تنک اولسی خود مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ نیزه بازی اندرین

کوهای تنک * نیزه باز اتراهی آرد بشک (بوتنک چقورلده نیزه بازلق ایلک
نیزه بازلی عار و تنکه کنورر کوها قح کاف فارسبله کواک جمیدر کو چقوره
دیرلر و کوهای تنکن مراد بونده تنک اولان اوقاتدر و نیزه بازلردن مراد میدان
بندوارشاد ایچره معارف نیزه برین او یزبان فارسان طریقت و سلحشوران حقیقتدر
پس معنای بیت اولدر که بوتنک اولان وقتله ایچره نیزه بازلق ایلک یعنی معارف
سو یلک میدان طریقتک فارسارنی که مراد ایلردن اسرار الهی سو یلین و معارف
نقل ایلین ماللردر ایلری عار و تنکه کنورر شول اعتبارله که بوخلقه معارف
سو یلک و فصاحت و بلاغت اظهار ایلکه و وقتک حکمی بکر اوقاته ایسه اول
مرتبه وسعت یوقکه بر مقدارین بونلره علوم و اسرار و تعلیم و تفهیم ایلکه خرج
ایلیه سن و برینجه سن دخی حضرت حق طاعتنه و مناجاتنه صرف ایلیه سن بونده
نهییه اولدر که نیزه بازانه میدان طریقت اولان مشایخک وقتی شول مرتبه عزیز
اولور که خلعه تعلیم و ارشاد ایلک دخی نوعا عبادت ایکن ایلره معارف سو یلکی
واسرار نقل ایلکی اوقات عزیزدن عد ایلرل زیرا بونلره احب اوقات حضرت
حقه مناجات ایلدکری و قلدردر ﴿ مثنوی ﴾ وقت تنک و خاطر و فهم عوام *
تنک ترصد ره زوقست ای غلام (وقت تنکدر و حال بو که عوامک خاطر و فهمی
وقدن بوز مرتبه تنکتردر ای غلام یعنی وقت طاردر که انده وسعت یوقدر
و عوامک فهم و خاطری حال بو که وقدن بوز مرتبه زیاده تنکدر پس اوقاتکی
بونلره تفهیم اسرار و معانی ایلکه خرج ایلک بوتنک فهم و ادراکنده اول وسعت
یوقدر که انی فهم ایلکه قادر اولور پس بونلره تفهیم معانی و اسرار ایلکه
مشغول اولان کسه وقتک حکمی ضایع ایلش اولور زیرا بونلرک بیکده بری بر درست
فهم کسه اولوب و معنایی فهم قیلوب و مرشدک مراد نه واقف اولوب ترقی قیلن
و تحصیل کاله طالب اولر چونکم حال بوموال اوزره اوله بونلره تفهیم معنی ایلکه
اشتغال ایلین عالم وقتک حکمی ضایع ایلش اولور و خدایه مناجات ایلکی
وانکله معامله و مکاله قیلینی قویوب ادنی مرتبه به مشغول اولش اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون جواب احق آمد خاشی * پس درازی در سخن چون
میکشی * از کال رحمت و موج کرم * می دهد هر شوره را باران و نم (چونکه
احقک جوابی خاموشلق کلدی پس سوزده نیچون درازلق چکر سن بوهم و جهلدر
سوزده زیاده درازلق نیچون چکر سن جواب بویتده حق تعالی کال رجستن
و موج کرمندن هر شوره به باران و نم و برر یعنی چونکم سخن شناس اولیان و فهم
معنی قیلیمان احقک جوابی ساکت اولق کلدی و بوقاعده بین الانبیاء علیهم السلام
والاولیاء العظام و الحکماء و العلماء مشهور و متعارف اولدی پس سوزده نیچون

در ازلق چکر سن و تطویل کلام ایلرسن مستحب اولان خود خیر الکلام ماقل و دل حد بشک موجب تخیل کلام ایلرک ایدی نعم بویه در و لکن حق سبحانه و تعالی ک
شان شریفی اولدر که کال رجعتدن و دریای کرشدن هر شوره به باران و هم و یروب
فیوضاتی در یغ ایلر اگر چه شوره بر باراندن حیاتی پذیرا و لکن و نشو و نما بولر لکن
فیاض مطلق کال رجعتدن انک عدم قابلیت باقیوب مستعد و نا مستعد مستحق
و نا مستحق دیمیوب جود و فیضی علی العموم بوجه به ابصال ایلر پس اولیای
خدا اوصاف الهیه الیه متصفلدر چونکم خدای تعالی ک وصف جبلی و شان
شریفی مستعد و نامستعد فیض و اعطاسی بذل ایلر که هر شد اولان بنده لری
دخی بوصفله متصف اولوب باران علوم و اسرار هر کسه بذل ایلر که خالی
اولر اگر انلر قبول ایلر و لکن و اگر قبول ایلر و لکن

﴿ در بیان آنکه ترك الجواب جواب ﴾

بوسرخ شریف انک بیانشده در که ترك الجواب جواب کلامی ﴿ مقرر این
محقق که جواب الاحق سکوت ﴿ بوسوزک مقرر و مؤکدیر که اول
سوز جواب الاحق السکوت سوزیدر یعنی ترك الجواب جواب کلامی جواب
الاحق السکوت کلامی مؤید و مؤکد اولدیغی بیاندر ﴿ شرح این هر دودرین
قصه گفته می آید ﴿ بوابی قولک شرحی بوقصده در که دینلمش کاورانشاء الله
تعالی ﴿ مثنوی ﴿ بود شاهی بود اورا بنده ﴿ مرده عقلی بود و شهوت
زنده ﴿ بر پادشاه و ارایدی انک بر بنده سی و ارایدی عقلی مرده و شهوتی زنده
بر بنده ایدی ﴿ مثنوی ﴿ خردهای خدمش بکذاشتی ﴿ بدسکالی رانکو
پنداشتی ﴿ اول پادشاهک خدمتک خردلری یعنی دققلری ترك ایلدی بدو قیج
فکر ایلدی لکن ابو و مقبول ظن ایلدی یعنی بین الناس ظاهر و آشکارا اولیان
بلکه عیون ناسدن خفی و دقیق اولان خدمتاری ترك ایلدی فی الحقیقه بدظن ایلدی
ولکن انی ابوقیاس ایلدی ﴿ مثنوی ﴿ گفت شاهنشده جزا اش کم کنید *
وز بچکند نامش از خط برزید ﴿ پادشاه انک بوحالنه واقف اولوب انک جزاسنی
ناقص ایلر که دیدی جزا وظیفه معاسته در و اگر چنک وجدال ایلر که انک نامنی
خطدن اور بیکر یعنی دفتر دن چالکر ﴿ مثنوی ﴿ عقل او کم بود و حرص
افزون ﴿ چون جرا کم دید شد تند و حرون ﴿ اول بنده انک عقلی ناقص ایدی
و حال بو که حرص و طمعی افزون ایدی چونکم جرا و نفقه سن ناقص کوردی
تند و حرون اولدی لایق اولان انقطاع نفقه بی کندی نفسک شامت و قباحشدن
توبه و استغفار له تضرع ایلر که ایکن وظیفه سنی مقطوع کوردیکی کی انک قطع
اولسنی زید و بکرک وجوددن یلوب تند و سرکش اولدی و بونی شاهدن

وندما سندن یلوب طعن و ملامت شروع قیلدی ﴿ مثنوی ﴿ عقل بودی
کرد خود کردی طواف ﴿ بایدیدی جرم خود کشتی معاف ﴿ عقلی اولیدی
کندی اطرافنی طواف ایلدی تا کندیشک جرم کوردی معاف اولوردی
یعنی اگر انک عقلی اولیدی کندی نفسک اطرافنه طولوب انک قیاحت و ذاشتدن
نه فعلی واقع اولدیغنی بوقلردی بعده استغفار و اعتذار ایلدی پس کناهی عفو
اولوب مقبول اولوردی و لکن کندی نفسک حوالسنه طولوب و کنده خطا
و ذلت کور میوب تندلکه و سرکشلکه باشدی پس معاف اولوب دخی زیاده
مغفوض و مردود اولدی ﴿ مثنوی ﴿ چون خری پابسته تند و از خری *
هر دو پایش بسنه کرد از خری ﴿ مثلا ایانی باغلمش بر خر چونکم حفاقت
و خرافندن سرکش اولسه ایکی ایانی یله باشنه باغلمش اولور اگر ابتدا ایانی
باغلمسنه رضا و یروب تندلک قیلیدی هر ایکی ایانی باشنه باغلمزدی و بوبلا
والم انک اوزر بنده زیاده اولردی ﴿ مثنوی ﴿ پس بگوید خر که یک بنده
بست * خود مدان کان دوز فعل آن خست ﴿ پس خر لسان حاله قباحتن
بیلوب بویه در که بکار بند کافدر خرک بوسوزنی بیلوه و قبول ایلر که اول ایکی
بند اول خسک فعلندندر و اول قیجک کندی کارنک سوه جزا سیدر پس برکسه که
دل مرده و شهوت زنده اوله اول کسه خردن بدتر در اما اگر شهوت نفسانیه سن
ازاله ایلوب قاب و عقلی احیا و زیاده ایلر سه اول کسه ملائکه دن اعلا اولور
نته کم بوحديث شریفله بومضایه اشارت ایدوب بیوردر

﴿ در تفسیر این حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم ﴾
﴿ ان الله تعالى خلق الملائكة و رکب فیهم العقل ﴾

بوسرخ شریف حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بوحديث شریفک
تفسیریدر که بیور مدندر تحقیقا الله تعالی ملائکه بی خلق ایلدی و انلرک وجودنده
عقلی روحلر نه ترکیب ایلدی یعنی بونلرک وجودنی عقل و روح و نورک بری برینه
انضمادن خلق ایلوب مظهر لطافت و نورانیت قیلدی لاجرم بونلردن جرم
و معصیت صادر اولر ﴿ و خلق البهائم و رکب فیهم الشهوة ﴿ دخی بهایمی
خلق ایلدی و انلرکه شهوت ترکیب ایلدی یعنی انلرک وجودنی شهوت نفسانیه
و قوت جسمانیه الیه ترکیب ایدوب عقل نورندن بی بهره ایلدی ﴿ و خلق بنی آدم
و رکب فیهم العقل و الشهوة ﴿ دخی بنی آدمی خلق ایلدی و انلرکه عقل و شهوت
ترکیب ایلدی پس بنی آدم برزخ جامع اولدی عقلی و روحی جهتدن ملکه
مشابه شهوتی و طبیعتی حیثیندن حیوانانه مساوی و بمائل اولدی بواعتبار له انسانه

جمع البحرین دینلدی ﴿ فن غلب عقله شهوته فهو اعلى من الملائكة ﴾ پس
شول کسه نك که عقلی شهوته غالب اوله اول کسه ملائکه دن اشرف واعلادر
انکچونکه بوشهوات نفسانیه سنی ومقتضیات حیوانیه سنی طاعت الهیه ده ترك
ایلیوب کسب فضائل وکالات قیلدی اما ملائکه هنوز شهوات و حیوانیتله ابتلا
اولمشلردر بلکه ترقی و تزلزلدن بری هر بری کندی مقام معلومنده قرار ایلمشلردر
﴿ ومن غلبت شهوته عقله فهو ادنى من البهائم ﴾ وشول کسه نك که شهوتی عقله
غالب اوله پس اول کسه بهایمندن ادنی در غلب ثلاثیدن اولدینی اوزره معنی
ویرلدی اما تهنیلدن اولسه دخی اولی در تفعل اولدینی تقدیر اوزره معنی وشول
کسه که شهوتی عقله غالب ایلمر (اولئك كالانعام بل هم اضل) آیت کریمه سنک
خواسی اوزره اول کسه بهایمندن اضل و ادنی در دیمک اولور (قطعه) آدمی
زاده طرفه مجنونست * ازفرشته سرشته وز حیوان * کریدین میل کرد کتر ازین
* و ربدان میل کرد بهتر ازان * پس بوحديث شریفك مضمون لطیفن نظمه
کتوروب پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ در حدیث آمد که بزبان مجید * خلق عالم راسه
کونه آفرید (حدیث شریفه کلدیکه حضرت بزبان مجید خلق عالمی اوج درلو
یراندی ﴿ مثنوی ﴾ يك کره راجله عقل و علم وجود * اوفرشته ست اوندادر
جز مجود) برکروهی جله عقل و علم وجود ایلدی اول کره فرشته در اول
کره سجود و طاعتدن غیری بیلز و انلردن معصیت ظاهر اولز ﴿ مثنوی ﴾
نیست اندر عنصرش حرص و هوا * نور مطلق زنده از عشق خدا) انک
طبیعت و عنصرنده حرص و هوا یوقدر بوکره نور مطلق و روح مجرد در خدای
تعالیک عشقندن هر بری زنده در ﴿ مثنوی ﴾ يك کره دیگر از دانش نهی
* همچو حیوان از علف در فربهی) و برکروهی دخی عقل و اندیشه دن نهی
یراندی که بوکره دیگر عقل و اندیشه دن خالیدر مثلا بوبلوك حیوان کیدر
علف بیکدن بونلر فربه لکده در ﴿ مثنوی ﴾ اونه نیند جز که اصطل و علف
* از شقاوت قافلت و از شرف) اول کره آخوردن و علفدن غیری نسنه
کورمز شقاوتدن و شرفدن غافلدر ﴿ مثنوی ﴾ این سوم هست آدمی زاد
و بشر * ازفرشته نیم اونیش خر) بواو جنبی بلوك آدمی زاده و بشر در انک
نصفی فرشته دن نصفی دخی خردن و حیواندنر یعنی ملکیت و حیوانیتدن مرکب
اولور نصفی نورانی و روحانی و نصفی ظلمانی و جسمانی اولدی ﴿ مثنوی ﴾
نیم خر خود مائل سفلی بود * نیم دیگر مائل عقلی بود) نیم خر خود سفلی به
مائلدر بر نصفی دخی عقله و علمه منسوب اولسه مائل اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن
دوقوم آسوده از جنك و حراب * وین بشر باد و مخالفدر عذاب) اول ایکی

قومه که مراد انلردن ملائکه و بهایمندر بونلر جنك و محاربه دن فارغ و آسوده لردر
یعنی ملائکه نك وجودی ایکی ضددن مرکب اولدی پس انلر کندی نفسنده اختلاف
اولق وگاه عقلاری نفسارینه و گاهی نفسارینك مقتضای عقلارینه غالب اولوب
بوایکی جانب بری برلر یله جنك و محاربه قیلق انلر وجودنده یوقدر و کذلک بهایم
دخی صرف شهوت و کثافتدر بونلرده شول عقل نورانی یوقدر که نفسارینك
مقتضاسنه مخالفت ایلمه و نفسارینك مقتضای دخی اکامخالفت ایلمه و نفسارنده
جنك و خصومت حاصل اوله بوقوم دخی نفسارینك جنك و خصومتدن فارغ
و آسوده اولمشلردر اما بشر دردمند ایکی مخالف ایله عذاب و حرابه درگاه
عقلنك مقتضای شهوت نفسانیه سنه غالب اولوب اتی هدم و خراب ایلمر و گاهی
شهوت نفسانیه سی عقلنك مقتضاسنه غالب اولوب انکله قتال و حراب ایلمر پس
بشر ایکی مخالفك خصوصتلی سببیه عذابده اولور ﴿ مثنوی ﴾ وین بشر هم
زا امتحان قسمت شدند * آدمی شکند و سه امت شدند) و بو بشر دخی امتحان
جهتدن قسمت اولدیلر بونلر آدمی شکلدر و اوج امت اولمشلردر یعنی اگرچه
نوع بشر جمیع صورنا آدمی شکندده دررل و لکن معنی اوج طائفه اولمشلردر
﴿ مثنوی ﴾ يك کره مستغرق مطلق شد ست * همچو عبسی باملك ملحق
شدست) برکروه مستغرق مطلق اولشلر و نورانیت و روحانیت ایله اتصاف قیلوب
حضرت عبسی علیه السلام کی ملکه ملحق اولمشدر یعنی بشریت ملکینه تبدیل
قیلش و روح مجرد اولق مرتبه سن بولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ نقش آدم لیک معنی
جبریل * رسته از خشم و هوا و قال و قیل) اگرچه نقشی آدم نقشی ولیکن معنای
جبریل کیدر خشم و هوا و قال و قیلدن فورتلشدر یعنی بوطائفه قوت غضبیه
و قوت شهویه که رهزن عقل و روحدر بونلرک مضرتندن و سار اخلاق ذمییه دن
وقیل و قال و بحث وجدال ایلمکدن خلاص اولوب روح القدس کی باک و طاهر
اولمشلردر حتی برمرتبه واصل اولمشلردر که ﴿ مثنوی ﴾ از ریاضت رسته
وز زهد و جهاد * کوپا از آدمی زاد اونه زاد) ریاضتدن و زهد و جهاددن
فورتلشدر کوپا او خود آدمیدن طوعندی یعنی دیدککه اونوع ملائکه دن ابدی
انلر نیجه ریاضت و زهد و مجاهده دن خلاص اولدیلر سه بوهم انلر کی بوتکلفاتدن
خلاص اولدی و نور محض قالدی ﴿ مثنوی ﴾ قسم دیگر یاخران ملحق شدند
* خشم محض و شهوت مطلق شدند) آدمینك بر قسمی دخی خرله ملحق اولدیلر
خشم محض و شهوت مطلق اولدیلر یعنی مشتهیات نفسانیه و مقتضیات طبیعیه لری
واسطه سببه حیوانیت مرتبه سنه تنزل ایلیوب انلر کی غضب و شهوت صفتلرینه
مبتلا قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ وصف جبر بلی در ایشان بود دورفت * تنك

بود آن خانه و آن وصف زفت) بونلرك وجودند. جبرلیت و ملکیت وصفی و ارادی و گستدی زیرا اول خانه تنك ایدی و اول وصف زفت ایدی بواجلدن اول خانه تنك و تاریکه قرار ایلوب اصلی جائینه رجوع قیلدی و بونلرك خانه جسدی تنك و تاریکه قالدی یعنی کل مولود یولد علی فطرة الاسلام حدیثك موجبیه فطرت اسلامیه و قوت روحانیه و انوار عقلیه که اوصاف ملکیه در بونلرك وجودند. دخی و ارادی و لکن اول اوصاف ملکیه و قوت روحانیه ایسه زفت و عظیم الشان ایدی پس بونلرك تاریک اولان خانه وجودند. قرار ایلکدن استنکاف ایلوب عالم روحانیت جائینه فرار ایلدی **مثنوی** * مرده کرده شخص کوی جان بود * خرشود چون جان او بی آن شود (مرده اولور شول شخص که او بی جان اوله خراولور اول شخصك جای چونکم آنسر اوله آدن مراد قوت قدسیه و لطافت روحانیه در که حیات قلبیه دن عبارتند یعنی شول بر شخصکه بی جان اوله محقق مرده اولور و اول جانکه قوت قدسیه و حیات قلبیه دن خالی اوله خراولور بلکه آدن اضل اولوب ایدی ظلمات و جهالت ابجره فالور **مثنوی** * زانکه جانی کان ندارد هست پست * این سخن حقست صوفی گفته است) زیرا بر جانکه آن طوعیه اول جان پست و دیندر بوسوز حقدر بونی صوفی دیمشدر مراد اصحاب سلوک و مشایخ اکل اولان کسه در که انک مرتبه سندن اعلا بر مرتبه اولز مکر که صافیک مرتبه سی و الحاصل صوفی کامل و مکمل اولان کسه دن عبارت اولور و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که اول بر جانکه قوت قدسیه و حیات قلبیه طوعیه پست و سفیدر بوسوز حق و ثابتدر که بونی کامل و مکمل اولان عزیز دیمشدر **مثنوی** * اوز حیواناتها فروتر جان کند * در جهان باریک کار بها کند) او گونه انسان حیواندن زیاده رکه جان چکشور زیرا جهاندی باریککار لقلر ایلر یعنی اول کسه نك که روحنده قوت قدسیه و حیات قلبیه اولیه اولدیکی وقتد اول کسه حیواناتدن زیاده رکه جان چکشور و حالت زنده حیواناتدن زیاده جان چکشنده سبب و علت اولور اول جهاندی خرد کار اقلر و باریک و دقیق صنعتلر و اشار که حیوانک اکا اقتداری یوقدر پس اول خرد کار لقلر نه گونه خرد کار اقلر ایدو کنی بو بیتلر بیان یوردر **مثنوی** * مکر و تلیسی که اوداند تنید * آن ز حیوان دکر ناید بدید) شول بر مکر و تلیسی که اول شخص اورمکی و طوقومنی یلور اول غیر حیواندن بدید و ظاهر کلز زیرا حیوان غیر ناطق اولان کسه رکه ایلدیکی مکر و تلیسیه و اشلدکاری کار نفیسه قادر دکلدر و اول کار نفیس و مکر و تلیسی نه گونه کار و عمل ایدو کنی بو بیتلر ایلر تفسیر ایدوب بیان یوردر **مثنوی** *

جامه های زرکشی را یافت * در هادر قعدر در یافت) جامه لری طوقومنی یلور زرکشیده یا نسبت ایچوندر یعنی زرکشه منسوب اولان جامه و لباسلری طوقومنی و انون قاشلری اشك یلور در بانك دینده درلر بولغنی یلور و اتدن جوهرلر اخراج قیلور **مثنوی** * خرد کار بهای علم هندسه * بانجوم و علم طب و فلسفه) علم هندسه نك خرد کار لقلر نی یلور نجومه و علم طب و فلسفه ایلر یله مهندس صو یوللرنی تقدیر و تخمین ایلین کسه در که اتی قازوب دوزر اما صکره استعمالی معمار و بنا معناسنده اکثر و غالب اولدی فلسفه حکمت و فلاسفه حکمای عقلیه به دیرلر فیلسوف علم حکمته مائل اولان کسه به دیرلر الحاصل اول مرده دل اولان حیوان ناطق بوجهاندی بهایمندن زیاده زحمت چکوب جان چکشور زیرا عقل معاش کندبینه عقل اولوب اتی بو گونه امور خبیسه و حیل و تلیسیه چکوب تعب و زحمت و بر حیوانده ایسه بو گونه عقل یوقدر انلر تعب و زحمت چکوملر مکر که اضطراری اوله لاجرم زحمت چکوملر و جان چکشیده بو گونه انسان حیواندن زیاده و افزون در که بوکا عقلی بو گونه تعبیلری اختیار ایتدیر **مثنوی** * که تعلق با همین دنیاستش * ره به قتم آسمان بر نیستش) زیرا انک تعلق همین بودنیاه در فلك سابع اوزره اکا یول یوقدر یعنی اول شخصك و انک بیلدیکی علمك تعلق همان بودنیاه در انک عالم بالا به و مرتبه اعلا به یولی یوقدر و بو علمك صاحب دار عقیده اصلا منفعتی یوقدر **مثنوی** * این همه علم بنای اخرست * که عماد بود کار و اشترست) بودو کلی ذکر اولسان علم و صنعت آخورك بناسی علمدر زیرا بو علم کار و اشترک بود و وجودنك عمادی و سبیدر آخوردن مراد دنیادر و کار و اشتردن مراد کاوسیرت و اشتر طبیعت اولان کسه لدر یعنی بو ذکر اولسان صنایع و علوم که نجوم و هندسه و طب و فلسفه و غواصلق و جامه دوزلق و خانه سازلق و بونلرك اشالی اولان کارلر و علملر جمله سی دنیا آخورنك نظام و عمارتی ایچوندر که کاوسیرت و اشتر طبیعت اولان کسه لک راحتی و بقا سیچون بونلر آلت اولش لدر و بو علملری بیلان و بو صنعتلر عالم اولان شخصلر آخور دنیا ساکن اولان حیوان طبیعتلر خدمتکار اولش و خربنده لک قلمشدر **مثنوی** * بهر استبقای حیوان چند روز * نام ان کردند این کیمان روز) برقاج کون حیوانک استبقاستدن اوتری اول بیلدکاری علومك نامنی بو کیملر رموز ایلدیبلر استبقای بقا بولق معناسنده در استغنا لک سینی بونده وجدان ایچون اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که حیوانک برقاج کون بقا بولسندن و حظ آلوب آسوده اولسندن اوتری اول بیلدکاری علوم و صنایعك نامنی بواجقلر رموز ایلدی و کندیلرینی اصحاب رموزدن زعم ایلوب انکله بین الناس

تفاخر و تباهی قیلدیلر باخصوص که علم نجوم له علم کافه سعی بدن احقر بوی
معنی اولان علمک اصلاحن یلایوب کندیلرینک اصحاب و اهالیسی مایینده خیل
تباهی و تفاخر قیلوب سرمره اقیارواقف اولسون دیورموز و اشاراته سویلشورل
واول بی معنی و بی فائده اولان سوزلری برینه ادا ایلشورل فلسفیه مشغول
اولسار دخی بونلره بکزر ﴿ مشوی ﴾ علم راه حق و علم منزلت صاحب
دل داند آرایادلش (اما حقک طریقک علمنی و انک منزلک علمنی صاحب دل
یلور انی یاخود انک جان و دلی یلور یا بونده تردد ایچون دکلدر که دل و جانله
صاحب دل مایینده خلوج جمع منور اولز پس یا بونده و او طایفه معناسند اولور
یوخسه فی الحقیقه اهل دل عین جان و دل کندیلر راه حقدن مراد شول صراط
مستقیم در که (وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم)
آیت کریمه سبله اشارت اولوب و سبب تفرقه اولان سبله اتباع ایلکدن اعراض
ایلوب اول صراط مستقیمه اتباع ایلوب سالک اولغنه جله مزه امر قیلدی
و بوراه حقک منزللری و مرتبه لری و مقاملری وارد اول منزل یقظه و ایکنجی
توبه و انابت بعده محاسبه بعده اعتصامدر و الحاصل طریق الهینک و انک منازل
و مرتبتنک علمنی صاحب دل و انک جان و دلی یلور که علم نافع طریق الهینک
علمی و انک منازل و مرتبتنک علمدر بو علمدن غیر علوم لایتنفع قیلکنددر که
اللهم اعوذ بک من علم لا ینفع دیوالله نافع اولین علمدن استعاده ایلک سالک راه
حقه لازمدر ﴿ مشوی ﴾ پس درین ترکیب حیوان لطیف • افریدو کرد
یادانش البف (پس بو ترکیبده حق تعالی حضرتلری لطیف حیوان براندی
و دانشه انی انیس و البف ابتدی یعنی حکیم مطلق عقل و شهوت ترکیبده براطیف
حیوان خلق ایلدی که اندن مراد انساندر و انی عقل و دانشه الفت ایدیچی
قیلدی بو گونه انسانه حیوان لطیف تعیری حیوان کشفه نسبتله در که عقل و دانشه
انیس اولغله بونلر بهایندن لطیف و شریف اولمشلردر ﴿ مشوی ﴾ نام
کالانعام کرد آن قوم را • زانکه نسبت کو بیقظه نوم را (بو بیت سوره
انعامده اولان بو آیت کریمه اشارتدر اولی بودر (ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن
والانس) قال البیضاوی فی تفسیر هذه الآية خلقنا المقربين علی الکفر فی علم الله
لجهنم (لهم قلوب لا یفقهون بها) ای لایلقونها الی معرفة الحق (ولهم اعین
لا یبصرون بها) ای لاینظرون الی ما خلق الله نظر اعتبار (ولهم اذان
لا یسمعون بها) الآیات و الواعظ سماع تأمل و تذکر (اولک کالانعام) فی عدم
الفقه و الابصار للاعتبار و الاستماع للتذکر و فی ان مشاعرهم و عقولهم متوجهه
الی اسباب التبعیث مقصوده علیها (بل هم اضل) فانها تدرك ما یمكن لها ان تدرك

من المنافع و المضار و یجتهد فی جذبها و دفعها غایبه جهدها و لیسوا کذلک بل اکثرهم
یعلم فیقدم علی النار (اولک هم الغافلون) ای الکاملون فی الغفلة بونک ترجمه می
وترکی تفسیری ایکنجی جلده بیان حال خود پرستان سرخنده مرور ابتدی
فلیطلب فیہ معنی نیت اول قومک ادینی حق تعالی کالانعام ایلدی یعنی اول
انسان صورتنده اولان حیوان سیرتله حق سبحانه و تعالی کالانعام دیو نام ایلدی
زیرا که نومک یقظه به نسبتی قنی یعنی نومک بیدار اقله اصلا مناسبی اولوب
بینهماده فرق عظیم اولدیغی کی انسان صورتنده اولان حیوان سیرتله دخی
ظاهر او باطنا انسان اولان اهل سعادتله اصلا مناسبی بو قدر که ظاهرا و باطنا
انسان اولان اصحاب جنت و صورتنده انسان و معنا حیوان اصحاب ناردر پس
بو ایکنجی برابر دکلدر کما قال الله تعالی (لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة
اصحاب الجنة هم الفائزون ﴿ مشوی ﴾ روح حیوانی ندارد غیر نوم • حسهای
منعکس دارند قوم) روح حیوانی صاحب لری خواب غفلتدن غیری نسبه طومرل
بو کالانعام اولان قوم منعکس حسلر طومرل یعنی روح انسانی صاحب لری عین یقظه
و انبیه طومرل اما روح حیوانی صاحب لری خواب غفلتدن غیری نسبه طومرل
بو انعام کی اولان قوم که روح حیوانی صاحب لری منعکس ادراک طومرل مثلا
کندیلری فی حد ذاتهم ناعلمدر اما کندیلرینی بیدار و متنبه زعم ایدرلر بونلرک
موجود کوردیکی معدوم و معدوم کوردیکی موجوددر و نعمت ییلدکاری نعمت
و نعمت و محنت دیو فرار ایلدکاری عین راحت و مخندر سراب قیسه کی اولان
دولت و عزت دنیایی موجود برقرار برشی زعم ایلوب انک طلبنده عمرلین افتا
قیلش و بواسطه نموه و صورمن یتبی که فی المثل حلم نایم کبیدر انک خواب
خیال و سریر الزوال اوله سندن غافل اولوب کندیلره محبوب و معبود اتخاذ ایلشور
خبرلری بو قدر که کندیلری عین نومده درلر و بو کوردکاری اشکال و صور خوابده
مرتبی اولان صور خیالیه کبیدر بونلرک بو کوردکاری اشیایی دائمه الصور وثابته
الاشکال ظن ایللری منعکس اولان حسلرنددر که ادراکلرینک جبعسی معکوسدر
بونلر اول زمانده صحیح حقائق مشاهده ایدرلر که تا خواب غفلتدن موت ارادیه
بیدار اوله و یا خود موت اضطرار یله اولوب متنبه اوله ل الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
خدیثک لغوا سنج بونلر اولد کد نصکره بیدار اولوب حقیقت حال هر نه ایسه
اند نصکره مشاهده قیلورلر ﴿ مشوی ﴾ یقظه آمد نوم حیوانی عیاند •
انعکاس حس خود از اوج خواند (یقظه و انبیه کلدی نوم حیوانیت قالمدی
کندینک عقل و حسنک انعکاسی لوحدن او قودی یعنی اول کالانعام اولان قوم که
فی الحقیقه ناعلمدر اولدیکی کی اکیقظه و انبیه کلدی و حیوانک نومی قالیوب بیدار

اولدی اول حالده کندی حس وادراکنسک انعکاسنی اوح وجودندن اوقودی
و ییلدیکه دنیاده ایلدیکی حس وادراک معکوس ایش کندویی انده بیدار زعم
ایلر ایش مکر خوابده ایش و دنیایی موجود و آخرتی معدوم ادراک ایلر ایش مکر
برعکس ایش نتمکم نایم نومی حالده کندیکن خوابده اولدیغنی یلیوب و کوردیکی
صور و اشکالی صور خیالیه ظن ایلایوب بلکه کندویی اوحالده بیدار یلوردی
و کوردیکی صور تلری خیال یلزدی پس بیدار اولدقده کندی حسنک منعکس
اولسنی لوح وجودنده اوقور و یلور که حالت نومده کندویی بیدار زعم ایش
مکر که خوابده ایش و اول کوردیکی عالمی حقیقت و موجود ظن ایش مکر که
معدوم و خیال ایش کذلک انسان شکنده اولان حیوان دخی بودنیاده کوردیکی
صور و اشکالی خواب و خیال ایدوکن بیلز و دخی سراب قبعه کی مجرد نمایش
اولدیغه آگاه اولز بلکه بونی موجود و حقیقت حس ایلر حال بوکه (کل شی
هالک الا وجهه) آیت کریمه سنک حسیجه حقیقت امره نظر اولنسه الان
هالک و معدومدر چونکم روح حیوان صاحبی اولان آگاه بقظه تام حاصل اوله
اول حالده کندی درک و حسنک معکوس اولسنی اوح وجودندن اوقور و یلور که
دنیاده ایلدیکی حس وادراک منعکس ایش مثنوی ﴿ همچو حس آنکه
خواب ازا ر بود * چون شد او بیدار عکسیت نمود ﴾ مثلا اول کسه نک درک
وحسی کی که خواب اتی قایدی چونکه اول کسه خوابدن بیدار اولدی
عکسیت کوردندی یعنی انسان شکنده اولان حیوان دنیاده نوم غفلت و خواب
جوانیتده اولوب دخی کندیسنی بیدار صنوب و کوردیکی صور و اشکالی دخی
خیال ظن ایلایوب موجوده و باقیه زعم ایلدیکی دنیادن آخرته نقل ایلایوب خواب
حیوانیدن بیدار اولدقده کندیکن حس وادراکنک عکسیتی کندی به ظاهر
وعیان کورنسی شول کسه نک حسی کییکه خواب اول وحسی قایدی و انک
صاحبی او بودی ونومی حالده کندویی بیدار کوردی و نعمت و ثروت صاحبی
و خشم و دولت و عزت مالکی برخواجه بولدی و اول صور خیالییه بی
موجوده و باقیه ییلدی چونکم بیدار اولدی عکسیت آگاه کوردندی یعنی کندویی
نوم حالده بیدار کوردیکی معکوس ایش و نعمت و ثروت صاحبی و دولت و عزت
مالکی بولدیغنی دخی معکوس ایش و اول صور خیالییه بی صور موجوده و باقیه
ییلدیکی دخی معکوس ایش لکن اول حالده ایکن کندیکن حس ودرکنک
معکوس اولدیغنی کورمز دی چونکم بیدار اولدی آگاه حسنک عکسیتی کوردندی
و ظهور کلدی (وعسی ان تکر هوا شیا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیا و هو
شر لکم) آیت کریمه سنک مفهومجه چوق کسه ر دخی بو نوم حیوانیده

برشبی مکروه کوردرل حال بوکه اول شی انلره فی الحقیقه خبیرو و محبوبدر
و برشبی دخی محبوب کوردرل واکا محبت ایدرل اول شی انلر ایچون شر و ضرردر
بونک حقیقتنی نوم حیوانیدن بیدار اولدقده نصکره کوردرل و حضرت علی کرم الله
وجهه و رضی الله عنک سبحانه من اتسعت رحته لاولیائه فی شدة نعمته و اشددت
نعمته لاعدائه فی رحته پیوردیغنی قولک سر و حقیقتنه نظر ایر کوردرل و حضرت
نبی صلی الله علیه و سلم (حفت الجنة بالکار و حفت النیران بالشهوات پیوردیغنی
حدیث اوزره بقظه حقیقی حاصل اولدقده نصکره جتنک اطرافنی مکارهله محفوفه
و جهنمک اطرافنی شهواته محجوبه مشاهده قیوردرل مثنوی ﴿ لاجرم اسفل
بود از صافلین * ترك اوکن لاحب الافلین ﴾ لاجرم اول روح حیوانی مغلوبی
اولان انسان سافلردن اسفل اولور اتی ترك ایله بن آفل اولتلری سومزم یعنی
اول انسان شکنده اولان حیوانکه هنوز دخی نوم حیوانیدن خلاص اولمامش
و حقایق اشیا بی مشاهده قیلامش و احسن تقویم اولان شکل انسانییه بی بولمامشدر
لاجرم جمیع سافلردن اسفل اولور و انعامه مشابه بلکه انلردن اضل اولور زیرا
حیوانات احسن تقویم اوزره خلق اولمامش و صورکم فاحسن صورکم آیتله
اشارت اولان صورت جلیله بی بولمامشدر اما بوشکل انسانیده اولان حیوان
(لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) آیت کریمه سنک موجبجه ظاهر و باطنا
احسن تقویم اوزره مخلوق اولدقده نصکره اول احسن تقویمده اولان صورت
باطنییه سنی حیوانیت جانیته میل قیلقله معخ ایلایوب اسفل السافلین جانیته رد
اولندی پس بوسافلردن اسفل و بهایمدن اضل اولور و بوگونه کسه لابد آفل
و زائل اولسار دن اولور پس ای نوم حیوانیدن بیدار اولان مستمع اتی ترك ایله
و لاحب الافلین دی بوده جائزدر که ترك اوکن امری تجرید قاعده سی اوزره
کندی وجود شر یقزینیه خطاب اوله بو تقدیر اوزره معنی ای مولانا انک ذکرنی
ترك ایله زیرا بن آفل اولتلری سومزم دیمک اولور بو آیت کریمه نک تفسیری جلد
اولده متابعت کردن نصاری سرخنده و جلد ثانیده و جلد ثالثده دخی مرارا
مرور ایلشدر

﴿ در بیان تفسیر این آیت که و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا ﴾

بوسرخ شریف بو آیت کریمه نک تفسیرینک بیانشده در که الله تبارک و تعالی سوره
نوبه نک آخرنه قریب پیوردرل که اولی بودر (و اذا ما انزلت سوره) بچن سوره
قرآندن بر سوره نازل اولسیدی (خنهم من نقول) منافقردن بعضیسی علی
طریق التمسخر و الاستهزا کندی کی منافقاره و باعماشده ضعف اولان مؤثره

دیرلردی (ایکم زاده) سزدن قنیکره زیاده ایلدی (هذه) شوسوره (ایمانا)
ایمانی ایکم نصبله ده قرأت اولندی زاده فعلی مفسر اولدیقتدن اوزری
(فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا) فاما شول کسه لکه ایمان ایلدیلر پس
بوسوره انلره ایمانی زیاده ایلدی (وهم یستبشرون) و حال بوکه بونلر شاد
و خندان اولور اول سورته تک نزولسه زیرا کمال ایمان و ازاله شک و کانلرینه
سیدر (واما الذین فی قلوبهم مرض) واما شول کسه لکه قلبلرینه مرض
واردر که اول مرض شک و کان و نفاق و بغض و عداوت قیلنددر (فزادتهم)
پس انلره زیاده ایلر بوسوره (رجسالی رجسهم) یعنی کفرلرینه کفر زیاده
ایلر و خیانت قلبلری اوزره خیانت اترر یعنی سار سورله اول شکری و ارایدی
بوسوره توبه نازل اولدقده اولکی شک و کفرلرینک اوزرینه شکری دخی زیاده
ایلدی (وماتوا وهم کافرون) یعنی بوصفت قبجه بونلرده مستحکم اولوب
اولدیلر حال بوکه بونلر کافر اولدیلر و قوله تعالی یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
ودخی بوسرخ شریف حق تعالی بک بوقولنک تفسیر بک پیانده در که سوره
بقره ده یورر (یضل به کثیرا) یعنی اول قرآنده اولان مثاله اضلال مراد ایلر
حق تعالی ناسدن چوق کسه بی (و یهدی به کثیرا) ودخی اول مثاله هدایت
مراد ایلر ناسدن چوق کسه بی بوابت کریمه بک بر مقدار تحقیقی جلد اولک
دیباچه هر یه سنده و بعض مواضعه دخی مرارا مرور ایلدی ﴿مثنوی﴾
زانکه استعداد و تبدیل و نبرد * بودش از پستی و ازا فوت کرد (زیرا که اول
روح حیوانی مغلوبی اولان انسانک تبدیل و نبرده استعدادی و ارایدی اما پستلکندن
وسقلی لکندن اول استعدادی فوت ایلدی بوییت بوسرخدن مقدم اولان بیتک
مصرع اولنه علت اولور نبرد چنکه دیرل یونده نفسله مجاهده ایلک مراد اولور
و تقدیر معنی بویله دیک اولور که اول شکل انسانیده اولان حیوان و نوم حیوانیده
قالان انسان لاجرم جمیع ساقلردن اسفل اولور اندن اوزریکه انک نفسله مجاهده
و محاربه ایلوب انک حیوانی اولان صفتلری رحانی اولان صفتله تبدیل ایلک
استعدادی و ارایدی اما ذنات و خستندن اول استعدادی فوت ایلوب احسن تقویمده
اولان صورت معنویه سنی بوله مدی حیوانیده ایسه بواسطه استعدادی بوقدر پس بواجلندن
جمیع باعدن بواسطه اسفل اولور بوده جائزدر که مصرع نانیده اولان از پستی مصرع
اولده اولان تبدیله متعلق اولوب معنی بویله دیک اوله اول اجلندن ساقلین دن اسفل
اولور که انک پستلکندن و دنی لکدن تبدیله و مجاهده نفسه استعدادی و ارایدی لکن
انی فوت ایلدی پس بونک عذری قالمدی اما حیوانک عذری واردر نه کم پیوررل
﴿مثنوی﴾ باز حیوان را چو استعداد نیست * عذر او اندر بهی روی نیست

کیرو حیوان ایچون چونکم استعداد بوقدر انک بهیملک مرتبه سنده عذری زیاده
روشندر یعنی حیوان ایچون کندی نفسله مجاهده قطع و انک اوصاف ذمیمه سنی
اوصاف حمیده به تبدیل ایلک استعدادی بوقدر پس انک بهیملک مرتبه سنده
قالدیفه عذری زیاده واضح و روشندر یعنی حیوانکه ماخلق له حیوانتدر مرتبه
انسانیت کله که انده قابلیت بوقدر عاقبت انک مرجعی تر ایلر پس یوم حسابده
انلره ایچون بوتکمیل نفس ایچون و ترقی ایچون موهوب اولان استعداد کی عیب
بره افنا ایلک دیوسؤال و حساب اولنر اما انسانه خزینه الهیه دن تکمیل نفوس
ایتنک ایچون استعداد و قابلیت جوهرلری عطا اولمشدر چونکم بوسرما به سعادت
عیب بر ضایع ایلده روز جزاده انلره سؤال و حساب لازم کاور (ولتسئلن عما کانوا
یعمالون) آیتک موجبجه اشد کلری کاردن هر بری البته سؤال اولور چونکم
یوم جزاده شدت حساب و کثرت عقابی کوزله معاد حیواناته رشک ایدوب
(بالتی کننت ترابا) دیلر بونلرک بویله دیمی حیواناتدن اسفل و حیوانک
بونلردن اشرف و افضل اولسنه دلالت قیور ﴿مثنوی﴾ زوچو استعداد
شد کان رهبر ست * هر عذابی کو خورد مغز خست (روح حیوانی صاحبی
اولان انساندن چونکه استعداد کندی که اول استعداد سعادت جانبیه رهبردر
پس اول انسان اندنصر که هر غذا که یراشک بینی سی در یعنی اشک بینی سی بین
کسه به نه مرتبه سفاهت و حقاقت ایشور بعده اول کسه هر نه مرتبه نورانی
و روحانی لطیف و شریف غدار بر سه مورث حقاقت و مزید سفاهت و ضلالت
و زوال الاستعداد اولور نه کم سور قرآنی و آیات فرقانی که فی الحقیقه دل و جان
و اسلام و ایمانی زیاده ایلچی طعام نورانی و غذای روحانیدر مع هذا (فاما الذین
فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم) آیت کریمه سنک موجبجه
چونکم کفر دن سعادت رهبر اولان استعداد و قابلیت کندی بونلره بوابت و سورک
نزولی رجسلی اوزره رجسی زیاده ایلدی حال بوکه رجاست و نجاست قلبیه بی
مطهر اولق و دل و جان و اسلام و ایمانه نشو و نما و یرمک سور قرآنیک شاننددر
بعض نسخهده زورینه نه واقع اولمشدر اصح اولان نسخه اولکیدر اما
بونسخه بک دخی صحتی مأمول اولق او اورسه تکلفدن خالی اولر و ایکی وجه اوزره
معنی و یرمکدن غیری به قابل کلز اولا معنی چونکم استعداد اندن کندی که اول
استعداد انک حقیقه رهبر دکلدر یعنی اگا رهبر اولدی بو تقدیر اوزره چونکم
استعداد ازورفت که آن استعداد در حق اونه رهبر ست یعنی رهبر نشده است
دیک اولور و ثابا معنی استعداد دکل چونکم کتدیکه اول استعداد فی الحقیقه
اگا رهبردر هر برغدا بیکه او حیوان شیرت یرمغز خردر یعنی همان استعداد کتمک

دکل چونکم اندن او کندیکه اول استعداد اکادلیل ورهبرایدی بلکه هر برغذایی که
اول شتی براکاشک بینی سی کی مورث حیاقت اولور وسفاهت وشقاوتن زیاده
قیلور دیمک اولور لکن وجه اول بلکه نسخه اول اولی در **مثنوی** *
کر بلادر خورد او افیون شود * سکتیه وی عقلیش افزون شود (اول
مغلوب روح حیوانی اولان کسه فی المثل اگر بلادر یسه افیون اولور اکاسکنه
وعقل سزاق زیاده اولور بلادر عقلی زیاده ایله پردوانک ادیدر لکن ذکر خاص
واراده عام قاعده سی اوزره بونده هر عقلی زیاده ایلین شیلردن عبارت اولور
وسکنه شول مرصه دیرلر که غلبه دمدن ظهوره کلور و حیاتی و روحی بدندن
ازاله قیلور اگر زمانده فصد اولور سه اکامبتلا اولان نجات یولور و اگر اولور سه
اولور و بی روح فالور بونده بی روح اولقدن کنسایه اولور وحاصل کلام بویه
دیمک اولور که چونکم اول روح حیوانی مغلوب اولان کسه دن سعاده رهبر
اولان استعداد کیده هر نه کونه غذا یرسه مغز خراوور فرضی عقل زیاده ایلین
دارور یسه انک حقند افیون اولور و افیون عته وسفاهته نیجه سبب اولور سه
اول بلادر دخی انک عته وسفاهته سبب اولور و بی عقل و بی روح اولسنی
زیاده دقیلور والحاصل مریده عقل ایکن انک عقلنی و حیاتی من یل اولور دیمکی
افاده قیلور **مثنوی** * مانندک قسم دکر اندر جهاد * نیم حیوان نیم حی
بارشاد * روز و شب در جنگ و اندر کش مکش * کرده چالیش آخرش با اولش)
بر قسم دخی جهاد و منازعه قالیدی اول قسمک نصی حیوان نصی رشاده سی در
یعنی اول مقدما ذکر اولسان اوج قسمدن بر آخر قسم نفسله بجاهده و منازعه
ایلمک مرتبه سنده قالیدی زیرا بو قسمک نصی حیواندر و نصی دخی عقل و رشاده
سی اولقدر مراد نصی روح حیواندر و نصی دخی ارشاد و هدایتله سی اولان
روح الهیدر دیمک اولور و روز و شب بویکی جانب جنکده و کش مکشه در انک
آخری اولیه نزاع و محاصمت ایلشدر آخردن مراد روح حیوانی و قوای جسمانی
اولوب اولدن مراد نور عقل و قوت روحانیه اولسه ده جائزدر که روحک و عقلک
جسمدن اول خلق اولسی حدیث ایله ثابتدر و اولدن روح حیوانی و قوای جسمانی
اولوب آخردن مراد نور عقل و قوت روحانی اولی دخی جائزدر شول اعتبار ایله که
روح حیوانی و قوت جسمانی مقدم ظهوره کلوب بعده عقل و تمیز صاحبی اولشدر
بس نیجه کلام بویه دیمک اولور که اول قسم دیگر کیجه و کوندز کندی نفسلرنده
جنگ و نزاع ایلکده در انک آخری که نور عقل و قوت روحدن عبارتدر انک اولیه که
مراد روح حیوانیه و قوت جسمانیه در نزاع و محاصمت ایلکده درگاه مقتضای روح
حیوانی عقل و جان اوزره غالب اولوب انی تحت تصرفه آلور و مراد و آرزو سندن

منع قیلور و کاهی عقل و جان روح حیوانی اوزره غالب اولوب انی حکمنه آلوب
آرزو سندن انی قطع ایله نته کم بوسرخ شریفدن بومعنوی اولان منازعه نک
فهمی آسان اولور

چالیش عقل بانفس همچون تنازع مجنون باناقه

بوسرخ شریف عقلک نفسله جنگ و چالیشی مجنونک ناقه ایله نزاع و مجادله سی کی
اولدیمک مثالبدر که **مثنوی** * میل مجنون سوی حره میل ناقه واپس سوی کره *
مجنونک میل حره جانبته و ناقه نک میلی اردنه کره جانبته در حره دن مراد لیلی
و کره دن مراد دونه نک باور یسیدر **چنانکه** گفت مجنون **انجیلین** که مجنون
دیدنی بیت **هو انا فتی خلنی و قد امدی الهوی فانی و ایاها لمختلفان** * هوا
نافتی مجنون دیدیکه بنم ناقه نک محبت و هوای خلنی بنم اردنه کره سی جانبته در
و هوای قدای و بنم محبت او کومه لیل جانبته در وانی تحقیقسان و ایاها و اول ناقه
لمختلفان تحقیق اختلاف ایدیمیلدر مجنوندن مراد بونده روح انسانی و عقل
نورانیدر که فی الحقیقه لیلای حقیقی و معشوق معنوی نک مست و لایعقلیدر لاجرم انک
اشتیاقی و میل و توجهی دائم اول جانبته در و ناقه دن مراد روح حیوانی و عقل
جزویدر که انک مقصودی شهوت نفسانی و حظ جسمانیدر که اکا نسبت بونلر
کره کی واقع اولشدر پس بویکیستک مایسته ضدیت مقرر اولور لازم کلور که
ایکسندن بری ترک اولنه نته کم مجنون ناقه سی ترک ایتمیجه مجنونه وصول میسر
اولدی کوردیکه مانع وصال محبوبه راکب اولدیفی ناقه در پس انی ترک ایلوب
راه معشوقه مشیاعلی الهام لامشیاعلی الاقدام اقتان و خیران روان اولدی
ننه کم حکایت پیورلر **مثنوی** * همچو مجنونند و باناقش یقین * میکشد
آن پیش و این واپس بکین (عقل ایله نفس مجنون کی و انک ناقه سی کیسیدر
بی شک اول اوکنه و بویکیله اردنه چکر یعنی عقل اوکنه چکر که مراد عالم
حقیقت جانبی و حضرت محبوب معنوی طرفیدر و نفس اردنه چکر که مراد انک
مشتهاسی و آرزوسی اولان شیلدر نته کم مجنون لیلی جانبته چکر و ناقه انی اردنه
کره جانبته چکر دی **مثنوی** * میل مجنون پیش آن لیلی روان * میل ناقه
پس بی کره ش دوان (مجنونک میلی اول لیلانک اوکنه رواندر ناقه نک میلی اردنه
کره دم اوزری دواندر **مثنوی** * یک دم از مجنون زخود غافل بدی * ناقه
کر بدی و واپس آمدی (بر دم اگر مجنون کندیدن غافل اولیددی ناقه دوزدی
زیاده اردنه کیدردی **مثنوی** * عشق و سودا چونکه پر بودش بدن *
می نبودش چاره از بخود شدن (چونکم مجنونک بدنی عشق و سودا ایله برایدی

لاجرم بخود اولمقدن اكا چاره اولدى يعنى انك بدن ليلانك عشق وسوداسيله
پراولديغندن اوزى بالضرورى بخود اولمقدن خالى اولمزدى پر بودشده بافارسى
اولوب نقطه واحده ايله عربى اولوب معنى بويله اولسه دخی چارزد عشق
وسودا چونكم انك بدنى قاپدى اكا بخود اولمقدن بواجلدن چاره اولدى يعنى
بالضرورى بخود اولوردى وتداركدن كبروقالوردى **مثنوى** * انكه او باشد
مراقب عقل بود * عقل را سودای لیلی در ربود (اولكه مراقب و محافظ
ایدى عقل ابدى عقل ايسه لیلیك سوداسى و عشق قاپدى يعنى اولكه بدن
مملكتده مراقب و مدبر ایدى عقل ابدى چونكم عقلی سودای لیلی قاپدى بدن
تدیر وتداركدن كبروقالوب اواز منی بیلز اولدى **مثنوى** * ليك ناقه بس
مراقب بود و چست * چون بدیدی او مهرا خویش سست (وليكن ناقه زیاده
مراقب و چست ابدى چون اول كند بنگ مهارنى سست كوردى **مثنوى** *
فهم کردی زو که غافل گشت و دنك * رو سپس کردی بگری درنگ (اندن
فهم ایلردیكه مجنون غافل و دنك اویسدی درنگ و تاخیر سز بوزنی اردنه کره
جانبش ایلردى **مثنوى** * چون بخود باز آمدی دیدی زجا * کوشش
رفت بس فرستکها (چونكم مجنون کبرو کندی به کلیدی کورردی برندن که
اول ناقه نیچه فرستکر اردنه کشدر **مثنوى** * درسه روزه ره بدین احوالها
ماند مجنون در تر دسالها (اوج کونلک یولده بواحوال ايله مجنون نیچه
یالتر دده قالدی **مثنوى** * گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم * ماد و ضد
بس همرا نالایقیم (آخر مجنون ابدى ای ناقه چونكم ابکیز یله عاشقز بس
زیایکی ضد بری بریزه نالایق همراهز چونكم بزم ابکیز مرادی بری بریزه
مغایر و مخالفدر **مثنوى** * نیست بر وفق مهر و مهر * کرد باید از تو
صحت اختیار (سنک مهر و مهر لک بزم و فقم اوزره دکلدر سندن صحتی دوندرمکی
اختیار ایلک کرکدر يعنى چونكم سنک محبتک و زمامک بزم مرادمه موافق اولق
اوزره دکلدر لازم کلدیکه سندن رود و ندرمکی اختیار ایلک کرکدر الضدان
لا یجتمعا دینلشدر بس قصه دن حصه نه ابد و کنگ بیانه شروع ایدوب پیوررلر
مثنوى * این دو همرا یکد کرار اهزن * کره ان جان کر فرو ناید زتن (
کذلک بویایکی همرا بری برینک راهز نیدر يعنى عقله نفس مجنوله ناقه کی
ایکسی بری برینک بولن اور یجیدر بس کراهدر اول جانکه تن ناقه سندن
آشافي قلبه انی ترک قلبه يعنى چونکه عقله نفس بری برلینک بولن اور یجی
و بری برلینک مراد و آرزو لینه مخالف کید یجیلدر اول جان بولن یثور مشدر که
بدنک مرادنی ترک ايله به وانک اعلا مر ته سندن و قدرندن تنزل قلبه و متواضع

اولیه **مثنوى** * جان ز هجر عرش اندر فاقه * تن ز عشق خار بن چون
ناقه (جان و دل عرش اعلاک هجر نیت فقر و فاقه دده در امان خار بن عشقندن
ناقه کیدر يعنى ناقه خار بنه نیچه محتاج و مشتاق ايسه بدن انسانی دخی اکل
و شر به اويله محتاج و مشتاقدر اما عقل و جان نور مرشدن بی بهره و غریب
قالشدر استر که اول نور دن حظ و نصیب آله و اول جانبه پرواز قیل **مثنوى** *
جان کشاید سوی بالا بها * در زده تن در زمین چنکالها (جان بالا جانبه
بالر آچار اما تن زمينه چنکالر اور مشدر يعنى عقل و جانکه اصلنده علوی
و نور ایدر عالم بالا و مرتبه اعلا جانبه پرو بالر آچوب استر که همیشه اول جانبه پرواز
قیله و طرف اعلا دن اکاذوقلر و صفال کله و لکن تن هوا و هوس چنکالر بن بو عالم
خاکه اور مشدر و یونک الوان و اشکال ايله علاقه قیلشدر که عقل و جان کندی
عالمه کیده و محبوب و مقصودنی تماشا اید **پس سالکک و طالب حق اولک جانی**
کندیشنه بویه دیرک **مثنوى** * تا تو یامن باشی ای مرده وطن * پس
زلیلی دور ماند جان من (ای وطن صورینک مرده سی مادامکه سن بنله اوله سن
پس بنم جانم لیلی معنوی دن دور و محجور قالور و وطن اصللی به و اصل اولمقدن
بعید اولور مرده وطنه مضاف اوقتی لازمدر **مثنوى** * روز کارم رفت
زین کون حالها * همچو تبه و قوم موسی سالها (بو کونه حاللردن بنم روز
کارم کندی تبه و قوم موسی کی نیچه یلار يعنى قوم موسی تبه صحرا سنده بیت
مقدسه و صولندن اوزری هر کون اخشامه دک کیدوب صباح وقتنده کندیلر بی
بنه اولکی منزله بواوب فرق سنه مقداری بو حال اوزره متردد و سرگردان
اولدقلری کی بنم دخی ای بدن ناقه سی بو کونه حاللردن روزکا رم ضایع اولدی
و جانم عالم حقیقه اربوب مشاهده جانان قیلقدن کبروقالدی **مثنوى** *
خطوتینی بود این ره تا وصال * مانده ام در ره زشتت شصت سال (بو یول
وصاله دکن ایکی خطوه ابدی لیکن سنک دام و مکر کدن التمش ییل قالشم
مشاهده جانانندن محروم اولشم خطوتیندن مراد دنیا و آخرتدر بر جانکه بویایکی
آدیم کی اولان منزله دن تجاوز ایلله همان عین و صلندر (کما قال رجل للشیلى
یا شیخ کم منزلا بین العبد والرب قال خطوتان اذا تجاوزت وصالت (اگر چه
صاحب همت اولان عقل و جانک قدمش کوره خطوتیندر لکن صاحب همت
اولمین عقل و جاننه نسبت طریق بی پایان و مسلک بی حد و بی کراهدر و الحاصل
اولا بدن شتندن وانک جمیع قیود و لوازمندن خلاص اولغه موقوفدر بعد حیات
نورانی و قیودات روحانیدن نجات بولغه مرهوندر پس بی همت اولنره راه
ابد و با همت اولان سالک ره زیاده افر بدر **مثنوى** * راه نزدیک و بماندم

سخت دیر • سیر کشتن زین سواری سیر سیر) بول قییدز و حال بو که بن زیادہ کج
 قالدیم ای نافعہ بن بوسوار بلکدن طوق اولدم زیادہ طوبدم یعنی مجنون راه عشق خدا
 اولان عاشق دیر که وصال یاره و سبیل اولان طریق زیادہ فریدر که انجیق ایکی
 خطوه قدردر و لیکن بن بویکی خطوه قدر اولان منزلی بکجه میوب مقصوده
 وصولدن زیادہ کج قالدیم پس بوتن نافعہ سوار اولمقلقدن بکرنیم و اوصاندم
 و مقبض اولدم شکر نصکره استر مکجه بوتن نافعہ سندن نزول ایلوب انی ترک قیل
 و راه جانانه قدم روحانیه ایل سیه ایلوب ترک مانع ایلیم دیر نته کم مجنون نافعہ سنی
 ترک ایلوب لیلای جانانه بی نافعہ سلوک قیلدی • مثنوی • سرنگون
 خود رازا شتر در فکند • گفت سوزیدم ز غم ناچند چند) پس باشی اشاغه
 اشتزدن کندوسنی براقدی کندیسنه ابتدی نار فراقدن یاندم نیجه دک نیجه دک
 یازم مجنون کندی نافعہ سنک کندی به رهن اولدیغنی بیلدی و مانع وصال
 جانان اولدیغنه آگاه اولدی در حال اشتزدن کندوی باشی اشاغی خاکه براقدی
 و کندیسنه آتش فراقدن یاندم نیجه دک نیجه دک یازم دیو جواب ابتدی اشتزدن
 باشی اشاغه کندوی زمین براقدی مجنون ره عشق اولان کسک بدن نافعہ سندن
 خاک مذلت کندوی القا ایل سندن و ترک اوازم بدینه قیل سندن کنا به اولور
 • مثنوی • تنک شد روی بیابان فراخ • خو بشتن افکند اندر سنگلاخ
 واسع بیابان اول مجنونه طار اولدی پس کندوسنی طاشلغه براقدی بومعنی مجنون
 راه حق اولان بدن نافعہ سندن کندوی خاک مذلت براقوب انی ترک ایلد کد نصکره
 واسع اولان بیابان دنیا انک باشه تنک و تار یک اول سندن صبارت اولور و کندوی
 سنگلاخ ایچره براقه سی مشقت و زحمت طاشلغه القا ایل سندن کنا به اولور
 • مثنوی • آتچسان افکند خود را سخت زیر • که مختل کشت جسم
 آن دلیر) مجنون کندوسنی اشاغه انجیلین براقدی که اول دلیرک جسمی مختل اولدی
 و کمکاری صندی بومعنی مجنون راه حق اولان کسه کندوسنی بدن نافعہ سندن
 خاک مذلت و زمین مسکنه براققدن نصکره کالیله فقیر و شکسته اولسنه اشارت قیلور که
 فقیر انکیچون فقیر دیدیلر که سنک مشقتله کویا انک کمکاری صمنش و منکسر
 اولمش اوله نته کم فقرته الفاقرة دیرل کسرت فقار ظهره مناسن و یرل یعنی
 فلان کسه نک ظهرك کمکاری صندی دیک اولور پس فقیر فقیر دیدکاری
 انک وجودی زحمت و مشقت سنکله کویا منکسر و مختل اولدیغنی اعتبار ایل اولور
 • مثنوی • چون چنان افکند خود را سوی پست • از قضا آن لحظه
 هم پایش شکست) چون مجنون کندوسنی انجیلین پست و اسفل جانانه براقدی
 قضای الهیدن اول لحظه انک پای دخی صندی بوندن مراد مجنون راه حق

اولان کسه بدن نافعہ سندن کندوی زمین مسکنه القا ایلد کد نصکره انک
 طریق حقه بحسب الظاهر ایلدیکی مشیک و تک و پویک فضای الهیدن
 صمنه سی و منعدم اولسی اولور زیرا سالک مادامکه بونافه وجوده سواردر و انک
 بدنه تعلقی هنوز دخی استواردر طریق الهید • بحسب الظاهر سیر جسمانی
 قیلقدن و جسم واسطه سبله مرادنی طالب اولمقلقدن خالی اولمز چونکم کندوی
 اندن خاک مسکنه براقوب انی متروک منزله سنده قویوب کال فقر و فنا اکا غلبه
 قیلقدن نصکره مشی جسمانی ایل و قدم بدنی ایل مظلومی طلب ایلکدن خلاص
 اولور بعده پای روحانی ایل معشوق جانانه بی سربو یا سیر و سفر قیلور نته کم
 بومعنازه اشارت ایلوب پیوردر • مثنوی • پای را بر بست گفتا گوشوم •
 درخم چو کانش غلطان می روم) مجنون صمنش اباضنی باغلدی و دیدیکه طوب
 اوورم انک چو کانی خنده یوارلنری کیدرم یعنی مجنون راه عشق چونکم
 کندینک بحسب الظاهر اولان تک و پوسنه و جست و جوسنه شکسته لک و نقصان
 کلدیکی کوره در حال جبر نقصان ایلوب بدنه اولان کوششی قویوب کندی به
 دیر که اول محبوبک عشق و محبتی چو کانه کوی کبی بی سربو یا یوارلنری کیدرم
 و اول جانب اعلا به بی سربو یا عقل و روحله سیر ایدرم نته کم مریض حرکت قادر
 اولسنه صلونی اما ایل قیلور اگر اکا دخی قادر اولسنه لیکن قلیله منوجه اولسنه
 ینه اعضا و جوار حیلله حرکت اوزره ایلدیکی عبادتک ثوابی اکا یاز یاور پس
 سالک دخی حرکات جسمانیه دن قاله قدم روحانیه ایل محبوب جانانه سیر و سفر
 ایلوب داغما قطع منازل معنوی ایلوب ترقی و تقریده اولور بلکه عاشقه وجودله
 حرکت ایلکدن بی وجود حرکت ایلک دخی اولی اولور • مثنوی •
 زین کند نفرین حکیم خوش سخن • بر سواری کوفرو ناید زق • عشق مولی
 کی کم از لیلی بود • کوی کشتن بهر او اولی بود) بوسیدن نفرین و لغت ایلر
 خوش سخن اولان حکیم غزنوی حضرتلری شول بر سواره که اول نافعہ سندن
 آشاغه کلیه یعنی شول بر کسه که همیشه بدنه مقید اوله و انک مراد مشتها سندن
 مفارقت قلیله و انی تارک اولیه حکیم سنایی قدس سره حضرتلری بو گونه
 کسمیه ایلنج ایلر و انک مذهبی سویلر زیرا مادامکه بر کسه نفسک هوا سبله مقید
 اوله حضرت حق جانندن بعید اولور و حضرت حق جانندن بعید اوله نفرین
 و لغت لایق اولور زیرا حضرت مولانک عشق لیلانک عشقندن بختن کم و ناقص
 اولور پس اول خدا انک قرب وصالدن اوتری غلطان اولق اولی اولور یعنی
 بر مخلوقک عشقند کوی کبی غلطان اولق و را کب اولدیغنی مر کبی ترک قلیق
 لازم و ایچ قی خالق بچوندن اوتری مجنون اولق و انک راه عشقند بی سربو یا

کوی کبی افتان و خیزان و غاططان اولوب ترک تعلقات جسمانی قیاق بطریق اولی
 اولور ﴿ مشوی ﴾ کوی شوی کرد بر پهلوی صدق • غلط غلطان
 درخچ چوکان عشق) ای طالب راه حقه کوی اول صدق پهلوسی اوزره
 دون عشق چو کائیک خنده یوار ایچی اولدینک حالدہ یعنی عشق مولی عشق
 لیلادن نیجه وجوهله اول اولدینی مقرر اولیجی ای طالب مولی اولان راه خدادہ
 کوی کبی اول صداقت پهلوسی اوزره دون غاططان غاططان اول پادشاهک چوکان
 عشقک خنده غاط غاططان غاططان تقد یرنده اولور ضرورت شعر
 ایچون اولکی الف و نون حذف اولندی مکرر اولسی تا کید افاده قیلور عشق
 صدقه قافیه دکلدر لکن اهل قافیه بر حرف وایکی حرف قافیه اولمی جاژ
 کور شلدر بونده قافیه ایکی حرفدر که اول شق دردی حرف برینه قافیه در اگر
 شینه کمر ویرلر سه بر حرف اولور که اوقافدر ﴿ مشوی ﴾ کین سفر زین
 پس بود جذب خدا • و آن سفر بر نایقه باشد سیر ما • اینچنین سیر است مستثنی
 زجنس • کان فرود از اجتهاد جن وانس) زیرا بوسفر بوند نصکره جذب خدا
 اولور و اول سفر که نایقه اوزره اوله بزم سیر من اولور یعنی بوناقة تندن سالک
 منسلخ اولوب انک لوازم و احکامندن مفارقت قیلد قد نصکره بوسفر که بزکرا بیلدک
 خدای تعالیک سالکی کندی جانبته قلاب محبتله جذب ایلمسی اولور و سالک بوسفر
 معنویه بی اختیار و بی ارادت جانب خدایه منجذب اولور و اول سفر که نایقه بدن
 اوزره اوله اول بزم سیر من دن عبارت اولور یعنی کندی ارادت و اختیار مزله
 و کوشش و مجاهده مزله و طلب و سعی مزله حق جانبته سیر و سلوک ایلمدن کنایت
 اولور مشایخ بوسیره سیر الی الله دیرلر که سالک هنوز دخی کندی ارادت و اختیار به
 خانه طبعه بندن چیقوب جد و سعه حق جانبته متوجه اولدینی صورتدر
 اما جذب خدا ایله اولان سیر سیر بالله دیرلر جن سالک سیر الی الله مرتبه سن
 قطع قلبسه و جذب خدا ای کنیدن اخذ ایلیوب قانی ایسه انک سیری سیر بالله
 اولور پس بوسیر سیر الی الله دن و سالک کندی قوتبه اولان سفر و حرکندن
 نیجه یک مرتبه اقوی و اصلا اولور که جن وانسک کندی اختیار لیه اولان
 علارنک جله سندن سالک بوعلی افضل و اول اولور ته کم جذب من جذبات
 الرحمن توازی عمل الثقلین قولی بومعنا به شهادت قیلور و بوییت دخی بومضمونی
 مؤید اولور که بیورلر جذب رحمانی ایله اولان سیر بونک کبی رسیدر که
 جنسندن مستشادر که اول سیر جن وانسک اجتهاد و سعیدن زیاده در یعنی
 بوجذب خدا ایله اولان سیر روحانی رسیدر که جمیع سیرلر جنسندن استثنا
 اولمشدر زیرا بوسیر تعلیق کندی اختیار لیه اولان اجتهاد و عملدن زیاده در که

بونلرک عملی اول جذب خدا ایله اولان سیره موازی و مساوی اولور ﴿ مشوی ﴾
 اینچنین جذب است فی هر جذب عام • که نهادش فضل احد و السلام) بونک
 کبی بر عظیم جذبدر هر عامک جذب بی دکلدر که اول جذب بی حضرت احد
 صلی الله علیه و سلم فضل و احسانی قودی و السلام یعنی بوجنس سیردن
 مستثنی اولان سیر بونک کبی بر عظیم الشان جذبدر که مایه مخلوقک جذبی کبی
 دکلدر که حضرت احد علیه السلام فضل و احسانی اول عظیم الشان اولان
 جذبی کندی طریقته قومشدر هر کیم اول حضرتنه کمال متابعتله متابعت ایلمسه
 (فاتبعونی بحبکم الله) آیت کریمه سنک حسنجه حق تعالی اکا محبت ایلمر و حق
 تعالیک بر بنده به محبتی لابد ای کندی جانبته جذب ایلمکی مستلزم اولور چونکم
 اول حضرتنه اتباع ایلمک محبت الهیه و جذب رحمانیه بی مستلزم اولیجی پس اول
 حضرتک فضل و احسانی اول جذب طالشانی کندی به متابعت ایلمک طریقته
 وضع ایلمش اولور (و السلام علیک یا طالب المرام تم الکلام

﴿ قصه نبشتن آن غلام قصه شکایت بنقصان اجر سوی پادشاه ﴾

﴿ مشوی ﴾ قصه کونه کن برای آن غلام • که سوی شد برینست او کلام
 قصه بی کوتاه ایله اول غلام ایچون که اول غلام پادشاه جانبته پیام و خبر
 یازمشدر یعنی بومقدما بیان اولان معارف و حکمدن قصه سونلکی قصه ایله
 اول ذکر سیفت ایلمن غلامک قصه سنی یاد ایلمدن اوتری که اول غلام پادشاه
 جانبته نامه ایله پیام یازمش و نقصان وظیفه خصوصنده اولان احوالی مکتوبه
 یازوب انک درین اعلام ایلمشدر ﴿ مشوی ﴾ قصه بر جنک و پرهستی و کین •
 میفرستد سوی شاه نازنین) کینه و وجودله و جنکله بر رقصه بی لطیف و نازنین
 اولان پادشاهک جانبته کوندردی یعنی حقد و حسدله ملو و کبر و نایتنه طلوع و جنک
 و خصوصنه مالا مال بر قصه بی نامه به یازوب محبوب و نازک اولان پادشاهک
 جانبته ارسال ایلمدی پس بوقصه دن مقصود نه ابدیکنک پیانته شروع ایدوب
 بیورلر ﴿ مشوی ﴾ کالبد نامه ست اندروی نکر • هست لایق شاه را آنکه
 ببر) مثلا کالبد نامه در انک ایچروسته نظر ایله شاهه لایقیدر اند نصکره ایلم
 یعنی ای بنده الهی اولان کسه سنک بوقالیک فی المثل نامه کیدر کر کدر که انک
 درونته اولان نظر ایلمه سن اگر صحیفه وجود کده اول حضرتنه قول و فعل و خوبک
 وار ایسه اند نصکره انک حضور بنه ایلمت ﴿ مشوی ﴾ گوشه رونامه را
 بکشا بخوان • بین که حرفش هست در خورد شهان) تنها بر گوشه به
 کیت نامه بی آج اوقو کور که اول نامه تک حروف و کلماتی شاهلره لایقیدر یعنی

برز او به به کیت و انده ناسدن خلوت و عزت اختیار ایت و صحیفه درونکی کشف و کشاده ابله و انده مسطور اولان احوال و اخلاقکی اوقیوب حال و مالک و خوی و خصا لکه عالم اول کور که اول صحیفه وجود سکده موجود اولان احوال و خصا لکه مثاله حروف و کلمات کیدردین شاه لرینه لایقمیدر که شاهانندن مراد انبیا علیهم السلام و اولیاء عظامدر و انله لایق اولان خدای تعالی به دخی لایق اولی مقرر در **مثنوی** **کرنی** باشد در خور آرا پاره کن **• نامه** دیگر نویس و چاره کن (اول نامه ده اولان کلمات اگر پادشاهه لایق اولیه اتی پاره پاره ایله برضی نامه باز و انک تبدیله چاره ایله یعنی نامه وجود که نظر ایله اگر انده مسطور اولان احوال و اخلاق حرفلری حضرت خلافت لایق دکل ایسه وجودک نامه سنی ریاضتله پاره له و اندن نالایق اولان احوال و اخلاق حک و ازاله ایله و انک بدلی اخلاق حیده و احوال پسندیده بی وجودک صحیفه سنده نقش و تحریر ایلکه چاره قیل والا اگر علی العباد بو صحیفه وجودکی قبل تصفیه و الاصلاح حضور حقه ایلنورسک شمسار اولی لازم کاور و انک سو جزاسی ینه سکا عائد اولور **مثنوی** **لیک** فتح نامه تن زب مدان **• ورنه** هر کس سر دل دبدی عیان (لیکن تن نامه سنک فتحی سهل و آسان بیله بوخسه هر کس سر دل آشکارا کورردی زب زاه **• هجده** سنک فتحه سهله سهل و آسان دیمکدر یعنی ای بنده الهی اگر چه بزنگا برکوشه قاج و انده نامه تنکی آج دبدک ولیکن تن نامه سنک فتح و کشاده لکنی آسان بیلکه انک مفتوح اولسی بر مرشدک مفتاح ارشاده موقوفدر اگر تن نامه سنی اچق و انک دروننده اولان اسراری کورمک هر کسه مبدی اولیدی معاینه اول کنندی قلبک اسراری کورردی حال بودر که هر کس کنندی قلبک اسراری آشکارا کورمکه قادر دکلدر بلکه اسرار درونه عالم اولان برکشنک تعلیم و ارشاده محتاجدر **مثنوی** **نامه** بکشادن چه دشوارست و صعب **• کار** هر دانست نه طفلان لعب (تن نامه سنی اچق نیجه دشوار و صعبدر مر دل ایشیدر لعب و اهل و اطفالنک ایشی دکلدر یعنی سالک نامه وجودنی فتح ایلک و انک دروننده اولان سرار و ضمیره بر سبیل مکاشفه مطلع اولی و انک اگر نیک و اگر بد اولان احوالنی کاهو حقه مشاهده و معاینه قیاق شول مرتبه صعب و دشواردر که انجق مردان الهینک کاریدر بوخسه طریقت و شریعت او غلبه قیاق ایشی دکلدر **مثنوی** **جمله** بر فهرست قانع کشته ایم **• زآنکه** در حرص و هوا آغشته ایم (جمله من فهرست اوزره قانع اولمش زبیرا که حرص و هوا ده اصلا نمشر و جامه تراولمش فهرست بالکسر هر نسنه ک اصلی و قانونیدر فهرسدن معربدر دیمشر فهرست کتابک ایچنده اولان مسائل علومک اصولنی و فصولنی اجمالاً ضبط

ایچون اولنده یازر که اکا نظر قیلان آندن تفصیلات و کلیاتنه استدلال قیله و درون کتابده اولان مسائل علومک ترتیبه و فتنه اجمالاً مطلع اوله بوراده فهرستدن مراد قیل و قاله متعلق اولان علوم رسمیه و اشکال صوریه در که اشکال باطنیه به و علوم لدنیه به نسبت بونلر اجمالیدر چوق کتاب اولور که ابتداسنه بر آلائی فهرست تحریر و ترتیب اولور لکن درون کتابده اولان اصول و ابوابه و فصول و کتابه اول فهرست مغایر اولور پس فهرسته قانع اولان درون کتابده اولان مسائل علومه و انک ترتیبه و تفصیله عالم و واقف اولماش اولور کذلک اشکال صوریه و علوم نقلیه به ناظر اولان کسه ل انسانک وجودی کتابک ایچنده اولان علوم و اسرارک تفصیله و انک نیک و بدنه و اصلح و افسدنه مطلع اوله من بیلکه انجق قیل و قاله قالور و صورت ظاهرینه ناظر اولور و برکسه بی مجرد قیل و قاله و شکل ظاهر ایله بیلک درون کتابده اولان علومی فهرستدن بیلک کی اولور بو گونه بیلک من وجه بیلک و من وجه بیلک اولور و لهذا نامه وجود انساننک ظاهره ناظر اولان و انک صورت ظاهرده اولان قائله و حاله قناعت قیلوب مافی البائندن قانع و فارغ اولان اطفال طریقتنه خطابا کنیدی لری دخی انحصار نهمدن اوتری انله میانه ادخال ایدوب پیوررل ای اطفال طریقت و صبیان شریعت اولنلر بزجمله من ظاهرده اولان ترتیب و رسومه و اجمال اولان معارف و علومه قانع اولمش و باطن وجود انساننک غافل اولمش زبیرا که حرص و هوا ی نفسانیده اصلش و تردامن اولمش مادامکه حرص و هوا چر کایله تردامن اوله و ز درون احوالنه نیجه یول بوله وز و حرص و هوادن پاک و طاهر اولان خاصکان الهینک مشاهده ایلدیک اسرار باطنیه بی بزنه و جهله مشاهده قیله وز **مثنوی** **باشد** آن فهرست دایمی عامه را **•** ناچنان دانند متن نامه را (اول فهرست عامه به بر عظیم دام اولور حتی اول عامه نامه نک متنی انجلین بیلورل متن نامه دن مراد کتابک درونی و انده اولان مسائل علومدر هر نه ایسه اما ظاهر کتابده اولان فهرست متن کتابده اولان تفصیلاتک صورت اجمالیه سیدر نه کم برکسه کتابک ظاهرده اولان فهرستنی ضبط ایلسه و اکا قناعت قیلسه و خلقه ارا قدرله اهل علم یکسه اول فهرست اکادام و حجاب اولور که اولقدره قناعت ایتکه عامه دن عدا و انور تا کم کتابک ایچنده کن دخی همان اولقدر قیاس ایلر معنای آخر بودنی جائزدر که دینه برکسه مثلاً کتابک ظاهرده مسطور اولان فهرستنی ضبط ایلسه و اکا قناعت قیاب عامه ناسه ازکله عالم یکسه اول فهرستی که اول عالم کچن کسه ناسه سویلر سه عوام ناسه بر عظیم دام اولور اول جهندن که انلر اولقدر سوز و سوبلین و ظاهر کتابده مسطور اولان علم اجمالی نقل ایلین کسه بی اهل علم صانورل وانی کلیاتنه عارف و واقف برکسه زعم

ایدرل حتی کتابک باطنده مسطور اولان علوم کلیه بی دخی انک ظهر کتابدن
نقل ایلدیکی علم اجمالی قدر زعم ایدرل نتم اکثر عوام ناس علماء ظاهرینک نقل
ایلدیگری علوم اجمالی بی استماع ایلوب انلر عظیم دام اولوب باطن کتاب اللهده
مسطور اولان تفصیلات و کلیاتی دخی همان انلر یلیدیکی قدر زعم ایدرل
بومثال اولکی مثالدن اولیدر كذلك اولکی مثاله مطابق انفسه التدبیری اعتبار ایلله
کتاب وجودک فهرستی که دینه متعلق اولان اصولدر که مراد کله شهادت و صلوة
وزکوة و صوم رمضان و حج بیت ایلکدر لسانه بونلری سولکدر و دینه متعلق
اولان تفصیلات و کلیاتی اجمالی ایلکدر اکثر عامه ناسه بوقدر دین فهرستی بیلک
دام اولوب وانکه اکثفا فیلوب حتی وجودلری صحیفه سنک درونی دخی اجمالا
بویله یلورلر و کندی نفس لریک باطنی بیاش و دینک سر نه واقف اولمش زعم
قیلورلر ایکنجی مثاله کوره آفاقده اولان کسه لمر مراد اولور یعنی شول فهرست
بیلا و خلفه انکه عالم بکنن و عوامه انک بیلمی دام اولان کسه کبیر شول
کسه کی ظاهرنی علوم باطنه به متعلق اولان قیل و قالله و باساعله ترتیب و تزیین
ایلر بوقدر عنوان عامه ناسه عظیم قید و دام اولور حتی اول عوام ناس بگونه
مزورک وجودینک متنی دخی اویله یلورلر خبرلری بوفکه انک ظاهرده اولان حال
وقالی فهرست کتاب کبیر عوام کالهوامه اول دام منزله سنده اولشدر
﴿ مشوی ﴾ باز کن سرنامه و کردن بناب ﴿ زین سخن والله اعلم بالصواب ﴾
سرنامدی آج و بوسوزدن بیون چور الله تعالی صوابه اعلمدر یعنی ای نامه
وجودینک متنده اولان اسراری اوقومغه طالب اولان کسه بوفهرسته یعنی
صورت ظاهره به متعلق اولان کلامدن بیون دوندر و نامه وجودک باطنی اولان
سرنی و ظرفنی فتح ایلله تامن وجودده اولان اسراره مطلع اوله سن والله تعالی
طریق صوابه اعلمدر بودخی وجه در که دینه ای وجود نامه سنک متنده اولان
اسرارک طالبی اولان کسه فتن بر عالم و دیندار شکنده بر کسه بی کورسککه اول
سکادینه متعلق و معرفت و حکمت منسوب سوز سولر انک سوزندن بیون چور
مجردانک سوزنه باقوب اکا کردن قومه و تسلیم اوله بلکه انک سرنامه وجودنی
فتح ایلله تانامه وجودنک متنده اولان اسرارنه و احواله مطلع اوله سن والا جوق
کسه لری بورسم و عنوانکه فهرست منزله سنده در دامه دوشوروب ظاهری مایح
و باطنی قبیح اولان کسه لره شکار اولوب مقید قالشدر پس بوخصوصا صلوة الله
صوابه اعلمدر دینک اولور لکن طالب اوله اگر غیرک وجودینه اقتدا ایلکده
واکر کندی وجودنی تفحص ایلوب اصلاح ایلکده احتیاط ایلک اهمیدر
﴿ مشوی ﴾ هست آن عنوان چو اقرار زبان ﴿ متن نامه سینه را کن امتحان ﴾

اول فهرست و عنوانکه بزرگ ایلدک فی المثل اقرار لسان کبیر نامه نکی متنی اولان
سینه ای امتحان ایلله یعنی زکة مقدما کتابک فهرست و عنواننی ذکر ایلدک ای طالب
اولان کسه سنک وجود کده اول عنوان فی المثل لسانه اقرار ایلک کبیر که اول
لسانله اقرار ایلک عنوان منزله سنده در که اکاهل باطن قنده اعتبار بوقدر اما
متن نامه که مرادندن سینه کدر اتی امتحان ایلله اگر تصدیق جنانک دخی زبانکده
اولان قواکه موافق ایسه ظاهرک باطنکه موافق اولمش اولور و الاعلامت نفاقی
اولور پس لازم کلدیکه درون سینه کی امتحان ایلله سن ﴿ مشوی ﴾ که
موافق هست با اقرار تو ﴿ تامنا فی وارنبود کارتو ﴾ که سینه کده اولان تصدیق
و اعتقاد سنک اقرار که موافقیدر نظر ایلله تاسنک کار و عیالک منافق کی اولیه که
انلرک باطنی ظاهر نه موافق دکلدر پس بوخصوصی تفهیم ایچون مثال آخرک
بیانه شروع ایلوب یلورلر ﴿ مشوی ﴾ چون چوالی بس کراتی می بری ﴿
زان نیاید کم که دروی بنکری ﴾ مثلا زیاده کران بر چوالی چونکم ایلورسن اندن
اکسک کر کز که اکا نظر ایلله سن یعنی سکا اول چوال خصوصند هر نه اکسک
اولق کر کسه جائز و لایقدر اما اندن اکسک کر کز که اکا نظر ایلله سن یعنی اکا
نظر ایلککلدن سکا اکسک کرک اولق یزده دکلدر پس اکا نظر ایلککه نقصان
کنورمه و اکا نظر ایلکک نقصانی سکا کرک اوله سن دینک اولور بومصرعک
معنایی بویله دینک اولور و خبلی دقیدر حتی بعضی شارحلر حسن تعبیر
ایلله مدکلرندن کلاملری صدره شفا و بر مکدن خالیدر کر کدر که نظر ایلله سن
﴿ مشوی ﴾ که چه داری در چوال از تلخ و خوش ﴿ کرهمی ارزد کشیدن
را بکش ﴾ که چوالکده تلخ و خوشدن نه طور سن اگر چکه که دکر سده چک
یعنی زجت چکوب کونوردیککه دکر سده و بادشاهه لایق ایسه چک
﴿ مشوی ﴾ ور نه خالی کن چوالت راز سنک ﴿ باز خر خود را ازین بیگار
ونتک ﴾ بوخسه چوالکی سنکدن خالی ایلله کندیکی بوییکاردن و تنکدن کبروالله
یعنی اگر چوال وجود کده کونورمه که لایق بر عمل بوق ایسه بلکه حجاره کی اولان
قسوت قلب و کشف درون وار ایسه چوال وجودی سنک کی ثقیل اولان
خوبلردن و عیالردن خالی ایلله کندوی اول عیب و عارندن و بی معنی ره اولان
جنگ و کاردن کبرو قور تار تانمذیب حیوان بلا فایده قلیله سن و جکدینک تعب
وزجتک اجرندن محروم قالیله سن ﴿ مشوی ﴾ در چوال آن کن که می باید
کشید ﴿ سوی سلطانان و شاهان رشید ﴾ چواله اول شینی وضع ایلله که
چکه که کرک و لایقدر رشید اولان شاهلرک و سلطانلرک جائینه یعنی ای سالک راه
الهی چوال وجود که اول عیالی وضع ایلله که صاحب رشاد اولان شاهان طریقت

ترامفید و کار کر نشد تقدیرنده او اور گفتك قاتلی جامه كنىك الله اولان پرچالیدی
خرقه پاره سی اولسه دخی وجهه در بو تقدیر اوزره اول خرقه پاره سی دخی اسان
حاله اكا دیدی که اگر چه بن دغلی و حبله می سکا کو ستردم نصیحت بولندن
ماجرای سکا کبر و دیدم و یا اشکارا دیدم لیکن سکا مفید و کار کر اولدی و اول
خرقه پاره سنك اكا لسان حاله ماجرای دبسی و دخل کو سترسی دستاری
قابیدی کی انك بعض جانبندن بز پاره لری بوله دوشدیکى اوله و سارق اولر بز ان
اولان ژنده لری قبل فتح العمامه کورمش اوله لیکن انك کبر و شکله طمع
ایلیوب بلکه بونك دروننده بر ذی قیمت دستاری وارد دیو بر قاج قدم اول طمع له
انی ایلر و کتوروب کتش اوله چونکمی انی بالکلیه آجوب حقیقت حاله واقف
اولدند نصکره بواطاله بی اكا ایلد کده اول عمامه دخی اسان حاله اكا بویه دبش
اوله که بن خود سکا دغلی بی قابیدیك کی بدن بهض اسکی بزر دوشمکه
کو سترمدم و سکا لسان حاله نصیحت ایلك جهته دن ماجرای اشکارا دیدم
لیکن سکا مفید و کار کر اولدیکه الفاضل یعمی و یصم دیناشدر نه کم خرقه پاره سی
جامه کنه کند دغلی کو ستروب اسان حاله ماجرای دیدیکى کی دنیا دخی
اهل دنیا به کنده دخل و حبله سن کو ستروب و فساد و تزویر بن اظهار ایلیوب
لسان حاله انلره نصیحت ایلر نه کم بومعنا به اشارت ایدوب بیوررل

نصیحت دنیا اهل دنیا را زبان حال و بی وفایی

خود را نمودن بوفاطمع دارند کسان را ازو

منوی * همچنین دنیا اگر چه خوش شکفت * بانك هم زدی وفایی
خویش گفت بونك کی اگر چه دنیا خوش و لطیف اچلدی لیکن هم بانك
اوردی کنديك بی وفالکنى دیدی یعنی فقیهك عمامه سی کی دنیا اگر چه
بحسب الظاهر خوب و لطیف اچلدی و کورندی لیکن لسان حاله اكا طیانلره
وسود و منفعت ایلدک دیو مغرور و مسرور اولنله صدا ایلیوب هم کنديك فسادنی
وبی وفالکنى دخی دیر بودنیا عالم کون و فساد در اکثر ناس کونی جانبین کوروب
اكا مغرور و فریفته اولوب فسادى طرفندن غافل اولمشلردر * منوی *
اندرین کون و فساد ای اوستاد * آن دغل کون و نصیحت آن فساد بو عالم
کون و فسادده ای اوستاد اول دغل کوندر و نصیحت اول فساددر یعنی ای اوستاد
عاقل بو کون و فساد عالنده حبله و دخل ندر دیر سنك هر شینك کونی دغلدر که
اکثر ناس انك وجودنی و کوننی کوروب اكا طمع ایلیوب مغرور اولور و لیکن انك
خراب و فسادى لسان حاله نصیحت قیلور * منوی * کون میگوید بیامن

خوش پیم * و آن فسادش گفته رومن لاشیم) کون ناظر اولنه دیر کل بن
خوش پیم و انك اول فسادى بوری بن لاشیم دیر یعنی بر شینك کون و وجودی ناظر
اولنله کل بکا مائل اول و بنی قبول قیل که بن خوش ایزلی بی و لطیف روشلی بی
دیر لیکن انك اول فساد و فاسی لسان حاله صقین بکا مائل اولسه و بنی قبول
قیله زورا که بن لاشی ام و یوفایم دیر * منوی * ای زخوبی بهاران لب
کران * بنکران سردی و زردی خزان) ای بهارلرک خوبلغندن دوداق
اصر یحیی یعنی انك لطافت و طراوته باقوب تعجب ایدیحی وقت خزانك اول
برودن و صفرته نظر ایله که بهارلر کون صورتیدر و خزان و قشده اولان سردلک
و دردلک فساد صورتیدر چونکمی اول کونك بویه بر فسادى مقرر اولیحی بهارک
نه سنه مغرور اولورسن * منوی * روز دیدی طلعت خورشید خوب *
هرک اورا یاد کن وقت غروب) کذلک کوندز خورشیدک طلعت و وجهنی خوب
کوردک لیکن غروب و قشده انك هرک و زوالنی هم یاد ایله که انك وقت ضمهاده
طلعت و جالانك نور اولسی کونی صورتیدر و حین غروبده زرد رو اولوب
حجاب زمینه توارى قلمی فساد و زوالی صورتیدر چونکمی بونك دخی هر کون
زوالی و فسادى مقرر اولیحی کوننه عاقل ایسک نیچون فریفته اولورسن
* منوی * بدر را دیدی برین خوش چار طاق * حسرتش راهم بین اندر
محقاق) و کذلک بدر کاملی بو خوش چار طاق اوزره کوردک انك حسرتنی هم
لیله محاقده کور محاق میك ضمه سبله آبك آخرنده اوج کیچه سنه دیرلر یعنی
بو چار طاق فلک اوزره لیله اربعه عشرده ماهی بدر کامل کوروب انك کالسه
مغرور اوله محاقده اول کمال و جالانك حسرتند ن نصافت تحوانی دخی کور
چونکمی هر کالک بونك کی عاقبت بر زوالی اوله بدر کامل کی جمال و کمال
صاحب یلنك حسنه مغرور و فریفته اوله بلکه عاقل ایسک عاقبت انك فساد
و زوالنه هم نظر ایر کور دیک اولور * منوی * کودی از حسن شد مولای
خلق * بعد فر داشتد حرق رسوای خلق) و کذلک بر جوان کودک حسن
و جالانندن اوتری خلقک مولاسی اولدی فرداد نصکره خلقک رسوایی بونامش
و عقلی کتش پیر اولدی حرف بونامق و پیر لکدن عقلی کتکه دیرلر چونکمی
هر جوانلنك عاقبتی پیرلک و بونامشاق اوله انك تازه لکی حانده خلقک سیدی
اولسنه واتى محبوب و معشوق اتخاذ قیلسته نه مغرور اولورسن بلکه عاقل ایسک
انك فسادن کوروب کونی جانبندن فرار قیلورسن * منوی * کرتن سین
شان کردت شکار * بعد پیری بین تن چون پنبه زار) اگر سینن تنلرک بدنی
سنى شکار ایلدیه پیر لکدن نصکره پنبه زار کی اغرمش و قورومش تن کور جوان

پیر اولد قد نصکره صاجی وصالی اغروب و بدنه بیوست کلوب پاموق ترلاسته
 دوز و اول جوانلق حالته اولان سیمین تن و خوش بدن اولی کیدر پس انلرک
 سیمین تنک حالته و جوانلق زمانته اولان اطسافتی کیدر ای انلر مائل اولان
 کسه اگرچه سنی شکار ایلر ولیکن پیرلکدن نصکره انک بدنیته ک پنبه زار کی
 اولسنی هم کور چونکم انک عاقبتک بوسکونه فسادنی کوره سن برقاج کونلک
 لطافتنه نه مغرور اولور سن بعض نسخه ده کردن سیمینتن کردی شکار واقع
 اولمشدر اصح اولان اولیکی نسخه در یوتقدیر اوزره کردی کاف عجمی ایله شوی
 معناسنه استعمال اولنور معنی اول مولای خلق اولان کودکارک سیمین سیمیا اولان
 کردانه سن شکار اولور سن دیمک اولور کردی کاف عریله اولوب معنی بویه
 اولسه ده حازدر انلرک کش کی کردنی سنی شکار ایلدی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
 ای بدیده لونه ای چرب خیز • فضله از این در آریز (ای چرب و شیرین اولنر
 کورمش کسه قالی ابریزده انک فضله سنی کور آب ریز صودو که جک بره دیر) که
 مراد خلادر یعنی ای لطیف طعاملر و نفیس غدال کورمش واکامائل اولوب بیمش
 کسه قالی انک فضلاتنی خلاده کور که انک عاقبتی نیجه نجس و خبیث اولدی
 ﴿ مثنوی ﴾ مر خبث را کو که آن خوبیت کو • بر طبق آن نغزوان ذوق و بو (
 اول فضله و خبیثه دیکه اول سنک خوب بلفک قنی طبق اوزره اول ذوق و اول
 نغزلق و کوزلک و اول رایحه طیبه قنی دیوب سوال ایله ﴿ مثنوی ﴾ کویا و
 آن دانه بد من دام آن • چون شدی توصید شد دانه نهسان (اول فضله
 و خبیث لسان حالله سکا جواب و پروب دیر اول طبقلر اوزره اولان نفیس طعاملر
 دانه ایدی بن انک دامی ام چونکم سن صید اولدک دانه نهسان اولدی و دام
 ظهوره کلدی یعنی خلاده اولان فضلات لسان حالله اکول و شراب اولان تن
 پرورده دیر که اول طبقلر اوزره موضوع اولان لطیف غدال و نفیس طعاملر مرغی
 اولامقدن اوتری فی المثل دانه کی ایدی چونکم ای مرغ نادان اول دانه به فریفته
 اولوب اتی پیدک پس بن انک دامی مشابه سنده ام که ظهوره کلدیم کور که نه دانه
 شی خبیثه صید اولمش سن واکا نیجه زمان آرزو قلمش سن پس طعام و غدائک
 اولکی اطافتی و لذتی که صورت کونیدر اکا حرص و میلکدن اکل و شربه دوشوب
 شکم پرور اوله و خدمت جسم قیله انک عاقبت اولان فسادنه دخی نظر ایله تام
 مائل اولدیغک و کیجه و کوندز آرزو قیلدیغک شیلرک نتیجه سی نیه منتهی اولدیغنی
 و سنی نه محله محتاج قیلدیغنی درک و فهم ایلیه سن چونکم حال بویه در عاقل اولدر که
 قدر حاجت و برای مصلحت بدنه قوت کله جک و عبادته قادر اوله جق قدر تناول
 ایلوب اکثر زمانه خلا به خدمت قیلندن نجسات بواور ولیکن غافل اولان

حیوان سیرتیشکم پروار اولوب و اطعمه نفیسه دیو نفسک حفظ ایلدیکی قدر ییوب
 روز و شب خدمت خلا قیاور و دام نجاسته صید اولور پس و کون و فسادنی تعلیم
 ایلک خصوصتده بر آخر مشاله دخی شروع ایدوب پرورلر ﴿ مثنوی ﴾ پس
 انامل رشک استادان شده • در صناعت عاقبت لرزان شده (صناعتده چوق
 انامل استادلر رشکی اولمش عاقبت لرزان اولمشدر یعنی صنایع و هنرده نیجه
 کسه نک پر مقلری واردر که اول استاد کامل اولنلرک مقبوطی و پیستیده سی اولمشدر
 ولیکن انک صاحبک الربه پیرلکدن رعشه کلوب اول انامل لرزان اولمشدر
 ﴿ مثنوی ﴾ زکس چشم خیار همچو جان • آخری اعمش بین و اب ازوی
 چکان (مثال آخر جان کی مخمور چشم زکس آخرانی اعمش کورر سن و اتدن
 صوطا ایچی و اطسافت انک زکس کی اولان چشم خسارتدن کیدوب کوزلی
 صولوب اتدن باش طاملر کورر سن ﴿ مثنوی ﴾ حیدری کاند رصف شیران
 رود • آخر او مغلوب موشی می شود (بدخی بو که بر حیدر یعنی بر شیر مرده که
 شیر و دایرل صفده کیدر آخر اول ضعیف و پیر اولوب بر موشک مغلوبی اولور
 یعنی بوعالده سنک شجاع و دلاور کوردکک بهلوانلر که فی المثل ارسلان کیدر
 کندی مانندی ارسلانلر ایچنده کیدر و مقاله و مقابله ایدر آخر بر مرتبه ابرر که
 کال ضعفندن ر موشک زبونی اولور ﴿ مثنوی ﴾ طبع تیر دور بین محترف •
 چون خر پیرش بین آخر حرف (صنعت و حرفت صاحبی اولان کسه نک دور بین
 اولان تیر طبعی آخرانی خر پیر کی بونامش فرتوت کور یعنی شول اهل حرفت که
 کندی هنر و صنعتده دور بین اولسنی و تیر طبع اولوب دقت قلمسنی کورر سن
 آخر پیراشک کی اتی بونامش لایعقل کور که اول تیر طبیعت اولی و کارنده دقت
 قلمی زائل اولوب تبندن دانه فرق اید جک قدر عقلی قالمش ﴿ مثنوی ﴾
 زلف جمده مشکبار عقل بر • اخرا چون ذنب زشت خنک خر (و کذلک عقل
 ایلچی مشکبار فیور جق زلفی آخر اول زلف و کاکلری بوزاشکک زشت و قبیح
 قور یعنی کی کورر سن مشکبار مشک یاغدر یچی عقل بر عقل قایچی و خنک خر
 بوزاشکک معناسنه در یعنی شول فیور جق مشک یاغدر یچی عقل قایچی
 زلف که بر محبوبک رخسار جیلنده کورر سن واکا مائل اولور سن آخر الامر اتدن
 بوزاشکک زشت اولان قور یغندن نفرت قیلدیغک کی نفرت قیلور سن
 ﴿ مثنوی ﴾ خوش بپین کونش زاول باکشاد • و آخران رسوایش بین
 و فساد (حاصل کلام و نتیجه مرام بواجزای عالمدن هر نه شبهه مائل ایلک
 اولدن انک کشاده اولان کون و عمارتی خوش کور و آخرانک اول رسوایغنی
 و فسادنی دخی کور همان صورت کون و عمارته مغرور اوله ﴿ مثنوی ﴾

زانکه او بنمود پسدادام را • پیش تو بر کنند سببت خام را (زیرا اول شی سکا
دامنی پیدا و آشکارا کوستردی که مراد انک دامنند فساد و فتنای جانبدار سنک
او ککده خامک سبکتی قوی پاردی یعنی مالد اول محبوب و مرغوب اولان شیلر
فساد و فتناسنی ظاهر و پیدا ایلوب سنک حضور کده نیجه خامک صفالن و بیغن
یوادی شول واسطه ایل که اول ایل و خام اول شیشک صورت کون و عمارتن
کوروب اکا کوکل و برمش و اکا علاقه ایلندی چونکم انک صورت کونی فساد
مبدل اولوب قانی اولدقده انک فراقنه تحمل ایلده میوب صاچن و صفالن یور
و فریاد و فغان ایلر چونکم انک بوحالتی کوره سن کر کدر که انلردن عبرت پذیر
اوله سن العاقل من اعطی عیون غیره حدیثک موجب غیبه موت و فتناسدن نصیحت
اله سن و انک مبتلا اولدقده سن مبتلا اولیه سن • مثنوی • پس مکودنیا
بترورم فریفت • ورنه عقل من زدامش می کر بخت (پس بنی دنیا دام زور بله
فریفته ایلدی دیمه یوخسه بنم عقل انک دامنند بخاردی یعنی دنیا بنی مکر و تزویر بله
فریفته ایلدی بیلدیمکه انک عاقبتنده بویه فساد و فتنای و اراشم اکر بیلدیم بنم
عقل اول دنیانک دام و فسادندن بخاردی و بوفراق و المدن خلاص اولوب خوش
بکردی دیمه زیرا سکا اولنی و آخرنی کوستردی نیجه کدهل سنک مائل اولدیفک
شیشک وجودنه و عمارتنه الدنوب بعده انک فساد و خراب اولسبله نیجه آلام
واضطرابه دوشدیکنی کوردک پس عذر بر طرف اولدی و اختیار السکده قالدی
استرسک سندخی اول خاملر کی اول شیشک صورت کون و عمارتنه بر نیجه زمان
مغرور و فریفته اولوب بعد زمان انلر کی انک حسرتندن ریش و سبکتک یوایوب
فریاد و فغان ایل و یاخود پنجه و عاقل اولوب قانی اولته میل و محبتدن کذر قیاب
باقی اولان خدایه کوکل و یروب ابدی شاد و مسرور اول • مثنوی • طوق
زرین حایل بین هله • غل و زنجیری شدست و سلسله (ای زینت پرست بوینکده
هله شمیدیکی حالده طوق زرین و حایل کور آخر اول طوق زرین و حایل بر زنجیر
و غل سلسله اولمشد یعنی حالا شول حلی و زور دنکه سن زرین حایل و زرین
طوق بوینکده ایلنوب انکله مفاخرت ایلرسن سکاموت و فتناسطاهر اولدقده اول
طوق زرین بر غل و زنجیر و اول حایل بر سلسله کردنیکر اولور یعنی اول حینه
سنک کوز که بونلر غل و زنجیر و سلسله کردنیکر کی کورینور و یاخود یوم آخرنده
بونلرک جزاسی انلرله ناس اوزره مفاخرت ایلدیکک ایچون بر غل و زنجیر و سلسله
اولور دیمک اوله • مثنوی • همچنین هر جزو عالم می شمر • اول و آخر
درارش در نظر (الحاصل بونجاین عالمک هر جزونی عد و شمار ایل انک اول و آخرنی
نظره کنور یعنی عالمک جمیع اجزاسنی بو ذکر اولنان کی عد ایل اول کونی و آخر

فسادنی نظریکه کتور پس فساد و فتناسنی مقرر یلده کدنصکره انک کون و عمارتنه
فریفته اولیه کور تا عاقبت نادم و پشیمان اولیه سن • مثنوی • هر که آخر
بین تراومسعود تر • هر که آخر بین تراومسعود تر (هر شول کسه که آخری زیاده
کورر او مسعودر کدر هر شول کسه که آخری زیاده کورر یجیدر • مسعودر کدر
یعنی هر شول کسه که عاقبت کور یچی و آخرت اندیشه اید یجیدر اول کسه زیاده
مسعود و عاقبتی محمودر اما هر شول کسه که بودنیا آخوری کورر یجیدر اول
سعادندن مسعود و روز آخرنده زیاده مطروددر زیرا آخور کورمک آخر بین اولین
چیان صفتیدر تنه کم حیوان آخور ایچره علف بکده و ن پرور اولغده و آخورک
اطرافنه باقوب سیر قیلغده مشغول اولوب آخر بین اولمقدن فارغ اولمشد پس انک
تیجه سی سعادندن مسعود اولمقدن اما عاقل اولان بودنیا آخورنده دایما آخر اندیش
اولوب عاقبت بین اولمقدن خالی اولر و آخرنی ایچون عمل قیلقدن فارغ کلز پس
انک خائمه سی سعادت اولور و مقام محموده بول یوایوب • مثنوی • روی
هر یک چون مه فاخر بین • چونکه اول دیده شراخر بین (هر یک بوزنی
مه فاخر کی کور چونکه اول کوراش اولدی آخری کور یعنی اجزای عالمدن
هر یک جزو بوزنی ماه فاخر کی اشکارا کور چونکم اول جزو اولی کوراش اولدی
بو قدرله قناعت ایلده انک آخرین دخی کور که تیجه سی نه اولسه کر کدر چونکم
بر شیشک عاقبتی قانی اولدیفنی تحفه قیلد کدنصکره عاقل ایسک اکانیچون دل
و یروب مبتلا اولور سن و عمر نازینی انک بولنده ضایع قیورسن دیمک اولور
• مثنوی • تاباشی همچو ابلیس اعوری • نیم پنت نیم نی چون ابتری (تابلیس
کی غلط بین و کزین اولیه سن اول ابلیس بر ابتر کی نصفن کورر نصفن کورمن
یعنی هر شیشک اولنی و آخرنی و کونی و فسادنی بر خوش کور همان رجایی کوروب
جانب آخردن کور اوله تا کم ابلیس لعین کی یک چشم و اعور اولیه سن که اول
ابلیس بر ناقص و ابتر کی بر شیشک رجانبین کورر رجانبین کورمن ابلیسه یک چشم
دینلسی و اعور تعبیر اولمشی بر لایسه ایلده در تنه کم • مثنوی • دید طین آدم
ودیش ندید • این جهان دید آن جهان بینش ندید (آدمک طین کوردی و انک دین
کورمدی اول ابلیس جهانی کوردی و اول جهان بنی کورمدی جهانبین و صف تر کیدر
جهان کور یچی معنانه در شین ضمیر غایبدر شیطان رجاع اولسه ده جائزدر که بو تقدیر
اوزره معنی ویرلدی و حضرت آدمه عالم اولق دخی جائزدر اما بو تقدیر اوزره جهانبین
و صف تر کی اولر بلکه بین لفظی مصدر حکمنده اولوب معنی بویه اولور بوجهانی
کوردی اول آدمک اول جهان بین لکنی کورمدی دیمک اولور بودنی جائزدر که شین
نفس کله دن اولوب بینش دیدن معنانه مصدر ایلده بو تقدیر اوزره معنی این چهارا

دید و آن جهان دیدن ندید دینک او اور و خلاصه کلام بویه دینک او اور که ابلیس
 کسی یک چشم و اعور اوله و همان برجانبه نظر قیله بلکه هر شینک ظاهره
 و باطنش برخوش نظر ایله نشه کم ابلیس لعین حضرت آدمک صورت ظاهره
 اولان طین کوردی اما باطنده اولان دین و یقین کور محبوب مناسدن کور اولدی
 بوجهان ظاهری و عالم صورتی کوردی و اول جهان باطنی کور مملکی کورمدی
 یعنی معناده اولان جهانی کور مملکه قادر اولدی چونکم انک صفت و شانی
 همان برجانبی کورمک اولدی پس ابتر و ناقص قالدی * مثنوی * فضل
 مردان بر زنان ای پوشجاع * نیست بهر قوت و کسب و ضیاع * مردلک ز نلر
 اوزره فضیلتی ای شجاعت صاحبی اولان کسه قدرت و قوتدن و کسب و ضیاعدن
 اوتری دکلدر یعنی اسباب متاعدن اوتری دکلدر ضیاع متاع و فاش و اسبابه دیرل
 یعنی ارلرک عورتلر اوزره فضیلتی ای شجاعت و قوت صاحبی مجرد کسب معاش
 و متاع و قاشه قادر و مالک اولدیغی جهتدن دکلدر بلکه (الرجال قوامون علی
 النساء) آیتک موجبجه رجالک نسا اوزره قوام اولسی عقلی زیاده اولوب
 آخرین اولدیغی اعتبارله در ودخی (والرجال علیهن درجه) آیتک حسبجه
 رجالک نسا اوزره دین و میرانده بر درجه زیاده اولسی مجرد رجالک قوت
 جسمانیه لی و قدرت نفسانیه لی انلردن زیاده اولدیغی اعتبارله دکلر بلکه
 ارلر کامل العقل اولوب و عاقبت اندیش اولوب بر شینک اولنی و آخر فی عورتلر دن
 زیاده کوزوب زیاده بیلدکلی اعتبارله در * مثنوی * و نه شیر و پیل را
 بر آدمی * فضل بودی بهر قوت ای عی * و اگر اویله اولمیدی شریک و پلنک آدمی
 اوزره ای عی قوت بدنلی زیاده اولدیغندن اوتری فضیلتی اولوردی مع هذا بونلرک
 قوت جسمانیه لی زیاده اولدیغی چون آدم اوزرینه فضیلتی بوقدر * مثنوی *
 فضل مردان بر زن ای حال پرست * زن بود که مرد پایان بین ترست * مردلرک
 زن اوزره فضیلتی ای نقد و حاله طایچی اندن اوزریدر که مرد پایانین رکدر یعنی
 رجالک نسا اوزره فضیلتی اول جهتندر که رجال * قوت بین اولمده و هر شینک
 آخرنی اندیشه قیله نسا طائفه سندن اقواد * پس بونلرک انلر اوزره فضیلتی
 بوا اعتبارله ثابت اولدی * مثنوی * مرد کاندرا قوت بینی خست *
 اوزاهل عاقبت چون زن کست * شول مرد که عاقبت بینلکده خرم و معوجدر اول
 کسه اهل عاقبت اولندن زن کی کم و ناقصدر یعنی اول ار عاقبت بین اولمده
 اگریدر که عاقبت و آخرتی طوغری کوره مز بگونه مرد اهل عاقبتدن و انلر
 مرتبه سندن عورت کی ناقصدر * مثنوی * از جهان دو بانک می آید
 بضد * تا که امین را تو باشی مستعد * ان یکی بانکش نشور اتقا * و آن یکی

بانکش فریب اشغیا) جهاندن ایکی بانک کلور بری بویه ضد اولغله تاسن
 قننی سنه لایق و مستعد اولور سن فکر ایله جهاندن بری برینه ضد اولغله کلان
 ایکی بانکدن مراد بری کون و بری فساددر هر شینک کون و عمارتی ناظر اولنه
 بگونه صدا ایلر که کل بکا مائل اول و کل بخله الفت و انسیت قیل بونک حکمی
 انلر ناظر اولنه بگونه صدا و ندا کلور که بکا مائل اوله و بخله الفت و انسیت قیله
 زیرا که بن فاسد و فانی ام بنم کسیده نفع و فائدهم بوقدر صقین بکا فریقته اولغله
 باقی و دائمندن محروم قالد پس سن ای بوعالم کون و فساد ناظر اولان کسه
 بوجهاندن کلان صدانک کور که قننی سنه مستعد سن کوش هوشک جهانک
 کون و عمارتی جانبندن کلان صدایی اشیدر و یا خود فساد و فتناسی طرفندن
 کلان صدایی کوش ایدر جهانک اول بر بانکی اتقیانک نشور و حیاتیدر و انک
 اول بر بانک و صداسی اشقیانک فرییدر فریب اشقیانک اولان صداسی کون و عمارتی
 جانبندن کلان بانک و ندادر پس اتقا بوجهانک نداسندن حیات بولوب انک
 کون و عمارتی جانبندن پر هیز ایدرلر اما اشقیانک جهانک بگونه نداسنی کوش
 ایدر میوب کون و عمارتی جانبندن کلان آوازی اشیدوب وانی قبول ایدوب
 مغرور و مخدوع اولدقلری حالده انک تحصیل سمته کیدرلر * مثنوی *
 من شکوفه خارم ای خوش کرم دار * کل بریزد من بتمام شاخ خار * جهانک
 کون و عمارتی ناظر اولنه و اکا میل قیله لسان حاله بویه دیر که ای خوش کرم
 طویچی بن خار شکوفه سیم آخر کل دو کلور بن شاخ خار قالورم خار دن مراد
 فساد و کل و شکوفه دن مراد کون و عمارتی طرفیدر پس هر شینک کون
 و عمارتی لسان حاله کندوبی شکوفه و کله تشبیه ایدوب و فساد و فتناسی شاخ
 خار تمثیل قیلوب بویه دیر که ای بنی خوش کرم طویچی و بکا حرارتله محبت
 ایدیمی کسه بن فی المثل شکوفه کی و فساد بکا نسبت خار کیدر بنم کل کی
 اولان رونق و عمارتم دو کلور و بن شاخ خار * کی بی معنی و بی فائده قالورم
 * مثنوی * بانک اشک * ش کایک کل فروش * بانک خار او که سوی
 مامکوش * انک شکوفه سنک بانکی لسان حاله بو که اشته کل صاتیچی دیر انک
 خارینک بانکی بگونه که بزم جانیمزه سعی ایله یعنی انک کون و عمارتینک سوزی
 لسان حاله بودر که اشته کل صاتیچی و لطافت و طراوت و بریچی بزم جانیمزه
 کل سعی ایله دیر و انک خار کی اولان فساد و فتناسی دخی بویه دیر که بزم جانیمزه
 کله و سعی قیله زیرا سبیک باطل اولور سندی آزرده اولور سن * مثنوی *
 این پذیرفتی بماندی زان دکر * که محب از ضد محبوبست کر * بونی قبول
 ایتدک ایسه اول غیر یسندن قالدک زیرا محب محبوبنک ضدندن کر و صاغر در

یعنی جهانك كون و عمارتی طرفندن كلان ندایی چونكم قبول ایلدك اول بر آخر
جانبندن كلان ندادن وانی استماع ایلكدن اصم قالدك زیرا بر شیشه محب محبوبك
ضد و مخالفندن اغنی و اصم در كمال علیه السلام حبك الشیء یعنی و یصم كه
البته رشیء سوسك انك عیب و فسادندن كور و صاغر اولور سن ﴿ مشوی ﴾
آن یکی بانك این كه اینك حاضر م * بانك دیگر بنكراندر اخرم (اول بر بانکی
جهانك بوكه اشسته بن حاضر م و لطیف و نقد رشیء ام آخر صداسی بوكه بنم
آخری كور دیر حاصل كلام كون و عمارت جانبی كندی به ناظر اوللره اشته بن
نقد و حاضر بر لطیف و خوش شیء ام نقدی قوبوب فردایه مائل اوله دیر و دیگر
نداسی بوكه عاقل ایلدك بنم آخر و عاقبت كور پس بن رطل زائل و خواب و خیال
كسی سریع الزوالم بكا مقنون اولوب عاقبة الامر محزون و مقبون قالمه دیر
﴿ مشوی ﴾ حاضری ام هست چون مكر و كین * نقش آخر زائده اول
بین) بنم نقد و حاضر ام مكر و كین كیدر آخرك نقشی اول آینه سندن كور
یعنی جهانك فسادی طرفندن كلان ندادیر كه بنم حاضرده لطیف و شریف
اولم ناظر اوللره مكر و كین كیدر كه انلری مجرد مقنون و فریفته قیلقدن اوتریدر
آخرده ظهور ایلچك صورت حال اولدن كور كه صكره پشیمان و پریشان اولم
مقدم مشاهده ایله ﴿ مشوی ﴾ چون یکی زین دو چوال اندر شدی •
آن دكر را ضد و نادر خور شدی) چونكه بوا یکی چوالدن برینك ایچنه كندك
اول غیری چواله ضد و نالایق اولدك یعنی جهانك كوئی طرفی بر چوال كبی
فساد و فتناسی طرفی بر آخر چوال كیدر چونكم برینك ایچنه كبده سن اول
بر آخینه ضد و نالایق اولور سن زیرا دنیا ایله آخرت بری برینه نسبت ضرر تان
كیدر هر قنغی جابده میل قیلدك آخر جانب سكا ضد اولور كمال علیه السلام
الدنيا والاخرة ضرر تان فبقدر مازنی تسخط الاخری ﴿ مشوی ﴾ ای خنك
ان كو زاول ان شنید * كش عقول مستمع مردان شنید) ای سعادت شول
كسه به كه اولدن اول فساد و فتناسی طرفندن كین صدایی اشندی كه انی
مردلك عقولی و سمعی اشندی سمع بونده سمع معانسه در یعنی بختلو و سعادتلو
شول كسه در كه اول امر دن مردان خدانك عقولی و كوش هوشی كه انی
اشندی اول كسه دخی انی اشتمش اوله و انكله منصح اولوب ایش ایش اوله
و كون و عمارتی جانبندن كلان صدای ندایی رد ایلوب آخرت ایچون اولان
مصلحت سمع كشم اوله ﴿ مشوی ﴾ خانه خالی یافت جارا او كرفت •
غیر آتش كز نماید باشكفت) اول امر دن هر قنغی ندا كلوب خانه قالی خالی
بولد بیه بری او طوئدی پس صاحب خانه به انك غیریسی و ضدی اكری

كور بنور و باعجب كور بنور مشلا دنیاك كون و عمارتی ابتدای امر دن كلسه
بركسه نك خانه قلبنده جابگیر اولسه انك فساد و فتناسی طرفندن كلان نصیحت
و صدای بر حكمت كا كچ و معوج كور بنور و یاخود عجب كلور و بوحالی كور مكدن
و استماع ایلكدن اغنی و اصم اولور اما بر كسه نك خانه قلبنده دنیاك فتنه و خراب
اولسی كلسه و نمكن قیلسه و اول كسه آخرت جانبته منوجه اولسه اكا دخی
بود دنیاك كون و عمارتی طرفندن ناشی كلچی اولان سوز زار و پهوده اولور
واهل دنیاك نو كا میل و محبت ایلدك رنی عجب قیلور ﴿ مشوی ﴾ كوزه
نو كو بخود بوی كنید * آن خبث را آب نتواند برید) مثلا بر یکی كوزه كه
بر مردار رابجه بی ابتدای امر ده كندی به چكدی و اول رابجه خیشه انك درونته
سرایت ایتدی اول خبیثی آب اول كوزه دن كسمكه و ازاله ایتكه قادر اولز
• بیت • یا یکی بردغه كم اوله اول خاك * قویاسن بولی بومق ابدی می پاك •
دیدكای بومضغونی مؤید او اور كه بر كسه ابتدای امر ده بر شینك مجنبله منصغ
اولدقدن صكره اندن انی ازاله ایلدك خلی مشكل اولور پس بوجهاندن ایکی
كونه ندا و صدا مقرر و محقق اولد بیه بوا یکی ندانك هر برینك علی حده اهلاری
واردر كون و عمارتی طرفك اهل اهل دنیا در و فتناسك و فسادلق طرفك اهل
اهل آخرتدر پس دنیا آخرتله نیجه ضرر ل كبی ضد ایسه اهل دنیا دخی اهل
آخرتله بویله ضدلدر یعنی من حیث المعنی نه بوطائفه اول طائفه به مائل اولور
ونه اول طائفه بوطائفه به مائل او اور بلكه هر بر طائفه كندیلره جنس اولنی
كندیلر جانبته جذب قیلور نه كم بومعنايه اشارت ایدوب بیوردر ﴿ مشوی ﴾
در جهان هر چیز چیزی می كشد • كفر كافر را و مرشد را رشد) جهانده
هر شیء كندینك طبعه مناسب اولان برشیء جذب ایلر كفر كافر می و مرشد رشدی
جذب ایلر زیرا كفرله كافر مایبنده جنسیت و مرشدله رشد مایبنده كمال مناسبت
واردر جنسیت ایسه علت انضمامدر پس مهدی و مرشد اولان مؤمنلری رشد
و هدایت جذب ایلر كه ایكسی بیله پاك و طیب اولمده بری برینه جنسلردر و كذلك
كفر دخی كافرلی چكر كه خبیث و ناپاك اولمده ایكسی بیله بری برینه جنسلردر
پس خبیثات خبیثلره و طیبات طیبلره و كذلك طیبلر طیبلره و خبیثلر خبیثلره
اولد بغه بوا بیت كریمه دخی شهادت ایلر كه حق تعالی سورده نوره بیوردر
(الحیثات للخیثین و الحیثون للخیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات)
و الحاصل • بیت • جاهلی جاهل بیاور دانایی دانا در بیان • جنسه میل ایلر
البته جهانده هر كشی • مرشد اسم فاعل اولوق دخی جائزدر لکن اسم مفعول
اولوق اولی و انسب ﴿ مشوی ﴾ كهر یاهم هست و مقاطیس هست •

تا توان با کهی آبی بشت) جهاند کهر با هم و مقناطیس هم وارد تاسن
 آهن و یار صمانس البته علی کلا التقد برین شسته کلور سن مقناطیس دن مراد
 اهل سعادت اولان انیاء علیهم السلام و اولیای عظامک در و آهن دن مراد
 ایمان و اسلام ایل و قار و سکینت و قوت و صلابت صاحبای اولان صالحار
 و مؤمنار در کهر بادن مراد شیطان و دنیا و نفس و هوادر گاه دن مراد خفیف
 العقل اولان سفسیه لری کندی جائنه بالضروری جذب ایلر و مقناطیس دخی
 وارد اول دخی آهن کی قوت و صلابت صاحبای کندیوه جذب ایلر نظر ایل
 اگر آهن کی قویسن و یا خود گاه کی خفیف و ضعیف سن بهر حال کندو که
 مناسب اولان بر جاذبک شسته کلور سن و اکا منجذب اولوب صید اولور سن
 ﴿ منوی ﴾ برد مقناطیس از توانی • و رکهی بر کهر بار می تی) اگر سن
 آهن ایسک سنی مقناطیس ایلدی و اگر صمان ایسک کهر بایه طوقنور سن یعنی
 اگر سن آهن کی دینکده قوی و سکینت و وقار ایل حدید کی ایسک سنی قوت
 و قدرت صاحبی اولان اهل سعادت جذب ایلر و اگر که کی خفیف و قله عقله
 سفسیه و اسیر هوا ایسک سنی کهر با کی اولان اهل شقاوت جذب ایلر دیمک اولور
 بوده جائز اولور که متواضع وی مقدار و سبک روح و هوای یارک اسیری اولان
 کمسه به گاه تعبیر اولنه بوجه اوزره کهر بادن مراد دلر با محبوب اولور و تقدیر
 معنی اگر طریق الهیسه گاه کی بی مقدار و خوار و سبک روح و اسیر هوای یار
 ایسک سنی اول کهر با کی اولان دلر با جذب ایلر و اگر آهن کی شدید
 و غلیظ بر کمسه ایسک مقناطیس کی بر غلیظ و قاسی قلب بر کمسه سنی کندویه
 جذب ایلر و الحاصل هر قننی جائنه قابلیتک زیاده ایسه اول جانب سنی کندویه
 جذب ایلر و سن دخی هم محبتکله هم جنس اولدیفک معلوم اوور ﴿ منوی ﴾
 آن یکی چون نیست با اختیار یار • لاجرم شدیم لوی فجار جار) اول بر کمسه
 چونکم اختیار ایلر یار دکلدر لاجرم فجارک پهلوسنه جار اولدی یعنی مثلا اول
 بر کمسه اختیار و ابرارله یار اولدی و انلرله مصاحبت اختیار قلمدی لایزال
 کلور که فجار و اشرارله هم جوار اوله و انلرله مصاحبت و مقاربت قیلر پس بعض
 کمسه اولور کو گاه اختیارله و گاهی فجارله جار اوور بویه کمسه نک قننی
 طائفه دن ایدوی بلنک لازم کلسه حکم غالبه اولور اگر لباس اختیارده ایسه
 لکن فجارله همسایه و مصاحبت اولسی زیاده ایسه فجاردن عد اولور و اگر
 لباس فجارده ایسه لکن اختیارله یار اولسی زیاده و غالب ایسه اختیاردن عد اولور
 ﴿ منوی ﴾ هست موسی پیش قبطی بس ذمیم • هست هاما پیش
 سبطی بس رجیم) مثلا حضرت موسی علیه السلام قبطینک قنده زیاده

ذمیم و مذمومدر کذلک هاما سبطینک اوکنده زیاده ملعون و رجیم در یعنی
 حضرت موسی علیه السلام و انک قومی که سبطیلدر فرعونک قومینک اوکنده
 زیاده مذمومدر و کذلک سبطیلرک اوکنده فرعونک وزیر اولان هاما و دخی
 فرعون و قبطیلر زیاده ملعون و مرجوم در پس هر جنس کندویه مائل اولی
 مدح قیلوب جاذب اولور و خلاف جنسندن نفرت ایلوب انی قدح قیلور
 ﴿ منوی ﴾ جان هاما جاذب قبطی شده • جان موسی طالب سبطی
 شده) مثلا هاما انک جائی قبطی بی جذب ایدیمی اولشدر حضرت موسی
 علیه السلام جائی طالب سبطی اولمش و انلری کندی جانب سعادتیه جذب
 قشدر ﴿ منوی ﴾ معدّه خر که کشد در اجذاب • معدّه آدم جذوب
 کندم آب) خرک معدّه سی اجذاب و اغندا وقتنده گاه چکر که انک معدّه سنه
 لایق اولان که در اما آدمک معدّه سی کندم آب جذب ایدیمیدر یعنی بفسدای
 شور با سنی جذب قیلیمی در که انک معدّه سنه لایق اولان غذا یونک امشال
 غذا در پس هر کسک کندی معدّه سنه و طبعنه موافق بر غداسی وارد و کذلک
 کندی حائنه مطابق البته بر یاری وارد ﴿ منوی ﴾ کرتو نشانی کسی را
 از ظلام • بنکر او را کوش سازیدست امام) اگر سن بر کسه بی ظلام جهلدن
 اظنه سن اول کسه به نظر ایلر که اول انی کندویه امام دوزمشدر یعنی کمسه نک
 مرتبه سنی و طبیعتی ظلام جهلدن و حجاب طبیعتدن اظنه و انک حسب حالی
 مشاهده ایلر که قادر دکل ایسک اول کمسه به نظر ایلر که اول کمسه کندویه
 نه کونه کمسه بی پیشوا و مقندا دوزمشدر که البته هر کسک حسب حالی کندینک
 مصاحبندن و مقتدا سندن معلوم اولور و کذلک هر کسک طبیعتی دخی حیوان
 طبیعت میدر و یا خود انسان طبیعت میدر غذا سندن ظهوره کلور اگر غداسی
 همان اکل و شربه متعلق غذای جسمانی ایسه بیلکه حیوان طبیعتدر و اگر
 غداسی نورانی و روحانی ایسه بیل که انسان سیرتدر ته کم عارف اوللرک غداسی
 نه ایدوکنه بوسرخ شریف ایلر اشارت ایدوب بیان پیوردر

بیان آنکه عارف را غذا نیست از نور حق که

بوسرخ شریف اول معنائک بیانیدر که عارف ایچون نور حقندن بر نوع غذا وارد
 ایدت عندر بی طمعنی و یسقینی ﴿ ز رابن ربک قنده کچه لدم بی اطعام و اسقا
 ایلدیکی حالده دیدی پیغمبر علیه السلام حضرت تری یعنی که بو حدیث بو معنای مؤید
 اولور و بو حدیث شریفک سبب ورودی بودر که حضرت پیغمبر علیه السلام
 اکثر صومی وصال اوزره ایدی یعنی لیلی نهاره نهاری لیلر ایصال ایدوب طعام

بمزدی نیجه کون اصحابدن بعض کسه اول حضرت ته تقلید ایلد کده نهی بیوروب
دیدیله که ایاکم والوصال ایاکم والوصال دیدیلر یعنی ارنسی کونه صومی اولشد بیروب
کیجه و کوندزیمکدن حذر ایلک فانی است کا حدکم تحقیقا بن سیرک بریکزکی
دکلم ایت عند ربی بن ربک قشده کیجه لدم بطعمی بکا اطعام ایدردی یعنی
بکا ایدردی و بسفنی و بکا ایدردی انوار تجلیات طعاملرندن واسرار ذات
وصفات شرابلرندن روی مسلم و البخاری عن ابی هریره • الجوع طعام الله
یحیی به ابدان الصدیقین ای فی الجوع بصل طعام الله * واول حضرت
علیه السلام بوقولک دخی بیایدیر که بیوردی آچلقده اللهک طعامی وارد
اوبله طعام که اول الله انک سبیلله صدیقارک بدنلرینی احیا ایلر بوحديث شریفک
معناسی جوعده طعام الله صدیقاره واصل اولور دیکدر یعنی غذای جسمانیدن
منقطع اولوب صائم اولمقد بر ذوق روحانی ولذت معنوی حاصل اولور که الله
او ذوق روحانی ولذت معنوی واسطه سبیلله صدیقارک بدنلرینی قوی وزنده ایلر
و حالت صومده طعام الله که مراد ایدن طعام روحانی و غذای نورانیدر بونلره
واصل اولور و بونلرک قلبی و قالینی و روحنی قوتلو قیلور دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
زانکه هر کره بی مادر رود • تابان جنسیتش پیدا شود (زیرا هر کره مادر ینک
آرد نیجه کیدر و اکا اتباع ایدر تا انکه اول کره ینک مادر نه اولان جنسیتی ظاهر اولور
بوییت بوندن مقدم اولان ینک مصرع ثانی سنه علت اولور یعنی اگر سن
برکسه بی ظلام جهل و حجاب اولدینندن اوزی انک حالنی و طبیعتی بیلر سنک نظر
ایله اول کسه به که کندویه کمی مقتدا دوزمشدر زیرا که هر حیوانک یاورسی
کندی مادر ینک آرد نیجه کیدر و اکا تبعیت ایدر تا کم بونک اکا تبعیت ایلسی
واسطه سبیلله کره ینک مادر نه جنس اولسی پیدا و ظاهر اولور پس سندن دخی
برکسه بی بیلک استرک انک متبوع و مقتدا سندن بیلور سن و طبیعتنه عالم اولور
استرک انک طعام و غذا سندن استدلال ایلوب اکا عالم اولور سن ﴿ مثنوی ﴾
آدمی را شیر از سینه رسد * شیر خرانیم زیرینه رسد (آدمینک سودی سینه دن
ایریشور اما خرنک شیری نیم زیرینه دن ایریشور یعنی حکیم مطلق انسانی علی
حکمة بالغه خلق ایلوب هر برعضونی انک شائنه لایق و ذاتنه موافق وضع
ایلدی مثلا انک سودی سینه سندن بری کلور که نصف اعلا سیدر و کذلک سار
حیوانی و خری دخی خلق ایلدی و بونلرک عضولرینی دخی کندی ذاتلرینه مناسب
و مطابق وضع ایلدی نه کم انک سودی دمنه قریب نصف اسفلدن ایریشور
و بوندن مراد انسان سیرت اولان کسه لک نصف اعلا سی که جانب
روحانی سیدر که دل و جان عالیدر انک غذاسی نصف اعلا سی اولان روحانیتی

جانبندن کلور و ایدن نشو و نما بولور و اول ابن روحانی و غذای نورانیدن لذت
آلور دیک اولور و انسا نک نصف سفلا سی که جسمانیتی طرفیدر انسان صورت
و خر طبیعت اولان کسه لک غذاسی نصف سفلا طرفندن اولور که مراد طرف
جسمانی سیدر بومعنی اول عادل پادشاهک کمال عدالتیدر که (الذی خلق
فسوی و الذی قدر قهدهی) آیتک مقتضاسی اوزره هر شیک خلقنی کالیه
تعديل و تسویه ایلد کد نصره انک شائنه لایق و استعداد نه موافق اولان مصلحته
انی هدایت قیلدی و غذاسنی دخی انک ذاتنه مناسب و بردی ﴿ مثنوی ﴾
عدل قسامت و قسمت کرد نیست * این عجب که جبری و ظلم نیست (حضرت
خدانک عدلی قسامدر و قسمت ایلشدر بوجیدر که جبر یوقدر و ظلم دخی بوقدر
یعنی حق تعالی حضرتلری هر کسه کندینک استعداد ازلیه سنه مناسب عدالتله
قسمت اید بیدر و هر کسک معیشتی اگر روحانی و اگر جسمانی (نحن قسمنا
بینهم معیشتهم فی الحیاة الدنیا) آیتک موجبجه عدالت اوزره قسمت اولمش
بوجب حالتدر که اصلا برکسه به جبر یوقدر زیرا جبرک معناسی بر بنده بی برکار
و عمل اوزره اگر ایلکدر و اول بنده نک اصلا اول کاردن حظی ولذتی و رضاسی
دخی اولوب مع الکراهه انی اضطراره اشلکدر حق تعالی جانبندن بر بنده سنه
خود جبر یوقدر و ظلمک معناسی حسدن زیاده تجاوز ایتک و برکسه نک کندی
ملککنده و حقنده انک رضاسی اولمقصرین بر آخر کسه نصرف ایتکدر حق
تعالی خود حقدن تجاوز ایتز و غیرک ملککنده دخی نصرف ایتز زیرا ملک
کندینکدر غیرک اصلا مدخلی بوقدر پس حقیقتنه حق تعالی جانبندن نه جبر
اولدی و نه ظلم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جبر بودی کی بشیانی بدی * ظلم بودی
کی نکهبانی بدی (اگر جبر اولیدی چن بشیانی اولور دی ظلم اولیدی چن
نکهبانی اولور دی یعنی حضرت حق جانبندن بنده لینه جبر اولیدی و برکار
و عمله اول حضرت بنده لینی اگر اقلیدی و بنده دخی اول کاری بی اختیار
ضرورت حسبیلله اشلیدی چن اول کاردن بشیانی اولور دی یعنی اول بنده به
اصلا بشیانی واقع اولردی زیرا قتی روشنیدر که مجبور اولان کسه بشیان
اولر مثلا برکسه بی رفاق ظالم طوقسه ل واکار کاری ضرر با وجبر اشلته ل اول
مجبور و مکره بعد العمل حیف و دریغطور نیچون بن بوکاری اشلدم دیو بشیان
اولدینی معلومدر اما برکسه برکاری ایشلر انک ضرری اکا عائد اولدینی کی
اندن بشیان اولور انک بشیانی عدم جبره و کندینک اختیار نه دلالت قیلور
پس جبر اولدینی کی حق جانبندن عبادنه ظلمی دخی بوقدر اگر ظلم اولیدی
اول حضرتک بنده لینه نکهبانی چن اولور دی و قوللرینی نیجه ضرر و بلادن

نه وجهه حفظ قیلوردی اگر نظر اولسه نکه بانلق ظالم لکک ضد بد ز اصلا ظالمن
حافظلق وحافظدن دخی ظالمک کلز چونکم حق تعالیک خیر لو حافظ اولسی بحق
اولیحق وارحم الراحمین اولسی دخی مصدق اولجانبیدن اصلا ظلم شایه سی کلمک لازم
کلور و غایت مافی الباب اولدر که ظلم غیرک ملکند صاحبیت رضای اولدن برغیری
کسه تصرف الیکدر حقیقتد خود جیع ملک اللهک در غیرک انده اصلا مدخلی بوقدر
بس حق تعالی بر بنده سنک وجودند فرضی بنده نک رضای نفسانیسنی اولقدن
تصرف قبلسه و انک بعض محظوظ اولان و تصرفند اولان شبی آخداولسه
بنده ظلم بوقدر ز برحق تعالی کندی ملکند تصرف ایلش اولور پس ارحم الراحمین
اولان خدای متعال جانبیدن بنده منجه نجه ظلم اولور که اول خدا اول بنده نک
وجودنی همیشه حفظ طوئجیدر اگر بنده نک وجودنی فیومنیله حفظ طوئسه
بنده نه حاله قائم اولور و حیات بواوردی ز برامکن الوجودک بذاته قائم اولغه
قابلیتی بوقدر چونکم حافظیت ثابت اولیحق ظلم برطرف اولق لازم کلور که برغیری
کسه نک ملکند انک تجاوز ایلوب انده تصرف ایلسی بوقدر والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾
روز آخر شد سبق فردا بود • راز مارا روزی کنجا بود (روز آخر اولدی سبق
فردا اولور بزم رازیمز روز فتن کنجا اولور یعنی بودنیاده اولان روز آخر اولدی
وقت قتی نازکدر که بومساندن سبق و برمه و تعالیم قیغه انک مساعدی بوقدر
پس بورازدن کاهو حقه برسیل بقین درس و سبق استرسک یار بن جیع سرارک
و مکنونات ضمیرک ظهوره کلدیکی کونده اولور بزم رازیمز که بچند و بی نهایتدر
بومحدود اولان روز دنیوی اکانجه محل اولور و بزم رازیمز یاغز بوتک اولان
روز و وقتنه نه وجهه صغار یعنی بودنیار و نه بزم رازیمز صغیر اگر بورازدن
سبق استرسک یار بن بوم قیامتند سبق آلورسن حقیقت نه اید و کنه واقف اولورسن
دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بکرده اعتماد واثق • بر دم و بر جابلوسی فاسق •
قبه بر ساختنی از حجاب • آخران خیمت بس واهی طناب (ای بروائق و محکم
اعتماد ایلش کسه بر فاسق فاسقلکی و جابلوسلکی و دی اوزره مثلا حجابدن برقبه
دوزمش مندر آخر اول حجابدن دوزیلان قبه زیاده واهی طناب خیمه در که
اگا اعتماد جازد کلدر واثق محکم معانسه فاسق دیندن خارج اولان کسه به درل
واهی سست و ضعیف معانسه طناب چادر اینته درل بویتلر بو بساندن مقدم
اولان بیوردقلری معارفه کوره در که اودنیانک و اهل دنیانک کون و فسادنی و بی
وفاغنی بیان ایلک ایدی پس الکلام یجر الکلام قولنک مضمونی اوزره مناسبتنه
بوقدر معارف بیوروب اگا مناسب بر سرخ شریف بیان و نحر بر ایلوب مناسبتنه
نیجه معانی و حکم بیوردقلری اندنصکره بنه اول دنیانک و انک اهلینک بی وفاغنک

بیانته شروع ایلوب بو پیشلری انلرک حقند تغییر و تفر بر ایلش اولور و تقدیر
کلام بویله دیمک اولور که ای بردیندن خارج اهل دنیانک تعلق ایلسنه و کلام
بر حبله مننه محکم اعتماد ایلوب بوکسه بنم یارم غارم و انیس و غمگسارم در دین
کسه سن فی المثل آب اوزره هوادن پیدا اولان حجابدن برقبه دوزنک آخر الامر اول
حجابدن اولان قسب زیاده طنابی سست خیمه کبیدر پس طنابی سست اولان
خیمه و حجابدن اولان قبه نه مرتبه سریع الزوال ایسه فاسق اولان اهل دنیانک
دخی دوستلنی و یارانلنی انجلین سست و سریع الزوال در پس انک جابلوسلکند
و دم پر فریته نه وجهه اعتماد واثق ایلوب انی کندیکه بارصادق اعتماد ایلرسن
﴿ مثنوی ﴾ زرق چون برقت اندر نور آن • راه نتواند دیدن رهروان (
زرق و مکر فی المثل برق کبیدر انک نورند راهرول یولی کورمکله قادر اولور
یعنی بواهل دنیانک و اصحاب ریانک زرق و مکر مثلاً برق خاطف کبیدر اول
برقه بوله کید بچیلر نیجه بولی کورمکه قادر اولور ایسه رهروان طریقت و سالکان
راه حقیقت دخی بواهل دنیانک و اهل ریانک زرق و مکر به راه حق کورمکه اویله
قادر اولور خلاصه کلام اهل دنیانک و کذلک اهل ریانک بر کسه به دوستلنی
و محبت اظهار ایلسی حقیق دکل بلکه برق خاطف کی سریع الزوالدر فتن
بر کسه بونلرک برق کی اولان زر قنه اعتماد ایلوب راه مقصوده متوجه اولسه
انلرک زرقیله اولان دوستلنی برق کی فوری زائل اولوب اگا اعتمادا راه مقصوده
متوجه اولان کسه ظلمند قالور و بیابان حیرتد مقصوده فایز اوله میوب سرگردان
اولور پس عاقل ابسک اهل ریانک صورت ظاهرده اولان صفاسنه و اهل دنیانک
دخی وفاغنه مغرور اولیده سن ز برانه انلرده صفا و نه بونلرده وفا واردر هریکبسی
بودنیاکبی بی صفا و بی وفالدر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان و اهل او بجاصلند
• هر دو اندر بی وفایی یکدلند • زاده دنیا چود نیایی وفاست • کرچه روآرد
بتون آن روفاست (بوجهان و انک اهللری بجاصلاردر هریکبسی به بی
وفاغنه بکللدر ز بر دنیانک فرزند دنیاکبی بی وفادر اگرچه سکا یوز کتورر
لکن حقیقتد اول یوز فقادر یعنی بوجهانکه فی المثل سرعت زوالده اگر نظر اولسه
برق خاطف کبیدر پس بجاصلدر و کذلک بونک اهل دخی کندی مقارنتک
حکمنی اخذ ایلدیکی واسطه ایل بجاصلدر و بونلر مائل اولان کسه ل مقصوده
غیر واصلدر ز بر بونلرک هریکبسی بی وفاغنه بکل و یک جهنلدر ز بر اولد
سرایه قولنک مضمونی اوزره دنیا فرزند دخی بعینه دنیاکبی بی وفا و ایلش و انک
سری و خوبی بونک وجودند ظهوره کلشدر و الحاصل بیایسی طبیعتد او غلبه
واوغلی دخی بیایسته بکرشدر اگرچه بویکبسی سکا فرضی یوز کتوره و توجه اید

اول یوز حقیقتده انك قفاسیدر زیر اوجه الشیء حقیقتده کلا منک مصداقجه
دنیا نك واهلنك وجهی حقیقه ذاتیه لری و معینه لری طرفیدر و بصورت ظاهر لری
قفاری کبیدر چونک هر شینك یوزی عالم غیبی ولی ایلدیکی جانب اولوب و قفاسی
عالم شهادتی ولی ایلدیکی اولدیغی معلومك اولدیسه بودنیاء کرجه سکا یوز
کتور رسه اول سنك انك وجهی زعم ایلدیكك قفاسیدر و انك وجهی فی الحقیقه
عالم غیبیه و انك اهلته در و طالب دنیا اولنه صرت چور مشدر لکن اکثر احقانی
دنیا بکا یوز کوستردی دیومغرور اولوب دنیا نك کندویه قفا کوستر منی یوز
کوستر مك زعم ایلر اصل دنیا وجهی عالم غیبك اهلته کوستر مشدر که دائم انك
حقیقتی انلره بله در و یونلردن انك اندك معرض اولیجی و مفارقت قلیجی در
نته کم بر کسه نك وجهی بر جانب اولسه دم بدم اول جانب کیدیجی و قفاسنده قالنی
ترك ایلدیجی اولور اگر اهل دنیا وجه دنیا به عارف اوله ردی حقیقتده انك توجه
ایلدیکی جانبیه کیدر لدی که اندن مراد عالم غیبدر ﴿ مشوی ﴾ اهل آن
عالم جوان عالم زیر * تا ایدر عهد و پیمان مستمر (اما اول عالم اهل اول
عالم کی بروا حساندن تالیدی عهد و پیمانده مستمر و دائمدر یعنی عالم غیب و روحانی
و کشور معنویکه فی الحقیقه دائم و ابیدی در تبدل و تغیردن عاری و بریدر کذلک
انك اهل دخی مقارنلر نك و کندی عالم لرنك حکمتی اخذ ایلدکری واسطه ابله
احسان و کرملردن عهد لرنده و پیمانلرنده ثابت قدملر و دائم خوی شریف لری وفا
اوزره در و خلق لری برقرار و صدا قتلری پایداردر حتی انلرک عداوتی اهل دنیا نك
صداقتدن یکدر زیر بونلرک عداوتنده نیجه فائده و منفعت مندرجه در اما اهل
دنیا نك صداقتنده نیجه مضرت دینی مقرردر پس دوست انخاذا ایلر سک دنیادن
قطع علاقه قیلوب بی غرض اولان عالم حقیقتك اهلنی دوست انخاذا ابله تاهمیشه
یار وفادار بوله سن و دنیا و آخرنده انلری کندیکه یار انخاذا ایلدوک و واسطه ابله
مسرور و شاد اوله سن دیمك اولور ﴿ مشوی ﴾ خود دو پیغمبر بهم پی ضد
شدند * مجزات از یکد کر کی بستند (ایکی پیغمبر خود بری بر یله چن عدو
و ضد اولدیلر بری برندن چن بر مجزات الدیلر بوییت اول عالمك اهلنك مرتبه لری
وصفت عجیب الشانلرینی بیان ایلر انلرک مرتبه لرنه عارف اولغله بوعالم اهلنك
مرتبه سنه واقف اوله سن زیر اچوق کسمه واردر که اول عالمك اهلندن بکچور
ولکن انلرک صفتیه متصف دکدر و اول عالمك اهلنك مرتبه سی وصفی اولدر که
اصلا انلرک وجود شریف لرنده غرض نفسانی یوقدر و چن بر کسمه بی کندی
مرتبه لرندن عالی کورسلر اکاحسد و بغض ایتزل و انك قدرت و دستکاهنی الندن
المغه و کندیلری انك اوزرینه غالب اولغله دخی میل ایتزل و اول عالمك اهلنك

بر کزیده لری اتیای عظمای مدر صلوات الله علیهم اجمعین خود بوجه دن ایکی
پیغمبر چن بری برینه ضد اولوب عداوت قیلدیلر و بری برندن مجزه لری و منصب
رسالت لری چن الدیلر بر پیغمبر بر آخر پیغمبر اوزره مجزه اظهار ایدوب اکا غالب
اولغله و انك توابعی الندن المغه قنخی زمانده واقع اولدی اصلا یونلردن بو گونه
اختلاف و ضدیت و عداوت واقع اولما مشدر چن بر پیغمبرک زمانده بر نیجه پیغمبر
موجود اولسه لدی رسول و اولوا العزم اولسه بوجه سی تابع اولور لر و انك
شریعتی اوزره روش قیلور لدی نته کم موسی علیه السلام حضرت لرنك موسی علیه السلام تابع
خدمت قیلدیغی و هارون علیه السلام حضرت لرنك موسی علیه السلام تابع
اولدیغی کی و حضرت عیسی علیه السلام زمان شر یقنده اولان اتیاء عظام
عیسایه انقیاد ایلدکری کی و الحاصل بونلرک مایستنده اهل دنیا کی تفرقه و تضاد
یوقدر بونلر جمعیسایکدل و یک جهت لردر و نفس واحد حکمنده اولان صاحب
سعادت لردر ﴿ مشوی ﴾ کی شود پرمرد میوه ان جهان * شادی عقلی
نکردد اندهان (اول جهانك میوه سی چن پرمرد اولور عقله منسوب اولان
شادی و سرور غصه و اندوه لو اولز یعنی اول جهان حقیقتدن بق و حاصل
اولان شیلر و محصولات چن پرمرد اولور و انلرک حسن و جلالته نه وجهله نقصان
کاور یعنی اول عالمن حاصل اولان فواکه معنوی و ثمرات روحانی اصلا زوال پذیر
اولز و دنیا میوه لری و شکوفه لری کی صولز و عقل معاده منسوب اولان شادیلک
چن غما و غصه لو اولور که عقل معاشه منسوب اولان شادیلک شانی بویه
دکدر که بر زمان انك صاحبی شاد اولور سه بر زمان دخی براندوه اولور زیر ابو عالم
کون و فساد چاراضداددن مرکب اولغله احوالی دخی ضدیت اوزره درگاه یسر
گاه عصر و گاه غم و گاه شادی بری برینه متعاقب اولغدن خالی دکدر پس عقل
معاشه منسوب اولان شادیلک ایکی زمان باقی قالمیوب غم و اندوهه متبدل اولور
اما عالم حقیقتده متعلق اولان عقل معادك شادیلکی بویه دکدر بلکه انك سرور
و شادیلکی دائم و باقیدر زیر اول عالم عالم کون و فساد کی دکدر و انسانی دخی
بوعالمك اهل کی اولز و بوعالم نیجه بی وفا و بی عهد ایسه نفس دخی انك کی
بی عهد و بی وفادر پس نفسك مذمتك بیائنه شروع ایدوب بیوردر
﴿ مشوی ﴾ نفس بی عهد ست زان رو کشتیت * اودنی و قبله گاه او
دنیت * نفسهار الایقت این انجمن * مرده رادر خور بود کور و کفن (
نفس اماره بی عهد و بی وفادر اول سیدن کشتیدر زیر اول نفس دیندر و انك
قبله گاهی دخی دیندر و نفسك قبله گاهی دخی دیندر نفسك قبله گاهی دنیا و کندیك
مشتهاسی و هو اسیدر و فی الحقیقه نفس اماره بی عهد و بی وفادر

بوجهتدن اول واجب القتل در (فاقتلوا انفسكم) آیتیده نفس اماره نك قتل
اولمنه دخی اشارت واردر دیشلر واول نفس اماره نك وکجه وکوندز توجهی
دنیا به وکندینك مشتها سنه در دنیا و مشتها ی نفسانی خود نفس الامر نظر
اولسنه دینلردر چونکم برشیک قبله کاهی دنی اوله اول شی دخی دنی اولش
اولور چونکم نفسک حالی بودر لاجرم نفسله بوانجمن لایقدر که مراد انجمندن
بودنیادر نه کم مرده به کورو کفن لایقدر یعنی نفس که حیات طیبه دن بی بهره
اولدینی اعتبار له مرده مثابه سنه در و دنیا و انده اولان بیوت قبر کیدر و بدن
کفن کیدر پس معنی شول نفسله که فی الحقیقه مرده ل کیدر انلره بودنیا انجمنی
لایقدر زیر مرده کورو کفته مستحقدر نه کم کورو کفن میتک جیفه لکنی ستر
ایلدیکی کی نفسک دخی جیفه لکنی دنیا ایله بدن ستر ایله **﴿ مثنوی ﴾** نفس
اگرچه زیر کت و خرده دان • قبله اش دنیا ست اورا مرده دان (نفس
اگرچه زیر کدر و خرده داندر چونکم آنک قبله سی دنیا در مرده اوله و حیات
طیبه دن انده اثر اولیه اول نفسی مرده بیل زیرک اولنك حیات طیبه ایله زنده
اولغه سببی یوقدر بلکه برکسه نك مقصدی و قبله کاهی اگر حیات حقیقه
ایله حی ایسه اکا متوجه اولان نفسدخی حی اولور و اکا دخی زنده دینور و اگر
برنفسک مقصد و قبله کاهی فانی و عاقبه الامر مرده اولوق ایسه اکا متوجه اولان
نفسه دخی **﴿ مکرر زیرک و خرده دان ایسه ده مرده دینور ﴾ مثنوی ﴾**
آب و حی حق بدن مرده رسید • شد ز خاك مرده زنده بدید (اما حق تعالی نك
آب و حی که یومر ده به ارشادی فوری بر مرده نك خاکندن زنده لك ظاهر
اولدی یعنی بوحدیله ثابتدر که صوره نفخ اولدقد • آسمان دن باران رحمت
کورستان اوزره یاقه پس اول مقبره ایچره مدفون اولان مرده ل اول فیض
الهدی حیات پذیر اولوب قیمرلندن قالقه ل حشره و نشره منتهی اوله ل كذلك
حق تعالی حضر تلرینك آب و حی اهل دللك قلبی آسمانندن ذکر اولسان مرده
دلک نفسنه ابریشه اول مرده دلک خاك بدنندن زنده لك ظاهر اولور که اول
زنده دن مراد قلب اولور حاصل **﴿ کلام اولدر که بودنیاده نفس اماره نك
مقتضا سیله کوکل مرده اولور و بو بدن اکا قسبر کی اولور چونکم قیامت
صور بده عند نفخة الثانية موتانك قبور دن قالقمسنه و حیات بولسنه نفخ صور
و باران آسمانی لازم اولوب جسمی مرده اولنلرك حیاتنه بونلر سبب اولدیسنه
کذلک قیمرتنده مرده دل اولنلرك حیات طیبه ایله حی اولسنه و قیام قیلسنه دخی
سبب برنفس رجائی صاحبی مرشدک دم حیات بخشیدر و آنک آسمان قلبندن
ظهوره کلان وحی الهی آیدر هماندمکه آنک آسمان قلبندن آب و حی کاه بر مرده**

ده ایسه اول بر مرده دلک جای بدنندن و قبرنشدن حیات طیبه ایله زنده اولش
قلب ظاهر اولور و حیات ابدیه بولوب مرک روحانیدن نجات بولور **﴿ مثنوی ﴾**
ثانیاید وحی توغره مباش • تو بدان کلکونه طال بقاش (تا کم وحی الهی کلیه
سن مغرور اولیسن انك طال بقاسینك کلکونه سنه کلکونه شول آقلغه و قرلغه
دیرل که جالی اولین خاتونلر زینت وجهه ایچون انی بوزلینه سوروب عاریتی
برحرت و محبویت کسب ایدرل لکن بقاسی چوق اولیوب فوری زائل اولوب
ینه چهره لربنك زشتکی ظهوره کاور و طال بقاه لفظی رافظدر که برکسه
بین الناس لطف و احسانله و یا خود عل و عرفانه مشهور و متعارف اولسه خلق انی
ذکر ابلدکری حینده طال بقاه دیرل یعنی انك بقاسی اوزون اولسون و عمری دایم
اولسون دیمکی مراد ایدرل پس طال بقاش ده کی شین افراد ناسدن برینه عائد
اولسنه ده جائزدر بوقول مدوح اولان کسه حقنده انلردن صادر اولدینی
ملاسه ایله و نفسه عائد اولسنه ده جائزدر که کندی حقنده دینلدیکی اعتبارله
پس تقدیر معنی اولدر که ای قلبی مرده اولان نفسی زنده تا کم سکا حق جانندن
وحی الهی کلیه و سنك قلبیکی زنده قبله سن مغرور اوله اول نفسک بقاسی اوزون
اولسون کلکونه سنه که بوکونه دعایکه خلق اول نفسک حقنده که بر سبیل مدح
ایدرل و آنک بقاسینك دوامنی مراد ایلر کلکونه کیدر بوکونه سوز اکا بقای
ابدی و حیات طیبه سرمدی و برمن بلکه اکا حیات دایم و یرن وحی الهیدر
پس سن خلق بنم تقسم حقنده طال بقاه دیو دعا ایدر دیو کندیکی زنده زعم
ایله که انلرك بوکونه مدحه متعلق اولان دعاسی کلکونه کیدر برکسه نك بقاسی
و جالی مادامکه ذاتی اولیه عارضی اولان مدح و ستایش اکانه زیاده ایدر اگرچه
زیور تزویر زیاده ایلر لکن چوق اکلیوب ینه کیدر پس اول کسه نك که صورت
حالی بوکونه زیور مزور ایله مزین اوله زیور عاریتی کند کد نصره قبحی ظهوره
کلک مقرر اولور پس برکسه نك ذاتی و حی حق ایله زنده اولیه کند و بی زنده
ضاتوب خالق کندی حقنده ابلدکری ستایش نه وجهله مغرور اولور دینك
اولور **﴿ مثنوی ﴾** بآنک وصیتی جو که او خامل نشد • تاب خور شیدی که
آن آفل نشد (برصیت و صداسته که او خامل اولید برخورشیدک تاب و ضیاسنی
استه **﴿ کلام اول آفل اولیه خامل خاه مجبه ایله نظر دن دوشیچی دیمکدر شول
مرتبیه نظر دن ساقط اوله که انك اصلا شهرتی قالیوب مجهول الاسم و الرسم اوله
یعنی ای ناسک مایینده اسم و رسمیه شهرت طلب قیلان و انلرك طال بقاسی و مدح
و ثنائنه متعلق اولان صیت و صدال ینه مغرور اولان برصیت و صدا طلب ایله که
اول اصلا ساقط اولیه و علو قدر ینه و شرفنه نقصان کلیه بو صیت صدادن**

مراد حق تعالی حضرت نوری بر بنده سنی انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک
و ملائکه مایه شده و عباد صالحین مایه شده ایلمی و کندی رخساره مطابق مشهور
و متعارف قلبی اولور اما برکسه کندی نفسک مرادی اوزره بین الناس بر خصلته
نام و نشان صاحبی اولمغی طلب قلبی و انک اول وجهله مشهور اولمغی و خلق
اکا مدح و ثنار قلبی طاقبه الامر زائل اولور و بی نام و بی نشان قالور دخی شول
برخورشیدک ضیائی طلب ایلکه اول زائل اولید بوخورشید دن مراد خورشید
حقیقت و حضرت الوهیدر که اصلا آقل و زائل اولوب همیشه دائم و باقیدر
فچن بر طالب اول دائم و باقینک نوری طاعت و محبتله طلب قلبیه انک نور
و ضیائی اول طالبک قلبیه کاور و انک باطنی منور قلوب ظلمت جهل و غفلتدن
و کدورات طبیعت و نقایبتدن انی خلاص ایدوب کندی اوصافیه موصوف
و روشن ایلر پس اول بنده نک قلبی و روحی دخی اول نور دائم واسطه سبیل
افول و زوالدن نجات بولور ﴿ مشوی ﴾ آن هنرهای دقیق و قال و قیل •

قوم فرعونند اجل چون آب نیل (اول دقیق هنر و قال و قیل بونلرک جله سی
فی المثل قوم فرعوندرل اجل آب نیل کیدر یعنی ای دقیق و لطیف اولان هنر
مغرور اولان دخی قیل و قال علمه اشتغال قیاب انکاه شهرت و قوت بولان
کمه سنک اول لطیف و دقیق اولان هنرک و قیل و قاله متعلق اولان علملرک
قوم فرعون کیدرل اجل ایسه آب نیل کیدر چونکم فرعونک قومی آب نیله
داخل اولدقلرنده بالکله انلری محو و هلاک ایلدیکه کی سنی دخی بونفسانی اولان
هنرک و سوزلرک بالکله محو و ازاله ایلر اما اگر هنرک و قیل و قالک روحانی ایسه
اجل صوبی انی غرق ایلوب ازاله قیلر نه کم سب طیلری آب نیل غرق ایلدی
و هلاک قیلدی پس اگر هنر و علملر تحصیل ایلرسنک موسای روحه تابع اولان
و قوت و یرن هنری و علملری تحصیل ایلر که اجل زمانی کلدکه زائل اولوب
سنکله همیشه باقی قاله دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ رونق و طاق و طرب
و سحر شان • کچه خلقا را کشد کردن کشاد • سحرهای ساحران دان
جمله را • مرک چو بی دانکه شدان ازدها (انلرک طاق و طرب و سحرلرک
رونق اگرچه خلائی کردن کشان چکوب کندیلره جبراً سحر ایلر یعنی اول قوم
فرعون ککی اولان اهل نفسک سحرلرک و طمع طراق ادالرنک و شهرت
و نباهت لرنک رونق و لطافتی اگرچه عوام ناسی کندیلره کردن کشان چکوب
سحر ایلر و محب و تابع قیلرلر و لکن ای طالب بر انبیا بوقومک قیل و قاللرنی
و دقیق هنرنی و بحث و جدال لرنی جیعا فی المثل ساحرلرک سحری ییل و موی
بر چوب ییل که اول ازدرها اولدی یعنی قوم فرعونه مشابه اولان اهل نفسک

هنرنی و قیل و قاله متعلق اولان علملرنی و طمع طراق ایلر فصاحت و بلاغه
متعلق اولان ادالرنی جیعا ساحرلرک سحری کی ییل که فریب ناس اولمقد
و تسخیر قلوب کندی جانب لرنه تصرف و جود قیلده سحره مماثلدر و موی
دخی شول چوب اولان عصا ککی ییل که ازدرها اولدی دوکلی سحر
و جادو لکری اول عصا برلقمه ایلدی مثلاً ﴿ مشوی ﴾ جادو بهار همه
یک لقمه کرد • یک جهان پر شب بدازا صبح خورد (دوکلی جادو لکری اول
عصای موسی برلقمه ایلدی بر جهان پر شب و ظلمت ابدی انی صبح ییندی
هرگز اندن اثر قومدی ﴿ مشوی ﴾ نور از ان خوردن شد افزون و یش •
بل همانسانست کو بودست یش (حال بو که نور صبح اول اکلدن افزون
و یش اولدی بلکه همان انک کیدر که اول اولشدر یعنی موت و فنا که فی المثل
عصای موسی کی اولدی اصحاب نفسک هنرنی و سحر آمیز اولان کلاملرنی
بر مرتبه اکل و بلع ایلدیکه اصلاً اکا زیاده لک و بر مودی کو بار جهان ظلمتله
طولش و تاریک لکه مالا مال اولش ایدی انی نور صبح ییدی و محو ایدی حال
بو که نور صبح آنی یکدن افزون اولدی بلکه انک حقیقتی اول نیجه ایسه همان
ینه انک کیدر پس عصای موسی سحره لک حبال و عصا سنی اکل و بلع ایلوب
زیاده اولدیکه کی و نور صبح ظلمت شی اکل و بلع ایلوب نور ایتنه زیاده لک
کلدیکه کی مرک و فنا دخی اهل نفسک هنرنی و سحر آمیز اولان علملرنی
و کلاملرنی اکل و بلع ایلر لکن انک وجودنده سبب زیاده لک اولر ﴿ مشوی ﴾
در اثر افزون شد و در ذات نی • ذات را افزونی و آفات نی (اثرده افزون اولدی
حال بو که ذاتده دکلدر ذات ایچون زیاده لک و آفات بوقدر یعنی عصای موسی
علیه السلام ساحرلرک سحرنی اکل و بلع ایلدکه انک ذاتی زیاده اولدی و لکن
اثرده زیاده لک ظاهر اولدیکه اول سحرلرک محو اولسیدر و کذلک نور صبح ظلمت
شی ازاله قیلدی حال بو که نور صبحک ذاتی اول واسطه ایلر زیاده اولدی
اما اثرده زیاده لک ظاهر اولدی که اول ظلمتک زائل اولسیدر و کذلک موت
و فنا که حق تعالینک وحدت ذاتیه سنک توحید و تفرد اقتضا ایلندن حاصل اولور
و نفی شرکت قیلور بر صفت قهریه در اغیار و سوی مرتبه سنده اولان کسه لک
اقوالنی و افعالنی و صناعنی و احوالنی اکل و محو ایلسه وحدت ذات حقه اتدن
زیاده لک کلز و ذات حقه افزونلک و نقصان دخی اولر آفادن مراد نقصاندر
حاصل کلام اثرده زیاده لک ایکی وجهله اولور معدوم اولسیه
و یا خود موجود اولسیه فچن مؤثر برشی محو و معدوم ایلسه اثرده زیاده لک
ظاهر اولور مثلاً عصای موسانک سحرلری محو ایلدیکه کی انک اثری

زیاده ظاهر اولدی پس بر مؤثر برشی ایجاد ایلد کده انک اثرینک
زیاده لکی قیروشندر ولکن اگر اعدامه اولان اثرک زیاده لکی اولسون واکر
ایجاد اولان اثرک زیاده لکی اولسون حق تعالیکن ذات بیچوننه اندن زیاده لک
ونقصان یوقدر مثلاً یوقدر نفوس وارواح و عقول که یوعالمدن محو وزائل اولوب
حق تعالی قتنه کیدرلر حق تعالیکن ذات بیچوننه اندن اصلان زیاده لک کلز کذلک
یوقدر نفوس و عقول وارواحی عالم باطندن عالم ظاهره کتوروب یونلرک عالم
ظاهره کلیله انک ذات بیچوننه آفت ونقصان کلز اما بر مخلوق فرض ایلسک اول
مخلوق کندی صنعتک اثری بر آخر مقامه اخراج ایلسه ذاته نقصان کلور
اول صنعت و آثاری بنه کندی به عودت ایلسه انک ذاتی زیاده لک یولور ولیکن
حق تعالیکن ذات بیچونی عالم ظاهر دن خلق اعدام ایلوب عالم باطنه ادخال
قیلقد و عالم باطندن عالم ظاهره اخراج ایلوب ایجاد ایلکدن ذات بیچوننه نقصان
وزیاده لک کلز نته کم یوررلر ﴿ مشوی ﴾ حق ز ایجاد جهان افزون نشد •
آنچه اول آن نبود اکنون نشد (حق تعالی جهانی ایجاد ایلکدن افزون اولدی
اول نسته که اول اولدی شمدی دخی اولدی پس الان وجود عینیه ایله خارج
عالمه ظاهر اولان اشیا ازله دخی بعینها کاکانت وجود علیه ایله موجوده ایدی
پس حق تعالی حضرتلرینک بوجهائی ایجاد ایلسی وجود علیه ایله ازله موجود
اولان جهانی اظهار ایلسندن و وجود عینیه مرتبه سته کتور مسندن عبارت اولور
پس بواجاد جهانندن وجهانک موجود اولسندن حق تعالیکن ذاته زیاده لک کلز
حق تعالیکن ذاته جهانی ایجاد قیلسندن وجهانک دخی موجود اولسندن اول زمانده
زیاده لک کلک متصور اولوردیکه بوجهان ازله معدوم اولیدی و اولده اولیان
شیرالان ظهوره کلیدی بوتقدیر اوزره جهانک موجود اولسینه حق تعالیکن ذاته
زیاده لک کلک متصور اولوردی لیکن بوبله دکادر بلکه بواسیا اصیان ثابته لک
عکوس وظلالیدر بوسوی واغیار مشابه سنده اولان عکوس وظلالک نفس الامر ده
وجودی وعدی مساویدر و ماسوی مرتبه سنده موجود اوللری امر اعتباری
ووجود وهمی قیلندندر مثلاً نقطه جواهره لک دائره کورغسی و قطره نازل لک
خط مستقیم شکله نمایان اولسی کیدر حقیقته موجود اولان اول نقطه در
ودائره کورغسی بروجود وهمیدر که اول نقطه اوزره زیاده لک و بر من و نقطه
واحد لک دائره شکله کورغسندن و اول دائره شکلی اظهار قیلندن انک
ذاتی افزون اولقی لازم کلز بلکه (کل فان فان فی الازل وهی باقیه لم یزل)
ننه کم بوحديث شریف بومعنا به شاهد و الدلر (قال النبی صلی الله علیه وسلم
کان الله ولم یکن معه شیء قال الجنید قدس سره الان کاکان وقال مولانا جامی

مؤیداً لهذا المضمون • بیت • آن کان حسن بود نبود از جهان نشان •
الآن آن عرفت علی ما علیه کان (وکل شیء هالک الا وجهه) آیت کریمه سی
دخی بومعنا بی مؤید اولور محقق لک قولنده دیمشردر که جمله اسمیه لک دوام
و ثبات دلالتی واردر پس صیغه فعل مضارع اوزره جمله اسمیه اختیار اولنوب
هالک دیمسند نکتته اولدر کده کل شیء الان نفس الامر نسبت هالکدر
و ماسوی مرتبه سنده موجود کورغسی سرباک نمایشی کیدر پس حقیقت
امر ده حضرت حقک ذاتندن و صفاتندن غیری نسته یوقدر چونکم انکله یله
غیری اشیا اولیه و انک ذات و صفاتندن غیری موجود حقیقی اولیه حق بوجهانک
ایجادندن افزون اولمش اولور و ازله اولین دخی الان ظهوره کلمش اولور
بلکه الان ظهوره کلان ازله ذات حقه موجوده اولندر دیمکی افاده قیلور
والله اعلم ﴿ مشوی ﴾ لیک افزون کشت اثر ز ایجاد خلق • در میان این
دو افزونیهست فرق (لیکن خلقی ایجاد ایلکدن اثر زیاده اولدی اما بواجی
افزون لک اورتاسنده فرق واردر ائردن مراد ماسوی حکمنده اولان اشیا در
خلق مخلوق معناسنده در حق سبحانه و تعالی بوجهائی ایجاد و اظهار ایلکدن زیاده
اولدی و بوجهانک ظهوره کلیله ذات مؤثر کال بولدی ولیکن اول پادشاه
مخلوقی ایجاد ایلکله آثار زیاده اولدی پس بوندن مؤثرک ذاتی زیاده اولقی و آثارله
کال بولقی لازم کلدی بلکه ذات الهی کاکان فی الازل قبل ظهور الاشیا بنجه
ایسه بنه اولدر اما اثر اولیه دکدر زیر کاه زائد کاه ناقص اولمده در پس
بواجی افزون لک مایسند فرق عظیم واردر که انک بریسی مؤثرک ذاتی ائردن
زیاده اولمده و بری دخی مؤثرک ذاتی اصلاً ائردن زیاده اولوب اثرک زیاده
اولسیدر بومعنی حق تعالیکن ذاته لایق اولان صفتدر که انک ذات بیچونی
ائردن زیاده اولمزه (والله غنی عن العالمین) در اما بوندن اول اولان معنی که
مؤثرک ذاتی ائردن زیاده اولمده بومعنی مخلوقک صفتیدر که انلرک ذاتی کندی
ائردن مستغنی دکدر پس بواجی افزون لک مایسند فرق واردر دیمه لری
بومعنا به اشارت اولور بوده جائزدر که دینه مؤثرک زیاده اولسینه اثرک زیاده
اولسک مایسند فرق واردر مؤثرک ائردن زیاده اولمده مخلوقک ذاتی کیدر
و مؤثرک ائردن زیاده اولمده بی خالقک ذاتی کیدر اثرک زیاده لکی خود عاقله
روشندر پس اثرک زیاده لکی ایله مؤثرک زیاده لک مایسند فرق واردر کلدن
مراد بودر که ننه کم مؤثرک ذاتی ائردن افزون اولدیمده دخی بویسند نصره کلان
بیتله اشارت ایدوب یوررلر ﴿ مشوی ﴾ هست افزونی اثر اظهار او •
نابیده آید صفات و کار او • هست افزونی هر ذاتی دلیل • کو بود حادث بعینها

علیل) اثرک افزونائی اول مؤثر حق تعالی که اظهاری و ایجادید ذات مؤثره زیاد
و نقصان و برکسزین تا که انک صفات و کاری بدید و ظاهر کله اما هر بذاتک
افزونائی دلیلد که اول ذات حادثه در علل و اسبابه معلومدر پس بوابکی
افزونانک مایشتند فرق عظیم اولور قسم اول مؤثرک ذاتی اظهاری اتردن زیاده لک
کلیوب لکن انک صفاتی و کاری ظهوره کلک و بیان اولقدر قسم ثانی مؤثرک
ذاتی کندی اثریله افزون اولی و کمال بولقدر هر قدری ذاتی که کندی اثریله افزون
اوله و کمال بوله انک کندی اثریله افزون اولیله دلیلد که اول مؤثرک ذاتی حادثه در
علل و اسبابه معلومه در اما حق سبحانه و تعالی که ذات بیچونی کندی اثری
اظهار ایتمکه افزون اولدی و عالمک ظهوره کلوب اکا عبادت قلیله دخی کمال
بولدی بلکه ازلا و ابد قبل خالق العالم کامل الذات و کامل الصفاتدر و انک آثار
و افعالی اظهار ایتمک صفاتی و افعالی مرتبه علمدن مرتبه اعیانه کلوب ظاهر
و نمایان اولقدن اتریدر یو خسه ذاتیله زیاده لک و کمال و یرمکدن اتری دکادر
حق بر شیک ذاتی کندی آثار یله افزون اولی و صنعتیله کمال بولسه دلالت ایلمکه
اول شی حادثدر و اثره و صنعتیله زیاده لکده و کالده محتاجدر پس اول شی علمتله
وسیلله معلول اولمش اولور مثلا کندی اثری و صنعتی ذاتی زیاده لکنه و کالته علت
اولمش اولور و انک ذاتی بوجوهله معلول اولمش اولور اما ذات الهی تعالی
و تقدس بویه دکادر که انک اثری و صنعتی کندی ذاتی زیاده لکنه و کالته
علت اولمش اولور و انک ذاتی اصلا و قطعاً بر شیکله معلومه دکادر جن و انسی
کندی عبادتی ایچون خالق ایلمکدن مراد کندی ذاتی انلرک ظهور یله و عبادتیله
مستکمل اولی دکادر بلکه انلر عبادت ایلمکی امر قلمقدن اتری و انلر اول
عبادتله کندی وجود لری مستکمل اولقدن اتریدر یعنی (وما خلقت الجن والانس
الا ليعبدون) آیت کریمه سنک معنی شریقی که بن ثقلینی خلق ایلمیم الا بکعبادت
ایلمکدن اتری یوردی اگر ثقلینی کندویه عبادت ایلمکدن اتری خلق ایلممش
اولورسه لیبدونده کی لام حضرت حقک ثقلینی کندی سنک عبادت ایچون خلق
ایلمسته علت اولور پس انک ایجاد و خلق ایلمی لعله و لغرض اولمش اولور دینورسه
بوکا محققدر بویه جواب و یرمشلدر که انک ثقلینی کندی عبادت ایچون خالق
ایلمسندن مراد انلرک وجود یله و عبادتیله کندی ذاتی مستکمل اولقدن اتری
دکادر بلکه انلری کندویه عبادت ایتمک ایچون خالق ایلمی انلر حق عبادت
ایلمکه کندی ذات لری مستکمل اوله ل و یرمچ و سود حاصل قبله ل کافال فی حدیثه
القدسی خلقت الخلق لی یرمچوا علی لان اریح علیهم حاصل کلام انک ایجاد خلق
و اظهار اثر قلیسی انک ذاتی زیاده لکنه و کالته علت اولی و انک ذات بیچونی

بومصنوعاتی ابداع ایلمدی کیچون معلوله اولی دیمک اولور والله اعلم

﴿ تفسیر فاعول جسد فی نفسه خیفه موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی ﴾

یوسرخ شریف و یوسر سخن لطیف بو آیت کریمه سنک تفسیر شریفدر که حق
تعالی حضرت لری سوره طه ده یوردر (قالوا یا موسی) سحره دبدیلر که ای موسی
(اما ان تلقی) سن القا ایلمدر مین عصاکی (و اما ان نکون) و یا خود یزاوله لم می
عصا و حیل لری (اول من اتی) اول القا ایلمدن کسه یعنی فاخر احد الامرین
و هذا الخیر منهم استعمال ادب معه و قد وصل الیهم برکتی (قال بل القوا)
حضرت موسی دبدیلکه بلکه سر القا ایلمک پس انلر سحر لری القا ایلمدیلر
(فاذا حبالهم) اذا مفاجه ایچوندر یعنی همان اولدم یونلرک ایلمی (و عصیهم)
و یونلرک عصاکی عصی بکسر العین و بالضم عصاکی جعیدر (یخیل الیه)
تخیل اولندی موسیه (من سحرهم) یونلرک سحرندن (انها نسعی) تحقیقا
اول حیل و عصی هر جانب شتاب و سعی ایلمدر (فاعول جسد) الوجس الصوت
الحقی و فزع القلب یعنی اضمر خوفا فی نفسه (خیفه موسی حضرت موسی علیه
السلام خوفی نفسنده کیرلندی یعنی خاف ان یتخالج الناس شک فلا یفرقوا بین
المجزة و السحر و یا خود خوفی عصاکی القا ایلمدن اول خلق پراکنده اوله ل دیو
اوله پس بووهم موسی علیه السلامه غالب اولدقد (قلنا لا تخف یزید ککه
قورقه سنک و همکه ککندن انک انت الاعلی تحقیقا سن یونلر اوزره غالب
و الطیرک سن پس حضرت موسی علیه السلامک ضمیر منیرنه کلان خوفک بیانه شروع
ایلدوب لیکن اندن مراد شریف لری هر مشرب و سوده اولان و قدم موسی اوزره سیر
قیلان شیخ کامل اولوب کندی عصرنده اولان اصحاب حیل و خدعک مکر لردن
خوف ایلمد که حضرت خدای متعال جابندن انکدخی قلب شریفه بر طریق
الهام لا تخف انک انت الاعلی کلام شریفنک مفهوم لطیفی حاصل اولمیدر
﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی سحرهم حیران کینست • چون کنم که خلق را تمیز
نست) حضرت موسی علیه السلام کندبسته نهائی بویه دبدی سحرهم خلق زیاده
حیران ایلمیدر نیجه ایلمکه خلقک تمیزی یوقدر یعنی حضرت موسی علیه السلام
ضمیر منیرنده بو گونه خوفی اضمار ایلمدی و کندی به بویه دیو سوبلدی که نیجه
ایلمکه بو خلقک مجزه بی سحرندن تمیز ایلمکه قابلیت لری یوقدر حضرت موسی
علیه السلام سحره نک سحر فی کورد که خوف ایلمی مجرد انلرک سحرندن خوف
ایلمک دکادر که مرتبه رسالت یوندن عایددر دیمش بلکه یونک اصل و منشی
اولدر که عوام ناس سحری مجزه دن فرق ایلمیوب انلر تابع اوله ل دیو خوف
ایلمشدر دیمش بو بیت دخی بو مضمونی مؤید اولور و حضرت موسی علیه السلامک

کندی نفسندن خوفی اضمار ایلدی بو خصوصدن اوتری اولور ﴿ مثنوی ﴾
 گفت حق تمیز را پیدا کنم • عقل بی تمیز را بینا کنم • کرچه چون دریا بر
 آوردند کف • موسیٰ تو غالب ای لا تحف • حق تعالی حضرتلری دیدی یا موسی
 بن تمیزی پیدا ایلرم تمیز سز اولان عقلی دخی بینا ایلرم اول ساحرلر اگرچه دریا
 کبی کف یوقارو کتوردیلر یا موسی سن غالب کلورسن خوف ایلدی یعنی حق تبارک
 و تعالی حضرت موسیایه دیدیکه یا موسی فرق و تمیز مستعد اولان و ایمانه قابل
 کلان کسه ره فرق و تمیز ایلدی ظاهر ایلرم و انلرک قلیبند سحر دن معجزه بی
 بطکی خلق ایلرم بی تمیز اولان عقلی دانا و بینا ایلوب حق باطلدن فرق ایلدی
 ایلرم اگرچه اول سحره دربار کبی کپوکلر کتوردیکی قدر عظیم سحرلر و مکرلر
 یوقارو کتوردیلر ده و آتی تسخیرناس ایچون ظهور مرتبه سته یئوردیلر سده
 ای موسی تحقیق سن یونلردن عالیه و یونلره غالبتر سن خوف ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
 بود اندر عهد خود سحر افتخار • چون عصا شد مارانها کشت مار •
 حضرت موسی علیه السلام کندی زمانده سحر افتخار ایدی چونکم عصا مار
 اولدی انلر دوکلی تنک و مار اولدی یعنی حضرت موسی علیه السلام عصر
 شریفنده سحر بر مرتبه مغرب و مقبر ایدیکه اول عصرده اولان خلائق انبیایه
 ایلدکلری تعظیم و انقیادی او سحره به ایدرلردی و انلره زیاده اعتقاد ایدوب
 خدمتلری و تبعیتلری جانیته کیدرلردی چونکم حق تعالی یونلره موسی علیه السلامی
 کوندردی یونلره مقابل و خلقه فارشوالنده کی عصا باذن الله اژدرها اولوب یونلرک
 حبال و عصیسنی اکل و بلع ایلدی یوساحرلرک سحرلری دوکلی عیب و عار اولدی
 و اهل حق اولنه انلرک بطلانی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی را دعوی
 حسن و نیک • سنک مرک آمد نمکها را محک • هر بر کسه نک حسن و نیک
 دعواسی واردر اما سنک مرک نمکله محکی کلدی یعنی هر عصرده البته
 هر بر کسه ایچون حسن و ملاحه دعواسی اولوب بن صاحب جمال و مالک کالم
 طالب اوللر بکا کاسون و کمال دبلنلر کالی بدن آلسون دیمکن خالی دکادر
 ولکن موت و اجل سنکی یونلرک ایلدیکی حسن و ملاحه دعواسنک محکی کلدی
 اول حسن و ملاحه که محک موته ضرب اولندقدده اگر زائل اولوب ثابت
 و برقرار صحیح العبار اولورسه مقبول و مسلمدر و اگر محک موته مقارن اولدقدده
 زیور تزویر زائل اولوب فساد و قباحی عیان اولورسه اول حسن و ملاحه
 صرافان بازار طریقت قتلرند قلاب روسیاه ککی برآر به قدر قیمتی اولر
 ﴿ مثنوی ﴾ سحر رفت و معجزه موسی گذشت • هر دورا از بام بود افتاد
 طشت • سحر ساحر کندی و معجزه موسی یکدی هر ایکسنک بود بامندن یعنی

وجود طامندن طشتی دوشدی بام بوده مضاف اولوب افتاده بود تقدیرنده
 اولوب معنی بوبله اولسه هم جائزدر هر ایکسنک طشتی بامدن دوشمشی وجود
 طامندن هر ایکسنک طشتی دوشمک انلرک وجودی معدوم اولوب آوازه لری
 قالدی و بین الناس یونلرک احوالی مشهور اولقدن کنایت اولور ﴿ مثنوی ﴾
 بانک طشت سحر جز لغت نماید • بانک طشت دین بجز رفعت نماید • سحر
 طشتک آوازه و صداسی لغتدن غیری قالدی اما دین طشتک صداسی عزت
 و رفعتدن غیری قالدی نماید بونده متعدی اولوب سحر طشتک صداسی جهاند
 لغتدن غیری اثر قومدی و دین طشتک صداسی رفعتدن غیری اثر قومدی
 دینسه دخی جائزدر زیرا فارسیده برکله هم متعدی وهم لازم معنایسته استعمال
 اولمقی جوق واقع اولور خلاصه کلام اهل مکر و تزویر اولان سحره نک سحرلری
 یکدی و کندی لکن انلرک اثری بین الانام انلره لغت ایلک قودی که سحر یاد
 اولسه لغت و مذمتله یاد ایلرلر اگرچه اهل دین اوللر هم مرور ایدی ولکن
 انلرک صیت و صداسی بین اوری عزت و رفعته متعلق اولان اثرلر قودی اگر واضح
 دین اولان پیغمبر یاد اولسه صلی الله تعالی علیه وسلم دیو تعظیم و تکریمه یاد
 ایلرلر و اگر انلرک توابعی اولان اهل دین یاد اولسه انلر حقند رحیم الله دیو
 رحمت اوقورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون محک پنهان شد ست از مر دوزن •
 در صف آای قلب اکنون لاف زن • چونکم مر دوزن محک پنهان اولمشدر
 پس ای قلب اولان کسه الان صفه کل لاف اور و بندخی نقد خالص دیو
 دعوی مقامنده طور ﴿ مثنوی ﴾ وقت لافست محک چون غایبست •
 می برنت از عزیزی دست دست • چونکم محک غایبدر سنک لاف ایلکک وقتیدر
 عزیزلک جهتندن سنی الدن اله ایلتورلر یعنی ای مزور و مزخرف اولان اهل
 ریا و صاحب دعوی چونکم مر دوزن میانندن موت و احوال موت غایب اولدیکه
 فی الحقیقه انسا نک محکیدر نقد و خالص کبی اولان صالحلر صدرنه کچوب خلقه
 بندخی انلرک خالص و صافی بر کسه بم دیو لاف و کزاف اور چونکم محک
 و موت و دار الضرب آخرت که هر کسک سرایری اول کونده اشکارا او اور نظر
 خلقدن غایبدر سنک لاف و کزاف ایلکک وقتیدر و حقیقت حاله واقف اولین
 نادانلر سنک صورت مزوره کی کوروب نقد خالص زعم ایلوب الان عزیزلککدن
 الدن اله ایلتورلر و سنی عزیز و شریف طورلر سنندخی خلقک کندیکه اولان
 تعظیم کوروب کندیکی نقد خالص زعم ایلوب ارباب خلوصه همسرلک ادعا
 ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ قلب میگوید زنجوت هر دم • ای زر خالص من از تو
 کی کم • مثلاً قلب کبر و نخوتدن بکا هر دم دیر ای زر خالص بن سندن فچن کم

یعنی سن نه ایسک بن هم اویم سندن ناقص و کمتر دکلم در * مثنوی *
 زرمی کوید بلی ای خواجه تاش * لیک می آید محک آماده باش) زرخالص
 اکا جواب و یروب دیر که بلی ای خواجه تاش بوبله در ولیکن محک کلور حاضر
 و آماده اول اگر محک موت کلد کده سنک ذاتک انده ظن ایلدیکک کی چیقار سه
 کوزل واکر اول حینده روسیا هلفک عیان او اور سه فالخسیران علیسک
 * مثنوی * مرک تن هدیه است بر اصحاب راز * زرخالص راجه نقصانست
 کاز) مرک تن اصحاب راز هدیه در زیر زر خالصه کاز و مقراضک نه نقصانی
 وارد در یعنی الموت تحفه المؤمن حدیثک حسبجه اصحاب راز و محب جان کدازه
 تنک اولسی تحفه در که انکله دار بقایه واصل اولور و بقای حضرت خدای
 مشاهده قیلور زیر خالص اولان التون ایچون مقراض نقصان ویرمز اگرانی
 باره له سک نه عزت و شرفینی برنده قالور * مثنوی * قلب اگر در خویش
 آخر یب بدی * آن سیه کاخشد او اول شدی * چون شدی اول سیاه
 اندر لقا * دور بودی از نفاق و از شقا) اگر کندی حقنده آخرین اول بدی
 اول سیاه که آخر واقع اوادی اول اولوردی چونکم لقا زمانده اول سیاه اولیدی
 بوهم وجه در چونکم اول سیاه اولیدی لقا وقتنده نفاق و شقادن دور اولوردی
 بو تقدیر اوزره لقا مصرع ثانی به مصروف اولور و اولکی تقدیر اوزره مصرع
 اوله یعنی قلب اولان اگر کندی حقنده آخرت و عاقبت کور یچی اول بدی اول
 اخر دمه که اکا سیاهلق و زشتاک ظاهر اولدی اول سیاهلق و زشتاک اندن اول
 ظاهر اولوردی یعنی باطنده مضر اولان سیاهلق و زشتاک که دم آخرد اکا
 ظاهر اولسه وانی سیاه و قبلسه کر کدر که اول حالت اکا حال حیاتنده ظاهر
 اولوردی و ظاهرنده اولان زویر و تلیسنی کیدروب قلب ناجیز اولسی ظهور
 کلوردی پس کنديک معصیت و قباحتن کوروب جرمه اعتراف قیلوردی
 و منافق و مرابی اولمقدن بری اولوردی چونکم ناسه ملاقات ایلدیکی وقتنده اول
 سیاه اولیدی و کندوبی عاصیار و سیاه و یلر مرتبه سنده یلوب زهد و صلاح
 دعوا سندن پرهیز قیلیدی نفاق و شقاوت صفتلرندن قورتلیدی لقا مصرع ثانی به
 مصروف اولدیغی اوزره معنی چونکم اول امرده و حال حیاتده سیاه اولیدی
 و کنديک جرم و قباحتن بیلیدی حضرت حقنه ملاقات اولدیغی وقتنده نفاق
 و شقادن دور اولیدی و منافق و شقیلر زمره سنه داخل اولوب انلره جهنمک
 در که اسفلته داخل اولمقدن نجات بولیدی * مثنوی * کیمای فضل را
 طالب بدی * عقل اویر زرق او غالب بدی) فضل الهی کیمای سنه طالب
 اولوردی انک عقلی انک زرق و ریاسنه غالب اولوردی یعنی اگر اول امرده

کنديک قلب اولدیغی بیلیدی و قباحتن و دنائتنه واقف اولیدی حق تعالینک
 فضلی کیمایسنه طالب اولوردی انک عقلی انک مکرو و دغاسنه غایب اولوردی و اول
 زرق وریا و مکرو دغا صفتلرینک ازاله سنه کوشش قیلوردی و اطف حقنه مظهر
 اولوب عاقبت بوضعتلرندن نجات بولوردی دیمک اولور * مثنوی * چون
 شکسته دل شدی از حال خویش * جبارا شکستگان دیدی پیش) چونکم اول
 قلب سیاه و کبی اولان کسه کنديک حالتندن شکسته دل اولیدی و قباحتن بیلدیکنندن
 کنديسنی منکسر قیلیدی شکسته لصرایچی بی اوکنده کورردی یعنی جبارا مکسور
 اولان فضل حق حضورنده کوریدی جبارا شکستگان دیمک صفتلر صاریچی و ناقصلری
 بتون ایلدیجی دیمکدر * مثنوی * عاقبت رادید و او اشکسته شد * از شکسته
 بند در دم بسته شد) مرابی و مدعی عاقبتی کوریدی و او اشکسته اولدی فوری
 شکسته بند دن بسته اولدی یعنی اول مدعی که عاقبت و آخرتن کورردی
 و خاتم سنده نه اوله جفته نظر ایر کوریدی هماندم صندی مدعی و مرابینک
 اشکسته اولمسی و قباحتن بیلمسی عاقبت کورمسندن حاصل اولور و بواجلندن
 شکسته بند اولان خدایک فضلندن محروم قالور اگر اول قلب اولان مزور
 عاقبت کوریدی منکسر القلب اولوردی هماندم فی الحال خدای جبارا مکسورندن
 بسته اولوردی و درستک و راستک مرتبه سن بولوردی دیمک اولور * مثنوی *
 فضل مسهارا سوی اکسیر راند * آن زراندود از کرم محروم ماند *
 ای زراندوده مکن دعوی بین * که نمائند مشربیت اعمی چنین) فضل الهی
 باقرری اکسیر جانبته سوردی لکن اول زراندوده یعنی بالدز او مزور اولان باقر
 کرم الهی بدن محروم قالدی مسدن مراد بونده قباحتن و دنائتن یلوب جرمه
 معترف اولان عاصیدر و زراندوده دن مراد شول قلبی معصیته قاسی اولان
 اهل ریادر که صورت ظاهره سنی لباس صلیله ملبس و لسانی کلمات مشایخه
 مزین قیلوب (النتهم احلی من السكر و قلوبهم قلوب الذیاب) حدیث
 شریقتک مفهومه مظهر اولمشاردن و صورتلرین صلاحه بزه دکلر یچون
 قلب زراندوده کبی اولمشاردن پس بونلر حقنده بیورلر حق تعالینک فضل
 و کرمی مس کبی اولان عاصیلری کیمای جانبته سوق ایلیدی مراد نظرری
 اکسیر تأثیر اولان مزیزل و پیرلر که تربیه و ارشادی طالبک مس کبی
 حقیر و دنی اولان وجودنی تبدیل ایلوب کاله ایر کورلر پس فضل الهی
 بونلری نظرری کیمای اولان اولیا جانبته سوق ایلر اما اول صورتی صالح و باطنی
 طالح اولان اهل ریا و اصحاب زرق و دغا عجب و غرورلری واسطه سبله محل مرحمت
 و کرم اولمقدن بعید اولوب لاف و دعوائله مشتری صیدنه کیدرلر پس بونلره خطاب
 ایدوب بیورلر ای صورتی قلابلو و باطنی فاسد کسه دعوی ایلر کور که سنک

مشتري و طالبك بويله اعني قائلز كر كدر كه كندی باطنكي اصلاح ايلوب خالص
 قلیقه سعی ایلله سن تاك سكا مشتري اولنرك ديدلری کشاده اولدقده سنك سوء
 حالتي كورميدلر زير انلرك ديدلر باطني همیشه بويله كور و ناپينا قائلز ﴿ مثنوی ﴾
 نور محشر چشم شان پينا كند * چشم بندی ترار سوا كند (نور محشر انلرك
 چشمين پينا ايدرسنك كوز باغلقاغكي ای بر حيله رسواي ايلر يعني شمدی كه
 بو عالم طبعه مكر و حيله ايله سكا مشتري اولان طائفه نك كوزلر ين باغلاش سن وانلردخي
 سني ر شخص نيكوي ظن ايلوب سكا تابع اولشلر و صورت حالكي كورمكدن غافل
 قائلشلر چونكم آفتاب حقيقت طلوع ايليه و محشر كوني ظهوره كله نور محشر
 انار ين بصر بصيرت لر ين کشاده ايلر (و يوم تبلى السرائر) فحوا سنجه سرار
 و ضمائر ك كلبسي پيدا اولور اول حينده سنك كوز باغلقاغكي رسواي ايلر پس
 اول يوم حزينه سنك حالك قتي بدتر اولور العياذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ بنكر
 انهارا كه اخر ديدلر اند * حسرت جانها ورشك ديدلر اند * بنكر انهارا كه
 حال ديدلر اند * سر فاسد زاصل سر بيريدلر اند) انلری كور كه آخری كور مشلردر
 جان و ديلار ك حسرتي و ديدلر ك رشك و آرزو لر بدر يعني اول طائفه عليه ي
 وزمره سنيه ي مشاهده ايله كه انلر بودنياده عاقبت بين اولديلر و مكر و حيله دن
 بكوب خاوصله آخرت جانيه توجهه قیلديلر بونلر جانلرك حسرتي و كوزلرك
 رشكيدر كه مؤمنلرك جان و دلی انلری كورمكه حسرت بير وانلرك مرتبه سنيه
 ارمكه رشك ايلر اول كسه لری هم كور كه انلر نقد حال كور مشلردر بونلر اصل
 سرن كسلش سر فاسد لدر و خيبت درونلردر اصل سره مضاف اولوب
 سر سنيك فحيله اواسه دخی جازدر بو تقدیر اوزره معنی بونلر اصلدن سر بيريدلر
 يعني باشلری مقطوع فاسد لدر ديمك اولور و سر بير بده دن مراد روحاينلری
 طرفنك قطع اولمندن و از لدن بونلر بی سر و فاسد سر اولمندن عبارت اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ پیش حالی بين كه در جهلست و شك * صبح صادق صبح كاذب
 هر دو يك (شول نقد حال كور يچينك او كنده كه اوجهلده و شكده در صبح
 صادق صبح كاذب ايكبسی بيله بر در يعني اول حاضر كورن و صورت ظاهره
 قيدنده قيلان جاهل و نادانلر كاذبي صبح صادقدن تمیز قیلزل و بارمخاني موافقندن
 و موافقندن و صالحی فاسقندن فارق اولزلر ﴿ مثنوی ﴾ صبح كاذب
 صد هزاران كاروان * داد برباد هلاكت ای جوان (صبح كاذب نيجه بيك
 كارواني باد هلاكنه و یردی ای جوان يعني نيجه كاروان صبح كاذبي صبح صادق
 ظن ايدوب اول واسطه ايله قالقوب بوله كيدوب نيجه مدت ظلمده قالقوب هلاك
 اولدقلری كي بو صبح كاذب كي اولان مزورله دخی هر قننی طایفه كه اویه

عاقبت سر بيريدلر و هلاك اولق مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ نيست نقدي كش غلط
 انداز نيست * وای آن جان كش محك و كاز نيست) هیچ بر نقد بو قدر كه او غلط
 انداز دكلدر وای اول جاك حاله كه انك محك و مقراضی بو قدر يعني جهاندلر
 هیچ بر نقد بو قدر كه او طالب اولنلری غلطه راغبی اويله يعني البته هر نقد
 و حاضر اولان كسه لك وجودی طالبلری بر حال واسطه سيله غلطه برافقندن
 خالی دكلدر بعض نقد خالص و صافی واردر كه حسود و منكر اولنلر انك حقتده
 قلبدر ديمكه غلطه راغور و بعض نقد پر غش و قلب زراند و واردر كه او ين
 خالص و صافيم ديو دعوی ايمكه غلطه راغور پس لازم كلدیكه طالبك محك
 و مقراضی اوله وای اول جانه كه انك محك معرفتی و مقراض فرق و تمیزی اويله
 اول نقد كوردیكي شبي معرفت محكنه اورميه و عقل و تمیز مقراضيله انی قطع
 قلیقه محكمن مراد انبيا عليهم السلام و اولیای عظامك احوالي و اوصافنی و اسرارنی
 و سیرت و طریقتلری بيلمكدر و مقراضدن مراد عقل و تمیزدر كه انكه سالك حق
 باطلدن و عالی جاهلدن و بیداری غافلدن فرق ایلوب قطع ايلر

﴿ زجر مدعی از دعوی و امر كردن اورا بمتابعت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بومسلم گفت من خود اچدم * دين اچد رابفن برهم زتم (
 ابو مسلم ابتدی بن خود اچدم حضرت اچدك دینی فن و صنعته بری برينه اورورم
 ابو مسلم كذاب شول كسه در كه حضرت نيك او اخرنه قریب ظهور ايلوب
 حضرت پیغمبر عليه السلامه من مسئله رسول الله الی محمد رسول الله ديو مكتوب
 كوندر مشدر و بعد وفات النبي صلى الله تعالى عليه وسلم نبوت دعوا سن قشدر
 و قاتل حزه رضی الله عنه اولان وحشی انی قتل قشدر و بونك حكایه سی
 و مكتوبنك صورتی جلد اولده او الله قریب داستان بخود حكایه سنك اوستنده
 (بومسلم را لقب اچد كند) بيتك شرحنده مرور ايلشدر ائمه طلب اولنه
 بونده بومسلمدن مراد اهل زور و اصحاب را اولان كذابلردر ﴿ مثنوی ﴾
 بومسلم رابكوم كن بطر * هل تاول لعنت اخر نكر) بومسلمه سن دی كبری
 آزايله بطر كبره دیرل سن اولی قوا آخرده اولان لعنته نظر ايله يعني ای مدعی
 و كذاب سن اولده اولان ریاستی و عجب و انانیتی كورمه بلكه بوعجب و غرورك
 و مكر و حيله و زورك عاقبتنده اولان لعنته و عقوبته نظر ايله كه خلق زور بر ايله
 كندی به صید ایلین مدعیلرك مقامی دار جهنم اولور ﴿ مثنوی ﴾ این
 قلاوژی مكن از حرص جمع * پس روی كن تارود در پیش شمع) جمع احبابه
 حرصكدن اویری بو قلاوژی ايله پس رولك ايله نا او ككده شمع كیده شمعدن

مراد بونده اهل دل و مرشد کاملدر مادامکه بر شمع الهی اولان مرشد بر مرئی بی
او کنه آئینه و کندوی اکاتبه قلبه زرق و مکدرن خلاص اوله من و مقصوده
بول بوله من و حضرت حقن بهره و نصیب اله من ﴿ مثنوی ﴾ شمع مقصد
را عابد همچو ماه • کین طرف دانست و با خود دامگاه • کر بخواهی و رنخواهی
با چراغ * دیده کرد نقش باز و نقش زاغ (شمع مقصدی ماه کبی کوستر که
بوتر فده دانه میدر با خود دامگاه میدر اگر استرسن و اگر استرسن چراغله بازک
نقشی و زاغک نقشی کوراش اولور یعنی شمع الهی اولان مرشد حقیقی مقصدی
سالک و طالبه کوستر و عیان ایلر که اول طرفده دائمی وارد با خود دانه می
واردر اکایسان ایدوب سوبلر و الحاصل خواه و ناخواه مادامکه سن چراغله
اوله سن ساکا زاغ و بازک صورت حالی نمایان اولور ابونک و کنونک صفت
و خصالی ساکاظهوره کاور ﴿ مثنوی ﴾ ورنه این زافان دغل افروختند •
بانک بازان سپید آموختند (بوخسه بوزاغ حبله بازلر مکرو دغل شعله لندر مشلدر
باز سپیدلر بانک و صداسنی او کور نمیشلدر یعنی معناده زاغله کبی اولان
اهل ریا و سمه حبله و دغل چراغنی شعله لند بروب خلقه بر شمع الهی بز دبو دعوی
ایشلدر و باز سپید کبی بلند پرواز اولان صاحب سعادتلر کلمات و اداسنی یا کابلرندن
و بانلرک لسانلرندن او کرونوب خلقه انلر کبی سوز سوبلشدر لکن باطنی زاع کبی
قبحدر اگر چه لسانلری ادای کلمات ایلکده فصیحدر ﴿ مثنوی ﴾ بانک
هدد کر یا موزدفتسا • راز هدهد کو و پیغام سبا (اگر بر فنی و جوان
هددک بانک و صداسنی او کرسه هدهدک راز و اسرار و شهر سبانک خبر و پیغامی
فتی هدهد که حضرت سلیمان علیه السلام پکی ایدی و سبا مملکتندن بلقیسک
خبرنی کتوروب حضرت سلیمان علیه السلامه سوبلدی و انک اسرارنی و رازنی
اکانقل ایلدی فی المثل بر جوان هدهد کبی اولسه و اکاصبت و صداده تقلید اینسه
هددک رازنی بیلک فندهدر و سبا شهرندن خبر و یرمک اکانجه ممکندر مجرد
تقلید ایله انک مرتبه سی مقلده حاصل اولر کذلک بر کسه بیک الهی اولان طریقت
هددک بیک صبت و صداسنی و بانک و اداسنی تعلم ایلسه و انلر تقلید اینکله
انلر کبی خلقه سوز سوبلسه انلرک رازنی بیلک اکانجه مبسر اولور و حقیقت مملکتی که
سبا اقلیمی کبیدر اندن نه وجهله خبر و یرمکه قادر اولور مجرد تقلید ایله بونلرک
برسی بیلنر و محققلرک رازی انلر صور تا تشبه اینکله ادراک بیلنر ﴿ مثنوی ﴾
بانک بر رسته ز پر بنه بدان • تاج شاهانرا تاج هدهدان (بر رسته نک بانک
و صداسنی بر رسته دن بیل کذلک شاهلرک تاجنی هدهدک تاجندن بیل یعنی عارضی
و عاریتی اولان صدایی جبلی و ذاتی اولان صدادن کیرو بیل و تقلیده اولان ادایی

تحقیقه اولان ادادن فرق و تمیز قبل و پادشاهان طریقت اعلان سلاطینک تاج
و کوبلر بن هدهدان کنسیده خاک و ملوث مقساک تاج و کسوه لادن فرق ایله
بونده هدهد لادن مراد شول احوالی خبیث و مقسام و مرتبه لری ملوث و نجس
و صورت ظاهر لری منقش و مزین اولان اهل ریا و سمه در که صورتلر بن جامه
زهد و لباس طاعتله متقوش قلوب و باشلر بنه بیک طریقت اولان مشایخک تاج
و کلاه من قوبوب برهم مملکت سبانک خبرنی و یرن و رازنی بیلن هدهد سلیمانی بز
دیو دعوی ایلکدن خالی اولر لکن کندی یوله بن یریدوب و قو قودوب
مرتبه لری ملوث ایلد کار بن بیلر پس کر کدر که طالب و سالک بویکی طایفه نک
کیدلری کلاه و تاجی فرق ایلد که بوملوك معنوی اولان سلطانلرک کیدبکی
اول حیوانلرک کیدبکی کبی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ حرف در و یشان و نکته
عارفان • بسته اندان بی حیایان بر زبان (درویشلرک حرف و کلماتنی و عارفلرک
الفاظ و نکاتنی بوی حیار و ادبسر زبانی اوزره با غلشلدر یعنی بویاطنا
ادبسر و حیا سر اولان اهل زرق و اهل ریا کندی لسانلری اوزره کلمات فقرایی
و رموز و اشارات عرفانی با غلشلدر وانی صید عوام ایچون دام تزویر ایلشدر
نیجه ساده دل طالبلری کندیلر اعتقاد ایند بروب ضلالت و اباحت و یا خود عجب
و غرور و اتانسته و یا خود بونلر امشالی خبیث خصلته مبتلا ایلشدر طالبه تمیز
زیاده لازمدر که بونلرک حقیقت حالی بیه و اندنضکره انلر اقتدایله ﴿ مثنوی ﴾
هر هلاک امت پیشین که بود • زانکه چندل را کان بردند عود (زیرا دو کلی
امت سالفه نک هلاکی که واقع اولدی اول سیدن ایدیکه چندل عود صاندیلر
یعنی باطلی حقندن فرق ایلیموب شیطانی و نفسک تزویری اطمین و خوش
بوی عد ایلدیلر چندل دن مراد شیطانک و نفسک تزویریدر پس ام
سالفه نک هلاک کنه سبب نفس و شیطانک و انلرک احزانلرک حبله
و تزویری عود کبی لطیف رایحه لوظن ایلدیلر فرق و تمیزه قادر اولد قلمر ایچون
حافظت هلاک اوادیلر ﴿ مثنوی ﴾ بودشان تمیز کان مظهر کند • لیک حرص
واز کور و کر کند (انلرک عقل و تمیزی و ارایدیکه انی اظهار و مظهر ایلد
لیکن حرص و آزارسانی کور و کرایلر مظهر افعال بایندن اسم مفعول صیفه سی
اوزره در بونده بمعنی اظهار مصدر معنایی و یرانه دخی جائزدر و ینه اسم
مفعول معنایی و یرانه دخی جائزدر اسم مفعول معنایی و یرلورسه معنی بونلرک
تمیزی و ارایدیکه انی اظهار اولنمش ایلدیه و اظهار معنایی و یرلورسه تقدیر
معنی بوطائفه مهلکه نک عقل و تمیزی و ارایدیکه انی وقتنده اظهار ایلدیه ولیکن
حرص و طمع آدمی اعمی و اصم ایلر کافال علیه السلام ایاکم و الطمع فان الطمع

یعنی و بصم * مثنوی * کوری کوران زرجت دور نیست * کوری
 حرصست کان معذور نیست (کورک کورلکی رجت الهیدن بعید دکلدر
 حرصک کورلکیدر که اوعندالله معذور دکلدر یعنی برکسه نک ظاهراً کوزی
 کوراولسه اورجت حقیدن دور اولز اما حرص وطمعک کوری اولان کسه
 معذور اولز ورجت بولز یعنی اکثرهلاک اولان طائفه نک عقل و تمیز لری واریادی
 لیکن شهواته و مقنضیات طبیعت حرص و آز لری اولدیفیچون بونلرک چشم بجائی
 وسمع باطنی کور و کراولوب رجت الهیدن دور اولدیلر ز برا حرص وطمع کوری
 اوللر معذور و معذور دکلدر * مثنوی * چار میخ شه زرجت دور نیست *
 چار میخ حاسدی مغفور نیست (پادشاهک چار میخی رجتدن بعید دکلدر اما
 حاسدک چار میخی مغفور دکلدر چار میخ سیاست و شکنجه به دیرل بونده رنج
 و بلا مراد اولور و تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که پادشاه حقیقتک بر بنده سینه
 دنیاده و یردیکی محنت و سیاست رجتدن و مغفرتدن ابراق دکلدر اما حاسدک
 رنجی و حسودک شکنجه سی مغفور و مرحوم دکلدر کما قبل الحسد داه لایرحم
 صاحب * مثنوی * ماهی آخر نکو بنکر بشست * بدکلو بی چشم آخر
 پشت بست (ای ماهی آخر شست و دامه ایونظر ابله ز برا بدکلوک سنک آخر بین
 چشمکی باغلسدی بدکلو پراهن بو غاز او دیمکدر بوراده حرص و کدا چشم
 و بوغازینه صبری اولین شکم پروردن صبارتدر و تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که
 ای دریای عالمه ماهی کی سیر قبلان کسه آخر صیادلرک دام مکر نه و شست
 فریفته ایونظر ابله هر کسک لقمه سینه و طعامنه حرص اولوب انلرک شیرین کلامنه
 الدامه پراهن بوغاز لولاق واکل و شربه حرص اولفاق سنک آخر بین اولان
 چشمکی بغلر و سنی حقیقت حالی کور مکدن منع ایلر * مثنوی * باد و دیده
 اول و آخر بین * هین میباش اعور چو ابلیس لعین (ایکی کوز ابله اول و آخری
 کور آگاه اول ابلیس لعین کی اعور اوله یعنی ظاهر و باطن کوز ابله هر شبتک
 اولنی و آخرنی بر خوش کور ابلیس کی زینهار یک چشم و اعور اوله که ظاهری
 کوروب سر باطندن بی خبر اولدی لاجرم ملعون و مغفون قالدی * مثنوی *
 عور آن باشد که حال دید و بس * چون بهایم بی خبر از پیش و پس (اعور
 اول کسه در که انجیق حالی و حاضری کوردی بهایم کی پیش و پسدن بی خبر در
 اول و آخرنی بر کارک فکر ایلدیکندن عاقبت پر ضرر در * مثنوی * چون
 دو چشم کاودر جرم تلف * همچو یک چشمست کش نبود شرف (چونکم کاوک
 ایکی کوزی تلفک جرمنده بر کوز کبیدر که انک شرفی بوقدر یعنی بقرک ایکی
 کوزی برکسه چیقارسه انک تلفیک جرمه سنده فقها دیمشدر بر کوز کبیدر که

اول بقرک شرفی اولدی ز برا شرف و عزت نور عقل و بصیرتله در حیوانه
 ایسه بصیرت و نور کرامت بوقدر * مثنوی * نصف قیمت ارزدن دو چشم او
 * که دو چشم راست مسند چشم تو (اول کارک اول ایکی کوزی نصف
 قیمت دکر ز برا انک ایکی کوزینه مسند سنک کوزکدر یعنی اگر برکسه بر کاوک
 ایکی کوزنی چیقارسه انک اول ایکی کوزی کاوک قیمتی نه تقدیر اولنورسه انک
 نصی دبت و یر یلور مثلاً اول کاوک قیمتی سکر یوز آخه تقویم اولسه انک ایکی
 کوزنک دبتی درت یوز آخه اولوب و بر کوزنک دبتی انک قیمتک ربی اولور
 بعض نسخه ده نصف قیمت یرنه ربع قیمت واقع اولمدر اکر ربع قیمت
 ارزدن آن یک چشم او یازلش ولکن ناسخ مسنده واقف اولوب ربع قیمت ارزدن
 ان دو چشم او یازمش دینورسه ربع قیمت ارزدن نسخه سنی دخی جائز اولور والا
 فروع کابلرینه مخالف کلور ز برا فروع کابلرینه مسطور اولان اولدر که بر دابه نک
 بر کوزی فوت اولسه قضی فی عین الدابة ربع القیمه قولنک مضبوطی اوزره ربع
 قیمت و یرملکه حکم اولور بقرک کوزی دخی بونک کبیدر و مصرع ثانی کاوک
 ایکی کوزنک نصف قیمت دبدیکنه علت اولور تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که
 اول ایکی کوزی فوت اولدیفی حینده قیمتک نصی دکر ز برا انک ایکی کوزینه
 بر مطلوبه وصول و قنده سنک کوزلرک مسنددر اول کاره مقصود جائنه بنفسه
 مهتدی اوله من مکر که انک کوزلری سنک کوزلرکه استناد ایملک واسطه سیله
 مهتدی اوله چونکم انک ذاتنده عقل و تمیز اولدی وانک کوزلری ظواهر
 و محسوساتدن غیر بی کورمدی و ماه و المقصوده ناظر اولدی و بول بولدی پس
 شرعا انک شرفیتی ساقط اولوب دخی و کتر قالدی وانک ایکی کوزی انسانک
 بر کوزی حکمنده اولدی ز برا انسان بنفسه مقصوده مهتدی او اور و ماه و المراده
 وصول بولور بواجلیدن انک کوزلری حیوانانک کوزنندن قیمته زیاده اولور
 و الارویت حسیله انسانک کوزننک حیوان کوزنندن زیاده اولسی بوقدر
 * مثنوی * ورکنی یک چشم آدم زاده * نصف قیمت لازمست از جاده *
 واکر بر آدم زاده نک بر کوزنی چیقارسه سن اولوبولدن اکانصف قیمت لازمدر
 جاده شاهراهه دیرل بونده شرع شریف مراد اولور مثلاً برکسه برکسه نک
 بنده سنک بر کوزن چیقارسه اکر اول بنده نک قیمتی الی یک آخه تقدیر اولنورسه
 اوچ یک آخه انک کوزنندن اوتری ضمان لازم کلور بومعنی انسانک حیواندن
 افضل و اشرف اولسنه دلالت ایلر پس انسانک عضوینک و چشمینک حیوانی
 عضویندن و چشمیندن افضل و اشرف اولدیفی بنده علت بیوروب دیرل
 * مثنوی * زانکه چشم آدمی تنها بخود * بی دو چشم بارکاری می کند

زیرا که آدمینک بر کوزی بالکر کندیسسه یارک ایکی کوزیسن بر کار ایله یعنی
اگر آدمینک بر کوزی چپسه بر کوزی قالسه بر یار و معینک ایکی کوزینه محتاج
اولز بلکه بر آخر یارک ایکی کوزی اولسدین اول بر کوز ایله مصلحت کورر و کار
و عمل ایله دیمک اولور بومعنی دو چشم یاره مضاف اولدینی اعتبارله در مضاف
اعتبار اولمیبوب معنی بویله اولسه دخی جائزدر زیر آدمینک چشمی بالکر کندیه
بری برینه یارومعین اولان ایکی چشمه تمام برایش کورر یعنی انسانک بر کوزی
تلف اولسه اول بر آخر کوزک اکامعاونتی اولقسرینه کار و عمل ایله اما حیوان
بویله دکلدر ایکی کوزی برنده اولسه ده مقصود جانبته مهتدی اولدی بر انسانک
کوزینه محتاجدر و بر کوزی فوت اولسه ده بنه انک کوزینه محتاجدر پس ایکی
کوزی برنده اولدینی تقدیر اوزره بیله بنه بر کوزلو حکمنده اولور که اول انجیق
ظاهری کورمک و باطن و معنادن کور و غافل اولقدر نه کم بومعنا به اشارت ابدوب
بیوردر **منوی** چشم خر چون اولش بی آخرست کرد و چشم هست
حکمن اعورست اما کاور و خرک چشمی چونکه انک اولی آخر و مافتنسدر اگر انک
ایکی کوزی و ارا بسده او اعور و یک چشم حکمنده در هر شیک ظاهری کورر
باطنندن غافل اولور و اولان کورر آخرندن کورر اولور پس شول کسه لکه صورتین
اوله ل و معنادن غافل قالدر و هر شیک اولان کورر و آخره واقف و عارف
اولقدن محروم اوله ل انلر کاور و خر مزله سنده یک چشمدر بلکه انسان صورتنده
شیطان اعوردر انسانک فضیلتی آخر بین اولغله و هر شیک سرنی و معناسنی
کورمکله در بوخسه مجرد حاضر مالی کورمکله و محسوسانه نظر ایر کورمکله
سائر حیواندن انک نه فرقی اولور پس کر کدر که انسانیت مرتبه سن استین کسه
صورتین اولقدن کدر قبیل و سیرت و معنایه ناظر اوله و عاقبت و آخرین کوره
تا انسانیت مرتبه سن بوله **منوی** این سخن پایان ندارد آن خفیف
می نویسد رقصه بر طمع رغیف (و الحاصل بوسوز پایان طومز اول خفیف
العقل اولان احق که ذکر می مقدمه و ایلشدی رغیف طمع می اوزره پادشاه
رقعه یازر و نفقه سنک منقطع اولسدن استعمال ایچون مکتوبلر بحر ایر ایدوب پادشاه
جانبته اتی و سبله دوزر نه کم بو بیانندن معلومک اولور

بقیه قصه نبشتن ان غلام رقصه بطلب اجری

منوی رفت پیش از نامه پیش مطبخی * کای بخیل از مطبخ
شاه سخن (اول غلام پادشاه نامه یاز مقدن اول مطبخنک قتنه کندی
بویله دیو کسه ای شاه سخننک مطبخندن بخیل اولان کسه مطبخندن
مراد مطبخ امینی و یا شیمی باشد **منوی** دور از ووز همت او کین قدر
از جری ام ایدش اندر نظر (اول شاهندن وانک همتندن دور و بعد در که

بو قدر بنم نفقه و جریمندن انک نظر بنه کله یعنی بنم بو قدر نفقه می جوق کوره
وانک قطعیه عقید اوله **منوی** گفت بهر مصلحت فرموده است * فی
برای بخیل و فی تنکی دست (چونکم مطبخی اول غلامندن بوسوزی اشندی
اکا جواب و یروب ایستدی پادشاه بونی مصلحنندن اوزری بیورمشدن بخیلندن
و تنکدستلکندن اوزری دکلدر یعنی پادشاه بو نفقه نک قطع اولغسنی بیورمسی بخیلانکندن
و احتیاجندن و دون همتلکندن اوزری دکلدر بلکه حکمه و مصلحه درسین بورایه
نظر ایله دیدی **منوی** گفت دهلیز یست والله این سخن * پیش شه
خاکست خودزر کهن (چونکم غلام مطبخندن بو کلامی اشندی اکا جواب و یروب
ایستدی والله بوسوز دهلیزه منسوبدر زیر پادشاهک قتنه زر کهن هم خاکدر
پس اوله اولیحق بوسنک کلامک درونه وصول بولقدن خارجدر دیدی دهلیز
ایکی قاپونک اور تاغنه دیرلر دهلیزی دیمک درون خانه به واصل دکلدر دیمکندن
کناتدر و درون خانه دن مراد پادشاهک ساکن اولدینی مقامه واصل دکلدر
دیمک اولسه ده جائزدر و کندیک خانه قلبندن خارج اولق مراد ایلسه ده
جائزدر **منوی** مطبخی صد کونه حجت بر فراشت * او همه رد کرداز
حرصی که داشت (مطبخی بوزدرلو حجت قالدردی او جله سنی رد ایلدی شول
بر حرصدنکه طوئردی **منوی** چون جری کم آمدش در وقت چاشت *
زدبسی تشنیع اوسودی نداشت (چونکم جری و نفقه چاشت وقتنده اکا ناقص
کادی اول غلام جوق طعن و تشنیع اوردی لکن رفانده طوئدی **منوی**
گفت قاصد میکنید اینها شما * گفت فی که بنده فرمانیم ما (اول غلام
مطبخی به وانک توابعنه دیدی بونی سر بکا قصده ایدرسز مطبخی اکا ایستدی
بز بنده فرمان دنگلی بز یعنی امر قوی بز بوهم و جهدر مطبخی ایستدی بوق بویله دکلدر که
بز بنده فرمانز هراشی پادشاهک امر به ایلرز و بر دیککی بیر و بر زورمه دیدیککی
یعدن منع قیلورز **منوی** این مکبر از فرع این از اصل گیر * برکان کم زن که از
بازوست تیر (بواصری فرعدن طوئمه اصلدن طوت کانه طعن اورمه زیرانر بازو دندر
یعنی بز که فرع مزله سنده و آت مشابه سنده خدمتکارلرز زم الیزده قبض و بسط و منع
و عطا یوقد بومعنی و امسای اصلدن طوت که مانع و معطلی اولدر مثلاً کانه
طعن اورمه کسه اندن کلان تیر رامینک یاز وسندندر سن ایسک تیراندازی
کور میوب کان مشابه سنده اولان زید و بکره تشنیع اوررسن دیدیلر بوندن مراد شول
جاهل و نادان اولور که قیچن بودنیاده انک وظایف جسمانیه سندن بر نفقه بهره
منقطع اولسه اکا سبب ظاهر اولان کیم ایسه طعن و تشنیع اکا اورر و حقیقتنده
مانع و معطلی الله ایدو کندن غافل اولور پس مطبخی لسانندن بو مرتبه لده اولان

کمه لره ارشاد و نه ایم اولور که اگر سنک - حظ و نه اشکه بر کمسه بحسب الظاهر مانع اولسه انی سن اندن بیه بلکه اصلندن بیل که مانع و معطلی وضار و نافع فی الحقیقه خدادار بنده نیه قادر در که سندن برشی منع ایلیه * مثنوی *
 مارمیت اذرمیت ابتلاست * برنی کم نه کنه کان از خداست (مارمیت اذرمیت آیت کریمه سنک مفهومی ابتلا در نبی اوزره کنه قومه اول رمی حقیقتنده خدادندر بوآیت کریمه سوره انفالده در تفسیری جلد اولده اعتراض مریدان برخاوت وزیر سرخنده مرور ایلیدی یعنی حق تعالی حضرت نبی حقیقه بیوردی یا محمد شمول زمانده که کفار جانینه سن ترابی رمی ایلدک انی سن رمی ایلدک ولکن الله تعالی رمی ایلیدی پس صورتا حضرت نبینک رمی ایلیسی خاقی استخاند که اکثر غافل و نادان رمی ترابی و انهر زامی اندن بیه و انلر که مافلر در حقیقه ناظر اوله اگر حقیقه نظر فیلور سنک حضرت نبی اوزره کنه اسناد ایله اول ترابی رمی ایدوب کافرلی منهزم قیاسدی دیمه زیور رمی تراب قیلق و کافرلی منهزم و مغلوب ایلدک خدادندر چونکم حقیقه فاعل خدا اوله بر فعلی نیچون مجرد آندن بیلور سن واکا اسناد ایلیوب فاعل حقیقیدن غافل اوور سن بوسوزلر اگر چه مطبخی طرفندن اول احق اولان غلامه در لکن حضرت مولانا هر آت واسبابه ناظر اولوب فاعل حقیقیدن غافل اولان کمسه لره بواسلوب اوزره ارشاد بیورلر * مثنوی * آب از سر تیره امت ای خیره خشم * پیشتر بکریکی بکشی چشم) صوباشندن بولانقدر ای خیره خشم ضرب مثلدر که صوباشندن بولار دیرلر وانی بر شینک اصلندن متغیر اولسی خصوصندن کنایه ایدرلر خیره خشم عبث بیر خشم ایدیمی دیمکدر ایلورک و زیاده رک نظر ایله بر یچک کوزک آج یعنی ای بیهوده بیر غضب ایدیمی نادان هرشی اصلندن بوزیلور سن انی فرعدن بیه ایلور نظر ایله و بصر بصیرتک کشاده قیل تا حقیقت حالی کوره سن و بوکارک فاعله نظر ابر کوره سن پس اول غلامک نه کار ایشلدیکی قصه ایلیکه رجوع ایدوب بیورلر * مثنوی * شد زخشم و غم درون بقمه * سوی شه بنوشت خشمین رفته) چونکم اول احق غلام مطبخینک کلامندن متصح و متسللی اولدی خشم و غمندن بر مکانک ایچنه کندی شاه طرفته برخشمنک رفته بحر برایتدی * مثنوی * اندران رفته شای شاه گفت * جوهر جود سخای شاه سفت) اول رفته ده اول شاهک شناسنی دیدی شاهک جود و سخاسنی کوهرنی دلدی و اطف و کر منه متعاق کلمات ایلیوب دیدی * مثنوی * کای ز بحر و ابر افزون کف تو * در قضای حاجت حاجات جو) که ای بحر سخا و معدن اطف و وفاسنک دست مبارکک بحر دن

و ابردن تار و ایشار ایلیکه افزوندر حاجتار طلب ایدیمیچینک حاجتی قضا ایلیکه * مثنوی * زانکه ابر ایچنه دهد کریان دهد * کف تو خندان پیای خوان نهاد) زیرا سحاب اول نسته بیکه زمینه و برر کریان و برر محسنلرک شرطی خود احسان طلاق و وجهیله خندان و بر مکدر اما سنک کف در سنک محتاج لره متصل خندان خوان و نعمت قور * مثنوی * ظاهر رفته اگر چه مدح بود * بوی خشم از مدح اثرهای نمود) اول رفته نک ظاهری اگر چه مدح و ثنا ایلیدی لکن خشم رایحه سی اول مدح و ثنادن اثرلر کوستردی یعنی غلام اول رفته بی اگر چه حد و ثنا ایله ابتدا ایلیشدی و بادشاهک بعض اوصاف حیده سنه متعلق سوز سوبلیشدی ولکن بعض خشم آمیز کلام و کلمات ایلیش ایدیکه اول خشمک رایحه سی انک مدحندن اثرلر کوستردی و کلام نکنه آمیزی درونک خشم و فضیله دلیل اولوردی پس بنه بوقصه دن حصه نه ایدیکنک بیاتنه شروع ایدوب بیورلر * مثنوی * زان همه کار تویی نورست وزشت * که تودوری دور از نور سرشت) کذلک ای احق و نادان سنک دخی کارک اول سیدن بی نور و زشتدر ز برانور جلییدن سن دور سن دور سن یعنی فطرت اسلامیه و طبیعت ایمانیه نورندن زیاده دور و بعید سن بواجلندن دوکلی کارک فیح و بی رونقندر * مثنوی * رونق کار خسان کاسد شود * همچو میوه تازه زو فاسد شود) خسارک و فاسد کارک رونق عاقبه الامر کاسد اولور تازه میوه کبی زود و فوری فاسد اولور زو بونده زود دن مخفندر * مثنوی * رونق دنیا برارد زو کساد * زانکه هست از عالم کون و فساد) دنیانک رونق علی الفور کساد کتورر اندن اوزی که عالم کون و فساد دندر یعنی دنیا که چار اضداد دن ونفی و اثباتدن موجود اولش بر عالم اولد یعنی چون انک رونقک دخی دوام و ثباتی اولیوب علی الفور کاسد اولور زیرا که عالم کون و فساد دندر بر حال اوزره برقرار طور مق ممکن دکندر کذلک اهل دنیا دخی بعینه بو حکمه در انلرک رونق و لطافتی علی الفور کاسد اولور و کار و کردار لری دخی چوق کچیبوب فاسد اوور * مثنوی * خوش نکرد دانه مدیمی سینهها * چونکه در مداح باشند کینهها) برمدیچدن سینهلر خوش اولز چونکم مداحده کینه ل اوله مدیح فعل و زننده در بونده فعل یعنی مفعولدر یا وحدت ایچوندر و تقدیر معنی هیچ برمدی و خندن سینه ل خوش اولز و صفا بولز چونکم مداحک وجودنده کینه ل اوله و قلبنده مدوحه کین طوته لکن بحسب الظاهر لسانله انی مدح ایلیه چونکم مداحک مدیحی و ثناتی خلوصله اولیوب بلکه غرض نفسانیه ایله اولسه انک مدح و ثناتنده رونق اولز مدوحک قلی اندن حظ

ولدت المزلجره باطنی کین و کراهتله طولان واسانی اوزره جسد و ثنا اولان
 اهل ریا دخی بونک کیدر پس بونک کبی جسد و ثنا مقبول خدا اولیوب مر دود
 اولسی مقرر در نه کم ارشاد ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ ای دل از کین
 و کراهت پاک شو ﴿ وانکھان الحمد خوان چالاک شو ﴾ ای دل کین و کراهتدن
 پاک اول و اندنصره الحمد اوقو چالاک اول مادامکه درونک کین و کراهتله طوله
 اسانک ایله جسد قطنک و بحسب الظاهر خدمت و طاعتنه چست و چالاک اولنک
 نه فائده سی واردر یعنی مدوح و محمود اولان خدای تعالیدن کلان شیره درونکده
 کین و کراهت اوله و انک لفاستندن قلبکده نفرت اوله اسانله اکا جسد ایلمک
 ریا و سمعه دن عبارت اولور اولاحامد و شاکر اولان کسه کر کدر که قلبی محمود
 جانبته اولان کین و کراهتدن پاک ایلمه و اکا عظیم محبت و مودت قیله و اندن
 هر نه کاورسه صفای قلبه راضی اوله اندنصره اسانله الحمد اوقسه و خدمته چاپک
 و چالاک اولسه جائز اولور و الاقاب ایچره محمود جانبته کین و کراهت اولسه و لسان
 اوزره جسد و ثنا اولوب خدمت قیلسه نه فائده قیلور ﴿ مشوی ﴾ بر زبان
 الحمد و اکراه درون ﴿ از زبان تلیس باشد یا فسون ﴾ زبان اوزره الحمد و اکراه
 درون زبان جهتندن تلیس اولور یا خود افسون اولور و اکراه درونسه اولان
 و اومع معناسنه اولقی و حالیه دخی اولقی جائزدر تقدیر کلام زبان اوزره اکراه
 درون ایله بیله الحمد لله اولقی یا خود معنی درونک اکراهدن اولدینی حالده زبان
 اوزره الحمد لله اولقی بو گونه جسد زبان طرفندن تلیس اولور و یا خود خالق فریب
 ایچون افسون اولور که منافق و مر ایلمک جدی بوقیلنددر اما خالص و مختص
 اولنلرک درونی حق جانبته اولان کیندن و اندن کلنی کر به عید ایلمکدن پاک
 اولمشدر پس انلرک جدی لسانلری طرفندن دکادر و خلقه کوسترش دخی مراد
 ایلمر بلکله انلر درون دلدن بلا کراهه حضرت حقندن هر نه کاورسه راضی
 او اولور و بجان و دل اکا محبت قیلورل مقبول اولان جسد و ثنا بودر ﴿ مشوی ﴾
 وانکھان گفته خدا که نکر ﴿ من بظاھر من بیاطن ناظرم ﴾ و اندنصره
 خدای تعالی دیمش اوله که بن ظاھرہ نظر ایتمز بن باطنه نظر ایلمر یعنی
 علی الخصوص خدای تعالی بویله دیمش اوله که بن صورت ظاھرہ به باقرم
 بن باطنه و قلوبه ناظرم مادامکه قلب پاک و درست اولمه مقاله و ظاھر اعماله اعتبار
 بوقدر نه کم حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بیوررل ﴿ ان الله لا ينظر
 الى صورکم ولا الى اعمالکم بل ينظر الى قلوبکم و نياتکم ﴾ الحاصل خلوص قلب
 و صفای درونله اولمین اعمال مقبول اولمیجسه فائده قالدیکه اکراه درونله اولان
 عملده و تسبیح و تحمیدده برخیت اوله و انک صاحبته اندن برنفع و فائده کاه

یعنی بو گونه کسه به سوبلدیکی جسد و ثنا دن اصلا برنفع و فائده بوقدر نه کم
 بوقصه دن معلومک اولور

﴿ حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر مدوح میکرد و بوی اندوه و غم ﴾
 ﴿ اندرون او و خلافت دلق ظاهر او میخود که آن شکرها لافست و دروغ ﴾

بوسرخ شریف اول مداحک حکایه سیدر که کندیکن عرض و ناموسنک صیانتی
 جهتندن مدوحنک شکر ن ایلمدی و حال بو که اول مداحک درونک غصه
 و غمک رایحه سی یعنی ارفم و غصه سی و انک دلق ظاهرینک خلافت و کهنه لکی
 کوستریدی که اول شکر و مدح لراف و دروغدر ﴿ مشوی ﴾ ان یکی
 بادلق آمد از عراق ﴿ باز پرسیدند یاران از فراق ﴾ اول برکسه کهنه دلق ایله
 عرافدن کندی شهر نه کلدی انک یارانی کیرو فراقدن صور دیلر یعنی دیار
 غربته چسکیدکی فراقدن و هجران دن و اشیاقدن انک حالنی صور دیلر
 ﴿ مشوی ﴾ گفت آری بد فراق الاسفر ﴿ بود بر من بس مبارک مرده ور ﴾
 اول کسه یارانه دیدی نعم فراق و هجر و ارایدی الاسفر بکا زیاده مبارک
 مرده او اولدی پس زیاده مبارک و مرده او اولد بقیه علت قوروب در
 ﴿ مشوی ﴾ که خلیفه دادده خلعت مرا ﴿ که فریش باد صد مدح و ثنا ﴾
 زیرا بکا خلیفه اون خلعت و یردی که خلیفه به بوز جسد و ثنا قرین اولسون
 ﴿ مشوی ﴾ شکرها و مدحها یرمی شمرد ﴿ تاکه شکر از حد و اندازه ببرد ﴾
 اول کسه تحصیل ناموس ایچون خلیفه به نیجه شکر ل و جسد و ثنا ر حد ایلمدی
 تاجد و شکری حد و اندازه دن ایلمدی یعنی خلیفه نک مدحن ایتمکده کندی به
 ناموس و وقار حاصل اولقی ایچون جسد دن خارج مدح و ثنا ایلمدی ﴿ مشوی ﴾
 پس بگفتندش که احوال نژند ﴿ بدروغ تو کواهی میدهند ﴾ پس انک
 بود دعوا سن استماع ایلمن کسهلر اکا دیدیلر که سنک نژند اولان احوالک یعنی
 نمکین و پزمرده اولان صورت احوالک کذبکه طانقلی و پرر ﴿ مشوی ﴾
 تن برهنه سر برهنه سوخته ﴿ شکر رادز دیده یا آموخته ﴾ تن برهنه سر برهنه
 یا نمشسن مکر سن شکری او غور لاشسن یا غیر بدن او کرشم سن شکر نعمت
 مقابله سنده اولور سنده خود خلیفه نک نعمتندن و انک اون خلعت و یردی دیدیکک
 خلعتدن بر نشان و اثر بوقد ﴿ مشوی ﴾ کونشان شکر جدمیر تو ﴿ بر سر
 و بر پای برتوفیر تو ﴾ قنی سنک میر و پادشاهکک شکر و جسد نک نشانی سنک
 بی توفیر اولان سر و پایک اوزره اول شکرک نشانی شاکرک وجودنده اولان
 نعمندر سنک بی توفیر اولان سر و پایک اوزره اول نعمتندن خود بر اثر و علامت

یوقدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کر زبانت مدح آن شهی تند * هفت اندامت
شکایت میکند (اگرچه سنک لسان وزبانک اول شاهک مدحتی طوقور
یعنی انک مدح و ثنائی ایلریدی اندامک شکایت ایلر یعنی اگرچه لسانک انک
شکر و ثنائی سو یلرسنک بدنی عضوک اندن لسان حاله شکایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾
در سخای آن شه و سلطان جود * مر ترا کشتی و شلوار ی نبود (اول شاه
کرم و سلطان جودک سخاستده سنک بر کفشک و بر شلوارک اولدی پس قتی انک
انعام و سخاستک اثری دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت من ایثار کردم آنچه داد *
میرقصیری نکرد از افتقاد (چونکم اول کسه اصحاب فراستدن بوا عراضی
استماع ایلدی کندی خجالتدن خلاص ایتک ایچون انلره بو گونه جواب و یروب
دیدی اول نسته بی شاه و یردی بنانی بذل و ایثار ایلدم یوخسه شاه افتقاد و التفاتدن
هر گز اهماال و رتقصیر ایلدی افتقاد بوقاتی معاسته در ﴿ مثنوی ﴾ بستدم
جمله عطاها از امیر * بخش کردم برینم و بر فقیر (جمله عطایای اول امیر
المؤمنین الدنیم و فقیر بخش ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ مال دادم بستدم عمر
دراز * در جزایر اراکه بودم پاک باز (مال و یردم مقابله سنده و جزا سنده عمر دراز
الدنیم ز اراکه پاک باز ایدم یعنی (الصدقة ترد البلاء و تزيد العمر) حدیثک
مقتضاسی اوزره پادشاهک بکا ایلدیکی سخای فقر و ابتامه صدقه و یردم
عمرک زیاده لکندن اوتری صدقه و یردم ز اراکه طریقت مجرد (ندن ایدم پاک
باز بین اهل طریق شول اهل تجریده دیرلر که هر نه الته کلورسه فی سبیل الله اتی
بذل ایلر * ﴿ مثنوی ﴾ پس بگفتدش مبارک مال رفت * چیست اندر
باطنت این دود و نعت (پس اهل فراست اولان باران اکا دیدیلر ای مبارک مال
کندی باطنکده بودخان و حرارت ندر مصرع اولده بووجه هم جائزدر پس
اکا دیدیلر مال مبارک چونکم کندی سنک باطنکده اولان آتشک دخانی ندر
بعض نسخده دود تفته مضایف واقع اولشدر دود نقتدن مراد اول کسه نک
فقر آتشدن ظهور ایلن آه و اینیدر کان اگرچه بود عوایی قیلر و بذل و ایثار لافن
اورردی لکن احیانافقر دن و تنک دستلکدن آه قیلوردی پس اهل فراست انک بو آه
و اینشدن دروننده اولان فقر و احتیاج آتشنه استدلال قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
صد کراحت در درون تو چوخار * بی بودانده نشان ایثار (سنک درونکده
خارکی یوز کراحت و خلیجان وارد اندوه و غم قن ایثار و مسرتک نشانی
اولور بوخار حده اولان آه و اینک و انتقاضک باطنکده اولان اندوه و غم دلالت
ایلر پس درونکده یوز کراحت وار ایکن و انت آتاری برونکده نمایان ایکن بو آثار غم
نیجه شاد بلکه دلالت قیلور و دروننده احتیاجی اولان کسه نیجه پاکبازان طریقت

اولور دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کونشان عشق و ایثار و رضا * کردر مست آنچه
کفتی ماضی (پادشاه اولان عشقک نشانی و انتک یولنده ایلدیکنک ایثارک
نشانی و سنک رضاکنک نشانی قتی نسته بی که ماضی دن دیدک اگر درستدر یعنی
یکمیش زمانده اولان احوالکدن دیدیکک اگر درست ایسه قتی ایثار و رضاتک
و عشق و محبتک آثار و علامتی ز برامجرد بی دلیل مقاله و دعوا به اعتبار یوقدر
دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خود گرفتم مال کم شده میل کو * سیل اگر یکدشت جای
سیل کو (خود طوطم مال کندی شاهه میل قتی مثلاً سیل اگر یکدیسه سبک
جای و محلی قتی مظهر نعمت اولان کسه نک منعم جانبده و انتک خدمت و طاعتنه
البته میلی او اورسنک خود اول جانبده و انتک خدمتنه میل و رغبتک یوقدر دهوادن
غیری و ثابیا البته بر کسه مقدما بر نعمته واصل اولسه و اول نعمت اندن زائل
اولسه انک علامتی اول کسه نک اوزرنده ظاهر اولور و اهل فراست اول کسه نک
مقدما بر نعم کسه ایدیکنی فراستله اثرندن استدلال قیلور یا خود که بر نعمتی
بر کسه کند و حسن اختیار به فقر و ابتامه بذل ایلش اوله انک علایم و آتاری قتی
واضح و روشن اولور اولو بویه کسه کسه لیس اولز و خلقه عرض احتیاج
قیلز و فقر و قلندن متقبض اولوب شاک اولز بر کسه ده که بو صفتلر موجوده اوله
اولنده اولان نعمتی حسن اختیار به نیجه بذل و ایثار ایلر پس بو گونه نثار
و ایثار سوزلر بنه عند اهل فراست لاف و کزاف دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم تو
کر بد سیاه و جانفزا * کرغاندا و جانفزا زرق چرا (اگر سنک چشمک سیاه و جانفزا
اولدیه اگر اول چشمک جانفزا قالدیهسه ازرق نیچوندن یعنی ای مدعی لافرن
سنک حالک شول بر کسه به بکرز که نیجه خوب روی سیاه چشم محبو بلری کوروب
انلره کندی مقدما اولان احوالکدن خبر و یروب دیر که اگرچه حالانم چشم
ور خسارم بی اطافتدر لکن بر زمان بندخی جان زیاده ایدیکنی سیاه کوزلی بر محبوب
ایدم اما شمدی و لطافت و جانفزالی قالدی دیر پس اهل فراست انک کوزنه
باقوب کوز کوزلو کوررلر و اکادیرلر که اگر اول جانفزالی قالدیهسه کوزک کوزک اولسی
نیچوندن سن خود بر سیاه چشم محبوب ایدم دیود عوا ایلدک چشم خود سیاهلقدن
ازرقلغه مبدل اولقی احتمال یوقدر اگرچه لطافت و جانفزالی کتسه عجب دکلدن
پس ای مدعی بندخی نعمت و ثروتدن لاف اوررسن و اتی حسن اختیار به بذل و ایثار
قیلدم دیرسن فرض ایدلم که سخا و عطا واسطه سیله اول مال سندن ضایع اولمش
یا بوعینکک کوم کوزک قباحتی و عدم لطافتی ندر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کونشان
پاکبازی ای ترش * بوی لاف کزهمی آید خوش (عشق بازاق و پاکبازلی
نشانی قتی ای ترش روی کلامکدن لاف کز را بجه سی کلور ایسم اول سکوت قبل

یعنی ای عبوس الوجه اولان کذاب سنده پاکبازان نشانی قنده در که پاکبازان هزار ذوق درون وطلاقت وجهله الله اولنی بذل ایلکدر سنک خود یوزک نرس و باطنک براندوه وغم پس نیجه پاکباز اولور سن سنک سوزکدن اگری لاف وکذب وکراف رایحه سی مشام عقلی درست اولنره قتی ظاهر کلور سنک مثاک شول کسه به بکر که صبر مساق به و پاک دهن و پاک دماغ اولان کسه درک میانه کلوب دیه که بن سنک و معتبر خدال ییدم اول کسه نك نفسیه صبر مسامک رایحه سی خود انلرک دماغنه اورر و انلرک کذبینی در حال فهم قیلور پس انک دعواسی بیل که نی مفید اولور ﴿ مشوی ﴾ صد نشان باشد درون ایشارا *
 صد علامت هست نیکو کاررا (درون دلد ایشارک یوز نشانی اولور ابوکار ایچون یوز علامت اولور یاخود معنی نیکو کار اولان کسه ایچون یوز علامت اولور یعنی ابوکارک و ابوعل ایشلین نیکو کر دارک نیجه یوز اثر و علامتی وارد ایشار و سخنانک درون دلد نیجه آثاری او اور سنک درونکده خود بو اثرک برسی یوقدر پس احوال درونک مقالکی مکذب اولور و حالک نظر قیلان مقالک انفات ایتوب مرتبه ک نه ایدیکنی ییلور ﴿ مشوی ﴾ مال در ایشار کر کرد تلف * در درون صد زندگی آید خلف (مال اگر بذل و ایشارده تلف اوله درونده نیجه زندک خلف کلور یعنی ای مدعی و کذاب مال فی سبیل الله سخا و انفقده و ایشار قیلنقده اگر تلف اولسه انک عوضی و خلقی درون دلد نیجه حیات قلبیه کلور و باذل اولان کسه نك وجهنده و هر عضو نه اول حیات قلبیه نك آثاری نمایان اولور ﴿ مشوی ﴾ در زمین حق زراعت کردنی * تخمهای پاک وانکه دخلنی (زمین حقده زراعت ایلکک پاک تخمیری و اندنصره دخل و حاصلی اولمق بو خود محالدر یعنی فی سبیل الله پاک اولان مالک تخمیری ایلکک و بذل ایتکک و اندنصره انک محصولی اولمق خود قابل دکلدر بلکه بردانه به ادنی مرتبه اوز عوض و اوسط مرتبه ید یوز عوض کلک مقرر در نته کم بو آیت کریمه بومعنا به شهادت ایلر (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم) اگر سن دیر سککه فی سبیل الله بذول اولان مالک نتایجی آخرتده ظهوره کلور و بو آیت کریمه اکادالات قیلور پس بر کسه مالی بذل ایلسه بودنیاده اگاه حاصل اولور که ایشار و سخنانک آثار و دلایلی وارد که باذلک وجودنده اول ظهوره کلور دینه محفل در مجلسلردر که فی سبیل الله اولان هر طاعتک و هر سخنانک و عطیه نك ایکی نوع ثوابی وارد برینه ثواب آجله دیرلر که اول آخرتده کله جک و باذل اولان کسه به حاصل اوله حق ثوابدر و برینه دخی ثواب عاجله دیرلر که اول

بودنیاده اولان ثوابدر بر کسه برجه بی فی سبیل الله بذل ایلله انک ثواب عاجله سی مانسه برکات کلدیکندن ما عدا دروننه البته حیات قلبیه و اذواق روحیه دن حاصل اولمق و خلف کلک مقرر و محققدر محالدر که خلاقی اوله الله اعلم مکر که تخم ناباک و فاسد اوله و بازر و باذلک نیتی حاصل اولسه ﴿ مشوی ﴾ کر نرو بد خوشه از روضات هو * پس چه واسع باشد ارض الله بکو (اگر روضات هودن خوشه بتیمه پس ارض الله نیجه واسع اولور سوبله یعنی ای الله بولنده اموال پاک تخمینی بذل ایلین کسه وانک جزا و عوضی بتیز و عاجله و آجله سخنی اولان کسه به ظهور ایتیز زعم ایلین نادان اگر هو بت الهیه روضه لرندن خوشه بنسه یعنی قلب و عقل و روح عالم آخرتده جنت بر فتوح که هو بت الهیدنک روضه لری کیدر بونلرده ایشار و سخنا اولان شلرک جزا و ثوابی و خلف بی حسابی ظهور ایتسه پس اللهک ارضی نیجه واسع اولور سوبله اللهک ارض واسع سندن مراد ارض حقیقتدر که یوزمین اکانتبت برجه خردل کیدر هر کسه که بر طاعت تخمین اکه در حال اول ارض حقیقتده انک اضعا فی مضاعف ربع و محصولی حاصل اولور و اندن دل و جان غدا اوله جق قدر بعض اذواق روحانی و ارزاق نورانی کلور و دل و جان اندن نشو و نما بو لور و حفظ ولذت لور بوبله اولسیدی اول ارضه ارض الله واسع دینک برنده اولمزدی ﴿ مشوی ﴾
 چونکه این ارض فسابی ربع نیست * چون بود ارض الله آن مستو سعیت چونکه بوارض فنا و زمین دنیا بی حاصل دکلدر ارض الله نیجه بی ربع اوله حال بو که مستو سدر مستوسع مبالغه ایله و سعتلش دینک اولور یعنی بو فنا اولان زمین محصولسر دکلدر چونکم بر بازر بوزمینسه تخم اکه عادت الهی بونک اوزره جاریه در که برجه سنه نیجه حبه عوض بولور و بوزمین فناده بوقدر خاصیت اولور که هر کسک عقلی بونی بولور پس شول ارض الله باقی نیچون بی حاصل او اور که اول مبالغه ایله بوسع بر در محالدر که ارض الله واسع حاصل سر اوله لابد بونده اکیلان انده بتر نهایت مافی الباب باذل اولان کسه بونک نتایج و محصولاتنی یوم آخرتده مشاهده ایدر ﴿ مشوی ﴾ این زمین را ربع او خود بی حدست * دانه را کترین خود هفتصدست (بوزمینک ربع و حاصلی خود بیحد در بر دانه کسکک حاصلی خود ید یوز در یعنی بر کسه بوزمین دنیا به تخم اکه انک محصولی خود بیحد در بردانه نك اوسط مرتبه حاصلی اگر آفادن مصون او اورسه ید یوز در و اعلا مرتبه سی حد و حساب صغیر که حق تعالی دبلدیکی قوله اضعا فی مضاعف بی حساب

ویرد نته کم یو آیت کریمه یو معنایه شهادت ایلر قال الله تبارک وتعالی (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبیه اثبت سبع سنابل فی کل سنبله مائده حبه) چونکم زمین دینانک محصولی ییجد اولیجی وهر دانه سنه ادنی مرتبه هفتصد عوض کلچیک ارض الله واسعه اولان آخرتی دخی یوکا کوره قیاس ایلر هر نه که فی سبیل الله اتفاق ایلر سن انک بر حبه سنه ادنی مرتبه بدیوز عوض یوای مقرر اولور ﴿ مشوی ﴾ جد کفتی کونشان حامدون ﴿ فی برونه هست اثری اندرون ﴾ جد و شکر دیدک حامدک نشانی فنی نه سنک ظاهر کده واردر اثر نه باطنکده شول لافزن اولان شاعر خلیفه حقسنده جد ایلوب انک درون و بیرونده اصلا جد و شکرک علامت و نشانی اولدیغی کی ای حضرت حقه لسانله جد و ثنا اباین کنه حامدک سنک وجود کده نشانی فنی اول جدک اثر و نشاندن نه سنک ظاهر کده و نه باطنکده اثر واردر حامدک نشانی اول اولدر که معتمدن هر نه کاورسه اتی عین نعمت بیلر زیر جد کاه اولور رضا معناسنده استعمال اولور نته کم جدت فلانا دیرل نعمته رضیت بقضیته و قسمته فلا اعتراض علی فعله ولا عرض عن حکمه دیمکدر وقد قال تعالی فی الحدیث القدسی (من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من ارضی وسمائی و یطلب ربا سوئی) و حامدک بر نشانی دخی اولدر که محمود اولان منعمک افعال حسنه سی اوزره ثناقله و انک هر فعلی افعال حسنه بیلر یوتقدیر اوزره محققلر بویله دیمشدر که (الثناء علی الله فی کل مافعل ل امانت او احی افقر او اغنی ابلی او ابسلی ابهیج او اشجی فان جمیع مایفعله فضل او عدل و حکمه عاقبتیه حیده) هر شول حامد که کندی محمدی اولان منعمه شکر قیلر و انک جمیع افعاله راضی اوله و اندن کلنه جد و ثنا ایلر انک مقابله سنده حق تعالی اکا شکر قیلور و اندن راضی اولور و کمال لطفندن اول بنده سنه ثنا قیلور کا قبل (بیت) ثنا کوتا ثنایابی شکر کوتا عطا یابی * رضاده تارضایابی و راجو تا و رایابی * تفسیر کبیره امام فخر رازی دیر که عن النبی علیه السلام (اذا انعم الله علی عبده نعمه فیکول العبد الحمد لله فیکول الله تعالی انظروا الی عبیدی اعطیتهم مالا قدره له فاعطانی مالا قیمه له) معنای شریفی انعام معناده اولان اشیا نکه برنی بنده به و بر مک و عطا قیلقدیر مثلا آج ایکن اتی طور مق و تشنه ایکن ریان قیاق و حریان ایکن لباس کیدر مک کی اما الحمد لله دیمک جمیع جد الله تبارک و تعالی به مخصوصدر دیمک اولور نته کم پس جمیع ملائکه نک و انبیاء علیهم السلام و اولیای عظامک و علما و صلحانک و الخاصل افراد ناسک جمیع سنک جد نه شامل اولور و دخی ابد الا باده دک هر نه قدر شی حق

تعالی خلق ایلر سه انلرک دخی جدی حازی اولور زیرا الف لام استغراق ایچوندن پس حق تعالی نکه غبد اوزره نعمتی دنیاده متاهیده در وجد ایسه یو ذکر اولن ان تقدیر اوزره غیر متاهیدر و لهذا قال تعالی فی هذا الحدیث (اعطیتهم نعمه لا قدره له بها فاعطانی من الشکر مالا قیمه له) یو جله حامد اولنلرک علامت لیریدر و یونلردن ماعدا ظاهر و باطنده نیجه علایم و آثاری دخی واردر که اول نحر بر و تعبیره صغیر ﴿ مشوی ﴾ جد عارف مر خدا را راستست * که کواه جد اوشد پا و دست) خدای تعالی حضرت لیرینه عارفک جدی راستدر زیرا انک جد و شکر یتک شاهی با و دستیدر یو هم وجد در زیرا اول عارفک جدینه با و دستی کواه اولدی یعنی عارف باللهک خدای تعالی به جد ایلسی صحیح و صادقدر که انک جد و شکر نه اعضا و جوارحی شاهد در یعنی انک مظهر نعمت الهی اولدیغنه و غنای قلب یوادیغنه هر بر عضوی علی حده لسان حاله شهادت ایلر بلکه عارف و یتنا اولنلر لسان فصیحله انک حامد و شاکر اولدیغنک رازنی سوبلر نته کم قیامتده هر کک اعضاسی ایلدیکی اعمالی بالسان حاله یا خودمه قالله سوبلر اصحاب راز اولنلر یو دنیاده دخی اعضا و جوارحندن اول نطق و شهاداتی سمع جاله استماع ایلدر ﴿ مشوی ﴾ ازجه تاریک جسمش بر کشد * و زتک زتدار دنیا اش خرید) جد اول عارف جسمی تاریک و مظهر چاهندن و فارو چکدی و جد اول عارف دنیا زندانک قمرندن صانون الدی یعنی دنیانک قید و بندندن خلاص و آزاد ایلدی یعنی عارفک جدی حق تعالیدن نه کاورسه اکا راضی اولتی و اتی نعمت ییلوب مقابله سنده منعمه شکر قیلقدیر بوحالت ایسه بر قوت جاذبه کیدر اتی جسمنک تاریک اولان چاهندن عالم بالابه و مرتبه اعلا به چکر و دنیا زندانک اسفل السافلین اولان مرتبه سنندن خلاص ایدب آزاد ایلر و نیجه کرم الهیه و نعم روحانیه به اتی ایصال ایلر هر بار که اول جد و شکر فی زیاده ایلر (لان شکرکم لازیدنکم) خواستی اوزره حق تعالی انک ظاهرا و باطنا نعمتلرنی زیاده ایلر ﴿ مشوی ﴾ اطلس تقوی و نور موتلف * آیت جدست اورا بر کتف) تقوینک اطلسی و نور موتلف انک کتفی اوزره جدک ایتیدر یعنی پر هیز کا ایا جامه سی و معاصیدن بلکه ماسوی الله ن کندوی صیات ایانک پیرایه سبکه مراد اطلس تقوادن یو در دخی طاعتله و استغنا و قناعتله الف ایدیجی نور که نور موتلف یور ملرندن مراد شریفلری یو در شو ذکر اولنسان خصلتین شریفین اول عارفک منکی اوزره جد و شکر نه علامت و نشاندن کتف ترکیجه یغرنی دیدکلریدر یونده اوموز مراد اولور اگر سؤال اولنورسه که اطلس تقوادن زهد و صلاح لباسی مراد اولورسه عارفک دوشی اوزره آیت جد

اولی ظاهر در نور موتلفك دوش اوزره آیت حد اولی نیجه قابلدر الجواب
تقلب قاعده سی اوزره نور موتانی دخی لباس تقوا کی محسوس منزله سته تنزیل
ایدوب آیت حد اولفنده انك دوشی اوزره اهل نظر اولنه ایکنی بیله واضح
و آشکار در دیک ایله مار ایله مکندر که اطلس تقوادر دخی مراد علایم تقوی
اوله و نور موتافدن مراد حقه الفت وانسیت ایدیکچی نور دیک اوله و مضاف
تقدیر اوانوب اثر نور موتاف دیک اوله بوتقدیر اوزره معنی علامت تقوی و اثر
نور موتاف اول عارفك کتفی اوزره انك جدوشکرینك نشاندیر اهل نظر اولنه
دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ وار هیله ازجهان جاریه • ساکن کلزار عین
جاریه (فانی و عاریتی جهانندن قورتلشدر کلزار عین جاریه نك ساکنی اولشدر
یعنی عارف اول کسه در که بوعاریتی اولان فانی جهانندن خلاص اوامش و عالم
کون و فساد قیدندن نجات بواشدر کلزار دل و جانك و انده جاریه اولان بنایع
حکم و انهار علوم و عرفانك ساکنی اولشدر و الحاصل حد ایق و حقایقه وصول
بولشدر و انده روان اولان اسرار معارف چشمه لریك کنارنده اقامت قیلشدر
دیک اولور (فی جنة عالیة لا تسمع فیها الاغیة فیها دین جاریه) آیت کریمه سی
بونلرك واصل اولدقلری مرتبه فی بیان قیلور ﴿ مشوی ﴾ رسر بر سر عالی
همنش • محاسن و جای و مقام و رتبش • مقصد صدقی که صدیقان درو •
جمله سر سبزند و شاد و تازه رو (عالی اولان سرک سریری اوزره در انك
همتلك مجلسی و جای و مقام و رتبی بووجه سر عالی به مضاف اولدیکچی تقدیر
اوزره در سر عالی به مضاف اولوب عالی همت وصف ترکیبی اولوب معنی بویه
اولسه دخی وجه در سر سریری اوزره در اول عارفك عالی همتلك مجلسی
و جای و مقام و رتبی بیت ثانی بیت اولك مصرع اولنده اولان سر بر سریری تفسیر
و بیاندیر یعنی اول سر بر معنوی واریکه روحانی شول بر مقصد صدقدر که صدیقار
انده جمله سی سر سبز و شاد و تازه رولدر سر سبز باشی بشل دیکدر لکن
لطافت و طراوتدن کثایتدر نه کم بهارده اشجارك باشلری سبز اولفنده انلره
لطافت و رونق و یرر یعنی اول عارف و واصلك و عالم و کمالك همت عالیه سی
سر الهی سریری اوزره مجلس و جای و مقام و مرتبه اتخاذ اولشدر و کندیسی
عین همت اولوب همتلك واصل اولدیکچی مرتبه ده ساکن اولشدر اول سر بر
سردن و انك واصل اولدیکچی مرتبه دن مراد شول بر مقصد صدقدر که جمیع
صدیقار انده لطیفار و شاد و تازه رولدر که بونلرك بو مرتبه لریك جنت آجله ده
اولان شانی حق تعالی بو آیت کریمه ایله سوره قمر آخرنده بیان بیورر
قال الله تعالی (ان التقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملک مقدر)

یعنی تحقیقا متغیر جتلرد و نهرل کنارنده ساکنلر در مقعد صدقده مقدر اولان
پادشاهك قنده مقعد صدق تعبیری اول مقامده لغو و کذب اولدیفندن اوزری
و اکا صدق صاحبلی واصل اولدیفندن اوزریدر دیمشدر صاحب بحر الحقایق
دیر که مقعد صدقندن مراد مرتبه عنایت الهیه ده مقام و حدتدر که ماسوی
اللهندن برهیز قیلان مقر بلرك مرتبه سیدر ﴿ مشوی ﴾ بخدشان چون حد
کاشن از بهار • صد نشانی دارد و صد کیر و دار (انلرك جدی کلشنك
بهاردن اولان جدی کیدر یوز نشان و یوز کیر و دار طوتاز یعنی عارفلرك
جدی مجرد لسان قالد دکلدر بلکه کلزار بهاردن لطافت و طراوت کسب
ایلیوب و نشو و نما و حیات بولوب لسان خالله بهاره نیجه شکر و حد ایلسه
عارفلرك وجودی دخی اول کرم وجود صاحبك تجلیات لطیفه و جالیه سندن
حیات پذیر اولوب و کالیله لطافت و طراوت بولوب هر بر عضوری و جزوری
کلشنك بهاره ایدیکچی حد کی حضرت پرور دکاره هزار ذوق و سرور ایله حد
و شال ایدرلر و بونلرك حد و تناسی کلزار بهاردن نیجه کیر و دار یعنی علامت و آثار
طوتدیکچی کی علایم و آثار طوتر و حسن حالری حقیقله حامد اولدقلرینه شهادت
ایدر کیر و دار اگر قبض و بسط و حکومت معنائیه استعمال اولتور ولکن بونده
نشان و آثار معنائی و یریلور ﴿ مشوی ﴾ بر بهارش چشمه و نخل و گیاه •
ان گلستان و نکارستان کواه (انك بهاری اوزره چشمه و نخل و گیاه و اول گلستان
ودخی نکارستان کواهدر نکارستان نقشستان دیکدر و ماقبلکه عطف تفسیر
اولوب بهار زماننده اولان نقوش و الوان مراد اولور یعنی عارفك دروننده
اولان بهار معنوی اوزره بو ظاهرده اولان چشمه لرك و نخللرك و نباتلرك و دخی
گلستانك و دخی ازهاره محل نقوش اولان باغلرك لطافتی و تازه لکی شاهد در
نته کم بونلرك لطافتی بهارك وجودنه و بهارك بونلره لطافت بخش اولدیفنده
و حیات و یردیکنه لسان حالله شهادت ایدر کذلک عارفك روحانیتله لطیف
اولان و نورانیتله طراوت بولان هر بر عضوی و جزوی و نخل تازه و گیاه سبز
و گلستان و نکارستان نه کونه بهارك فیضنه و عطاسنه شهادت ایدرلر سه معنوی
اولان بهاره بونلر کی شهادت ایدرلر و لسان حالله شکر و شال قیلورلر
﴿ مشوی ﴾ شاهد شاهد هزاران هر طرف • در کواهی همچو کوه
در صدف (محبوبك شاهی هر طرفه هزاران و بی پایان صدقده اولان کوه
کی کواهلقد در شاهد اول کواه معنائیه در و شاهد ثانی محبوب معنائیه در
یعنی عارفك فی الحقیقه شاهد معنوی و محبوب روحانیدر هر طرفه انك حقیقه
شاهدك ایلمکه هزاران شاهد و برهان وارد صدقده اولان جوهرك جوهر بنه

هزاران شاهد اولدینی کی و بوجه دخی اولیدر که دینه اول محبوب معنوی
و معشوق ذاتینک شاهد و دلیلی هر طرفه انک حقیقه شهادت ایلک کده هزاران
وی پایندر صدف ایچره جوهر کندی وجودنه و جوهر یتنه شهادت ایلکده
اولدینی کی تنه کم هر صدقی که کوره سن انک ایچینده اولان جوهر کندی
وجودنه و جوهر یتنه لسان حاله شهادت ایدر کذلک صدق دخی دروننده
جوهر لسان حاله شهادت ایدر پس عارفک جسمی صدف کی و روحی
جوهر کیدر آنک روحی صدف تنده کندیکنک جوهر یتنه و محبوب ذاتی اولدینده
شهادت ایلکده در و الحاصل همان ازهار و اشجار و نباتات و اثمار بهارک
وجودنه شهادت قلبی عارفک بهار دروننه شاهد اولقی دکل بلکه نیجه یوزیک
یونک هر طرفه دلائل و شواهد صدف ایچره درک شهادت ایلدینی کی انک
محبوب یتنه و جوهر یتنه شهادت ایلکده در که جمع عالم عارف کلامک محبوب یتنه
دلات و شهادت ایلکده در لکن بوشهادتی بیلز مکر که یتنه عارف ربانی اوله
والسنة اشباه واقف اوله والله اعلم پس یتنه اول شاعر لافرنک حکایه سنی
تقریر و اهل فراستک اکا ایلدینی تقریر و توبیخک بیانه شروع ابدوب بیوردر
﴿ مثنوی ﴾ بوی سرید بیاید از دمت • از سرور و تابای لافی غمت
اما ای لافرن و کذاب سنک نفسکدن سرید رایحه سی کلور ای مرد لافی سنک
درونکده اولان غمک باشکدن و بوزکدن بلندار یعنی ای شاهد عطا سندن
و بخشندن لاف اورن مدعی سنک کلامکدن قلبک فاسد اولسنک و قبیح اولان
سرکک رایحه سی و اثری ظاهر اوور ای لافنه منسوب اولان کذاب سنک غم
درونک سر و رویکدن و کفت و کویکدن لافنه اوررسن بوسر درونکی کتم
ایلکه قادر دکلن زیر دماغ عقلی پاک اولنر مشام عقلاهی در حال ادراک
قبولر ﴿ مثنوی ﴾ بوشناسانید حاذق در مصاف • بویچلیدی های
وهو کم کن کزاف • مصافده حاذق و ماهر بوشناسلر واردر سن حلاوت
و صلابت عبت و کزاف های وهوی ایلله مصاف مصفک جعیدر یعنی ای مرد
لافی سن زعم ایلله که میدان مالده دماغ عقلی پاک صاحب فراستلر اولیه و سنک
خیب رایحه سی انلر ادراک قلبیه سنکه بومصافی جهانده حاذق و ماهر نیجه رایحه
فهم ایلدینی صاحب فراستلر واردر سن جرأت و جسارت سبیلله عبت یره های
وهو ایلله سنک های وهویک و دعوییه متعلق اولان کفت و کویک انلرک قولقنه
کیرمز و عوام کالهوامه حسن ظن و یردینی کی انلره دخی حسن ظن و یرمز
زیرا بونلر الله نوریه ناظر اولان صاحب فراستلر در و جواسیس القلوب اولان
اهل کبایستلر در رسول اکرم صلی الله علیه وسلم (ان الله عباده یعرفون الناس

﴿ بالتوسم ﴾ دیوانلرک فراستندن خوف و پرهیز ایلکه امر قیلشدر ﴿ مثنوی ﴾
توملاف از مشک کان بوی پیاز • از دم تومیکند مکشوف راز (سن مشکدن
لاف اورمه زیرا اول پیازک رایحه سی سنک دم و نفسکدن رازی مکشوف و عیان
ایلر یعنی سن صلاح و تقوادن لاف اورمه زیرا اول درونکک قبیح اولان رایحه سی
پیاز رایحه سی کی سنک دم نجاست توأمکدن رازی کشف ایلر ﴿ مثنوی ﴾
کاشکر خوردیم همی کوپی و بوی • میر نداز سیر که باوه مکوی (مثلاً کاشکر
یدم دیر سن حال بوکه بوی نفس سیردن اورر که باوه سوبله یعنی ای مدعی
و کذاب فی المثل سن کاشکر یدم دیر سن و دهانکدن چیقان رایحه صار مساقدن
دم اورر لسان حاله بویله دیوکه باوه سوبله و عبت یره دعوا ایلله زیرا دماغی
پاک اولنره سنک قباح و فضاخک ظاهر در پس بودعوی انلر قتنده نه بی
مفید اوور دیر ﴿ مثنوی ﴾ هست دل مانده خانه کلان • خانه
در انهان همسایگان) مثلاً درون دل بر اولو اوکیدر اول دل خانه سنک نهان
همسایه لری واردر یعنی قلب انسانی فی المثل بر اوسع خانه کیدر اول خانه قلبک
کیرلوهم جواری واردر که اکامصل اولشلر درون جانیسندن تقرب و مقارنت
قیلشدر ﴿ مثنوی ﴾ از شکاف روزن و دیوارها • مطلع کردند بر اسرارها
• از شکافیکه ندارد هیچ وهم • صاحب خانه ندارد هیچ سهم (اول نهانی
اولان همسایه لر روزنک شکافتدن و درو دیوارلر دن بوهم وجه در روزنک و دیوارلرک
شکافتدن اسرارلره واقف و مطلع اولور بر شکافتدن مطلع اولورلر که اتی
هیچ وهم و عقل طومر خانه صاحبی دخی اول شکاف روزنن هیچ سهم و نصیب
طومر دیواردن مراد بدن دیواری و روزنن مراد دل روزنه سیدر یعنی ای
اهل فراستک ادراکندن غافل و جاهل اولان مدعی اصحاب بصیرت کوکل
روزنننک دریچه سندن و بدن دیوارلر دن سرلره و درون دلده اولان فکرلره
مطلع اولورلر شول بر معنوی اولان شکافتنکه اصلاً وهم اتی توهم ایتمز فرضی
خانه دل صاحبی اولان دخی اول شکافتدن بهره و نصیب طومر ونه جانیسندن
ایدوکنی فهم و ادراک ایتمز بوشکاف درون دلله عقل یولندندر خانه دلله نظر فراستله
حاصل اوور ﴿ مثنوی ﴾ از نپی برخوان که دیو و قوم او • می برند از حال
انسی سروبو) سوره اعرافده اولان آیه اشارتدر (بابی آدم لا یفتنکم الشیطان)
ای آدم اوغلی لا یغتنکم الشیطان بان یتنکم دخول الجنة باغوانکم (کا اخرج
ابو بکم من الجنة) تنه کم امتحان و افتتان ایلدی والد یشکری جتدن اخراج
ایتمکله (یتزع عنهما لباسهما) حالدر اخرج لک قاعلندن و یاخود ابو بکمدن
یعنی تنه کم اخراج ایلدی ابلیس ابو یشکری انلردن لباسلرین تنع ایلدینی حالده

وابلیسه نزع استادی مجاز بدر (لبر بهما سو آنها) بونلره کوستر مکدن اوتری
 بونلره بره من لقلری (انه یریکم) تحقیقا او کورر سرنی (هو و قبیله) ضله
 ونصله ده جائزدر زیر انک اسمی ضمیردر اکا عطف اولور سه نصبه اولور
 و یا خود و او یعنی مع اوله قبیله دن مراد شیطانک جنودیدر واته تعلیلدر لایفتنکم
 فعلی یعنی صفیک سرنی امتحان اینسون شیطان زیر او سرنی کورر و جنودیده
 کورر پس دشمن پنهانیدن کال مرتبه حذر لازمدر (من حیث لازمه) شول
 حیثیت بدنگه سرنی انلری کوره من سرنی و رویتهم ایانا من حیث لازمه فی الجملة
 لایقضی امتناع رویتهم و مثلهم لنا (انا جعلنا الشیاطین) تحقیقا شیطانلری
 بزقلدیق (اولیاء للذین لا یؤمنون) احباء و دوستلر قیلدیق شول کسهلر ایچونکه
 وحدانیت حق و انبیایه و آخرته اقرار ایلدیلر معنی بیت حضرت قرأدن اوقو که
 شیطان و انک قوم و قبیله سی انسانک حالتدن سرو بو ایلرور یعنی بنی آدمک
 حال و سرنیدن رایحه آلورل و انلرک نیجه حاله و اسرارنه واقف اولور ﴿ مشوی ﴾
 زان رهیکه انس ازان آگاه نیست • زانکه زین محسوس وزین اشباه نیست (
 اول بر یولدنگه انس اول یولدن آگاه دکلدر زیرا که اول یول بو محسوسدن
 و بواسطه ایدن دکلدر یعنی حس بشریه ایله محسوس اولان و بونک امثال یوللردن
 دکل بلکه معقول و معنوی اولان یوللردندر که حس حیوانی و دیده جسمانی اتی
 درک و مشهوده قادر دکلدر ﴿ مشوی ﴾ در میان ناقدان زرقی متن • بر محک
 ای قلب دون لافی مزین (ناقد و بصیرلر اور تاسنده برزرق و ریاطوفه ای قلب
 و دون محک اوزره برلاف اورمه یعنی نقادان بازار طریقت و صرافان شهر حقیقت
 میابنده زرق و زویرله کنیدیکی خالص و صالح اظهار ایتمه بونلر محک احوال و میزان
 اعمال و خصال اولشلردر ای قلب حقیر بو محک معنوی اوللر قتنده لاف و کراف
 ایلله و بتدخی خالص و صافی ام دیوسویله زیر ابونلر احواله مطلعلردر ﴿ مشوی ﴾
 هر محک راره بود بر سر و قلب • که خدایش کرد امیر جز و وجلب (زیرا قلب
 فاسدک سرنه محک بولی اولور که خدای تعالی اتی جز و وجلبک امیری ایلدی
 جز و بونده قطع معنائه اولسه ده جائزدر تنه کم دریانک صوبی اردنه کتسه
 جز و وایلو کلوب آرتسه مدیرلر بونده جز و وجلب جر و مد معنائه اولمق
 اولیدر که منع وجلب ایلدکدن کنایت اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که
 تحقیقا محک معنوی اولان اهل تمیزک قلب و فاسد اولان کسهلرک درونته بولی
 اولور زیرا که خدای تعالی اتی قبض و بسطک و یا خود دفع و جذبک حاکمی
 ایلدی اول نسته که نقد و خالصدر اتی جذب و جلب ایلر و اول نسته که قلب
 و فاسددر اتی کنیدیکن قطع و منع ایلر دیمک اولور اکثر نسته ده بوییت بویه

واقع اولمشدر • هر محک راره بود بر نقد و قلب • که خدایش کرد امیر جسم
 و قلب • معنی نقد و قلب اوزره محک بولی واردر زیرا خدای تعالی اتی جسم و قلبه
 امیر و حاکم ایلدی ﴿ مشوی ﴾ چون شیاطین باغلیطیه های خویش •
 واقفند از سرمای خوب کیش (چونکم شیطانلر کندی غلیظلر کایله بیه بزم
 سرو حالزدن واقفلردر ای خوب مذهبلو بعضی نسته ده مصرع ثانی • واقفند از
 سرمای فکر و کیش • واقع اولشدر یعنی بزم سمرزدن و فکر بزمزدن و مذهبزدن
 واقفلردر یعنی بزم سمرزدن زمرة شیاطین که ماده لری اهب نار اولدینی اعتبارله
 انوار باری اولان ملائکه یه و ارواح بنی آدمه نسبت غلیظلردر مع غلطت هم و کثافت هم
 بزم سمر بزمه و فکر بزمه واقفلردر بونی دینی خوب اولان کسهلر بیلور ﴿ مشوی ﴾
 مسلکی دارند دزدیده درون • مازدزد بیه ای ایشان سرنکون (بوشیاطین
 دزدیده بزم دروغره بر مسلک طورلر زانلرک دزدلکلرندن سرنکونز یعنی بوشیاطین
 حد دانندن غلیظلر ایکن بیه بزم دروغره حائنه بر مخفی بول طورلر حتی زانلرک
 سارقلسدن زبون و مغلوبز ﴿ مشوی ﴾ دم بدم خط و زبانی میکنند •
 صاحب نقب و شکاف و روزند (دم بدم بونلر بر عظیم خط و زبان ایلرل زیرا
 نقب و شکاف و روزن صاحب لردر یعنی شیاطین بنی آدمک قلبی خزینه منه اولان
 روزنک و شکافک و دلاک دلاک صاحب لردر و لهذا هر دمه عظیم خط و وافر زبان
 ایلرل ﴿ مشوی ﴾ پس چرا جانم های روشن در جهان • بی خبر باشند
 از حال نهان (چونکم بو مقدمات معلومک اولدیه پس جهاتده روشن جانلر
 نیچون نهان و مخفی حالدن بی خبر اولورل بواطیف و روشن اولان ارواح بزم
 مخفی اولان احوالزدن بی خبر دکلدر بلکه سر دروغری بیلور و مافی الضمیر بزمه
 واقف و خبردار اولورل ﴿ مشوی ﴾ در سرایت کتر از دیوان شدند •
 روحها که خیمه برکردون زدند (سرایتده دیوردن ادنی و کتری اولدیلر اول
 روحلر که فلک اوزره خیمه اوردیلر یعنی شول روحلر که افلاک اوزره خیمه ل
 اوردیلر و مرتبه اعلایه اوردیلر عالم بالاده ساکن اولوب طور دیلر اتلر بی
 آدمک وجودنه سریان ایلکده دیوردن کتر اولدیلر بلکه ملاکدن بیه بر تراولدیلر
 پس بونلرک اسرار درونه مطلع اولسی اولو بیه ثابت اولور ﴿ مشوی ﴾
 دیو دزدانه سوی کردون رود • از شهاب محرق او طعون شود • سرنکون
 از چرخ زرافند چنان • که شقی در چنک از زخم شان (شیطان خر سرنکون
 کردون جائنه کیدر تا کم ملائکه دن اسرار سرقه ایلله لیکن اول دیو شهاب
 محرقدن طعون اولور اول شیطانلر شهاب محرقک صدمه سندن چرخدن باشی
 اشقی انجیل دوشر که شقی جنیک وقتده رماح زنجندن دوشر یعنی زمرة

شیاطین ملکردن استراقه سمع ایدوب کهنه به اتی القایلکدن اوتری فلکدر جانبته کیدرلر تا کم ملکردن مایبشده اولان اسرار غیبیه مطلع اولور واتی کاهنلره سویلیوب خاقی بونلر غائب یاور دیواضلال قبله ل حق سبحانه و ته لی بوفلکدری مرده شیاطیندن حفظ ایلشدر واک حفظنده موکل ملکردن قومشدر که هر بری اللرنده آتش یاره طاوتوب شیاطینک عروج و صعودنه منتظرلر در اگر رجائیدن مرده شیاطین استراقه سمع ایچون آسمانه عروج ایلشدر اول آتش یاره لاله انلری رجیم و طردایدرلر حتی اول محرق اولان شهابدن هر بری مطعون و محرق اولور کافال تعالی فی سورة الخبیر (وحفظناها من کل شیطان رجیم الامن استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب) چونکم مرده شیاطین ملکردن بعض سری علی الفور استراقه ایلوب نزوله متوجه اولشدر انلره شهاب ثاقب اتباع ایدرلر پس اول شهاب محرق بونلره طوقندقد چرخدن باشلری اشقی انجیلین دوشملر که کافرلر غاز بلرک کرزندن جنک وقتنده انلرندن اولیه دوشملر حاصل کلام بوارواح خبیثه پاک و طیب اولان فلکدرک و ملکردن مقارننه لایق کورلیوب جانب اعلادن اسفل جانبته بونلری مدحور اوغندولا طرد و ردایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ان زرشک روحهای دل پسند • از فلکشان سرنگون می افکند (اول مقبول و داپسند روحلرک رشکندن اوتری انلری فلکدن باشی آشفه برافورلر روحهای داپسنددن مراد انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک و اصفیانک و عرفانک ارواح طیبه سیدر یعنی اول ارواح خبیثه بی ملکردن فلکدرن آشفه سرنگون برافدقلری دلپسند اولان ارواح طیبه نک رشک و غیرتلزیدن اوتریدر که آسمان و افلاک انلرک ارواح پاکنه مقام اولمغه لایقندر خبیثات طیبات مرتبه سنه کلمکدن اوتری و ارواح طیبه نک ارواح خبیثه دن مایبشدری نمیز اولمقدن اوتری ارواح طیبه نک مقاملرینه ارواح خبیثه نک مقارن اولمسنی و تقرب قلسی روا کورمزلر چونکم ارواح خبیثه دن ارواح طیبه نک نیجه وجوهله برز و عالیتر اولسی ثابت اولدیه و ارواح خبیثه نک دخی بنی آدمک وجودنده سربان قلسی و انلرک اسرار دروننه مطلع اولسی تحقیق مرتبه سن بولدیه نیچون من حیث الذات والصفات بوسفل اولان ارواح خبیثه دن برز و عالیتر اولان ارواح طیبه و عقول انسانیه ضمیره مطلع اولیدر و درون عالنده سربان قلسیه بوسکلاملر اولیا و عرفانک مافی الضمیره و اسرار قلوبه اطلاعاتی بوقدر دین طائفه به الزام و تبکیست ایچون دینلشدر ﴿ مثنوی ﴾

تواکرشلی ولتک و کور و کر • این کان بر روحهای مه مبر • شرم دار و لاف کم زن جان مکن • که بنی جاسوس هست ان سوی تن (پس ای مرانی و اهل تزویرا کرسن شل و لتک و کورو کرایسک اول مه و عالی روحلره بوطن و کانی ایلمته شرم

و جباطون لاف اوزمه یهوده جان چکشمه ز را جسم و تن جانبته چرق جاسوسلر وارد شل چولاقدن یعنی ای اهل تزویر اولان صاحب ریا و اهل دعوی اولان مشبع مکر و دغا فرضی سن السمر و افسق ایسکده عالی اولان روحلری فهم و ادراک ایتمک جانبته کتمه قادر دکل ایسکده و انلرک نه مرتبه ده ایدوکنی کورمه که ودخی سر و درونلری استماع ایلکه قانر دکل بر بصیرتی کور و کوش هوشی صاغر کده ایسکده ینه بوسوه ظنی مهتر و بهتر اولان روحلر اوزمه بیلک بومرته لده بیه اولسک انلره بوسوه ظنی ایتمک مناسب دکلدر و الحاصل حب ایماندنر کر کدر که استحیا ایلیمه سن و لافز تلکدن بری اوله سن و جانکی نزاع ایتمه سن ز را چرق جواسیس قلوب وارد اول سنک بدک طرفته سنک ظاهر کده اولان مقال و فعالکدن و حرکات و سکناتکدن ادنی مرتبه لری اولدر که باطنکده اولان اسرار فراسله استدلال قیلورلر و مکنونات ضمیریکه مطلع اولورلر پس کر کدر که بونلر قشده لاف و کرافتی ترک ایدنه سن و فقیرلک و بی وجودلک بولنه کیده سن حتی بونلردن سکا مرحمت و شفقت اولوب اول واسطه ابله محن معنودن قورتوله سن و انلرک تربیت حیات بخشیده صحت و سلامت حقیقی بوله سن

﴿ در یافتن طیبان الهی امراض دل و دین رادر سیمای مرید و بیگانه ﴾

بوسرخ شریف طیبان الهی و حکیمان ربانینک دل و دین مر ضلری مرید و بیگانه نک سیمالزندن ادراک و مشاهده ایللری بیاننده در ﴿ و لحن گفتار او ﴾ و دخی انک گفتارنک لحنده یعنی کلامنک اسلوبنده و اداسنده ﴿ و ورنک چشم او ﴾ و دخی انک چشمک رنگنده یعنی کوزینک لوتنده و باقشنده بطلرینک و درون دله بونلردن استدلال قیلرینک بیاننده در ﴿ و بی این همه نیاز راه دل که ﴾ بوس دوکلیسر کوکل بولندن انلرک سرلرینه مطلع اوللرینک یایدر • انهم جواسیس القلوب فجالسوههم بالصدق • زیرا که بونلر قیلرک جاسوسلریدر پس سر بونلره صدقه بحالست ایلک بونلرک قلبه جاسوس اولسی و اسرار درونی بیلسی یرفاج طریقه اولور اولاسکلاملرینک لحن و اسلوبندن مافی الضمیره استدلال قیلورلر تنه کم (و لتعرفنهم فی لحن القول) آیت کریمه سنک مفهومی بومعنیابه دلالت ایلر که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم منافقلری کلاملرینک اسلوبندن بیلدی و دخی حضرت عائشه صدیقنک دروننده اولان حالته انک لا ورب محمد و دخی ورب ابراهیم دیمه سندن استدلال قیلدی تنه کم بوحديث شریف بومعنیابه شاهد اولدی عن عائشه رضی الله عنها اتفاقا علی الروایة عنها قال صلی الله علیه وسلم اتی لاعم اذا كنت عنی راضیه واذا كنت علی غضبی قالت فقلت ومن این تعرف ذلك

فقال عليه السلام اما اذا كنت من راضية فانك تقوين لا ورب محمد واذا كنت
على غضبي قات لا ورب ابراهيم قات اجل والله لا هجر الا اسمك بوحديث شريفك
مناسي وتحقق جلد اوله باوا بس كشیدن خرگوش سر خنده هرور ایلدی
فلطلب فيه وثائبي وجاهد من سر درونه اشتغال قبولر شد کم حق تعالی رسول
(ولتعرفنهم بسماهم) دیدی اگر سیماده انقباض اولورسه درونك انقباضه
دلالت ایدر واکر مستبشر اولورسه درونك استبشارینه دلالت ایدر شد کم
بوابت کریمه ایله آخرته ایمان کتورمین وصورته اسلامه اولان منافقارک بیلنسه
وسر درونلرینه واذف اولنسه بر طریق وبقاعده بسط ایلدی قال الله تعالی
فی سورة الزمر (واذا ذکر الله وحده اشأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة
واذا ذکر الذین من دونه اذاهم يستبشرون) یعنی شول وقتده که الله تبارک وتعالی
مقدرا ذکر اولنسه آخرته ایمان ایلن کسه رک قلوبی منقبض اولوردی وشول
وقتده که الله دن غیری شیلر ذکر اولنسه بدی بونلر مستبشر وخنده روی وفرحناک
اولورلردی وقال ابوطالب المکی رضی الله عنه وقد جعل الله وصف الکافرین
انهم اذا ذکر الله وحده فی شیء انقبضت قلوب الکافرین واذا ذکر غیره فی شیء فرحوا
وجعل من نعمتهم انهم اذا ذکر الله بتوحید وافراده عظمه واذلک وکرهوه واذا اشرك
غیره فی ذلک صدقوا به وفیه دلیل علی ان المؤمنین اذا ذکر الله بالتوحید والافراد فی شیء
انشرح صدورهم واتسع قلوبهم واستبشروا بذكره وتوحیده واذا ذکر
الاواسط والاسباب الی دونه کر هو اذلک واشأزت قلوبهم وهذه علامة صحیحة
فاصرها من قلبک لتستدل بها علی حقیقة التوحید فی غیر القلب لان اجود خفاء
الشرك والتفاق فی السرائر الی کلامه وثالثا کوزلنده لوندن وعلامتن مافی الضمیر
مطلع اولورلر شد کم حضرت عثمان رضی الله عنه حضورنه کلان برکسه نک
یوزنه باقوب کوزینک محرماته باقد یغنی بیلدی واکا (مابال رجال لا ینضون
ابصارهم عن محارم الله) دیوتعریض ونویخ قیلدی شد کم شیخ اکبر حضرتلری
فتوحاتده باب فراستده انلردن حکایت بیورلر کاوقع لعثمان رضی الله عنه (دخل
علیه رجل فعند ما وقعت علیه عینه قال یاسبحان الله مابال رجال لا ینضون ابصارهم
عن محارم الله وكان ذلک الرجل قد ارسل نظره الی ما لا یحل وقال له الرجل اوحی
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لا ولیکنها فراسة الم تسمع قول رسول الله
صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله فعند ما دخلت علی رأیت
ذلک فی عینک) بوکلامک تفسیری وبوجهله مناسب اولان استدلال وفراسنک
تحقیقی بو طرق ثلثه دن ما عدا اول طیبیان الهی کوکل بولندن مکاشفه طریق
اوزره اسرار باطنه وافکار درونه مطلع اولورلر شد کم ابو یعقوب سوسی دیمشدر

(انهم جواسیس القلوب يدخلون فی قلوبکم ويطلعون علی اسرارکم
فاذا جالسوهم فجالسوهم بالصدق مثنوی ابن طیبیان بدن دانش
ورند • برسقام نوز تو واقفترند • ناز فاروره همی پلند حال • که ندانی
توازن رواجلال) بوجسم وبدن طیبیلری اهل استدلال ودانشورلدر سنک
مرض وسقامتکه سندن زیاده واقفلدر حتی فاروره دن حالکی کورلر که سن
اول وجهدن اعتلال واختلالکی بیلرسنک مثنوی • هم زنبض وهم زرنک
وهم زدم • یورند از تو هر کونه سقم) هم نبضدن وهم زرنک رودن ودخی
دمدن سندن هر کونه ریج وسقمه بوی ایلورلر دم بونده نفس وکلام معناسه
اولسده جازدر که مر یضک سوزندن مرضنه استدلال قبولرلر لکن قان معناسه
اولسه محله دخی مناسب اولورلر زیرا دموی اولان مرضله کثرت دمن استدلال
قبولرلر والحاصل اطبا بو ذکر اولنسان علاج وآثار واسطه سیله درونده اولان
امراضه فنی قیلدن ايسه واقف اولورلر چونکم اطبا ی جسمانی سنک حال درونکی
سیمای وجهکدن وقاروره کاک رنکندن ونبضک حرکتندن بیلورلر و بود لایل
واسطه سیله درون دلکده اولان امراضه مطلع اولورلر وسن انلره کندیکی تسلیم
ایلرسن وانلر هر نه دیرلر سه اعتقاد ایلرسن بس طیبیان جسمانی ایل اولان معامله
بویله اولیحق طیبیان الهیه نیچون اعتقاد قطیه سن وبونلرک فراسنله اسرار درونی
یلد کلمرینه نیچون راضی اولیه سن شد کم بومعنایه اشارت ایدوب بیورلر
مثنوی • بس طیبیان الهی درجهلن • چون ندانند از توبی گفت
ودهان) چونکم بومقدمه معلومک اولد بیه جهاند طیبیان الهی نیچون
گفت ودهانسر سنک حالکدن بیلرلر یعنی لسانه کلکسر وتقریر احوال فطرسر
بو طیبیان الهی وعارفان ربانی سنک درونکده اولنی بیلورلر وظاهر کده اولان
اقوال وافعالکدن باطنکده اولان افکار واسراره استدلال قبولرلر مثنوی •
هم زنبضت هم زجسمت هم زرنک • صد سقم پلنددر بوی درنک)
هم سنک نبضکدن وهم چشمکدن هم زرنک رویکدن بی درنک وبی توقف سندن
نیچد یوز سقم کورلر یعنی هم سنک حرکتکدن وهم سنک کوزکک باقشندن
وهم سنک سیمای وجهکدن بو عارفان الهی بلا تأخیر اسقام باطنه دن
سند نیچه سقم کورلر وسیمای وجهکدن سنک مجرم وماصی اولدیغکی بیلورلر که
حق تعالی (يعرف المجرمون بسماهم) بیوردی اگر تنها کده راکع وساجد
اولورسک وطاعت وعبادت قبولرسک اتی هم سیماکدن استدلال قبولر که
حق تعالی (سیماهم فی وجوههم من اثر السجود) بیوردی مثنوی •
این طیبیان نو آموزند خود • که بدین آیات شان حاجت بود) بو طیبیلر

خود نو آموز در زیر انلك بو آئساره حاجتی وارد یعنی بو طیبیان بهر حال
 بواسباب و علاماته محتاج در بونلر بودلار اولنجه درون احواله مطلع اولور
 بو اعتباره بونلر کامل اولنره نسبتله نو آموز و مبتدیلر حکمند دررر اما کامل
 بونلر کی اسباب و علاماته محتاج دکلر در تنه کم بیوررر ﴿ مثنوی ﴾
 کاملان از دور نامت بشوند * تابقر باد و بودت در روند * بلکه پیش از زادن
 تو سالها * دیده باشند ت را با حالها اما کاملر یعنی طیبیان الهی ابراقدن
 سنك نامکی ایشیدرر تاسنك باد و بودك فعرنه کیدرر بلکه سنك طوغغلفکدن
 نیجه ییلر مقدم سنك حالر که کورمش اولورر باد و بود کون و وجود
 معناسنه در بعض نسخه ده تار و بودت واقع اولمشدر طول و عرضکی دیمك
 معناسنه اولور اما اولکی اصحدر یعنی کامل و مکمل اولان طیبیان الهی ابراقدن
 سنك اسمیکه اشیده از تاسنك وجودك و متکون اولمك حقیقته کیدرر وائی
 کاینی مشاهده ایدرر اصلنده سن نه که ایدك و صکره نه اولسنك کرک یلورر
 و درونکه و برونکه واقف اولورر و سندنخی عالم دنیا و مشاهده انسانه کلز دن
 مقدم رحم مادر که بلکه صلب پدر که ایکن بلکه آباء علویدن امهات عناصره
 کلز دن و امهات عناصردن تولد قلوب پدر و مادر یکک وجودنه متصل اولز دن
 مقدم هنوز دخی عالم ارواح و معانیده ایکن بلکه عین ثابته عالمده ایکن سنك
 حقیقت ذاتکی جمیع احوالکله بیله مشاهده قیلشدر ولوح محفوظه سنکچون
 مقدر اولان احواله مطلع اولمشدر در تنه کم یازید و حسن خرقانی قدس الله
 سرهما العزیز حضرت تلرینک وجودنی و جمیع احوالی ظهوره کلز دن اول بیلدی
 واکا کوره مرید لینه خبر و بردی و فی الحقیقه بلا زیاده و لاتقصان دیدیکی کچی
 ظهوره کلدیکه و بو حکایتدن معلومک اولور

﴿ مرده دا دن یازید از زادن ابو الحسن خرقانی ﴾
 ﴿ رضی الله عنه پیش از سالها و نشان صورت و سیرت او ﴾
 ﴿ يك يك و نوشق تاریخ نویسان آنرا جهت رصد ﴾

بوسرخ شریف یازید بسطای قدس الله سره العزیز حضرت تلرینک بشارت
 و برسد حضرت ابو الحسن خرقانیك طوغغ سندن نیجه ییلر دن اول وانك
 صورتك و سیرتک نشانندن بر مرده ایتمیدر اول زمانی رصددن و کوز تمکدن
 اوتری تاریخ نویسلرک باز مستک یساید ﴿ مثنوی ﴾ آن شنیدی داستان
 یازید • که ز حال ابو الحسن پیشین چه دید • حضرت یازیدك اول داستان
 و حکایه سنی اشك بودنی معنادر اشک کی که ابو الحسن خرقانی حضرت تلرینک

حالتدن دخی اول حضرت وجوده کلز دن مقدم نه کوردی و نه خبر و پردی انك
 مقبده سی اولدر که بیوررر ﴿ مثنوی ﴾ روزی آن سلطان تقوی بی گذشت *
 یامر یدان جانب صحر اودشت بر کون اول سلطان تقوی کذرا بیلدی مر یدر یله
 صحرا و دشت جانبته ﴿ مثنوی ﴾ بوی خوش آمد مر اورانا کههان •
 در سوادری ز سوی خارقان اول حضرت نه کههان خوش و لطیف بر رانجه کلدی
 ری سوادنده خارقان جانندن یعنی ری شهرینه قریب خرقان نام بر قریه دن
 بر رانجه روحانی کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هم برانجا ناله مشتاق کرد • بوی را
 از باد استنشاق کرد • هم اول محله اول حضرت ناله مشتاق ایلدی
 یعنی اول منزلده مشتاقانه نعره ایلوب بوی ریحدن استنشاق و استشمام ایلدی
 ﴿ مثنوی ﴾ بوی خوش را عاشقانه می کشید • جان اواز باد یاده می چشید
 اول خوش رانجه بی عاشقانه جذب ایلدی آنک دل و جانی باد و هوادن یاده
 طاندی یعنی نفس رجائی اولان یاددن اول حضرتک روح شریفی یاده اسرار ی
 استلذاذ ایلدی چونکم اول ریحدن اشنا رانجه سن عاشقانه استشمام ایلدی
 انك دماغ جانی بو رانجه ابله معطر اولوب کالی سرورندن مست اولوب مشتاقانه
 نعره راوردی ﴿ مثنوی ﴾ کوزه کوازه بجا به بر بود • چون عرق بر ظاهرش
 پیدا شود • آن ز سردی هوا آبی شدست • از درون کوزه نم بیرون بچست •
 مثلا بر کوزه که او بوزلو صودن پروملا و اوله کوزه نك ظاهر نه عرق کی اثر پیدا
 اولور اول عرق کی اولان اثر هوانك برودتدن بر لطیف آب اولمشدر بو خسه
 کوزه نك دروندن برونه نم صهره مدی و خروج اتمدی بو پیشلر اول حضرتک
 جانی یاددن یاده چکدی و شراب ایجدی قولنی تأیید ایچون مثل موقعنده واقع
 اولمشدر یعنی اگر سن درسککه یاددن نیجه یاده ایجدی و هوانك آب و شراب
 اولسی ممکنیدر جواب بیوررر نم مثلا بر کوزه اگر نقصان اولسون و اگر ذهب
 و فضه دن اولسون و یا خاکدن اولسون بوزلو و صوغوق صوابله ایجروسی بر اولسه
 طشره دن اول کوزه به هوای بارد کلوب بماس اولسه اول هوای بارد درون
 کوزه ده اولان ماء باردك کیفیتدن متکلف اولوب هوا خارج کوزه ده آبه متبدل
 اولور ز بر هوا رطوبت جهتندن آبه بجائسدر لاجرم زیاده بردتندن کیفیت
 اخذ ایدوب رطوبتی طرفی غالب اولوب عرق شکنده پیدا اولوب ظاهر کوزه دن
 متقاطر اولور حتی اتی البته بر کاسه به قوسک اول کاسه ده وافر آب جمع اولور
 و کوزه نك ایچنده اصلا بر قطره طشره به خروج ایغمش اولور اگر خروج ایتمه
 ایدی درون کوزه ده اولان آبه نقصان کوردی و اگر عرق شکنده ریزان اولان
 آب هوادن پیدا اولسیدی اول کوزه بی بر هوا طوقنر بیر قودیفک زمانده دخی

بوحالت آمدن ظهوره کلوردی هوا طوقنیزیره قوسک مجر بدر که اول کوزه نک
 ظاهری بابس اولور آمدن اصلا برقطره پیدا اولمز معلوم اولدیکه اول نقاطر
 ایلین مرق هوای باردک اکا مماس اولستدن حاصل اولور ایش کذلک حضرت
 یازیده دخی اول بوی آور اولان باد ارادت الهیه ایله شراب نابه متبدل اولوب
 انی مست ایلسه عجب دکلدر شه کم بیوررز مثنوی باد بوی آور مر
 اورا آب کشت • آب هم اورا شراب ناب کشت (کذلک حضرت یازیده
 بوی آور اولان باد آب اولدی آب هم اکا صافی شراب ناب اولدی یعنی نفس
 رحانی طرف ربانیدن حضرت ابوالحسن خرقانیک رابحه فایحه سن کتوروب
 حضرت یازیدک کوزه وجود رینه مماس ومتصل اولوب دروننده اولان عشق
 و محبت آیه اول هوای باردک بجانستی اولدینی ملاسه سیله انک کفایتله درحال
 متکیف اولوب شراب ناب روحانی اولدی چونکم اول هوای بارد واسطه سیله
 ظهوره کلان شراب نابی روح شریفی نوش ایلچک آمدن مست اولوب
 مشتاقانه نعره ر آوردی مستانه لکلر اظهار قیلدی مثنوی چون
 در و آثار مستی شد پدید • یک مرید اورا دران دم بر رسید (چونکم آمده
 مستک اثرلی بدید و ظاهر اولدی اول دمن بر مرید اکا ایشدی یعنی چونکم
 اول حضرتک وجود شریفنده آثار مستی ظاهر اولدی و مستانه ناله ر قیلدی
 بر مرید اول حضرته اولدم و نفس جانبدن بر و ایشدی یعنی بر آخر طرفدن
 دکل بلکه بنه آنک نفس مبارکی سمندن اکا واصل اولدی سؤالی انک نفس
 شریفی و کلام لطیفی نه قبلدن ایلسه اول طرفدن سؤال قیلدی دیک اولور
 بوده جائزدر که اولمدن دیک اول وقتده دیک اوله یعنی اول وقتدن ایشدی
 بر غیری وقت تاخیر ایلدی دیک اولور مثنوی پس پرسیدش که این
 احوال خوش • که بروست از حجاب بیج و شش (پس اول حضرته سؤال
 ایلدیکه بخوش و لطیف احوال که بیج و شش حجابندن طشره در یعنی حواس
 خسته و جهات سته دن بیروندر مثنوی کاه سرخ و کاه زرد و کاه
 سپید • می شود رویت چه حالست و نوید (سنک بوزک کاه سرخ و کاه
 زرد و کاه سپید اولور بونه حالت و نه بشارتدر نوید بشارت معناسنه در
 مثنوی می کنی بوی و بظاهریست کل • بی شک از غیبت ازوکارار
 کل (بوی لطیف جذب و استعظام ایلرسن حال بوکه ظاهرده کل بوقدر شکسز
 بوحالت عالم غیبدن و کل مرتبه سنک کلزارنددر کلزار کلدن مراد مرتبه
 الوهیتدر که جمیع اسماء و صفاتی جامعه اولدینی جهتن اکا مرتبه کل تعبیر
 ایدرل مثنوی ای تو کام جان هر خود کامه • مردم از غیبت پیام و نامه)

ای محبوب معنوی سن هر بر خود کامه نک جانیک کامسن مردم عالم غیبندن
 سکا برنامه و خبر وارد در خود کام و خود کامه کندی مرادنه واصل اولان و کندی
 کندوی سون و مراد قیلان کسه به دیرل یعنی ای محبوب معنوی سن هر بر مرادنه
 واصل اولان کامرانک و کندی ذاتی سون و حقیقتی مراد ایلین اصحاب عرفانک
 مراد و مطلق یسن هر دمده عالم غیبدن سنک روح شریفکه واردات الهی و الهام
 ربانی کلکده در و سنی مستورات و مغیباته خبردار قیلده در مثنوی
 هر دمی یعقوب و از یوسنی • می رسد اندر مشام توشنی (هر بر دمده
 یوسف جانبدن حضرت یعقوبه کلان رابحه و شفای صدر کی سنک مشام
 شریفکه بر شفا و رابحه ایشون یعنی یوسف طرفندن حضرت یعقوب
 علیه السلامه رابحه کلوب و حضرت یعقوب علیه السلام اول رابحه بی دماغ
 جانی استعظام ایلدیکه کی ای سلطان العارفین سکا دخی یوسف حقیقی طرفندن
 نیجه رابحه معنوی و فایحه روحانی کاور و سنک دماغ جانک اول رابحه بی استعظام
 قیور که حضور شریفکده اولادک کی اولان مریدر نک اول رابحه دن خبرلی
 یوقدر مثنوی قطره بر ریزر مازان سبو • شمه زان کلستان بامابکو
 امدی بوسودن بزم اوزریمزه برقطره دولک اول کلستاندن بزه برشمه سوبله یعنی
 بوشراب الهیه بر اولان سبوی وجود کدن بزم اوزریمزه برقطره سرالهی شرابی
 بذل ایله و اول کلستان معنوبدن بزمنا جسر برشمه سوبله مثنوی
 خونداریم ای جلال مهتری • که لب ما خشک توننها خوری (ای سیادت
 و مهتر لکک جالی بزخوی و عادت طومرز که لبز خشک اوله و سن تنها آتی
 ایچه سن یعنی ای مهترک و بهترک صاحبزینک حسن و جالی اولان صاحب
 کمال بزبوانه دک خوی و عادت طومردق اول حالته بزم اغزمن محروم اوله و سن
 اول ذوق و صفای تنها نوش قبله سن بلکه بوآنه دک سیرت شریفه و عادت
 کریمه ک بوتک اوزریمزه جاریه اولمشدیکه هر نه حالت و ذوق که حق طرفندن
 وجود شریفکه واصل اوله آمدن مستند اولان محتاج جسر دخی هر بریمه
 استعدادلری قدر حصه و نصیب و برردک و انلری دخی اول موهوب اولان
 معنادن حظ و لذت المی مرتبه سنه ایرک و برردک بوآنه دک بزبوا معناد
 اوله کلشزدر مثنوی ای فلک بیای چست چست خیز • زایچه
 خوردی جرعه برما بریز (ای چست قالیچی فلکی چست طی ایدیچی بعض
 نسخده چست و چست خیز خیز مایندده و او عاطفه واقع اولشدر بوتقدیر اوزره
 معنی ای فلکی چستلکه طی ایدیچی و چست و چاک قالیچی اول شراب نابدن که
 نوش ابتدک بزم اوزریمزه دخی بر جرعه دولک و بزه آمدن نصیب ویرکه و للارض

من کائنات الکرام نصیب دینش در کریم اولنک شاندندر که محتاج اولنری محروم
ایلز ﴿ مثنوی ﴾ میر مجلس نیست در دوران دگر ﴿ جز تو ای شه در
حریفان درنکر ﴾ دورانده سندن غیر میر مجلس بوقدر ای شاه ولایت حریفاره
نظر ایله بوییت اول حضرتک فردینته واول عصرده قطبینه اشارت اولور یعنی
دورانده مجلس جهانک قطب وامیری سندن غیر بوقدر که حق جانبدن ذات
شریفه که قطب العارفین دینک لقب اولشدر چونکم بویله بر صاحب دولت واهل
سعادتسن ز که سنک حریفارک و صاحبز بکر بزه نظر ایله واول نوش ایلد یکک
شراب الهیدن بزه دخی حصه ویریدی و بوجه اول مرید لساندن سار مرید
اولنره تعلیم وتیهدر که کندی مقتدا و پیشواسی اولان شیخه اندن بره معنی
استفاده ایلک مراد ایلد که بویکونه تعظیم وتکریم قبله و بوجه سائل اوله
﴿ مثنوی ﴾ کی توان نوشید این می زیر دست ﴿ می بقین مر مر درار و
کرست ﴾ بور سمه ال التند مخفی نوش ایلک فین ممکن اولور ز بر بقین و محقق
اولان بودر که باده آدمی رسوای اید بیدر یعنی بوباده حتی پوشیده و تنها نوش
ایلک نیجه ممکن اولور باده خود تحقیقا انسانی رسوای اید بچی والبتنه اثری خلقه
کوستر بچی اولور ﴿ مثنوی ﴾ بوی راپوشیده و مکنون کند ﴿ چشم مست
خویشتن راجون کند ﴾ فرض اید که باده نوش اولان کسه باده نک راجه سنی
بهض ادویه ایله پوشیده و مکنون ایلر یا کندینک مست و مخمور چشمی اونجه ایلر
یعنی باده نوش اولان کسه کندی اغزینک راجه سنی بهض علاجه کتم ایلدیکی
تقدیر اوزره مخمور اولان همینی اعین ناسدن ستره قادر اوله من کذلک سندن دخی
ای میخانه حقیقتک مستی اگر چه بزم کی اهل سکودن اول شرابک راجه و اثری
سترایلک قابل امامت اولان ذات شریفکی سترایلک نیجه ممکندر که خیر حقله
سرخوش و عشق مطلقه بر جوش اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ خودنه آن بوست
این کاندر جهان ﴿ صدهزاران پرده اش دارد نهان ﴾ حال بویکه سن نوش
ایتمیک باده نک راجه سی خود اول بوی دکلدر که جهانده بوز بیک پرده اتی
نهان و مخفی طونه یعنی طومر ﴿ مثنوی ﴾ پرشد از تیری او صحر اودشت ﴿
دشت چه کر نه فلا هم در گذشت ﴾ زیرا اول بر باده در که انک تیزی و حدتندن
صحر اودشت پر اولشدر دشت و صحر اندر که نه فلکدن بیله بکدی یعنی انک رواج
و آثارینک کمال قوتندن بود دشت جهان و صحرای کون و مکان مالا مال اولشدر
صحرای جهان ندر افلاک تسه دن هم نجواز ادوب عالم ارواح عقوله هم سرایت
قیلشدر و ملکوت و جبروت اهلی مست و مستغرق اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ این
سرخم رابکه کل در مگیر ﴿ کین برهنه نیست خود پوشش پذیر ﴾ بویکویک

باشی با خلق ایله طونه ز بر ابرو عریان و برهنه خود پوشش پذیر دکلدر یعنی بوباده
اسرار ایله پر اولان وجودک خیرک سروده ای طبیعت که کلبه طونه و بشریت
یا خفیه صیومه ز بر ابرو مرتبه عریان و فاشدر که خود اسرارانی اورنکه قادر
اولن و اول دخی پرده و حجاب بر قبول قبلن ﴿ مثنوی ﴾ اطف کن ای رازدان
رازکو ﴿ آن چه بازت صید کردش بازکو ﴾ آمدی اطف ایله ای راز بیلچی
وراز سوبیلچی سلطان اول نسنه بیکه سنک باز روحک صید ایلشدر اتی آشکارا
سویله ﴿ مثنوی ﴾ گفت بوی بوالعجب آمد بمن ﴿ همچنان که مرئی را زمین ﴾
بازید بسطامی قدس الله سره العزیز حضرتلری سائل اولان مریدینه بویله دیو
جواب و بردی بکا بر بوالعجب راجه و اثر کلدی دیدی انجلیسن که حضرت نبی
علیه السلام بمن جانبدن کلدی ﴿ مثنوی ﴾ که محمد کت بردست صبا ﴿
ازین می ایدم بوی خدا ﴾ تنه کم حضرت محمد علیه السلام صبانک الی اوزره
بندن بکابوی خدا کلور دیدی تنه کم ﴿ اتی لاجد نفس الرحمن من قبل الین ﴾
پیوردی یعنی تحقیقا بن رحانک روح و راجه سن بمن جانبدن بولورم دیدی
و مبارک و جلالی بمن جانبدن دوزد پروب استشام ایدردی و بوحديث شریفدن
مراده ایدیکنده علما اختلاف ایلشدر بر بعضی قوم انصاردر دیمشدر که انلره
حضرت نبی و مؤمنلر کریدن نجات بولدی و انلره انلر جانبدن راحت ایلشدر
تنه کم این اثیر نهاده دیر ﴿ قبل عنی به الانصار لان الله تعالی نفس بهم الکرب
عن المؤمنین وهم یسألون لانهم من الازد ﴾ و اکثری دخی بوندن مراد او یس
قریدر دیمشدر تنه کم حضرت مولانا قدس الله سره العزیز دخی بومضایی قبول
ایلیوب و نظمه کتوروب اشارت پیوردر ﴿ مثنوی ﴾ بوی رامین می رسید
از جان و یس ﴿ بوی زد ان می رسد هم از او یس ﴾ مثلا و بیک جانندن بوی
رامین ابریشور او بسدن هم بزبانک راجه سی ابریشور رامین بر معشوقه نک
اسمیدر و یس انک عاشقی بر کیمه نک اسمیدر یعنی رامین نام معشوقه نک راجه سی
ویس نام عاشقک جانندن ظهوره کلور او یسک وجودی رامینک عشق و محبتله
بر مرتبه پر اولش و انک عشقی بونک وجودنه اول غایتده سرایت قیلش که عاشقک
درونی رنگ معشوقینه منصغ اولوب و انک ذات و صفات یله منجلی اولدیقتندن
هر شول کسه نک که دماغ جانی پاکدر اکا اول عاشقک جانندن معشوقنک
راجه سی ابریشوردی تنه کم هم او یس قرنی رضی الله عنه حضرتلرندن بزبانک
راجه سی حضرت نبی علیه السلام جانبدن ایرشدی و او یس قرنی حضرتلری
اول مرتبه ده عاشق خدا ایدیکه عشق خدا آنک جیع عروق و اعضاسته سرایت
ایلیوب تجلیات حقله انک وجود شریفی اول مرتبه طولشدر بیکه اندن دماغ پاک

صاحبگیری حق رایحه سن بواوردی وکل انا، بتر شمع بمافیہ قولنک مفهومی اوزره
برکده نك درونی هر نه ايله طولسه برونه چقان اول شی* اولور چونکم و بسک
جانی رایته طولدی اندن راجان رایحه سی کلدی و او بس القرنیک جانی اوصاف
یزدانی ايله طولدی اندن راجان رایحه سی ظهور قیلدی و حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم اندن راجان رایحه سی بولدی و عصر شریفه اولان اصحابه بومتلدن
خبر و یردی نته کم بیوررل ﴿ مشوی ﴾ از او بس و از قرن بوی عجب •
مرئی رامست کرد و پرطرب (حضرت اویسدن و قرن کویندن عجب و غریب
بر بوی و اثر حضرت نبی علیه السلامی مست و پرطرب ایلدی یعنی حضرت
اویسدن و انک مقامدن بر عجب و غریب بی کیف رایحه رحمانی و نفعه ربانی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلمی مست و پرطرب ایلدی ﴿ مشوی ﴾
چون او بس از خویش فانی کشته بود • آن زمینی آسمانی کشته بود (چونکم
حضرت او بس قرنی درد عشقه کند بیدندن محو و فانی اولمشدی اول زمینه
منسوب اولان قرنی آسمانه منسوب اولمشدی یعنی چونکم او بس قرنی حضرت تری
حق تعالی نك عشق و محبتی واسطه سبله کندی کدورات طبعید بیدندن فانی اولمش
و اوصاف الهیه ايله منصف و اخلاق ربانیه ايله متخلق و متحقق اولدیغی واسطه ايله
زمینه منسوب ایکن مرتبه بی بولمش اولدی و لهذا انک وجود شریفندن رایحه
رحمانی و نفعه ربانی ظهوره کلدی پس سائر ابدال مرتبه منه و اصل اولان
و تبدیل ذات و صفات قیلان اولیای دخی بوکا کوره قیاس ايله و بونلرک تبدیل ذات
و صفات قیلسنه و اوصاف الهیه ايله منصف اولسنه و حضرت حق انوار ذاتیه
و صفاتیه سی بونلرک وجودنده قلبه قیلوب بونلرک وجودنک مغلوب و منعدم
اولسنه بومثالی اراد ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ آن هلیله پروریده در شکر
* چاشنی تلخیص نبودد کر * آن هلیله رسته از ماومنی • نقش دارد از هلیله
طعمنی (مثلا اول شکرده پرورده و تریه اولمش هلیله بر دخی انک اجیلغنک
چاشنیسی اولمز زیرا انک اجیلغنی شکرک لذت و حلاوتنده محو اولور و اول هلیله
شکر طعمن بولور و اول حکمده اولور پس اول ماومنیدن قورتلش هلیله دن
نقش طوتر لکن هلیله طعمن طومنز کذلک حضرت او بس قرنیک و سائر
اولیانک وجود بشریه لری و صفات طبعیه لری وجود الهیه و صفات ربانیه ده
محو و متلاشی اولوب و الطاف الهیه ده نشو و نما بولوب تبدیل صفات قلده قد نصکره
بونلردن خبری بشریت رایحه سی کلز و چاشنی طبعیت ظهور قیلز زیرا بونلر
هلیله شکرده محو و اولوب انک لذتن طوتدیغی کی حضرت حق صفاتنده کندی
صفاتلری محو و اولوب ماومنی قیدندن خلاص اولمشلردر اگر چه بونلر هر بری

انانیت نقشن طوترل اما طعم انسانیت طوترل بلکه اوصاف الهی طعمن طوترل
ذوق روحانیسی اولان بونلردن حق لذتنی درک و شهود ایلر ﴿ مشوی ﴾
این سخن پایان ندارد باز کرد • تاچه گفت از وحی غیب آن شیر مرد (الحاصل
بوسوز نهایت و پایان طومنز کبر و دون نا اول شیر مرد عالم غیبک وحی و الهامندن
نه دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت ازین سو بوی یاری می رسد • کاندربنده
شهر یاری می رسد (پس اول مرید سائله حضرت یازید جواب و یروب دیدی
بوجانیدن بنم مشام دماغه بر یار جانک بوی و اثری ابریشور که بوقریه ده بر شهر
یار ابریشور مراد حسن خرقانی حضرت تریدر که شهر یار معنوبدر و قطب عالمدر

﴿ قول رسول علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الین ﴾

بوسرخ شریف حضرت نبی علیه السلامک بوقولنک بیاننده در که بیوردی تحقیقا
بنیمن جاننندن نفس رحمانی بولورم نفس لغته دمدر یعنی صولق بوراده
تنفیس معنائنده در دیمشدر کما قال ابن الاثیر فی التهایة (النفس فی هذا الحدیث
اسم وضع موضع المصدر من باب التفعیل من نفس بنفس تنفیساً کانه قال اخذ
تنفیس ربکم من قبل الین) ای تفریح بوراده نفس رحماندن مراد ظهورات
الهیه اولسه مذهب مشائخه مناسب اولوردی نته کم اصطلاح مشائخه نفس
رحمانی ظهورات الهیه دیرل نته کم سعدالدین فرغانی بیوررل (اعلم ان النفس
الرحمانی هو عین الرحمة السابقة الشاملة علی کل شیء ظاهر او باطنا لمابدا من باطن
الغیب بحکم اقتضاء فانیجست) و لهذا بوموجوداته نفس رحمانی دیدیلر اول
ملابس ايله که برکده دروننده اولان ریخ حاره بی اخراج ایلد کده تنفس ایدر
جناب عزت دخی مقتضیات اسماء و صفاتی مرتبه بطونندن عالم ظهوره اخراج
ایلد کده بومعنائنک متفینک تنفسه مشابهنی اولدیغندن اوتری نفس رحمانی
دیدیلر پس انسان کاملک وجودی اکمل ظهور اوصاف الهی اولدیه انلر
جاننندن نفس رحمانیه بی بولق و نفعه ربانیه بی استشمام قلیق صحیح و ثابت
اولور پس حضرت پیغمبر علیه السلام مظهر اوصاف الهی اولان او بس
حضرت تریشک وجود شریفندن و جانب لطیفندن جمیع موجوداته حاوی
و شامل اولان رحمت سابقه نك و ظهورات الهیه نك سرنی استشمام قلوب نفس
رحمانی بی تحقیقا بنیمن جاننندن بولورم دیدی ﴿ مشوی ﴾ بعد چسندن
سال می زاید شهی • می زند بر آسمانها خرکه می (یازید قدس الله سره العزیز
حضرت تری بیوردیکه بوقدر یلد نصکره بر شاه جهان طوغر آسمانلر اوزره بر خیمه
اورر یعنی قید و مرتبه سی فلکاردن برتر و عالیتر اولور ﴿ مشوی ﴾ رویش

از کلزار حق کلکون شود • از من اواندر مقام افزون بود (انک روی شریقی
کلزار حق کلکون اولور اول شاه جهان مقامه بندن زیاده اولور یعنی انک
ذات لطیف حق تعالی انک اوصاف کلزار بندن ملون اولور ورنک بواور مقام و مرتبه ده
اول بندن عالیتر اولور دیدی • مثنوی • چیست نامش گفت نامش بوالحسن
• حلیه اش واگفت از ابرو و ذقن (مرید حضرت بایزیده دید بیکه انک نام شریقی
ندر بایزید حضرت تری اگا دید بیکه ابوالحسن در انک حلیه سنی ابرو سندن و ذقن سندن
کیرو سو بیلدی • مثنوی • قد او ورنک او و شگل او • یک یک واگفت
از کیسو وری) اول حضرت کدنی و انک رنک روینی و انک شکل و صورتی دخی
کیسو سندن بر اشکارا سو بیلدی • مثنوی • حلیه های روح او را هم نمود • از صفات
و از طریقه جاو بود) انک روحنک حلیه رنی و صفاتی دخی کو ستردی صفات سندن
و طریقت سندن و مقام سندن و اول سندن یعنی اول حضرت نک نعوت و کلات سندن و حیدر
اولان صفات سندن و مقامات و کرامات سندن و الحاصل جمیع حالات سندن خبر و بردی و مریدی
تحقیق و یقین مرتبه سنده ابر کوردی • مثنوی • حلیه تن همچون عاریت
• دل بران که که آن یک ساعت (تنک حلیه سنی تن کی عاریت در قلبی حلیه اوزره
قوه زیراکه او بر ساعت در یعنی تنک صفاتی تن کی بی بقا و سر یع القادر کو کلکی
صورت ظاهر ده اولان اوصاف و برمه زیرا که انک سرعت فکرت نظر اولسه
بر ساعت قدر در پس برکته نک اوصاف روحانیه سندن خبر دار اوله کور یو خسه
اوصاف باطنه سندن خبر دار اولد بجه اوصاف صوریه سنده واقف اولسک اعتبار یوقدر
• مثنوی • حلیه روح طبیعی هم فکرت • حلیه ان جان طلب کان بر سماعت
روح طبیعی بدن مراد بوند روح حیوانی در و انک حلیه سندن مراد اکل و شر به و جاع
و نوه و اعتدای مزاجه و مشتتهاته و بونلر امثالی اولان صفاته مناسب و مشابه
اولان صفات در و بوجه سنی روح حیوانی کی فایدر و لهذا پیوررل روح
طبیعی نک حلیه سنی هم فکرت پس اول جانک حلیه و زینتی طلب ایله که اول
آسمان اوزره در بوجانیدن مراد زوج الهی و نفخه ربانی اولان جاندر که انک
مرتبه سنی برتر و آسمان سندن عالیتر در و بوجانک حلیه و زینت سندن مراد علم و حکمت
و وجد و حالت و عشق و محبت و بونلر امثالی اولان خصلت در که جمیع اوصاف
الهی و اخلاق ربانی بوجه حلیه و زینت اولشدر و بوجه شریف حقله قائم
و باقی اولور و بونک جمیع صفاتی دخی کند بله ابدی و باقیه قالور پس طلب
ایلرسک برفیع المیزله اولان جانک صفت طلب ایله که اودام و باقیدر • مثنوی •
جسم او همچون چراغی بر زمین • نور او بالای سقف هفتین (اول جانک
جسمی بر اوزره بر چراغ کیدر انک نوری سقف سبده نک یعنی افلاک سبده نک
اوزرنده در یعنی اول روح کاملک جسم شریقی بر بوزنده بر سراج منیر کیدر

و انک نور عالیسی افلاک سبده اوزره بر تو صالمشدر (کثیره طبیعه اصلها ثابت
و فرعها فی السماء) آیت کریمه سنی بومعنایه کوره بر خوب مثال اولمشدر
• مثنوی • آن شمع آفتاب اندر و نایق • قرص او اندر چهارم چار طاق (
مثلا آفتاب اول شعاعی و نایق و خانه رده در اما اول آفتاب قرصی فلک رابعه در
کذلک آفتاب مثنوی اولان روح اعظمک بر تو و اتواری روی زمینده انسان
کاملک خانه جسمنده در اما اول روح اصلی و ذاتی عالم معاده افلاک روحانیک
و مراتب معنوی نک وسطنده و اعتدالی اولان مقامنده در بوندن مقدم اولان بیت
جسمی اصل و روحی فرع اعتبار ایلد کوری اوزره در که جسم بحسب الظاهر اصل
و روح اگا نسبت فرع کی اولور بوبیت شریف روحی اصل و جسمی فرع ایلد کوری
اعتبار اوزره در که روح من حیث المعنی فی الحقیقه اصلدر و بدن اگا نسبت فرع در
نه کم خورشیدک ذاتی فلک رابعه در و انک فرعی و پرتوی روی زمینده در کذلک
بونلرک دخی ذات حقیقی و روحانیلری عالم معاده در و ذات مجازی و جسمانیلری
وجه ارضده ساکندر پس جسمک روی زمینده ساکن اولوب روحک عالم
بالایه صعود قیلد بفته بر مثال آخر دخی بسط ایلوب پیوررل • مثنوی • نقش
کل در زیر بینی بهر لاغ • بوی کل بر سقف و ابوان دماغ (مثال آخر کلک
نقشی بونلرک التند در لطیفه دن اوتری لکن کلک بوی و اتری دماغک سقف
و ابوانی اوزره در یعنی فی المثل کلک نقشی و صورتی بونلرک التند اولوب رایحه
و روحی دماغک اعلا مرتبه سنده اولد بقی کی کذلک کل مرتبه سنده اولان
انسان کاملک دخی نقش و صورتی آشفه کور رسن لطیفه اولد بقتدن اوتری
انک رایحه و روحیه سنی ساکن ملکوتک دماغنه ابرمش و جبروت و لاهوت
مرتبه سنده قرار قیلشدر • مثنوی • مرد خفته در عدن دبد فرق •
عکس آن بر جسم افتاده عرق (مثلا او بومش کسه عدن دیارنده فرق کورمشدر
اما اول فرق و خطرک عکسی جسم اوزره عرق واقع اولمش فرق فتن بین ایله
خوف و خطر معناسنده در یعنی فی المثل بر آخر برده بانمش و او بومش کسه
واقع سنده کندوی نمده و عدن کوروب انده نیجه خوف و خطر متعلق واقع
کورمش اول واقع دن کالیله مضطرب اولوب اول دیارده کوردیکی واقع نک
عکس و اثری جسمک اوزرنده تأثیر ایدوب در واقع اولشدر حال خوابدن بیدار
اولد قده کندیک جسمی عرقه مستغرق بولمش اوله بومرک حال نیجه ایسه
روحله جسمک حالی دخی بوکا کوره قیاس ایله روح نیجه یک یل مرتبه
جسمندن دور و مهجور اولسه انک پرتو و اثری جسمه نه تأثیر و تصرف ایلکده در
اگر مایه نلرند • بعد مسافه دخی اولور سده روحه نسبت بعد مکان اگر بوز یک

یلاق قدر اولورسه ده مانع و حجاب اولز ننه کم برکسه یا مغربده و یا مشرقده یا توب
او بوسه و کندوی عدن دیارنده کورسه اول کوردیکی واقعسه نك اثری انك
جسمنه متصل و ملاصق اولمشدر اگرچه واقعده سیله کندی جسمنك مایبندده
هرنه قدر بعد مسافه اولورسه اولسون کذلک روح بدندن خروج ایلد کدنصرکه
دخی کندی قبرینه و جسمنه علاقه سی بوقیلدن اولور اگر اول روح
مرتبه سی افلاک تسه نك اوزرنده ایسه ده ﴿ مثنوی ﴾ پیرهن در مصر
رهن يك حریص * پرشده کنعان زبوی آن قبض (پیرهن یوسف مصر
دیارنده بر حریصك مرهون و محفوظیدر حال بوکه اول قبضك رایحه سندن
کنعان پراولمشدر یعنی حضرت یوسف علیه السلام کندینک پیراهنی یهودانام
برقنداشنه و یروب پدری حضرت یعقوبه ارسال ایلک مراد ایلد کده و اولدخی
فنائی مصر دن هنوز چقدیغی کبی (فلما فصلت العبر قال ابوهم انی لا جد ریج
یوسف لولا ان تفندون) آیت کریمه سنك حسبجه حضرت یعقوب علیه السلام
حضورنده اولان اولادنه دیدیکه تحقیقا بن یوسفك رایحه سی بواورم حال بوکه
مصرله کنعان دیارینک مایبندده مسافه کثیره و منازل بعیده و اربادی پس
بعد مسافه انك دماغ پاکنه حجاب اولدی کذلک روح آسمانینک جوهر ذاتی
عالم اعلا ده در و بر تو انواری زمینده اولان جسمنه تأثیر ایدوب انده تصرف
قتاش و ظاهر اولمشدر پس انك وجودی روی زمینده بر سراج منیر کیدر
انلر که دیده و دل صاحب لر بدر اثره ضیا بخش اولور و انلر که کور دالر در انك
نورندن بی بهره قالور و دماغ جانی پاک اولمشدر دخی انك روح رایحه سندن
محروم اولور پس ننه قصه پیانته رجوع ایدوب یوررل ﴿ مثنوی ﴾
برنیشند آن زمان تاریخ را * از کباب آراستند آن سیخ را (چونکم یازید
قدس الله سره العزیز حضرتلری ابوالحسن خرقانی حضرت تلیزینک ولادتندن
و ظهورندن خبر و یردی اول دمه تاریخ نویس اولمشدر انك تاریخنی یازدیله اول
سیخنی کبابدن آراسته ایلدیله الله اعلم کبابدن مراد حضرت یازیدک کلمات
نفسیه سی اوله که خدای دل و جاندر و سیخندن مراد قلم اوله که سیخه مشاهد
وقلمی انك کلام حقیقت انجامیله مزین ایلک تحریر قلمندن و کباب کبی تزین
ایلکدن کنایت اولور و سیخ و کباب تعبیری نیجه دور دنصرکه خدا اولغده لایق
اولدیغنی ایهام قیلور اما شارح لر حسن تعبیر ایلده مدکلرندن مناسبتدن خالی
و جهل یاز مشلر ﴿ مثنوی ﴾ چون رسیدن وقت و آن تاریخ راست *
زاده شد آن شاه و زرد ملک باخت (چونکم اول وقت و اول تاریخ ایرشدی
اول شاه طوغش اولدی و ملک و دولت زدن اویندی یعنی اول شاه عالم

طوغدی و زمان شریفنده پادشاهانه ملک وجودده تصرف ایلدی
﴿ زادن ابوالحسن خرقانی بعد از وفات یازید قدس الله روحهما سالها ﴾
﴿ مثنوی ﴾ از پس آن سالها آمد دیدید * ابوالحسن بعد از وفات یازید
اول ییلر دنصرکه ظاهر کلدی حضرت ابوالحسن یازید حضرت تلیزینک وفاتندنصرکه
﴿ مثنوی ﴾ جله خواهی اوزامساك وجود * انچنان آمد که آن شه گفته بود
امساك وجوددن انك جله خوباری انچلین کلدیکه اول شاه دیغندی یعنی قبض
و بسطدن و منع و عطا دن و سایر اوصاف متضاده دن هرنه بیکه اول شاه ولایت
دیددی ایسه و انك شان شریفندن نه گونه خبر و یردی ایسه یعنی انك دیدیکی
کبی کلدی و بلا زیاده و لاتقصان همان انك خبر و یردیکی کبی ظهور قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ لوح محفوظست اورا پیشوا * از چه محفوظست محفوظ از خطا
زیرا انك دلیل و پیشواسی لوح محفوظدر نه دن محفوظدر خطا دن محفوظدر
یعنی اول یازید حضرت تلیزینک اقتداسی لوح محفوظدر هرنه خبر و یردیه اندن
خبر و یردی و لوح محفوظ ایسه خطا و خلل دن مصون و محفوظ که انده مسطور
اولان خطا قبلی و متبدل و متغیر اولق احتمال یوقدر پس ولی کاملک آینه قلبی
لوح محفوظه مقابل اولمشدر انده مسطور اولان بونک آینه قلبنده ظاهر و نمایان
اولور پس هرنه خبر و یرسه خطا و خللدن یری اولور ﴿ مثنوی ﴾ این نه
نجمست و نه رملست و نه خواب * وحی حق والله اعلم بالصواب (بونجم دکلدر
و رملده دکلدر و خواب دخی دکلدر حق تعالینک و حیدر الله صوابه اعلم
یعنی بعضی اهل رؤیا یا خود صلحا که رؤیا کوررل و رؤیادن خبر و یررل اکثرینک
او رؤیایی رؤیای صادق اولور و مثل فلق الصبح ظهوره کلور حضرت یازید
قدس الله سره العزیزک عالم غیبندن خبر و یرمه سی بوقیلدن دکلدر و بعضی
کهنه دخی رمل ایدرل و اول عمده مهارت لوی اولدیغنی واسطه ایله بعضی
صلایم و آثار غیبندن ظهوره کله جک کارله استدلال قیلورل و اکا کوره
خبر و یررل بعضی زمانده سوزلی قضایه موافق اولوب قضیه اتفاقیه
سوزلی ظهوره کلوب اصابت ایدرل حضرت یازید قدس الله سره
العزیزک خبر و یرمه سی بوقیلدن دخی دکلدر و اکثر استاد منجملر اوضاع فلکیه
و خواص کواکبه عالم اولدقلرندن بعضی کهه نك ولادتته و طالعنه و قوتته و موتته
اندن استدلال قیلورل و خبر و یررل بعضی زمانده انلرک سوزلی دخی خطا
ایتموب واقع اولور خبر و یردکاری اوزره ظهوره کلور حضرت یازید قدس الله
سره العزیزک خبر و یردیکی بوجنس علمندن دخی دکلدر بلکه حق تعالی

حضرتلرینک اکاوسی ایلسیدر یعنی حقیقت کاری انک قلب شریفنه کاهو حقه الهام و قدی قلیسیدر وحی بونده الهام مناسبه اولور و منوی خوانلر مجلس تمام اولدقدنصکره بویینی اوقولری حضرت منوینک وحی الهی اولدیغنی ولوح محفوظدن الهام حقه اول حضرتک قلب شریفنه نزول قیلدیغنی اشعار قیلور الله تعالی حقیقت کاره اعلمدر و اولیا نك محبی و معتقدی اولان طائفه به بولکلامی تصدیق ایلك الزمدر ﴿ منوی ﴾ از بی روپوش طامه در بیان *

وحی دل کویند ازا صوفیان • وحی دل کبرش که منظرگاه اوست • چون خطا باشد چودل آگاه اوست (لکن تعبیر و بیان ایلمکده عامه دن سترایچون صوفیلر اکاوسی دل دیرلرسن انی وحی دل طونکه دل انک نظر کاهیدر پس نیجه خطا اولور چونکه دل انک اکاهی اوله یعنی مشایخ صوفیه قلبلرینه الله تعالی جانبندن کلان وحی حق عامه دن سترایلمکدن اوتری انی تعبیر و بیان ایلسه لردی حین تعبیرده اکاوسی دل یعنی وحی قلبی دیمکله تعبیر ایدر لردی زیرا اکر وحی الهیدر دیسه لردی عوام انلره طعن و تویخ ایدر لردی بویله دیوکه وحی انبیایه مخصوصدر بونلر انبیسادن دکلدر بونلره وحی الهی نیجه ممکن اولور دیو تشبیعدن خالی اولر لردی خبری یوقکه اولیایه دخی وحی الهی اولدیغنی مقصوده (و اوحینا الی ام موسی) یوردقلری کی واندنصکره (و اوحینا الی الخوارین ان آمنوا بی) یوردقلری کی باخصوص (و اوحی ربک الی الخل) یوردیغنی کبی ودخی بونلر امثالی نیجه آیتلر واقع اولشدور بونلر انبیادن دکل ایکن حق تعالی بونلره وحی قیلدی دیدی و حضرت سلیمان علیه السلام پیغمبر ایکن (ففهمناها سلیمان) یوردی الهینا دیمکله تفسیر قیلدیلر پس انبیایه دخی الهام اولور ایش و اولیایه دخی وحی الهی اولق ممنوع دکل ایش لکن تشبیع عوامدن احتراز ایلدکلر یچون مشایخ صوفیه وحی الهی به وحی قلبی دیدیلر و الهام ربانی دیمکله تعبیر ایلدیلر و الحاصل سن بونلره اولان وحی الهی بی وحی قلبی فرض ایله که بونلرک قلب شریفی اول خدای تعالی نك نظر کاهیدر چونکم کوکل اول خدایان آگاه اوله واندن خبردار اوله انده نیجه خطا و خلل اولور چونکم بر دایه خطا و خلل اولیه اکاوارد و نازل اولان معنایه استرک وحی قلبی دی استرک وحی الهی دی وحی الهیدن دخی مقصودانده خطا اولمقدر چونکم وحی قلبیده دخی خطا اولیه عند العارفین اصطلاحه اعتبار بوقدر ﴿ منوی ﴾ مؤمنان نظر بنور الله شدی • از خطا و سهوا بمن آمیدی (ای مؤمن سن الله نور به نظر ایلر اولدک خطا و سهودن بمن کلدک یعنی اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله حديث شريفك موجبه ای مؤمن کامل سن الله تعالی نك نور به نظر ایلمی اولدک

خطا و سهودن مصون و محفوظ اولدک زیرا الله نورنده سهو و خطا اولن و الله نور به ناظر اولان کسه خبط و غلط قیلن مراد مؤمن کامل اولنرک فراست الهیه و نور ربانیه ایله اولان نظر لرنده خطا و غلط اولدیغنی اشعاردر پس مقدما ذکر ایلدکلری نفقه سی پادشاه جانبندن مقطوع اولان غلامک حکایه سنه شروع ایلزدن مقدم اندن مراد صوفی ایدوکنسه اشارت ایدوب بویانی انک حقیقه بسط ایله دکدنصکره سنه قصیده و قصیدن سنه حصه به شروع یوردر اول بیان بودر

﴿ نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله ﴾

﴿ منوی ﴾ صوفی از فقر چون در غم شود • عین فقرش دایه و مطعم شود (بر صوفی فقردن چونکم غمه اوله عین فقر اکا دایه و مطعم اولور یعنی بر صوفی بوقلمدن غمه اولسه انک عین فقری و محض بوقلمنی اکا مری اولور و طعام اولور یعنی اول فقرک و غمک ایچنده حق تعالی اکاشول طعام روحانی و غذای نورانی بی انک جائه ییدر که اول طعام اللهدن انک جانی مری اولور و نشوونما بولور اول عین فقر اکا طعام و غذا اولوب اطعمه صور بدن استغنا قیلور صوفیه فقر و قناعت اولق اول طعام حقه مستعد اولنک علامتیدر که جناب حق انی کشدی نور به پرورش قلیق استر زیرا غذای جسمانیدن و غذای صور بدن فقیر اولق غنای قلبک و غذای نورانینک زیاده اولسنه سیدر دیمشدر کاقبل الظاهر و الباطن کالیل و النهار اذ انقص من احدهما زاد فی الآخر مطعم بونده یعنی طعامدر مصرع اولده چون اشباع و اوله کیف معنایه اولسه ده معنی جائز اولور لکن اولکی وجه اولی اولور و کیف معنایه اولدیغنی اوزره تقدیر کلام بویله دیمک اولور که بر صوفی فقردن نه حاله غمه اولور اکا عین فقر دایه و طعام اولور چونکم عین فقر اکا دایه و طعام اوله صوفی فقردن غمه اولر دیمک اولور ﴿ منوی ﴾ زانکه جنت از مکاره رسنه است • رحم قسم عاجزی اشکسته است) زیرا که جنت مکاره دن یتشدر رحم و شفقت عاجزک قسم و نصییدر یعنی جنت اعلا مظهر نعمت خدا ایکن مکاره و شداید دن یتشدر نه کم (خفت الجنة بالمکاره) حدیث شریفی بو معنایه شهادت ایتشدر زیرا مریحت و شفقت شکسته اولان عاجزک نصییدر مثلا کورمن میسن هیچ برکسه توانا و غنی وقادر اولان کسه به مریحت ایدوب اکاعطا و بخشش و پرری اما عاجز و اشکسته اولسه محل مریحت اولوب بخشایش و عطایه مظهر اولوردی پس معلوم اولدی که شکسته لک ایچره در ستاک مخفی اولدی و عاجزک مستجب قدرت اولدی و شداید و مکاره مستلزم نعمت اولدی و فقر و فاقده راضی اولان غنای

معنوی بولدی ﴿ مشوی ﴾ آنکه سرها بشکند و از علو • رحم حق و خلق
 (ناید سوی او) اول کسی که علو و کبرندن باشد صبه انک جانبیه حق تعالی
 حضرتنک و خاق جهانک رحی متوجه اولز زیر اهل کبری و ظالمی حق تعالی
 سومن و خاق عالم دخی سومن معلوم اولدی که کرم و رحمت الهی و شفقت
 و مرحت خلایق عاجز و فقیر اولنره اولشدر ﴿ مشوی ﴾ این سخن پایان
 ندارد و آن جوان • از کی اجرای نان شد تا توان (بوسوز پایان و نهایت طوعن
 و اول جوان نانی اجرا سنک نقصانن ناتوان اولدی و حقاقتدن بتدی که نقصان
 نان طعام جانک زیاده لکنه سبب اولور حضرت مولانا قدس الله سره العزیزک
 منقبه شریفه رنده بویه مسطور در که بعض زمانده مطبخه کلوب آشپز اولنه
 سوال ایدر ایتمشه که امر و زدر بن مطبخ ما از ما کولات چیرنی هست اگر آشپز
 نعمت فراوان وارد در دیرسه اول اولوب از مطبخ ما بوی مطبخ فرعون و غرودی
 آید دیوب رجوع ایدر ایتمش و کر آشپز اولان که امر و زدر مطبخ اصلا چیرنی
 نیست دیو جواب و برسد لدی اول حضرت بشاشتر اظهار ایدوب الحمد لله که
 امر و زازین مطبخ ما بوی مطبخ محمد و بوی مطبخ آل محمدی می آید دیر ایتمش
 و شاد اولور ایتمش ﴿ مشوی ﴾ شاد آن صوفی که رزقش کم شود • آن شبهه
 در گردد و اویم شود (شاد آن صوفی که انک رزق کم اوله انک اول شبهه سی
 در اوله و اویم اوله یعنی صوفی که صافی دل اولان اهل طریقتدر یخن بونلرک
 جسمانی اولان رزق لری ناقص اولسه شاد اولور و شکر و سرور اظهار قیلورلر
 زیر بیلورلر که قلت غذای جسمانی سبب کثرت طعام روحانی اولور و طعام
 روحانینک غذای جسمانی به نسبتی فی المثل درله شبهه کی اولور پس صوفینک
 بویچق مثابه سنده اولان غذای جسمانی سی در کی لطیف غذای روحانی اولسه
 شاد و سرور اولور و اول کندیزی دریای نور اولور و معنای فقرده و قلت
 طعامده نه مرتبه ذوق و منفعت و اراید و کنی بیان کسیه بیلور ﴿ مشوی ﴾
 زان اجرای خاص هر که آگاه شد • اوسزای قرب و اجرا آگاه شد (اول خاص
 اولان جری و فقه دن هر کی که آگاه اولدی اول کسیه قریه و محل اجرایه لایق
 اولدی یعنی اول روحانی اولان خاص اجرادن هر شول کسیه که آگاه اولدی
 اول کسیه حق تعالینک قریه لایق اولوب مقرر بدن اولدی (ایت عندر بی
 بطعمنی و یسقینی) حدیث شریفنک ما صدق اولان طعام و شرابدن لذت بولدی
 و دخی جیع اجری و نفقاتک منبع و معدنه و اصل اولدی و الحاصل جیع لذاتک
 اصله و اصل اولوب مقرب الهی اومه لایق اولدی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
 زان اجرای روح چون نقصان شود • جانش از نقصان ان رزان شود (اندن

جرای روح چون نقصان اوله انک جان ودی اول غذای روحانینک نقصانندن
 رزان اولور یعنی یخن صوفینک اول غذای روحانینک ناقص اوله و قلب
 و روحنه حق جانندن بوی نقایس معنوی آرزکه بونک قلت و نقصانندن انک
 جانی مضطرب اولور و فریاد و ناله قیلور و بیلور که کندیسندن برخطا صادر
 اولشدر تنه کم بیوردر ﴿ مشوی ﴾ پس بداند که خطایی رفته است • که
 سمن زار رضا اشفته است (پس صوفی بیلور که برخطا صادر و واقع اولشدر که
 پادشاهک رضاسنک سمن زاری آشفته اولشدر یعنی صوفی کندی روختدن
 غذای روحانی و طعام ربانینک ناقص کلسنی کوره اول احق غلام کی کندویی
 بی جرم کوروب پادشاه جانبیه طعن و تشنیع ایلر بلکه بیور که کندیدن برخطا
 صادر اولشدر و اول خطادن اوتری خدای تعالینک رضاسنک سمن زاری
 پریشان اولشدر زیرا سنت الهیه بونک اوزرینه جاریه در که مادامکه بر قوم
 کندی نفساننده اولان امر حقه اطاعتی تغییر ایلمسه حق تعالی انلرک وجودنده
 اولان نعمتی تغییر ایلر کما قال تعالی (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم)
 پس اهل سلوک اولان جرمی کندی به اسناد ایلوب استغفار و اعتذاره مشغول
 اولور و کندیدن جرم و خطا صادر اولدیغنی بیلور ﴿ مشوی ﴾ همچنان
 کان شخص از نقصان کشت • رفته سوی صاحب خرمن نبشت (انجیلین که
 اول شخص کشت و زرعک نقصانندن اوتری خرمن صاحبی جانبیه رفته یازدی
 بویتده همچنان لفظی که کلمه تشبیه در ایکی وجه جائزدر بوجه اولدر که
 شبه بویتدن مقدم واقع اولان یئنده پس بداند که خطایی رفته است بونک
 مفهومی اوله یعنی پس اول صوفی بیلور که برخطا واقع اولشدر و سمن زار
 رضای الهی پریشان اولشدر انجیلین که اول نفقه سی مقطوع اولان غلام خطا
 واقع اولدیغنی یلدی لکن فتنی خطا ایدو کنی نجس قطدی و رضای پادشاهی
 پریشان اولسنه آگاه اولدی و صاحب خرمن جانبیه رفته یازدی دیمک اولور اما بوجه
 ضعفدن خالی دکلدر اولی اولان اولدر که دینه بر مقدم اول شخص مذکورک پادشاه
 جانبیه نفقه سنک نقصانندن اوتری نامه یازمسی بر دفعه بیان ایلمش ایدک انجیلین که
 ذکر می مرور ایلدی اول شخص مذکور محصولک نقصانندن اوتری
 صاحب خرمن جانبیه یعنی مجمع حبوبات دراهم و دنانیر اولان خزانینک صاحبی
 جانبیه رفته یازدی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ رفته اش بردندیش میرداد • خواند او
 رفته جوابی و انداد (اول غلامک رفته سنی عدل و داد امیرینک حضورینه
 ایلدی پادشاه انک رفته سنی او قودی اکا کیر و جواب و یرمدی ﴿ مشوی ﴾
 گفت اورا نیست الا در داوت • پس جواب احق اولتر سکوت) و بویه دیدی

انك يوقدر الافرك مقيد بدر هيچ اصل ديله من يعني اول نادانك ضميرنده بزم
وصاليز دردی يوقدر الاهمان لوت دردی واردر پس احقك جوانی سكوت
اولی ركدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ نیستش درد فراق وصل هيچ * بند فرست
اونچوید اصل هيچ ﴿ اكا هيچ وصال و فراق دردی يوقدر فرحك مقيد بدر
هيچ اصل ديله من يعني اول نادانك ضميرنده بزم جنا بزدن دور اولنك دردی
يوقدر وكذلك وصالز جانبده اولان عشق و محبتك دردی دخی يوقدر بلکه
برنجيه فرع وارک بزم جنا بزدن ظهوره گلشدر اكا مقيد در اول فرع وارک
اصل و منشای که بزم جنا بزدن اكا بند و مقيد دکلدر بويتلر اگرچه اول بادشاه
جانبندن غلام احق حقنده صادر اولان کلامدر لکن مقصود پادشاه حقیقی
طرفندن مقيد فرع اولان و هواید جسمانی طلبنده قلان کسه ره وربلان
حواب و حاصل اولان خطا بدر ﴿ مثنوی ﴾ احقست و مرده ماومنی *

کز غم فرغش فراغ اصلنی ﴿ اول غلام احققدر و ماومنیك مرده سیدر که
فرحك غندن فراغ اصل يوقدر يعني سبب سكوت اولدر که او غلام بنك و سنك
اولوسی احققدر بنكندن و سنك مرتبه سندن كدر ايلوب محسوسات قيدنده
قالش و حظوظ نفسانيه به مشغول اولشدر حتى فروع و آثار غنه بر مرتبه
طالعشدر که اصل جانبده فراغنی يوقدر و بوجه نك معدن و منبعه ميل و محبت
ايلکدن خالیدر بوجه کائنات و جيع محسوسات فرع واردر و بونك اصلی و مؤثری
جناب عزت و حضرت الوهیدر و بوجه محسوسات اول حضرتك ذات و صفاته
نسبتله برادنا شیدر نه کم بومعناي تفهيم همچون تمثيل ايلوب بيوردر ﴿ مثنوی ﴾

آسمانها وزمين يك سبب دان * کز درخت قدرت حق شد عيان ﴿ جميع
آسمان وزمينی بر سبب پيل که حق تعالينك درخت قدرندن عيان و آشکارا اولدی
يعني آسمان وزمينك حق قنده قدرنی مثلا بر عظيم برالما شجر دن برالما کبی پيل
و بوجه دن بودنيانك قدرنی جناح بعوضه قدر پيل نه کم حضرت نبی
عليه السلام بيوردير ﴿ لوکات الدنيا ترن عند الله جناح بعوضه ماسق منها کافرا
شربة ماء ﴾ بوحیدندن متفهم اولان اولدر که بودنيانك الله تعالی قنده جناح
بعوضه قدر وزن و قيمتی بيله يوق ايش پس سن نظر ايله بوجناح بعوضه دن
کتر اولان دنيادن نه قدر شيه محبت ايلرسن و اولقدر آرزو و تمنی ايلوب اصلدن
محروم قالورسن پس اصلدن غافل اولان کسه نك وجودنی و غداستی الما ايچنده
اولان کرده وانك غدا سته تشبيه ايلوب بيورر ﴿ مثنوی ﴾ تو چو کرمی
درميان سيب در * وز درخت و باغبانی بی خبر ﴿ سن اول سيبك ايچنده بر قوردر
کبی سن حال بوکه درختدن و اول بر اولو باغبانن بی خبر سن يعني حق تعاليدن

وانك كال قدرتندن بی خبر سن و اول الما ايچنده اولان بوجه جك کبی آرزو
نسته به قانع اولوب همان مال و مقصودانی زعم ايلرسن همت ايلوب بوسيب
قدر اولان مالک قيدندن بکوب بو درخت مثابه سنده اولان قدرت حقك
مشاهده سته و باغبان مطلقك معاینه سته ميل و محبت ايلرسن و جانکی صاحب
علم اولان کریملردن اولغه طلب و رغبه قیلرسن پس بوسيب عالم ایچره
محبوس اولان کرم طبعملر جانبندن بر سوال ناشی اولور که دینه اگر بر جهان
الماسك ايچنده ايسك انبيا عليهم السلام و اولیای عظام دخی بزم کبی بوجهان
ایچره ساکنلردن بزمه انلرک فرقی ندر بويتله بوسوال مقدره جواب بيوردر
﴿ مثنوی ﴾ ان یکی کرمی دکر در سيب هم * ليک جانش از برون صاحب
علم ﴿ سیده اول بر قوردر دخی واردر ليکن انك جان و دلی طشره دن صاحب
علمدر يعني نعم بوسيب جهان ایچره اول بر کرم دخی واردر که مراد اتدن انيسا
عليهم السلام و اولیای عظامدر و بونلره کرم تعییری بر سبیل مشاکله در وليکن
بونلرک جانی طشره دن يعني بوسالک و راستدن صاحب نام و نشاندر بونلر اول
سبب ایچره اولان بوجه جك کبی ادنا چیره قناعت ايلوب جهان قيدنده محبوس
قالمشلردر بلکه جهانك اصلی بولوب وانك باغبانيله آشناقی قلملردر
﴿ مثنوی ﴾ جنبش او واشکافد سيب را * برتابد سيب آن آسیب را ﴿
و اول کرمک حرکت و جنبشی اول سبی یارر اول هجومه و طوفانغسه سيب طاقت
کتور من يعني بوضورت کرده اولان و جانی و رای جهاننده صاحب علم اولان
ارباب همتك جنبش و حرکتی و عزیمت و همتی سيب جهاتی خرق ایلر و اصل
و مبدأ جانبده پرواز ایلر انك اول سطوت و صدمه سته بوسيب جهان طاقت
کتور بپرده اوله من وانی معنایه کدر ايلکدن منع قيله من ﴿ مثنوی ﴾

بر دریده جنبش او پردها * صورتش کرمت و معنازدها ﴿ اول صورت کرده
اولان صاحب همتك جنبش و حرکتی پرده لری بر نمش و حجبیات صوری و معنوی بی
خرق ايتشدر انك صورتی اگرچه کرمدر اما معنای از درها در بونلره کرم تعییری
بشر پلاری جهتدن ضعیف اولدقلری ملا بسه سيله و ظاهرا سائر کرم طبیعت
اولان انسانله صورنده مشترک اولدقلری واسطه سيله در ﴿ مثنوی ﴾ آتشی
کاؤل ز آهن میجهد * اوقدم بس سست بیرون می نهی ﴿ مثلا بر آتش که اول
آهنن صجرا اول آتش قدمنی طشره به زیاده سست و ضعیف قور ﴿ مثنوی ﴾

دایه اش پنبه است اول ليک اخیر * میر ساند شعلهارا نا اثير ﴿ انك دایه سی
اولا پنبه در وليکن اخیرده پنبه و قاو واسطه سيله قوت بولدقد نصکره شعله زنی
اوتا فکله ایرشدر بر ﴿ مثنوی ﴾ مرد اول بسته خواب و خورست *

آخر الامر از ملائک برترست (کذلک مرد دخی اول خواب و خوره بسته در آخر الامر ملائک دن اعلا و برتر در یعنی انسانکه ابتدا مادرین تولد ایلد کده اکل و شربه و نومه مقید اولور انک روحی فی المثل بوحالته برشراره کبی اولور واکل و شرب واسطه سیه قوت بولور بعده معرفت و طاعنه شعله ر صاحبی اولد قده ملائک دن برتر و عالیتر اولور ﴿ مثنوی ﴾ در پناه پنه و کبریتها •
شعله و نورش برآید بر سها • عالم تاریک روشن می کند • کنده آهن بسوزن میکند (پنه و کبریتلرک حفظ و پناهنده اول مرد کا ملک شعله و نوری سها به و عرش اعلا به ابریشور تاریک و مظلم عالمی روشن و شورش ایلر آهن اولان کنده بی سوزن ایلد قوپارر یعنی مردوزن سنک و آهن کیدر و اول مردوزن تولد ایلین چنین سنک و آهنن هنوز ظهوره کلان شراره کیدر نه کم سنک و آهنن تولد ایلین شراره بی پنه و کبریتله اولان حفظ ایدرل بعده فتیه و روغنه اکا قوت و برل شعله قوت بولد قد نصکره و نور قوی اولد قد نصکره اطراف و اکافه ضیا کستر اولور کذلک مردوزن تولد ایلین چنین دخی روح حیوانیه سنه قوت و یرن غدالره زبیه ایدوب مرتبه ضعفدن قوتلر ب روح حیوانیسی قوت بولوب خواب و خور که اکا پنه و کبریت کیدر بوا یکس سنک میانده اکا بر مرتبه قوت کلور که انک صفاتک و ادراکنک شعله سی فلک سابعده اولان سها بلندزه اورر و روح و عقلک چراضی کاله اربوب مرتبه عالی صاحبی اولور و ملک و ملکوتی اناره قیور و مظلم اولان عالم طبیعتی نور معرفتله روشن ایلر و قید تن که پای روحه نسبت کنده آهن مثابه سنده در انی سوزن تدبیرله مع التدریج پای روحدن قوپارر و شهباز روحنی آهن کبی اولان کنده تندن خلاص ایلر ﴿ مثنوی ﴾
کرچه آتش نیزهم جسمانیت • نه زروحت و نه از روحانیت (اگرچه آتش دخی هم جسمانیدر روحدن دکلدر و روحانیدن دخی دکلدر که روحدن مراد صین حیات اولان نفخه الهیدر و روحانیدن مراد انک قوتلریدر پس حرارت غریزه بوقیلیدن دکلدر بلکه جسمانیدر ﴿ مثنوی ﴾ جسم را نبود ازان عز بهره • جسم پیش بحر جان چون قطره (جسمک اول عز و شرفدن بهره سی اولز زیرا جسم جان و دل دریاسنک قنده بر قطره کیدر یعنی جسم و جسمانی اولان قوتلره اول روحدن و روحانی اولان قوتلرک عزت و شرفدن حظ و نصیب اولز زیرا جسم و قوای جسمانی جان بحریک قنده بر قطره کیدر ﴿ مثنوی ﴾ جسم از جان روز افزون میشود • چون رود جان جسم بین چون میشود (جسم جاندن روز افزون اولور چونکه جان کیده کور که جسم نیجه اولور روز افزون کوندن کونه زیاده اولیچی معناسنه اولور

یعنی جسم کوندن کونه جانندن زیاده اولور و نشو و نما بولور چونکم جسمدن طشره کیده کور که جسم نیجه خراب اولور و بی حیات قالور ﴿ مثنوی ﴾
حد جسمت یک دو کز خود پیش نیست • جان توتا آسمان جولان کنیست (سنک جسمک حدی برایکی ارشوندن خود زیاده دکلدر اما سنک جانک آسمانه دکل بر عظیم جولان ایدیدر یعنی اگرچه سنک جسمک حدی برایکی ارشون مقدار بدر زیاده دکلدر کذلک سنک روحک اول مرتبه عالی به پرواز و ترکاز صاحبیدر که آسمانه دکل بلکه عرش و کرسی و خلا و ملا به دکل جولان و پرواز ایدیدر پس روحک پروازنه و ترکازنه بوییتلری مثل اراد ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ تایید داد و سمر قندای همای • روح را اندر تصور نیم کام (مثلا بغداد دکل و سمر قنده و ارنجیه دکل ای اولور و روحک تصورنده یارم ایدیدر یعنی روحک سینه نسبت بوقدر مسافه یارم ادم مثابه سنده در که در حال بغداد و سمر قندی تصورینه کتوروب اطراف و اکافی قدم روحله طی ایلر پس روحک سرعت سیرنی بر آخر وجهله دخی تمثیل ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ دودرم سنکست پیه چمنستان • نور روحش ناعنان آسمان (مثلا ای انسان سنک کوز یکرک یاغی ابکی درهم آغری طاش قدر در لیکن انک روحک نوری آسمانک عناننه دکلدر اهل نکالت کوزک بیکنده اولان لطافتنه روح تعبیر ایدرل نور روحش دیمک انک جرمنده اولان لطافتک نوری دیمکدر یعنی سنک کوزلر یکرک یاغی صورتا ابکی درهم آغری طاش قدر در اما انده بر روح وار که انک نوری نافلک مکوکبه ابریشور یدی قات فلکده اولان نجومی و سیاراتی کورر پس صورت دیده اسکر چه حقیردر لیکن انک نور روحنه بعد مسافه حائل اولز ﴿ مثنوی ﴾ نور بی این چشم می بیند بخواب • چشم بی این نور چه بود (جز خراب (نور بوجشم ظاهر سز خوابده صور و اشکال کورر چشم بونور سز خراب اولفدن غیری نه شی اوله یعنی نورک و روحک چشمه و جسمه احتیاجی بوقدر کورر میسنکه بی نور چشم باطن عالم خوابده نیجه صور و اشکال کورر و کذلک روح دخی بی جسم سیر و حرکت قیلور و عالم ارواحده طار و سار اولور اما چشمک و جسمک نوره و روحده کمال احتیاجلری واردر زیرا چشم نور سز کورمکه قادر اولز و کذلک جسم دخی و روح سیر و حرکت قیلز ﴿ مثنوی ﴾ جان ز ریش و سبیل تن فارغست • لیک تن بی جان بود مردار و پست (جان جسمک ریش و سبیلتن فارغدر ولیکن تن جانسز مردار و پستدر یعنی جان تنک زیب و زینتدن و شکل و صورتدن فارغ و آزاده در جانک بدنه تعلقی مجرد بونلر ایچون دکلدر اما تن جاننه هر وجهله محتاجدر زیرا تن جانسز مردار و دنددر ﴿ مثنوی ﴾ بارنامه روح حیوانیست

این • بیشتر روح انسانی بین (بود کراولان ریش و سبیل و جسم و صورت روح حیوانی که اجازت نامه سیدر بار نامه اجازت نامه معنانه در ایلر و پوری و روح انسانی کور یعنی بوجسم و صورت و شکل و زینت و بونلر امشالی روح حیوانیه متعلق اولان صفت و حالت روح حیوانی که حق جانیدن اجازت نامه سیدر که بر قاجکون بود نیاده ریش و سبیل و شکل و صورت له مترین اوله و خواب و خوره مشغول اولوب جسمی پرورده قیله بونلر عندالمرقا اعتبار والتفات بوقدر زیرا انسان دید کلری بونلرله انسان اولز بلکه بونلر حیوانده دخی بونلر پس بوجسم و صورته متعلق اولان هیئت لردن ایلر و پورو و روح انسانی که جلالی و کمالی مشاهده ایلر و اوصافنی و خصالتی معاینه قبل تا انسانیته ایش بیلر سن و روح الهی که عظام شانه عارف و واقف اولر سن ﴿ مشوی ﴾ بگذران انسان و هم از قال و قیل • تالب دریای جان جبرئیل (صورت انساندن و هم قال و قیل مرتبه سندن گذر ایلر حضرت جبرائیل علیه السلام که جانی دریاستن کارنه دك سیر ایلر یعنی انسان مرتبه سیکه عالم ناسوتدر و حضرت جبرائیل که جانیکه اندن مراد روح القدس و انک مرتبه سی عالم جبروت و عالم لاهوتدر و عالم جبروت و لاهوتده اولان ارواح مقدسه و عقول مجردة فی الشکل بحر حقیقتک امواجی کبیر و انک کاری عالم ملکوت و جبروتدر تقدیر کلام بویله دیمک اولور که عالم ناسوتدن کج و قیل و قال مرتبه سندن ایلر و کیدوب وجد و حال شربانی ایچ و مست اولوب تاروح القدس که جانی دریاستن کاری اولان عالم جبروته دك سیر ایلر حتی تکمیل ساوک ایلر سن ﴿ مشوی ﴾ بعد از انت جان احد لب کزد • جبرئیل از بیم تو واپس خزد • کویداریم بقدریک کان • من بسوی تو بسوزم در زمان (اندن صکره حضرت احمد که جان شربانی سکالب اصرر و حضرت جبرائیل علیه السلام سنک خوف کدن کیر و اردنه سورتور یعنی دریای حقیقتک کاری مشابه سنده اولان عالم جبروته وصول بولدقدن و بحر حقیقی بی و عقول و ارواحی امواجیله مشاهده قیاد قد نصکره حضرت احمد علیه السلام روح اعظمیکه حقیقت محمدیه دیمکه بین المشایخ مشهور اولمشدر سکا کشف راز ایلر دیو اشارت ایلر زیر است سنیه سیدینک لی سکا دوداق اصرر کان اکا اشارت ایلر که بواسراری نطقه کتورمه و یا باطنکنده حفظ ایلر دیر پس حضرت احمد علیه السلام روح اعظمی سنک بحر حقیقت و اصل اولدیغکی و امواج حقایق مشاهده قیلدیغکی کورد کدن صکره لب معنوی ایلر سکا اشارت ایدوب دیر شاهدت ما شاهده و عایت ما عایتسه فعلیک الستروایاک ان نظهر بین غبراهله یا وارقی و خلیفتی وصلت الی النهایة و لیس وراء عیانی قریبه چونکم روح

القدس سنک بومرتبه دریای حقیقته تقرب ایلرکی و بحر وحدته مستغرق اولمکی کوره سنک شانکنده و حضرت حقده اولان قریانکدن اکا خوف کلوب کندنی مرتبه سنده کیر و سورتنه زیرا حضرت جبرائیل علیه السلام و شار ملک مقرب مرتبه احدیته تعینلری جهتندن و اصل اوله منزل بلکه هر بری کندیلر معین اولان مقام لردن تجاوز قیله منزل اما انبیا علیهم السلام و اولیای عظام و لایترلی حیثیتندن مقام ارواح و عقولدن ایلر و کجوب فانی فی الله او اب در بای احدیته مستغرق اولورلر و اغبار و سوی از دحامندن نجات بواورلر اما ملک مقرب برکان قدر و یا خود بر خطوه مقداری اول مرتبه احدیته تقرب ایلر من نه کم بویتنله بومعنايه اشارت ایدوب بیورلر حضرت جبرائیل علیه السلام دیرا کر برکان مقداری بن سنک جانیکه کام فوری بنام نه کم شب معراجده مقام سدره به حضرت احمد علیه السلامه معا و اصل اولدقده انده قالب حضرت محمد علیه السلامه یا محمد سن سعادته ربك جانبته ایلر و کیت و مقام عقول و ارواحدن تجاوز ایشکه بکا و بنم امشالم اولان ملائکه به بوندن ایلر و کیمکه اجازت بوقدر دیدنی لودنوت خطوه لآخرقت کلامی بو مضمونی مؤید اولدی اما یک کان تعبیر ایلرکنده نکته اولدر که بعض مشایخ عظام (فکان قاب قوسین او ادنی) آیتنده دیمشدر در ایکی قوسک برندن مراد وجوب و برندن مراد امکاندر وجوب ذاتی حق تعالی که ذاتنه مخصوص صدر و امکان جمیع ممکن الوجوده مخصوص صدر بچن بر ممکن الوجود کندنی دائره سن تکمیل ایدوب وجوب وجود جانبته متصل اولقده میل قیلسه البته کندنی وجودنی افنا قیلمیجه و وجوب وجود له متصف و قائم اولمیجه قابل دکل چونکم امکان فی الشکل برکان کی اولدیسه بویتنده معنی بویله دیمک اولور که حضرت جبرائیل علیه السلام دیرا کر بن واجب الوجود جانبته برکان قدر ایلر و کلم یعنی قوس امکانیتی تمام ایدوب وجوب ذاتی قوسنه ادنی اولم بهر حال بنم امکانیم بنار پس بچن برسالک دخی بالکلیه غبار امکانیتی کندنی وجه باقیستندن از اله قیلوب وجوب ذاتی ایلر متصف و قائم اوله و حقیقت مرتبه سن بویله حضرت جبرائیل علیه السلام لسان روحانیتسه اکا بویله دیر یعنی اگر قوس امکانیتدن ایلر و سنک جانیکه کلم بنم تعینم و امکانیم بنار و بر تو وحدت ذات بنی نحو و ناپیدا ایلر دیمک اولور

﴿ آشفقت آن غلام از نارسیدن جواب رفقه از قبل پادشاه ﴾

﴿ مشوی ﴾ این بیابان خود ندارد پاوسر • بی جواب نامه خسته است آن پسر (بو بیابان خود پاوسر طومر یعنی بود کر اولسان اسرار و معانی که بیانی بر بیابان

کیندر که حد و پایان طومر نامه نك جوابسر اول بسر خسته و مجروح در لازم
 کلدیکه اول بی پایان اولان معانی و اسرار ک بیانی قویوب پایانی اولان غلامک
 احوالی و پادشاه جانیدن اکا وجه سکوت نه ایدیکنک مقالنی بیان ایلکه شروع
 ایدلم اول غلام چونکم شاه جانیدن کندی نامه سنک و جوابنک کلدیکنی کوردی
 کندی کندی به بویه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که عجب چونم نداد آن شه جواب •
 باخیانت کرد رفته بر زتاب (که ای عجب اول شاه بکا بچون جواب و برمدی
 یاخود رفته بر تاپ و حرارتدن خیانتنی ایلدی یعنی شاه جانیده رفته ایاتن کسه
 تاب حسد دن خیانتنی ایلدی اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رفته پنهان کرد
 و نمودان بشاه • کومنافق بود وانی زیرگاه (اول رفته بی پنهان ایلدی ای
 شاهه کوسرمدی زیر اول منافق ایدی و صمان التده بر آب ایدی یعنی مؤمن
 صورتده بر منافق ایدی و بنانی شاه جانیده وسیله و رسول اتخاذ ایلدم بیلمکه اول
 صمان التده صوامش و ورای حجابدن بکا عداوت ایلر ایش پس رفته بی پنهان
 ایدوب شاهه و برمشدر دیو بدکان اولدی وانک حفته بوکونه سوء ظن فیلدی
 ﴿ مثنوی ﴾ رفته دیگر نویسم زازمون • دیگری جویم رسول ذوفنون (امدی
 آزمون و تخر به دن اوتری برغیری رفته دخی بازیم برغیری عاقل و ذوفنون
 رسول طلب ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ برامبر و مطبخی و نامه بر • عیب بنهاد •
 زجهل آن بخبر (الحاصل اول بی خبر اولان احق زیاده جهلندن کاه پادشاهی
 تعیب ایلدی بنم نفقه می قطع ایلدی دیو و کاه مطبخی اولان کسه به عیب فوردی
 اول قصده بنم نفقه می و برمن دیو کاه رسوله بهانه بولوردی خیانت ایلدی دیو
 ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کرد خود نمیکردی که من • بجروی کردم چواندر دین
 من (هیچ کنديک چوره سنه طولنزدی بویه دیو که بن کزروک ایلدم دیده
 من کی من بت برسته دیر یعنی اول نادان کندی اطرافنه دار اولمز و وجودنک
 عیبی جست و جو فیلدی و دیمزدیکه بن دین یولنده کزروک اولان و حق قویوب
 باطله پرستش قبلان من کی کزروک ایلدم پس جرم و عصیان بندر غیبرنک
 یونده جرمی بو قدر اکر بویه دیدی پادشاه جانیدن عفو و مغفرت مظهر اولوردی
 پس بونده تنبیه اولدر که بن برکسه کندی رزق صور یسنده و یارزق معنو یسنده
 نقصان کوره کر کدر که اتی زید و عمودن بیلیمه بلکه کندی نفسندن ییلوب
 استغفار و استغایه مشغول اوله تا کم جناب حق اتی عفو و مغفرت ایلوب کاینغی
 رزقنی صورتا و معنا کا ایصال ایلیم

﴿ کزوزیدن باد بر سلیمان علیه السلام بسبب زلت او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باد بر تخت سلیمان رفت کز • پس سلیمان گفت بادا کز مغر (باد بر کون
 سلیمان علیه السلام حضرت تارینک تختی اوزره اگری کندی پس سلیمان علیه السلام
 حضرت تری اکا خطاب و عتاب ایدوب ایتدی ای بل اگری سورتنه یعنی اگری
 حرکت ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ بادهم گفت ای سلیمان کز مرو • و روی کزاز
 کرم خشمین مشو (باددخی اکا دیدی ای سلیمان علیه السلام اگری کتمه و اگری
 کیدرسک بنم اگری کتمدن خشمناک اولیم ﴿ مثنوی ﴾ این ترازو بهر آن
 بنهاد حق • نارود انصاف مارادر سبق • از ترازو کم کنی من کم کنم •
 تا تو یامن روشنی من روشم (حضرت حق بو ترازوی اندن اوتری قودی تاسبقده
 بنم ایچون انصاف کیده چونکم ترازودن سن کم ایلیم سن بن هم کم ایلیم مادامکه
 سن بنم روشن سن بن هم روشم یعنی بو ترازوی عدلی و بوقسطاس مستقیم خدای
 متعال بین الاتام اندن اوتری وضع ایلشددر که تا کم بنم ایچون سبقت و حرکت
 ایلکده انصاف واقع اوله حد و اندازه دن طشره کتمه و بومیر انک حکمندن تجاوز
 ایتیمه وزای سلیمان علیه السلام سنکه ترازوی عدادن بر نسنده بی ناقص ایلیم سن
 بندخی اولقدر ناقص ایلیم تا کم سن بنم روشن اوله سن بندخی سنکه روشن
 اولورم و اکر سن بکامکدر اوله سن بندخی سکامکدر اولورم که عدالت یونی
 اقتضا ایلدر که (و جزا سینه سینه مثلها) در و کذلک (هل جزاء الا حسن
 الا الا حسن) ﴿ مثنوی ﴾ همچنین تاج سلیمان میل کرد • روز روشن را
 برو چون لیل کرد (کذلک حضرت سلیمان علیه السلام تاجی دخی میل ایلدی
 و روشن کونی انک اوزرینه لیل کی مظلم ایلدی یعنی بو حال کوروب زیاده ظلمت
 غده قالدی پس تاجه خطاب ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت تاجا کز مشو
 بر فرق من • افتابا کز مشواز فوق من (ای تاج بنم فرق اوزره اگری اوله ای
 آفتاب سعادت بنم مشرقدن اگری اوله و تجاوز انحراف فیلیم ﴿ مثنوی ﴾ راست
 میکرد او بدست آن تاجرا • باز کزی شد برو تاج ای فتا (او سلیمان علیه السلام
 تاجی باشی اوزره ابله راست ایلدی کبرو تاج بنه اگری اولدی ای بکت ﴿ مثنوی ﴾
 هشت بارش راست کرد و کشت کز • گفت تاجا چیست آخر کز مغر (سکر کره
 اول تاجی راست ایلدی و اگری اولدی حضرت سلیمان علیه السلام ایتدی
 ای تاج بونه حالتدر آخر اگری سورتنه ﴿ مثنوی ﴾ گفت اکر صدره کنی
 نوراست من • کز شوم چون کزروی ای مؤمن (پس تاج دخی دیدی با سلیمان
 اکر یوز کره سن بنی راحت ایلیم سن بن اگری کیدرم چون سن اگری کیدرسن
 ای امین قیلمش چونکم سلیمان علیه السلام تختی کونورن ریحندن بو حالنی
 کوردی و تاجدن دخی بو انحراف و اعوجاجی مشاهده فیلدی ﴿ مثنوی ﴾

پس سلیمان اندرونه راست کرد • دل بران شهوت که بودش کرد سرد (پس سلیمان علیه السلام کندی درونی راست ایلدی دل و جانی اول شهوتله که اولشدی سرد اولدی یعنی قلبی شول مشتهای نفس که باغملشدی اندن قلبی صودی و تیری قیلدی ﴿ منوی ﴾ بعد ازان تاجش هماندم راست شد • آنچنانکه تاج را میخواست شد) اندن صکره انک تاجی فرق سریده هماندم راست اولدی و انجلین که تاجنی استدی اولیله اولدی ﴿ منوی ﴾ بعد ازان کز همیکرد او بقصد • تاج و امی کشت تارک جو بقصد) اندن صکره اول حضرت تاجنی قصد ایله اگری ایلدی اول تاج تارک جو اولدی و طوغرلدی یعنی اول حضرتک فرق مبارکی اوزره قرار ایلکی طلب ایلدی ﴿ منوی ﴾ هشت کرت کز بکرد آن مهترش • راست میشد تاج بفرق سرش) بوکره اول مهتر تاجنی سکر کره اگری ایلدی تاج انک فرق و سری اوزره کیرو مستقیم و راست اولدی ﴿ منوی ﴾ تاج ناطق کشت کای شه نازکن • چون فشاندی برزکل پروازکن) آخر تاج اکا ناطق اولدی بویه دیو که ای شاه نازایله چون پرو بالکی بالحقندن سلکدن پروازایله یعنی تاج نطقه کلوب اول حضرت بویه دیدیکه ای نبوت تختک شاهی شدن صکره ناز و استغنا ایله چونکم عقل و روحک پرو بالی بدن کلندن و شهوات نفسانی غباردن سلکوب پاک ایلدن معنی طالع پروازایله که سنک امریکه اصلا مخالفت ایلر بوقدر ﴿ منوی ﴾ نیست دستوری کزین من بگذرم • پردهای غیب این برهم درم • بردهانم نه تودست خود بیند • مردهانم راز کفت ناپسند) هیچ بردستور بوقدر که بن بوندن بکم بو خصوصک غیب پرده لری برنام و هنک استار ایدم ای سلیمان سن کندی دستکی بنم دهانم اوزره قو بنم دهانمی ناپسند و نامعقول سوزدن باغله یعنی تاج حضرت سلیمان علیه السلامه نصفه درون ایلد کد نصکره بوکونه جواب با صواب و یروپ دیدیکه ای سلیمان اصلا حق جانیندن بکا بر اجازت بوقدر که بن بوحد اعتدالندن تجاوز ایلیم بو خصوصه متعلق و مضایف اولان غییک حجابلری رفع قیل و کشف راز ایلیم ای سلیمان شدن صکره سن بنم اغزمه دست تصرفکی وضع ایله و باغله بنم دهانمی ناپسند اولان کلاندن حتی حضور شریفکده کستاخانه کلمات ایلیم و جناب سعادتکه سن اگری کیدرسک بندخی اگری اولورم و بو سنلکه و بیلکه متعلق سوز سولیم اولقدر کستا خلق دخی ارادت حقیه ظهوره کلدی دیدی و بوکونه عذرلر ایلدی بونده تنیه اولدرکه چن سالک کندی به یار و معین اولان جوارح و اعضایی و یا خود بعض اشیا بی طبعه مخالف و مرادنه ضد و مباین کورسه لازم اولان اولدر که درونی امر حقه

مخالفت ایلکدن صافی قلبه و رضای حق اولین شهوات نفسانیه دن پری اوله و میران عدالتندن تجاوز قلبیه و نفسنک مرادی جایتبه مائل اولیه تا کم اول طبعه مخالفت ایلین اشیا بی موافق کوره و مرادن انحراف قیلان جوارح و اعضایی مرادنه مطابق بوله نه کم بوندن هر کسه حصه ییوروب دیور ﴿ منوی ﴾ پس تراهر نمکه پاش آید زرد • بر کسی نهمت منه برخویش کرد • ظن مبرردیکری ای دوستکام • آن مکن که می سکا لیدان غلام) پس امدی ای وجود اقلینک سلیمانی هر نه غمکه درد و المدن سنک او ککه کاور بر کسه به نهمت قومه کندی چوره که طولان و نهمتی نفسکه قو یعنی سکا حق جانیندن هر نه گونه غم و الم کاورسه درد و اضطرابکدن بر آخر کسه اوزره نهمت قومه کندی اطرافکه دور ایله جرمی کند کده بولوب استغفار و اصلاح نفس مشغول اول تافلاح بوله سن و شاد اوله سن کافال علیه السلام (من لزم الاستغفار جعل الله له من کل هم مخرجاً و من کل ضیق مخلصاً) بر غیر کسه به سوء ظن و بدکان ایلتمه ای دوستکام دوستکام مرادنی سوریمی و آرزو سنه میل ایدیمی دیبکدر اول وضعی ایلکه اول غلام احق سوء ظن ایلدی ﴿ منوی ﴾ همچو فرعونی که موسی هشته بود • طفلکان خلق را سر میر بود) اول برفرعون کپی که موسی علیه السلام حضرتلرن قومش ایدی خلقک اوغلا بنجلربنک پاشن قیاردی و انلری بی جرم ایکن قتل ایدردی تا کم کندی به عدو اولان موسی علیه السلام ظهوره کلیه و ملکنی تبا قلبه ﴿ منوی ﴾ ان عدو در خانه آن کوردل • اوشده اطفال را کردن کسل) حال بو که او کنسیدنک عدوسی اول کوردلک خانه سنده ساکن ایدی اول نادان خارجه اولان اطفالک جهونلر بن قطع ایدیمی اولشدر ﴿ منوی ﴾ توهم از بیرون بدی بادیگران • واندرون خوش کشته بانفس کران) سن هم ای اهل نفس طشره دن غیریلله بد سن حال بو که ثقیل اولان نفسکه درون طائنده خوش اولش من یعنی ای صاحب نفس سن طشره زید و بکرو عروک وجودنی کندیکه دشمن اتخاذ ایلوب انلره بد و قیج سن حال بو که انلر حقیقده دشمن دکالردر و درونکده ثقیل اولان نفسکه دوست اولشن حال بو که سنک اعدای عدوک اولنقدکدر نه کم بیورلر ﴿ منوی ﴾ خود عدوت اوست قدش میدمی • وز برون نهمت بهر کس می نهی) خود فی الحقیقه سنک تفکدر اول دشمنک اکا قند و نبات و بررسن و طشره دن هر کسه نهمت قورسن یعنی نفسکی درون دلله شکرله بسلیوب پرورده قیلورسن و خارج عالمه بعض کسه زه بو بکا دوشندر دیو نهمت قیلورسن نفسک عناوق اهل نفسه معلوم اولد یعنی اتی زیاد

سودیکندندر (حک الشیء یعنی و یصم) خواستجه بر شینه محبت انک مضر نندن
و عیندن انسان کور و کرایلر پس نفس فی المثل شول محبوبه بکرر که عاشقنه
دشمن اوله وانک هلاکنه قصد قبله اما عاشق اول محبوبک کند یسنه بوکونه
عداوتندن عاقل اوله ﴿ مشوی ﴾ همچو فرعونی تو کور و کور دل •
باند و خوش یکنسها ترا مدل (ای اهل نفس سن اول بر فرعون کبی کور
و کوردلستن خصم وعدو ایله خوشن حال بوکه بی کناهلری خوار و ذلیل
ایند یچسن کر کدر که جانکده اولان دشمن پنهان ستیزی کوره سن وائی دوست
ایلک مرتبه سنه ایر کور میسه سن و سائر بی کناه اولان خلق کند یکه دشمن
بلیه سن و انلره اهانت ابدوب خوار و ذلیل قبله سن پس فرعون خطاب ابدوب
و فرعون سیرت اولنلره تعریض قلوب دبر ﴿ مشوی ﴾ چند فرعونی کشی
بی جرم را • می نوازی مرتن پر غم را) ای فرعون ظالم بی جرم اولساری
نیچه برقتل ایدرسن پر غم اولان و جرمله طولان تنی بسلسر سن یعنی ای فرعون
سیرت اولان ظالم بی جرم اولان کسه لری نیچون هلاک ایلرسن و انلره بونلر بنم
دشمنلر مدر دیو سولرسن و فی الحقیقه کندی دشمنک اولان غرامتله طولو
و عداوتله ملو اولان تنکی نعمتله بسلسر سن ﴿ مشوی ﴾ عقل او بر عقل
شاهان میفزود • حکم حق بی عقل و کورش کرده بود) اول فرعونک عقلی
سائر شاهلرک عقلی اوزره زیاده اولدی و غالب اولدی لکن حکم حق انی کور
و بی عقل ایشدی زیرا حضرت موسی علیه السلام کندی خانه سننه ایکن
انی کوره میوب خارجده اولان بی کناه اطفال کندی به عدو اتخاذا ایلدی بومعنی
ایده قضای حقک اثر یدر ﴿ مشوی ﴾ مهر حق بر چشم و بر گوش خرد •
کر فلاطونست حیوانت کند) حق تعالی حضرتلرینک مهر و ختمی عقل و عاقلک
چشم و گوش اوزره در اکرا فلاطون ایسه ده انی حیوان ایلر افلاطون
حکماء اشراقیه نک رئیس و پیشوایی بر کامل العقل و فاضل الدهر کیاست
و فراست صاحبی کسه ایدیکه کندی عصرنده دکل بلکه نیچه عصر لده انک
عقلنه مانند بر عقل دخی اولزدی جیع عقلا و حکمائک مسلمی برکسه در مع هذا
قضای الهی کلد که نصرکه برکسه اگر افلاطون ایسه انی حیوان لایعلم ایلر
و حیر لایفهم کبی عقل و ادراکدن بی بهره قیلور ﴿ مشوی ﴾ حکم حق
بر اوح می اید بید • انچنانکه حکم غیب بایزید) حق تعالیکنک حکمی لوح
اوزره بدید و ظاهر کاور انجیلین که بایزید قدس الله سره العزیز حضرتلرینک
ابوالحسن الخرقانی حقیقه غیبه متعلق اولان حکمی کبی لوحدن مراد بونده
لوح دلدر و هر کک قلبی لوحه سی لوح محفوظه مقابلدر ازل آزلده لوح محفوظ

اوزره برکسه به نه تقدیر اولدیه لوح محفوظه ثابت اولان حکم ساعتی کلد کده
لوح دل اوزره ظاهر کاور و تأثیر قیلور مثلاً انجیلین که بایزید قدس الله سره
العزیز حضرتلرینک حسن الخرقانی حقیقه غیبه منسوب اولان حکمی ظاهر
کلدی و وجود بولدی

﴿ شنیدن شیخ ابوالحسن خبر دادن بایزید را ﴾
﴿ رحمة الله علیه از بودن واحوال او ﴾

﴿ مشوی ﴾ همچنان آمد که او فرموده بود • ابوالحسن از مرد ما را شنود)
ابوالحسن الخرقانی حضرتلری انجیلین ظهوره کاشیکه اول بایزید قدس الله سره
العزیز بیورمشدی حضرت ابوالحسن مرد ملردن بایزید قدس الله سره العزیز
حضرتلرینک اول خبرنی اشدی اول خبر بوایدی ﴿ مشوی ﴾ که حسن باشد
مرید و اتم • درس کیردهر صباح از تربتم) که ابوالحسن حضرتلری بنم
مرید و اتم او اور بنم تربتم یعنی مقبرم ترابندن هر صباح اودرس طور
﴿ مشوی ﴾ گفت من هم نیز خواش دیده ام • و روان شیخ این بشنیده ام)
ابوالحسن حضرتلری دخی دبدی بن هم انک رؤیاسن کور مشم و شیخ اکبر
حضرتلرینک روان شر یفندن هم بونی ایشتم یعنی بایزید قدس الله سره العزیز
حضرتلرینک روح شر یفی بکا بومعنی سولدی و بنم گوش و هوشم بوسری
اندن استماع ایلدی و خوابده دخی بونک رؤیاسنی کور مشم دبدی ﴿ مشوی ﴾
هر صباحی رونهادی سوی کور • ایستادی تضحی اندر حضور) پس اول
حضرت هر صباح انک قبری جانبته یوز قوردی ضحی به دکل انک حضورنده اباغ
اوزره طور ردی یعنی حضور قبله اول حضرتک روح شر یفلرینه متوجه اولوردی
و اندن استمداد و استعانت قیلوردی ﴿ مشوی ﴾ با مثال شیخ پیشش آمدی •
یا که بی گفتن شکاش حل شدی) بابودر که حضرت شیخک مثلی انک حضورنه
کاوردی بابودر که بی قبل و قال انک اشکالی حل اووردی یعنی حسن خرقانی
حضرتلری بایزید قدس الله سره العزیز حضرتلرینک هر قد شر یفلرینه کلوب
حضور قبله اول حضرتک روان پاکنه متوجه اولد قارنده حاللری ایکیدن خالی
اوارزدی بابودر که شیخ بایزید قدس الله سره العزیز حضرتلرینک صورت مثالیه سی
انک اوکنه کلوب منجسد و تمثل اولوب اکا لازم اولان معنای تعالیم و تلقین ایلردی
و اول حضرت دخی اول معنای شر یفه بی انک جسد مثالیه سندن تلقی و قبول
ایدوب • منی من ولوردی و یا خود منجسد و تمثل ایلردی بلکه بی گفت و دهان و بی
قول زبان انک روح شر یفک بمن و برکتیه بونک اشکال و شبهه سی حل اووردی

و اول علمی انک روحانیتدن استفاده قیوردی صورت مثالیه شول جسد خالی به
 دیرل که برکسته شکنده کلوب مثل ایله عالم خوابده کورونن صور و اشکال کی
 لکن عرفا اول صور مثالیه بی سداراق حالنده دخی کوردرل ﴿ مشوی ﴾
 تابکی روزی پیامد یاسعود • کورها را برف نو پوشیده بود (حتی بر کون
 سعادته اول حضرت یازید قدس الله سره العزیز حضرت تار بنک قبر شریفه
 کلدی مکر مقبری برف جدید اورغشیدی ﴿ مشوی ﴾ توی بر تو بر فها همچون
 علم • قبه قبه دید و شد جانش بغم) قات اندر قات برفلری علم کی قبه قبه
 کوردی ابو الحسن حضرت تار بنک جانی بواجلدن غماو اولدی یعنی طاغیر کی قات
 قات قارلری دپه دپه بغم بغم کوردی اول حضرتک جان شریفی به ندن اوتری غنائک
 اولدی ﴿ مشوی ﴾ بانک آمدان حظیره شیخ سی • ها انا ادعوكی تسعی الی
 اوزنده دل اولان شیخ اکبر کاملک حظیره سندن صدا کلدی اکاه اول بابا الحسن
 بن سنی دعوت ایلرم تا بنم جانبی سعی ایله سن حظیره حای مهمله وظاء معیه
 ایله حولی به دیرل و روضه مناسبه استعمال اولنور بونده اول حضرتک قبر شریفی
 وانک حوالیسی مراد اولور یعنی حضرت ابو الحسن الخرقانی یازید قدس الله
 سرهما العزیز حضرت تار بنک مرقد شریفنک برفله پوشیده اولدین کوروب
 و تحیر و غمناک اولوب طورر کن اول زنده اولان و حیات حقیقی ایله فرخنده اولان
 شخک روضه سی جانبندن بر صدا و ندا کلدی بویله دیو که بابا الحسن منبه اول بن
 سنی کندی جانبی دعوت ایلرم تا بنم جانبی سعی و همت ایله سن و کلوب معتاد
 اولدینک وجه اوزره صبقی الله سن بونده تنبیه بودر که انبیا علیهم السلام و اولیای
 عظام مرقد شریفنک ایچنده زنده درل مرده دکلردر بلکه شهداء سیوف
 دخی مرده دکلردر کما قال الله تعالی فی حقهم (ولا تحزن الذین قتلوا فی سبیل الله
 امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون) الی اخر الا یه شهداء تیغ محبتک زنده اولمیری
 بطریق الاول اولور و كذلك مؤمنون لا یموتون بل ینقلون
 من دار الی دار) حدیث شریفنک موجبجه مرده اولوب و دار دنیا دن دار آخرته
 نقل ایدرل اما بوجمله به حالا بودنیاده ایکن جسد مرته سندن منسلخ اولنر
 و اولردن اول اولنر و غوثیت و قطبیت مرته سن بولنر بودنیاده نشئه عنصریه ده
 ایکن نیجه فیض و امداده قادر ایسهل بعد الوفات ینه انجلین افاضه و امداده قادر
 اولورل هر کیم بولنرک روح شریفندن خلوص نیت و کمال توجه و تضرعه استعانت
 و استمداد ایله عون و مدد بولورل و مراد و مقصوده واصل اولورل (اذا تحیرتم فی الامور
 فاستعنوا من اهل القبور) حدیث شریفی بو مضبونه دلالت ایلر اهل قبور دن مراد اهل
 کالک قبرل بدر که مطلق کاله منصرفدر دیمشدرل ﴿ مشوی ﴾ هین یا ابن

سو باو ازم شتاب • عالم از رفته روی از من شتاب • حال اوزان روز شد خوب و بدید •
 ان عجایب را که اول می شنید) بابا الحسن آگاه اول بوجانبه کل بنم آوازه سرعت
 و استیصال ایله عالم اگر دو کلی برف ایسه ده بدن اعراض ایله اول ابو الحسنک حالی
 اول کوندن خوب اولدی و کوردی اول عجایبی که اول اشندی یعنی یازید قدس الله
 سره العزیز حضرت تار بنک روضه سندن حسن خرقانی حضرت تار بنک جانبیه
 بو کونه خطاب سعادت کلدیکه بابا الحسن آگاه اول بوجانبه کل بنم آوازه سمته
 سرعت ایله عالم اگر قار ایله مال مالا ایسه ده بوزک بدن دوندومه و پرودت هوادن
 اوتری بنم مرقد بدن اعراض ایله چونکم حسن الخرقانی حضرت تری اول یازید
 قدس الله سره العزیز حضرت تار بنک روضه شریفندن بو مقامی اشندی انک حال
 اول کوندن خوب و لطیف اولدی و استدیکنی بولدی و اول عجایب و غرایبی که
 بو حالتدن اول ابشتمش ایدی و کندی حقنده اهل تاریخ اولنردن کوش ایتش
 ایدی اول حینه جیعا انلری کوردی و خبره قانندن بکوب مایه مرته سته اوردی
 و کمال مرته سن بولدی پس سالکه بونده تنبیه بو اولدیکه غوثیت و قطبیت
 مرته سته ایرن انلرک روضه لرندن بر مشکلی اولدقد خلو ص قلیله انلرک
 روحانیتنه متوجه اولوب استمداد قیله بعون الله انلرک بمن برکت روحانیتلریله مدد
 بولور و مقصودنه واصل اولور اگر انلرک روحانیتندن ارشاد اولمغه و تربیه بولمغه
 استمداد و قابلیتی و ارایسه مرشد حیدر اقتدا قیله و مرید اولسه دخی جاز اولور
 و بو طایفه که انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک روحانیتلرندن تربیه اولمغه
 و ارشاد بولمغه مستعددر بولنر او بیلر دینور نه کم جلد اولده تخیل طومار
 بیاننده زانکه استار شناساهم تویی بیتک شرحنده بورایه مناسب اولان کلام
 مرور ایلشدر اما شول طالبلرک هنوز دخی لسان ارواح مجرده بی فهم قیله و انلرک
 کلماتی مستمع اولمغه قابلیتلی اولمده انلره لازم اولان اولدر که مرشد زنده به مرید
 اولر و اکا اقتدا قیله و انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک مرقد شریفلرین
 دخی زیارت ایله و انلرک روحانیتلرندن استمداد و استعانت قیله بعون الله تعالی
 اول طالبه مدد رسان اولورل و معاونت قبولورل والله اعلم

﴿ رقه دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه چون جواب از رقه اول نیافت ﴾

﴿ مشوی ﴾ نامه دیگر نوشتن آن بدکان • برز تشیع و نفیر و پرفغان) اول غلام
 بدکان پادشاه جاننده بر آخر نامه یازوب ایچنده بویله دیدی ﴿ مشوی ﴾ که یکی
 رقه نوشتم پیش شاه • ای عجیب انجار سید و یافت راه) که بوندن اول پادشاهک
 حضورنه بر رقه یازدم ای عجیب اول نامه اول حضرت ابرشدمی و بول بولدی که
 انک جوابی ظهوره کلدی ﴿ مشوی ﴾ ان دکر را خوانده هم ان خوب خند • هم

نداد اورا جواب و نمی برد) اول خوب روی اول غیری رفته بی دخی او قودی
اکادخی جواب و برمدی و سناکت اولدی ﴿ مشوی ﴾ خشک می آورد اورا
شهر یار • او مکرر کرد رفته بیج یار) اول شهر یارانی دخی خشک کنوردی
یعنی جواب باصوابه سپر ایلدی بلکه جواب آبدن قودی و اول جانب
آب کلامی و جوابی اجرا و اساله قیلدی بلکه قطع کلام ایلکله اتی قودی
قودی دنگ اولور و الحاصل اول غلام رفته بی بش کره مکرر ایلدی ﴿ مشوی ﴾
گفت حاجب آخرا و بنده شماست • کر جوابش بر ویسی هم رواست) رفته
بر اولان حاجب پادشاهه دیدی پادشاهم آخر اول غلام سرک بنده کزدر اگر
اکا یاز سن هم روا و لایقدر ﴿ مشوی ﴾ از شهی نوجه کم کرد اگر •
بر غلام و بنده اندازی نظر) سنک شاهلنگدن نه ناقص او اورا اگر غلام و بنده ک
اوزره نظر آتیه سنک یعنی انک نامه سینه جواب و بر مکه اتی احبایده سن
﴿ مشوی ﴾ گفت این سهلست اما احقست • مرد احق زشت و مردود
حقست) پادشاه اول در بانه بوکونه جواب و یروب ویدی بوسهلدر اما اول
غلام نادان و اقدر اگر اول جانب التفات ایلرسم هم حقی و مرض حاقی یکا
دخی سرایت ایلر زیرا مرد احق زشتدر و حق تعالیست مرد و دیدر بونده تنیه
اوا در که برکسته کندی جرمنی بیلسه و جرمی بخونده استاد ایلسه احق اولش
اولور کریم اولان بخونده مکرر لایک و جرمه التفات ایلک و جواب سو یلک سهلدر
التفاتی انلردن قطع ایلری بخل و خستلردن دکادر بلکه بوکونه نکبیلرک شامتی
امراض ساریه قیلنددر اگر بونلره رفق و مرحتله التفات قیاسله انلرک شامتی
ونکبتی بونلره دخی سرایت ایلر ﴿ مشوی ﴾ کر چه آمرزم کاه و زنش •
هم نند بر من سرایت علنش) اگر چه اول غلامک کاه و خطاستی حق و مغفرت
ایلرسم انک عات و حاقی هم بکا سرایت ایلر ﴿ مشوی ﴾ صد کس
ارار کین همه کر بن شوند • خاصه این کر خبیث ناپسند) مثلا بوز کسه
بر او بوز دن دوکلی او بوز او اورل علی الخصوص بوخیث و ناپسند اولان
او بوز که بونک سرایتی ظاهر ده اولان او بوز مر ضنک سرایتندن زیاده در
بو او بوز دن مراد شول حاق و جهالتدر که جانی او بوز ایلر هر کیمکه بر کر کین
جانک صحبتنه داخل اولسه و انکاه مقارنت قیاسه انک دخی جانی کر کین او اورل برا
صحبت مؤثره و طبیعت سارقه در ابودن طبیعت ابوالک کسب ایلر و بد اولان خبیثه
میل قیلسه بدک کسب ایلر ﴿ مشوی ﴾ کر کم عقلی مبادا کبررا • شوم او بی
آب دارد ابررا) کم عقلی او یوزی کافره دخی اولسون زیرا اول عقلسزلنک
شومی صحابی بی آب طور یعنی عقل سزاق شول مرتبه شوماق و نکبتلکدر که

حتی کافره یله کم عقلی اولسون زیرا نقصان عقلی شامتی بونلره سرایت ایلر
واندن آب بارانک نزولنی منع ایلر ﴿ مشوی ﴾ نم نیارد ابراز شومی • او • شهر شد
و پرا نه از بومی • او) احق و ناقص العقل اولان کسه نک شو ملغدن اوزی ابرزمینه نم
با قدر مز شهرانک بیقوشلغدن و بران اولدی یعنی بومک خاصیتی اولدر که هر نه برده
ساکن اولسه طور دخی مکانی و بران ایلر پس احق و نادانک دخی خاصیتی اولدر که
هر نه برده اولسه بون شهره ضرری طوقور و اول شهرک و بران و خراب اولسته سبب
اولور ﴿ مشوی ﴾ از کران احقان طوفان نوح • کرد و بران عالمی رادر فوض
کورمز مین احقارک او بوزلردن اوزی نوح طوفانی عالمی رسوایلغده و بران
ایلدی احقاندن مراد بونده حضرت نوح علیه السلام عصر شریفده اولان
شول کافر لدر که عقلار نک نقصانندن حق قویوب باطله او یدیلر و نصیحت
قبول ایلدیلر و رسول حقه تابع اولدیلر آخر الامر بونلرک حاقی او بوزی بری
برلینه سرایت ایلوب عللری کاله ایلر کده شامتری طالع سرایت ایلوب غضب
الهی بوجه عالم اوزره طوفان شکسته مستولی او اب عالمی فضا حنده و بران
ایلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت پیغمبر که احق هر که هست • او عدوماعت
و غول رهن است) پیغمبر علیه السلام حضرتلری بیوردی هر کیمکه احقدر
او بزم عدومزد و غول رهنذر نه کم (الاحق عدوی و العاقل صدیقی) بیوردی
پس بو حدیث شریفک مفهومی اوزره هر کیمکه احقدر او پیغمبر علیه السلام
دشمندر و رهن اولان غول بیاباندر و غول برنوع جندر کسه بیابانده اولور
و کاربانی کاوب بر حیلله ایلل اضلال قیلوب پروا دیده هلاک ایلر غولک تحقیق نیجه
کره مرور ایلشدر بونده مراد شول رهن شریعت مصطفوی اولان مزورلر
و ملحدلر در که صورت صلاحدن کاوب نیجه ساده دل دردمندک یولن او درلر
و اباحت و ضلالت و ادیلرند انلری هلاک قیلورلر و حد ذاتنده کندیلر دخی احق
و ناداندر که شرع شریفک عظم شامتی بیلرل و راه نیوینک شرف و عزتیه آگاه
اولرلر کم عقللرندن کندیلر نافع اولی دون عد ایلرلر و کندیلرک زعمی و عقلی
مقبول و برکزیده قیاس ایلوب هوای نفسارینک مقتضاسی اوزره اکا او بارلر و نیجه
کسه ای دخی مشربلری و مذهبیلری جاننده ترغیب و تحریر ایلرلر ﴿ مشوی ﴾
هر که او عاقل بود او جان ماست • روح او وریمج او ریحان ماست) هر کیم اول
عاقل اوله اول بزم دل و جانم در وانک روحی وانک ریحی یعنی رابحه سی بزم
وردور ریحانم یعنی العاقل صدیقی بیوردقلری حدیثک مضمرنیدر که بیورد
هر شول کسه که عاقل و ناداندر اول بزم جان و دلزدر انک روحی و رابحه سی
بزم ورد و ریحان و سنبل و ضمیرانم در ﴿ مشوی ﴾ عقل دشنام دهد

من راضیم • زانکه قبضی دارد از فیاضیم (عقل بکا دشنام ویره بن راضیم
زیرا بنم فیاضیدن بر عظیم فیض طوثر بو بیت پادشاه لسانندن و یا خود حضرت
مولانا قدس الله سره ازین لسانند در عاقلک عظیم شانی بیان ایلمک خصوصند
واندن هر نه صادر اولور سه معقول و مستحب اولدیغنی تحقیق و تقدیر ایلمک بیاننده
بیوردر که فرضی عقل بکا دشنام ویره بن اتدن راضی و شاکرم زیرا انک
دشنامی عبت و بیهوده دکلدر بلکه نیجه حکمتی و نیجه منفعت و مصلحتی
جامعدر و عاقلک دشنامنه رضا و بر مکه علت اولدر که اول عاقل فیاض
مطلقدن فیض و مدد طوثر پس حضرت فیاض مطلقدن بی معنی و بیهوده
فعل و قول صادر اولدیغنی کبی عاقلدن دخی بی معنی و بیهوده فعل و قول
صادر و ظاهر اولمز (ولهذا عداوة العاقل خیر من صداقة الجاهل) دینلمشدر
زیرا عاقلک عداوتی البته حکمة و لمصلحة اولور و لحکمة اولان عداوت منافع
کثیردن خالی اولمز اما جاهل صداقتی طبعک مقتضای اوزره قیلور مقتضای
طبع اوزره اولان صداقت مضرتدن خالی اولمز نه کم ایکنجی جلده خرمن
حکایه سنده بونک تحقیق یکمشدر و بوراده دخی عاقلک فضیلتنه و احقک نکبت
و شامتته متعلق بویتلرله اشارت ایدوب بیوردر • مثنوی • نبودان دشنام
اوبی فائده • نبودش مهمانیش بی مائده (اول عاقلک دشنامی و عداوتی
بی فائده اولمز انک اول مهمانلخی بی مائده اولمز یعنی عاقلدن صادر اولان
دشنام و عداوت نیجه فوائدی مستلزم اولور و انک دشنامی و عداوتی محضا
ضیافتدر انک اول ضیافتی نیجه فوائد و منافی جمع قیلور و دشنام و بر دیک
و عداوت قبلدیغنی کسبه اول فائده و مائده بی ایصال ایلر • مثنوی • احق
ارحلو انهد اندر ایم • من ازان حلوائی او اندر تبم (اما احق و نادان بنم اب
و دهاتم ایچره اگر حلوائی به بن انک اول حلوائندن تاب و نبدهیم یعنی احق و بیهل
اولان اگر بکامفعت ایچون بعضی احلی و لذیذ شیر و یرسه بن انک اول حلوائندن
و لذیذ اولان غذا سندن محوم او اورم و حرارتده قالورم مثلاً شول بر نادان
طیب کبی که بر حی طوثر کسبه به محبت قبایسه اتی سودیکندن اوتوی اکا
حلوائیدر سه ستمه سی دخی زیاده اولور و یا خود برمر بضک مر ضنی زیاده
ایدیجی بر لذیذ دوائی اکایدر سه انک مر ضن زیاده ایدر اگر چه صورتا دوستاق
اظهار ایدر و منفعت مر اد ایلر لکن انک دوستلخی اول مر یضه معنا عداوت
اولور و انک منفعتی اکا ضرر قیلور پس احق و نادانک دوستلخی و محبتی بو قیلدن
اولور • مثنوی • این یقین دان کر لطیف و روشنی • نیست اوسه
کون خررا چاشنی (اگر لطیف و روشندل ایسک بونی یقین و محقق بیلکه اشکک

کونی او بیه نک چاشنیسی بوقدر یعنی اگر عقاله لطیف ایسک و یوز معرفتله روشندل
ایسک بونی محقق بیل که خرک دبرنی او بیه نک انذنی بوقدر کذلک احق و نادان
اشکد بری کبیدر اندن فائده و منفعت طلب ایلمک اشک دبرنی او بیه ده لذت
و چاشنی بوقدر و اندن صدور ایلین کلام دخی اشک دبرندن خروج ایلین یاد کبی
بی نفع و بی فائده در بلکه نیجه مضرت و قباحتی مورث و مستلزم اولور که اتی
انسان کندیدن نیجه زمانه دک ازاله ایدمز • مثنوی • سبکت کنده کند
بیفائده • جامه از دیکش سیه بی مائده (سنک سبکتی فائده سزیره قوقش ایلر
انک چولمکندن مائده سز سنک لباسک سیاه اولور یعنی کون خر مثابه سندن اولان
احقک دهانندن خروج ایلین صدای خبیث سنک پیغی و صفای قوقش ایلر
فائده سزیره و سنک لباس عرضک و ثیاب قلبک انک چولمکندن یعنی چولمکنده
پشن طعامی بیکندن مائده سز سیاه و بی اعتبار اولور • مثنوی • مائده
عقلست نی نان و شوا • نور عقلست ای پسر جارا غدا (مائده مائده عقلدر
نان و بریان دکلدر ای پسر جانه غدا نور عقلدر یعنی اگر سن دبر ایسک که
مائده ندر مائده فی الحقیقه عقلدر که انک نیجه و خائمه سی لطافت و نور ایتندر
نان و بر بانه مائده دیمک لایق دکلدر که انک خائمه سی قباحت و نجاست در پس
بر کسه نک که نور عقل جائنه غدا اولیه هر نه کونه غذای لطیف جسمانی
یرسه خائمه سی اعتباریله اکا نجاست خور درلر اما نور عقلی جائنه غدا ایلین
کسبه هر نه یرسه نور ایتنه تبدیل ایلوب اکا مائده خور تعمیر ایدرلر پس ای اوغل
جائک غداسی یوز عقلدر اتی اکل ایلر تامائده خور اوللردن اوله سن و نجاست
خور اوللر مر ته سندن کذر قیله سن • مثنوی • نیست غیر نور آدم را خورش
از جزان جان نیاید پرورش (آدمک خورشی نوردن غیری دکلدر او نوردن
غیر بدن جان پرورش بولمز یعنی فی الحقیقه آدم اولان کسبه نک غداسی ایمان
نورندن و عقل و عرفان نورندن و علم و ایقان نورندن و طاعت یزدان نورندن
غیری دکلدر زیرا که آدم دیدکاری جائدن عبارتدر جان ایسه بو ذکر اولسان
صفتلرک نورندن پرورش بولور بونلردن غیر بدن جان پرورش بولمز و حیات پذیر
اولمز پس معلوم اولدیکه آدمک غداسی نور ایمش جسم غدا سته اعتبار یوق ایمش
• مثنوی • زین خورشها اندک اندک باز بر • کین غذای خر بودنی آن خر (
پس بو جسماتی خورش و غدا لردن آزاد ندر یجله کسل زیرا بو خورش جسماتی
خر سیرت اوللرک غدا سیدر حر اولان صاحب سعادت لک غداسی دکلدر خورش
جسماتینک خر غداسی اولسی اول جهتدن اولور که خرل دخی کندی جسمک
غدا سته طالب و مشتهی اولمقده اکل و شر به مفید اولان انساندن زیاده اولور پس

برآمدنکه عقل و عرفان نورندن خالی اوله انك غدای غداي خراولور اما عقل و عرفان صاحبك غدای جسمانی سنه غدای خرد یمنزیرا او غدای جسمانی بی برای شهوت بزرگه برای مصلحت پروانك كشافنی لطافت و نورانیته در حال تبدیل ایلر پس سندی ای اسیرا كل و شرب اولان كسه حرو آزاد اولان اصحاب سداد کبی بوتن غدالندن تدر بجه غدای نفسانیدن منقطع اول و خلاص و نجات بول ﴿ مثنوی ﴾ تاغدای اصل را قابل شوی * لغهای نور را آکل شوی (تا کم اصل غدایه قابل اوله سن نور اقمه ز بی آکل اوله سن یعنی تدر بجه غدای نفسانیدن منقطع اول اصل غدای نور حکمت و نور معرفت و لذت محبت و ذوق طاعت و دخی تجلیات اطاقیه و جالبه و اوصاف کایه نك مشاهده سیدرتا بولندن ذوق المغه قابل اوله سن و انوار الهیه لغه لرین اکل ایده سنکه غدای اصل بولندر که روح بو عالم ناسوته کلزندن اول بولندر ایل زنده ایدی و بولندن گذر قیلندقدن صکره دخی بو کونه غسدالره زنده و فرخنده اولور و نشو و نما بولور اما غدای فرعه که الان بزم بیوب ایچدیکنم غدای جسمانیدر اول بزم حقیقی و اصلی اولان غدامز دکلدر بلکه فرع اولان غسدالرمزدر ﴿ مثنوی ﴾ عکس آن نورست کین نان نان شدست ﴿ فیض آن جانست کین جان جان شدست ﴾ اول نورك عکس و اثر بدر که بونان نان اولمدر اول جانك فیضیدر که بوجان جان اولمدر یعنی اول علم و حکمت و عقل و معرفت نور بک عکس و پرتو بدر که بونان صوری انك واسطه سیله نان اولمش و تگون قیلشدر یعنی بونان صور بک ابتدادن اکلسی و بچلمسی و حرماندره دو کلوب و انك کا هدن جدا اولسی و اسباب ایله دقیق اولوب بعده خیر قیلنوب بعده بشر بلوب ظهوره کلسی و اول چاشنی و لذت بولسی عقل و حکمت نور بک عکسیدر اگر عقل و حکمت نوری اولمیدی بونان نان اولمزدی و وجوده کلزدی و بوبله چاشنی و لذت بولمزدی پس اول نانی بلکه سائر خوانی و وجوده کتورمک و لذت و حلاوت مرتبه سنه بتورمک باذن الله عقل نور یله اولور پس نور عقل و حکمت اصل اولور و نان و خوان فرع اولور و کذلک اول نفخه الهیه اولان جانك فیضی و امدادیدر که بوروح حیوانی جان اولمدر و انك تدبیر و تربیه سیله تگون قتلش و ظهوره کلش مثلا والدك وجودندن والدك رحنه ماده جسمانی اولان نطفه روح الهیک واسطه سیله داخل اولوب انده دخی والدك نفس ناطقه سنك واسطه سیله طورا بعد طور چنین مرتبه سنه کلوب اول جنبك رحم مادرده حیانت بولسی و بعد التوالد روح حیوانی صاحبی اولسی روح الهیک فیض و امداد یله اولور ز برار روح حیوانی رجرم لطیفدر که اخلاطك لطافتندن حاصل

اولور و کشفندن اعضا اولور قلبك تخویف ایسرندن منبعث اولور و ظهور قبلور و جمیع بدنه متفرق اولور روح حیوانی بوجه بی روح الهیک فیض و امداد یله بولور پس بوجانك جان اولسی اول جانك فیضندن اولور و بوجان نطافتی و سربانی و حیاتی اول جان ربانیدن بولور ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی ﴿ چون خوری یکبار از ما کول نور ﴾ خاک ریزی بر سر نان نور ﴿ چون ما کول نور دن بر سر بیه سن یعنی اول غدای اصلدن بر کره بیک میسر اوله پس نان تنورك اوزرینه طپراق دو کرسن یعنی چونکم جان ما کول اولان نور دن بیه سن و لذت پذیر اوله سن جانکه بر مرتبه قوت کلور که غدای جسمانینك باشی اوزره طپراق دو کرسن جله نلرک چاشنیلوسی نور انکی اولد یعنی ایچون اتی افراد بالذکر ایلدی لکن مراد غدای جسمانیدر بعض نسخه ده ناله تنور مایندسه و او عاطفه واقع اولمدر بوتقدیر اوزره معنی چونکم ما کول نور دن بر کره اکل ایلیدك نانك و انك طبخنه محل اولان تنورك باشنه طپراق دو کردك دیمك اولور پس عقلك دخی ایکی قسم اولد بنگک بیاننه شروع ابدوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ عقل دو عقلست اول مکسی ﴿ که در آموزی چو در مکتب صبی ﴾ عقل ایکی عقلدر اول کیسی کسیدر که انك برنی صبی مکتبه او کندیکی کبی او کورنورسن ﴿ کافال علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ﴾ رأیت العقل عقلمین ﴿ قطبوع و مسوع ﴾ و لا ینفع مسوع ﴿ اذالم بک مطبوع ﴾ کلا ینفع الشمس ﴿ وضوء العین ممنوع ﴾ حضرت علیک بو کلامی عقلك ایکی نوع اولد یعنی دخی دلالت ایدره مطبوعدن مراد عقل و هیدر که حق تعالی اتی برینده سنه دخی از لده موهبت قیلشدر و مسوعدن مراد عقل کسیدر که تجربه روز کارله و تعلم و تکرارله حاصل اولور پس عقل کسی نه وجهله حاصل اولد یعنی بیان ایلوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ از کتاب و استاد و فکر و ذکر ﴿ از علوم و از معانی خوب و بکر ﴾ نگایدن و استاددن و ذکر کردن و فکر کردن و خوب و بکر معانیدن و علومدن یعنی بو ذکر اولنان ششباردن ﴿ مثنوی ﴾ عقل تو افزون شود بر دیگران ﴿ لیک تو باشی ز حفظ ان کران ﴾ سنك عقلك غیر بلر اوزره زیاده و غالب اولور و لکن سن انك حفظندن کران اولور سن یعنی نگایدن و معملدن و عقله مناسب اولان قیل و قالك مذاکره سندن و بونلرک فکر و تصورندن و بونلرک ضبطندن و دخی بکر اولان و لطیف اولان علومك و معانیك حفظندن ثقیل اولور سن و بونلرک ضبط و تحصیلنه کوشش قیلندن بور بلور سن و بونلرک کثرت اشتغالدن طبعکه فتور کلوب بونلرک کایار کران کبی اولوب بر زمان بونلری اشتغال ایلوب تحصیل و اشتغالدن فارغ اولور سن ﴿ مثنوی ﴾ لوح حافظ باشی اندر دور کشت ﴿ لوح محفوظ اوست کوزین

دو گذشت (تحصیل عقله دور کشت ایچره لوح حافظ اولورسن لوح محفوظ اوکسه در بواکیدن یکدی یعنی تحصیل علمه و عقله اولمده و دور ایلکده بر مرتبه ایررسنه حفظ ایدیچی لوح اولورسن و عقلیات و نقلیات و مسموعک اولان معلومات صحیفه قلبک ایچره منقش قیلورسن اما لوح محفوظ اول کاملدر که بو حفظ علوم ایلک وضبط فهوم قلیق قییدنن کچیدی واونسیان و خطادان محفوظ اولدی و حفظ وضبط ایلکه آنک احتیاجی قالدی بومعنی عقل و هی صاحبزینسه کوره در عقل و هیئک دخی تعریفنه شروع ایدوب بیان یوررل

﴿ مثنوی ﴾ عقل دیگر بخشش یزدان بود • چشمه آن در میان جان بود اما اول بر عقل آخر حق تعالی نک بخششی او اور بوکا عقل و هی دیرل که کسبک بونده مداخله سی بوقدر حضرت علی کرم الله وجهه نک مطبوع دیدیکی عقل بودر که بوانسانله یله مجبول و مخلوق اولشدر اول ذکر اولنان عقلک چشمه سی جانک میانشده اولور نقدر علم و فهم واریسه بی استاد و کتاب کنیدی درونندن ظهور کاور وهرنه ظهوره کاورسه معقول و مقبول اولور غیرینک تعلیمه محتاج اولز و بوعقلک صاحبی عقل کسی صاحبزینسه هر نه قدر کامل العقل اولسه ر تقلید قیلز و بونک علمه و عقله آلات و اسباب عقلک زوالندن نقصان کلز

﴿ مثنوی ﴾ چون زینسه اب دانش جوش کرد • فی شود کنده نه دیرینه نه زرد) مثلا چون درون سینسه دن آب دانش وینوع حکمت جوش ایلدی اول عقل و علم نه قوقش اولور و نه کهنه اولور و نه زرد اولوب متغیر اولور زیرا بو گونه عقل و دانش ماء جاری کبدر ماء جاری ایه کنده اولز و بر رده مکث ایچکله زرد اولان ماء را کد کی متغیر اولز بلکه دایم ز و تاز و لطیف اولور

﴿ مثنوی ﴾ وره نبش شود بسته چه غم • کوهی جوشد زینسه دمیدم واکر آنک نب و جربانی بولی باغلمش اوله نه غم زیرا اول آب دانش دمیدم درون خانه دن قینار مثلا بر خانه نک ایچنده بیکار اولسه و آنک اباعی طشره جریان قیلسه آنک مجراسی بسته اولسه اول خانه به غم بوقدر زیرا که اول چشمه دمیدم خانه نک دروننده جوشه کاور کذک شول و هی اولان علم و دانش دخی خانه دلدن ظهوره کاور آنک جربانی خارجه قیلسه اول خانه ده غم اولز زیرا که اول آب دانش خانه دلدن دمیدم جوشه کاور و ظهور قیلور چونکم اصل درون خانه دن موجود اوله خارجه آتارنی قطع ایلکدن و باغلمدن اکا نقصان کلز اما عقل کسی بونک عکسیدر نه کم اکادخی مثال قوروب یوررل

﴿ مثنوی ﴾ عقل تحصیلی مثال جویها • کان رود در خانه از کویها اما عقل تحصیلی و علم کسی شول جویلر کبدر که اول جو یلر بر خانه نک ایچنه محله ر دن جاری اولور یعنی تحصیل

منسوب و کسه مخصوص اولان عقل و دانش فی المثل شول ایرمقلر کبدر که اول ایرمقلر بعض محله ر دن کلوب بر خانه نک ایچنه کبدر ﴿ مثنوی ﴾ راه ایش بسته شد شد بی توا • از درون خویشتن جوجشمه را اگر اول خانه نک آیینک بولی بسته اوله اول خانه بی توا اولور و صوسز قالور پس چشمه بی کنیدی درونکدن استه یعنی اگر آب دانشدن بی نصیب اولمق و از قسز قالمق استرک چشمه علم و عقلی کنیدی درونکدن طلب ایله تا کم ینوع علم و حکمت درونکدن ظهوره کله ولسانک اوزره جاری اوله بومعنی ایه علمه اخلاص ایچکله میسر اولور حتی بر کسه فرق کون اخلاص ایله عمل ایلسه ینایع حکم آنک قلیندن ظهور ایدوب لسانی اوزره جاری اولور و بومعنا به بوحسب شریف دلالت قیلور قال علیه السلام (من اخلاص لله ار بعین صلیحاظهرت ینایع الحکمة من قلبه علی لسانه) رواه ابو نعیم فی الخلیة عن ابی ایوب

﴿ قصه آنکه کسی بادیگری مشورت میکرد گفتش ﴾ مشورت بادیگری کن که من عدوی توام

﴿ مثنوی ﴾ مشورت میکرد شخصی با کسی • کر تردد وارهدوز محبسی بر شخص بر عاقل کسه ایله مشورت ایلدی که تردد دن و حبس اولمق دن قورتله یعنی ایکی شیدن برنی اختیار ایلک خصوصنده متردد اولمق دن کنودی تردد و تحیره حبس و قید قیلمق دن خلاص اولق ایچون بر عاقل کسه ایله مشورت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت ای خوش یار غیر من بچو • ماجرای مشورت یا او بکو) پس اول کسه اول شخصه دیدی ای خوش نام بندن غیری برکسه استه مشورتک ما جراسنی اکادی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من عدوم مر ترا یا من میج • نبود از رأی عدو پیر و ز هیچ) ز بر این سکا دشمنم بکا دولتمه ز برادشمنک رأی و تدبیردن هیچ کسه مظفر اولز ﴿ مثنوی ﴾ رو کسی جو که ترا و هست دوست • دوست بهر دوست لاشک خیر جوست) بوری برکسه طلب ایله که اوسکا دوست اوله زیرا بی شک دوست دوستدن اوزی خیر طلب ایدیچیدر اما دشمندن خیر جو اولق آرواقع اولور ﴿ مثنوی ﴾ من عدوم چاره نبود کر منی • کر روم با تو نمایم دشمنی) بن دشمنم چاره اولز که بیلکدن اکری کیدرم سکا دشمنک کوسترم یعنی عدوونک شانی بودر که بالضروری مغوضی اولان کسه نک طعنه و مرادنه مخالف کیده واکا دشمنک اظهار ایده ﴿ مثنوی ﴾ حارسی از کرک جستن شرط نیست • جستن از غیر محمل ناجستنیست) کر کدن حارسلک استمک شرط دکلدر رنسته بی غیر محمله طلب ایلک فی الحقیقه طلب ایلک کدر یعنی مقتضای عقل اولدر که کر کدن حارسلک استمه به و بر شقی اکا محمل اولین بردن طلب قلبیه ﴿ مثنوی ﴾ من ترا بی هیچ شکمی دشمنم • من

تراکی ره عایم ره زخم) هیچ بر شکستن بن سکا دشمن بن سکا بن بول کوسترم بن بول
اور یچی ام یعنی دشمنک شاندند که کنديک مبعوضی اولان کسه نك يولنی اورر
پس بن سکا ضد وعدویم سنك يولکی اورمق مقرر در اوله اولسه بدن جذر
ایله دیدی عاقلک اولاشانی کور که کندي مبعوضنه عداوتنی اظهار ایلر که
معنی بودنی بر منفعدر و ثانیاً عاقل کندي مبعوضنك يولنی اورمق وانك مرادنه
مانع اولق دخی بر منفعدر زیرا عاقل بر کسه به بغض و عداوت ایاز مکر که
اول کسه نك نامعقول ونا مشروع اولان کار نك يولنی اوروب اتی منع ونهی
قیلسدن عبارت اولور بوخود من حیث المعنی مبعوض اولان کسه به عینله
نفع وفائده اولور پس عاقلک بر کسه به دشمن اولسی واتی مرادندن منع قلمسی
بونکنده لری اشعار قیلور و ثانیاً اول مبعوض کسه نك حالته مناسب اولان
دوستلری جانبسه دخی تر قیپ ایلکدن خالی اولز نه کم انسانک کندي طبعسه
موافق اولان دوستلر یله صحبت و مقارنت قیلقدنه هر ته لذت و حلالت و ارایدو کنی
و کندي مشربنه و مزاجنه مخالف اولان کسه لره بحالست و معاشرت قیلقدنه
نه هر ته مرارت و انقباض و ارایدو کنی بیانه شروع ایدوب پوررر ﴿ مثنوی ﴾
هر که باشد همشین دوستان • هست در کلخن میان بوستان (پس هر کیمکه
دوستلرنك همشینی و مصاحبی اوله اول کسه کلخند • بوستان ایچنده در یعنی
دوستلره همشین اوله نك و صحبت قبله نك لذت و حلالتی شول مرتبه در که
انسان انلره کلخن ایچره صحبت قبله انلرک صحبتلرنك یمن و بر کتله کلخنك
جای وحشت اولسی کیدوب بوستان کبی جای لطیف اولوب انده دوستلر یله
معاشرت ایلین کسه معنی کاستان و بوستان اورتیه سنده اوتوروش کبی اولور
﴿ مثنوی ﴾ هر که بادشمن نشیند در زمن • هست اودر بوستان در کوطن
اما هر شول کسه که دشمنله اوتوره زمانه ده اول کسه ظاهراً بوستانده و معنی
کلخنده در (كما قيل اضيق السجون معاشرۃ الاضداد واوكان في الرياض والحدائق)
﴿ مثنوی ﴾ دوست را مازار از ما ومنت • تا نکر دد دوست خصم و دشمن
پس امدی آگاه اول دوستی سن بن ویزدیمکدن انجمنه مازار میازار دن محققدر
ناکم دوست سکا دشمن و خصم اولسه ﴿ مثنوی ﴾ خیر کن از بهر خلق
ایزدت • یارای راحت جان خودت (ایرد تعالیدن اوتری خلقه خیر و احسان
ایله یاخود کندي جانکک راحتی ایچون خیر ایله ایرد تعالیدن اوتری خلقه خیر
و احسان ایلر سلك انك مقابله سنده نیجه خیر و احسان بولدیفکدن ماعدا اول
خلق کنديککه محب و دوست قیلور سن و اگر کندي جانکک راحتشدن اوتری
انلره خیر و احسان قیلور سلك راحت بولور سن و انلری کنديککه بنده قیلور سن که

(الانسان صید الاحسان) دیشلشدر و دخی امام بستنك بو قولی دخی بو مضمونی
مؤید اولشدر (احسن الى الناس تستعبد قلوبهم • فطالما استعبد الانسان احسان
﴿ مثنوی ﴾ تا هماره دوست بینی در نظر • در دلت نایدز کین ناخوش صور
ناظرده خلقی دبیز دوست کوره سن کیندن سنك قلبکه ناخوش صور تله قلبه
یعنی خلقه یاخدای تعالینك رضا سیمون و یاخود کندي جانکک استراحتیچون
خیر ایله تا کم نظر که ده جله سنی همیشه دوست کوره سن سنك قلبکه بر کسه به
کین و کدورت ایلکدن قیچ صور تله قلبه و سنك جانکی و قلبکی اول صفت
ذمیه ملوث و مکدر قلبه ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کردی دشمنی برهیز کن •
مشورت یار مهر انگیز کن (چونکم دشمنك ایلدک دشمندن برهیز ایله مشوری
مهر انگیز اولان یارله ایله به سنی اول مستشار اولان عاقل منشیر اولان قافله
دیدیکه چونکم سن بکا دشمنك ایلدک و بندخی سکا کذلک دشمنك ایلدک پس
بدن جذر و برهیز ایله مشاوره بی وار سکا محبت و شفقت ایلچی یارله ایله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ گفت می دایم ترا ای بوالحسن • که تویی دیرینه دشمن دار من •
لیک مرد عاقلی و معنوی • عقل تونکذارت که کز روی (پس اول شخص
دخی اول قافله دیدی ای بوالحسن بن سنی پلورمکه سن دیرینه و قدیمی بینی
دشمن طونجی سن لیکن مرد عاقل سن و مرد معنوی سن لاجرم سنك عقلک
سنی قومز که اگری کیده سن زیرا عقلک شاندند که هر ایشی لحکمه و لمصلحه
قیلور حتی ایدن بر کسه حقتده بغض و عداوت صادر اولسه لحکمه و لمصلحه صادر
اولور و لحکمه صادر اولان عداوت ایسه عین منفعت اولور و عاقلک بودنی
شاندند که اگر انك طبیعتی بر کسه به عداوت قبله و عداوتنی اظهار ایدوب اکا
ظلم ایتک استسه پلور که انك جزاسی بنه کندي به عائد اولور پس بومعایبه واقف
و عارف اولدیفکدن اوتری طریق عدالتدن تجاوز قیلز و کسه به ظلم جو اولز
﴿ مثنوی ﴾ طبع خواهد تا کشد از خصم کین • عقل بر نفس است
بند آهین (طبیعت استرناکم خصمدن کین چکه و انتقام اله اما عقل نفس
اوزره آهین بنددر یعنی هر بار که طبیعت کندي به ضد و مخالف اولان خصمدن
کین چکمک و اکا انتقام ایتک استیه عقل نفسک و طبیعتک مقتضاسی اوزره فی المثل
دمور یاقدن قومز که طبیعت کندي مرادنی اجرا قبله و نفس استدیکنی اشلیه
نفسک و طبیعتک طریق عدالتدن چیقیدیفنه رضا و برمن واتی ظلم و تعدی مرتبه سنه
ایر کور من بلکه انلری استقامت و عدالت مبخار بنه باغیر و ظلم و تعدیدن نفسنی
و طبیعتنی حفظ و حایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آیدش منمش کند و ادا دس •
عقل چون نهضه ست بر نك و بدش (عقل کلور و اول نفسی مرادندن منع ایلر

انی کبرو طوئز را عقل اول نفسک نیک و بدنه شهنه کبدر یعنی هر بار که نفس
 کندی مراد و مقتضای برکسبه عداوت ابلد کده انک اوزر بنه امضا و اتقا
 ایلک استسه عقل کاور انی ظلمدن منع ایلر و مراد و مقتضاسندن کبرو طوئز را
 عقل اول نفسک نیک و بدنی یعنی جیع حالی اوزره حاکم و شهنه کبدر رضا و برمن که
 نفس بر قیج فعلی اشیاء و باخود بر او ایشی ترک ایلله ﴿ مثنوی ﴾ عقل ایمانی
 چو شهنه عا داست • پاسبان و حاکم شهر داست (ایمانه منسوب اولان عقل عادل
 شهنه کبدر دل شهر نیک حاکم و پاسباید یعنی ایمانه منسوب اولان عقل که اندن
 مراد عقل معاد دید کلر بدر فی المثل بر عادل شهنه کبدر کوکل شهر نیک حاکمی
 و حارسیدر اصلا ظلم و جور و راضی اولمز و نفس و طبیعت اگر حددن تجاوز ایلک
 استسه رانلری قید و بند ایلر و ظلم و جور ایلکه قومز ﴿ مثنوی ﴾ همپو
 کر به باشد او بند زهوش • دزد در سوراخ ماند همپو موش (اول عقل
 ایمانی کر به کبی پیدار هوش اولور دزد آنک خوفندن موش کبی سوراخده قاور
 یعنی ایمانه منسوب اولان عقل خانه دلد کر به کبی عقلی بیدار اولوب مراقبه ده
 اولور نفس و شیطان دزدی آنک خوفندن موش کبی سوراخ کمونده قاور و ظهور
 کلکه اندن خوف قیلور زیرا اگر ظهور کلسه لدی انلری ازاله و اهلاک قیلوردی
 ﴿ مثنوی ﴾ در هر انجا که بر آرد موش دست • نیست کر به یا که نقش کر به است
 هر شول برده که موش دست و قدرت کنوره انده کر به بوقدر یاخود اگر و ارامه کر به
 نقشیدر بالذات کر به دکلدر زیرا کر به نیک شاندندر که موشلری شکار ایدوب هلاک اید
 و موشلرک دخی شاندندر که کر به دن فرار ایدوب سوراخه کیده چونکم موشلر بر محله
 تر گاز اید مقرر اولور که انده کر به اولیه اگر کر به اولور سه ده کر به شکسته
 برشی اوله که انده کر به نیک خاصیتی اولیه و کذلک هر شول وجودده که نفس
 و شیطان موشی غلبه کنوره و تر گاز ایلله انده محقق اولور که عقل بوقدر اگر سن
 دیرسک که اول نفس هواسی غالب اولان کسه نیک عقلی وارد جواب اولدر که
 اول نقش عقلدر حقیقت عقل دکلدر و انده عقل خاصیتی دخی بوقدر اگر
 انده عقل بالذات حاضر اولیدی نفس و شیطان اول کسه نیک وجودی خانه سنه
 نیجه بول بواوردی و نه وجهله انده تر گاز قیلوردی دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
 کر به چه شیر شیر افکن بود • عقل ایمانی که انلرن بود (بر کر به ندر بلکه
 شیر افکن شیردر شول ایمانه منسوب اولان عقل که تنده اوله یعنی بز که عقلی
 استعاره کنیه طریقی اوزره قاصر فهماره تقیمیدن اوزری بر کر به یم تشیه ایلک
 نونک کر به سی اول عقل ایمانیکه تن انسانیده ساکن اوله شیر بر ایشی و ارسلان کبی
 قوی اولان کسه لدی زمینه جالوب هلاک ایدیحی برشوردر ﴿ مثنوی ﴾ غره

او حاکم درندگان • نعره او مانع چرندگان (انک غره سی درنده لک حاکمیدر
 و انک نعره سی چرند لک مانعیدر یعنی اول شیر افکن اولان عقل ایمانی شیر نیک
 آکر می و هیئت و ضابطه صداللمی سباع طبیعت اولان و درنده سیرت اولان
 کسه لک بود نیایشه زارنده حاکمیدر انک نعره سی و قهر و غضبه اولان صحنه سی
 بوجهان مرعاسنده اوتلین بهام سیرت لک مانعیدر مثلا بر شیر زیان بر وادیده
 اولیه انک آکر می و صداسی اطرافنده اولان درنده جاور لک حاکمی اولور که
 انک غره سن اشد کده هر بری مغلوب اولوب لرزه قیلور و کذلک انک صحنه سی
 او مرعابه اوتلق ایچون کلان حیوانلری منع قیلور عقل ایمانی سیری دخی بوکا
 بکرز انک آکر مسندن مراد حفظ و ضبطه متعلق اولان صفتیدر هر بار که انی
 اظهار ایلله درنده لک کبی اولان قوای نفسانی اوصاف شیطانی اوزره حکم قیلور
 و غالب اولور و انلری تحت تصرفه الور و کذلک اول عقل ایمانی شیر نیک نعره سی
 یعنی امر و نهیه متعلق اولان صحنه سی بودنی مرعاسنده مشتهات نفسانی لری
 اوزره اکل و شرب ایلین و اوتلیوب تن پرور اولان حیوان طبیعتلری منع و نهی
 ایدیحیدر ﴿ مثنوی ﴾ شهر پردزدست و برجامه کنی • خواه شهنه باش
 کو و خواهی (شهر دزدله طلور و جامه کن ایلله بدر استرسک شهنه اولسون دی
 استرسک اولسون یعنی بر شهر که سارق لره طلو و قفتان صوبیحی نیک لره مملو اوله
 اول شهرده کر کسه شهنه اولسون و کر کسه اولسون شهنه دن مراد دزدلری
 و جامه کنلری ضبط ایلوب و انلرک حفندن کلوب شهر خلقی انلرک شرنندن ایمن
 ایلکدر چونکم بر شهرده دزدل و جامه کنلر وافر اوله شهنه نیک وجودیه عدمی
 بر اولور کذلک شول کسه نیک که وجودی شهرنده قوای نفسانیه خرسر لری
 و همزات شیطانیه جامه کنلری پر اوله و قوای روحانیه و افکار صالحه و خواطر
 ملکیه اوزره غلبه قیله و بونلرک متاع و محصولی هر بری سارق اوله اول وجودده
 یا عقل اولش و یا اولمش اگر عقل اولور سه ده انک وجودیه عدمی برابر اولور
 زیرا عقلدن مقصود نفس و شیطانک شری و هو او هوس جامه کنشک مضرتتی
 اول وجوددن دفع و منع ایلکدر چونکم بر عقلده بو گونه تدبیر و تصرف اولیه
 انک موجود اولستندن معدوم اولسی اول اولور

﴿ امیر کردن رسول علیه السلام جوان هدلی را ﴾

﴿ بر سر به که دران پیران و جنگ از مودگان بودند ﴾

بوسرخ شریف حضرت رسول علیه الصلوة والسلام هدیل قیله سندن
 بر عاقل جوانی سر به و عسکرک اوزر بنه امیر و سردار ایتدیکنک بیابیدر که اول

سریه و سکرک ایچنده پیر و جنسک آزموده وار ایدی لکن اول حضرت انلره
التفات ایتیموب امیر و سردار ایتکده اول جوانی اختیار ایلدی سریه عسکر دن
بر بلوک معناینددر ﴿ مثنوی ﴾ يك سریه میفر ستادی رسول • بهر جنك
کافر و دفع فضول حضرت رسول علیه السلام بر بلوک عسکر کوندر دی کافر
جنکندن و فضولک دفعندن اوتری یعنی کافرک شرنی و اهل کبری و کسناخلرک
ضررئی مؤمنلردن دفع ایلک خصوصند بر بلوک عسکر کوندر دی ﴿ مثنوی ﴾
يك جوانی را کز ید اواز هذیل • میر لشکر کردش و سالار خیل (اول حضرت
هذیل قبیله سندن بر جوان اختیار ایلدی اول جوانی لشکرک امیری و خیل و جاعتک
سالاری ایلدی بو تفریقه سر عسکر و امام اوللرک علو شانک بیانسه شروع
ایدوب پیور لر ﴿ مثنوی ﴾ اصل لشکر بی کمان سرور بود •
قوم بی سرور تن بی سر بود (لشکرک اصلی کانسز سرور در زیر سرور سر
قوم فی المثل باشم تندر یعنی لشکرک اصلی و روحی بی شک
سر عسکر و پیشوا اولان کسه اولور سرور سر اولان قوم سرور اولان تنه
و روح سر اولان بدنه بکرز ﴿ مثنوی ﴾ این همه که مرده پژمرده •
زان بود که ترک سرور کرده (بود و کلکه مرده و پژمرده سن اندن اوتریکه سروری
ترک ایلشن یعنی بود و کلی احواله که قلبک بی حیات اولمش و روحک بی لطافت
قالمش و وجودک مغلوب وز بون اولمش اندن اوتریکه سرور و پیشوایی ترک
ایلشن و خود بین و خود رای اولشن پس اگر حیات بولق و لطیف و قوی
اولق استرسک کر کدر که بر مرد کاملی کندیکه امام قبله سن واکا هر خصوصه
مقتدی اوله سن بودیا مرعاسته بی زمام کزیه سن بلکه زمام ارادت و اختیارک
بر عاقله تسلیم ایدوب آگاه بر و اوله سن تاحیات و لطافت بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
ار کسل وز بخل و زما و منی • میکشی سرخویش را سر مکنی (کسلدن و بخلدن
بزلکدن و بخلکدن و سنلکدن مستقل باش چکر سن کندیکه سرور ایلر سن یعنی راه
حقده اولان کسل و فتور کدن و دخی و جودیکه و عرض و ناموسکی و مالکی صیانت
ایلوب بخل و امساک ایلدیکدن و دخی کبر و انایتکدن باشقه باشکده باش چکر سن
و ریاست سمته کیدر سن بیلر سنکه عاقله متابعت ایلکدن کر زان اولقده و کندی
نفسکک هوا سی اوزره حرکت قیلکدن نه مرتبه قباح و شامت واردر ﴿ مثنوی ﴾
همچو استوری که بکر یزد ز بار • اوسر خود کیدر اندر کوهسار (مثلا
بر حیوان کی که یو کدن چر اول حیوان کوهسارده کندی باشی طوتار استور
مرکب و بنک مضاینددر ﴿ مثنوی ﴾ صاحبش در پی دوان کای خیره سر
• هر طرف کر کیست اندر قصد خر (انک صاحبی اردنجه بلر اکا بویه دیو که

ای خیره سر هر طرفه بر نیجه کرک واردر خرک و حیوانک قصدنددر ﴿ مثنوی ﴾
کز چشم این زمان غائب شوی • پشت اید هر طرف کرک قوی (اگر بوزمان
سن بنم چشمندن غائب اوله سن بونی بیلکه هر طرفه شک او کیکه قوی
و عظیم قوردد کاور ﴿ مثنوی ﴾ استخوانت را بخداید چون شکر • که بینی
زند کانی راد کر (سنک استخوانکی شکر کی چیز که ارتق زند کانیلکی
کورمز سن یعنی ای انایتدن و حیوانیتدن باش چکوب مرشد کامله و مرد عاقله
متابعت ایلن کسه سنک نفسک فی المثل شول بر مر کیه بکرز که بولک چکمک
ز جنتدن قرار ایلوب کوهستان ایچره کندی باشن طوتوب کیدر و مرد
عاقل سنک صاحبک کیدر سنک ارد که دوشوب بو کونه خطاب با صواب
ایدر که ای سر کردان وای بی عقل حیوان هر طرفه خر سیرت اوللرک قصدند
و انلری صید و شکار ایلکده وافر شیطان قورددی حاضر در هماندمکه
بر نادان متفرد اوله و صحبت عاقلدن اعراض قیله آتی صید ایدرل و بنجه
ضلالت و غوایتله هلاک قیورل تنه کم بو حدیث شریف بو مضمون لطیفه
دلالت ایلر که پیور دیلر (ان الشیطان ذئب الانسان کذب الغنم یاخذ
الشاة القاصیة والدانیة فایام والشهاب وعلیکم بالجمعة) رواه معاذ بن جبل
پس عاقلک نظرندن هماندمکه غائب اوله سن هر طرفدن سکا قوی شیطانلر
او کیکه کاور ایدنصر که بنی ضلالت و غوایت بنجه سبیل هلاک قیورل و سنک
ککریکی شکر چنین کسه نک حظ و لذتی کی آتی محو و هلاک ایلکدن حظ
و لذت الود بر مرتبه خائب و خاسر او اور سن و حیات قلبه دن محروم قالور سنکه
من بعد زند کانیلک اتری کورمز سن ﴿ مثنوی ﴾ آن مکر آخر بمائی بی علف •
آتش از بی هیزمی کرد تنف (آتی طوتمه یعنی قوردد سنی طوتوب هلاک
ایگی فرض ایتمه اول طور سون آخر بی علف قالور سن آتش بی هیز ملکدن
تلف او اور سن یعنی ای خر سیرت و حیوان طبیعت بکا متابعت ایلکدن اعراض
ایلوب کندی استدیکک یرده سن کز رسک سنی شیطان قورددی اولرل و سنی
هلاک ایلرل سن بونی طوتمه و بوئر بنجه سنده هلاک اولغنی فرض ایتمه طوتمه لم که
نفس و شیطان سنی هلاک ایلکه قادر اوله میله و سکا ضرر ایدرلروب اضلال
و اغوا قبله میله ل بو محقق و مقرر در که صاحبکدن حاصل اولان غدادن محروم
اولور سن و غدای روحایتدن بی بهره قالور سن زیرا بو غدای روحانی البته
بر مطعم و مر بینک امداد و اطعام ایلمسته مخصوصدر اگر بر مطعم و مر بی اول
غدای روحانی بی و طعام معنوی بی بر طالبک روحنه دبیم و بر میله واکا
بو غدای القا ایلمسه انک کانون قلبده اولان آتش شوق و محبت تلف اولور

نه کم آتش هیز مسز تاف او اور و نار منطقی و نغمه اولوب اوجاقی بی آتش
قالور کنلک طالبک روحنه مربی طرفندن غدای روحانی و ریلسه بی غذا قالور
و آتش شوق دروخته امداد اولمسه بی مدد قالور و سوینوب یارد اولور علقدن
مراد بونده غدای روحانیدر و غدای روحانی به علف تعبیری صحبت عاقلیدن
قرار ایلین کسه نک خر طبیعت اولسی اعتباریله در علقدن مراد غدای جسمانی
اولق مناسب دکلدز زیرا خر سیرت اولان کسه صحبت مربی کاملدن اعراض
ایلد کده غدای جسمانیستز قالمق و طعمام صور بدن محروم قالمق متصور دکلدز
﴿ مثنوی ﴾ حسین بکر زاز تصرف کردم • وز کرائی مار که چانت منم •
توستوری هم که نفست غالبست • حکم غالب را بود ای خود پرست (ای خرسیرت
آگاه اول بنم تصرف ایلدیکدن قاچه و بوکاک اغراغندن دخی قاچه ز براسنک جانک
بنم سن بر هر کسن هم سنک نفسک غالبدر ای خود پرست حکم غالبک اولور یعنی مرد
عاقل و مربی کامل غافل و جاهل اولان خر سیرته بوکونه نصیحت ایدوب دیر که
ای حیوان طبیعت متنبه اول سنک وجود کده بنم تصرف ایلدیکدن قاچوب قرار
ایته و خدمت بوکنک ثقلشدن دخی متالم اولوب بیانه کتبه زیرا بن سنک سبب
حیاتکم و عذاب خدادن و ضرر نفس و هواندن باعث نجاتکم سن من حیث المعنی
استور سیرت و هنوز دخی حیوان طبیعت سن زیرا سنک نفسک عقل و روحک
اوزره غالبدر پس حکم غالبک اولور ای خود پرست و مغلوب و معدوم مرتبه سنده
قالور ای هوا به مست و اهـذا حق بر کسه نک نفسی عقلی اوزره غالب اولسه
اکا حیوان دیرل و حق بر کسه نک عقل و حق نفسی اوزره غالب اولسه اکا
انسان تعبیر ایدرل ﴿ مثنوی ﴾ حر خواندت اسب خواندت ذوالجلال •
اسب تازی را عرب کوید تعال (خدای تعال سکا خر او قومدی سکا اسب
او قومدی زیرا عرب اسب تازی به تعال دیر یعنی ای حیوان سیرت اولان کسه
حضرت ذوالجلال کلام مجیدنده سکا جار دیمدی و بولفظله سنی طریق مستقیمه
دعوت قلمدی بلکه سنک امثالک حیوانلرک جیه سنه خطاب ایدوب تعالو ادعاکله
طریق حقه دعوت ایلدی تعالو دیمک اصل لغته یوقارو کلک دیمکدر طائفه
عرب اسبی قاچه قدده اتی کندیلر تعال دیو دعوت ایلدکری و بولفظله اسبیرنه
خطاب قیلدقاری چوق اولدیمچون عربی آته کندی مایه سارنده تعال دیمک
مشهور اولدی و اکا علم اولق مرتبه سن بولدی پس حضرت قرآن لسان عرب
اوزره نازل اولدی و تعالوا امر شریفی مدعی اولان قومی طریق حقه دعوت
ایلدکن ماعدا انلرک اسب تازی کبی مقبول اولسنی و حار و حشی مرتبه سنده
اولسارندن نماز اولوب انسانه قریب کلسی نکته سنی دخی اشعار قیلدی و بو

قل تعالوا کله سنه متعلق اولان آیتلرک تفسیری جلد اولده در بیان تعین کردن
زن طریق طلب روزی سرخنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ میر آخر بود
حق را مصطفی • بهر استوران نفس برجفا (حضرت مصطفی علیه السلام
حق تعالی حضرتلرینک فی المثل میراخوری اولدی برجفا اولان نفسلر هر کبلرندن
اوزی یعنی بودنیا آخر کیدر و بونده ساکن اولان انسان صورت و حیوان
سیرت کسه لک نفس برجفاسی استورل کیدر و حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم حق تعالیک آخورتلرک امیر و حاکمیدر پس اول پادشاه اعظم رسول اکرمه
آخور دنیا ده ساکن اولان حیوان سیرتیری طریق عدل و اقومه دعوت ایلکله
وانلره تعالوا سویلکله امر ایدوب (وقل تعالوا الی کله سواء یثنا وینکم) آیت
کریمه سنده اولان و بونک امثالی اولان آیتلرده واقع اولان تعالوا امر زیله دعوت
ایلدی نه کم بوییت شریفله تعالوا کله سنک سربلسی خصوصنده واقع اولان
امر شریفه و آیت کریمه به که (قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا)
کلام شریفدر اشارت ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ قل تعالوا کف
از جذب کرم • تار ریاضت تان دهم من ریاضم (الله تبارک و تعالی آخور دنیا ده
ساکن حیوان سیرتیرک طریق حقه کللری و کندی پیغمبرنه متابعت قیللری
خصوصنده اول حضرتنه انلرک دعوتی ایچون امر ایدوب محضاکرمک جذبندن
بونلره سن یا محمد تعالوا دی دیدی تاک سزه ریاضت و یرم بن ریاضم دی دیدی
بومصرع قل امرینک حکمنده داخلدر یعنی حق سبحانه و تعالی کرم و اطفنک
جذبندن بنده لرنی کندی جنسایه دعوت ایلک خصوصنده امر ایلوب دیدی
یا محمد سن بونلره سزکله بزم مایه سارنده برابر اولان کله توحیدک مفهوم و مضمونه
کاک دی و مشرک اولقدن و خقدن خبری به عبادت قیلقدن اعراض قیلک دی
و امر ایلدیکمنی طونک ونهی ایلدیکمن اجتناب ایدوب طریق مستقیمه کیدک
وبکا متابعت ایلک تاسره ریاضت و یرم و نفسکزی تند و حرون اولقدن قور تروب
رام اولق و صاحبنه انقیاد قلمق مرتبه سنه ایر کورم بن سزک را بضکرام دی
ریاض ریاضت و بریحی به دیرل و ریاضت لغته تند و حرون اولان اتی ذلیل ایتمکله
دیرل نه کم اراض الفارس المهر دیرل ذلله معناسن و یرل و سندی رضت المهر
دیمک معناسی بن برتند طلی ذلیل ایلدم دیمک اولور اراض بروض و روضا و ریاضه
قال یقول یا بنی ندر نه کم ﴿ مثنوی ﴾ نفسها را تا مروض کرده ام • زین
ستوران بس لکده اخورده ام (نفسلری مروض ایلنجیه دک بوستورل دن چوق
دیمک بضم مروض تفعلیل بایندن اسم مفعولدر مبالغه ایله ریاضت قیلنمش معناسنه در
یعنی نفوس انسانیه بی ریاضتلمش و رام قیلنمش ایلنجیه دک مرکب سیرت اولان

کسسه زدن چوق لکدر بستم و بی شمار جفا و اذال کورمشم بوبیت اگر چه حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اساننددر لکن هر عصرده خلقه رایض اولان و تریه قیلان مرشدلک دخی اسانندن اولور و انلر دخی کندی حالرندن بو گونه حکایه قیلور ﴿ مشوی ﴾ هر کجیا باشد ریاضت باره * از لکدها اش نباشد چاره ﴿ وفی الحقیقه هر قنده که بر ریاضت و ریجی اوله لکدردن اکا چاره اولر ریاضت بازه ریاضجی و ریاضت و ریجی دیکدر یعنی هر نه زمانده و هر نه مکانه بر ریاضت و ریجی و تعام و نصیحت ایدیجی مرشد اولسنه حیوان طبیعت اولان کسسه لک جفا و اذامی دیمه زدن انک اوزرینه بالضروری واقع اولور و ادناسنک طمن و ملائقی حقیقه لری بیگدن خالی اولر ﴿ مشوی ﴾ لاجرم اغلب بلا بر ایست * که ریاضت دادن خامان بلاست ﴿ لاجرم اغلب واکه بلا انبیا اوزره در زیر خاماره ریاضت و بر مک بلادر کافال علیه السلام ﴾ اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثال فالامثل ﴿ وفی الحقیقه بر نیجه ناپخته بی پنجه مرتبه سنه ابر کور نیجه دک بر کامل خیلی زحمت چکمک کرک تا اول ناپخته و خام پنجه اوله و کمال مرتبه سن بوله ﴿ مشوی ﴾ سکسکانید از دم بورخاروید * تایواش و مرکب سلطان شوید ﴿ ای ستور سیرتلسر سز سکسکار سیر بنم نصحن بورخا کیدیکر تا کم سلطانک مر کی و بواشی اوله سیر سکسک شول بلکن بار کیدر که بوله هموار و یکسان کتر بلکه تا هموار روش کیدر که اوسننده اولان کسه اندن حظ ایتمز بواش بونده مطیع و رام معناسننه در تقدیر کلام بودر که ای بودنیا آخورنده بد خوی اولنلر و حیوان مرتبه سننده قلاتلر سیر راه حقه هموار کیدییجی و دولک و اطیف سیر ایدیجی کسسه زدن کلسر بلکه ذهاب و حر کنلری ناخوش اولان طائفه سیر کر کدر که بنم نفس شریفی قبول ایدوب راه حقه بورخا کید سیر و مؤدب و معلم اولوب هموار سیر اید سیر تا کم سلطان حقیقتک مر کی و مطیع و منقاد ای اوله سیر که اول حضرت بار امانتی سیرک اوزر یکره قودی کر کدر که انک امانتی بو کسسه مرکب اولوب بیوردیجی محله ایلنه سیر و الوب کیده سیر ﴿ مشوی ﴾ قل تعالوا قل تعالوا کف رب ﴿ ای ستوران ریمده از ادب ﴾ ای ابدن اورکن و فرار ایدن ستور رب العالمین بگا سیری دعوت ایلک خصوصننده تعالوادی تعالوادی دیو امر ایلندی پس سیر لازم اولان اولدر که حقت دعوت قبول اید سیر و بنم بیوردیجی ره کیده سیر دیدی بو بیتلری علیه السلام لسان شریفندن اول حضرت خلقی حقه دعوت ایلک خصوصننده سونلر کلامی حکایه در ﴿ وقل تعالوا ﴾ آیت کریمه می دخی بو مضمونی شامل اولور و بو معناره رمز و اشارت قیلور چونکم حضرت

نبیک خلقه اولان دعوتک اسلونی ﴿ وقل تعالوا ﴾ آیتک شامل اولدیجی و اشارت قیلدیجی نکته لری بیان ایلد کد نصکره خاتک اول حضرتک دعوتندن نفرت ایلسی خصوصننده حق تعالیسک اول حضرتک و بر دیکر تسایینک پساننه شروع ایدوب بیورزلر ﴿ مشوی ﴾ کر نیایدای نبی نمکین مشو * زان دوی نمکین تو پر کین مشو ﴿ ای نبی اگر اول مدعی اولان طائفه مهین سنک حضرتک کله ل و دعوتک اجابت قیلنه ل نمکین اوله اول ایکی نمکین سرزدن سن پر کین اوله ایکی بی نمکیندن مراد قاتندن کنایت اواسه ده اولور اما یهود و نصارا اولاق فهمه اقرب و محله انبدر و بوبیت شریف قل تعالوا کله سیله مصدره اولان آیت کریمه نک تمه سنک مضمونیدر اول ﴿ فان تعالوا فقولوا اشهدوا با ما مسلمون ﴾ قول شریفننده خلاصه کلام و نتیجه مرام نبی علیه السلام تسلیه و هر عصرده انک قائم مقامی اولوب خلقی حقه دعوت قیلان ولی به دخی حضرت حق جانندن بو گونه تسلیه اولوب بیورزلر که بواشی بی نمکین اولان طائفه نک تول و اعراضندن پر کین اوله اگر بونلر سنک دعوتکدن تولی ایدر لسه سیر بونلر سوبلیک ای مطیع و منقاد اولمین بی نمکین طائفه سیر شاهد اولک اکا که تحقیقا بر مسلملر و حضرت حقه مطیع و منقاد اولان بنده لرز پس هر مرشد و غربی اولان کسه دخی بو معنادن منسلی اوله و کندی به متابعت ایلکدن تولی و اعراض ایلین بی نمکینلره بو مضمونی ادا قیلر ﴿ مشوی ﴾ کوش بعضی زین تعالوها کرست * هر ستور برا صطیعی دیکرست ﴿ بعض کسسه نک قولخی بو تعالووردن صاغردر هر ستورک بر آخر آخوری واردر یعنی هر حیوانک بر مرتبه سی واردر که اول مرتبه دن تجاوز ایلوب بر آخر مرتبه یه کندی ارادتیله کلدن و کندی مرتبه سی اوزره مسلط و موکل اولان حاکم سوزنی ترک ایدوب بر آخر مرتبه ده اولان حاکم سوزنی استماع ایدن و قبول قیلنه مثلا اهل نفس و اهل شیطان دل اهلینک مرتبه سنه وارمزلر و انلرک سوزنی قبول قیلزلر و صرف اهل باطن صرف اهل ظاهر اولان سوزنی استماع قیلزلر و مرتبدر نه دخی مائل اولزلر و صرف اهل ظاهر اولان دخی اهل باطن اولنلرک کلاملرین فهم قیلزلر و مرتبه لری نه واصل اولزلر بونک کی هر بر مرتبه نک اهلی بر آخر مرتبه نک اهلیک دعوتندن و کلدندن اعللردر و لهذا بعض کسسه لک کوش هوشی حق تعالیسک دعوتلرندن و حضرت نبیک انلره تعالوا دیلرندن کر اولشدر انکی چونکه هر حیوانک بر آخر مرتبه سی واردر بو دعوت مستعد و بواش سیر بیک قبولنه قابل اهل هدایتدن بر کسه کر کدر که حتی انک کوش هوشی بو دعوتلری اشیده وانی بچسان و دل قبول اید و مدعو اولدغلی سننه کیده اما

اول حیوانات که ضلالت مرتبه شده فالشار و نفس و شیطانه تابع اولشار در انلرک
سمع جانی بوندایی اشتیگدن کراولش و بوامر امتثال ایدوب انکه ایش ایتکدن بی
بهره فالشار ﴿ مثنوی ﴾ منهرم کردند بعضی زین ندا • هست هرایی
طوبه • اوجدا • منقبض کردند بعضی زین قصص • زانکه هر مرغی جسد
دارد قفص (بوندادن بعضی منهرم اولورل زیرا هر براسک جسد طوبله سی
وارد بو قصصدن بعضی منقبض اولورل زیرا که هر بر قوش باشقه قفص طور
یعنی (یا اهل الکتاب تعالوا) نداسی که فی الحقیقه موجب جمعیت و سبب اتحاد ایکن
بهض کسه بوندن منهرم اولورل و تفرقه به دوشوب پراکنده و پریشان قالورل
انکچونکه هر براسک خاص بطوبله سی وارد اگر براسی کنندی معتاد اولدینی
واقامت قیلدینی طوبله دن جدا ایایوب بر آخر طوبله به کنوروب مقید ایله سک
و کا اول مرتبه و مقامک فضیلتنه متعلق نیجه کلام سو بلسک اصلا قولفته کبر مبوب
بو کلام اول مرتبه نیک اهل ایله الفت و انسیت ایلکه سبب ایکن اکا باعث نغرت
اولوب فرصت بولدینی کی هر عت قبلور و معتاد اولدینی مقام و منزله کلور
و بو قصص قرآنی و حکایات فرقاییشک موجب انکشاف و مورث انبساط
اولق شاندن ایکن بو قصه لردن بعض کسه ل منقبض اولورل و الم واضطرار ایده
قالورل انکچونکه انلر بونک اهلی دکلردر هر قوش کنندی به مناسب بر قفص
طوبدینی کی هر کس دخی کنندی ذاته لایق بر مرتبه و مقام طور بر آخر مرتبه دن
اکاسوز سو بلسک و قصه ل نقل ایلک اول قصه دن آنک جانی منقبض و بر غصه
اولور و الحاصل (الناس معادن کعادن الذهب والفضة) حدیثک مفهومی
اوزره بوناس متفاوئر کینک مرتبه سی ذهب کی اعلا و کینک مرتبه سی
فضه کی اندن ادنادر کیمی رصاص کی کیمی نحاس کی و کیمی حدید کی
بری برینه مغایر واقع اولشدر بو اختلاف انسانده اولق عجب دکل ملانکه جنسده
دخی واقع اولشدر نه کم ملانکه ماینده اولان اختلافه اشارت ایدوب پیورلر
﴿ مثنوی ﴾ خود ملانک نیز تا همتا بند • زین سبب در آسمان صف
صف شدند (خود ملانکه دخی تا همتا اولدیلر بوسیدن آسمانده صف صف
اولدیلر یعنی ملانکه دخی بالکرتوع اولدیلر بلکه اصناف کثیره و طوایف
متنوعه اولدیلر بوسیدن آسمان اوزره صف صف اولدیلر هر برینک بر مقام
معلومی وارد و هر بری بر صفه قائدر که کنندی صفدن بر آخر صفه کیده من
و کنندی مقام معلومندن معلومی اولین مقامه تجاوز ایدمن نه کم حق تعالی
سوره صافاتده انلر لسانندن حکایه پیورلر (وما من الااله مقام معلوم و انالجن
الصافون) بونلرک سقلیسی وار آنلره ملانکه سفلی دیرلر که بوز میده ساکن

اوللردر بونلر دخی نوع نوع درو علویسی دخی وار آنلره ملانکه علوی دیرلر و ملانکه
سماویه دخی دیرلر بونلر دخی انواع اوزره در ملکوت اصغرک ملکری وار و ملکوت
اکبرک ملکری وار و عالم جبروتک دخی بر آخر نوع اوزره ملکری وار و عالم لاهوتک
دخی بر آخر قسم اوزره ملکری وارد بونلرک کینه مهیمون دیرلر کینه دخی
کرو بیان تغییر ایدرلر و الحاصل بونلر صف صف درلر صف آخرک ملانکه سی صف
اولک ملکری نیک سرنه و علمه واقف دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کو دکان کرچه
یک مکتب درند • در سبق هر یک زیک بالاترند (مثلا اوغلا نجف لار کرچه
بر مکتب ایچره درلر اما درس و سبقده هر بری برندن بالاترلر یعنی ملانکه نیک
علی و مرتبه سی بری برندن متفاوت اولدینی مکتب ایچره ساکن اولان اوغلا نجف لارک
بری برندن علماری و مرتبه لری عالی اولدینی کیدر ته کم اطفال اگرچه بر مکتب
ایچره مجتمع اولشدر و علم ایلکده اشتراک قیلشدر لکن سبقده هر بری بری
برندن بالاترلر برینک ییلدیکنی بر آخری ییلز و انک مرتبه سته کنندی مرتبه سندن
دون اولان آگاه اولز (و فوق کل ذی علم عالم) بومعایه شهادت ایلر سار
انسانی دخی بوکا کوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ مشرقی و مغربی را حساست •
منصب دیدار حس چشم راست • صد هزاران کوشها کر صف زتند • جله
محتاجان چشم روشنند (مشرقه و مغربه منسوب اولان کسه ل ایچون حس لر واردلر
لکن بوجه حواسدن دیدار منصبی چشمک حسی ایچوندر مثلا بوزیک کوشلر
صف اورسلر بریده طورسلر بو خصوصده جله سی روشن چشمه محتاجلردر
یعنی حکیم مطلق خاقی خاقی ایلدکده هر کسی بر مصلحت ایچون خلق ایلشدر که
غیرینک اول مصلحت قابیلیت بو قدر و هر عضوده بر خاصیت قومشدر که بر آخر
عضوده اول خاصیت بو قدر و هر بر عضو بر آخر عضوک ایلدیکنی علی ایلکه قادر
دکلدر نه کم مشرق و مغرب اهلنک جله سنک حساری وارد بوجه حسلرک
ماینده رؤیت و معاینه منصبی چشمک ادرا کیچوندر که رؤیت و مشاهده اکا
مخصوص و اول دخی رؤیت و مشاهده ایچون مخلوق و مخصوص اولشدرلر اگر
فی المثل نیجه بوزیک قولقلر بریده صف اورسلر و بر کسه نیک جمال باکالی مشاهده
ایلک ایچون منظر اولوب طورسلر اول صاحب جمال ظهوره کلدکده بوجه سی
رؤیت و مشاهده خصوصنده چشم روشنه محتاجلردر که کنندیلر اول خاصیت
بو قدر که انک جالی مشاهده ایلکه قادر اوله ل ﴿ مثنوی ﴾ باز صف کوشهارا
منصبی • در سماع جان و اخبار نبی • صد هزاران چشم را آن راه نیست •
هیچ چشمی از سماع آگاه نیست (کبرو کوشلر صفنک دخی بر منصب و خدمتی
وارد جاتک کلامی و نبینک کلامی و خبرلری استماع ایلکده نیجه بوزیک

چشمه اول بول و اول قوت بوقدر هیچ بر چشم سماع بن آگاه و خبردار دگادر
یعنی کبرو حق سبحانه و تعالی بوقوله سوره بر منصب و بر خاصیت و بر مشدر که اول
خاصیت جانك كلامی استماع ایلکده و حضرت نیتك خبرانی کوش قلمقه
وسار انبیا و اولیانك و علما و صلواتك کلامی استماع ایلک خصوصه در فی المثل
اگر حضرت جانانك کلام شریفی نقل اولسه و حضرت نیتك احادیث
شریفه سی تکلم قیلسه و كذلك انبیا و اولیانك کلمات اطمینانی تلفظ
اولسه نیجه یوز یک کوزك بوذکر اولتان انواع کلماتی استماع ایلکه طریق
واستعدادی بوقدر زیاده هیچ بر کوز سماع بن آگاه دگادر زیاده اول ادراک مبصرات
ایچون مخلوق اولمش و بوادراک مسموعات ایچون ظهوره کلشدر پس بر نیتك
کاری بر آخری اشلکه قادر دگادر ﴿مثنوی﴾ همچنین هر حس يك يك می
شمر * هر یکی معزول ازان کارد کر * پنج حس ظاهر و پنج اندرون * در
صفند اندر قیام انصافون (الحاصل بونجین هر حسی بر بر عدله هر برایی
اول آخرک کارندن معزول و بی نصیبدر بشی حس ظاهر و بشی دخی حس
باطن صفند دررر صافون قیامنده یعنی (وانالحن الصافون) آیت کریمه سیله
مشار الیها اولان ملائکه قیامده نیجه صف ایدینجیلر ایلکه بوحواس خسته ظاهره
وحواس خسته باطنه هر بری کندی مرتبه زنده صفند دررر ملائکه نك برایی
کندی صفندن و مقامندن بر آخر صفه و مقامه تجاوز قیله مدیغی و اول صفك
و مقامك اهللك خاصیتلرینه و عملرینه واقف اوله مدقاری کبی حواس خسته
ظاهره و حواس خسته باطنه دخی کندی مرتبه زندن تجاوز ایدوب بر آخر
حسك کاری اشلکه قادر اوله منزل لکن بوحواسك کندی مرتبه زندن تجاوز
ایده میوب بر آخر حسك خاضعتی و حکمتی ادا ایلکه قادر اوله مدقاری مرتبه
کثره مقید اولدقلری اعتبار ایلکه در واکر مرتبه جمعه ایشده ل و نور وحدتله
منصب اولسه زدی کوز قولق کبی اشدردی و فوای کوز کبی کوردی و هر حس
بر آخر حسك و بر دیک خاصیتی و زردی نته کم بو مقامه مناسب اولان اسرارك
تفصیل و تحقیق بر نیجه حکایاتدن و یساند نصکره بیان انکه هر حس مدری
رائع ازادی مدرکات دیگرست سرخ شریفنده کاسه کر کدر ان شاء الله تعالی
﴿مثنوی﴾ هر کسی کوا از صف دین سرکشست * می رود سوی صفی
کان و ایست) هر بر کسه که اودین صفندن سرکش و معرضدر اول سرکش
بر صف نجائتیه کیدر که اول صف کبرو واردده در یعنی بر کسه که مراتب
دینیه نك بر مرتبه سنین و مقامات تعینیه نك بر مقامندن معرض اولسه و باش
چکسه لابد اول کسه اول مرتبه دن ادنی بر مرتبه به کیدر و بر سفلی منزله به

﴿نزل ایدر﴾ ﴿مثنوی﴾ توبه کفر تعالوا کم مکن * کیمایی بس شکر فست
این سخن (ای قائم مقام نبوی و وارث حضرت مصطفوی اولان مرشد و مربی
سن تعالوا گفتارندن کم و نافع ایلکه زیاده بوسوز زیاده شکر ف کیمایی یعنی تعالوا
کله سیکه طریق حقه دعوت قیام و موحد اولغه و سعادت بولغه کلك دعوت
معناسنی ادا ایلجی بر کله در و بودعوت متعلق اولان کله مرشدل جاتندن مستعد
اولان کسه در حقیقه زیاده عظیم کیمایی پس مرشد لازم اولان بو کیمایی
اولان تعالوا سوزنی مستعد و قابل اولان کسه در در بیخ ایلکه بلکه بردفنده صلاح
پذیر اولر سده بر آخر دفعه اول کیمایی قول ایلوب اصلح نفس ایلکه
﴿مثنوی﴾ کرمی کرد ز گفتارت نغیر * کیمایی را هیچ ازوی و امکیر *
این زمان کریست نفس ساحر ش * گفت تو سودش کند در آخرش) اگر
بر مس طبیعت سنك گفتارک کیمایی سندن نفرت ایدجی اوله سن کیمایی هیچ اندن
در بیخ طوفانه بوزمان آنک ساحر نفسی اگر چه زیاده صاغر در سنك سوزك اگاسود
ایله آخرنده یعنی ای تفریر و تعبیری اکسیر تاثیر اولان پیرا کر بر مس کبی دون و حقیر
اولان کسه سنك گفتار شریفکدن صلاح پذیر اولوب نفرت ایلر سده سن بته دعوت
کیمایی سندن کبرو طوفانه زیاده اولور که رشی بر زمانه بر شیک قبولنه مستعد
اولر لکن بر آخر زمانه آتی قبول ایلر پس اگر چه اول مس کبی دون اولان کسه نك
نفس ساحری بوزمانده سنك کلامی استماع و قبول ایلکدن اصم اولدبسه سنك
کلام شریفك آخرنده اگامفعت قیلر ﴿مثنوی﴾ قل تعالوا قل تعالوا ای
غلام * هین که ان الله بدعوالا لام) ای غلام سن تعالوا دی تعالوا دی آگاه
اولکه تحقیقا الله تعالی بنده لری دار سلامه دعوت ایلر نته کم سوره یونسده الله
تبارک و تعالی بیورر (والله بدعوالی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم)
بوآیت کریمه نك تفسیری بوجلدده بحر یض سلیمان رسولان سرخنده یکدی یعنی
ای غلام الهی وای خادم طریق ربانی تکرار بتکرار خاق حضرت حقه کلك دیودعوت
ایله آگاه اولوب انلره الله تعالی سزی دار سلامه دعوت ایلر دیو سوبله پس
دعوتله لایق اولان سرورله ارشاد ناس ایلک خصوصه ترغیب و تحریض
ایلدکار ندنصکره دعوت مستحق اولین و مجزده سرور لکه محبتی اولد یقندن
اوزی دعوت ناسه تصدی قیلان و مشتعل اولان کسه در دخی تعالیم و نصیحت
ایلدوب بیورر ﴿مثنوی﴾ ﴿خواجه بازا از منی و از سری * سروری جو کم
طلب کن سروری﴾ ای خواجه بملکدن و سرلکدن کبر کل بر سرور راسته
سرور لك طلب ایلکه یعنی ای سرور لکه محبت و ریاسته میل و رغبت ایلین افندی
انایتدن و ریاست و نخوتدن کبرو کل بر مرد کامله و مرشد فاضله تابع اول انک

رضایان طلب قبل سروراك طلبند. اوله زیر ریاست طالبی اولان کسمه
عظیم خورده اولور و چوغی بوطانتهك اگر رجوع قیام ایسه ایمانسر اولور
زیرا کبر خدای تعالی به لایق اولور باخصوص که برکسه دخی دینه نایض اوله
مجرد مرید و محب جمعه مشغول اولدیغندن اوتری بر اهل بولقدن و اتدن تحصیل
کمال قطقدن فراغت قبله بوندن زیاده اکا خسارت اولمز

﴿ اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السلام برامیر کردن آن هدیلی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون پیغمبر سروری کرد از هدیل * از برای لشکر منصور
خیل (چونکم پیغمبر علیه السلام هدیل قبیله سندن بر سرور ایلدی خیلک
منصور اولان لشکرندن اوتری خیل بونده بجاعت معانسه اولور اگر اسب مراد
اولور سه اسب سوار دیک اولور و تقدر بر معنی خیل سوار اولان منصور لشکرندن
اوتری پیغمبر حضرتلری بر سرور ایلدی دیک اولور و بجاعت معانسه اولدیغی
تقدیر اوزره مراد بوله دیک اولور که چونکه پیغمبر علیه السلام هدیل قبیله سندن
بر تازہ جوانی بجانت مسلیک منصور و مظهر اولان لشکرندن اوتری سرور ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ بوالفضولی از حسد طاقت نداشت * اعتراض و لایسم بر فراشت
بر بوالفضول حسدندن طاقت طوعمدی اعتراض و لایسم قالدردی یعنی اول
حضرتک رأی و تدبیری پسند ایلوب اعتراض ایلکه و لایسم دیو سو یلکه مناسب
کلامک عیان قالدردی و بحث وجداله متعلق قبل و قال قبلدی پس بومعناسته
حصه بیسانه شروع ایلوب پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ خلق را بنکر که چون
ظلمانی اند * در متاع فانی چون فانی اند * از تکبر جله اندر تفرقه * مرده
از جان زنده اندر محرقه (خلق جهانی کور که نیجه ظلمانیلردر بر متاع فانیده
نیجه فانیلردر تکبردن جله سی تفرقه ده در جانندن مرده لکن محرقه ده زنده لردر
محرقه محل حرب و قتاله دیرل فسانه و قصه معانسه دخی کلور و بستان و درختان
ایچنده اولان بوله دخی دیرل بوجله به بونده قابلیت وارد و محله دخی ملاعمر
اگر محل حرب مراد اولور سه دنیادن استعاره اولور که فی الحقیقه محل نزاع وجدالدر
و قصه و فسانه اولور سه قبل و قالدن عبارت اولور و بستان و درختان ایچنده
یول مراد اولور سه طریق حظوظ نفسانیه دن کنایت اولور و تقدیر کلام
و تعبیر مراد بوله دیک اولور که ای طالب حق اولان کسمه خلقه نظرایله کوز که
نیجه ظلمانیلردر فانی اولان متاع دنیا طریقه نیجه فانیلر و مستهلکدر بر مرتبه
بومتاع دنیانک محبتنه منعمک اولمشلردر دبد دلیری کور اولوب و عقلاری ظلمت
و غفلت و جهالت ایچره قالب حق باطلدن فرقی قبله مشلر و ماومنی قیدندن خلاص

اوله مشلردر متکبر اولملرندن و اهل حق طاعت ایلکدن استکفاف قبله لردن
جمله سی تفرقه ده قالمشلردر و ذوق الفت و انجساددن بی نصیب اولمشلردر جان
مالندن مرده لردر و محل جنگ وجدال اولان دنیا خصوصتده زنده لردر وجه ثانی
اوزره معنی جنانک کامنی استماع ایلک خصوصتده مرده ل و افسرد لردر اما فسون
و فسانه و قبل و قال نقلنده زنده و فرخنده لردر وجه ثالث اوزره معنی جان بولنده
مرده ل و حفظ نفسانی بولنده زنده لردر دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ این عجب که
جان بزدان اندرست * و انکهی مفتاح زندانش بدست (بوعجب که جان زندان
ایچره در و اند نصرکره زندانک مفتاحی اول جانک الله در زندانن مراد عالم طبیعت
و مرتبه بشریتدر که نفیحه الهی اولان جان الله محبوس اولش و چار عنصر
دیوار کیانی احاطه قیلوب ضبطنه المش و جان شریف قیود بشریتله مقید
قالمشدر و مفتاحندن مراد مجاهده در که برکسه مجاهده ایلسه طرق خلاف اکامیسر
اولور و حق جانندن هدایت بولوب سبل نجاته مهتدی اولور تنک (والذین
جامعوا فینا لنهیدینهم سلنا) آیت کریمه سی بومعنایه دلالت قیلور مفتاحندن
مراد حضرت حق ده دعا و تضرع ایلک دخی اولسه جائزدر و محل تعجب مفتاح
محبوس اولان جانک الله اولوب کندوبی حبسندن خلاص ایلکه سعی قبلدیغی
اولور و خلاصه کلام بوله دیک اولور که عجب بودر که جان طبیعت زندانک
ایچنده محبوسدر و اند نصرکره زندانک مفتاحی اولان مجاهده و یا خود تضرع و دعا
انک دست اختیارنه مفوضدر پس در حال آلت فتح اولان مجاهده بی الله الوب
زندان طبیعتک اقبالانی فتح ایلکه سعی قیاز و متوجه اولمز و طبیعتنک اقبالندن
مراد آنک اوازم و مقتضیاتیدر بوقیود و اقبالک اشهد و اقواسی حب دنیا
و متابعت نفس و هوادر (حب الدنیا رأس کل خطیئة و ترکها رأس کل
عبادة) حدیث شریفی بومضمونی مؤید اولور و دخی (ایاکم و متابعة الهوا
فان الهوی یعمی و یصم) خبر اطمینی بومعنایه دلالت قیلور که هوا و هوس قیدنده
قلان طبیعتک اقوی اولان قیدیه مقید اولور و حب دنیا حبسنده قلان ابدی
مغفل و مغفل قالور مکر که خدای تعالی اکا مجاهده مفتاحن اعطا ایلوب بعده
انلری فتح ایلوب بوقیوددن آزاده قبله ﴿ مثنوی ﴾ پای ناسر غرق سرکین
آن جوان * می زند بردانش جوی روان * دامن پهلوی به پهلوی قرار *
پهلوی آرامگاه و پشت دار (مثلا آفاقدن باشه دیک سرکینه اول جوان غرقدر
جوی روان آنک انکی اوزره اورر دامن پهلوی پهلوی به پشت دارک و آرامگاهک
پهلوشنده پهلوی به پهلوی دیک یان یانه دیکدر مراد زیاده یقین و قرب دیکدن
عبارت اولور و مصرع اولده قرینه کلام آنی اقتضا ایلر که بی قرارش تقدیرنده

اوله و مصرع ثانیه بهای آرامگاه ظرفیت معناس متضمن در بهای آرامگاه.
تقدیرنده او اور و بوبیت دخی جائك محل آرام اولان مرتبه سی کندی به قریب
ایکن اندن حظ و نصیب المبوب بی آرام و بی قرار قالدیغه مثال آخر اولور و توضیح
معنی و تفسیر خوی بویه اولور که بحسب بودر که جان زندان ایچره در و اند فصرکه
آنك مفتاحی آنك النده در آتی ایچغه و اندن قاجغه محتاج ایکن کندوبی اندن
خلاص قیلز مثلاً شول برفتی کی که باشدن آباغه دك نجاته غرق اولمش ماء
جاری ایسه آنك اتکنه طوفنوب کوزی او کندن کذر قیلش کندوبی نجاتندن
پاك ایلمکه محتاج ایکن و آب روان آنك حضورنده جاری ایکن انکه کندوبی پاك
ایلك استز آیدن مراد روحانیت آیدر و سر کیندن مراد طبیعتك و بشریتك
مقتضیات و مشتهایند و فی الحقیقه محل تعجیدر که برکسه نك بدنی لباسه دائماً
روح روان آبی طوقنده و آنك وجودی ابرمفندن مردم جاری اولوب کذر قیله
و نجات بشر به بی انکه غسل و تطهیر ایلك دخی ممکن اوله و بومندان اول
جوان غافل اولوب کندوبی پاك و ظاهر قیلغه سعی الیه مثال آخر زندان طبیعت
ایچره محبوس اولوب و النده مفتاح اولوب خلاصه سعی ایلمن جان دخی بوکا
بکزر که برکسه یان یانه پشت دارك و آرامگاهك فتشده بی قرار و بی آرام اولمش
محل تعجب اولدر که برکسه قرار گاه و آرامگاه اولان شئتك پهلوسنده یان یانه
قریب اوتوره مع هدایه بی قرار و بی آرام اوله و معین و پشت دارکسه نك حضورنده
اوله و اکا استناد و انکا قلیله کرک ایدیکه بی قرار اولان کسه کندی فتشده اولان
آرامگاهی کور بدی و سکون و قرار بولیدی و راحت اولین اول معین و پشت
داری مشاهده قیلوب و انکا ایلمن سکون و راحت بولیدی پشت دار و آرامگاهندن
مراد اصل حضرت حقدر پشت دار اولمی بنده سنه معین و ظهور اولدیغی
اعتبارله در و آرامگاه اولمی هر شول کسه که آنك جنبانه التجا الیه اضطرابات
جهاندن آسوده اولمی و راحت بولمی ملاسه سبله در پس (و هو معکم
ایماکتتم) نص شریفك معنای لطیفی حسبجه هر بی سکون و بی قرار اولان
کسه الیه اول پادشاه یله در و اکا حیل و ریدن اقرب و کندینك قلبنده اولان
خاطره شدن کندی به دخی نزدیکتر در اول معین و ظهورك و آرامگاه بی نظیرك
حضورنده ایکن و اکا بومرتبه قریب و یقین ایکن بنه بی قرار اولمی و آرام دل
و جانندن بی خبر قالمق عجب عجب آیدن اولدیغی شهید و شایسته دن عاری و بریدر
﴿ مثنوی ﴾ نور پنهانست و جست و جو گواه • که کزافه دل نمی جوید
پناه (نور الهی پنهاندر و جست و جو شاهددر زیرا جان و دل کزافه دن پناه
استز یعنی آرامگاه دل و جان اولان نور الهی عبود ظاهر دن نهان و مخفیدر

آنك خفا سنه جست و جودایل و شاهددر زیرا ظاهر اولمیدی جست و جودن
بری اولوردی بوندن اولی معنی اولدر که دینه آرامگاه دل و جان اولان نور الهی
نهان و مخفیدر و عاشق صادق اولنرك جست و جوسی آنك وجودنه دلیل و شاهددر
زیرا عبث و بیهوده بردن کوکل موجود اولین شبی ملجاء و منجاء دیله من بلکه قلب
برشئتك ججع آلام واضطر ایدن پناه و معاذ اوله ججع بیلنه و اکا کال بشیله یقین
قیلسه آنك طالبی اولز و آتی ملجاء و معاذ اتخاذ قیلمزدی صادق قیلنك اول
نور نهانی بی جست و جو قیلسی آنك موجود حقیقی اولدیغنه دلالت و شهادت
ایدر اگرچه عبود و ادراک ناسدن محقق و پوشیده ایسه ده ﴿ مثنوی ﴾ کربودی
حبس دنیا را مناص • فی بدی و حشت نه دل جستی خلاص (اگر حبس
دنیا نك مناص و مخلص اولمیدی نه دنیادن و حشت اولوردی نه کوکل
اندن خلاص ایستردی یعنی بودنیا سجن مؤمندر و محبسدن خلاص اولغه جان
موقندر مؤمنرك و موقنرك جانی بودنپاده آرام و سکون ایلمن اندن مستو حش
و مستفر اولشدر و اندن فرار ایدوب خلاص و نجات محلی طلب فیلسلدر اگر
بودنیا حبس خانه سنك محل خلاصی اولمیدی بوندن و حشت اولوردی و کوکل
خلاص و نجات طابن قیلزدی چونکم کوکل بودنیا دن نفرت و و حشت ایلمدی
و بونك آلام و شدایدن خلاص اولمی دیلمدی معلوم اولدیکه بوعالده نغیری
برنهان عالم واریش و دخی بوعالمك شدایدن قورتلغه نهانی بر محل خلاص
واریش اگر بویه اولمیدی بوقدریک انبیا و اولیا و علما و مؤمننك قلوبی اول
مناصی طلب ایدر میسیدی و اول عالم ستمه کیدر لمیدی اویه اولمیدی خود
کوکل آنك طلشده اولمزدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ و حشت همچون
موکل میگردد • که بجوای ضال منهاج رشد • هست منهاج و نهان در مکنست
• یافتن رهن کزافه جستنت) سنك دنیادن و حشتك سنی موکل کی چکر
لسان حاله سکا بویه دیر که ای طریق صوابدن کمراه اولان رشد بولنی طلب
ایله طریق مستقیم واردر ولیکن محل کونده نهاندر اتی بولمی کزافه طلب
ایلمکه هر هوندر یعنی سنك بودنیادن نفرت ایلك کو یا سنك اوزر بکه موکل اولمش
برکسه کیدر اول سنی چکر سکا لسان حاله بویه دیو که ای مقام انندن دور
اولمش و مرتبه قدسندن مهجور قالمش مقصود حقیقی جانبته طوفری بول طلب
ایله تا کم بودنیا زندانندن خلاص اوله سن اگر سن دیر سکه مقصود حقیقی
جانبته بول و ارمیدر نعم بول واردر ولیکن محل کونده نهاندر هر کس اتی
بوله من و کورمکه دخی قادر اوله من اتی بولمی سرسری طلب قیلغه موقوفدر
یعنی بتوکن طلب ایلمن کسه سنه بر نیجه زمان بیهوده بیره جست و جو ایلك لازم

اولور که تا مقصود نه مصادفه قبله وواصل اوله کذلک مقصود اصلی جانبیه
اولان صراط مستقیم محل کمونده مستور و پوشیده در هر کس آنی کورمه واکا
ذاهب اولغه قادر دگادر نیجه مدت (اهدانا الصراط المستقیم) دیو حق
تعالیدن اول جانبیه هدایت بولغی و سلوک قیلغی طالب اینک لازمدر تاکم برکون
مهندی اوله سن و منهاج مستقیم اوزره سیر قیاب و دنیا زنداندن خلاص اولوب
مقصوده وصول بوله سن **مثنوی** تفرقه جویان جمع اندر کمین •
نودری طالب رخ مطلوب بین (بریت شریفه اوج وجه جائز اولور اولو
تفرقه ده مضاف مقدر اولوب جویان جمعه مضاف اوقتی تقدیری اوزره اولور
و ثابیا تفرقه دن مقدم مضاف مقدر اولوب و جویان ینه جمعه مضاف اولوب
اهل تفرقه اندر کمین جویان جمعه تقدیری اوزره اولور و ثالثا جویان جمعه
مضاف اولوب تفرقه جویان وصف ترکیبی اوداغی اوزره اولور وجه اول اوزره
معنی تفرقه کینده جمعی دیلچیدر سن بوطالبده مطالبک بوزن کور دیمک اولور
ونفس تفرقه نک جمعی طالب اولسی بواعبارله دیمک اولور که (الاشیاء تنكشف
باضدادها) قولک مصداقجه البته هر شیک وجودی کنديک ضدیله مکشوف
اولور و ظهوره کلور اگر جمعک وجودی اولسییدی تفرقه نه شیدر بیلغز دی
چونکم جمعک وجودی تفرقه نک عیان اولسنه و ظهوره کلسنه باعث اولدسه
تفرقه کمونده و معنی عالنده کنديک ظهور نه سبب اولان جمعی طالب ایدیلچیدر
سن بوطالبیدن مراد که نفس تفرقه در مطلب اولان جمعک بوزنی کور که نفس
جمع دخی تفرقه نک مرآت وجودنده بوزن کورستر که جمع دخی تفرقه ایله
کورینور و ظهوره کلور و وجه ثانی اوزره اولان معنی اولدر که اهل تفرقه کینده
جمعی دیلچیدر سن بوطالب اولان اهل تفرقه نک وجودنده وجه مقصودی کور
اهل تفرقه دن مراد مرتبه وحدتدن و عالم الوهیتدن بخیبر اولان ارباب متفرقه
صاحبیلدر و جمعدن مراد مرتبه الوهیتدر که اکا مرتبه جمع دخی دیرل جامع
جمیع حقایق مختلفه اولدیغی اعتبارله پس ارباب متفرقه صاحبیلری اولان اهل
تفرقه یه و اصحاب کثره دخی نظر ایلسک آنلرهم عالم معناده مرتبه جمعی
دیلچیدر واکاراجع اولیلچیلر و عاقبت (وان کل لما جع لدینا محضرون) آیت
کریمه سنک موجه بوجه سی اول حضرتک قنده حاضر اولیلچیلدر لکن
بونلرک هر برینک مرتبه جمعه اولان بولی کینده مخفیدر که هر کس آنی کورمه
قادر اولز ای بصیر بصیرتی اولان کسه سن بوطالب اولان اهل تفرقه نک
وجودنده مطلب اولان مرتبه جمعک وجهنی مشاهده ایله که بواهل تفرقه
واصحاب کثرک هر بری مرآت روی وحدت اولشد و مرتبه الوهیت اسما

وصفا تیله بونلرک مرآت وجودنده ظهوره کلش و سرجهیت غایان اولشد
اگرچه بونلر تعینلری و مرتبه لری حکمیه بحسب الظاهر اهل تفرقه درل لکن
من حیث الحقیقه مظاهر اسما و صفات الهی اولدیغی اعتبارله جمع و وحدت
مرتبه سنک طالبیلری و انک آثار و اسرارینک مظهر لیدر پس سن مطاوب
حقیقی و مقصود اصلی اولان جمعک وجهنی بونلرک مرایای وجودنده مشاهده
ایله دیمک اولور و وجه ثالث اوزره اولان معنی اولدر که تفرقه جویار کینده
و معنی عالنده جمعدرل یعنی ارباب متفرقه صاحبیلری و مذاهب مختلفه سالکلی
و اغیار و ماسوی مرتبه سنک مقیدلری و نفس و هوانک اسیرلری و جنک و جدالک
اهللری بوجه سی الله تبارک و تعالی ک اسما و صفاتک مظهر لیدر و بوجه سنک
اعیان و افعالی بحسب الظاهر تفرقه جویاردر لکن حقیقه نظر اولسنه عالم
معناده جمعدرل و بجهتدرل زرا بوجه سی الله تبارک و تعالی ک اسما و صفاتک
مظهر لیدر و بوجه سنک اعیان و افعالک و احوالک خالق و مریدی الله تبارک
و تعالی در غیری دکلدر پس بونلر بو بوزدن جمع اولورل اگرچه ظاهر بوزدن
بری برله اختلاف قیورلر پس ای موحد اولان اهل بصیرت سن بو تفرقه
جویارک بحالی وجودنده مطلب اولان جمعک رخی کور دیمک اولور پس
بوجه اهل تفرقه نک ذواتی باغ ایچنده اولان نباتات مختلفه و اشجار متنوعه نک
وجودل ینه تشبیل ایدوب بومعنائی توضیحدن اوتری بو بیتي مثل موقعنده ابراد
ایدوب بیورلر **مثنوی** مرد کان باغ برجسته زین * کان دهند
زند کی رافهم کن (مثلا باغک مرده لری کو کندن و اصلندن صیغرامش
و ظهوره کلش ناظر اولنلره هر بری لسان حائله بویله دیر که اول بزه حیات
وزنده لک و یریحی بی فهم و ادراک ایله یعنی باغ عالده ساکن اولان و ظهوره
کلان اشکال طبعاً و طبعاً مختلف اولان شجرلر و متنوع اولان نباتلر و لری هر بری
کندی کو کارندن بتوب ظهوره کلش و عاقل اولنلره و بصیر بصیرله انلره نظر
قیلنلره هر بری لسان اولوب بومعنائی سوبلش و تغییر و تفریر ایلشد که ای بزم
اشکالره و ذواتلره ناظر اولنلر اول بزه زنده لک و یرن آب حیاتک سرئی و حقیقتی
فهم قبل که حق تبارک و تعالی (ومن الماء کل شیء حی) پیوردی و دخی (صنوان
و غیر صنوان پیقی بماء واحد) دیو سوره رعدده بر کو کدن بتن شاخلرک و دخی
هر بری بر آخر کو کدن جدا جدا بتن شاخلرک ماء واحد ایله مولمسی خصوصنده
بو آیت کریمه بی ناطق اولدی پس اگرچه مادن مراد بحسب الظاهر ماء متعارف
اولور اما ماء متعارفک وجودنده اولان سر حیاتی بر خوش فهم ایله (و یقی
بماء واحد) رمزنی درست اکلده که بوقدر اشجار شکلا و صورتا مختلف ایکن

و بوقدر نباتات و اثمار طبعاً و طعماً متنوع ایکن بونلر ماء واحد الیه صوار بلوب
اندن حیات پذیر او اولور و نشو و نما بواورلر هر بریسی ارضده مرده و پرمرد
ایکن آنار رجسه الله بونلری احیا قیلدی و هر برینی بر خاصیت اوزره ظهوره
کتوردی پس بوجه سی بحسب الظاهر اهل تفرقه در و دخی تفرقه جو بلر در
زیرا هر بریسی طبیعتده و اوننده و شککنده و طعمنده بر آخرنه بکره من اما کین
و عالم مناده بونلرک جله سی اهل جمعدر که ماء واحددن قبض الورل و اندن
حیات و نشو و نما بواورلر و محیملری و فیاض موحدری بر اولدیغنه دخی جله سی
علی الاتفاق دلالت و شهادت قیلورلر (و فی کل شیء له آیه) تدل علی انه واحد
پس اهل تفرقه نک صور تا متفرق اولسنی و معنی جمع اولوب هر بری معنی یوزنده
اتحاد قیلسنی بوکا کوره قیاس الیه و مطلوب اولان مرتبه جهه سی
بو تفرقه و اکثر اصحابک مرابای وجودنده مشاهده قبل ﴿ مشوی ﴾ چشم
این زندانیان هر دم بدر * کی بسی کر نیستی کس مرده ور (یوزندانلرک کوزی
هر دم طشریه بچن اولوردی اگر آنره مرده و بریجی کسه اولییدی زندانیلردن
مراد بو عالم خلقیدر و بوجه دن ثقلیدر که افطار سموات و ارضک مایستده
محبوسلردر (یا معشر الجن و الانس) آیت کریمه سی بومعنایه دلالت ایلر
با خصوص که چار عنصر دیوارینک ایچنده و چار میخنده مقیدلر و مضبوطلر در
و بوجه دن (الدنیا سجن المؤمن) حدیث شریفنک موجبجه دنیا و منه زندان
اولمش و مؤنلر بوسجن دنیا و محبوس و مسجون قالب داغما بوندن خلاص و نجات
بولغه و سرای سعاده و ارض الله و اسعه به و اصل اولغه منتظر اولمشدر و مرده و وردن
مراد حقیقتده حقدر و صورته انبیا و اولیادر و بدر دیمک لغتده گرچه قویه
دیمکدر لکن بونده طشریه به دیمک معناسنده و تقیر کلام و تعبیر مراد بودر که
یوزندان جهانه منسوب اولان ثقلینک علی الخصوص بودنیانک سجن اولدیغنی
مشاهده قیلان و بونده محبوس قیلان مؤنلرک چشمی و انتظاری هر دمده بو عالمک
وراسنده و طشریه منه قچن اولوردی اگر حق تعالی و انبیا و اولیا بونلره مرده ور
اولییدی و بو عالمک قبودندن خلاص اولق و دار نعیمه وصول بولق خصوصنده
تشبیه قیلیدی حق تعالی هر مؤمنک قلبه خاصه بو عالمدن خلاص اولق و دار
سعاده وصول بولق خصوصنده بر مرده و برمش وانی بو باده بر مرتبه ایمان
و یقینه بر کورمشدر که هر برینک چشم باطنی عالم معنایه هر دم ناظر و منتظر در که
بو محنت آباد اولان دار فانیدن قورتلوب سرای سعادت اولان دار باقی به واصل
اوللر و انده راحت بوللر و استراحت قیللر بونلرک بو عالمده ایکن عالم معنایه
منتظر و متوجه اوللری اولاراه نجات اولدیغنه دلالت ایلر و ثانیاً بونلرک مبشر

غیبینک وجودنه ایمانی اولدیغنه و دخی آنک بونلره تبشیر قیلدیغنه شهادت ایلر
﴿ مشوی ﴾ صد هزار آلودگان آب جو * کی بدندی کر نبودی آب جو (یوزیک
آب استیجی آلودلر بچن اولورلر دی اگر آب جو اولییدی مصرع اولده
اولان آب جو و صف ترکیدر صواستیجی معناسنه مصرع ثانیه اولان آب جو به
مضافدر نهرک صوبی دیمک اولور و بوییت مثلدن یعنی مثلاً بوجهاته نهرک
صوبی اولییدی نیجه یوزیک صو طالبی آلوده بچن اولوردی و نه وجهه
کندیلرینی تطهیر ایلک ایچون آب طلب قیلوردی یعنی آلوده اوللر بو جهانه
آب موجود اولسنه یقینلری اولییدی کندیلرین تطهیر ایچون و اندن نوش
قلق ایچون اکا طالب اولزلردی زیرا اصلاً برکسه معدومی طلب ایدیجی دکلدن
و بونلرک آبی طالب اولسی آبک موجود و مطهر اولسنه دلالت و شهادت ایلر
کذلک اگر ماء الحیات معنوی و حقیقی عالم معناده موجود اولییدی نیجه یوزیک
قلبلری و روحلری و سرلری عقاید فاسده الیه و اخلاق خبیثه الیه و شرک خفی الیه
آلوده و ملوث اولان و آب حقیقیه بی طلب قیلان کسلر بچن اولوردی یعنی بوقدر
یوزیک کسسته اول آب حیات حقیقی اگر معدوم اولیدی آنک طالبی اولزلردی
زیرا معدوم اولان شیئی کسه طاب قلمشدر بونلرک طالبی اول آب حیات
حقیقیه نک موجود اولسنه و تطهیر الواث و انجاس قیلسنه دلالت و شهادت
ایلر ﴿ مشوی ﴾ بر زمین پهلوز را آرام نیست * زانکه در خانه لحاف
و پستریست * بی مرقاهی نیاشد بی قرار * بی خجراشکن نیاشد این خجرا مثلاً
بر اوزره سنک پهلوکک آرام و قراری بوقدر اندن اوتریکه خانه کده ریستر و لحاف
واردر زیرا مرقا هلفسز قرار سزلق اولز خجراشکن سز ته کم بو خجرا اولز
یعنی ای طالبلری ظاهر و مظلوملری محنی و باطن اولان کسلرک حسب حالندن
و مافی البالدن خبردار اولق ایچون مثل طلب ایلین کسه مثلاً سنک کنیدی
خانه کده بر لطیف پورغانک و دوشکک اولسه و انده نفک استراحت قیلسه و اکا
معناد اولسه بعده جایکده مسافرت ایلبوب بر آخر مکانه کلسک و انده بر کیجه اقامت
قیلک جسدکک و پهلوکک اول زمینه آرام و قراری اولز سنک یا نکهده لحاف
و پسترسز زمین اوزره یا نفعه معناد اولمش بر قاج صاحب عقل فقیر اولسه در حال
سنک بی قرار افکدن خانه کده اولان پستری و لحافکده و انده اولان راحت و حضور که
انتقال ایلر و استدلال قیللرل زیرا یلورلر که بر لطیف مرقا اولنیجه
بی قرار لاق اولز و کذلک عاقل اوللر بونی فهم قیلورلر که کسه مخمور
اولسه آنک بو خجاری خجراشکن سز اولز بهر حال آنک خجاری بر خجرا
اشکن شرابک وجودنی مستلزم اولور پس بوندن مال و نیجه بو اولور که سندخی

اگر برکسه بی بوزمیده بی قرار کورسک و بر برده آرامی و سکونی بوق دانماجست
وجوده و طلب و سعیده و اشتیاق و چنین ده مشاهده قیلست انک بی قرار اولسی
و بی صبر و بی سکون اظهار شوق و چنین قیلست در آخرتده و خلوتخانه حقیقتده
انک چون محل راحت و مقام استراحت اولدیغندن اوتزیدر و انک جانی ائی
یلدیگندن و اندن کالیه حظ و نصیب الدیغندن و اکابغایت معناد اولدیغندن
اوتزیدر زیرا بومقرر و محققدر که بر لطیف قرار کاه اولسه و برکسه اول
قرارگاهی یلمسه بی قرار اولزدی و کذلک برکسه قدما بر شرابله مست اولسه و اول
شرابک نشئه و سگری کجوب نیچد زمان مخمور قالسه سنده یلورسن و اول کسه ده
یلور که بونجار رخسار اشکن سزد کلدرد بونک مخمور اولسی اول ایچدیکی شرابک
سکرندن و لذتندن جدا اولدیغندن اوتزیدر پس انک غنائک اولدیغی و بی حضور
قالدیغی اول بخار اشکن اولان شرابک موجود اولدیغنه و غم و المی اول مخموردن
ازاله قیلدیغنه عقلا دلات و شهادت ایلر پس بوقدر معارف و اسرارای مناسبله
بسط ایلد کار ندر صکره مقصود اصلی و محبوب حقیقتک معنوی اولان بولنی و آنک
طالبرینک حالی بر مقدار سو بیلد کدنصرکه به حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی
علیه و سلمه اول هدایینک سر صکر اولسی خصوصنده اعتراض ایلین پیرک
قصه معنی نقله شروع ابدوب یوردر **مثنوی** گفت فی فی یار رسول الله
مکن • سرور لشکر مکر پیر کهن • یار رسول الله جوان ار شیرزاد • غیر مرد پیر
سراشکر مباد • اول حضرت نه اعتراض ایلین بوالفضول دیدی بوق بوق یار رسول الله
لشکرک سروری الله مکر پیر کهنه بی یار رسول الله جوان اگر فی المثل شیطو غدیسه ده
مرد پیردن غیر سر لشکر اولسون یعنی اول معترض اولان کسه هذیل
قبیله سندن اولان تازه بکدی حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم عسکره سردار
ایلدیکنی کورد کده تحمل ایده میوب بو کونه اعتراض اینک طریقه بقیله دیدیکه
یار رسول الله بوق بوق بویه ایله لشکرک سروری قیله الا که اسکی پیری ای اللهک
رسول تازه بکت مادرندن فی المثل ارسلان طوغدیسه ده و شجاعت و قوتده قیلان کی
اولدیسه ده مع هذابنه سراشکر پیردن غیر اولسون زیرا پیر تجربه و تدبیرده
کاملدر سراشکره لازم اولان خود عقل و تدبیردر عقل و تدبیر خود روزگار دیده
اولدیغی اعتبارله پیر زده زیاده اولور دیدی **مثنوی** هم تو گفتی
و گفت تو کوا • پیر باشد پیر باشد پیشوا یار رسول الله هم من دیمشکدر و سنک کلام
شریفک کواهدر سردار و پیشوا اولان پیر کر کدر پیر کر کدر یعنی یار رسول الله
لشکرک سرداری اولان کسه البته پیر کر کدر دیوهم من یورمشکدر سنک
سوزک خود دلیل و برهاندر پس تازه بکدی بوزمانده سراشکر اینک مناسب دکلدر

دیدی بیلدیکه محقق و کامل اولان سلطانلر بر محله بر کلامی بر شبنک حقیقتده یوردر
بر آخر زمانده اکا مناقض بر فعل ایشلسلر انتره قدح لازم کلمه مثلا اول حضرتک
سرور پیر کر کدر یورملری پیر یچرد ساخورد و روزگار دیده اولدیغیچون دکلدر
بلکه عقل و تدبیری زیاده اولدیغی اعتبار ایلدر چونکم عقل و تدبیر بر جوانده دخی
بولسه اوتدبیری اولین پیر زدن رئیس اولسه اولی و البقی اولور **مثنوی**
یار رسول الله درین لشکر نکر • هست چندین پیر زوی پشتر یار رسول الله بولشکرده
نظر ایلر بوندن زیاده بوقدر پیرل واردر یعنی تدبیر و تدار کده و عقل و رایده
و تبحر بده بولشکر ایچره نیچه پیرل واردر پس انلر اوزره بونی اختیار اینک نه ایجاب
ایلر دیدی و اول بوالفضول سوزنی اثبات ایچون ضرور امثاله شروع ابدوب دیر
مثنوی زین در ختان برک زردش را مین • سیدهای پنجه اورا بچین
مثلا بود خندن انک اول صار و پیراغنه نظر ایلر انک پنجه المارنی دوشور
مثنوی برکهای زرد او خودی نهیست • این نشان بختکی و کاملست
اول درختک صاری پیراقلری خود چن نهی و خالیدر بو حالت پنجه لک و کاملاک
نشاید یعنی پیرک وجودی فی المثل الما غایبی کیدر و انک صفت وجهی خزان
زمانده اولان اورا قک زرد رو اولسی کیدر پس پیرک بو وجود درختندن اول
برک زرد کی اولان صفت وجهی کورمه بلکه پنجه سیلر کی اولان تدبیراتی
و تعقلاتی اخذ ایلر که انک اگر چه وجودی درختی فتابه بوز طومش لکن انک
نمراقی کاله بختدر انک زرد اولان برکلی خود چن خالیدر بلکه برکک خزان
زمانده زرد اولسی پنجه لک و کاملاک نشاید کذلک پیرک دخی رو بی زرد
اولسی عقلینک و تدبیرینک پنجه و کامل اولسنه علامتدر **مثنوی** برک زرد
ریش و آن موی سپید • بهر عقل پنجه می آرد نوید • پیرک برک زرد مشابه سنده
اولان ریشی و اول موی سپیدی پنجه و کامل عقلندن اوزری نوید و بشارت کنور
بعض نخنده ریش یرنه روش واقع اولش رو بشتن محققدر و معنی آنک برک
زرد کی اولان بوزی و دخی بیاض قبلی عقل پنجه دن اوزری خبر کنور دیمک
اولور مراد صفت وجهی و نجافت جمعی عقلک کاله و تدبیرک پنجه اولسنه
دلات ایلر دیمک اولور و بوسوزل ایکی نسبت طور اگر حضرت رسول علیه
السلامه اعتراض اولورسه و انک هر عصرده اولان وارثلرینه و قائم مقاملرینه
اعتراض مراد اولورسه بومعنا به نسبت بوسوزل مقبول دکلدر اما اول حضرت و انک
هر عصرده اولان وارثلرینه اعتراض اولدیغی جهندن بوسوزل قتی مناسب
و معقولدر پس بومحله اعتراض جانبیه نظر اولنمیوب قائلک قولده اولان منافع
و فوائد نظر اولنوب بونکله عمل قیلور و اکثر یا پیرل تدبیر و تدار کده و تجربه

روزگاردن فی الحقیقه جوانانردن زیاده اولور وجوانانردن کامل العقل اولوق و تدبیر و تداری درست قنای اولور لکن از واقع اولور نادر ایسه معدوم حکمنده اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ برکهای نورسیده سبز فام • شدنشان آنکه آن میوست خام (یشل رنگو نورسیده بیراقلر آنک نشاید که اول میوه خامدر یعنی بر درختکه هنوز بیراغی یشل رنگو اوله آنک میوه سنک خام اولسنه برکله سنک سبز فام اولسی دلیل و نشان اولدی پس برکسه آنک که هنوز دخی حرت وجهی و موی سیاهی و قوت جسمی یرنده اوله اول کسه روزگار دیده و کار آزموده اولمشدر و پیرلک مرتبه سنا برمشدر پس عقلی ناپخته اولسه و تدبیر و تداری ناقصانه قیسه عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ برک بی برکی نشان عاریست • زردی زرسرخ روی صیرفست (برکسزلک برکی عارفانک نشاید نه کم التونک صار بلخی صیرفینک سبب سرخ روی پیر برک بونده قدرت معناسنددر لکن وجود معناسی مراد اولور سرخ روی بدن مراد بونده طراوت و لطافتدر که صیرفینک یوزی اقلقندن و کوزلکندن کایت اولور و زردلک هر محله مذموم و مستکره دکلدر بلکه بعضی شیک اصغر اولسی مورث مسرت و موجب بشاشت و طراوت اولور نه کم حق تعالی حضرتلرینک (صفراء فاقع لونهناسر الشاطرین) بیوردینی آیت کریمه بومعنایه دلالت و شهادت قبلور و حضرت علی رضی الله عنهنک (من لبس نعلا صفراء قلعهه) بیوردینی دخی بومضمونی موید اولور زردی زردخی صرافک حرت وجهنه و مسرتنه باعث اولدینی دخی عند العقل محقق و مقرر در و کذلک عارفک و عاشقک صفرت وجهی دخی زردی زرکیسدر زرک زرد لکی ذاتنک نقد و خالص اولسنه و صیرفینک دخی مسرتنه و یوزی اقلقنه نه وجهله دلالت ایلر صه عارفک و عاشقک صفرت وجهی کنیدلرک نقد و خالص اولسنه و انلره صاحب اولان و انلرک مقداری و قیمتی ییلان صرافان بازار معرفتک وجه باطنلرینک لطافتنه و طراوتنه سبب اولور و تقدیر معنای بیت بو بله دیمک اولور که قدرتسرک قدرتی و بی وجودلک وجودی عاقلانک نشاید نه کم زرک زرد لکی صیرفینک حرت وجهنه و طراوت و مسرتنه سببدر عاشق و عارفک دخی بی برک اولسی و روی زرد اولسی خلوصنه دلالت ایلدکدن ماعدا نقد شناس اولان صرافان بازار معرفتک وجه باطنلرینک بشاشت و مسرتنه دخی باعث اولور (الصفرة خضاب المؤمن والجرة خضاب المسلم) حدیث شریفنک سری و نتیجه سی بی وجود اولان عارفلرک رنگی و آنلرک حالته عالم اولان صیرفیلرک اون روی اولدینی موهوم اولور و بومعنایه اشارت قبلور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه اوکل عارضست از نوحطست • او بمکتبههای محبر

نوحطست • حرفهای خط او کز مر بود • مر من عقلست اگر نمی دود (اول کسه که هنوز کل عارضدر اگر نوحطدر اول کل عارض مخبر و هنر مکتبلرند نوحطسدر اول کل عارض جوانک خط و کتابنک حرفلری اگری بگری اولور آنک عقلی مرمندر اگر چه تنی بلر مصرع اولده اولان نوحطنازه و یکی صفالودیمکدر و مصرع نایسده اولان نوحط کنشایی یکی و یازوسی هنوز دخی کانی بولمش و برقاعده اولمش دیمک معنا در مخبر مصدر مجدر علم و معرفت معناسنه در مر من کونورمه دیرلر کر زاه میجه ایله اگری معناسنه در مر الفاظ مهمله دندر نابعا ذکر اولور ترکیده اگری بوکری دیدلری کی و بو ینلر صورتی جمیل و ملیح اولان تازه یکیلرک اکثر یا خوبی و سیرتی ناقص و قبیح اولدینی تعلیمدن اوتری مثل موقعنده واقع اولمشدر یعنی فی المثل شول کسه نککه هنوز دخی عارضی کل کی لطیفدر صفحه رخسارنده اولان خطی دخی هنوز نودمیده در اوتازه جوان علم و معرفت مکتبلرند کتابتی یکسدر صنعت گاینده رسوخی و کالی یوقدر آنک کتابنک حرفی اگری بوکری اولور برقاعده و استادانه اولمز آنک عقلی کوزم و سفتدر اگر چه بدنی حرکت سیرده بلر وقوت ایله سیر و حرکت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پای پیراز سرعت ارچه باز ماند • یافت عقل اود و بربر اوج راند (پیرک آباغی اگر چه سرعت و حرکتدن کیر و قالدی لکن آنک عقلی ایکی قناد بولدی اوج اعلایه سوردی یعنی پیر اولملرک آباغی سرعت و حرکتدن کیر و قالدیه و فرضی کوزم دخی اولدیه آنک عقلی تدبیر و تدارک قنادلر بولوب اوج معنایه پرواز قیلدی و کیاست و فراست قوتیه عالم عقلده سار و طار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر مثل خواهی بجعفر در نکر • داد حق بر جای دست و پای پر) اگر بو خصوصده مثل ایسترسک حضرت جعفر طیاره نظر ایله حق تعالی اکا دست و پای یرنه قناد و یردی جعفر طیار حضرت علی تک برادر بزرگوار لیدر اول حضرت طیار دیتلسنده بر قاج وجه وارد که اول وجهلرک بعضی جلد ناینک اواخرنه قریب • جعفر طیار را پرچاره ست • یتنک شرحنده مرور ایشدر و بر وجه دخی بودر که اول حضرت غرا اینک یتیه روم دیارنه کلدی و کفارالندن شربت شهادتی نوش ایدوب اول حضرتک الن و اباض قطع ایلدیلر الله تبارک و تعالی اول حضرته النک و اباضنک بدل نوردن ایکی قناد و ربوب اول بدن اوج معنایه و عالم اعلایه پرواز ایلدی دیرلر بو بیت شریف دخی بومعنایه شهادت و دلالت ایلر پس پیرلک حالی دخی بوکا بکرر چونکم انلرک دست و پای حرکتدن قاله و قوتی کسلوب بی مجال اوله الله تبارک و تعالی اکا بدل عقل و روح قنادلرین و ربوب اول پیرک عقلی و روحی

عالم معناده طائر اولور و اوج اعلاده پرواز و جولان قبلور پس صورتك ضعیفه
و نحافته اعتبار یوقدر زیرا چوق ضعیف و نحیف کسه ز وارد در که عقلی
و روحی قویدر و چوق صورتده قوی و جسم کسه ز وارد در که انگ عقلی و روحی
ضعیف و نحیفدر پس صورتده ناظر اولوب سیرت بین اولغه مستعد اوله کور
﴿ مثنوی ﴾ بگذر از زر کین سخن شد مخجیب * همچو سیاب این دلم شد
مضطرب (مضطرب) زردن کج زیرا بوسوز مخجیب و مستور اولدی بو کوکام زین کج
مضطرب اولدی زر بونده پیرك صفت و جهندن استعاره در و مضایق مفتر
بگذر از سخن زر تقدیرنده اولور و فرینه کلام بوکا دلالت قبلور سیاب زینقه
دیرل قلب دخی انقلاب واضطرانده زینقه مشاهددر و تقدیر کلام و نتیجه
میرام بودر که زر سوزندن کج زیرا که بوسوز مخنی و مستور اولدی یعنی پیرك
و طاشقارک التون کج اولان یوزل بک سوزنی تقریر و تعبیر ایلکدن فراغت ایله
زیرا که بوسوز زیاده غامض و پوشیده در هر کسک چشم ادراکی اتی کورمکه
و بونک سرنی و حقیقتی مشاهده ایلکه قادر دکدر بوکا متعلق اولان سوزی
کشف و ابضاح ایلکده بنم قلم زین کج مضطرب و متزدد اولدی زیرا هر کسک
عقل و فهمی بوسوزی کا هو حقه ادراک قبله مز و بونک سرنه و باطنه بول
بوله مز پس بونک و نه مخنی و مخجیب اولان سوزدن فراغت ایلک اولی اولور
﴿ مثنوی ﴾ زاندرنم صدخوش خوش نفس * دست بر لب می زند یعنی که
بس (زیرا بنم دروئمن یوز خوش نفس خاموش الی لی اوزره اورر یعنی که
بس در و کافیدر بوینده استعاره تخیلده قاعده سی اوزره خوش شلکی خوش
نفس و شیرین کلام شخص منزله سینه تنزیل ایش او اورر واکا ملایم و مناسب
اولان دست و لی بوتقریله اسناد قبلورل و یوزرلر که بواجلندن بنم قلم اول
زر کج اولان رویک مخجیب اولان سوزنی سوبلکدن فراغت ایلکه میل قبلور که
بنم دروئمن یوز دانه خوش نفس و شیرین کلام خاموشلک الی اغزی اوزره
اورر و بواشارتی ایلکدن بس دیمکی دیلر و ارتق سوبله کفایت ایلر دیمکی مراد
ایلر نه کم بر محله سن سوبلکه قصد ایلک و بر خاموش خوش نفس و شیرین
کلام شخص سنک فتکده اولسه والی اغزنه قوسه و سکا سوبله دیو بواسلوب
اوزره اشارت قیلسه سوز سوبلکدن فراغت ایلر سن بنم باطنده یوز دانه انگ کج
خوش نفس خاموشلک بوسوزی سوبله کفایت ایلر دیوان اغزنه اورر و بکا
سکوت ایله دیورمز و اشارت قبلور بواجلندن بوکونه سوزك سوبلندن و کشف
و ابضاح ایلندن فراغت اولندی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ خاموشی بحرست
و کفایت همچو جو * بحر می جوید و اجورا بجو * از اشارت های دریا سرمناب *

* ختم کن والله اعلم بالصواب (مثلاً خاموشلک بحر در و نطق و تکلم جوی
کیسدر بحر سنی استر سن جوی دیله پس دریانک اشارت لرندن باش چورمه
سوزی ختم ایله والله صوابه اعلمدر یعنی عالم معنایه بوکیل و قالدن پاک و بری
اولش خاموشلک عالیدر که فی المثل بر بحر اعظمدر و اول بحر اعظم کج اولان
عالم معنادن سوز سوبلک و معارف و اسرار نقل ایلک بر نهر اصغر کیسدر سنی
عالم معنا بحری طلب ایلر و کندی کج صامت و ساکت اولوب واسان حاله تکلم
قبلغی و کندی صفتیله متصف اولغی سندن مراد ایلر پس کر کدر که نهر
کج اولان کف و کوی دیله سن و قیل و قال جوینه فریفته اولوب قناعت
ایلیه سن بلکه توحید الهی و بحر معنوی اولان خاموشلک عالیه و اصل اوله سن
وصت و سکوت ایله الفت و انسیت قبله سن که تکلم فرعدر و سکوت اصلدر پس
اصلی قویوب فرعک طالبی اولیه سن حتی بواسان و مقالندن جدا اولوب دریای
معنایه و اصل اولد قده انگ اشارت لرنی فهم قیلغه و مراد و مرانی انگغه قابل
و مستعد اوله سن اگر کدر که دریای معنویک رموز و اشاراتندن معرض اولیه سن
واندن یوز چوروب ساحل کج اولان قیل و قال مرتبه سینه میل قبله سن
زیرا کف و کویه مائل اولغی و لسانه کلنی قائل اولغی انسانی صمت و سکوتک
منافع و اسرارندن بی بهره ایلر بوزرموز و اشاراتی فهم ایله و سوزی ختم ایدوب
آز سوبله الله تعالی صوابه اعلمدر و طالب حق اوللره صمت و سکوتله متصف
اولغی الزمدر پس مناسبله صمت و سکوتک فضائلی و مناصب و منافعه یعنی بیان
ایلد که نصکره اول اسیر کف و کوی اولان و حضرت پیغمبره اعتراض قیلان
معتزک قصه سنی بیان ایلکه شروع ایدوب یوزرلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین
پیوسته کرد آن بی ادب * پیش پیغمبر سخن زان سر دل (الحاصل اول
بی ادب بواسلوب اوزره حضرت پیغمبر علیه السلام او کنده اول سردوبارد
ایندن سوزی پیوسته ایلدی و بری رینه بر قاج کلانی متصل ایدوب سوبلدی
و کندی عاقل و دانا و سخن شناس ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دست میدادش
سخن او بخیر * که خبر هرزه بود پیش نظر (اکا سوزال و یردی لکن او بی
خبر ایدی اندن که خبر نظر او کنده هرزه و اغوا اولور نه کم (لیس الخبر کالما یثنه)
حدیث شریفی دخی بو مضیونی تأیید قبلور پس اول بی خبر رینجه بحث و جداله
متعلق علم بیلکله و قیل و قال اکا ال و یرمکه صاحب نظرک او کنده خبرک هرزه
و لغو اولد یعنی بیلوب سوق کلام ایلکد و بر سیل اعتراض سوز سوبلکه جرأت
و جسارت ایلدی بونده تنبیه وارد در شول اهل قیل و قاله که انلر اصحاب نظرک
فتننده سوز سوبلکه جرأت قبلورل و اصحاب معاینه فتننده اخبارک بی معنی

اولدینقی بطوب متکلم اولورل ﴿ مشوی ﴾ این خبرها از نظر خود نایست
 • بهر حاضر نیست بهر غایبست • هر که او اندر نظر موصول شد • این
 خبرها پیش او معزول شد (بوخبرل خود نظر دن نایدر حاضر و ناظر دن اوتری
 دکدر غایب دن اوتریدر هر شول کسه که نظر مرتبه سنه موصول اولدی بوخبرل
 ائک قنده معزول اولدی یعنی بوخبرل بکه مخبر اولان انبیا علیهم السلام و اولیای
 کرامکه بر شیک ذاتندن و صفاتندن و اسرارندن و خاصیتندن سو یلشاردر
 و بوجه سی نظرك و معاینه نك نائی و قائم مقامیدر بوخبرل اول نظر مرتبه سنه
 حاضر اولان صاحب شهود ایچون دکدر که ائلك خبره احتیاجی یوقدر بلکه
 اول مرتبه دن غائب و بعد اولان کسه ایچوندر که ائلاول خبره اعتقاد قلمغه
 و ائکله نظر مرتبه سنه اولان اسراره عارف اولغه محتاجلردر هر شول کسه که
 نظر مرتبه سنه موصول اولدی و اصحاب مشاهده و معاینه کی حقایق اشایی
 مشاهده قیلدی بوجه خبرل ائک حضورنده معزول و بی قائده اولدی زیرا ائک
 خبره احتیاجی قالمدی خبرك افاده ایلدیکی معنایی اول نظرله کوردی پس خبر
 ائک قنده لغو اولدی نه کم بومعنایی تفهیمدن اوتری بومثالی ابراد ابدوب یوردر
 ﴿ مشوی ﴾ چونکه بامعشوق کشتی همنشین • دفع کن دلالة کارا بعد ازین)
 مثلا چونکه سن معشوقه ایله همنشین اولدک بوند نصکره دلالة ی دفع ایله دلالة
 قولاوزه دیرل چونکم سن کندی معشوقه که واصل اوله سن و ائکله مصاحبت
 قیله سن بوند نصکره معشوقه به واسطه اولان شیرلی ترك ایله که اول و سائلك
 سکا نسبت نفی قالمدی زیرا ائلردن مقصود حضرت معشوقه نك وصالی
 ایلدی چونکم مداوله وصول مبسر اولدی دبله حاجت قالمدی کاقبل (طلب
 الد لیل بعد الوصول الی المدلول فیج ﴿ مشوی ﴾ هر که از طفلی گذشت
 و مرشد • نامه و دلالة بروی سر دشد) مثال آخر هر شول کسه که طفولیت
 مرتبه سندن بکدی و مر د بالغ اولدی نامه و دلالة ائک قنده سرد و بارد اولدی
 و ائک نامه به و قلاوزه احتیاجی قالمدی یعنی مثلا بر طفل و ار ایلدی و اکا بر محبوبه یی
 نکاح ایلدیلر لکن بالغ اولجیه دک و رجال مرتبه سن بوانجیه دک ائک معشوقه سنی
 کندیدن غائب طوتدیلر بالغ اولجیه دک ائک بکسبک مایندنه نامه و دلالة واروب
 کلکدن خالی اولدی چونکم طفولیت مرتبه سنندن گذر قیلدی و رجال مرتبه سنه
 بالغ اولدی و معشوقه سنه وصول بولدی ائک نامه و دلالة نه احتیاجی قالمدی نامه
 و دلالة ائک او کنده سرد و لغو اولدی پس بورادن بر سؤال لازم کلدیکه دینه
 چوق مرد بالغ اولمش و کال مرتبه سن بولمش رجال الله واردر که یشه نامه
 او قورل و کتاب او قومغه اشتغال قیلورل و خلقه قیل و قال قیلورل بونلرک

او کنده نامه و دلالة نیچون سرد اولدی و بونلر کتاب او قومغه ندن اوتری
 اشتغال قیلدی بویته له جواب یوردرل ﴿ مشوی ﴾ نامه خواند از پی
 تعلیم را • حرف کو بد از پی تفهیم را) اول طفولیت مرتبه سنندن بکوب مرد
 بالغ اولان کامل نامه یی طالبلره تعلیم ایلکدن اوتری او قور حرف و کلماتی تفهیم
 ایچون سویلر کندی به فائده و برسون ایچون سویله مر و کتابة احتیاجی اولدینندن
 اوتری ائی او قور یوب اندن نقل ایلر کابده باز بلان معانی ائک بالفعل لوح دروئنده
 مثبت اولمش و حروف و کلمات مرتبه سنندن ائک ذات شریفه سی ترقی قیلددر پس
 نامه خوان اولمش و الفاظ و حروفه اشتغال قیلمشی مجرد تربیه طالبین و تکمیل
 سالکین ایچون اولور ﴿ مشوی ﴾ پیش یشایان خبر کفتن خطاست • کان
 دلیل غفلت و نقصان ماست • پیش یشایان خوشی نفع نو • بهر این آمد
 خطاب انصتوا) یشال او کنده خبر سو یلمک خطاست در زیرا اول بزم نقصانم
 و غفلتمه دلیلدر یشال قنده خوشلک سکا نفعدر جناب عزتدن خطاب (انصتوا)
 بوندن اوتری کلدی یعنی ائلر که اصحاب معاینه و ار باب مشاهده در ائلرک او کنده
 سوز سو یلمک و اخبار و آثار نقل ایلک نوعا خطادر زیرا اول خبری ائلر قنده
 سو یلمک بزم غفلتمه و نقصانمزه دلیل و شاهددر یشال و دانال او کنده خوش اولمش
 و سکوت قیلمش سکا نفعدر بو خوش اولمشدن اوتری و یشا و دانانک کلامنی استماع
 قیلمشدن اوتری حق تعالی حضرت تلمذدن مؤمن قولارینه انصتوا خطابی کلدی
 و بو آیت کریمه بو خصوصده نازل اولدی قال الله تعالی فی آخر سورة الاعراف
 (فاذا قرى القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحون) بو آیت کریمه نك تفسیری
 ائکینچی جلدک او اخرنه قریب منازعت چهار کس سر خنده و اکا قریب بر آخر
 محله دخی مرور ایلدی انده طلب اوانه ﴿ مشوی ﴾ کربفر مایند بکو
 بر کوی خوش • لیک ائک کرد راز اندر مکش) اگر اول مرد کامل و مرشد
 فاضل سکا سوبله دیو یوره اول وقت خوش و لطیف سوبله لکن آرزو یله طول
 و دارزه چکمه یعنی ادب بودر که مرد کاملک صحبتنده اول سکا سوبله دیرسه
 خوش سو یلبه سن لکن (خبر انکلام ماقل و دل) حدیثک و وجنجه آرزو یلبه سن
 و اطنا ابلیه سن ﴿ مشوی ﴾ ور بفر مایند که ائک کش دراز • همنشین
 شرمین بکوبا امر ساز) و اگر اول صاحب کال سکا کلامی دراز لغه چک یوره
 انجیلین شرمناک و ادبله سوبله و ائک امر نه اطاعت ایله یعنی ادب بودر که اول
 سکا آرزو یله دیرسه آرزو یلبه سن و چوق سوبله و اطنا ابلیه دیرسه چوق سو یلبوب
 اطنا ابلیه سن و الحاصل ائک امر یله دوز یلوب رضاسی اوزره اوله سن ﴿ مشوی ﴾
 همنشانی که من درین زیبا فسون • با ضیاء الحق حسام الدین کنون • چونکه

کوتاهی کنیم من از رشد • او بصد نوعم بگفت می کشد (انجمن که بن بوزیا
فسونده یعنی بوکلات حقیقت مشکوند ضیاء الحق حسام الدین ابلیه شمدی چونکم
بن رشد دن کوتاه ایلم اول حضرت بنی نیجه یوز نوعله سوز سوبلکه چکر یعنی
ای سوز سوبلکه و تعمیر مرام ایلمکه قادر اولان بر صاحب نظرک مصاحبت و وصول
بر لان کسه کر کدر که اول صاحب کلام که بختیده ادبه رعایت ابلیه سن اکرانک
رضایی سنک سکوت ایلمکه ایسه سکوت ایلمه سن واکر سوز سوبلکه ایسه سنک
سوز کدن حظ ابلیه کی قدر سوز سوبلیه سن نه کم بن بواسطه اولان کلمات
شربنده الان ضیاء الحق اولان حسام الدین چایی حضرت نر بله بوبلیم چونکم
بن اول رشاد و سداده متعلق اولان کلماتی سوبلکه دن کوتاه ایلم و آرزو بلیم اول
حضرت نیجه یوز فن و صنعت له بنی سوز سوبلکه جذب ایلم و بوسکامات
منظومه نک طول و دراز اولایی جانبیه ترغیب و تخریب قیلور ﴿ مثنوی ﴾
ای حسام الدین ضیای ذوالجلال • چونکه می بینی چه می جویی مقال) ای
حضرت خدای ذوالجلالک ضیایی اولان حسام الدین چونکه کور رس
پس نیچون کفتار و مقال استرس یعنی ای الله تعالینک نوری اولان
حسام الدین چایی چونکم حقایق اشیائی کور رسن و اسرار خدای
تعالی بی مشاهده قیلور رسن پس بوخصوصه نیچون طالب عقل اولور رسن
وقت عبانده خبرک فائده می ندر و مشاهده زماننده مقال سگاه منفعت و بر
﴿ مثنوی ﴾ این مکر باشد زحمتها • اسفنی خیر او قللی انها)
بومقتضا مکر که حب مشتهادن اوله و بوقیلدن اوله که شاعر بکا خیر ایچور
و تحقیق سبک اول خردردی دیدی مشتهاسم مفعول صغیه سی اوزره در اشتها
معناسته مصدر یعنی اولسه دخی جائزدر یعنی ای حسام الدین چایی چونکم
محبوب حقیقتینک جمال باکائی کور رسن و اندن معانی و حقایق شرابی نوش
قیلور رسن پس بوخصوصه بندن نیچون خبر و مقالک طالبی اولور رسن و ارایسه
سنک بوافضاک افراط محبتدن و کمال اشتهاور غبتدن حاصلدر نه کم بر کسه
ساقیدن شرابک سق اولمنی طلب ایلبوبانک شراب اولدیفنه دخی بوشرابردی
بکای ساقی دبوافضایلدی اول کسه نک شعری بودر که ذکر اولندی (شعر)
الافاسقنی خیر او قللی هی الخمر • ولانسنی سرا اذا مکن الجهر • و بج باسم
من اهوی و دهنی من الکئی • فلاخیر فی اللذات من دونهاستر • معانی اولدر که
ای ساقی آگاه اول پس بکا خیر ایچور و بکا بوسنک ایچدی یک خردردی نانک
هم شربله وهم لذبله وهم ذکر بله متلذذ اولم و بکا اول خجری سرا و خفیه
ایچورمه چونکم جهر ابلیه ایچورمک مکن اوله ز برانک اظهارنده دخی بر آخر لذت

وار اشکارا ابلیه شول کسه نک اسمنی که بن انی سور بن بح باح بیوح بو حادن امر
حاضر در باح الشی دیرل حق برشی ظاهر و شایع اولسه و کلمات ایلمکدن بنی ترک
ایله پس خیر بو قدر شول لذاتده که اول لذتک فتنده سترو برده اوله اولیه الله
ایکی قسمدر بر قسمی داننا کوردیکنی و یلاییکنی سترایدوب (من عرف الله کل لسانه)
قولنک مفهومده مظهر اولشله و کوردکارنی و یلایکارنی سوبلکه دن
حذر قیلشله و بر قسمی دخی (من عرف الله طال لسانه) قول شربنک
مفهومده مظهر اولشله (و اما بنعمه ربک فحدث) آیت کریمه سنک موجب
حضرت ریلزدن انلره مشاعده و معاینه دن نه نعمت و براندیسه محرم اولان
طالبلره انی تحذیر قیلشله پس بو محاده حضرت مولانا حسام الدین افندی
حضرت نرینک بوقسمدن اولدیفنه اشارت ایدوب و کندی مشاعده لری اولان
اسرار و معانیک ظهوره کلمی خصوصه طالب مقال اولملری بر آخر لذت باعث
اولدیفنه و نیجه کسه لره دخی لذت و بر دیکنه تنبیه ایدوب بیوردر که ای حسام
الدین چایی سنک بو قدر اسرار الهی و علوم ربانی معلومک ایکن انک بندن
مقالی و ذکرنی مراد ایلمک کندی کوش بر هوشکی لذتده معینه دن
وساثر کوشلری دخی بومقالک لذتدن محظوظ و بهره و رقبه قدر ﴿ مثنوی ﴾
بردهان تست این دم جام او • کوش می گوید که قسم کوش کو) ای حسام
الدین چایی اول محبوب حقیقتینک شراب وصالک جامی بودمه سنک دهانک
اوزره در لکن کوش دخی دیر که کوشک قسمی قنی یعنی هر حاک حق تعالیدن
کندی به مناسب بر لذتی و نصیبی وارد قوت ذائقه روحانیه نک حظ و نصیبی
حق تعالینک مشاهده سندن لذت المی و شراب عشق و محبتدن صفا پذیر اولقدر
و بو کوشک و دخی کوش هوشک حظ و نصیبی اول حضرتک کلام لطیفنی استماع
قیلمق وانک مراد شربنی بیلک و بولقدر چونکم ساقی شراب الهی اولان
مرشد کامل بر طالبک روحیه شراب وصالی اذاقه ابلیه وانک روحی دخی اول
شراب معنوی دن لذت پذیر اوله انک کوشی دخی کندی به مناسب اولان غذائی
اندن استدعا ایلمر که کوشک خداسی محبوبک کلامنی استماع ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾
قسم تو کر میت نک گرمی و مست • کفت حرص من ازان افزون ترست) ای
کوش سنک قسمک کلام محبوبدن کرم اولقدر داشته کر میت و مستانک سنک
نصیبکدر اول کوش دیدی بنم قسمتم اول ذکر اولسان کر میت و مستکدن
افزونتردر بو پینده حضرت مولانا حسام الدین افندی بی کوش منزله سنه تنزیل
ایلمشله در سرتاپا هر عضوی کلام محبوبه کوش مشابه سنده اولدیفندن اوتری
نه کم حق تعالی حضرت نرلی حضرت پیغمبری اذن منزله سنه تنزیل ایدوب سور

توبه ده (هو اذن قل اذن خير لكم) بیوردی رجل عدل قیلندن اولور کمال
مبالغه دن اوتری کان اول حضرتک سرتاپا هر عضو شریفی کوش اولمشدی
تسه کم بو آیتک تحقیقی جلد نالک اوابانه قریب قصه خورندکان پیل بجه کان
سرخنده هر ور ابلشدنر بو بیت بیت اولده اولان کوش میگوید که قسم کوش
کو مصرعندن حاصل اولان استفهام واستخاره جواب واقع اولمشدر کان
بوردر که سنک ده تکه در بودمه اول محبوبک جامی پس کوش دیرکه
کوشک قسمت ونصیبی قنی ای سرتاپا کوش منزله سنده اولان حسام الدین چلبی
سنک کلام محبوبدن قسمت ونصیبک کر میتدر اشته کر میت و مستلک سنکچوندر
اول محضا کوش مشابه سنده اولان حضرت دیدی بنم حرصم اندن زیاده رکدر
بکا بوقدرله فناءت کلز وجامم بوقدر کر میت و مستانه لکه خر سندن اولمز استمه
اول حضرتک کلامک لذتی و کر مینی دخی زیاده بولم و سمع بولندن دخی مست
و مستغرق اولم دیمک اولور والله اعلم

﴿ جواب گفتن رسول علیه السلام اعتراض کننده را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ در حضور مصطفای قند خو * چون زحد رد آن عرب در
گفت کو * آن شه والنجم و سلطان عبس * لب کزید آن سرددم را گفت
بس (قند و شکر خو یلو مصطفی علیه السلام حضرتک حضور شریفلرند
چونکم اول عرب گفت و کوده حددن ایلندی یعنی تجاوز ایلندی اول والنجم
دیمکه مقسم علیه اولان شاه و حقیقه عبس نازل اولان سلطان اول سردد ملو
اولان معترضه دوداق اصردی پس دیدی بومعنی والنجم اول حضرتک نجم
سمادته قسم اولدیغی اعتبارله در اما قسم اولوب سوره مراد اولورسه معنی
بویه دیمک اولور که والنجم سوره سنده واقع اولان بعض آیات کریمه نک مظهر
و موردی اولان اول شاه و دخی عبس سوره سنده واقع اولان عتاب و خطابک
محلی اولان سلطان پر انتباه اول کلامی بارد اولان عرب به مبارک لیلین اصرمقله
چوق سوبله کفایت ایله دیمکه اشارت قیادیلر بو حالت اول حضرتک زیاده خاق
عظیم صاحبی اولدیغنه و کمال سکینت و وقارله انصافی قیلدیغنه دلالت ایدرانک
بومرته اعتراضنه تحمل بیوردقلرند نصکره اکا کلام سوبلوب مبارک ایلرله انک
سکوت ایلسنه اشارت قیلری حسن ادبلیتنه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾
دست میرد بهر منمش بردهان * چند کونی پیش دانای نهان (اول حضرت
انی متعندن اوتری زیبای اوزره ال اورردی دانای نهانک اوکنده نیچه بر سوبلرسن
زبان اوزره ال قومی دخی سکوت ایله دیمکه اشارتدر پس لب کزیده اولدقلرندن

اول عرب ساکت اول معنائی فهم الیوب اول حضرت لسان مبارکری اوزره
ان قودی شومعنائی اشعار و ابهام ایلکله که ای نادان اسرار نهانی یلیچینک
اوکنده نیچه بر سوبلرسن و علوم غیبه عالم اولان کاملک حضورند نیچون
معقولات نقل ایلرسن پس بوند نصکره واقع اولان آیات شریفه نک معانی
لطیفه سی یابودر که اول حضرتک اول حینه اول معترضه لسان حالله سوبلدیکی
معانی شریفه اوله یا خود حضرت مولانا بومناسبتله غیبه نادانلره تعریف
و تأدیب ایلکدن اوتری بو کونه معانی بیورمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ پس
بینا برده سرکین خشک * که بخراین را بجای ناف مشک (ای خود بین و خود
پسند اولان و کندیده عقل و ادراک زعم قیلان فی المثل سن بینانک اوکنه قوری
سرکین ایلتمشن و در سنکه بونی ناف مشک یرنه صائون آل یعنی بردانا و بینا
کاملک حضورنه قوری سرکین کی اولان عقلیات و نقلیات و کلماتکی ایلتمشن
بویه دیو که بونی کوبک مسکی کی لطیف اولان علم لدنیک و معارف یقینیک
یرنه قبول ایله وانی قویوب بونک طسالی اول بو حالت بوصقلو اولان کسه رک
حسافت و جهالتله دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ بر را ای کنده مغز و کنده مخ
* زیر بینی بنهی و کوی که اخ (ای بینبی و ایلکی قوقش جاهل دوه نک
قنی برونک الله قورسن دخی اخ دیرسن بو علوم لدنیه و معارف یقینیه به نسبت
عقلیات و نقلیات بر کیدر و بوعقلیات و نقلیات عالم اولان کسنه لر عالم ربانی
اوللره نسبت بینبی و ایلکی قوقش کسنه لر در پس بو کونه کسنه لر خطایا
و تعریفضا پیوردر ای لی و مغزی خبیث و مر دار اولمش کسه بر کی بی معنی
اولان معاومات و معقولانکی کندی بورنک الله قویوب انی فوقول سن و اندن
ینه کندک حظ ایدوب اخ دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ اخ اخی برداشتی ای کج
و کاج * تاکه کالای بدت یابدرواج (ای احق و احوال براخ اخ قالدردک یعنی
اول دوه نک قنی کی اولان معاوماتکدن حظلنق و لذت بولق حاتن اظهار
ایلدک تاک سنک بد و فاسد اولان متاعک رواج بوله و سائر دخی اندن سن محظوظ
اولدینک کی محظوظ اوله ﴿ مثنوی ﴾ تافریبی آن مشام پاک را * آن چریده
کاشن افلاک را (تاکم اول پاک اولان مشامی الدایه سن اول افلاک کلک کلشنده
اوتلامشی یعنی عارف و کاملک مشام پای که کلشن افلاکده اوتلامشدر و اندن
حظ المش و راجحه بولشدر نجس و سرکین یابس کی اولان دلائل عقلیه و نقلیه کله
ای ذو پندار اول پاک اولان و رواج حقانیه ایله نشو و نما بولان دماغ پای الدواق
استرسن بومرته راجحه طیبیه به معتاد اولان پاک مشام نیچه ممکن اولور که سنک
کلام نجاست انحامکه رغبت قیله و اندن حظ ایله و صفا پذیر اوله ﴿ مثنوی ﴾

حکم او خود را اگر چه کول ساخت • خویشتن را اندکی باید شناخت (فرض
ایدهم که او کاملاً حکمی کندبسی دخی راز حق اکتی کرک تجاهل عارف عرفانک مایندید بر قاعده در که
انسان کندبسی دخی راز حق اکتی کرک تجاهل عارف عرفانک مایندید بر قاعده در که
بر شبنی پلور کن بیلزک اظهار ایدرل وندام دیک سمت کیدرل زی عرفاده اولان
کسدرک صحت بر کسه داخل اولسه انلرک اظهار جهل و غفلت قیلد قیلرینه مغرور
اولوب اظهار فضل و هنر ایله که جرأت و جسارت قیلرینه بلکه کندبسی حدنی و مقداری
یلوب طور تدن منجوز اولیسه که (رحمة الله امرأ عرف قدره ولم یتمد طوره)
بو خصوصه وارد اولمشدر و کندبیدن زیاده کالاک او کندبسه فضل و هنر
اظهار ایلن کسه کندبسی جاقتن و خود بین و خود پسند اولسنی افشا قیلشدر
﴿ مشوی ﴾ دیک را کر باز ماند امشب دهن • کر به راهم شرم باید داشتن (
مثلاً چولک اغری بو کیچه اگر آچی قالدیسه کر به به دخی شرم طوق
کر کدر همن بی ادبک ادب باشنی اکا صوفیق کر کدر مراد شول عارف
و کاملاً دیک وجودیکه بوشب دنیاده منبسط و نشر اوله و لطف و حلمه اتصاف
قیلوب کشاده لك عرض ایله کر به سیرت اولان کسه ره دخی شرم و حیا ایلن
لازم ولاید اولور و بو رآچی چولک کیدر بونک وجودند بزم ایچون بر منع وردع
بو قدر پس استدی کمز کی تک و بوایدلم و مراد من اوزره کار قیللم دیک بی
حیا لک علامت بدر بی حیاتی ایسه ایمان من اولمه دلالت ایدر نعوذ بالله
﴿ مشوی ﴾ خویشتن کر خفته کرد آن خوب فر • سخت پیدارست دستارش
میر) اول خوب فر اولان عارف اگر کندبسی خفته شکل ایله زیاده پیداردر
انک دستارن ایلته اکثر عارف بالله اولان کاملاً ادبی و دانی اولدر که زیاده بی
وجود اولد قیلریدن کندبیلرک علم و فضلی اظهار ایتزل و خود فروشاک سمت کتمزل
بلکه زیاده پیدار ایکن اکثر محله تغافل ایدرل و بغایت عالم و عارف ایکن تجاهل
سمت کیدرل پس ای کندبسنده علم و هنر زعمن ایلن کسه سکا لازم اولان اولدر که
اگر اول خوب فرویکو سیرت کندبسی خفته شکل قیلوب بواسطه ایلله خفته
ایلدیسه سن انی نام و غافل ظن ایلیوب دست درازلق قیلرینه سن و بی ادب
اولیسه سن زبرا اول زیاده پیدار و دانادر سنک قصدک نه شی اولدیغنی پلور
وسندن انی محفوظ و مستور قیلور پس اندن برشی اخذ ایله میوب عاقبت محروم
اولور سن ﴿ مشوی ﴾ چند کوی ای لجوج بی صفا • این فسون دیویش
مصطفی) ای لجوج بی صفا نیچه سویلر من اصطفی اولان کسه نک حضورند بود بونک
افسوننی یعنی ای زیاده لج و عناد ایلیجی صفا من کسه شیطانک افسونی کی
اولان عقلیات و نقلیاتکی الفاظ و کلماتکی حق تعالی نک اصطفی واجتبا ایلدیکی

خالص بنده لیک قشند نیچه بر تفریر و تعبیر ایله که جرأت ایلسن بو افسون
دیو مثابه سنده اولان اقتدارک خود انلر قشند اعتباری بو قدر لجاج و عناد خصلت
قیچه دن ایکن انی کندبیکه خوی و عادت ایلک سنک منکوب و مخذول اولد که
باعث اولور ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران حلم دارند این گروه • هر یکی
حلی ازینها صد چو کوه) بواسطه واجتبا اولان گروه نیچه بوزیک حلم
طو تر اول حلمردن هر بر حلم طاغ کیدر یعنی الله تبارک و تعالی نک اصطفی
ایلدیکی بنده ل گروهی نیچه بوزیک حلم طو تر اول حلمدن هر بر حلم طاغ کی
راسخ و ثابتدر بی ادبک کستاخلفی و حیا سنر لعلری انلری غضبه کنور من
و سفاقت مرتبه سنه تنور من ﴿ مشوی ﴾ حلمشان پیدار را ایلله کند • زبری صد
چشم را کر کند) انلرک حلمی پیداری ایله ایلر صد چشم زبری کر اه ایلر یعنی بونلرک
حلی و علمی شول مرتبه ده در که نیچه پیدار اولان کسه لک ایلله و احق
اولسنه سبب اولور شول اعتبار ایلله که اول پیدار اولان کسه بونلری سار ناس
کی غافل و نام زعم ایلر پس لک ادب ایلیوب ناهموار حرکت باشلر و نامه قول
ایشلر ایشلر لاجرم انلرک کمال حلی اول پیدار شکانده اولان کسه نک بلاهت
و سفاقت سبب اولور و صد چشم اولان عاقلی که نیچه دقایق و معانی کورمکه
قابل اولمشدی کراه قیلور اول جهندنکه او حایم و علیک وجودند برشی
کوره میوب و کندبیک فطنت و ذکاوتته مغرور اولوب حقیقت معنایه و اصل
اوله میوب یوان تنور ﴿ مشوی ﴾ حلمشان همچو شراب خوب نغز • نغز نغزک
بر رود بالای مغز) انلرک حلمی خوب و لطیف شراب کی کوز لجه کوز لجه
بینی به یوقاری کیدر پس جله بدنه انک شیرینکی سرایت ایدر یعنی تنه کم
بر خوب و لطیف شراب لطیفه تدریجیه دماغ و مغز اوزره نیچه کیدر سه وانی
شر اولان کسه بی نه گونه مست ایدر سه بونلرک کمال حلمی دخی شراب نغز
کی مجلسلرند اولان کسه لک عقل و مغز نه تدریجیه سرایت ایدر انلرک شراب
حلمدن بر مرتبه مست اولور که ادبی ترک ایدرل و بی ادبانه و کستاخانه حرکتلر
قیلورل ﴿ مشوی ﴾ مست راین از شراب پر شکفت • همچو فر زین مست
کز رفت گرفت • مرد برنازان شراب زود گیر • در میان راه می افتد چوپیر
مثلاً پر شکفت اولان شرابدن مستی کور اول مست فر زین کی اگری بور بک
طوندی جوان اولان مرد اوتیز طویجی شرابدن مست اولوب میان راهده
پیر ضعیف کی دوشر یعنی بر عجب و برحالت اولان شراب نابدن مست اولان
کسه بی کور بساط شطرنجده اولان فرز کی اول مست اگری کتمک طوندی تنه کم
فرزگاه اولور که مستقیم کتبوب خانه لک کوشه سنه طوغری اگری اوینار کذلک

برکته دخی شرابه مست اولد قد نصکره مقتضای عقل اوزره کتمی واستقامت
ایتمی قویوب فرزین کی کزروا اور و معکوسانه حرکت قیور اول فوری طوت
وتیر سرخوش ایدن شرابدن بر قوی دلاور یکت قوتی و قدرتی برنده ایکن یول
اور نه سنده پیر ضعیف کی دوشر و حرکت بحالی قالیوب بخود او اور دکدر که
انک مستکی بر کجه لکدر یعنی شراب بر حاکمستن مست اولنی کورد کسه و مرد
جوانک میان راهده اول زود کبر اولان شرابدن بر ضعیف کی دوشوب قالی یعنی
مشاهده قیلد کسه ﴿ مثنوی ﴾ خاصه این باده که از خم بلیست • فی می که
مستی (اویک شبست) خاصه خم بلیدن اولان اول باده نک مستنی دخی
کور بوخم بلیدن اولان می اول می دکدر که انک مستکی بر کجه اوله مستکی
بر کجه اولان شرابده بو قدر قوت عجیبه و حالت غریبه اولدیغی مشاهده اولیحق
عالم السنده اولان اقرار کو پینک شرابنده نه کونه حالت و قوت اولنی کرک
بوندن قیاس ایله شراب صور بدن مست اولنک سرخوشانی بر کونده زائل اولور
اما شراب الهیدن مست اولنک سرخوشانی ابد الابد قالور (بیت) مست می
بیدار کردد نیشب • مست ساقی روز محشر بامداد ﴿ مثنوی ﴾ انکه آن
اصحاب کهف از نفل و نفل • سیصدونه سال کم کردند عقل (اول شراب
بر شرابدر که اول اصحاب کهف نفلدن و نفلدن اوج یوز طغوزیل عقلی محو
ایلدیلر نفل اولده نون مضومدر چرخ معاشنه و ثانیده مفتوحدر رحلت و حرکت
معاشنه یعنی سکادیدیکم خم بلیدن اولان باده اول باده در که اصحاب کهف
اوج یوز طغوزیل نقلی بیکدن و نفل و حرکت ایلکدن عقل برن کم ایلدیلر و بر
مغاره ده مست و لایعقل اولوب قالدیلر نه کم (وایشوا فی کهفهم ثلثمائة سنین
وازدوا تسعا) آیت کریمه سی انلرک مغاره ایچره اولان مکملری بیان ایلر و بونلرک
بو مست و بخود اولوب کندیلر دن بیکدکاری خم بلی شرابندن ایچدکاری ایچون
واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ زان زنان مصر جامی خورده اند • دستهارا
شرحه شرحه کرده اند) اد میدان زنان مصر بر جام ایچمشلردر کندیلردن
یکجوب اللری شرحه شرحه ایچمشلردر یعنی اول زمانکه مصرک بعض
خاتونلری زلیخابه طعن و تشنیع ایلدیلر زلیخا انلری ایشیدوب خانه منه دعوت
قیابوب اوکلرینه بیجاغله ترنج قویوب انلر انی قطع ایلر کن یوسفی بونلرک اولدیغی
مکانه دعوت ایلیوب (فلما رأیته اکبره و قطعن ایدیهن) آیت کریمه سنک
فجواسی اوزره اول وقتده که بونلر حضرت یوسف عایه السلامک جمال
باکالانی کوردیلر انی اکبار واجلال قیابوب مست اولدیلر واللر بن قطع قیادیلر
و کندیلردن یکجوب نیجه زمان بی خود و بی خبر قالدیلر بو آیت کریمه نک تفسیری

اوچنجی جلدده رفتن مادران کود کان بهیادت اوستاد بیانشده مرور ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ ساحران هم سکر موسی داشتند • دارا دلداری انکاشتند
کذاک ساحر لر دخی حضرت موسانک سکرنی طوتدیلر دار اناجی دلدار ظن
ایتدیلر یعنی حضرت موسانک وجود شریفنده اولان ایمان و اقرار شرابندن مست
اولوب سحر دن و فرعوندن رجوع قیادقلری وقتده فرعون بونلری (لاقطعن
ایدیکم وارجلکم من خلاف ولا صلیکم فی جذوع النخل) دیوانلری دار اناجیه
صلب ایلمکه تخویق و تهدید ایلد کده انلر اول داری محبوب و دلدار عبدالیوب
(لاضیرانا الی ربنا منقلبون) دیوجواب و ردیلر بو آیت کریمه نک تفسیری و بونلرک
قصه سی بشجی جلدده تفسیر لاضیرانا الی ربنا سرخنده مذکور اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ جعفر طیار زاری بود مست • زان کرومیکرد بخود پاودست
جعفر طیار رضی الله عنه حضرت لری دخی اول می السندن مست ایلی اندن اوتری بی
خود و بی اختیار اولوب پاودستی کرو و قدا ایلدی یعنی اول ذکر اولنان می
السندن مست اولوب کندیدن کچدیکیچون روم دیارنده فی سبیل الله الی وایاغنی
قطع ایتدیروب حق تعالی اکا بدل نوردن قنادل و یروب عالم معنایه انکه اوچدی
و قصه سی عن قریب اعتراض کردن معترض سرخنده • کر مثل خواهی بجعفر
درنکر • یلنک سرخنده بکدی

﴿ قصه سبحانی ما اعظم شانی گفتن ابازید قدس الله سره و اعتراض مریدان ﴾
﴿ وجواب این مر ایشان رانه بطریق گفتن زبان بلکه از راه عیان ﴾

بوسرخ شریف حضرت یازید بطا مینک سبحانی ما اعظم شانی دیمینک
قصه سیدر یعنی هر بار که اول سلطان العارفین حضرت لری نه تجلی وحدت ذاتیه
غلبه ایدوب وجود موهومیسی مضحیل و تلاشی اولسیدی لسان حقیقله ذات
الهی اندن نکلم ایدوب در دیکه سبحانی ای ازهنی عمالایق بشانی یعنی بن تتریه
ایدر بن ذاتی شانه لایق اولین شیلردن ما اعظم شانی نه عجب عظیمدر بنم شام
ولیس فی جنتی سوی الله بنم وجودم جبه سنده اللهدن غیری بو قدر یعنی غیریت
و اثبیت مرتفع اولوب وجودم آینه حق اولدی و حقدن غیری وجودمده نه
قالدی و بوسکلام شریف و شطح لطیفدن اوتری مر بدارک اکا اعتراضیدر
و حضرتک انلره جوابیدر ولکن کفت و زبان طریقله دکل بلکه حقیقت حالی
کشف و عیان ایلک بولندن جواب و یرمسیدر نه کم بو بیانده واقع اولان ایسات
شریفه دن معلومک او اور ﴿ مثنوی ﴾ بامریدان آن فقیر محشم • یازید
آمد که نک بزبان منم • کفت مستانه عیان آن ذوفنون • لاله الا انها فاعبدون

هریدل بنه اول فقیر محشم یعنی حضرت یازبد کلدی که ایسته حضرت زدان
منم دبدی اول ذوفنون مستانه اولوب عیان و آشکارا دبدی آکا، اولک اله یوقدر
الانیم پس ای هریدل بکعبادت ایلک ار باب حقیقتک بوکونه کلامی قرب نوافل
و قرب فرایضه واصل اولدقلرنده اسان شیر یفلرندن ظهوره کاور فی الحقیقه
بوکونه کلامی سویاین (ان الله يقول الحق على اسان عبده) حدیث شریفک
غوامسی اوزره بنه حق اولور لکن محجوبان بشریت بورازی فهم ایتموب اکا انکار
قبایورل حال بوکه حضرت قرأند، بومه سایه دلیل و شاهد واقع اولمشدر نه کم
(نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسی انی انا الله)
چونکم برشجره دن (انی انا الله) نداسی کلک جاز و روا اوله برنیک بخت
انسان کا آمدن کلک نیچون روا اولیه کلشن راز صاحبک (بیت) روا باشد انا الله
از درختی • چران بود روا از نیک بختی • دبدیکی بومضوفی مؤید اولور مشایخ
عظام بومه سایه اصطلاحلرنده تالیس و تالیس و ابس دخی تعبیر ایدرل و ابس منکر
اولنلردن دکادر کما قال ابن الفارض (بیت) فی الذکر ذکر اللبس لبس بنکر
• ولم اعد من حکمی کتاب وسنة • مثنوی • چون گذشت آن حال گفتندش
صبح • نوچنین گفتی و این نبود صلاح) چونکم اول ذوق و حال اندن
یکدی هریدلری اکا صبحا و قشند دبدیلر سن بوبله دبدک و بوضلاح دکادر
بلکه فساددر زیر بنده خدای تعالی اولوق ممکن دکادر زیر عبید والد و مواد
اولور اول پادشاه ایسه (لم یلد ولم یولد ولم یکر له کفوا احد) صفتلر بله
موصوفدر • مثنوی • گفت این بارار کنم از شغله • کاردهادر من زبند
از دم هله) پس انلره دبدی اگر بوکره دخی بومضوفله بی ایلرسم و بوکونه سوز
سویارسم اول دمدنه البته بکایاقلر اولرک و بنم قتله سعی قیلاک • مثنوی •
حق منزله ازتن و من باتم • چون چنین کویم بیاید کشتنم (حق تعالی تدن
منزهدر و بن تنله ام چون بوبله دیم بنی قتل ایلک کرکدر یعنی حق تعالی
جسمدن منزهدر بن جماله ام چونکم بدن الوهیته متعلق کلام صادر اواه بنم
قلم واجب اولور دبدی • مثنوی • چون وصیت کردان آزاد مرد •
هرمربدی کاردی آماده کرد) چونکم اول بدن قیدندن آزاد اولان مرد
هریدل بنه وصیت ایلدی پس هر مرید بر حیاق حاضر و مهیا ایلدی
• مثنوی • مست کشت او باززان سفراق زفت • آن وصیتهاش از خاطر
رفت) اول حضرت اول عظیم اولان سفراقدن کیر و مست اولدی انک وصیتلری
خاطرندن کتدی و شراب الهی انک وجودتی محو ایلدی • مثنوی • نقل
آمد عقل او آواره شد • صبح آمد شمع او بجازه شد) نقل کلدی انک عقلی

آواره اولدی صبح کلدی انک شمع بیچاره اولدی نقلدن مراد تجلیات صفاتیه
صبحدن مراد نور ذات الهیه در یعنی حق تعالی انک صفاتک لذتلی اول حضرتک
دروتنه کلدی انک عقلی آواره اولدی و صبح حقیقت طلوع قبلدی انک شمع روحی
زبون و مغلوب قالدی • مثنوی • عقل چون شمع ست چون سلطان
رسید • شمع بیچاره در کجی خزید) مثلاً عقل شمع کبیر چونکم سلطان
ایرشدی بیچاره شمع بر بوجفه سورتندی یعنی سلطان حقیقت عاشق وجودی
مملکتیه چونکم بر توجهدی و نیجلی قبلدی عقل که فی المثل بر شمع کبیر قدرت
و قوتی قابوب کنج اخفاه قاجدی و تدبیر و تصرف ایلکدن یکدی • مثنوی •
عقل سایه حق بود حق آفتاب • سایه را با آفتاب اوچه تاب) عقل فی المثل
حق تعالی ک سایه سیدر و حق تعالی آفتابدر سایه ک اول پادشاهک آفتاب ذاته
نسبت نه تاب و طاقی وارددر یعنی عقل که ظل زائل کی بر محض شیدر انوار ذات
قدیمه مقارن اولسه انک اثری قالمز کما قال الجنید (اذا قرن المحدث بالقدیم لم یبق له اثر)
• مثنوی • چون بری غایب شود با آدمی • کم شود از مرد و وصف
مردمی • هرچند کوی آن بری گفته شود • زین سری کرزان سری گفته بود
• چون بری را این دم و قانون بود • کردگار آن بری خود چون بود) بویتلر
حق تبارک و تعالی انک بنده کاماک وجودنده ظهور قبلتک و مقبلی اولمتک
خصوصنده طالب اوللره تفهیمدن اوزری مثل موقعنده اولمشدر مثلاً چونکم بری
آمی به غالب اوله یعنی برکتک وجودنده جن طائفه سی مسلط اولوب انی
مصروع قبله پس مرددن مردک وصفی کم و تابید اولور و حکم اکا غالب
اولان برینک اولور پس اول مصروع و مغلوب اول حبسده هر نه سویلر سه انی
اول بری دیمش اولور بو بریاشدن اگرچه اول بر جایتدن دیمش اولور سر بونده
طرف و جانب معساندهدر یعنی هر نه سویلر سه بومصروع طرفندن اول بری
سویلش اولور اگرچه اول بر طرفندن سویلش اولدی مراد بری طرفیدر یعنی
حقیقتده اول بری طرفندن سویلش اولور هر نه که بومصروع طرفندن سویلش
اولور سه چونکم بری ایچون بودم و قانون اوله پس اول برینک کردکاری
و خالق نیچه اولور یعنی محقق اولور که خدای تعالی انک بنده سنک وجودنده قوت
و تصرفی وجوه ککثیره ایله اندن زیاده اولور اکثر مشایخ هبدک وجودنده
حق تعالی انک غلبه و ظهورنه بری ایله مصروعی مثال ابراد ایدوب بونی دلیل
و برهان اتخاذ ایشلردر نه کم ابن الفارض قدس سره حضرتلری دخی نایه سنده
بومعنایه مناسب بویتلری خوب بیورمشلردر (بیت) و اثبت بالبرهان قوی
ضاربا • مثال بحق و الحقیقه عمدتی • بمتبوعة بنیک فی الصرع غیرها •

حلی ذها فی مسها طیف چنه * ومن لغة تبدو بغير لسانها * علیه براهین الادلة
صحت * بویتلک اجمالاً معنای شریفی اودر که ای سر اتحاددن غافل اولان کسه
بنرفع اثبنته وتوحید حقیقیده واتحاد معنوی خصوصنده اولان قولی برهاله
اثبات ایلرم رجل محفک مثالی حقیقت بنم مقصودم اولدیغنی ضارب اولدیغم حالده
متبوعه ومصروع اولان خاتونه که سکانیا و اخبار ایلر وقت صرعه اول
متبوعه دن غیر بیسی که جندر اول متبوعه نک فی اوزره جنسک اکامس ایلدیکی
وقته شو حقیقته که اول خاتون بخونه اوله یعنی مغلوبه جن اوله وایا و اخبار
ایدر سکا شول لغتدنگه اول لغت ظاهر اولور متبوعه لسانندن ولغتندن غیریه
ملتبس اولمفلغله یعنی متبوعه نک لسانی رومی ایسه اندن ظاهر اولان عربی و عربی
ایسه اندن ظاهر اولان رومی لسانی اوله پس بنم اتحاد معنویده اولان قولم
اوزره براهین ادله صحیح و سالم اولدی زیرا چونکم نفوس جنبه نفوس انسیده
تصرف ایدوب لسان مصروع دن غیر ولغت متبوعه دن آری لغات عجیبه
و کلمات غریبه تکلمی قابل و جایز اولیجی پس عجب دکلدر که حضرت خالق
الجن والناس نفوس بشریه ده تصرف ایدوب وائی مغلوب و مبهوت قیاب
اندن انا الحق دیه و سبحانی ما اعظم شأنی ولا اله الا انا فاعبدونی نداسنی قیله
بو خود بطریق الاول و سبیل الاخری اوور متبوعه مصروع اولان خاتونه دیرل
بو ایات شریفه نک سائر لغاتی و اعرابی و معانی و تحقیقاتنی تأیه به اولان
شرح زده استین کسه طالب ایلسون * مشوی * اوی اورفته بزی خود اوشده
* ترك بی الهام تازی کوشده * چون بخود آید نداندیک لغت * چون بری
راهست این ذات و صفت * پس خداوند پری و آدمی * از بری باشدش
آخر کی (اول آدمینک اولدی کندیلکی کتس پری خود او اولمش مثلاً ترك
الهام سز هر بجه سوبلجی اولمش یعنی مصروع اولان ترك هر بجه بیلز ایکن هر بجه
سوبلجی اولور سبی اودر که انده متصرف اولان پری فصیح هر بجه بیلور پس
انک لسانندن لغات عربیه بی هر بانه تکلم قیلور چونکم اول مصروع
کندی به کله لغات عربیه دن بر لغت بیلز و حالت صرعه سو یادیکی کلمات
نه کونه کلمات ایدیکی فهم قیلز چونکم پری ایچون بو ذات و صفات اوله و نفوس
بشریه ده بو مرتبه تصرف قیله پس پری و آدمینک خداوندی آخر پریدن انک
فخن نقصانی اولور یعنی حق سبحانه و تعالینک قدرتی و تصرفی و بنده سنک
وجودنه کماله تقریبی جن و برینک تصرف و تقریدن هزار هزار اقوی و کاملتر
اولور چونکم بو مثالی بیلد کسه و معناسنی فهم قیلد کسه جناب حق بنده سنه
تقریبی و انک لسانندن بلا حلول و لاتحاد تکلم ایلسنه ایمان و اعتقاد ایله بو مثلاً

اگر چه بنده نک حضرت حقله اولان قربنه واتحادنه کوره من وجه جواب واقع
اولشدر لکن من وجه حلول واتحاد صوری معناری موهم اولمقدن خالی دکلدر
بوندن مقصود مطابق الثعل بالثعل بنده نک حقله اولان اتحادنه مثال اولی دکلدر
بلکه برینک وجود آدمیده تصرفی و انک لسانندن تکلمی محقق اولیجی حق
تعالینک وجود آدمیده تصرف قیلسی و انک لسانندن تکلم اولسی اولیتله ثابت
اولور دیمکی اشعار ایلر اگر سؤال لازم کاورسه که برکسه نک که وجودندن
ولسانندن حق تعالی تکلم اوله البته عقلاً انک وجودنه حلول ایتک لازم کاور
و اول بنده نک حضرت حقله متحد اولسنی مستلزم اولور بو ایکیسی خود شرعا
باطلدر پس بوسواله جواب نه وجهله ممکن اولور بوسواله حضرت این قارصک
بو بر قاج بیقی جواب واقع اولشدر و انلر بو وهمی بو ایات شریفه ایله دفع
قطشدر نه کم تأیه سنه بیورر (بیت) و هاد حیه وافی الامین نبینا * بصورتیه
فی وقت وحی النبوة * اجبریل قل لی کان دحیه اذیدا * لمهدی الهدی
فی صورة بشریه * بو بیتلک اجمالاً معنای اودر که آگاه اول ای سماع اولان
کسه بن تنبیه ایدرم دحیه به که جبریل کلدی بزم نبینه اول دحیه صورتنده
ملتبس اولدیغنی حالده ابتدای وحی نبوت و ادای رسالته ای منکر نبی حق اولان
کسه نه دی بکا که جبرائیل مهدی الهدی اولان پیغمبره صورت بشریه ده
وهیت دحیه ده ظاهر اولدقده دحیه کلبی اولدیعی معاومدر که دحیه کلبی اول
حینه یا خانه سنده و بانجارتده بولوردی پس جبرائیل دحیه اولیجی کذلک
جناب حقک عبد صورتنده ظهورنده عبد اولی و با صورت عبده حلول ایدوب
انکله متحد اولی لازم کز * مشوی * شیر کبرار خون زه شیر خورد *
توبکوی اونکرد آن باده کرد * ورسخن بردازد از زر کهن * توبکوی باده
گفتست آن سخن * باده را می بود این شر و شور * نور حق رانیت آن فرهنگ
وزور * که را از توبکل خالی کند * نوشوی پست اوسخن عالی کند *
مثلاً بر شیر طویجی مرد اگر شیر ترک قانی ایچسه سن دیر سنکه انی اول مرد
شیر کبر ایلدی باده ایلدی و اگر اول باده خور اولان کسه کهنه اتوندن سوز دوزسه
یعنی اگر برکسه باده ایچون مست اولسه و خالص اتوندن سوز دوزسه یعنی
سوزنی زرسک کهن کی مقبول قیله سن دیر سن اول سوزی باده سوبلشدر
بر باده نک بو مرتبه شر و شوری اوله پس نور حقک اول کمال و قوتی یوقیدر که
سنی بالکلیه سندن خالی ایده سن پست اوله سن اوسوزی عالی ایلسه خلاصه
کلام و نتیجه مرام اولدر که فخن بر خائف کسه باده ایچسه و مست اولسه و شیر کبرک
مرتبه سن بولسه و برارکک ارسلاقی قتل ایدوب قان نوش قیلسه سن اول

چینده دیرسنکه اول کاری اول خائف وجبان ایلدی بلکه یاده ایلدی واکر
اول مست سر خوشلغی حالنده زرکهن کی مجمع ومقنی سوزلر سوزلسد سن
دیرسنکه اول سوزی اول سوزیلدی یاده سوزیلدی زیرا صحو حالنده اول کسه اول
مرتبه سوز سوزلکه قادر اولردی سخن پرداز داز زرکهن دیمک خالص التوندن
سوز یاییدی یعنی سوزنی التون کی قیلیدی دیمکن عبارت اوور کندی کهنه
وغنی اولان التوندن سوز دوزیدی وسوزیلیدی وائی اول چینده اظهار وافتسا
ایلیدی دینسه دخی وجهدن خالی اولر چونکم بر باده نک بو مرتبه شر وشوری
اولدینی مقرر اوله حق تعالینک نور شریفنک نیچون اول مرتبه هت وزوری
اولیه وعبدک وجودنی تبدیل وتغیر ایلیوب انک وجودندن نیجه حالات عجبیه
وکلکات غریبه بی ابداع واطهار قلبیه اول نور الهیده وپاده ربانیده شول حالت
وکیفیت مقرر در که سنی سندن بالکلیسه خالی ایلر سن پست ونیست اولور سن
اوسنک وجود کدن سوزی عالی وسامی قیلر حتی انک نشانه حیات بخشیده
بی یسمع و بی بصر مرتبه سن بواورسن وقدرت حقله پویا وازادت حقله کویا
اوورسن ﴿ مشوی ﴾ کرچه قرآن از اب پیغمبرست * هر که گوید حق
نه گفت او کافرت (اگرچه قرآن عظیم ظاهر حضرت پیغمبر علیه السلام
لب ودهاننددر اما هر کیمکه حق تعالی سوزیلدی دینسه اول کافردر یعنی حضرت
قرآنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ناسه کندی مبارک اغزلرله سوزیلدی
وآیات وسور هر نه اینه اول حضرتک ایسان شریفلرندن صادر اولوب انی خاقد
بیان ایلدیله ظاهره نظر اولنسه قرآن عظیم حق تعالی حضرتلرینک کلام
قدیمدر که حضرت جبرائیل واسطه سیله اول افضل رساله وحی ایلدی وتبزیل
یوردی پس برکسه ظاهره ناظر اولوب اول قرآنی حضرتک دهان شریفندن
استماع ایلدیکی ملایسه ایله بو کلام خدا دکادر محمد علیه السلام کلامدر دینسه
کافر اولور چونکم حقیقته انی متکلم خدا بحسب الظاهر حضرت مصطفی
ایلیکنی یلدکسه وانک کلام حق اولدینسه ایمان قیلدکسه پس ورثه انبیای
علیهم السلام اولان اولیانک دخی بروقلری وارد که خدای تعالی انلری کندیلردن
محو ایلر واول چینده انلرک لسانندن هر نی مراد ایلرله سوزیلر هر کیمکه انلره
انکار ایلر معنی حق تعالی یه انکار ایلر چونکم اولیای کرامک حقله باقی اولوب
وحضرت حقله بینا وشنوا وپویا وکویا اوللرنی بعضی امثله وادله ایله اثبات
یوردیلر اینه بایزید حضرتلرینک قصه سنک بیانه شروع ایدوب انی تقریر
یوردلر ﴿ مشوی ﴾ چون همای بخودی پرواز کرد * آن سخن را بایزید
آغاز کرد (چونکه بخودلق همای پرواز ایلدی اول سوزیه بایزید حضرتلری

آغاز ایلدی یعنی بخود و بی وجود لفکه فی المثل برهمای بلند پرواز کیدر چونکم
اول بی وجود اولاق وحضرت حقک تجلیسی غلبه قیاق همای پرواز قیلدی
وظهوره کادی اول سبحانی فاعظم شانی والاله الا انا فاعبدونی کلامنی تکرار
سوزیلکه باشلدی ﴿ مشوی ﴾ عقل راسیل نمیدرر بود * زان قویتر
گفت کادل گفته بود (سبل نمیر عقلی قادی اندن قویتر دیدیکه اول دیمشدی
یعنی اولکی سوزیلدیکی سوزدن نیجه مرتبه زیاده سوزیلدیکه اول اولکی سوزدن
زاده رک اولان سوز بودر که اندن حکایه یوردلر ﴿ مشوی ﴾ نیست اندرجه
ام الاحدا * چند جوی بر زمین و بر سما (بنم جبه وجودمده یوقدر الاخدای
تعالی وارد رتبه کم (ایس فی جتی سوی الله) یوردیلر زمین وآسمانده نیجه
استر سن یعنی بنم قلبیکه زمین وآسمانندن اوسعدر کما قال الله تعالی (ماوسعی
ارضی ولاسمائی وایکن وسعی قلب عبیدی) آه ووجودم ذات وصفات حقه
مظهر در و بنم وجودم جبه سنده خدای تعالیدن غیری اصلا بر آخر شی یوقدر
بلکه هر تقدیر شیم وار اینه انک ذات وصفاتک بر تو واریدر و بنم غیری
کورنم فی الحقیقه وجود وهمی وامر اعتباریدر چونکم قضیه بو نک کیدر
اول خدای تعالی بی نیچون زمین وآسمانده استر سنکه خایفه حق و مرآت وجود
مطابق اولان انسانی قویوب بیانده نه دیلر سن دیدی ﴿ مشوی ﴾
ان مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها بر جسم پاکش میزدند (اول مریدلر
جمله سی دیوانه اولدیله اول حضرتک جسم پاکه بچاقلر اور دیلر وانک هلاکنه
قصد قیلدیله ﴿ مشوی ﴾ هر یکی چون ملحدان کرده کوه * کار دمیرد
پیر خود رابی سنوه (اول مریدلر هر بری کرده کوه ملحدلری کی
بی سنوه و بی اضطراب کندی پیرنه بچاق اوردی کرده کوه کرد ستانده بر برک
اسمیدر که اکثر اهلی زیاده ملحد در درلر ﴿ مشوی ﴾ هر که اندر شیخ تیغی
میخیلد * باز کونه از تنی خود میدرید (هر شول کسه که شیخک وجودنه
بر تیغ صانجیدی و بر بچاق صوقدی اول تیغ عکسنه دونوب کندی تشدن برندی
یعنی انک ضرری هر کسک کندی وجودنه منعکس اولوب هر بری شیخک
نیره سنه قصد ایلدینسه کندیگ اوراسنی مجروح ایتدی ﴿ مشوی ﴾
یک اثری بر تن آن ذوفنون * وآن مریدان خسته و غرقاب خون (اول ذوفنونک
تنی اوزره بر اثر اولدی حال بوکسه اول مریدلر خسته و مجروح فانه غرق
اولدیله ﴿ مشوی ﴾ هر که اوسوی کاویش زخم برد * خلق خود بیریده
دید وزار مرد (انلردن هر شول کسه که اول شیخک بوغازی جانبینه زخم
ایلدی اول مرید کندی بوغازی کسلش کوردی وزار یلسکله اولدی

﴿ مثنوی ﴾ و آنکه اورا زخم اندر سینه زد * سینه اش بشکافت شد مرده
 ابد (و اول مرید که اول یازید حضرت نیک سینه سینه زخم آوردی انک
 سینه سی بارادی و مرده ابد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ و آنکه آ که بود زن صاحب
 قران * دل نداشت که زنده زخم کران (و اما اول مرید که اول صاحب قران
 و قطب زماندن آگاه و خبردار ایدی اکا کوکل و برمدیکه اکا زخم کران اوره
 ﴿ مثنوی ﴾ نیم دانش دست اورا بسته کرد * جان پیرد الا که خود را
 خسته کرد (ز برانیم دانش انک الی بسته و مقید ایلدی اول مرید نیم عقل
 اگر چه جانی ایلندی و قورتردی الا که کندوی خسته ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
 روز گشت وان مرید ان کاسته * نوحها از خانه شان برخاسته (صباح اولدی
 و اول مرید را اکاش و بعضی هلاک اولمش انک خانه لردن فغان و نوحه ل
 قالمش ﴿ مثنوی ﴾ پیش او آمد هزاران مردوزن * کای دو عالم درج در یک
 پیرهن (اول شیخ کاملاً هزاران مردوزن او کسه کلدی اکا بویه دیو که
 ای قطب زمان و مرکز دایره کون و مکان ایکی عالم سنک بالکز پیرهن وجود کده
 مندر جدر ﴿ مثنوی ﴾ این تن تو کرتن مردم بدی * چون تن مردم ز خجهر کم
 شدی) بوسنک جسم و تنک اگر خلقک جسم و تنی اولیدی خلقک جسم و تنی کی
 خجهر دن کم اولوردی پس سنک تن مبارکک خلقک جسم و تنی کی دکلر که اکا
 تیغ و خجهر اصلاً ضرر و برمدی ﴿ مثنوی ﴾ با خودی بابی خودی دو چارزد
 * با خود اندر دیده خود خارزد (بر با خود بر بخود ایلد ایلدی با خود
 کندیک دیده سته خار آوردی دو چارزد دیک مقابله قیلدی و قرشولشدی دیک
 معانسه در یعنی بر با خود اولان کسه بری خود اولان فانی فی الله ایلد مقابله قیلد
 و قرشولشد با خود اولان کسه معنی کندی کوزینه خار آوردی مثلاً اول فانی بر آینه
 صافی کبیر و با خود اولان کسه ناظر اولان کسه کبیر پس اول آینه ده
 کوردیکی صورته هر نه اهانت ایلر سینه کندی صورته ایلش اولور ﴿ مثنوی ﴾
 ای زده بر بخودی تو ذوالفقار * بر تن خود میر فی آن هوش دار (
 ای بی خود و بی وجود اولنره ذوالفقار اورهش کسه انی معنی کندی تنکه اوررسن
 عقل طوت یعنی بی وجود اولان دله هر نه کار ایلر سنک طردا و عکس انک آناری
 نه کندیکه عائد اولور پس عقلاک باشکده طوتوب متادب اول ﴿ مثنوی ﴾
 زانکه بخود فانیست و ایمنست * تابید در ایمنی اوسا گشت (ز برای خود فانیدر
 و ایمندر تا ابد ایتلکده ساکندر انلر اوزره خوف و حزن یوقدر نه کم بوایت کریمه
 بو خصوصه ناطقدر قال الله تعالی فی حقهم (الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولا هم یحزنون ﴿ مثنوی ﴾ نفس اوفانی واوشد آینه * غیر نقش روی
 غیر آجای نه (اول بی خودک نقش باطنی فانی و او بخود آینه صافی اولدی
 غیرک یوزنک نقشیدن غیری اول آینه ده نسه یوقدر یعنی اول فانی فی الله اولان بی
 وجودک نقش باطنی و اوصاف مختلفه درونی محو و فانی اولدی و انک ذاتی آینه
 صافی اولقی مرتبه سن بولدی پس اندن اصلاً نقش و صورتدن برشی قائدی
 اده هر نه نقش کورسک غیرک روینک نقشیدن غیری دکلر ﴿ مثنوی ﴾
 کرکی تف سوی روی خود کنی * ورزی بر آینه برخود زنی (اگر اکاتف ایلرک
 معنی کندی یوزیکه ایلرسن و اگر آینه اوزره اوره سن کندیکه اوررسن
 ﴿ مثنوی ﴾ ور پینی روی زشت آن هم تویی * ور پینی عیبی و مریم تویی (
 و اگر آینه ده زشت و قبیح یوز کوره سن اودخی سنسن و اگر آینه ده عیبی و مریم
 کوره سن اودخی سنسن یعنی اول آینه کی اولان بی وجودک مرأت دانسته اگر
 روح مجرد و نفس طاهره صفاتین کوره سن اول هم سنسن و کوردیکک کندی
 و حکک و نفسکک صفاتیدر ﴿ مثنوی ﴾ اونه ایست و نه آن اوساده است *
 نقش تو در پیش تو نهاده است * چون رسید اینجا سخن در لب پیست *
 چون رسید اینجا قلم درهم شکست (ز بر آینه نه بود و نه اودر اول آینه جیع
 نسه دن صافی و ساده در سنک عکس و نقشکی سنک او کنده قومشدر یعنی آینه
 صافی کی اولان فانی فی الله حقیقته نظر قبلک نه اودر و نه بودر بلکه جله دن
 صافی و ساده در نیک و بد هر نه نقش کورسک کندی نقشکدر که اوائی سنک
 او ککه وضع ایلشدر نه کم جلد اولده حضرت نبی علیه السلام دن حکایت
 پیوردیلر که بر کسه اول حضرت کلش و اکانه لطیف و نه ملجسن یارسول الله دیو
 خطاب قبیلش اول حضرت اکا صدقت دیو جواب و برمش بعد زمان ابو جهل
 کلش و اول حضرت قرشونه زشت و قبیح سن یا محمد دیو کلام قبیلش اول حضرت
 اکادخی صدقت دیو جواب و برمش پس حضرت ابو بکر رضی الله عنه دیمش لکه
 یارسول الله بویکی کسه به صدقت دیو جواب پیوردیکر بونک توفیقی نیجه ممکن
 او اور پیورمشلر که نحن مرآة مجلوة قدیری کل احد قینا صورته چونکم سوز
 بومر تبه ابرشدی لب قبوی بغلدی چونکم قلم بورایه ابرشدی هم صندی بوهم
 وجهسدر چونکم سخن بورایه ابرشدی قلم هم صندی لکن قیو یا غلشدن و قلم
 صندسندن مراد بومر تبه نیک و راسته اولان اسرار و حقایق دهان سو بیکه و قلم
 تحریر ایلکله قابلیت و امکان اولدیغنی اشعار ایلر ز بر فانی فی الله اولان ولی فاضلاک
 و انسان کاملک مرتبه سی و حقیقی بولسائله سو بیکه و بوقاله تحریر اولنک ممکن
 دکلر ﴿ مثنوی ﴾ لب پیست از چه فصاحت دست داد * دم مزن و الله

اعلم بالارشاد) پس لب و دهانی باغسله اگر چه فصاحت ال و یردی و بورادن دم
اورمه و الله تعالی حضرت نوری سداد و رشاده اعلمدر و بوسره عالم اولان کسه رک
صمت و سکوت قلبی نیجه وجهله اوجب و الزمدر ﴿ منوی ﴾ بر کار بای
ای مست مدام * پست بنشین یا فردا (والسلام) ای مست مدام اولان عاشق
فی المثل طام کارنده سن پست اوتور و یا خود آشفه این والسلام بامدن مراد
مرتبته حقیقتدر پست اوتور مق حقیقت عالمه کتمکدن و انده کندوی محوایتمکدن
عبارت اولور و اندن تنزیل ایتک مرتبه عقله کلک و مقتضای عقل اوزره هر کسک
عقلی یتدیکی یردن حالسه مناسب تکلم ایتمکدن کایت اولور پس خلاصه کلام
بویله دیمک او اور که ای شراب احدیت و باده حقیقتله مدام مست و مستغرق اولان
عاشق فی المثل سن بام حقیقت کارنده سن پس سکا ایکی حالدن برینی اختیار
ایک لازم اولور یا حقیقت عالمه اونه اوتور یعنی عالم صورتندن اونه کیت و حقیقت
عالمه کندیکی ناپیدایت و یا خود اول کار مرتبه حقیقت اولان سکر مرتبه سندن
عقل و صحوم مرتبه سنه تنزیل ایت تا امین اوله سین و سلامت بوله سن ﴿ منوی ﴾
هر زمانی که شدی تو کامران * آن دم خوش را کار بام دان (هر شول زمانه
ای عاشق سن کامران اوله سن اول خوش اولان دمی سن فی المثل دام کاری بیل
یعنی ای عاشق صادق هر شول زمانه که سن محبوب حقیقتک و صابله کامران
اوله سن و انک جلال با کائناتی مشاهده قیله سن و شراب تجلیدن مست اولوب صفا
بوله سن اول خوش وقتی سن طام کاری کبی بیل اول مرتبه ده زیاده حذر ایله
کندیکی صیانت قبل تا اندن آشفه دوشیمه سن تا انک نار فراقنده یا نوب پشیمه سن
﴿ منوی ﴾ بر زمان خوش هراسان باش تو * همچو کنجش خفیه کن بی
فاش تو (خوش اولان زمان اوزره سن خائف و لرزان اول اول خوش زمانی
کنج کبی مسوره و پنهان ایله فاش و آشکارا ایله زیرا اول زمان خوش وقت
دلکش فی الحقیقه بر کنز الهیدر انک عدوسی نامتاهیدر کر کدر که انک زوالندن
خائف اوله سن و کنج کبی انی افشا ایغیوب خفیه قیله سن ﴿ منوی ﴾ تا باید برو لا تا که
بلا * ترس ترسان رودران مکمن هلا) تا کم ولا و دوستاق اوزره بلا کلیه و قرب
وصال بعد فراقه مبدل اولیه زنهارهله اول مکمنده خوف ایله رک بوری یعنی
اول کامرانلق وقتنده مغرور اوله و ترک خوف و خشیت قیله تا کم سنک ولا که وصفاکه
ناکاه غیبت الهی برله بلا مسلط اولیه زنهاره اگاه اول اول کون مجلنده زیاده
قورقه قورقه بوری تا کورد کد نصکره حوره دوشیمه سن (اعوذ بالله من الخور
بعد الکور) دیو حق تعالی به استعاذه قیله سن زیرا (المخلصون علی خطر عظیم)
موجنبه مخلص اولنلر عظیم خطر اوزره در پس خوف و حذر دن خالی اولمق

﴿ کرک ﴾ منوی ﴿ ترس جان در وقت شادی از زوال * زان کار بام فیست
ارحمال) مثلا شادیلک و قتده شادیلک زوالندن جانک قورقسی اول غیب طامنک
کارندن جانک ارنحالدر یعنی شول وقتده که سکا شادیلک و کسادیلک حق جانندن
حاصل اوله اول وقتده که جان اول شادیلک زائل اولسندن خوف و حذر قیله
اول جانک ترسان اولسی فی المثل بام غیب کارندن اونه ارنحال قلبی و سقوط
وزوالدن بری اولسی و نجات بولسی اولور زیرا کارندن اونه کتد کد نصکره سقوط
وزوال خوفندن بری او اور ﴿ منوی ﴾ کریمی بینی کنار بام راز * روح می
پسند که هشت اهتراز) اگر سن راز بامک کنارنی کورمن ایسک روح و جان
اول کنار بامی کورر زیرا انک لرزش واضطرابی واردن یعنی اگر راز طامنک
کنارنی سن دیده ظاهر له کورمن ایسک انی دیده روح کورر و روحک انی
کور دیکنک و بیلدیکنک علامتی اولدر که انک اول مرتبه دن ساقط اولمقدن و اول
نعمت و مسرت زائل اولمقدن خوفی و لرزه سی واردر اگر روح اول حالتی کور میبیدی
نیچون لرزان اولوردی و نه وجهله انک سقوط وزوالندن خوف و حذر قیلوردی
﴿ منوی ﴾ هر نکالی تا کههان کان آمدست * بر کنار کنکره شادی بدست *
جز کنار بام خود نبود سقوط * اعتبار از قوم نوح و قوم لوط) پس هر بر نکال که
اونا کههان کلمشدر البته اول سرور و شادی کنکره سنک کنارنی اوزره اولمشدر
یعنی هر بر عذاب و عقوبتکه ناکاه بر قوم کلمشدر و انلری هلاک قیلشدر اول عذاب
و عقوبت و نعمت و شادیلک کنکره سنک و مرتبه سنک کنارنده واقع اولمشدر زیرا
طام کنارندن غیر بدن خود سقوط اولز قوم نوح و قوم لوط بدن اعتبار طوط
مصرع نایده قرینه کلام اکا دلالت ایدر که از لفظی مقدر اولوب از قوم نوح
و از قوم لوط اعتبار کیر دیمک حکمنده اولور و بو تقدیرده تکلف اولمق یعنی چون
اول اولان معنی بو او اور اما اعتبار لفظی مصرع اولده اولان نبودک فاعلی اولوب
جز لفظی نبوده صرف اولق عظیم تکلف او اور و بو تقدیر اوزره معنی کنار
بامدن سقوط خود قوم نوح و قوم لوط بدن غیری اعتبار و محل صبرت اولز دیمک
اولور بو معنی جان عالمک و شمعینک اختیار ایلدیک معنادر و خلاصه کلام اولدر که
هر نه قدر نکال و عذابکه بر قوم ناکهانی کلمشدر اول عذاب اول قوم نعمت
و مسرت مرتبه سنک کنارنده واقع اولمشدر انلری اول مرتبه دن اسقاط قیلشدر
زیرا بام کنارندن غیر بدن خود آشفه سقوط ممکن اولز قوم نوح دن و قوم
لوط بدن اعتبار طونکه انلری شادیلک و نعمت و کساد و مسرت مرتبه سنک
کارنده بی خود و بی خشیت ساکن اولمشدر عذاب و نکال انلر اول مرتبه ده
کلوب انلری نعمت و مسرت مرتبه سندن اسقاط ایلوب هلاک قیلدی اگر اول

مرتبده خائف اولاردی و پیغمبر تبعیت قبله لاری اول مرتبه دن ساقط اولرلردی
اگر صورتا موثله ساقط اولسدلر، آخرتده بی نعمت اولرلردی و مخدول و مغبون
قالرلردی

﴿ بیان سبب فصاحت و بسیار کوی آن فضول بخدمت رسول علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ برنومستی بخدمتی * چون زدهم مست و خوش گشت آن
غبی (حضرت نبی علیه السلام بخدمت اولان مستلکینک پر نواری چونکم اول
غبی به اوردی اول غبی هم مست هم خوش حال اولدی ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم
بسیار کوشد از نشاط * مست ادب بکذاشت آمد در حباط) لاجرم نشاط
و سرورندن بسیار کواولدی و اکثار کلامه شروع قیلدی مست ادبی ترک ایتدی
خباطه کلدی یعنی دپه سی اوزره دوشمکه باشلدی و عظیم خطا و فساد ایشلدی
خباط دپه سی اوزره دوشمکه دیرل بونده خطا و فساد ایشلکدن عبارت اولور
﴿ مثنوی ﴾ فی همه جای بخودی شرمی کند * بی ادب رامی چنان ترمیکند)
جمع محله بر بخود شرف و قباحت ایاز بلکه شراب بی ادبی بونک کی رکاید یعنی
هر محله بی خود اولان کسه شرابیلز و مست اولقله یا وه سوبلز بلکه شراب
بر عکدر حد ذاتنده بی ادب اولی بونک کی برتر قیلر و دروننده اولان خبسات
ورجاستن مست اولد قنده شرم و حیا پرده سی کک بدوب اظهار ایالر
﴿ مثنوی ﴾ کر بود عاقل نکو فرمی شود * ور بود بد خوی بدتر میشود)
اگر یاده خور اولان کسه عاقل اولورسه مست اولد قده نیکو فر اولور و حلیم
وسلیم اولوب حسن حالی زیاده اولور و کر بد خوی و بد نهاد اولورسه دخی
بدتر اولور و انک قباحتنی اظهار و آشکارا قیلور بوراده سوال لازم کلور که دینه
چونکم عاقل و نیک خوی اولنک یاده حسن حالی و صفت حبیده سنی زیاده قیلر
نیچون انلر یاده حلال اولدی بلکه عاقله و نادانه هرته ایسه جمع انسانه حرام
اولدی عقل بونی اقتضا ایدردیکه بد خوی اولنلره حرام و عاقل و نیک خوی
اولنلره حلال اولیدی پس بواشکاله بو بیتلره جواب و ربوب پوررل ﴿ مثنوی ﴾
لیک اغلب چون بدند و ناپسند * بر همه می را محرم کرده اند * حکم اغلب
راست چون غالب بدند * تبغ را از دست رهن بستند) نعم بویه در لیکن
اغلب ناس چونکم بدل در و ناپسندلر در دوکلی خلق اوزره می حرام ایشلر در
حکم اغلب ایچوندر چونکم بدل غالبدر پس تبغی رهننک الدین الدیلر وجه به
خر ایچمکی حرام قیلدیلر شرایع سالفه ده خر ایچمک جله به حلال ایدی
لکن ایچوب بدخوبلغنی اظهار ایلینه تأدیب و تهنیز ایدرلردی امامست ولایه قل

اولیحق قدر نوش ایتسه ونیم مست اولوب عبادت و طاعت سمته و یا کار و کسب
طریقته کتسه لر منع ایچوب علماسی جائز کورلردی حتی بریم دینزده دخی
بدایت اسلامده مسلمانلر نیچه زمان بواسلوب اوزره شرب خر قیلدیلر خر
خصوصنده درت آیت کریمه نازل اولمشدر اولامکه مکرمه ده بو آیت کریمه
نازل اولدی (ومن همرات الخیل والاعصاب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا)
پس مسلمانلر خری ایچرلردی حال بوکه اول خر بونلره حلال ایدی زیر احق
تعالینک بنده لر یچون خلق ایلدیکی اعصاب سکری ایدی بونلرک بدخوبلغلر
و فسادلر اظهار ایلرلردی بورایه نظر ایلدکلرندن اوزری نوش ایدرلردی نیچه
زمانه فصکره حضرت عمر و حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنهما دن واصحاب
کرآمدن بر نیچه نفر حضرت رسول علیه السلامه کلدیلر و بدیلر که یارسول الله
زه خر خصوصنده فتوی و پرز را خر عقلی اذهب ایلر و مالی تلف قیلر چونکم
بویه ضرری وارد بونک ایچمه سی حلالیسیدر بدیلر پس بو آیت کریمه نازل
اولدی (و یسأ لونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس)
پس بو آیت کریمه نازل اولد قده فصکره بر نیچه کروه انک ائمه و ضررنه نظر ایدوب
انک شربنی ترک ایتدیلر و بر نیچه کروه دخی اول خرک منافعه نظر ایدوب انی
نوش ایتدیلر شول زمانه دککه اصحاب کرآمدن عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه حضرتلری مؤمنلردن بعض کسه لری خانه سنه دعوت ایلدی اول مجلسده
بدیلر و ایچدیلر و سر خوش اولدیلر پس اخشام نمازنک وقتی کلدی بونلرک
جمله سی نمازی قیلقه قائم اولدیلر عبد الرحمن بن عوف حضرتلری بونلره اخشام
نمازنده امامت ایلدی (قل یا ایها الکافرون لا تعبدوا معبودن) سوره سنی قرائت
ولا اب تغسلری ترک بیورلر بله عقبنده بو آیت کریمه نازل اولدی (لا تقر بوا
الصلاة و اتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون) پس بو آیت کریمه کلد کده فصکره
شرب خر ایدنلر اوقات صلوتدن مقدم شرب ایدرلردی و سکری حالنده صلوته
قریب اولرلردی و بواسلوب اوزره دخی نیچه زمان مرور ایلدی حتی برکون
عتبان بن مالک رضی الله عنه حضرتلری طعام حاضر ایلدی و مسلمانلر دن بر قاج
کسه بی دعوت ایلدی بونلرک ایچنده سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بویه ایدی
بدیلر و ایچدیلر و سر خوش اولدیلر اندفصکره مفاخرته و مشاعره به باشلدیلر
پس سعد بن ابی وقاص انصارک هجونه متعلق بر قصیده انشاد ایلدی پس انصاردن
بر کسه قالقدی و سعد بن ابی وقاصک باشی یاردی پس سعد بن ابی وقاص
رسول علیه السلام حضرتلرینه کلدی و شکایت قیلدی اول حبیده بو آیت کریمه
نازل اولدی (یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانساب والازلام رجس

من عمل الشیطان فاحتبوه لعلکم تفکون) پس جیع مؤمنان را بآیت کریمه
ایله خیر ایچمک قطعاً حرام اولدی اگر چه بوجه نیک ایچمک نیجه عاقل ودانا
وارد که خیر اکا ضرر ویرمن وانلر نوش ایسه لدی انلری بد خوینک وره نزلک
مرتبه سنه ایر کورمن دی مع هذا بونلره دخی انک شیریندن اجتناب ایلمکه
امر اولندی وانلراوزره دخی حرام قیلندی زیرا اکثر قائم دکلدر وحکم غالبکدر
ونادر اولان سنه معدوم حکمنده در چونکم باده طاهری نوش ایلین کسه لر
مختلف المشار بدر ونوش ایلدکلرند کمینک حسن حالی ظهوره کلور و کمینک
دخی قبح خصالی ظهوره کلور کذلک انبیا و اولیانک وجودلری خندن حاصل
اولان باده دخی بر محک کیدر انی نوش ایدنلرک بعضندن اعمال حسنه و خصال
حیده واقوال طیبه ظاهر اولور و اول باده معنوی انک جوهرنی و جمال حقیقتی
ظهوره کتورر و بعضنک دخی سوء حالی و قبح خصالی و خبث اقوالی مهیج
اولور و اظهار قیلور حتی اول باده معنویک محلی اولان صاحب کاله معارضه
وقیل وقال قیلور و یا خود جنک وجدال قیلور ننه کم حضرت یازید قدس الله
سره حضرت تالینک مریدلری یازید حضرت تالیه جنک وجدال قیلور دقلری کی
ودخی اول معترض اولان عرب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ذوق
باطنلرندن و شراب روحانیلرندن مست اولدقده اول حضرت تالیه جنک وجدال
قیلدی واکا معارضه ایلدی پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اول
معترضه اول جوان هذیلینک سر لشکر ایستک سری و حقیقتی نه ابدیکی تمام سو بلدی

﴿ بیان رسول علیه السلام سبب تفصیل و اختیار کردن او ﴾
﴿ آن هذیلی را بامیر و سر لشکری بر پیران و کار دیدگان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر که ای ظاهر نکر • نومبین اورا جوان بی هنر)
حضرت پیغمبر علیه السلام اول بوالفضوله دیدیکه ای ظاهره باقیچی و صورته
طبیعی سن انی جوان و بی هنر کورمه بلکه اومن حبث المعنی پیر و عاقل بر تدبیردر
﴿ مثنوی ﴾ ای بساریش سیاه و مرد پیر • وی بساریش سپید و دل چو قیر)
ای غافل چوق کسه ظاهره ریش سیاه و باطناً مرد پیردر وای نادان بونی دخی
پیل که چوق کسه نک صقالی سپید و قلبی زفت کی سیاهدر عقل و فهمی کج
و هراشی موجوددر پس انک مسن اولوب سائلخوردده اولسی نه منفعت برار
﴿ مثنوی ﴾ عقل اورا از مودم بارها • کرد پیری آن جوان درکارها)
بن نیجه کره اول جوانک عقلنی تجربه ایندم اول جوان نیجه کارلده پیرک ابتدی
ودرست و صائب تدبیر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ پیر پیر عقل باشد ای پسر •

نی سپید موی آن در ریش و سزی) ای پسر حقیقتده پیر عقل پیر یدر یوخسه
باشد و صقالده قیل آغرمق دکلدر یعنی بر کسه نک صاچی و صقالی آق اولسه
و نیجه روزگار کورسه لکن عقلده و تدبیرده ناقص اولسه و اطفال کی الوان
و اشکاله الدانسه و مغرور اولسه اکا رجال مرتبه سن و یرمنزل و بونلره پیر نابالغ
دیرل اول جوانک عقلده و تدبیرده کامل اولسه و حق باطلدن فرق قیلسه اکا
مرد بالغ و پیر کامل تعبیر ایلرل ﴿ مثنوی ﴾ از بلیس او پیر تر خود کی
بود • چونکه عفاش نیست اولاشی بود) اول کسه ابلیدن خود پیر تر خن
اولور چونکم انک عقلی یوقدر اولاشی اولور اگر مجرد پیر اولمغه اعتبار اولیدی
ابلیس جله دن پیشتر و فاضلتر اولقی لازم کلوردی بو خود بویه دکلدر بلکه
اعتبار علمه و عقله در که بونلرک نیجه سی حق تعالی بی بیلک واکا اطاعت و عبادت
قطقدر ﴿ مثنوی ﴾ طفل کیش چون بود عیبی نفس • پاک باشد از غرور
(و از هوس) سن انی طفل فرض ایله چونکه اوعیبی نفس اوله بو گونه طفل
غرور و هوسدن پاک اولور چونکم بر کسه غرور و هوس لوئندن پاک و طاهر اوله
اگر چه صورتاً طفل ایسه ده اول معنی پیردر ﴿ مثنوی ﴾ آن سپیدی مودلیل
بخشکست • پیش چشم بسته کش کوه تکست) اول مویک سپید لکی ظاهراً
بخته لکه دلیلدر شول بسته چشمک فتده که اول کوه تکدر یعنی عقل و بصیرت
میداننده نک و پوسی کوتاه اولان و عاجز و مقعد فلان کوزی باغلو نادانک اوکنده
اول ظاهره صاچی و صقالی آغرمق بخسه لکک علامت و دلیلی اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ آن مقلد چون نداند جز دلیل • در علامت چوید اودام سیل)
اول مقلد چونکم ظاهرده اولان دلیلدن غیر بیسی بیلز پس مقصوده یولی دأثما
علامتده و اثرده استر بر شیک حقیقتده اگر دلیل اولسه انک ادراکنده عاجز اولور
و انی یا ناقص و یا کامل زعم قیاور واکر بر کسه کندی به عار بی دلیل باغلسه اول
کسه بی دلیلک مقتضای نه ایسه اکا کوره قیاس قیلور مثلاً بر جوانده پیرلکه
دلیل اولان که موی سپیددر انی کورمه سنه انی جوان صنور و بر پیرده پیرلک
علامتی کورمه انک باطن دخی همان اوله پیر قیاس قیلور ﴿ مثنوی ﴾
بهر او گفتیم که تدبیرا • چونکه خواهی کرد بکزین پیررا) اول مقلد دن
اوتری دیدککه رأی و تدبیری چونکه ایلک استرسن پیر اختیار ایله یعنی اموره
و بعض کارده مشاوره و تدبیر ایلک استرایسک پیرله ایله دیدیکم اول مقلد دن
اوتریدر یوخسه محقق اولان عاقل و نادان اوتری دکلدر زیرا عاقل و نادانک
علامات و آثارله پیرا و لینی بیلکه احتیاجی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه اواز پرده
تقلید جست • او بنور حق بیند هر چه هست • نور پاکش بی دلیل و بی

بیان * پوست بشکافد در آید در میان) اما اول کسی که پرده تقلید دن
صیغی هرنه که وارد او نور حقه کور و کاهی حقیقت سر نه واقف اولور
انک نور پای دلیل و بیان سر پوستی برار درون و میانه کلور و هر شیک باطنه ناظر
اولور یعنی شول عارف که تقلید پرده شدن خلاص اولدی و نور حقه هرنه
وارایسه انک حقیقتی کوردی و مشاهده قیلدی انک نور پای دلیل و بیان سر
و مقال و زبان سر صورتی خرق ایلر و علامات و آثار دن گذر قیلر و اول شیرلر
نور فراسته باطنه داخل اولور و حد داننده اول شی هرنه کونه ایسه انی یلور
و ماهیتنه عارف اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیش ظاهر بین چه قلب و چه سره *
اوجه داند چیست اندر قوسره) ظاهر بین اولان کسیه نک اوکنده قلب ندر
وسره ندر یعنی قلب زرا ندوده نقدخالص براردر اونه یلور قوسره دهنه وارد
سره مقبول و نقدخالص معنانه در قوسره خرما سپیده دیرلر بونده مراد قلب اولور
یعنی صورت بین اولان و ظاهره نظر قیلان کسیه لک فتنه مزور و مرانی اولان
کسیه لره خالص و صافی اولان کسیه نک فرقی یوقدر بلکه قلب اولان اهل زویری
نقد خالص اولان اهل کالدن ابو یلور اول ظاهر بین قلب ایچره نه وارد نه یلور
انسان دیدگاری همان صورت زعم قیلور حال بوکه چوق کسیه صورت قیدندن
گذرا یتمش لدر و تکمیل سیرت ایتک طریقه کتمش لدر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا
زرسیه کرده بدود * تارهد از دست هر دزد حسود) ای چوق دودله سیاه اولمش
التون وارد تار حسود دزدک التدن قورته یعنی نیجه خالص التونی
دخاله سیاه ایدرلر تا حسود اولان سارقلر انک ظاهره باقوب قدرنی یطیوب
ترک ایدرلر و اول زر خالص انلرک التدن بو صنعتله خلاص اوله کذلک نیجه
صافی و خالص عاشق لور و اردر که انلرک صورت ظاهره لری دخان عصبانه سیاه
اولمش و اهل معصیت هیئتنی هر بری اختیار قیلش لدر تا که شیطان عنود و دزد
حسود کی اولان اهل وجودک شر لدن و مکر لدن بوفتنله نجات بولش لدر
یونلره ملامه دیرلر و یونلر اولیاء اللهدن شول طائفه درکسه اخلاص شرابن
ایچمش لدر و رسوم و صورت قیدندن اونه یکمش لدر شرابن اضممار ایتلر و اهل
ریا کی خبرلر بن اظهار ایتک سمته کترلر (کافیل فی تعریفهم) الملامی هو الذی
لا یضمر شر و لا یظهر خیرا ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مس زرا ندوه بز * تافروش
آن بعقل مختصر) ای چوق التوله بالذلتش باقر واردر تا که اول زرا ندوده اولان
مس کندیشنی مختصر اولان عقله صانه یعنی چوق باطنلری دون و فاسد حیل کرلر
واردر که صورت ظاهره لری صلاح و تقوی ایلر آراسته و لباس زهد و طاعتله
بدلنر پیراسته ایش لدر تا کندیلری بو صنعتله عقل مختصره و قاصر فهم اوللره

صانه و انلردن نیجه مشتری و خریدار جمع ایدر و بواسطه مشارالینان و مقبول
خلق جهان اوله ﴿ مثنوی ﴾ ما که باطن بین جله کشوریم * دل بی نیم
و بظاهر نکریم) بز که جله کشورک باطنی کور یچی و جیع اسرارنی مشاهده
ایدیچی ز قلی کورورز ظاهره باقرز برکسه نک درونه مطلع اولمده و اسرار باطنی
مشاهده قیلمده دلایل و آثاره محتاج دکاور بلکه نور فراسته انک حقیقت حالنی
یلورز و نقد و قلبدن هرنه سی وار ایسه اسکاه اولورز ﴿ مثنوی ﴾
قاضیانی که بظاهر می تند * حکم بر اشکال ظاهر میکنند * چون شهادت
گفت و ایمانی نمود * حکم اومو من کشد این قوم زود * پس منافق کاندین
ظاهر کر یخت * خون صدمه من پنهانی ریخت) اما شول قاضیلر که ظاهره
طولانورلر یعنی ظاهره عمل ایلرلر اشکال ظاهره اوزره حکم ایلرلر اگر ظاهره
اولان شکلاری اهل ایمان و اهل اسلام شکسته مشابه و صلحا هیئت مناسب ایسه
اهل ایمان و اهل اسلام دندر دیو حکم ایلرلر و بوکسه صلحا دندر دیو سونلرلر
و اگر بونک عکسی برکسه اهل ایمان و اهل اسلام هیئتله اولمده و صلحا لباسیه
تلبس قلمه هرنه شکله ایسه انی اکا کوره قیاس ایدرلر چونکم برکسه شهادت
کله سنی دبدی و صورنا ایمان کوسرزدی بوقوم اول کسیه نک حکمنده علی القور
مومندر دیو سونلرلر (و یخن حکم بالظاهر) دیرلر و حضرت نبی علیه السلام
بو حدیث شریفله عمل ایلرلر که پورمش لدر (انی لم اوامر ان تعب علی قلوب الناس
ولا شق بطونهم) رواه ابو سعید رضی الله عنه چوق منافق بو ظاهر ایمان
و اسلامه قاچدی یعنی ایمان و اسلام لباسیه تلبس اولوب صورت اسلامه التجا
و تحصن ایلدی اما پنهانی و یخنی نیجه مؤمنک قانی دوکدی پس مجرد (آما)
دیمکه و بزمو من و موحد ز دبود هوا ایلکه اعتبار اولز و برکسه ده ایمان و اسلامک
شروطی بولمسه اول کسیه مؤمن مرتبه سن بولز کما قال الله تعالی (ومن الناس
من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین ﴿ مثنوی ﴾ جهد کن تا پیر
عقل و دین شوی * تاچو عقل کل تو باطن بین شوی) پس جهد ایلر حتی
پیر عقل و پیر دین اوله سن تا سندخی عقل کل کی باطن بین اوله سن عقل کلدن
مراد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم عقل شریفدیر که (اول
ما خلق الله العقل) حدیث شریفک مو جبجه ابتدا وجوده کلان بو عقلدر
انکچون حکما بوکا عقل اول دیرلر و بو عقلک شائندند که اسرار مخفی و امور
غیبیه یی یلور و بواطن اشیائی مشاهده قیلور ای سالك سندخی اوساط سالك
طریقه جهد ایلر تا اول حضرت وارث کامل اولق مرتبه سن بوله سن و دینک
و عقلک پیری اوله سن حتی عقل کل کی بلا تقلید بواطن اشیائی مشاهده قیلر سن

شبهه و شایبه مرتبه شدن نجات بوله سن و غیره تقلید قنای و محتاج اولمندن خلاص
 اوله سن **مشوی** * از عدم چون عقل زیبا رو کشاد * خلفش داد
 و هزارش نام داد (عدمدن چونکم عقل زیبا یوزاچدی و مرتبه وجودده جلال
 یا کمال کوسزدی الله تبارک و تعالی اکا کندی علمندن و نورندن خلعت و یردی
 و اکا بیک اسم و یردی و اول اسملردن بعضی برمه دار بونده اراد ایلدک (القایل
 بدل علی الکثیر و الخفة تدل علی البدر الکبیر) قولک مصداقجه قیلدن
 کثیره و جرحه دن غدیره استدلال قبله سن و انک سار اسامینسن دخی بوکا
 کوره قیاس ایلده سن اولایکه علماء رسوم بو عزیزیه عقل نظری و عقل
 علی و عقل مکتسبی و عقل هیولانی و عقل بالفعل و عقل مستفاده و عقل منفعل
 و عقل فعال و عقل کل دیرلر و اکا بونلر مانندی اسملره نام و یررلر و حکماء یونان
 بوکا جوهر مفارق دیرلر و بعض مشایخ صوفیه قلب دیرلر و بعضی نور قلب
 و روح و نفس ناطقه دخی دیرلر و مشایخ متقدمین بعضی مثلاً (سهل
 ابن عبداللہ تسری و ابن سالم و ابوالقاسم قشیری و غیره) بو عزیزیه لوح و قلم
 و روح قدسی دخی دیرلر و متأخریندن دخی چوق کسه لر مثلاً (نجم الدین
 الکبری و محمد الدین بغدادی و علاءالدوله سمنانی) کبی بو عزیزیه لوح و قلم و روح
 قدسی دیشلردر بوقدر اسامینک چوق اولسنه سبب اولدرکه بوجوهر اوصاف
 متعدده و آثار و نتائج متوعه صاحبدر هر بر صفت اعتباریه اکا بر اسم و یرلشدلر
 و هزار و نتیجه حکمه له اکا بر نام قوللشدلر اولامدرک کیفیات کلیات اولدینی
 اعتبارا علما اکا عقل نظری دیرلر و مستبطل مقدمات و اغراض اولدینی
 اعتبارا عقل مکتب دیرلر و ماده مجرده دن بر قوت اولدینی اعتبارا عقل
 هیولانی دیرلر بوکا لوح دین کسه نک قولنه بوسوز موافقدر و نفیسه بر قوت
 مدرکه اولوب تصور ایلدیکی معنایی قوتدن فعله کتوردیکی اعتبارا عقل علی
 دیرلر و خارج مالندن حواس خمسہ ظاهره و واسطه سیله ادراک علوم شهادی
 و معانی محسوسه ایلدیکی اعتبارا عقل مستفاد دیرلر و دلائل قطعینک انتفاشته
 قابل و فضائل علمینک آثارنه و طامو محل اولدینی اعتبارا عقل منفعل دیرلر و کلیات
 معنویینک مطالبی و حقایق مخزن علمدن استعداد نظری قوتیه صغرای شهوده
 کتوردیکی اعتبارا عقل فعال دیرلر و صور کائنات و حقایق کلیاته مظهر و مجلا
 اولدینی و هر شئینک ماهیتی یلیدیکی وحدتاته عالم اولدینی اعتبارا عقل کل
 دیرلر و ابدان مجعوله و اجسام مخلوقه اتصالی و انفصالدن بوجوهرک منز
 و اشباه فانیه به تعلق ایلکدن مجرد اولدینی اعتبارا جوهر مفارق دیرلر اهل
 کاملک و حکمتانک اصطلاحی اول جوهر نورانی خصوصنده بونلر و بونلرک امثالی

اصطلاحلردر اما بوجوهر روح و نور و قلب و نفس تسمیه سی ابو حامد غزالی
 علیه رجه الباری حضرت تلوینک اخبار ایلشدلر احیاده عجب القلب گانده
 و خصوصده و افر شرح ایلشدلر مخافت قنای بولدن اوزی اراد اولمندی بو عزیزیه
 بوجوهر حی بذاته و حی غیره اولدینی اعتبارا روح دینلدی زیر روحک حدی
 اولدرکه بنفسه زنده و غیره بی دخی زنده کسنده در و بوعقلک زنده کسنده
 اولسی علمه روحی زنده ایلکندن عبارت اولور و اطوار غیبیه و شهادتیه منقلب
 اولدینی اعتبارا قلب دینور و بوجوهرک حقیقی اسرار روحانینک امدادنه سبب
 و آثار جسمانینک انبساطنه مبدأ و واسطه اولدینی اعتبارا نفس دینور و منور باطنی
 و مظهر صور معقولات اولدینی اعتبارا بله نور دینور و الهامات سرینک
 ارقامنه و نقوش خواطر ربانی و افکار و امات ملکینک نقوشه محل اولدینی اعتبارا
 لوح تسمیه اولور و حقایق تجلیاتک محرر و حروف طاباتک منقشی و واردات غیبینک
 صحایف قلوب ار باب کاله آلت اولدینی اعتبارا قلم دیرلر و منبع طهارت و منشأ
 نزاهت اولدینی اعتبارا و شوائب ادناس بهیمی و اوساخ طبعی و شیطانییدن پاک
 و یری اولدینی ملاسه ایله روح قدسی دیرلر حاصل کلام و نتیجه مرام اولدرکه
 بوجوهر نورانی بر ذلندر اما نیجه یک صفاتی وارد هر بر صفاتک ظهوری
 اعتباریه اکا بر اسم اطلاق ایلک صحیح اولور نته کم سهل بن عبداللہ تسری
 حضرت تلوینک کلامی بومعنایه مناصب پیورمشدر (للعقل الف اسم و لكل اسم الف
 اسم) عقلک یک صفتی اولدیقه دلالت ایلدر و هر اسمک دخی یک اسمی اولسی
 هر صفتک بیک درلو ظهوری اولدینی اعتباریه اولور **مشوی** * کترین
 آن نامهای خوش نفس * اینکه نبود هیچ او محتاج کس (اول خوش نفس
 و شیرین کلام اولان ناملردن کترین بودرکه او عقل هیچ کسده محتاج اولدی
 یعنی خدای تعالینک عقله و یردیکی اول یک اسمدن ادناسی بودرکه اول عقل
 برشی بیلکده و انک حقیقته آگاه اولمده اصلا بر کسده محتاج اولیه زیرا غیره
 احتیاج و تقلید بر شئینک حقیقته عالم اولمندن و انک خاصیتی و صفاتی بیلکدن
 ناشی اولور بوجوهر نورانی ایسه ادراک کلیات ایلکده و حقایق موجوداتی
 مشاهده قیلکده ماهر در و هر شئینک علی بونک وجودنده موجود و ظاهر در بوکا
 عقل کل دیدکلی دخی بوملاسه ایلدر پس بونک غیره احتیاجی اولمز بلکه
 غیرک بوکا احتیاجی اولور جیع عقول جزویه ادراک معانی و مقاصد ایلکده بوکا
 محتاجلردر و جمله سی بونک اثری و برتوی مثابه سنده در هر عقل جزوی کندی
 مقصوده مهتدی اولمده بونک هدایتته محتاجدر **مشوی** * کر بصورت
 و اتعاید عقل رو * تیره باشد روز پیش نوراو (اگر فرضی عقل بر صورتله کیو

بوعالمه یوز کوسترمه ایدی انک نوری قشده روز بوقدر روشن و منور ایکن تیره
اولوردی زیراروزک نور بکه شمدن حاصل اولور انجق ظلمت محسوسه بی ازاله
قیلور وزوال وغروب دن دخی خالی اولور اما عقل نوری خدای تعالی بدن اور
و ظلمت معنویه و معنویه بی ازاله قیلور وغروب وزوال بدن ری اولور پس نور معنوی
نور صور بدن نیجه وجوهله اشد واقوی اولور کما قال ابو الحسن الشاذلی قدس سره
(فلو کوشف انوار القلوب لانتطوی نور الشمس والقمر من مشرقات انور قلوب اولیاء الله
واین نور الشمس والقمر من انوارهم الشمس بطره علیها الکسوف والغروب وانوار
قلوب اولیاء الله لا کسوف لهما ولا غروب کما قبل (بیت) ان شمس النهار تغرب باللیل *
و شمس القلوب لیست تغیب * و این فارض رضی الله عنه حضرتلر ینک (بیت)
فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب * و بی نهندی کل الدراری المنیره) پیورد قلمری
دخی بومعنایه اشارت اولور ﴿ منوی ﴾ در مثال احق پیدا شود * ظلمت
شب پیش اوروشن بود * کوزشب مظلم تروتاری ترست * لیک خفاش شقی
ظلمت خرست) و اگر حاققت وجهانک مثالی و صورتی پیدا اواسه شیک ظلمتی
انک قشده روشن اولوردی زیرا که اول احق خلق کیجه دن مظلم تروتاری تردر لیکن
خفاش شقی ظلمت الجیدر و تار بیکلکه طالب اولجیدر یعنی حاققت نفس الامر ده
بر مرتبه ظلمتیدر که ظلمت شب اکا نیت نورانیدر و اگر احق خلق ممتل اواسه ایدی
و صورته کاسه ایدی ظلمت شبدن انک ظلمتی زیاده اولیدی زیرا که اول احق
کیجه دن دخی زیاده مظلم تروتاری بکتردر انکیچونکه بونک ظلمتی محسوس انک ظلمتی
معنویدر پس معنوی اولان ظلمت محسوس اولان ظلمتدن اشد واقوی اولور
لیکن شقی اولان خفاش سیرت خریدار ظلمتدر استر که طالب نور اوله و کندوی
اول ظلمتدن خلاص قیله حتی حاققت وجهالت ظلمتیه بر مرتبه اعتیاد قیلشدر که
کندیکی حالی کندی به خوش کلش و عقل و معرفت نوره عدوا اولشدر و اول
جانبه میل و توجهدن اعراض واجتناب قیلشدر ﴿ منوی ﴾ اندک اندک
خوی کن تانور روز * ورنه خفاشی بمانی بی فروز) ای خفاش سیرت از جق
از جق خوی ایله نور روز مرتبه سده دک بوخسه بی نور و بی فروز برخفاش قالور سن
یعنی ای ظلمت پرست و احق و پست اولان کسه تدریجه نور عقله اعتیاد ایله
و نور طاعت خوی و عادت قیله کور روز حقیقت نوره واصل اولجیدر دک واکا
اهل اولوب انکله الفت قیلجیده دک اگر تدریجه کندیکی نور عقله معتاد
قیلرسک و نور حق بولرسک ناابد الا یاد خفاش سیرت قالور سن و حاققت وجهالت
ظلمتده محسوس اولور سن ﴿ منوی ﴾ عاشق هر جا شکل و مشکلیست *
دشمن هر جا چراغ مقبلیست * ظلمت اشکال زان جوید داش * تاکه

افزونتر نماید حاصلش * تا ترا مشغول آن مشکل کند * و ز نهاد زشت خود
غافل کند) خفاش سیرت و طالب ظلمت اولان کسه هر شول پرک شاقیدر که
انده بر مشکل و اشکال وارد و هر شول پرک دشمنیدر که انده مقبلک چراغی وارد
انک قلبی ظلمت اشکالی اندن اوتری استر که تا کم انک حاصلی افزونتر کورینه و خلق
انی مشکلر حل ایلر بر طالم و عاقل ظن ایده لر حتی ای طالب علم و عقل اولان
کسه تاسنی اول مشکله مشغول ایلده و سنی کندی زشت اولان نهادندن غافل
ایلده یعنی شول کسه لر که ظلمت نفسانیه به ماننلر و کدورات طبیعیه
و شهوانیه ده مقید و راه مختلدر هر نه برده بر مشکل سوز و شبهه و اشکاله متعلق
بر کلام و اربیه اکا عاشق و طالب ایلدر و هر نه محله که اقبال و دولت چراغی
و دین و طاعت نوری و اربیه انک عدوسیدر و اندن اعراض واجتناب ایلجیدر
وانک قلبی مشتیها و مشکلات ظلماتی اندن اوتری استر که تا کم خلق قشده انک
محسوس و هنری افزونتر کورینه و خلق اکا تحسین و آفرینلر دیوب بکنه لر واکا
میل قیله لر ای علم و معرفت طالبی و دین و طاعت راغی اولان کسه اول مشکل
سوزلری سکا دخی عرض ایلر تا کم سنی اول مشکله مشغول ایلده و کند ینک
طاعت معدنی اولان طبیعتدن سنی غافل ایلده سندی حتی ائی بر پا کیره سرشت
و نورانی طبیعت ظن ایلوب اکا متوجه اوله سن و محبارندن اولوب بیعت قیله سن
کر کدر که انک مشکل کل سوبلسته و حل اشکال ایلسته التفات ایلوب طبیعتده
و مقتضای ذاتنه نظر ایلده سن اگر خفاش کبی ظلمات نفسانیه به مانل و کدورات
جسمانیه به طالب و شاغل ایلده انکله صحبت قیلشدر و سوزنه مشغول اولمقدن
حذر ایلده سن و عقلی باشکه جمع قیله سن

﴿ علامت عاقل تمام و نیم عاقل و مرد تمام ﴾
﴿ و نیم مرد و علامت شقی مغرور لاشی ﴾

﴿ منوی ﴾ عاقل آن باشد که او با مشعل است * اودلیل و پیشوای قافله
است * پیرو نور خودست آن پیش رو * تابع خویشست آن بی خویش رو *
مؤمن خویشست و ایمان آورد * هم بدان نور بکه جانش زوچرید) عاقل
اول کسه اولور که او مشعل ایله در یعنی نور معرفتله و مشعل هدایت ایله بیله در
او عاقل و مشعل دار قافله نک دلیل و پیشوا سیدر یعنی اهل سلوک قافله سنک دلیل
و پیشوا سیدر که اول مشعل هدایتله انلر ره نما اولور اول پیشرو سلو کده کندی
نور ینک پیرویدر غیر ینک نوره تابع و محتاج دکدر اول بی خویش و پیخود
کید یخی کندیکی تابعیدر یعنی حق جانبیه بی وجود سیراید یخینک ینده مقتداسی

کندی عقلیدر وجه اعضا و قوای کندی عقلیه تابعدر اول کامل کندی به
مؤمن و مصدق در وای مؤمنان کتورک هم اول نوره که اول کاملات
جانی اول تلادی و حضرت حقندن انک روحی اول نوری غدا ایلدی حاصل
کلام عاقل و کامل و محقق فاضل اول کیمسه در که مشعل هدایت منور اوله
وقوافل اهل سلوک پیشوا اولوب انلری راه حقیقه ارشاد قیله و اول پیشوا
کنندینک نوره تابع اوله و حضرت حق را هنه بی وجود سفر قیله سیر و سلو کده
ضمیرینک تعلیم و ارشاد نه محتاج اولیه و بومرته بقینه ایه که کندوی کالیله
بوله و کالنه و نور ذاته تصدیق قیله کر کدر که ای مؤمنان کتورک دخی تصدیق
ایلیه سز هم اول نور بقینه که اول کامل و مکمل جانی حضرت حقندن انی اخذ
ایلدی و جناب حق انی اول کاملات جاتنه غدا و یردی کامل العقل اولان صاحب
دولت نشان و علامتی بودر که ذکر اولدی ﴿ مشوی ﴾ دیگر کی که نیم عاقل
آمد او عاقلی رادیده خود داند او دست دروی زد چو کور اندر دلیل * تابد و
بنشاشد و چست و جلیل (اول بر غیر بی که نیم عاقل کلدی بر عاقلی او کندینک
دیده سی یاور انی اول عاقله آوردی کور دلیله آوردی کی تا اول عاقل و کامل ایله
بنا و چست و جلیل او اور یعنی شول بر کسه نک که عقلی واردر لکن دخی عقله
کامل دکلدر انک شانی اولدر که بر عقل کامل صاحبی کندینک دیده روشنی کی
یلور وانی چشم و چراغ انشا قیور و اعمی انی بر دلیل و پیشوا به اوروب اکا
متابعیت قیلدی کی اول نیم عاقل دخی عقل کامل صاحبیه پاشوب یعت و متابعت
قیلور حتی اول عقل کامل صاحبیک دلالت و هدایت واسطه سیله بصیر بصیرتی
بیضا اولور و راه حقه چست و چاک او اب جلیل القدر اولور و عزت و سعادت
بو اور ﴿ مشوی ﴾ وان خری کر عقل جوسنکی نداشت * خود نبودش عقل
و عاقل ناکذاشت (اما اول بر خر که عقلدن ارپه اغری حصه و نصیب طوئندی
انک خود عقلی اولدی و عاقلی ترک ایلدی یعنی شول خر سیرت و حیوان
طبیعت اولان کسه که عقلدن بر حجه نصیب طوئندی عقلدن بهره سی
اولد بغیر عاقلی ترک قیلدی و نفسنک هوا سنه و مقتضایه تابع اولدی
﴿ مشوی ﴾ ره ندانده کثیر و نه قلیل * ننکش آید آمدن خلف دلیل (اول
بی عقل اولان الحق نه آزونه چوقی بول بطرز مع هذا دلیلات آرد نیجه کک اکا عار
کلور و مر شده متابعت قیلندن استکفاف قیور ﴿ مشوی ﴾ نا امید آن در
بیابان دراز * کاه لکان آیس و کاهی بتاز (اول دور و دراز بیابانه کیدر
کاهی نا امید اغسیه رق و کاهی تک و تازله یعنی اول غافل و نادان دور و دراز
اولان بیابان طریقه کندی باشنه بی دلیل و بی قولوز افتان و خیر ان اغسیه رق

مقصوده وصولدن مایوس اولدیغی حاله کیدر و کاه اولور که کندی نفسنه
و هوا سنه مناسب اول طریقه خا طرنه بر لایحه کاور و بر خیال ملاحظه قیور
بس اول ملاحظه ایله چست و چاک اولور و نک و تاز قیلور سن انی راه حقه
کریمت صاحبی بر عاشق صانور سن لکن انک ملاحظه سی و سلوکی درست دکلدر
و سیر و حرکتی دخی راستانه دکلدر ﴿ مشوی ﴾ شمع فی تابشوا ی خود کند
نیم شمع فی که نوری کد کند (کندینک شمع عقلی و نور بصیرتی یوقه تانی
کندی به پیشوا ایلله بر یارم شمع دخی یوقه بر کامل العقلدن بر نور در یوزه ایلله
وانگاه منور اولوب هدایت بوله یعنی ﴿ مشوی ﴾ نیست عقلش تادم زنده
زند * نیم عقلی فی که خود مرده کند (انک عقل کاملی یوقدر تادم زنده اوره
بر یارم عقلی دخی یوقدر که کندوی عاقل او کند مرده ایلله یعنی اول احق
کندی به کفایت اید جک قدر عقل کاملی یوقدر که حتی زنده نک دمن اوره
و بر نفسی حیات بخش بوله کندوی جی ایلدی کند نصره نیجه لری دخی احیا
ایلله و یارم عقلی دخی یوقدر که کندوی بر کامل العقل مرشد حضورنده مرده
قیله و اکا تسلیم تام ایلله تسلیم اوله ﴿ مشوی ﴾ مرده آن عاقل آید او عام *
تا بر اید از نشیب خود بام (اول نیم عقل سیله اول عاقل و کاملات اول غافل
و جاهل مرده سی کله و کندوی اکا بالکلیه تسلیم قیله تا کندینک نشیندن یوقار و
بامه کاه یعنی کندی پستکی و سفلیکی جانیندن ترقی قیله و عقل و روح بامنه
واصل اوله ﴿ مشوی ﴾ عقل کامل نیست خود را مرده کن * در پناه عاقلی
زنده سخن (ای ناقص العقل چونکم عقل کامل یوقدر کندینکی مرده ایلله عیسی دم
و زنده سخن کلامی حیات بخش اولان بر عاقلک بناهنده تا کم انک دم حیات بخشندن
زنده اوله سن و پرم مرده اولقندن نجات بوله سن ﴿ مشوی ﴾ زنده فی تا همدم
عیسی بود * مرده فی تا دمکه عیسی بود * جان کورش کام هر سوی نهه *
عاقبت نیجه دلی بری جهه (اول احق و نادان حیات قلبیه ایلله زنده دکل
تا عیسی نفس اولان عاقل و کامله همدم اوله و مرده دخی دکل که تا عیسی انک
دمکاهی اوله یعنی مرده مشابه سنده اولدی و هوا سنندن یکوب نفسی اولدی که
تا بر عیسی نفس مرشد کاملک دم حیات بخشنه محل اوله و انک نفس شریفی انک
او کند مرده اولق سیله اول نادانی احیا قیله لاجرم اول نادانک کور اولان
جانی هر جانبیه علی العمیا آدم قور عاقبت صیرامز و لکن یوقاری صیجار عاقبت
نیجه دیمک عاقبت خلاص نشود دیمک معناسنه در ولی بری جهه دیمک و لکن
مضطرب شود و طبطاب کند معناسنه اولور و تقدیر کلام بوله دیمک اولور که
اول نادانک جان کوری علی العمیا هر جانبیه آفاق قور و دام بلا و قضای

کور میوب یورر عاقبت بر بلایه مبتلا اولور که آندن صحرایه قادر اولور و نجات
دخی بولور لکن اولادین مضطرب اولور و انک زخندن قاتل و طبطاب قیلور
دیمک اولور پس بواج قسمک مرتبه زنی و شانلری طالبه تفهیم ایلکدن اوزری
بوسرخ شریقی و بویان لطیفی بسط ایلوب یوررلر

﴿ قصه آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم
﴿ عاقل و آن مغرور و ابله مغفل لاشی و عاقبت حال هر سه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصه آن آبگیرست ای عنود • که دروسه ماهی اشکرف بود
ای بلوج و عنود بواول آبگیرک قصه سیدر که اول آبگیرده اوج شکرف و عظیم
ماهی و اربدی ﴿ مثنوی ﴾ در کلیله خوانده باشی لیک آن • قشر قصه
باشد و این مغزجان) قصه بی کلیله و دمنه نام گایده او قومش اوله سن عجب دکلدر
ولکن آنده او قودینک قصه نک قشر بدر و بوذکر اولنان تحریر اب جاندر یعنی
اول گایده او قودینک قصه نک قشری و صورتیدر و بونده ذکر اولنان و تحریر
قیلان جانک سرو مغزیدر اول قصه نک صورتیدر که یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چند
صیادی سوی ان آبگیر • بر گذشتند و بدیدند آن ضمیر (براق صیاد اول آبگیر
جانبه کجیدلر و اول ضمیری کوردیلر یعنی اول کوله او غرابوب آندن مرور
ابتدیلر و اول کوله مضمر اولان اوج ماهی بی کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس شتا
پیدند تادام آوردند • ماهیان واقف شدند و هوشمند (پس عجله ابتدیلر دام
کتورلر ماهیان واقف اولدیلر و هوشمند اولدیلر یعنی اول ماهیلرک هر بری
صیادلرک کندیلر بی شکار ایلکدن اوزری دام کتورمکه سرعت ایلدکلر نه هر بری
استعدادلری قدر واقف اولدیلر و تعقل قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه عاقل بود
عزم راه کرد • عزم راه مشکل ناخواه کرد (اول ماهی که کامل العقل ایدی
در حال بوله عزم ایدی ناخواه اولان مشکل بوله عزم ایدی بوده جائزدر مشکل
اولان بوله ناخواه عزم قیلدی یعنی کندیلرک وطن مألوفندن جدا اولمق و سفر
و سیاحت قیاق فی الحقیقه بر مشکل بولدر که طبیعت اتی استمر لیکن اول عاقل
و کامل کندی وطن مألوفندن جدا اولوب ناخواه بالضروری ومع الکراهه مشکل
اولان بوله عزم ایدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت باینهساندارم مشورت • که
یقین سستم کند از مقدرت (اول عاقل اولان ماهی کندی کندی به دیدی
بن بونلره مشورت طوعنم که یقین بودر که بونلر بی قدرندن سست ایدرلر مقدرت
قدرت معنایه در یعنی بونلر مشاوره به اهل دکلدر چونکه مشاوره به اهل
اولیلر اگر بونلره مشاوره ایلرسم کندیلرک مراد لره کوره رأی و تدبیر ایلوب

بنی مرادم جانبینه اولان قدرندن و همت و عزیمندن سست و ضعیف ایدرلر دیدی
و انلرک مشاوره به اهل اولدینغه بویستی علت موقعه اراد ایدوب یوررلر
﴿ مثنوی ﴾ مهر زاد و بودر جانیشان نند • کاهلی و جهلشان برمن زند (
زیرا زاد و بودرک محبتی بونلرک جان اوزره طوقنورلر و ادر یلورلر بونلرک
کاهلاکی و جهلی بکا و ورلر یعنی بن بونلره مشورت طوعنم اگر بونلره مشورت
ایلرسم بی شک بی قدرت و همتندن سست ایدرلر انکی چونکه و طنلرک مهر و محبتی
انلرک جانلری اوزره طونلورلر و انلرک جاهلاکی و کاهلاکی بکاتائیر ایدر پس
لازم اولدیکه عاقل و کامل اولان عاقل و کاهل ابله مشاوره ایلد و عارف اولان اسر
صورت اولان کسه لره دانشمنی رأی قیلدیه ﴿ مثنوی ﴾ مشورت رازنده
بایدنکو • که ترا زنده کند و آن زنده کو (مشورته بر ایوزنده کرک که سنی زنده
ایلده اما اول زنده قنی یعنی فی الحقیقه مشاوره ایلد که بر ایوزنده دل کسه کرکدر
تا آنک کلام حیاتبخشی سنی احیایله و مقصود که موصل اوله و سکا معاونت قبله
اما اول زنده قنی بوله زنده ناس ایچره قنی نادر بونلور و بوراد بری مشاوره به و مرافقه به
صالح دکلدر کافال علیه السلام (الناس کابل مائه لاتجد فیها راحله واحده
﴿ مثنوی ﴾ ای مسافر بامسافر رای زن • زانکه پایت انک دارد رای زن (
ای مسافر مسافر ابله رأی اور زیر اهورنک رأی سنک ایاغکی لنک طور یعنی
ای طریق الهیده مسافر اولان و آبگیر دنیای ترک قیلان سالک اگر مشاوره
ایلرک راه الهیده مسافر اولان و وطن دنیای ترک قیلان کسه ابله مشاوره ابله
زیرا که عورتک رأی سنک بابکی اضیق طور و سنی طریق مقصوددن کیرو آرزندن
مراد نفس و دخی اهل نفسدر نه کم عقل و اهل عقل رجال حکمنده در
چن عقله و عقلا ابله مشاوره ایلرک انلره (شاوروهن و خالفوهن) حدیثک
مفهوی اوزره مخالفت انک و دیدکاری بولک عکسه کتمک واجب و لازم کاور
﴿ مثنوی ﴾ ازدم حب الوطن بکدر مثبت • که وطن آن سوست جان
این سوی نیست • کروطن خواهی کذر آن سوی شط • این حدیث راست راکم
خوان غلط) حب الوطن دمندن ایلر و کج طورمه زیر وطن اول جانیدر ای جان
بوجانب دکلدر و یاخود معنی وطن اول جانیدر جان بوجانبندن دکلدر
پس جان قنقی جانیدن ابله وطن اصلی اودر اگر وطن حقیقی بی استرک شطک
اول جانبیه کج بوحدیث راستی غلط او قومنه اول حدیث بودر که حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حب الوطن من الایمان یوردی یعنی وطنه محبت
ایماندندر دیدی بوحدیث راست و صحیحیدر و حضرت نبی جوامع الکلم در بونک
ظاهری وار و باطنی وار ظاهرندن مراد وطن صوری اولور باطنندن مراد وطن

اصلی اولور پس اکثر ناس بوحديث شريفك معناسنى غلط فهم انتشاردر سن بوحديث غلط اوقومه حضرت پيغمبرك حب الوطن ديدىكى دمك صورتندن بگوب صورته تعلق ايلين معناده توقف قبله زيرا وطن حقيقتده جان طرفنده در وجاتك موطن ومقامى عالم حقيقتدر جان بوعالم صورتندن دكادر بوعالم صورتده جان برقاچكون برغريب ومهمماندر اسكر وطن حقيق استرسك نهرك اول بركتارنه كچ يعنى دنيانى قوبوب عقي جانينه كيت وصورتي ترك ايدوب معنى عالمه سيرابت (كن في الدنيا كأنك غريب أو عابر سبيل وعد نفسك من أهل القبور) حديث شريفى دنياتك وطن مجازى اولديغنه وعالم غربت اولديغنه دلالت وشهادت ايدر چونكم بونديا عالم غربت ومحل رحلت در بوندياده اولان مقامنه بركتسه لك محبت ايلسي نيجه ايمانندن اولور پس لازم كلديكه بوحديث شريفى بومعناده استعمال ايلك غلط اولدى بلكه بونك محلى وموضعى وطن اصليدر وبركته وطن اصليسنه محبت ايلسه اول محبت ايمانندن در دنياه رنده ومحلنده استعمال اولمش اولور اما اولكى معناده استعمال ايلين غلط اوقور شول توضع ايلين كسه كى كه اشتياق دعاسنى استجابه محلنده اوقودى ومحلن يلبوب غلط قبلدى

﴿ باز كونه خواندن وضو كنده اوراد وضورا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ در وضو هر عضو را وردى جدا • آمدمست اندر خبر بهر دعا (وضو محلنده هر عضو ايجون بشقه برورد شريف دعا وشا ايجون حديث شريفده كلشدر يعنى هر عضو ايجون ابدست وقتده بر دعا ايلك حديث شريفده واقع اولشدر اول قبل الوضو (نوبت الوضوء لله رفعا للحدث وابطاحا للصلاة) ديوبوضويه نيت قبلورسن (وبعد الاستعاذه والسملة) ال يومغه باشلدقده (اللهم انى استاك اليمين والبركة واعوذ بك من الشوم والهلكة) ديودعا ايلرسن بعده آغرك بودقده (اللهم صل على محمد وعلى آل محمد واعنى على تلاوة كتابك وكثرة الذكر لك) ديودعا ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ چونكه اشتياق بينى ميكنى • بوى جنت خواه اذرب غنى • نازا آن بوكشد سوى جنان • بوى كل باشد دليل كستان (چونكم بورنكه اشتياق ايليه سن اول كريم وقتى پادشاهدن جنت رايحه سن استه حتى سنى اول بوى لطيف جنان طرفته چكه زيرا كلك رايحه سى كلستانه دليل اولور وجنت رايحه سى دخی سنى جنته دلالت قبلور يعنى اللهم رايحنى رايحه الجنة (دى بوضو بويله اوقورر (اللهم ارحنى رايحه الجنة وارزقنى من نعيمها وبعد) (اللهم انى اعوذ بك من رواج

التار وسوء الدار) ديزر اندنصكره يوزك بودقده (اللهم بصر وجهى بنورك يوم تبصر وجهه وتسود وجوه) ديرسن اندنصكره صاغ قواكى بودقده (اللهم اعطنى كتابى بيمينى وحاسبى حسابا يسرا) ديرسن وصول قولكى بودقده (اللهم انى اعوذ بك من ان تعطينى كتابى بشمالى وان تحاسبنى حسابا عسرا) ديرسن باشه مسح ايلد كده (اللهم غشنى برحمتك وانزل على من بركاك واظلمنى تحت ظل عرشك) ديرسن وقولده مسح قبلدقده (اللهم اجعلنى ممن يسمع القول فيتبع احسنه واسمعنى منادى الجنة مع الابرار) ديرسن بوسوكه مسح قبلدقده (اللهم فك رقبتي من النار واعوذ بك من السلاسل والاغلال) ديرسن وصاغ قدمك بودقده (اللهم ثبت قدمى على الصراط مع اقدام المؤمنين) ديرسن وصول قدمك بودقده (اللهم انى اعوذ بك من ان تزل قدمى على الصراط يوم تزل اقدام المنافقين) ديرسن پس بركتسه هر عضونى غسل ايلد كده بودعارى اوقوسه والله تعالى بى ذكر قبله حق تعالى ايك جيع جسدنى باك وطاهر ايلر اما اكر بودعارى اوقوسه و ذكر حق دخی قبله انجق غسل ايلدىكى عضور باك اولور جيع جسدى مطهر اولز نته كم حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم بيور مشارد (من ذكر الله عند الوضوء طهر جسده كله فان لم يذكر اسم الله لم يطهر منه الا ما اصاب الماء) رواه الحسن الكوفى ﴿ مثنوى ﴾ چونكه استجابه ورد سخن • اين بوديارب توبه نيم باك كن) چونكم استجابه طهارت ايليه سن سوزك وردى يواوله كه يارب سن بنى بوخبات و نجاستدن باك ايله ورد سخن ديك سخنه متعلق اولان ورد ديمكدر كاه اولور كه وظيفه اولان نمازه دخی ورد اطلاق ايدرل بورادم سوزه متعلق اولان ورد مراد اولور واول طهارت ايلد كده نصكره اولان ورد بودر كه بعد الاستجابه اوقته (اللهم اجعلنى من التوابين واجعلنى من المتطهرين واجعلنى من الصالحين الراشدين واجعلنى من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون) پس بودعانك مضعونى وبودن مال ومقصود نه ديك ايدىكى نظمه كتوروب تعليم بيوررل بعد الاستجابه بويلد دعا ايلك شومعانى بى متضمن اوور ﴿ مثنوى ﴾ دست من اينجا رسیده اين را بشت • دستم اندر شستن جانست سست) اى باك ومقدس اولان خدا بنم الم بومحله ايرشدى بومحلى بودى لكن بنم الم دل وجانمى يومقده سست وعاجزدر ﴿ مثنوى ﴾ اى ز تو كس كشته جان ناكبان • دست فضل تست در جانهارسان) اى پادشاه عالیشان تا كسرك جاني سندن كس اولمش وانسانيت بولشدر منك فضل وكرمك الى جانله ايرشيدز وادناس انجاسدن اول جانلرى باك وطاهر ايديجيدر ﴿ مثنوى ﴾ جدم من اين بود كردم من ليم • زان سوى حذر انى كن اى كريم) بنم حديم وقدرتم يوايلدى بن ليم

ایلدیم اما اول حسد طرفندن اولان نجاستی سن ای کریم پاک و نقی ایله اول حسد طرفندن مراد جان و دل طرفیدر یعنی اول جان و دل طرفندن اولنی ای کریم سن ظاهر قبل دیمک اولور ﴿ مشنوی ﴾ از حدیث ششم خدایا پوست را * از حوادث تو بشوین دوست را ای خدای تعالی پوستی حدیثن بودم و نجس ظاهر دن تنی پاک ایلدیم پس بودوستی جمیع حوادث لوئندن سن بو دوستدن مراد بونده جاندر یعنی الهی بوجسمی نجس صوریدن ممکن اولدیغی مرتبه بن عاجز و فقیر بودم و پاک ایلدیم حوادث لوئندن و ماسوی و منحنیدن بوجامی سن پاک ایله دیمک اولور

﴿ شخصی بوقت استنجا میگفت اللهم ریحنی من رایحة الجنة ﴾
﴿ بجای آنکه اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین که ﴾
﴿ ورد استنجاست و ورد استنجا بوقت استنشاق میگفت عزیزی ﴾
﴿ بشنید و این را طاقت نداشت ﴾

یعنی بر شخص استنجا وقتند اللهم ریحنی رایحة الجنة دیدیکه ابدست وقتند استنشاق محسوسه او قنور بود فانك رینه که استنجا وقتند اللهم اجعلنی من المتطهرین دیو او قنور که بودعا استنجا و ردیدر و استنجا وردنی استنشاق وقتند دیدی الحاصل بویکی وقتك دعا لنی بر عکس او قودی بر عزیزیونی اشتدی و بوکا طاقت طوئدی یعنی صبر ایده میوب اکا بود عاری بر عکس او قودك دیو تو بیخ ایلدی ﴿ مشنوی ﴾ آن یکی در وقت استنجا بگفت • که مرابا بوی جنت دار جفت (اول برکسه استنجا وقتند دیدیکه الهی بنی جنت رایحه سبله جفت طوت و مقارن ایت ﴿ مشنوی ﴾ گفت شخصی وردحوب آورده • لیک سوراخ دهاکم کرده (بر شخص اکا دیدی خوب و لطیف وردحوبه مشسن لکن دعانك دلوکئی یاوه فیلمسن ﴿ مشنوی ﴾ این دعا چون وردینی بود چون • وردینی را تو اوردی بکون بودعا چونک برونک وردی ایلدی پس نیچون سن برون وردنی کونه کتوردك و نامل و نالایق اولان برده انی استعمال ایلدك ﴿ مشنوی ﴾ رایحة جنت زبانی یافت حر • رایحة جنت کی ایدازدیر (نجاست و رجاست قیدندن پاک و آزاد اولان کسه ل جنت رایحه سنی بنی جانندن بولدی وانی دماغ پاکله استشمام و استنشاق قبلدی جنتك رایحه سی خود دبردن فخن کاور پس حضرت نبی علیه السلام هر بر حدیث شریفك بر محلی واکا لایق بر موضعی واردد اگر اول موضع ایچون وضع اولسان حدیث شریفی مجرد لفظندن مستفاد اولان معنی

حسیله بر آخر موضعه استعمال ایلدك غلط ایش اولور سن وانی محلی اولمین برده استعمال قیور سن شول شخص کی که استنشاق وردنی استنجا محسوسه او قودی پس حب الوطن حدیث شریفی بو وطن صوری خصوصه شده استعمال قلیق همان استنشاق وردنی استنجا محسوسه استعمال قلیق کبی او اور اگر برکسه نك کندی وطن صور یسنه محبت ایلک ایمانندن اولیدی کفار دیارندن برکسه اسلام دیارنه کلوب ایمان و اسلامه مشرف اولدقد نصکره کندی وطنه محبت ایلدی دخی ایمانندن اولوردی بو خود ایمانندن دکلدر پس معلوم اولدیکه بو حدیث شریفك محلی و موضعی وطن صوری دکل ایش بلکه بونك محلی وطن حقیقی ایش لازم کلدیکه هر شئی محسوسه و موضعه وضع ایلده سن که اول شئی اول عمله لایق و اول محل دخی اول شیشه مناسب و موافق اوله پس جمله دن بری تواضعك محلی دین و طریقت شاهلردر و تکبر لکك محلی آخرت بونك کراهلردر سن ایلک بونك عکسن قیور سن نشه کم بیوردر ﴿ مشنوی ﴾ ای تواضع برده پیش ابلهان • وی تکبر برده در پیش شهان • آن تکبر بر خسان خوبست و چست • هین هر و معکوس عکس بندتست (ای ابلهار او کنه تواضع ایلتش غافل وای شاهلر قننه تکبرك ایلتش جاهل فی الحقیقه اول تکبر خود خسر او زره خوب و لطیفدر آکا • اول معکوس کته ز بر ایلک عکسی سنك قید و بند کدر یعنی ای دنیا ابلهار بونک او کنه تواضع و مسکنتله واران و دین و طریقت شاهلر بونک حضورنده کبر و نخوتله طوران باطل اول ترفع قلیق و متکبر اولایق دنیا خسرینه اولسه خوب و لطیف اولور که انلرا وزره تکبرك لایق اولور و صدقه و یرمک مرتبه سن بو اور زنه بار باز کونه کته ز بر بونک عکسی سکافید و بند اولور و سنی شاهان طریقتك لطیف و کر مندن محروم قیور و بو معکو سانه حرکت ایتدیكك واسطه ایله سنك جانك خسرک و ناکلرک قید و حبسنده محبوس و مقید قیور ﴿ مشنوی ﴾ از پی سوراخ بینی رست کل • بو وظیفه بینی آمد ای عئل • بوی کل بهر مشامت ای دلبر • جای آن بو نیست این سوراخ ز بر کل ررون دلکندن اوتری بندی رایحه بینی نك وظیفه سی کلدی ای غلیظ کاک رایحه سی مشامدن اوتریدر ای دلبر و جری اولان کسه بو سوراخ ز بر اول بوی لطیفك جای و محلی دکلدر یعنی هر شئی که عالم عدمدن وجوده کلدی البته بر شئی ایچون مخلوق اولدی مثلاً بوجه دن بری کلددر انك رایحه سی سوراخ بینی دن اوتری اولدی و ائندن مشام حظ الدی ولذت بولدی سار عضوک ائندن حظی بوقدر ای غلیظ و معاند اولان کسه رایحه قسمی برونک وظیفه سی کلدی وای جری و دلبر کل رایحه سی مجرد قوت شامه دن اوتری اولدی اول بوی کل محلی بو نحتاتی اولان مقعد دلکی

دکدر که حق تعالی بونی انکچون خلق انجسدر بونک ما خلق اهی پروندر
 ﴿ مشوی ﴾ کی از پنجا بوی خلد ایدرا • بوز موضع جوا کر باید ترا بورادن
 سکا بوی خلد چن کلور بوی لطیف و رایحه خلدی اگر سکا کر کسه موضعندن
 است یعنی بوسورخ زیر مثابه سنده اولان دنیا خسلرندن وعالم ناکسلرندن جنت
 رایحه سی سکا چن کلور و دیانت وطاعت رایحه سی بونلرک محمل نجات اولان
 وجودلرندن نیجه ظهور قیلور که بونلر جنت رایحه سنک محلی و دین و بقین
 رایحه سنک موضعی دکالدر اگر سکا جنت رایحه سی و دین وطاعت رایحه سی
 کرک اولورسه انی موضعندن واهلندن طلب ایله تا اول رایحه به واصل اوله سن
 والامحلی اولین یردن برشی طلب ایملک خیال باطادر ﴿ مشوی ﴾ همچنین
 حب الوطن باشد درست • تو وطن بشناس ای خواجه نخت (بونک کی
 حب الوطن حدیثی دخی درست اولورسن ای خواجه اول وطنی اولاکله یعنی
 اشتیاق وردینک محل اشتیاقده استعمال اولنسی واستیجا وردینک دخی وقت
 استیجاده استعمال اولنسی ودخی کل رایحه سنک پروندن و دماغندن اوزری
 ظهوره کلی راست و درست اولدینی صحیح وثابت اوله سن بوجای سفلی و تحتانی پی
 وطن ایلشنسن وطن خود فی الحقیقه جاتک مقام و قرار کاهی اولان عالم علویدر
 و روح ابدالایاد بو عالمدن رحلت ایستد کدنصکره انده اقامت ایلسه کر کدر
 پس رکسه نک وطن اصلینه اولان محبتی کال ایماندن اولش اولور ﴿ مشوی ﴾
 گفت آن ماهی زیرک کنم • دل زرای و مشورت شان برکنم (الحاصل اول
 ماهی زیرک کنندی کنده سنه دیدی بول ایلم قلبی انلرک مشورتندن ورآیندن
 قوبار یرم یعنی اول کامل العقل اولان ماهی کنندی ضمیرنده بویله دیدیکه
 بو آبکیر جانبدن در نای پیکران طرفه طریق اتخاذ ایلم و بو وطن صور بدن اول
 وطن معنوی جانبدنه سفر و سیاحت قلم و یواسیر وطن صوری اولان کسه لره
 مشاوره قیلندن قلبی خلاص ایلمکه بونلر مشورتک اهلی دکالدر ﴿ مشوی ﴾
 نیست وقت مشورت هین راه کن • چون علی قوآه اندر چاه کن (کنده سنه
 بو گونه تنبیه ایدوب دیدی ای نفس اکاه اول مشورت وقتی دکالدر که وقت بغایت
 ناز کدر سیف صارم کی عمری کسر و برق خاطف کی طور میوب فوری پکر آمدی
 بول ایله حضرت علی رضی الله عنه کی سن آهی چاه ایچره ایله و سری اکا سوبله
 منقولدر که برکون حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت
 علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه علم حقیقندن واسرار هویتدن بر نیجه معنی
 کشف ایلدی واکا وصبت ایدوب زنهار بونی کسه به کشف ایله دیو
 سوبلیدی حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه اول رازی بر نیجه ایام

دروندنه صاقلیوب برکون بر صحرا ده انی بر چاهه سوبلیدی بمضار قوی اوزره اول
 چاهه انجق همان هو دیوندا ایلدی نده کم (بیت) اول صلی چاهه واروب
 برهو دیدی • اوز که سرلر دن نه اونه بودیدی (دین قائلک بوقولی بومعنا به
 دلالت ایدر پس بر قول دخی بودر که اول چاه بور ازه تحمل ایلیوب در حال
 درونی قائله طولیدی و برکون حضرت رسول علیه السلام عسکرله اول جانبندن
 پکر کن وارک شوقیودن صو کتورک دیو بر قاج کسه به خطاب قیلدی انلر واروب
 دلوی آشفه صار قیدوب بعده اخراج ایلد کدرنده صو یرینه فان چیقدی حضرت
 رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اول دمده یوردیلر که وار ایسه مر تظی
 حضرتلری بو چاهه کنندی درونک سرنی سوبلشدر • ته کم شیخ عطار قدس الله
 سره حضرتلری منطق الطیرده بومعنا بی نظمه کتوروب ایراد ایلشدر (بیت)
 مصطفی جایی فرود آمد براه • گفت آب آرید لشکر راز چاه • رفت مردی
 باز آمد باشتاب • گفت برخونست چاه ونیست آب • گفت بیداری زدر دکار
 خویش • مر تظی در چاه گفت اسرار خویش • چاه چون بشنیدان تابش نبود
 • لاجرم برخون شد و آبش نبود (و بر قول آخر دخی اولدر که اولدمکه
 حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه راز درونی چاهه سوبلیدی چاهدن
 برنی ظهور ایلدی اول سمته بر چوبان وارا ایلدی انی کوروب کسندی و بر قاج
 دلک داوب واکادم قویوب اندن بر لطیف صدا ظاهر اولوب نیجه زمان انکله
 کندوبی اکلدی برکون حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم اول جانبندن گذر
 ایلمکن اول صدایی استماع ایلدی حضرت علی کرم الله وجهه نک راز درونی
 افشا و اظهار ایلدیکنی اول صدادن فهم ایلیوب بو صدا بتم حضرت مر تضا به
 دیدیکم اسراری اخبار و اظهار ایلم دیو حضورنده اوللره سوبلیدی پس بو بیت
 شریف بوقصده به تلخیص اولور و سالک راه حق اوللره بوقصده دن حصه راز
 درونی نا اهل اوللره افشا ایلمک اولور بلکه (قلوب الاحرار قیور الاسرار) قولنک
 مضمونی اوزره کثرات قیدندن حر اولان کسه کنندی قلبی اسرار الهینک مدفن
 و مقبره سی قیلق لازم کلور ﴿ مشوی ﴾ محرم ان اه کسب است بس • شب
 رو وینهان روی کن چون عسس (اول آهک محرمی زیاده کیا بدر عسس کی
 شبرولک و پنهار ولک ایله بومعنی بس باه عربله اولدینی اوزره در پاه فارسيله
 اولسه دخی جائزدر زیرا معنی اول آهک محرمی کیا بدر چونکم بو بوله اولدیسسه
 پس عسس کی پنهار ولک ایله و کیجه بوری دبعک اولور یعنی عسس نیجه پنهان
 کیدرسسه و بعض کسه کیجه ایله نه کونه پوشیده و مخفی سیر ایدرسه ای سالک
 رازدان کر کدر که سندن دخی بونلر کی پنهان رو اوله سن و سیر و سلوی مخفی

قبله سن تا بحر ملر مگردن نجات بوله سن ﴿ مشوی ﴾ سوی در باعزم کن زین
 آبگیر * بحر جو و زک این کرد آب گیر ﴿ بوی آبگیردن دریا جانینه عزم الیه بحر دیله و بو کرد
 این ترک یعنی بوی آبگیر دنیادن دریای حقیقت و بحر وحدت جانینه عزم الیه معنی بحر
 طلب الیه بوعالم صورت کرد اینی ترکایت تا کم نفس و شیطان صیادلینه شکار اولمقدن
 خلاص اوله سن و عاقبت آتش سعیده باقمقدن و محترق اولمقدن نجات بوله سن
 ﴿ مشوی ﴾ سینه راپا کردومی رفت آن حذور * از مقام باخطر تا بحر نور *
 همچو آهو کز پی اوسک بود * می دود تا در تنش یک زک بود ﴿ اول مبالغه الیه حذر
 ایدیحی زیرک ماهی سینه سنی پابلدی و کندی مقام باخطر دن بحر نوره دک سیر
 ابتدی فی المثل شول آهو کبی که انک اردنجه سک اوله یلر مادامکه انک جسم و تنده
 بر طمر اوله یعنی اول اسیر و گرفتار اولمقدن زیاده حذر ایدیحی ماهی
 سینه بی کینه سنی قدم دوزوب کندی و مقام باخطر و پر ظلمات اولان دنیادن بحر نور
 و در بای سرورده دک سیر و سلوک ابتدی انجیلین سرعت و گرمیتله کندی که کویا
 بر آهونک اردند بر سک درنده اتی صید انک ایچون یلردی اول آهو تاننده
 قوت اولدیفه نه کونه کیدر سه بودخی سر حقیقتیه دک اوله کندی
 ﴿ مشوی ﴾ خواب خرگوش و سک اندر پی خطاست * خواب خود
 در چشم ترسیده کجاست ﴿ طوشان او یقوسی و کلب اردده اوله خطا در او یقو
 خود ترسیده نک کوزنده قنده در خواب خرگوش کوزی آجق اولق و او یومقدن
 عبارتدر ز بر طوشان کوزی آجق او بور کورن اتی پیدار صنور لکن اول
 اوله او بور کذلک بوانسان ایچنده دخی چوق کسه ل و اردر که ظاهرا کوزی
 آجق و معنی خواب غفلتله نام اولمشلر سکدن مراد بونده شیطا ندر یعنی
 بر کسه ده خواب غفلت اولق باخصوصه کلب شیطان انک اردنجه انک
 صید نه سعی قبله بو کونه خواب عظیم خطا در بر مقدار عاقل و پیدار دل اولان
 کسه بدنده قدرنی اولدیفی قدر فرار قطفدن و هارب اولمقدن خالی اولمز
 خائف اولان کسه زک کوزنده خواب نیلر و حق تعالیک نازندن ترسنده دل
 اوللرک کوزی نیجه او بور نه کم حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم پیوردیلر
 ﴿ مارأیت مثل التانام هاربها ولا مثل الجنة نام طالها ﴾ رواه الترمذی عن ابی هریره
 ﴿ مشوی ﴾ رفت آن ماهی ره دریا گرفت * راه دور پهنه پهنه گرفت
 الحاصل اول زیرک و حذور اولان ماهی دریای نورک بولن طوتدی کندی دور
 اولان و زیاده پهنه اولان بولی طوتدی یعنی زیاده واسع و عریض و بعید و دراز
 اولان طریق طوتوب اکا سلوک ابتدی ﴿ مشوی ﴾ رنجها بسیار دید و
 عاقبت * رفت اخر سوی امن و عاقبت ﴿ اول بولده اول ماهی بر فطنت چوق

بلا و محتار کوردی و عاقبة الامر آخر امن و عاقبت جانینه کندی و کندی
 محل امن و سلامت اولان بحر حقیقت و اصل ابتدی ﴿ مشوی ﴾ خوشه
 افکند در دریای ژرف * که نباید حدانرا هیچ طرف ﴿ کندی یعنی اول ژرف
 و عظیم اولان دریایه بر اقدیکه هیچ طرف یعنی چشم انسانی انک حد و کناری
 بولر و فی الحقیقت دریای وحدت و بحر حقیقت بر معنوی بحر در کسه هیچ بصر
 بصیرتی و چشم سریری انک حد و کناری احاطه به قادر اولمز چونکم بوماهی
 اول آبگیردن کندی و کندی و بی بحر نوره و اصل ابتدی ﴿ مشوی ﴾ پس
 چو صیادان بیا وردند دام * نیم عاقل را ازان شد تلخ کام ﴿ پس چونکم صیادلر
 اول ماهیلری شکار ایچون دام کتوردیلر نیم عاقلک اول صیادلرک کلسندن دماغی
 تلخ اولدی پس اول حالی مشاهده قیاد قده فرصتی فوت ایلد بکنه نادام اولدی
 ﴿ مشوی ﴾ گفت آه من فوت کردم فرصه را * چون نکشتم همزه عاقل چرا
 اودیدی آه و واه بن فرصتی فوت ایلدم اول دلیل و رهنمایه نیچون تابع و همراه
 اولدم و نیچون اول عاقل و کامله متابعت قیلدم مراد اهل غفلتک حقیقت حاله
 واصل اولد قلمری دمه ﴿ بالینی اتخذت مع الرسول سیلا ﴾ دیور سوله متابعت
 وانک وارثلرینه مرافقت ایلکی نمی قیلریدر و فوت اولان حاله منحصر اولملریدر
 ﴿ مشوی ﴾ ناکهان رفت و ولیکن چون رفت * می بیایستم شدن در پی
 بخت ﴿ کندی به بویله دیدیکه ناکهان اول عاقل ماهی کندی ولیکن چونکم
 کندی انک اردنجه بکا حرارته یعنی شعله کتک کرک ابدی لیکن اول دولت
 ککذرقیلدی و اول فرصت فوت اولدی ﴿ مشوی ﴾ بر گذشته حسرت
 آوردن خطاست * باز ناید رفته یاد آن هباست ﴿ کچمش نسته اوزره حسرت
 کتورمک خطا در زیرا رفته و گذشته کیر و دونوب کلز پس اتی یاد انک عبث
 و هبادر ز بر اعر دخی اول فوت اولان فرصتک و گذشته اولان نعمتک پشیا نلغنده
 و برایشان لغنده کیدر عمری بیهوده میره صرف ایلکدن ایسه تدارک مافات ایدوب و طریق
 امن و سلامته کیدوب انسان کندی و خلاص ایتکه سعی ایلک لازمدر و گذشته به
 تحسر ایلین و نادام اولان مرد غیر حازه در

﴿ قصه آن مرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی ﴾
 ﴿ بخور تدارک وقت اندیش و روزگار مبردر پشیمانی ﴾

﴿ مشوی ﴾ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام * مرغ اورا گفت ای خواجه
 همیم ﴿ اول بر کسه بر قوشی مکر و دام جهتنندن طوتدی یعنی حیل و دام
 سیله بر مرغی صید ابتدی مرغ اکا ابتدی ای اولو خواجه ﴿ مشوی ﴾

توبسی کاوان و میشان خورده * توبسی اشتر بقران کرده (سن چوق
 صفر و قیونتر بمشسن چوق دوه قربان ایشسن * مثنوی * تونکشتی سیراز
 انها در زن * هم نکردی سیراز ازای من) زمانه ده سن انلردن سیر اولدک
 و بوقدر حیوانا تک اتی بکله بو آتهدک طویمدک بنم اجزامدن دخی سیر و قانع اولمزن
 * مثنوی * هل مرا که تاسه پندت بردهم * تابدانی زیرکم یا ابلهم) امدی
 بنی صالور تا که سکا اوج نصیحت و بریم تابنی بیله سن عاقلم یا خود ابلهم
 * مثنوی * اول آن پند هم بردست تو * نایش بر بام که کل بست تو)
 اول پندک اولی هم سنک الکه الیکبجی سنک که کل بست اولان یعنی
 صمانلو یا لحقدن بایان طامک اوزره دیم * مثنوی * آن سوم پندت دهم
 من بردرخت * که ازین سه پند کردی نیکبخت) و اول او چنجی پندی بن
 سکا درخت اوزره دبرمکه بو اوج پنددن سن نیکبخت اوله سن و دولت و سعادت
 بوله سن * مثنوی * آنچه بردستست انست آن سخن * که محالی راز کس
 باورمکن) اول پند که سنک الک اوزره در اول سوز بودر که بر محال کیسه دن
 باور و اعتقاد ایلله یعنی بر کسه عقلدن خارج بر محال سوز سوبیله اکا اینانه
 و تصدیق قبله * مثنوی * برکش چون گفت اول پند زفت * کشت
 ازاد و بران دیوار رفت) اول خواجه نک الله اولان مرغ چونک زفت و عظیم
 اولان پندی سوبلدی آزاد اولدی و اول دیوار اوزره کندی * مثنوی *
 گفت دیگر بر گذشته غم بخور * چون ز تو بگذشت زان خصلت مبر) پس اول
 دیوار اوزره دیدیکه بر پندم دخی بودر که گذشته نک اوزرینه غم بیه چونک سندن
 یکدی اندن اوزری حسرت ایلتمه و ندامت چکمه * مثنوی * بعد از ان
 گفتش که در جسم کنیم * دهرم سنکست نک درینم) اندن صکره مرغ اول
 خواجه به دیدیکه بنم جسمده کتیم و مخفی اون درهم اغری بردرینم و اردر
 * مثنوی * دولت تو بخت فرزندان تو * بودان کوهر بحق جان تو) ای
 خواجه سنک جانک حقیقون اول بنم وجودمده اولان کوهر سنک دولنک
 و فرزندلریکک بختی ابدی لکن بیله میوب بو خصوصه صده غفلت ایلدک
 * مثنوی * فوت کردی در که روزی آن نبود * که نباشد مثل ان در در وجود)
 ای خواجه دری فوت ایلدک که اول سنک نصیحت دکل ایدیکه وجود عالمده
 اول درینک مثل و نظیری اولز * مثنوی * آنچنان که وقت زادن حامله *
 ناله دارد خواجه شد در غلغله) چونک خواجه اول مرغدن بوسوزی اشندی
 انجیلین که ولادت وقتسده حامله عورت ناله طور خواجه دخی الک کی غلغله ده
 اولدی * مثنوی * مرغ گفتش فی نصیحت کردم * که مبادا بر گذشته

دی غمت) چونک مرغ خواجه نک بو فر باد و غلغله سنی اشندی اکا ابتدی بن سکا
 نصیحت ایلدیمی که دون یکمیش اوزره سنک غک اولسون یعنی کچن شته غم بیه
 و منحسر اوله دبعدمی * مثنوی * چون گذشت و رفت چون غم بخوری *
 یا نکردی فهم پندم یا کری) چونک کچدی و کندی نیچون غم برسن یا بنم پندی
 فهم ایلدک یا خود صاغر سن * مثنوی * وان دوم پندت بکتم کای جال *
 هیچ تو باور مکن پند محال) و اول ایکنجی پندی سکا دبعدمی که جهل و ضلالدن
 محال سوزه هیچ سن اینانه و اعتقاد ایلله * مثنوی * من نیم خودسه درم سنک
 ای اسد * ده درم سنک اندرونم چون بود) ای اسد بن خود اوج درهم اغری
 دکلم پس بنم درویمده اون درهم اغری در نیجه اولور بوسوز خود امر محالدر
 پس سن محاله نیچون تصدیق ایلدک * مثنوی * خواجه باز آمد بخود گفتا که
 هین * باز کوان پند خوب سیومین) خواجه کندی به کادی و عقلنی باشه جمع
 قیلدی و اول مرغده دیدیکه ای مرغ اکا اول کرو اول او چنجی خوب
 و لطیف پندی دخی سوبله * مثنوی * گفت اری خوش عمل کردی بدان *
 تابکویم پند ثالث رایکان) مرغ اکا دیدی بلی اول پندله خوش عمل ایلدک تا که
 او چنجی پندی مفت و رایکان دیم وانی عبث یر ضایع ایلیم * مثنوی *
 پند گفتن اجهول خوابناک * تخم افکندن بود در شوره خاک * چاک حق و جهل
 نپذیرد رفو * تخم حکمت کم دهش ای پندکو) زیاده جاهله و خوابنا که پند
 دیمکک تخمی شوره خاکه بر افقاق اولور یعنی جاهل و غافل اولان کسه به نصیحت
 ایلک و انک ارشادنه متعلق سوز سوبیلک فی المثل تخمی شوره یره القا ایلک اولور
 شوره برده تخم نه مرتبه ضایع اولور سه جاهل و غافلک زمین وجودنده تخم نصیحت
 او گونه ضایع اولور زیرا حق و جهالت یرتغی به قبول ایلز پس ای پند
 کو حکمت تخمی اکا و برمه

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن *

* مثنوی * گفت ماهی در گرفت بلا * چونکه ماند از سایه عاقل جدا)
 اول بر غیری ماهی بلا و قشده چونک عاقل و کامل اولان ماهیک سایه سعادتندن
 جدا قالدی کندی به دیدی * مثنوی * کوسوی دریا شد و از ضم صبیق *
 فوت شد از من چنان نیکو رفیق) که اول عاقل دریا جانیسه کندی غدن
 صبیق و ازاده اولد یعنی حاله انجیلین نیکو و اعلی رفیق پندن فوت اولدی و انک
 زمان سعادت مرور قیلدی * مثنوی * لیک زان تندیشم و بر خود زخم *
 خویش را این زمان مرده کنم) لیکن اندن فکر ایلزم و کندیمه اورورم بوزمان

کنندیمی مرده ایلیم یعنی اول نیم عاقل اولان ماهی کنندیمه ابتدای اول عاقلان
گذر قیلدیغندن وفرصتم فوت اولدیغندن فکر واندیشه ایلز مکه وقت ناز گذر
بلکه فکری کنندیمه ضم ایلیم وکنندیک خلاصی ایچون تدبیر قیلورم لازم کلدیکه
بوزمان کنندیمی مرده شکل قیل واولزدن اول اولم تابو صنعتله صیادل الندن
خلاص اولم **مثنوی** پس برارم اشکم خود برزبر • پشت زیر و بیروم
براب بر) پس کنندی قارنیمی یوقارو کتورم وارقه می آشفه کتورم وصواوزره
کبدم تنه کم مرده اولان ماهیله بویله اولور **مثنوی** می رود بروی
چنانکه خس رود • فی بساجی چنانکه کس رود • مرده کرده خویش بسپارم
باب • مرکیش ازمرک امنست ازعذاب (آب اوزره کیده رم انجیلین که خار
وخس کیدرشاوراکله دکل انجیلین که شناور اولان کسه کیدر کنندیمی مرده ایلیم
آیه تسلیم ایلیم زیرا اولزدن اول اولم غذایدن امن وهلا کدن خلاص اولمقدر آیدن
مراد اراده الله وقضاء الله آبی اولور و آب اوزره مرده اولم کایله کنندی وجودی
قیدندن فراغت قیلندن و اراده الله تسلیم اولمقدن عبارت اولور وعقل وتدبیرله سیر
وجرکت قیلندن ونجات بولمقدن کنایت اولور یعنی نیم عاقل اولان سالک آبکیردنیاده
اولان مهالکی مشاهده ایلد کده درجل عقلم باشه دوشروب وجودله مقید
اولمک مضرتی یلایب کنندی به دیر که شمدنصره بودنیاده اراده الله آبی اوزره
خس کنندیکی کی کیدرم وکنندی آنک احکامنه تسلیم ایدرم انجیلین کتیز مکه
سیاحت قیلان و یوز کچ اولان کسبلر کنندی رأی وتدبیرله وقوت وصنعتله
کیدرلر زیرا بویله باوجود کتیکده امن وسلامت یوقدر وخطر ومخافت بوکونه
فتی چوقدر پس لازم اولدیکه کنندیمی مرده ایلیم و اراده الله آیه تسلیم قیل
زیرا اولزدن اول اولم عذاب وهلا کدن امن وسلامت بولمقدر **مثنوی**
مرکیش ازمرک امنست ای فتا • اینچنین فرمود مارا مصطفی • گفت موتوا
کلکم من قبل ان • یأتی الموت وتموتوا بالفتن) اولزدن اول اولمک امندر ای فتی
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یزه بویله پیوردی اول پیوردیغی
حدیثک مضمونی بودر که پیوردی اولیکز جیعکز موت سره گلزدن اول موت
کلد کده سر اولور سر فتنه لره ومختلره یعنی ای عذاب خدادن نجات وهلاک
معنوی ایل اولمکدن خلاص استین جیعکز موت ارادی ایل اولیکز و بی نام و بی
نشان اولغنه وبوجهانک رسومندن وشهرتندن گذر قیلغنه مکان شیطانی اولان
دنبدن خلاص اولیکز اگر حسین ارادتکرله اولم سکر وبوجهان فانیدن گذر
قیل سکر موت کلد کده فتن ومختله اولور سر وشهرت وصورنه اسیر اولدیغکز
واسطه ایل دام شیطانه صید اولور سر عاقبت ناز سعیره وصول بولور سر

بوحديث شریفه اشارت پیوردر که حضرت نبی علیه السلام پیوردیلر (حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا ووزنوا اعمالکم قبل ان توزنوا وموتوا قبل ان تموتوا)
مثنوی همچنان مرد وشکم بالا فکند • آب میردش نشیب و که بلند
الحاصل آنک کی اول ماهی اولدی و بطنی یوقارو براقدی آب آبی کاه آشفه
و کاه یوقارو ایلندی یعنی بوحید شده امر اولدیغی کی وکنندیکدی مقصدا
بن کنندیمی بوزمان مرده ایلیم دیدیکی کی اولدی وشکمی یوقارو کتوردی
وکندوی مرده اولمک مرتبه سنه پیوردی آب آبی کاه آشفه و کاه یوقارو ایلندی
اول دخی کنندوی آیت حکمنه تسلیم ابتدای **مثنوی** هر یکی زان
قاصدان بس غصه برد • که دریغا ماهی بهتر برد) پس قاصدلر وصایدلر
بونک مرده اولمکی کور دکارنده هر بریسی اول قاصدلر دن چوق غصه
ایلندی بویله دیو که ای دریغ اولسون بهتر اولان ماهی اولدی و آبی صید
ایلکدن هر بریز محروم قالدی **مثنوی** شادی شد اوزان گفت دریغ
• که رفت این بازیم دستم زنیغ) و اول مرده شکل اولان ماهی اول دریغ دیارندن
وحسرت پیلندن شاد اولدی بویله دیو که بنم بواو بنم رنده واقع اولدی
بن تیغدن قورتلدم یعنی بنم بوحیله وصنعتم محلده واقع اولوب صیادلرک تیغندن
خلاص اولدم دیو شاد اولدی **مثنوی** پس گرفتیش بک صیاد ارجند
• پس برونف کرد و برخاکش فکند) پس برار جند صیادانی طوتدی بعده
اکاتف ایلدی و آبی خاک اوزره براقدی یعنی اولوطن ایلوب آنک وجودی
تحفیردن اوزری تف دیوب کتوروب دریا کارنه آندی انکی چونکه صوده اولان
بالق مردار و ناپاک اولور اما خاکده اولسه پاک اولور و مذبح مرتبه سن بولور
ماهینک ذبحی خاکده اولمکدر دیمشیر **مثنوی** غلط غلطان رفت پنهان
اندر آب • ماند آن احق همی کرد اضطراب) چونکم اول ماهی بو صنعتله
صیادلرک الندن قورتلدی پس یوارله رق یوارله رق پنهان ومخفی آیه کندی
وکنندوی دریاه واصل ابتدای اما اول احق بو تدبیر و تدار که قادر اوله میوب
مغرور و جاهل اولدیغندن عزم راه قیله میوب اول آبکیرده قالدی واضطراب
قیلیدی پس بوندن مستغاد اولان حصه بواولور که (کن فی الدنیا کأنک غریب
اوطار سبیل وعد نفسک من اهل القبور) حدیث شریفک مقتضای اوزره
انسانه لازم اولان اولدر که دنیا آبکیرده غریب کی وعارسبیل کی اوله وکنندوی
اهل قبوردن عدا ایلوب اولزدن اول اوله تا کم نفس وشیطان صیادلرک دام
مکرندن خلاص اوله و بو صنعتله کنندوی محل امن اولان دریای حقیقه واصل
قیله اگر اولزدن اول اولر سه وبوطریقه سالک اولر سه اول احق کی آبکیردنیاده

قالوز و شيطان و نفس اماره به گرفتار اولد قده مضطرب اولور ﴿ مشوی ﴾
 از چپ و از راست میست آن سلیم • تا بجهند خویش برهاند کلیم (الحاصل
 اول سلیم و احق صولدن و صافدن صیج رادی تا کنبدیک جهنمیه و بی وقت
 اولان سعی کوشش ابله کلیمی قورتره و نفسی انلرالتدن خلاص ایلد ﴿ مشوی ﴾
 دام افکنند نداندر دام ماند • احق اورا دران آتش نشاند (پس صیادل آتی
 کوروب دام بر اقدیلر و اول دام ایچنده قالدی احق ق آتی اول آتشد • نصب
 ابلدی یعنی حیاقت و جهالت اول ماهی بی صیادلرک دامنه گرفتار ایلدوب
 عاقبت آتشد • بانمغه وضع ابلدی ﴿ مشوی ﴾ بر سر آتش پیدشت تابه •
 با حیاقت کشت او همخوابه (آتش اوزنه سنده بر تابه نک آرقه سنده حیاقتله
 او همخوابه اولدی یعنی جفت اولدی مقصود شول کافر و عاصی اولان کسه لر
 اوور که جهنم تابه سنده کندی حیاقتله جفت اولد قاری حالده داخل اولور لر
 و انده بشوب و یانوب افغان قیلور ﴿ مشوی ﴾ او همی جوشید از تنف سحر
 • عقل می گفتش الم یاتک نذیر • آن همی گفت از شکجه وز بلا • همیو
 جان کا فران قالوایی (اول احق ماهی آتش سحر حرارتندن قابندی اول
 وقت عقل اکادیدی سکا نذیر کلیدی اول احق دخی شکجه و بلادن دیردی
 کافر لک جانی کی انلریلی بیره نذیر کلیدی دیدیلر و لکن بز آتی تکذیب ایلدک و حق تعالی
 سز کله بیره رشی کوند رمدی سز کا ذبلر سکر دیو سوبلدک ننه کم حق تعالی
 سورة ملکده انلرک نار جهنمه اولان حالرندن خبر و بروب پیورر (ولذین کفروا
 بر ایهیم) شول کسه لر که جن وانسدن کافر اولدیلر و حیدانیت حقه انلرا یچون واردر
 (عذاب جهنم) عذاب دوزخ واردر (و بیس المصیر) نه بر اهر مر جعدر
 اول جهنم (اذا القوا فیها) جن کفار اول جهنم طرح اولسه لر حطب ناره
 القا اولدینی کی (سمعوا لها شهيقا) ایشیده لر اول جهنم اهلنک و یا خود
 نارک انلر اصواتی که صوت حماره مشابه اوله (وهی تقور) و اول جهنم
 قیناردی ایچنده کیلر له چولک قینار کی (نکاد) قریب اوله اول جهنم
 (غیر) باره باره ایلر (من القظ) کفاره خشم و غضبندن (کما لاتی فیها فوج)
 هر بار که بر جاعت اول ناره القا اولسه ایدی (سألهم خزنتها) جهنمک مالکی
 و اعوانی بونلره تو یخسا سوال ایدلر (الم یاتکم نذیر) سزه بوعذابدن انداز
 ایدر پیغمبر کلیدی (قالوا بلی) دیرر که بلی (قد جاءنا نذیر) تحقیق بزه
 کلیدی پیغمبر بواحوالی بزه یلدردی (فکذبنا) پس بز تکذیب ایلدک اول
 پیغمبرک قولنی (و قلنا) و زدیبدک (ما نزل الله من شیء) الله تعالی ازال ایلدی
 هیچ شیلردن برشتی که سز خبر و بررسز (ان اتم) سز دکلستر ای پیغمبر

(الاقی ضلال کبر) الاضلال عظیمه سز ای مر سلون و بو کلام بونلره
 خزنه جهنم لسانندن اولمده جائزدر علی اراده القول یعنی بونلره خازنان جهنم
 دیلر سز دکلستر ای کافر الاضلال کیده سز ضلالدن مراد هلاک اوله
 پس حضرت مولانا قدس سره نصیحت ناصحانی قبول ایتمن احقان پر عصبانی
 احوال کافرانه تشبیه ایدوب دیرر که اول بی عقل اولان ماهی یعنی مجرم و عاصی
 آتش سعبیده قیناد قده عاقل اولان آنلره دیه که سزه نذیر کلیدی و نصیحت
 قیلیدی اول شکجه و بلا سندن کافر لک جانی کی اعتراض ایدوب بلی بزه نذیر کلیدی
 و نصیحت قیلیدی اما بز غفلت ایدوب طوع و عداقت دیلر ﴿ مشوی ﴾ باز میگفت
 او که در این بار من • وار هم ز بن محنت کردن شکن (کبر و اول عقل سز ماهی
 آتش بلاده بنار کن دیدی اگر بو کره بن بو کردن شکن محنتدن خلاص اولم یعنی
 بویون قیر یچی و قهر اید یچی عذابدن اگر بود قده قورتلورسم ﴿ مشوی ﴾
 من نسازم جز بدریابی وطن • آبگیر یرا نسازم هم سکن (بن دریادن غیری بی
 وطن دوزیم بر آبگیری بن مسکن دوزیم ﴿ مشوی ﴾ آب بعد جویم و ایمن
 شوم • تا بددر امن و صحت میروم (بی حد آب اسنیم و ایمن اولم یعنی طالبیم
 اولم و انده وطن قیل دیدی تا ابدی امن و صحنه کیدم و بلادن کندی بن خلاص
 ایدم دیدی

﴿ بیان آنکه عهد کردن احق بوقت گرفتاری و ندیم هیچ وفائی ندارد که ﴾
 ﴿ صبح کاذب و فاندارد (و اوردوا لعادوا الما نه و اعنه و انهم لکاذبون ﴾

بوسرخ شریف ائک پیاننده در که گرفتاری و ندامت وقتنده جاهل و احق
 توبه و عهد ایلدی هیچ وفا طوعنر که صبح کاذب و فاطوعنر نشه کم الله تبارک
 و تعالی سورة النعامده بومضمونی مؤید پیورر (و اوزری) اگر سن کور سیدک
 ای کسه و یا خود یا محمد (اذ وقفو علی النار) عذاب ناره و قوفلری حینده
 بو کافر لری لوک جوابی محذوفدر (تقدیری لر آیت امر اعظیما شفعا) فقالوا
 بالیتانرد (پس دیلر بونلر نو لیدی بزد اولنیدق دنیایه کیو) و لا نکذب بایات
 ربنا (کلام مستأنف در یعنی نو لیدی بزد اولنیدق و بز تکذیب ایلر دک بایات
 ربنا و یا خود بزد اوزره معطوف اوله بو تقدیر چه نو لیدی بزد دنیایه ردا و لنیدق
 و بز تکذیب الیتیدک بایاتی و یا خود بزدنک ضمیرندن حال اولوب تحت حکم نمیده
 اوله تقدیری بالیتانرد غیر مکذبین و نکون من المؤمنین ای و کاشین من المؤمنین
 (بل بدالهم) بلکه بونلره ظاهرا اولدی (ما کانوا یخفون من قیل) شول
 نسته که بونلر اخفا ایلدیلر دی ناسدن قبایح اعمال و فضایح حالرین بوندن اول

یعنی دنیاده بوتقدیرجه اضربا تمیدن مفهوم اولان ارادت ایماندن اولور یعنی
بونلرک تمنی ایمان ایلمی من قصد دکلدر بلکه دنیاده ناسدن اخفا ایلدکری
قبایح اعلالک آناری بونلر ظاهر اولدیغندن اوتریدر (ولوردوا) فرضا بونلر
دنیا به رد اولسه لدی (لعدوا) هودت ایلدردی (لما) شول کفر و معاصی به که
(نهوا) نهی اولدیلردی (عنه) اول کفر و معاصیدن (انهم لکاذبون)
حال بوکه تحقیق بونلر کاذبلردر (ولانکذب بایاتر بنا) دیدکری قوالده پس
ایمانلری همان بلا زماننده اولور ﴿منوی﴾ عقل می گفتش حقاقت
باتوست • باحقاقت عهد را آید شکست • عقل را باشد وفای عهد ها •
نونداری عقل روای خربها) عقل اول احق اولان ماهی به دیدیکه حقاقت
سنکله بیله در چهل حقاقتله بیله اولدیفه عهد شکست کلور عهدله
وفا ایلمک عقل ایچون اولور سن عقل و بصیرت طوعن سن بوری ای خربها
یعنی عاقل اولان کسه فخر احق بلا آتشنه مبتلا اولدقده عهدلر ونذرلر
ایلر ودخی اگر بوبلادن خلاص اولور سم عاقل اولنلرک سوزن قبول ایلدیم
ودیدکری پره کیدهیم دیوسو بلر کورسه اکا دیرکجه جهالت و حقاقت
سنکله بیله در مادامکه حقاقت سنکله بیله اوله عهدله البته شکسته لک
کلک مقرردر عهدله وفا ایلمک عقلاک خاصیتی اولور سن ایلمک ای خربها لو
احق عقل طوعن سن بوری سنک بویله وقت مضایقه ده اولان توبه وعهدیکه
اعتبار یوقدر ﴿منوی﴾ عقل را یاد آید از پیمان خود • پرده نسبان
بدراند خرد) کننیک عهد و پیمانندن عقله یاد کلور یعنی کنندی عهدی
ونذرنی عاقل اولان کسه ذکر ایلر نسبان پرده سنی خرد برنار خردی اولمین
کسه نسبان پرده سنی هنک و رفع ایتمک قادر اوله من ﴿منوی﴾ چونکه
عقلات نیست نسبان میرنست • دشمن و باطل کن تدبیر نست) ای احق چونکه
سنک عقلاک یوقدر عقلات و نسبان سنک امیرکدر سنک دشمنک و باطل کن
تدبیرکدر که سنک تدبیر و ندادار کی ابطال ایدیچی اولور ﴿منوی﴾ از کی
عقل پروانه خسیس • یاد نارد ز آتش و سوز و حبس (مثلا عقلک کم لکندن
دنی و خسیس اولان پروانه آتشدن و سوز و حبسیدن یادنه کتورمن (حسب)
حاه خطی ایله آوازه دیرلر یعنی پروانه شعله آتشی کوروب اکا اول مره دن
کندوی اوروب انک آوازی استماع ایلدکن وانک سوزنه بر مقدار یاندقدنصره
آندن اجتناب ایلر ﴿منوی﴾ چونکه پرش سوخت توبه میکند • آز
ونسبانش بر آتش میرتد) چونکم اول پروانه نک قنادی باندی یاخود معنی
چونکم اول پروانه قنادی باقدی توبه ایلر حرص و نسبان آتی کبر و آتش اوزره

اورر یعنی اول مرتبه عقل طوعن و تفکر ایتمک مقدمه اول شعله بی نورظن
ایلیوب کندی می اکا اوردم نار اولوب پروایی باقدی پس بودفیه دخی اکا
قریب اولور سم و محبت قیلور سم بی احراق ایلر پس آندن بعید اولاق بکا اولدیر
دیز ﴿منوی﴾ ضبط و درک حافظی و یاد داشت • مهمل را باشد که عقل
ازا دراشت • چونکه کوه نیست تابش چون بود • چون مذکر نیست
ایلیش چون بود) ضبط و ادراک و حافظک و یاد داشت عقل ایچون اولور که
عقل آتی بوجه ایتدی یعنی بر معنای ضبط ایلمک و دین امرنی ادراک ایلمک و عهد
و پیمانی حفظ قیلقاق و خاطره طوعناتی عقل ایچون اولور و بونلری عقل اعلا
قیاور و بونلر عقلندن نشو و نما بواور چونکم برکسه ده کوه اولیه انک تابی
نیجه اولور چونکم اول کسه مذکر اولیه انک نیجه ایلی و رجوعی اولور تاب پرتو
ورونق معناسنه در اش ضمیردر که کوه ره عائد در تابش کسریایله اسم مصدر
دخی اولسه جائزدر ایلی رجوعه ذیلر یعنی چونکم برکسه ده جوهر عقل اولیه
اول جوهر عقلاک پرتو و رونق نیجه اولور که جوهر ذات و پرتو و رونق عرضدر
ذات اولسه صفت نه ایله قائم اولور پس ضبط و ادراک و حفظ و یاد داشت و بونلر
ایمانی اولان صفات عقل جوهرینک نور و پرتویدر پس برکسه ده عقل
اولسه بونلر دخی اولر و عقل مذکر ی برکسه ده تذکیر قطسه اول معاصیدن
رجوع قیلر البته توبه و ایلی مذکر دن ظهوره کلور و درونک نور و رونق جوهر
عقلندن حاصل اولور ﴿منوی﴾ این تمنی هم زبی عقلی است •
که نبیند کان حقاقت راجه خوست • آن ندامت از نتیجه رنج بود • نه ز عقل
روشن چون کنج بود) بوی وقت اولان تمنی دخی هم انک عقلسرن لغندندر
زیرا کورمن که اول حقاقت نه خوبی واردر اول ندامت رنج اولاق نتیجه سندن
ایلی یوخسه کنج کی روشن اولان عقلدن دکل ایدی یعنی بوحین مضایقه ده
وزمان بلاده ظهوره کلان بی وقت تمنی اول احق و نادانک بی عقل لغندندر
زیرا کورمن که اول حقاقت خوی قبیعی ندر حقاقت خوی قبیعی اولدر که
دعا و تمنی وقتند جاهل و غافل اولور و فرصتی ضایع قیلور اما بلا باشد کلدکه
و محنت و فلاکت مبتلا اولدقده بیهوده بیر دعا و تمنی قیلور اول بی وقت اولان
تمنی و ندامت رنج و بلانک نتیجه سندن اولدی یوخسه کنج کی روشن اولان
عقلک نتیجه سندن اولدی اگر کنج کی روشن اولان عقلک نتیجه سندن اولیدی
بلا وقتندن مقدم دخی ندامت قیلور و بشیمان اولوردی ﴿منوی﴾
چونکه شد رنج آن ندامت شد عدم • می نیرزد خاک آن توبه و ندم) چونکه
رنج و بلا کندی اول ندامت عدم محض اولدی اول توبه و ندم خاکه دکر

زیرا که اول توبه و ندم نتیجه عقلند ن دکلدر بلکه رنج و المدن خلاص اولق
 ایچون برخاطره ایدی چونکم رنج و الم کندی اندن حاصل اولان توبه و ندم دخی کندی
 * مشوی * آن ندم از طلمت غم بست بار * پس کلام اللیل بحوه النهار
 زیرا اول توبه و ندم ظلمت غمدن یوک بغلدی پس ایلك کلامنی نهار آتی محوایلر
 یعنی اول نادم اولق و توبه قیاق غم و المک ظلمتدن حاصل اولدی پس مشهور
 مثلدیر کجه نك سوزنی کوندز محوایلر کذلک ظلمت غده سوبلتن کلامی دخی
 صبح سلامت و نهار فرحت و راحت محو و ناپیدا ایلر دیمک اولور و شادایک کونی
 کاسه شب غده واقع اولان کلامک وجودی قالدیمکی افاده قبلور * مشوی *
 چون رفت آن ظلمت غم کشت خوش * هر رود از دل نتیجه وزاده اش *
 میکند اوتوبه و پیر خرد * بانک لوردوا لعدوا میرند * چونکم اول ظلمت
 غم کندی اول احق خوش اولدی هم انک دلندن کیدر اوغمک نتیجه سی شول
 ظلمت غم که توبه و ندمک اصلی ایدی چونکم احقک قلبندن کیده و اول
 احق خوش حال و مرفه البال اوله هم اول غمندن تولد قیلان و نتیجه اولان
 توبه و ندم دخی کیدر زیرا توبه و ندم فرعدر اصل کتد کدنصکره فرعک
 وجودنده ثبات قالد اول احق وقت غمه و حین المده توبه و ندم ایلر لکن
 عقل پیری اکا (اوردوا لعدوا) صداسنی اورر یعنی بوآیت کریمه نك مفهومی
 و مضوننی برسبیل توخیخ اکا ذکر قبور بویه دیو که ای احق و نادان اگر سن
 بوبلادن نعمت و رأفت جانبته رد او انیدک شول عملدنکده نهی اولندک ایدی
 اکا عودت ایلرک پس بو توبه و ندامتک الان بی معنادر و بوکا اعتبار یوقدر پس
 بورادن بر سوال ناشی اولور که بومصیت و قباحت ایشیلرک و عذاب خدایه
 کندیلر بی مستحق ایلرک و حین بلاده بشیمان اولنلرک دخی خود عقلاری وار
 ایدی پس بونلره عقلسردیمک نه وجهله صحیح اولور بویانی بو سوال مقدره
 جواب اولق موردنده ابراد ایدوب بیورر

* در بیان انکه وهم قلب عقلست و ستره اوست یا وماند و اونیست و قصه *
 * مجاوبات موسی علیه السلام که صاحب عقل بود بافرعون که صاحب وهم بود *

بوسرخ شریف انک بیاننده در که وهم عقلک قلییدر یعنی خالص عقل دکلدر
 بلکه عقل شایسته سیه مشوب بر قوت مدر که در که معانی جزئییه بی ادراک ایلر
 و ادراکنده خطا و غلطدن خالی اولر عقلک معاند و مخالفیدر اگر عقل بر معنای
 جزم ایلسه اکا منازعه ایلر که بومعنی سنک ادراک ابتدیکک کی دکلدر احتمالدر که
 سنک ادراک ایلدیککک مخالفی اوله دیر کا قال صاحب الهیبا کل (الوهم بنزع

العقل حتی ان المنفرد یثبت باللیل یؤمنه عقله و وهمه حتی بما یغلب تخو یغه
 فیفرد الانسان وهو یخالف العقل فی امور غیر محسوسه حتی ان الذین یؤمنون
 فضایه یشکرون ما وراء المحسوسات) وهم ادراک بعض معانی ایلکده عقله بکزر
 ولکن عقل دکلدر و بوعقله و همک بر وجودده جمع اولدیفندن ماعدا جدا لغی
 دخی واردر مثلا حضرت موسی علیه السلام عقلک اهلی و مظهریدر و فرعون
 و همک اهلی و مظهریدر نه کم بویان حضرت موسی علیه السلام کلامک مجاوباتنک
 قصه سیدر که اول حضرت صاحب عقل ایدی فرعونله که ادنی دولت وهم
 ایدی اگرچه صورت قصه حضرت موسی علیه السلام فرعونله اولان جواباتیدر
 لکن مراد جمیع انبیاء علیهم السلام و اولیای کرامک مظهر عقل اولدقلرنی
 و مطلقا اهل نعت مظهر وهم اولدقلرنی اشعار ایلکدر و بونلرک مایشتده واقع
 اولان معاملات و مکالماتی طالینه تعالیم قیلدر * مشوی * عقل ضد شهوتست
 ای بهاولان * انکه شهوت می تند عقلش بخوان) ای بهاولان عقل شهوت
 نفسانیه نك ضدیدر اول کسه که شهوت طوقور اکا عقل او قومه یعنی برکده که
 دخی هنوز نفسنک منتهیاتنه و طبعنک مقتضیاتنه طولور اکا عقل دیمه اول
 صاحب و همدر عقل او در کسه نفسنک مشتهاسنک ضدی و مخالفی اوله
 * مشوی * وهم خوانش انکه شهوت را کداست * وهم قلب نقد زر
 عقلها ست) اول کسه به سن وهم صاحبی او قو که شهوتک کداسی و مبتلا سیدر
 زیرا وهم عقللر زرنک نقدینک قلییدر نقد خالص اولان عقللردن دکلدر بلکه
 قلب زرا ندود کی مزور و مغشوش بر قوت مدر که در * مشوی * بی محک
 پیدا نکرده وهم و عقل * هر دور اسوی محک کن زود نقل) و همله عقل
 محکمر پیدا اولر هر ایکدینی محک جانبته علی الفور نقل ایله تا کم وهم ندز و عقل
 ندر قارق اوله سن و اصحاب عقلی اصحاب و همدن اول محک واسطه سیه بیه سن
 و غیر قیله سن اگر اول محک ندر دیرسک * مشوی * این محک قرآن
 و حال انبیاء * چون محک هر قلب را کویدیا) بو محک قرآن عظیم و حال انبیاء
 علیهم السلام در زیر قرآن عظیم و احوال انبیاء علیهم السلام محک کی هر قلبه
 کل در و کندیککی نرم وجودنزه مقارن قیلدقده یلایوب کورددر * مشوی *
 تاییینی خویش را زاسیب من * که نه اهل فراز و شیب کن) تا کم کندیککی
 بکا طوقمقدن کوره سنکه بنم فراز و شیبک اهلی دکلستن دیر یعنی محک لسان
 مقاله بر قلبی تمیز ایلکدن او زری کندی به نیجه دعوت ایلر سه حضرت قرآن
 و احوال انبیاء علیهم السلام دخی محک کی اهل وهم و اهل نفس اولنلری
 با خصوصک کندیلری عقلی و خالص زعن قیلنلری دعوت ایلر و دیر که ناکندیککی

بکا ضرب ایلکدن و انحصار قیلقدن کوره سن و بیله سن که بنم اعلا اولان
مرتبه ملک و دخی ادنی اولان مرتبه ملک اهلی دگلشن فرازدن مراد مرتبه اعلا
اولور که انبیا علیهم السلام و اولیای کرامت مراتبی و احوال بدر و شیدن مراد
مرتبه ادنی مراد اولور که ایمان طبقه سنده اولان مؤمنانک مرتبه لری و حال لری
مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل را کراه سازد دونهیم * همچو زور باشد
در آتش اوبسیم) اما عقلی اگر باره ایکی باره دوزخه التون کی آتش ایچره
اوخشدان اولور و تبسم قیور یعنی عقل شانی و خاصیتی اولدر که فرضی اگر
اول مظهر عقل اولان کسه بی بر بیتی ایله ایکی باره ایلسد لری مضطرب
و متالم اولیدی بلکه زر آتشده خنده روی اولدیغی کی و طراوت و لطافت اظهار
قیلدیغی کی اول عقل دخی حین بلا ده خنده روی اولوب اظهار شکر و نثار
قیلوردی دیمک اولور نه کم حضرت زکریا علیه السلام بر درخت ایچره قاچدقه
منشار ایله اتی ایکی باره ایلدیله اصلا جزع و فزع قیلوب صابر لردن و شاکر لردن
اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ وهم مر فرعون عالم سوز را * عقل مر موشی جان
افروز را) وهم تحقیقا عالم یاقینی فرعون ایچوندر یعنی طافی اولان و طریق
عدالدن تجاوز قیلان صاحب نفس ایچوندر اما عقل جان افروز اولان و روح دشمه
و یرن موسی ایچوندر و دخی منور ارواح اولان اولیا و اصفا ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾
رفت موسی بر طریق نیستی * گفت فرعونش بکو تو کیستی * گفت من عظم
رسول ذوالجلال * حجة اللهم امام ازضلال) حضرت موسی علیه السلام
فرعونی دعوت ایچون بوقلق طریق اوزره کندی واروب فرعونی طریق فتنایه
و صراط خدایه دعوت ایتدی فرعون اکا ایتدی سوبله سن کیمن حضرت موسی
علیه السلام اکا جواب و یروب دیدی بن ذوالجلالک رسول اولان عظم الله تعالی
حضرت لرینک حجت و پرهانیم جهل و ضلالتن امام یعنی حضرت موسی علیه
السلام بی وجودک طریقته ذاهب اولوب و فرعونی دخی بی وجودک طریقته
دعوت قیلدی فرعون اول حضرته دیدی یا موسی سوبله سن کیمن سن (وقال
موسی یا فرعون اتی رسول من رب العالمین) آیت کریمه سنک طبعی اوزره اول
حضرت اکا جواب و یروب بن جلالت و عظمت صاحبی اولان اللهک صاحب
حجت بر رسولیم دیدی و حق تعالی سنک پرهانیم ضلالتن سنده لری خلاص ایدیم
دیو تحقیق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت نی خامش رها کن های وهو *
نسبت و نام قدیمت را بگو) فرعون یهوش اول حضرته دیدیکه بوق خاموش
اول های وهو بی قونستکی و قدیمی اولان نامکی سوبله یعنی بنم مرادم سنک
زمان اولده اولان نامکدن و انتسابکدن سواددر حالا مرضی اولان انتسابکدن

و نامکدن دگلدر پس سنک مقدما بزم مایمنزده ساکن اولور کن نامک نه ایدی
آتی سوبله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت که نسبت مرا از خاکدانش * نام
اصلی کترین بند کانش * بندهیم من بنده زاده کردگار * زاده پشت عیدش
وز جوار) حضرت موسی علیه السلام اکا جواب و یروب ایتدیکه بنم نسبتیم
خدای تعالی سنک خاکدانشدنر بنم اصل نام خدای تعالی سنک بنده لرینک
احقر و کتریندیر بومقاده جائز اولور که (دان) امر حاضر اولوب (اش) نسبت
راجع اوله و معنی اول حضرت دیدیکه بنم نسبتی خاکدان پیل و اصل نام
اول خدایک بنده لرینک کتریندیر بن بندهیم کردگار حضرت لرینک بنده سنک
اوغلییم اول حضرتک عبادتک ظهرندن و صلیبدن و جاربهرینک رحمتدن
طوغش و ظهوره کلشم الحاصل (ان الناس من ولد آدم و آدم من تراب) حدیثک
حسبجه و دخی حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنک (یدت) الناس من
جهة التمثال انفاء * ابوهم آدم و الام حواء * قولک مفهومیجه فرعون
اول حضرت جواب و یروب دیدیکه بن اصل تراب اولان آدم و حواءک بلندن
ظهوره کلان عباد و جواریدن تولد ایلشم پس بنم انتسابی خاکه پیل و اصل
نامی اتک بنده لرینک ادناسی پیل که اول پادشاهک بنده لرینک بنده زاده سیم دیدی
بعض نسخهده بو بیتک محذوفه (بنده زاده آن خداوند وحید * زاده از پشت
جواری و عبس) بیتی نسخه واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نسبت اصل
زخاک و اب و کل * آب و کل را داد بزدان جان و دل * مرجع ابن جسم خاکم
هم بخاک * مرجع نوهیم بخاک ای سهمنک) بنم اصل و نسبتیم آب و خاکدن و کلدندر
آب و کله حق تعالی جان و دل و یردی بنم بو خاکدن اولان جسمک مرجعی
خاکه در ای سهمنک اولان فرعون سنک دخی مرجعک خاکه در یعنی ای فرعون
بنم اصلک نسبتی آب و کله در که حق تعالی بنم و اولاد آدمک طینتی (خرت طینه
آدم دیدی ار بعین صبا) حدیث قدسی سنک مصداقیجه بد قدرت و ارادتیه
فرق صباح تخمیر ایلوب جسد موسی اولدقه و نفخ روحه استعداد بولدقه
(فاذا سویت و نفخت فییه من روحی) آیت کریمه سنک طبقجه اول آب و کله
حضرت بزدان جان و دل و یردی و آتی احیا ایلوب کمال مرتبه سنده ابر کوردی
پس (کل شیء یرجع الی اصله) مقتضایجه بنم بو خاکدن اولان جسدیک
مرجع و مصیری یته خاکدر سنک دخی و سنک امثالک اولان انسانک دخی ای
متکبر و هولتک اولان فرعون مرجع و مصیری عاقبت خاکدر کافال الله تعالی
(منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى) ﴿ مثنوی ﴾ اصل
ما واصل جله سرکشان * هست از خاکی و از اصدنشان) بزم اصل و جله

منكبر اولان سر كارك اصلى بر خاكدر و اكا بوز نشان واردر جله دن برى بودر كه
 ﴿ مشوى ﴾ كه مدد از خاك ميكيرد تنف ﴿ از غدای خاك پيچد كردنت ﴾
 كه سنك جسم وتنك خاكدر مدد طور خاكدر ظاهر اولان خدادن سنك كردنت
 صاريلاور وظهوره كلور يعنى دوزيلور بهض نهخته ده پيچد كردنت برينه (فربه
 كردنت) نهخته واقع اولشدر سنك كردنت غداسى خاكدر سمن اولور ديمك
 اولور پيچد كردنت اولديغى تقدير اوزره استفهام اواق دخی جائز اولور شووجه
 اوزره كه درس ای فرعون سنك بدنك خاكدر مدد طور هيچ خاكدر اولان
 خدادن سنك كردنت دوزى واعراض ايلرمى يعنى ايلز چونكه خاكه مضاف
 اولان خدادن سنك كردنت پيجان اوليه واعراض قطيه معلوم اولديكه سنك تنك
 خاكدر مدد بولور (والله انبتكم من الارض نباتا ثم يعيدكم فيها ويخرجكم
 اخراجا) آيت كريمه سنك مصداقچه رزى وسزى الله تعالى ارضدن بتور مكلكله
 بتوردى وظهوره كتوردى وعقل وكمال مرتبه منه بتوردى اندنصكره به اعاده
 ايلر اندنصكره به اندن حشر ونشر ايجون اخراج ايلر پس انسان كندى
 جسدك مبدأ ومعادنى بيك لازمدر ﴿ مشوى ﴾ چون رود جانى مى شود
 اوباز خاك ﴿ اندران كور مخوف سهمنك ﴾ هم تو وهم ماوهم اشياء تو •
 خاك كردنت و نماد جاء تو (چونكم جان كیده كبر و اول جسم خاك اولور اول
 مخوف وسهمنك اولان قبرك ايجنده بوينده هم آنك وغيرى انسانك اصلى خاك
 اولديغنه تنبيه و اشارت واردر وهم قبرك جای مخوف ومقام هولناك وسهمنك
 اولديغنه دخی دلالت واردر وفى الحقيقه اكثر صلحا اول مقام وحشتدن خوف
 ايتشار وحق تعالى به النجا واستعاذه ايتك طريقته كتمشتر تنه كم حضرت حبيب
 اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم (اللهم انى اعوذبك من عذاب القبر) ديو نعوذ
 ايتكه اشارت بيور مشلردر و حضرت عرضى الله تعالى عنهدن دخی مرويدر كه
 قبر ذكر اولسه لون شريفلى منبر اولور ايمش اكا سؤل ايتشاردر كه حشر ذكر
 اولسه قبر ذكر اولديغى قدر متغير ومضطرب اولز سز سبب ندر جواب و يرمشكه
 حشرده جماعت كشيرو واردر جمله به گلان بلاطيب اولقندن خالى اولز
 كاقبل اذا عمت البلية طابت المنية وحشت قبر بر آخر نوح بلاد كه روح انده عذاب
 اولديغى تقدير اوزره بيسله مضطرب اولور ديمشتر و حضرت نبى عليه السلام
 بيور مشلر كه (القبر اول منزل من منازل الاخرة فن نجاة فابعده ايسر منه وان
 لم ينج فابعده اشد منه) پس ای فرعون هم سن وهم بيزوهم سنك اشياء وامثالك
 خاك اولورل وسنك جاء ورياستك قالمز يعنى سن وسنك امثالك واهل مناصبك
 منصبرى قالمز وبوجهله كز خاك اولور پس جسمك اصلى خاك اولديغنه دخی

بر علامت بودر ﴿ مشوى ﴾ گفت غير اين نسب نايبت هست • مر ترا آن
 نام خود اولسترت (پس فرعون بحباب اولوب اول حضرته ديدى ياموسى
 بونيدن غيرى سنك برنامك واردر تحقيقا سكا اول نام خود اولى ركدر و آنى
 ذكر ايلك احسن ركدر ﴿ مشوى ﴾ بنده فرعون وينده بند كانش • كه
 از و پرورد اول جسم و جانش) سن خود فرعونك بنده مى وينده لرينك
 بنده سين كه اوفرعوندن بسلندى اول اول بندهنك جسم و جاني يعنى سنك پدرك
 عمران بنم قولدر و او بنم سرايمده پرورش بوالدى و مربي اولدى و سن انك صليدن
 ظهوره كلوب نيجه زمان و ايام بنم نعمتله كندى سرايمده نشو و نما بولدك ابدى
 و بومضونى ادا ايلدى ﴿ مشوى ﴾ بنده باغى طاغى ظلوم • زين وطن
 بكر يخته از قل شوم) ياموسى سن بكا عاصى اولدك سن زياده ظلم ايديجى باغى
 و طاغى بنده سن زيرا بنم متعلقلمدن بر كسي اولدردك و قاچدك بووطنندن
 انجيلين كه حضرت حق سورة قصصده حكايه بيوررل (و دخل المدينة على
 حين غفلة من اهلها فوجد فيها رجلا يفتلان هذا من شيعة وهذان عدوه)
 الى آخره ﴿ مشوى ﴾ خونى و غدارى وحق ناشناس • هم برى اوصاف
 خود مكن قياس) ياموسى خونى و غدار سن وحق ناشناس سن سكا لازم ايديكه
 بنم سنك اوزر كه اولان حقمى بيلدك ونستلرمه شكر قيلدك هم سن كنديكى
 بو اوصاف اوزره قياس ايله يعنى بو ذكر اولنان اوصاف مذمومه اوزره كندى
 فهم ايله كه اولا بوديارد قبطيلردن برينى قتل ايلوب فرار ايلدك و بكا عاصى
 و طاغى اولدك حال بوكه بنم قولم اوغلايسن ﴿ مشوى ﴾ در غريبى حوار
 و در درویش و خلق • كه ندانستى مباس ماو حق) ياموسى سن غريبلكدن
 خوار و بى اعتبار سن و فقير و كهنه پوشن خاق لامك قهقهيله اسكى نسته به
 ديرل يعنى غريبلاك حالنده خوار و درویش و كهنه پوشسن حال بوكه بزم
 شكر مزي و نعمتلك حقنى بيلدك بو قدر ايام بزم ايجمرده اولدكى و بزمى نعمتله
 تربيه قلمدق و نيجه ييلار عرك اولدجه بزم سرايمرده قرار ايلدكى ديدى تنه كم
 الله تبارك و تعالى بوتوبيج وامشانه متعلق اولان كنانى انك لساندن قرآن عظيمده
 سورة شعراده حكايه ايدوب بيورر (قال المزبك فينا ولدت فينا من عرك
 منين و فعلت فعلتك التى فعلت وانت من الكافرين) الحاصل اول جاهلك
 حضرت موسى عليه السلامدن مرادى اولكه سن بنم منعم سن وسيدم سن
 بن سنك بنده زاده كم بو قدر اطفلك واحسانك كوردم حالا كلوب ايشاديكم ايشه
 اعتذاردن اوزرى آسانكه يوز سوردم ديه و آنى قبطيلرب و منم حقيقى اتخاذ
 ايلديكى كى حضرت موسى دخی آنى ربيله و منم حقيقى اتخاذ قبله پس انك

بوجه دیدکاری و همیانت و کلمات هر برینه اول حضرت جواب و یرمکه شروع
 بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت حاشاکه بود آن ملک • در خدا وندی کسی
 دیگر شریک (حضرت موسی علیه السلام اول فرعونک بر سبیل جلد تقدیم
 ایلدیکی مقدماته و کلماته یو کونه جواب و یروب بیوردیلر حاشاکه او ملک مقتدره
 خداوند لکده بر آخر کسه شریک اوله یعنی انک مالکیتنده و ملکته غیری کسه بی
 اکا شریک اولمقدن بن تنزیه ایلرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ واحد اندر ملک
 اور یازنی • بند کانش راجز اوسالارنی (اول الله واحد بالذاتدر و ملکته
 اکایار و شریک یوقدر آنک بنده لینه اندن غیری خدا وند و سالار یوقدر یعنی
 جمیع عبادک خدا وندی و حاکمی همان اولدر و منعم و مری فی الحقیقه اندن
 غیری دکادر ﴿ مثنوی ﴾ نیست خلقش راد بر کس مالکی • شرکتش
 دعوی کند جز هالکی (انک خلقته غیری کسه مالک دکادر و مالک فی الحقیقه
 همان اولدر اول بادشاهی نظیرک هلاک اولان کسه دن غیری شرکتی دعوا
 ایدرمی یعنی انک ملکته و عبادنه نعمت و یرمکه و تربیه قلیقه شرکت دعواسنی
 ایلر الامهلاک اولان کسه مالک الملک و منعم و مری فی الحقیقه همان اولدر اگر بر بنده
 بر آخر بنده بی تربیه قیاسه و اکا وافر نعمت و ثروت و یرسه کر کدر که اول بنده حقیقه
 کند و بی منعم و مری بتایسه و اول منعم و مری اولان بنده به ادب اولدر که
 کند و بی انجیق مایینده بر آلت و سبب یله حتی کندی عید مملو کونه دخی بو بنم
 عید مدر دیمسه که شرعانه ی وارد اولمشدر اگر بو یله دیمک لازم کاورسه بنم
 قنادر و یا خود خدمتکار مدر دیمه آندن حذر که بنم عید مدر دیمکه مالکیت
 دعواسی بولور پس حق تعالی انک مالکیتنه نوعا کند و بی شریک قبایش اولور
 و یا شرکته مشابه سوز سوزیش اولور پس انسان کند و بی منعم و مری صانعقدن
 و تحت بندده اولان اخوانی بمالیک عد ایلوب انده مالکیت دعواسن قلیقدن حذر
 ایلیه بو محله فرعون زمانه به و خدم و حشم صاحبی اولان متکبرینه و کند و بی منعم
 و غنی یلان اهل دعوا به و غنایه عظیم تنبیه و تعلیم وارد که فرعونک ذکر ایلدیکی
 صفتلردن اهل اسلام اولنر حذر ایلک لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ نقاش او کردست
 نقاش من اوست • غیرا کر دعوی کند او ظلم جوست • تونانی ابروی من
 ساختن • چون توانی جان من بشناختن • بلکه آن غدار وان طماعی توی •
 که کنی باحق تو دعوی دوی (هو الذی یصور کم فی الارحام کیف یشاء)
 کلام شریفک مفهومی اوزره جمیع نقوش و صورتی اونقش و تصویر ایلشدن بنم
 نقاش و مصورم هم اولدر بنم صورتی دوزمکه بر آخر کسه دعوا ایلرسه (ان الشریک
 لظلم عظیم) خواستجه او کسه ظلم دلیجیدر و شرکت دعوی ایلجیدر یواپسه

محالدر سن بنم ابروی بلکه بر قلی دوزمکه قادر دکلسن بنم دل و جانمی فهم
 و ادراک ایلکه نیجه قادر اولورسن چونکم بر قیل دوزمکه قادر اولیه سن
 نه وجهله مالکیت دعواسن قیلورسن بلکه اول غدار و اول طماعی سنسن ز برا
 حضرت حقله ایلک و شرکت دعوی ایلرسن بو بیت اول فرعونک خون و غدار
 و حق ناشناس دیدیکی کلامه جواب واقع اولمشدر و فی الحقیقه فرعون مالک الملک
 اولان اللهک کندی به و بر دیکی نعمت و سلطنتی کندیکن قوت و ارادتیله یابوب
 غدار اولمشدر و انعام و اعطاسه دخی و قبض و بسطده کند و بی استقلال بر کسه
 زعم ایتمکه و رب اعلا توهم ایتمکه مشرک اولش و حد شرعدن و بنده لک
 مرتبه سندن طغیان قیلشدن پس خونی و قاتل دیدیکنه دخی جواب و یروب بیوردلر
 ﴿ مثنوی ﴾ کر بکشم من عرانی رابسهو • نی برای نفس کشم نی بلهو •
 من زدم مشتی و اونا که قتاد • انکه جانش خود بدجانی بداد (اگر بن خطا
 ایل بر ظالم عوانی قتل ایلدسه نه نفسدن اوتری آتی قتل ایلدم و نه لعب و لهو
 سیبیه آتی قتل ایلدم بو معنادخی جائزدر که دینه نه نفسک رأی و فکر یله و نه لعب
 و لهو له آتی دیلدم بلکه قتله مستحق بر کاب ایش بر مشیت اورد قدده قضایله
 مقتول اولدی بن بر مشیت اورددم و اونا کا دوشدی اولکه انک خود جانی یوق
 ایدی بر جان و یردی یعنی اول مقتول اولان قبطینک فی الحقیقه نفخه الهی و روح
 ربانیسی بو غدی بلکه روح حیوانیه ایل زنده بر کاب ایدی پس بر یومرق اورمقله
 جان و بر دی مراد بر صدمه ایل قتل ایلدیکی قبطیدر که حق تعالی سوره
 قصصده اندن حکایه ایلدوب بیوردلر (و دخل المدينه علی حین عطفه من اهلها
 فوجد فیها رجلین یقتلان هذا من شعبه و هذا من عدوه فاستغاثه الذی من
 شعبه علی الذی من عدوه فوکره موسی ففضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه
 عدو مضل مبین) معنای شریفی اولدر که موسی علیه السلام مدینه به داخل
 اولدی یعنی مصره اول مصر شهرنک اهلندن واقع اولان غفلتک وقتنده یعنی
 هر کس کندی مهماتنه مشغول اولدیغی حینده و یا خود قیاوله وقتنده مصره
 داخل اولدیکه اول حینده اکثرناس غفلتده و نومه ایدی پس اول شهرده ایکی
 کسه بی بری بر یله مقاتله ایلر بولدی او بر کسه کندیکنک شعبه سندن ادی یعنی
 کندی به تابع اولان بنی اسرائیلدن ایدی و اول بریسی انک عدو سندن ایدی
 یعنی قبطیلردن ایدی و فرعونک خیازی ایدی اول قبطی بنی اسرائیلدن اولان
 کسه به اودون کتورمکه تکلیف ایلدوب اول دخی ایلدوب الحاصل بری بر یله جنک
 ایدر کن حضرت موسی علیه السلام اوستلرینه واردی پس کندیکنک شعبه سندن
 اولان سبطی کندی دشمنی اولان قبطی اوزره استغاثه و استمداد ایلدی یعنی

قبطنك اوزرنه غالب اولغه حضرت موساك كندى تابى اولان سبطى موسى
حضرتلرندن مدد و معاونت طلب ايلدى پس حضرت موسى عليه السلام
قبطى به بر مشق اوردنى پس آنى ديلدى و حضرت موسى عليه السلام اول
قبطنك مقتول اولدى بنى كورد كده ديدى شوكار شيطانك عملنددر بنم امثال
كسه نك على دكادر تحقفا شيطان انسانى آشكاره اضلال ايديجيدر ديدى
﴿ مشوى ﴾ من سكي كشم تو هر سل زادگان • صد هزاران طفل بي جرم
وزبان (اى فرعون بن ركاب قل ايلدم اما سن نجه پغمبر زادهل هلاك ايندك
جرم وزيانسر نجه يك طفلى يعنى زيانسر و كاهسر نجه يك معصوم ياكى بنى
اسرايل اولادندن قل ايندك ﴿ مشوى ﴾ كشته و خونشان در كردنت •
تاچه آيد برتوزين خون خور دنت (سن بوي جرم اولان اطفالى ديله مشن
بونلرك قاتى سنك بوينو كه عجب سنك اوزر يكه بو قدر قان اچمكل ككدن نه كاور
يعنى بو قدر قانك جزاسى سكا نه كلكدر هيچ بياورميسن پس اول قدر عذاب
و عقوبت كلكدر ككه انك كنهى تعبير و بيان نه صغمر و تقرير و لسانه گلز
﴿ مشوى ﴾ كشته ذريت يعقورا • براميد قتل من مطلوب را (حضرت
يعقوبك ذريتنى قتل ايلشسن بن مطلوبك قتلنى اميدى اوزره يعنى بو قدر
بنى اسرايلك اولادنى قتل ايلكلكدن مطلوبك بن ايديكه بن ظهوره كلم وسكا
مزاجه قليم ﴿ مشوى ﴾ كورى توحى مرا خود بر كزيد • سرنكون
شد آنچه نفست ميپزيد (سنك كورليكه حق تعالى حضرتلرى بنى كندى
اختيار ايلدى پس سرنكون اولدى اول حيله و تدبيرك كه سنك ظالم و جاهل
نفسك بشوردى يعنى نفس كافر بك اينديكى فكر و تدبيرى حق تعالى زيرو زير
ايلدى ﴿ مشوى ﴾ گفت انها را بهل بي هيچ شك • اين بود حق من
وان و نمك (فرعون ايندى ياموسى هيچ شكسر بونلرى ترك ايله بنم حقم وان
ونمكك حقى بوميدر يعنى فرعون اين چونكم حضرت موسى عليه السلام
بو كونه حق و راست اولان سوزلرى اشدنى اكايتدى ياموسى بونلرى قوه هيچ
شك و شبهه سر بنم سنك اوزر كده اولان حقم بوميدر كه بن سنى كندى
سرايمده بگر مى بيل مفيدارى تريه ايلدم و نجه طعام و غذايه سنى بسليوب
طوبلدم پس نان و نمك حقى واردر انصافميدر اول نان و نمكك حقنى بيلد سن
﴿ مشوى ﴾ كه مرا پاش حشر خورى كنى • روز روشن بر دلم تارى كنى
كه بنى حشر و جمعيت حضورنده خوراق ايليه سن روز روشنى بنم دل و جانم
اوزره تارى و ظلمت ايليه سن اول جاهلك قياسى و دخی اكثر جهالك زعمى اهل
حقه بودر كه نان و نمك و حق تريه به اهل حق نظر ايله و عوام ناس نان و نمك

حقن كوروب حقى سويلكدن استخيا و اجتناب ايلدكلى كى استر كه اهل حق
اولنلردنى نان و نمك حقن كوزدوب كلام حقى ادا ايليه ل وانلرك طبيعتنه
و مزاجنه مخالف حقى كلامى سويلد ل حال بو كه اول كلام حقى اگر چه
طبيعتلرينه نسبت ميرد اما دينلرينه و آخرتلرينه نسبت كوياز ياده بهالو بر دردر
﴿ مشوى ﴾ گفت خوارى قيامت صعبتر • كندارى پاس من در خير و شرف
حضرت موسى عليه السلام ايندى اى فرعون قيامتسك خوارلكى بوندن صعبتر
و مشكل ركدر خير و شرفده بكا پاس طوميه سن و رعایت ايتيه سن يعنى اگر خيره
واكر شرفده الحاصل امور متضاده نك كايستندن بكا رعایت ايتيه سن و بنم طريقيه
كنيه سن قيامتسك خوارلغى سكا دخی محكم تراوور ﴿ مشوى ﴾ زخم كيكى
رانى تاقى كشيده • زخم مار پرا تو چون خواعى چشيد (شلاسن بر پرده نك
زخنى چككه قادر دكلسن پس بر زهر ماري نجه طانكك كر كدر يعنى دنياك
عذابى بر پرده نك زخنى كى و آخرتسك عذابى بر مارك صوفى كيدر پس سكا بو غلظت
و شدت ايلكدن مراد سنى عذاب آخرتدن خلاص ايتك ايجوند بر بو خسه مجرد
فرض نفسله اولان اهانت قيبندن دكادر سكا بونك عين منفعتى اولديغيچون
بويله شديد سويلرم ديدى ﴿ مشوى ﴾ ظاهرا كارتو ويران ميكنم • ليك
خار را گلستان ميكنم (اگر چه ظاهرا اى فرعون سنك كارى ويران ايلرم ليكن
مقاده برخارى گلستان ايلرم يعنى اى فرعون بحسب الظاهر اگر چه سنك خويك
و كار و كردارك خارنى ويران ايلرم ليكن من حيث المعنى سنك اول خارى ويران
ايلد كد نصكره گلستان ايلرم يعنى هر برخار كى مودى و فيح اولان خويك و صفتك
كه زائل اوله انك بدلى اوصاف الهيه و اخلاق ربانيه گلستانه سنى و اصل ايلرم
و ويران اولديغك مقابله سنده سنى عمارت حقانيه ايله معمور و بقاى ربانيه ايله
باقى و مسرور ايلرم ديدى

﴿ بيان آنكه عمارت در ويرانىست و جمعيت در پرا كندگىست ﴾
﴿ و در سنى در شكستگىست و مراد در بنى مرادىست و وجود ﴾
﴿ در عدمست و على هذا بقية الاضداد و الازواج ﴾

﴿ مشوى ﴾ آن يكى آمد زمين را ميشكافت • ابلهى فرياد كرد و بر تافت (مثلا
اول بر كسه كادى زراعت ايجون زمينى ياردى بر ايله آنى كوردى طاقست
كنور ميوب فرياد ايلدى و ديدى ﴿ مشوى ﴾ كين زمين را از چه ويران ميكنى
• ميشكافى و پريشان ميكنى (كه بوزمىنى نندن اوزرى ويران ايلرسن يارسن
و پريشان ايلرسن بونك اصلى ندر ﴿ مشوى ﴾ گفت اى ايله تو اين بر من مران •

تو عمارت از خرابی باز دان) اول کسه ابتدای ای ابله بوری بنم اوزریمه سورمه
یعنی بکا اقدام ابله و بوخصوصه اعتراض ابله سن عمارتی خرابلکدن کبرویل
﴿ مثنوی ﴾ کی شود کارزار و کند مزار این * تانه کرد زشت و ویران این
(زمین) بوزمین چن کلزار و کند مزار اولور تاکه بوزمین زشت و ویران اولیمه
یعنی مادامکه بوبله بریشان و خراب اولیمه قابل زراعت اولز ﴿ مثنوی ﴾
کی شود بستان کشت و برک و بر * تانکرد نظم اوز بر وزیر (چن بستان
و کشت و برک و بر اولور تاکم اول زمینک نظمی زیر و زبر اولیمه یعنی
زمینک اولکی نظمی و صورتی بوزیلوب و بران اولیمه چن انده بستان اولور
واکین اولور و بپراق اولور و بمش اولور اگر زمینک نظم و صورتی بوزلیمه
بوذکر اولشان شلردن بر بسی ظهوره کلزیدی ﴿ مثنوی ﴾ تانه بشکافد
بشتریش چغز * کی شود نیکووی کردید بغز (مثال آخر تاکم بیشتر ابله چغزک
ریشنی یاریمه سن اول چن نیکو اولور و چن لطیف و نغز اولور چغزایی جراحیو
چبانه دیرل ﴿ مثنوی ﴾ تانسوزد خلطه هایت ازدوا * کی رود شورش بکجا
آید شفا (مثال آخر تاکه سنک خلطلرک دوا دن یا نیمه شورش چن کیدر و شفا
چن کلور یعنی سنک درونکده اولان اخلاط فاسده بعضی علاج و دوا واسطه سیله
یا نیمه وزائل اولیمه سنک درونکک قینامسی و بولنسی چن کیدر و سکا نیمه شفا
واقع اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاره پاره کرده درزی جامه را * کس زند آن درزی
علامه را (مثال آخر درزی جامه بی پاره پاره ابلدی اول استاد و علامه درزی بی
کیمسه اوررمی بوبله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که چرا این اطلس بگزیده را *
بردیدی چه کنم بدریده را (که بوگزیده اطلسی نیچون برنک بن برنلش
اطلسی نیلیم ﴿ مثنوی ﴾ هر بنای کهنه کابادان کشت * نی که اول کهنه را
ویران کشت (مثال آخر هر اسکی بنایسکه آبادان ابلر و تعمیر قبلورل اول
کهنه بی ویران ابلر می مقرر در که اتی اول ویران ایدرل بمده معمور ایدرل
﴿ مثنوی ﴾ همچنین بنجار و حداد و قصاب * هست شان پیش از عمارت لها
خراب (بنجار و حداد و قصاب هم بونجیلن انلرک دخی عمارت لرندن اول خراب ابلک
کارلری اولدی بنجارک و حدادک خراب ابلسی واضحدر که بنجار برچوبی اول
کسوب خراب ایلیمجه آتی برشی دوزمز و کذلک حداد بر دمورک صورتی
بوزمبجه بر آخرشی دوزمز و کذلک قصاب بر حیوانی اولادیم ایدوب بوزوب
اوزمبجه انک لجمی غذا اولغه لایق و صالح اولز ﴿ مثنوی ﴾ آن هلیله وان
بلبله کوفتن * زان تلف کردند معموری (آن اول هلیله بی و اول بلبله بی دوکک
اول تلفدن ایدلرلرک معمورلکنی اگر هلیله و بلبله و بونلر امشالی اولان اجزا

و ادویه سحق و محو اولسه و دوککوب صورتلری بوزلیمه صحت تنه و معموره بدنه
سبب اولور میدی معلومدر که اولزیدی ﴿ مثنوی ﴾ نانکوبی کندم اندر آسیا
* کی شود آراسته زان اخوان ما (مثال آخر تاکندمی آسیاده دوککبه سن اندن
بزم خوانمز قچن آراسته اولور یعنی بغدادی اگر دکر منده دوککوب اون ایتیمه سن
بزم خوانمز انکله مزین و اویره غذا اولوب لذت و برمزیدی بومعمار فی بیان
ایلد که نصکره بنده قصه نک تقریرنه شروع ایدوب بوزرل ﴿ مثنوی ﴾ این
تقاضا کرد آن نان و نمک * که زشتست و ارهاتم ای سمک (بونقاضایی اول نان
و نمک ابلدی که ای سمک سنی دام شستن خلاص ایدم یعنی ای فرعون سکا کلوب
طریق حقه دعوت ایدیکم و شدید و غلیظ سوزسو بلیدیکم اول مقدما اولان نان
و نمک مقتضاسیدر بونی اندن اوتری ایلرکه ای ماهی کی اولان عامی و ساهی
سنی دام بلادن خلاص قیل و قهر خدادن نجات و برم

﴿ جواب گفتن موسی علیه السلام مر فرعون را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کر پذیری بند موسی وارهی * از چنین شست بدنا منتهی (اگر موسی علیه السلام پندنی قبول ایدرلرک فورتلور سن بونجیلن نامنتهی اولان
بد و قبح دامن یعنی عذاب بی نهاشدن خلاص اولور سن ﴿ مثنوی ﴾
بسکه خود را کرده بندهوا * کرمی را کرده نوازدها (کندیکمی زیاده هوای
نفسک زبونی ایلشن بر کوچک فورد جغزی سن ازدها ایلشن مراد اول
کر مکدن نفسدر که ابتدای حالده ضعیفدر لکن هواسته تابع اولوب مرادنی
و بردیکه ازدها کی او اور و قوت بولور ﴿ مثنوی ﴾ ازدها را ازدها آورده
ام * تا باصلاح آورم من دمبدم (بندخی ازدها به ازدها کتور مشتم تاکم بن آتی دمبدم
اصلاحه کتورم یعنی نفسک ازدها سنه مقابل عصایی ازدها کتورم تاکم
اول نفسک ازدها سنی دمبدم تدریجیه اصلاحه کتورم ﴿ مثنوی ﴾
تادم آن ازدم این بشکند * مار من آن ازدها را برکند (تالک دمی بونک
دمندن سنه بنم مارم اول ازدهایی قوبره یعنی تاکم اول سنک نفسک ازدها سنک
اغرنندن چقان قوی و شدید سوزلری بو بنم ازدها سنک اغرنندن ظهور ایلین
صلابت و هیئتو اولان نفسی صیه و آتی منکسر قیل و بنم مظهر قدرت الهی
اولان مارم سنک مفر کفر و جهالت اولان نفسک ازدها سنی قلع وقع ایلوب سنی
و خلقی آنک شروعر نرندن خلاص ایلیمه ﴿ مثنوی ﴾ کر رضادادی رهیدی
زین دومار * ورنه ازجانت برآرد اودمار (ای فرعون اگر رضا و بره سن بوابکی
ماردن فورتلرک یوخسه جانکدن هلاک کتور یعنی اگر بنم دعوت و حق تعالینک

بنده لکنه رضا و رهن و کند یکی بکاتسليم و تابع اولی مرتبه سنه ایر کوره سن
بوا یکی مارک شرنیدن و ضرر زدن قور تلور سن که مراد اول ایکی ماردن بری
سنگ نفک ماریدر و بری دخی بوعصادن ظهوره کلان ماردر الحاصل بوا یکی
از درها نك شرنیدن خلاص اولی استرک سوزمه رضا و روب بکا تابع اولور سن
یوخه اول نفک از درها سی طاقبت سنگ جانکدن هلاک کتورر و سنی مقهور
و معذب اولی مرتبه سنه بتورر دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت الحق سخت است
جادوی • که در افکندی بکر ایجادوی (فرعون بو کلام حق قبول ایتموب
حضرت موسی علیه السلام دیدی یا موسی الحق زیاده استاد جادوسن که حیل
و مکر الیه بود یارده خلقک ماینه ایکیک برافدک ﴿ مشوی ﴾ خلق یکدل اتو
کردی دو کروه • جادوی رخنه کند در سنگ و کوه (یکدل و یک جهت خلق
ایکی بولک ایلدک زیرا جادولک سنگ و کوه رخنه و تأثیر ایلر اول جاهل و نادان
اول معجزه طاهره و قوت و قدرت ظاهره بی سحر زعم ایلوب کندی زعم فاسدی
اوزره بو گونه ناشایسته کلمات سوبلدی و حضرت موسی علیه السلامی سحر
قوتیه بو خلق ایکی فرقه قیادی قیاس ایلدی پس حضرت موسی علیه السلام
(و جاداهم بالی هی احسن) کلامک مصداقجه خلعت حسنه الیه برسیل
جدل اکا جواب و یرمه شروع ایلدی

﴿ ننی کردن موسی علیه السلام جادوی را از خود ما ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت هشتم غرق پیغام خدا • جادوی که دید بانام خدا
حضرت موسی ایلدی ای فرعون حضرت خداتک پیغامنه و کلامنه مستغرق
خدای تعالی نك نام شریفه ساحر لکی کم کوردی یعنی ساحرک حق تعالی نك
اسمیه و نامیه بریده جمع اولز که حق باطلک ضدیدر نام الهیدن و اسماءر باینین
ظهوره کلن خارق عادیه معجزه و کرامت دینور اما خباثتدن و کفر و غفلتدن
ظهوره کلن تخیلاته سحر تسمیه اولور پس برکسه الله اسمیه برشی غریبی ابداع
واظهار ایلسه اکا ساحر دین کافر اولور ﴿ مشوی ﴾ غفلت و کفرست مایه
جادوی • مشعله دینست جان موسی جاد و لکک مایه سی غفلتدز و کفر در
برکسه حضرت حقدن غافل اولینجه نك سحری قوت بولز و ظهوره کارا موسایه
منسوب اولان جان دینک نوری و شعله سیدر پس ظات سحر اکا نیجه قریب و قرین
اولور ﴿ مشوی ﴾ من یجادویان چه مانم ای وقیح • کردم بر رشک می کردم مسیح
بن ای وقیح بی ادب جادولره نیجه بکرزم زیرا بنم دم و نفسمدن مسیح بر رشک اولور
مسح فعیل و زنده اگر معنی فاعل اولور سه مساحت ایلدی یعنی ارضی اولو جوی و زمینه

سیاحت قبلی معنایه اولور حضرت عیسی علیه السلامه مسیح دیدن کری
قدم شریفه زمینی اولو بوب انده کثرت سیاحتی اولدینی اعتبارله در اگر
معنی مقبول اولور سه مسح دینک اولور و حضرت عیسیه مسیح دینک نور
الهیله مسح اولدیندن اوتری اولور و بو پیانده و اولکی پیانده فرعون دن مراد
هر عصرده فرعون سیرت اولان کسه لر اولور و موسادن مراد هر زمانده قلب
موسی اوزره اولان و قدم موسی اوزره سیر قیلان و لیلر اولور و مسیح تعبیری
بومعنایه دلالت و شهادت قیلور زیرا حضرت موسی حضرت عیسی علیه
السلامدن نیجه زمان مقدم ایلدی وجودی و نامی و مرتبه سی و شانی ظهوره
کلین کسه بی بکارشک ایلر دینک محله مناسب اولز اگر چه حضرت موسی علیه
السلامه نك وجودی و ظهوری معلوم و مشهود اولدیه ده زیرا مخاطب
اولان فرعون نك حالنه و شاننه جاهلدر اهل جدلدن بر خصم برکسه نك
نامی و نشانی و مرتبه سی و شانی بیلر سه با خصوصیه اول کسه دخی وجوده کلش
اولسه فلان زمانده کلجک فلان کسه بکارشک ایلر دینک یرنده و محکمه اولدیندن
ماعدای الزام خصمه سبب اولز بلکه ملزم اولغه سبب اولور پس بوندن معلوم
اولدیکه موسی علیه السلامدن مراد هر وقتک موسی مشرب اولان مرشدی اوله
و فرعون دن مراد فرعون سیرت اولان اهل نفس اوله فچن فرعون سیرت اولان
اهل نفس بونلری خداع و سحر و حیل و مکره منسوب ایلوب سز مکر و حیل الیه
و خدعه و صنعه بو خلقی کندیکزه تابع ایتمیکز بیرزه متابعت ایتمکی قویوب سمت
آخره کندیکز دیو طعن و انکار ایلیدر بونلرک هر برینه دیرل ای بی حیا و بی
ادب بر زساحر و ما کرله توجهله بکرز که بزم نفس حیات بخشیدن حضرت
عیسی بن مریم علیهما السلام بر رشک اولور و بزم کلام جان بخشنده آرزو و غبطه
قیلور دینک اولور لکن بوراده بر سوال لازم کاور که اول سوال بودر که دینه
بو تقدیر اوزره اولوالعزم اولان نبی ولی به غبطه ایلک لازم کاور و مغبوط اولان
کسه غبطه ایلین کسه دن افضل اولی کورینور مغبوط اولان ولی خود غبطه
قیلن نبین فاضل اولی نیجه ممکن اولور جواب اولدر که انبیا علیهم السلامک
اولبای کرامه و بعضی صلحایه غبطه ایتمی برقاج و جهله جائز اولور اولو بو حدیث
شریفه ثابت اولمشدر که ابومالک اشعری حضرت نلری بو حدیث شریفی حضرت
رسول علیه السلامدن روایت قیلمشدر قال النبی صلی الله علیه وسلم (ان الله
عباد الیسوا بانبیاء ولا شهداء ولكن یغبطهم الیون والشهداء یقر بهم و یقعدهم
من الله) و بو محله مناسب اولان تحقیق و تفصیل جلد اولده شنیدن آن طوطی
حرکت آن طوطیان پیانده • آن دمی کر آدمش کردم نهان • بیتک شرحنده

مرور ایلمشدر فیطلب فیه * مثنوی * من یجاد و یان چه دام ای جنب *
 که ز جاتم تور میگرد کتب (ای نایاب و ناطاهر بن جاد و زه نیجه بکرزم که کتابلر
 بنم جانم تور طوتر یعنی ای نایاب بن ساحر زه و ما کر زه نوجهله مشابه اولور مکه
 جله کتابلر بنم جانم تور اولور و حیات بولور کتابلرک ولی کاملاک جانم تور
 و مرشد فاضلاک روح روانم تور بولسی ادنی عرفانی اولان کسه یه قتی روشن
 و ظاهر در مثلاً اگر کتب الهی و اگر احادیث نبویدن مدون اولان کتب و یا خود
 بولرک معناسندن تصنیف و تالیف اولان کتب هر نه ایسه البته عالمه و معلمه
 محتاجدر اول عالم و معلمک وجودی اولقسز بو کتبک اصلا بر کسه یه نفع
 و فائده سی اولز پس بو کتب عالم و عالم اولان کسه نک واسطه سبله رونق بولور
 و قلوب ناسه ضیا کستر اولور بوجهندن کتب عالم ربانیک جانم تور بولور
 و قلوب ناسی اناره قیلور اگر چه من وجه عالم ربانی دخی کتب الهیه و کتب نبویه دن
 نور بولمقدن خالی کلز و ذکر شی ماعدایه مثانی اولز اما مضاف مقدر اولوب اهل
 کتب بنم جانم تور بولور دینسه دخی وجه دن خالی اولز * مثنوی *
 چون تو یا بر هوا بر می بری * لاجرم بر من کان ان میبری (ای فرعون چونکم
 سن هوا فنادیله اوچر سن نفسک هوا سنه او بوب ما کرر و ساحر قویله خلق
 کندیکه جذب و تسخیر ایلر سن لاجرم بکا اول ظن و کانی ایدر سن یعنی کندک ما کر
 اولوب ساحر زه مائل اولدیفکدن بنی دخی سکا مخالف بر ساحر و ما کر ظن ایلر سن
 * مثنوی * هر کرا افعال دام و دد بود * بر کریمانش کان بد بود (هر شول
 کسه یه که دام و دد افعالی اوله یعنی هر شول کسه یه که خلق صیدایک ایچون دام
 حیلله اوله و درنده افعالی کی مودی اوله کر بلره انک بر امر ظنی اولور و افعال
 حیلله و خدعه دن پاک اولان مصاحب اوللری کند و به قیاس قیلور * مثنوی *
 چون توجز و طالی هر چون بوی * کل را بر وصف خود بینی غوی (چونکه
 سن عالمک جز و یسن هر نیجه اوله سن کلی دخی کندی وصفک اوزره کمره و غوی
 کورر سن (بوی) فعل مضارع مخاطبدر (بودیدن) مخففدر شوی
 معناسنه یعنی چونکم سن اجزای عالمک بر جز و سن هر نه صفت اوزره اولسک کلی
 دخی کندی وصفک اوزره کمره کورر سن راست و درست کورمکه قادر اوله مز سن
 یا خود حرف ندا محذوف اولوب ای غوی کلی دخی کندی وصفک اوزره
 کورر سن دیک اوله و هو انصب للمعنی * مثنوی * چون تو بر کردی و بر کرد
 سرت * خانه را کردند پند منظر * ورتودر کشتی روی بریم روان * ساحریم
 راهمی یلنی دوان (مثلاً چونکم سن دونه سن سنک باشک دوز لاجرم سنک
 نظرک خانه بی دونه بی کورر حال بوکه دونه سنن خانه دکلدر انجق غلط سنک

حسکه و نظر کرده در که اکثر یا حس غلط ایلکدن و ادراکده خطا قیلقدن خالی
 اولز مثلاً اگر سن کشتی ده دریا اوزرنده روان و جاری کیده سن دریانک کارنی
 دوان کورر سن حال بوکه کیدن و دوان اولان کشتی ایله سنن ساحل و دریا
 رنده ساکن و برقرار در لکن سنک حسک آتی غلط کورر * مثنوی *
 کر تو باشی تنکدل از محمه * تنک بنی جله دنیا راهمه (مثال آخر اگر سن
 بر عظیم جنک و وقعه دن تنکدل اوله سن دوکلی دنیاک ایچنی تنک کورر سن
 و محبوس الم اولوب مضایقه ده قالدیفکدن جهانک هر نرسنه کنسک آتی تنک
 بولور سن سنک تنکدل اولمقدن و جهانی تنک کورمکدن جهانک تنک اولسی
 لازم کلز بلکه او تنکک سنک حالکدر * مثنوی * ورتو خوش باشی بکام
 دوستان * این جهان بنایت چون کلستان (و اگر سن خوش حال اوله سن
 دوستلر هر ادنیجه اول وقت بوجهان سکا کلستان کی کورر نور مثلاً جهان
 بر آینه کیدر سن هر نه صفتله متصف اولسک جهانی اول صفت اوزره کورر سن
 و مقتضای طبعک هر نه ایسه بو عالمه آتی طلب قیلور سن و بر شهرده دخی وارسک
 آتی بیلور سن و آتی کورر سن * مثنوی * ای بسا کس رفته در شام و عراق
 * اونیده هیچ جز کفر و نفاق (ای چوق کسه سیاحت طریقهله تاشام و عراق
 کتشدر حال بوکه او کفر و نفاقدن خبری نسنه کورمکدر زیرا چونکم کندی
 کفر و نفاقک اهلیدر هر نه برده و ارسه کفر و نفاقدن خبری نسنه بی کورمکدر اگر چه نیجه
 اشیایی کورر سن ده انلره مائل اولوب کفر و نفاقدن خبری به نظر قیلز
 * مثنوی * وی بسا کس رفته تاهند وهری * اونیده جز مکر و بیع و شری (
 ای چوق کسه تاهنده وهری به دک کتشدر اول کسه کورمدی الا که بیع و شری
 کوردی یعنی بیع و شرادن خبری نسنه کورمدی که انک مطلب اعلا و مقصد
 اقصای اولدر * مثنوی * وی بسا کس رفته ترکستان و چین * اونیده
 هیچ جز مکر و کین (ای مستمع اولان کسه چوق کسه ترکستان و چین کتشدر
 اول کسه ترکستانه و چین دیارنده مکر و کیندن خبری هیچ نسنه کورمکدر زیرا
 انک کندی طبعی مکر و کینداردر هر نه به کتسه وهر نه شینه نظر اینسه انی مکر
 کورر و محمل کین و عداوت بولور * مثنوی * چون ندارد مدرکی جز رنگ
 و بو * جله اقلیمهارا کو بچو (سفره کیدن و سیاحت ایدن کسه چونکم رنگ
 و بودن خبری بر مدرک و محسوس نسنه طومر اکا جله اقلیملری طلب ایله دی
 مدرک افعال پاندن اسم مفعولدر یعنی سن مسافر اولان کیه به دی که اقلیمک
 جیمینی ای مسافر تابر طلبک ینه رنگ و بودن خبری مدرک طومر سن و روحانی
 و معنوی اولان شیلردن اصلا ذوق ایتمز سن زیرا سنک مقتضای طبعک رنگ

و بویه مایل در آنکچون اندن غیر بستن غافل و زاهد در **مثنوی** * کاودر بغداد
آمدنا کهان * بگذرد اوز بن سران تا آن سران (مثلا برکا و نا کهان بغداد
کاودر اول کاو بو طرفدن اول بر طرفه بکر یعنی شهرک بر طرفدن اول بر طرف
آخره دك مرور ایلر بعض نسخه ده زین سران تا آن سران یرنه * زین
سران تا آن کران * واقع اولشدر اول کاو بو کاردن شهرک اول بر کارنه
بکر دیک اولور **مثنوی** * از همه حبش و خوشیها و مزه * اونیند جز که
قشر خربزه (دوکلی حبشردن و خوشلقردن و مزه و لذتدردن اول کاو کورمز
الا که قاوون وقار بوز قابوغنی حال بو که اول شهرک ایچنده انواع نم موجوده در
لکن انک مرادی و مقتضای قوادی قشر خربزه اولدیغیچون آندن غیر بسته
نظر ایلر **مثنوی** * که بود افتاده بره یا حبشیش * لایق سیران کاوی
یاخریش (بولده دشمش کاه اوله و یاخود حبشیش اوله اول کاه و حبشیش بر کاوک
و یاخود بر خرق لایق و سیرانی اولور خربش ده کی شین ضمیردر که علی سبیل
البدل کاهه و یاخود حبشیش عائد اولور خلاصه کلام بویه دیک اولور که
بر کاوک و یا بر خرق سیرنه لایق اولان بولده دوشن یا کاهسدر و یاخود کاه در آنلر
اطعمه نفیسه و اغذیه لذیذدن ذوق ایتمزل بلکه کاه و جو طلبیدن غیر سینه
کنترل کذلک کاو سیرت و خرطیعت اولان کسه ز دخی چن بر شهره کتسه غذای
نفسانیه دن غیر و لذات جسمانیه دن ماعدا بر آنسینه میل ایتمزل انلرک سیرانه
لایق خرقفسلرینک غذا سیدر و سیاحتلرندن مراد اولان حیوانتلرینک مقتضاسیدر
مثنوی * خشک بر میخ طبیعت چون قدید * بسته اسباب جانیش
لازیم (طبیعت میخک اوزرینه قوری ات کی اسبابه بغلنش انک جانی همیشه
زیاده اولر و مرتبه سندن بکوب ترقی قیلر قدید قوری اته دیرلر اسباب جانیه مضاف
اوقتمز بلکه قطع اولوب سکونه اوقنور یعنی طبیعت که فی المثل خرق و کاو لک
باغلتدینی میخ کییدر اول خر سیرت طبیعت میخی اوزره قوری ات کی
خشک اولش و یا بلمش در انک جانی همیشه زیاده اولر اسباب و علاه باغلتشدر
قطع اسباب ایلیوب جانی ترقی قیلر مز و طبیعت قیلندن آزاد اولر مز
مثنوی * وان فضای خرق اسباب و علل * هست ارض الله ای صدر
اجل (اول اسبابی و عللی خرق ایتمک اول فضای ای صدر اعظم ارض الله
اولدی یعنی اسباب و عللی ترک و ازاله ایتمک متسع اولان صحرا سی ای او او
مرتبه صاحبی ارض الله و اسعه اولدی فضا دن مراد ارض حقیقت اولوب
فضانک خرق اسباب و علاه اضافتی مسیک سیه اضافتی قیلندن اولوب معنی
بویه اولسده هم جائزدر شول فضای عالم حقیقت که اسباب و عللی خرق و ترک

ایتمک سبیله اکا واصل اولور ای اولو کسه ارض الله و اسعه اولور بویه اولوب
اسباب و عللی بالکلیه خرق ایتمک مرتبه سی هم برواسع صحرا کییدر پس
اسباب و علل ترک ایتمک مرتبه سی ای صدر اجل ارض الله و اسعه اولدی
دینسه هم جائزدر بویه ارض الله و اسعه که انبیاء علیهم السلام و اولیاء کرام اکا
کتشدر و ترک اسباب و علل قلوب و اول ارض مقدسه واصل اولوب انک
عجایب و غرایب مشاهده ایتملردر (و ارض الله و اسعه) آیت کریمه سنک معنای
باطنی بودر و بومعنایه اشارتدر بو آیت کریمه سنک تفسیری جلد اولده یوسف
حکایه سنده مرور ایتدی **مثنوی** * هر زمان مبدل شود چون نقش جان
* نو بنویند جهاتی در عیان * کر بود فردوس و انهار بهشت * چون فسرده
یک صفت شد کشت زشت (بیت اولده شارحلر (نقشی جا نه) مضاف زعم
ایلیوب معنای و یرمکده خیلی تکلف ایتملر و شفای صدردن خالی اولان معنی
سمتسه کتملر (نقش) جا نه مضاف دکلدر بلکه مقطوع اوقنور و جان
مصرع ثابده بینه کله سنک فاعلی اولور و مشبه ارض الله و مشبه به نقش اولور
و تقدیر کلام اول ارض الله ده عجایب و غرایب هر زمان نقش کی مبدل اولور
الوان کی تنوع و تحول قیلور جان آنده یکی یکی عیان و آشکار بر جهان کورر
انکچون جانه اول ارض الله دن اصلا اوصتیق کلز زیرا هر آنده نیجه عجیب و غریب
الشان مشاهده ایلر انکچون آندن هول اولر نقش جانه مضاف اولوب مشبه به
نقش جان اولسده دخی جائزدر لیکن بو تقدیر اوزره بینه کله فاعلی قالمز مکر که جانه
عاید بر ضمیر تقدیر اولنه بو وجه اوزره معنی دیک اولور که اول ارض الله که عجایب
و غرایبی جاتک نقش کی هر زمان مبدل و منجهد اولور جان آنده عیان و آشکارا
نو بنو بر جهان کورر و هر دمده بر عالم جدید مشاهده قیلور انکچون اول عالمده
اصلا ملامت و شامت اولر و جانه اول عالمک سیرندن اوصتیق کلز زیرا ملامت
و شامت و تبره واحده اوزره اولان و بر قاعده اوزره کذر قیلن شلردن حاصل
اولور دائما برشی بر حالت اوزره اولسه و یاخود بر صفت اوزره کذر قیلسه طبیعت
آندن ملامت و شامت کلور نهم بیوررلر فرضی اگر فردوس و انهار بهشت اوله
چونکم بر صفتک فسرده سی اولدی زشت اولدی یعنی فردوس که جنتلرک بغایت
اعلا سیدر و انهار جنت که جمیع انهارک الذ و احلا سیدر مع هذا بوجه سی
اگر بر صفت و حالت اوزره منجهد اولمش و مقید قالمش فرض اولسه زشت اولور
و طبیعت البتیه و تبره واحده و بر قاعده اوزره اولان شلر اگر روحانی اولسون
و اگر جسمانی اولسون و اگر معنوی اولسون و اگر صوری اولسون اوصتیق
و ملول اولور انکچون خدای تعالی حضرت لرینک کلام شریفندن اکثر باکاه

غیبیدن مخاطبه و کاهی مخاطبدن متکلمه و با لعکس النفسات ایلک چوق واقع اولمشدر و بو النفساتک سری و سبی اولدر که هر بار که بر کلام براسلو بدن بر آخر اسلو به نقل اولسه سامعک نشاطتی تازه ایلر ز پرا آدمیک طبیعتی بر نوع اوزره اولان سوزدن ماول اولور اما کلام بر نوعدن بر آخر نوعه منتقل اولسه موجب تنشیط قلوب سامعین و مورث نظریه بدرون طالبین اولور (کما قال صاحب الکشاف فی تفسیر قوله تعالی (ایاک نعبد و ایاک نستعین) ان الکلام ادا نقل من اسلوب الی اسلوب کان ذلک احسن نظریه لتشاط السامع و ایضا طبا للاصغاء الیه من اجرائه علی اسلوب واحد) پس کلام الهینک بو گونه متنوع و متجدد اولمی متکلمک دخی هر آنده بر شالنه متجلی اولسه دلالت و شهادت ایدر ایلک کلامشدن سامعه نیجه ملامت کلر سه ایلک جلال با کالنی مشاهده ایلین عارفه دخی اصلا ملامت و شامت کلر ز پرا (کل یوم هو فی شان) مقتضا نیجه اول حضرت هر آنده نیجه شالنه متجلیدر پس عارفه ایلک هر شانتدن بر لذت آخر حاصل اولور انکی چون عارف بالله اولس لک قلبی دائما و تواتره اولور و بونارک واصل اولد قلمی ارض حقیقتک و مرتبه الوهیتک دخی شانی و عجایب و غرایبی انا فانا متجدد اولدیغدن اوتری اول مرتبه ده اصلا جانه ملامت و شامت کلر اما بو عالم طبیعتدن جان ارض حقیقی و مرتبه الوهیتی مشاهده ایلد کده اکا اوصتی کلور ز پرا عالم حقیقه نسبتله بو عالم طبیعتک لذاتی بلکه جیع مشتهای و حالاتی من وجه و تیره واحده اوزره در که بو عالم طبیعتک لذاتی و مشتهای انواع و اصناف اوزره در و بود دخی صور تا متنوع و متجدد اولمقدن خالی دکلددر لکن هر قننی نوعه کوکل میل ایلسه ینه اول یلیدیکی و ینه اول کوردیدیکی و فی الحقیقه مادامکه جان عالم حقیقتدن و مشاهده مرتبه الوهیتدن خبردار اولیه بو عالم طبیعتک لذاتی و مشتهای متجدد و متنوع کورر هر دم بر گونه لذت جسمانیه نفسنه حظ و نصیبی و پر اما عالم حقیقتدن خبردار اولسه و غذای روحانیه دن و تجلیات ربانیه دن حظ و نصیب الیه بو عالم طبیعت ایلک چشم شهودنه نسبت کهنه و فرسوده اولور بو حس ظاهرله کوردیکی و کیدیکی و ینه اول کوردیکی و ینه اول کیدیکی و ینه اول بیدیکی کبی اولور و لهذا اول عالمدن خبردار اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرام و صلحا و عرفا تک جانلر ینه بو عالمدن اوصتی کلش و اول عالمه طالب و راغب اولمشدر ز پرا اول عالمک لذاته و حالاته حد و غایت یوقدر بواجلشدن جنات اعلادن اصلا بر کسه به ملامت و شامت کلر انکی چون ایلک انهاری بودنیا انهاری کبی دائما بر اسلوب اوزره جریان قلمر بلکه سنک روحک هر نیجه حظ ایلر سه اولیه جریان قلمور کذلک

ایک انهاری دخی بودنیا انهاری کبی دکلددر بلکه هر قننی میوه بی بر کره یسک بر گونه لذت و ینه ایلک یسک بر آخر در اولدت بولور سن نته کم بو مضمونی مؤید (کما رزقوا منها من ثمره رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها) آیت کریمه سنده اهل تفسیر تعقیقلر قلمشدر در نته کم اول تحقیقاتی جلد ثالثه حکایت آن زنی فرزندش نمی زیست سر خنده * باغ کفتم نعمت بی گفت را) یتک شرحنده ایراد ایلشدر در لازم کلور سه آند طلب اوانه

بیان آنکه هر حس مدرکی را از آدمی مدرکاتی

دیگرس که از مدرکات حس دیگر بی خبرست

بوسرخ شربف ایلک بیانده در که آدمیدن هر بر مدر که اولان حس ایچون آخر مدرکات واردر اکثر نسخه ده آدمیدن صکره نیز واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی آدمیدن هر بر مدر که اولان حس ایچون بر نوع مدرکات دیگر واردر همان اول مدرکاتی ادراک ایلک اول حسه مخصوصدر که اول حس دیگرک مدرکاتندن آخر حس بیخبردر بو معنی حس دیگره مضاف اولدیغنی تقدیر اوزره در حس دیگره مضاف اولوب مقطوع اوقسه معنی دخی لطیف اولور بو تقدیر اوزره که اول حسک مدرکاتندن دیگر حس بیخبر در دیک اولور مثلا جیع مبصراتی ادراک ایلک قوت باصره به مخصوصدر باقی حواسک انده شرکت و مدخلی یوقدر و کذلک جیع سموعاتی ادراک ایلک قوت سامعه به مخصوصدر یا قیستک انده مشارکتی یوقدر جیع مذوقاتی ادراک ایلک قوت ذائقه به وجیع مشمو مانی ادراک ایلک قوت شامه به وجیع ملوساتی ادراک ایلک قوت لامسه به مخصوصدر که هر برینک بر آخرینک حصه سنده مداخله سی یوقدر چنانکه هر استاد پیشه ور اعجمی کار استاد پیشه ور دیگرست مثلا انجیلین که هر پیشه ور اولان استاد اول آخر پیشه ور اولان استادک کار و صنعتک اعجمییدر یعنی اکثریا بر پیشه ور اولان استادک کار و صنعتدن بر آخر استاد پیشه ور اعجمیدر که ایلک کارنی بواجلکه قادر اولر و بی خبری اواز آنکه وظیفه اونست و اول استادک بیخبر لکی و اعجمیلکی ایلدن اوتریدر که اول کار ایلک وظیفه سی دکلددر کذلک هر حس دخی بر آخر حسک کارندن اعجمی و بیخبردر و ایلک بیخبر اولمی ایلدن اوتریدر که آخر حسک کاری ایلک وظیفه سی دکلددر دلیل نکند که آن مدرکات نیست اول بی خبرک دلیل اولر که اول مدرکات اولیه یعنی بر حسک بر آخر حسک مدرکاتندن بی خبر اولمی دلالت قلمر که اول مدرکات اول حس ایچون اولیه بلکه اول حس ایچون آخر حواسک مدرکاتی ادراک

ایلك بالقوة اولديسه بالقوة اتی ادراك ایلکه قابلیتی وار در نه کم جمیع انسانك
صنعت کاتبه بالقوة قابلیتی واردر و جمیع کاتبك دخی هر حرفته بالقوة قابلیتی واردر
برکسه نك آخر صنعتدن بی خبر اولسی اول صنعت اول استادك بالقوة کاری
و محصول اولمسنه و لازم کادکده انك اول کاری قلمسنه دلالت قیلن
چونکرچه بحکم حال منکر بود ارا اما از منکری اینجا جز بی خبری نمی خواهیم
اگر هر حس و هر استاد کندیک، مدرسی و معلومی اولمین شیلره و کارلره حال
حکمیله منکر در اما بومحله منکر لکدن بی خبر لکدن غیری دیله مرز یعنی
هر حس حال حکمیله بر آخر حسك کارنه و مدرکنه منکر در دیدك سن بزم
بوکلامزدن بومعنا بی فهم ایلکه که بزم مرادمن بوندن هر بر حس بر آخر حسك
کاری ایشلکه قادر اولیه دخی بر آخر حس بر آخر حسه لسان حاله بن سنك
کاری ایشلکه اصلا قادر دکلم دیو انکار ایلیه منکر لکدن مراد بمن بود کلدن
بلکه بومحله بر حس بر آخر حس اوزره حال حکمیله منکر اولور دیمکدن
مرادمن اول حس اول بر آخر حسك وظیفه سنندن و کارندن بی خبر در دیمک
اولور بومحله هر برینك ذاتنده بر آخر حسك جمیع مدرکاتی ادراك ایلکه بالقوة
قابلیتی واردر مثلاً قوت باصره به استماع ایلک و قوت سامعه به کورمک و قوت
ذاتیه به اشتک و قوت لامسه به بیک و بوجه بر آخرینك کاری ایلک ممکن و قابلدر
بونلرک بر آخرینك کاری ایشلکه انکار قیلسی و بن اول کاری بیلنم دیمسی
حقیقی دکل صور بدر نه کم حضرت یوسفك برادرلی حضرت یوسفه
کلدکلرند و حضرت یوسفك حضورنه داخل اولدکلرند حضرت یوسف
علیه السلام انلری در حال یلیدی حال بوکه بونلر حضرت یوسفك یوسف
اولدیفنه منکر ایدی تنه کم حق تعالی سوره یوسفه یوردی (و جاء اخوة
یوسف فدخلوا علیه فرقههم وهم له منکرون) بونلرک حضرت یوسفی بیلنسی
واکا منکر اولسی اصلندن حقیقی دکلمدی بلکه اصلندن یوسفی یلورلیدی لکن
مدت مدیده و عهد بعیده مرور ایشلکه انلر یوسفك شانندن بی خبر اولمشاردی
و بوجهندن اکا یوسف دکلدن دیو انکار قیلشاردی کذلک هر بر حس کندی
اخوانك کارنه اصلندن هالدر همان انکار ایلاری صور بدر و بری برینك
کارندن بیخبر اوللاری بعضی وسائط سبیلله در اگر اول وسائط و موانع مابینلرندن
مرتفع اولسه ایدی هر بری بر آخرینك کاری ایشلکه قادر اولور چن برکسه نك
روحی مرتبه جمعه ارسه انك هر برحسی بر آخر حسك حکمی ویر و کاری قیاور
تنه کم عن قریب پس بدانی چونکه رستی ازیدن (بیتندن معلومك اولور
چونکرچه دید جهان ادراك تست • پرده پاکان حس ناپاک

تست) ای فرعون سیرت و صورت پرست جهانی کورمکلک دائره سی و مقداری
سنك ادراكك قدردر پاکارک پرده سی سنك ناپاک اولان حسکدر
(جنبه) قاصقه و دائره اولان شیشه دخی دیرل بوراده مقدار و مرتبه معناسنه در
برسبیل استعاره استعمال اولمشدر (دید) بونده دیدن معناسنه در ادراك
تست علی تقدیر المضاف قدر ادراك تست تقدیرنده در و پاکاندن مراد هر شیشی
حقیقته کوروب بیلان اهل الله در تقدیر کلام و خلاصه مراد بودر که ای اهل صورت
جهانی کورمکلک و آنک حقیقته نظر ابر کورمکلک مرتبه سی و مقداری سنك
ادراکك مقدار بدر اگر ادراکك قیل ایسه بوجهانی دخی قیلل کوررسن
واگر ادراکك جلیل ایسه بوجهانی دخی مظاهر اسماء و صفات الهی مشاهده
قیلله عظیم و جلیل کوررسن و پاک و طاهر اولان اولیای کرامك
مشاهده قیلدیگی کبی مشاهده قیاورسن و انلری دخی نه کونه کسبه
ایدیکنی مع البقین کوررسن و بیلورسن اول پاکارک پرده اولان و انلرک دوستی مشاهده
قلغه مانع کلان سنك ناپاک اولان حسکدر حس جهل و غفلت و عدم معرفت
و انکار و اهل حق بهض و عداوت و بونلرک امشالی اولان صفتلره ملوث
و ناپاک اولور • مشوی • مدتی حس را بشوز آب صیان • انجین دان جامه
شوی صوفیان) ای اهل طغیان برمدت حسکی آب شهود و عبادتن بوصوفیلرک
جامه شو بلکنی بونک کبی بیل یعنی ای اهل غفلت سنك حسلرک شبهه و شکوک
و جهالت و عدم معرفت ایلکه ملوث و ناپاک اولمشدر کرکدر که برینجه زمان آنی
تعین و معاینه صویله بویه سن تا انلرده ناپاک کلکدن اثر قالیوب نور بقین و صیانه
هر بری منور او اوب پاک و طاهر اوللر اهل صفا اولان صوفیلرک جامه بومسنی
بونک کبی بیل (و ناپاک فطهر) آیت کریمه سنندن مستفاد اولان معنایی دخی
بوکا کوره فهم قیل که اهل تحقیق طهر نفسك دیمکه تفسیر ایشلدر نفحاته
مذکور در که شیخ ابوالحسن الخرقانی نقل ایدر که حضرت یغمسیری خوابده
کوردم بکادیدیکه یا ابا الحسن طهر نسابك عن الدنس تحفظ عید الله فی کل نفس
پس بیابدن مراد کندی نفسك اوصافی ایدیکنی یلدم و اکا عالم اولدم دیر (بیت)
در تو پوشیده لطف بردانی • خلعتی از صفات روحانی • دارش از لوث خشم
و شهوت دور • ناپاک کبری شوی مشهور • مشوی • چون تو کشتی پاک پرده
برکشد • جان پاکان خویش بر تومی زنند) چونکم سن پاک اوله سن سنك
حسلرکدن پرده بی قوردرل پاکارک جانی سکا کندیلرین اوردرل کشدده کاف
مضموم اوقتی دخی جائز اولور برکشد رفع ایدرل معناسنه اولور خلاصه کلام
و تعبیر مراد اولدر که ای حسلری ناپاک اولان کسسه چونکم سن الواث باطنی

وانجاس معنویدن پاک اوله سن سنک چشم جانکدن پرده لری رفع ایدرل چونکم
چشم جانکدن پرده مرتفع اوله پاکلرک روحلری کندیشنی سکا مقارن قیلورل و سن
اول ارواح مقدسه بی مشاهده ایلکه قادراولورسن وانلرک ظاهرده اوللرینک و دخی
باطن عالنده قرار قیللرینک هر اتنی و اوصاف و اسرارنی بیلورسن و بوجه یقین
معاینه قیلورسن و بورویت و مشاهده چشم جانک نصیبدر غیر حسلرک رؤیت
و مشاهده دن حظ و بهره سی بوقدر تهتم یوررل **مثنوی** * جله عالم کر بود نور
و **صور** * چشم را باشد از آن خوبی خبر / فرضا جله عالم اگر نور و صور اواسه اول
برخو بدن چشمک خبری اولور ز یا نور و صور مبصر اندند و مبصرائی ادراک
ایتمز الا که بصر پس صور محبویه دن انجق بصر خبر و بر غیر حسلرک
اندن خبری اولر **مثنوی** * چشم بستی کوش می آری به پیش * تا بمای
زلف و رخساره پیش / مثلا چشمکی باغلیه سن و کوشکی او که کنوره سن
تا کم اکا برینک زلف و رخساره سنی کوسره سن یعنی کوزیککی اورنوب قولاذکی
بر محبویه قرشو مقابله طوته سن تا کم اکا محبوبک زلف و رخساره سنی کوسره مکه
قصدا ایلیه سن **مثنوی** * کوش کوید من بصورت نکروم * صورت
اربانکی زند من بشنوم / کوش دیر که بن صورته میل و توجه ایلزم صورت
اگرچه بر بانک و بر صدا اوره بن آنی ایشیدرم یعنی کوش لسان حالله دیر که
صورته باقی و آنی مشاهده قیلمق بنم کار و وظیفه دکلدر بلکه بنم شانم
و خاصیت اولدر که اگر بصورت صدا ایلیه بن انی استماع ایلرم **مثنوی** *
عالم من لیک اندر فن خویش * فن من جز حرف و صوتی نیست پیش / نعم
بن عالم و خبردارم لیکن انجق کندی فتمده بنم فتم بر صوتی کندیه جذب ایدوب
آن آدرک ایلکدن غیر زیاده دکلدر بلکه همان بنم فن و صنعت بر صوتی
کندیه جذب ایدوب آن آدرک ایلکدر دیر **مثنوی** * هین بیایینی بین
این خوب را * نیست بینی در خور این مطلوب را / اگر برونه دیک ای برون
اکاه اول کل بوخوبی کور بینی بومطلوبه لایق دکلدر بلکه انک وظیفه سی
استشمام ایلکدر لاجرم لسان حالله بینی بویله دیر **مثنوی** * کر بود مشک
و کلابی بوبرم * فن من اینست و علم و مخبرم / اگر بر مشک و کلاب اوله بوی
ایلتورم و اندن رایحه الورم بنم فتم بودر و علم و مخبرم بودر یعنی برون لسان حالله
دیر که اگر بر مشک و کلاب اولورسه بن اندن رایحه الورم انجق بنم فتم و علم
و مخبرم بودر بوندن غیریه استطاعت بوقدر مخبر خبر مناسبده **مثنوی** *
کی یلیم من رخ ان سیم ساقی * هین مکن تکلیف مالس یطاق / بن اول سیم ساقی
دلبرلک جلالی و رحنی بنم کورم پس امیدی اکاه اول بکا تکلیف مالایط ق

ایله ز پر برونه کور دیک طاقی اولدینی شئی تکلیف ایلکدر اگر سن آنی
مشاهده به تکلیف ایلک اول دخی سکا لسان حالله بکا تکلیف مالایطاقی ایله
بنم اکا استعداد بوقدر دیر **مثنوی** * باز حس کزیند غیر کز * خواه
کز غریبش او بار است غر * چشم احوال از یکی دیدن یقین * دانکه معنواست
ای خواجه معین / کیرواگری حس اگر بدن غیر کورمن استرک اتک اوکنده
اگری کیت استرک طوغری کیت غرزه فارسله سورن دیک معنایه امر در
بوراده کیت دیکدن عبارت اولور احوال کوزری کورمکدن بی شک یسل که
معنوا در ای معین دین اولان خواجه معین فتح میله او قورسه جاری معنایه اولور
یعنی ای جاری و مائل اولان خواجه دیک اولور بهض نسخه ده بومصرعک
برنه ناظر شرکست بی توحید بین * واقع اولشدر بونسخه اوزره معنی شاشی کوز
بر کورمکدن یقین و تحقیق بودر که شرک ناظر در یعنی ایکی کوز یحیی در توحید
بین دکلدر دیک اولور خلاصه کلام هر برحسک کندی به مخصوص بر خاصیتی
و وظیفه سی اولوب کندی مقتضاستندن و خاصیتندن خارج بر آخر کاره
قادر اوله مدینی کبی اگری حس اگری کورمکدن غیریه قابل دکلدر پس
استرک اتک اوکنده اگری کیت سنک طوغری کتبی دخی اول اگری کورمک
مقرر در ز پر چشم احوال بر کورمکدن بی شک معنوا در ای طوغری به معین
اولان خواجه بونی بویله یسل وای راسته مائل اولان افندی بوکا بویله تیغن
قبل **مثنوی** * تو که فرعون همه مکر و زرق * هر مر از خود می دانی
توفر * مکر از خود در من ای کز باز تو * تا یکی تورانی تو دونو / صدد مقدما
حضرت موسی علیه السلام فرعون جواب ویرمی خصوصند ایدی
(الکلام یجر الکلام) خواستجه مناسبله بوقدر معارف و لطایف ظهوره
کله کد نصرکه بنه حضرت موسی علیه السلام فرعون جواب و خطاب ویرمده
شروع ایدوب بویتلرله انک لسانندن فرعون سیرت اوللره تعریضا تنبیه و تعلیم
یوررل اصل موسی علیه السلام من مراد هر عصرده موسی مشرب اولان
و قلب موسی اوزره سیر قیلن مرشد کامل اولور و فرعوندن مراد شول طریق
حقدن تجاوز ایابن فرعون طبیعت کسلر اولور که انلر کندیلرینک خیانت
جلیله لری اوزره اصحاب دله نظر ایاد کده انلری دخی کندیلری کبی مکار و غدار
قیاس ایدرل و کندیلرینک سوء حالی انلره اسناد قیلرل پس اول موسی مشرب
اولان ولیرلک هر بری بومکر و طاغی اوللرک هر برینه خطابا دیرلای فرعون
سیرت سنکه هنوز دخی فرعون سن دوکلی مکر و زرق سن لاجرم سن تحقیقا بینی
کند کدن فرق ایتمکی بیلر سن بلکه قیاس النفس علی النفس ایدوب بینی دخی

کندی نفسک کي، غداره و مکاره صنورسن و بی بواجلدن جادولکه و مکره نسبت
قبورسن بکا کندکدن نظر ایله ای کز باز سن تاسن حیدر داند بهرقت اولان
شبی ایکی فت کورمه سن یعنی وحدت ذاته شریک قوشیده سن و کندیکی
بر موجود حقیقی بلیه سن بلکه جمیع اشیا مستهلک و فانی کوروب واحد حقیقی
همان خدای تعالی بی کوره سن ﴿مثنوی﴾ بنکر اندر من زمن یک سانی *

ناورای کون بلی ساحتی • واره ای از تنگی واز نیک ونام • عشق اندر عشق
بنی والسلام) ای فرعون سیرت بر ساعت بکا بدن نظر ایله حتی کونک وراسته
بر عظیم میدان کوره سن و بونک ونامک تنگ کندن قورنله سن عشق ایچره
عشق کوره سن والسلام یعنی اگر بنم ذاتی ومرتبه عالی می کورمک استرسک
اگر کدر که بدن حاصل اولان نور یقینله بر ساعت بکا ناظر اوله سن نابو کونک
وراسته بر صحرای واسع و میدان فراخ مشاهده قیله تنگه جمیع عالم اکوان انده
بر خردل دانه سی قدر اوله وجهله عقول و افهام انک کمال وسعت و فسحتندن
هایم و حیران قیله بونک ونام عوام برجای تنگ کیسدر انک تنگ کندن و قیید
و حبسندن خلاص اوله سن و بر مرتبه به وصول بوله سنکه اول مرتبه به محض
محبت ایچره محبت و لذت کوره سن سلام سنک اوزر که اگر سوزم قبول ایدرسک
جاک بودیدیکم مرتبه بی بوله و صورته مقید اولمقدن آزاد اوله ﴿مثنوی﴾

بس بدانی چونکه رستی از بدن • کوش و بی چشم می داند شدن) پس
بیاورسن چونکم بدن قورنله سن و حساب تندن نجات بوله سن کوش و بی
چشم اولمفاق بیلور ایش یعنی چونکم مقتضای تندن و قیود اتندن خلاص اولوب
عالم کثرتدن گذر قیاب مرتبه جمعه واصل اوله سن و حقیقت الحقایق مشاهده
قیله سن اول مرتبه به معاینه قیایور سنکه کوش و بی کوز یکی کورر ایش و بونلر
دخی اشیا مشاهده قیله دخی بیلور ایش بلکه حواس خمس ظاهره دن
هر بر حس بر آخر حسک کارنی قیایور ایش و خاصیت ویر ایش تنه کم ابن فارض
قدس الله سره حضرت تریک بوکلات طیبه و ایات شریفه سی بو مضمونی مؤید
اولور و بومعنا به دلالت و شهادت قیلور (بیت) فکلی لسان ناظر مسمع بد •
لنطق و ادراک و مسمع و بطشت • فعینی نامت و اللسان مشاهده • وینطق منی
السمع و الید اصغت • وسمعی عین نیجلی کلامدا • وسمعی سمع از شد القوم
تنصت • و منی عن ید لسانی یدکا • یدی لی لسان فی خطابی و خطبی •
کذاک یدی عین تری کلامی • و عینی ید مبسوطة عند بسطتی • وسمعی
لسان فی مخاطبتي کذا • لسانی فی اصغانه سمع منصب • و بوايات شریفه نک
اجمالا شریحی یودر که بونده ذکر اولسدی فاذا کان کذاک حال بوموال اوزره

اولدیه پس بنم کلی اعضا و اجزای لساندر بنم نطقم ایچون و بنم کلی وجودم
ناظر در ادراک معانی و حقایق ایچون و بنم جمعه جسمم سمعدر استماع احادیث
و کلام ایچون و بنم هر بر جارحم ید قدر تدر بطش ایچون حاصل کلام هر کیم
مرتبه احدیته واصل اوله انک هر بر اعضا سی آخرینک حکمن اجرا به قادر اولور
و قساک بنم هر بر عضوم آخرینک حکمن اجرا و هر بر جزوم صاحبیک عملن ادا
ایتمکه قادر اولدیه و بوخاصه بنده ظهور بولدیسه پس بنم کوزم مناجات
و عرض حاجات ایدر و لسانم مشاهد استماع و صفات و بدن سمع نطق ادوب
ادای کلمات ایدر دیدم اصفا و استماع ایدر و بنم سمع بر چشمدر که بجلی اولور انده
هر نه شی که ظاهر اوله و بنم کوزم بر قولقدر که اگر بر قوم تغنی و ترنم ایله ر
انصاف ایلر و سکوت قیلور و بنم وجودم بدن حاصل اولان قدرت کامله و اید
شامله دن هر شیئی اشکله بنم لسانم برید قویدر تنه کم یدم بنم ایچون لساندر
خطاب خطبه ده و کذاک یعنی عینم سمع و یدم لسانم اولدینی کی یدم بر عیندر که
کورر هر نه شی که عینم کورر و کذاک برید مبسوطة در عند کل البسطة
و البسطة و قس علی هذا سائر الاوصاف که بومرتبه به مخصوص اولان
عجایباتر ﴿مثنوی﴾ راست گفتن آن شه شیرین زبان • چشم کردد
موی عارفان) اول شیرین زبان اولان شاه راست دیش عارفک و جودی
موی چشم اولور شاه شیرین زبان مراد اکثر احتمال حکیم سنائی قدس سره
حضرت لری اولمقدن که اکثر محله حضرت خداوند کار انلرک کلام درر بارلر به
استشهاد پیوررر و شیخ عطار قدس الله سره حضرت لری اوله دخی جازدر که
انلرک کلامیه دخی بعض محله استشهاد پیوررر اما حضرت پیغمبر علیه السلام
اولمق هم مکندر لکن متداول اولان حدیث کابلرند هیچ بومفهومده بر حدیثه
بوآنه دک راست کلمک واقع اولدی عجب دکلر که بعضی گایده موجودا و اسون
و شو شیرین زبان مراد حضرت پیغمبر علیه السلام مراد اولون دینورسه
حضرت مولانا قدس الله سره اکثرا حدیث شریفه اشارت پیوررررر محله
دأب شریف لری اولدر که یا گفت پیغمبر دیرل و یا خود البتة رسول الله و یا خود
نبی نامبله و یا خود حضرت مصطفی علیه السلام دیکله الحاصل حدیث شریفه
اشارت پیورررررر برده بر لفظله تعبیراتشادر که اول بیت حدیث شریفک معنایی
اولدینله اول لفظ و اول تعبیر البتة قرینه اولور بونده ایسه حدیث معنایسه
قرینه اولدینی اجلدن اکابر کلامی اولمغه احتمال ویرادی عارف حق بیان
و صاحب بصیرت اولان کسه به دیرل و بصیرت بر نوردر که جمیع اعضا به ذاتها
ساربه در و هر عضوده مدرک و عالم اولدر بعض عضوده مخصوص و بعضیسه

غير مخصوص دكادر بلكه هر قننى عضوده او اورسه اولسون اشياى مشاهده
قيلشدر پس چشمن غیری به رؤیت و مشاهده اسناد ايلك عقله ابعدا و ابرد
كادى كيون بومحلى حق تعالىك قدرته و ارادته تعليق ايدوب حق تعالى
ديلسه هر عضوى چشم ايدوب بحدقه و بی عین اول عضو اول شیشی کورمکه
قادر اولور ديمكى اثبات ايچون بوايات شريفه ايله حجت و برهان ابراز ايدور
﴿ مثنوى ﴾ چشم را چشمنى نبود اول يقين • در رج بود او جنين كوشين •
علت ديدن مدان پيه اى پسر • ورنه خواب اندر نديدى كس صور (يقين
و محققدر كه چشمك اول چشمنى بوفيدى زيرا اول چشم اول رج مادرد جنين
كوشين ايدى يعنى كوشته منسوب جنين ايدى حق تبارك و تعالى بر پيه پاره به
نور و يروب آند كورمكى خلق ايدى و اول حدقه ايجره موضوع اولان پيه
پاره لك رؤيت مستقلا كندى خاصيتلى دكادر بلكه رؤيتى خدای تعالى
انلك وجودند خلق ابتكاه و انلكى رؤيته آلت قطفله انلك اشياى كوردر رؤيته
قادر اولور امدى اى پسر پيه پاره به كورمكى علت بيله يعنى بواكت رؤيت
اولان پيه پاره لى البته رؤيتى مقتضى و مستلزم در پيه و بونلك وجودنى كورمكه
حقيقت سبب و علت ظن ايله و بونلسز كورمك نيجده ممكندر ديو سويله كه اكر
بويه پاره لك وجودى كورمكه البته علت اوليدى كسه خواب ايجره صور تار
كورمزدى خواب ايجره بوقدر اشكال و صورى كورن حسك خود پيه پاره
احتياجى بوقدر معاوم اولد بلكه بوظاهرده اولان حدقه سز و عيسز كورمك
ممكن اولور ايش نته كم حدقه سز و عيسز كورن طائفه بى بومعنائى اثبات
ايچون مثل موقعنده ازاد ايدوب بيوردر ﴿ مثنوى ﴾ آن پرى و ديو بوى بيند
شبهه • نيست اندر ديدكاه هر دو پيه (مثلا اول پرى و ديو كورر هرايكينك
ديد كاھنده پيهه شبيه بوقدر شبهه مصرع ثانى به مصروف اولور يعنى هرايكى
طائفه لك ديدلى محلد پيه پاره له مانند نسته بوقدر زيرا پيه پاره له واسطه سيله
كورمك اجسام كشيده اولان حيواناته مخصوص صدر پرى و ديو اجسام لطيفه
قبيلندندر انلك كورمكى حدقه به و پيه پاره له محتاج دكادر بلكه حق تعالى
حضر تلى انلك وجودند برحس خلق ايلشدر كه انلكه كوردر و لازم اولان
شيلرى انلكه ادراك قياورر و اول حسك و نورك انلك وجودند محل و موضعى
حدقه و پيه پاره دكادر زيرا انلك وجودند و ديد كاھنده اصلا چهه مشابه
برنسه بوقدر بوجه دخی ممكندر كه شبيهدن مقدم انسان لفظى مقدر اوله
و بويله دبنه كه اول پرى و ديو انسانه شبيه كورر يعنى انسان مانندى مبصراتى
ادراك قياور حال بوكه هرايكى طائفه لك ديد كاھنده پيه پاره له بوقدر

﴿ مثنوى ﴾ نور را با پيه خود نسبت نبود • نسبتش بخشيد خلاق و دود
اصلنده نور كه پيه پاره له خود نسبتى بوفيدى لكن خلاق و دود اكا نسبت بخش
ايلدى يعنى اكر نظر اولنسه نورك حدقه ده اولان پيه پاره له اصلا مناسبى بوقدر
واصلنده دخی برى برينه مناسب دكالايدى زيرا برى كشيده و برى لطيفدر
پس پينه ماده مناسب اولمز و لكن اول و دود اولان خلاق نور له پيه پاره له نسبت
بخش ايلدى اولامردمك ديده ده بر لطافت خلق ايلوب نور بصره اول لطافتك
مايبنده مناسب حاصل اولدى حتى نور بصراول مردمكه اولان لطافت
واسطه سيله عینه تعلق قيلدى روحك جسمه تعلق ايلدى كى ﴿ مثنوى ﴾
آدم از خاكستى ماند بخاك • جنى از نار ست بى هيج اشتراك (آدم خاكنددر
خاكه جن بكرز جنى دخی آتشدندر هيج اشتراك سز يعنى آدمك ماده جسمانيه سى
خاكنددر و حق تعالى انسانك جسمنى سلاله طيندن خلق ايلشدر حال بوكه
انسان اصلا خاكه بكرمز و حق تعالى جسلى دخی (و خلق الجن من مارج
من نار) آيت كريمه شك مصداقجه شعله ناردن خلق ايلشدر كه انلك وجودند
سار عنصرك اشتراكى بوقدر مع هذا بودنى بنه ناره مشابه دكالدر نته كم
بيوردر ﴿ مثنوى ﴾ نيست مانند اى آتش آن پرى • كچه اصلش اوست
چون بى بنكرى (اول پرى آتسه مانند و مشابه دكادر اكر چه اول پرى ك اصلى
اول آتشددر چونكم نظر ايله سن نته كم بوايت كريمه دخی بومضونى مؤيد اولور كه
(و الجن خلقناه من نار السموم) بيوردرى ﴿ مثنوى ﴾ مرغ از بادست كى
ماند پياذ • نامناسب را خدا نسبت بداد (مرغ دخی يادنددر اما باده جن بكرز
يعنى طيورك نطفه سى ياددر لكن انلك اجسامى باده بكرمز نهايت مافى اليال
اولدر كه قادر و وهاب اولان خدا نامناسب اولان شيله نسبت و برى و برينه
ضد اولان شيلرك مايننه الفت و اتحاد روزى قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ نسبت اين فرعهها
بالصلها • هست بيجون ارچه دادر وصلها (بوفروعك اصواته نسبتى
بيچون و بى چكونه در اكر چه خدای تعالى بوايكينك مايننه وصلار و يروب يعنى
بوفرعلك هر پرى كندى اصلا بنه نسبتى بى كيفدر كه عقول انسانى لك پرى برينه
انسانى نه كيفيله ايدى كنى ادار كه قادر اوله مز اكر چه بوقدر اتصال و اتحاد لى
خدای تعالى انلك ماينسار بنه و برى و لكن بواتصالك حقيقتى بيلكه عقول
حيراندر ﴿ مثنوى ﴾ آدمى چون زاده خاكى هاست • اين پسر را ياددر
نسبت بكماس (مثلا آدمى چونكم هبا ولاشى اولان خاكك زاده و فرزنديدر
اما بوسرك پدر نه نسبتى قنده يعنى آدميك خاكه و كذاك خاكك آدمى به اصلا
مناسبى بوقدر ﴿ مثنوى ﴾ نسبتى كر هست بخفى از خرد • هست بيجون

خردکی بی برد) نعم اگر بر نوع نسبت وار ایستاده عقلدن مخفیدر اول نسبت
بی چون و بی چگونه در عقل اکا نیجه یول ایلنور عقلک ادراک ایلدیککی باکیف
اولان شیلردرناکیف اولان شیلری عقل ادراک ایلکه قادراولز پس بو ذکر اولنان
فروعک کنندی اصله نسبتلری نفس الامرده نظر اولنسه بی چون و بی چگونه در
اوبله اولیحق عقل انک ادراکنه یول ایلنر پس برینه مناسب اولین شیلرک
مایینه نسبت ویرن خدا مناسبتر بر شئی سمعی بوغیکن اکا اشتدرمکه وحدقه
وعینی بوغیکن انی رانی وناظر قلمغه قادردر البته سماعه اذن و صماخ ورؤیت
حدقه اولیق لازم دکلدن ننه کم بومعنائی توضیح وناپید ایچون بو بینلری دخی
مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوردرلر **منثوی** **بادرابی چشم اگر بینش نداد**
فرق چون می کرداندر قوم عاد • چون همی دانست مؤمن از عدو • چون
همی دانست می را از کدو) مثلا حق تعالی حضرتلری باده چشمسز اگر دانش
و بینش و بر میدی قوم عاد ایچنده اولان مؤمنلری نیجه فرق ایلردی عدودن مؤمنی
نیجه یلیدی می قبندن نیجه یلیدی و مابینلری نوجهله فرق یلیدی یعنی حق
تبارک و تعالی باد صرصره حدقه و عینسز اگر رؤیت عطا یلیدی اول بادعاد
قومنک مابینسده نیجه فرق ایلردی هود قومنی عدو اولان عاد قومندن نیجه
یلوردی و می مثابه سنده اولان مؤمنلری کدومزله سنده اولان کافرلردن نوجهله
تمیز یلوردی مؤمنلراوزره اسد کده نسیم صباکی اولدی واول کافرلر اوزره
اسد کده انلری قهر و هلاک یلیدی اگرانده فرق و تمیز اولیدی مؤمنی کافرلردن
فرق ایلوب جله سی برابر اولوردی **منثوی** **آتش غرودرا کر چشم**
نیست • باخلبلش چون نجشم کرد نیست) کذلک آتش غرودک اگر بینشی اولسه
اول خدائک خلیله نجشم ایلکه که نیجه منسوب اولوردی نجشم تفل یا سندنر
تکلف معناسنده در ثلاثی قحینهله چشم برنسته بی زحله تحصیل ایلکه دیرل
(نجشم) زحمت اختیار ایتک و مشقت و کلفت اوزره اولمقدر تقول چشمت الامر
جشما من الباب الرابع و نجشتمه اذا تکلفته علی مشقة یعنی غرودک حضرت ابراهیم
علیه السلام ایچون یالکلندر دخی آتشک اگر کنندی به مناسب چشمی اولیدی اول
خدای تعالیک خلیله رعایت ایلکده تکلف ایلککی وزحمت و مشقتی کنندی به اختیار
ایدوب آنی اینجتمه سی واکار رعایت ایتسی نیجه ممکن اولوردی اجسام قابله بی احراق
ایلک انک شاندن ایکن حضرت ابراهیم علیه السلامه نه وجهله برد و سلام اولوردی
معلوم اولدیکه انک دانش و هم بینشی و ارامش حضرت حقیک امرنی یلیدی
و قبول یلیدی بینشله انک دوستنی کوروب کنندی به زحمتی اختیار ایدوب خاصیت
طبیعه سی اظهار ایچوب اکا برد و سلام اولدی م چشمه نسبتله نجشم قتی محکسده

واقع اولشدر **منثوی** **کرنبودی نیل را آن نور و دید** • ازچه قبطی
راز سبطی بر کرید) و کذلک اگر نیل صوینک اول چشمی و اول کورمسی اولیدی نه
وجهندن سبطی قبطیدن تمیز ایلردی و اورندیلردی یعنی نیل مبارکک کنندی ذاته
مناسب کوزی و کورمسی و یلمسی اولمیددی نه جهندن فرعون قومنی موسی
قومندن فرق ایلردی قبطیلره نیجه قان و سبطیلره نوجهله آب روان اولوردی
و یاخود سبطیلره نیجه ره کذر اولوب انلری سلامته وسیله اولوردی و قبطیلره نیجه
محمل هلاک اولوب انلری قهر و هلاک ایلردی **منثوی** **کر نه کوه و سنک**
بادیدار شد • پس چرا د اودرا او یارشد) و کذلک اگر کوه و سنک بادیدار اولسه
ودانش و بینشله انصاف قلمیددی پس حضرت داوده اول سنک و کوه ایچون
یار اولوردی و نه وجهله معاونت یلوردی که قصه سی نیجه کره هرور ایلدی
و مشهوردر **منثوی** **این زمین را کرنبودی چشم و جان** • ازچه
قارونرا فر و خورد آنچنان) و کذلک بوزمینک اگر چشم و جانی اولمیددی قارونی
انجیلن نه وجهله آشفه بوداردی و حضرت موسی علیه السلام اکا ایلدی یاررض
دیو خطاب ایلد کده آنی نیجه فهم ایلردی و قارونی ثوابیلله کوروب یلمسه
نه حالله آنی خشف ایلردی **منثوی** **کرنبودی چشم دل خانه را** •
چون بدیدی هجر آن فرزانه را) و کذلک خانه نک چشم دلی اولمیددی اول
فرزانه و بکانه نک هجر و فراقنی نیجه کورردی خانه خرما افا جندن برستون
ایلدی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اول ستوندن ایر یلوب منبری کندیلره
مقام ایلد کده اول ستون اول حضرتک هجرانندن ناله و حنین ایلدی جله اصحاب
آنی استماع ایلدیلر قصه سی مفصلا جلد اولده نالیدن استن حنا نه بیاننده هرور ایلدی
قلیطلب فیه **منثوی** **سنک ریزه کرنبودی دیده ور** • چون کواهی دادی
اندر مشت در) سنک ریزه اگر بینا و دیده ور اولمیددی اوج ایچنده نیجه شهادت
و یرردی یعنی خصلت حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم اوجی ایچنده
اگر اول حضرتک رسالتنه و حق تعالیک وحدانیتنه عالم اولمیددی نیجه شهادت
کنورردی حق تعالیک بر لکنه و انک رسولنک حق رسول اولد یقنه نیجه
اقرار ایلردی بونک دخی قصه سی جلد اولده هرور ایلشدر و الحاصل بو ذکر
اولنان امثله نک جبعی اکا دلالت و شهادت ایلر که عناصر اربعه نک
هر بر یشک کنندی ذاتلرینه مناسب ییلری و کورملری واردر و کذلک جبع
جساداتک و نباتاتک دخی هر بر یشک کندیلره مناسب ییلری و کورملر واردر
بواجلدن خالقلرینی شانه لایق اولمین اوصافدن تسبیح و تقدیس ایلدرل
و حق بونلردن برینه امر ایلسه امثال ایدوب اطاعت و انقیاد سمته کیدرل

نه کم جلد اولده و جلد ثانیده و ثالثه تسلیح جاداته متعلق اولان محارده
و مطالبه بورایه مناسب اولان تحقیقات و تدقیقات مرور ایشدر تکراره حاجت
یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ای خرد برکش تو پروبالها * سوره برخوان زلزلات
زلزلاها * در قیامت این زمین برنیک وید * کی زنایدده گواهیها دهد *
کی محدث حالها و اخبارها * تظهر الارض لنا اسرارها (ای خرد وای صاحب
عقل سن پروبالر چک یعنی عقل و فکر قنادرنی آج) (اذالزلزلات الارض زلزلاها)
سوره سنی اوقو بسوره شریفه نک تفسیری و بعض تحقیق جلد اولده (مرتبه
شدن کاتب وحی) سرخنده مرور ایلدی انده طلب اولنه اول سوره شریفه ده
الله تبارک و تعالی (یومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحی لها) بیوردی قیامت
کوننده بوزمین نیک و بد اوزره کورمکسر جن شهادت و پرر شهادته البته
کورمک و بیک لازم اولساردندر پس بوزمین خود کندی اوزرنده انسان ابو
و کتو هرته عل ایشلدیسه تحدیث ایلوب شهادت قیله کر کدر فعل فلان علی
ظهیری کذا دیوم تکلم اولسه کر کدر زبنا بوزمین جیع حالری و خبرری تحدیث
و اخبار ایلر ارض جیع سرلری بزه اول کونده اظهار ایلر حال بوکه ارضک
کورمکه چمنی بوقی و سوبلکه دخی لسانی یوقدر پس بوندن دخی معلوم
اواور که کورمک همان چشمه مخصوص و سوبلک دخی همان بولسان ظاهر
مخصوص دکل ایش یوقدر معارفی مناسبله بسط ایلدکر ندر نصکره بته قصه
بیانته رجوع و شروع ابدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ این فرستادن مرا پیش
تومیر * هست برهانی که شد مرسل خیر) ای فرعون بنی سن امیرک اوکنه
بو کوندر ملک بر عظیم برهاند که مرسل خیردر یعنی خدای تعالیک بنی بویه
نک و تنهایی صکر و بی محایا سنک کی غوی و قوی امیرک اوکنه کوندر می
بر عظیم برهاند که اول مرسل سنک و بنم حالزه و افعالزه عالم و خیردر اگر اول
بنم کی ضعیفک معین و ظهیری اولسه نیجه قابل ایدیکی بویه فرد و واحد سنک
کی عساکر کثیره صاحبی ظالم پادشاهه مقابل اولسدم بوندن معلوم اولدیکه
اوبنی سکا ارمال ایلین پادشاه ذو الجلال جلله مرکز احوالنه علیم و خیردر
و هر شئی دیلدیکی اوزره ایشلمکه قادر در ﴿ مثنوی ﴾ کین چنین دار و چنین
ناسوررا * هست در خود از پی مسوررا) که بونجیلن ناسوره بونک کی دارو
لایقدر مسوردن اوزری ناسور اوکلز باره به دیرل بوندن مراد فرعونک مرض
روحانیه سیدر کفر و معصیت و کبر و نخوت مرضی انده قرار ایلدیکندن اوکلز
باره مثابه سنده اولسدر مسور بسردن اسم مفعولدر یعنی ای فرعون بونی بویه
ییل که بنم المده اولان عصا و اژدرها فی المثل برداروی تلخ کیدر و سنک کفر

و عنادک اوکلز باره کیدر بونک کی برداروی تلخ انک کی خیت مرضه بسر اولمقدن
اوزری و انک اوکلزنی سهل و آسان قیلمقدن اوزری لایق و سزادر ﴿ مثنوی ﴾
واقعاتی دیده بودی پیش ازین * که خدا خواهد مرا کردن کزین) ای
فرعون بوزماندن مقدم واقعدر کورمش ایدک که خدای تعالی بنی کزین و مختار
ایلمک استر یعنی بنم ظهورمدن اول نیجه واقعدر کورمشدک که خدای تعالی
حضرتلری بنی برگزیده ایلمک استر و بنی سکا کوندر بوب سنی خور و حقیر
ایلیمسردر ﴿ مثنوی ﴾ من عصا و نور بکر فتم بدست * شاخ کنشاخ
تراخواهم شکست) بن دستمده عصا و نور طوتمشم سنک کنشاخ اولان
بویوزی قیومق استرم نوردن مراد بونده بد بیضادر یعنی ای فرعون بن
عصایی و بد بیضایی المده طوتمشم و سکا انلرله کلوب مقابله ایشدم تاکن سنک
کشاخک بویوزی کسر ایلیم و سنی طریق حقه دعوت قیلم اگر بکا تابع
اولورسک فلاح بوله سن والا هلاک اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ واقعاتی سهمکین
از بهر این * کونه کونه می نمودت رب دین) بوندن اوزری یعنی بوحالی اشعارا بچون
سهمکین و هوکک واقعدر دورلودور اورب دین سکا کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ درخور
سر بد و طغیان تو * تابدانی کوست درخورد آن تو) سنک بد اولان سرکه
و طغیانکه لایق سهمناک واقعدر کوستردی تایلله سنکه اول سهمناک اولان واقعدر
سنک لایقکدر که حق تعالی هر کسک رؤیاسنی کندی به مناسب کوستر
﴿ مثنوی ﴾ تابدانی کو حکیمست و خیر * مصلح امراض درمان تابذیر)
تایلله سنکه اول خدا حکیم و خیردر درمان پذیر اولین امراضک مصلحدر
هر مرضک شانه مناسب دواسن و بر بیدر و هر کسک دانسته موافق رؤیاسن
کوستر بیدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بیاویلات می کشتی از آن * کور و کر کین هست
از خواب کران) سن ناویلات سبیلله اندن اوزری اولدک کور و کر که بوواقعات
خواب کراندندر یعنی سن ای فرعون تعبیرات فاسده سبیلله اول واقعاتک رموز
و اشاراتندن اعمی و اصم اولدک کندیکی بویه دیوکه بوواقعهدر آخر او بقودن
حاصل اولسدر بونک نیجه سی یوقدر و مقصود بونده شول فرعون سیرت
اولنره تعر بضدر که جن بر سهمناک واقعدر کورسدر با اضغاث احلامدر دیرل
یا خود خواب کراندن حاصل اولمش خیالات و همبدر دیوتاویل ایدرل خدای تعالی
انلره اول واقعدری سهمناک انکیچون کوسترشدر که استغفار و توبه ایدرل و طاعات
و عبادات بولنه کیدر و صدقهدر و برادر و کندیلری انقیاد و صلح از هر سنده
ایر کوردر اما انلر متبدا و لیوب ناویلات فاسده به ذاهب اولورل و خواب کراندندر
دیو تاویل و توجیه قیورل ﴿ مثنوی ﴾ و آن طیب وان مجم درلم *

دید نمیشد پس شید از طمع) و اول طیب و اول نجیم آمدند اول واقعاتك
تعبیری کوردی لیکن طمعیدن آتی اورتدی یعنی اگر سن دیر سنکه بن بو واقعاتی
اطباء و نجیمه عرض ایلدم انلردخی بنم یلدیکم کی تعبیر ایلدی (جواب)
اولدر که اول طیب و اول نجیم لغات عقایدده اول واقعاتك تعبیری کوردیلر وانك
تعبیرده نظر ابر کوردیلر ولیکن سنك انعام واحسانکه طمعلری اولدیغندن
اوزی انك حقیقتی سینه ایلدی و سنك مزاجکه موافق سوزلر سوزلر ایلدی
مشوی که گفت دور از دوات و از شاهیست که در آید غصه در اکاهیت
اول طیب و اول نجیم هر بریمی المله اول واقعه بی عرض ایلد که دیدی
پادشاهم سنك دواتکدن و شاهانکدن دور اواسونکه سنك آکا هانکه و خیزدارانکه
غصه کاه و بی منوم و محزون قیله مشوی که از غدا ی مختاف یا از طعام
طبع شوریده همی پند منام) بو واقعه از مزاجك فسادندن و طمعك هضم
اولمسنندن کورنشدن زیر مختاف غصه دادن یا خود طعام فاسدندن شوریده اولان
طبع منام که کورر که کماك و اهل تعبیرك بنی اولك اوزرینه در که واقعه سنك
درست اولمسنده صحت مزاج شرطدر زیرا که او اور که مزاجی مختل اولان کسه
خیال کورر اکا اضغاث احلام و ملاءع شیطان دخی دیرلر که انك اصلا نتیجه سی
اولم و تعبیر کاز واکار و بای صلحه و صادق دخی دینز بلکه مزاجك اختلالندن
و طعام فاسدك طبیعتی تولد مرسندن کوراش بر آلا ی خیالات دینوز فرعونك
واقعه لری بو قیادت دکل ایکن اطباء و نجیمین آتی یلده که انصکره کتم ایدوب
بو قیادت عدا ایلدی و انك مزاجنه ملائم سوزلر سوزلر ایلدی مشوی که زانکه
دید او که نصیحت چونده * تند و خو نخواری و مسکین خونده) زیرا اول طیب
و نجیمک هر بری کوردیکه سن نصیحت جو دگاسن تندمن و خو نخواری سن و مسکین خو
دگاسن یعنی اول اطباء و نجیمین حقیقت تعبیری کتم ایدوب سکا خوش آینده
سوزلر سوزلر ایلدی که کوردیلر که سن آنلردن نصیحت جو دگاسن تند
و سرکش سن و قان ایچجی ظالمسن و قهر خو یلو دگاسن پس هر بری سنك
شرکدن خوف ایدوب عرضلری صیانت ایتک ایچون سکا حقیقت حال سوزلر
مزاجکه موافق اولان و طبیعتکه مطابق کلان سوزلری سوزلر و حفظ ایلدی که
اوزره تعبیر ایلدی بونده تنبیه و تعریض وارد شول امر اوسلاطینه که انلر
فرعون سیرتله و غرود طبعلر در قیچن انلره باید اراقده و یا حالت نومه برنجیه
واقعات بوز کوستره علما و صلحا اگر چه آتی عرض ایلدرل لیکن کبر و نخوتلری
برنده ایکن و مسکین خو دکل ایکن پس انلر دخی انك حقیقتن دیوب مزاج کبر
اولدرل و اول جبارك طبعنه ملائم تعبیر و تاویل قیاددر پس امر اوسلاطینه

واجب و لازم اولان اولدر که علما و مشایخدن یار واقعه سنك و یا خود بر کارك
اسرارندن استفسار ایلدسنلر تواضع و حسن خلقله استفسار ایلدسنلر تا کم انلر
بو تواضع و حسن خلقله کوروب قیلملری مطمئن اولوب حقیقت حال انلره
سوزلر ایلدی اگر بو یله اولمسنده صلحا و عرفادن بریسی بونلره کندی حسب حالمری
سوزلر مینر اولمسنده پس بونلرک کاری دخی عاقبه الامر تنجه بولر و باشلرینه
دخی خبر کلز مشوی که پادشاهان خود کندن از مصلحت * لیکن رحمتشان
فرز و نیت از عت * شاه رایاید که باشد خوی رب * رحمت اوسبق دارد
بر غضب) اگر سن دیر سنکه پادشاهلره سیاست قیلق و قان دوک لازم کاورا کر
پادشاهلر قان دوکسه عالم مختل اولور و بنی آدم فساد میل قیلور نعم پادشاهلر
خون ایلدرل و برکته بی اولدرلر مصلحتندن اوزی لیکن انلرک مرحمتلری عت
و شدت لرندن افزوندر پادشاهه کر کدر که خوی رب اوزره اوله و حق تعالیک اخلاقیه
تخلق قیله انك رحمتی غضبی اوزره سبقت طونه یعنی خلق الهی بودر که (سبقت
رحمتی علی غضبی) حدیث شریف قدیس سنك مقتضایه رحمتی غضبی اوزره
سبقت قیلدر و بر قوائه قهر ایلده انی لحکمه و لمصلحه قهر قیلدر پس شاهلره
دخی لازم اولان بو اولور که حق تعالیک اخلاقیه مختلق اولدر و عباد الله
مرحمت و شفقت قیلر اگر بونلردن برینی قیل ایتک لازم کاورسده مجرد غرض
نفسانی ایلده اولیه بلکه لحکمه و لمصلحه اوله تا کم اول پادشاه صفت عدالتله متصف
اولمش اوله مشوی که فی غضب غالب بودماند دیو * بی ضرورت خون
کند از بهر ربو) دیو کی اول شاهه غضبی غالب اولیه ضرورتسن ربو و حبله دن
اوزی خون ایلده یعنی شیطانك غضبی غالب اولدیغی کی پادشاهك غضبی
غالب اولمق کرک و نفك حبله و غرضندن اوزی ضرورتسن ربو خون قیلق
کرک بلکه حین غضبه کظم غیظ ایتک و کندی بی شرع شریفه مطیع
قیلق و حضور حقه کندی رفیق و مسکین کی بیت کر کدر اگر بو یله
ایلر سه فرعون سیرت اولور و عاقبت عذاب الیم ایچره قاور مشوی که
فی حلیم مخت و ارتب * که شود زن روسی زان و کنیز) پادشاه مخت و ارحام
دخی اولیه زیرا اول حلدن زن روسی کثیر دخی روسی اولور یعنی اگر چه پادشاهه
بیمعنی بیره غضب قیلق لایق و جاز دکلر اما مختلر کی حلیم اولق هم یرنده
دکلر زیرا اگر زیاده حلیم اولده عورتی و جاربهری روسی اولق لازم کلور
و مملکتنده اولان نسا و جواریک فاحشه لکری ظاهر اولغی مقتضی اولور
و نیجه خش و منکرانک دخی ظهورنه سبب اولور بلکه پادشاهلره سیاست و غضب
لازم اولسارنددر لیکن لحکمه و لمصلحه اولق اوزره و حلم و مرحمت دخی لازم

اوانسار دندر تافضي زياده اولغله شيطان سیرت وفرعون طبیعت اولیه
 ﴿ مثنوی ﴾ دیو خانه کرده بودی سینه را • قبله سازیده بودی کینه را
 ای فرعون من صدري شیطان خانه سی ایلش ایدک کین و غرضی کنديکه
 بر قبله دوزمش ایدک و هر دم کین و غضب ایلکه میل و توجه قبلش ایدک
 ﴿ مثنوی ﴾ شاخ تیرت بس جگر هاراکه خست • نک عصام شاخ
 شوخت راشکست) ای سنک تیر و شدید بونوزك چوق جگر لیکه خسته و مجروح
 ایلدی اشته بنم عصام دخی سنک کستاخ اولان بونوز کی صدی یعنی
 ای فرعون سنک ظلم و فسادك شاخلری چوق درونی مجروح و خسته ایلشدر
 لاجرم اشته بنم عصام دخی سنک کستاخ اولان نفسکی و عرضکی شکست و پامال
 ایلدی و کاندین ندان معنای مقرر در و هر کس نه عمل قیلد بسه انک مکافاتنی
 کورمک محققدر چونک فرعون حضرت موسی علیه السلام ایلله نزاع وجدال
 قیلدی و انک اوزرینه نیچه وجوهله حله ل ایلدیکه فرعون بوجهانک اهلندندر
 و حضرت موسی علیه السلام اول جهانک اهلندندر پس اول جهانک اهلی
 بوجهانک اهلنه همیشه منازعه قیلقدن و حله ل ایلکدن خالی اولدقلر یچون
 انلرک اول جهان حقیقت اهلیله حالنی بیان ایلک خصوصنده بوسرخ شریفی
 بسط ایلوب بیورر

﴿ حله بردن این جهانیان بران جهانیان ﴾

بوسرخ شریف بوجهانلرک اول جهانیلر اوزره حله ایللری بیاننده در یعنی
 دنیانک و اصحاب نفس و هوانک انبیا و اولیا اوزره حله ل قیللرینک و هجوملر
 ایللرینک بیاننده در ﴿ و ناحق برون ایشان ناسبور ذر و نسل که سرحد
 غیبت ﴾ و بونلرک نسلنک و ذرینک سنورنه دك چایلرینک و هجوم ایللرینک
 بیاننده در که عالم غیبک سرحدیدر و ذر ذال معجه نک فتحه سی و رانک شده سی
 ایلله بونده ولد و ذریت معناسنه در که نسل اکا عطف تفسیر واقع اوور یعنی
 بوجهان اهلی اول جهان اهلنک اوزرینه حله ایلدی و چایق طوندی عالم
 غیبک سرحدی اولان نسل و ذرینک سنورنه دك که مراد بوسنوردن اصلا بآیه
 و ارحام امهتدر اکثر نسخه ده ناسور دز قلعه نسل واقع اولشدر دز قلعه به
 دیرلر که قلعه اکا عطف تفسیر اولور بونسخه اصح و اولیدر و بوتقدیر اوزره معنی
 و انلرک سکرتمسی و هجوم و اقدام ایتسیدر نسل قلعه سنک سنورنه دك که اول
 نسلک قلعه سنک سنوری عالم غیبک سرحدیدر فی الحقیقه اصلا بآیه و ارحام
 امهات عالم غیبه نسبت سرحد کی واقع اولشدر و بوجهان اهلنک تصرف

و حکومتی اصلا بآیه و ارحام امهات دك نافذ و جاری اوور نندکم بوجهان اهلنک
 حله سندن بریکه فرعون لعین ایلدی حضرت موسی علیه السلامک بوعالمه
 کلمه سندن اوتوی اولابی اسرائیلک ذکور فی ورجالنی نسا سندن نیچه ایام
 تقریق ایلدی تا کم حضرت موسی علیه السلامک ماده جسمانیه سی اولان نطفه
 بایا صلیبدن انا رجنه واصل و داخل اولیه چونکم قضاء الهی بی منع ایده میوب
 اول نطفه رجم مادره داخل اولدقدنصرکه ارحام امهاتدن خروج و تولد ایلین
 اولادك قتلنه سعی ایلوب نیچه بیلک اطفالی بی گناه قتل ایلدی ﴿ و غفلت
 ایشان ازکین که چون غازی بغر ازود کافر تاخت آورد ﴾ و بوجهان خلفنک
 کیندن غافل اوللرینک بیانیدر که چون غازی غزایه کتیمه کافر چایق کتورر
 بوجهان خلق عالم غیب اهلنک پوصوسندن و اختفا سندن غافلدر در نتمکم غازی
 کفار اوزره خروج و ظهور ایتسه کافرل اهل اسلام اوزره چایق و غارت ایتک
 کتوررل اما هر بار که غزاة اسلامیة انلر اوزره خروج ایتسه ل انلر کندی
 سرحدندن تجاوز ایتکه قادر اوله من ل پس عالم غیبک اهلی غزاة اسلامیة
 کیدر و بوعالمک اهلی کفره و فجره کیدر بونلر عالم غیبک کینکاهندن غافلدر
 هر بار که عالم غیبک اهلی اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرام اختفا ایتسه ل
 کندن چیفوب بونلر اوزره خروج ایتسه ل بونلر حدلرندن تجاوز ایدرلر و کفر
 و عصیان ستمه کیدرلر اما عالم غیبک اهلی بونلر اوزره روز بروز ظهور ایتسه ل
 بونلر مغلوب اولوب عصیان و طغیاندن حذر قیلورلر نتمکم زمان جاهلیتده کفره
 و فجره نک عصیان و طغیاننی زیاده اولشدر و انبیای عظام کلوب بونلره غالب
 اولدقدن بونلرک بغی و طغیاننی ضعیف اولش و آزار قالمشدر مناسبتله بونده غازیلرک
 کفار اوزره غزاة ایتسه تنبیه و تحریض قیلشدر بلکه بر سبیل اشارت معنوی
 اولان مجاهدلر دخی نفس و هوا یله محاربه و مجاهده ایلکه اشارت بیور مشلدر که
 اگر مجاهد فی سبیل الله اولان کسه نفسیله و هوا سیله مجاهده ایلکدن تکاسل
 و تغافل ایلسه عسا کر نفسانیه حدلرندن و مرتبه لرندن تجاوز ایدوب قوای
 روحانیه اوزره غلبه قیلورلر و انک محصولنی غارت ایدرلر اما عقل قوای روحانیه
 ایلله بیله نفسله مجاهده ایلکه قصد و عزیمت قیاسیدی قوای نفسانیه و جنود
 شیطانیه خروج و ظهوره قادر اوله میوب هر بری کندی مرتبه لرندن اختفا
 ایدرلر دی بیلک اولور ﴿ مثنوی ﴾ حله بردن اسبه جسمانیان • جانب
 قلعه و دز روحانیان) جسمانی اولان عسکر حله ایلکدیلر روحانیلرک قلعه
 و حصاری چانته اسبه جسمانیان مراد بوعالم اهلی اولمقدن قابل و قوای جسمانیه
 اولمق دخی قابلدر و روحانیلر دن مراد انبیا علیهم السلام و اولیای کرام اولمق

وقوای روحانیه اوراق هم میکنند * مثنوی * تا فرو گیرند در بند ان غیب
 * تا کسی ناید ازان سوپاك جیب * تا که غیب و معنی در بندنی طوته را تا اول
 جانیدن پاك جیب و پاك ذات بر کسه کلیه یعنی اول جسمانیلر عسکری عالم غیبك
 در بندری که هر شبك بوعالم صورته کلجك و صدور ایدہ جك محل و مصدر لرزیدن
 عبارتدر بوجه دن آبا و امهاتك وجودری در بند ان غیب کیدر بودر بندری
 سد ایتك و طوتمق استر تا کم اول جانیدن کندیلرك طبعنه مخالف و مشربلر بنه
 معارض بر پاك جیب ظهوره کلیه * مثنوی * غازیان حله غزا چون
 کم برند * کافران بر عکس حله آوردند * غازیلر کافر ل اوزره چونکم غزایه
 کیدوب ضرب و قتال ایتبه ل کافر بر عکس حله کنورر یعنی مملکت اسلامه
 کلوب حله ایلر * مثنوی * غازیان غیب چون از حلم خویش * حله
 ناور دند بر نوزشت کیش * پس ای فرعون عالم غیبه متعلق اولان غازیلر
 چونکم کندی حلالرندن سن زشت کیشك و قیج مذهبك اوزرینه حله کنورمدیلر
 تمتع بکفرک قیلادوب سکا بر نیجه زمان مهمل و بر دیلر * مثنوی * حله
 بردی سوی در بند ان غیب * تانیاید این طرف مردان غیب * سندخی بوعالمده
 کندیکی بی منازع و بی مخالف بالکر یو کرک بواوب کندیکه زعم و روب لا جرم
 عالم غیبك در بندری جاننه حله ایلندك بوطرفه عالم غیبه متعلق اولان مردان
 کلیه و مقبولان الهینك وجودی ظهور قیامه * مثنوی * چك در صلب
 و رجها در زدی * تا که شارع را بگیری از بدی * حتی صاب و رجله پنجه
 آوردك وارری خانولرندن ابردك تا کم شارعی بدلدك ن طوته سن یعنی کفر
 و عناد کدن شاهراه تناسل و توالدی سد ایلده سنکه عالم غییدن بوطرفه سنك
 مزاجکه مخالف بر بند الهی ظهوره کلیه * مثنوی * چون بکبری
 شهرهی که ذوالجلال * رکشادست از برای اندال * ای ظالم و غدار شول
 بر شاهراهی نیجه طوز سنکه حضرت ذوالجلال اندال و توالد ایچون فتح ایلدر که
 بو قدر بنی آدمك وجودی اول بواوه ظهوره کاور * مثنوی * سد شدی
 در بندها را ای لجوج * کوری نو کرد سرهنکی خروج * ای لجوج و معاند
 او در بندله سد اولدك یعنی عالم غیبك در بندلر بکه اصلا بآباه و احرام امهاتدر
 سن ای لج و عناد ایدیچی انلری نیجه زمان سد ایلدك اما سنك کورلکه بوقوی
 سرهنك خروج ایلدی * مثنوی * نك منم سرهنك هکت بشکنم * تن
 بنامش نام و نکت بشکنم * ای شه اول عالم غیبك سرهنکی اشته بنم قصصدی
 صرم ای شه اول ذوالجلالک نام پاکله نام و نکتکی صرم * مثنوی *
 تو هلا در بندها را سخت بند * چند کاهی بر سبال خود بخند * سبلت را

بر کندیک يك قدر * تابدانی کالقدر یعنی الحذر * هله سن در بندری محکم بغه
 یعنی ارحام امهاتی بر نیجه زمان سد و بند ایلکه اشتغال ایله براز وقت کندی
 ریش و سبالکه خنده ایله یعنی هله برقاج زمان کندی صفالکه و بیفکه کول
 و بیغه کولك خوش آینه شیلرله الدائمقندن و مغرور اولمقندن کایتدر یعنی ای
 فرعون مزاجکه خوش کلان نسنه له برقاج زمان هله سن کندیکی الدایه کور
 سنك سبلكی قضا و قدر بر بر قورر و سبیلدن مراد خداع و غروره آلت اولان
 نسنه ل اواور یعنی سنك ضرور که و مخدوع و محکور اولمکه آلت اولان مال و دولتی
 بر کون قضا سندن بر بر قلع وقع ایلر تا ایله سنکه قدر حذری کور ایلر (اذا جاء
 القدر یطال الحذر) * موجبه تحقیق بیاور سنکه قضا و قدر حذری باطل ایلر
 و بصری کور ایلر * مثنوی * سبلت توتیرتیر یا قوم عاد * که همی
 ترسید از دهشان بلاد * ای غوی و طاغی سنك سبلكمی تیرتر و قویتر در یا قوم
 عاد کی انلرك دهلرندن شهرل خوف ایلدی اکثر نسنه ده قوم عاد پرینه آن عاد
 واقع اواش اصح اولانده بودر و سبیلدن مراد بونده ضرور و سروره اولان زبنت
 دنیا و مال و منصب و خدم و حشدر یعنی ای فرعون سنك سبلكمی تیرز کدر
 یا خود اول عاد قومك سبلیمی تیرزک ابدی مراد سنك دولت و قوتکمی قویتر در
 و یا خود اول عاد قومك دولت و قوتیمی قویتر در که انلرك نفس لرندن شهرلرك
 خانی خوف ایلدی حتی انلرك نفسلری بر مرتبه قوتلو ایشکه او بود قنری زمانده
 برونلرینك داکلرینه ارسلانلر کاورلر کیرلر ایش نفسلرنی قوتله اخراج
 ایلدکاری کی اول ارسلانلری مکسلر کی برونلرینك دلکندن طشره آزلر ایش
 برونلرینك دلکی دهن مغاره کی قد و قامتلری قامت مناره کی ایش بومر تبه
 قوتلو و شدتلو طائفه ایکن حق تعالی انلری یاد صرصر ایله باره ایدوب
 هلاک ایلدی * مثنوی * نوسنیزه روتری یا آن نمود * که نیامد مثل ایشان
 در وجود * ای طاغی و باغی سنی سبیزه روتر سن یا خود اول نمود قومیمی
 سبیزه روتر در سن خود انلردن اونکو یوزلورك دکاسن انلرك سبیزه روبغی
 و بد خو بلغی بر مرتبه ده ایدیکه انلرك مثلی عالم وجوده کلدی و انلر کی
 بر قوم عناد و استکبار قلمدی داما ایشلری عناد قلیق و سرکش اولق
 ابدی صالح پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك نصیحتنی و امرنی قبول ایتبوب
 ناقة اللهی عقر ایلدیلر طاقت قهر اللهی کلوب صحیحه جبرائیله هلاک اولدیلر
 * مثنوی * صد ازینها کر بکوم آو کری * بشنوی و ناشنوده آوری
 ای عاصی و طاغی اگر بو گونه سوزلردن یوز بونک کی سوز ایلیم سن اصمن ایشیدرسن
 ایشیدلمش کنوررسن یعنی بنم سوزلری قولفک ایشیدر کن ایشتر کنوررسن و تغافل

قیلورسن ﴿مثنوی﴾ توبه کردم از سخن کا ناختم • بی سخن من دارویت
آمیختم • که نهم بر ریش خامت ناپزد • یابسوزد ریش و ریش تابد (پس
سوز سوزی کردن توبه ایلدیم که اول سوزی دروعدن قوردم بونده ایکی وجه
وارد بریسی توبه ایلدم سوزدنکه اول سوزی بن دروعدن قورمش وظهوره
کنورمشدم و بریسی دخی اولدر که سوز سوزی کردن توبه ایلدیم که آتی دروعدن
قوردم یعنی اول سوز سوزی قلمدن از ایلدیم شعدنصرکه سخن سز بن سنک
داروی قارشدردم یعنی سوز سوز و کلجی سز بن سکاد وادوزب سنک مرضکه لایق
اولان علاجی حاضر ایلدم بوکونه کلام اول سعادت انجام طرفندن زیاده بی حضور
اولسنی واکانغایت عتاب و غضب قیلسنی ایهام ایار نته کم برکسه اکا بردن برکسه نک
سوزون طومسه و نصیحتن قبول ایتسه غضبه کلدکه نوله نوله بن سنک علاج
کورمشم و سکا لایق اولنی تدارک قیلشم دیر پس حضرت موسی علیه السلام
دخی بویه دیعکه قهره متعلق اولان دوالدن نکایت ایلدیم که اول ترکیب اولان
داروی سنک خام اولان ریشک اوزره قویم تاکم سنک خام ریشک پشه وصلاح
پذیر اوله یاخود ریش و ریشک تا ابدی یانه مصرع اولده اولان ریش یاره
معناسنه در و مصرع نایده اولان ریشک بری یاره معناسنه و بری دخی صفال
معناسنه در یعنی شول داروی که بن سنک ایشک ایچون ترکیب ایلدم سنک ناخنه
اولان مرضکه اول داروی تلخی قویم تاکم آتی پنخه قیلله وزائل ایلکه قابل اوله
و یاخود مرضیکی و صفالکی و یغکی تا ابد اول مرهم تلخ باقه وازاله قیلله اول
ترکیب و آمیخته اولان دارودن مراد قهر و عذابه متعلق اولان معجزات قاهره در که
بی کلام و بی زبان قهار و جبار اولان متکبرلک امر اض نفسانیه لای ازاله قیلجی
واحوال فاسده لای جبار و کرها مصلح اولجیدر ﴿مثنوی﴾ تابدانی که
خیرست ای عدو • می دهد هر چیز را در خورد او (ای عدو الله نایله سنکه
اول پادشاه خیر و اکامدر هر نسنه به اودر خورد و لایقنی و پر وهر شینی مقتضای
حکمت اوزره قیلور بر شینه اصلح اولان هر نه ایه آتی اکا هدایت قیلور و موصل
اولور نندکم فرعون (فن ربکما یا موسی) دیو حضرت رب العالمیندن سؤال
ایلدکده (ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی) دیو جواب و بردی
﴿مثنوی﴾ کی کزی کردی و بخودی توشر • که ندیدی لایقش در پی اثر •
کی فرستادی دمی بر اسمان • نیکی کزی ندیدی مثل آن (ای حقندن غافل
و بی خبر سن فچن اگر یاک ایلدک و شروفا کوستردک که اول اگر یلکک و شرک
لایق انک عقبنده اثر کورمدک بو یتلر هر فرعون سیرت اوللره تعریض و تعلیمدر که
بودنیادار مکافاتر باخصوصکه عالم آخرت هم دار مجازندر اما اکثر فکات جزاسنی

بودنیاده در درغقب اگر خبر و اگر شره نه ایه ظهوره کاور پس فرعون سیرت
اوللره بوکونه تعلیم و تنبیه ایدوب پیوردر که ای عاصی و کزورسن فچن اگر یلک
ایلدک و فچن شر کوستردک که انک لایق عقبنده اثر و جزا کورمدک البته هر نه عمل
ایشلدکسه انک اثرنی خود درغقب مشاهده ایلدک و سن آسمانه دمی فچن کوندردک
انک مثلی برابولکی انک اردندن سن کورمدک یعنی اسمانکه قبله دعا و حاجتدر کله
طیبه دن فچن برکله بی اول جانبه کوندردک که انک عقبندن انک مثلی برابولک
کورمدن مراد بونده ذکره و تسبیحه و تحمیده و تهلیل و تلاوته و خیر کلامه و خیر
دعابه متعلق اولان کلمات طیبه اولور و انسان هر یار که کلمات طیبه دن برکله بی
اغزندن اخراج ایلنه (الیه یصعد الکلم الطیب) خواستجه اول کلام طیب
حضرت حق جانبته صعود ایدر و حضرت حقندن انک مقابله سنده اول مقالک
مکافاتنی نزول ایدر که اکا مکافات عاجله دیرلر بودنیاده تعجیل اولندیغندن اوزری نته کم
بورایه مناسب اولان کلمات جلد اولده اولان طنز و انکار کردن پادشاه و جهود
سرخنده عربی ایساتنک شرحنده هر ور ایشدر که اول جمله دن بری بو یتلدر که
بومعنائی مؤید اولور (بیت) ثم تأتینا مکافات المقال • ضعف ذاک رجعت
من ذوالجلال ﴿مثنوی﴾ کر مر اقب باشی و بیدار تو • هر دمی بینی جزای
کارتو • کر مر اقب باشی و کبری رسن • حاجت نبود قیامت آیدن (ای غافل
و بی خبر اگر سن مر اقب اوله سن و بیدار اوله سن هر یردمده کندی کار و عملکک
جزاسن کوررسن اگر مر اقب اوله سن و ایبی طونه سن قیامت کونی کلکه سکا حاجت
اولمز مر اقب کوزنکه و منتظر اولغه دیرلر یعنی اگر برعلی اگر خیر و اگر شر
ایشله سن و انک جزاسنه مقرب و منتظر اوله سن و خواب غفلتی ترک ایدوب متیقف
اوله سن هر یردمده و هر آنده اول کارک جزاسنی کوررسن و اول کارک نتیجه سندن
البته بر اثر مشاهده قیلور سنکه هر بر کارک البته بر نتیجه سی و ثمره سی مقرردر اکثر
کسنه به اشلدیکی عکاک اثری و غری بودنیاده ظهوره کلوب قیامتیه هر هون
و موقوف اولمز و بعضی کسه لک بعضی عکاک اثری بودنیاده کندیلره ظاهر اولور
و نتیجه سی و حقیقتی قیامتیه وجوده کاور و ظهور بولوز چونکم هر عکاک اثری
بودنیاده ظهوره کلک مقرر اولدیمه ای حامل اولان کسه اگر سن برعلی قیاسک
و سر رشته بی طونوب اول عملی خاطر کردن کیدر سنک و انک جزاسنه مقرب اولسک
سکا قیامت کلککه حاجت اولمز و حشر و نشرک ظهورنه احتیاج قالمز زیراسن
متیقف اولوب مراقبه قیلدیغک تقدیرجه هر نه عمل ایشلک انک اثرنی خود عاجله
بودنیاده کوررسن پس آخرتده دخی انک نتیجه سی نه اوله فچن اول کوردیکک
آردن قیلور سن و مشاهده قیلورسن پس قیامت کسنه سنک احتیاجک قالمز

بلکه قیامت حساب اولزدن اول بونده کنیدی بحاسبه قیورسن وانه اعمالک وزن اولزدن مقدم سن بونده میزان عقله و میزان شرع له آتی موزون قیلورسن پس قیامت غافلار و جاهلار ایچون اولور که هر کارک حقیقتنی انده کوررلر اما سنکه بیدار و خبردار اوله سن اعمال و احوالک نتیجه سی نه اوله جقدر ونه ثمره و بره جقدر بودنیاده اتی کوررسن **مثنوی** * انکه رمزی رابداند او صحیح * حاجتش نبود که کویندش صریح (اول کسه که بر رمزی او صحیح بیله اکا حاجت اولر که اتی صریح دیلر بودنیاده هر عملک مقابله سنده علی الجمل کلان اثر و خبر رمزی و اشارت قیلندندر مثلاً یا خسته کی و یا محزون و مغموم اولق کی و یا خود اعدا مسلط اولوب اندن خوفناک اولق کی و یا خود فقیر و محتاج اولق و یا خود اموال نقصان یواق و یا خود اولاد و احباب اولک کی و بونلر امثالی حالتلردر و بونک عکسی صحت و شاد و فرحناک اولق و اعدا دن نجات اولق و غنی اولق و اولاد و احبابه صحت و عافیتده اولق و بونک امثالی نعمتلر هم رمزی و اشارت قیلندندر بونلرک حقیقتی و نتیجه سی آخرتده صراحة ظهوره کاور و نمایان اولور اول کسه که حالا بودنیاده بر رمزی و اشارتی صحیح فهم ایلر و بر علامتک حقیقت و نتیجه سی نه ابیدکنی ادراک ایدوب اندن مقصودنه اواسه کر کدر بیلور اکا صراحة سو بلکه حاجت اولر بلکه اول رمزی مولای سی جاتبندن فهم ایلدی اگر اول کاری ایشلیک ایسه ایشلر و مقابله سنده حسن جزا بولور و اگر اندن اجتناب ایشلیک ایسه هم اجتناب ایلر تا انک مکافاتدن بری اولور پس اول بندنک باشنه قهر و عذاب کلز آخرتده هر بلا و عتابه گرفتار اولر **مثنوی** * این بلا از کودنی آید ترا * که نکردی فهم نکته و رمزها (ای غافل بوبلا سنک باشکه کودنلکدن و احققلدن کلور زیرا که نکته بی و رمزی فهم ایلدک بمعنی اولا واقعه کده شکا بعض هولناک و سهو ناک رو یا کورندی اول سکار رمزی و اشارت ابیدکه کفر و عنادی ترک ابیددک و طاعت و انقیاد سمته کیدیدک سن ایسه توبه و استغفار ایتوب بلکه اصرار استکباری دخی زیاده قیاب کبر و نخوتله طاغی اولدک و کفر و عصیتله پر بوزنده نیجه زمان فساد قیلدک پس حق تعالی سنک اوزر یکه بنی مسلط قیلدی نه متنبه اولیوب مصر و مستکبر اولدک پس عصا کاه اژدرها اولوب سنک اوزر یکه حمله ل قیلوب عرض و ناموسکی یتوب خلق ایچنیده سنی زسوا ی ایلدی اندن دخی متنبه اولیوب و توبه قیلدقه مملکتکه جراد حواله ایلوب جیع بقولی و اشجار و انماری بیوب نیجه بیلر خط و غلا عذابله سن و سنک توابعک اولان قبطیلر معذب اولدیکر اندن متنبه اولیوب و توبه قیلدقه حق تعالی سزک اوزر یکه و مملکتکزه قل حواله ایدوب اول دخی سزک لاسلر یکه اوشوب جسدلر بکری رنجیده ایدوب

قائلر یگری سولک کی صوروب نیجه زمان بو عذاب ایله معذب اولوب اول دخی یکد کد نصکره بینه متنبه اولیوب توبه قیلدقه حق تعالی صفادغ حواله ایدوب اول دخی یکککک چولکنه دوشردی و یکککک دخی اشنه و صوبنه دوشردی و یکککک دخی اغزنه دوشوب باشنه اوشردی اندن دخی متنبه اولیوب توبه قیلدقه صکره حق تبارک و تعالی آب نیلی جمله کزه فان ایدوب نیجه مدت صوابچمکه خسته اولدیکر و الحاصل بو آیات نسه که ظهوره کلسد زهب جمله سی سنک کودنلکدن و احققلدن ظهوره کلسدر و اگر اول وهله ده توبه قیلدک و حضرت حق مطیع اولیدک بوبلار دن نجات بولوردک و عذاب آخرتدن دخی خلاص اولوردک بونده تنبیه و تعریض وارد هر عصرده اولان فرعون سیرت و طاغی طبیعت اولان کسه لره که حق تبارک و تعالی اولا انلر قحط و غلا کی و مصیبت و بلا ی کی حالتلره تنبیه و اشارت ایدراک متنبه اولر لسه عدولتی انلر اوزره مسلط ایدرا کر اندن دخی متنبه اولر لسه و استغفار قیلر لسه طاعون و وبا کی عذابلری انلره حواله قیلر اگر اندن دخی متنبه اولر لسه یا بودنیاده نیجه عذابه گرفتار ایدر و یا خود آخرتده اشد و اخزی اولان عذابلره گرفتار ایدر پس انسانک باشنه هر نه بلا کاورسه کنیدی کودنلکدن کلور اگر وهله اولیده علامت عذاب و امارات بلای مشاهده قیلدقه توبه قیلسه و مستغفر اولسه حق تعالی اکا عذاب الیزدی کما قال الله تعالی (وما کان الله لیه ذنبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم وهم يستغفرون **مثنوی** * از بدی چون دل سیاه و تیره شه * فهم کن ایجا نشاید خیره شه * ورنه خود تیری شود آن تیره کی * در رسد در توجزای چیره کی (بدلکن چونکم کوکل سیاه اوله و بولانه آتی بونده فهم ایله خیره و ابله اولق دکلدر یعنی (کلا اذنب العبد ذنبا حصلت فی قلبه نقطة سوداء ان تاب واستغفر صفات وان عاد زیت حتی یسود قلبه) حدیث شریفک مفهومی اوزره چونکم بدلکدن و کاه و خطادن کوکل بولانه و سیاه اوله اتی در حال فهم ایله بودنیاده سراسیمه و ابله اولق لایق دکلدر و اگر خیره و ابله اولوب اول قلبه کلان تیره لکه مبالات ایتز سنک اول تیره لک بر تیر بلا اولور خیره لک جزای سی سکا ایریشور یعنی قلبک عصیان و خطادن مکدر و سیاه اولدیغنی کودنلکدن فهم قیلر سنک اول قلبک ظلمت و کدورتی محسوس اولور و ظهوره کاور اول ابله لک و کودنلکک جزای سی سکا یشور و سنی کناهک مقداری محزون و رنجیده قیلور پس اگر عاقل ایتسک همانده که قلبه بر ظلمت و کدورت کاه در حال توبه و استغفارله اکا جلا ویر و ذکر اللهله قلبی مصیقل ایدوب صفایه ایر کور هر شیک بر مصیقله سی وارد

مثنوی * از بدی چون دل سیاه و تیره شه * فهم کن ایجا نشاید خیره شه * ورنه خود تیری شود آن تیره کی * در رسد در توجزای چیره کی (بدلکن چونکم کوکل سیاه اوله و بولانه آتی بونده فهم ایله خیره و ابله اولق دکلدر یعنی (کلا اذنب العبد ذنبا حصلت فی قلبه نقطة سوداء ان تاب واستغفر صفات وان عاد زیت حتی یسود قلبه) حدیث شریفک مفهومی اوزره چونکم بدلکدن و کاه و خطادن کوکل بولانه و سیاه اوله اتی در حال فهم ایله بودنیاده سراسیمه و ابله اولق لایق دکلدر و اگر خیره و ابله اولوب اول قلبه کلان تیره لکه مبالات ایتز سنک اول تیره لک بر تیر بلا اولور خیره لک جزای سی سکا ایریشور یعنی قلبک عصیان و خطادن مکدر و سیاه اولدیغنی کودنلکدن فهم قیلر سنک اول قلبک ظلمت و کدورتی محسوس اولور و ظهوره کاور اول ابله لک و کودنلکک جزای سی سکا یشور و سنی کناهک مقداری محزون و رنجیده قیلور پس اگر عاقل ایتسک همانده که قلبه بر ظلمت و کدورت کاه در حال توبه و استغفارله اکا جلا ویر و ذکر اللهله قلبی مصیقل ایدوب صفایه ایر کور هر شیک بر مصیقله سی وارد

قلبك مصقله سى اللهى ذكر ايلكدر كاقال عليه السلام (ان لكل شىء صفالة
وصفالة القلوب ذكر الله ﴿ مثنوى ﴾ ورنبايد تيراز بخشا يشست • نى پى
نادیدن آلايشت • هين مراقب باش كردل بايدت • كز پى هر فعل چيزى
زايدت • ورازين افزون ترا همت بود • از مراقب كار بالا تر رود) و اگر
تير بلا كليه وسنى رنجيد • قبله اول خداى تعالى بك بخشا باشند در يوخسه
آلايشى و ماونلكى كورمكدن دكادر اكاه اول و مراقب اول اگر سكا دل و جان
كر كسه ز براهر رفلدن اوترى اگر خير و اگر شر سكا برشى طوغر يعنى
هر فعلى كه اشليه سن اگر خير ايسه انك حسن جزاسنك اثرى بودنياده بر آخر
ايلك شكند سكا كور بنور و اگر شر ايسه انده برقاج وجه واردر اول اول
ايشلد بك سته نك جزاسى در حال ظهور ايلز بلکه امهال الهى اولوب بر آخر
وقته ظهوره كلكه مهمل و يرلش اولور بوسه مال ديمزل امهال ديرل
(ان الله ليلى للظالم فاذا اخذه لم يفلته) حديث شريفنك • وجنجه الله تبارك
وتعالى حضرتلى اگر چه ظالمه بر نيجه زمان ويرل لكن ساعتي كلوب آنى اخذ
ايلد كده آنى كسه خلاص ايلكه قادر اولمز و بر وجه دخی بودر كه چن بر سته پى
اشليه سن (و جزا سته سته) مقتضا سته البته اول سته نك جزاسى سكا كلك
مقرر ايدى لكن سن توبه قبلدك و ياخود مستغفر اولدك اول توبه واستغفار
سييله اول كاه عفو اولوب انك جزاسى دنياده و آخرته كلوب ظهور ايلز و ياخود
(ان الحسنات يذهبن السيئات) آيت كرمه سنك مصداقجه بر سته پى
ايشلد كده نصكره عقيجه بر حسن اشلسك اول حسن اول سته به كفارت اولوب
آنى محو ايلز بو تفدير اوزره دخی اول سته نك جزاسى دنياده و آخرته ظهوره
كلز اما اگر بر سته پى ايشله سك و توبه واستغفار دخی قيلمسك و مقابله سنه
بر حسن و خير دخی ايلسك اول سته نك جزاسى بودنياده سكا ظاهر اولسه
ايكيدن خالى دكادر يا امهال الهيدر كه بر آخر وقته تعليق ايشلد و ياخود عفو
و بخشايش ربايدر كه حق تبارك و تعالى بك رحمت و مغفرتك ظهورى انك جزاسى
صفو و محو ايشلد اول دكادر كه حق تعالى سنك فعل قبحك كورميه و اكا جزا
و یرمكه قادر اوليه بلکه بنده لربك جميع احواله و اعماله عليم و بصير در و جزا
و یرمكه دخی هر وجهه قوی و قدر در اگر جزايى و یرمه شود كر اولان و جوهدين
خالى دكادر و اگر سكا بو ذكر اولتادن زياده همت اوله مراقبه دن كار بالا تر كيدر
يعنى اگر هر بر عملك جزا و مكافاته متزقب اولمكدن و هر عملك و فعلك جزاسنك
كلسنى محقق و مقرر بيلكدن همت زياده اولور سه و روحك بو مرتبه دن ترقى
قيلور سه مراقبه مرتبه سندن سنك كار و شاك بالا تر اولور و مشاهده مرتبه سنه

ترقى قلوب و اصل اولور اگر همتك دخی زياده اولور سه حق اليقين مرتبه سنه
اروب هر عملك حقيقتى بودنياده معايه قيلور سن و آخرته هر نه ظهوره كله جكدر
آنى بودنياده قيلور سن

﴿ بيان انكه تن خاى آدمى همچو آهن نيكو جوهر قابل ﴾
﴿ آينه شد نست نادر وهم در دنيا بهشت و دوزخ ﴾
﴿ قيامت و غيرها معايه بنمايد نه بر طريق خيال ﴾

بوسرخ شريف انك ياننده در كه آدميك خا كه منسوب اولان تنى نيكو جوهر
اولان آهن كى آينه اولمغه قابلدر يعنى آهن اگر چه بر تيره و كثيف نسنه در
لكن نيكو جوهر اولان آهن صيقل ايله آينه كى اولمغه قابليتى واردر كذا لك
تن خاى آدمى دخی اگر چه كثيف و تيره بر جمدن لكن صيقل رياضته آينه كى
درونى مصيقل و مصفى اولوب مرآت صور معنوى اولق اكا قابلدر حتى آدميك
اومى خا كيسنده بعد الانجلا هم بودنياده بهشت و دوزخ و بونلرك عجيب
و غرابى و دخی قيامت و قيامت احوالى و بونلردن غبرى اولان امور غيبه و احوال
اخرويه معايه و اشكارا كور بنور خيال طريق اوزره دكل يعنى بوجت وجهنم
و امور غيبه و احوال اخرويه انسانك صافى اولان دروننده يا واقعه ده كور بلن
صور خيالبه كى و ياخود بيدارلق و قنده قلبه كلان تصورات و تخيلات كى
كورنمز بلکه كاهو حقه جنتى آخرته كورمك نيجه اولور سه بودنياده هم آنى
اشكارا و عيان آينه دلده مشاهده قيلور و كذا لك دوزخ و جميع احوال قيامت
و اسرار آخرت آينه قبلده رونما اولوب اهل صفا انى بوجه يقين مع التحقيق
كورر و حقيقت حاله واقف اولور حضرت عليك (لو كشف الغطاء ما ازددت
يقينا) بيور ملرى بو معنايه شهادت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ پس چو آهن

كر چه تيره هيكلى • صيقلى كن صيقلى كن صيقلى • نادان آينه كردد پر صور • اندر
و هر سو ملجى سيمر) پس اى بنى آدم اگر چه سن آهن كى تيره هيكلسن و خاى
تن سن لكن بر صيقل ايله بر صيقل ايله بر صيقل ايله يعنى اول خاى اولان تنكى
رياضته و ذكر اللهله و عاله زياده مصفى و مصيقل ايله حتى كدورت نفسانيه
و ظلمت جسمانيه بالكلية زائل اولوب نورانيت كله وانكدار ماسوا دن آينه دل
قورتلوب جلا پذير اوله و صفا بوله حتى سنك قلبك پر صور آينه اوله اول دلده
هر طرفه بر ملبخ و سيمر اوله يعنى قلبك مصفى و مصيقل اولد قده عالم غيبك صور
جمله سى و اشكال ملجى سى آنده منعكس اولوب پوز كوستزه ل اول آينه دلده
هر جاننده بر دلبر سيمر كوره سنكه مراد هر بر صنعت الهى بر ملبخ سيمر كيدر

وهر رنجلی ربانی برسمن سیم دابر کیدر چونکم دل آینه سی اقیار و ماسواغبازندن
 پاك اوله صور اوصاف الهی انده رونما اولور و جانانی آینه دلدۀ مشاهده قیلور
 ولوح محفوظه مکتوبه اولان نفوس دخی دل آینه سندن ظهوره کلور پس
 عالم غیبک صورتی کوررسن و حقایق اشیای اندۀ مشاهده قیلور سن و جهل
 و عما مرتبه سندن نجات بواورسن ﴿ مثنوی ﴾ آهن اریچه تیره و بی نور بود
 صیقلی آن تیری ازوی زدود * صیقلی دید آهن و خوش کردرو * تا که
 صورنها توان دیدن درو (مثلا اگرچه آهن تیره و بی نور ایدی لیکن صیقلی
 اولان کسه اول تیره لکی اندن کیدردی و اول آهنی باسندن آچدی صیقلی بونده
 صیقلی اولان استاد آهنی کوردی و انک بوزنی خوش ایلدی تا که اندۀ جیج
 صورتلر کورنگ ممکن اوله ﴿ مثنوی ﴾ کرتن خاکی غلیظ و تیره است *
 صیقلش کن زانکه صیقل کیره است (کذلک تن خاکی آدمی هم اگرچه غلیظ
 و تیره در بر صیقل ایله زیرا که اول تن کثیف صیقل کیره در یعنی اگرچه تن خاکی
 کثیف و بی نور در ولیکن بر صیقل طومغه و جلا پذیر اولغه قابلیتی وارد
 ای طالب صفا اکا مصفله ذکر اللهله بر عظیم صیقل ایله و دخی آنی صیقلی اولان
 اوستاده تسلیم قیل تا انک ارشاد و تریه سیله اول کثیف و تیره اولان بدنک
 مصقل و منور اوله و جلا و صفا بواوب کدورتدن قورتله ﴿ مثنوی ﴾
 تادر و اشکال غیبی رود هد * عکس حوری و ملک دروی جهد (تا که اندۀ
 اشکال غیبی و صور معنوی بوز ویره و ملک پر تو و عکسی اکا صیغره به حور بلرک
 و ملائکه تک عکسی اول آینه دلدۀ بوز کوسره و نیجه صور عالم غیب دخی اندۀ
 ظاهر اوله ﴿ مثنوی ﴾ صیقل عقلت بدان دادست حق * که بدور روشن
 شود در ا ورق (عقل صیقلنی حق تعالی سکا اول سبب ایله و بر مشدر که اول
 عقل صیقلی ایله قلبک ور قی روشن اوله و دله اندن صفا و جلا کله صیقل بونده
 مصیقل معنانه اولور یعنی حق تعالی عقل مصیقلنی سکا اول سیله و ردیکه
 اول عقل مصیقلک قوتیله و تدبیر و صنعتیله قلبک اوحه سی روشن اوله و صفا بوله
 ﴿ مثنوی ﴾ صیقلی رابسته ای بی نماز * وان هوارا کرده دودست باز (
 سن ایسک ای بی نماز صیقلی اولان عقلی باغملشن و اول هوانک ایکی الی باز
 و کشاده ایلشن یعنی هوا که بدن مملکتندۀ بر وزیر ظالم کیدر و مشتهای
 نفسانی و محبت دنیوی اکا نسبت ایکی ال کیدر سن بونلری کشاده طومشن
 و صیقلی اولان عنلی اسیر و مقید ایتشن ﴿ مثنوی ﴾ کر هوارا بند بنهاده
 شود * صیقلی رادست بکشاده شود * آهنی کاینبه غیبی بدی * جلیه
 صورنها در و مرسل شدی (اگر هوا به بند قومش اولیدی صیقلک دست

کشاده اولور یعنی هوا بدن انسانیده بر وزیر ظالم و عقل وزیر عادل کیدر
 هوانک الی ربیک مفتوح اولسی عقلک الی ربیک مقید اولسی مستلزم اولور و بالعکس
 عقلک الی ربیک مفتوح اولسی دخی هوانک الی ربیک بسته و مقید اولسی اقتضا
 قیلور اگر تن آدمیده هوا ی نفسانی قیود شرعیله ایله مقید اولسه و حبیل الله مبتله
 بر سالک آنی بسته قیلسه عقلک دستی مفتوح اولور دی یعنی قوت علیله و قوت
 علیله که عقلک ایکی الی کیدر کشاده لک بولوردی حتی عقل انار واسطه سیله
 تدبیر و تصرفه قادر اولور دی بر آهن که غیبه منسوب آینه ایدی جلیه صورتلر
 اندۀ مرسل اولدی یعنی شول بر آهن کی اولان قلبکه عالم غیبه منسوب آینه
 اولدی و کدورت بشریه دن قورتلوب صفا بولدی عالم غیبک صورتلر ربیک
 جلیه سی اندۀ مرسل اولدی و ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ تیره کردی تک
 دادی در نهاد * این بود یسعون فی الارض الفساد (ای اسیر نفس و هوا
 قلبی تیره ایلدک و بولندر دک نهاده پاس و پردک یعنی طبیعتکی مکدر قیلدک
 (یسعون فی الارض فسادا) بو اولور یعنی بو آیت کریمه تک باطنی اولان
 معنایی بوکا اشارت قیلور و بو معنایی متضمن اولور بو آیت سوره مائده تک
 اوائلنه قریبدر اولی بودر (انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و یسعون
 فی الارض فسادا) تفسیر شریفی اولدر که اللهک دوستاریله و اللهک رسولیله
 محاربه ایلین کسه لک جزاسی یرده فساد ایلکدن اوتری سعی ایلینلرک
 جزاسی اندن غیری دکندر یعنی جزای همان بودر که بو آیت کریمه واقعه
 اولمشر (ان یقتلوا و یصلبوا و تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و ینفوا من الارض
 ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم) اللهله و اللهک رسولیله
 محاربه به سبب قلبک کفر و معصیتله تیره اولسی و نهاده کدورت بشریتله
 باسلمندن حاصل اولور و زمینده فساد ایچون سعی ایلک دخی بوصفیلردن
 ظهوره کلور چونکم بر کسه معصیت و خطایله تیره اوله و طبعی کدورت نفسانیله
 باسلمندره قلبی ایمان و اسلام نورندن بری اوله و درونی معصیتلر ایله و مذمومه اولان
 صفتلرله طوله ارضده فساد ایچون سعی ایلک معنایی بو اولور یا خود مراد بورمن
 اوله که بر کسه نفسنه و هوا سنده اویسه و قلبی و طبعی تیره و مکدر قیلسه البته مملکت
 وجودده مظهر الهی اولان روحله و قائم نبوی اولان عقلله محاربه و منازعه ایلش
 اولور و روحه و عقله مخالفت و مخالفت ایلک ایسه فی الحقیقه اللهله و اللهک رسولیله
 محاربه و مخالفت ایلک کی اولور و زمین دلدۀ فسادۀ سعی ایلش اولور پس
 اللهله و اللهک رسولیله مخالفت ایلین و ارضده فسادۀ سعی قیلان طائفه تک جزاسی
 هر نه ایسه بونلرک دخی جزاسی اول اولور پس لازم اولدیکه قلبی معصیتله مکدر

فیلقدن ونهادی هوا وهوسله باسلندر مقدن حذر قیلنه که قسوت قلبک وظلت
طبعک تیجه سی شرک و کفر در العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ بر مشوران ناشود این
آب صاف • واندر وین ماه واختدر طواف • زانکه مردم هست همچون آب
جو • چون شود تیره بینی فعاو) شمدن صکره قارشدرمه و بولندرمه تا کم بواب
صافی اوله واول آب صافیده ماه و کوی طوافده کور زیرا که مردم آب جو
کیدر چونکه اول آب جوتیره اوله انک قعرنی کور مز سن عقل و روح آب کیدر
مقتضیات جسمانی و مشتبهات نفسانی تراب کیدر هر بار که عقله روحه مقتضیات
جسمانی و مشتبهات نفسانی غالب اوله آب عقل و آب روح مکدر اولور و ماه
مکدر حکمن بولور پس برکسه جسمک مقتضاسنی و نفسک هواسنی تحرک ایلله
آب عقل و آب روحی جسد بالطفیله قارشدرمش و بولندرمش اولور اما مقتضای
نفسنی و هوا و آرزوسنی تسکین ایلله آب روح صفوت و اطافت بولور پس
ای طالب صفا بواب روحی بشریت بالطفیله قارشدرمه بلکه آتی تسکین ایلله تا کم
بواب روح صافی اوله و اطافت بوله واول آب صافی کی اولان قلب و روحده شمس
وقری و جمع اختزلی افلاک تسعه ایلله یسله طوافده کور سن یعنی بونلرک مدار
و مسیره لینه و حرکت دور لینه و خاصیتلرینه عالم اوله سن زیرا جیسع کواکب
و سیارات و عجایب و غرایب سماءات مجلی اولان آینه دله منعکس اولور و آب صافی ایچره
اشکال کواکب و نجوم نیجه کور یخورسه انلرک خواص و اسرار و شئون انواری
قلب صافی ایچره اوله کورینور زیرا که روح مردم آب جو کیدر صافی اولدینی
وقته جیسع علویات و سفلیاتک عجایب و غرایبی و علوم و اسرار و انده رونا اولور
چونکم کدورات بشریتله مکدر اوله اول آب روحک قعرن کوره مز سن و صور
معانی بی انده مشاهده قیلنه مز سن اشکال غیبی کورمه که صور معانی بی مشاهده
قلعه آب روحک کدورات بشریه دن صافی اولسی لازم و واجبدر
﴿ مثنوی ﴾ قعر جو پر کوهرست و برزدر • هین مکن تیره که هست اوصافی
و حر) جویک قعری در و کوهردن بر در اکاه اول اتی تیره انله که فی الحقیقه اول
جوی صافی و حر در بومنی صافله حرک مایشتده و او طافده اولدینی اوزره در
اما بعض نسخه ده و اوسر واقع اولشدر بوتقدیر اوزره معنی اتی تیره انله که اول
آب جواصلنده تیره لکدن صافی حر در یعنی محض ازاددر خلاصه کلام اولدر که
بدن ابرق کیدر روحه عقل آب جو کیدر که بدن ابرمنی قوی کی واقع
اولشدر و اصلنده کدورات طبیعیه دن و تراب بدنیه دن پاک و طاهر در اول آب
روح جواهر معانی ایلله و درر اسرار ربانی ایلله بر در پس متبه اول اول آب روحی
بدن بالطفیله و مقتضیات جسمانی ایلله مکدر ایلله زیرا اول آب روح حد دانسته

کدوراتدن و خاک طبیعته مشوب اولمقدن صافی و آزاددر سن اتی صکره خاک
طبیعته و مقتضای بشریتله بولندرمه اگر آتی مکدر ایلله جک اولور سک اتده
مخزون اولان در و جواهری کورمه قادر اوله مز سن و انک حقایق و اطایفته وصول
بوله مز سن دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ جان مردم هست مانند هوا • چون
بگرد آمیخت شد برده سما • مانع آید اوزدبد آفتاب • چونکه کردش رفت
شد صافی و ناب) مردمک جاتی فی المثل صافی هوا کیدر چونکم اول هوا غبارله
آمیخته اولدی سمایه پرده اولدی اول غبارله مغیر اولان هوا آفتابی کور مکدن مانع
کلور چونکم اول هوانک کردی کندی صافی و ناب اولدی ناب خالص معنایه در که
صافی به عطف تفسیر واقع اولشدر یعنی انسانک جاتی مثلاً بر صافی و پاک هوا به
بکرر که اصلانده غل و غش اولیه چونکم اول جان صافی غبار افکار بدنیله ایلله و کرد
شهوات نفسانیله مغیر و مکدر اوله آسمان حقیقه پرده اولور و آفتاب حقیقتک
مشاهده سنده اول مغیر و مکدر اولان جان مانع کلور و عظیم پرده اولور اما چونکم
اول جانندن غبار افکار بدنیله و تعلقات جسمانیله کیده اول جان صافی و خالص اولور
اندر صکره آسمان حقیقت طرفته اصلا مانع و حجاب قالز پس بصر بصیرتله آسمان
حقیقتک حقایقنی کورر سن و آفتاب الوهیتی مشاهده قیلور سن و عالم غیبک اسرارنه
دخی مطلع اولور سن ﴿ مثنوی ﴾ با کمال تیردی حق واقعات • می عودت
ناروی راه نجات) ای فرعون کال تیره لکله یسله حق تبارک و تعالی حضرتلری
سکایچه واقعات کوستردی تا کم نجات بولنه کیده سن و متبه اولوب ترک عصیان
و طغیان ایسه سن بونده فرعون سیرت اولنلره تعریض وارددر یعنی ای فرعون سیرت
اولنلر کال کثافتله و کدورتله منصف ایکن الله تبارک و تعالی سره تنیه دن اوتری
نیجه واقعه کوستردی و عتابه متعلق نیجه رؤبال و حالتلر اظهار ایلدی تاراه نجاته
کیدر سر و کندی بکزی بلا و عذابدن تخلص ایلده سر الله تبارک و تعالی بر قولنه
خیر مراد ایلله اکا منامنده قور قولو واقعه کوسترمه عتاب ایلر کافال علیه
السلام (اذا اراد الله بعد خیر عتابه فی منامنه) رواه انس رضی الله عنه و حق تعالیکن
بر بنده ستمه منامده قور قولود و شار کوسترسی و عتاب ایلمسی اکا تنبیهدن و تعلیمدن
اوتریدر تا کم ایشلدیکی معصیتله توبه قیلله و مستغفر اوله و راه نجاته سالک اولوب
هدایت و سعادت بوله اگر تنبیه الهیدن متبه اولمرسه و ایشلدیکی معاصیدن رجوع
قیلرسه ماقبت فرعونک باشنه کلان بلار انک دخی باشنه کلور و قهر حقه مظهر
اولور دیمک اولور

﴿ باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را و واقعات ﴾
﴿ اورا ظهر الغیب تابخیری حق ایمان آورد با کمال برد ﴾

بوسرخ شریف حضرت موسی علیه السلام فرعونك اسرارنی وواقعاتنی ظهر الغیب یعنی ظاهرا و اشکارا سونلستك بیانده در كه حضرت موسی علیه السلامه اول سرری و اول واقعه لری كسه دیدم شدی و فرعون دخی آتی انجق كندی مجرمترین دیمش و بعضی دخی دروننده كنم ایلمشدی تا كم اول فرعون حق تعالی حضرت تریك علیم و خیر اولسنه ایمان كتوره و باخود شك و كان ایلمه یعنی تمام بوجه یقین اول اللهك علیم و خیر اولدیغه ایمان كتور من سه باری ظن و كان قبله كه اول الله علیم و خیردر كه كندیك كوردیكی واقعه لری حضرت موسی علیه السلامه خبر و یردی بوندن استدلال قبله ﴿ مثنوی ﴾ ز آهن تیره قدرت می نمود واقعاتی كه در آخر خواست بود (حق تعالی حضرت تری كال قدرته آهن تیره دن كوستردی اول واقعه لری كه آخر امرده اولسه كز كدر یعنی سنك آهن تیره كی اولان غلیظ و مكدر وجود كدن قدرت كامله ایله الله تبارك و تعالی شو عجایب و غرایب واقعه لری كوستردی كه اول واقعه لری عاقبت ظهوره كادی و موجود اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تا كنی كتر توان ظلم و بدی * آن همی بدی و بدتری شدی (اول واقعه لری سكا انكچون كوستردیكه تا كم سن بدلكدن و ظلمدن كتر ایلمه سن یعنی ظلم و فساد قبله سن اما سن آتی كوردك دخی بدتر و ظالمتر اولدك ﴿ مثنوی ﴾ نقشهای زشت خوابت می نمود * می رمیدی زان و آن نقش نبود (زشت نفساری سكا اول خدا خوابده كوستردی ای فرعون سن اول قبیح اولان نفسلردن اور كدك و نفرت ایلك و اول خود سنك كندی نفسك ایدی یعنی عالم منامكده شول صور قبیحه بی كه كوردك و اندن نفرت قبلدك اول خود سنك خیت اولان نفسكك صفتلری ایدی سن آتی طعناك هضم اولمستدن و یا من اجك فسادندن و باخود خواب كراندن ظن ایلوب اندن متفر اولدك حال بو كه اول سنك نفس اماره لك صفات قبیحه سی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن زنی كه در آینه دید * روی خود را زشت برآینه رید (مثلا او بر زشت و قبیح اولان زنی كی كه آینه ده كوردی كندی یوزنی زشت و قبیح كوردی و آینه اوزره نجاستلدی و تغوط ایلدی و دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كه چه زشتی لایق اینی و بس * زشتیم آن توست ای كور خس (كه ای آینه نه زشتسن بو كا لایقسن انجق آینه ده لسان حاله اكا دیدی ای خس و دخی كور نم زشتكیم سندنر بوخسه بن حد ذامده لطیف و جلی ﴿ مثنوی ﴾ این جفا بروی زشت می كنی * نیست بر من زانكه هستم روشنی (بو جفا بی سن زشت و قبیح یوزیكه ایلمسن بكاد كادر زیر این پرورش و مجلا اولشم یعنی بن بر لطیف و روشن مر اتم هر نه كور رسك كندی صورتكدر و هر نه ایلمسك كندی صورتكه ایدرسن

پس اول فرعونك كوردیكی واقعه لری نه قیلدن ایدی كنی بر بر بیان اچكه شروع ایدوب پیورر ﴿ مثنوی ﴾ گاهی دیدی لباست سوخته * كه دهان و چشم تو بردوخته (ای فرعون كه لباسكی یاغش كوردك لباست یرشه لیانت دخی نسخته در كه دهان و چشمكی ديكلمش كوردك واقعه ده لباسنی سوخته كورمك لباس ایمان و تقواك سوخته اولمسیله و باخود عرض و ناموس ثیابك یاغسیله و زائل اولمسیله تعبیر اولنور و لیری یاغش كورمك و دهانی و چشمی ديكلمش كورمك انك اغزنندن كلام حق ظهور قلمق و كوزی آیات و عبری و آثار حق كورمكك تعبیر اولنور ﴿ مثنوی ﴾ گاه حیوان قاصد خونت شده * كه سر خود را بدنجان دده (گاهی حیوان سنك قانكه قصد ایدیچی اولمش گاه كندی یاغشی یرنجبك دیشنده كوردك رؤیاده بر حیوان یركسه نك قان دو ككه قصد ایدیچی اولمق اول كسه نك صفت حیوانیه سنك كندی به غلبه قلمسندن وانی هلاك و معنی اولدرمكه توجه ایلمسندن عبارت اولور و یركسه كندی یاغشی بر درنده جانورك دیشنده كورمك حقد و حسده و قهر و غضبه متصف اولان نفس اماره نك صفت قبیحه لریه كندی روحنی زبون و مغلوب ایلكه اشارت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ كه نكون اندر میان آبریز * كه غریق سیل خون آمیز تیز (كه كندیكی آبریز و خلاتك انجسده باشی آشفه كوردك گاه كندیكی خون آمیز اولان تیز سیله غرق اولمش كوردك آبریزدن مراد نجاسات دنیویه و شهوات نفسانییه اولور یركسه واقعه سنده كندی بی آبریزه باشی اشقی سرنكون كورسه تلوات دنیویه و نجاسات نفسانییه به بالكلیه متهك و مشغل اولغه تعبیر اولنور اكر باشی یوقری كندوبی نجاست یاغش كورسه تلوات نفسانییه به مستغرق ایكن نوعا ایمان و طاعت جانیله میلی اولدیغه دلالت قیلور و یركسه كندوبی بر تیز آفر خون آمیز سیله مستغرق كورسه زیاده عصیان و طغیان قیلوب نا حق یره قان دو كسنه علامت اولور ﴿ مثنوی ﴾ كه ندات آمد ازین چرخ نقی * كه شقی و شقی و شقی (كه بویك و نقی اولان چرخدن ای فرعون سكا ندا كلدی بویه دیو كه زیاده شقیسن شقیسن شقی واقعه ایكی قسمدر بر قسمی تعبیر محتاجدر مقدا ذكر اولنان واقعه لری كی بر قسمی دخی تعبیر محتاج اولمز مثلا بوینده ذكر ایلدكلی واقعه كی كه بو كا عتاب الهی دیرلر كه یركسه نك حسب حالنی كندی به اعلام ایلدكدر ﴿ مثنوی ﴾ كه ندا آمد صریحا از جبال * كه پرو هستی ز صاحب ضلال (كه طاعلردن سكا صریحا ندا كلدی بویه دیو كه بوری اصحاب شمالدن اولدك یعنی عالم منامده طاعلر كوردك اول طاعلر بایندن سكا آشكارا بویه دیو ندا كلدیكه بوری ای فرعون اصحاب شمالدن اولدك مراد

(واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال في سوم وجم وظل من محوم لبارد ولا كريم
انهم كانوا قبل ذلك مترفين) آيت كريمه سنك مفهومي اوزره شول طايغدر كه
اهل جهنم اوله ر و سوم و حميد قاله ر و محومدن اولان سايله قرار قبله ر
﴿ مثنوی ﴾ كه ندای آمدت از هر جاد * كه ابد فرعون در دوزخ فتاد
گاه هر جماد دن سكا ندا كلدیكه فرعون تا ابد دوزخه دوشدی یعنی رؤیا كده
جاداتی كوردك اول جانبدن سكا بو كونه صدا كلدیكه فرعون جهنم دوشدی
و محلد فی النار اولدی بودخی تعبیر محتاج دكلدر لکن بر كسه به جهنم دوشدك
دیو ندا كلسه و یا خود كندوی اول كسسه جهنم ایچره كورسه شهوت و نار غضبه
متصف اولان نفس اماره نك پنجه سنه كندوی كرفتار قتلقدن عبارت اولور
واسیر نفس اولغه تعبیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ زان بترها كه نمی گویم ز شرم *
تا نكرد طبع معكوس نو كرم) بوندن بقرل كوردمكه بن آتی سكا حیا و شرم
ایلدیكندن سولنزم تا كم سنك معكوس اولان طبیعتك كرم اولیه و غضبه كلیه
بونده اشارت وارد مر شد و معل اولنله كه اهل نفسك مستفیع اولان احوالی
بالشافه سوبله ر شرم و حیا به انصاف قتلقدن اوزری اولقه در سوبله ر كه
ادبه مخالف اولیه و مخاطب اولان كسه لك دخی طبیعتلری كرم قلیله وقتا كه
حضرت رسول اكرم صلی الله علیه و سلم جن بر قومه ارشاد و نصیحت ایشه لردی
بالشافه قبا یجن بوزل یته اوروب سز نیچون شوبله ایشلر سر دیمزلردی بلكه
(ما بال اقوام یفعلون كذا وكذا) دیو تعریض و تكلیف طریقه انله نصیحت
یورزلردی كه بواسطه مخاطب اولان كسه لك طبیعتلری كرم اولمز و غضبه
كلز ﴿ مثنوی ﴾ اندی كتم بتوای ناپذر * زاندى دانی كه هستم
من خیر) ای نصیحت قبول ایلین بن سكا ادنی دیدم (القلیل بدل علی الكثیر)
خواسنجه ازدن یله سنكه بن چوغه خبیرم و مستور اولان واقعه لریكه دخی
بن عایم ﴿ مثنوی ﴾ خویش را كور میكردی و مات * تا نبدیشی ز خواب
و واقعات) كندیكى جهل و غفله كور و مات ایلدك حتی خوابدن و واقعاتدن
اندیشه ایلدك و تفكر قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ چند بكری نك آمد پیش تو *
كوری ادراك مكر اندیش تو) نیچه بر خرسن اشته سنك او ككه كلدی سنك
مكر اندیش اولان ادراكك كورلكنه بوهم جازدر نیچه بر خرسن اشته سنك او ككه
كلدی سنك مكر اندیش اولان ادراكك كورلكی یعنی سنك مكر فكر ایدییی
اولان ادراكك كورلكینك جزاسی صورت باغلیوب اشته سنك او ككه كلدی
دیك اولور اما اولكى وجه اوزره اول واقعه لك ظهورندن نیچه بر خرسن سنك

مكر اندیش اولان ادراكك كورلكنه اشته اول واقعه ر او ككه كلدی و ظهور
قیلدى ديك اولور

﴿ یب ن انكه در توبه همیشه یاز ست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین مكن زین پس فرا كبر احتراز * كه ز بخشایش در توبه
ست باز) ای فرعون آگاه اول بوندنصره كفر و فساد ایله احتراز طوت زیرا
بخشایش الهیدن توبه قیوسی آققدر همان فرصتی فوت ایلمیوب توبه و اناته
مشغول اوله كور ﴿ مثنوی ﴾ توبه را از جانب مغرب دری * باز باشد
تاقیامت پروری * تاز مغرب برزند سرافتاب * باز باشد آن در ازوی رومتاب
توبه نك مغرب جانبدن بر قیوسی وار قیامته دك وری اوزره مفتوح و كشاده در وری
خلق معناسنه در بونده قافیه ایچون رامكسور او قنور آفتاب مغربدن طلوع
ایدیجیه لك اول قیو آچق اولور اندن یوز دوتدرمه یعنی توبه قتلقدن معرض
اوله زیرا بر كسه قبل طلوع الشمس من مغار بها توبه قیلله الله تبارك و تعالی
رحمت و مغفرت ایله اككا رجوع ایدوب توبه سن قبول ایلر نته كم ابوهریره
رضی الله عنه حضرت نلری بو حدیث شریفی حضرت رسول اكرم صلی الله علیه
وسلادن روایت ایدرلر قال علیه السلام (من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها
تاب الله علیه) و دخی روایت اولنور كه حضرت عمر رضی الله عنه رسول اكرم
صلی الله علیه وسلادن بر كون سوال ایلدی و دیدیكه باب توبه ندر قال علیه
السلام (باب التوبة خلف المغرب له مصرعان من ذهب مكلان بالدر والياقوت
ما بین المصرعین مسیره اربعین عاما للراكب المصرع وهو مفتوح مذخلفه الله تعالى
الی طلوع الشمس من مغربها) ﴿ مثنوی ﴾ هشت جنت راز رحمت هشت در *
بك در توبه ست ازان هشت ای بسر) سكر جنتك رحمتدن سكر قیوسی وارد
ای اوغل اول سكر قیودن بریسی توبه قیوسی سكر جنتك اولكیسنه عدن دیرلر
ایكنجیسنه وسیله اوچنجیسنه فردوس در دنجیسنه خلد بشنجیسنه نعیم التجیسنه
جنت الماوی یدنجیسنه دار السلام سكرنجیسنه دار القرار دیرلر و بونلرك سكر
قیوسی وارد اولكیسنه باب توبه دیرلر بوندن توبه ایدنلر داخل اولور و بوهردم
مفتوحدر ایكنجیسنه باب زكوة دیرلر بوندن زكات و یرنلر داخل اولور اوچنجیسنه
باب صلوۀ دیرلر بوندن مصلی اولنلر كیرلر در دنجیسنه باب ربان دیرلر بوندن صائم
اولنلر كیرلر بشنجیسنه باب حج دیرلر بوندن حج ایدنلر كیرلر التجیسنه باب جهاد
دیرلر بوندن مجاهد اولنلر كیرلر یدنجیسنه باب ورع دینور بوندن متقی اولنلر كیرلر
سكرنجیسنه باب الصلوة دینور بوندن صلاه رحم ایدنلر كیرلر یعنی بو ذكر اولنلر

صفتك هر قسمی برکس به غالب اولسه و اول بوعلمار دن برنی زیاده قیسه اول
کسه کندیک اهل اولدینی علمه مناسب جتک اول قبولندن داخل اولور دیمک
اولور ﴿ منوی ﴾ آن همه که باز باشد که فراز • وان در توبه نباشد جز که
باز (و اول دوکلی قبولگاه آچق اولور وگاه فرازا اولور یعنی مرتفع اولوب مسدود
اولور اما اول توبه قبولی آچق اولقندن غیر اولز همیشه مفتوح اولور
﴿ منوی ﴾ هین غنیمت دارد در بازست زود • رخت انجا کش بکوری (خود)
ای عاصی آگاه اول فرصتی غنیمت طوت توبه قبولی آچقدر علی الفور رختی
اند چک حسودک کورلکنه یعنی شیطانک رنجه تاسعادت ابدیه بوله سن و دولت
حقیقه به نائل اوله سن

﴿ گفتن موسی علیه السلام فرعون را که یک پند از من قبول کن و چهار ﴾
﴿ فضیلت عوض بستان و رسیدن فرعون آن چهار کدامست ﴾

﴿ منوی ﴾ هین زمن پذیرک چیر و یار • پس زمن بستان عوض
ازا چهار (حضرت موسی علیه السلام فرعونه تنبیه ایدوب دیدی ای فرعون
آگاه اول بندن برشتی قبول ایله وائی کتوز یعنی قولا وفعلا ای عمل مرتبه سنه
بتور پس بندن اول برشتی ایچون درت عوض ال ﴿ منوی ﴾ گفت ای
موسی کدامست آن یکی • شرح کن بامن ازان یک اندکی (فرعون ابتدای
ای موسی اول نسنه قنقیدر اول بردن بکار از حق شرح و بیان ایله ﴿ منوی ﴾
گفت آن یک که بکوی آشکار • که خدای نیست غیر کردگار (حضرت موسی
آگاه ابتدای او برچیز اولدر که آشکارا دیه سن که برخدا یوقدر کردگار دن غیر
یعنی علی ملاه الناس لا اله الا الله دیه سن و موسی کلیم الله دیو اقرار ایله سن که
هر یغامبر کنندی امتنی اولاحق تعالی بی توحید ایلمکه دعوت قیلاشدر و الوهیتی
وخالفتی همان واجب الوجوده حصر ایلمکه محض و مرغب اولمشادر
﴿ منوی ﴾ خالق افلاک و انجم برعلا • مردم و دیو و پری و مرغرا (علا
اوزره افلاک و انجمک خالق انسانک و دیو و پری و مرغک خالق همان اولدر اول
خدادن غیر بر خالق یوقدر ﴿ منوی ﴾ خالق دریا و دشت و کوه و تپه •
ملکت او یخدا و او بی شبهه (عالم اسفله دریا و دشت و کوهک و تپه و صحرائک
خالقیدر انک ملکیتی حد در اول پادشاهی شبهه و بی نظیر در یعنی خدای تعالی
بر در انک شبهه و شریکی یوقدر و انک علوی و سفلی ملکیتی قتی چوقدر و بوجه انک
خالق همان اولدر اندن غیر دکلدر دیه سن ﴿ منوی ﴾ گفت ای موسی
کدامست آن چهار • که عوض بدهی مرا بر کو یار (فرعون ابتدای موسی

اودرت قنقیدر که بکانلری عوض ویره سن سویله وائلری کتوز ﴿ منوی ﴾
تا بود کز لطف ان وعده حسن • سست کردد چار میخ کفر من (تا اوله که اول
خوب و حسن و عده انک لطفندن بنم کفر و جهالت چار میخ سست و ضعیف اوله
و فی الحقیقه مرشد طرفندن اولان الطاف حسنه و عده لری اصحاب کفر و ضلالتک
ضلالت و معصیاری چار میخ سست ابدیچیدر اگر چه بومعنا فرعون لسانندن
اما هر بریتک مفهومی عین حکمتدر مرشد طرفندن بومعنا حاصل اولدنده
فرعون سیرت اولان کسه لک وجودنده اگر کفر لری و شقاوت لری ازلی دکل ایسه
البته نمره و اثری ظهوره کلور وائلری ایمان و طاعتنه مستعد قبولور ﴿ منوی ﴾
بو که زان خوش و عده های مقنم • برکشاید قفل کفر صدمم (بولایکی اول
غنیمتو و عده لردن بنم بوزبطمان اولان کفرمک قفل ایچله یعنی مواعید حسنه
و مقنم دن رجایلر که بنم زیاده ثقیل اولان کفرمک کلیدی مفتوح اوله و جانم ایمان
و اسلام لذت لرب بوله ﴿ منوی ﴾ بو که از تاثیر جوی انکین • شهد کردد در
تم این زهر کین (بولایکه جسته اولان عسل ایرما غنک تاثیرندن بنم نده کین
و غضب زهری شهد اوله یعنی کین و عداوت صفتری مهر و محبت صفتریه بدل
اوله که وجود انسانیده اولان مهر و محبت صفتری جنت اصلاده اولان عسل
ایرما غنک روحه و قلبه تاثیرندن حاصل اولور و کذاک جسته اولان عسل ایرمغنی
دخی وجود انسانیده اولان مهر و محبت صفترندن لذت بولور و حلاوت الور
تحقیق انهارار بعدک شرحند نصکره معلومک اولور ﴿ منوی ﴾ باز عکسی
جوی آن پاکیزه شیر • پرورش یابدمی عقل اسیر (کبر و اول پاکیزه اولان شیر
ایرما غنک عکس و اثرندن بر دم اسیر نفس اولان عقل پرورش بوله و غدا پذیر اوله
جسته اولان لبن نهیرنک عکسندن و تاثیرندن وجود انسانیده اسیر نفس اولان
عقل نشو و نما بولور و اندن علم و معرفت حاصل قبولور وجود انسانیده اولان علم
و معرفت صفتری جنت اصلاده اولان لبن ایرما غنک عکسندن و پرورندن حاصل
اولور جنت اصلاده اولان لبن ایرمغنی دخی طراوت و لطافتی علم و معرفت صفترندن
الور و چاشنی و طعمی بوصفترندن بولور ﴿ منوی ﴾ یا بود کز عکس آن
جوهای خیر • مست کردم بوزم از ذوق امر (یا اوله که جسته اولان اول خیر
ایرما غنک عکسندن مست اولم امر الهینک ذوقندن بوی ایلمم یعنی جسته
اولان خیر ایرما غنک عکس و اثرندن که برکس حق تعالی انک امر فی طومقندن
ذوق السه و انک راه طاعتنه مست اولسه جسته اولان خیر ایرما غنک اندن نشه
کلور و قوت بولور ﴿ منوی ﴾ یا بود کز لطف آن جوهای آب • تازی
یادتن شوره و خراب (یا اوله که اول جسته اولان آب ایرما غنک لطافتندن

شوره و خراب اولان تن تازه لك بوله جسته اولان صو ارمقار ينك لطافتنددر كه
بودنياده خراب و شوره اولان تنك حيات قلبيه ايله تازه لك بولسي و طاعات و صالحات
نياتلري انبات قلمسي اكر جسته اولان انهار لطيفه نك عكس و اثرى بر كسه نك
شوره كبي اولان تن خاكيسنه حياتبخش اولسه اول تن خاكيدن ايمان و طاعات
سبره لري بتر و اعمال صالحه نياتلري ائدن ظهور ايتزدى ﴿ مشوى ﴾ شوره
ام راسبره پيدا شود ﴿ خار زارم جنة الماوى شود ﴾ بنم شوره اولان تنك
سبره سي پيدا اوله خار زارم جنة الماوى اوله يعنى اول جنة صو ارمقار ينك
لطافتند بنم شوره يركبي اولان خاك تنده ايمان و طاعات سبره سي پيدا اوله و محل
خار اولان نفسم كه اوصاف ذميه دكنر يله بر اولشددر جنة الماوى كبي اوله و ازهار
روحاني ايله طوله ﴿ مشوى ﴾ بو كه از عكس بهشت و چار جو ﴿ جان شود
از يارى ﴾ حق يار جو ﴿ اوله كه بهشت و چار جو يك عكس و اثرندن جان و دل
حق تعالينك معاونت و يارافتندن يار جو اوله چار جودن مراد جنة اعلا ده
اولان انهار اربعه در كه حق تبارك و تعالى سوره محمده بآيت كريمه ايله اول
درت ابرمه اشارت بيوردر ﴿ قال الله تعالى ﴾ مثل الجنة التي وعد المتقون فيها
انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن لم يغير طعمه وانهار من خمر لذه للشاربين
وانهار من عسل مصفى ﴿ بآيت كريمه نك تفسيرى جلد ناكسه مرور ايلدى
يعنى باموسى جنة عكسندن و چار جو يك دخی ائردن بنم جانم حقا عنايتندن
طالب يار اوله كندى به حقيقه دوست اولنى جست و جوقيله بوايات شر بفسه نك
تحقيقده خلاصه كلام و نتیجه مر ام اولدر كه انسانده اولان هر بر صفت روحاني و خلق
رحاني جنة اعلا ده اولان نعمتلك و لذتلك عكس و اثر يدر كه از لذه اهل جنة اولان
كه لك قلب و روحى اول نعمتلدن و لذتلدن حظ المش و اثر يدر اولشددر و كذلك
انهار اربعه نك دخی عكوس و آثاري وجود انسانده هر برى صفت حيده و خوى
پسندیده مثالده ظهوره كشددر مثلا مهر و محبت صفتلري جسته اولان عسل
مصفى ارمقار ينك عكس و اثر يدر ديمشدر و علم و معرفت صفتلري جسته اولان ابن
ارمقار ينك لمعه و پرتويدر ديو تحقيق ايلشار و بر كسه نك روحى امر الهيسدن
ذوق المني و راه طاعتده مشت اولق جسته اولان نحر ارمقار ينك روحه ذوق
و يرمسك و قلبه مستلك اير كورمسك عكسي و اثر يدر بيوردر و بر كسه نك حيات
قلبيه ايله حى اولسي و انك زمين وجودنده افعال حسنه و اعمال صالحه سبره لري نك
بنمى و ظهور قلمسي جسته اولان صو ارمقار ينك عكس و اثر يدر ديو صو بولشددر
نك كم او چنجهي جلد بهض محله دخی حضرت مولانا قدس الله سره الاعلى
بومقالري نظمه كنور مشر و تعبير و بيان ايلشدر در و جسته اولان نعمتك و انهارك

هر بر يسي دخی انسانك اعمال صالحه سندن و اوصاف حيده سندن لذت و حلاوت
بولسي و لطيف و تازه اولسي دخی حديثله و اكابر كلاميله ثابت اولشددر و تحقيق
نيجه كره مرور قلمشدر انكچون اول جسته اعمال ديدلر كه هر كسك كندى اعمال
حسنة نك جزاسي و صورت حاليدرديمشدر و بونك عكسي جهنمك دخی سلاسل
و اغلال و زهر و زقوى و عذاب و نكال صفت قبيحه سيدرديمشدر و هر صفت قبيحه
جهنمك صفتلدن بر صفتك عكس و اثر يدر ديو تحقيق ايلشدر در نك كم فرعون
لسانندن بومقالره دخی اشارت ايدوب بيان بيوردر ﴿ مشوى ﴾ انچنان كز
عكس دوزخ كشته ام ﴿ آتش و در قهر حق اغشته ام ﴾ انجلين كه دوزخك
عكس و اثرندن آتش اولش و قهر حقه اصلش و مستغرق اولشم يعنى جهنمك
عكسي بنم نفسه تاثير ايدوب آتش غضبه بر اولشم و حق تعالينك قهر و غضبه
كندى مستحق قيلمش ﴿ مشوى ﴾ كه زعكس مارد دوزخ همچو مار ﴿ كشته
ام براهل جنة زهر بار ﴾ كاه دوزخك مارتك عكسندن مار كبي اهل جنةك
اوزره زهر ياغدير يچي اولشم و اثرلري زهر ناك اولان كلامه رنجيده قيلمش اثر
بنم زهر و قهر ليه مسموم اولمشدر و هر برى زهر ناك اولان صفتلدن خسته دل
قالشدر در بنم وجود مده بوصف قبيحه جهنم مارلر نك عكس و اثر يدر كه
مار كبي نامى زهر لوب رنجيده قيلمندن خالى دكلم ديدى و فى الحقيقه بر كسه بالطبع
موذى اولسه اول كسه حيات و عقارب صفتلريه منصف اولمش اولور ﴿ مشوى ﴾
كه زعكس جوشش آب حيم ﴿ آب ظلم كرده خلقا زاريم ﴾ كاهى دوزخده
اولان ماء حميك جوششك عكسندن بنم ظلم صوبى خلقى ريم ايلشددر يعنى
بنم نفسه اولان ظلم جهنمك حار اولان آبي كيسدر كه اكاه حيم دينور نفس
اماره جهنم كيسدر نفس اماره ده صفت ظلمك غلبه سي جهنمده اولان ماء
حميك غايبانك عكيسدر نك كم ماء حيم خلق اوزره دو كاسه انلرك وجودنى
چور يدر و اريدرك ذلك آب ظلم دخی خلق اوزره منصب اولدقه انلري چور بمش
ايلرو بي درمان قيلر ﴿ مشوى ﴾ من زعكس زمهر برم زمهر ر ﴿ باز عكس آن
سبرم چون سبر ﴾ بن زمهر رك عكسندن زمهر برم يا خود اول سبرك عكسندن
سبر كبي ام زمهر بر صوغوق طامويه سبر اسحق طامويه دبرل يعنى صوغوق
جهنمك عكسندن هر صفت و فم زمهر يركبي اولمش هر سوزم بخندن ايردو هر خويم
اهل جنة خوبندن بغايت ابددر و يا خود اول محل نار اولان سبرك عكس
و اثرندن آتش شهوت و نار غضبه مشتعل اولوب خلق بافقه و عرض و ناموسلرين
بقمقه جهنم كبي ام ﴿ مشوى ﴾ دوزخ درویش و مظلوم كنون ﴿ واى
انكه يا عيش ناك زبون ﴾ الان فقيرك و مظلومك دوزخى يم واى اول كسه نك

حالتی که آنی بن ناکا زبون بولم یعنی شمدی بود نیاده بن فی المثل مظلوم ملک و درویش و دل بملک جهنم بولری آتش قهر و غضب له ناحق بیره احراق ایلم وای اول کسیه نك حاله که آنی زبون و مغلوب بولم بوند حصه بودر که اول فرعون سیرت اولنلرک عالی بودر و ثانیاً جهنمک و اهل جهنمک صفتری بود کرا و انانلردر بیه سکه اهل جهنم جهنم صفتیه متصف اولنلردر و ثالثاً فرعون کندی اوصاف خبیثه و اخلاق ذمیمه سنه معترف اولوب موسی علیه السلامدن لطف و رحمت حقیه میل ایلمک طریقله نصیحت جو اولدی و ایمان و اسلام مقابله سنده عطا اولتان نعمتری جست و جو قیلدی پس مؤمن شکلنده اولان طاعیلره و فرعون سیرت اولان باغیاره دخی اولقدر کر کدر کندی اوصاف قبیحه سنی و اخلاق رذیه سنی ذم ایله و کندینک جرم و عصیانیه معترف اولوب شویله افعال خبیثیه مبتلا اولمشدر دیو سو یله و موحد اولنلرک و ایمان و اسلامی قبول قیلنلرک فضیلتی بر موسای وقت اولان هر شدند استفسار و استعلام ایله تا کم انک کلام سعادت انجمنک بمن و برکتیه قبول ایمان و اسلامه میل و محبت قیلله و متشوق اوله والله اعلم بالصواب

شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار

فضیلت راجعت بای مزد ایمان فرعون

بوسرخ شریف موسی علیه السلام اول درت فضیلتی شرح ایلمک بیانلدر فرعونک ایمانک بای مزدی جهتندن اوتری بای مزد اجرت قدمه دیرلر یعنی فرعونک ایمانه کلنک و راه طاعنه سلوک قلمنک اجرتندن اوتری اول درت فضیلتی موسی علیه السلام حضرتلری شرح ایلدی مشوی گفت موسی کاوین انچهار صحتی باشد نت رابا بدار حضرت موسی علیه السلام دیدیکه اول درت فضیلتک اولکیسی سنک تنکه ابدی بر قوی صحت اوله یعنی جمیع عمر کده صحت اوزره اوله سن مشوی این عللهایی که در طب گفته اند دور باشد از نت ای ارجند بوعنلر بکه کتب طبیه دیمشدر در سنک تنکدن دور اوله یادولتلو مشوی ثانیاً باشد را عمر دراز که اجل دارد زعرت احتراز اول درت فضیلتک ایکنجیسی بودر که سکا عمر دراز اوله که اجل سنک عمر کدن احتراز طوته مشوی و بن نباشد بعد عمر مستوی که بنا کام از جهان بیرون روی و مستوی اولان عمر در نصکره بودخی اولیه یعنی علی الاستواء صحت و سلامته گذر ایلمن عمر در نصکره بودخی اولیه جهاندن ناکام و نامر ادطره کیده سن و عالم آخرته رحلت ایده سن مشوی بلکه خواهان اجل چون طفل شیر نزرنجی که

ترا دارد اسیر بلکه اجلی استیجی اوله سن طفل شیر استیجی کی شول برنجدن دکل که سنی اسیر طوته یعنی بعض کسیه ل واردر که بر بلایه مبتلا اولوب انک المندن موتنی واجلنی طالب ایلمیجی اولورلر سنک موت اجل طالبی اولمک بوقیلدن اولیه بلکه بودنیاسکا رحم مادر کی اضیق سجن کورینه و دار آخرت نعمت و سعادتله مشحون مشاهده قیلله پس جانک اکا طفل شیر محبت و رغبت ایلمیجی کی محبت و رغبت ایلیسه و اولکی غایت حفظندن و ذوقندن دلبلیسه الم واضطرراندن دکل تنه کم بیورر مشوی مرک جو بایشی ولی نه از عجز رنج بلکه بینی در خراب خانه کنج مرک جو اوله سن ولکن عجزدن ورنجیدن دکل بلکه خانه نك خرابنده کنج کوررسن یعنی طالب موت اوله سن ولکن عجز ورنجیدن منالم و مضطرب اولدیفک جهتندن دکل بلکه خانه جبدک خراب اولسنده کنج حقیقی کوررسن و وجودک و بران اولسنده کز و حدنی مشاهده قیلور سن مشوی پس بدست خویش کبری تیشه میرتی برخانه بی اندیشه که حجاب کنج بینی خانه را مانع صد خرمن این يك دانه را پس کندی الکله بر تیشه طورسن فکر و اندیشه سز و وجودک خانه سی اوزره اوررسن یعنی بی تردد جسم و تنک خراب اولسنه سعی قیلورسن زیر خانه جسدی کنجه حجاب کوررسن بوردانه بی یوز خرمنه مانع کوررسن یعنی بوجسد و متاع دنیا عالم جانه و نعم عقیایه نسبتله بردانه کی شی قیلدر و کنج جان و نعم چنان صد خرمن کیدر چونکم بو صد خرمن مثابه سنده اولان اذواق جانه بوردانه کی اولان حظ بدنی مانع کوره سن و بوجسد خانه سنک نمحنده کنج حقیقی مشاهده قیلله سن اول خانه بی و بران ایتمک سعی قیلورسن و اول دانه بی صد خرمن مقلله سنده بذل ایلمکی چانکه منت ییلورسن مشوی پس در آتش افکنی این دانه را پیش کبری پیشه مردانه را پس بودانه بی آتیه اتارسن مردانه بر پیشه بی اوککه طورسن یعنی پس اول دانه کی اولان جسدی آتش ریاضنه برافورسن هیچ قایرمن سن و شیر مردل کی بر صفت کامله بی اوککه طورسن که اول صفت انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک سنت و طریقتلر بدر پس مناسبله اسیر صورت اولنلر نصیحت ایلموب بیورلر مشوی ای یک بری زباضی مانده همجو گرمی برکش از زر زانده ای بر برک سیبیه بر باغدن محروم قالمش بر قورنجیز کی آتی برک رزدن سورمشدر یعنی شول بر بوجک که بر بیراقله قناعت ایدوب اول بیراق اتی باغدن سوزدیکه و محروم قیلدینی کی سندخی حظ بدنه مفید اولوب قناعت قیاشسن و اول برک مثابه سنده اولان حظ بدنی سنی باغ حقیقتندن سورمش حتی اول بر که مفید اولدیفک واسطه ایل اول باغدن محروم

قالش من مثنوی چون کرم این کرم را بیدار کرد • ژدهای چهل را
این کرم خورد • کرم کرمی شد پراز میوه درخت • انجمن تبدیل گردد
نیکبخت (چون کرم الهی بوکرم نفسی خواب غفلتدن بیدار ایلله از درهای
جهلی بوکرم نفس بیز اول کرم میوه و درختدن پر بر باغ اولدی نیکبخت اولان
کسه بوتک کی تبدیل اولور کرم کافک کسه یله بوچک معاشنه در کرم کافک
قبیله اوزم چوغبدر بوراده باغ معاشی مراد اولور و خلاصه کلام بویه
دیمک اولور که چونکم حق تعالیسک کرمی و فضلی بوکرم مشابه شده اولان نفسی
خواب غفلتدن وسنه جهالتدن بیدار ایلله جهالت و غفلت از درهای سنی بوکرم
کی ضعیف اولان نفس محو و ازاله ایلر چونکم غفلت و جهالت از درهای سنی ازاله
ایلله اول بوچک کی ضعیف اولان نفس انسانی درخت عمل صالحه دن و انمار
علوم و معارف نفیسه دن پر اولش بر باغ معنوی اولور نیکبخت اولان و سعادتدن
حظ و نصیب الان کسه ر بوتک کی تبدیل اولور و برشی خیره قناعت قیلقدن
کذر ایدوب همتن عالی قیلور و حیوانیت مرتبه سندن خلاص اولوب حقیقت
انسانیه باغنه واصل اولور و کنز لایقانی بولور و کنج حقیقته مالک اولور

تفسیر کنت کنزاً مخفیاً فاحیت ان اعرف

بوسرخ شریف و بوبیان لطیف بوحدیث قدسیک تفسیر پدر که الله تبارک
و تعالی حضرت داود علیه السلامه خطابا بیوردی یاداد کنت کنزاً مخفیاً
فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف بهض روایتده داود حضرت لرینه خطابا
اولوب همسان (کنت کنزاً) دیمکه روایت اولشدر بوتک تفسیری جلد
ثابده باز حکایه سنده مرور ایلدی انده طلب اوانه مثنوی خانه برکن
کز عقیق این من • صد هزاران خانه شاید ساختن (خانه بی قویار زیرا بوتک
عقیقندن یوزیک خانه دوزمک لایق و میکنند یمندن مراد بونده دل و جان اولور
عقیقندن مراد حکمت و ایمان اولور که حضرت پیغمبر علیه السلام ایمان و حکمتی
منه منسوب قیلدیلر و بیوردیلر که (الایمان یمنان والحکمة بمنایه) معنای ایمان
یمیندر حکمت دخی بمنیسه در دیمک اولور ایمان قلب حق بیلکدن و اکا کمالیه
تصدیق قیلقدن عسارت اولور حکمت علمی و عملی اتقان ایلکه و قول صائب
سو یلکه دیرل بوراده مراد علوم لدیه و معارف یقینییه اولمق دخی جائز اولور
و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که خانه وجودی تیشه ریاضتله قلع و قمع ایلله تا وجود
موهومیدن اثر قالیسه زیرا بودل و جان یمنه منسوب اولان عقیق حقایقندن
و جواهر اسرار دقایقندن بیجه یوزیک وجود نورانی خانه سن دوزمک لایق

اولور که بوجهل و کفرله معمور اولان وجود موهمی خانه سنی تیشه طاعت
و ریاضتله اگر ویران ایلرسک ایمان و حکمتله آنی نیجه یوز مرتبه اتمکه قادر
اولور سن دیمک اولور مثنوی کنج زرخانه است و چاره نیست •
از خرابی هین میندیش و نیست • که هزاران خانه از یک نقد کنج • تان
عسارت کرد بی تکلیف و رنج (کنج خانه التسنده در و چاره یوقدر آگاه اول
خرا بلقدن اندیشه ایلله و توقف اتمه زیرا کنجک بر نقدندن هزاران خانه بی
تکلیفسز و رنجسز عسارت اتمک میکنند کنجندن مراد حقیقت کنجی و جواهر
اسما و صفاتله پراولان مرتبه الوهیت کنزیدر و خانه دن وجود موهمی خانه سنی
قانی اولیه و سالک صورت خانه سنی ویران قیلله کنز و حقیقه ابره من و کنج حقیقته
واصل اوله من پس خانه وجودی ویران اتمکدن خبری آنی بولمده چاره و درمان
یوقدر فاذا کان کذلک خانه صوری بی ویران اتمک کنج حقیقتک و صوانه
وسيله اولدیسده بلا تأخیر و لا توقف خانه وجودی ویران ایلله هیچ بوخصوصده
فکر و اندیشه قیلله تا کم غنی القلب اوله سن و کنز لایقنی ندر بیهل سنکه هزاران
خانه روحانی و نورانی کنج حقیقتک بر نقدندن یعنی خدای تعالیک بر تخیلسندن
و عطیسه سندن بی زحمت و بی رنج معمور اتمکه قادر اولور سن تان بونده تواندن
مخففدر تان عسارت کرد دیمک عسارت اتمکه قادر اولور سن دیمک اولور
مثنوی عاقبت این خانه خود ویران شود • کنج از زیرش بقین صریان
شود (بوخانه خود عاقبت ویران اولور بقین و محقق خزینه المکالتدن صریان
اولور و ظهوره کلور یعنی عاقبت الامر بو جسد خانه سنی خود ویران و خراب
اولور و کنز الهی بی شک اتمکالتدن ظهوره کلور مثنوی لیک آن
توباشد زانکه روح • مزد ویران کردنستش آن فتوح (ولکن اول کنج سنک
لایق و نصیبک اولمز زیرا که روحه اول فتوح اول خانه بی ویران اتمکک مزده
واجرتیدر یعنی حالا بودنیاده ایکن بر خوامی حدیث (موتوا قبل ان تموتوا)
اولمزدن اول موت اختیار بیه اولدیسده وسی و کوشش ایدوب مشتهیات نفسانییه سنی
و مقتضیات جسمانییه سنی حق بولنده ویران قیلدیسده اول فتوح الهی و کنج ربانی
بو ویران اتمککک وسی قطعتک مزدی و اجر تیدر اما اگر راه طاعتده تکامل
ایدوب و تعمیر بدن سمته کیدوب کنسیدی وجودنده اولان کنز الهیدن غافل
اولدیسده و کار و کسب قیلقدن تکامل قیلدیسده موت اضطرار بیه اولوب
کنج حقیقت ظهوره کلدکه اتمک ملکی اولمز و اول خزینه دن اکا نفع و فائده
کلز نشه کم بیورر مثنوی چون نکرد آن کار من دش هست لا • لبس
الانسان الاماسی (چونکه اول کسه که اول کاری اتمکدن اتمک اجرت و مزدی

لا اولدی ز برانسان ایچون یوقدر الاسی ایلدیکی عملک نتیجه سی واردر
سوره نحمده اولان بوآیت کریمه اشارتدر که اول بودر (ام لم یبنا بمافی صحف
موسی) یعنی خبر ویرلدیمی یا محمد صحف موساده اولان شی یعنی تورانه مستور
اولان کلام (و ابراهیم الذی وفی) صحف ابراهیمده اولان او یله ابراهیم که نار
نموده اتلقده صبر ایتمکله و فرزندنی ذبح ایلمکده صبر ایتمکله و ضیفه اکر ام ایتمکله
مبالغه ایله و فایلدی (ان لاتزر وازره و زر اخری) ان مشغله دن محققدر واسمی
ضمیر شاندر که محذوفدر و بوجه سؤال مقدره جواب اولور کان دیشدیکه
مافی صحفه ما قالوا هو ان لاتزر یعنی بر نفس یوکلن نفس آخرک یوکنی و لا یواخذ
بذنب غیبه (وان لیس للانسان الا ما سعی) و بر دخی صحفینده اولان
بودر که تحقیق انسان ایچون یوقدر الاول نسنه نک ثوابیکه سعی و کوشش ایلدی
نته کر غیر بیلرک کتاهیله مؤاخذه اولدییگی کی غیر بیلرک عملله شایسته و مقبول
اولر شفاعت انبیاء علیهم السلام و استغفار و دعاء الاحیاء الاموات و بوناره
مشابه اولان اعمالی بوآیت کریمه مانع اولر (وان سعیه سوف یری) تحقیقا
اول انسان سعینی عن قریب کورر یری قحله اولسه معنی بودر اما ضمه قراءت
اولتورسه تحقیقا اول انسانک سعی عن قریب یوم فیامنده کور بیلور و صحیفه
اعمالنده اولان اکابالکلیه کشف اولتور دیک اولور ﴿مثنوی﴾ دست
خوبی بعد از آن تو کای دریغ • اینچنین ماهی نهان بدز بر میغ • من نکردم آنچه
مقتدا ز بهی • کنج رفت و خانه و دستم نهی • اندنصر که سن الک چیز سن
و حسرت یرسن بوبله دیو که ای دریغ بونک کی بر ماه منبر محاسب التند نهان
ایدی ایولکدن اول نسنه بی که انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام دیدیلر بنانی
ایلدیم کنج کندی و خانه دخی کندی و دستم و الم نهیدر یعنی حقیقت ظهوره
کله کده و کنج نهانی عیان اولدقده زیاده حسرتنکدن الک چیز سن (و یا حسرتنا
صلی فرطت فی جنب الله) دیو تحسیر ایلرسن و دیرسنکه بونک کی بر ماه دولت
و سرمایه سعادت بنم صاحب بشر یتیم و میغ طبعتم التند نهان ایتمش
بن اتدن غافل اولشم وانی بولق خصوصنده کسب و عمل ایلمکدن تکاسل
قطشم اول عملی که انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام ایلمک جهندن بکا دیدیلر بنانی
ایلمکدن و خانه جسدی تعمیر ایدوب انک مقتضاسی اوزره اولدم حالا شمدی اول
خانه جسد و انده اولان کنج الدن کندی و بن نهی دست قائدم و فانس اولدم
دیرسن ﴿مثنوی﴾ خانه اجرت کرفتی باکری • نیست ملک تو بیعی یا شری
• این کری را مدت اوتا اجل • ناد رین مدت کنی دروی عمل (ملاسن اجرت
و یا کرایه متعلق اولان خانه بی طوندیکه یله و یا خود شر ایله اول خانه سنک ملک دکل
بوکرانک مدتی اجل و قشندک حتی بومدنده اول خانه ده عمل ایلمدن یعنی بون

خانه سی اجرت و کر ایله برکسه به ویریلن بر او کیدر بچن برکسه به بر صاحب
دولت بر او ویرسه واکا بوبله دیسه که بوخانه بی سکا فلان زمانه دک کرایه ویردم
وانک کراسی اولدر که اولا بونی تدریجله یسقه سن و جله نقوش و الوانی ویران
ایده سن و بونک التند جواهر و زواهرله مملو بر خزینه واردر آتی بوله سن وانی
بولدقدنصر که انک نقود و جواهر یله بعد از آن بوخانه بی بنم مرادم اوزره تعمیر
قیله سن چونکم اول خانه کالسه ایره هم اول خانه سنک اولسون و هم اول
بولدیک خزینه بی نهایی دخی سنک اولسون بوخانه ده ساکن اولدیفک ایچون
اجرت هر کون بودیدیکم اوزره بوکونه عمل قیله سن تا اول خزینه بی بولوب
کندک بنا ایلدیک خانه به مالک اوله سن پس سکا لازم اولان بودر که انک
یور دینی اوزره عمل قیله سن اگر اول شرط اوزره عمل ایلمک خانه سنک
اولر و خزینه دخی سنک ملک اولر ﴿مثنوی﴾ پاره دوزی میکی اندر دکان •
ز بر این دکان تومد فون دوکان) سن ایسک دکانه پاره دوزنک ایلرسن حال بو که
سنک بود کانتک التند ایکی کان مدفوندر دکاندن مراد جسمدر پاره دوز پاره دیکچی
اسکیچی به دیرلر بونده مرادیمک ایچمک و بدنی بعض ادویه و اغذیه ایله ترمیم و تعمیر
ایتم اولور و دوکاندن مراد برقاج وجه اولسه ده جاز و جسمانی و روحانی و یا خود
صوری و معنوی ایکی معدن سنک جسدک التند مستوردر دیمک اوله ایکی معدن
مراد معدن علم و معدن عمل اولق دخی جازدر و یا خود معدن صفات و معدن
ذات اولق دخی و جهدر حاصل کلام ای انسان سن بود کان جسمده اسکچیلک
ایدوب خواب وجوده مائل و تعمیر بدنه شاقلسن حال بو که سنک بود کان
وجودیکم تحتسده اسرار جسمانی و ادوات روحانی معدنلری و یا خود احکام
صوری و آثار معنوی معدنلری و یا خود علم و عملدن حاصل اولان حکمت و معرفت
معدنلری مستوردر بلکه اوصاف الهیه و ذات ربانیه که فی التل معنوی معدنلردر
وجود انسانیده موجود لدر لکن صورت انسانی اکا پرده اولدییگی اعتبارله
اول وجود انسانیده مدفون کی اولشدر بچن افسان بود کان جسمده خواب
و خوره مقید اولقدن و تعمیر بدنه اشتغال قیلقدن کذر قیله و کندی وجودنده
باطن و مخفی اولان کانلردن خبردار اولوب لوازم جسمانیه سی و هوای نفسانیه سی خراب
ایلمک سعی قیلوب اول کانلری بولغه مشغول اولسه و همانده مکه مشتهیات جسمانیه
ویران اولوب قلبه محو و فنا اثرلری کورند کده اول معنوی اولان معدنلر ظهوره کاورسه
سالک آتی بصیر بصیرنه مشاهده قیلدقده کندیک وجود مجاز یسنی افنا ایلمک
جان و دلاله سعی قیاور ﴿مثنوی﴾ هست این دکان کرایه زود باش •
تیشه بستان و تکش رای تراش • تا که تیشه ناکهان برکان نهی • از دکان

و پاره دوزی وارهی (بودکان جسم کرایه منسوبدر تیز اول تیشه بی الکه ال
وانک دینی یون وقار تا کم ناکهان کان اوزره تیشه قویه سن دکاندن
و پاره دوزلکدن کیر و قورته سن یعنی ای انسان بودکان جسد کرایه منسوبدر
حق تعالی بوجسد دکاننی سکا انکچون و بر دیکه حقیق امری قازمه سنی الکه
اله سن و امر ایلدیکه اوزره بو بدن دکاننک قیج اولان صفتلرنی انکله یقه سن
تاخرینه روحه واصل اولنجیه دک روح حیوانیه بی حفر ایدوب یونه سن امدی
تیز اول ریاضت و طاعت تیشه سن الکه ال و اول جسم دکاننک دیکه روح
حیوانیدر انک صفتلرنی یون تا کم قازمه بی ناکهان معدنه قویه سن یعنی ریاضتی
کاله ابر کوره سن و مقصود بالذات اولان معدنی بوله سن و کوره سن اندنصره
جسم دکانندن و خواب و خوردن و بدنه مقید اولمقدن خلاص الاله سن
و پاره دوزلک زنجندن نجات بوله سن دیکه اولور * مثنوی * پاره دوزی
چیست خورد آب و نان * میرنی این پاره برداق کران) پاره دوزلک ندر دیرسک
انک بیک و صوابچمک پاره دیکچیلک ایلک کیدر زیرا آب و نان بر پاره کیدر
جسد ایسه برداق کران کیدر سن بو آب و نانی اکاضم ایلوب یامر سن
* مثنوی * هر زمانی درد این داق نیت * پاره روی میرنی ز تن خوردنت
سک بوتک داق هر زمان بر تلور بکلکدن و ایچمکلکدن اول تن خرقه سنک
اوزرینه پاره اوزرسن دلقنک رتلسی اگر اولدن کنایت اولورسه یلک و ایچمکلکدن
مراد آب و نان اولور که بدنک جوینی سد ایلک انک یرتغنی دیکمک کی اولور
و اگر داق بدنک یرتلمدن مراد خسته لک اولورسه خوردنت دید کلرندن مراد
آنی اصلاح ایلکدن اوتری بهض معجون یملک و مزاجی مصلح بهض شربت
ایچمک مراد اولور پس خلاصه کلام هر بار که سنک تنک خسته اوله معجون
یمکدن و بهض اشربه ایچمکلکدن اول بدنه پاره اوررسن وانک تعمیرنه و اصلاحنه
سعی قباورسن دیک اولور * مثنوی * ای زینسل پادشاه کامیار * باخود
آزین پاره دوزی تنک دار * پاره بر کن ازین قعر دکان * تار آرد سر به پیش
تود و کان) ای کامیار اولان پادشاهک نسلندن اولان کسه کندیکه کل بو پاره
دوزلکدن تنک و طرطوت بود کالک قعرندن بر پاره قوپار تا کم اوککده ایکی کان
باش یوقرو کتوره یعنی ای مرادی کندی به یار اولان پادشاهک نسلندن اولان
شهزاده که اول پادشاه کامیاردن مراد جسد حبیلله ابو البشر در و روحک
اعتباریله ابو الارواح اولان سید البشر در که بزجله صورتا اولاد آدم علیه السلام
اولدیغمن مقرر در اما (ائامن نور الله و المؤمنون من نوری) حدیث شریفنک
مفهومی اوزره بوجله مؤمنلر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

نورندز پس من حیث المعنی اول شاه کامیارک بزه نسلی دینسه عجب دکدر
باخصوصکه (اول ما خلق الله روحی) حدیث شریفنک مقتضاسیجه اول حضرتک
روح شریفی اول خلق اولوب بعد هر روح اول روح اعظمک واسطه سیله ظهوره
کلدیکی تقدیر اوزره دخی اکا ابو الارواح دینوب سائر ارواح مؤمنینه پادشاه
کامیارک نسلدندر دینسه دخی وجهسدر چونکم هر مؤمن من حیث المعنی
انک نسلندن اولدیغنی قابل اولیجی دیک اولور که ای اول شاه کامیار اولان نبی
مختار صلی الله علیه و سلم من حیث المعنی نسلندن اولان مؤمن کندیکه کل وحد
ذاتنده سن نه عزیز و شریف کسه سن کندیکی یل بو پاره دوزلقدن عارطوت
یعنی حیوان کی یمکدن و ایچمکلکدن فراغت ایت امدی بودکان جسمک اساسندن
بر پاره قوپار یعنی روح حیوانیه بدن دکاننک قعری و اساسی کی واقع اولشدر
انک مقتضاسنی قلع وقع ایله تا کم سنک حضوریکه روح و عقل معدنلری باش یوقرو
کتوره سن و انده سعادت دارینی بوله سن و ملک و ملکوتک خاصیتلرنی جامع
اوله سن و صورت و معنائک اسرارنه وصول بوله سن * مثنوی * پیش ازان
کین مهلت خانه کری * احر آید تونبردی زویری * پس رایرون کند صاحب
دکان * وین دکازا بر کند از روی کان) اندن اول که بو کراخانه سنک مهلتی
آخر کله و نهایت بوله حال بو که سن اندن بر نفع ایلیمه سن یعنی اندن بر حاصل
و منفعت اخذ ایلیمه سن حاصل کلام اندن مقدم پیدار اول و کتیز مخفی بی بول که
بو کرایه متعلق اولان جسد خانه سنک مدتی آخر کله و سن اندن بر نفع و فائده
اخذ ایتمش اوله سن چونکم مهلت کله و مدت آخر اوله پس اول وقت دکان
صاحبی سنی طشره ایلر و بودکانی کانک بوزندن قوپارر یعنی چونکم اجل کله
و مدت عمر نهایت بوله پس دکان جسدک صاحبی اولان مالک الملک سنی بودکان
جسمدن اخراج ایلر و بودکان جسمی کان روحک و کتیز فتوحک جهندن قوپارر
و کان حقیقی و کتیز روحانی ظهوره کتورر اگر یوردیغنی اوزره عمل ایلد که
اول کانی سکا و یرر و اگر ترک عمل قیلد کسه اول کان معنوبدن سنی محروم
قیلورر دیک اولور * مثنوی * نوز حسرت کاه بر سر میرنی * کاه ریش
خام خود بر میکی) سن اول زمان ندامت و حسرتدن کاه باشک اوزره اوررسن
کاه کندی خام و ناپخته ریشکی قوپاررسن یعنی صاحبک و صفالک بواب اول
حینده بویه درسن * مثنوی * کای دریغا آن من بود این دکان * کور
بودم بر نخوردم زین مکان) که ای دریغا بودکان بنم لایقم ایدی کور اولدم
بومکادن بر میوه بیدم و رفائده و منفعت حاصل ایلدم * مثنوی * ای دریغا
بود ما را بر دباد * تا آید یا حسرتنا شد للعباد) ای دریغ اولسون بزم ایدی هوا

آنی ایلندی وضایع ایلدی یعنی اول دکان بزم ایچون ایلدی آنی هوای نفس
قایدی وهبایندی بومعاده جائزدر که بود وجود مناسبه اولوب دالک کسریله
مارا لفظنه مضاف اوقته بوتقدیر اوزره معنی ای دریغایزم بودیمری یعنی
وجودیمری هوا ایلندی وضایع ایلدی تاابد عباد ایچون یا حسرتا دیک صحیح
اولدی یعنی ای حسرت وندامت عباد اوزره کل حاضر اول بوزمان سنک وقتکدر
دبو حسرت وندامت دعوت ایلک لایق وثابت اولدی تنه کم یوم حسرتده باطنده
اولان کنج حقیقتدن غافل وجاهل قائلر وانبیای عظامه استهزا قیلنلر کندی
نفسلری اوزره حسرتی دعوت ایلبلر ویاخود ملانکه انلرک حسرتنه مستحق
اولدقلرنی کوزوب انلر حقیقتده بویله سوبیلبلر که (یا حسرت علی العباد مایاتیهیم
من رسول الاکانوا به یستهزؤن) بوایت کریمه نیک بشنجی جلدده تفسیری یا حسرت
علی العباد شرحنده کاور انشاء الله تعالی جلد اولده دخی مرور ایلدی بورایه
کلنجیه دیک حدیث شریف قدسینک معانی وحقایقنه متعلق اولان معانی شریفه
ایدیکه بیان بیوردیلر پس بومنا منبله کتر مخفینک طلبیدن وعلم غینیک تحصیلندن
فارغ اولوب کندی ذکاوت وادراک رینه مغرور اولان طائفه نیک حسب حاللری
بیان ایلکه شروع ایدوب بیورلر

﴿ غره شدن آدمی بذکاوت ونصویرات طبع ﴾
﴿ خویشن وطلبنا کردن علم غیب که علم انبیاست ﴾

بوسرخ شریف آدمینک کندی طبیعتک تصویراته و ذکاوتنه مغرور اولسنک
وعلم غیبی طلب قیلسنک بیاتنده در که اول علم غیب انبیا علیهم السلام کلمیدر
مادامکه برکسه انبیا علیهم السلام علیه عالم اولیه غیبیدن خبردار اولمز واسرار
باطنی مشاهده قیلز ﴿ مشغولی ﴾ دیدم اندر خانه من نقش ونگار بودم اندر عشق
خانه بی قرار • بودم از کنج نهانی بی خبر • ورنه دستبوی من بودی تبر •
بویتلردخی بویاتنک ماقبلنده اولان تحسیر و تحیف ایلمن کسه لک لسانندن او اور
یعنی اول خانه جسدک نقش وز بنشنه میللا اولان واند اولان کتر الهیدن بی
بهره و محروم قیلان کسه تحسیر بیکله بویله دیر که دریغاین خانه ده نقش ونگار
کوردم خانه نیک عشقنده بی قرار اولدم خانه ده نهان اولان کنجیدن بی خبر
اولدم یوخسه تبر بنم دستبویم اووردی خانه دن مراد جسد و نقش ونگار دن
مراد تصویرات ذهنیه و ذکاوت وادراکات عقلیه در کنج نهانیدن مراد کتر
الهی و خزینة اوصافی واسرار ربانیدر دستبوی بیلنج دینکلر بدر که قاونه بکرر
برنشنه در که اله آلوب استشمام ایدرلر عرب اکا شمامه دیر و تقدیر معنی و توضیح

فحوی بویله دیمک اولور که ای دریغاین عالم دنیا ده خانه جسد ایچره نقش ذکاوت
خطنی والوان تصویرات و تخیلاتی کوزوب خانه جسد بواجلندن عاشق اولوب انک
عشقنده بی قرار اولدم و انک تصویراتی و مقتضیاتنی خراب ایلدم انک دروننده مخفی
ونهای اولان خزینة ربانیه دن بی خبر اولدم اگر اول خانه شنه اولان کتر الهیدن
بی خبر اولمیدم ریاضت تبری و عبادت و طاعات کری بنم المده شمامه اولیدی یعنی
ریاضت و طاعات بکا شمامه کبی خوش کلیدی بی آنی المدن قومیدم تا خزینة
حقیقی بویلنجده راحت اولمیدم ﴿ مشغولی ﴾ آه اگر داد تبر را دادی • این زمان
غم را تبر دادی • چشم را بر نقش می انداختم • همچو طفلان عشقهایی باختیم •
اه اگر دنیا ده تبرک دادی و حقنی و پریدم بوزمان غم تبرا و پریدم حیفا که چشمی
نقش اوزره ایندم او غلجقلر کی اول نقش اوزره عشقلر اوینادم یعنی جسد
فانی اولدقده وعالم حقیقت ظهوره کلد که عمرنی نقوش وصورر محبتده وضایع
ایلمن کسه بویله سوبیلبلر که آه و آهله اولسون اگر بن دنیا ده امر الهی تبرینک
وحکم ربانی کسرینک دادنی و حقنی و پریدم و انک امرنی و حکمنی پریننه
ایر کوریدم بوزمانده غم و غصه به تبری و پریدم یعنی غم و غصه دن عاری ویری
اولوب کشیدمی محل نجاته وارفع درجانه ایر کوردم حیفا که نظرمی نقوش والوان
اوزره القایتدم و او غلجقلر کی اول نقوش والواله عشق و محبتلر اوینادم
تنه کم اطفالی برمزین و منقش اولش خانه یه کنورسک اول خانه نیک ایچنده اولان
نقوش والوانه نظریلر واکامائل و عاشق اولور پس اول خانه دن طشره کتمک
استمز و انک دروننده اولان دغینه بی دخی طلب ایتمکی استمز بیلرلر که اول
خانه نیک نقوشنه مائل اولق خزینته بی بولغه مانع اولور و انلری غنی اولقدن
وسعدت بولقدن محروم قیلور ﴿ مشغولی ﴾ پس نکو گفت آن حکیم کامیار
• که تو طفلی خانه بر نقش ونگار • در الهی نامه بس اندرز کرد • که برا
راز دود مان خویش کرد • پس اول کامیار اولان حکیم قتی ابو دیدیکه سن
بر طفل سن خانه بر نقش ونگار در اول حکیم الهی الهی نامه نام گابنده چوق
وصیت ایلدی بویله دیو که کندی دود مانکدن توز قویار کردی یوقارو کنور
یعنی حکیم سنایی حضرتلری الهی نامه نام گابنده طالب اولنلره چوق وصیت
ونصیحتلر ایلدی وزیاده ایو ولطف سوزلر سوبیلدی جله دن بری بیوردیلر که
سن طفل سن و بوخانه جسد تصویرات و تخیلات و خواطر و افکار له بر نقش
ونگار در سن ایسک نقشلرک هر برینه عاشق و محبتن اگر رجال مرتبه سنه بالغ
اولق استرسک کندی قوم و قبیلکدن غباری یوقارو کنور دود مان قوم و قبیله یه
دیرلر اندن توز قویار مق و غبار یوقارو کنورمک انلری ترک ایلکدن و کندی

کار که مشغول اولفدن نکایت اولور بونده دودماندن مراد طالبک کندی وجودی
اوله دخی انساب اولور ز راجل بونی اقتضا قیلور ووجود انسانینک دودمان
کبی اولسی بوتقریله اولور که وجود انسانیه و قوای نفسانیه و قوای روحانیه
و حواس خمسۀ ظاهره و حواس خمسۀ باطنه ایله برقیله کیدر که بوجه سی
جاعت حکمنده در تنه کم منفردا برکسه (ایاک نعبد وایاک نستعین) در بومعنی
انک معناده جمع اولدیفته دلالت ایدر چونکم وجود انسانی قوم و قبیله منزله سنده
اولدیسسه معنی کندی وجودک دودماندن توز قوپار دیمک اولور یعنی آتی
ویران و خراب ایله دیمکه اشارت قیلور پس کبر و قصه بیانه رجوع ایدوب
فرعونک حضرت موسی علیه السلامه سوهلدیکنی واندن اوچنجی وعده بی طلب
ایلدیکنی بیان یوررر ﴿ مثنوی ﴾ بس کن ای موسی بکو وعده سوم *
که دل من ز اضطرابش گشت کم (فرعون حضرت موسی علیه السلامه دیدیکه
ای موسی بس ایله و اوچنجی وعده بی سویه زیر بنم قلم اول وعده نک
اضطرابندن کم اولدی یعنی اول وعده بی دخی استماع ایلمکه منتظر اولدیغمدن
مضطرب اولوب انک اضطرابندن بنم قلم بندن کم اولدی واول وعده نک
استماعنه کال مبلله توجه قیلدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی آن سوم
ملک دونو * دوجھانی خالص از خصم وعدو (حضرت موسی علیه السلام
اکا ایشدی اول اوچنجی فضیلت ملک دونادر ایکی جهانه منسوب اولان ملک
خصمدن وعدودن خالصدر یعنی اول اوچنجی وعده عدوک شرنندن و خصمک
خصوصمندن خالص اولان ملک دارین و سعادت منزلیندر که انلرده خصم
ودشمن سکا اصلا مزاحه قیلیمه اگر سن دیرسککه اول وعده ایلدیکک ملک
دنیا دن زیاده لکنی الان بن طوغمشدر پس اول وعده بکا بومحفوظم اولان
ملککنده نه افاده ایلر جواب یوررر ﴿ مثنوی ﴾ بیشتران ملک که اکنون
داشتی * کان بداند رجنک واین در آشتی (نعم اول ملک سلطنتدن زیاده
رکین شمدی طوتدک که اول الان سنک مضبوطک اولان ملک جنک ایچره در
و بو بنم دیدیکم صلحه در یعنی ملک دنیویدن اول نسته بی که شمدی طوتدک
خصم ایله حرب و قتال و جنک وجدال ایلمکدن خالی دکلدن اما اگر خدای تعالی به
آشنالقی قیلک و موحد اولسک سنک خصم ایکی سکا دوست ایلر والان بنکه
سنک خصمکم سنک دوستک اولورم پس بی خصم وعدو دنیا ملککنده جله ایله
صلح اوزره بکنوب آسوده اولورسن و آخرت ملککنده دخی خصمندن بری اولوب
نجات بواورسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه در جنک چنین ملکی دهد *
بکر اندر صلح خوانت چون نهد (اول الله که سکا جنک حالنده بوتک کبی ملک

و برر امان نظر ایله صلح حالنده سکا نیجه خوان قور یعنی اول پادشاه اعظمه که
سن انک انبیاسیله جنکده ایکن وانک امر نه ورضاسنه مخالفکنده ایکن سکا بویه
بر ملک و بر سنکه انک انبیاسیله صلح قیل سن وانک امر شریفنه مطیع اوله سن
امعان نظر ایله سکا اول صلح و اطاعت حالنده نه نعمت و نه عزت و برر
﴿ مثنوی ﴾ آن کرم کاندر جفا اینها داد * در وفا بکر چه باشد افتقاد
اول عین کرم اولان خدای تعالی که جفا حالنده انلری سکا و یردی یعنی اول
مالک اولدیغک دولتری و نعمتری سکا ابر کوردی وفا حالنده و خلوص و صفا
مرتبه سنده نظر ایله افتقادنه اوله یعنی چونکم سکا جفا ایتمک مرتبه سنده ایکن
سنی یوقلیوب بوقدر دولتری و نعمتری سکا و یردی سنکه اول حضرت نه طاعت
و عبادت ایلمکده وفا ایلمه سن اول مرتبه دن سنی نیجه زیاده بوقلر بوندن قیاس
ایله ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای موسی چهارم چیست زود * باز کو صبرم شد
و حرصم فزود (فرعون ایشدی ای موسی در دنجی فضیلت ندر نیز کبر و سویه
زیرا صبرم کنیدی و حرص و طمع زیاده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت چارم
آنکه مائی نوجوان * موی همچون فیرورخ چون ارغوان (موسی علیه السلام
اکا دیدی در دنجی فضیلت اولدر که سن تازه جوان قاله سن و اونجیمه دک ضعف
و فتوردن بری اوله سن صاچک و صفالک قیر کبی سیاه و بوزک ارغوان کبی فرمزی
اوله یعنی مویک متغیر اولیه و رنگ و روبک اونجیمه دک صولیه همیشه تروتازه
اوله سن و بواسطت و طراوتله دنیا دن معیشت قیل سن و عالم آخرته انتقال ایلد کده
هم سعادت ابدیه بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ رنگ و بودر پیش ما بس کاسدست
* لیک تو پستی سخن کردیم پست * افتخار از رنگ و بو و از مکان * هست
شادی و فریب کودکان (رنگ و بوی بزم قمرده زیاده کاسددر ولیکن ای فرعون
سن پست سن لاجرم بز دخی سوزی پست ایلدک رنگ و بو بدن و مکندن افتخار
ایلمک اطفالک شادی و سرور و فرییدر یعنی بو عالک زینتی و بوجسد انسانینک
لطافتی و روح و راحت بوقیلدندر که برانبیای بزم قمرده بو گونه الوان و روایحک
و مطایب و ملایحک اصلا قدر و اعتباری یوقدر ولیکن بز بوسوزلی سکا انکیچون
سویلدک و سنی بوجانبه انکیچون ترغیب ایلدککه سن الحق سن سوزی دخی الحق
ایلدک و سنک منزله و مشربکه موافق و عقلک ادراکنه مطابق سویلدک
(نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نزل الناس فی منازلهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم)
مفهومی ادا یوررر حاصل رنگ و بویه افتخار قیلن و مکان و مقامه متباهی
اولی کودگارک شادیلکی والد امیدر اطفال رنگ و بویه مائل اولور و بهض
منقش و مزین اولان مکانه محبت قیلور و بونلله اکلورر و حقیقت کاردن غافل

وجاهل قالورر پس بونلر عاقبه الامر انلر لازم و نافع اولنى تعليم املك استنك
عقلارى يتديكى يردن سويلك وفهم ايتديكلى اقواله انلرى ارشاد املك مر شده
لازم اولور نه كم بويانده واقع اولان حديث شريف بومعايه دالات وشهادت
قيلور

﴿ بيان اين خبر كه كلوا الناس على قدر عقولهم ﴾
﴿ لاعلى قدر عقولكم حتى لا يكذبوا الله ورسوله ﴾

بوسرخ شريف اول حديث لطيفك بياندير كه حضرت رسول اكرم صلى الله
عليه وسلم پورديلر سز ناسه عقلار ينك يتديكى قدر سويلك كندى عقلكر
مقدارى سويلك حتى ناس اللهى واللهك رسولنى تكذيب ايلدر زيرا هر بار كه
ناسه عقلى يتديكى يردن سويلدسن وييلديكى مرتبه دن نقل ايليه سن بلكه
اللهدن ورسولدن سوز سويلد كده انك معاوى اولين وعقلنه كلين يردن
سويلدسن (المرء عدو لما جهل) قولنك مصداقجه عداوت قيلور واللهى
ورسولنى تكذيب ايلكه دخى اول سوز سبب اولور مثلا عقلارى يتديكندن الله
بويله سوزى سويلمشدر ورسول دخى بويله خبرى نقل ايلمشدر زيرا بوسوز بزم
عقلنه صغمز و بوكلام بزم فهممره آسان كلز ديرلر پس لازم كلدبكه مر شد اولنلر
هر كسك عقلى يتديكى يردن سويلد وهر نه كونه سوزى آسان فهم ايلر سه آنى
نقل ايليه نه كم پوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه باكودك سرو كارم قباد •
هم زبان كودكان بايد كشاد) چونكه كودكده سرو كارم دوشدى يعنى
اطفال سيرت اولان كسه لره ايشم ومصلمم واقع اولدى هم كودكلر زباني
اچق كرك يعنى اطفالك فهم ايلديكى وادراك قبلدينى اسانى سويلك وانلرك فهم
ايلديكى لغاتى ومعناى نقل ايلك لازم اولور ﴿ مثنوى ﴾ كه بروكاتب
نامرقت خرم • بامويز وجوز و فستق آورم) مثلا براو غلجغه بويله ديرسكه
يورى مكتبه تاكم سكا قوش الم يا خود جوز و مويز و فستق كتورم يعنى چن
براو غلجق حقيقت كاردن خبردار اولسه و علم وصنعتك تحصيلنه بالطبع ميل
ومحبت قلسه رجال مرتبه سنده اولنلر انك مرتبه سنده منزل ايلوب و اكا عقلى
يتديكى و ميل ومحبت ايتديكى شيلردن سويلوب بويله ديرلر كه همى او غلجق
وار مكتبه كيت و علم ومعرفت تحصيلنه سعى ايت تاكم سكا بر قوشجغز اليو يره يم
ويا خود سكا قورو اوزوم وجوز و فستق كتوره يم تا اول جوزدن ذوق اله سن
اول قوشجغزله ملاعبه قبله سن ديرلر و بونلرك بويله ديمسى مجرد اول او غلجقك
حقيقت كاردن سوز فهم ايلديكندن اولور و بونلر بوكونه سوزى انك عقلنه

خوش كلسون و قلى حقيقت حاله مائل اولسون ديو تكلم قيلور همچنين
اي فرعون سندن دخى هنوز طفل كى سن ﴿ مثنوى ﴾ جز شباب تن نمى داني
بكبر • اين جوانى را بكبر اى خر شعير) شباب نندن غيرى بطرسن طوت بوجوانلغى
اى خر شعير طوت يعنى تنك جوانلغندن و تازه لكندن غيرى بيلرسن و بدنك قوت
ولطافتندن غيرى به ميل قيلرسن بوجوانلغى طوت اى خر سيرت شعير
مترله سنده طوت يعنى تنك شبايتى واطافتى فى المثل جو مترله سنده در و اول
تنك شبايتنه واطافتنه حرايص اولمز و ميل ومحبت قيلز الاخر سيرت اولان كسه ل
چونكم خر شعيردن غير بسنى بطرز و خر سيرت اولنلر دخى شباب نندن غير بسنى طلب
قيلز پس اى خر سيرت بوشبايده تنى سن شعير مثايه سنده طوت چونكم سنك استديكك
بودرال بونى كندبكه اختيار ايت مصرع ثابده پس بوجوانلغى طوت اى ارپه
اشكى ديو معنى و برمك رنده دكلدر زرا شعيره بو تقدير اوزره مضاف اولقى لازم
كلور اگر خرك را مى مكسور او قنور سه وزنه خلل كلور ﴿ مثنوى ﴾
هيچ آژنگى نيقتد بر رخت • تازه ماند آن شباب فرخت) بر مرتبه ده جوان
اوله سنكه سنك يوزيكه هيچ بر آژنگ دوشميه هر كز ابوزك بور شميه سنك اول فرخ
اولان شبايك تازه قاله آژنگ يوزده اولان بور شقلغه ديرلر يعنى سنك يوزيكه
بور شقى واقع اولسه نه كم پيرلر يوزينه بور شقاق واقع اولور و اول سنك
قنكده مبارك وفرخ اولان بكتلكك تازه قاله ﴿ مثنوى ﴾ نه ترند پيرت آيد
برو • نى قد چون سرو تو كردد دوتو) نه سنك يوزيكه پيرلر ككندن نژند
و پيرمر ده لك كله نه سنك سرو كى طوغرى قدك ايكى قات اوله يعنى سنك يوزيكه
پيرلر نژندى كلييه و سنك سرو كى قدك منحنى اوليه ﴿ مثنوى ﴾ نى شود زور
جوانى از نوكم • نى بدندانها خالها يالم) نه جوانلغك زور و قوتى سندن كم
و ناقص اوله نه دندانلريكه خالها يا المار اوله يعنى ديشلرك صرليه وانلره خلل كلييه
و بكتلكك قوتى سندن زائل اوليه ﴿ مثنوى ﴾ نه كى در شهوت و طمعت بعالم •
كه زنار آيد از ضعف ملال • انچنان بكشايدت فرشاب • كه كشود آن مرده •
عكاشه ياب) نه بعلارك جعاع و شهوتنده كلك اوله بعل بعلك جعاعدر بعل اره
ديرلر طمعت جعاعه ديرلر يعنى ارلرك جعاعنده و شهوتنده قوت و كال نيجه ايسه سنك
دخى شهوتكه و مجامعتكه نقصان كلييه كه زنلره سنك ضعفكدن ملال كله زيرازن
طاغفسى كندى ارى ضعيف اولسه رجوليتى و شهوتى زائل اولوب مجامعتدن
كيرو قالسه ملول او اورلر و بوكونه اولان اردن نفرت قيلورلر پس سنك شهوتكه
و مجامعتكه نقصان كلييه كه حتى سنك ضعفكدن زنلره ملال كله سكا شبايك فرورونقى
انچلين مفتوح اوله كه عكا شه نك اول مرده سى اكاباب اچدى بو محل دخى من اوله

الی آخره هر وقتك موساسی اولان مرشد لساندن اول وقتده اولان فرعون سیرتله ارشاد اولور و بومنايه كه كشود آن مرده را عكاشه باب قولی دلالت وشهادت قیلولر زیرا عكاشه رضی الله عنه حضرت رسول علیه السلام زمان شریفنده اصحاب کزیتدن برکسه ایدی حضرت موسی علیه السلام فرعونه بویه دیمك قابل دکلدر نتم بورایه مناسب اولان تحقیق بوجلدده عن قریب نفی کردن موسی علیه السلام جادوی را ازخود سرخنده من بجادویان چه مانم ای وقیح یتك سرخنده بیان اولمشدر انده طلب اولك وعكاشه نك مرده سی واول مرده نك اكافتح باب اولسی بوحدیث شریفندن و بویان لطیفندن معلومك اولور

﴿ قوله عليه السلام من بشرني بخروج صفر بشرته بالجنة ﴾

بوسرخ شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك بوقول شریفك بیاننده دركه پیورمشدر شول كسه كه صفر آیتك خروجنی بکانبشیرایله یعنی بکابشارت و پر بن اول كسه به جنتله بشارت و پر یرم یعنی انك اهل جنت اولدیفنی اكایلدر یرم بوحدیث شریفك سبب ورودی اولدر كه حضرت جبریل امین علیه السلام رسول علیه السلام حضرت ترینه ربیع الاول آیتده دارالاخرته انتقال ایده جگر بنی خبر و پردی پس اول حضرت عالم بقایه و موعداقیه زیاده مشتاق اولدقلندن صفر آیتك چقدیفنی بكا هرکیم مرده و یرسه بن اكاجنتی مرده و پر یرم دیدی پس حضرت عكاشه رضی الله عنه ماه صفرك خروججه منتظر اولوب ربیع الاول آینی افق اسمانده مشاهده ایلد كده اول سلطان جهانك كلوب یار رسول الله ماه صفر چقدی دیو خبر و پردی اول حضرت جنت سكا یا عكاشه دیو بشارت پیوردی نتم كم نظم شریفنده دخی معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ احمد اخر زمانا انتقال • در ربیع اول امدی جدال (آخر زمان پیغمبری حضرت احمد علیه السلامه انتقال جدالسر وخلافه ربیع الاولده كادی یعنی حضرت احمد صلی الله علیه وسلمك دنیادن آخرته انتقالی ربیع الاول آیتده اولسنی جبریل علیه السلام حضرت تری حضرت حقدن اكاخبر كنوردی و بی جدال اول حضرتك ارتحالنی تحقیق مرتبه سنه پیوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون خبر یابد داش زین وقت نقل • عاشق آن وقت كردد او بعقل (چونك اول حضرتك دل مبارکی بونقلك وقتندن خبر بولور اول حضرت عقل وجانیله اول وقتك عاشق اولور یعنی عقل و روحی اكاتوجه قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون صفر آید شود شاد از صفر • كه پس این ماه میسازم صفر (چونك ماه صفر كه اول حضرت ماه صفر دن شاد اولور بویه

دیو كه بو آید نصكره سفر دوزیم یعنی چونك صفر آبی كادی ماه صفرك كلسندن اول حضرت شاد اولدی كندیله بویه دیو كه بوماه صفر دفنكره دار بقایه سفر ایدرم و حضرت محبوب مطلقك قرینه ومشاهده لقاسنه كیدرم ﴿ مثنوی ﴾ هر شبی نار و زربن شوق هدی • ای رفیق راه اعلی میردی هر بر كجه صباحه دك بوهدانك شوقندن ای اعلا بولك رفیق دیوندا اورردی یعنی ماه ربیع الاول داخل اولوب اول حضرت علام موت كلد كده وفاتلرینه قریب اولان هر بر كجه ده روزه دك بوهدانك شوقندن یعنی بومطلوبه وسيله وموصله اولان دلالت وعیانك شوقندن اللهم الرفیق الاعلی تداسنی اورردی حضرت عایشه رضی الله عنها دن مسلم و بخاری اتفاق اوزره روایت ایدوب ایدرل كه حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم مرض موتنده غشید نصكره صوره كلوب مبارك بوزلری سقف خانه به طوغری دیكوب دیمشلك (اللهم الرفیق الاعلی) بوحدیث شریفك شارحی دیمشدر رفیق اعلا دن مراد الله تعالی حضرت تریدر رفیق رفقدندر فعل بمعنی فاعلدر الرفیق مقدر اولان فعلاه منصوبدر تقدیری اختار و یا خود ارید الرفیق الاعلی دیمك اوله و یا خود الحقنی بالرفیق الاعلی تقدیرنده اوله نتم كم بوحدیث شریف دخی بومضایی مؤید اولور كه حضرت عایشه رضی الله عنها دن اتفاق اوزره بواظفله دخی روایت ایلشدرلر كه اول حضرت وفاتنه قریب بوكونه دعا ایلوب دیدی (اللهم اغفر لی وارحنی والحقنی بالرفیق) ای الرفیق الاعلی قال ابن الملك فی شرح هذا الحديث اراد به الرفیق الاعلی قبل هو الله يقال الله رفیق بعباده فهو فعل من الرفق بمعنی فاعل وقیل هو جماعة الانبیاء والصدیقین والشهداء رفیق شارحار رفقدن طومشلك اما حضرت مولانا قدس الله سره العزیز رفقدن طومشدر واعلی بی موصوف محذوفه صفت طومشدر در كه اول موصوف راهدر كه بونده ذكر اولندی و رفیق بونده بولداش معاصنه اولور زیرا راه اعلی دیدكاری بومضایی اقتضا قیلور ومعنی هر كجه وفاتلری قریب اولدقده صبح وقتنه دك بوهدانك شوق و ذوقندن ای اعلا اولان بولك بولداشی وصاحی دیوندا اورردی ﴿ مثنوی ﴾ كفت هر كس كه مرا مرده دهد • چون صفر پای از جهان بیرون نهد (چونك اول حضرت ربیع الاول آیتده دار آخرته انتقال ایده جكنی یلدی اطرافنده اولان اصحابه بویه دیدیكه هر شول كسه كه بكا مرده و یره چونك صفر آبی جهانندن ایاغنی طشره قویه بویه دیو ﴿ مثنوی ﴾ كه صفر بگذشت و شد ماه ربیع • مرده و رباشم مرا ورا و شفیع (كه صفر آبی بكدی و ربیع الاول آبی اولدی یعنی صفر آیتك خروجنی و ربیع الاول آیتك

دخولنی هر کیم بکا مرده و بر سره بن اکا جنتی مرده و اولورم و شفیع اولورم
 ﴿ مثنوی ﴾ گفت عکاشه صفر بگذشت و رفت * گفت جنت مرا ای شیر
 زفت (عکاشه حضرتلری بر کون کلوب دیدی صفر آبی بکیدی و کندی اول
 حضرت علیه السلام اکا دیدیکه ای اولور ارسلان جنت سنگچوندر ﴿ مثنوی ﴾
 دیگری آمد که بگذشت آن صفر * گفت عکاشه ببرد از مرده بر (در عقب
 عکاشه دن غیری بر آخر کسه دخی کلدی و دیدیکه بار رسول الله ماه صفر بکیدی
 اول حضرت عکاشه مرده دن بر ابلندی دیدی یعنی بومرده دن مزدواجری
 عکاشه لدی دیو اکا خبر و پردی ﴿ مثنوی ﴾ پس رجال از قفل عالم شادمان
 • وز بقیش شادمان این کودکان * چونکه آب خوش ندید آن مرغ کور
 • پیش او کور نما بد آب شور (پس آمدی بوقصه معلومک اولدیه رجال الله
 طالمن نقل ایلارندن شادماندر لر پس باده عربله اولسه ده جائزدر معنی چوق
 رجال بوعالمک نقلندن شادماندر لر و بوعالمک بقاسندن و بودنیانک لقاسندن حظ
 المشار و کالیه لذت بولشدر در مثلا اول مرغ کور چونکه آب خوشی کورمدی
 و ماء الحیات دهان ابر کورمدی آنک قنده آب شور و تلخ آب کور کور بنور
 و کذلک اهل دنیا دخی عالم عقبانک و دار بقانک لذتندن بی حیر و نعمتندن بی اثر
 اولدقلر بچون بوعالمدن اول عالمه انتقال ایلک خصوصندن غنائک اولورل و بوعالده
 قالسه ز بونک بقاسندن و حیاتندن شادمان اولورل شول مرغ کور کبی که
 بلذیذ صوبی کورمدی آنک قنده طوزلو صواب کور کبی کور بنور حال بؤ که
 آنک کور اولمنه سبب اول آب شور در و اول آب شوره محبت ابلدیکندن اوتری
 ماء الحیات حقیقه واصل اولقندن دور و مهجور در ﴿ مثنوی ﴾ همچنین
 موسی کرامت می شمرد * که نکرد آب اقبال نو درد (بو ذکر اولشان کبی
 موسی علیه السلام حضرتلری کرامت و فضیلتی صابدی اما بویه دیدیکی حالده که
 سنک صاف اولان اقبالک درد اولز بومصرع شمرد افظندن قول منبر اولق
 قاعده سی اوزره حال اولقندن غیری به قابلیت بوقدر و نکرده امر غائب معناسی
 و برانته دخی ممکن اولور یعنی حضرت موسی علیه السلام اول ذکر اولشان چهار
 فضیلتی و کرامتی بونک کبی حد ابلدی و اکا اول حالده بویه دیو سوبلیدیکه
 ای فرعون سنک اقبالک و دولتک صافی درد اولسون دعوی و نصیحتی قبول
 ایله که سنک خالص اولان سعادتک بولسون دیمک اوور ﴿ مثنوی ﴾
 گفت احسن و نکو گفتی ولیک • تاکنم من مشورت بیاار نیک (فرعون موسی
 علیه السلام حضرتلری نه دیدی یا موسی احسان ایلدک و نکو سوبلدک ولیکن
 براز مهلت ویر تاکنم بن بار نیک الله مشورت ایلیم اکا بورازی و بو خبری سوبلیم

﴿ مشورت فرعون با آسیه در ایمان آور دن موسی علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز گفت او این سخن با آسیه • گفت جان افشان بر این ای دل
 سیه (اول فرعون حضرت موسی علیه السلام ایله کندی مایندده اولان بوموزی
 خانونی آسیه به آشکارا دیدی آسیه اکا بو وعده نک اوزر نه ای دل سیاه جان
 نثار ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس عنایتهاست متن این مقال • زود دریاب
 ای شه نیکو خصال (بو کلامک مثنده چوق عنایتلر واردر متده ظرفیت معناسی
 واردر و متدن مراد کلامک ظهیری دیمکدر ای نیکو خصال اولان شاه
 تیر بول یعنی تأخیر و توقف ایلوب بو کلامک سری و معناسنی بول و ایمان
 و اسلام هر تیه سسته واصل اول فرعون نیکو خصال دیدیکی حضرت موسی
 علیه السلام ایمان کتوردیکی تقدیر اوزره اوله و یا خود مدارا ایلک لریقیله اوله
 ﴿ مثنوی ﴾ وقت کشت آمد زهی پرسود کشت * این بگفت و گریه کرد
 و کرم کشت (زراعت وقتی کلدی زهی پرسود کشت کشت بونده کاف
 عربینک کسر یله اکن معنانه اولسه ده جائزدر که بوتقدیر اوزره معنی و برادی
 اما کاف فارسینک قحطه سیله شد معنانه اولسه دخی جائزدر بوتقدیر اوزره
 معنی زراعت وقتی کلدی زهی بر فائده اولدی اگاه اول وقتی ضایع قله و بو گونه
 بر فائده اولان زراعتی اندن چیقرمه بونی دیدی و اغلدی و کرم اولدی واتی ایمان
 و اسلام جائنه ترغیب و تحریض قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ برجهب ازجا و کفتابخ
 لك * افتابی تاج کشت ای کلک (یردن بوقرو صیجادی و اکادیدی سعادت
 سکا ای کل جکر بر افتاب اعظم سکا تاج اولدی بختک سعادت سکا دیمکدر کلک
 کلجکر دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ صیب کل راخود پوشاند کله * خاصه چون
 باشد کله خورشیدومه (کاک عینی خود کلاه اورنر خصوصا چونکه کلاه
 خورشید و ماء اوله یعنی باشی کل اولان کسه لک عینی تاج اورنر علی الخصوص
 اول تاج خورشید دولت و ماء سعادت اوله بوتقدیر اوزره ائده اصلا صیب قومز
 ﴿ مثنوی ﴾ هم دران مجلس که بشنیدی تو این • چون نکفتی آری و صد
 آفرین (هم اول مجلسده که سن بوسوزی اشدک نیچون آری و صد آفرین دیمک
 یعنی اول حضرتک کلانی نیچون تصدیق ایلدک و اگاه وجهله نیجه بوزکره
 تحسین و آفرین سوبلدک ﴿ مثنوی ﴾ این سخن در کوش خورشید
 ارشدی • سرنگون بر بوی این زیر آمدی (بوسوز فی المثل اگر خورشیدک
 کوشنه کیدیدی ایلک ابلدی اوزره سرنگون آشفه کلدی یعنی بومر تبه عالی قدر
 و صاحب صدرا یکن و عالمه ضیا کستر ایکن بوسوزک عزت و شرفنی یلوب کندی

مرتبہ سندن تنزل قلوب اول حضرت بنده و مرید اولیدی ﴿ مشوی ﴾ هیچ میدانی چه وعدست و چه داد • میکند ابلیس را حق افتقاد ﴿ هیچ پلورم بین بونه وعده درنه کونه داد وعطادر حق تعالی حضرت تباری ابلیسی طلب و افتقاد ایله یعنی حق تعالی حضرت تباری ابلیسی یوقاق واکا احسان ایتک ایچون اتی طلب ایتک نیجه ایسه ای فرعون سنی دخی حضرت موسی علیه السلام طاب ایتک همان بویله در و بوندن مرادی فرعون سیرت و هر وقتک موساسی اولان مرشد کد سنی ایمان و اسلام جانبته دعوت ایله همان ابلیسی حق تعالی طلب قلیق و فرعون موسی علیه السلام حضرت تباری دین و طاعت داعی اولاق کیدر دیمک او اور ﴿ مشوی ﴾ چون بدین اطف آن کریمت باز خواند • ای عجب چون زهره ات برجای ماند ﴿ چون اول کریم پادشاه سنی بواطفله دعوت ابلیسی ای عجب سنک زهره و جانک نیجه یرند، قالدی ﴿ مشوی ﴾ زهره ات ندر بد تازان زهره ات • بودی اندر هر دو عالم بهره ات ﴿ سنک زهره یرتلدی تا اول زهره کدن سکا هر ایکی عالمه بهره اولیدی یعنی سنک زهره بود دعوت شریفه دن عجب نیچون یرتلیوب یرنده قالدی اگر بود دعوتک ذوق و سرور ندن اودک یرتلیدی تا اول یرتلن اودک سکا هر ایکی عالمه بهره و نصیب اولیدی و قلک در ستر و راستل مرتبه سنی بوابدی دیمک او اور ﴿ مشوی ﴾ زهره کان بهره حق کان بر درد • چون شهیدان از دو عالم بر خورد ﴿ بر زهره که حق تعالینک بهره سندن اوتری یرتله شهیدلر کی ایکی عالم دن نفع و نمر بر یعنی برکسه نک یور کیکه حق جانبندن حاصل اولان حظ و نصیبدن اوتری فی سبیل الله یرتله و پاره پاره اول کسه ایکی عالم دن یمش پرو نفع بواور مراد سعادت دارینه و اصل او اور دیمک او اور ﴿ مشوی ﴾ غافل هم حکمتست و این عی • تا باند لیک تا این هم چرا • غافل هم حکمتست و نعمتست • تا ببرد زود سرمایه زدست ﴿ غافلک هم حکمتدر و بوعادخی حکمتدر تا بوجود قاله و او غفلت و عی سبیل آسوده اوله و لکن بوحده دک نیچوندر غافلک هم حکمتدر هم نعمتدر تا کم سرمایه وجود فوری الدن اوچیه یعنی حقن غافل اولاق و حقیقت حالدن نوا عی اولاق نفس الامرده نظر اوانسه عین حکمت و محضاً مصلحتدر انکیچونکه تا بوجود اول غفلت معتدله سبیل نیجه مدت باقی قاله و معیشت قیله ولیکن اول حده دک غافل و اعی اولیه که حق قبول ایتک مرتبه سنی بولیه و انبیا علیهم السلام و اولیای کرامه مخالفات ایتک محله ایزمیه نعم غافلک عین حکمتدر و محضاً نعمت و مصلحتدر غفلت و عی شول مرتبه ایزمیه که تا کم سرمایه هدایت علی الفور الدن اوچیه و استعداد و دولت اول غفلت مفرطه سبیل سندن اعراض ابدوب قاجیه غفلتک

حکمت و عین نعمت اولسی جلد اولده رسیدن صدیق از مصطفی علیه السلام سرخنده ﴿ استن این عالم ای جان غفلتست ﴾ بیتک شرحنده مع التفصیل تحقیق او انشدر تکرار حاجت بقدر ﴿ مشوی ﴾ لیک فی چندان که ناسوری شود • زهر جان و عقل رنجوری شود ﴿ لیکن اولقدر دکل که براوکلز یاره اوله جانک و عقلک زهری اوله و رنجور اراق اوله یعنی غفلت نفس الامرده اگر چه عین حکمت و محضاً نعمتدر و لکن اولقدر اولیه که براوکلز درد اوله و علاج پذیر اولقدن کبر و قاله جانک و عقلک زهری اولوب عقلی و جانی مسموم قیله و عقل و جانک رنجور لکنه حبب اوله مذموم اولان بوعفت مفرطدر اما غفلت معتدله علاج پذیر اولور و تربیه مرشدان ایله شفا بواور ﴿ مشوی ﴾ خود که باید اینچنین بازار را • که بیک کل می خرد کارزار را ﴿ بونجلین بر نفع بازاری خود کیم بواور که بردانه کل ایله کاستن و کارزاره سن کلدن مراد تصدیق ایتک و شهادت کله سنی سو بیکدر که کارزار جنت بونک نمیدر بیک کلدن مراد مال و تن اولسده جازدر که برکسه فی سبیل الله اتی بذل ایله ﴿ ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ﴾ آیت کریمه سنک موجب حق تعالی انلری اشترای ابدوب انلره مقابله سنده ملک جنتی ثمن و یرد که مال و تن جنت ملکنه نسبت بر کل و جنت ملکی مال و تنه نسبت بر کارزار کیدر ﴿ مشوی ﴾ دانه را صد درختستان عوض • حبه را آمدت صد کان عوض ﴿ مثلاً بردانه به یوز درختستان عوض اوله بر حبه به سکا یوز معدن عوض کله یعنی بر حبه به درختستان عوض و براسه و بر اقیه به یوز کان ثمن قبله بونجلین بازاری کیم بواور و بومرتبه سود و منفعت از کسه و اصل او اور کر کدر که بو بازاری الدن قاجرمیه سن و بومرغ دولتی باشکه قوغش ایکن غفلت و جهالت سبیل اوچور میسه سن دیدی ﴿ مشوی ﴾ کان لله دادن آن حبه است • تا که کان الله له آید بدست ﴿ کان الله اول حبه بی و بر مکدر تا کم کان الله له مفهومی اله کله یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم ﴿ من کان لله کان الله له ﴾ پیور مشدر من کان لله دیمکدن مراد برکسه کندینک بر حبه مشابه سنده اولان وجودنی حق بولنده بذل قلیق و بالکلیه الله ایچون اولقدر چونکم برکسه حبه مشابه سنده اولان وجودنی الله بولنده بذل قیله و جلّه نه می وار ایسه الله ایچون اوله تا کم کان الله له کلامک مفهومی ایتک کله یعنی حق جل و علا دخی اول کسه ایچون ثمن اوله توضیح معنی اولدر که ﴿ من احبنی قتلته و من قتلته فانا دینه ﴾ حدیث قدسی سنک موجب برکسه الهی سوسه و جلّه و ارنی حق بولنده افنا قبله و تیغ محبت الهیده کشته و مرده اولسه ایتک دبت و قیمتی خدا او اور و بالکلیه فانی فی الله اولان بقا بالله

مرتبۀ سن بواور (واذا تم الفقر فهو الله) قولى بومعنايه دلالت و اشارت اواور
﴿ مثنوى ﴾ زانكه اين هوى ضعيف بى قرار * هست شد زان هوى رب
پايدار * هوى فاني چونكه خود با او سپرد * كشت باقى دايم و هرگز نمرد
زيرا كه بوضيف و بى قرار اولان هوى بى قرار دايم و پايدار اولان رب العالمينك
هويتمدن موجود اولدى هوى فاني چونكم كندىنى اول هوى باقى به تسليم ابدى
اول هوى فاني باقى و دايم اولدى و هرگز اولدى هودن مراد بونده هويتمدر
وهويت ماهيتدن عبارت اولور يعنى هر انسان كه كندى ضعيف و بى قرار
اولان بوجودى و ذاتى اول پايدار و دائم اولان رب العالمينك هويتمدن موجوده
اولدى و ظهوره كادى هويت الهى عنداهل التحقيق هر شده ساريه در و هر كسك
وجودى وجود الهيه ايله قائمدر و قوميت الهى هر شئي قائم و موجود طويتميدر
بس هر شئيك وجودى وجود الهيدن حاصلدر و هر شئي الهيدن خالى فرض
اولدقده باطلدر نه كم (كل شئ ما خلا الله باطل) قولى بومعنايه شاملدر
چونكم فاني اولان ذات كندى موهومى اولان وجودنى اول باقى ولم زل اولان
ذاته تسليم ابدى وانك حكمته و قضاسنه رضا و ردى و كندى نفسك مراد
و مقتضاسندن بالكلية كذر قلوب و نفسى اولمزدن اول اولك مرتبه سنه اير كوردى
بويله كسه باقى و دائم اولدى و هرگز اولوب موت و فنا مرتبه سندن نجات بولدى
زيرا حقه باقى اولان و قلبى و روحى عشق الهيه زنده فيلان هرگز اولمزدن وانك
وجود حقانى سنه اصلا فنا كلز بس وجود فانك وجود باقى فاني اولمسنى
و باقى اولان وجود له قائم اولوب بقا بولمسنى قطره نك درياده محو اولديغنه و دريا
حكمن بولديغنه تشبيل ابدوب بيوردر ﴿ مثنوى ﴾ همچو قطره خايف
از باد و زخاك * كه فنا كرد بدن هرد و هلاك * چون با صل خود كه دريا
بود چست * از تنف خورشيد و باد و خاك رست * ظاهرش كم كشت در دريا
وايك * داب او معصوم و پا برجا و نيك (باد و خاك كدن خائف اولان قطره
هر بوايكسيله فنا و هلاك اولور زيرا قطره باد سبيله منقلب اولور و خاك دخی
كندى به جذب ابدوب هلاك فيلور چونكم قطره كندىك اصلنه كه دريا ابدى
صبر ادى و دريا به اصل اولدى خورشيدك تنف و تابندن و باد و خاك كدن قورتلدى
و در يانك وجوديله قائم اولوب هلاك مرتبه زندن نجات بولدى اول قطره نك
ظاهرى اگر چه درياده كم و نابديد اولدى وليكن انك ذاتى مخاوف و مهالكدن
معصوم و محفوظ اولديغى برنده در و دخی نيك و لطيفدر خلاصه كلام و نتيجه
مرام اولدر كه انسانك وجود موهومى و تعين فانيسى بر قطره كيدر كه باد و خاك
مرتبه سنه اولدقجه فنا و هلاك كدن قورقيميدر زيرا كه قطره بوايكسيله هلاك

اولور كذلك وجود انسانى دخی مادامكه هواى نفسانى و خاك جسمانى
مرتبه سنه اوله خوف و خطر دن خالى اولمزدن زيرا وجود انسانينك بوايكسى
هلاك و فنا سنه سبب اولور اما چونكم بر كسه كندى ارادت و اختياريله
اصلى اولان در ياي حقيقته مرتبه باد و خاك كدن خلاص اولوب واصل اولسه
اول مرتبه ده خورشيد حقيقتك تاب قهر نندن بوهواى نفسانى و خاك
جسمانىك جذب و نشفندن و ضرر نندن قورتلور حتى حقلرنده (لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون) دينان طائفه نك مرتبه سن بولور اگر چه اول كسه
فاني فى الله اولمغله انك ظاهرى فقير و حقير اولور و كم و نا پيدا اولمى
مرتبه سنى بولور وليكن انك ذات شريفه سى جميع مهالك و مخاوفدن معصوم
و محفوظ اولور و ثابت قدم اولوب سكنت و تمكين مرتبه سن بولور و نيك و لطيف
اولور و نيكولكى و اطافى زائل اولوب ابد الاباد قالور ديمك اواور
﴿ مثنوى ﴾ هين بده اى قطره خود را بى ندم * تا يابى در بهاي قطره يم
آگاه اول اى قطره مثابه سنه اولان كسه ندمىز كندىكى و بر تا قطره بهاستنديم
بوله سن يعنى اى قطره كى حقير و ناچيز اولان انسان كندىكى حق بونده بزل
ايله و نفسكى انك طاعتنه و انقيادنه خرج و صرف ايله تا كم اول قطره كى اولان
وجوديكك بهاستنده در ياي معنوى بوله سن و اكاعوض بحر حقيقته واصل اوله سن
﴿ مثنوى ﴾ هين بده اى قطره خود را بى شرف * در كف در يا شوايم
از ناف (آگاه اول اى قطره كندىكه بوعزت و شرفى و بر در يانك كفته تلفدن
و محو اولمقندن ايم اول يعنى اى قطره كى اولان كسه كندىكه شوعزت و شرفى
و بر كه اول در ياي حقيقته كندوبى بالكلية تسليم قياق وانك حكمنده و مرادنده
فاني اولمقندر چونكم كندىكى در ياي حقيقته تسليم ايله سن در ياي حقيقتك
دستنده و بيدارادت و قدرتمنده تلفدن ايم اولور سن و هلاك و فنا دن قورتلور سن
﴿ مثنوى ﴾ خود كرا آيد چنين دوات بدست * قطره را بحرى تقاضا
كر شدست (خود كيمك بونجلىن دولت الله كالور قطره بى بر بحر عظيم تقاض
ايدىچى اولمشدر بوسوز كچه آسياهاسانندن فرعون ديتلشدر لكن نفس
مطمئنه صاحبي اولان مرشدلردن نفس اماره صاحبي اولان فرعون سبرتيره
تعريض اولمشدر كه هر نفس مطمئنه صاحبي اولان مرشد نفس اماره صاحبي
اولان فرعون سبرتلى انبيا عليهم السلامه متابعت ايلكه بو كونه زغيب و نحر يض
ايدر و درر ﴿ مثنوى ﴾ الله الله زود بفروش و بخر * قطره ده بحر پر كوه
ببر (الله حقيقون الله حقيقون صسات وآل يعنى بر قطره بى و بر پر كوه اولان
بحرى ال بو مصرع مصرع اولده اولان زود بفروش و بخر لفظن مفسر اولور

﴿ مثنوی ﴾ الله الله هیچ تأخیری ممکن • که ز بحر لطف آمد این سخن (الله حقیقون الله حقیقون هیچ تأخیر و توقف ایله زیرا بوسوز و بود دعوت سکا اطف و کرم بخریدن کادی یعنی البته بوضوح و صدمه تأخیر ایتوب الله رسوله تابع اول زیرا بود دعوت متعلق اولان کلام حق تعالی لطفی در راستیدن ظهوره کادی کر کرد که بولطفی به من و در حال عصیان و طغیانندن تائب اولوب اکا تابع اوله من و اقتدا قبله من ﴿ مثنوی ﴾ اطف اندر لطف این کم می شود • کاسفلی بر چرخ هفتم می شود (لطف بخلاق بولطف ایچرم کم اولور که براسفل چرخ هفتم اوزره اوله یعنی براسفل و حیوانندن اضل اولان کسه فلک سابع اوزره کتسه و انده قرار ایسه بولطف ایچنده سائر اطف کم و نابید اولور زیرا بوزوع اطف در که عقل و فهمه صغیر و تصور و تخیله کلز پس برکله الله رسوله تابع اولسه و اکا کالیله تصدیق قبله انک مرتبه سی چرخ هفتمدن عالیرک اولور پس الله جانبندن بنده سنه بوزعظیم لطف در که غیری اطف بولطف ایچنده محو و نابید اولور هر کیم که الله رسوله کمال متابعت قیام و اندن کانه مصدق اولق میسر اوله بولطفک شکرنی قیام و عظم شاننی بیات اکا لازم اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین که یک بازی فتادت بوالعجب • هیچ طالب این نیاید در طلب اکا، اول سکا بوالعجب بر او بون واقع اولمدر هیچ طالب سعی و طلبده بوالعی بولم اکر مات اولمندن خلاص اولق دیلرسک و بوجه مرتبه سن بولق استرسک بو او بونی الدن چقرمه تافرصت فوت اولسون و بو کارک نتیجه سی شدنن کذر قطسون دیمک اولور بو تقدیر اوزره بازی لعب معنایسنه اولور اما بازی طوغان معنایسنه دخی اولسه جازدر بو تقدیر اوزره اکا، اول ای طاغی و باغی سکا بوالعجب بر شهباز دوشمدر که مراد اندن ایمان و هدایت جانبته اولان دعوتدر هیچ بر طالب بود دولت و سعادت می برد کنیدی طلبیه بوله من و سعی جسمانیله اله آکا و اصل اوله من کر کرد که اول شهباز یلند پروازی الدن فخور میسنه من و جهل و غفلت ایدوب انی بیانه اوچور میسنه دیدی بوجه آسبه اسانندن فرعونیه فصیحت ایلمک سمنی اوزره دیشدر لکن فرعوندن مراد طریق الهیدن تجاوز ایلین کسه اولور و آسبه دن مراد نفس مطمئنه صاحبی اولور پس نفس مطمئنه صاحبی اولان می شد نفس اماره صاحبی اولان طاغی و باغی مفسدی طاعت حق و اتقیاد جناب مطلقه بو کونه دعوت ایلدکرنی اشمار قیام اکر فرعون سیرت اولان کسه لرهوا که فی المثل هاما کیدر اکامیل قیلزرسه و انکله مشاوره و مصاحبه مائل اولمزلرسه سعادت ابدیه بولور و کفر و معصیتدن کذر قیلور و الله و رسوله آشنا اولور اکر نفس مطمئنه صاحبک سوزنی رد قیلورسه و هاما کبی

اولان هوانک جانبته مائل اولورسه فرعون کبی سعادت ابدیه دن محروم قالور و عاقبت کفر و معصیت اوزره اولور العیاذ بالله تنه کم فرعون آسبه دن سوزنی طوعتوب هاما له مشاوره به میل ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت باهامان بگویم ای ستر * شاهرا لازم بود رأی وزیر (و آسبه به بویه دیو سو یلدی ای مستوره بورأی هاما نه سو یلدم زیرا بادشاهه وزیرک رأی و تدبیری لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت باهامان مکرایی رازرا * کور کیمیری چه داند یازرا (حضرت آسبه رضی الله عنهدا بدیکه بورازی هاما نه سو یلده زیرا بر کور قاری بازی یلن یعنی هاما نکه فی المثل بر کور کیمیر کیدر و دین و طاعتنه متعلق اولان راز بر شهباز عالی پرواز کیدر پس بورازی اکا سو یلک بر کور قاری به بر شهبازی عطا ایلمک کیدر اول کور قاری اول باز سپیدک قدرنی نه یلور حاق و جهالتندن اکا خدمت و رعایت ایلرم دیونچه جفا و اهانتلر ایلر تنه کم بویان شریفدن معلومک اولور

﴿ قصه باز پادشاه و کیمیزن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز سپیدی بکمپیری دهی • او بیردنا خنش بهر بهی (مثلا بریاض طوغانی بر قاری عورته و بررسن اول کیمیر اول سپیدک ناخننی ایلمک ایلکدن اوزری کسر یعنی زعم فاسدی اوزره اول باز سپیدک طر نغنی قطع ایلمکی ابو زعم ایدوب و اکا بو وجهله خدمت و رعایت ایلمک ظن ایلوب انک مخالفی قطع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ناخننی که اصل کارست و شکار • کور کیمیرک ببرد کوروار (بر ناخننی که کارک و شکارک اصلیدر کور قاریچک آنی بیلوب کور کبی کسر وانی ابو اولور زعم ایلر کور قاری بدن مراد بونده نفس و هوا و دخی اصحاب نفس و اهل هوا اولور یازدن مراد ایمان و اسلامه مستعد اولان کسه ل اولور ناخنندن مراد ایمان و اقرار اولور که اصل کار و آلت شکاردر چونکم بر صاحب نفس و اهل هوانک دامنه ایمان و اسلامه قابل اولان برکسه گرفتار اولسه اول اصل کار و آلت شکار اولان ایمان و اقرارنی اندن ازاله ایلر و اکا بوسکا خیر و نافعدر دیو سو یلر تنه کم اول کیمیر اول بازک ناخننی کسد کدنصکره اکا مرحمت و شفقت ایلمک طریقیله بویه در ﴿ مثنوی ﴾ که کجا بودست مادر که ترا * ناخن زینسان درازست ای کیا (که سنک مادرک قنده ایش که سنک طر نفسلرک بویه در ازدرای اولو ﴿ مثنوی ﴾ ناخن و متعار و پرش بر برید * وقت مهر این میکند زال پلید (انک طر ناغنی و بورنی و قتادنی کسیدی محبت و شفقت وقتنده پلید و ناپاک اولان عجزه بویه ایلر که جاهل و غافل اولان اهل نفسک شفقت و مروتی

بوقیسلدن اولور * مثنوی * چونکه تنماچش دهد اوکم خورد * خشم
کیرد مهر هارا پردرد) چونکم اول کور کبیر اکا تنماچ و بر اول بازانی بییه پس
کبیری خشم طوتار مهر و محبتلر برنار کبیردن مراد نفس و اهل نفس اولور
تنماچدن مراد نفسک و اهل نفسک پنجه ایلدیکي رأی و فکری اولور و بازدن مراد
روح و اهل روح اولور چونکم کور کبیر کی اولان اهل نفس بر فکر و رأی پنجه ایلسه
و آئی بکنوب کندیه خوش کاد کد نصره بر شهباز سیرت اولان اهل روحه
ائی قبول ایلکدن اوزی و رسه و عرض ایلسه اول دخی آئی قبول ایلد در حال
خشمه کلور مهر و محبتلری رنار یعنی محبت و شفقتنه متعلق اولان صفتلری
کیدروب ازاله ایدر بویه دیو * مثنوی * که چنین تنماچ پنجم بهرتو *
توتکیر میمای و عتو) کد سندن اوزی بونک کی لطیف تنماچ بشردم سن تکیر
و عتو کوسترسن یعنی اول اهل نفس اولان جاهل دیر که بن سکنچون سکا نافع
بویه بر فکر و رأی پنجه ایلدم و سنی قبول ایلسون دیو بویه لطیف سوزلر
سو ایلدم سن ایلک بونی بکنیوب تکیرلک و تجاوزلک کوسترسن و بنم پنجه ایلدیکم
رأی و فکره التفات ایتوب اندن اعراض ایلرسن دیر * مثنوی * توسرای
ایچنین رنج و بلا * نعمت و اقبال کی سازد ترا) اول کبیر بازک آب تنماچه عدم
التفاتی کورد کده کنسینک تنماچنی اقبال و دولت منزله سسته تزیل ایدوب بازک
صید و شکاری رنج و بلاعد ایلوب رسیل تو ییخ اکا بوکونه تقریع ایلوب دیر که
ای بازسن همان اول رنج و بلا اوزره لایقسن مرادی پاک صید و شکار بدر نعمت
و اقبال سنی چن دوزر یعنی بو آب تنماچ که بنم قتمه نعمت و اقبالدر سکا عرض
ایلرم لکن سن بد بختلکدن اندن معرض اولورسن سنکه بد بخت اوله سن سخی
نعمت و اقبال چن اصلاح ایلر دیر پس سن اول رنج و بلا به لایقسن دیر کذلک
اهل نفس و اهل هوا دخی بر باز سیرت و شهباز طبیعت اهل عقلی و صاحب روحی
کندیلره گرفتار اولمش اولد قده انک مشربنی و طبیعتی ایلوب کندیلرک حفظ
ایلدیکي فکر و رأی پنجه ایلوب اکا و برلر و عرض ایدر مراد لری بو که اول
رأی و فکری قبول ایلره و روز و شب کندیلرک خانه سنده مرغ خانه کی خدمت
ایلیسه چونکم باز مشرب اولان صاحب عقل اندن نفرت قیلره و معرض اوله
در حال خشمه کلور مهر و شفقتی ازاله قیاور و اکا بوکونه عتاب و خطاب ایلر که
ای بد بخت سن بونک کی رنج و بلا به لایقسنکه بنم جانبدن سکنچون مهیا ایلدیکم
شیلردن معرض اولوب کندیه مشربک اوزره سیر ایتک و مذهبک اوزره کتمک
استرسن بونک کی نعمت و اقبال سکا چن لایق اولور دیر و بن استر مکه سن بر آدم
اوله سن و دولت و منصبلر بوله سن سن ایلک بنم نصیحتی قبول ایلوب درویش

اولی و طریق حقه سلوک فطیق استرسن اول خود سنی بی عرض و بی ناموس ایلر
دیو تخویف و تهدیدلر ایدر * مثنوی * آب تنماچش دهد کین را بکیر *
کرمی خواهی که نوشی زان فطیر) پس اول زال پلید اول باز سپیده آب تنماچ
و بر بویه دیو که بونی طوت یعنی بونی ای بازیه اگر استر ایلک که اول فطیردن
پسه سن فطرنان بی خیره دیر که مراد بونده تنماچک خیر یدر یعنی اگر اول
تنماچک خیرنی استر ایلک تنماچک اول صوین طوت و بونی کندیکه غذا
ایت دیو اول بازه و بر مراد اهل دنیا بر باز مشرب اولان عاقله اوله کندیه
فکر و رأی بی عرض ایلوب انک اول رأی و فکرندن استغناسنی و اعراضنی
کورد کلرند رأی و فکرلرندن حاصل نصیح و پندی اکا ثانی و برملری اولور که
باری بزم رأی و فکر مزنی قبول ایلدک ایلسه نصیح و پند مزنی باری طوت
و بونی حسن قبولله قبول ایت دیلری اولور * مثنوی * آب تنماچش نکیرد
طبع باز * زال پر رنجه شود خشمش دراز) بازک طبیعتی انک آب تنماچنی طوتمز
پس زال پلید اینجنور و انک خشمی اوزون اولور * مثنوی * از غضب
شور بای سوزان بر سرش * زن فرور یزد شود کل مغرش) غضبندن یاقچی اسی
شور بانی اول بازک باشی اوزره زن دوکر انک سر و مغری کل اولور مغر
توغله به دیرلر بونده فرق سر مراد اولور کذلک قچن بر باز مشرب عاشق
اهل دنیا انک آب تنماچ کی اولان نصیح و پندی طوتمه و انلرک سوزن قبول ایتسه
خشمه کلورلر و اینجنوب اکا غضب قیلورلر حتی غضبلرندن جکر سوز اولان
سوزلری انک اوزرینه دوکرلر بلکه آئی بر از دوکرلر حتی انک دپه سی یار یلور
و مجروح و کل اولی مرتبه سن بولور * مثنوی * اشک ازان چشمش فرور یزد
ز سوز * یاد آرد لطف شاه دلفروز * زان دو چشم نازنین بادلال * که
ز چهره شاه دارد صد کال) الم سوزندن بازک اول لطیف کوزندن یاش آشغه
دوکلور پس اول باز دلفروز اولان شاهک لطفنی یادنه کتورر اول ایکی نازنین
یادلال کوزلرندن یاش اقدیر که شاهک چهره و جالندن یوز کال طوتار بازدن
مراد بونده روح انسانیدر دینلره و یا خود انبیا علیهم السلام و اولیای کرامدر
دینلره هم جائز اولور شاهدن مراد خدای تعالی اولور و کبیردن مراد مجوزه
دنیا اولسه و اهل دنیا دخی اولسه جائز اولور حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی
ها ما نی کبیره و حضرت موسی علیه السلامی و انک رازنی بازه تشبیه ایدوب کور
کبیر بازک قدر و شرفنی نیچه بیلرسه هاما دخی حضرت موسی علیه السلامی
وانک رازنی انک کی یلر دیمکی بویاده افاده ایلد کلرند نصره مناسبله شهبازان
عالم رازک دخی اهل دنیا به اولان احوالی بیان ایلوب بو اسلوب اوزره تعبیر و تفسیر

بیورر انبیا علیهم السلام واولیای کرامدن هر پراز بلند پرواز که اهل دنیاك واصحاب نفس وهوانك مایتنارینه دوشوب قضایه انلرك دامنه گرفتار اولدقلرنده واول پلیدر بونلرك شرف وعزتنی بیلیوب بونلری کندی طبیعتلرنك مقتضالرنه اویدرمق خصوصنده نیچه نوحله تکلیفلر قیلدقلرنده بونلر دخی انلرك تکالیفلندن وطیعتلرنك مقتضیاندن مجنب ومعرض اولدقلرنده اول پلیدر بورشید وسعید اولان سلطانلرك هر برینه اذا وجفال ایدرل وانلر ایله جنك وجدل قیلق طرفته کیدرل چونکم انلردن هر بری بواهانت وحقارتی که بونلردن مشاهده قیله سوز وحرارتدن انك اطیف اولان کوزندن سرشك دیده آشفه دوکاور واغلیوب ناله قیلور درحال کوکالره شعله ویرن وقلوبی منور قیلان پادشاهك اطفنی تذکر ایلر که بویله عظیم الشان پادشاه ایکن اکا بی حساب تعظیم وتکریملر قیلوردی وخاطر نواز قیلر ایدوب انعام واحسانلر ایلردی پس انلرك هر بری فی حد ذاته بویله حقیر ودنی ایکن بونلرك قدرنی وشرفنی بیلیوب اذا وجفا ایلدکارینه منالم اولوب اغلرلر وکوزباشی دوکرلر اول غنچ ودلاله اولان ایکی نازنین کوزلندن که شاه حقیقنك جالنی مشاهده ایلکدن نیچه بوزکال طوتار ﴿ مشوی ﴾

چشم مازاغش شده پر زخم زاغ • چشم نيك از چشم بد یادر دوداغ (اول یاز بلند پروازك چشم مازاغی زخم زاغدن پر اولمشدر ابو کوز بد کوزدن دردلو وداغلو در یعنی اول باز سیرت وشهباز طبیعت اولان صاحب سعادتك باطله وماسوايه زیغ ومیلی اواین مبارک کوزلری زاغ مشرب اولان اهل دنیاك اذا وجفاستدن پر زخم اولمش ونیچه زمان خسته ومجروح قالمشدر بو حالت مقرر در (وان یکاد الذین کفروا لیرلقونك بابصارهم) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره ابو کوز برامن کوزدن دردلو وداغلو اولور وجشم بد نیچه نيك چشم اولان وجود شریفلره اصابت ایدوب انلری خسته ومجروح قیلور ننه کم سلطان الکونین علیه افضل التحية والتسليم حضرتلرنی بنی اسد قبيله سنك عیانلرنك بد چشملری دوشوروب زمین اوزره بقعه قریب اولدیلر قصه سی بشجعی جلده در بیان انکه هیچ چشم بدی آدمی راجحان مهلاك نیست بیاندده بوآیت کریمه نك تفسیرنده مذکور اولمشدر وجشم مازاغش نمیریله سورة نجمده اولان (مازاغ البصر وماطغی) آیت کریمه سنه تلخیص بیورلشددر ننه کم اول صاحب سعادت شب معراجده آسمانه واردقده عجایب ملکوت وغرایب جبروت وبدایع عالم لاهوت اول حضرتنه کندیلرنی عرض ایلدکده چشم شریفلری بوجه به مائل اولوب وجتاب عزته توجه طریقتدن تجاوز قیلوب وصال جانانه سهم سدید کی سیر قیلدیلر وحضرت خداتك اولقدر لطفنه وکرمنه مظهر اولدیلر که تعبیر وتقریری

ممکن اولر بعدده بوقدر انبیای عظامك واولیای کرامك ارواح مقدسه لرنك تجلیل وتتمجیلرینه مجمل اولدیلر که انك تفصیلی وتحقیق بو مختصره صغیر چونکم بوقدر شرف وعزتلری کوردیلر بعدده کلوب مرتبه بشریته زول بیوردیلر وخلقه حق تعالیك احکامنی ورسالتنی ابر کوردیلر ابوجهل وابولهبدن وانلرك نوايع ولوا حق اولان کفره وفجیره دن اولقدر جفا واذال کوردیلر که تعبیری قابل اولرنده کم (ماوذی النبی مثل ماوذیت) بیوردقلری بومعنا بی مؤید اوور پس هر شول کوز که جمیع ماسوايه میل قلیله وطریق محبت الهیه دن متجاوز اولیه اکا چشم مازاغ تعبیری لایق اولور وجشم مازاغك صاحبیه اول حضرتك خلیفه سی ووارثی دینور وبوجه ابیات شریفده تعریف اولتان وتوصیف قیلان چشم شریفندن مراد وارث حضرت نبوی اولان اصحاب کمالک بلکه علی العموم انبیا علیهم السلام واولیای کرامدن هر برکامك چشم اطیفنك شاننی تعریف وتوصیف اوور ﴿ مشوی ﴾ چشم دریا بسطتی کز بسط او • هر دو عالم می نماید تارمو (بر دریا بسطت کوز که انك بسطندن هر ایکی عالم اکا تارمو کورینور دریا بسطت وصف ترکیبدر انده اولان با وحدت ایچوند یعنی اول یاز بلند پرواز وشهباز عالم راز که دریا بسطت وبهر وسعت اولان چشم شریفی که انك بسطت وسعتیه نسبت هر ایکی جهان بر قیل کی کورینور هر شول بصر که عنایت الهیه ایله مکمل وانوار ربانیه ایله منور اولسه بر مرتبه وسعت وبسطنه مالک اولور که هر ایکی عالم انك رؤیینه نسبت قیل قدر کورینور وبهر محیط اول چشم دریا بسطتک مشرعدندن برقطره ونور بسط اولشمس حقیقنك مطلعندن برلعه کی اولور کافال ابن الفارض (بیت) ومن مطلعی نور البسیط کلمه • ومن مشرعی بحر المحيط کقطره ﴿ مشوی ﴾ ککر هزاران چرخ در چشمش رود • همیو چشمه پیش قلزم کم شود (اگر هزاران چرخ وفلاک انك چشمه کیده چشمه کی دریای قلزم او کند کم اوور یعنی شول بر کوز که عنایت الهیه ایله مکمل وانوار ربانیه ایله منور اوله اکا بر مرتبه وسعت کلور که اگر هزاران چرخ وافلاک انك کوزینه کنسه واول چشم منیر بوجه به نظر اینسه جمیع اشیا بر چشمه دریای محیط قتده کم ونابید اولدینی کی اول چشم منیرک او کند کم ونابید اولوردی ﴿ مشوی ﴾ چشم بگذشته ازین محسوسها • یافته از غیب بینی بوسها (بو محسوسلردن یکمشم کوز غیب بینلکندن بوسه لر بولشددر یعنی محسوسانه مقید اولقدن وصور مکنونانه نظر قیلقدن خلاص اولان وبواطن اشیا به نظر قیلان بصر غیب بین اولقدن واسرار غیبی مشاهده ومعاینه قیلقدن بوسه لر بولشددر بوسه لره بر ایکی وجه جائز اولور اولاحظ

ولذت معنائه استعاره اولنور بو تقدیر اوزره معنی بو محسوساتدن تجاوز ایدوب
بواطن اشیا به ناظر اولان کوز غیب بین اولدیغندن اوزری محبوب ذاتی و معشوق
ازلیدن بوسه لر بولش یعنی حظله اولنور بولش دیک اولور و ثانیاً او یک
معنائه اولوب معنی بو محسوساتدن خلاص اولان و عالم معنائه نظر قیلان کوز
غیب بینلکدن اوزری ارواح مقدسه و نفوس مطهره دن بوسه لر بولش و ملائکه
مقربین انک چشم حقیقت یئنی نیجه تفخیم و تجلیل ایله تقیل قیلشدن دیک اوله
ته کم بر نیجه کسه بر بعید اولان شینه نظر قیلسه لر جمله دن بریسی آتی کورسه
و ادراک قیلسه بعض کسه لر آفرین سن آتی کوردک دیو انک کوزن او پرل پس
غیب بین اولان کسه نک کوزنی ارواح مقدسه نک و نفوس مطهره نک او پملری
اکا تحسین ایلرندن و تفخیم قیلرندن عبارت اولور ﴿ مشوی ﴾ خود نمی
یایم یکی کوشی که من • نکته کویم ازان چشم حسن (خود ہم سوز مک
استماعه قادر بر کوش پر هوش بولزمکه بنی اول چشم حسندن اکا بر نکته سولیم
یعنی نکته شنو و سر شناس بر کوش پر هوش صاحبی ناس مایئنده بوله مز مکه
اول عین شریف و انسان لطیفک اسرارندن اکا بر سر دیم و بر نکته سولیم
چشم حسندن بونده انسان کاملک وجودی اولور شو ملائسه ایله که انسان
کوزک یکنه دیرل انسانه انسان دیدکاری اشیا مایئنده انسان العین منزله سنده
اولدیغندن اوزریدر و شیخ اکبر قدس الله سره حضرتلرینک قولی اوزره حضرت
حقه انسان العین منزله سنده اولدیغندن اوزریدر پس بونده چشم حسن دیک
انسان حسن دیکدن عبارتدر بو نکته بی فهم ایلدکسه بو یئنک معنایی بویه
دیک اولور که طلبه مایئنده اسرار فهم ایلر بر قولق صاحبی بولزمکه بنی اول
احسن اولان انسانک نکات و اسرارندن اکا بر نکته سولیم و بر سر نقل ایلیم
تا اول انسان العین منزله سنده اولان کاملک علو مرتبه سنی ییله و عظم شانه
بر مقدار عالم اوله پس انک عظم شانی و علو مرتبه سنی طالب اولنلره تعریفندن
اوزری بر مقدار بیان ایلوب یوررل ﴿ مشوی ﴾ میگوید آن آب محمود جلیل
* می ربودی قطره اش را جبرئیل * تا بمالد بر پر و متعار خویش • کرده
دستوریش آن خوب کیش (اگر چشم حسندن جلیل القدر اولان آب محمود
طاماسه ایدی حضرت جبرائیل علیه السلام انک قطره سنی قیاردی محمودک
جليله اضافتی موصوفک صفتته مضاف اولمی قیلندندر جلیلدن مراد خدای
تعالی اولوب معنی اگر جلیل اولان خدائک محمود اولان آب رحمتی طاماسه ایدی
انک قطره سن جبرائیل قیاردی دیک دخی جاز اولور و لکن اولکیسی اولیدر
و سباق و سباقه دخی انسدن تا کم اول قطره بی کندینک پرومقارنه سوره

و اندن رونق و لطافت حاصل ایلله اگر اول خوب کیش اکا بر دستور و بریدی
خوب کیشدن مراد چشم حسن لفظیله معبر عنه اولان انسان کاملدر و انسان
کامل اصل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمدر و دخی جمیع انبیا
و مرسلیندر و دخی اول حضرته کالیه وارث اولان اولیا و کمالیندر و جلیل
القدر اولان آب محمود دن مراد انسان کاملک وجود شریفندن تقاطر ایلین
علم لدن آیدر که انک هر بر قطره سی ملائکه مقربینک و جبریل امینک
مقبوطی و مرغوب و محبوبی اولشدن که حیاتی بخش ارواح مقدسه و اطفا فتنه
عقول مجرده و نفوس مطهره اولشدن و قطرات علوم لدنیه نک بودیده منزله سنده
اولان کاملارک وجود شریفندن ظهور و خروج ایلسی دمویک چشم حسندن
خروج و ظهور ایلسنه نوامشابه اولدیغیچون حضرت مولانا قدس الله سره
الاعلی حضرتلرینک می چکید آن آب محمود جلیل تمیز یله انسان کاملک وجودندن
قطرات علوم لدنیه نک تقاطر ایلسنه اشارت قیاش و اندن کایت ایلشدن پس
خلاصه کلام و نتیجه مرام بویه دیک اولور که اول چشم حسندن یعنی انسان
شیرین دهندن اول جلیل القدر اولان آب محمود اگر طمله یددی یعنی اول عظیم
القدر اولان علم لدنی و آب حیات معنوی انک عین شریفندن اگر تقاطر ایلیدی
انک قطره سنی روح القدس حضرتلری بویه عظیم الشان ایکن قیاسیدی و نیجه
ذوق و شوقله آتی اخذ ایدی تا کم اول قطره بی کندینک پرومقارنه
سوریدی و اول قطره دن کندی به نیجه منفعتلر و بریدی و فائدهلر کوریدی اگر
اول خوب مذهبیلو و محبوب مشربو اولان انسان کامل اکا بر دستور و بریدی
بونده انسان کامل اولنلرک و کمال مرتبه سن بولنلرک سرشک دیدلرینک ملائکه
مقربین قشده مقبوط و محبوب اولدیغنه دخی دلالت و اشارت واردر نته کم شیخ
عطار قدس سره حضرتلری مقالات ارواح نام کاشنده بو حکایتی نظم کنور مشر
و تحقیق مرتبه سنده بتوره شاردر (الحکایه) بر کون جنید بغدادی قدس الله
سره حضرتلری بر بوله کیدردی کوردیکه ایلروده او کنده آسمانک ملکری بری
بری آرد نیجه زمینه زول قیلدیلر و برنسنه بی سر عثله بری برندن قاپشوب الدیلر
عجایبونه اوله دیو متحیر اولدی پس ایلر و واروب انلرک برینه سوال قیلدی و دیدیکه
بو سرعت و رغبتله بری بریکردن قاپشوب الدیفکر نه شیدر جواب و یردیلر که
سندن مقدم حق تعالی حضرتلرینک بر مقبول بنده سی بورادن کذر قیلدی و شوق
الهی درونته غلبه ایدوب شوق و ذوقله برا چکوب کوزلندن بر قاج قطره یاش
زمینه دو کدی (انین المحبین و بکاء المستغفرین احب الی الله من تسبیح الملائکه
المقربین) مضمونی اوزره قطرات سرشک عند الله نه مرتبه مقبول و محبوب اولدیغنی

بیلوب اول عاشق خدائک کوزندن نزول ایلین قطره لری قاشقنه سرعت و رغبت
ایلدک تا کم اول قطرات سبیلله قربت و رحمت حقسه زیاده مظهر اوله و زوانک
حرمتنه نیجه لطفلر و کرملر بوله و زیدیلر ﴿ مشوی ﴾ باز کوید خشم کبیر
از فوخت ﴿ فرو نور و صبر و علم را نسوخت ﴾ باز جام باز صد صورت شند ﴿ زخم
بر ناه نه بر صالح زند ﴾ باز کندی په تسلیمه و ربوب دیر که کبیرک خشمی کرچه
شعله لندی فروز و تقوی و نور و صبری و علمی یا قدری جائک بازی کیویوز
صورت طوفور زخمی ناهه اوزره اورر صالح اوزره اورر معنی باز سیرت و شهباز
طبیعت اولان صاحب سعادت دیر که اگرچه معدن غفلت و جهالت اولان اهل
دنیا بنم کندیلرک مشربنه ضد اولدیغمی کوروب خشمی بالکلندی و بکاسم
وجفا ایلدی ولکن کروفری و نور و صبری و علم و حلمی ازاله ایلمکه قادر اولدی
اگر صورتنه ضرر و نقصان و یردیده لایسدر زرا بنم جام شهبازی کبرو
یوز اولکی کبی رسم و صورت پیدا ایلر زخم هر نه ایسه بدن ناهه سی اوزره واقع
اولور صالح اولان روحه اولز نته کم نمود قومی ناهه بن عفر ایدوب اکازخم
اوردیلر حضرت صالح علیه السلام زخم اورر مدیلر و ضرر ایر کوره مدیلر پس
اهل دنیا فتن کندی زمانه سنده صالح اولان بر اهل سعادت خشم و اهانت ایلمه
انک ذات کریمه سنده و اوصاف علیه سنده ضرر ایر شد رکه قادر اوله منزل لازم
کلور سه انجق جسمنه و صورتنه ضرر و نقصان ایر شد درلر مادامکه بر کسه نک
روحنه و اوصاف حیده سنده ضرر کلیه مجرد جسم و رسمه کلان ضرره ضرر دیمزل
﴿ مشوی ﴾ صالح از یکدم که آرد باشکوه ﴿ صد چنان ناهه بزاید متن
کوه ﴾ صالح بر دمدنکه اول دخی شکوهله کنورر بومعنی از زاء مجبه ایل اولدیغی
اوزره در بعض نسخه ده راه مهمله ایله دخی واقع اولشدر بوتقدیر اوزره معنی
حضرت صالح علیه السلام هیبت و شکوهله اگر بر دمه کنوره کوهک متنی و بطنی
انجاین یوز ناهه طوغرر یعنی اول ناهه که بطن کوهدن ظهوره کلشیدی حضرت
صالح علیه السلام دعا سبیلله اندن تولد قیلشدر چونکم صالح علیه السلام باقی
اوله همساندمه یوز ناهه نک ظهور یچون دخی دعا قیلله باذن الله انک کبی یوز ناهه
متن کوهدن ظهوره کلور کذلک فچن اهل دنیا و نمود قومی کبی اولان اصحاب
نفس و هوا کندی زمانه سنده صالحی اولان اولیای کرامدن برینک ناهه جسمنه
متعلق اولان بر آلتی قطع قیلسه و صورتنی تحبیر ایدوب انک لوازمه نقصان
ایر کورسه مادامکه انک روحی یرنده بر قرار و اوصاف علیه سی بی نقصان و پایدار در
اول اهانتدن و اول عداوت و حقارتدن اکا ضرر کلز زیرا هماندمکه اول
صاحب کرم درون دلدن قوت و صداقله بر دم کنوره و حق تعالی حضرتلرندن

دعا و رجاقبله متن کوه عالمن انکچون ناهه جسمه متعلق نیجه صورتلر و قوتلر اولد
ایلر و اول اهانت و حقارتلر همسان نته کم اول منکررک وجودلر نته عودت ایلر
﴿ مشوی ﴾ دل همینی کوید خووش و هوش دار ﴿ ورنه درانید غیبت
بود و تار ﴿ عیبتش راحت صدحلم نهان ﴿ ورنه سوزیدی بیکه صد جهان ﴾
کوکل دیر که خووش اول و عقل طوت بوخسه غیبت الهی بود و تار یوتار بود
ارغجه دیرلر تار ارشه دیرلر بوراده عرض و طولدن استعاره اولور یعنی کوکل بکا
دیر که بواسراری کشف ایلمکدن سکوت ایت و عقل طوت و اگر سکوت ایلر سک
غیبت الهی طول و عرضا بالکله استاری یرتار و روی حقیقتنه برده اولان حجابی
هنک ایلر پس هر کسک سری ظهور ایلک لازم کلور بوخود جائز دکلدر بلکه
الان بر مقدار استار باقی قاله و یوم قیامت اولدقده غیبت الهی جله سنی هنک
ایدوب حقایق و سرارک کلبی اول کونده ظهوره کله دیمک اولور غیبت الهی
سنگ وجودی و باخود جسمی یرتار و محو ایدر دیو معنی و یرمکدن اولکی تعبیر
اولی اولور و بیت ثانی سوال مقدره جواب اولور کآن بر کسه دیر که غیبت الهی
چونکم بومر تبده در یا استاری نیچون یرغز و حقایق و اسرار ی نیچون کشف انج
جواب اولدر که اول خدائک غیبتنه یوز حلم نهان وارد و اگر اول حلم نهانی
و کرم مخفی انک غیبتنه موجود اولیدی بر دمه یوز جهاتی یا فردی و نیجه بیک
کون و مکانی آن واحد ایچره صدمه غیبتنه یفردی غیبت بر موجب حدیث
(ان الله غیور) نعمت الهیدر و غیبت غیبت مشاهد سنده حاصل اولور اگر ملا حظة
غیر اولسه غیبت اولمزدی پس حق تعالی انک بواسایه غیبتی بواسایه انک غیری
اولدیغی اعتبارله اولور وحدت ذات الهی هر دم استر که کنیدن غیری بو عالمده
و اول عالمده بر مالک الملک اولیه و اغیار و سوی مرتبه سنده بر احد قالیله حقایق
و سرار ظهوره کله و استار مرتفع اولوب (لمن الملک) سؤال و (لله الواحد
القهار) جوابن کندی دیه و کندی اشیده لکن رحمت رحمانیه و حلم و کرم
الهییه بواسایک وجودنی وحدت ذاتیه نک غیبتدن حفظ و حجابت ایدرلر اگر
رحمت رحمانیه و حلم و کرم الهیه اولیدی انک وحدت ذاتک غیری بر دمه یوز
جهاتی یا قیدی و اگر بو پرده ل کشف اولیدی انک سبحات و جهی جمیع اشیا بی
احراق ایدیدی دیمک اولور پس بعد بسط هذه المعارف نته اول قصه بسانه
شروع ایدوب بیوزرلر ﴿ مشوی ﴾ نخوت شاهی کرفش جای پند ﴿
تادل خودر از بند پند کند ﴾ شاهان نخوتی پندرنی طومش حتی پندک بدندن
کندی کوکلی قویاردی یعنی فرعونک بادشاه انک کبر و نخوتی قیلده اولان
جای نصیحتی با کلبه طوتوب موعظت و نصیحتنه انک قیلده اصلا محل قومدی

تا کم کندی کوکافی نصیحت قیدندن خلاص ایدوب و کنسینک وزیری اولان
 هامان ایله مشاوره ایله که میل قلوب آسینه بویله دیدی ﴿ مشوی ﴾ که
 کنم بارای هامان مشورت • کوست پشت ملک و قطب قدرت (که هامانک
 عقل و رایله مشورت ایلم زرا که اول ملک ارقه سی و قدرتک قطبیدر بی
 فرعونک بجائی آسینه نک نصیح و پندی قبول ایلیوب اکا بویله دیدیکه وزیرم
 هامانک رایله بکام مشورت ایلم لازمدر که اول معین و ظهیر مملکت و اصل و مدار
 قوت و قدرتدر شاهانه کندی وزیری ایله مشاوره ایلم لازم اوور اگر مشاوره
 ایلم سه صوک دمنده نادم اوور دیدی حاصل لآلام (الخیثات للخیثین) آیت
 کریمه سنک موجب خبایث جبله سنک مقتضای اوزره کندی کبی خبیث
 الوجود اولان هامانک رای و عقلنه مائل اولدی و انکله مشاوره به توجه قیلدی
 و کندی جنسه میل ایلدی ﴿ مشوی ﴾ مصطفی رارای زن صدیق رب •
 رای زن بوجهل راشد بولهب • عرق جنسیت جنانش جذب کرد • کان
 نصیحتها به پیشش کشت سرد • جنس سوی جنس صد پر برد • بر خیالش
 بندها را برد (نه کم مصطفی علیه السلام حضرتلرینک رای زنی رب العالمینک
 صدیق اولان بنده سی ابوبکر رضی الله عنه حضرتلری ایدیکه (الطبیات
 للطبیین و الطبیون للطبیات) پیور مشدر ابوجهلک رای زنی و مشاوره ابولهب
 اولدی (الخیثات للخیثین و الخیثون للخیثات) دینشدر جنسیت البنته انضمامه
 علت اولسی مقرر در عرق جنسیت انی هامان طرفه انجیلین جذب ایلدیکه
 اول پند و نصیحتلر انک قنده سرد و بارد اولدی زرا هر کسه خلاف جنسنک
 نصیح و پندی سرد و بارد کاور و کندی جنسنک بارد اولان کلامی معقول و مناسب
 کورینور زرا کنسینک جنسی جانبیه جنسی یوز قتاده اوچار جنسنک خیالی
 اوزره پندلری رتار یعنی (الجنس الی الجنس یمل) مقتضای جنسه هر جنس
 کندی جنسی جانبیه کمال میلی اولدیغندن نیجه یوز میل و محبت قتاده اوچار
 و توجه ایلم اول جنسنک خیالی اوزره نیجه قیودی قطع ایلم و انک مقارنت
 و مصاحبتنه محبت و رغبت قیلر (بیت) عاقلی عاقل بواور دانایی دانا دونی
 دون • جنسه میل ایلم البته جهسانده هر کشتی • قولی بومضمونی مؤید اولور
 و بوابائی دخی بومعنايه دلالت و شهادت قیلور

﴿ قصه آن زن که طفل او بر سرناودان غریب و خطر ﴾

﴿ افتادن بودوازه علی مرتضی رضی الله عنه چاره جست ﴾

﴿ مشوی ﴾ یک زنی آمد پیش مرتضی • گفت شد برناودان طفل

﴿ مرا ﴾ حضرت علی المرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه قشده برخانون
 کلدی دیدیکه یاعلی اولوق اوزره بنم طفل کندی ﴿ مشوی ﴾ کرش میخوانم
 نمی آید بدست • ورهلم ترسم که افتاد و بدست (اگر آتی دعوت ایلم سه اله کلز
 و اگر ترک ایلم سه قورم سه اول آشفه دوشر ﴿ مشوی ﴾ نیست عاقل نا که
 دریابد چوما • کر بکوم کر خطر سوی من آ (اول طفل عاقل دکدر که
 بزم کبی فهم و ادراک ایله اگر خطر و ضرر درن قاج بنم طرفه کل دیرسم بوسوزی
 فهم ایلم و کندی به ضرر اوانی بی عقل اولدیغندن ادراک قیلر دیدی
 ﴿ مشوی ﴾ هم اشارت را نمیداند بدست • و ریاند نشود این هم بدست (
 ال ایله اشارتی هم یلمز و اگر اشارتی یلمز سه ده استمز و آنکله ایش ایتمز بودخی بدتر در
 ﴿ مشوی ﴾ پس عودم شیر و پستانرا بدو • اوهمی گرداند از من چشم و رو
 پس اکا شیر و پستانی کوستردم اول بدن چشم و رو بی دونددر هر کز میل و توجه
 ایلم ﴿ مشوی ﴾ از برای حق شمایسدای مهان • دستگیر این جهان
 و آنجهان (حق رضا سیچون ای اولور همان سز سکن بوجهانک و اوجهانک
 دستگیری خطاب حضرت علی رضی الله عنه به دریا انک باننده اصحابدن بر قاج
 که اولدیغنی اعتباریله جمعه خطاب اولمش اوله و یا خود اول حضرتی جمع
 منزله سنه تعظیمدن اوزی تنزیل ایلمش واحده جمع خطابی جا زدر تعظیم مراد
 اولند قده نه کم (رب ارجعونی) ده ارجعونی خطابی به ضرر تکر بر ایچونددر دیمشدر
 و بعضلردخی تعظیم ایچونددر دیمشدر نه کم بر کسه به تعظیم مراد ابلسک سز
 شویله سز دیرسن بودخی بویله در ﴿ مشوی ﴾ زود درمان کن که میلز دلم •
 که بدر داز میوه دل بکسل (تیز درمان ایله که بنم دل و جانم دزر که در دله کوکل
 میوه سندن منقطع اولورم بنم کوکلم مضطرب اولور و زره قیلور شو قورقودن
 اوزی که درد و محنتله نمره فوادمندن جدا اولم واضطر ایله اندن مفارقت قیل
 دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت طفلی را برادر هم پیام • تا که پند جنس خود را
 آن غلام (پس حضرت علی کرم الله وجهه اول زنه دیدیکه و از اول دامه هم
 بر طفلی کنورتا اول غلام کنسینک جنسی کوره ﴿ مشوی ﴾ سوی جنس
 آید سبک از ناودان جنس • بر جنسیت عاشق جاودان (اول اولوقدن کنسینک
 جنسی جانبیه خفت و سهولتله کلور زرا جنس کنسینک جنسی اوزره
 ایلمی عاشقندر (الجنس الی الجنس یمل) کلامی بو خصوصیه قول صادقدر
 ﴿ مشوی ﴾ زن چنان کرد و چو دید آن طفل او • جنس خود خوش
 خوش بدو آوردرو (اول زن انجیلین ابتدی یعنی حضرت علی رضی الله عنه
 دیدیکی اوزره بر طفل کنوروب ناودانه متصل اولان بام اوزره قودی چونکم اول

زَنك ناودان ایچره اولان طفلی کندی جنسی کوردی خوش خوش اکا بوز
کتوردی جنس خودما قبله مصروف اوور ﴿ مثنوی ﴾ سوی بام امدن تن
ناودان * جاذب هر جنس راهم جنس دان (اووق اوزرندن طام جانبه کادی
پس هر جنسی جذب ایدیی الی جنسی یل ﴿ مثنوی ﴾ غرغراں آمدن سوو
طفل طفل * وار هیسا و از فنادن سوی سفل (اول ناودانده اولان طفل بام
اوزره اولان طفلک جانبه سورتنو سورتنو کادی آشی جانبه دوشمکن کبر
قورتادی الحق اول حضرت فتی حکیم نه تدبیر ایدوب بواووب الیه اول طفلی
زمینه دوشمکن وهلاک اولفدن خلاص فیلدی پس حضرت مولانا قدس الله
سره الدن بر یوقصدن طالبه حصه نه ایدیکی بیان الی که شروع ایدوب پیوردی
﴿ مثنوی ﴾ زان بود جنس بشر پیغامبران * که بختیت رهند از ناودان *
پس بشر فرمود خود را مثلاًکم * تا بجنس آیندکم کردندکم (جبع پیغمبر
بشر جنسی الدن اوزی اوور که بشر جنسیت سبیل ناودان دنیادن خلاص
اولور یعنی انبیای عظام علیهم السلام بشر جنسندن انکیون اولدی که خلقه
انلرک جنسی اولدیغی واسطه الیه حاق انلره میل فیله لرتاکم انلر جانبه میل
و محبت فیقله ناودان دنیادن خلاص اولدر و آشفه جهنمه دوشیوب مرتبه اعلا
جانبه رفی قیله پس جله انبیا علیهم السلام دن اول نبی مکرم صلی الله علیه
وسلم کندی به سزک کی بشرم دیو پیوردی تاکم کندی جنسینه کله لرتاکم اولدر
کردند لفظنده کم کاف هر یزک فقهه سبیل اوقنور و آخرده اولان کم کاف فارسیک
ضمه سبیل اوقنور کم کردندکم دیمک ضابع نکردند معنانه اولور و مصرع اول سوره
کهفک آخرنده اولان (قل انما انا بشر مثلكم یوحی الی) آیت کریمه سبیل اشارت
اوور بو آیت کریمه تک نفی بری جلد اولده زید حکایه سنده مرور ایلشدر
﴿ مثنوی ﴾ زانکه جنسیت عجایب جاذبست * جاذب جنسست هر جا
طالبست (زیرا جنسیت عجایب بر جاذبدر هر نه برده که بر طالب وارد انک جاذبی
کندی جنسیدر یعنی هر برده که بر طالب اولسه انک مطلوبی نوعا کندیکن
جنسیدر که انی کندی جانبه جذب ایدر اگر اول مطلوبی من حیث المعنی انک
جنسی اولیسی اول طالب اکامیل و محبت فیلدی ﴿ مثنوی ﴾ عیبی
و ادربس بر کردون شدند * باملاک چونکه همجنس آمدند (کورمز میسن
حضرت عیبی و حضرت ادریس علیهم السلام فلک اوزره کتدیلر چونکم
ملائکه الیه هم جنس کدیلر حضرت نبی علیه السلام (رأیت عیبی و ادربس
فی السماء الرابعة) پیوردی بونلرک جسم شریفی خاکن ایکن آسمان چارم
اوزره عروج ایللری ملائکه الیه هم جنس اولدقلری و بدن شریفلرین بغایت

لطیف قیلدقلری مناسبله در اگر کثافتلری غالب اولیدی زمینده قالوردی اهل
تاریخ دیمشلر و شیخ اکبر قدس سره حضرت لری دخی فص ادر بسیده بویه
تحقیق ایلشدر که حضرت ادریس علیه السلام بدیلرینه برمدت ریاضت
و یردیلر که اون الی سنه اکلدن و شربدن و نومدن عاری و یری اولدیلر و ارواح
مقدسه الیه و نفوس مطهره الیه جنسیت حاصل قیلدیلر اول جنسیت واسطه سبیل
مکان عالی و اصل اولدی و انده قرار قیلدی و حضرت عیبی علیه السلام دخی
اصل حضرت جبریلک نفقه ستدن و والده لردن تولد ایلد کد نصکره کثافت بدینه
مبتلا اولوب ریاضت و طاعتله آتی تطایف ایدوب آخر الامر اول حضرت دخی
حضرات ملائکه به جنس اولدقلری حبیله فلک رابعه عروج ایدوب انده قرار
ایلدیلر بونلری مرتبه اعلا به جذب ایلین جنسیتلریدر ﴿ مثنوی ﴾ باز آن
هاروت و ماروت از بلند * جنس تن بودند زان ز بر آمدند (کیر اول هاروت
و ماروت بلند و عالی مرتبه دن جسم و تنک جنسی ایدیلر اندن اوزی ز بر زمینه
کدیلر هاروت و ماروت قصه سی مشهور در و جلد اولده و برفاج محله دخی
مرور ایلشدر نتکم انسان مرتبه حیوانینه روحانیت کسب ایکنه و ملائکه الیه
آشنا اولوب ملا اعلی جانبه کتمه بالقوه قابلدن کذلک ملائکه دخی مرتبه
روحانینه ایکن انسانینه کلمه و انلره جنس اولغه بالقوه قابلیتلی وارد پس
شول کسه که نوع انساندن اخلاق الهیه الیه متخلاق و اوصاف روحانینه متحقق
اولوب لطافت حاصل قیلدیلر انلر ملائکه به ملحق اولدیلر و اول ملکر ککه اصلنده
و جوهر روحانیه سنده جماعت و حیوانینه کلمه استعداد و قابلیتلی وار ایدی
آخر الامر بو جنسیت و قابلیت انلرک عالم جسمه کلسنه و مسجون زندان طبیعت
اولسنه باعث اولوب بونلری مرتبه اعلادن حسیض اسفله جذب ایلدی و عالم
خاکه کتوروب انده چاه بابه گرفتار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کافران
هم جنس شیطان آمده * جان شان شا کرد شیطانان شده * صد هزاران
خوی بد آموخته * دیده ها و عقل و دل پر دوخته (کذلک کافرل هم شیطانک
جنسی کلشدر انلرک جانی شیطانلرک شا کردی اولشدر صد هزاران خوی بد
او کرشدر دیده های عقل و دل دیکه شلدر یعنی کفره معنی جهنم شدن
شیطانله هم جنس اولدیلر زرا بونلر دخی و انلر دخی ناریلدر (کل شی رجوع الی
اصله) خواستجه بونلرک و انلرک هم مرجع و مصیری طافه الامر نار اولور چونکم
کفره الیه شیاطینک جانی بری بر ربه معنی جنس اولدی لاجرم بونلر شیاطینک
شا کردی اولدی بوملاعین اول شیاطیندن نیجه یوزیک برامن خویلو و صفتلر
وی شمار حیل و خدیعتلر و شیطنت و معصیتلر او کرشدر عقل و قلبک دیده لری

دیکمشاردز یعنی بصرو بصیرتانی حق کورمکدن کورایتشاردر اهل حق وجودنده اولان آیات ویشانی مشاهده ایترل وانلرک کلمات شریفه سنی استماع ایترل ودیدکاری طریقہ کتزل سببی اولدرکه انلرک ضدی اولان شیطانلرله جنس اولشاردر وانلره میل ایلوب انلرک کلمات خبیثه سنی کوش ایترشاردر پس انلره متابعت وحبیلری عقل ودلارینک دیدلرینه برده اولوب حقیقت حالی کورمکدن محروم اولشاردر ﴿ مشوی ﴾ کترین خوشان بزشتی آن حسد * آن حسد که کردن ابلیس زد) زشتلکه وقباحتده انلرک ادنی خوبی اول حسددر اول حسد که ابلیسک بوینی اوردی حسد برمنعم کسه نک نعمتک زوانی مراد ایلوب اول نعمتی کنندی به استکه دیرل وفی الحقیقه بوصفت ابتدا شیطانندن ظهوره کلسدر که حق تعالینک حضرت آدمه ویردبکی نعمتک ازاله سنی مراد ایلوب کنندی بی اندن خیر ایلوب اندن عار واستکبار قتلدی واول واول نعمته آتی لایق کورموب آتی کنندی به لایق کوردی پس بوصفت مذمومه انک بوین اوردی یعنی انک دولت وسعادت بوین اوروب آتی ملعون ومخذول اولق مرتبه سته ایر کوردی پس کافرک بو حسد صفتی کتر صفتری اولدیکه انبیا علیهم السلامک نعمتی ازاله ایلک مراد ایلدیلر بوصفت فیجهدن زیاده اولان صفتری انبیای عظامه اذا وجفنا ایتدکاری وانلره محاربه ومقاتله طریقہ کتدکاری وانلرک نیجه سنی بغیر حق اولدردکاریدر ﴿ مشوی ﴾ زان سکان آموخته حقد وحسد * که نخواهد خلق را ملاک ابد) کافرل حقد وحسدی اول کلبدن او کرعشدر که اول سلکرن هربری خلقه ملاک ابد استر یعنی کفره اول کلبدن کبرو حسد و بغض وعداوت و بونلر امثالی اولان برامن صفتری او کرعشاردر که اول کلابک هربری حسدندن خلقک ملاک ابد بولد یعنی استمرل و دیادن آخرته امانله کذر قیلد یعنی وآخرته سعادت ابدیه صاحبی اولد یعنی سومرل بلکه خلقک محروم ومخذول اولد یعنی استرل ﴿ مشوی ﴾ هر کرا دید کال چپ و راست * از حسد قولجش آمد دردخاست) هر شول کسه نک که اول شیطانلرین هربری چپ و راستدن کالی کوره حسددن اکا قوائج کلدی ودردقالتدی یعنی حسدندن قوائج طومش کبی مضطرب اولور و درونندن نیجه دردل ظهوره کلور ﴿ مشوی ﴾ زانکه هر بد بخت خرمن سوخته * می نخواهد شمع کس افروخته) زیرا که هر خرمنی یا ش بد بخت کسه نک شمعی شعله لو و منور استر و لهذا بد بخت اولان کفره الله نوری اولان انبیا علیهم السلامک وجودنی افشا وشمع کبی اولان کلام خدایی اطفائیلک استدیله (کما قال الله تعالی حاکباعتهم) بریدون لیطفوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون)

﴿ مشوی ﴾ هین کال دست اورتا توهم * از کال دیگران تفتی بغم) ای حسود اکاه اول برکال اله کتور تا کم سندی غیر یلرک کالتدن غم وغصه به دوشیمه سن یعنی غیر یلرک کالنی کوروب الم واضطرابه دوشیمه سن ﴿ مشوی ﴾ از خدا میخواه دفع این حسد * تا خدایت وارها ند از حسد) خدای تعالی حضرتلرین بو حسدک دفعنی استه تا کم خدای تعالی سنی حسد دن قورتره ﴿ مشوی ﴾ مر ترا مشغول بخند درون * که نپردازی ازان سوی بیرون) تحقیق سکا درونی مشغولک بفشلیه اول درونی اولان مشغولکدن برون جانبته دوزلیه سن ومقید اولیه سن یعنی بو حسدک دفعنی خدای تعالیدن استه تاسنی حسد قیددن خلاص ایلیه وسنک درونکه شول شغلی وارزویی ویره که اول شغله وارزوی درونه مقید اولدیفکدن خارج عالمه اولان خلایق جانبته مشغول ومقید اولغه قادر اولیه سن وفی الحقیقه انسانک قلبی قهچن برنسنه به زیاده مشغول ومقید اولسه خلقک نیک و بدنی کورمکدن ومدح وذمیه مقید اولقدن وانلره بغض وحسد قیلقدن قورتلور وکنندی قلبک آرزو ایلدبکی نسنه به مشغول ومقید اولور چوق شی وارددر که انسان کنندی نفسک وخاطره سنک الندن آزاد ایلوب وخلق عالمک ابوسنی وکتوسنی کورمکدن بری قیلوب کنندی حالته مشغول ایلر واول جله اشیا دن رقاچنی بو محله ابراد ابدوب بیورل ﴿ مشوی ﴾ جرعه می را خدا زان میدهد * که بدوست از دو عالم میرهد) مثلا خدای تعالی حضرتلری می جرعه سته اول خاصیتی ویرر که انک سییله مست اولوب ایکی عالمدن قورتلور یعنی شراب ایچن کسه دنیا وآخرت قیدندن خلاص اولور وغم وغصه دن وخواطر وافکارک تشویش ودغدغه سندن نجات بولور ﴿ مشوی ﴾ خاصیت بنهاد در کف حبش * کوزمانی میره اند از خودیش) مثال آخر خدای تعالی حضرتلری براوج حبشده خاصیت قومشکه اول حبش برزمان آتی بینی کنبدلکندن خلاص ایلر حبش بنکلیکه دیرل ز کجه مصلق دیدکاریدر یعنی خدای تعالی براوج بنکلیکه اول خاصیتی قومشدر که انی اکل ایلن کسه بی اول بنکلیک برزمان کنبدن قورتر و بیخود ایلر حتی خلقک ابوسن وکتوسن کورمکدن بری قیلور وحسبران وسرکردان اولوب کنندی حالته مشغول اولور ﴿ مشوی ﴾ خوابرا بزدان بد انسان میکند * کزدو عالم فکر را بر میکند) مثال آخر خوابی حق تعالی حضرتلری اول اسلوب ایلر که ایکی عالمدن فکری قوبارر یعنی حق تعالی حضرتلری نابی شول خاصیت اوزره غمدن وفقر ونقصان المنندن خلاص ایلر وکذلک آخرت غمدن وانک خوف والمنندن دخی بری قیلور اگر سن دیرسنکه

اگر شرابده و اگر بنیکلکده و اگر خوابده بنه انسان برحاله مقید اولمقدن خالی
اولن جواب اولدر که افراطله سرخوش اولسه و یا خود بتکلیکی زیاده ایسه
ونوی دخی محکم وقوی اولسه برخایله مقید اولمقدن دخی آزاد اولور بنه کم
بورایه مناسب اولان تحقیق جلد اولک اوائله قریب متابعت کردن نصاری
وزیر را بیاندیده مرور ایله شددر پس بوامله دن نتیجه بواولور که کندیکی باقی
ولمزل اولان خدای تعالینک طالب وعاشق ایلیه کوره سن تا کم کندی وجودک
قیدندن وایکی عالمک دامنندن خلاص اوله سن وازاده لر مرتبه سنی بوله سن
﴿ مشوی ﴾ کرد بخونرا ز عشق پوستی * کونبشاند عدوازدوستی
کور من مبسن حق تعالی بخونی بر پوستک عشقندن انجیلین بخود ایلدیکه اول
مخون عدوی بردوستدن اکلدی و فرق و تمیز قلمدی کردک مفعول ثانیسی بونده
مخدوفدر قرینه هر نه گونه لفظی استرسه اول لفظ تقدیر اولور بوده قابلدر که
مخونی بر پوستک عشقندن انجیلین بخود ایلدی دینله و یا خود بخود و آزاد ایلدی
دیو تقدیر قیلنه یعنی خدای تعالی بخونی لیلانک عشقندن انجیلین صد هزاران می
طوتار که آتی سنک عقل وادرا کک اوزره حواله ایلر یعنی هر نه شیء که انسانی
مست و بخود ایلک شاندندن اوله معنی می کیددر پس حق تعالی نیجه یوز یک
شیء طوتار که انسانی سرخوش و بی خویش ایلک اول شیارک خاصیتندن
وشاندندر هر بار که ای بنی آدم اول خداسنی حیران و سکران ایلک استیه المردن
بهضنی سنک عقل وادرا کک اوزره حواله ایلدر تا کم سن اول شینگ باده مخنبله
مست و لایعقل اولور سن و کندیکی فراموش قیلور سن ﴿ مشوی ﴾ هست
میهای شقاوت نفس را • که زره بیرون بردان نحس را • هست میهای
سعادت عقل را • که پیاید منزل بی نقل را (نفس ایچون شقاوت میلری
وارددر که اول نحس و شومی بولدن طشره ایلور و هلاک ایلدر عقل ایچون سعادت
میلری وارددر که عقل اول میار سبیله نقلسن منزل یوانی بواور یعنی حق تعالینک
بالاستقرار ایکی جنس شرابی وارددر که دیرلر که بونک نمختسده کفر و ضلالت
و معاصی و شیئات و جمیع خطیبات و جهل فسادات مندرجه و موجوده در و بوشقاوت
میلری نفس ایچون و اهل نفس و اصحاب هوا و اهل دنیا ایچون مهیا اولمش
وظهوره کلسددر که اول مخوسی و منکوبی بولدن طشره کیدره و آتی صایع ایلده
نحس بونده مخوس مناسبنددر و مخوسدن مراد نفس و اهل نفس اولور
هر بار که نفس و اهل نفس و شیطان کو پشدن ضلالت و شقاوت شرابلری نوش
ایلدرل طریق مستقیمدن طشره کیدرلر و شقی و بد بخت اولوب عاقبت خائب
و خاسر اولورلر و ایمانسن اولورلر و برجنسته دخی سعادت شرابی دیرلر بونک

دخی تحتدنه نیجه انواع و اصناف مندرجه و موجوده در جمیع حسنات و خیرات
و صالحاته متعلق اولان اعمال و حالات سعادت میلرینک انواعندن اولور و بوجه
سعادت میلری عقل ایچون مهیا اولمش وظهوره کلسددر که عقل و اصحاب عقل
بوسعادت میلرندن نوش قیلر لر بونک قوت و گرمیتی واسطه سبیله بی نقل اولان
منزل بوله لر یعنی بر منزل واصل اوله لر که اصلا اول منزلک نقلی اولیه واکا
واصل اولان اندن بر آخر منزله انتقال و انحال قیلیه مراد دارالقرار اولور که
اکا واصل اولان آخر منزله رحلت ایلر ﴿ مشوی ﴾ خیمه کردون ز سر مستی
خویش * بر کند زان سو بکیرد راه پیش (سعادت میلرله مست اولان عقل
کنددی سر مستلکندن کردون خیمه سنی اول منزل بی نقل طرفندن قوپارر یولی
اوکنه طوتار مصرع نایید بوله دینک دخی جاز اولور سعادت میلرله مست
اولان عقل خیمه کردونی کنددی سر مستلکندن قوپارر اول منزل بی نقل
جانبندن اولان راهی اوکنه طوتار یعنی بوخیمه فلک واک جوفنده اولان اشیا
منزل بی نقلک بولنده سد و حجاب و دارالقرارک جانبند پرده و نقاب کی واقع اولمشدر
سعادت و عشق و محبت میلرله مست اولان عقل کندینک سر مستلکندن
بو کردون خیمه سنی و اشیا پرده سنی اورنالمقدن دست عقله و قوت روحانیه ایله
رفع و خرق ایلر پس اول جانبندن یولی اوکنه طوتوب بی نقل اولان منزل واصل
اولور و اقطار سموات وارضدن ائک عقل و روحی سلطان محبتک قوتیه نفوذ
ایلدوب مرتبه حقیقتده قرار قیلور چونکم میلرک انواع اوزره اولدینی مقرر
اولدیه اول میلرک بر مقدار اهلارنی و محالارنی بیان ایلکه شروع ایدوب بیورلر
﴿ مشوی ﴾ هین بهر مستی دلاغره مشو * هست عیسی مست حق
خرمست جو (ای دل اکاه اول هر مستلکه مغرور اوله مسنیده یا وحدت ایچون
اولورسه هر بر مسته مغرور اوله دینک اولور زیر احضرت عیسی علیه السلام
مست حقدر و خرمست جودر عیسی علیه السلامدن مراد اهل روحدر و خردن
مراد بونده حیوان سیرت اولان اهل نفسدر جو غدای بدنیه دن عبارت اولور
خلاصه کلام بوله دینک اولور که ای کوکل اکاه و خبر دار اول هر بر مسته مغرور
اولوب انی مست الهی صائمه زیر عیسی مشرب اولان اهل روح حق تعالینک
مستیدر و خرمسیرت اولان اهل نفس غدای جسمانیه و لذات نفسانیه تک اسیر
و مستیدر مع هذا ینه بو کروندن چوق کسه کندوبی خلقه مست الهی کوستر
لکن مست الهی دکلدر بلکه اول زویرله خلقی مغرور و فریفته ایلیه تا کم اکا
زخارف دنیویه و اغذیه جسمانیه بوسعتله حاصل اوله پس ای کوکل اگر سن علم
و معرفتله آگاه اولور سک مست حق اولنی مست خلق اولندن فرق و تمیز ایلکه

قادر اولورسن و سعادت متعلق اولان مبارک محار فی جست وجو قیلور سنک
 * **مثنوی** * اینچنین می را بچوین خجها * مستی اش نبود ز کونه دمها)
 بونک کی می بو کو پلردن استه که انک مستلکی کوتاه دملردن اولیه خجلردن
 مراد محبوب اولان صورتلردر که هر بر محبوب اولان صورت بر کونه می ملاحظه
 بر اولشدر پس اول صورت من وجه خج مشابهدر و انده اولان ملاحظ و خلوت
 شرابه بمثلدر کونه دم قویر یعنی قصه دیمکدر بوراده مراد نتیجه سی اولین
 و عاقبت و خاتمه سنده خبر اولین ابتزل اولور که انلرک صوکلری اولیه یعنی بونجیلین
 می سعادت و باده هدایت و ضایق بومظاها الهی کو پلردن استه که انک
 مستلکی ابتزلدن و خاتمه سنده خبر اولین بدترل دن اولیه بلکه شول کسه رک
 وجودی خجلردن بونجیلین می طلب ایله که دولتلر ابدی و سعادتلری سرمدی
 اوله و ملاحظ و اضافتله زوال کلیه و عزتلری منقطع اولیه * **مثنوی** *
 زانکه هر معشوق چون خجست بر * آن یکی دردود کر صافی چودر) زیرا که
 هر معشوق بر طو او کوپ کبدر مثلا اول بری درد و اول بر آخری در کی صافیدر
 یعنی اگر چه کوپلر صورتا هب بر جنسدر و لکن بعضنک درونی درد ایله
 و غل و غش ایله پردر و بعضنک درونی دخی در کی صافی و پاک نسته ایله مملودر
 کذلک هر معشوق اولان انسانک باطنی دخی بوبله متفاوتدر کینک باطنی غل و غش
 ایله و کمینک باطنی فکر مشوش و کمینک درد ایله و کمینک دخی درد ایله طلودر
 بعضنک دخی باطنی در کی صافی و معنیلرله و لطیف و شریف سرلرله طلودر
 پس طالب اولان انسانده بر قوت ذائقه کر کدر که انلرک دروننده اولان اوصافنی
 و احوالنی یله و فتنی قیلیدن ابدیکی فهم قیلله نتم بیوررلر * **مثنوی** *
 می شناسا هین بچش با احتیاط * تا می بانی مزه ز اختلاط * هر دو مستی
 می دهند لیک این * مستی ات آرد کشان تارب دین) ای می شناس آگاه
 اول احتیاط و اهتمامه هر برنی طات تا اختلاطدن مزه برمی بوله سن نعم هر ایکی
 کوپ سکا مستلک و برلر لکن بواختلاطدن مزه اولان می سنی مست چکرک
 رب دینه دک کتورر بوهیم وجهدر بودکر اولان هر ایکی طائفه سکا مستلک
 و برلر بو مستلک سنی تا جناب الهی به چکرک کتورر یعنی ای درون
 انسانیده اولان حالتلری و کیفیتلری فهم ایلین طالب آگاه اول هر کسک
 خم وجودنده موجود اولان حالات و کیفیات زیاده اهتمام و احتیاطله بوقله
 و چاشنی کبر اول تا کم نفس و هوا و زرق وریا یله اختلاط ایلکدن مزه
 و مطهر بر شراب خالص بوله سنکه اول خلوصک دروننده اولان حالات
 نفیسه در و اختلاطدن مزه اولین می اهل نفسک قلوبنده اغراض نفسانیه ایله

مشوبه اولان کیفیات خبیثه و خبیثه در هر ایکینک طالبه مستلک و یرمک شانندندر
 و لکن بواختلاطدن مزه و غل و غشدن و غرض نفسانیه دن مصفا اولان می سنی
 مست اولدیفنک حالده چکرک سنی رب دینک و خالق عالمینک حضورنده دک کتورر
 * **مثنوی** * تارهی از فکر و وسواس و حیل * بی عقال این عقل در رقص
 ابلل) حتی فکر و وسواس و حیلدن خلاص اولورسن عقل سبز بو عقل رقص
 جلد اوله یعنی بواختلاطدن مزه اولان باده نک مستلکندن افکار و وسواس
 و حیلدن خلاص اولورسن بو عقل دنیا و نفس و هوا قیدندن بلکه ماسوا بشندن
 آزاد اولدیفنک حالده جله سی رقصده اولور یعنی وجده کلور و بی قید اولوب
 میدان معرفتده جولان قیلور دیمک اولور عقل پاینده دیرلر * **مثنوی** *
 انبیای چون جنس رو خند و ملک * مر ملک را جذب کردند از فلک) انبیای عظام
 علیهم السلام چونکم روحک و ملکک جنسیدرلر لاجرم ملکک فلکدن جذب ایتدیلر
 یعنی انبیای عظام چونکم ارواح و ملائکه ایله جنس اولدیلر لاجرم جنسینلری
 واسطه سبله افلاکدن املاکی کندیلری جابننه جذب ایلدیلر نتم حضرت جبریل
 امین علیه السلام و بعض ملائکه مقر بین انبیای مر سلین طرفنه میل ایدوب کادیلر
 و انلرله مقارنت و مصاحبت قیلدیلر و بری برلر نتم بار و معین اولدیلر که هر جنس
 کندی جنسده بار او اور و معاونت قیلور * **مثنوی** * باد جنس آتشت و بار او *
 که بود آهنگ هر دو بر علو) مثلا باد و هوا آتشت جنسی و انک یار و قربیدر زیرا
 هر ایکینک قصد و آهنگی علوه در یعنی ایکسی دخی علویدر آتشت علوی اولسی
 قتی ظاهر در مثلا هر آتشتکه یقه سن البته انک علوی روحانی اعلا جابننه صعود
 ایدر معلوم اولدیکه انک مر کزی علویدر کذلک بادک دخی مر کزی علویدر و انک
 علوی اولدیفنک تفهیم ایچون بویتلری ضرب مثل ایدوب بیوررلر * **مثنوی** *
 چون بیندی تو سر کوزی نهی * در میان حوض یا جوی نهی) مثلا چونکم
 سن بر نهی کوزه نک دهانی بغلیه سن بر حوضک و یا خود بر جویک اورته سته
 قوبه سن * **مثنوی** * تا قیامت آن فرو نابد پست * که دلش خالبت
 و دروی باد هست) قیامتده اول کوزه نهی آشفه کلز حال بو که اول کوزه نک
 مر کزی سفیدر آشفه کلک انک شانندن ایدی لیکن آشفه نترل قیلز زیرا اول
 کوزه نک درونی خالیدر ایچنده باد و هوا واردر آتی اسفله میل ایلکدن منع ایلر
 * **مثنوی** * میل بادش چون سوی باد بود * ظرف خود را هم سوی بالا کشد)
 اول کوزه نک بادینک میلی چونکم بالا جابننه در پس کندی نک ظرفنی دخی جانب
 بالا یه و طرف اعلا یه چکرک * **مثنوی** * بازان جانها که جنس انبیاست *
 سوی ایشان کشکشان چون سایه است) کبر اول جانلر که انبیای عظامک

جنسیدر اول جانلر انلر طرفه سایه لکی کشکشاندر یعنی شول مؤنلرک
جانلریکه انبیای عظام علیهم السلام ارواح مقدسه سیله عالم معناده جنس اولشلر
واشئالق قیلشلردر سایه سایه دارلر جانینه نیجه منجذب اولوب چکلورسه و تبعیت
قیلورسه اول جانلردخی انبیای عظامه سایه لکی چکلورلر و هروجه له انلره تابع
اولورلر ﴿ مشوی ﴾ زانکه عقلش غالبست و بی زشک • عقل جنس آمد
بخلقت باملاک (زیرا که اول جانلرک هر برینک عقلی نفس اوزره غالبدر
و شکست عقل خلقته ملائکه ایله جنس کلدی یعنی شول جانکه انبیای عظامه
جنسدر انک عقلی نفسنک اوزرینه غاب کلشدر و هیچ شکست عقل ایسه
خلقته و طبیعتده ملائکه ایله جنس اولشدر پس هر شیء کنذینک جنسته میل
ایلک مقرردر ملائکه نلک مرکز و مقامی عاوبدر عقلک دخی کذلک انلرکی مرکز
و مقامی عاوبدر ﴿ مشوی ﴾ وان هوای نفس غالب برعدو • نفس جنس
اسفل آمد شد بدو (و اول هوای نفس عدوی دینک اوزرینه غالبدر نفس
اسفل جنسی کلدی لاجرم اسفل جانینه کندی که هرشیء کندی جنسته و مرکز
البته میل ایدیمیدر بوتقدیر اوزره شدرفت معنایه اولور اما اولدی معنایه اولسه
دخی ممکن اولور ولکن مصرع اولده اولان نفس غایبه بوتقدیر اوزره مضاف
اوقنور و مصرع ناید. اولان نفسه عین معنایه و بر بلور و بوتقدیر اوزره معنی
بویه اولور که اول دشمنی اوزره غالب اولان نفسک هوای عین جنس اسفل کلدی
و اول اسفاله اولدی اما اولکی معنی بوندن اولیدر ﴿ مشوی ﴾ بود قبطی
جنس فرعون ذمیم • بود سبطی جنس موسی کلیم (مثلاً قبطی فرعون
ذمیم جنسی ایدی انکچون اکامائل اولدی و تبعیت قیلدی اما قوم سبطی حضرت
موسی کلیم جنسی ایدی بواجادن بونلر اول حضرت میل قیلدی و تابع اولدی
﴿ مشوی ﴾ بوده امان چنستر فرعونرا • برکزیدش بر دنا صدر سرا (
ها مان فرعون جنستک ایدی لاجرم آنی کریده ایلدی تا سرائیک صدرنه ایلندی
و آنی کندی به وزیر و مصاحب ایلدی ﴿ مشوی ﴾ لاجرم از صدر تا قعرش
کشید • که دو جنس دوزخندان دو پلید (لاجرم ها مان اول فرعون صدرن
قعره دک چسکدی و دوزخه ایلندی زیرا اول ایکی پلید دوزخ جنسنددر پس
جنسیت واسطه سیله آنی اهل اولدخی منزله جذب و واصل ایلدی و بوابکی
پلیدک دوزخه جنسی اولسی شومناستله در که ﴿ مشوی ﴾ هر دو سوزند
چو دوزخ ضد بور • هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور (هریکسی دوزخ
کی خاق یا قیچی نورک ضدیدر بوم و جهدر هریکسی خلق یا قیچیدر دوزخ
کی نورک ضدیدر هریکسی دخی دوزخ کی نور دلدن نفرت ایدیمیدر

﴿ مشوی ﴾ زانکه دوزخ کوید ای مؤمن توزود • برکذر که نور اتش
رار بود (زیرا که دوزخ دیرای مؤمن سن تیر کج زیرا سنک نورک آتشی
قابدی یعنی بنم آتشی سوزندردی کما قال علیه السلام (تقول جهنم يوم القيمة
جزیای مؤمن فان نورک اطفأ ناری ﴿ مشوی ﴾ بکذرای مؤمن که نور
میکشد • اتشم را چونکه دامن میکشد (جهنم دیر که کج ای مؤمن زیرا سنک
نورک اولدر و سوزنددر بنم آتشی چونکه نورک دامن چکه بوابکی بیت ذکر
اولان حدیث شریفک مضمونی تفسیردر ﴿ مشوی ﴾ میرمدان دوزخی
از نور هم • زانکه طبع دوزخناش ای صم (اول دوزخه منسوب اولان
کسه ل هم نوردن و اهل نوردن اورکزیرا که اول دوزخینک طبیعی دوزخ
طبعدر ای صم یعنی دوزخه منسوب اوللر نار نوردن و نورانی اولان کسه ل ر دن
فرار و فرار ایدرلر زیرا ای مخدوم و معظم اولان کسه انلر هم دوزخ طبیعتدر
چونک دوزخ مؤمنلر دن و انلرک نورندن فرار ایلر اهل دوزخ دخی کذلک نوردن
و نورانی اولان طائفه دن فرار ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ دوزخ از مؤمن کر یزد
انجمنان • که کر یزد مؤمن از دوزخ بچان (الحاصل دوزخ مؤمندن انجمن
قاچر که مؤمن دوزخدن جائله قاچر یعنی دوزخدن مؤمن دل و جائله نیجه نفرت
ایلر سه دوزخ دخی مؤمندن اوله نفرت ایلر ﴿ مشوی ﴾ زانکه جنس
نار بود نور او • ضد نار آمد حقیقت نور جو (زیرا که مؤمنک نوری نازک
جنسی دکلد حقیقتده نور جو اولان کسه نارک ضدی کلدی زیرا هر مطاوبک
طالبی نوعا مطاوبنک جنسنددر پس مؤمن نور جنسندن اولور پس نور جو اولان
مؤمن نارک ضدی اولور و ضد ضددن البته نفرت و اعراض قیلور ﴿ مشوی ﴾
در حدیث آمد که مؤمن در دعا • چون امان خواهد زد دوزخ از خدا •
دوزخ ازوی هم امان خواهد بچان • که خدا با دور دارم از فلان (حدیث
شریفده کلدیکه مؤمن دعاده چونک دوزخدن امان دیله الله تعالیدن دوزخ
هم جائله مؤمندن امان استر بویه دیو که خدا باینی فلان مؤمندن دور طوت
کما قال علیه السلام (اذا قال المؤمن اللهم اجزني من النار تقول النار اللهم اجزني
منه) حاصل کلام ریشه درونک میل و محبتی انکه جنسینه دلالت قیلور
و ریشه دن قلبک اعراض و نفرتی انکه ضدینه اشارت ایلر ﴿ مشوی ﴾
جاذبه جنسیت اکثون بین • که تو جنس کسیتی از کفر و دین (پس
ای انسان سن جنسیتک جاذبه سنی شمعی بود نیاده کور کفر و دیندن سن کک
جنسندن سن اگر اهل کفر دن و اگر اهل دیندن ﴿ مشوی ﴾ کر بها مان
مانلی ها مانی • و بر موسی مانلی سبحانی (و اگر ها مانه مانلی ایسک ها مانین

واكر موسايه مابل ايسك سبحاني وربانيسن يعني اهل هوايه مائل ايسك اهل
هواسك وانبيا عليهم السلام واوليای كرامه مائل ايسك اهل خدا سك هر قننى
طرفه ميل و محبتك غلبه سى اولورسه جنسيت ثابت اولور مثلا بر كمسه نك
از بيق صلحايه ميل اولسه وانلره دخی احيانا صحبت قبله وليكن اكثر ميل و محبتى
والفت و صحبتى كفره و فجرة ايله اولسه وانلره صاحب ابلد بكندن لذت السه
اول كمسه انلر جنسندن وانلر زمره سندن حد اولنور و كفره و فجرة شككده
اولان بر كمسه دخی صلحا و مؤمنينه زياده ميل و محبت قبله و اكثر انلره
مصاحبت و محالست قبله وانلرك قولندن و فعلندن حظ السه و لذت بولسه اول
كمسه صلحا و مؤمنيندن معدود قينور وليكن بوايكيسك مايينده بر كمسه دخی
وار كه انك ايكي جانب يله ميل بر ابردر و ايكي جانب يله حظى و لذتى واردر
بو كونه كمسه له خطاب ايدوب يوردر ﴿ مثنوى ﴾ و ربهر دو مابلى انكيخته •
نفس و عفى هر دو ان آيخته • هر دو در جنكند هان و هان بكوش • ناشود
بر نفس غالب عقل هوش) و اكر هر ايكيسه مائلك قوئش ايسه نفسه و عقله منسوب
اولان اول نسنه لك هر ايكيسى قرشمش ايسه هر ايكيسى بوتقد بر اوزره جنكده در
آگاه اول سعى ايله تا كم نفس اوزره عقل و هوش غالب اوله بعض نمخنه ده بويله در
ناشود غالب معانى بر نقوش تا كم معانى و عقول نقوش و صورتك اوزر ينه غالب
اوله ديمك اولور يعنى اهل ضلالت و اصحاب هدايت اولنلر در هر بر طائفه يه
سك قلبكندن ميل قوئش و طرفينه يله محبت حاصل اولش ايسه و نفسه عقلك
هر ايكيسك مقتضارى بر ينه مخطوط اولش ايسه بوتقد بر چه عقله نفس
هر ايكيسى جنك و قتاله اولور نفس كندى جنسندن اولان اهل نفسك جانينه
مائل اولور وانلرك اعماله محبت و رغبت قياور عقل بو خصوصده نفسه مخالفت
قياور وانك آرزو رينه مانع اولور و اصحاب عقولك اعمال و افعاله ميل و محبت
قياور الحاصل بو ايكيسى منازعه و مجادله دن خالى اولزلر كر كدر كه آگاه
و متنبه اوله سن و سعى و كوش قبله سن تا كم نفسك مقتضاسى اوزره
عقل غالب اوله و سنى ارباب عقول طرفينه جذب قبله تا كم انلر جنسندن
اوله سن و سعادت ابدية بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ در جهان جنك شادى
اين بىست • كه بينى بر عدو هر دو شكست) جنك جهاتنده شاد بلاك
سكا بو كافيدر كه دشمنك اوزره هر دم شكست و انهرام كوره سن
يعنى بو جنك و خصوصت مالمده سكا شاد بلاك بو قدير كافيدر كه اعداى عدو اولان
نفسك اوزره هر دم شكسته لك كوره سن و اصدق صديقك اولان عقلكى انك
اوزر ينه غالب و قوى مشاهده قبله سن فى الحقيقه يركه كندى دشمنى منكسر

كورسه شاد اولور جمله دشمنك اشد و افواى خود بر موجب (اعدا عدوك
نفسك التى بين جنبيك) سنك نفسكدر پس منكسر كورمك سكا شاد بلاك
كفايت ايدر چونكم مناسبتله بو قدر معارف يورديلر ينه قصديه شروع ايدوب يوردر

﴿ مشورت كردن فرعون باهامان در ﴾
﴿ ايمان آوردن موسى عليه السلام ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن سيزه رو بسختى عاقبت • كفت باهامان براى مشورت
اول سيزه بوزلور فرعون سختكده عاقبت حضرت كليم اللهك كلاتنى مشورت
ايچون هامانه ديدى ﴿ مثنوى ﴾ و عدهاى ان كليم الله را • كفت و محرم
ساخت آن كراه را) حضرت موسى كليم اللهك و عده لنى هامانه ديدى و اول كراهى
كند يسه محرم دوزدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت باهامان چوتنهاش بيد • جست
هامان و كرىانش در يد) فرعون حضرت موسى عليه السلامك كلات شريفه سنى
هامانه ديدى چونكم آنى تنها كوردى چونكم هامان فرعونك سوزنى اشدى
برندن صحرادى و بيقه سنى برتدى ﴿ مثنوى ﴾ بانكه از د كرىها كردان ادين •
كوفت دستار و كله رابر زمين) اول ماهون صدار اوردى كرىه ل قبلى دستارنى
و كلاهنى بره اوردى و بويله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كه چه كونه كفت اندر روى
شاه • اينچنين كستاخ آن حرف نياه) كنه كونه شاهك بوزنه سويلدى بونك كى
كستاخ اول باطل حرفى يعنى نياه و باطل اولان كلاتى بونچلين كستاخ سنك كى
پادشاهك بوزنه قرشونه و جهله سويلدى ﴿ مثنوى ﴾ جمله عالم اسخر
كرده تو • كار را بابخت چون زر كرده تو) اى شارسن جمله عالمى كند يكه
مطيع و مسخر ايلشسن كارى بخت و دوانله زر كى ايلشسن يعنى جمله كارى بخت
و سعادتك واسطه سيله التون كى عزيز و شريف ايلش سنر ﴿ مثنوى ﴾
از مشارق و از مغارب بى لجاج • سوى تو آرند سلطانان خراج) مشارق
و مغارب بدن بى لجاج و بى عتاب جيع پادشاهلر سنك طرفكه باج و خراج كتوردر
﴿ مثنوى ﴾ پادشاهان لب همى مالد شاد • بر ستانه خاك تو اى كيقباد
زمانكده اولان پادشاهلر شاد بانكه سنك آستانك خاكى اوزره اى كيقباد اب سوردر
يعنى خاك آستانكى او برل خاك آستانه اوزره لب سورمك آنى او بكدن كلبه اولور
آستانه خاك توديك خاك آستانه توديك تقديرنده اوله ﴿ مثنوى ﴾ اسب باغى
چون بيلند اسب ما • رو بكر داند كر يزدى عصا) باغى و باغى اولان دشمنك
اسبى چونكم بزم اسبرى كوره چوب و عصا سبز بوز دوندورر و قاچر عصا بونده
آلت منعندن كليت اولور ﴿ مثنوى ﴾ تاكون معبود و مسجود جهان •

بودی کوردی کینه بندگان) شعله دك جهانك معبود و مسجودی اولمش ايدك
بنده لك كينه سی دخی اولورسن یعنی الی الان جهان خلقك معبودی و مسجودی
اولمش ايدك هر كس سكا عزت و تعظیم ایلدی شعله دك حقیق و كثری
اولورسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ در هزار آتش شدن زین خوشترست • که
خداوندی شود بنده پرست) هزار آتشده اولق بو متابعتدن خوشتردر که برخداوند
بنده سنه طایبچی اوله یعنی هزار کره آتشه کتمك و آتشده اولق بو خصوصیدن
بکر کدر که (انار و لالمار) دینشدر عار دکلیدر برخداوند بنده سنك ز پر حکمتنده
اوله و اکا هر وجهله خدمت و طاعتلر قیله غیرت و حیثی اولان ناری قبول ایدر عار
قبول ایتمز دیدی و حیث و جاهلیت غلبه ایدوب دولت و سعادتدن آتی بواسطه
محروم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ نی بکش اول مرا ای شاه چین • تانیند چشم
من بر شاه این) یوق اول بنی قتل ایله ای شاه چین تا کم بنم کوزم شاهك اوزرنده
بو حال کورمه یعنی حضرت موسی علیه السلامه تابع اوله ای او او پادشاه اگر
اکا تابع اولور سنك اول بنی اوادر تا کم بنم کوزم بو متابعت اثرنی شاهك اوزرنده
کورمه دیدی شاه چین تعبیری باچین مملکتی دخی ضبط ایلدیکی اعتبارله اوله
و یاخود اول طرفك ملوکی بونك مغلوبی و زبونی اوادینی اعتبارله اوله
﴿ مثنوی ﴾ خسرو اول مرا کردن زن • تانیند این مذلت چشم من
ای پادشاه اول بنم بونی اور تا کم بنم چشم بومذلتی کورمه ﴿ مثنوی ﴾
خود نبودست و مبادا اینچنین • که زمین آردون شود آردون زمین) بویه خود
اولمشدر و اولونکه زمین آسمان و آسمان زمین اوله یعنی برادنی کسه اعلا اوله
وانك اوزرنده حاکم اولوب تصدیر قیله و برطالی قدر و صاحب صدره دخی اول
ادنی اولان بنده نك تحت تصرفده اوله بویه خود اولمشدر و شعله نصکره دخی
اولیه دیدی که بویه اولق آسمان زمین مرتبه سنه و زمین آسمان مرتبه سنه و ارمق
کیدر دیو آتی تخویف و تغییر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بندگان مان خواجه تاش
ماشوند • بی دلائل دل خراش ماشوند) بزم بنده بزم خواجه تاشمز اولور
بزم بی دبلار بزم بزم تحت حکم مرده بندلر بزمدر بزمه خواجه تاش اولور و انلر حالا
بزم بی دبلار بزمدر که بزدن قور قیجیلر و اوتانجیلر در اول زمانده انلر بزم قلمری
انجید یچی اولور و بزم خلیجان واضطراب و پرر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
چشم روشن دشمنان و دوست کور • کشت مارا پس گلستان قمر کور)
دشمنك چشمی روشن و دوستك کوزی کور اوله پس بزم مقبره نك قمری گلستان
اولدی یعنی چونکه سن موسی علیه السلامه تابع اوله سن سبطیلرک کوزی روشن
اولور و دوستمز اولان قبطیلرک کوزی کور اولور بو تقدیرجه پس بزم اولمک اولی

اولور و قمر کور بو حال کور مکدن بزم بکرک کاور دیدی و بوندن حصه بو اولور که
هر بار که فرعون سیرت اولان بر اهل نفسی زمانه سنك موساسی کی اولان بر مرشد
موضع و نصیحتله من وجه کندی به مائل قیله انك هامانی کی اولان هواسی
و یاخود اهل هوادن بریسی انك اول مرشد متابعت ایلمسته مانع اولور و سنك
عرضك و ناموسك یوقیدر که واررسن بر فقیر و حقیر بیعت و متابعت قبولورسن بونه
کونه عقل و تدبیردر دیو آتی تغییر قیله الحاصل صلاح و فلاح تحصیلانه و ایمان
و عرفانك تکمیلانه مانع اولوب آتی دیندر و ایمانسنز قومه سبب اولور

﴿ تزییف سخن هامان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دوست از دشمن همی نشناخت او • ز در ا کورانه کز می باخت او)
اول هامان دوستی دشمندن فهم ایتمی زدی کور کی اگری او بنادی یعنی ایشی
کچ ایشلیدی دوست حقیقت اللهك رسولی و اکا تابع اولان مؤمنلر و متقیلر ایکن
انلری دشمن عدایلدی و اهل هوا و اهل دنیا فی الحقیقه اغدا ایکن ظاهرده اولان
ریش خنده لرینه مغرور اولوب انلری دوست عدایلدی بیلدیکه یوم قیامتده بونلر
بری برینه عدو اوله لاما متقی اولان مؤمنلر بری برلر بله خلت و صداقت اوزره اوله لر
کافال الله تعالی (الاخلاء یوشد بعضهم لبعض عدو الا المتقین) بو پیانده هامان
سیرت اولان کسه نك قولنی ابطال و تزییف ایلمکه اشارت واردر که انلر اهل
دنیا بی و اهل هوایی کنیدلر دوست طو زلر و اهل حق و اصحاب هدایی دشمن
عدو ایدرلر الحاصل بویانده بو گونه طعنه به تعریف ایدوب بیوردرلر
﴿ مثنوی ﴾ دشمن تو جز نوبدای امین • بیکناهارا مگوید دشمن بکین)
ای لعین سنك دشمنك سندن قبری دکلدر بی کنا عله کین و غضبه دشمن دیمه
یعنی ای هامان سیرت اولان و اهل حق کندی به دشمن بیان ملعون سنك دشمنك
سنك نفسکدن غیری دکلدر بی کنا اولان اصحاب هدایه و ارباب نهاله کین
و غضب سببیلر دشمن دیمه بونلر خود عباد الله عین دوستلردر و هر که خیر
و منفعت مراد اید بچیلدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش تو این حالت بدد ولست • که
دواد و اول و آخر لست) ای بد بخت سنك قنکده بو حالت بدد ولستدر که اولی دواد و
و آخری لستدر یعنی ای بی دولت سنك قنکده بو قبیح اولان حالت و خبیث اولان
عادت که دنیا نك زیب و زینتی و مال و ثروتی دولتدر که اول دولت دیدیکلک حالت
قیح نك اولی یلک و یهوده بیره سعی انك و آخری لست و ضرر بت بیکدر نك کم دولت
لفظك بور موزه دلالتی واردر که انك اولی دودرد و دود بدن لفظندن امر در آخری
لندر ضرر بت معنائنه پس بود دولتک مغروری اولان کسه لک اولی یلک و آخری لست

بيك اولور ولفظ دولت بومعنائی ابهام قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرازی دولت
تسازى خزن خزان • این بهارت راهمی آید خزان (اگر بود و نشدن سورتو
سورتو چایمیه سن بوسنك بهار بیکه البته زوال و خزان کاور یعنی اگر بود دولت
صنور بدن آهسته آهسته تدریجیه آخرت جانبیه چایمیه سن و کندیکی خلاص
ایتمیه سن سنك بود و لنگ بهار نه طاقت خزان کاور و ملك و دولتك بالکلیه خراب
اولور خزن خزان خزن بدن لفظندندر سورتو سورتو دیمك معنائیه بوراده آهسته
آهسته دیمك معنائی و یریلور ﴿ مثنوی ﴾ مشرق و مغرب چونو بس دیده
اند • که سرایشان زتن ببریده اند (اهل مشرق و اهل مغرب سنك کی بی
چوق کور مشلردر که انلرك باشی تنندن کعشلردر بوخطایر جیعا هر عصرده
اولان شول هاما مان سیرت و فرعون طبیعت اولان بدبختلره در که انلر بود دولت
دنیا به مغرور اولوب سرکش اولورل و اهل حقسه متابعت قیلندن نفرت قیلورل
و ملك عالمی کندیلره باقی صنورل خبرلری یوقسه مشرق و مغرب بی اوللر انلركی
نیجه ظالملری کوردیلر که انلرك باشلری بدنلرندن کسدیلر و نیجه اهانت و حقارتله
انلری اولدر دیلر ﴿ مثنوی ﴾ مشرق و مغرب که نبود برقرار • چون کند
آخر کسی را پادار (مشرق و مغرب برقرار اولمز بر آخر کسه بی نیجه پادار ایلر
یعنی مغرب و مشرق و مابینهما هر قدر شی واریسه بوجهل سی بی قرار و فایدر
آخر رغبه کسه بی بومغرب و مشرق نیجه پادار و باقی ایلر یعنی چونکم ملک
دنیا فانی اوله اکا مالک اولان کسه بی اول باقی ایلکه مالک دکلدر بلکه کندیبی
نیجه هالک ایسه اکا مالک اولان دخی اوله هالکدر ﴿ مثنوی ﴾ توبدان
فخر اوری کزوس و بند • جابلوس کشت مردم روز چند (سن انکه فخر
کتورر سن که ترس و بنددن مردم برقاج کون سکا جابلوس اولدی و غلق قیلدی
یعنی سن انکه فخر ایلر سنکه بوخلایق سنك شرکدن خوف ایلدکارندن و قید
و بند قورقوسندن برقاج کون سکا جابلوس اولدی و غلق و تبصص قیلدی
سن بونلرك بحسب الظاهر اولان جابلو سلکری کوروب انلری کندیکه دوست
و یا خود کرچك مطیع و متقاد اولمش کسل صافورسن حال بو که انلرك سکا مواضع
و غلق سنك ایلد کارندن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ هر کر اهر دم سجودی
میکنند • زهر اندر جان اوی آکنند • چونکه بر کرد داز و ان ساجدش
• داند او که زهر بود و موبدش (هر کیمه کسه خلق بر سجود و تعظیم
ایلرل انک جائنه زهر طولدرلر چونکه انک اول ساجدی اندن رجوع ایلیه
اول کسه انک زهر اولدیغنی یلور و انک موبدی دخی یلور موبد بقح
المیم محوسلر دانشمندلر سنك اولوسلدر که هر مشکلی اکا صوردرل فارسیده

و عریده مستعملدر اما فرس شاعر لیشك شعرلندن دکلنور که هر ملک اولو
دانشمندلرینه اطلاق اولته موبد ضم میله مهلاک معنائیه و خالی و یرامن ایدیچی
معنائیه دخی کاور بوابکی معنائیه بومحله قابلیت واردر و خلاصه کلام اولدر که
هر شول کسه که بوخلایق بر سجود و تعظیم ایلدی اول کسه نك جائی ایچنه زهر
قاتل طولدرلر اول واسطه ایله که مسجود و مخم اولان کسه بونلرك کندی به
اولان تعظیم و تکریمندن غروره کاور و تکریمک قیلور کبر و غرور ایسه جائه زهر
قاتل و سم هلاهل کیدر چونکم اول مسجود و مخم اولان کسه نك ساجدی
و موبدی کندیدن رجوع ایلیه اول وقت اول کسه یلور که اول سجده و تعظیم
اکا زهر ایدی و انک دانشمندی و عالی دخی انک زهر ایدیکی یلور بومعنی موبد
قح میله اولدیغنی اوزره در اما ضم میله او اورسه معنی چونکم اول مسجود
اولان کسه نك اول ساجدی و خادمی کندیدن رجوع ایلیه اول کیمسه انک زهر
ایدیکی و مهلاک ایدیکی و موبدی حال ایدیکی یلور دیمك اولور نك بر کسه
خلاق ریجه زمان اقبائله متاد اولسه و تعظیم و تکریملرینه الفت و انسیت قیلسه
و برکون اول تعظیم ناسه سبب اولان منصب و مالدن معزول اولسه خلق اندن
تعظیم و تکریم ایلکی قطع قیلسه زهر ایچمش کسه دن ارتق مضطرب اولور
بس تعظیم ناسی زهر قاتل اولدیغنی بوندن قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك
آنرا که ذات نفسه • وای آن کز سر کشی شد چون که او (ای سعادت اول
کیمسه به که انک نفسی ذلیل اولدی وای اول کیمسه به که سرکشکدن طاغ کی
اولدی انسان بر یوزنده فرح و مرحله بورومک کرک و طاغ کی سرکش و متکبر
اولحق کرک نهی الهی وارد اولمشدر کما قال الله تعالی فی سورة بنی اسرائیل
خطابا لنبیه وارشادا لامته (و لا تمس فی الارض مراحا انک لن تخرق الارض
و لن تبلغ الجبال طولا) بلکه رحمتک عبادی اولان بنده لکی ذلیل نفس هین
و متواضع بوری به که حق تعالی (و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا)
دیوهین ولین اولان قوللری مدح پورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ این تکبر زهر قاتل
دانکه هست • ازی پر زهر کشت ان کیچ مست (بونکبر که واردر زهر قاتل
یل پر زهر اولان میدان اول کیچ و احق مست اولدی یعنی متکبرک وجودند
شوتکبر که واردر آتی سن زهر قاتل و سم هلاهل یلر اگر سن دیر سکه اول متکبر
سر خوشدر نعم اول احق و نادان پر زهر اولان شرابدن مست اولدیکه مراد
اول می پر زهر دن کبر ایل اولان دنیا دواتیدر هر کیم دنیا دولته مست اولوب
متکبر اولسه می پر زهر ایچمش کیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون می پر زهر نوشد
مدبری • از طرب بکدم بچینه دسری (مثلا بر مدبر پر زهر می نوش ایلیه شوق

و طربدن بردم باشی صالار و نجر يك ايلر يعني بر بد بخت زهرله آميخته اولمش
بر شرابي نوش ايلسه بر زمان انك طربندن باشی دتره در زيرا اول شرابك
ابتدانشه سي ظهور ايلر بسمه زهری انك جكرنی طوغرر تته كم بيوررل
﴿ مثنوی ﴾ بسمه يكدم زهر بر جانش قند * زهر در جانش كند دادو
ستد) بر دم دانه كره زهر انك جانته دوشم زهر انك جانته دادوستد ايلر و المقي
و ويرمك ايلر چونكم دوات دنيايله مست اولان كسه نك دخی شوق و طربی موسمی
ايروب انك زهر ينك ظهوری زماني كاد كده انك زهری وقت اجلده اول
منكبرك جانبدن اور ويرر و آني نيجه فلا كنه هلاك قياور ﴿ مثنوی ﴾
كرنداری زهر اش را اعتقاد * كوچو زهر امدنكر در قوم عاد) اكر اول كبر
و عجبك زهر لکنه اعتقاد طومر ايسك دی نظر ايله قوم عادنه زهر كلدی يعني
ای منكبر اكر كبر و نخوتك زهر قاتل اولديغنه اعتقاد ايلر ايسك نظریله قوم عاد
اول كبردن نه زهر كلدی قوم عاد بر آلاي جبار و منكبر طائفه ايديلر پيغمبرلی
اولان حضرت هود عليه السلامه سرفرو قيايلر و مطيع و متواضع اولمديلر پس
حق تعالی انلرك اوزرینه ياد صرصری ارسال ايلدی و انلری اول ياد صرصر پاره
پاره و ورزه ريزه ايدوب هلاك ايلدی پس معلوم اولديكه قهر الهی منكبر و سرکش
اوللر ايجون ايش فقر و درویش اوللر ايجون دكل ايش تته كم مثال ايدوب
بيوررل ﴿ مثنوی ﴾ چونكه شاهي دست بايد بر شهی * بكنشدش پياز دارد
در چهي) مثلاً چونكم بر شاه بر آخر بادشاهك اوزرینه ال بوله يعني فرصت بولوب
آني اخذ قيله اول شهاد آني قتل ايدر يا خود بر چاهده طونار يعني حبس ايلر
﴿ مثنوی ﴾ ور بياید خسته افتاد را * مرهمش سازد شه و بدهد عطا)
و اكر دوشمش خسته بی بوله شاه اول خسته به مرهم دوزر و عطا و بخشش
ويرر كه شاهلرك عادت كر يمه سيدر اهل كبر و نخوتی قهر ايدرلر و اهل فقر و محنته
مهر ايدرلر تته كم ابن فارض قدس الله سره حضرتلری بو معنايه اشارت ايدوب
بيوررل (بيت) مني عصفت ربح الو لا قصفت اخا * غناه ولو بالفقر هبت ربت
﴿ مثنوی ﴾ كره زهرست ابن تكبر پس چرا * كشت شرابي گاه و بی عطا)
اكر اول تكبر زهر اولسه پس نيجون اول شاه غالب مغلوبی بی كناه و بی خطا
قتل ايلدی يعني هر كز جفا ايدوب قتل ايلزدی معاوم اولديكه انك قتلته سبب
انك كبر و نخوتی در ﴿ مثنوی ﴾ و بن ديكر راي ز خدمت چون نواخت * زين
دو جنبش زهر را بايد شناخت) و بوخير يسي كه مراد درویش خسته در خدمت
و عبوديتسز نيجون اوخشار دی پس بوايكي جنبش و خر كندن زهری اكلق

لايق و ممكندر يعني بر شاه شاه آخری بی كناه قتل ايلديكندن و بر درویش خسته به
رعابت ايلديكندن زهر اولديغنی اكلق قابلدن ﴿ مثنوی ﴾ راهزن هرگز
كدایی رازد * كرك كرك مرده راهز كز كزد) راهزن هرگز بر كدایی اورمزن
و بر مفلسی صوبمزه (المقاس فی امان الله) در قورداولمش قوردی هر كز ابصر رمی
يعني بر كرك زنده بر مرده كركی اصلاً ابصر رمز بلکه كندی كبی بر زنده كرك اولسه
اكا خصوصت قياور و انكه جنك ايلر ﴿ مثنوی ﴾ خضر كشتی را برای آن شكست
* ناتواند كشتی از بخار رست) حضرت خضر عليه السلام كشتی بی انكيجون
صدی تاكم كی بخاردن قورتلغده ممكن اوله زيرا شكسته لك امان و سلامته سبب
اولديغنه اول حضرت عالم اولوب سفينه به حضرت موسی عليه السلام ايله راكب
اولد قلمنده انی خرق ايلدی كذا قال الله تعالى في سورة الكهف (فانظلقا حتى
اذار كبا في السفينة خرقها) - حضرت موسی عليه السلام حضرت خضر ك
سفينه بی خرق ايلديكنه انكار ايلدی (قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شيأ امرا)
پس حضرت خضر عليه السلام سفينه بی خرق و شكسته ايلديكك سرح حكمتی
كا اعلام ايلوب جواب و یردی (اما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر
فاردت ان اعياها و كان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا) بوآيت كريمه نك
ترجمه سی ايكنجی چادك آخرنه قريب (عذر كفتن فقير باشيخ) سر خنده مرور
ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون شكسته مبره داشسته شو * امن در فقرست
اندر فقررو) چونكم شكسته قورنور شكسته اول زيرا امن فقرده در
فقر و مسكنت جانته كيت و تواضع و مذاتي اختيار ايت ﴿ مثنوی ﴾ انكهی
كوداشت در كان نقد چند * كشت پاره پاره ارزخم كاند) مثلاً اول بر طاغكه
اول كاند بر قاج نقد طوتدی قازمه ركانك زخندن پاره پاره اولدی يعني اول كوه
باندوده معاندن بر قاج نفود اولديغنی ايجون اني كاتك و قازمه ايله پاره پاره ايلديلر
﴿ مثنوی ﴾ تنغ بهر اوست كورا كردنيست * سايه كافكندست بروی زخم
نيست) پس تنغ اول كسه ايجوندركه انك بر كردنی وارد سايه كه افكند در
اكا هر كز زخم بوقدر پس مؤمن و عافله لایق اولان بواولور كه كوه كبی كردنكش
اوليه و اظهار انانيت قيله بلکه سايه وار افكند اوله تاكم تنغ قهر الهيدن دنيايه
و آخرتده امان بوله ﴿ مثنوی ﴾ مهتری نفطست آتش ای غوی * ای برادر
چون برادر مبروی) الحاصل ای غوی مهترلك نفط و آتشدر ای قرداش نيجون
آتش اوزره كيدر سن يعني نفط يا غيله آتش نيجه ايسه و آني سو يندر مك نه مرتبه
مشكل ايسه مهترلك دخی نفط يا غيله آتش كيدر كه انك ازاله سی خيلي مشكلدر
ای قرداش سن نيجون آتش اوزره كيدر سن و او اولغی كنديكه نوجهله

اختیار ایدرسن ﴿ مشوی ﴾ هر چه او هموار باشد بر زمین * تیر هارای
 هدف باشد بین) هر شول نسته که زمینه هموار و برابر اوله تیرله چن هدف
 و نشان اولور کور یعنی شول نسته که زمینه برابر اوله تیرله هدف اولز پس شول
 کسه که کبر و نخوتی ترک ایده و زمینه برابر اولوب تواضع اختیار ایده اول کسه تیر
 بلایه نشان اولز اما اظهار وجود ایلین کسه البته سهام بلایه نشان اولقدن
 خالی اولز ﴿ مشوی ﴾ سر برارد از زمین انگاه او * چون هدفها زخم
 باشد بی رفو) اول زمانده که زمیندن باش یوقرو کتوره اول کسه به هدفلر کی
 بی علاج و بی رفو زخملر اولور یعنی تیر بلایه نشان اولور واکا علاج و درمان
 بوله من رفو بیه دیلر بونده علاج معنایی و بریلور ﴿ مشوی ﴾ زردبان
 خلق این ما و نیست * عاقبت زین زردبان افتاد نیست) خلق زردبانی بونلک
 و زردبندر عاقبة الامر بوزردباندن دوشمکک واردر ما و منی بیلکدن و سنلکدن
 و تکبر لکدن کثایتدر بونلک و سنلک و تکبرلک زردبان کی اولمشددر که خلق
 بونکله عزت قائمه بای اوزره قدمه قدمه صعود ایدرلر او عاقبت بوزردبانک هر قنغی
 قدمه سنده چیقارسه اندن زمین قنایه دوشمکک مقررر ﴿ مشوی ﴾ هر که
 بالا ترود ابله ترست * کاستخوان او بتر خواهد شکست) پس هر کیمکه
 بالا رکیده احق تردر زیرا انک استخوانی بدتر صمغ است یعنی برکسته فی المثل
 زردبانه صعود ایلسه که اول زردباندن هر قنغی قدمه سنده اولورسه عاقبت انک
 دوشمعی مقرر و محقق اولسه و اول کسه دخی بونی یلسه مع هدایه زرق قیلسه
 و اعلا اولان قدمه به چقمغه بذل همت ایلسه اول کسه زیاده ابله و احقدر زیرا
 هر نقدر یوقرو چقمغه اندن آشفه دوشد کده انک کیمکاری زیاده قر یلور پس
 مراتب صوره و مناصب دنیوی بی بوکا کوره قیاس ابله آشفه پایده بولون
 چونکم دوشمکک مقرر اولدقد نصکره یوقرو پایده بولنلندن ابورک اولورسن
 ﴿ مشوی ﴾ این فروعتست و اصواش آن بود * که رفع شرکت بزدان
 بود * چون نمرودی و نکستی زنده زو * باغی باشی بشرکت ملک جو) کبر
 و ضرورده شول ضررلر یکه بزدکر ایلسدک یوقرو صدر وانک اصولی اول اولور که
 رفع بزدانک شرکتی اولور چونکم کند کدن اولیه سن و اندن زنده اولیه سن
 پس شرکتله ملک استیمی باغی اولورسن یعنی تکبرلک و ترفلک خصوص سنده
 ذکر ایلدی کمز بوضرله کبر و رفعت حق تعالی حضرتلرینه مخصوص صفتلردر
 پس برکسه متکبر اولسه و ترفع قیلسه کندوبی حق تعالی به شریک
 قیلش اولور انبیا علیهم السلام و اولیای کرام ترفع مشابه اولان صفتلردن یله
 اجتناب انمشار و حق تعالی بی تکبیر ایدوب تواضع طریقنه کتمشاردر قنده قالدیکه

متکبر اولر و ترفع و استعلا به رضا و پرور نسته کم و حدیث شریفدن معلومک اولور
 عن ابی هریره رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم (و جیوشه اذا خلوا
 الثیابا کبروا و اذا هبطوا سجدوا فوضعت الصلوة علی ذلک) بومحله مناسب اولان
 تحقیق و بوحديث شریفک تفسیری او چنجهی جلده (حکمت آفریدن دوزخ آن
 جهان) سرخنده (ساخت موسی قدس در باب صغیر) بیکشک سرخنده هر روز ایلدی
 فلیطلب فیه الحاصل چونکم بالکلبه کند کدن اولیه سن و حضرت حقسه زنده
 و فرخنده اولیه سن شرکتله اللهک ملکن دلیلی و انکله منازعه ایدیچی بر باغی
 و طاعی اولور سن و غضب حقسه کندیکه مستحق قیالور سن قال الله تعالی
 فی حدیثه القدسی (الکبرياء ردائی والعظمة ازاری ومن نازعنی فیهما ادخلته
 ناری) ﴿ مشوی ﴾ چون بدوزنده شدی ان خود و یست * وحدت محضست
 ان شرکت کیست) چونکه بالکلبه کنیدی اغراض نفسانی و مقتضیات حیوانیه ی
 فانی قیله سن حتی اولزدن اول اولک مرتبه سنی بوله سن و اول دائم و باقی اولان پادشاه
 لمزل ابله زنده و قائم اوله سن وانک اوصاف علیه سبله متصف و اخلاق جلیله سبله
 متخلق اوله سن سنک جسمکده اصلا شایسته وجود قالیله و انانیت و کبر و نخوت
 صفتلری اولیه بومر تبده همان اول اولور و عبیدک وجودی اکا برآلت مشابه سنده
 او اور (العبد و ما یملک کان لولاه) موجبجه عبید و عبیدک مالک اولدینی شیلر هر نه
 ایسه مولاسنک اولور بومر تبده اثبیت و مغایرت قالمز عبیدک وجودی مرده
 حکمکنده او اور و وحدت محضه ظهوره کاور اول شرکت بومر تبده چن ممکن
 اولور بومر تبده اصلا شرکت و اثبیت قابل اولز بلکه عبیدک وجوددن هر نه
 ایشلر سه فاعل حقیقی ایشلر و عبید قولده و فعلده و کل حالده همان آلت ملاحظه
 و امر اعتباری اولور پس بوا سمرارک فهمی قالله اولز اصل حالله اولور مجرد
 قیل و قالله بیلکه اعتبار یوقدر بلکه لازم اولان اولدر که بونی آینه اعمالده
 کوره سن و کندیکه حال ابله سن نسته کم یوردر ﴿ مشوی ﴾ شرح این
 در آینه اعمال جو * که نبائی فهم آن در گفت و گو) بوحالک شرحنی آینه
 اعمالده استه زیر اقبل و قالده انک فهمنی بوله من سن یعنی مجرد قیل و قالله بوحالک
 حقیقت معنایی فهم اولمز و ماهیتی بیلمز و ادراک قیلمز اگر بوحالک صورت
 حقیقه سنی کورمک دیلرسک آینه اعمالده کوررسن و بونک ماهیتن مشاهده قیلنی
 استرسک عمل ایلکه شروع قیلورسن اوله کند کدن کبر و نخوتی و عجب و رباعی
 ازاله ایدرسن اندنصکره کال تواضع و مسکنله طریق مستقیمه کیدرسن پس
 عبودیت کاله ایدر کده و سکا یقین کلد کده بو ذکر اولان معانی شریفه نک
 حقیقتنی کوررسن و بونک اسرارنه نظر ایر کوررسن دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾

کر بگویم آنچه دارم در درون • پس چکرها کردند در حال خون) اول نسنه بیکه دروغند طوتارم اگر سوبلرسم در حال چوق چکرل خون اولور یعنی کبر ونخوتی وفخر وانانیده متعلق اولان علی ومنکر وفخر اولان کسه (ک) نتیجه سی نیه منجر اولدینی مشاهده بی که بی دروغند طوتارم اگر آتی سوبلرسم وحقیقت حالی خلقه نقل ایلرسم فی الحال چوق چکرل فان اولور واول سوزله تحمل ایلوب چوق زه هر چاک اولور • مثنوی • پس کنم خودزیر کار این بست •
 بانک دو کردم اگر درده کست) پس ایلرم زیر کاره بوقدر بدر ایکی صدا ایلدم اگر کویده کسه وار ایسه یعنی بوکره سوزلردن ارتق سوبله مزه که زیر کاره بوقدر سوز کنایت ایلر ایکی قات صدا ایلدم و بومشایی تکرار سوبلدم اگر محله ده و مجلسه برعاق کسه وار ایسه (العقل یکفیه الاشارة) موجب جبهه اکا بر اشارت کفایت ایلر بخود بونی تکرار سوبلدم تا کم عقلمه کامل اولنلر دخی منبه اوللر و بویکی کره اولان صیت و صدادن نصیحت الاله اما عاقل کسه یوق ایسه هزار هزار بو کونه سوزی تکرار ایلانک الک کوش بی هوشی آتی اشتر واول بسیار و بی شمار اولان سوزلردن برله برایش ایتمز اگر عاقلی بک اشارت بست دیشلر و اکثر کلامدن فراغت ایلشلر پس بوسوزلردن رجوع ابدوب بنه هامانک قصه سته شروع ابدوب یورلر • مثنوی • حاصل ان هامان بدان گفتار بد •
 اینچین راهی بران فرعون زد) حاصل کلام اول هامان اول بدو قبیح اولان گفتار یله و بچلین بر بولی اول فرعونک اوزرینه اوردی یعنی ایمانه کلت بولی و فرعونک حضرت موسی علیه السلام تابع اولق طریقی بو ذکر اولنلر اسلوب اوزه قبیح و خبیث سوزله سدا ایلدی فرعونک قلبی ایمان واسلامه کلکدن اوصاندروب رد ایلدی • مثنوی • لقمه دولت رسیده تادهان • اوکلوی او بریدی ناکه ن) دولت لقمه سی فرعونک اغز بندک ابر شمشیدی اول هامان انک بوغازنی ناکه ان کسمش واول لقمه دولتی اول فرعون بونغمه و آتی هضم ایتمک مانع اولدی الحاصل فرعونی ایمان ذمه قندن محروم قیلدی • مثنوی •
 خرمن فرعون زاد او پیاد • هیچ شهر را اینچین صاحب مبد) فرعونک خرمنی او هامان یله و بریدی هیچ بر شاهه و بچلین وزیر و مصاحب اولسون یعنی حق تعالی حضرت نلری هیچ بر شاه و امیره بونک کبی وزیری مصاحب ایلاه س که اول شاهی دین و ایماندن محروم قیله و اهل حقه متبعات ایلکه مانع اوله

• نومید شدن موسی علیه السلام از ایمان •

• فرعون بجایان حق سخن هامان دروی •

حضرت موسی علیه السلام نومید اولمیدر فرعونک ایمانندن قلبنده هامانک سوزی ثبات و استحکام بولق میبیله • مثنوی • گفت موسی لطف نمودیم وجود • خود خداوندیت راز وری نبود) حضرت موسی علیه السلام دیدی ای فرعون بر سکا لطف و کرم کوستردک لکن اول لطف وجود خود ستردک خداوندلکه نصیب اولدی تا کم آتی قبول ایتمکله ابدی خداوند اولدک وسعادت اخرویه بولدک • مثنوی • آن خداوندیکه نبود راستین • هرورائی دست دان نی آستین) اول خداوندک که راسته مشوب اوله انکچون نهال ییل ونه ییل ییل یعنی شول خداوندک که راستله و دستلره منسوب اولان خداوندک ایچون نه اصل ییل ونه فرع ییل یعنی انک اصلی و فرعی بوقدر و انکچون قدرت و محل قدرت دخی بوقدر • مثنوی • آن خداوندیکه دزدیده بود • بی دل و بی جان و بی دیده بود) اول خداوندک که دزدیده اوله دلسز و جانسز و دیده سز اولور یعنی شول خداوندک که خلقدن استراقت اولنش وقوت وزورله اله کلش اوله اول خداوندک بی قلب و بی روح و بی دیده و بی کوش اولور که اصلا انک نه صورتنده ونه مناسبه انتظم بولور بلکه صورتا و معنایه و قالب افسرده کبی اولور • مثنوی • آن خداوندی که دادندت عوام • باز بستانند از تو همچو وام) اول خداوندکی و سلطنتی که سکا عوام و پردیلر آتی سندن کبر و وام کبی الورل یعنی شول دولت و سلطنتی که سکا عوام ناس کبی سندن خوف ایتمکله و کیمینک دخی سندن طمعی اولقله اتی سکا و پردیلر حتی سندی انلرک امیری و سکاکی اولدک انلر سندن آتی دین کبی کبر و الورل زیر عوام ناسک و پردیکی خداوندلک دوام وثباتی بوقدر پس عاقل اولان اکامرور اولر • مثنوی • ده خداوندی عاریت بحق • نا خداوندیت بخند متفق) عاریتی اولان خداوندکی حضرت حقه و برنام سکا متفق اولان خداوندکی بخش ایلله یعنی حالا بوسلطنت صوری و دولت دنیوی عاریتی اولان خداوندلکدر که هیچ بر کسه نک ملکی دکلدر و مالک فی الحقیقه حقدور پس عاریتی اولان ملک و سلطنتی صاحبیه نفو بض و تسلیم ایلله و اتک امر فی جان و دل ایلله قبول ایلله تا کم سکا اصلا نزاع و خلاقی اولمین خداوندکی عطا ایلله خداوندی متفقدن مراد اصلا اتمه بر کسه نک نزاع و خلاقی اولله و اتک صاحبیه بر کس مخالفت قبیله بلکه محضا همان اکامسل اوله ننه کم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خداوندکی کبی که خداوندلکنده هیچ کسه نک خلاقی و زانی اولدی انلر که اول حضرتنه مخالفت و منازعت ایلدیلر مغلوب و مغذول اولوب ابدی سعادت بولدیلر ننه کم بوحکایتدن معلومک اولور

﴿ منازعت امیران عرب بامصطفی علیه السلام که ملک را مقاسمت ﴾
 ﴿ کن بامانائشازی نباشد و جواب فرمودن مصطفی علیه ﴾
 ﴿ السلام که من مأمورم درین امارت و بحث ایشان از طرفین ﴾

﴿ منثوی ﴾ آن امیران عرب کرد آمدند • نزد پیغمبر منازع می شدند
 اول عرب بکری جمع کلدیار حضرت پیغمبر علیه السلام گفتند منازع
 اولدیله و جدال قیلوب بویه دیدیلر • ﴿ منثوی ﴾ که تومیری هریک از ما هم
 امیر • بخش کن این ملک بخش خود بکیر • که سن امیرسن بزدن هر بریم هم حاکم
 و امیردر بوملکی بخش ایله و کندی بخشی طوت و سکا هر نه حصه دوشرسه
 اول جبدن تجاوز ایغوب اولقدره کندیکی راضی ایت • ﴿ منثوی ﴾ هریکی
 در بخش خود انصاف جو • توز بخش ما دودیت خود بشو • بوا میرزدن
 هر بری کندی بخش و حصه سندن انصاف جو در سن بزم بخش و حصه مزدن
 کندی ایکی الکی بو یعنی بزم بخش و حصه مزدن فارغ اولوب بزم ملکره دخل
 و تعرض قیله تا بواساوب اوزره سنکاه صلح ایدهلم دیدیلر • ﴿ منثوی ﴾ گفت
 میری مرمر احق داده است • سروری امر مطلق داده است • حضرت
 رسول اکرم صلی الله علیه وسلم انلره بو گونه جواب و پروب دیدی تحقیقا
 بکا امیرلکی حضرت حق و برمشدر بنی جله جهانک سروری ایشدر و دیشدر
 ﴿ منثوی ﴾ کین قران احسد ست و دور او • هین بکیرد امر اورا انقوا
 که بوزمان حضرت احد علیه السلام فریئدر و انک دور بدر آگاه اولک انک
 امرنی طوتک ای قوم الھدن قورقوک که انک رسولنه مخالفت همان اکا مخالفت
 ایلمکدر و کذلک انک رسولنه اطاعت همان الله اطاعت ایلمکدر • ﴿ منثوی ﴾
 قوم گفتندش که ما هم زان قضا • حاکیم و داد امیری مان جدا • اول قوم بر سبیل
 جدل دیدیلر که بزم اول قضای الھدن حاکمز و بزه دخی امیرلکی خدا و یردی
 یعنی امیران عرب بحث و جدل ایدوب اول حضرتنه بو گونه جواب و یردیله که
 بزم دو کلیمز حق تعالی حضرت تارینک اول قضا سندن حاکمز بزه دخی
 بوا میراکی خدا و یردی پس سن بزم مایئزدن کندیکی مستثنا ایدوب بکا بوا میرلکی
 خدا و یردی دیمک نیجه صحیح اولور و نوجهله ثبوت بدلور • ﴿ منثوی ﴾ گفت لکن
 مرمر احق ملک داد • مرمر ارا عاریت از بهر زاد • حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه وسلم بونلره جواب و پروب دیدی لکن حق تعالی تحقیقا بکا ملک
 و یردی و سزه عاریت و یردی زادنن اوزری یعنی اول حضرت علیه السلام
 بونلره بو گونه جواب با صواب و پروب دیدیلر که نم سزک سوز بکن •

سزه دخی حاکملکی و امیرلکی خدا و یردی سزک دخی حکومتکن اول قضا دندر
 ولیکن سزکله بنم امیرلکمک فرق اولدر که حق تعالی بکا بوا میرلکی تا از لدن
 ملک و یردی و بنم خلق اوزره امیر اولمی و حکم قلمی لوح قضا ده بالا صاله
 ثابت قیلدی اما بوا میرلکی سزه عاریت و یردی زادنن اوزری یعنی توالد و تناسل
 خلفدن اوزری و بر قاج کون کندی تحت تصرفکن ده اولان عملکن سزک
 واسطه کزله • مهور اولوب خلق منظم الاحوال اولقدن اوزری یعنی سزک
 امیرلککن لوح قضا ده هم عاریتی اولقی اوزره ثابت اولمشدر اما بنم امیرلکم بالا صاله
 بکا ملک اولقی اوزره و اصلا فانی اولوب همیشه باقی اولقی اوزره ثابت اولمشدر
 یور دیلر تنه کم یوردر • ﴿ منثوی ﴾ میری من تاقیسات باقیست • میری
 عاریتی خواهد شکست • بنم امیرلکم قیامت دک باقیسدر عاریتی اولان امیرلک
 شکست اولیسدر یعنی هر شول امیرلک که برکسه نک عین ثابت سنده لدی انک
 ملکی اولیه و لوح قضا ده اول امیرلک انکی چون ثبوت بویسه بلکه عاریتی امیر
 اولقی انک حقیقه مقدار اوله انک امیرلکی بودنیاده البته بر کون شکست اولیسدر
 و انک دولته فنا کلیدر • ﴿ منثوی ﴾ قوم گفتند ای امیر افزون مکو •
 چیست حجت بر افزون جویی تو • پس قوم عرب دیدیلر ای امیر افزون سوبله
 سنک زیاده و افزون ایستجی لککه حجت ندر یعنی اول حضرتنه بویه دیدیلر که
 جوق سوبله سنک ملکی بزدن زیاده استککه و امیرلک سکا ابدی ملک اولدیفته
 و بزه عاریتی اولدیفته حجت و برهان ندر تا کم امیرلک ابدی سکا بالا صاله مخصوص
 اولدیفته ایمان کتوره وز و کندی عزی سکا تابع اولیلر زمره سینه بتوره وز
 ﴿ منثوی ﴾ در زمان ابری برآمد زامر مر • سبل آمد کشت آن اطراف پر
 فی الحال امر مر دن بر بلود کلدی سبل کلدی اول اطراف بر اولدی امر مر ای
 حکم دیمکدر یعنی حق تعالی حضرت تارینک صورت قهرله اولان امر ندر در حال
 بر بلود کلدی و اولقدر بغموز باغدیکه سبل کلدی و اول اطراف سیله طولدی
 ﴿ منثوی ﴾ رو بشهر آورد سبل بس مهیب • اهل شهر افغان کتان
 جله رعیب • زیاده عظیم و مهیب سبل شهره یوز کتور دی شهرک اهل و خلق
 جله مر عوب اولدقلری حالده افغان ایدیچی اولدیله رعیب بمعنی مر عوب
 اولورسه معنی بودر یعنی راعب اولورسه اهل شهر جله سی خائف اولدقلری
 حالده افغان ایدیچی اولدیله دیمک اولور • ﴿ منثوی ﴾ گفت پیغمبر که وقت
 افغان • امد اکنون تا کان کرد عیان • پس حضرت پیغمبر علیه السلام
 بونلره دیدیکه ای قوم ایشته شمدی امتحانک وقتی کلدی ناظن و کان عیان اوله
 تا کم ملک عاریتی اولان خصوصده شبهه کن دفع اولوب حقیقت حال عیان اوله دیدی

پس اگر سرزدخی بالا صاله قضاء الهیدن امیرایسه کز بوسیله دفع ابلک پیوردی
 ﴿ مثنوی ﴾ هر امیری نیزه خود در فکند • ناشود در امتحان آن سیل بند
 پس هر برامیر کندی نیزه سنی سیل اوزره برافندی تا که امتحانده اول سیل بنده
 و بند اوله آن نیزه به راجع اولوب سیل بند وصف ترکیبی اولقی دخی جائزدر
 بوتقدیر اوزره معنی هر برامیر سیل اوزره کندی نیزه سنی برافندی تا که اول نیزه
 امتحان وقتند سیل بند اوله دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس قضیب انداخت
 دروی مصطفی • آن قضیب معجز فرما روا ﴿ پس حضرت مصطفی علیه السلام
 اول سیله قضیب اتدی اول معجز فرما روا قضیب ایدی فرما روا وصف ترکیبدر
 فرمائی کچور یچی پیوروض طوتدر یچی دیکدر معجز خصمی عاجز ایدیچی
 دیک اولور قضیب شاخه دیرل یعنی پس حضرت مصطفی علیه السلام اول سیله
 برشاخ پاره اتدی خصمی اعجاز ایدیچی و امرنی کچور یچی ایدی ﴿ مثنوی ﴾
 نیزه هارا همچو خاشاکای ربود • آب نیزه سیل بر جوش و عنود ﴿ پس اول
 امیرلک نیزه لری برشاخ پاره کچی قایدی اول بر جوش و عنود سیلک تند و تیز
 آبی یعنی اول معاند اولان بر جوش سیلک آب تیزی امیران عربک نیزه زن قایدی
 و کندی ﴿ مثنوی ﴾ نیزه ها که کشت جله وان قضیب • بر سراب ایستاده
 چون رقیب ﴿ نیزه ر جله سی کم و تابید اولدی حال بو که اول قضیب مبارک
 رقیب کی آب باشی اوزره طور مش ایدی یعنی رذی روح و عاقل کسه نیمه
 صوا اوزره بانچی و کوزه دیمی اولوب طور رسه و موکل اولوب آبی نه کونه
 حفظ قیلور سه اول شاخ پاره دخی صوا اوزره طوروب رقیب کی آبی سد و بند
 ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ز اهتمام آن قضیب آن سیل زفت • رو بگردانید
 آن سیلاب و رفت ﴿ اول قضیبک اهتمامدن اول سیل زفت بوزنی دوندردی
 و اوسیلاب کندی یعنی اول حضرتک معجزه شریفه سیله اول قضیبه بر مرتبه
 قدرت حاصل اولدیکه اول سیلک کیر و دوغسته صوا اوزره طوروب اهتمام
 ایلدی پس اول سیل عظیم اول شاخ پاره نک اهتمامدن بوزنی دوندروب آخر
 پیره کندی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدید ندازوی ان امر عظیم • پس مقر
 کشتند ان میران زبیم ﴿ چونکه اول امیر عرب اول حضرتدن اول امر عظیمی
 کوردیلر پس اول امیرل خوفزدن مقر اولدیلر و تصدیق قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
 جرسه کس که حقد ایشان چیره بود • ساحر ش گفتند و کاهن آن بخود
 اوچ کسه دن غیر بکه انلرک حقد و حسدی چیره و قالب ایدی زیاده انکار زندن
 اول حضرتنه ساحر و کاهن دیدیلر و اقرار ایلوب ایمانه کلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
 ملک بر بنده چنان باشد ضعیف • ملک بر رسته چنین باشد شریف • نیزه هارا

کردیدید باقضیب • نام شان بین نام او بین ای نجیب ﴿ بر بنده اولان ملک
 انجیلین ضعیف اولور بر رسته اولان ملک بونجیلین شریف اولور بر بنده عارضی
 و عاریتی معنایه در پر رسته اصلی و ذاتی معنایه در یعنی عارضی و عاریتی اولان
 ملک و انک مالکی امیران عرب و انلرک ملکی کی ضعیف اولور و ذاتی و اصلی
 اولان ملک و انک مالکی بو ذکر اولتان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 ملکی کی همیشه عز یز و شریف اولور اگر قضیبه نیزه لری کورمندک ایسه پس
 ای رکزیده اول حضرتک نامنی کور و انلرک نامنی کور یعنی اگر اول زمانه ایرمد کسه
 و بومقبیه نک حقیقتی کوزگله کورمد کسه حالا بونک مشالی کندی زمانکده
 موجوددر اول حضرتک نامنی کور و اول امیران عربک دخی ناملری کور
 ﴿ مثنوی ﴾ نامشازا نیزه سیل مرک برد • نام او دولت تیرش نورد
 اول ملوک عربک ناملری موتک نیزه اولان سیلی ایلدی و کیدردی اول حضرت
 علیه السلام نام شریفی و انک قوی و نیزه دولتی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ
 نوبت میر نندش بردوام • همچنین هر روز تاروز قیام ﴿ دوام اوزره اول
 حضرتک هر کون بش نو بنی اوردرل بونجیلین هر کون روز قیامتده نک یعنی هر کون
 قیامتده نک بش کره قائمده و اذاند موذنلر اول حضرتک نوبت شریفه سنی اوردرل
 و نام شریفی تعظیم و تکریمله ذکر قیلورلر پس اول حضرتک نام شریفی سیل
 مرک ازاله ایدمدیکی بودخی بر معجزدر اما امرای عربک ناملری و دولتری بالکلیه
 کور که زائل اولوب فانی اولدی انلرک امیرلکی عارضی و عاریتی اولدیفته بومعنی
 دلالت ایلر پس بنده قصیده رجوع ایلوب پیوردرلر ﴿ مثنوی ﴾ کتر اعقلت
 کردم لطفها • ورخری آورده ام خرر اعصا ﴿ ای فرعون اگر سنک عقلک
 واریسه اطفال ایلدم و اگر خرابسک خره عصا کتوردم یعنی اگر عقل و ادراکک
 واریسه سکا وافر اطفال ایلدم که هر ربیسی دولت ابدیه و سعادت سرمدیه به
 اولشدر یچی اولور اگر عقلک یوق ایسه بر خرسیرت و حیوان طبیعت ایسک اشته
 سن خره عصا کتوردم ﴿ مثنوی ﴾ آنجسان زین آخرت بیرون کنم •
 کز عصا کوش و سرت پر خون کنم ﴿ بو آخر دنیا دن سنی انجیلین طشره ایلرم که
 عصادن سنک کوش و سرتی پر خون ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ اندرین آخر خزان
 و مر دمان • می نیاند از جفای تو امان ﴿ زیرا بو آخر دنیا ده خزل و مر دمان
 سنک جفا و جور کدن امان بولرلر یعنی سز بر تند و سرکش خر سن که سنک
 اذ او جفا ایتلر کدن خرسیرت اوللر و آدم طبیعت اوللر بو آخر دنیا ده امان بولرلر
 و سالم اولرلر ﴿ مثنوی ﴾ نک عصا آورده ام بهر ادب • هر خر را کونیا
 شد مستحب ﴿ ای فرعون اشته ابدن اوزری عصا کتوردم هر بر خرابی چون که

اول مستحب اولیه یعنی هر بر خرسیت ایچون که اول مقبول و مؤدب اولیه نادیب
ایلمکدن اوزری اشته عصا کتورمشم دیدی ﴿ مشوی ﴾ ازدهایی میشود در
قهرنو • کازدهایی کشته در فعل و خو (سنی قهر و هلاک ایتمکه بوعصا
برازدرها اولور ز را فعل و خوبنده بر عظیم ازدرها اولشن لازم کلدیکه سنک کی
ازدرهایی بونک کی بر ازدرهایی زبون و مغلوب قلم ﴿ مشوی ﴾ ازدهایی
کوهی تو بی امان • لیک بکر ازدهای آسمان (سن فی المثل بی امان ازدرهای
کوهیسن یعنی طاغده یومش بر قوتلو و مهابتلو جانورسن لیکن آسمانک ازدرهایسن
کور یعنی بو آسمان ربانی اولان ازدرهایی کور که بنم امرمه نیجه مطیع اولور
و نوجهله حله ر قیور ﴿ مشوی ﴾ این عصا از دوزخ آمد چاشنی • که
هلا بکر بر اندر روشنی (بوعصا دوزخدن بر غونه و چاشنی کلدی بوبله دیو که
هله نور و روشناکه قاج یعنی بوعصا سکا جهنم بر غونه و چاشنی کلدی لسان
حاله سکا بوبله دیرل که ای فرعون تحقیقا ظلمت و کفر و معصیتدن ایمان و روشناکه
قاج و الله و رسولنه التحاقیل ﴿ مشوی ﴾ ورنه درمانی نودر دندان من •
مخلصت نبودز در بندان من (یوخسه سن بنم دندانده قالدورسن و بودنیاده
معذب اولورسن بنم در بندل مدن خلاص اولورسن و برکسه بنم ضررمی سندن
دفع قیلز دیر بو بر عصا ابدی لیکن بودم ازدرها در تا که دعبیه سنکه دوزخ
یزدان قنده در ز را دنیا اولان عذاب جهنم عذابلر سنک آثاری و غونه سیدر
چونکم بر قولنه حق تعالی عذاب ایلمک اشته دنیا هم عذاب ایلمک پس خدانک
دوزخی زده درونه کونه در دعبه بلکه اول عذاب همان دوزخدن بر چاشنی
و غونه یللوب کندیکه دنیا در دخی عذاب دوزخله معذب اولش کور بوجهله
اگرچه حضرت موسی علیه السلام لسانندن فرعونده دینلشدر لیکن هر عصر سنک
موسی مشربی اولان قائم مقام نبوی فرعون سیرت اولتره بوبله سویلر و بوبله کونه
تعریض و تو بیخ ایلمک و ای ظالم صقین دوزخ یزدانی کند کدن بعد صمد خدای
تعالی اگر دیلرسه هم بودنیاده سکا جهنم عذاب کی عذاب ایلمدیر اگر حق تعالی سنک
قدرتی یلور سنک و انک دوزخی قنده در دیو سوال ایلمسن دیر

﴿ در یسان انکه شناسای قدرت حق نیرسد که بهشت و دوزخ بکاست ﴾

﴿ مشوی ﴾ هر یکا خواهد خدا دوزخ کند • اوج را بر مرغ دام و فتح کند (هر قنده
استرسه خدای تعالی دوزخ ایلمک اوج اعلا بی مرغ دام و فتح ایلمک یعنی ای ظالم و طاغی
سن قیاس ایلمک که خدای تعالی بر ظالمی همان آخرتده جهنم قویه و عذاب ایلمک
و بوبله دنیا اکا عذاب ایلمک قادر اولیه بلکه هر قنده که خدای دیلرسه برکسه به

آتی دوزخ قیلر مثلا اوج اعلا بی و هوایی بر قوشه دام و فتح ایلمک و آتی هواده گرفتار
ایلمکدن بلار • مبتلا قیلر ﴿ مشوی ﴾ هم زندندان بر آرد دردها •
تایکوبی دوزخست و ازدها (ای فرعون هم سنک دندانکدن دردل یوقرو کلور
و ظاهر اولور تا اول دردک حفته دوزخ و ازدرها دیرسن یعنی هر بار که خدای
تعالی سنک دیشلریکه و جملر و دردل حواله ایلمک سن ایلمک و جملر ذایق اولد قنده
زیاده ایلمکدن بوجهنم عذابدر و بر موزی ازدرها دیرسن پس بودنیاده عذاب
جهنمی طامش اولورسن ﴿ مشوی ﴾ یا کند آبی دهانت را عمل •
تا بکوبی که بهشت و حلال (یا خود اول خداسنک آب دهانکی شیرین و عمل
ایلمک نامک زیاده صفا کدن سن ایلمک حفته بهشت و حلال دیرسن یعنی خدای تعالی
سنک اغری بر مرتبه شیرین و لذت ایلمک و قوت ذایقه که بر مرتبه حلاوت و برر که
زیاده اغری طنلو اولد بقتدن اول لذت حفته بود ذوق و لذت فی المثل جنت
و حلال لذتدر دیرسن ﴿ مشوی ﴾ از بن دندان برویاند شکر • تابدانی قوت
حکم و قدر (دیشلرک دیندن اول خدا شکر بتورر ناقضا و قدرک قوت و قدرتی
یلمه سن حاصل کلام اولدر که جهنمدن مراد بر قولنه حق تعالی سنک عذاب
ایلمسیدر و عذاب الهی ایکی قسمه منقسمدر بری دنیوی و بری اخروی دنیوی
اولان عذاب جهنم عذابک نمونه و اثر دیر و موله منقطع اولور و اخروی اولان
عذاب کافرله دائم و ابدیدر و مؤمنله گاهی مقداری اولور نعمت الهیه نک دخی
کرچه انواعی چوقدر لیکن بودخی ایکی قسمه منقسمدر دنیوی اولان نعمتلری
موله منقطع اولور و اخروی اولان نعمتلری دائم و باقیدر که مؤمنله مخصوص
اولور و حق سبحانه و تعالی مرید و مختاردر اگر دیلرسه بر قولنه بودنیاده جنت
اعلی نعمتلری بدیر و اتدن لذت و برر اگر دیلرسه بر قولنه دخی جهنم عذابله
معذب ایلمک و اکا نیجه آلام شداید ایر کورر که تعریفی ممکن اولور و جهنم عذاب
اکا مساوی کلز پس عاقل ایلمک بومعاندن حق تعالی حضرتلر سنک کمال قدرتی
اکایوب مرید و مختار اولد بقتی فهم ایلمک طاعتده مشغول اولور سن و غیره
ظلم و تعدی قیلقدن بر هر قیلورسن ﴿ مشوی ﴾ پس بندگان بی کاهارا مکر
• فکر کن از ضربت نامحترز (ای ظالم و طاغی بی کاهلری دندانکله ایصرمه
نامحترز اولان ضربتدن فکر ایلمک یعنی چونکم حق تعالی حضرتلر سنک ارادت
و قدرتی یلمد کسه و مرید و مختار اولد بقتی عالم اولد کسه پس بی کاه اولان
مظلوملری رنجیده ایلمک و انلره جور و ستم قلمه احتراز سن اولان ضربتدن یعنی
خوفسن و حذر سن اولان ضرب و لشدن فکر ایلمک که اول بی کاهلره ایلمدیکک
جفا مقابله سنده منتقم اولان خدادن سکا کلور و سنی آزردده قیلور ﴿ مشوی ﴾

نیل را بر قبطیان حق خون کند • سبطیان را از بلا محصون کند (حق سبحانه و تعالی شول قادر و مختار در که نیلی قبطیله فان ایلر سبطیاری بلادن مصون ایلر و فی الحقیقه حضرت موسی علیه السلام قومنی بلاردن مصون قیلدی و فرعون قومنی دنیاده و آخرتده جهنم عذابلرنه گرفتار ایلدی پس هر کیم فرعون نفسه اتباع قیل و فرعون سیرت اوله حق تعالی اکا قبطیله ایلدیکی عذاب ایلر و هر کیم موسای روحه اتباع قیل و تابع اندی اعلیهم السلام اوله حق تعالی آتی بلاردن مصون و محصون ایلر بعض نسخه ده مصرع ثانی بر کلیمی قنده نامنون کند واقع اولمشدر معنی نیلی حق تعالی قبطیله خون ایلر کلیمه منسوب اولان کسه به نامق طوع قند ایلر یعنی لایق طمع لذید و شیرین ایلر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ تابدانی پیش حق تمیز هست • در میان هوشیار راه و مست (تا یله سته حق تعالی قنده تمیز وارد اهلک هوشیاری و مستی اورته سنده یعنی حق تعالی نیلی قبطیله خون و سبطیله قند نامنون ایلر تا یله سته خدای تعالی قند حضور شریفنده ابوی کنولردن فرق ایلک و صالحلرک میاننی طاحلردن و طیاری خیللردن تمیز قیل و وارد طریق مستقیم صاحب هوشی کیمدر یلور و ایلک مست و بی هوشی نه کونه کسه در اکا دخی عالم اولور و بویکسینک مابیننی بری برندن فرق و تمیز قیلور ﴿ مشوی ﴾ نیل تمیز از خدا آموختست • تا اشد ارا و این را سخت بست (نیل مبارک فرق و تمیزی حضرت خدادن او کرشمدر که اکا آجدی و بویک محکم بغلدی چونکم آب نیل خدادن تمیز او کرندی کور که اول موسی علیه السلام قومنه یول آجدی و انلر اول نیلدن امن و سلامت ایلر یکدی و بوفرعون قومنه یول محکم بغلدی حتی انده فرق و هلاک اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ لطف حق عاقل کند مر نیل را • قهر او ایلر کند قایل را (اول خدایک اطنی تحقیقا آب نیلی عاقل ایلر حتی خدای تعالی قند دوستلرله دشمنلرک مابیننی تمیز ایلوب دوستلرینه یول و بر و دشمنلرنی غرق ایلوب هلاک قیلور اول الهیک قهری قایللی ایلر قیلور حال بو که عاقل ایلدی لکن چونکم اکا قهر الهی کلدی آتی بر مرتبه احق و نادان قیلدی که کندی به ضرر اولنی نافع اولمشدر فرق ایلکه قادر اولوب قنداشی هابیلی قتل ایلدی و قتل ایلد کد نصره دخی ایلک سو آتی نه ایلچیکین یلیوب نیچه کونلر آتی ارقه سنده کوزوب کردردی شول وقتده دیک که بر غراب زمینی چنکالیه فازوب بر غراب مرده بی دفن ایلدی پس غرابدن بوحالی کوزوب برادرینک جسد مرده سنی اول زمینه دفن ایلدی (یا ویلی ایچرت ان اکون مثل هذا الغراب) دیوسو یلدی قهر الهی آتی شول مرتبه ایلر ایلدیکه غرابک عقلی انندن زیاده اولوب ایلک

بر فرقه قدر عقل و تمیزی قالدی ﴿ مشوی ﴾ در جادات از کرم عقل آفرید • عقل از عاقل بقهر خود برید (اول خدا کرم و لطافتدن جاداتده عقل براندی حتی جادات دوستی دشمندن و نیکی بددن فرق و تمیز ایلدی اما عقل عاقلدن کندی قهر سبیله قطع ایلدی یعنی انسانک عاقل اولق و تمیز قتل شاندن و خاصیت ذاتیه سندن ایکن اول خدا عاقل اولان انساندن قهر یله عقل و تمیزی محو و ازاله ایلدی و چا دایک عقلی اولمق و نیک و بدی تمیز قلمق شاندن و خاصیت ذاتیه لرندن ایکن کرم الهی انلر بر مرتبه عقل و تمیز و بر دیکه انلر دوستی دشمندن و نفعی ضرریدن و اهل خبری اهل شردن فرق ایلوب تمیز قیلدی ﴿ مشوی ﴾ در جادات از لطف عقلی شد بدید • وزنکال از عاقلان دانش رمد (لطف الهی بدن جاداتده بر عظیم عقل بدید و ظاهر اولدی و خداک نکال و عذابندن عاقلاردن عقل و دانش اور کدی ﴿ مشوی ﴾ عقل چون باران بامر آجا بر یخت • عقل این سو خشم حق دید و کر یخت (عقل باران کی امر الهیله انده دو کادی عقل بو طرفده خشم حق کوردی و قاجدی بو معنی عقل مقطوع او قند بخی تقدیر اوزره اولور اما مکسور او قنوب این سویه مضاف اولسه هم جائزدر معنی بویک عقلی حقیق خشمی کوردی و قاجدی دیمک اولور یعنی امر الهی ایلر عقل جاداتده یغفور کی دو کادی حتی اول جادات ابوی کنولدن فرق و تمیز ایلدی اما انسانکه عقل و تمیز اوزره محمول اولمش ایکن و نیک و بدی تمیز قیلای اکا مخصوص نکلش ایکن چونکم خشم حق انسانه کلدی عقل اول خشمک اثرن کوزوب عاقلدن فرار قیلدی چونکم عقل بر کسه دن زائل اولدی اول کسه نفعی ضرریدن و خبری شردن تمیز ایلکه قادر اوله میوب عذاب و عقابه مستحق اولدی ﴿ مشوی ﴾ ابرو خورشید و مه و نجم بلسند • جله بر ترتیب آیند و روند • هر یکی باید مکر در وقت خویش • که نه پس ماندز هنگام و نه پیش (بنود و کونش و آی و نجم بلسند جله ترتیب اوزره کلورل و کیدرل هر بری کلز مکر که کندی وقتده که هر بری کندی وقتندن نه کیر و قالور و نه ایلر کلور بویات شریفه و دخی مایه دنده اولان آیات لطیفه جاداتده اولان عقل و ادراکی آیات ایلک موقعنده سؤال مقدره جواب اولق طریق اوزره واقع اولمشدر بو ذکر اولثان سوزلردن سامعه بر خاطر کلور که اول عقل و تمیزله متصف اولان عاقلانه و مجزانه روشن قیلان جادات عجیبه مقله جادات اوله پس جواب یورلر که بویات شریفه ده مذکوره اولان شیلرک هر بریسی جیعا ترتیب اوزره کلورل و ترتیب اوزره کیدرلر اگر عقلاری اولیدی ترتیب کوزنمکه قادر اولملر دی

وفاقله خدمت و حرکت قتل زدی کور من مین هر بریسی کلز مکر که کندي
 ایچون معین اولان وقتده کاور که کندي معین اولان وقتدن نه کیر و قالور و نه
 ایلر کاور بونلرک بو حرکت موزونه و معوله سندن منغم اولان بودر که بونلرک
 عقلی اوله اگر بونلرک هر برینک کنده مناسبت عقلاری و تمیز لری اولمیسدی
 بویه و قبله حرکت ایلکه قادر اولیه لردی چونکم هر برینک بویه و قبله حرکت
 ایلمسی ظاهر و ثابت اولدیه بونلرک کنده مناسبت بر عقل و مدبری اولوق هر
 ثابت اولور ﴿ مشوی ﴾ چون نگریدی فهم این راز انبیا • دانش آوردند
 در سنک و عصا • تاجادات دکر رانی لباس • چون عصا و سنک داری
 از قیاس (ای مرد غافل بومعنا بی انبیا علیهم السلام من نیچون فهم و ادراک
 ایلدک اول سلطانلر سنک و عصایه دانش کنوردیلر تاغیری جاداتی دخی
 لباسنر قیاس جهنتدن عصا و سنک کی طونه سن یعنی بوجادات و نباتاتک
 جیه سنده عقل و تمیز اولدیغی و بونلر دوستی دشمندن فرق قیلدیغی رازی انبیای
 عظامدن نیچون فهم ایلدک که بوانبیا صلوات الله علیهم اجمعین حجره و عصایه
 دانش کنوردیلر و بونلری عقل مرتبه سته کنوردیلر نه کم حجر رسول اکرم صلی الله
 علیه و سلمه سلام و یردیک و حصانک اول حضرت حقنده شهادت کلی کنوردیک
 اتفاقله ثابت اولمشدر بونلرک قصه لری جلد اولده و جلد ثانیده مرور قلمشدر
 و عصا دخی جاد قیلندن برچوب پاره ایکن آتی دخی حضرت موسی علیه السلام
 عقل و تمیز مرتبه سته کنور ووب حیات صاحبی بر حیه عظیمه اولدقه فرعونک
 اوزرینه و انک عسکرینک جائنه شیرانه حله ل ایدوب انلری گوشه بکوشه قاچردی
 بوجه جاداتدن بورقاج جادی انبیای عظام انکچون عقل و تمیز مرتبه سته
 کنوردیلر که سار جاداتی بی التباس و بی اشتباه عصایله سنک کی قیاس ایلده سنکه
 (القیل بدل علی الکثیر و الجرعة تدل علی الغدیر) قولک مضمونی اوزره از نسته
 چوق نسته به نمونه اولور و عاقل اولان جزودن کله استدل لال قیلور چونکم
 بورقاج جاداتک عقل و تمیزی محسوس اولوب ثابت اولدیه غیری
 جامد لری دخی بوکا کوره قیاس ایلده دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ طاعت سنک
 و عصا ظاهر شود • و زجادات دکر مخبر شود (الحاصل سنک و عصانک طاعتی
 ظاهر اولور غیری جاداتدن مخبر اولور یعنی حجره عصانک حق تعالی به طاعتی
 و آنک پیغمبر لری خدمتی ظاهر و عیان اولور و سار جاداتک احوالندن بونلر اخبار
 قیلدی بویه دیو که ﴿ مشوی ﴾ ماز یزدان آکهم و طایم • ماهمه نی
 اتفاق ضایع) بز حضرت یزدانند آگاه و خبردار و آنک امر نه طایع یزدو کلیم
 اتفاق ضایع دکاز بلکه خالق مزی جمله من مسبح از و انک حکمتنه و کمال قدر نسته

دلالت و شهادت اید بخیلر اصلا بر عین باطل و عبث مخلوق اولمشدر دیرلر کوش
 و هوئی اولان کسره بو گونه معناری تعبیر و تفریر ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ همجو
 آب نیل دانی وقت غرق • کومیان هر دو امت کرد فرق) آب نیل کی پیل سن
 فرق وقتده که اول آب نیل هر ایکی امتک مابیننی فرق ایلدی یعنی سار جادات
 دخی بویه دیرلر و اول سنک و عصا جادات اخراک حقیقت حالتدن بو گونه خبر
 و یردیر که ای عاقل بزم جمله مزی آب نیل کی پیل سن که اول آب نیل فرق وقتده
 هر ایکی امتک میاننی فرق و تمیز ایلدیه که اول امتدن بریسی سبطیلر و بری دخی
 قبطیلر ایلدی سبطیلره یول و یردی و طریق نجات اولدی و قبطیلری (فغشیم
 من الیم ماغشیم) موججه اوژر لری بور و یوب بالکلیه هلاک ایلدی
 ﴿ مشوی ﴾ چون زمین دانیش دانا وقت خسف • در حق قارون که
 قهرش کردنسف) اول جادات اخراکی زمین کی دانا پیل سن خسف وقتده
 قارون حقنده که اول قهرانی نصف ایلدی نصف یرندن قورلغده دیرلر پوزاده
 هلاک معناسنه در یعنی سار جاداتی دخی زمین کی دانا و اهل تمیز
 پیل سنکه اول زمین خسف وقتده قارون حقنده که قهر الهی آتی استیصال
 و هلاک ایلدیه که غیر یردن آتی تمیز ایلوب توابعیله خسف ایلدی
 ﴿ مشوی ﴾ چون قر که امر بشنید و شنافت • پس دونه کشت بر چرخ
 و شکافت) قر کی که امر خدایی اشدی و عجله ایلدی پس چرخ فلک اوزره ایکی
 پاره اولدی و یارلدی یعنی سار جاداتی دخی قر کی پیل که اول قر رسول اکرم
 صلی الله علیه و سلم حضرتلرینک امرنی اشدی و انک امرنی قبول ایلکه سرعت
 ایلدی پس فلک اوزره یارلدی و ایکی شق اولدی تنه کم (اقتربت الساعة
 و انشق القمر) آیت کریمه سی بو مجزه شریفه به شهادت قیلدی و جو آیت
 کریمه نک تحقیق و تفسیری جلد اولده زیافت تاویل رکب مکس سرخسک
 ماقبلنده مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ چون درخت و سنک کاند هر مقام •
 مصطفی را کرده ظاهر السلام) درخت و سنک کی که هر مقامده حضرت مصطفی
 علیه السلامه ظاهر اسلام ایلشدر (السلام علیک یا رسول الله) دیوسو یلمشدر
 تنه کم روایت صحیحه ایل روایت اولمشدر که اول حضرت رسالت کلد کد نصره
 هر حجر و شجره که اوغره به لردی اول حضرت (السلام علیک) دیوسو سلاملر
 و یرلردی و نبوت و رسالتنه شهادت قیلورلردی بو بیت شریفه مناسبت اولان
 حدیث شریفلر و بو محل اطیغه موافق کلان کلاملر جلد ثانیده شول مار کیر حکایه سنده که
 بر مار افسرده بی بنده کنور مشدی آنده عالم افسرده است و نام او جاذبتک
 شرحنده مرور ایلشدر و جلد اولده و جلد ثانیده دخی مرور ایلشدر که هر بر محله

تسبیح جاداته متعلق اولان مطالب وضع اولمشدر اول مطالب انده طلب اولنده
اما فلاسفه بومعنايه قائل اولوب تاويل و بحث وجدل سمته كيدرل بومناسبتله
فلسفي ايله سنينك بحثك بياينه شروع ايدوب بيوردرل

بحث کردن سنی و فلسفی و جواب دهریکه
منکر الوهیت و عالم را قدیم می گوید

مثنوی ﴿دی یکی میگفت عالم حادث است • فایست این چرخ حقیق وارث است﴾
دوند برکسه دیدی عالم حادثدر بوجرخ فانیدر واکا حق تعالی وارثدر بویله دین
مؤمن سنیدر که اهل سنت والجماعتك اعتقادی بونك اوزرینددر که بوجرخ و افلاک
و بوعالم خاک جله سی حادثدر و حدوثه جله دن بر دلیل متغیر اولدیفیدر و هر متغیر
حادث وفاتی اولقی مقرر در پس عالم سمرناسر حادث وفانیدر واکا وارث باقی
اولان واجب الوجوددر ﴿مثنوی﴾ فلسفی گفت چون دانی حدوث
حادثی ارجون داند غیوث • زره خود نیستی از انقلااب • توجهی دانی
حدوث آفتاب﴾ بر فلسفی برسنی به دیدیکه حدوثی نیجه یلورسن ابرك حادثلکنی
غیوث نیجه یلور غیوث غیثك جمعیدر غیث زیاده لازم اولدیفی زمانده یغان
یغوره دیرل افلاکك و آفتابك انقلابشدن خود برزره دکلسن پس سن آفتابك
حدوثنی نه یلورسن یعنی بر فلسفی عالم حادث وفاتی دین سنی به بحث وجدل طریفته
ذاهب اولوب دیدیکه ای سنی من بوعالمك حدوثنی ندن یلورسن سحابك
حدوثنی باران نیجه یلور که اول باران سحابدن ظهوره کلدی و اندنصکره وجود
بولدی پس ای سنی من بوعالمدن ظهوره کلدك و بوعالمی همان بوهیت اوزره
مستر اولمش بولدك و سنك آبا واجدادك حضرت آدم علیه السلام منتهی
اولنجیه دك بوعالمی همان بویله بولدیلر و آدم دخی بوعالمده ظهوره کلدی پس بوعالمك
حدوثی سکندن معلوم اولدی و سن خود فی المثل آفتابك انقلابشدن برزره یساره
دکلسن فرضی انك انقلابشدن برزره اولدیفك تقدیرجه سن آفتابك حدوثنی
نه یلورسن زرا برزره آفتابك قدمنی و حدوثنی بیلکه نیجه قابلدر که انك فتیده
اول لاشی در ﴿مثنوی﴾ کرمکی کانددر حدث باشد دفین • کی بداند
اخرو بدو زمین) مثال آخر بر بوجك که حدثه دفین اوله اول کرمك زمینك
آخر و بدوی فن یلور یعنی بر بوجك که زمینده اولان نجاست ایچره متکون
اولوب مدفون اولسه اول بوجك زمینك ابتداسنی و انتهایسنی نیجه یلور بومقرر در که
تکون کذلک مندی ای سنی بوزمینده اخلاط و نجاسات بدیده ایچره موجود اولوب
مدفون اولمشسن سن بوزمین و آسمانك اولنی و آخرنی ندن یلورسن و بوعالمك

حدوثنه توجهله اعتقاد قیورسن دیدی ﴿مثنوی﴾ ابن بتقلید از پدر
بشنیده • از حاققت اندرین پیچیده • چیست برهان بر حدوث این بگو • ورنه
خاموش این فزون کوی مجو) سن بوسوزی تقلید ایله پدر کدن استماع المثنی
حاققتکدن بوحادث عالمه متعلق اولان معنايه طولشمشسن بوعالمك حدوثنه برهانك
ندر سویله یوخسه خاموش اول بوزیاده سویلکلکی دیله تقلید برکسه نك فعلی
وقولی انك حقیقتده عالم اولقسزین واول فعلك وقولك ماهیتی ندرانی بیلدین
اول فعلی وقولی قلاده کی کندی به لازم قطقدر ته کم بونك تعریفی و بعضی تحقیقی
جمله اولده حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس صالح و نافه صالح راسرخنده
از بی تقلید و از زیادت نقل بیتك شرحنده هرور ایلدی انده طلب اولده و خلاصه
کلام اولدر که اول فلسفی سنی به دیدی ای سنی بوحادث عالمه متعلق اولان
اقوالی سن انك حقیقتده واقف اولدین پدر کدن اکا تقلید ایملکه بویله ایشتمشسن
و بونك عقلا حقیقتن دوشنبوب حاققت و بلاهتکدن بوکاد و لاشتمشسن واعتقاد
فتشسن پس بوعالمك حدوثنه بحث و برهان ندر سویله واکر عقل قبول ایدجهك
برهانك یوقسه خاموش اول و زیاده سویلکدن فراغت قیل که مجرد ابا عن جد
تقلید ایله اولان سوزه عقلا فتیده اعتبار والتفات اولمز دیدی چونکم فلسفی عقیده
فاسده سنه کوره برسیل جدل مؤمنه بو کونه اعتراض ایلدی مؤمن سنی دخی اکا
جواب و یرمکه شروع ایلدی ﴿مثنوی﴾ گفت دیدم اندرین بحث عمیق
• بحث میگردند روزی دو فریق) سنی اول فلسفی به دیدیکه ای منکر الوهیت
اولان زندیق بن بو بحث عمیقده کوردم اینکی فریق بو خصوصده بر کون بحث
ایلدیلر بحث عمیق انجیرنده اشارت واردر اول معنايه که عالمك حدوث وقدمنی و مبدأ
و معادنی بیلک و اثبات واجب الوجود ایلک عظیم بحثدر که اهل سنله فلاسفه
مایینده بو خصوصده چوق قیل وقال وزاع وجدال واقع اولمشدر و جانبیندن
بو خصوصده نیجه کتب و رسائل تصنیف قیلمشدر ﴿مثنوی﴾ در جدال و در
خصام و در ستوه • کشت هنگامه بران دو کس کروه) بویکی فریقك جدال و خصام
وستوهی وقتنده یعنی بویکی کروهك بری بر لایله مجادله و مخاصمه واضطر ابلی
وقتنده اول ایکی بلوک کسهك اوزرینه هنگامه اولدی یعنی انلرك اوزرینه عظیم
خلق جمع اولدی ﴿مثنوی﴾ من بسوی جمع هنگامه شدم • اطلاع حال
ایشان بستم) بن هنگامه نك جمعیتی جانبیه کندم انلرك حالتدن اطلاع الهم یعنی
واروب انلرك حالتده مطلع اولدم و انلرك بحثنی استماع قیلدم ﴿مثنوی﴾
آن یکی میگفت کردون فایست • بی کانی این بنارا بانیست) اول برینسی که
مراد سنیدر کردون فایندر دیدی کاشمیر بو بنا ایچون باقی واردر یعنی بوعالم

بر حادث بنادر هیچ شک و شبهه یوقدر که بونک بر بانی و صانعی وارد البتسه
 بو کون اول واجب الوجود اولان صانع من کل الوجوه محتاجدر دیدی
 ﴿ مشوی ﴾ وان در کت این قدیم و بی کیست • نیستش بانی و یابانی و بیست
 و اول بری دیدی بو عالم قدیمدر و بی کی در انک بانیسی یوقدر و یابانی اولدر یعنی
 فلسفی سنی به جواب و بردی دیدی بو عالم قدیم بالذاتدر و حق سزدر یعنی حق
 زماندن بر و موجود اولشدر دیو اکار ابتدا تقدیر ایلک متصور دکلدر انک بانیسی
 و صانعی یوقدر که انک وجودی قائم بالذاتدر قیامده غیر و خوده انک احتیاجی یوقدر
 و یا خود بانی و صانع همان اولدر که عناصر و موالبدا انک تأثیر و تصرفیه ظهوره
 کاور ﴿ مشوی ﴾ گفت منکر کشته خلاق را • روز و شب ارنده و رزاق را (سنی
 فلسفی به ابتدای ای سفیه و احق خلاقه منکر اولمشن روز و شب کتور بجی به
 و رزاقه منکر اولمشن یعنی ای فلسفی خلاق عالمه انکار می ایلرسن و لیل و نهاری کیدروب
 کتورن و یوقدر موجوداته ارزاق و یرن واجب الوجوده کافر می اولورسن یوسوزلر
 خود محض اکر در دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت بی برهان نخواهم من شنید • انچه کوی
 آن بتفلیدی کزید (فلسفی ابتدای بن یوسوزی برهان منرا شتم استمزم اول نسته بیکه
 سوزلر سن آتی تقلید ایله قبول ایلک استمزم بلکه عقل قبول ایلده جک و بونک
 حقیقتی ییلجک بر جتک و ارایسه بونی کزیده ایلرم و اکر بوغیسه مجرد تقلید ایله
 بومذهبی اختیار ایلزم دیدی ﴿ مشوی ﴾ هین یاور جت و برهان که من •
 نشوم بی جت این رادرز من (اگاه اول ای سنی جت و برهان کتور زیر این بونی
 جنس زمانه ده بن استمزم و بو کونه سوزله اصلا برایش استمزم دیدی چونکم
 سنی کور دیکه فلسفی قبل و قالله ملزم اولز و عقلیات و نقلیات ایله ایمانه کلز پس
 دروننده اولان حواله ایدوب اکا بو کونه جواب و بردی ﴿ مشوی ﴾
 گفت جت در درون جاءست • در درون جان نهان برهانست (سنی اول
 منکر الوهیت اولان فلسفی به دیدی جت بنم درون جانده در درون جانده نهان
 بنم برهانم وارد یعنی ای فلسفی چونکم بنم قولله اولان برهانمی تصدیق ایلدک
 پس جت بنم جانم ایچنده در بنم برهانم جام ایچنده نهاندر که اول وجدانی
 و ذوقی اولان ایمان و ایقاندرد دیدی ﴿ مشوی ﴾ نوعی بینی هلال از ضعف
 چشم • من همی بنم مکن بر من تو چشم (ای احق سن ضعف چشم کدن
 هلالی کور من سن ایمان کور یرم سن بنم اوزریمه چشم ایله یعنی ای کور دل سنک
 بصر بصیرتکده نور یقین اولدیغدن و قلبک کوزی کل هدایتله قوت بولدیغدن
 آسمان قلبده هلال کی اولان ایمان و عرفانمی کوره من سن ایمان بصر بصیرتله
 آتی کور یرم سن بینی کندیکه قیاس ایلوب کور دل اولدیغکدن بکا چشم ایلده که

سکا پوشیده و مخفی اولان بحمد الله بکایاندرد دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت و کو
 بسیار کشت و خلاق کیچ • در سرو پابان این چرخ بسیج (الحاصل بوایکیسنک
 مایبشده گفت و کو بسیار اولدی مستمع اولان خلایق بو چرخ بسیجک سرو پا
 یاندرد متخیر اولدی بسیج بونده مهیا و مزین معناسنده در یعنی طرفیدن قبل و قال
 و بحث وجدال قتی چوق اولدی انده حاضر اولان خلق بو مهیا و مزین اولان
 چرخک ابتدا و انتهاستند و حدوث و قدمنده و اله و حیران اولدیلر و ایکیسنک بیله
 قولندن قنغیسی اصدق و قبوله احق و اوفق ایدیکنی بیله مدبیلر چونکم سنی بونلرک
 بولوله و حیرتن کوردی ﴿ مشوی ﴾ گفت یارادر دروم حجبست • بر حدوث
 آسمان اینست (بونلره دیدی ای یاران بنم دروغده بر عظیم حجت وارد که اول
 حجت آسمانک حدوثی اوزره بکا بر عظیم آیندر بو چرخک محدث و مخلوق اولدیغنه
 ﴿ مشوی ﴾ من یقین دارم نشانش آن بود • مر یقین داترا که دراتش رود
 • در زبان می ناید آن حجت بدان • همچو حال سر عشق عاشقان (بن یقین
 طوتم اول یقینک نشانی تحقیق ایقیندانه اول اولور که آتسه کیده اول حجت
 و برهان زبانه کلز ییل عاشق لک عشقک سرینک حالی کی یعنی سنی دیدیکه بن
 افلاکک محدث و مخلوق اولدیغنه و بونلرک بر مرید و مختار واجب الوجود موجد
 و صانع اولدیغنه قلبده یقین طوتم که بنم اصل برهان اول قلبده اولان ایمان
 و ایقاندرد و انک نشانی یقیندان اولان کسه ایچون اولدر که صانعک وجودنه یقین
 طوتم کسه آتسه کیده و قبل و قالی ترک ایلده و صاحب یقین اولدر که هر شیئی
 خالق و موجد اولان خدا ایدیکنی تحقیق سایلور و کل اشیا ده موثر حقیقی همان
 اول اولدیغنه اقرار و اعتقاد قیلور فلسفیلر مذهبده و طیب سایلر مسلکندده عناصر
 اربعه بالطبع بو عالمده موثرلر در اما صاحب یقین اولان سایلر مشربنده
 هر شیده موثر حقیقی خدای تعالی در مثلا نار بالطبع محرق دکلدر بلکه بر شیئی
 احراق ایلسه باراده الله احراق ایلر چونکم سنی اولان هر شیئی الله ارادتیله تأثیر
 ایلدیکنی بیلوب و هر شیده موثر حقیقی الله ایدیکنی قلبده کال یقین ایله یقین
 قلمسی مقرر و محقق اولیجی آتسه کیرن الم چکمز زیرا ییلور که آتش آتی یاغنه
 بالطبع قادر دکلدر بلکه اراده الله اولورسه آتش آتی یاقر پس بویه محل امحانده
 مؤمن اولان کندی ایمانی و اعتقادی اثبات ایلک ایچون مرید و مختار اولان
 خدای تعالی به توکل و اعتماد ایدوب آتسه کیرسه حق تعالی آنشک خاصیت
 طبیعه سنی اندن ازاله ایدوب مؤمنه آتی بر دو سلام ایلر پس بو یقین قلب ایچنده
 بر معنوی حجت و برهاندر لسانه کلز و بیانه صغیر ننه که عاشق لک عشقک سری
 و کیفیت حالی نطق و بیانه کلز زیرا اکر یقین و معرفت و اکر کیفیت عشق و محبت

امر و جدا ندر نقطه تعبیری و تقریری ممکن اولز (من لم یذق لم یدر) موجب
 یونلری ذوق ایتمین بیلز ﴿ مشوی ﴾ نیست پیدا سرگفت و کوی من *
 جز که زردی و زاری روی من (ینم گفت و کویک سری پیدا و ظاهر دکلدر
 ینم یوزیک صار یلقنیدن و ضعف و لاغر لقنیدن غیری یعنی ینم قبل و قالمک سر
 و حقیقتی پیدا و ظاهر دکلدر ز بر اول گفت و کویک سری خدای تعالی به اولان
 یقیم اکا اولان کال محبتدر یوابسه امر و جدا ندر که تعبیر الیه یونک اظهاری
 ممکن اولز ولیکن یوامر و جدا ندر بعضی علام و آثاری صحیفه وجهه ظاهر
 و هواید اولشد در که اول صفرت وجه و نجافت و نحوادر که یاطنده اولان صفت
 و حالته دلالت اندر ﴿ مشوی ﴾ اشک خون بر رخ روانه مبرود * حجت
 حسن و جالش میشود (خون الود اولان اشک رخ اوزره روانه ایلر اول محبوبک
 حسن و جالشه حجت اولور یعنی شول قائلو یاشکه ینم یوزم اوزره روان اولوب
 کیدر و کوزلرمدن سر شک خون آلودم دمبدم جاری اولوب افر اول محبوب ازل
 و معشوق ذاتیک حسن و جالشه بو حالت ظاهره حجت و برهان اولور ز بر ا برکسه نک
 دروننده هوا و محبت اولمیدی اول کسه نیچون اغلردی و یوزی نیچون زرد
 اولوردی و وجودی نیچون نحیف و زار اولور دی فرضا بر عاشق کندبسی محبت
 اولد بغه انکار قیاسه و عشقنی اغیاردن کنم ایدوب اسرارنی سائر اولسه انک
 کوزلرندن جریان ایلین دموع و صفرت وجه و مقام وجود انک محبتک شهادت
 ایدرلر که عنده اصحاب الهی انک انکاری مقبول اولز کا قال الامام البوصیری
 (یت لولا الهوی لم یرق دمعاً علی طلل * ولا رقت لذكر البان والعلی *
 دکیف تنکر حایعده ما شهدت * به اعلیک عدول الدمع والسقم ﴾ مشوی ﴿
 گفت من اینها ندانم حتی * که بود در پیش عامه آبتی (فلسفی مؤمن سنی به
 ابتدی یونلری بر حجت یلزم که عامه ناس فتنده بر آیت اوله یعنی دیدیکه ای سنی
 یوسوزلر بکه سوبلر سن و بو وجدانیانه متعلقه اولان کلماتی که سن نقل ایلر سن
 بن یونلری بر حجت یلزمکه عامه ناس اوکنده انلره بو بر آیت اوله وانلر بو کونه
 اقواله ایمان و اعتقاد قیله پس بر حجت ابراز الیه که عامه ناسک اعتقاد نه سبب
 اوله وانلر اول حجت و برهان واسطه سیله سنک اقوالکی قبول ایلوب ایمانه
 کله و سنک باطنکده اولان یقینکه اعتقاد قیله ﴿ مشوی ﴾ گفت چون قلبی
 و نقدی دم زند * که تو قلبی من نکویم ارجنند (پس سنی فلسفی به چونکم
 بر نقد و بر قلب دم اوره و دعوا ایلوب دیه که ای نقد سن قلب سن و بن حرمتلو
 نکویم یعنی سنی ابتدی ای فلسفی سنکه ینم حالم شول بر نقد خالصه قلب فاسدک
 حاله بکزر که ابکیسی بری بر یله جلد ایدوب قلب نقده دیر که سن قلب سن و بن

عزمتلو و حرمتلو ابو خالصم قلب بویه دعوا ایلیمه ﴿ مشوی ﴾ هست انش
 امتحان آخرین * کاندرا آتش در فتنه این دو قرین (یونلرک مابیننی تمیز ایلیمکه
 آتش اخر که امتحاندر که یوایی قرین آتشف دوشه ل تا کم نقد قلبدن ممتاز اوله
 و کذب و صدق * قننی طرفده ایسه ظهوره کله ﴿ مشوی ﴾ عام و خاص
 از حالشان واقف شوند * از کان و شک سوی ایمان روند (اول وقت خاص
 و عوام انلرک حالندن واقف اوله ل و نقد خالصی قلب فاسد دن تمیز قیله ل کان
 و شکدن خلاص اولوب ایمان و ایمان جانبیه کیده ل ﴿ مشوی ﴾ آب آتش
 آمد ای جان امتحان * نقد و قلبی را که آن باشد نهان (ای جان آب و آتش
 امتحان کادی بر نقد و قلب ایچونکه اونهان اوله یعنی شول بر نقد و قلب که
 حقیقتاری معلوم اولیمه و ناس آتی بطلکده شبهه اوزره اوله ل انک امتحانی آتش
 الیه اولدی اولاز کرلر انک ابکیسن بیه آتش ایچره قرردوب اندنصره صویه
 بر اغورلر خاص صافی و ساده اولور اما قلب فاسد و سیاه اولور و قیله حتی ظهوره
 کاور چونکم قضیه بو ذکر اولنان کیدر ﴿ مشوی ﴾ تامن و توهر دودر آتش
 رویم * حجت باقی حیرانان شویم (تاین و سن هرا بکیز یله آتش ایچنده
 کیده لم باقی حیرانلره حجت اوله لم یعنی بو خصوصده اوله و حیران اولان باقی
 کسه لره حجت و برهان اوله لم تا یو ابکیمرک حقیقت حالی عیانه کله و عامه ناس شک
 و التباسدن بری اوله ل دیدی ﴿ مشوی ﴾ تامن و توهر دودر بحر اوقیم *
 که من و تو این کره را ابدیم (تاین و سن هرا بکیز در یابه دوشه لم ز بر این و سن
 بو گروه بر آیت ایز بعضی نسخه ده تا برینه تحتانی اولان نقطتین الیه یا واقع
 اولشد که مناسب اولان دخی بودر ز بر ا معنی تاسن و بن آتشف کیده لم و یا خود
 سن و بن هرا بکیز در یابه دوشه لم که سن و بن یوناظر اولان گروه ایچون آیت
 ایز کر کیدر که بزم صدق و کذب ظاهر اوله و حقیقت حالز عیانه کله دیدی
 ﴿ مشوی ﴾ همچنان کردند و در آتش شدند * هر دو خود را بر نف
 انش زدند (پس سنی و فلسفی انجلین ایلدیلر و آتشف کندیلر هرا بکیس کندیسنی
 آتشک تف و تابه اوردیلر و نار مشتله کیروب اونور دیلر آتش فلسفی بی یاقدی
 و کول ایلدی اول متقی بی دوزدی و تاز و تر ایلدی یعنی ماسوادن اتقا و برهبر
 ایلین سنی بی لطیف دوزدی و تاز و رک قیلدی ﴿ مشوی ﴾ آن خدا گوینده
 مرد مدعی * رست و سوزید اندر آتش آن دعی (اول خدا دیبچی مرد
 مدعی خلاص اولدی آتش ایچره اول حرام زاده باندی یعنی خدا دیبچی و الوهیتی
 اثبات ایلچی هر دسنی آتشف با نقصدن خلاص اولدی و اول حرام زاده اولان
 فلسفی آتش ایچره بانوب کول اولدی و یوایی طائفه طرفیندن یونلرک حالته نظر

ایند بجزایردی فلسفی مذهبیک بطلانی ظهوره کادی و بونله معلوم اولدیکه جیع
اشیاک خاصیات و آناری طبیعتلرینک مقتضای دکل ایش بلکه هرشی خالفک
امری و موجودنک ارادتیله تاثیر ایلر ایش اگر هرشی باطبع مؤثر اولیدی و آب
کندی طبعنک مقتضای اوزره احراق و نار دخی باطبع احراق قلیدی دوستله
دشمنی فرق ایلوب جله سنی علی السویه فرق و حرق ایلله زدی حال بوکه
دوستی فرق ایلوب دشمنی فرق ایلدی تنه کم حضرت موسی علیه السلام
قومته بحر راه نجات اولوب قبطیسلی فرق و هلاک ایلدی و کذلک نار دخی
حضرت ابراهیم علیه السلام بردوسلام اولدی اگر باطبع محرق اولیدی حضرت
ابراهیم علیه السلامی دخی یاقوب کول ایلدی تنه کم بورایه مناسب اولان معنی
جلد اولده بازگان و طوطی حکایه سنده بر حکایه ده و بعض اقوالده مرور ایلشدر
مثنوی از مؤذن بشنوا این اعلام را که روی افزون روان خام را که نسوزیده
ست این نام از اجل کش مسی صدر بودست و اجل بویتر فلسفی مذهب
و طبیعی مشرب اولنلر جانبدن لازم کلان و نشی اولان و هم و سؤالی دفع ایچون
انله خطایا دینلشدر انلرک توهمی بودر که قرآن ایمان ایلنلر بوکا متعاق اولان
آیات و اخباری حقیقته حمل ایلله منزل بلکه مؤلدر دیرل مثلاً حضرت ابراهیم
علیه السلام آتشک بردوسلام اولسی محرق باطبع اولان آتش بردوسلام
اولق دکلدر زیرا احراق ایلک انک شاتنددر پس بونده نمرودک غضبی
حق تعالی ابراهیم علیه السلام بردوسلام ایلدی دیمک اولور دیرل و انلرکاب
و سننه ایمان کتور منزل انلرک جله سی معجزات انبیا علیهم السلامی و کرامات
اولای کرامی بالکلیه انکار ایلدرل اگر اهل سندن بری بونله انبیا علیهم السلام
معجزه سندن و اولیای کرامک کرامتدن بری حجت اراز ایدوب دیسه که یاقر آند
یا خود قول پیغمبر علیه السلام و یا خود کتب اولسای کرامدن فلان کابده
یورلشدر که فلان ولی صوغرق ایتمدی و حضرت ابراهیم علیه السلامی آتش
یاقدی بونلر اگر قتلدن خوف ایتمزله بویه دین اهل سننه دیرل که سن بونی
کوزکله کوردکی و خدادن و پیغمبر علیه السلامدن بونی کتدک اشدکی بونی
سنک ابا و اجدادک و معلم و استادک بویه باز مشلدر پس حالاً بحسب الظاهر سنک
معجزات انبیا علیهم السلام تقلیدک ندر دیرل پس بویه دینلر حاله معجزات انبیا
علیهم السلامی اثبات ایلکه قادر اولن مؤمنلر طرفندن جواب و یروب یوردرل
ای طبیعی مذهب و فلسفی مشرب اولان کسه مؤذنن اشیت بواعلامی خام
اولنک روانته بر کورلک زیاده ایلله بومعنی افزون امر اولدینی اوزره اولور اما افزون رو
وصف ترکیبی اولوب افزون روان جمع اولوب معنی بویه اولسه دخی جا ز اولور

ای فلسفی مشرب بواعلامی مؤذنن اشیت خام اولان افزون رولک کورلکنسه
یعنی زیاده کیدیجی و طریق حقدن تجاوز ایدیجی خاملرک کورلکنسه و رغبت
مؤذنن بوعلملری استماع ایت اعلام کدر همزه ایلله اوقنسه دخی معنی صحیح
اولور اما فتح همزه ایلله اوقنوب علمک جعی اولق محله مناسب اولور و مؤذنن
بوعلملری استماع ایلله دیکده اگر بر سوال لازم کاورسه که اول سوال بودر مؤذنن
استماع اولنلر جعی علم حضرت محمد علیه السلام نام شر بفر که سیاق و سباق اکا
دلات ایلدر اعلام ایسه جمددر پس جمع مفرد معنانه نوجهله استعمال اولنور
جواب اولدر که کاجعی مفرد موقنسه ایراد ایلدرل اول مفردک شانی تقضیدن
اوزی نمکندر که بومحله اعلام ذکر اولنلر اوله و بودخی جا زدر که تکرار اعتبار ایلله
اولدینی ابهام ایچون اعلام ذکر اولنلر اوله که مؤذنن اول حضرتک نام شر بفری هر کون بش کر
اعلام ذکر اولنلر اوله که مؤذنن اول حضرتک نام شر بفری هر کون بش کر
اذانده و بش کره اقامنده تکرار بکرار ذکر ایلدر پس جهمسی علملر اولور و اعلام
ذکر بیورسلری بونکتهلری اشعار قیلور و معنی بیت ثانی بواو اولور که بونام شریف
اجل آتشدن یا نمشدر زیرا اول اسمک معنای صدر اجل اولشدر و خلاصه
کلام و نتیجه مرام بویه دیمک اولور که ای طبیعی مذهب وای فلسفی مشرب اولان
کسه اگر سن دیرمککه اجسامی بافق محرق باطبع اولان آتشک شاتنددر کر کسه
ذکر اولنلر سننک جسمی اولسون و کر کسه فلسفیک جسمی اولسون بن آتشک
اجسامی احراق ایلدیجی خصوصده حالاً بدلیل و برهان استرمکه یا آتی کوزمله
کورم و یا خود قولنله ایشیدوب تا عقلله قبول ایدم بوخصوصده جواب و یروب
دیرل که هر روز مره کره بعد کره مؤذن اولنلردن بوعلم شریفی و نام لطیفی اشیت
و خام اولان منکرک جائنه کورلک زیاده ایت که اجل آتشدن بونام شریف
یا نمشدر و نار موت آتی افتا و ازاله ایلکه قادر اولمشدر انکی چونکه اول اسم
شریفک معنای عالی مرتبه صاحبی سلطان اعظم اولشدی پس اول سلطان
اعظمک جسم شریفنک اسمی آتش موت احراق و افتا ایلکه قادر اوله مدینی
بحقق و مثبت اولدیه اگر انک جسم شریفی آتسه کبرسه یاذن الله آتش اول
حضرتک جسم شریفی احراق ایلکم مقرر و بحقق اولور بلکه اکا وارث اولان
سنلرک دخی اگر یقین صاحبی ایسه جسملری باقم هم مصدق اولور
مثنوی صد هزاران زین رهان اندر قران بدریده پرده های
منکران (نیجه یوزیک بوره نلردن قرنلرده منکرلرک پردلری برتلشدر قران قرنک
جمعیدر رهان سنان و زننده رهنک جمعیدر رهاندن مراد بونده بختلر و غلبه لدر
زیرا قین برکسه برکسه ایلله بحث ایلسنه برنسنه یی مادندر که رهن قور و دیرک

اگر سنک دید بک چیرسه بومر هون اولان شی سنک اولسون دیر عجم بوکا کرو
دبر اگر بحث ایلین کسه غلبه ایلر سه کرو برد دیر تر کیده او کدل دیرل و اوج دخی
دیرل ننه کم فلان کسه ایله فلان اوج باغلدی دیرل یعنی رهن فودی و بحث
ایلدی دیمک اولور ننه کم بو محله دخی سنی ایله فلسفی بحث ایلدیلر و سنی اولاکندی
جسمی آتشه رهن قومنی شرط ایلدی و دیدیکه کل سنکله بن آتشه کیره لم
جسملری بن بو بحثه آتشه رهن اولسون اگر بنم دیدیکم چیرسه آتش سنی و بنی
یا قوب عواید پس بنم مذهب باطل و سنک مذهب حق اولور بزدن صکره کلنلر
سنک مذهبکه ذاهب اولق صحیح اولور دیدی پس ایکسی بیله آتشه کیره لم
آتش باذن الله سنی بی یاغدی و فلسفی بی یا قوب خاکستر ایلدی پس هر قرنده نیجه
بوزیک بو گونه بخنلردن و غلبه لردن منکر الوهیت و کافر نبوت و رسالت اولان
کسه لک پرده لری یرتلش و سوزلری و مذهب لری باطل اولشدر و کندیلر مغایوب
و رسوای اولوب دین حق ظهوره کلشدر ﴿ مشوی ﴾ چون کرو بستند غالب
شد صواب • در دوام معجزات و در جواب • فهم کردم گانکه دم زد از سبق
و ز حدوث جرخ پرور بست حق (چونکم فلسفی ایله سنی کرو باغلدیلر صواب
و حق غالب اولدی معجزاتک دوامنده و جوابده پس فهم ایلد یکه اول کسه که
سبقدن دم اوردی و جرخک حدوشتدن دم اوردی اول کسه مظفر و حقدر بو پینار
سرخ شریفک ابتدا سنده واقع اولان سنی لسانندرد که بر سنی ایله بر فلسفی بحث
ایلمش ایدی سنی دیدیکه عالم حادثدر حق تعالی اکوار زدر و فلسفیده اکادیمش دیکه
سن بونی پدر کدن تقلید ایله ابشتدک بونک حدوشت سنک دلیلک ندر اول سنی دخی
اکابو ذکر اولان سنی ایله منکر الوهیت اولان بر فلسفینک حکایه سن کتوروب
دیمش دیکه بن بو بحث عمیقده کوردیمکه ایکی فریق بحث ایدرل آخر الامر بونلرک
بحثی بورایه منتهی اولدیکه ایکسی بیله آتشه کیره لم قفسینک مذهبی حق ایلسه
ظهوره کله چونکم اول سنی ایله منکر الوهیت اولان فلسفی آتشه کیردیلر و کرو
باغلدیلر صواب و طریق رشاد دوام معجزاتده و حق جوابده غالب اولدی یعنی
حق اولان جوابک ظهوری غالب اولدی و انبیا علیهم السلام دخی معجزه لرنک
دوامی خصوصنده اولان صواب غالب اولدی و ظهوره کلدی دیمک اولور
معجزاتک دوامنده صواب غالب اولدی دیمک شو معنایی اشعار قبولر که فلسفی
ودهری اولنلر الوهیت و انبیا علیهم السلام رسالت و معجزاتنه منکر لردر و عالمده
تأثیر و تصرف طبایعکدر دیرل اما انبیا عظام بونلرک عقاید فاسده لرنک
خلافنی دیوب هر شیءه تأثیر و تصرفی واجب الوجود اولان الله اسناد ایلشدر
و هر یری شریعتلرنی نیجه دلایل و معجزاتله اثبات قیلشدر علی الخصوص

حضرت نیز محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم طریق توحیدی و ضراط مستقیم
نیجه دلایل ظاهره ایله و معجزات باهره ایله اثبات قیلوب فلسفی و دهری اولنلری
اول طریق متبینه و شرع مبینده دعوت قیلشدر انلردن بعضی اول معجزاتی
کوروب ظاهر او باطن امانه کلشدر و بعضی دخی باطن امانه کلیوب رسوم
شرعیه بی کندی به وقایه و پرده ایدینوب اختفا قیلشدر و بو طاعنه دن قیامته دک
بر گروه صورت اسلامیه ده و امت محمدیاً تنده اکسک اولزل هر شول وقتده که
کندی مذهب لرنک ظهورنه فرصت بوله ل آتی اظهار ایدرل پس اگر بونلردن
بری مثلا اول فلسفی سنی به معارضه و مباحثه ایلدیکه کبی ظهوره کلسه و اهل
سنددن بر یله بحث قیلسه حضرت پیغمبر علیه السلام معجزاتله بنه سنی فلسفی به
هر وجهه غالب اولق مقرر در پس الان دخی جیع انبیا علیهم السلام معجزاتی
با خصوصکه اول حضرتک معجزاتی دانمه اولمش اولور ننه کم بعد عصر اثنی
علیه السلام اول سنی منکر الوهیت اولان فلسفیه کرو باغلدیلر اول حضرتک
معجزاتی بر کاتیله صواب غالب اولدی و معجزاتک الی یوم اقیام دانمه اولسی ظهوره
کلدیکه اول سنی بی آتشک باقمسی پیغمبر علیه السلام معجزاتی بر کاتیله در
چونکم جیع انبیا علیهم السلام هر بر یلک شریعت علیه سی با خصوصکه
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جامع جیع شرایع اولان سنت سنیه سی
طریق سداد و راه رشاد اولدیفی نیجه معجزات و آیات و بیناتله ثابت و محقق
اولدیه بن دخی فهم ایلدم اول کسه بی که جرخک ابتدا سندن و حدوشتدن دم
اوردی و افلاکک اولسه و حدوشتنه اعتقاد قیلدی اول کسه مظفر و منصور در
و مذهبی حقدر بو پینده سبق ابتدا مناسنده در و حدوث اکا عطف تفسیر کبی
واقع اولشدر از سبق جرخ یعنی از حدوث اوانکه دم زد مظفر و حققت دیمک
نقدیرنده اولور و بوسوزی اول سنی کندی به معارضه ایلین فلسفی به کوردیکه
وجه اوزره نقل قبولر و حضرت مولانا قدس سره العزیز الک لسانندن بو آیات
شریفه بی حکایه یوردرل ﴿ مشوی ﴾ حجت منکر هماره زرد رو • بک
نشان بر صدق آن انکار کو • بک مناره در منی منکران • کور این عالم که
ناباشد نشان (منکرک حجتی هماره زرد رو اولمقدر اول انکارک صدق اوزره
بر نشان و آیت قنی منکرک مدح و ثنایی حقند بر مناره بو عالمده قنی که ناانلرک
صدقه علامت و نشان اوله یعنی الوهیت و انبیا عظام رسالت و با خصوصکه
حضرت محمد مصطفی علیه السلام رسالت و معجزاتنه منکر اولان فلاسفه نک
حجتلری همیشه شرمساراق و مغلوب اولمقدر اول منکرک انکارک صدق
و صحتی اوزره قنی بر آیت و نشان یعنی اصلا رسالت و معجزاتنه منکر اولنلرک دعوا سنک

وانكار بلك صدقته بوطالده بر نشان وعلامت بوقدر اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمك معجزات باهره سنه آیات وعلامت قتی چوقدر جله دن بری هر کون مناره زده اول حضرتك مدح و ثنائیه متعلق نام شریفی علی ملا الناس مؤذنلر (اشهد ان محمدا رسول الله) دیو (الصلوة والسلام عليك يا رسول الله) دوشهادت قیلورلر و تعظیملر و تکریملر ایدرلر اما منکر رسالت محمدیه اولان فلاسفه نك مدح و ثنائیه بر مناره بوعالده قنده درك تا اول منكرك صدق و دعوائیه وصحت انكارنه نشان اوله اگر دیلورسه که فلاسفه و دهریه طائفه سی الان بوعالده ظاهر و آشکارا دکلورلر انلك مذهبلی باطل و کتدیلی زائل اولدیغی اهل سنتدن هر کسك معلومی اولمشدر پس بوسوزلر کیمك ایچون اولور و نه بی افاده قیلور بوسوزلر اسلام مایینده پنهنان اولان فلسفیلر ایچون تعریض اولور و اهل اسلام مایینده پنهنان اولان فلسفیلر نه کونه کسه زدر دیرسك هر شیده الهی مؤثر حقیقی بیلین و حضرت رسولك معجزات شریفه سنی تاویل قیلان و جاداتك تسبیح قیلانده و اول حضرت نه نقطه سلام و برمسندله قلبنده شك و شبهه اولان کسه زدر نه کم جلد اولده مرندشدن کاتب وحی بیانده پیور مشلورلر • هر کرا دردل شك و یچانیت • درجهان اوفلسفی پنهنانیت • می نماید اعتقاد او کا • کا • آن رك فلسف کند رویش سیاه • مشوی • منبری کوکه در اینجا منبری • یاد آرد روزگار منکری) قتی بر منبر که انده بر منبر بر منكرك روزگارنی یاده کتوره یعنی بلاد اسلامیه ده و اهل قبله مایینده اصلا بر منبر بوقدر که اول منبرده بر خطیب بر الوهیته و رسالت و معجزاته منكر کسه نك روزگارنی و مدح و ثنائی یاده ایله و اول بر کسه ایدی دیو سوبله • مشوی • روی دینار و درم از نامشان • تا قیامت می دهد زین حق نشان • سکه شاهان همی گردد دکر • سکه احد بین نامستفر) دینار و درمك یوزی انلك نامندن یعنی انبیای عظامك اسملرندن قیامت ده بوحقندن نشان و بر شاهلرك سکه سنی بر درلودخی اولور اما حضرت احد علیه السلامك سکه سنی کور مستقره دك شاهدن مراد انبیای عظامدر دینار و درمندن مراد مضروب و مسكوك اولان سیم و زر اولسه ده جائزدر که پادشاهان سلف درهم و دینارک بر یوزنه کندی ناملرین ضرب ایدوب و بر یوزنه دخی (لا اله الا الله محمد رسول الله) ضرب ایاشلورلر نه کم سلطان علاه الدینك سکه سی بو کونه در و بوقفیر سلطان علاه الدینك بواسلوب اوزره برقاج التون واقچه سن کورمك واقع اولدی اما درم و دیناردن مراد مجرد سیم و زرندن دوزیلن طلسمات والواح اولسه بعض سوال و جوابدن بری اولوب درم و دینارک روینده شمعی انبیای عظامك ناملری

بوقدر دیکن خلاص اولوردی اکثر انبیا علیهم السلامك نامنی سیم و زرندن ساخته اولان طلسملر اوزره قازدیروب یازدیرلر باخصوصک (لا اله الا الله محمد رسول الله) کله سی درم و دیناردن دوزیلن طلسملر اوزره قتی چوق کورلشدر پس حضرت احد صلی الله علیه وسلمك نام شریفی چونکم الان روی درم و دینار اوزره باقیدر جمیع انبیا علیهم السلامك دخی ناملری انك ضمیمه باقی اولمشدر نه کم جلد اولده حرکوش حکایه سنده بومحله مناسب پیور مشلورلر (نام احد نام جله انبیاست • چونکه صد آید نود در پیش ماست) جمیع انبیا علیهم السلامك ناملری انك اسم شریفك ضمیمه مذکور و موجود اولسی بو بیتك شرحنده مرور قششدر پس خلاصه کلام و نتیجه مرام اولدرک که انبیای عظامك سیم و زر اوزره اولان ناملرندن قیامت دك بو ذکر اولنان حقیقتندن نشان و بر که انلك ناملرینك ثابت اولسی حق و صادق اولدقلرینه شهادت ایلر پادشاهلرك سکه لری و خطبه لری متغیر و متبدل اولور اما احد علیه السلام حضرتنلرینك سکه سنی و خطبه سنی قیامت دك دائم کور مستقردن مراد بونده قیامتدر و اول حضرتك خطبه و سکه سنك دوامی جمیع انبیا علیهم السلامك ناملرینك دائم اولسی مستلزم اولمشدر • مشوی • در رخ نقره و یاروی زری • و انما بر سکه نام منکری) بر نقره نك بوزنده و یارزرک بوزنده سکه اوزره بر منكرك نامنی کوستر یعنی سیم و زرک بوزنده انبیا علیهم السلامك منکر اولان کسه زدن برینك اصلا نامی یازلشدر اگر سوال اولنورسه که کافر پادشاهلرینك نقره و زر اوزره صورتلری ضرب اوانوب اطرافنه ناملری نقش اولمشدر و الان بلاد اسلامیه ده انلك نامیه منقوش نقره و زرک نهایی بوقدر پس سکه اوزره بر منكرك نامنی کوستر دیمك نیچد صحیح اولور جواب اولدر که اول کفر شاهلرینك نقره و دینار اوزره ناملری باقی دکلدر متبدل و متغیر اولقدن خالی دکلدر پس هر متغیر اولان عدم حکمنده در و انبیا جواب اولدر که انبیا علیهم السلامك منکری اولق و یا خود حضرت محمد مصطفی علیه السلامك منکری اواق نامیه اصلا بر سیم و زر مضروب و منقوش اولمشدر پس لازم کسه انبیا علیهم السلامك و حضرت محمد مصطفی علیه السلامك منکر اولان کسه نك منكرك نامی ایله اسمی اصلا درهم و دینار ده بوقدر و لازم کسه بولنق احتمالی دخی بوقدر پس مدعی ثابت اولور و درهم و دینار اوزره اولان کفر نك ناملری بوده و ابی ناض اولمز و فسخ دخی قبلز • مشوی • خود مکیر این معجز چون آفتاب • صد زبان بین نام اوام الکتاب) بویننده ایکی وجه اوزره معنی صحیح اولور اولامعنی بویه دیمك اولور که بو ذکر اولنان حالاتی خود سن طوتمه صد زبان آفتاب کی بو معجزی کور که انك نامی ام الکتابدر

وثایا معنی اولدر که آفتاب کی اولان بومعجزی خود سن طومنه که مراد اندن حضرت محمد مصطفی علیه السلام نام شریفنک اذانلرده وقاشلرده ونقره وزر لده همیشه مذکور اولسی وآفتاب کی مشهور اولمسیدر سن بونی مجره فرض ایته صد زیانی کور که انک نامی ام الکبیر وصد زیاندن مراد حضرت فرآندر که انک نام شریفی ام الکبیر و حضرت قرآنه انکیچون ام الکتاب دیدیلر که جمیع کتب شرعییه نك وصحف مرعیه نك اصلیدر بلکه جمیع کتب منزله به دخی اوح محفوظده اصل واقع اولمشدر وصد زیان اولسی هراهل مذهبك لسانی اوزره بونده آیت کریمه والدیغی اعتباریه در اگرچه لغات حسبیه عرب لسانی دینلور ولکن ملل مختلفه و فرق متنوعه نك السنه سنی جامع اولمش برکتاب کریمدر مثلاً جمیع مشایخ صوفیه نك مرادنه واسانته کوره بوکتاب مینده کلمات وآیات وارددر وحکما نك لسانته کوره دخی وعلماء عرفانك لسانلرینه کوره دخی بوکتاب مکتونده آیات کریمه وانصوص شریفه ثابته اولمشدر مثلاً اهل جبر قرآن عظیم الشانی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایشلدر و قدره متعلق اولان آیاتی تاویل قیلشدر و اهل قدر دخی قرآنی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایلدوب جبره متعلق اولان آیاتی کندی مذهبیه موافق تاویل ایشلدر و اهل اعتزال دخی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایشلدر و اهل سنت دخی لسانلری اوزره تفسیر ایشلدر و فقهای اسلامیه دخی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایشلدر و قس علی هذا سائر الملل والنحل و بونلرک مذهبیه واصطلاحه لسان تعبیر اولنور مثلاً برکسمه لغات عربیه بی کالبه بیلده اهل تفسیرک اصطلاحی ولسانی بیلده من مکر که نیجه زمان انلردن اتی تعلیم ایلده وکذلک لغات عربیه به عالم اولان فقها نك دخی لسانی بیلز واصطلاحلرینه آگاه اولز وکذلک اهل کلامک دخی لسانی بیلز واصطلاحلرینه آگاه اولز حال بوکه بوجه طوائف مختلفه لغات عربیه اوزره یازمشلدر پس بومقدمه معلومک اولدیه حضرت قرآنه صد زبان تعبیری برنده اولور اگرچه بحسب اللغات لسان عربی اوزره ایسه ده اگر لسان واحد اوزره اولیدی لغات عربیه بی یلن عربلر بوملل مختلفه نك یازدقلری وسوید کلرکی بیلکه قادرا و اولردی مع هذا قادر دکالدر مکر که آنی اهلسدن تعلیم ایلده ل پس بویتده خلاصه کلام ونتیجه امرام بوبله دیبک اولور که ای فلسفی مشرب سن بو آفتاب کی روشن وظاهر اولان معجزاتی خود معجز طومنه اول صد لسان صاحبی کور که انک نامی ام الکبیر اول کتاب کریم بومعجز عظیمدر که اگر انس وجن برده اولسه ل وانک مثلی کنورمکه سعی واجتهاد قیلسه ل انک مثلی کنورمکه قادر اولیه لردی ته کم بوآیت نجدی بومعنايه دلالات

ایدر قال الله تعالى (قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا) بلکه قصر سوره دن برسوره نك انباشته دخی قادر اوله مبه لردی ته کم بوآیت کریمه اله حق تعالی حصر تیری نجدی یوردی (قل ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسوره من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین) اگر حضرت قرآن معجز اولمیددی اول عصرده اولان عرب عربانک بلغا وفصحاسی که فصاحتده ماهر وفن بلا غتده مانند ساحر ایدیلر حضرت قرآنک برآینده نظیره دیوب کنورمکه قادرا و اولردی حال بوکه اقصر سوره دن برینه نظیره دیوب کنورمکه قادر اولمیدیلر مثنوی زهره نی کس را که یک حرفی ازان • یابد زدد یافزاید دریان) کسه نك زهره سی یوقدر که اندن بر حرفی سرقت ایلده یاخود بیاندن زیاده ایلده بعض نسخه ده یابد زدد برینه یاکنده کم واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی برکسمه نك زهره سی یوقدر که اول قرآندن یابر حرفی بیان ایلکده اکسک ایلده و یاخود زیاده ایلده یعنی حضرت قرآن عظیم الشانک نیجه وجوهله اعجازی قتی چوقدر جله اعجازندن بری دخی بودر که اصلاً بر احد زیاده ایلدوب کندی مرادی اوزره آگاه کوره معنی سوبلیه میده انکیچونکه الله تبارک وتعالی بوکتاب کریم و ذکر حکیمک حافظیدر کا قال الله تعالی (انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون) واولقول صلینا بعض الاقوال لاختذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین مثنوی یار غالب شو که تا غالب شوی • یار مغلوبان مشوهین ای غوی • حجت منکر همین آمد که من • غیبر این ظاهر نمی بینم وطن • هیچ ندیده که هر جا ظاهر بست • آرز حکمتهای پنهان مخبر بست فائده هر ظاهری خود باطنست • همچو نفع اندر دواها کامنت (پس ای مذهبی باطل اولان کسمه غالب یار اول که تا غالب اوله سن ای غوی مغلوبلرک یاری اوله که سندخی مغلوب اولور سن یعنی ای مذهب باطل صاحبی غالب اولان اهل سنت والجماعتک یاری اول سندخی غالبلردن اوله سن اهل بدعتک و فرق ضاله نك یاری اوله که ای غوی مغلوب اولور سن و زبون قالور سن ز را بونلردن برنده اول قوت و طاقت یوقدر که اهل سنت والجماعتک مایستنده مذهبلرین اظهار ایدلر والحاصل انبیا علیهم السلام واولیای کرامک یاری اولان ظاهرا و باطنا غالب اولور وبونلر مخالف اولان وفلاسفه مذهبیه اویان زبون ومغلوب قالور منکر الوهیت اولنک حجتی همان بوکلدیکه دیرین بو ظاهر عالیدن غیری وطن کور منزم اول جاهل هیچ بونی اندیشه ایلز هر یرده که بر ظاهر وارد اول ظاهر پنهان اولان حکمتلر دن بر مخبردر هر بر ظاهر که فائده سی باطندر مثلاً

نفع کبی دوال ایچره کامنادر یعنی منکر الوهیت اولان فلسفینک اقوی اولان
حجتی همان بوکلدی که دیر بن بو عالم ظاهر دن غیری پروطن آخر کورمز م
و حقایق اکوانه و خالق کون و مکانه نظر ابر کور مز م مؤثر حقیقی بی طبایع
اربعه دن غیری بتلزم و موطن و منهد همان بو طالی کوررم دیر و هیچ فکر
ایلز که هرزه ده که بر صورت ظاهر نهانی اولان حکمتلر دن و سرلر دن خبر
و یریحیدر اول صورت ظاهر اول پنهای اولان حکمتلرک ظهورندن اوتری
خلق اولمشدر هر بر ظاهرک فائده سی خود باطندر دوال ایچره نفع کامن
اولدینی کبی نته کم ادویه و عقاقیرک وجودلرنده فوائد و منافع مستوره در
وانلرک صورت ظاهر سی اول منافع و فوائددن اوتری خاق اولمشدر کذلک
هر ظاهر اولان شینک باطننده البته بر خاصیت و منفعت واردر هیچ برشی باطل
و عبث خلق اولمشدر پس اول شینک خاصیت و منفعتی اول شبه نسبت معنی
واقع اولمشدر پس هر صورت ظهورده معنی ایچون خلق اولمشدر و صورت
طالندن ماعدا عالم معنی دخی ثابت اولور لکن منکر و جاهل عالم معنایی کوره میوب
بو صورت عالمی بی معنی و باطل زعم ایلر حال بو که حکیم مطلق هیچ برشی عبث
خلق ایلمشدر نته کم سوره احقافک اولنده اولان آیت کریمه ایلر بو معنایی اثبات
ایدوب انک تفسیر و تحقیقنه متعلق بو بیانی بسط ایدوب یوررلر

✽ تفسیر این آیت که وما خلقتنا السموات والارض وما بینهما ✽
✽ الابالحق نیافریدمشان بهر همین که شمای بینید بلکه ✽
✽ بهر معنی و حکمت باقیه که شمای بینید آن را ✽

بو سرخ شریف بو آیت کریمه انک تفسیر بدر که حق سبحانه و تعالی سوره احقافک
اولنده یوررلر (وما خلقتنا السموات والارض وما بینهما الابالحق) یعنی بزرلری
و کوکلری بر اعدق دخی مایبندده اولان مخلوق بر اعدق الاحقه ملتبس اولمده
خلق ایلدک یعنی مقتضای حکمت و مبتغای معدلتی ملتبس اولدینی حالد خلق
ایلدک که هیچ برشی عبث بر اعدق نته کم این قارض دخی بو معنایه اشارت ایدوب
یوررلر (بیت) فلاعبت والخلق لم یخلفوا اسدی • وان لم تکن افعالهم بالسبیده •
ننه کم سرخ شریفده بو گونه تفسیر ایدوب یوررلر که ترجمه سی بودر بزونلری
یعنی سموات وارضی و بینهما ده اولان اشیایی همان بو معنادن اوتری خلق
ایلدک که ای انسان سزائی کورر سر بلکه معنادن اوتری و باقیه اولان حکمتلر دن
اوتری خلق ایلدک که سزائی کورر مز سر یعنی بوجیع اشیانک صورتلری شول معانی
و حکمتلر ایچون خلق اولمشدر و ظهوره کلشدر که ای ظاهر بین اوللر سر

اکا نظر ابر کورر مز سر نته کم صور ظاهره و معانی و حکریاطنه ایچون خلق اولند بقنه
بر نیجه مثال نظمه کتوروب صورتده تالتره تعلیم یوررلر ✽ مثنوی ✽ هیچ
نقاشی نکار دزین نقش • بی امید نفع بهر عین نقش (مثلا هیچ بر نقاش
نقشک زبنتی نفع امید بصر نقشک عینندن اوتری یازرمی یعنی هیچ بر نقاش
منفعت و فائده امیدندن قطع نظر نقشک کندی ذاتندن اوتری نقشک زبنتی یازرمی
بلکه بر نقشی بر نقاش نقش ایلر بهر حال اندن بر نفع و معنی مراد ایلر دیک اولور
زین زینت معنایه اولور نوک کسرله نقشه مضایق اوقنور ✽ مثنوی ✽
بلکه بهر مبهمان و کهان • که بفرجه وارهند از اندهان (بلکه نیجه مبهمانان
و کهانندن اوتری نقش و تصور ایلر که فرجه ایلر اندوهلر دن بونلر خلاص اولر
یعنی هر نقاش که نقاشی نحر و تصور ایلر مهمان اوللرک سیرندن و صغیر
اوللرک تماشا سندن اوتری تصور ایلر که انلر تفرج ایتمکله غلردن و غصه لردن
قورتلر ✽ مثنوی ✽ شادی بچکان و باد دوستان • دوستان رفته را از نقش آن
اطفالک شاد بیلکندن اوتری و دوستلرک یادندن کتمش دوستلری انک نقشندن یعنی
اول نقاش و مصور نقاشی اندن اوتری نقش و تصور ایلر که اطفال و صغارانی
کوروب شاد اولر و دوستان دوستان رفته بی اول نقشندن یاد قیله نته کم بر کسه نیک
دوستی اولسه و یا خود اندن بعد اولسه نقاشه انک صورتی یاز دیرر هر یار که اول
دوست کندی دوستنک نقشه نظر ایلدکجه آتی یاد ایلر اول نقش انک ذکر نه
سبب اولور پس اول نقش حکمت و لمصلحه یازلمش اولور ✽ مثنوی ✽ هیچ
کوزه کر کند کوزه شتاب • بهر عین کوزه بی ربوی اب (مثال آخر هیچ کوزه
کر کوزه به شتاب ایلری بوهم و جهدر هیچ کوزه کر شتاب و سرعتله کوزه ایلری
کوزه نیک عینندن اوتری آب امیدی اوزره بوی بونده امید معنایه در یعنی هیچ
بر کوزه کر آب امیدندن قطع نظر کوزه نیک کندی ذاتندن اوتری کوزه بی دوزمه
سرعت ایلز بلکه بر دافچی برر داغی دوزمه انک ایچنه صوقو یوب اول واسطه
ایلر صو ایچمک آسان اولسون دیو دوزر پس کوزه نیک وجودی لمنفعه و لمصلحه
اولور ✽ مثنوی ✽ هیچ کاسه کر کند کاسه تمام • بهر عین کاسه بی بهر
طعام (مثال آخر هیچ کاسه کر تمام و کامل کاسه ایلری مجرد عین کاسه دن
اوتری طعام قومندن اوتری اولیه بلکه کاسه کر بر کاسه بی تمام دوزر پس اکا
طعام قونلوب خمدار دن برینه ظرف اولقندن اوتری اگر بوفائده مراد اولسه
صورت کاسه بی معنی و عبث اولور دی ✽ مثنوی ✽ هیچ خطاطی نویسد خط
بفن • بهر عین خطنه بهر خواندن (مثال آخر هیچ بر کاتب قتل خط یازرمی
عین خطندن اوتری او قومندن اوتری اولیه یعنی هیچ بر خطاط قتل و صنعت کتابنه

برخطی یازمن الا اول خطك اوقتمندن اوزی واول حسن خط یازن کاتبسار که
بعض حروف مقطعه یازرل اگرچه آتی اوقتمندن اوزی یازمنزل بلکه منعت
کاتبك قواعدنی وحسنی کوسرتمکدن اوزی ویاطالبه تعلیمدن اوزی یازرل بودنی
عین معادن اوزی اولور مجرد اول حروف واشکالك کشیدی ذاتندن
اوزی اولز الحاصل هرشی البته حکمة والمصلحة ظهوره کلسدر صورتندن
اوزی خلق اولشمسدر اگر نظر حقیقت بیله نظر ایلرسک هرشیسک وجودی
متسلسلا نتیجه معناره وحکمتاره سبب اولمشدر **مثوی** **نقش ظاهر یهر**
نقش غایبست • وان برای غائب دیگر یست • تاسوم چارم دهم برمی شمر • این فوائد
را بقدر نظر (البته نقش ظاهر نقش غایبدن اوزیدر واول نقش غایب دخی
برغ-یری غایبیدن اوزی بغلشدی اوچنجی دردیجی او تبحی مرتبه به دك عدایله
بوفائده لری نظرك مقداری یعنی نقوش ظاهر دن هر برنقش برغائب نقشندن
اوزیدر که اول نقش غایب اول نقش ظاهر نسبت معنی کی واقع اولمشدر واول
نقش غایب بر آخر نقش غایبیدن اوزی مفید وموجود اولمشدر و اوچنجی به
ودردیجی به اونه چقچبه دك بواسلوب اوزره برشی متسلسلا اعداد ایله بوفائده لری
عقل وفكرک یتدیکی قدر بونوع اوزره صای مثلا برنجه دوال که نقشی ظاهر در
مرض نفسه علاج وشفادن اوزی اوور ونفسك مرضك شفا بولسی صحت
وسلامت بدنی مستلزم اولور وصحت بدنیه برکار وعمل ایسلكه قدرتی وطاقتی
مستلزم اولور وکار دخی ایکی نوع اوزره در بری دنیوی و بری اخروی اخروی
اولان کاری ایشارسک حسن ثوابی مستلزم اوور وحسن ثواب مایه وسیله اولور
وحسن مایه وصول ودخول نعم ابدیه ایله مفتنم اولغی واما حق مشاهده قلمنی
مستلزم اولور همچنین اگر کار دنیادن برینه دخی مشغول اولورسک اول کار بر آخر
کاری واول آخر کار دخی بر آخر مرادی واول آخر مراد دخی بر آخر حکمی واول
آخر حکم دخی بر آخر معنایی واهم جراتسلسلا بری بری مستلزم اولور کار عالم بری
برینه بر مرتبه مرتبط ومنسلل اولمشدر که اگر بر ذره بی برندن زائل ایسک جیع
طالك تزلزلی وخلل پذیر اولسنی مستلزم اولور تنه کم کلشن راز صاحبی بو یتله
بومعنايه اشارت قیلور (یت) اکریک ذره رابر کبری ازجای • خلل یابد همه
عالم سراپای • چونکه جیع موجوداتک بمقتضای علم ازلی وحکمت بالغة الهی
بری برینه تاثیر واثار وعلیت و معلولیت طریق اوزره ترتیبی وارنباطی واقع اولمشدر
ومراتب موجوداتده هر نه شی که کوره سن کندی مافوقه معلولیت طوتر وکندی
بجسته اولنه نسبت علیت طوتر حضرت واجب الوجوده منتهی اولنجبه دك
بویله در وهن کل الوجوه علیت ور بو یت حضرت الوهیتدن غیریه مخصوصه

دکدر پس بو تقدیر اوزره اگر بر ذره بو عالدن منعدم اولق تقدیر اولسه جیع
عالمك منعدم اولسی لازم کور ز را معلول واحسدك منعدم اولسی جیع علل
ومعلولاتك منعدم اولسنی مستلزم اولور مثلا شطرنج او یوننده مقابلنده اولان
کسه اول بر آخر شطرنج بازک بریدقنی اورر اول دخی براوستاد او یونجیدر که
مفت بره یدق و بریوب انک یدقنی اورر تکرار بودنی آنک اسبابندن برنی اوررینه
بودنی آنک اسبابی اورر حتی اورنه لقندن جیع آلات واسباب مرتفع اولور
پس بوجه جهاند اولان اشیاك بساط شطرنجی اوزره اولان آلات واسباب کی
بری برینه معنی ارتباطی اولدیغی مناجتله شطرنجك باز یلر نه بومعناي تشبیه ایدوب
بویتلری ادا یوررل **مثوی** **همچو باز یهای شطرنج ای پسر** • فایده
هر لعب در تالی نکر • این نهادند بهر آن لعب نهان • وان برای آن و آن بهر فلان
بو ذکر اولنان معنی شطرنجك او یونلری کیدر ای اوغل هر لعبك فایده سنی تالیسده
کور مثلا شطرنج او یونلرنده بولعب ظاهری اول بر نهائی اولان لعبدن اوزی
قودیلر واول لعب نهائی دخی اول بر آخر اولان لعبدن اوزی و آتی دخی فلان لعبدن
اوزی وضع ایلدیلر اگر بوبساط کاشانده اولان اشیاك بری برینه مرتبط
ومنسلل اولسنی بيلك استرمتك بساط شطرنجده اولان آلات واسبابك بری برینه
مرتبط ومنسلل اولسنه قیاس ایله زبرا ای پسر شطرنجك هر بر باز یلر بيلك
فائده سن عقبنده اولان لعبندن نظر ایله که براستاد مقابلنده اولان اسناده بر آتی
و بر دیکی زمانده انك ضمنده وما بعدند برنجه قات او یون ملاحظه ایلراون
فائده دك بلکه اون بش ویکرمی فائده دك او یون ملاحظه ایدر مثلا شطرنج باز اوانلر
او یونی بر آخر نهان اولان او یون ایچون قوملردر و آتی دخی او بر آخر دن اوزی
یکرمی بش فائده چقچبه دك بوسوزلی شطرنج لعبنده ما هر اولان کسه لیلورل والسلام
مثوی **همچین دیده جهان اندر جهات** • در پی هم تارسی در بردومات
بونجیلین دیده کی جهات ایچره صیحات بری برینك اردنجه تا که بردوماته
ايرشه سن یعنی بوشطرنج او یوننده نظری اولکی او یوندن بر آخر او یونه
صیحاتوب بردوماته دکن ایچرو دن ایچرو به نیجه نهان او یونلر ملاحظه ایلدیك کی
دیده کی وعقل پسندیده کی دخی بوشش جهات ایچره جیع جوابیه سور وایلرو
یکور لایق طمع بری بری اردنجه تابد و ماته یتشه سن که نهایت کار در
بردیکمه وغالب اولغنه ومات یکلمکه ومغلوب اولغنه دیرلر بوراده برد مراده
ظفر بولقندن ومات اتندن محروم قالمقندن عبارت اولور یعنی شطرنج او یوننده
نظری ایلرویه قات قات سور دیکک کی بوشش جهات ایچره اولان اشیا به نظری
دخی قات قات سور تاهر کارك نتیجه سنه وخانعه سنه ایره سن ومرا ده قات

اولی و اندن محروم قالمق مرتبه سنی کوره سن تاسکا حقیقت حال و نتیجه
اعمال کشف اوله و جانک مراده ظفر بولغه وسیله اولان کار هر نه ایسه
اکا اشتغال قبیله ﴿ مثنوی ﴾ اول از بهر دوم باشد چنان * که شدن
بر پایهای زردبان * وان دوم بهر سوم می دان غم * تارسی تو پایه پایه تابام
اول ایکنجیدن اوتری اولور انجلین که زردبانک پایه لری اوزره کتک و اول ایکنجی بی
تمام اوچنجیدن اوتری ییل تا که سن پایه پایه طامه دک ابریش سن یعنی
کار اول کار ثانی ایچون خلق اولمشدر انجلین که زردبانک قدمه لری نه کتک کده
اول قدمه ایکنجی قدمه دن اوتری وضع فیلمشدر و اول ایکنجی کار اوچنجی
کاردن اوتری در بونی تمام بواستلوب اوزره ییل حتی مرتبه مرتبه ندر بجه
بام مقصوده دک و اصل اوله سن و حقیقت کاره ظفر بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
شهوت خوردن ز بهر آن منی * آن منی از بهر نمل و روشنی * کند ینش می
نیبند غیر این * عقل او بی سیر چون نبت زمین (طعام ینک لذت و آرزوسی اول
منیدن اوتری در اول منی دخی نسلدن و روشنلکدن اوتری در لکن کند ینش
بوندن غیر بی کورمن ز بر آنک عقلی زمینک نبتی کی سیرسزدر یعنی کار اول
کاردوم ایچون اولدیغه مثال آنک کی اولور که مثلاً طعام ینک شهوتی نطفه دن
اوتری اولور حتی برکسه اشتها به یوب ایچمکدن منی حاصل اولوب مجامعت قدرت
و قوت بولور و اول منی دخی نسلدن اوتری و ابو ینک دل و جانی نسلدن روشن
اولمقدن اوتری اولور باخود عالم روشن اولمقدن اوتری اولور زیرا عالم آدمه
منور اولور و روشنائی بولور آدم عالمک روشن دیده سی کبیر اگر اولاد آدم
اولمیددی بو عالم بر کوزسز و روحسز بر بی چشم و بی جان قالب کی اولوردی
چونکه انسان عالمک روشنلکنه و انظامنه سبب اولدیسه انسانک وجوده دخی
منی سبب اولدی و مننک وجوده دخی اشتها به یوب ایچمک سبب اولدی و لکن
کوته نظر و کلیل البصر اولان کسه ل بویمکدن و ایچمکدن و مجامعت ایدوب
حیوانیت صفتیه خوش بچمکدن غیر سنی کورمن و بویمکدن و ایچمکدن
نتیجه سی ندر و بوجاعدن مقصودندر بونلرک حقیقته نظر ابر کورمن بلکه بو کند
ینش اولان کوتاه نظرک عقلی زمینک نبتی کی بر مقامده قرار قیلوب سیرسز
قالمشدر و ایلر و به کتکدن و ترقی ایتمکدن محروم اولمشدر لازم کسه انجی
کندی نفسنک حفظه متعلق اولان کاری ییلوب وانک ماوراسندن غافل اولور
﴿ مثنوی ﴾ نبت راجه خوانده چه ناخوانده * هست پای او بکل درمانده
نات زمین ایچون اوفتق نه اوفتمق نه آنک ایاغی کده قالمشدر یعنی زمینه
بیت نبات ایچون اتی بر آخر مرتبه دعوت ایلک و ایلکم مایبشده فرق بوقدر

انداز ایله عدم اندازا کا نسبت مساویدر زیرا آنک ایاغی آب و کده قالمشدر سیر
و حرکت بجالی بوقدر کذلک بعض کسه لک عقلی زمینه اولان کیه کی مرتبه
آب و کده قرار قلمشدر اندن اعلا مرتبه به اگر دعوت اولسون اگر دعوت
اولسون و اگر انداز قیلسون و اگر انداز قیلسون ایمان کامل مرتبه سنه کلز و کفر
و معصیت مرتبه سنن تجاوز ایدوب ایمان و عرفان مرتبه سنه ترقی قیلز کا قال
الله تعالی (سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ﴿ مثنوی ﴾
کر سرش جنبد سیر یادر و * تو بسر جنبانیش غره مشو * آن سرش کوید
سمعا ای صبا * پای او کوید عصیا خلنا) اگر اول نبت زمینک سیر یاد ایل
باشی حرکت ایلر سه یوری سن آنک باشی در تمه سنه مغرور اوله زیرا آنک اول باشی
ای صبا بر اشدنک دیر آنک ایاغی بر عصیان ایلدک بزی ترک ایله دیر یعنی اگر زمینک
نباتنک باشی بادک تحریریکله و سیر بجه جنبش و حرکت ایلر سه یوری سن آنک باد صباه
ماثل اولسنه و اسکا باشیله اطاعت قیلسته مغرور اوله زیرا اگر چه آنک
باشی ای صبا بر سنک سوزک اشدنک و قبول ایندک دیر و لکن آنک ایاغی
لسان حاله بر سکا عصیان ایندک بزی کندی بریزده و حالزده قو در
زیرا مادامکه کندی مرتبه سنن کذر ایجه و باد صبانک مرادی اوزره استدیکی
بره کتیه آنک مجرد باش صالوب صبا جاننه سیر بجه میل قیلسته اعتبار اولز کذلک
شول زمین بدنده پای عقلی آب و کل قیدنه مقید اولوب اکل و شر به اسیر اولان
کسه دخی مرشد و معمل لساندن هوای ربانی و نفس رجائی وزان اولسه و بونلرک
وجودی اوزره کذر قیلسه بونلر دخی اول نفس و کلامک تحریریکلی واسطه سبله
باشلرین صالز وانک جاننه میل و توجه قیلور و لکن سن یوری بو طائفه نکه
باش صالسنه و ظاهرا میل و توجه قیلسته مغرور و فریفته اوله زیرا اگر چه بونلرک
باشی بحسب الظاهر سمعا و اطعنا دیر لکن پایلری لسان حاله بر سکا عصیان و مخالفت
ایلدک بزی کندی حالز اوزره ترک ایله دیر و بونلرک پای عقلنک بوبله دیمسنه
دلیل اولدر که اصلا کندی قرار ایلدیکی آب و کل مرتبه سنن تجاوز ایتمزل پس
باشلر بجه و لسانلر بجه سمعا و اطعنا دیملرینه اعتبار اولز نته کم حق تبارک و تعالی
بنی اسرائیله (خذوا ما آتیناکم بقوة و اسمعوا) دیو امر یورد فقه (سمعا و عصیانا)
دیدیلر و کفر لری سیبله شراب محبت کوساله قیلرینه ایچر یلوب انکله مست اولوب
اکا عبادت ایلکدن تجاوز قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نداند سیری راند چو
حام * بر توکل می نه د چون کور کام * بر توکل ناچه آید در نبرد * چون توکل
کردن اصحاب نزد) اول کند ینش چونکم سیر ییلز عوام کی سورر کور کی
توکل اوزره ایدم قور نبرد و چنکده توکل اوزره اولمقدن نه کلور اصحاب نزدک

توکل اعمی کی یعنی اول کوته نظر وضعیف العقل وکلیل البصر اولان کسه چونکم طریق مستقیم اوزره سیرالی الهی بیلز بلکه عامیانه طبعی حظ ایلدیکی وعقل قاصری فهم قیلدیغی شلرجانینه سورر طریق حقه کورلر کی توکل اوزره لاعلی بصیره ادیم قور اگر راه هموار بولنورسه برقاچ ادیم علی العمیا کیدر واکر بولنده چاه ومقال اولور سه اتی کوره میوب اکا دوشور و نیچه مدت اتده محبوس اولوب قالور و یاخود قورتلور چوق یکمیوب بر آخر ورطه به دخی مبتلا اولور پس اعما به لازم اولان بودر که بر بصیر اولان دلبله تعاق ایلوب یوله انک واسطه سبله کیده کذلک کوتاه نظر اولان قلیل المعرفة وضعیف العقله دخی واجب اولان اولدر که بر دلیل وصاحب بصیرت مر شده اقتد اقیله و کندی رأی وعقلی اوزره اعتماد وتوکل ایتوب انک امر نه تابع اوله زیرانفسله مجاهده وقتنده بر کوته نظر کندی عقل وفکری اوزره متوکل اولسه واکا اعتماد ایلوب کار قبله اصحاب زدک کندی دیلکری نه وزارلر نه توکل واعتماد ایلک کی اولور پس نبرد ومجاهده وقتنده انسان کندی عقل وفکر نه توکل واعتماد ایلک اوزره ککولور ونه منفعت حاصل اولور چنک ومجاهده وقتنده کندی عقل ورأینه توکل ایلک اصحاب زدک کندی عقلاری ورئیلاری اوزره توکل ایللاری کی او اور نه کم طولی او ینسان کسه لرالر رنده اولان قرعه لر اترل اول قرعه نیک حکمنه کوره او یون او ینارلر کام اولور که اندقلری زارک حکمی کندی دیلکری نه ومقتضالر نه مخالف کاور هر نه مرتبه اول لعبد استاد وماهر اولسه مفید اولوب عاقبت مغلوب ومات اولور پس نفسله مجاهده ایلک وقتنده بو کوته بینشک وانک دانشک فکری اوزره اعتماد وتوکل ایللی اصلا مفید اولز مکر که امر قضاده انک اول عامیانه واعما یانه اولان کاری راست ودرست اولسی اوله وبخشی اکا یار یلک قیلوب انک دانشی و بینشی یرنده اوله واصابت قبله بو کوته علی العمیا اولان کار آزر است کلدیکیمون اهل حق اوللریوکا اعتبار والتفات ایتمشلردر وکند پیش و کوته دانش اولان کور دللره البته بر مر شد وهادی لازمدر که اول اکا نمسک واقند اقبله دیوانیه لر وتا کیدر ایشلردر و کندی عقل ورأینه توکل واعتماد ایلک خصوصنده چوق سوزلر سولشلردر **مثنوی** وان نظر های که اوافسرده نیست • جزر ونده جزد رنده پرده نیست • آنچه درده سال خواهد آمدن • این زمان یند بچشم خوبین (واول برنوع نظرلر که اول افسرده دکلدرد اول نظرلر کیدیکیدن و پرده یرنجیدن خبری دکلدرد اول نسته که اون یلده کلک استر اول نظر بوزمان آتی کندی کوزله کورر یعنی اول نظرلر که اونظرلر نفسنده مجسم دکلدرد انلر عالم معنایه کیدیکیمی

واستار وحبی خرق ایدیکیل کدن خبری دکلدرد اول نظرلرک خاصیت وشانی بودر که بصیر بصیرت ونور یقین ومعرفله مشاهده ومعاینه به مانع اولان پرده لر دست عقلاه دفع ورفع ایلد کدنصره اول سر ومعنی که اون یلده کلچک بلکه یکرمی اونوز یلدن دخی صکره اوله جقدر بوزمانده اول نظر صاحبی کندینک چشم حقیقت ینبله آتی کورر وهر نیچه اوله جق ایسه نور فراستله اتی یلور الحاصل اکا امور غیبیه واحوال دینه مخفی و پوشیده اولز پس بو کوته نظر صاحبی هر نه بره اتی قوسه علی العمیا اتی قومز بلکه هر نه ایلر سه علی بصیره ایلر وهر نه سولر سه تحقیق و یقین اوزره سولر بو کوته کسه کندی علمه وفهم وعقلنه توکل واعتماد ایلسه وغیر یلر اقتدا قیلوب طریق حقه بنفسه سالک اولسه لایق وهر وجهله مستقدر که بونلرک علی اللهدن کلش وعقل وفهماری نور هدا یته منور ومکمل اولمشدر بونلرک نظری وعقلی خطا ایتز وحق تعالینک مرادنه ورضاسنه مخالف اولان ستمه کتمز **مثنوی** همچنین هر کس باندازه نظر **غیب** ومستقبل یند خبر وشر الحاصل بونجیلن هر کس نظر ینک حد واندازه سبله غیب ومستقبل وخیری وشری کورر یعنی بو ذکر اولنان کی هر کس کندی نظری مقداری غیبی وکلچک کار وحوالی و خبر وشری کورر الحاصل نظر نه ضعف وارایسه کوردیکنی شک وکاندن خالی کوردمز ووهم وخیالک دغدغه وتشویشندن قورتلوب حقیقت حال کاینیغی مشاهده قبله مز اما نظری قوی اولان وانوار الهیه ایلر صفا بولان شک وشبهه دن بری اولوب کوردیکنی حقیقت اوزره کورر **مثنوی** چونکه سد پیش وسد پس نماید • شد کذاره چشم ولوح **غیب** خواند) چونکه او کنده اولان سد وارنده اولان سد قالدی انک چشم جانی کذاره اولدی ولوح غیبی اوقودی یعنی چونکم بر کسه نک او کنده اولان سدی یعنی خدای تعالی به واصل اولنجیه دک نقدر پرده وموانع وارایسه زائل اولسه ودخی اردنده اولان سد دخی قائمه که مراداندن مبدأ وجوددن کندینک وجودنه کلنجیه دک واقع اولان پرده لر در خلاصه کلام ابتدای وجودده انسانک نشئه عنصر یه ده اولان وجودنه کلنجیه دک ما ضیده نقدر ظلماتی ونورانی حجابلر واقع اولدیه کیدوب قائمه وکذلک شول حالده که نه صفتله موجودایسه اول حالدن مستقبلده اوله جق حضرت حقه واصل اولنجیه دک نقدر حجابات واستار وارایسه اول محو وزائل اولسه اول کسه نک چشم جانی ناقد اولور پس غیبه متعلق اولان لوحی اوقور وآنده ثابت اولان قضا وقدرک اسرار نه وقوف وشعور بولور **مثنوی** چون نظر پس کردتابده وجود • ماجرا واغاز هستی روعود • بحث املاک زمین باکبریا • در خلیفه کردن بابای ما) چونکم نظری اردنه

ایایه وجودك ابتدا سندهك ماجرا و ابتدای هستی اكا بوز کوستر زمین
ملکرتك حضرت كبر یا یله بحثی بزم یا بامزی خلیفه ایتك خصوصنده
یعنی برکسهك که او کندن وارد ددن حجاب نورانی و ظلمانی بر طرف اوله چونکم
نظرتی اول کسه اردنه ایایه تابندای وجوده وارنجیه دك نه جریان ایلدی ایسه
ونه واقع اولدیه نقب و قطعه اكا بوز کوستر و روحانی و جسمانی اولان وجودك
آغازی دخی اكا رونما اولور حتی کندیك اعیان ثابته عالیدن ارواحه کلدیکنی و عالم
ارواحدن عالم السه و عالم الستدن عالم مثله تنزل قیلد یغنی و عالم مشلدن دخی افلاک
و عناصر و موالید نشد مرتبه لرنی طور ابعدا طور قطع ایدوب رحم مادره کلدیکنی و اندن
دخی تولد ایا بوب مرتبه انسانییه و اصل اولد یغنی تا کتد و عارف و بینا اولد یغنی
مقامه کلنجیه دك جله سنی مشاهده قیلر و ابتدای وجود جسمانییه بی هنوز دخی
ابوالشمر علیه السلام حضرت تلتربنك وجودی مخاوف اولدین و جسد شریقلری
ظهور قیلدین نه حوادث ظهور ایلدی ایسه آتی دخی پیلور و مشاهده قیلور
نتبه کم حضرت آدم علیه السلام جسد شریقلری مخاوف اولزدن اول الله تبارك
و تعالی زمینك ملک یله مشاوره طریق اوزره روی زمینده خلیفه قیلدنی و آتی
بر کزیده و مسجود ایلدنی بونلره عرض ایلدی و بونلره (انی جاعل فی الارض
خلیفه) دیو سو یلدی بونلر اول بزم یا بامزی حق تعالی حضرت تلتربن خلیفه ایتك
خصوصنده اول عظمت و کبریا صاحبیه بحث ایلدوب دبدیلر (انجعل فیها
من یفسد فیها و یفسك الدماء و یخن نسج یحمدك و یقدس لك) دیدیلر پس برکسه
جیبانه محبوب اولان و پیش و پس معنوی سدرله مسدود اولد یغنی حاله ملائکهك
حضرت حقه اولان ماجرا سنی انبیق قرآن عظیمدن اوقیوب و پیلوب اكا اقرار
قیلور اما اولدیمکه ابتدای وجوددن کندی مرتبه سندهك اصلا بر برده قالسه
بوقصهك سرنی و حقیقتنی مشاهده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر در پیش
افکند او بدید • آنچه خواهد بود تا محشر بدید • پس ز پس می بیند او تا
اصل اصل • پیش می بیند عیان تا روز فصل • چونکم اونظری او کتد راقدی
اول صاحب نظر کوردی اول نسته محشره دك ظاهر اولسه کرک پس آردندن
او کسه اصلاک اصله وارنجیه کورر او کتی روز فصله وارنجیه دك عیان کورر
یعنی اول صاحب نظر نظرتی معاد طرفته القا ایله نه قدر مرحله و منازل و ارایسه
وانلرک هر برینك احوالی که کونه اولور سه حشر و نشر اولنجیه دك نه ظهوره
کلور سه کورر و مشاهده قیلور پس او کتی کوردیکی کی آردندن دخی اصله
وارنجیه دك یعنی حقیقه الحقایق مرتبه سندهك ارنجیه دك نه قدر مراتب و منازل
و ارایسه جله سنی مشاهده قیلور و اول مرتبه لرك احکامنی و اسرارنی و خاصیاتنی

هر نه ایسه پیلور و عالم اولور کذلک او کتی دخی بوم فصله دك عیان کورر و اول
بوم فصلده انسانك افواج مختلفه اوزره حشر اولدنی مشاهده قیلور الحاصل
حضرت علی کرم الله وجهه (او کشف الغطاء ما زد دت یقینا) پیورد قیلری کی
اول عارف دخی بومضمونی ادا قیلور و فی الحقیقه بر مرتبهیه و اصل اولور که اگر
خطابی اور تا قلدن رفع ایلسه احوال اخرویه بالکلیه ظهوره کاسه اكا یقین
زیاده اولمز ز براتك کوردیکندن و مشاهده قیلد یغندن غیری بر آخر کار ظهوره
کلز که حتی اكا یقین زیاده ایایه ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی اندازه روشن دلی *
غیب را بیند بقدر صیقلی * هر که صیقل پیش کرد او پیش دید • بیشتر آمد
برو صورت بدید) هر برکسه قلبك نور ایلکی و روشنائی مقداری عالم غیبی و انك
اسرار و حقایقنی صیقلی مقداری کورر یعنی هر برکسه که قلبه صیقل زیاده ایلدی
غیبی زیاده کوردی اكا صورت غیب زیاده رك کلدی یعنی آینه قلبی کدورات
جسمانییه دن و وسوسه شیطانییه دن و کثافت نفسانییه دن و الحاصل ژنکار ماسوادن
هر نقدر مصفا و مجلا ایلدیه عالم غیبی او اقدر مشاهده ایلر هر شول کسه که
قلب آینه سنی ژنکار ماسوادن زیاده پاك ایدوب مصیقل و مجلا ایایه اول کسه
صور غیبیه بی زیاده کورر عالم غیبك صورتلری اكا زیاده رك ظاهر اولور
و هر شئی کابینگی بالعیانه مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرتو کو بی کان صفا
فضل خداست * نیران توفیق صیقل زان عطاست) اگر سن دیر ایسك که
اول صفای دل فضل خدادر بونی پیل که صیقلك توفیق دخی اول خدادندز
مصرع اول سوال مصرع ثانی جواب منزله سندهك یعنی اگر سن دیر سگکه اول
صفای دل خدای تعالینك فضلند در بونی دخی محقق بیلکه قلبه صیقل و مجلا
ایلکی توفیق دخی اول عطای ازلی و فضل الهی سندن که حتی حق تعالی بر قولك
قلبی ماسوادن پاك و مجلا ایلک مراد ایله سبب صیقل قلوب اولان طاعات
و جهد و دعا و ربانیاتی اكا تفسیر و توفیق ایلر حتی اول بنده طاعات و ریاضاته سعی
و همت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ قدر همت باشد آن جهد و دعا • لیس للانسان
الاماسعی) و اول سبب صیقل درون اولان جهد و دعا همت مقداری اولور
زیرا انسان ایچون یوقدر الاسعی ایلدیکنی شی و اردر بو آیت کریمه سورۃ التجمده در
تفسیری عن قریب تفسیر کنت کزاسیر خنده (چون نکردان کار من دش هست لا)
یلتده یکدی خلاصه کلام سبب صیقل درون اولان جهد و دعا انسانك سعی
و همتی قدر اولور سعی و همتی نه ایسه بنده سندهك خدای تعالی فضل و عطاسندن
توفیق و موهبت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ واهب همت خداوندست و بس • همت
شاهی ندارد هیچ خس) واهب همت خدای تعالی بدر انبیق هیچ خس و دنی

پادشاهان همتی طومر بویست سوال مقدره جواب موقعه واقع اولمشدر کائن
صفای دل فضل خدادار دیو سوال ایلین سائله توفیق صیقل درون اولان
جهت ودعا و همت دخی اول خدائک عطا سند در دیو جواب و پردگرنند نکره
اول سائله واهب همت همان اول خداوند در دیو همتی اول خداوند تخصیص
ایلدیکی کی اول سایل مقدره بوسوال لازم کاور که دیه چونکم واهب بی علت
و معطی بی ضنت بنده رینه همت ویره وهر کسی بر مرتبه به اول ایر کوره نیچون
برخسه شاهلق همتی عطا ایلز انک فیض و عطا سند خود علت و ضنت یوقدر
جواب پیوررل نعم واهب همت همان اول خداوند در اندن غیری کسه دکلدن
وانک موهبت و عطا سند اصلا علت و ضنت یوقدر لکن هیچ برخس ودنی شاهلق
همته استعداد طومرل پس واهب مطلق شاهلق همتی اول خسه انکچون عطا
ایمرا اگر انک پادشاهلغی و همت ایلکه استعداد ازلیه سی اولیدی اول فیاض مطلق
اندن شاهلق همتی دریغ ایتمزدنی اگر سن دیر سکه حضرت خداوند کار بشجی
جلده * داد حق را قابلیت شرط نیست * بلکه شرط قابلیت داد اوست *
پیورمشدر پس بو ممکن دکلدن که فیاض مطلق برخسه شاهلق همته قابلیت
ویره اندن نکره اول همتی اکا عطا ایلوب آتی شاهلر مرتبه سته ایر کوره جواب
اولدر که فیض الهی اولیای کرامک محققاری قسده ایکی قسمدر بر بنه فیض
اقدس و بر بنه دخی فیض مقدس دیرل بوابیکی فیضک تفصیلا شرحی نایسه به
اولان شرحک اوائله مذکور اولمشدر اما اجالا شرحی بودر که فیض اقدس
ذات الهی بدن اعیان ثابته به کلان فیضه دیرل که شوائب کثرتدن اول فیض پاک
و ظاهر در فیض مقدس هر کسه علم ازلیسه حق تعالینک علمک مقتضای اوزره
استعداد ازلی و قابلیت لم بزی و بر یجیدر * داد حق را قابلیت شرط نیست *
پیورملری یوفیضه و عطایه کوره در که هر کسه استعداد و قابلیت و برن یوفیضدر
پس انک یوفیض و دادنه قابلیت شرط دکادر بلکه استعداد و قابلیت هر کسه
یوفیض اقدس و بر پس هر کس اگر شاهد و اگر خس استعداد ازلیه سنده
هر نه شینه مستعد و قابل ایسه واهب مطلق اول کسه به اول قدرسی و همت و پرر
اندن نکره اکا هدایت ایدوب اول شی جانینه ایر کورر (الذی اعطی کل شی
خلقه ثم هدی) آیت کریمه سی بو معنایه شهادت قیلور و بواتک تفسیری و بو محله
مناسب اولان تحقیق و تفصیلی او چنجی جلده جواب گفتن انبیا علیهم السلام طعن
ایشارا (سر خنده) آنچنان کوید حکیم غزنوی) بیتک شرحنده مرور ایلشدر
انده طلب اولنه الحاصل دخی و خس اولنارک شاهلق همتی طومغه استعداد ازلیه لری
اولیدی واهب مطلق انلره اول همتی عطا قیلیدی چونکم دخی و خس اولنارک

مرتبه اعلا صاحبی اولغه استعداد ازلیه لری یوقدر فیاض مطلق دخی انلره اول
همتی و یر میوب استعداد لری قدر همت و پروب سعی و همت ایلدکاری قدر
مقصودلرینه ایر کورر * مثنوی * نیست تخصیص خداکس رابکار *
مانع طوع و مراد و اختیار) خدای تعالینک کسه بی برکاره تخصیصی یوقدر که
اول تخصیص طوعی و مرادی و اختیاری مانع اوله اما بوندن اولی اولان معنی
نیست کله سی مصرع ثانی به مصروف اولفدر بو تقدیر اوزره معنی خدای
تعالینک کسه بی کاره تخصیص ایلسی طوع و مراد و اختیاری مانع دکلدن
اولکی وجه اوزره توضیح معنی اولدر که خدای تعالی حضرتلرینک بر کسه بی
برکار معینه بحسب الظاهر تخصیص و تنقید ایلسی یوقدر که حتی اول تخصیص
اول کسه نک طاعتی و اول کاردن غیری بی مراد ایلسی و اول کاردن ماعدایی
اختیار ایلسی مانع اوله خدای تعالی اصلا بر بنده سی برکاره تعیین و تخصیص
ایلمشدر پس اول بنده نک هر قنقی کاری دیرسه اختیار قیلسنه و آتی مراد
ایلسنه و اکا طایع اولسنه بحسب الشرع و العقل اصلا بر مانع یوقدر بلکه هر کسه
حق تعالی بر اختیار جزئی و یرمشدر اول کسه استعداد ازلیه سنک مقتضای اوزره
اختیار جزئی سی هر نه شینه صرف ایلرسه اول شینه حق تعالی آتی هدایت ایلر
دیمک اولور و ابیکجی وجه اوزره توضیح معنی اولدر که خدای تعالینک بر کسه بی
کندی علم ازلیسنه برکار و مصلحت ایچون تخصیص و تعیین ایلسی مانع طوع
و مانع مراد و اختیار دکلدن زیرا (قل کل یعمل علی شاکلته) آیت کریمه سنک
خواسته هر کس علم الهیله اولان شاکله سی اوزره طایع اولور و مراد و اختیار
قیلور الحاصل هر کس حقیقی و علم ازلیله اولان عین ثابته سی هر نه کار ایچون
مخصوص اولدیه انک غیری کارلری مراد ایلسنه و اختیار قیلسنه و اکا طایع
اولسنه بحسب الشرع و العقل مانع یوقدر زیرا اول کسه به حق تعالی غیر
و اختیار و استطاعت و یرمشدر پس کندیک مخصوص اولدیغی کاردن غیری بی
مراد ایلسنه و اختیار قیلسنه بالقوه انک وجودنده قابلیت وار در ولکن اول
کارلری مراد ایلز و اختیار قیلز نه کم بو معنایه تفهیم ایچون بو بدستاری بدت
سابقدن استدراک ایلوب مثل موقعه ایراد ایلدر پیوررل * مثنوی *
لیک چون رنجی دهد بدبخت را * اوکر یزاند بکفران رخت را * نیک بختی
را چو حق رنجی دهد * رخت را زدیگر توای نهی (لکن حق تعالی بدبخت
اوله چونکم برنج ویره اول بدبخت رختی کفرانه قاچرد بو معنی بکفرانده باصله
ایچون اولدیغی اوزره در سبیت معنایه اولوب معنی اول بدبخت کفرانله رختی
قاچرد دیمک دخی جاز اولور اما بر نیک بختی خدای تعالی چونکم برنج ویره

رخسنى اول نيك بخت دى زياده قرييرك قور يعنى خداى تعالىنىك بر كسدى
بركاره تخصيصى ايلسى مانع اطاعت و مانع مراد و اختيار دكلدر وليكن ازله
بدبخت اولان كسه به حق تعالى حضرتلى چونكم برنج ويره و يا خود بر تكليف
قيه اول بدبخت طوع و اختيار و ارادنى رختلنى اول رنج و تكليفه صبر ايلكدن
فرار ايدوب كفر الله نفسنك مشتھاسى و حظى جانبته قاچرر و اول رنج و تكليفك
كندى به معنى نعمت و منفعت اولديغنى بيلوب شكر سزلك و صبر سزاق سيبه
نفسنك مشتھاسنه مائل اولوب نعمت ابدى و سعادت سرمدى دن محروم قالور
پس حق تعالىنىك اول بدبختى رنج و تكليفه تخصيصى ايلسىنى كورك اورختنى
و اسبابى مراد ايلدىكى محله قاچر مقدر منع ايلدى اما رنيك بختنه حق تعالى
حضرتلى چونكم برنج ويره و بر تكليف ايله اول نيك بخت استعداد ازليه سنك
مقتضاسى اوزره كندى طوع و ارادت و اختيارى رختلنى حق تعالىنىك
رضاي شريفنه و قرب لطيفه نزديكتر ايلتور و قرييرر وضع ايلر كورك خداى
تعالىنىك بر كسدى بركاره تخصيصى ايلسى انك طوع و مراد و اختيارنى منع ايلز
دعش ننه كم نيك بخت و سعيد اولنى بر رنج و بركاره مشكله تخصيصى ايلر اول
سعيد طوع و ارادت و اختيارى متاعلنى حضرت حقك رضاسى جانبته ايلتور اما
شق و بدبخت اولنى بر رنج و بركاره مشكله تخصيصى ايلسه اول طوع و ارادت
و اختيارى متاعلنى شكر سزلكى و صبر سزاقيله نفسنك هواسى و مشتھاسى
جانبته قاچرر پس خداى تعالى بر كسدى بركاره تخصيصى ايلسى مانع طوع و مراد
و اختيار اولديغنى بوندن معلومك اولور و بويشلدن دى عقلكه بومعناي فهم
ايلك آسان كاور ننه كم بيوررر ﴿ مثنوى ﴾ بدلان ازيم جان در كارزار *

كرده اسباب هزيمت اختيار • بدلان در جنگ هم ازيم جان • حله كرده
سوى صف دشمنان • رستم از ترس و غم و ايش رد • هم ز ترس آن بد دل اندر
خويش مرد (مثلا بد دلر جان خوفدن كارزارده هزيمت اسبابى اختيار
ايلشلدن بهادرر هم جنگده جان خوفدن دشمنك ضنى جانبته حله ايلشدر
رستلنى ترس و غم دى ايلر و ايلندى هم خوفدن اول قور قاق كندوده اولدى
بد دل قور قق كسه به ديرل بر دل و رستم سميع و بهادر اولان كسه به ديرل خلاصه
كلام و نتيجه مرام بويه ديك اولور ننه كم حق تعالى بدبختلر بر رنج و بردى انلر
رختلنى كفر الله حقندن بعد اولان مرتبه به چكديار و نيك بخت اوللر اول رنج
و بلايى و بردى انلر رختلنى حق تعالىنىك رضاسى جانبته نزديكتر چكديار بد دلر
و بد دلر دى حين معره كده بونلر كيدر كور هم بمن بد دلر جان قور قوسندن
مچار به و مقاله وقتنده هزيمت اسبابى اختيار قيلشلدن حق تعالى بونلرى اول

كارزارده مخصوص و مبتلا قلمسى بونلرك اسباب هزيمتى اختيار ايللر ينه مانع
اولدى و بالعكس بر دللر و بهادرلر دى جنگ وقتنده هم جانلرى قور قوسندن
دشمنلرك ضنى جانبته ايلر ورك حله ايلشدر و اسباب حرب و قتالى اختيار قيلشلدن
اول جان خوفى بونلرى ايلر و كلكدن و دشمنلر صفنه حله قيقدن منع ايلدى
كور كه دشمنلرى خوف دشمندن غم ايلر ورك ايلندى اول قور قاقلر خوف جانندن
كندى حالده ايكن اولدى ﴿ مثنوى ﴾ چون محك آمد بلا و بيم جان *

زان بدبد آيد شجاع از هر جان (چونكم بلا و بيم جان محك كادى اول محكدن
شجاع هر جانندن بدبد كاور و ممتاز اولور شجاع بهادره ديرل جيان زمان و زننده
قور قق كسه به ديرل يعنى رنج و بلا و حين محاربه ده اولان جان خوفى فى المثل
محك كادى اول رنج و بلا و بيم جان محكندن هر دلير و دلور اوللر قور قق اولان
محكشدن ممتاز اولور و تعين بولور الله تبارك و تعالى حضرتلى رنج و بلايه
و جنگ و و غايه بر قومى ميلا ايلر انلر كه بدبختلدر كفر الله اول بلايه راضى اولوب
و اكا صبر و تحمل قلوب و آتى حضرت و هاب مطلقدن بر نعمت اخري بيلوب
طوع و ارادتلى متاعلنى نفسلرنيك مقتضارى جانبته قاچررر معصيت اختيار
ايدرلر و انلر كه نيك بختلدر اول رنج و بلايى حضرت جواد كر يمدن عين نعمت
و ولايوب متاع ارادتلى انك رضاي شريفى جانبته ايلتوب انك امر شريفى
و قضاي لطيفى جان و دل ايله قبول و اختيار ايدرلر پس كورك رنج و بلا محك
اولوب بوايكى طائفه اول رنج و بلادن ممتاز اولديلر كذلك جنگ و و غادى محك
و مير اندر انلر كه بد دلر و قور قوسلدن اول محك و و غاده جانلرى خوفدن اسباب
هزيمتى اختيار ايدوب مدبر اولورل و فرار قيلور و انلر كه بر دلر و بهادرلر در انلر
هم جانلرى قور قوسندن ايلر و دشمن جانبته حله قيلورل پس جنگ و و غادى
بوايكى طائفه نك مايننى محك كپي تمير ايلدى پس هر شول كسه كه اكر قضاده
جنگدن قاچرر و اكر بلا و قضايه صبر ايتوب و رضا و ريموب اندن فرار ايلر بر خوي
(من لم يرض بقضائى فليطلب رياسواى) آثم اولوب حق تعالىنىك ميعوضى
و ميعوضوبى اوور و هر شول كسه كه اكر غزاده و اكر بلا و يا قضائك نزولى زماننده
حق تعالى جانبته التجا ايدوب تحصى ايلر اول كسه حق تعالى حضرتلرنيك
مقبولى و محبوبى اولور كه حق تعالى حضرتلى جيع احوالده كندى جانبته
التجافيلان و توجه ايدوب مستعذ و مستعين اولان بنده لنى محبوب طوثر ننه كم
حضرت موسى صلوات الله على نبينا و عليه حضرتلى بى بو خصلت شريفه
و بوصفت عليه دن اوثرى اول حضرت محبوب طوثرم و بوصفتدن اوثرى سنى كندى
مقبول ايشدم ديو بيوردى

﴿ وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که ﴾
﴿ ای موسی من که خالقم ترا دوست می دارم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی را بوحی دل خدا * کای کزیده دوست میدارم ترا
حضرت خدا وحی دل واسطه حضرت موسی علیه السلام دیدیکه ای کزیده
و مقبول پیغمبر من دوست طوثرم ﴿ مثنوی ﴾ گفت چه خصلت بودای
ذوالکرم * موجب ان تامن ان افزون کنم (حضرت موسی علیه السلام دیدیکه
ای کرم صاحبی نه خصلت اوله اول دوستگت و محبت و خلقت موحی تا کم
ن اول خصلتی افزون ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون طفلی پیمیش والده *
وقت قهرش دست هم بروی زده (حق تعالی حضرت نوری اول صاحب سعادته
دیدیکه باموسی طفل کیسین والده سی او کند انک قهری وقتند انی
هم اول والده سنه اورمش بومعنی طفلده با خطاب ایچون اولدیغی اوزره در اما
و حدت ایچون اولوب معنی بویه اولسه هم جائزدر حق تعالی دیدی والده سی
او کند بر طفل کی انک قهری وقتی انی هم اول مادر نه اورمش یعنی سن هم بویه
بر طفل کیسین که بنم قهرم وقتند هم بنم دامن عفوور حمتت عسک ایدوب همان
بکافرار ایدرسن دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود نداند که جزا و دیار هست
* هم ازو مخمور و هم از اوست مست (زیرا اول طفل خود بیلز که اول مادر دن
غیری برکته واردر هم اندن مخمور و هم اندن مستدر یعنی همان اول مادر دن
غیمین و پریشان و شاد و خنداندن ﴿ مثنوی ﴾ مادرش کرسی بی روی زند
* هم مادر آید و بروی تند (اکا مادری اگر بر سهله اوره هم اول مادر نه کلور
و اکا النجس ایلر زیر اندن غیری برکته بیلز ﴿ مثنوی ﴾ از کسی یاری بجوید
غیراو * اوست جله خیر او و شر او (اندن غیری برکته دن یاری و معاونت
استن اول طفلک جله خبر و شری او در یعنی خیرنی و شرنی مادر دن بیلور
﴿ مثنوی ﴾ خاطر تو هم ز مادر خیر و شر * التفاتش نیست جاهای دگر *
غیر من نیست جوسنکت و کاوخ * کر صبی و کر جوان و کر شیوخ (همچنین
باموسی سنک دخی خاطرک خیرده و شرده انک بزدن غیری برله التفاتی یوقدر زیرا
بندن غیر بی سنک فتکده سنک و کاوخ کبیدر اگر صبی و اگر جوان و اگر
شیوخ بیت اولک مصرع اولنده مایز دیمکدر در ادات ظرفدر لکن ابهام لطیف
واردد التفاتشده ضمیر خاطر را جمدن یعنی باموسی سنک خاطر شریفک دخی
خیرده و شرده و کل حالده بزم جنابزدن غیری برله توجه و التفاتی یوقدر بندن غیری
تقدر اشیا و ارایسه سنک نظرک او کند سنک و کاوخ کبیدر اول بندن غیری بی

اگر صبی اولسون و اگر جوان اولسون و اگر شیوخ اولسون بلکه ممکن الوجود
اولان اشیاک جله سی سنک چشم شهود که نسبت سراب نماید کبیدر و بوجه تک
وجودنده اولان قدرت و ارادت بخدر برکته بن عون و عنایت ایلیم اصلا اکا
معین و ظهیر بولنر و لهذا عبادت و استعانتی سن همان بکا حصر ایلدک
﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه ایاک نعبد در حنین * در بلاز غیر تو لایستین *
هست ابن ایاک نعبد حصرار * درافت وان از بی نفی ریا * هست ایاک نستعین
هم اهر حصر * حصر کرده استعانت را وقصر * که عبادت هر ترا آریم و بس
طبع یاری هم ز نو داریم و بس (انجیلدر که خینده ایاک نعبد یعنی نماز و نیازده
همان سکا عبادت ایدرز دیمک و بلا وقتند سندن غیر بدن استعانت ایترز بلکه
درد و بلا وقتند استعانتی همان سکا حصر ایدرز زیرا بواک نعبد حصر
ایچوندر لغتده و اول حصر ریاک نفیدن او تریدر ایاک نستعین دخی حصر دن
او تریدر بومصرع ایاک وزن ایچون تحقیقه اوقنور استعانتی خدای تعالی
حضرتنه حصر و قصر ایلشدر یعنی بنده خالص عبادت و استعانتی هر حالده
همان خدای تعالی حضرت نرینه حصر و قصر ایلشدر بویه دیو که عبادتی
سکا کتور پرز انجیق یارک و معاونت طمعنی هم سندن طوثرز انجیق تنه کم سوره
فاتحه ده (ایاک نعبد و ایاک نستعین) بومعنای اعلام و افهام ایلر اهل تفسیر
بویات کریمه نک تحقیقده بر نیچه کلام اطیفلر دیمشدر تیرکا و تیمنا انک ابتدا سندن
تفسیر اولتغه شروع قیلندی (الحمد لله) الحمد و الثناء الجیل باللسان علی الجیل
الاختیاری قصدا (جد شول ثناء جیلدر که لسانله اوله اختیاره منسوب اولان
جیل اوزره قصدا جد مدح دن و شکر دن اولیدر زیرا هو الثناء باللسان علی
الوصف الجیل در والشکر فعل بنی عن تعظیم المنعم علی النعمة خاصه
ومن القلب والارکان عامه (در پس جدا فاده ثناء مدح و شکر دن اعدر
زیرا جدت علی علمه و کرمه دیرسن جدت علی حسنه دیمز سن بلکه مدحت
علی حسنه دیرسن لکن صاحب کشاق جد و مدح الفساض مزاد فده در
دیمش (حیث قال الحمد والمدح هما اخوان) بومحله کلام کثیره واردر الحمد
مبدأ لله خبردر و اصلند منصوب ابدی پس نصیدن رفته عدول اولندی تجدد
و جدوئدن احقر از ایدوب دوام و بسانه دلالتی اولسون ایچون والف و لام
استغراق جنس ایچوندر پس استغراق ایچون اولیچو معنی جمیع حامداتک
و دوکلی مادحاتک مدحی و مجموع شا کر انک شکر خدای ایچوندر و خدایه لایق و اکا
مخصوصدر و تعریف ایچون اولغیده جائز کور مشلدر در جله دن صاحب کشاق
بو گونه ذاهب اولشدر لکن بوجه افعال صباد بالکلیه مخلوق اولمسن اشعار ایدر

(رب العالمین) رب مصدر در معنی تربیه و تربیه بر شئی شفافشیا کانه تبلیغ اتمکه
 دیرل یونکه فاعل حقیقی توصیف اولندی مبالغه دن اوتری رجل عدل کی وعرو
 صوم کی وعالم لما یعلم بهک اسمیدر خاتم لما یختم بهک طابع لما یطبع بهک اسمی
 اولدیغی کی وعالمه عالم دینلسی صانع انکه یکندیکندن اوتریدر ای مری ومالك
 وسید کل جنس من الانس والجن والافلاك والاملاك والعناصر والنبات والحيوان
 وغيرها (الرحمن الرحیم) ای العاطف علی خلقه بالرزق ولا یزید فی رزق النبی
 لاجل تقواه ولا ینقص من رزق الفاجر لاجل فجوره الرحیم ای الرفیق بالمؤمنین خاصة
 (مالك يوم الدين) ای الحاکم والقاضی فی يوم الحساب والجزاء (ایک نعبد وایک
 نستعین) غیتدن خطابه التفات واردر وقتاکم حقیقی بالحمد اولان پادشاهی عبید
 علی طریق المغایبه بوقدر صفات جلیله وجليله ايله مرة بعد اخرى وصف
 ایلدیسه داعیه علم ومعرفت آتی رتبه مغایبه دن درجه مخاطبه و مقام مشاهده
 بتوروب کانه بین یدی الحق قائم اولوب هزار خضوع و اخباته فرع باب مناجات
 ایدوب دیر که یامن هذه شئون ذاته نخصک بالعبادة والاستعانة فان کل ماسواک
 کاشا ما کان بمنزل عن استحقاق الوجود فضلا عن استحقاق ان یعبد ویستعان به
 ایا ضحیر مفصل منصوب بدرو بو کالاحق اولان کاف وهاو یا خطاب وغیت وتکامی
 بیان ایچوندر ته کم دیرسن ایاک وایاه وایای و بونلرک اعرایدن محلی بوقدر وایک مفعولیدر
 نعبد ونستعین نک و مفعولک شانی فاعلدن وفعلدن مؤخر اولمقدردر پس تقدیمده
 نکته تخصیص افاده سی یعنی همان سکا عبادت ایدرین وهمان سندن طلب
 معاونت ایدرین لانعبد غیره ولانستعینه دیک اولور پس بوابیات شریفه بوابت
 کریمهک مفهوم ومعنایی تفسیر وتقریر قیلور زیر تقدیر کلام وتعبیر مرام
 بویه دیک اولور که حضرت موسی علیه السلام عبادتی واستعانتی هروجهله
 حق تعالی حضرت تریسه حصر ایلدیکی کبیرد انین و نیاز وقتنده ایاک نعبد دیک
 زیر ایاک نعبد نک مفعولیدر معنی الهی وسیدی عبادتی همان سکا تخصیص ایلر
 دیک اولور وایک نستعین دیک بلاوقضائک نزول وقتنده بلکه جمیع حالده
 سندن غیریدن معاونت طلب ایلر ز دیک اولور بوایاک نعبد دیک عبادتی حق
 سبحانه وتعالی حضرت تریسه ایلکدر اهل لغت واصحاب عربیت قنده زیر اصحاب
 عربیت دیمشدر در حق بر فکاک مفعولی کنیدی اوزرینه مقدم اولسه حصر افاده
 ایلر ته کم بونده بویه در واول حصر عند العلماء مجرد ریائی فی ایلکدن اوتریدر
 زیر عبادت واستعانتی حق تعالی حضرت تریسه حصر ایلک البتة سمعه وریاتک
 نفی مستلزم اولور ریا پرکسه اعمالی حلقه کوسر مکر اول عملک اوزرینه انلردن
 مدح وثنا امیدن ایلکله واول اعمال حسنه واسطه سبيله خلق آتی مقبول ومغفر

فلیق یتیله چونکم برکسه عبادت واستعانتی حق تعالی به حصر ایلله اول کسه
 ریائی وسمعی فی ایلش اولور واکر حقیقتله وکایتله عبادت واستعانتی حق
 سبحانه وتعالی حضرت تریسه حصر وتخصیص ایلدیسه اول کسه ایاک نعبد وایک نستعین
 دیمکده من حیث المعنی کاذب اولور وایک نعبد وایک نستعین دیمسی ریائی فی ایلش
 اولر زیر ایاک نستعین هم حق تعالی به استعانتی حصر ایلکدن اوتریدر بر بنده ایاک
 نستعین دیسه استعانتی خدای تعالی حضرت تریسه حصر ایلش اولور وایک نعبد
 وایک نستعین دیک ایسه بویه دیک اولور که الهی بر عبادتی همان سکا کتورر
 انجیق سندن غیریه عبادت کتورمرز و معاونت طلبی همان دخی سندن طوتارز
 انجیق سندن عون وعنايت طلب ایدر چونکم بر بنده لسانله بویه دیه ولكن
 خدادن غیر سنی کندویه مستغلا بنفسه مانع ومعطى وضار ونافع اعتقاد ایلوب
 خدمت وبندهک ایلله و آتی کندویه وکارنه معین یلوب اندن معاونت طلب ایلله
 ایاک نعبد وایک نستعین دیمکده معنی کذب ایلش اولور زیر عبادت واستعانتی همان
 سکا تخصیص ایلک دیمش ایکن اکانتخصیص ایتوب اول عبادت واستعانتی غیریه
 دخی شریک ایلش اولور واهذا خلیل مشرب اولان مقررلردن چوق کسه
 خدای تعالی انلری بر بلایه مبتلا ایلد کده و بعض صالحلر انک حقهده خدای
 تعالی به مبتلا اولان بندهک حقهده شفاعت ودعا ایلد کلرنده اول مبتلا شفیع وداعی
 اولان صالحه انجیمشدر بویه دیو که بنده ايله موالسی مایتنه نیچون کیررسن اگر
 اول محبوب مطلق بندهسته قهر ایلدیسه نیچه الطاف خفیه وحکم مضویدن
 خال دکلدرد (کل ما فعه المحبوب محبوب) در پس بنانک هر فعله راضی اولمش
 ایکن سن بنم حقهده اکانچون شفاعت ودعا ایلک دیو بوحضور اولمشدر ته کم
 بویاندن معلومک اولور و بوسرخ شریف بومعنازی تأیید قیلور

- ﴿ خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع ان مغضوب ﴾
- ﴿ علیه را واز پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت اورا قبول ﴾
- ﴿ کردن ورنجیدن ندیم از بن شفیع که چرا شفاعت کردی ﴾

بوسرخ شریف پادشاهک ندیمی اوزره خشم وغضب ایلیدر واول مغضوب
 علیه اولان ندیمه بر شفیعک شفاعت ایلیدر واول شفیع پادشاهدن اول ندیمک
 کاهنک صفو اولسنی دیلیدر وپادشاه انک شفاعتی قبول ایلیدر واول ندیمک
 اول شفیعدن انجیمشدر که نیچون شفاعت ایلک دیو ﴿ مثوی ﴾ پادشاهی
 بر ندیمی خشم کرد ﴿ خواست تا از وی بر آرد و دود کرد ﴾ بر پادشاه بر مصاحبه
 خشم ایلدی دیلیدیکه اول ندیم و مصاحبه دن دود کرد بوقاری کتوره استبدیکه

اندىن دود و کردیو قری کتوره دیک آنی بالکله و یران و هلاک ایلله دیعدن کایت
 او اور نه کم برکته برخانه بی یقوب باقی استسه اندىن غبار و دخان ظهوره کتورر
 ﴿ مشوی ﴾ کردشه شمشیر بیرون از غلاف * تازند بروی جزای آن خلافی شاه
 شمشیری غلافندن طشره ایلدی تا اول ندیه اول خلافک جزاسنی اوره ﴿ مشوی ﴾
 هیچ کس راز هر نهی نادم زند * یاشغی بر شفاعت برتند (هیچ کسه نک زهره سی
 و قدرتی یوق ایلدی نادم اوره یا خود بر شفیع شفاعت اوزره طوانه و انک عفون طلب
 ایلکه جرأت قبله ﴿ مشوی ﴾ جز عباد الملک نامی از خواص * در شفاعت مصطفی
 و اراده خاص) شاهک خواصندن عباد الملک نام برکته دن قبری شفاعت ایلکه
 مصطفی علیه السلام حضرت تری کی خاص ایلدی یعنی حضرت مصطفی علیه
 السلام حضور الهیده شفاعت ایلکه نیجه مخصوص ایلده اول عباد الملک دخی
 اهل جرمک کاهنی دیلکه شفاعت ایلکه انک کی مخصوص ایلدی ﴿ مشوی ﴾
 برجهید وزود در سجده فناد * در زمان شه تیغ قهر از کف نهاد (همان اول
 عباد الملک یرندن صحرادی و فوری سجده به دوشدی فی الحال شاه تیغ قهری الدن
 قودی یعنی خشم و غضبندن فراغت ایدوب اول مجرمک کاهنی عفو ایلدی
 ﴿ مشوی ﴾ گفت اگر دیوست من بخشیدمش * و ربلیسی کرد من پوشیدمش
 پادشاه اول عباد الملک اولان مصاحبه دیدی اگر دیو ایسه ده بن آنی باغشدم
 و اگر ایللیک ایلدیسه ده بن آنی ستر و مغفرت ایلدم مراد پاشاهنک قتله اول
 شفیعک کمال قربی و جلالات و قدرتی یاندر ﴿ مشوی ﴾ چونکه آمد پای
 تواندر میان * راضیم کر کرد مجرم صد زبان (پادشاه اول مقربه ایلدی ای عباد
 الملک چونکم سنک آباغک اورته به کلدی اگر مجرم یوز زبان ایلدیسه ده راضیم
 زیر اسنک محبتک بنم قتمده شول مرتبه در که نیجه یوز یک بونک کی مجرم خصوصده
 شفاعت ایلک رضامه مخالف کار ایلرسن ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران خشم
 رانتم شکست * که ترا آن فضل وان مقدار هست (نیجه یوز یک خشمی شکست
 ایلکه قادرم زیرا که بنم قتمده سنک اول فضل و اول مقدارک وارد یعنی اول قدر
 فضیلتک وار که نیجه یوز یک خشم و غضبی صم و سنک خاطری صیم
 ﴿ مشوی ﴾ لایه ات راهیج تنانم شکست * زانکه لایه تو یقین لایه منست
 سنک لایه و شفاعتی هیچ صغه قادر دکلم زیرا سنک لایه و تضرعک تحقیق بنم
 لایه و تضرعدر که سن وجودده فایسن پس سنده هر نه صفت او اورده بندندر
 دیدی ﴿ مشوی ﴾ کر زمین و آسمان برهم زدی * زانتقام این مرد بیرون
 نامدی (اگر اول مجرم زمین و آسمانی بری برینه اوردی بومرد انتقامدن طشره
 کزدی یعنی اگر بومجرم زمین و آسمانی و کذلک جیعا اهل زمینی و اهل آسمانی بری

برینه ضم ایلیدی و بوجه بنم اکا مواخذ و انتقام ایتمی دیلدر و بوخصوصده
 شفاعت ایلدی بومرد انتقامدن طشره کلیه و خلاص بولیدی ﴿ مشوی ﴾
 ورشدی ذره بذره لایه کر * اونپردی این زمان از تیغ سر (و اگر اندىن اوزی
 جهان ذره بذره شفیع لایه کر ایلیدی اول مجرم یوزمان تیغدن باش ایلیدی یعنی
 قهرمدن باشنی قور و زوب کندی بی خلاص ایلیدی ﴿ مشوی ﴾ برتوی نیم
 منت ای کریم * لیسک شرح عزت است ای ندیم (بوخصوصده ای کریم سکا
 منت قومرز و لیکن ای ندیم سنک شرف و عزتک شرحیدر یعنی بو یوقرودن
 زوعده ایلدی کمز فضیلتلر و شرفلر که سنک حقه که ذکر ایلدک اندىن مراد سکا امتنان
 ایلک دکلدن زیرا ذکر اولسان فضیلتلری سنک اوزر یکه منت قومرز و لیکن
 یونی ذکر ایلکدن مراد من سنک عزت و فضیلتکی شرح ایلک و بواسطه سائر
 ناسه سنک شرفکی تعریف ایلکدر دیدی پادشاهدن مراد بونده پادشاه حقیقی
 اولور و عباد الملکدن مراد محمدی مشرب اولان حق تعالینک بر مقرب بنده سی
 او اور و اول ندیم مجرممدن مراد خلیل مشرب اولان شول عاشق صادق
 اولور که اغیاری سوی قیدندن خلاص اولمش و جیع امور فی حضرت
 حق تعالی فیض فیض اوله پس محمدی مشرب اولان مقربلرک حق تعالی
 حضرتلر بنک قتمده علو مرتبدری و رفعت و شانلری شول غایتده در که نیجه
 یوز یک مجرملری شفاعت ایللسر انلرک دعا و شفاعتی حق تعالی رد الیز زیرا
 بونلر حق سبحانه و تعالینک ذاتنده و صفاتنده کندیلر بی فانی ایلشدر و بونلردن
 ظهور ایلین بالکله اوصاف الهیه اولشدر نته کم بومرتبه ده اولان مقربلرک
 عندالله قرب و منزلتلی نه مرتبه ده ایلدیکنی بیان ایلکه شروع ایدوب بیوردر
 ﴿ مشوی ﴾ این نکردی تو که من کردم یقین * ای صفات در صفات عارفین *
 تودرین مستعملی نه عاملی * زانکه محمول منی نه حاملی (بو شفاعتی سن ایلدک که
 یقین و محقق بن ایلدم ای بزم مقرب بزم سنک صفاتک بزم صفاتدره دیندر سن
 بوخصوصده مستعملین حامل دکل مستعمل میم قحیله صیغه مفعول اوقنور
 زیرا که من بنم محمولسن حامل دکلسن حامل کنور یحیی محمول کنورلش دیک
 اولور یعنی ای بزم مقرب بزم سنک صفاتک بزم صفاتدره مدفونه و مستوره اولشدر
 و سنک اوصاف بشرینک مغلوبه اولوب بزم اوصاف علیه من انک اوزرینه غلبه
 فیلشدر پس (المغلوب کالعدم) موجبه سنک وجود کده صفات بشریه
 و اغراض نفسانیه قالمیوب اندىن ظهوره کلان همان بزم صفاتلر بزم اولشدر سن
 ای ولی مقرب بوخصوصده استعمال و استخدام اولمشکدر بنفسه عامل دکلسن
 زیرا سن بنم ارادت و قدرتمک محمولسن سن بنم ارادت و قدرتی و تدبیر و تصرفی

فی الحقیقه حامل دکانس اگر چه بحسب الظاهر عامل و حاملسن و لیکن بحسب المعنی بنم معمول و محمولسن چونکم عامل و حامل بیان اولیوب فی الحقیقه بنم معمول و محمولسن پس سندن هر نه ظهور ایدرسه حقیقتده بدن ظهور ایلش اولور پس بدن ظهور ایلینی بن نیچون قبول ایلیم دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ مارمیت اذرمیت کشته • خویشتن در موج چون کف هشته (ای بنم ولی مقرب (مارمیت اذرمیت) اولشسن زیرا کندی موج دریا ده نمایان اولان کف مقافنده و مشابه سنده قومشسن یعنی مارمیت اذرمیت آیت کریمه سنک مفهوفنده مظهر اولشسن و کندی بنم دریای اراداتک امواجنه و مقتضیاتنه کف کبی قومشسن و نسلیم قششسن پس شول نسته بی که سن آتدک آتی سن آتیوب بن آتدم وشول شفاعتیکه سن آتدک آتی سن آتیوب حقیقتده بن آتدم بو آیت کریمه نک تفسیری جلد اولده اوابله قریب وزیر حکایه سنده مرور ایلندر ﴿ مشوی ﴾ لاشدی پهلوی الاخاه کیر • این عجب که هم اسیری هم امیر • آنچه دادی توندادی شاه داد • اوست بس الله اعلم بالرشاد (لا اولدک الاتک پهلوسنده خانه طوت بو عجب که هم اسیرسن و هم امیرسن اول نسته بی که سن و یردک حقیقتده سن و یرمدک شاه و یردی اول شاهدر موجود اولان انجق الله رشاده اعلمدر بو کلامر اگر چه بحسب الظاهر شاه طرفندن عماد الملکه خطابا دیناشدر لیکن بوندن مراد شاه حقیقتک کندی به مقرب اولان و لیسنه بو کونه خطاب ایلسی و لسان معنوی و الهام الهی ایل بو کونه سولسی اولور دیر که ای بنم مقرب و مظهرم بنم عشق و محبتده جمله صفاتک ظهور و غلبه سنده لا اولدک و کندی قانی قیلدک پس نفی و فنا طرفندن کذر ایدوب اثبات و بقا پهلوسنده مقام طوت بو عجب حالتدر که سن اضدادی جامع اولدک بحسب الصورة بنده واسیرسن و بحسب المعنی امیرسن صورت حبیله نفی و فنا مرتبه سنده سن اصلا سنک الکنه بر قوت و قدرت یوق عاجز و فقیرسن و من جث الحقیقه اثبات و بقا مرتبه سنده مقام طوتوب بنم ارادت و قدر غله مرید و قادر بر حاکم و امیرسن پس (من راک رأی ومن اهانتک اهانتی ومن اطاعتک اطاعتی فاذا اعطیت لاحد شیأ فقد اعطیته وانا الدائم القائم و لا موجود سواى وانا اعلم بالرشاد والى المبدأ والمعاد ﴿ مشوی ﴾ و ان ندیم رسته از زخم و بلا • زین شفیع از درد و پر کشت ازولا • دوستی ببرید زان مخلص تمام • رو بحایط کرد تا ناره سلام (و اول زخم و بلادن قورتلش ندیم بو شفیعندن انجندی و انک ولا سندن و دوستلندن رجوع ایلدی الحاصل اول مخلصدن دوستلغی تمام کسدى یوزنی دیواره ایلدی تا کم سلام کتورمه یعنی هر بار که کورسه یوزنی دیواره دوندوردی تا کم انک سلامنی المیه

و اول دخی اکاسلام و یرمه ندیمدن مراد خلیل مشرب اولان عشاق الهی او اور و شفیعندن مراد محمدی مشرب اولان کامل و مکمل ولی مقرب او اور و سالک راه حق اولان نه اسبایت سلوک و اصل اولدقلرنده و قرب حق بولدقلرنده ایکی قسمه منقسم او اورل بر قسمی شول محمدی مشرب اولان کاملر و مکملر او اورل که بو مظاهر کونیه ده حضرت حق اسما و صفاتیه ظاهر کور مشر و کثرات کونیه ده هر نه ظهور ایلدیه آتی حقدن غیریدن بلمشدر کثراته و حدتک ما بیننی جمع ایلشدر و حدت حق مشاهده ایلری کثرت کورمه که ما نع اولمش و کثرت خلقی و اعداد کونی کورملری دخی و حدت مطلقه مشاهده سنه حجاب کلشدر و بر قسمی دخی شول خلیل مشرب اولان کاملر در که انلر غیر و سوی مرتبه سنده اولان مظاهر کونیه بی کورمکدن و اکا کوکل و یرمکدن خلاص اولشدر و حدت مطلقه بونلرک مشربنه و چشم شهودنه غایب اولوب اغیار و سوی حکمنده اولنی نظر لردن نفی قیلشدر در فرضا بونلره برکسه معین اواق استیه انک معاونتنی استمرلر و لطف و احسان ایلسه اکا شکر قیلزل نعم حقیقی خدای تعالی بی یلوب شکری دخی همان اکا تخصیص ایدرل تنه کم حضرت عائشه صدیقہ رضی الله عنهادخی بو مشربده ایلدی و حضرت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه مشرب مکملینده ایلدی شول وقتده که حضرت عائشه رضی الله عنها به برائی حفته خدای تعالی آیات کریمه تنزیل یوردی حضرت ابو بکر رضی الله عنه اکا دیکه (یا عائشه اشکری رسول الله فقالت والله لا اشکر الا الله) تنه کم بونک تفصیلی و بومحله مناسب اولان معاینک تحقیقی جلد اولده اون سکریتک آخری یتنده (در نیاید حال پنجه هیچ خام) بیتک شرحنده مرور ایلندر فلیطب فیه و بو قولی مؤید و بومرتبه صاحب ربک حالنه شاهد صدر الدین فنوی حضرتلری اسماء حسنی شرحنده هو اسمنی تحقیق و ابضاح یوردقلری محله جنید بغدادی حضرتلردن بو کونه نقل ایلشدر در که (عطس رجل فی مجاس الجنید فقال الحمد لله قال الجنید له قل كما قال الله تعالى فی کلامه یعنی قل الحمد لله رب العالمین فقال الرجل من العالم حتی نذکره مع الله قال الان فضل ما انت قائل فان المحدث اذا قرن بالقديم لم یبق له اثر الاول مقام الغائی فی الله الغایب عن رؤیه حجاب الکثرة والثانی مقام المحقق الکلام الباقی ببقاء الحق) چونکم مضبوط علیه اولان ندیمدن مراد خلیل مشرب اولان عاشق و مجردان طریق اولان صادق ایلدیکی معلومک اولدیه پس اول ندیم شاهک قصه سنی ایش و انک قصه سندن مجردان طریق الهی اولان عاشقک سرنی و حالی یلوب فهم ایت ﴿ مشوی ﴾ زین شفیع خویشتن بیکانه شد • زین نجیب خلق در افسانه شد (الحاصل اول ندیم شاه

کنندینک بوشغیعتدن ییکانه اولدی بونجبدن خلق افسانه ده اولدی یعنی ندیمک
بوزاز کونه حالتی کوروب انک حقیقتی بطوب بونجبدن انلر بونی حکایت ایلکده
اولدیلر ویری برینه بواهر عجیبی داستان قیلدیلر و دیدیلر که ﴿ منوی ﴾ کره
مجنونست یاری چون برید * از کسی که جان اورا و اخیرد (اگر بوکسه
مجنون دکل ایسه دوستلخی نیچون کندی شول برکسه دن که انک جانی بلادن
صاآون الدی یعنی قتل و سیاستدن انک جانی خلاص قیلدی ﴿ منوی ﴾
واخریدش آن دم از کردن زدن * خاآک نعل پاش بایستی شدن (بوشغی خود
اولدم آنی بویی اورلمدن خلاص ایلدی انک نعل پانک خاکی اولق کرک ایدی
یعنی مقتضای عقل و لازمه مروت بوایدیکه اول شقیهک پانک باشمغک خاکی اولق
کرک ایدی بوایه انک خاآک پایی اولق دکل اکا عداوت قیلدی ﴿ منوی ﴾
باز کونه رفت و بیراری کرفت * باچین دلدار کینسداری کرفت (بوندم
باز کونه وعکسه کندی واندن بیرارلق طوتدی انجیلین دلدارله کیندارلق طوتدی
بوصفتلر محل مروت و مخالف عقل و حکمتدر ﴿ منوی ﴾ پس ملامت کرد
اورا مصلحی * کین جفا چون میکنی باناصحی (پس بوجه خلافتک مایبندده
بر مصلح اول ندیم شاهی ملامت ایلدی بویه دیوکه برناصح و شفیع نیچون جفا
ایلرسن بوخود جفایه لایق دکل بلکه نیجه خدمت و وایه مستحق ایدی
﴿ منوی ﴾ جان تو بخیریدان دلدار خاص * ان دم از کردن زدن کردت
خلاص (زیرا اول دلدار خاص سنک جانی صاآون الدی اول وقت بو پانک
اورلمدن سنی خلاص ایلدی ﴿ منوی ﴾ کریدی کردی نیبایستی رمید *
خاصه نیکی کرد آن یار حید (فرضا اگر اول سکا برامزلق ایله سن اندن
اورکک کرکز ایدی زیرا اهل مروت اولدر که کندینه ککک ایلین کسه به ایلک
ایله خصوصا اول یار محمود سکا ایلک ایلدی پس سنکه احسان ایلین کسه به
اسامت و عصیان ایله سن بغایت دنی و شیم اولورسن بوخود سنک شانکه لایق
دکل ایدی دیدی پس اول ندیم دخی ملامتکر اولان کسه به بوکونه جواب شافی
و پروب کنندینک حالتی بیان ایلدی ﴿ منوی ﴾ گفت بهر شاه مبدولست
جان * اوچرا آید شفیع اندر میان * لی مع الله وقت بود آندم مرا * لایسع فیه
نبی مجتبا (ندیم پادشاهی مصلح اولان لائمه دیدیکه شاهدن اوزی جانم مبدولدر
اول نیچون اورتایه شفیع کلور که شفاعت اثینیت و مغایرت معالارین متضمنه اولور
و مرتبه کزنده انک ظهوری مقبوله کلور اولدم ایسه بکالی مع الله وقتی ایدی
اول وقتده ملک مقرب و نبی مجتبی صغمر چونکم ندیم شاهیدن مراد خلیل مشرب
اولان عشاق الهی اید بکنی یلدرک و شفیعدن مراد محمدی مشرب اولان شیخار

و میریلر ایدیکسه دخی عالم اولدرک قچن خلیل مشرب اولان بر عاشق صادق
بوعالده نجلیات قهر به و جلایه دن برنجلی ظهوره کاسه و اول عاشقک وجودنی
قهر و هلاک ایلک منوجه اولسه و مرتبه شفاعتده اولان برناصح و میری انک
حقنده شفاعت قیلسه و اول عاشقک جانی اول بلادن نجات بولسه اول ناصح
و میرینک بوشفاعتدن اول عاشق صادق متالم اولور و اکا اینجنور سببی اولدر که
اول ناصح و میرینک کندی حقنده اولان مرحمت و شفقتدن حق تعالی حضرتلرینک
قهرنی کندی به یک یاور زیرا یلور که حکیم مطلقدن اصلاعت بره برینده سنه
قهر و غضب ایلک ظهوره کلز اگر برینده سنه قهر مراد ایله اول قهرک
ضمنده نیجه اطف و مهر مشاهده قیلور و غیر مرتبه سنده اولان شفیعک مهر
و محبتی حق تعالیکن بنده سنه اولان قهرک ضمنده موجوده اولان منافع
و فواید معادل اولز و مساوی کلز چونکم بر عاشق صادق کندی محبوبنه
بومرتبه یقینی اوله و انک حکمتنی و صفاتنی کالیه یله اول عاشق غیر
مرتبه سنده اولان ناصح و میرینک محبوبله کندی مایبندده داخل اولسندن
و محبوبک کندی محبتنه مراد ایلدی یکی قهر و غضبی اندن دفع قلمسندن
اول عاشق اکا اینجنور اول جهندنکه عاشق منفعتی ووصلتی کندی معشوقنک
مرادنده بواور و اول معشوقنک مرادی اکر قهر اولسون (کل شی
من الجیب حبیب) دیوب ایکی صفتی یله کندی به اول یلور زیرا عاشق
صادق یلور که صفت قهر به و جلایه کنندینک یقینی و وجود موهومینی
محو و مضمحل ایلر یقین ایسه عاشق ایله معشوق مایبندده عظیم حجابدر چونکم
اول صفت قهر به و صفت معشوقه حجاب اولان یقینی رفع ایله عاشق
اول صفت قهر به دن نیچون متالم اولور بلکه اول قهر به نک دفعنه شفاعت
ودعا ایلین کسه به اینجنور و متالم اولور اگرچه ناصحک مرادی انک حقنده صورتا
اکا خبر و نفعدر ولیکن من حیث المعنی عاشقه ضرر و عدم خیردر چونکم عاشق
صادق کنندینک حیات و بقاسنی عیات و قنای نفسانیه ایلکده مشاهده ایله
بارک افتای وجود ایلین صفت قهر به و جلایه سنی دخی جان و دل ایله سور قچن
برناصح آنی اول عاشقندن دفع ایلک مراد ایله اول عاشق اکا بحضور اولور
و قچن بر مصلح بوکا رباز کونه نک حقیقتنه عالم اولیوب بونک سرندن سوال
ایله اکا بوکونه جواب و پروب دیر که ای مصلح اول دم خود بکا اللهله اواق
وقتی ایدی اول وقتده ایسه ملک مقرب و نبی مرسل صغمر بلکه نجیع کزات
و تعیناتک انده اضمحلالی و تلاشی مقرر اولور عاشق دخی کندی وجودنی
آنده فانی بولور نه کم بوحدیث شریف بومعنا به دلالت قیلور قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم (لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب ولانی مرسل)
 بوحدیث شریک تحقیق و بوجه مناسب اولان مسائلک توضیح و تفصیلی جلد
 اولک و اخرنه قریب (بیان انکه فتح طلییدن پیغمبر علیه السلام مکہ را) سرخنده
 (لایسع فینا نبی مرسل) یتک شریخنده مرور ایلمشدر انده طلب اوله
 مشوی * من نخواهم رحمتی جز زخم شاه * من نخواهم غیر آن شه را پناه
 * غیر شه را بهر آن لا کرده ام * که بسوی شه تولی کرده ام (بن شاهک
 زخمیدن غیر بر رحمت استمزم بن اول شاهدن غیر پناه استمزم بن شاهدن غیر بنی
 آندن اوتری لایلمش که شاهک جانبته توجه وتولی ایلمش یعنی اول عاشق صادق
 دیدبکه بن شاهک زخمیدن غیر بر رحمت استمزم که بن آنک زخمی عین مرهم
 و آندن کلان زخمی محض رحمت یلورم بن اول پادشاه حقیقتدن غیر ملجا و ماوی
 یلزم (فان سعینا الیه نسعی * وان سجدنا الیه نسجد) دیناردم و ملجا و ماوی
 همان آنک جنبانی یلناردم بن شهن غیری اولان اغیار و سوابی تیغ لایله آندن
 اوتری نفی ایلمش و محو قیاشم که اول پادشاه حقیقی جانبته من کل الوجوه توجه
 قیاشم و جله اشبابی الا آن هالک و متلاشی یلشم دیدی * مشوی * شاه
 اگر برد بقهر خود سرم * شاه بخشد شصت جان دیگرم) شاه اگر کندی
 قهریله بنم باشمی کسیه شاه بکا آندن غیر التمس جان بفشار یعنی شاه حقیقت
 کندی تیغ قهریله بنم روح حیوانی و سر جسمانی می اگر قطع ایلرسه (من احبنی
 قتلته ومن قتلته فانا دینه) حدیث شریف قدس سبک موجبجه بنم دینم اول
 پادشاهک و صلاتی و قربتی اولور که نیجه بوز جانلر اول وصلته معادل اولمز پس
 بکا اول حضرت بر سر مقابله سنده نیجه جانلر بخش ایلمش اولور شصت جانندن
 مراد بونده تحسید دکل تکشیر ایچوند * مشوی * کار من سر بازی
 و بخوبی شست * کار شاهنشاه من سر بخشیت (شاهک یولنده بنم کارم
 سر باز قدر و بی خوش قدر اما بنم شاهنشاهمک کار و عملی سر بخش قدر یعنی
 بن که عاشقم بنم کار و شاتم اول معشوقک یولنده جانی فدا قیلقدرد اول بنم
 شاهنشاهمک شانی سر بخش اواق و عاشق لری نه جود و عطا قیلقدرد * مشوی *
 فخر آن سر که کف شاهش برد * تنک آن سر کو بغیری سر بردی فخر و دوات
 اول باشه که ائی خدای تعالیکنک تیغ محبتی قطع ایلنه و شمشیر وحدت آئی افتاقیله
 عیب و عار او باشه که آندن غیری به سرفرو ایلنه و بنده لک قیله * مشوی *
 شب که شاه از قهر در قیروش کشید * تنک دارد از هزاران روز عید * خود
 طواف انکه اوشه بین بود * فوق قهر و لطف و کفر و دین بود (مثلا شب که
 شاه قهر دن ائی قهر چکدی یعنی زفت کی سیاه ایلدی اول شب هزاران روز

عید دن عار طوتار خود اول کسیه تنک طوافیله اول کسیه حق بین اوله قهرک
 و اطفک و کفرک و دینک فوقند، اولور یعنی شول شب کی اولان حالات
 مظلمه بی که پادشاه حقیقی قهر کی اولان غم و الم ظلمته چکه و آئی مظلمتر و سیاهتر
 ایلنه اول حالات مظلمه هزاران روز عیددن و ایام شادیدن عار طوتار مراد شول
 بنده عاشقی که محبوب حقیقی ظلمات غموم و همومه چکه و قهرندن آئی نیجه
 بلیاته مبتلا ایلنه آنک اول مظلم اولان حالی نیجه یک ایام شادیدن تنک و عار
 طوتار بر اول پادشاه مطلق کندی عاشقنه ایلدیکی قهر معنی عین لطفدر
 و اکا مساط قیلدیغی ظلمت درد و بلا من حیث المعنی محض و لاوصفا در و دنیا تنک
 ایام عیدندن و روز سعیدندن عاشق اول جفا هزار بار اولدر خود اول عاشقک
 طواف و جولانی که اول عاشق پادشاه حقیقی مشاهده ایلدیگی اوله قهر و اطفک
 و کفر و دینک و راستنده اولور و عاشق فانی بوجه دن برتر عقل و ادرا که صغیر
 بر مرتبه ده سیر قیلور * مشوی * زان نیامدیک عبارت در جهان *
 که نهانست و نهانست و نهان (اول مرد عاشقک مرتبه سنده جهاننده
 بر عبارت کلدی زیر آنک حقیقی نهان اندر نهان اندر نهاندر یعنی شاه بین
 اولان عاشق صادقک مطافندن و طوافندن برافض و بر عبارت بوجهانه کلدی
 و اول عبارت اول مرتبه دن بر عارف تکلم ایلکه قادر اولدی زیرا که اول
 مرتبه زیاده نهاندر که غفول و ادراک آئی بیلکه قادر دکلدر عقولک ادراک
 ایلدیکنی ایسه تعبیر ایلک ممکن دکلدر * مشوی * زانکه این اسما و الفاظ
 حید * از کلابه آدمی آمد بدید) زیرا که بواسطه و الفاظ حید آمده منسوب اولان
 کلابه دن بدید و ظاهر کلدی کلابه کلاه دید کلر بدر که اکا ایلک صرر ل بوراده
 مراد آدمینک قالی اولور یعنی بو ذکر اولنان لطف و قهر اسملری و بولردن
 ماعدا اولان اسماء محموده و الفاظ محبوبه و مودوده بوجه سی آدمینک قالدندن
 ظاهر اولدی و آنک دهانندن وجود کلدی پس بواسطه و الفاظ عاشقک مشاهده
 ایلدیکی معنایی حاوی اوله من و اول معنایی ادافیه من مثلادر یا کوزه به
 صغمدیغی کی عالم معنی هم بواسطه و الفاظ و حروفه صغیر اگر سن دیرسک که اسماء
 الهیه خود قدیمدر و از لیدر و بو کلابه باز یلن و لسانلرده تکلم اولنان اسمائیه اول
 اسماء الهیه تعبیر اولنش و الفاظ واسطه سبیل اول معانی قدیمه ظهوره کلشدن
 پس عاشقک مشاهده ایلدیکی اوصاف قدیمه موصوف اولان ذات احدیتدن
 غیری خود دکلدر پس نوجهله انده بوجهانه بر عبارت کلدی و عاشقک و اصل
 اولدیغی مرتبه تعبیر و بیان صغمدی دیمک نیجه ممکن اولور مصرع ثانی و دخی
 بویات آتیه بوسوالی دفع قیلور و بوشکل قیام ایلوب موضح اولور کان

پیوردر که بولغات والفاظه اولان اسماء حسنی اولسون و یا خود یوندن غیر
اسما اولسون اگرچه اول اسماء قدیمه ک و اوصاف الهیه تک مقابله سنده وضع
اولوب بولورانه علم کی واقع اولشدر لکن بوالفاظ محدثه اول معانی قدیمه بی
کماله کشف و ابضاح ایلده من زیرا آدمینک قالدن و دهانندن ظهوره کلشدر
پس دهان آدمین صدور ایلین الفاظ و حروف دریای معانیدن نفدر کشف
و ابضاح ایلکه قادر اوله بحر مداد اولسه و جیع اشجار قلم اولسه و جیع انام
کاتیر اولوب الیوم القیام عاشقک مشهد و مقامی اولان دریای معانی تحریر
ایلشدر کل عبارتله اندن سوز سولشدر بر قطره قدر معنائک شرحه قادر
اولیددی و انک مشهدی اولان اسرار الهیه دن بر سر ی کاه و حقه تعبیر قیلیدی
(بیت) فالسن من بدعی بالن عارف • وان عبرت کل العبارات کات •
بوراده بر سوال لازم کلور که دینه اول سوال بودر شاه بین اولان عاشقک مطاف
و مشهدندن بوجهان نیچون بر عبارت کک جاز اوله اول عاشقک مشهد و مطافی
خود ذات الهیه و اسماء ربانیه دن خالی و غیره دکلدر حق تعالی حضرتلری
خود آدم علیه السلام حضرت ترینه کل اسمایی تعلیم ایلدی و حضرت آدم علیه
السلام دخی بو عالمده آتی ملائکه یه انبا ایلدی پس عاشقک مشهدی اولان مرتبه دن
بوجهانه بر عبارت دکل نیجه بوز یک عبارتله کلش و حضرت آدم علیه السلام
دخی آتی الفاظ و عباراته انبا و اخبار قیلش اولور بویته بو سوال مقدره به
جواب پیوردر ﴿ مشوی ﴾ علم الاسماء آدم را امام • لیک فی اندر لباس
عین و لام) حضرت آدم علیه السلام امام علم الاسماء اولدی و لکن عین و لام
لباسنده دکل یعنی نعم حضرت آدم علیه السلام امام و پیشوا حق تعالی ک اکا
کل اسمایی تعلیم ایلدی و حضرت خدا (و علم آدم الاسماء کله)
آیت کریمه سنک موجبجه آدم علیه السلام حضرت ترینه اسمائک کلینی تعلیم
قیلدی و لکن حروف و الفاظ لباسنده دکل عین و لام حرف و افظ دیکندن کتایت
اولور یعنی حضرت حق تعالی آدم علیه السلام حضرت ترینه جیع اشبائک اسمائی
و معنائی و کندیکنک اسماء قدیمه سنی کرچه بیلشدردی و لکن بر معنی بر معنی
الفاظ و حروفله فلان فلانک اسمیدر و فلان شی فلان اسمک مسماسیدر و انک
ماهیتی و خاصیتی و آثاری شودر دیدیکی کی دکل عین و لام لباسنده اولان تعلیم
بو گونه تعلیمدر بلکه اول آدمک قیلنده جیع اسمائک و معنائک علی خلق ایتمکده
و یا خود انک قلبه بعینه علم اسمایی الهام و افهام ایتمکده بیلشدردی علمائک خدای
تعالی آدمه اسمایی تعلیم ایلده سی خصوصنده چوق قیل و قال واقع اولشدر اول
اولان اولدر که یانک جائنده اسمائک کلبینه علم ضروری خلق ایلدی و یا خود

انک جائنه انک علی القابیلدی وینه بو آیتک تفسیری و بعض تحقیق جلد نایده
آغاز منور شدن عارف سرخنده (آدم انبثهم باسمادرس کو) بیتک شرحنده
ودخی بعض مواضعه مرور اولشدر ﴿ مشوی ﴾ چون نهاد ازاب و کل
بر سر کلاه • کشت آن اسماء جان روسیاه) چونکه حضرت آدم علیه السلام
آب و کلدن آبشی اوزره کلاه قودی اول جائه منسوب اولان اسماء روسیاه اولدی
یعنی چونکه حضرت آدم علیه السلام آب و کلدن سر جانی اوزره تاج قودی
و جسد لباسی کیدی اول جائه منسوب اولان اسمای الهی و اوصاف ربانی
و اسماء اشبای نامتاهی حد ذاتلریده لطیف و نورانی ایکن الفاظ و حروفله کشف
و ظلمانی اولدیله و سواد مند اوله صحایف اوزره مر قومه اولدقاری واسطه سیله
روسیاه اولق مرتبه سنی بولدیله حالا بولغات و الفاظله سولشدر و صحف
و کتبده مر قومه اولان اسماء اول جائه منسوب اولان اسمایه نسبتله
روسیاه کیدر و اول اسماء جانی بولره نسبت خو برو و لطیف خو
محبوب کیدر ﴿ مشوی ﴾ که نقاب حرف و دم در خود کشید •
تا بود بر آب و کل معنی بدید • کرچه از یک وجه منطق کاشفت • لیک ازده
وجه ترک من افست) زیرا اول اسماء جانی حرف و دم نقابینی کشیدینه
چکدی تا کم آب و کل اوزره معنی بدید اوله اگرچه بروجهدن نطق کاشف اسراردر
لکن اون وجهدن من لقی ترکدر بعض نسخنده بومصرع بویله در لیسک ازده
وجه پرده و مکشفت مکشف ستر و افاده ایدیحی معنائنده در من لف زانی دندر
زانی قری به دبر لر من لف افعال یابندن اسم قاعل صیغه سی اوزره در
مقرب معنائنده خلاصه کلام و نتیجه مر ام اولدر که اول خو برو و لطیف خواولان
اسماء جانی حرف و کلام نقابینی کندویه چکدی دم بونده کلام معنائنده استعمال
اولور تا کم آب و کلدن مخلوق اولان آدمیلر اوزره حقیقت معنی و اسرار خدا ظاهر
اوله یعنی اول جائه منسوب اولان اوصاف الهی و اسماء اشبای نامتاهی عالم معنائنده
ایکن بی نقاب خو برو و بی حجاب محبوب خور کی لطیف و ملبع ایدیلر پس بو عالم
جسده کلدیلر و حروف و کلمات نقابینی کندی بوزلر بده قیلدیله تا کم آب و کلدن
ظهوره کلان آدمیلر اوزره معنائک خو بروزی ظاهر اوله بو آب و کلدن مخلوق
اولان آدمیلر اول معنائک خوینی حروف و کلمات نقایسه کوره لر و انجیق اول
حروف و کلمات نقابک التنده انی تماشا ایدوب ندر یجله اول جالی نقابسر کورمه که
مستعد اولوب اشتاق قیلدر بعده اول الفاظ و حروف نقابی بر طرف اولوب عالم
جائده نیجه خو برو و ابسه آتی مشاهد قیلغه قادر اوله پس بو نطق و بو الفاظ اول
اسماء جائینک و محبوب روحائینک نقاب و حجابی کی واقع اولشدر اگرچه من وجه

بوظنق اول روحانیتك واسماء جانبك وجهندن پرده بی كشف ایدیحیدر و دیده
حقه اتی بریزدن کوستریحیدر ولكن اون وجهندن وجه حقیقی مشاهده
ایلمکه مرقف و مقر اولان معانی ترك ایدیحیدر نسخه ثانی اوزره معنی اگرچه
منطق من وجه اول اسمائی کاشقدر ولكن اون وجهندن بوظنق و کلام اول وجه
حقیقه پرده و ستر در ده وجه بونده تحدید ایچون دکل تکثیر ایچوندر یعنی نیجه
وجوهندن نطق انسانی اول اسماء جانی و محبوب روحانیتك وجهلندن مشاهده سنده
پرده و ستر واقع اولشدر دیمك اولور چونکم الفاظ و حروف وجهه معنایه پرده کی
اولش و بوکاشات و موجودات دخی وجه حقیقه حجاب کی کلشدر خلیل مشرب
اولان عاشق بوالفاظ و حروف نقابنی رفع المشر و بوکاشات و موجودات حجابنی
دیده شهودری او کندن رفع و ازاله قیلش و من کل الوجوه حضرت حقه متوجه
اولش و التماس اولشدر بومنا سبتله حضرت خلیل الرحمن علیه السلام حضرت جبریل
امین علیه السلام التماس ایچوب من کل الوجوه حضرت حقه متوجه اولدیغنی
و مشرب خلیل اولان عاشقك دخی انك قدیمی اوزره سیر قیلدیغنی بو بیانده ایراد
ایدوب اسباب و وسایطه تعلق ایلین کسه لره اول حضرتك مرتبه علیه سنی و انك
مشربنده اولان طائفه نك دخی مقامات سیه سنی بو حکایه نك ضمیمه تغییر و تقریر
بیوروب دیرل

﴿ گفتی خلیل مر جبریل را چون رسیدش که ﴾

﴿ انك حاجة خلیل جوابش داد که اما الیک فلا ﴾

بومرخ شریف حضرت خلیل علیه السلام جبریل علیه السلام دیمیدر
چونکم جبریل علیه السلام اول خلیله صور دیکه یا ابراهیم سنگچون بر حاجت
وارمیدر حضرت خلیل علیه السلام اکا جواب و یردیکه بنم حاجتم واردر اما
سکا دکل یعنی شول دمکه نمرود حضرت خلیل علیه السلامی آتشه الفا ایلدی
جبریل علیه السلام حضرت خلیل اول حینده کلوب سنك بکا احتیاجك وارمیدر که
بن سنی بو آتشدن خلاص ایدم دیدی حضرت خلیل علیه السلام اندن استقنا
ایدوب اکا بو گونه جواب و یردیکه نعم بنم احتیاجم واردر ولكن سکا دکل بلکه
سنی و بنی یوقدن وار ایلین قادر مطلقه در پس جبریل علیه السلام اکا دیدیکه
(سل حاجتک من ربك) حضرت ابراهیم اکا (علمه بحالی حسی عن سوالی)
دیو جواب و یردی (ایاک نعبد و ایاک نستعین) آیتك حقیقت معنایه و اصل
اولان و عبادت و استعانتی همان حضرت حقه حصر و تخصیص قیلان عاشق
دخی حضرت جبریل علیه السلام ایدم اندن معاونت طلب ایلز قنده قالدیکه

سائر خلقدن مدد و معاونت طلب ایلیم ننه کم اول مغضوب علیه اولان ندیم عماد
الملک نام وزیر کریمك شفاعتن دلدی و اندن مدد و معاونت طلب ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ من خلیل و قتم و او جبریل * من نخواهم در بلا اورا دلیل
پس اول مغضوب علیه اولان ندیم کندی به ناصح اولان مصلحه بو گونه جواب
و یروب دیدیکه ای ناصح بن وقتك خلیلی بم و اول عماد الملک فی المثل جبریل کییدر
بن درد و بلا ده آتی دلیل استریمکه اول بلادن بنی نجاته دلیل اوله و شاهله بنم
مابینه دخول قیلله و انك ندن مرادی تحویل ایلیمه ﴿ مثنوی ﴾ او ادب
ناموخت از جبریل راد * که پرسید از خلیل حق مراد (اول شفیع راد و جوانمرد
اولان جبریل علیه السلام دن ادب او کرندی ادب او کرندی دیمك دخی
جائزدر که اول جبریل علیه السلام حضرت حقك خلیلندن مرادی صورتی
انك مرادی اندن صور مزدن مقدم شفاعتن و تخلیصه جرأت ایلدی بلکه اول
حضرت بوبله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که مرادت هست تاباری کنیم * ورنه
بکریم سبکباری کنیم) سنك مرادك وارمیدر ای خلیل تاسکا یاربلك ایلیم بوخسه
قاچم سبکبارلك ایلیم یعنی اگر بدن بر مرادك وار ایدم دی بکاسکا معاونت ایدیم
واکر بکا احتیاجك یوق ایدم ثقات اولیوب سندن قاچوب کندی منزلت جانبته
کیدیم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ابراهیم فی رواق میان * واسطه زجت بود
بعد العیان) حضرت ابراهیم علیه السلام ایتدی اکا یوق اور تادن کیت زیر
عیان نصرکه واسطه زجت اولور زجت و یرمکی ترك ایت یعنی مرتبه حقیقت
عیان اولد قد نصرکه و عاشق مشوقنده وصول بولد قد نصرکه واسطه و دلیلک
وجودی زجت اولور و عاشق و اصل دلیلدن نفرت قیاور و لهذا قیل (طلب
الدلیل بعد الوصول الی المدلول قیبح) ﴿ مثنوی ﴾ بهر این دنیا است مرسل
رابطه * مؤمنانرازانکه هست او واسطه * هر دل ار سامع بدی و حی نهان *
حرف و صوتی کی بدی اندر جهان) بنی مرسل بود نیادن و بود نیانك اهلندن
اوتری حضرت حقه رابطه اولشدر مؤمنانه زیرا که اول مرسل مؤمنانه حق
تعالی مابینده واسطه در هر دل و جان اگر و حی نهانی سامع اولیدی جهاند
بر حرف و صوت قنده اولوردی یعنی بنی مرسل اولنر جیعا همان بو عالمدن
و بو عالمك اهلی اولان مؤمنلردن اوتری رابطه اولش و انلری حضرت حقه و اصل
ایلمکه و آشنای قیلغه واسطه کلشدر زیرا انبیا و مرسلین اولسه لردی و خالق عالمی
حضرت حقه دعوت اقطسلردی بو عالمك خلقندن هیچ برکسه حضرت حقه آشنا
اولییدی خدا نك کلامنی استماع قیلیدی هر کوکل و حی حق و کلام وجود
مطلق سامع اولغه قادر دکلدر هر کوکل و حی نهانی اگر سامع اولیدی و حضرت

حقدن بلا واسطه معنای و مراد حق اخذ قیلهی جهاند. حقن کلام حقه دلیل بر حرف و صوت اولور دی و حق تعالیك کلام قدیمی نوجهله بوحروف و الفاظ محیده و مخلوقه واسطه سبيله ظهوره کوردی پس معلوم و مقرر در که هر کس بی حرف و بی صوت صرف معنای فهم ایلکه قادر اوله من و بی واسطه مرسل حضرت حقدن نهائی اولان و حی اخذ قیله من پس حرف و صوت واسطه سی بوعالم صورتك اهلته معنای فهم ایلکدن اوتری لازم اولدی و بی مرسل دخی مؤمنلری حضرت حقه آشنا ایلکدن اوتری واسطه کلدی اما شول ولی کامله و عاشق واصله که حق تعالی صبان اوله و نهائی اولان و حی حق تعالی حضرت ترندن بلا واسطه اخذ ایلکه قادر اوله و هر وجهله حق سبحانه و تعالی بی عین الیقین مشاهده قیله اول واسطه و رابطه به محتاج اولان و اندن عبریدن مدد و معاونت طلب قیلر ﴿ مشوی ﴾ کرچه او محو حقت و بی سرست *

لیک کار من ازان ناز کترست * کرده او کرده شاهست لیک * پیش ضعفم بد نمایندست نیک (اگر چه اول شفیع محو حقدن و بی سروساماندر لکن بنم کارم و شام اندن ناز کر کدر انک کرده و علی شاهک کرده و علیدر و لکن بنم ضعفم اوکنده نیک بد نمایند در یعنی اول ندیم ناصح مصلحه بوکونه جواب و پروب اگر چه اول عماد الملائک محو حقدن و انک عشقنده بی وجود و بی سرور و لکن بنم کارم انک مرتبه سندن ناز کتر در زیرا بن قهر و اطنی برابر کور یرم و حضرت محبوبدن هر نه کونه کاورسه من کل الوجوه آتی محبوب یلورم اما او قهری لطفدن فرق ایلر و قهری فلان دن رفع ایلله و اکا شوبله لطف و احسان ایلله دیو سویلر پس بنم علم و شام انک عمل و شامندن دقیق تر در نعم اگر چه انک دخی جله علی و شانی شاهک عمل و شامندر و اول شاه حقیقه بر آنت کبی واقع اولمشدر و شاه حقیقتك نیچه فعلی انک وجودی واسطه سبيله ظهوره کلشدر و لکن بن برضعفك قتند بر نیک و لطیف اولان حسنات قبیح کور نیجدر نه کم (حسنات الاربابیات المقر بین) دینلشدر بو معنی نیک و بد نمایند است اولدینی اوزره در اما بد نمایند نیکست تقدیرنده اولوب معنی بنم ضعفم قتند خلقه بد نمایند اولان نیک و لطیفدر دینسه هم جائزدر یعنی اول قهر و غضب که عوام ناسه قبیح کور نیجدر و انلر اول قهر و جلالتی را من بعد ایلجیدر اول بن ضعفك قتند بغایت خوب وقتی محبوب اولمشدر دینک اولور ﴿ مشوی ﴾ آنچه عین لطف باشد بر عوام *

قهر شد بر ناز نینان کرام * پس بلا ورنج می باید کشید * عامه را تا فرق بتوانند دید (اول نسنه که عوامه عین لطف اوله کریم و ناز نینلر اوزره قهر و غضب اولدی جوق بلا ورنج حکمک کرک عامه به تافرق و تمیزی کورمکه قادر اوله یعنی اول

نسنه که عوام ناس اوزره عین لطف و احسان اوله کریم اولان ناز نینلر اوزره اول قهر اولدی شو اعتبارله که عوام هر نه که حق جانیدن کندی من اجلرینه نافع و طبیعتلرینه ملایم و صلاح کاورسه آتی لطف یلورلر و من اجلرینه و طبیعتلرینه الم ورنج و مخالف کلنی قهر یلورلر اما اولای کرام بونلرک عکسدر هر نه که لطف مطابق جانیدن طبیعتلرینه مخالف الم و قهر شکنده و فعل که ظهوره کله (کل شی من الحسب حبیب) دیوب آتی هم محبوب یلورلر کما قال ابن الفارض (بیت) وکل اذی منك فی الحب اذیدا • جملة شکرى مکان شکتی • و ما حل بی من محنة فهی منحة • و قد سلمت من حل عقده عزیمتی • پس عوامه لطف اولان اولای کرامه قهر اولدی زیرا من اجه ملایم و طبیعتسه موافق اولان شیلر اگر رضای الهی و مراد ربانی به مخالف ایلله عین مکر و معنی قهر در انکچون عوامه لطف اولان اولای کرامه قهر اولمشدر جوق بلا ورنج و ریاضت حکمک کر کدر عامه ناس ایچون تا کم لطفی قهر دن و بغضی مهر دن فرق ایلکه قادر اوله زیرا جوق نعمت واردر که نعمت شکنده ظهوره کاور عدو الله اولمشدر اکا مظهر اولمشدر در عوام انک ظاهره یا قوب نعمت صاتور و جوق نعمت واردر که شدت و نعمت شکنده ظهوره کلوب اولیاء الله اکا محل اولمشدر در عوام انک ظاهره کوروب بلا و محنت یلور کما قال علی کرم الله وجهه (سبحان من اتعنت رجته لا ولیائه فی شدة نعمته و اشددت نعمته لاعدائه فی سعة رجته) ﴿ مشوی ﴾ کین حروف واسطه ای بار غار • پیش واصل خار باشد خار خار • پس بلا ورنج بایست و وقوف • تا رهد آن روح صافی از حروف (زیرا بو واسطه اولان حروف ای بار غار واصل اولان کاملک قتنده خار اولور زیاده خار اولور زیاده بلا ورنج و وقوف کر کدر تا کم اول روح صافی حروفدن فورله غار مغاره مناسبه در بوند عالم طبیعتندن استعاره اولور ای بار غار ای طبیعت مغاره سنده بئله بار اولان کسه دینک اولور خار خور و حقیر معناسنه اولمقدد جائزدر و غم و غصه و ناسه معناسنه اولمق دخی و جهدر یعنی بواسرار حقه و علم لدنک بئلسنه و احکام الهیهك علامه واسطه اولان الفاظ و حروف ای بئله غار طبیعتده یار اولان طالب واصل حق اولان کاملک اوکنده ناسه و غم و غصه منزله سنده در که عارفك اکا التفات و اعتباری یوقدر مکر که عند المصلحه طالب و سالک اولنه جوق بلا ورنج و جوق و وقوف و شعور کر کدر تا کم اول روح صافی الفاظ و حروف قیدندن خلاص اوله و معانی مجرد بی بی واسطه حروف اوح دلدن اوقبه و خدای تعالیدن اخذ ایلله زیرا شوائب کثرتدن صافی اولمجنجه و طهارت حقیقه بولمجنجه الفاظ و حروف قیدندن فورلر دینکی اشعار ایلر

و روحك صفوتنه سبب بلاورنج و ریاضت چكك ایدبكنه دخی اشارت قبل
 * مثنوی * لك بعضی زین صدا کرت شدند * باز بعضی صافی و برتر شدند
 * همچو آب نیل آمد این بلا * سعد را آبست و خون را شقی (ولیکن خلق
 عالمند بعضی بوجدادن کرت اولدیله کبرو بعضی صاف و برتر اولدیله مثلا
 بورنج و بلا آب نیل کی کلدی اهل سعه آیدر و اشقی اوزره قاندر بوجدان دن
 مراد مقید ما ذکر ایلدکلی اسرار و معانی به واسطه اولان الفاظ و حروف قدر
 پس تقدیر کلام بویله دیمك اولور که نعم بوحروف و الفاظ اسرار و معانیك
 فهمنه و درکنه واسطه اولمشدر ولیکن ناسدن بعضی بوجدان و کلامدن
 زیاده اصم اولمشدر که اصلا بوتکلم اولنان حروف و الفاظدن اسرار و علوی
 فهم قلمشدر اما کبر و بوناسدن بعضی کسه که اذن و اعیه صاحبلی ایدیلر
 انلر بوالفاظ و حروفدن نیجه علوم و معانی اخذ ایدوب حروف و کلمات قیددن
 برتر اولمشدر و کدورات جسمانیه دن صفوت بولمشدر چونک بوحروف و صدادن
 بعضی اصم اولدی و بعضی سمع صاحبی او اب آنی استماع قیاب آندن
 لذت و صفا بولوب برتر اولدی کذلک بورنج و بلا دخی بعضی کسه نك سعادتنه
 و بعضی کسه نك دخی شقاوت و مصیبتنه سبب اولور نته کم یوردر مثلا بوبلا
 آب نیل کی کلدی اهل سعادت آه و اهل شقاوت خون اولدی نته کم آب نیل
 قطیله قان و سبطیله آب حیوان اولدی و بونك قصه سی براق محله کذر
 قیلدی پس بلا دخی اهل سعادت عین و لاوصفا اولور و اهل شقاوت رنج و ضا
 کور یوب آندن ذوق اله مز و منفعت بوله مز بلکه انك حقندن اراق اولسنه
 و شکایت قلمسنه و حق تعالینك عبادتنی تارك اولسنه سبب اولور * مثنوی *
 هر که پایان بین ترا و مسعود تر * جد ترا و کارد که افزون دیدر * زنانه داند
 کین جهان کاشتن * هست بهر محشر و برداشتن (هر شول کسه که پایانی
 کور بجه کدر اول زیاده مسعود تر در زیاده جسد ایل اول کسه اگر که محصولی
 زیاده کوردی زیر ایلور اول کسه که بوزراعت جهاننی روز محشر دن اوتری
 و محصول قالدردن اوتریدر یعنی هر شول کسه که برکارت پایانه و نهایتنه
 نظر ایلچی و آتی زیاده کور یجیدر اول کسه مسعود رکدر و زیاده جد و سعی
 ایل اول کسه اگر که عاقبت کارد محصولی ارتق کوره پس بوجهانده زیاده
 عمل تخمین اکن نهایت کارد انك نتیجه و محصولی کورند و اهل سعادت اولان
 دخی پایان بین اولمشدر زیر پایان بین اولان مسعود یلور که بوجهان اکمك
 جهانیدر محشر کونشدن اوتری و انده محصول قالدردن اوتریدر کما قال
 علیه السلام (الدنيا من رعة الآخرة) برکسه بونده هر نه گونه تخم اگر سه انده

انك محصـ وانی قالدرد و ایلدیکی علاك جزاسنی بولور * مثنوی * هیچ
 عقیدی بهر عین خود نبود * بلکه از بهر مقام رنج و سود (جهانده هیچ
 برعقد کندی عیندن اوتری اولدی بلکه رنج و سود مندن اوتری اولدی
 عقد بونده بیع و معامله معانسه در یعنی بوجهان آخرته مزرعه اولق ایچون
 خلق اولمشدر مجرد کندی ذاتندن اوتری دکلدر مثلا بوجهانده عقود
 و معاملاتدن هیچ برعقد بوقدر که اول کندی نفسندن اوتری اوله بلکه فائده
 و سود مندن اوتریدر که برکسه بریعی انکچون ایلر که اول بیعدن فائده بوله
 و کار و مصلحت حاصل اوله پس هیچ برعقد کندی نفسی ایچون اولدیفته و جهانده
 برشی کندی عینی ایچون ظهور قیلدیفته بر آخر مثال دخی بسط ایدوب
 یوردر * مثنوی * هیچ نبود منکری کر بنکری * منکری اش بهر عین
 منکری (مثلا هیچ بر منکر اولز اگر امعان نظر ایل نظر ایلر سک انك منکر لکی عین
 منکر لکدن اوتری اوله یعنی اگر نظر حقیقت بیله نظر ایلر سک بوجهانده هیچ
 بر منکر بوقدر که انك منکر لکی مجرد عین منکر لکندن اوتری اوله * مثنوی *
 بل برای قهر خصم اندر حد * یا فزون جستن و اظهار خود) بلکه اول
 منكر انکاری حـ سـ دده خصمی قهر ایلکدن اوتریدر یا خود کندیك فزونلکنی
 و اظهارنی طلب ایلکدن اوتریدر یعنی منكر بر کسه به انکار قیلچی بهر حال
 براق معنادن خالی دکلدر یا برکسه به انك حسدی وارد اول حسد ایچره
 کندیك خصمی مذموم و مقهور ایلکدن اوتریدر و یا خود کندیك فضیلتی
 طلب ایلکدن اوتریدر کآن بن فلان شیشك و فلان کسه نك مذموم و محبوب
 اولدیغنی یلدم و اهـ اذا انکار قیلدم دیو تفضل ایلر (و خالف تعرف)
 قولك موجب حـ قـ کندیك اظهارنی مراد ایلر یا کندیك بیوک برکسه به
 انکار ایلر و یا خود اکثرک محبوب و مرعوبی اولان شیشی ذم و قدح ایلر که بگونه
 انکار انك سبب ظهوری اولور پس انك انکاری عین منکر لکندن اوتری اولز
 * مثنوی * و آن فزون هم بی طمع دکر * بی معانی چاشنی ندهد صور
 و اول فزونك طلبی دخی غیری طمع امیدندن اوتریدر ز را مجرد صورت معانیسر
 لذت و چاشنی و برمز یعنی بهر حال برکسه کندیك سار ناسدن افضل اولسنی
 طلب ایلک باعظیم ناس ایچوندر و یا باعلا منصبه وصول ایچوندر و یا خود بونلر
 امثالی بعضی مرادی وارد ز بر صورتلر معانیسر چاشنی و برمز پس نه شیشه که
 نظر ایلر سن بهر حال اول شی بر معنی ایچون خلق اولمش و ظهوره کلمشدر
 اول معنی دخی بر آخر معنی ایچوندر و هم جرا * مثنوی * زان همی برسی
 چرا این میکنی * که صور زیست معنی روشنی * ورنه این گفتن چرا از بهر

چیت • چونکه صورت بهر عین صورت نیست (اندن اوتری هراشت عالمه
 بونی نیچون ایلرسن دیوسوال ایلرسن زیر صورت کیدر ومعنی روشنگر
 یعنی بن برکته بی برعل ایلر کورسک واول عکال مال ومعناستدن بختراولسک
 اول عالم اول کارک صورتسک سرنی ومعناسنی سوال ایلرسک اندن اوتری
 سوال ایلرسک که صورت فی المنزل زیت کیدر ومعنی روشنگر کیدر اگر
 اولقدر اولمیددی زیت وجودی قنبدیل ایچنده بی معنی اولوردی پس بوندن
 معلوم اولدیکه هر شئی صورتی بهر حال بر معنی ایچون ظهوره کلندر واکر بویه
 اولمیددی بوچون وچرا دیک اندن اوتری در چونکم صورت مجرد بر صورتک کندی
 عینندن اوتری در یعنی چونکم هر صورتدن مراد اگر همان کتدینک عین صورتی
 اولیدی وضمنده بر سر او معنی مندرج اولمیدی پس بو صورتی نیچون ایلرسن
 دیوسوال ایلرک هم لغوی بی معنی اولوردی حال بوکه ای سائل سنک بونی نیچون
 شوبله ایلرسن دیک بر معنی مراد ایلرکدن اوتری در ﴿ مشوی ﴾ این چرا
 گفتن سوال از فائده ست • جز برای این چرا گفتن بدست (بوچرا دیک
 فائده دن سوالدر بوندن غیریدن اوتری چرا دیک بد و قبحدر یعنی فائده دن
 غیریدن اوتری سوال ایلرک قبح و عیبرد بو معنی بدست بانک قبحه سیله اولدیغه
 کوره در بانک ضمه سیله اولوب معنی بویه اولاق هم ممکندر یعنی بوسنک نیچون
 دیک فائده دن سوالدر بوسوال بوچرا دیکدن غیر ایچون اولشدر که برکسه نک
 سوالی بهر حال کندی نفسی سوالندن غیر ایچوندر که مراد اندن بر معنی
 طلبیدر ﴿ مشوی ﴾ از چه رو فائده جو بی ای امین • چون بود فائده این
 خود همین (ای امین نه جهتدن فائده استرسن چونکم بونک فائده سی خود
 همین بواوله یعنی ای امین اولان سائل نه وجهتدن سن کندی سوالکدن فائده
 طلب ایلرسن چونکم بو صورتک فائده سی انجیق همین بو صورت اولدی چونکم
 سنک سوالکدن سکا فائده اولدیغی محقق اولیجیق اول صورتک دخی فائده
 ومعناسی اواق مقرر اولور ﴿ مشوی ﴾ پس نقوش آسمان و اهل زمین •
 نیست حکمت کان بود بهر همین (پس بو آسمانک و اهل زمینک نقوشی
 حکمت دکندر که اول صور و نقوشک جمله سی همین کندی صورتلندن اوتری
 اوله یعنی وقتاکم بو مقدمات معلومک اولدیسه و هر صورتک بر نیجه معنی ایچون
 ظهوره کلی تحقیر مرتبه سن بواویدسه پس آسمانک و اهل زمینک نقوشاری
 و صورتلری حکمت دکندر که مجرد همان بو صورتلندن اوتری خلق اولمش اولور
 بلکه بو نقوش آسمان وزمیندن مراد نیجه حکم الهیه و مصالح صوریه و معنویه
 و بی شمار اسرار و معانی غیبیه ایچون مخلوق اولمش و ظهوره کلشدر ﴿ مشوی ﴾

کر حکیمی نیست این ترتیب چیت • و حکیمی هست چون فعلش نهیت •
 کس نسازد نقش کرماه و خضاب • جز بی قصد صواب و ناصواب (اگر
 برعالم و حکیم یوق ایسد بو نظم و ترتیب ندر واکر حکیم و اراپسه انک فعلی
 حکمتدن نیچون تهیدر تنه کم برکسه که کرماه و خضاب نقشی دوزمن صواب
 قصدندن و ناصواب قصدندن غیر ایچون دوزمن بلکه صواب قصدندن
 و یا خود ناصواب قصدندن اوتری دوزر یعنی ای بو عالی بلا صانع کورن
 کسه اگر بو عالمک برعالم و حکیم صانعی اولمیدی بو نظم غریب و ترتیب
 عجیب ندن اولوردی بو ترتیب و انتظام البته بر صانع حکیمک وجودنه
 دلالت ایلر واکر سنک اعتقاد کده بو عالمک بر حکیم صانعی و اراپسه انک
 فعلی حکمتلردن نیجه خالیدر البته حکیم اولدر که انک هر فاعله نیجه حکم
 مندرج اوله مثلاً هیچ برکسه جام نقشی و بویایی ولونی دوزمن مکر که یا صواب
 قصدندن اوتری و یا ناصواب قصدندن اوتری چونکم برکسه نک نقش کرماه
 و خضابدن قصدی بواوله انک فعلی حکمتلردن نهی اولمز جمله دن بری انک نقشلری
 نیجه کسهلر سیر قیلورلر و اول نقشلردن آتی نقش ایلدن استادک صنعتده اولان
 کانه استدلال قیلورلر بس حکیم مطلقک افعالی نیچون نیجه اسرار و حکمتدن خالی
 اولور چوق کسه بر شئی وجودنی صواب و هلاک اولوب معدوم اولسنی حکمتدن
 خالی ناصواب ظن ایلشدر حال بو که وجوده کلندنه نقدر حکم موجوده وار ایسه
 هلاک اولوب معدوم اولسندنه دخی اولقدر حکمتلر واردر تنه کم حضرت موسی
 علیه السلام حق تعالی حضرتلردن بو خصوصده سوال ایلدی حق تبارک و تعالی
 حضرتلری اکا بو بیانه یاز بلن اوزره جواب و پردی تابو معنالدن سندخی موت
 و هلاکک سرنی بیه سن و حکمته عالم اوله سن

﴿ مطالبه کردن موسی علیه السلام حضرت ﴿
 ﴿ خدا را که خلقت خلقا فاعلکنتهم و جواب آمدن ﴿

بوسرخ شریف حضرت موسی علیه السلام حضرت خدایه مطالبه ایلدی
 و سوال قیلیدر بویه دیوکه الهی خلق خلق ایلدک پس بونلری هلاک ایلدک
 (غایب ذلک) دیکندر و حضرت حقندن حضرت موسی علیه السلام جواب
 کلیدر ﴿ مشوی ﴾ گفت موسی ای خداوند حساب • نقش کردی
 باز چون کردی خراب (حضرت موسی علیه السلام دیدی ای روز حسابک
 مالکی بر شئی نقش و تصویر ایدوب وجوده کتوردک آتی کیر و نیچون محو و هلاک
 ایلدک سبی ندر ﴿ مشوی ﴾ زو ماده نقش کردی جافزا • و انکهان ویران

کفی این را چرا) جانغز ارکات و دیشی نقش ایلدک یعنی ذکور و انانی روحه صفا و ریجی و ذوق از ریجی نقش ایلدک و اندنصره یونی و بران ایلرسن بو کاردن حکمتک ندر بکایان ایله تاقلم مطمنن اوله دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت حق دائم که این پرسش را • نیست از انکار و غفلت وزهوا) حق تعالی حضرت تری حضرت موسی علیه السلام دیدیکه یاموسی یلورمکه بوسنک سوالتک انکاردن و غفلندن و هوای نفسدن دکلدربلکه بو کارک حقیقتنه عالم اولمقدن قلبه طمانیت کلکدن اوزیدر ﴿ مشوی ﴾ ورنه تادیب و عتاب کردی • بهر این پرسش را آزدی) یوخسه سکا تادیب و عتاب ایلردم بویرمشدن اوزری سنی آزرده ایلردم یعنی یلورمکه سنک بوسوالتک بنم فعله انکار ایلک جهندن وانک فوالمندن غافل اولدیفکدن و هوای نفسکه اویدیفکدن اوزری دکلدرا کر بویه اولیدی سکا کوشمال و روب غضب ایلردم و بوسوالتک اوزری سنی اینجیدردم ﴿ مشوی ﴾ لیک میخواستی کدر افعال ما • باز جوبی حکمت و سربقا) لکن استرسن که بزم افعالزده دوام و بقانک حکمت و سرنی اشکار و عیان طلب ایلرسن ای موسی بوسوالتی که سن ایلرسن اگر انکار و غفلت جهندن اولیدی بن سنی بوندن اوزری آزرده ایلردم ولکن سن استرسککه بزم افعالزده اولان بقانک سرنی و حکمتی کبر و دیله سن پس افعال الهیه اولان بقانک سر و حکمتی اول افعالک فنا اولسیدر نه کم حضرت موسی علیه السلام جواب بیورملری بومعنائی مؤید اولور یعنی افعال الهی اولان خلقک وجود و بقانک سر و حکمتی فنا اولدیفنی حق تعالی حضرت موسی علیه السلام کشف و اعلام ایلکدن اوزری دیدیکه (تخمی بکار اندر زمین) الی آخره ای موسی بنم افعالده بقانک سر و حکمتی بیلک دیلر سک زمینه برنخم الک تا کم حالا موجود اولان بقانک سرنی بیه سن واکا انصاف قیله سن پس حضرت موسی علیه السلام زمینه تخم اکدی اول تخم بتدی آتی بجدی پس هاتفدن انک قولقنه برندا کلدیکه یاموسی نیچون اکن اگر سن و آتی بیلر سن چونکم کال بولدی آتی نیچون قطع ایلرسن دیدی حضرت موسی علیه السلام دخی اول اکدیکی اکنسک و اشلدیکی کارک سر و حکمتی بوندن مقصودم بودر دیو حق تعالی به سوبلیدی نه کم عن قریب ایات شریفده کاسه کر کدر چونکم حضرت موسی علیه السلام کندی اشلدیکی فعلی و اکدیکی اکنی نیچه مدت اول اکن موجود اولوب بقا بولدقندصره کندی ایله آتی هلاک و فانی ایلدی بقانک سر و حکمتی فنا اولدیفنی بیلدی و حق تعالی حضرت تری حالا کندی افعالنده اولان وجود و بقانک سر و حکمتی نه ابدی بکنی بواسلو به اکا بیلدردی پس بو یتنده اولان بقادن مراد بقای صوری و وجود

مجازیدر بوقیه صورینک سر و حکمتی نه ایسه فنیاله ظهور کاور نه کم مرز و عاتک سر و حکمتی آتی بجوب خرمنلرده صورتلری محو و فانی ایلد کد نصره ظهوره کاور که عن قریب بو کاماسب اولان معانی و اسرار معلومک اولور پس حضرت موسی علیه السلام بو وجود و بقانک سر و حکمتی طاب ایلدی مجرد کندی به علم حاصل اولسون ایچون اولوب بلکه غیر بله تعلیم ایچون سوالت ایلدکلر نه دخی بو یتنده اشارت ایدوب لسان حقندن حکایت بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ تا ازان واقف کنی مرعای را • بختنه کردانی بدن هر خام را) تا که اندن عامه بی واقف ایلدی سن بونکه هر خامی بختنه ایلدی سن یعنی یاموسی بوسوالتک اوزری سنی آزرده ایلردم ولکن استرسک که بزم افعالزده اولان بقانک سر و حکمتی دیله سن تا کم اول سر و حکمتدن عامی دخی واقف ایلدی سن بوسر حکمت بوسیله و یا خود سوالت سبیل هر خامی بختنه ایلدی سن و انلری بوعلم و بواسلو به خبردار قیله سن ﴿ مشوی ﴾ قاصدا سایل شدی در کاشفی • برعوم ارچه که توزان واقعی • زانکه نیم علم آمد این سوالت • هر برونی را باشد این مجال) یاموسی سن عن قصد عوام اوزره کاشف اولمقد سائل اولدک بودخی جائزدر سن قصده عوام اوزره کشف ایدمچیلکده سائل اولدک اگر چه سن اول سردن واقفسن ز پرا که بوسوالت نصف علم کلدی هر برونی اولان عامه به بومجال اولمز یعنی یاموسی سن بوعلمدن و بوسردن حد داننده واقفسن و بوحکمته مطلعسن ولکن عامه ناس اوزره بوعلمی کاشف اولوق خصوصنده قصده سوالت ایلجی اولدک ز پرا (السوالت نصف العلم) قولک موجهه بوسوالت علمک نصفی کلدی و فی المثل علم برخزینه اولوب سوالت انک مفتاحی اولدی کما قال علیه السلام (العلم خزائن و مفتاحها السوالت) هر برونی اولان و مرتبه علمدن خارج قلان جاهل ایچون بوقوت و طاعت بوقدر که بر مشکل مسئله دن برعالمه سوالت ایلدی ز پرا که ﴿ مشوی ﴾ هم سوالت از علم خیردهم جواب • همچنانکه خار و کل از خاک و آب • هم ضلال از علم خیردهم هدی • همچنانکه تلخ و شیرین ازندی) هم سوالت علمدن قالقر هم جواب مثلا انجیلین که خار و کل ایکیسی بیه خاک و آبدن حاصل اولور پس خار و کل طیندن حاصل اولدیفنی کی سوالت و جواب دخی علمدن حاصل اولور مثلا علم اولسه بر مسئله به جواب و یرمک ممکن اولمز و کذلک سائلک وجودنده من وجه علم اولسه انک خاطرنه اول سوالت کلزدی اگر چه من وجه اول مسئله بی سائل بیلر سه ده من وجه بیلک انک شاندندر پس سوالت دخی علمدن حاصل اولش اولوز کذلک هم ضلال علمدن حاصل اولوز هم هدی انجیلین که تلخ و شیرین ندادن حاصل اولوز ندی قحطله و مدله مطره و عه و دخی چه به دیرلر یعنی شول رطوبت که باز کونلرند و اقع اولور یعنی هم ضلالت و هم

هدایت علمدن حاصل اولور هدایت علمدن حاصل اولسی ادنی عرفانی اولنه معلومدر
وضلا لتك علمدن حاصل اولسی اكثر عالم اولنر دلائل و براهین عقلیات و نقلیات
زیاده واقف اولدقلزندن مشربلرینه مناسب اولان دلیله تمسك ایدوب صراط
مستقیمدن و طریق قویمدن عدول قیضلر وضال اولشلردر مثلا فرق ضالنه تك
علمایی کی که هر برینك حجت و برهانی کتاب و مستدر اگر انلك كتاب و سسته
علی اولییدی و عقلیات و نظر یاتده هر بری مهارت بولییدی مذهبانی نیجه
تأید ایلکه قادرا و اورلردی معلوم اولدیکه بوفرقت ضالنه تك دخی ضلاللری علمدن
ظهوره کلددر پس اگر هدایت اولسون و اگر ضلالت اولسون علمدن بتر نتهم
ایچی و طئلو اولان نیلنر بغم و ودن بتر اگردی نم معناسنه اولور سه نته کم تلخ
و شیرین اولان نباتات رطوبت آبدن حاصل اولور اما ادا کسر نوله صدامعناسنه
اواسه دخی و جهندن خالی اولنر زیرا معنی ضلالت و هدایت علمدن حاصل اولور
انجیلین که کلام شیرین و کلام تلخ صدادن حاصل اولور دیمك اولور و اصحاب
ذهبی اولان بومعناسانی دخی مقبول قبولور ﴿ مشوی ﴾ ز آشنایی خیر داین
بغض دولا • وزغرای خوش بود سقم و قوی (بو بغض و ولا آشنالقدن
قافر و كذلك سقم و قوی خوش غمدادن اولور یعنی ایکی ضدك بر ششدن
حاصل اولسی قتی جوق واقع اولور مثلا عداوت و محبت هر آشنالقدن حاصل
اولور اگر برکسه برکسه بی اصلا بلسه اکامحبت ایلک ممکن اوله من و کذاتك
برکسه برکسه ایله قطعا آشنالولسه اولکسه اکاعدات قیلن زیرا معلومی اولدیغی
کسده بغض و عداوت ایلک قابل دکلدر کذاتك سقامت و قوت خوش غمدادن
حاصل اولور و بعش کسه واردر که من اجنده ضعف و معده شده فساد واردر
اول کسده اول لطیف اولان طعام و نفیس اولان غذای خوش اکاقوت و صحت
و برمن پس ضعف و قوت و سقامت و صحت دخی غذای خوششدن حاصل
اولش اولور پس جواب وسؤالك دخی علمدن حاصل اولسی بواسطه دن معلومك
اولور ﴿ مشوی ﴾ مستفید اعجمی شد آن کلم • تا عجمی ارا کند زین سر
علیم • ما هم از وی اعجمی سازیم خویش • پاسخ آریم چون بیکانه پیش
اول کلم الله اعجمی طلب و مستفید اولدی تا کم عجمی اولنلری بوسردن علیم ایلله
بزدخی ایدن اوزی کندیمزنی اعجمی دوزلم انك جوابی بیکانه کی او کومز
کنورلم یعنی اول کلم الله بوسردن خبردار و آگاه ایکن براجمی کسه کی نفع
و فائده طالبی اولدی تا کم عجمی اولنلری و بوسردن بی بهره قلا نلری عالم ایلله
بوکا اسلوب حکیم و نجاهل عارف دیرل فتن بریده بر عارف اواسه وانك
مجاننده بر نیجه اعجمی قوم اواسه و اول قوم هر بری کندی مشربنه موافق بر حاله

اشتغال قبله اوعارف بولنری کندی علمدن خبردار ایلکدن اوزی اظهار جهل
ایدوب کندوی سائل دوزر و بر آخر کسه بی مخاطب ایدینوب عجا شومستله
خصوصتده ندرسك بونك بتلی قتی لازم اولنر دندر دیو سوال ایدر اگر اول
جواب و بررسه اعجمی اولان قومی بواسطه به اول علمدن آگاه ایلر و اگر اول جواب
و برمن سه خاطر قاره لایح اولان بومستله ده بودر دیو سوبلر و بومستله هم اول
اعجمیلری بهره مند ایلر حضرت کلم الله دخی بو کونه کندیمزنی اعجمی مستفید
دزدی نابوسردن اعجمی اولنلری علیم و خبر ایلله لازم کلدیکه بزدخی کندیمزنی
اول سردن اوزی اعجمی دوزر و اگر اول سر بزم بالفعل معلومز ایسه ده اول
سرك و ایدن سؤالك پاسخ و جوابی بیکانه کی او کومز کنورلم و فی الحقیقه اگر
مقام بونی اقتضا ایدرسه علیم و حکیم اولان عارفك شانی بویه اولقی لازم اولور
کندوی بر علمك ظهورندن اوزی و غیره تعلیم قیلقدن اوزی کندوی براجمی
سائل دوزر و سوال و جوابه قابل برکسه دن آنی سوال ایلله بیکانه کی اول
سؤالك جوابی حضورنه جذب ایلله تا کم اول غافل و ذاهل اولان درمنلدی
بوعلمدن بهره مند ایلله حد ذاتده علیم و حکیم اولان کسه تك شانه بوندن نقصان
کلن بلکه انك کالنه و حسن خصالت دلات قبولور زیرا اولاکبر و غروری ترك ایلک
معناسنی مستلزم اولور تا بیا ستر حال ایلکی دخی مستلزم اولور ثالثا اول بی بهره
اولان اعجمیلری اول مسئله دن آگاه و خبردار قیور پس حکیم الهی اولنلر چونکم
بر محله سوال ایلک ختمتده بوقدر فوائد علیه بی مشاهده ایللر در حال کندیلرینی
سائل قبولور و غیره تعلیم ایچون مسخر اولور ﴿ مشوی ﴾ خر فروشان
خضم هم دیگر شدند • تا کلد فعل ان عقد آمدند (مثلا خر فروشلری برینك
خضمی اولدیلر تا کم اول عقدك فقلك مفتاحی کلدیلر کلید بونده مفتاح معناسنه در
یعنی آت بازارنده خر فروش اولان دلاللرک صفتی بودر که بر بیره کلورل و مشتری
قردر مقدن اوزی و برخری بابیع ایتکدن اوزی و یا شرا ایتکدن اوزی الیرینی
بری برینه الوب جنك و جدل ایدرل بیکانه اولان کسدر انلك بوجنکی کورسدر
انلری بری برینه خضم صانورل اما انلر بومستله اول بیعك قفلی فتح ایدیمزنی
اولورل پس رابکی عارف بر بیره کسدر بعض اعجمیلری کندیلر مشتری قیلقدن
و علملری انلر بیع ایتکدن اوزی کا سائل اولورل و کا محیب اولورل و بری برلله مباحثه
و معارضه قیلورل بیکانه اولنلر انلری بری برلله زاع و جدال ایلر صانورل حال بو که
انلك مرادی اول علی بومستله فروخت ایلکدر ﴿ مشوی ﴾ پس
بفرمودش خدا ای ذولباب • چون بپرسیدی بیابشو جواب (پس خدای تعالی
حضرت موسی علیه السلامه دبدی ای ذولباب چونکه سوال ایلدك کل جوابی

ایشست یعنی چونکم حضرت موسی علیه السلام حق تعالی به الهی بو خلقی خلق
ایلدک اندنصرکه بونلری نیچون هلاک ایلدک دیو سوال ایلدی پس خدای تعالی
اول حضرتیه بطریق الالهام دیدی ای لیلر و عقلا صاحبی چونکم سوال ایلدک
بوسوالک جوانی ایشست جواب بویتلردر که حق تعالی اول حضرتک قلب شریفه
بویله دیو و حی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ موسی انجمنی بکار اندر زمین * ناتو خود
هم وادهی انصاف این (ای موسی زمینه بر تخم الک تاسن کنسک دخی بوکا
انصاف ویره سن یعنی بو خلقی خلق ایلیوب نیچه مدت باقی اولدقدنصرکه انلری
هلاک ایلدیکمک سر و حکمتی یله سن و کندی فعلکدن بوکه انصاف ویره سن
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه موسی کشت شد کشتش تمام * خوشهاش
یافت خوبی و نظام) چونکم موسی علیه السلام اکدی ائک کشتی تمام اولدی
اول کشتک خوشه لری خوبک و نظام بولدی یعنی چونکم حضرت موسی علیه
السلام تخم اکدی و ائک اکنی تمام اولدی و اول اکنک سنبله لری لطافت و نظام
بولدی ﴿ مثنوی ﴾ داس بگرفت و مراورای برید * پس ندا از غیب در
کوشش رسید) موسی علیه السلام حضرتلری اوراق طوئدی و اول اکنی کسیدی
و یجیدی پس ائک کوشه عالم غیبدن ندا ایرشدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾
که چرا کشتی کنی و پروری * چون کالی یافت ازای بری (که نیچون بر کشت
وزراعت ایلسن و سنبله ل چونکم کال بولدی آتی کسر سن یعنی اول اشلدیکک
کار چونکم وجود کلدی و بویله بر کال بولدی آتی نیچون کسر سن و هلاک ایلسن
﴿ مثنوی ﴾ گفت یارب زان کم ویران و پست * کدر اینجادانه هست و کاه
هست) موسی علیه السلام دیدیکه یار بی اندن اوزری ویران و پست ایلم زبرا
بونده دانه واردر صمان واردر ﴿ مثنوی ﴾ دانه لایق نیست در انبار کاه *
کاه در انبار گندم هم تپاه) الهی دانه صمان انبارده لایق دکلدر صمان دخی بغدادی
انبارنده تپاه و نالایقدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست حکمت این دور آبخفتن * فرق
واجب میکند در بختن) بوابکسنی قارشدر مق حکمت دکلدر حکمت اله مکده
فرقی واجب ایلمر حکمت و مصلحت دکلدر بوابکسنی بر میره قارشدر مق البته
حکمت اله مک وقتده کاهی دانه دن فرق ایلمکی واجب ایلمر میکند می شود
معناسته اولوب معنی اله مک وقتده بوابکسنی بری برندن فرق و تمیز ایلمک واجب
اولور دینسه هم جاژ اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت این دانش تواز که بافتی *
که بدانش بیدری پر ساختی * گفت تمیزم تودادی ای خدا * گفت پس تمیز
چون نبود مرا) پس حق تعالی دیدی یا موسی بودانشی سن کیسیدن بولدک که
دانش واسطه سیله بر خرمن دوزدک یعنی ای موسی بو علم و تمیزی سن کیسیدن

او کرندک که اول علم واسطه سیله اکن اکوب بعده آتی بیچوب کنوروب بریره جمع
قیلوب بر عظیم خرمن ایلدک و کاهی دانه دن تمیز ایلدوب در انبار قیلدک موسی
علیه السلام دیدیکه ای خدای تعالی بکالم و تمیزی سن و پردک حق تعالی دیدیکه پس
نیچون بنم ایچون تمیز اولیه یعنی چونکم سکا بو قدر تمیز و یرم بن نیچون ایوبی
کتودن فرق ایلم ﴿ مثنوی ﴾ در خلایق روحهای پاک هست * روحهای
تیره و کلنک هست) یا موسی بو خلایقه پاک روحلر واردر تیره و کلنک روحلردخی
واردر یعنی یا موسی بو خلایق مایینده غل و غشیدن پاک اولمش و کثافت و کدورتدن
صفا بولمش روحلر واردر بولانق و بالخلقلو روحلردخی واردر که بونلر بدن بالحقندن
پاک اولمشلر و کدورت بشر به دن نفسلری تطهیر قلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾
این صدقها نیست در یک مرتبه * در یکی درست و در دیگر شبهه) بوسدقلر
بر مرتبه دکلدر زبرا برنده در واردر و برنده شبهه واردر یعنی بوسدقلر کی اولان
جسدلر بر مرتبه دکلر و وجهه سی رحکمه اولاق قابل دکلدر زبرا بریتک ایچنده در
ایمان و عرفان واردر و بر آخریتک ایچنده شبهه شبهه و کان واردر چونکم بویله در
﴿ مثنوی ﴾ واجبست اظهار این یک و تپاه * همچنان کاظهار کند مهاز
کاه) پس بونیک و تپاهک اظهاری واجبدر انجیلین که صماندن بغدادیلرک اظهاری
واجبدر یعنی بغدادیلری صماندن فرق و تمیز ایلمک نیچه واجب ایسه ایواولان
کسدری کنورلدن فرق ایلمک و تمیز قیلق او یله واجبدر و لهذا حق تعالی
یوم قیامتده (و امتاز و الیوم ایها المجرمون) دیوب مطیع و محسن اولسردن
مجرملرک ممتاز اولسیچون امر قیله اندنصرکه (لیبر الله الخلیف من الطیب و یجعله
الخلیف بعضه علی بعض فیکه) آیت کریمه سنک مو جنبه خبیثلری طیلردن
تمیز ایلیوب بعضی بعضی اوزره ضم ایلیوب جهنمه ادخال ایلیه و طیللری دخی
جنت اعلایه ایصال ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ بهر اظهارست این خلق جهان *
تا نماند کنج حکمتها نهان * کنت کز اکت مخفیاشو * جوهر خودکم مکن
اظهارشو) بو خلق جهان اظهار ایچوندر تا کم حکمتلر کنجی نهان و مخفی قالیه
اگر بومعنایه دلیل استرسک حق تعالی کنت کز اکت دیدی مخفی قولنی اشت کندی
جوهر کی کم و ضایع ایلم اظهار ایله شو بونده کن معناسته در بو خاق جهان حق
تعالیک حکمتلرینک و صنعتلرینک اظهارندن اوزریدر بو خلقی انکیچون خلق
ایلدی تا حکمتلر خزینه سی مخفی قالیسه و حقایق اشیا اجساد عالده و اجسام بنی
آدمده کندیلرینی کوسترلر اگر بومعنایه دلیل و برهان استرسک) کنت کز ا
مخفی فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) حدیث شریفی استماع ایله تابونک
معناسته و مفهومه عالم اوله سن و بو حدیث شریفک معنای لطیفی بر مقدار بوجلدده

تفسیر (کنت کزنا) شرحیده اولدقدن زیاده ایکنجی جلدده یافتی بادشاه بازارا
بیاننده (کنت کزنا رجة محفة) پیتنده کندی استرک بوله سن کندی جوهر
ذاتیکی و خاصیتی عالم صورتده کم وضایع ایله بلکه جد وجهده آتی اظهار ایله
تاکم نعمة الهی اولان روحک بوروح حیوانیه دن ممتاز اوله و حقیقتک ظهوره کله
تتم روح الهیدنک روح حیوانیه دن ممتاز اولسی و صفا بولسی خصوصنده بو پانی
تمهید ایدوب تفهیمه للطالین ضرب مثل قلوب بیورر

﴿ بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثال ﴾

﴿ دوغندوروح وحی که باقیست همچون روغن نهانست ﴾

بوسرخ شریف اتک بیاننده در که روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال ایران
مثالنده درر و وجه منسوب اولان روح که مراد حیات قلبیه که باقیدر بود و غده
نهاندر روغن کبی ﴿ مثنوی ﴾ جوهر صدقت خنی شد در دروغ •
همچنانکه روغن اندر متن دوغ (سنک صدقک جوهری دروغ و کذبده خنی
اولدی انجیلین که متن دوغده روغن پنهان اولدی جوهر صدقدن مراد
روح وحی و حیات قلبیه در دوغندن مراد جسم و صورت در تنه کم بیت ثانی
بومعنائی تفسیر ایلر و متن بونده باطنندن استعاره در خلاصه کلام سنک ای
سالک صدقک جوهری دروغ اولان بدنکده مخفی اولدی باغ ایرانک ایچنده
مخفی اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ آن دروغت این تن فانی بود • راست آن جان
ربانی بود (اول سنک دروغک یوفانی اولان تنکدر سنک راستک اول جان ربانیدر
یعنی اول ذکر اولسان دروغندن مراد سنک یوفانی اولان تنکدر که آنک بقاسنه
و حیاته و صحتیه و لذاته و بونلر امثال اولان حالته هرگز اعتماد جائز دکدر
وسنک راست و صادق اولان جوهرک اول رب العالمینه منسوب اولان جانکدر که
قلبه حیات و یریحی و عقلی کاله ایر کور ییحی اولدر و بوجان ربانی روح
حیوانیه ایله جسد انسانی دن دوغله روغن مزوج اولدیغی کبی مزوج
اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ سالها این دوغ تن پیدای و فاش • روغن جان اندر
وفانی و لاش (نیجه یلدر در که یوتن دوغی پیدای و فاشدر جان ربانی روغن اول
دوغ تنده فانی و لاشی اولشدر یعنی جوق یلدر در که بو ایران کبی اولان تن ظاهر
و پیدای روغن کبی اولان جان ربانی انده مغلوب و فانیدر حتی بعضنک وجودنده
روح ربانی زیاده مغلوب اولد بفسدن معدوم و لاشی حکمنده اولشدر
﴿ مثنوی ﴾ تا فرستد حق رسول بنده • دوغدر در خیره جیباننده • تا بیچینانده
بهجبار و بطن • تا بدام من که پنهان بود من (تاکم حق تعالی بر بنده بی بر رسول

کوندرر دوغنی خیرهده تحریک اید ییحی خیره کو نیجه دیرل بونده یا بقی معناسنه در که
ایچنه ایران قویوب باغ چهر مقندن اوزی چالقرل بدن انسانی ایران و جان روغن
اولور یعنی یلدر در که بو ایران کبی اولان تن ظاهر و غالب و جان روغن انده فانی
و مغلوب اولشدر حتی شول زمانه دک حق سبحانه و تعالی بر بنده سنی آتی
اصلاح ایلکدن اوزی بر رسول کوندرر او یله رسولک بدن یا بیفتک ایچنده روح
حیوانیه دوغنی تحریک اید ییحی تاکم اول رسول هجبار و فانی ایله خیره بدنی تحریک
ایله تابن یله مکه بن پنهان ایدی هجبار رفاق معنایه کلور بونده اعتداله و صنعتله
دیک معناسنه در من انانیت معناسنه ترکیجه بن دیرل و انانیت ایکی قسمدر بری
مجازی و بری حقیقدر مجازی اولان انانیت وجود مجازیدر حقیقی اولان انانیت
انسانک ربانی اولان جانیدر خلاصه کلام و توضیح مرام بو یله دیک او اور که
انسانک وجودی رحم مادر دن ظهوره کلدیکی کبی اتک جسمی و روح حیوانیه سی
غالب و فاش اولور و جان ربانیه سی انده مغلوب و لاشی اولور شول زمانه دک که
حق تعالی بر بنده سنی اصلاح ناس ایچون رسول کوندرر او یله رسول که بدن
دوغنی آشی و یوفاری تحریک اید ییحی تاکم اول رسول اعتدال و صنعتله انسانک
بدنی دوغنی کاه علوی و کاه سفلی و کاهی روحانیت جانیه و کاهی جسمانیت
سمته تحریک ایله حتی نهانیت کاردنه بن یله مکه بنم حقیقی اولان تنکده پنهان
ایمش بنم بن بدیکم وجود مجازی دوغ کی مقصود بالذات اولمین وجود ایمش
یس بو پنهان اولان حقیقی تنک اول رسولک و یا خود قائم مقام رسولک بدن
دوغنی اشغه و یوقرو نیجه مدت تحریک ایلستدن ظهوره کاور ﴿ مثنوی ﴾
یا کلام بنده کان جزواوست • دررود در کوش او کو وحی جوست (یا خود
حق تعالی بر بنده سنک کلامی کوندرر که اول کلام اول رسولک جزو بدر یا حرف
عطقدیر بیت سابقده اولان فرستد اوزره معطوف او اور ان کلامه راجع اولوب
جزواوست جزو کلام اوست تقدیرنده اولق فهمه افر بدر ان بنده راجع اولوب
اوستیری رسوله راجع اولوب معنی یا خود بر بنده نک کلامی کوندرر که اول بنده
ورائتی حسیله اور رسولک جزو بدر دینده هم جائزدر اول کسه نک کوشنه کیده که
اول کسه وحی جودر حاصل کلام اولدر که حق تعالی حضرتلری اصلاح ناس
ایچون بنده لردن بری رسول کوندرر تا اعتدال و صنعتله انلرک وجودنی طاعت
ور یا ضت سمته تحریک ایلر شول غایتده دک که حقیقی اولان تنکده ظهوره کله
یا خود بر بنده سنک کلامی کوندرر که اول بنده اول رسولک قائم مقامی اولدیغی
جهتدن جزوی کبیدر اول کلام اول کسه نک کوشنه کبیدر که اول کسه وحی
الهینک طالبی اوله وحی الهیدن حاصل اولان علمک طالبی اولمین کسه نک قولغه

وارث پیغمبر علیه السلام اولان عالم ربانیک کلامی کثر وانک وجودنه و قلبنه
اول کلام هدایت انجام تاثیر ایتر پس بویه کسه بدن دوغندن خلاص اوله من
وروحنی صافی قیله من و حقیقی اولان وجودنی بویه من بو کلامی استماع ایلمک اذن
واعیه صاحبیری کر کدر تابنده کاملاک کلامی انلرک قولقنه کیده وانلرک روحنی
بدن کوشندن خالص و ظاهر ایده و اول اذن واعیه صاحبیری کیلر ایدیکنه بو بیتله
اشارت ایدوب پیوررر ﴿ مشوی ﴾ اذن مؤمن وحی مارا و اعیست •
آنچنان کوشی قرین داعیست (مؤمنک کوشی بزم و حیزی حفظ ایدیبدر
آنچلین بر لطیف کوش داعینک فریندر بو بیت حضرت حق لسانندن حکایه
طریقله دیناش اولسه هم چاردر لکن رسولک جزوی کی اولان بنده نک لسانندن
اولقی اولدر یعنی اول رسولک جزوی مشابه سنده اولان بنده کامل دیر که بزه
مؤمن و مصدق اولان کسه نک اذنی بزه متعلق اولان الهامی و اعیدر و وحی
حق واسطه سیله حاصل اولان علمی و کلامی حافظدر آنچلین بر کوش الله داعی
اولان رسولک و یا خود هر عصرده اکاوارث و قائم مقام اولان مرشدک فریندر
دائم انک کلامنی جان و دل الیه اصغایلیکن خالی اولر ﴿ مشوی ﴾
همچنانکه کوش طفل از کفت مام • پرشود ناطق شود اودر کلام (آنچلین که
طفلاک کوشی مادر بنک سوزندن پر اولور اول طفل کلامده ناطق اولور یعنی
مؤمنک اذنی بیره متعلق اولان وحیک کلامنی اشید یچی و حفظ ایدیبدر
آنچلین که طفلاک قولخی مادر بنک سوزندن پر اولور اندنصکره سوز سوبلکده
ناطق اولور ﴿ مشوی ﴾ ورنباشد طفل را کوش رشد • کفت مادر نشود
کنکی شود (واکر طفلاک رشد کوشی اولسه مادر بنک کلامنی ایشتمز کنک
ولال اولور کنک کاف فارسیک ضمه سیله دلسر معناسنهدر یعنی طفلاک اگر طوغری
سوز استماع ایله جک کوشی اولسه والده سنک سوزنی ایشتمیوب دلسر اولور
کذلک طریقت طفلی اولان کسه لر دخی مر یسینک سوزن ایشتمه وانکه اش
ایشتمه دلسر قالور و اسرار معانی تعبیرندن محروم اولور ﴿ مشوی ﴾ دائما
هر کر اصلی کنک بود • ناطق انکس شده که از مادر شود (دائما هر کر اصلی
کنک اولدی ناطق اول کسه اولدیکه مادرندن سوز ایشتمدی یعنی هر تقدیر
دلسر واریسه اصلنده صاغر اولدی سوز ایشتمکیچون بی زبان قالدی و ناطق
اول کسه اولدیکه پدر و مادرندن سوز ایشتمدی و آتی حفظ ایدوب قبول ایتدی
کذلک شریعت و طریقتده کنک اولنر و بی زبان قالنر معلم و مر یلرندن سوز
استماع ایلمد کلدن اوتیریدر و ناطق اولنر اول کسه لر در که معلم و مر یلرندن
علم او کلدیلر پس نطقه کلوب آتی سوبلدیلر ﴿ مشوی ﴾ دانکه کوش

کروکنک از آفتیست • که پذیرای دم و تعلیم نیست (یونی یلکه صاغر
قولاق و دیلسرک آفتدندر زیر کلامی و تعلیمی قبول ایدیبچی دکادر یعنی ناصحک
کلامنی و معلمک تعلیمی قبول ایلمک اصمقلندندر اصمقل و ابکملاک ایسه عظیم آفتدر
و ذی روح اولنرک و برنوزنده حرکت قیلنرک زیاده شر لوسی کلام حق عقل
ایلین و آتی سوبلین کسه لر در نسه کم سوره انفالده حق تبارک و تعالی پیورر
(ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون) نسه کم یورایه مناسب
اولان تحقیق اینداده بشواین فی مناسبتله ذکر اولنشددر انده طلب اولسه
﴿ مشوی ﴾ انکه بی تعلیم بدن ناطق خداست • که صفات اوزعلتها
جداست (اول کسه تعلیمسز ناطق اولدی اول خدادر که اول خدانک صفاتی
علنردن جدادر بو بیت سوال مقدره جواب منزله سنده واقع اولشدر کان معلم
و تعلیمدن نفرت ایلین بعض طائفه دیرلر که حربی و معلم زحمتن چکمک نه لازم
حق تعالی بو علما نک یلدیبکی علومی بیره بی زحمت تعلیم کشف و الهام ایلر پس
بو بیتله جواب پیوررر اولکه تعلیمسز ناطق اولدی اول خدادر که اول خدانک
جیع صفاتی علل و اسبابدن طاری و بریدر مثلا حق تعالینک علمی بر آخر کسه نک
قدرتیه و ارادتیه ظهوره کلمشدر که انک قدرت و ارادتی حق تعالینک قدرته
و ارادتنه سبب اوله پس حق تعالینک جیع اوصافی علل و اسبابدن جدادر ولکن
انسانک صفاتی البه علل و اسبابه محتاجدر اگر معلم مکملک تعلیم و تکمیلی اولسه
انسان عالم اولر و کمال مرتبه سنی بولزدی ﴿ مشوی ﴾ باچو آدم کرده
تلقینش خدا • بی حجاب مادر ودایه و اذا (یا آدم علیه السلام کی خدای
تعالی اکاتاقین انیش مادر ودایه و اذا حجایسز یعنی مادر ودایه نک مشقت
و اذیتی حجایسز حق تعالی آدم علیه السلامه علوم اسمایی تلقین و تعلیم ایلشدر
﴿ مشوی ﴾ یا مسیحی که تعلیم و دود • در ولادت ناطق آمددر وجود (
یا خود بر مسیح که و دود اولان اللهک تعلیمی ایله حین ولادنده وجوده ناطق کلدی
و مادر بنک برادت و زناخته شهادت قیلدی و دخی (انی عبدالله آتانی الکتاب
و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا) دیو ناطق اولدی ﴿ مشوی ﴾ از برای دفع
نهمت در ولاد • که زادت از زنا و از فساد (امر ولادنده نهمتی دفعدن
اوتیری زنا و فساددن طوغمشدر بو بیت ماقبلنده اولان یتک مصرع نایسنده واقع
اولان ناطق آمد لفظنسه متعلق اولور و تقدیر معنی بویه دیک اولور که یا خود
حضرت عیسی علیه السلام که محبوب اولان خدانک تعلیمی واسطه سیله حین
ولادنده عالم وجوده ناطق کلدی مادرندن ولادت خصو صنیده اولان نهمتی
دفعدن اوتیریکه اول مسیح علیه السلام زادن و فساددن طوغمشدر اول

زمانده که حضرت مریم رضی الله عنها عیسی علیه السلام حضرت زین طوغروب
وقوعا غشه الوب قومنه کلدی انک قومی اکا انکار ایدوب (یامریم لقد جئت
شیئا فریا) دیدیلر حضرت مریم رضی الله عنها الله که مسیح حضرت زین
حقیقت حالی بوصفی سزه خبر ویرسون دیو اکا اشارت ایلدی انلر (کیف نکلم
من کان فی المهد صبیا) دیوانک تکلم ایلنسه انکار ایتدیلر پس حق تعالی اکا
نطق و یروب یونلره خطابا دیدی (انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا ایما کنت و اوصانی بالصاوة والزکوة مادمت حیا) ﴿ مثنوی ﴾ جنبشی
بایست اندر اجتهاد • تاکه دوغ آن روغن ازل دل باز داد • روغن اندر دوغ
باشد چون عدم • دوغ در هستی بر آورده علم (الحاصل اجتهاد ایلکده طالبه
بر جنبش کر کدر تاکه دوغ اول روغن درون دادن کبر ویره روغن دوغ ایچنده
عدم کیدر دوغ هستیده علم یوقرو کتور مشدر یعنی حاصل کلام رسول اکرمک
وانک جزوی مثابه سنده اولان مرد کا ملک ارشاد و کلامی مقتضاسنج طالع
اولنه لازم اولان اولدر که سعی واجتهاد ایچره بر عظیم جنبش و حرکت ایلنسه
تاکه دوغ آن اول روغن جانی درون دلدن کبر ویره که جد و جهد سز و کب
و سبب سز بو بدندن روح ربانی خلاص اولز و تعب و زحمت سز صفا بولز فی المثل
روح ربانی روغن دوغ ایچره عدم کی اولوب وجودی نابدید اولمشدر و تن
دوغ کی وارلقده علم قالدیروب ظهوره کلشدر حکم ایسه غالبکدر مغلوب اولان
ایسه معدوم حکمنده اولوب مستور و پوشیده اولمشدر پس چوق جد واجتهاد
کر کدر که ظاهر و غالب اولان بدنک احکام و مقتضیاتنی مغلوب و مقهور ایلنسه
و مغلوب و مستور اولان روحی غالب و حا که قلوب ظهوره کتوره سن ﴿ مثنوی ﴾
انکه هستی می نماید هست پوست • وانکه فانی می نماید اصل اوست (اول
نسنه که سکاوار کورینور پوستدر و اول نسنه که سکا فانی کورینور اصل
اودر یعنی اول ظاهرده اولان جمله سکا موجود کورینور او قشر و پوستدر انسان
دیدکری همان اول ظاهرده مرئی اولان جسم و صورت دکلدر و او روح
ربانی که سکا فانی و لاشی کورینور اصل خود اودر و انسان دیدکری اولدر که
اکانفس ناطقه دخی دیرلر پس طالب اولنه لازم اولان اولدر که جسمک خدمتکاری
اولقدن اعراض ایلوب نفس ناطقه سی اوزره اقبسال قلوب انک فضائلی
استکمال ایلکه سعی قبله کا قبل (بیت) اقبل علی النفس واستکمل فضائلها
• فانت بالنفس لایالجسم انسان ﴿ مثنوی ﴾ دوغ روغن نا کر قست
و کهن • تابکزینی بنه خرچش مکن (دوغ روغن طوغمشدر و کهنه در
تاکم روغنی اندن اورندولیه سن قو اول دوغی خرج ایلنسه یعنی هنوز ابرانکه باغ

طوغمشدر واسکی اولمشدر مادامکه دوغدن روغنی کرزیده ایلنسه سن اول دوغی
یرنده قوعبت یره خرج و ضایع ایلنسه و مقصود هنوز سنک بدنک روح ربانی طبعی
طوغمش و آتی اظهار ایتمش و کهنه و فرسوده اولمش اوله کر کدر که بدندن کرزیده
ایلنسه سن مادامکه تن دوغدن آتی کرزیده قلیبه سن بدنی محو و فنا سمنده خرج ایلنسه
زیرا مقصود اله کلزدن اول آتی محو و فانی قلیسک مقصوده و اصل اولین و کمال
مرتبه سن بولین اولنلردن و ضایع اولنلردن اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ هین
بکر دانش بدانش دست دست • تا ناید انچه پنهان کرده است • زانکه این
فانی دلیل باقیست • لایه مستان دلیل ساقیست (اکاه اول ای طالب اول بدن
دوغنی دانشله ال اله دوندنر تا کوستره اول نسنه بی که پنهان ایلشدر زیر اوفانی
تن باقی اولان روحک دایلیدر مثلا مسترک لایه سی ساقی به دلیلدر یعنی ای خلوص
وصفا طالبی اولان سالک متنبه اول بو بدنکه مثلا باضی چقمصادق ایران کیدر
آنی عقل و دانشله قات قات دوندوروب تبدیل ایلنسه و راه طاعتده آشفه و یوقرو
علی التوالی تحریک ایلنسه تاکم بو بدن اول معنار بکه پنهان قلیش و اول سرلر بکه
ساتر اولمشدر سکا کوستره و باطننده مضر اولان جواهر باقی بی ظهوره کتوره زیرا
یوفانی اولان جسم البسه باقی روغه دلیلدر که اول روح حضرت حقله ابدی قائم
ودانددر بدن فانی اولمغله انک ذاته فنا کلز و یوفانی جسمک اول باقی اولان روغه
دلالت قلیسی مسترک نضرع و لایه سنک وجود ساقی به دلالت قلیسی کیدر
تنه کم بریده برستی کورسک که مستانه لایه و نضرع ایلر انک لایه سی بر ساقینک
وجودنه دلالت ایلر که اول ساقی اکا شراب ایچورمش و عقل داره سندن پکورمش
اوله پس امور محسوسه نک امور معقوله به دلالت ایلسی خصوصنده برنجه امثال
ضرب ایلوب بو بیان شریفی بودرجه اولسان معنائک تحقیقی حقهده ایراد
ایدرلر

﴿ مثال دیگر هم درین معنی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هست بازبهای آن شیرعل • مخبری از یاد های مکتوم (مثلا
اول شیرعلک باز باری مکتوم اولان یادلردن برنجه اولدی یعنی سنجاقلرک بزنده
مصور اولان ارسلانک حرکت ایلسی مخفی و پوشیده اولان ریاحک وجودندن
خبر و بریچی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی جنبش آن بادها • شیرمرده کی
بجستی در هوا) اگر اول مکتوم اولان بادلرک جنبش و حرکتی اولیددی مرده
و بی روح اولان شیرک نقشی هواده چن صحراردی ﴿ مثنوی ﴾ زان شناسی
بادرا کران صباست • باد بورست این بیان ان خفاست (اندن اکلرسن بادی

اگر اول باد صبادر یا خود اول باد دیوردر بوشیرك حرکتی اول خفانك بیانیدر
یعنی اول علمده متفوش اولان شیرك حرکتدن بادی اکر سن اکر اول باد صبابلی
ایسه شیر دخی اگا کوره حرکت ایدر یا خود اول اسن باد دیور ایسه بو علمده اولان
شیر هم اول خفی و پوشیده اولان بادك بیانیدر که انك مغرب سمتدن پرواسدیکتی
مبین اولور * منوی * این بدن مانند آن شیر علم * فکرمی جنباند اورا
دمبدم * فکر کان از مشرق آید آن صباست * وانکه از مغرب دیور یا و باست
بو بدن اول شیر علمك مانندیدر دمبدم اول بدنی فکر تحریک ایلر فکر که اول فکر
مشرق قن کلور اوفی المثل صبادر و اول فکر که مغرب جانبندن کلور دیور بادبادر یعنی
ای محسوسه نظر قیلوب معقولی بلك استین کیمه بو بدن اول علمده اولان ارسلان
کییدر فی المثل اول بدنی هر دم فکر گاه عین و یسار و گاهی امام و خلند و گاهی
اعلا و اسفله تحریک ایلر و مایل قیلر پس فکر دخی باده بکر نفس طرفندن کلک
وار جان و دل طرفندن کلک وار نفسانیت طرفی مغرب کی روحانیت طرفی
مشرق کی واقع اولمندر شول فکر که مشرق طرفندن کله یعنی جان و دل
طرفندن بدن جانبینه وزان اوله اول فکر فی المثل صبابلی کییدر حیات و بریحی
وقای روح و راحت ابر کور یجیدر و اول فکر که مغرب جانبندن کلور یعنی درون
حالت جسمانیت و نفسانیت طرفندن وزان اولوب ظهور قیلور اول فکر باد غربی کی
متعفن و پروا اولور قلی خسته قیلور و قوای روحانیه بی اولدور و ب هلاک ایدر
(نصرت بالصبا و اهلک قوم عاد بالدیور) حدیث شریفنک سری محمد یلرک
افکار روحانیه و خواطر روحانیه ایله منصور و مظفر اولدیغه و اعدای نفس و شیطان
اوزره غلبه قیلدیغه اشارتدر دیمش و قوم عادك واصحاب فسادك افکار نفسانیه
و خواطر شیطانیه واسطه سبله مغلوب اولوب مقهور اولمیشنه دلالت قیلور دیو
تعبیر ایشلر * منوی * مشرق این باد فکرت دیگرست * مغرب این باد
فکرت زان سرست) بو فکر بادك مشرقی غیریدر بو فکر بادك مغربی اول طرفنددر
بو معنی تار نفس کله دن اولدیغی تقدیر اوزره در خطاب ایچون اولوب معنی بوبله
اولسه هم جائزدر بوسنك فکرک بادك مشرقی دیگر در بوسنك فکرک بادك مغربی
اول بر آخر طرفنددر یعنی بوسنك فکرک هواسنك مشرقی بو ظاهرده اولان مشرقدن
غیریدر و كذلك بوسنك فکرک یلینک مغربی هم اول طرف آخرنددر که مشرقك
مقابل و مخالفیدر و بو فکر بادك مشرقدن مراد دل و جان و فکر یلینک مغربندن
روح حیوانی و جسم انسانی اولور هر باد فکر که نفسانی اوله اگا باد غربی تعبیر
اولور و هر باد فکر که روحانی و روحانی اوله اگا باد شرقی دیور * منوی *
مه جادست و بود شرقش جاد * جان جان جان بود شرقش قواد * شرق

خورشیدی که شد باطن فروز * قشر و عکس آن بود خورشید روز) ماه
و خورشید جاددر انك مشرقی دخی جاددر اما جانك جانك جانبدر که انك
شرقی قواددر شول بر خورشیدك شرقی که اول خورشید باطن فروز اولدی خورشید
روز انك قشر و عکسیدر یعنی بو ظاهرده اولان ماه خورشید بی روح جاددر
انك مشرقی دخی بی روح جاددر اما روحك روحك روحی که حق تعالی حاضر تایددر
انك مشرقی و مطلق قلب انسانیدر ذات روحانی روح ربانینک جانی و روح ربانی
روح حیوانینک جانی کییدر بواجلدن حضرت حقه جان جان جان جان امیر اولور
بوجه به حیات بخش اولان اول حی و قیومدن باطنلره ضیا و یرن و قلبلری منور
ایلین اول خورشید حقیقینک مشرقی که اول مشرقك خورشید روز قشر و عکسیدر
اول باطن فروز اولان خورشید حقیقینک مشرقندن مراد جان و دل اولیای
گرامدر و بو خورشید روزلر اولیا کرامت قلبك عکسی و قشری کییدر نه کم این
عارض حضرتلرینک بو بیلری بو معنیه شهادت ایلر (بیت) ومن مشرقی
بحر المحیط کقطره * ومن مطلق نور البسیط کلمه * ولا فلك الا ومن نور باطنی *
به ملک یهدی الهدی بمشیتی * منوی * زانکه چون مرده بودن بی لهب
* پیش اونه روز بخاید نه شب * ورنه باشد آن جوان باشد تمام * بی شب و بی
روز دارد انتظام) زیرا تن چونکم بی لهب مرده اوله اول تن مرده نك او کندنه
روز کور نور نه شب و اکر اول اولیه چونکم بو تمام اوله شب و روز منظم و انتظام
طوژ لهب آتشک علونه دیرلر کیمه یالک دیدکلر بدر بونده لهبدن مراد روحدر
وجودی منور ایلوب طبیعیه حرارت و یردیکی ملابسسه ایله لهب تعبیر اولمش
اولور زانکه بیت اولک مصرع ثانی سنه علت اولور و تقدیر کلام بوبله دیمک
اولور که شول بر خورشید که باطن فروز اولدی انك شرقك بو خورشید روز قشر
و عکسی اولدی زیرا که تن چونکم لهب منور مرده اوله یعنی روح کییدر اوله او تنك
او کندنه نه کوندز کور نور نه کیمه و اکر اول خورشید روز اولیه و بوله جان
و روح روان تمام اوله بی شب و بی روز و بی خورشید عالم فروز روح انتظام طوژ
پس خورشید روزك مشرق نور الهی اولان جانك قشر و عکس اولسی بوندن
معلوم اولور زیرا مشرق نور الهی اولان جان بو خورشید روز اصلا محتاج دکلدر
و بو خورشید روز قشر و پوست اولان روح حیوانی و بدن انسانی ایچوندر
پس قشره متعلق اولان و پوشنده خدمت قیلان خورشید هم قشر و عکس
اولور * منوی * همچنانکه چشمی بیند بخواب * بی مه و خورشید ماه
و آفتاب) مثلاً انجلین که چشم و دیده عالم خوابده کورر ماه منور خورشید منور
و آفتاب کورر بو بیت روحك شب و روز و خورشید عالم افروزه محتاج اولمدیغی

تأیید ایچون دینلشدر یعنی روح انسانی بوما و خورشیده محتاج دکدر
مثلا انجیلین که چشم باطن منامده کورر بوخارج طالعده اولان ماهسز
خور شبسز آی و کونش کورر وزمین و آسمان کورر حال بوکه بونده چشم
ظاهرک مدخلی بوقدر و تن مرده حکمنده در **مثنوی** * نوم ماچون
شداخ الموت ای فلان * زین برادر آن برادر ابدان * ور بگویندت که هست
آن فرع این * مشنوارای مقلدنی یقین) بزم نومزای فلان کسه چونکم موتک
برادری اولدی پس بو برادر دن اول برادری بیل واکر بعض کسدر سکادر لسه که
اول نوم بوموتک فرعیدر سن اول کلامی ای یقین سر مقلد ایشته بودخی جائزدرای
مقلد سن اول کلامی یقینسز ایشته بویتلر بوحديث شریفه اشارتدر که بیهی
جابر رضی الله عنه حضرت تلزندن و جابر حضرتلری حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم دن روایت پیور مشلدر قال علیه السلام (انوم اخوالموت ولا یوت
اهل الجنة) یعنی خواب موتک برادر یدر و اهل جنت اولزلر وهم او بومزل
پس بعض علانوم موتک قرن دانی اولفده بویه دیمشدر که موت نومه نسبت اصلدر
زیرا روحک بدندن بالکلیه مفارقت فلسفی و منقطع اولسندن عبارتدر و نوم مونه
نسبت برادر کوچک و فرع کیدر زیر احوال نومده روح علاقه سنی بدندن قطع
ایلر حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی بوقولی قبول ایجاب پیورر که ای
فلان عاقل بزم نومز بر موجب حدیث شریف چونکم موتک برادری اولدی
بونومدن اول موتی بیل که احد توفیق در که حق تبارک و تعالی نوم حالنده دخی
نفسی قبض ایلر **کافال الله تعالی** (الله یتوفی الانفس حین موتها والتي لم تمت
فی منامها) واکر سکابعض کسدر دبر لسه که اول نوم بوموتک فرعیدر
و اول نومه نسبتله اصلدر ای حقیقت حاله عالم اولین مقاد بوسوزی یقینسر
و تحقیق و بهانه سر ایشته و قبول ایشته زیر نوم موتک فرعی دکدر بلکه
احد توفیق در بودخی بر نوعیدر زیرا انده دخی ادراک و احساس
منقطع اولور بونده دخی ادراک و احساس منقطع اولور انسان اولدیکی
وقته عالم پر زخمه داخل اولوب کندی احوالستی و اول عالمک
بعض عجایب و غرایبی کورر کذلک نوم حالنده دخی اول عالمه داخل اولور که
انک عجایب و غرایبی و کندی بک صورت حالتی و اشکال اعمالی مشاهده
قلور ته کم بومعنایه اشارت ایدوب پیورر **مثنوی** * می بیند خواب
جانت وصف حال * که بیداری نبینی بیست سال * در پی تعبیر آن بو عمرها
می دوی سوی شهران یادها) سنک جانک خوابده وصف حال کورر که بفظه
و بیدار لکده آئی بکرمی بیلده کورر سن انک تعبیرندن اوتری سن نیجه عمرل

و نیجه بیلر دهاله موصوف اولان شاهلر جائنه یلرسن و انلردن انک تعبیری سؤال
ایلرسن دهان کایه دیرل یعنی بزم نومز موتک نیجه فرعی اولور که سنک جانک
عالم خوابده وصف حالکی کورر که بفظه حالنده بکرمی بیلده اول بران نوم حالنده
کور دیکنی کورر هنر مثلاً طی مکان ایدوب در حال مغرب و مشرقک مایینی کرر
وانده نیجه عجایب و غرایب سیر ایدر که او یانوب بدله سفر ایلسه رو یاده کور دیکنی
مکانلره بکرمی بیلده دک بلکه نیجه بوز بیلده دک اکا واصل اولمغه قادر اولمهنر عالم
خوابده سن بر رویا کورر سککه و بر عالم مشاهده قیلور سککه انک تعبیرندن اوتری
نیجه عمرل و چوق زمانلر ذکا و فطنتله موصوف اولان علم و معرفت شاهلر سنک
جائنه بلوب کیدرسن و انلردن اول رو یانک تعبیری استفسار ایدرسن بویه دیو
مثنوی * که بکوان خواب را تعبیر چیست * فرع گفتن اینچنین سر را
سکبست) که بو خوابک تعبیری ندرای عالم و عاقل اولان سویه چونکم نومده
بوقدر عجایب و غرایب کور بیه و بفظه حالنده نیجه سعی و اجتهاده ایلدیکی
شیلره ایلره پس بونک کی سره فرع دیمک شکلکدر بومخلده نومک حقیقتنی
بیلن و رو یایه التفات ایلن کیمسه ره عظیم تشیع و تویخ وارد بویه کسدر کی
جاهل و حقیقت حالی مشاهده ایلکدن غافلدر دیمکی افهام ایلر بعض نسخه ده
سکبست برینه شین معیه ایله شکبست واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بونک کی
سره فرع دیمکک بر عظیم شکدر دیمک اولور **مثنوی** * خواب عامست
این و خود خواب خواص * باشد اصل اجتناب و اختصاص) بودیدیکم خواب
عامدر و خواب خواص خود اجتناب و اختصاصک اصلدر یعنی بو بیدارلق
حالتدن زیاده و اولی اولان خواب عوامک خوابیدر که انده بیدار لکدن زیاده
نیجه احوال غریبه و اسرار عجیه مشاهده اولور اما خواصک خوابی خود
حق تعالی بنده لری اجتناب ایلنک و کندی جائنه مختص قلسنک اصلدر زیرا
بونلر او یوسدر حضرت حقدن غافل اولزلر بلکه قید بشر یتدن و عالم طبیعتدن
خلاص اولوب ارض حقیقت و اصل اولور و عالم ارواحی و مرتبه الوهیتی مشاهده
قیلور اما بونلردن غیری اولان عوام بومر تبه ره ابرهنر و بونلرک کور دیکنی
کورر هنر ته کم پیورر **مثنوی** * بیل باید تا جو خبید در شبان * خواب
بیند خطه هندوستان * خرنیند هیچ هندستان بخواب * جز هندستان
نکردست اغتراب) قیل کر کدر تاچون کیمه ل او بویه خوابده هندستانک
خطه سنی کوره اما خر رو یاده هیچ هندستانی کوره هنر زیرا خر هندستاندن
اغتراب ایلمشدر یعنی هندستانی رو یاده کورر مکه پیل کر کدر تا کم کیمه لده نام
اولد قده هندستانک سر حدنی مشاهده و بیدار اولوب کندی سنی قید و بند ایچنده

کورد کده مضطرب اوله و کمال قلق و شوقله کنه دینک وطن اصلینسه آرزور
 و رغبتله ایلله یلیدن مراد حق تعالی ک شول جلیل القدر اولان خاص بنده لیدر که
 انلر حقیقت هندستاندن مفارقت قیلسلر و بوعالم غربت و محنته کلوب اسیر قیود
 بشیریت اولمشلر چونکم اول عزیزلر بر مقصد ارخواه واره لدر حال عالم رؤیاده
 کنده لیرن اول وطن اصلینده و صحرا ی حقیقتده بی قید و آزاده مشاهده ایدرلر
 همانده که بیدار اوله ل کنده لیرن تکرار قیود بشیریتله مقید کوردرلر پس مضطرب
 اولوردر و اول عالمه کمالیه مشتاق اولدقلرندن بدن قییدن غیره ججع قیودی
 قطع قیلوردر تا خلاص اولوب اول عالم حقیقته و اصل اوله ل لکن اجل یغدیکنندن
 قیدتنی ازاله ایده میوب حین موندک بوعالم طبیعتده مسجون قالوردر اما اخر طبیعت
 و حیوان سیرت اولان طائفه اصلا حقیقت هندستاننی واقعه ده کورمز و عالم
 ارواحه نظر ایر کورمز زیرا اخر هندستاندن غربت ایلک اختیار ایلمشدر پس
 بر حیوانکه بریدن جدا اولیه و بر مقامدن مفارقت قلبیه اول مقامه مشتاق اولر
 و آرزو قیلر چونکم مشتاق اولیه واقعه سنده دخی کورمز زیرا واقعه ده اکثر
 کوریلن انسانک کنده مالوف و مشغوفی اولان شیلردر انکیچون بر کسه دیار
 غربته کنسه و نیجه مدت ترک وطن اینسه اکثر کنده یسنی وطننده و شهرنده کورر
 و رؤیاسی مالوف و مالوس اولد یغی شیلره کوره اولور ﴿ مثنوی ﴾ جان
 همچون پیل باید نیک رفت تا بخواب او هند داند رفت نفت • ذکر هندستان
 کند پیل از طلب • پس مصور گردد آن ذکرش بشب (فیل کی ابو و بیوک
 جان کر کدر تا کم او جان خوابده هند حراتله کتمکی بیله فیل طلبدن هندستانی
 ذکر ایلر پس انک اول ذکر کی کیمده مصور اولور یعنی پیل کی زیاده عظیم
 و جسم بر جان کر کدر که تا کم عالم خوابده اول جان عظیم هند حقیقته و مقام
 الوهینه شوق و حرارتله کتمکی بیله وفیلاک واقعه ده کنده یسنی هندستانده کورمنده
 سبب اولور که اول پیل طلب جهتندن مردم هندستانی ذکر ایلر پس انک
 مذکور کی کیمه ایله رؤیا سنده مصور اولور ذکر دن مراد بونده مذکور اولور
 پس اولاد باب محبت طلب و اشتیاقلری جهتندن مرجع و مصبر لری اولان الهی
 مردم ذکر ایدرلر پس کیمه ایله رؤیا لرنده انلر کنده مر تبه لری و مذکور لری
 صورت باغلر حتی چشم جانلری صور معنایی و جمال و کمال خدایی مشاهده ایلر
 بر کسه که عالم حقیقته مشتاق اولیه و نیجه مدت مدیده جان و دل ایله ذکر الهیه
 ملازمت و مواظبت قلبیه اول کسه عالم رؤیاده حتی نیجه کورر و مر تبه حقیقته
 نه وجهله نظر ایر کورر ﴿ مثنوی ﴾ اذکرو الله کارهرا و باش نیست •
 ارجعی بر پای هر فلاش نیست (اذکرو الله هر او باشک کار و علی دکلدر ارجعی

خطابي هر فلاشک پای اوزره دکلدر الا و باش بالفتح لوند طائفه سی و عند البعض
 بر بولک جماعتکه هر بریسی بریدن کلمش اوله فلاش کیسه برو بیکاره دیرلر
 و بوراده هر بطالت اوزره اولان غافل و جاهل کسه دن عبارت اولور اذکرو الله
 امر یله مأمور اولوق و الله تعالی بی جوق جوق ذکر قیلق هر لوند و بیکارک کاری
 دکلدر (ارجعی الی ربک) امری فی المثل بر قید کییدر که هر فلاشک ایاضی
 اوزره دکلدر تا آنی اول (ارجعی) خطابي کنده ریسنه جذب ایلله
 مصرع اول سوره احزابده اولان آیت **کریه** به اشارتدر قال الله تعالی
 (یا ایها الذین آمنوا اذکرو الله ذکر اکثرا) یعنی ای الله ایمان کتورن مؤمنلر الله
 تعالی بی جوق ذکر ایلکله ذکر ایلک مراد اکثر اوقاتده الهی ذکر ایلک دیمکدر
 دیمشلر حقایق سلیده مذکوردر که ذکر کثیردن مراد ذکر دلدلر زیرا دوام ذکر
 لسانله ممکن دکلدر ذکر کثیردن مراد ایسه ذکر دائم ذکر دائم ایسه قلبه میسر
 اولور و امام قشیری حضرتلری لطایفنده بویه بیور مشلردر که مؤمنلری ذکر
 کثیره امر ایلک حق تعالی ک محبتله اشارتدر یعنی اذکرو الله دیمک احبوا الله دیمک
 معنایی متضمن اولور و بر کسه بی سود یکنند نصکره (من احب شیئا اکثر ذکره)
 موججه البته آنی جوق ذکر ایلک لازم کلور نته کم (فاذکرو الله کذا کر کم
 آیه کم او اشد ذکر) آیت کریمه سنده دخی اهل تحقیق بویه دیمشلردر که
 ای مؤمنلر سز الهی ذکر ایلک آبار یگری ذکر ایلدی کز کی بلکه آندن زیاده اشد
 ذکر ایلک بوندن مراد الله محبتی سز ک قلبکرده ملکه راسخه او اب انک
 ذکر یله منطبع و منصبع اولک دیمکدر زیرا اطفال پدرلری و مادرلری ذکر ایلک
 مجرد انلرک اسملری ذکر ایلک دکلدر بلکه انلرک محبتی کنده فرزندلرینک
 قابلرنده ملکه راسخه اولوب اول فرزندلری پدرلرینه و مادرلرینه کمال میل و محبتله
 تعاقب ایلدکلری ایچوندلر و اول بابارنی جوق ذکر ایلدکلری اولادک انلره زیاده میل
 و محبتندن حاصل اولور پس ذکر کثیر اولر الا قلبک الله زیاده میل و محبتندن
 اولور الله تعالی حضرتلرینه میل و محبت ایلک ایسه هر لوند و بیکارک کاری دکلدر
 پس ذکر کثیر دخی اکا میسر اولر مصرع ثانی سوره فجرک آخر نه اشارتدر
 بو آیتک تفسیری جلد اولده دخی دل نهان عرب سرخنده (کفت ادخل
 فی عبادی تنقی) بیتک شرحنده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ لیک تو آیس
 مشو هم پیل باش • ورنه پیل در پی تبدیل باش (ولیکن سن مایوس اولسه
 هم پیل دکل ایسه تبدیل ارنده اول یعنی الله تعالی بی سومک و جوق ذکر ایلک
 فی الحقیقه بر امر عظیمدر و لوند و بیکارک کاری دکلدر و ارجعی خطابیه مظهر
 ولایتی اولوق هر فلاشک پایه سی و مر تبه سی دکلدر بلکه بو خطاب مستطابه

لا یق اولئک نفس مطمئنه صاحبزیدر لکن سن هم مایوس ونامید اوله هم قبل
اول یعنی حقیقت هند ستانته مشتاق اولان وقصد وعزمت قیسلان خاص
بنده زدن اول واکر اول عالم حقیقته مشتاق اولان پیلاردن دکل ایسک کندی
تبدیل طریقه اول پیلدن مراد بونده حق تعالی تک خاص بنده لری اولور
پس معنی اگر حق تعالی تک خاص بنده زدن ایسک البته عالم حقیقتی مشاهده
ایسک سکامیسر اولور واکر اول خاص بنده زدن دکل ایسک بنه مایوس ومقنوط
اوله بلکه کندیکی حیوانیت صفتدن تدریجه تبدیل ایسک طریقه بنده اول حتی
کندیکی و اوصافکی بر مری بنه تبدیل ایلیه سکنکه اصلا وجود کده اوصاف ذمیه دن
واخلاق بهیمه دن یروصف وبرخوی قلوب انسان مری بنه سنه واصل اوله سن
و حق تعالی تک خاص بنده لری تک مقامی بوله سن چونک انک خاص قولار ندن
اوله سن حقیقت هند ستانی مشاهده قیلک هم سنک شانکدن اولور سنک دخی
جانک عالم معنایی وتیه اضلایی انلر کی **کوردیگ اولور** ﴿ مثنوی ﴾
کیما سازان کردون را بین • بشو از مینا کران هر دم طین • نقش بنداند
در جو فلک • کار سازانند بهری ولک • کردونک کیما سازلری کور هر دم مینا کرلردن
صدا و طین استماع ایله جو فلکده بونلر نقش بعلجیلر در بنم ایچون وسنک ایچون
ایش دوز بیلر در وکیما سازلردن مراد کامل ومکمل اولان اولیای کرآمد که
بونلر اکثر قوابلی نظرا کسیر تأثیر بیه مرتبه کاله ایر کوروب کیما دوزلر حتی
اول کیما مرتبه سنده اولان کامل نیجه کسه تک مس وجودنی اصلاح ایلیوب
کاله ایر کورمکه قادر اولور ومینا کرلردن مراد دخی شول کمل اولان اولیای
کرآمد که طالب اوللرک کشف بشریه سنی ازاله ایدوب وانلری ارشاد
وتزیه لریله لطافت مرتبه سنه ایر کوروب قلبلری جام جهان نما ایدرلر پس
خلاصه کلام بویه دیگ اولور که ای مرتبه حقیقتی مشاهده ایلمکدن دور اولان
ومس کی حقیقودون قالن کسه بو کردونک کیما ساز اولان وللری کور و کندیکی
انلرک صحیقلر بنه و خدمتلر بنه ایر کور تاکم نظرا کسیر تأثیرلردن بهر مند اوله سن
و خست و دناوت مرتبه سندن قورتلوب شرف وعزت معنوی بوله سن و هر دم اول
مینا کران معنوی تک صدا و کلامنی ایش و انلرک کلامیه طریق الهیده هخیمه
ایش ایت تاکم وجودک کشفاندن قورتلوب لطافت بوله و قلبک جام جهان نما
اوله بونلر شول ماهر استادلردن که ذلک میاننده معنوی و روحانی نقشلر باغلیجیلر در
وارقام علوم و معارفی صحیف قلوب طالبین اوزره تصور ایلیجیلر در الواح
خواطر سالکین اوزره جو فلکده شول نقوش معنویه بی باغسلر لکه عقول انک
ادراکنده حیران وفهوم انک تماشا سنده و لهان اولور بونلر شول خلفاء الهیدر که

سنک بنم ایچون ایش دوز بیلر و عباد اللهک حوایج و مصالحنی کور بیلر وقضا
ایدیجیلر در پس سعادت همان بونلردن برینک خدمت و صحبتلر بنه واصل اولوق
و کندیکی انلره تسلیم قیلک و کلاملری ایشدوب انکله عمل ایدوب تبدیل اخلاق
ایلمکه عازم اولمقدن ﴿ مثنوی ﴾ کریننی خلق مشکین جیب را • بشکرای
شب کور این آسیب را • هر دم آسیست برادرک تو • نیت نونور سسته بین
از خاک تو • اگر مشکین جیب اولان خلق کورمن ایسک ای شب کور بو آسیبی
کور هر دم سنک ادراکک اوزره طوقنه واردر خاک وجود کدن نوبو بتش نیتی
کور مشکین جیبیدن مراد شول وللر در که انلرک جیب قلوبی رواج الهیه و تفحات
ربانیه ایله ممسک و مطر اولمش اوله شب کور کیجه کورمین کسیده دیرلر ترکیده
تاوق فراغوسی دیدکلریدر آسیب برقاج معنایه کاور بونده بری برینسه طوقنیق
معنایی مراد اولور و نیت نونودن مراد آثار جدیدنه واحوال متعاقبه اولور
و خلاصه کلام بویه دیگ اولور که ای شب کور کی غافل و جاهل اولان بی نور
اگر اول جیب وجودلری راجحه الهیه ایله مشکین اولان خلق واصحاب دانی کورمن
ایسک بوسنک وجود که و قلبکه طوقنان آثار واحوالی کور که قلبه کلان و وجوده
طوقنوب زحمت و یرن آثار مختلفه واحوال متنوعه اول مشکین جیب اولان اولیای
کرامک باطنلرینک اثرلریدر اگر حقیقتده محول وموثر اللهدر لکن خدای تعالی
بونلردن جدا دکادر بونلر خلفاء الهیه در وید قدرته آلات ربانیه در بونلر
واسطه سیله سائر بنده لری تک وجودنده تصرف ایلر پس بر کوردل اولان کسه تک
وجودنه و قلبنه جتن بونلردن برینه مقارنت ایلیه اولکی حالت و قدیم اولان عادتته
مغایر بعضی حاللر و اثرلر و فکرلر طوقنه باشار پس اول اثر و اول حاللر بونلردن بریه
مقارنت ایلدیکنک علامت ونشانی اولور پس ای عامی و جاهل کنیدی معتاد اولدیغک
مرتبه دن وحاللدن زیاده قلبکه بر حال و اثرک صاحبی اولان ولینک شخصنی کورمن سنک
باری بوقدر کورمک و ادراکک ایلمک کر کدر که اول کنیدی وجود که طوقنان احوالی
و آثاری کوره سن زیرا هر دم سنک ادراکک اوزره بر حالک و بر کونه اثرک طوقنیقی
واردر که هر زمانده سنک قلبکه و ادراکک بر کونه حالت کلکدن خالی دکادر کنیدی
بدنک خاکسندن یکی بتش حاللری و اثرلری کور و بونلر خاک وجودک منبت
وموثری اولان وللر در نه کونه کیسه در اکانتظر ایر کور تیجه کلام بودر که
بر بصر بصیرتی اولین و حقیقتی کاهی علیه کورمین عامی کنیدیک ابتداء حالنده
اعتیساد ایلدیکی مرتبه بی پیلور چونک اول عامی به اطف الهی یاری قیلسه
واو بودر اولئان روحانی و ربانیلردن برینه مقارن اولسه و بطلسه که اول مقارن
اولدیغی کسه مشکین جیب اولان خلقه نمیدر و با خود عامه ناسدنیدر کر کدر که

کندی وجو دنه نظر ایلیمه اگر انک وجود نه بعض احوال و آثار روحانی طوق نورسه و خاک بدننده احوال جدید و اعمال پسندیده بتوب ظهور کاورسه بو آثاردن مؤثر استدلال قیاق اکلانم اولور چونک انک مقارنت و مصاحبت سیبله بوعامینک وجودنه آثار لطیفه کاه و احوال شریفه انده ظهور ایلیمه کندی صاحبک اول خاق مشکین جییدن اولدیمه تصدیق ایلک لازم اولور

﴿ مثنوی ﴾ زین بداراهیم ادهم دید خواب * بسط هندستان دل رانی حجاب • لاجرم زنجیرهارا بردرد • مملکت برهم زدوشدنا بید (بوقیلدن اولدی ابراهیم بن ادهم قدس سره حضرتلری خو ایده کوردی دل هندستانک بسطی حجابسر لاجرم زنجیرلری یرتدی و قطع ایتدی مملکتی بری برینه اوردی و نابید اولدی یعنی بویان اولسان خواصک رؤیایی قیلندن ایدی ابراهیم بن ادهم قدس سره حضرتلرینک دل و جان هندستانک بسط و فرشتی بی حجاب عالم خوابده کوردیکی منقبسه سنده برقاج وجه اوزره تعبیراتشلردر اکثرک قولی بودر که بر کچه جامه خوابده بتورکن بقظه حالتده بعض کسهل سراینک بامی اوزره سکر دوب شدله حرکت ایلدیلر ابراهیم بن ادهم قدس سره حضرتلری آنلره بوسرای بامی اوزره نه استرسر دیوندا ایلد کده انلر دوه بتور دک بوطام اوستنده آنی جست و جوابلرز دیو جواب و یردیلر حضرت ابراهیم بن ادهم بونلرک بوس و زندن آجب ایدوب دید یکسه سرای طامی اوزره دوه ارمانک نه مناسی و نه مناسبتی واردر بونلر دخی دیدیلر که باقبا دوش کلر اوستنده خدا طامی اولنک نه مناسبتی واردر بعضیلر ابراهیم بن ادهم قدس سره حضرتلری بونی بقظه حالنده ایکن کوردی دیمشلردر تنه کم مثنوی شریفک بعض محکمه حضرت مولانا قدس سره نظمه کنوروب بومذهبه ذاهب اولمشلردر و بعضلر دخی دیمشلردر که ابراهیم بن ادهم حضرتلری بو حالتی رؤیاسنده کوردی پس بیدار اولوب تاج و تختی ترک ایدوب طریق فقره سلوک ایلدی تنه کم حضرت خداوندکار دخی بومحله بومعنايه ذاهب اولوب اشارت پیوررل لاجرم اول خوابدن بیدار اولوب تقدر قیود صوری واریسه انلری بالکلیه قطع ایلوب مملکتی بری برینه اوروب اول دیار دن نابید اولدی و سفر و سیاحت قیلدی و تصفیة درون و تبدیل ذات و صفات ایلکه مشغول اولدی

﴿ مثنوی ﴾ ان نشان دید هندستان بود * که جهداز خواب و دیوانه شود • می فشاند خاک برتد بیرها • می دراند حلقه زنجیرها (اول حالت هندستانی کورمنک نشانیدر که خوابدن صحرار و دیوانه اولور جمیع تدبیرل اوزره خاک صاجر زنجیرلک حلقه سنی برتار یعنی اول مملکتی ترک ایلک وجهه قیودی قطع ایلک

جان و دل هندستانی کورمنک علامتی اولور که خوابدن صحرایه و اول مالک عشقنده دیوانه اوله و جله جسمانی اولان تدبیر و تدارکارک باشه طبراق صاجه و عالم حقیقه سلوک ایلکه مانع اولان زنجیرلری و باغسلری قطع ایدوب باره لیه تنه کم بعض عشاقه دخی جذبیه الهی کاد کده بونلرک چشم جانی هندستان عالم حقیقی مشاهده قیلد قده خواب غفلتدن صحرایوب بیدار اولوب دیوانه اولمشلردر و جمیع تدبیر و تدارکارلری اوزره طبراق صاجوب کندیلرینی تدبیر و تدارک جسمانیدن خالی قیلشلردر و جله قیود و موانع تقدر واریسه آنی قطع قیلشلردر بونلرک بویله مجرد اولسی و قطع علاقه قطعی دل و جان هندستانی کوردکلرینک نشانی اولور

﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه گفت پیغمبر ز نور * که نشانش آن بود اندر صدور • که نجافی آرد از دار غرور • هم انابت آرد از دار السرور (انجیلین که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حضرتلری نوردن دیدی و خبر و بردی که اول نورک صدور ایچره نشانی اول اولور که دار غرور دن تجسافی کنوره هم دار سروره انابت کنوره اکثر نسخه رده (از دار السرور) واقع اولمشد بومعنی اوزره از زاندا اولور اما اگر زاندا فرض اولمز سه معنی دار سرور دن هم انابت کنوره دیمک اولور انابت رجوعه یرل یعنی دار غرور دنکه مراد دنیا در تبعاعد ایلیمه و هم دار سرور دن انابت و رجوع ایلیمه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم (الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله) بیورمشلردر که حدیث صحیحدر از دار السرور بیورقلری بونکته بی افاده ایلکدن اوزریدر و بوایات لطیفه بو حدیث شریفه اشارت اولور که عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما حضرتلری روایت ایلدر که بر کون حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم (افن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه) آیت کریمه سنی قرائت ایلدیلر بعده بیوردیلر که (اذا دخل النور فی القلب انشرح وانفسح قالوا وما علامة ذلك يا رسول الله قال عليه السلام التجافي عن دار الغرور والانابة الى دار السرور والنأهب للموت قبل نزوله) و بوایات شریفه بو حدیث لطیفی مفسر اولور و توضیح معنی بویله دیمک اولور که حقیقت هندستانی کورمنک نشانی خواب غفلتدن صحرایوب دیوانه و مستانه اولقی و اسقاط تدبیرات قیلق و قیود و منافعی ترک ایلک اولور تنه کم حضرت پیغمبر علیه السلام صدور ایچره اولان نورک نشانی اول اولور که قلبنه نور داخل اولان کسه غرور دن تبعاعد ایلیمه دار سروره هم انابت ایلیمه دیدی بو تعبیر دخی اولدیر که انجیلین که پیغمبر علیه السلام حضرتلری نوردن دیدی یعنی خسر و یردیکه اول نورک صدرل ایچنده نشانی اول اولور که صدری منشرح اولان کسه دار غرور دن زیاده بعید اوله و اجتناب قیله دار سرور دن هم الله تعالی

حضرت تریسه (وانیوالی ربکم واسئواله) آیت کریمه سنک مقتضای اوزره انابت کنوره وکنیدینی اسکا انقیاد الملک مرتبه سنه بتوره دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ بهر شرح این حدیث مصطفی • داستانی بشنوی یار صفا حضرت مصطفی علیه السلام بوحیث شریفنی شرح ایلمکدن اوتری ای یار صفا رد استان ایشیت یعنی ای یار صفا بوبیتین شریفین ایله اشارت وتلمیح اولنان حدیث ملیحک شرحندن اوتری بر خوب حکایت گوش آیت که بوحکایده واقع اولان شاهزاده بی کور بودار ضرور دن نیجه تبحافی قلش دار السورده نوجهله منیب اولشدر که اول استماعی لازم اولان داستان بودر که بیورلر

﴿ حکایت پادشاهزاده که پادشاه حقیقی بوی رونمود ﴾

بوسرخ شریف اول پادشاهزاده نک حکایه سیدر که حقیقی پادشاهلک اکابوز کوستردی یعنی سلطنت حقیقی اول پادشاهزاده به عیان اولدی

﴿ بوم یغرمه من اخیه وامه وایسه وصاحبه وبنه نقد وقت اوشد ﴾ لاجرم بوآیت کریمه نک مفهومی بوم قیامتده ظاهر اولسه کر کدر که شاهزاده نک نقد وقتی اولدی وبودنیاده اول شهرزاده قلبا وروحا باباستندن وانااستندن وصاحبه سندن وسائر اقربا وتعلقاتندن حضرت حقّه فرار ایلوب بوجهله دن قطع علاقه ایلدی و بوآیت کریمه نک تفسیری اوچنجی جلدده رسیدن خواجه وفومش بیانده • گفت این دم باقیامت شدشیه • بیتک شرحنده مرور ایشدر انده طلب اولنه ﴿ پادشاهی * این خاک توده * کودک طبعان که قلعه کبری نام کنده ﴾ پس بوکودک طبیعتلورک خاک توده سنک پادشاهلغی که اکا قلعه کبرلک نامنی ایلرل خاک توده طسراقدن یفته دیرل مراد بوزمیندرو کودک طبعاتدن مراد اهل دنیا در یعنی دنیا که کودک طبیعتلور در انلره محبوب اولان خاک توده نک مالکی اولغه وضبط قلعّه اول اهل دنیا قلعه کبرلک نامن ایلرل ﴿ ان کودک که چیره آید بر سر خاک توده برآید ولاف میرند که قلعه مرادست ﴾ اول کودک که غیر بسنه چیره وغالب کله اول خاک توده نک اوزرینه کلور وانی ضبط قیاور ولاف اورر که قلعه بندر ﴿ کودکان دیکر روی رشک برند که التراب ریع الصبیان ﴾ خبری اوغنجقار اول طپراق دیه سنک اوزرینه کلوب اکا غبطه قیلوب بوبنم ملکه در که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت تری (التراب ریع الصبیان) بیورمشدر روی سهل ابن سعد وابن عمر کذا فی الجامع الصغیر یعنی تراب صبیانک بهاریدر نته کم سائر انسانک قلبی بهارک یانده شاد اولدیغی وانک ازهارنه میل قیلدیغی کی صبیان دخی ترابه اوینغه میل قیلورل وقبحن

برطپراق دیه سنی بولسه ل بهاره ابرمش کی شاد اولورل کذلک بواهل دنیا هم بنا اولمش قلاع وبقاعه مالک اولسه ل آتی کنیدلره حقیقه ملک ظن ایلوب شاد اولورل (واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره بودنیانک دوکای حالی خود لعب ولهو در و بوکامقید اولوب مبتلا اولنلر بی عقل اولان اطفال کیدر که بونلره طپراق او یونی خوش کلشدر و ربیع منزله سنده اولشدر ﴿ آن پادشاهزاده چون از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان خاک دون می گویم ﴾ اول پادشاهزاده چونکم رنگری قیدندن قورتلدی وصور نقوشه مبتلا اولق مکرندن نجات بولدی کنیدی کنیدی به دیدیکه بن بورنکین خاکلره یعنی بوزایدن خلق اولمش رنگین و ماون صورتلره همان خاک دون دیرم و بوفروعی دخی همان اصلی کی حد ایلرم ﴿ زر واطلس واکون نمی گویم من ازین اکسون رستم یکسون جستم ﴾ زر واطلس واکسون دیرم اکسون برکونه قاشدر که بعضلر قشده کما دیدکلریدر یعنی بونلرک صورتنه باقوب ولون ونقشلرین کوروب بونلره کورند کاری کی فریفته اولنم زبرا بوجهله نقوش والوالک اصلی تر ایلر پس بن اطلس واکسوندن قورتلدم یکسونه صیچرام یکسون یکسان کی بردوزیه دیمکدر که بسبط ویکرنک دیمکدن کثایت اولور و مراد عالم معنی جهان غیبر یعنی بواطلس واکون قیدندن قورتلوب عالم بیچونه واصل اولدم دیمک اولور ﴿ وآیناه الحکم صیبا ﴾ نته کم حق تعالی یحیی پیغمبر علیه السلام حقنده بزاوول بحبابه صبی اولدیغی حالده حکمت ویردک وتورائی بالکلیه حفظ ایلک مرتبه سنه ابرکوردک بیوردی اهل تغیر بوآیت کریمه نک تفسیرنده بوکونه روایت ایشلدر که بحی پیغمبر علیه السلام اوچ یاشنده ایکن کودکان محله اکا دیدیلر که ای یحیی کل او یون اویشایلم پس اول حضرت صغر سنده انلره مالعب خلقنا دیو جواب وروب بوسوزده تنبیه اولور شول سالخورد پیر صورت وطفل سیرت کسدره که حق تعالی حضرت تری (واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو) دیو کاردنیا ایچون خلق اولنمدق بلکه خدای تعالی به عبادت ایچون خلق اولنمشدر دیه منزل اماحق تعالی سنک حکمت وپردیکی وهدایت ایلدیکی صیلر مالعب خلقنا دیرل نته کم بوشهرزاده دخی بوبله دیدی ﴿ ارشاد حق رامرور سالها حاجت نیست وقد رت کن فیکون هیچ کس سخن قابلیت نکوید ﴾ زیرا حق تعالی سنک ارشاد وهدایتنه نیجه ییلر مرور ایتمکه حاجت بوقدر کن فیکون قدرتنده هیچ برکسه قابلیت سوزنی سوزیلر زیرا حق تعالی سنک ارادتنه قابلیت لازم دکلسدر حق تعالی که برشی مراد ایلله کن بیوردقده اولشی بکون اولور ووجود بولور کن

ارادت الهیسه دن فیکون اول ارادتی قبول ایلیوب وجوده کلکدن عبارت اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی داشت یک برآیبر • ظاهر و باطن مزین از هنر (
 بر پادشاه برکت اوغل طو زردی ظاهر و باطنی هنرین مزین ابدی ﴿ مثنوی ﴾
 خواب دید او کان پسرنا که برمد • صافی عالم بران شه کشت درد) اول
 پادشاه خواب کوردی که اول اوغلی ناکاه اولدی عالمک صافیسی اول پادشاهک
 اوزرینه درد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خشک شد از تاب آتش مشک او •
 که نماد از تنف آتش اشک او) آتشک حرارتندن انک مشکي خشک اولدی که
 اول آتشک تف و تابندن انک اشکی قالدی یعنی آتش غمک تاب و حرارتندن
 اول پادشاهک مشک چشمی قوریدی که اول آتشک حرارتندن انک کوزینک
 یاشی قالدی اکا برمرته حرارت درون مستولی اولدیکه اغلغه بحالی اولدی
 ﴿ مثنوی ﴾ انجان برشد زدود و درد شاه • که غمی یابید دروی راه آه)
 پادشاهده دود و درد درون انجان پر اولدیکه اول پادشاهه راه آه اولدی یعنی
 پادشاه کندی پسرینک رؤیاده اولدیکنی کوروب انک دردک دختندن درونی
 شول مرتبه طولدیکه اه ایلمک انک دروننه بول اولدی یعنی کاليله بخود اولدیغندن
 آه ایتمک دخی بحالی قالدی نه کم برکسه زیاده مصیبت زده اولسه نه اغلغه قادر
 اولور ونه آه ایتمک بحالی قالور بلکه قورو بوب مبهوت و مسدهوش اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ خواست مردن قالبش بی کارشد • عمر مانده بودشه بیدارشد)
 اولمک دیکدن انک قالبی بیکار اولدی مکر عمر قالبش ابدی و پادشاه بیدار اولدی
 یعنی اوغلونک موتی خیالتندن برمرته مضطر اولدیکه اولمک قریب وجسدی
 بی کار اولوب قوتسز قالدی لکن اجل بتمش و عمری قالبش ابدی پادشاه
 خوابدن بیدار اولدی مضرع اولده بیکاری قوت و بی طاقت شد معناسنه
 اولق اقتضا قبولور و مسبب سبب منزله سنه تنزیل اولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾
 شادنی امد ز بیداریش بیش • که ندیده بود اندر عمر خویش) بیدارلکدن
 اکا زیاده شادیلک کلدی بومعنی بیش باه هر یله اولدیغی اوزره در باه فارسيله
 اولوب معنی یویه اولسه هم جائزدر اول پادشاهک بیدارلکدن فته شادیلک
 کلدی که کندینک عمرنه بونجیلین شادیلک کورشمش ابدی ﴿ مثنوی ﴾
 که زشادی خواست هم فانی شدن • پس مطوق آمد این جان و بدن) زیرا
 شادیلکدن هم فانی اولق استدی بوجان و بدن موت و فانیله و موت فنانک اسبابی
 اولان احوال متضاده ایله طوقلمش اولدی اکثر شادیلک طوق اولسون و اگر
 غم طوق اولسون ایکیسی یله سبب موت اولور و جان و بدن بواحوال متضاده
 ایله برمرته مطوق و مفید اولمشدر که اصلا اتدن خلاص اولمغه بحال بوقدر

﴿ مثنوی ﴾ ازدم غم می میرد این چراغ • وزدم شادی میرد اینت لاغ •
 در میان این دوهرک اوزنده است • این مطوق شکل جایی خنده است)
 بوچراغ غم دمندن سوینور و شادیلک دمندن دخی سوینور ایشته سکالاغ
 واطیفه اول جان و بدن ایکی هرکات اوزنه سننده زنده در بومطوق شکل جای
 خنده در یعنی بوچراغ روح انسانی غم و غصه بادندن اولور کذلک شادی
 و سرور بادندن دخی اولور ایشته سکالک عجب لطیفه که شادیلک حیات بخش
 اوله جق ایکن انک دخی افراطی مهلاک اولور انسان بوایکی هرکات اوزنه سننده
 زنده در که بوایکی هرکات مراد بری غم و بری شادی و خنده در حد ذاتده
 بوایکی ضد سبب موت اولور بوایکی سبب موت اولان حاللرک مایبندده زنده
 اولمی بوایکی حالک مفید اولسيله در هر فتنی طرف غالب اولسه البته مهلاک
 اولق مقرر در غمدن اولمک نیجه مشهور ایه شادیلکدن اولمک دخی مشهور
 اولمشدر پس بومطوق شکل اولان جسم و جان خنده بخیدر و جانی بخیدر زیرا
 شادیلک غمک ضدیدر غم مهلاک اولدیغی تقدیر اوزره شادیلک انک عکسنی
 ایدوب محیی اولق کرک ابدی پس شادیلک دخی مهلاک اولمجه جای خنده و محل
 تعجب اولور ﴿ مثنوی ﴾ شاه باخود گفت شادی راسیب • انجان غم
 بود از نسیب رب) چونکم اویاتوب شاد اولدی کند و به دیدی بوشادیلک
 سبب انجان غم اولدی حق تعالیک تسبیندن یعنی چونکم بیدار اولوب بعدالغم
 کندی بی شاد و مسرور کورد کده کندی به دیدیکه بوشادیلک سبب
 رب العالمینک انجان غمی سبب قلمسی اولدیکه اکثر یا مسرور و شادیلک سبب
 غمدر دیشلر ته کم بوایبانی دینلر بومعنای اثبات ایشلردر (بیت) شاد برانم که
 دل من غمبست • کامدن غم سبب خرمبست • ان مع العسر جو یسرش قفاست
 • شاد برانم که کلام خداست ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب یک چیز از یک روی
 هرک • و آن زبک روی دکر احیا و برک • آن یکی نسبت بدان حالت هلاک •
 بازهم آن سوی دیگر امتساک • آن یکی نسبت بدان حالت عذاب • سوی
 دیگر آب صافی عذاب) ای عجب برشی بر یوزدن هرکدر و اول بر آخر یوزدن
 حیات و بریحی و برکدر اول برشی اول حالته نسبتله هلاکدر کبر اول غیری
 جائنده نسبت امتسا کدر یعنی حفظ ایدوب و حیات و بریحیدر اول بر نسته اول
 حالته نسبت عذابدر اول بر جائنده نسبت آب صافی و عذابدر عذاب عینک
 کسر یله لذیذ و شیرین صویه دیرل یعنی ای مرد فاضل بو عجب و غریبدر که برشی
 روجهسدن سبب موت و فنا اولور و اول بر آخر وجهدن سبب حیات و قدرت
 اولور مثلاً غم کی که البته غمک وجودی شادیلک سبب اولور و بر یوزدن

دخی موت و هلا که سبب اولور شادیلک هم بویه در ریوزدن اگر چه انسانه حیات و قدرت و بر امامن وجه اگر افراط اوزره اولور سه اول دخی مهلاک اولور اول برشی برحالتیه نسبتله هلاک کیر و اول شی بر آخر جانبیه حفظ و حیات ایچوندر مثلا نفس موند دخی بومعنی بولنور نته کم موت حالت دنیاویه به و روح حیوانیه به نسبت هلاکدر و حیات اخر ویه به و روح الهیه به نسبت امتساکدر و کذلک مؤمنه نسبت حفظ و حیات ابدیچیدر و کافر و منافقه نسبت قهر و هلاک ابدیچیدر الحاصل بودنیاده هر شینه نظر ایلسک البته ایکی جانب طورتر انک بر جانبی بعض اشیا به نسبت ضرر و بعض اشیا به نسبت خیر و تفعدرا کثر احوال باطنی دخی بویه در مثلا غم و غصه و شادی و قبض و بسط و بولنر امثالی اولان آتلا ایکی جانب طومعندن خالی دکالدر پس اول برشی اول حالتیه نسبت عذاب و اول برغیری جانبیه نسبت صافی لذیذ آب کبی اولقی مقرر در مثلا (الموت تحفة المؤمن وراحة للفقراء) حدیثک موجبجه مؤمنه هدیه و فقرایه راحت اولوب مؤمن اولینلره بلیه و فقیر اولینلره رحمت اولدینی کبی و دخی صبر و صلوة خاشع اولینلره کیره و ثقیله اولوب و خاشع اولور آسان و سبک اولدینی کبی بودنیاده باطنی عذاب و ظاهری لذیذ آب کبی و بالعکس ظاهری عذاب و باطنی لذیذ کبی شیلر قتی چوقدر مثلا نقدر مشتهیات نفسانیه و مقتضیات جسمانیه و ارایسه ظاهری لذیذ آب و باطنی الم و عذابدر نقدر عبادات شاقه و ریاضات و طاعات موله و ارایسه ظاهری عذاب و باطنی آب صافی و عذاب کیدر اکثر اهل دنیا و اصحاب تفاق بوطاعات و عباداتک عذاب اولدینی و مشقت و یردیکجی جانبی کوروب رحمت الهیه و نعمت ربانیه اولدینی جانبیه بکه منزل و رحمت حق جانبیه اولان بابی آچه لمن نته کم بوم قیامتده مؤمنلره منافقنرک مابینشه بر سور معنوی ضرب اولننه که انک بر بابی اوله ظاهری قبل عذابدن اوله و باطننده رحمت اوله کما قال الله تعالی فی سورة الحديد (فضرربینهم بسورله باب باطنه فی الرحمة و ظاهره من قبله العذاب) اول دیوارک باطنی طرفنده مؤمنلر نعمت و راحتده اوله و ظاهری طرفنده منافقنر عذاب و تقمنده قاله منافقنر اول حاجز اولان سورک بایندن ایچرو بقدر مؤمنلری ذوق و صفاده کورده و تعجب قیلله مؤمنلر هم اول بایدن خارج سورده نظر ایدله منافقنری عذاب و بلاده کوروب تعجب قیلله احوال اخر و به عارف اولنلره نسبت هم بودنیاده مشاهده اولنور که اهل کفر و معصیت طاعت و عبادتک و فقر و ریاضتک ظاهرنه باقوب بولنره عذاب کور نمشدر اما اهل محبت و اصحاب طریقت اولنلر انک باطننده اولان نعمت و راحتیه نظر ایدوب باب طاعتدن باطن سمتنه داخل

اولوب انده ذوق و صفالر بولمشلردر پس بر حالتک بر جانبیه نسبت کال اولسی و بر جانبیه نسبت نقصان و وبال اولنک تعریفنه شروع ایدوب یوردر ﴿ مثنوی ﴾ شادی تن سوی دنیا وی کال • سوی روز ما قبت نقص و زوال (مثلاتک شادیلکی دنیا به منسوب اولان جانبیه نسبت کالدر لکن عاقبت کوی جانبیه نسبت نقص و زوالدر یعنی جسمک شاد اولسی و راحتله اشتغال قلمسی اگر چه دنیا جانبیه نسبت عین کالدر و لکن بوم آخرت جانبیه نسبت نقصان و زوالدر زیراتن شاد اولدقجه و راحت بولدقجه آخرتن اونودر و طاعات و عباداتی ترک ایدوب کند ی حفظنه مشغول اولور پس اول شادیلک آخرته نسبت غم و اول کال بوم عاقبتیه نسبت نقصان و زوال اولور ﴿ مثنوی ﴾ خنده رادر خواب هم تعبیر خوان * کر به کوید یادریغ و انده ان (نته کم تعبیر خوان اولان کسه خوابده اولان خنده بی دریغ و اندوهلرایله کر به دیر یعنی برکسه متاعنده کولسه معبر اولان کسه اتی عکسنه تعبیر ایدوب دریغ و اندوهلرایله اول خنده بیدارلق حالدر کر به وزاری اولور دیر ﴿ مثنوی ﴾ کر به رادر خواب شادی و فرح • هیت در تعبیرای صاحب مرح (و کذلک خوابده اولان کر به به دخی شادی و فرح ای صاحب مرح تعبیرده وارد یعنی خوابده اولان بکایه ای راحت صاحبی وقت تعبیرده شادی و فرح دینک وارد (ع) خوابده اهلین ای دل اوینوب کله کرک) مصرعی بومعنای تعبیر ایلر بودنی (الدنيا حکم النام) حدیثک موجبجه نائمک کور دیکجی صورخیالیله کیدر معبر اکثر رؤیای عکسنه تعبیر ایدرل پس برکسه بودنیاده چوق کولسه آخرتمده اغلرسن دیرل و بودنیاده چوق اغلیوب غمناک اولسه آخرتمده شاد و فرحناک اولورسن دیوتعبیر ایدرل پس بینه قصه به شروع ایدوب یوردر ﴿ مثنوی ﴾ شاه اندیشید کین غم خود گذشت • لیک جان از جنس ابن بدطن گذشت (پس شاه اندیشده ایلدی کند ی قلیندن بویه دیو که بوغم خود یکیدی لکن جان بوجنس واقعده دن بدکان اولدی یعنی بوجنس واقعده دن جانده خوف کلوب جام بوخصوصده سوء ظن ایدیحی اولدی بلکه کور دیکم واقعده چوق یکمبوب ظهوره کله و اوغلم مرده اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ و رسد خاری چنین اندر قدم • که رود کل یاد کاری بایدم) و اگر بونجیلن خار قدمه ایریشه یعنی خار کبی اولان مرک فرزند اجیبی اگر بنم جام آیاغنه ایریشه و بنی مجروح و خسته خاطر ایلله که کل کیدنه بکا بر یاد کار کرد یعنی کل کبی اولان اوغلم دنیایی ترک ایده بکا اندن بر یاد کار کرد که مراد اول فرزندیدر ﴿ مثنوی ﴾ چشم زخمی زین مبادا که رسد • یاد کاری بایدم کراورود) بوقیلدن اولیسه که بر زنجک کوزی

ايريشه اگر اول كیده بكا بریاد کار کر کدر مصرع اولده چشم زخه مضافدر
استعاره تخلیه قاعده سی اوزره زنجی بر شخص منزله سنه تزیل ابدوب بوکا
چشمی استناد ایشلردر و معنی بر موت ولد قیلندن اولان زخلردن اولیه که بر زخک
کوزی بکا ایشله و اوغلاک کتیه بقی مجروح و زخناک ایلله اگر اول کیدرسه
بکناک یرنه بریاد کار کر کدر ناقلم انکله انست قیله دیدی و مصرع اوله اولیه که
بوندن بر چشم زنجی ایشله دیومعنی و یرمک برنده دکادر اگر بومعنی مراد
اولسیدی زخم چشمی زین مسادا که رسد دینلوردی بوخود بویه دکادر پس
معنی تعیر اولدیغی اوزره اولمقدرد که نحریر اولدی **مثنوی** چون فنارا
شد سبب بی منهها • پس کدا مین راه را بندیم ما (چونک فتابه سبب بی
منها اولدی پس بزقنی بولی بغایلم یعنی چونکه موت و فتنایک اسبابی نهاییسردر
پس بر موتک قننی بولی سدایله و زتا که بزه موت فتنایک بوب اندن خلاص اوله وز
مثنوی صددر بجه و درسوی مرک لدیغ • می کشد اندر کشادن
زین زین • زین زین تلخ آن دره های مرک • نشود کوش حریص از حرص
برک) بوز در بجه و بوزدر مرک لدیغ جانبته اجاقلقی وقتند زین زین ایلدیلدیغ
صوفیچی و اصریچی معناسنه در زین زین بقر بقر معناسنه در که قیوودر بجه
اچلدقده اندر دن بر صدا ظاهر اولور که اکا زین زین دینور اول مرک قبولینک
تلخ اولان قیو دینور و صدالری حریصک قواغی ایشتر حرص بر کدن اوزری خلاصه
کلام و توضیح مرام بویه دینک اولور که مار و عقرب کی صوفیچی و اصریچی
اولان موتک جانبته بجه بوز در بجه و ابواب اجاقی وقتند قیوودر و صدایلر
اول موت قبولینک تلخ اولان قیو دینور و صدالری حریصک کوشی از بجه
و قدرت و قوته حریص و محب اولدیغندن اوزری ایشتر و کورمن تنهک (حبک
الشیء یعنی و یصم) پیورلشددر پس موت قبولینک صدالری نفسیر ایلکه
شروع ابدوب پیورل **مثنوی** ازسوی تن دردها بانک درست • وزسوی
حصمان جفا بانک درست) تن جانیندن اولان دردلر قیو صداسیدر و خصم
جانیندن جفا دخی بانکدر یعنی مثلاً تن طرقدن هر نه قدر دردلر و مر ضلر
ظهور ایدرسه موت قبولینک صداسیدر و خصما طرقدن هر نه قدر اذا و جفا
صدور ایدرسه کذلک باب موتک صداسیدر اگر کوش و هوشک و ارایسه اولم قبولینک
صداسینی بدنگه بر دزد و الم کلد کده ایشیدر سن واکا کوره تدارک ایدرسن
مثنوی جان و سر بر خوان دی فهرست طب • نار علتهها نظر کن
ملتهب) ای جان و سر بر دم کتب طبک فهرستق اوقوملتهب و محرق اولان
علتک نارنه نظر ایلله ملتهب یا الککچی معناسنه در بونده محرق و مهلاک معناسی

و بریلور یعنی ای بنم جان و سر بر زمان طب کابلینک اوائلنده اجمال اوزره
یاز بان امراض و علاک بابلری اوقو محرق اولان علتلر نارنه نظر ایلله کور که اول
علتک هر بری انسانک وجودنی نیجه بقر و آدمینک بدننی نه گونه بقر بوبیت
بعض نسخهده واقع اولمشدر **مثنوی** هین برور خوان کتاب طب را
• تا شمار یک بدنی رنجها) معناسی اکا اول بوری طب کابلری اوقو تا که قوملر
عددیجه رنجلر کورده سن دینک اولور **مثنوی** زان همه غر ها درین
خانه رهست • هر دو کامی برز کزدهها جهست) اول دوکلی غزلردن بوجانبه
یول وارد هر رایکی آدم برده عقر بلردن طولوقیو وارد غرغین معیندک
ضمه سیله دیبه دیور بونده مرض معناسنه استعاره اولمشدر و تقدیر کلام بویه
دینک اولور که اول دوکلی مر ضلردن بوخانه وجود انسانه یول وارد هر رایکی
آدمده عقر کبی رنج و بلاردن طلو قبول وارد مقصود هیچ بر آدم بوقدر که
انده نیجه یک رنج و بلا اولیه بوجهانک هر کوشه سی رنج و بلا وجفا واذایله
طلوودر دینک اولور بعض شارحلر غرضی غین معیندک و زاده معیندک سکونیه بونده
ترک طائفه سندن بر قومدر که غار تکرلردن دینشددر اگر متد اول اولان لغتدره
بولورسه بودخی معنی اولور غین معینه ایلله ترک طائفه سندن بر غار تکر طائفه اولدیغی
لغتدره ثابت اولمشدر لکن مثنویک بومحکنده نسخهلرده غر راه مهمله ایلله واقع
اولمشدر پس غربه معناسنه اولوب بوراده مرض معناسنه استعمال اولنسه
ممکندر **مثنوی** باد تندست و چراغان ایتری • زو بکیرام چراغ دیکری)
مثلاً باد تنددر و بنم اوغلم بر چراغ ایتدر اندن بر آخر چراغ طوندیرهیم یعنی
اجل و فتاباد تند کیدر و بنم اوغلم ایتر چراغ کیدر باد مر کله اول چراغ روح
سویغزدن اول و اولمزدن مقدم انک وجودندن بر آخر چراغ شعله لندیرهیم یعنی
آنی اولندیرهیم و اندن بر ولد ظهور ایلسون انکله قلبی اکلندیرهیم دیدی **مثنوی**
تا بود کر هر دو یک کافی شود • کر بیاد انک چراغ از جارود) ناو له که هر ایکیدن
بری کافی اوله اگر باد هوا ایلله اول بر چراغ یرندن کیده یعنی اوغلندن و اوغلاک
اوغلندن شویکیدن بری بولایکه کافی اوله اگر باد موته اول بر چراغ یرندن
کیده بر آخری انک قائم مقامی او اوب بکا کافی اوله دیدی **مثنوی** همچو
عارف کز تن ناقص چراغ • شمع دل افروخت از بهر فراغ • تا که روزی
این ببرد ناگهسان • پیش چشم خود نهسد او شمع جان) عارف کی ناقص
چراغ اولان سندن فراغ و حضوردن اوزری جان و دل شمعنی شعله لندردی تا که
بر کون اوله که بوقن چراغی سوینه کندینک چشمی او کنده اول عارفه جان
شمعنی قویه و انکله نور اولوب آسوده اوله یعنی پادشاه کندی کندی به دیدیکه

اجل باد تند کبیدر واو غم بر چراغ ابر کبیدر آنک وجودندن بر آخر چراغ
شعله لندیرهیم عارف کی که ناقص چراغ اولان فتندن و آخر وعاقبتی منقطع اولان
بدنندن کوکل شمعی کمال فراختدن وغایت استراحتدن اوتری کسب علوم و معارف
ایتمکله شعله لندردی تا کم بر کون اوله که بوناقص چراغ اولان تن اوله و آنک حیاتی
منقطع اوله اول عارف جان شمعی کنندی حضورنه فویه وانکله ابدی و سرمدی
منور او اوب راحت بوله (یسعی نورهم بین ابدیهم) آیتنک حسنه آنک
نوری هم کنندی او کنده سعی قبله وظلمات قیامت دفع ایلده ﴿ مثنوی ﴾
اونکر داین فهم پس داد از غرر * شمع فانی را بقیاتی ذکر (اول پادشاه بونی
فهم ایلدی پس غرور و غفلتدن فانی اولان شمع تنی دیگر فانی اولان شمعی منور
ایلمکه بذل ایلدی بر و رمزی فهم ایلدی بکنسندن پس غرور و غفلتدن
نسلم منقرض اولسون و سلطنته آخر کسه تعرض قیلسون دیو فانی اولان
او غلنک شمع وجودنی اول بر آخر فانی اولان شمع و یردی بومعنی دخی جائزدر که
دینه پس غرور و غفلتدن کنیشک فانی اولان حیات شمعی بر آخر فانی
اولان شمع و یردیکه مراد کنندی او غلیدر حاصل کلام عارفدر بدنلری جان
و دللری تعمیر و تنویر ایلمک بایسته بذل و خرج ایلوب جان و دللری ابدی
نورانی قلوب سرمدی سعادت بولدقلری کبی اول پادشاه بومعنایی
فهم ایتموب غرور و غفلتدن کنندی حیات عمری فانی اولان اولاد مجتبه
و منقرض اولان دنیا و لته بذل و صرف ایلوب نسلم منقطع اولمشک خوفندن
اوتری کنندی فرزندنی تزویج ایتمکه و اکا عروس کنوروب دو کونلر قیافه مشغول
و مقید اولدی

﴿ عروس آوردن پادشاه فرزند خود را از خوف انقطاع نسل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس عروسی خواست باید بهراو * تا نماید زین زوج نسل او
پادشاه کندیسه دیدیکه چونکم او غم اولمک و نسلم منقرض اولتی خوفی درونه
دوشتری پس اندن اوتری بر عروس استمک کرک تا کم بو تزویجندن نسل بوز کوستره
یعنی فرزندنی تزویج ایلمکدن بولایکه بر نسل بوز کوستره اندن بر ولد ظهوره کلوب
نسلم منقرض اولیسه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرود سوی فنا این باز باز * فرخ
او کرد ز بعد باز باز (اگر یوباز گیر و فنا جائیه کیده آنک یاوروسی باز دینصرکه
باز اوله مصرع اولده اولان اولکی باز طوغان معناسنه ایکنجی باز گیر و معناسنه در مصرع
ثابده اولان ایکی باز یله طوغان معناسنه در یعنی اگر بو نیم باز کی اولان او غم
فنا جائیه کیده کیر و آنک یاوروسی اندنصرکه باز کی اوله و بوعالده نیجه صید

و شکار قبله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ صورت این باز کر زینجا رود * معنی اودر
ولد باقی بود * بهراین فرمود آن شاه نیسه * مصطفی که الولد سراییه (
بو بازک صورتی اگر بورادن کیده آنک سر و معناسی ولده باقی اوله اول آگاه
و خبردار اولان شاه بوندن اوتری پیوردی یعنی مصطفی علیه السلام حضرتنلریکه
الولد سراییه نیسه آگاه معناسنه اولمقده جائزدر و شریف و مشهور اولتی هم
جائز او اودر یعنی پادشاه دیدیکه اگر بو طوغان کی اولان او غلک صورتی بوعالندن
کیده و دار آخرته انتقال ایده آنک معناسی کنندی ولده باقی اولور بومعنایی اثبات
ایلمکدن اوتری اول شریف و مشهور اولان پادشاه یعنی حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم الولد سراییه پیوردی معنی او غل باباسنک سریدر دینک او اودر
یعنی فرزند بر سر و معنادر که پدرینک وجودندن حاصل اولدی و ظهوره کلدی
و بنه اکادلات ایدر ولد پدرینک نه جهندن سر و معناسی اولد یعنی ایضاح و تفهیم
ایلمکدن اوتری بو بیتلره اشارت ایدوب پیورلر ﴿ مثنوی ﴾ بهراین معنی همه
خلق از شغف * می بیاموزند طفلان را حرف * تا نماید آن معانی در جهان *
چون شود آن قالب ایشان نهان (بومعنادن اوتری دوکلی خلق شغف
و محبتلندن اطفاله حرفلری تعلیم ایدرلر تا کم اول معانی جهاند قاله چونکه انلرک
قالبی و جسدلری نهان اوله یعنی ولد پدرینک سری اولدینی و آنک بعد الانتقال
مقامنه طور دینی معنادن اوتری دوکلی خلق کثرت محبتلندن اطفاله کنندی
صنعتلری او کره دیرلر اگر پدرلر کنندی او غلام بنه او کرغسی اولسون و اگر استادلر
بر آخر کسه نلک اولادنه او کرغسی اولسون ز بر اولد ایکی قسمدری صوری و بری
معنوی اب دخی ایکی قسمدری صوری و بری معنویدر (خیر الابوین من علمک)
حدیثنک مقتضایسجه خیرلواب استاد اولور پس اگر اب صوری و اگر اب معنوی
کنندی صنعتلری و معرفتلری اطفاله تعلیم ایدرلر تا کم اول کنندی وجودلرنده
مضموم و مکشتم اولان معانی شا کردلر بنک وجودلر بنه سرایت ایدوب انلرک وجودی
واسطه سبیل جهاند قاله چونکم اول آبا و استادلرک قوالی بوعالندن نهان و انلرک
وجودنده اولان معانی و امرار اولاد صوری و یا اولاد معنویلرینک وجودلرنده
ظهوره کلور اول ولدلر بابالرینک سری اوله (الولد سراییه) حدیث شریفنک
معنای اطیبی بودر بو تعریف اوزره چوق ولد اولور که کنندی پدرینک انجیق
جسد اعتبارله سر و معناسی اولور اما صفت و معرفت اعتبارله اب معنویسی
اولان استادینک سر و معناسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حق بحکمت حرصشان
دادست جد * بهر رشد هر صغیر مستعد (حق تعالی حکمتله انلرک حرصنه
جد و برمشدر بومعنی دخی جائزدر حق حکمتله انلرک جدله حرص و برمشدر

هر مستعد اولان صغيرك رشدندن اوتري بوتقدیر اوزره جدسی و اقدام معانسه
اولور اما ضدی اولوب حق تعالی حضرتلری بونلره حرصی حکمتله جدویر مشدر
دینسه دخی جائز اولور یعنی بونلرک هر مستعد اولان صغيرك رشدندن اوتري حرص
اولملری عبث دکلدر که حق تعالی بو حرصی بونلره حکمتله جد و نیکو و بر مشدر
دیمک اولور و خلاصه کلام بویله دیمک اولور که حق سبحانه و تعالی بو آبا و اساتیدک
حرصلرینه جد و اقدام و یردی هر قابله و مستعد اولان صغيرك رشدندن اوتري حتی
بونلر قابل اولان طفلک تعلیمه حرص اولور و سعی و اقدام قیلولر بکنده کد نضکره
اولادیمز پریمزده قالسون و بزم سر و معانمز اولوب بزه خیر دمار قیلسون و احوال
عالم الک وجودیله منظم اولسون پس بونلرک بو حرصی هرل و بیهوده اولمز بلکه
نیجه حکمتی و مصلحتی منضمین اولور ﴿ مثنوی ﴾ من هم از بهر دوام نسل
خویش * چفت خواهم پور خود را خوب پیش * بن هم کندی نسلک دوامندن
اوتري کندی پورمه خوب مذهب لر چفت استرم کیش مذهب دیرل و بعض محله
طبیعت و عادت معنارینه هم استعمال ایدرل یعنی پادشاه دیدیکه چونکم هر کس
کندی وجودنده اولان صنعت و معنائک جهانده قالسندن اوتري اولاد لرینه
تعلیمه حرص اولور بندخی کندی عرق و نسلک بوجهانده دایم و باقی اولسندن
اوتري کندی فرزندمه خوب مذهبلو و محبوب مشربلو چفت استرم تا کم انلرک
ازواجندن بوولد ظهوره کله و خیر خلف اولوب امور سلطنتی اجرا قیله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ دختری خواهم ز نسل صالحی * فی ز نسل پادشاهی طالحی *
بر صالح کسه ک نسلندن بر دختر استرم بر طالح پادشاهک نسلندن دکل طالح فاسقه
دیرل بعض نسخه ده طالح برینه کالج واقع اولشدر کالج عبوس الوجهه واکشی
یوزاو کسه به دیرل یعنی بن او غله بر صالح کسه ک نسلندن بر دختر استرم فاسق
و عبوس الوجهه اولان پادشاهک نسلندن استرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ شاه خود
این صالحست ازاده اوست * نه اسیر حرص فرجست و کاوست * شاه خود
بو صلحدر که ازاد اودر حرصک و فرجک و کلونک اسیری دکلدر یعنی شاه
فی الحقیقه اول صلحدر که شهوات نفسانیه دن و قیود جسمانیه دن حر اولش و نجات
بولشدر عبد الحرص و عبد الفرج و عبد البطن دکلدر که پیغمبر علیه السلام تعس
عبد فرجه تعس عبد بطنه دیو او یله کسه لر حقه ده بد دعا اولشدر بلکه بونلر
نحت الاطمار اولان ملوکدر و بی خدم و بی حشم اولان اصحاب سلوکدر
﴿ مثنوی ﴾ مرا سیر از اقب کردند شاه * عکس چون کافور نام آن سیاه *
لکن بو خلق عالم جهل و غفلت لرندن اسیر لره شاه دیو لقب ایلدیلر باز کونه اول
سیاه عربک نامنی کافور دیدکاری کی یعنی بو خلق اسیر فرج و کلوا اولان امیر لره

شاه دیو عکسنه لقب ایلدیلر نه کم سیاه عربک نامنی کافور دیدکاری کی کافور
بیاض عرب سیاهدر پس ضدیله نسیمه ایلش اولور ﴿ مثنوی ﴾ شد مقارنه
بادیه خونخوار نام * نیک بخت آن پسر را کویندهام * خونخوار و خطرناک
یادیه نک نامی مقارنه اولدی کذلک عوام اول پسر و خسیسه نیک بخت دیرل مقارنه
محل فوز و نجاته دیرل پسر باه فارسبله ابرصه دیرل پوراده دنی و خسیس معانسه
استعاره اولشدر پس معنی بویله دیمک اولور که هولناک و خطرناک اولان یادیه نک
نامی مقارنه اولدی بادیه خونخوار خود محل هلاک و بواردر پس اکا مقارنه دیو
نام اولندیغی ضدیله نسیمه اولشدر و کذلک عوام ایچی آلاجه و خسیسه نیک
بخت و صاحب دوات دیو نام و برلر بودخی سیاه کافور و بادیه خونخواره به
مقارنه دینلسی قیلندندر ﴿ مثنوی ﴾ براسیر شهوت و خشم و امل * بر نوشته
میر با صدر اجل * آن اسیران اجل را طام داد * نام امیران اجل اندر بلاد *
شهوتک و خشم و املک اسیری اوزره عوام میر با صدر اجل لقبن یازم مشدر اول
موت و اجلاک اسیرلرینه عوام و یردی بلاد ایچره امیران اجل دیو نام صدر اجل
صدر اعظم دیمکدر امیران اجل دخی امیران اعظم دیمکدر و معنی بویله دیمک
اولور که یعنی شهوتک و حرص و املک اسیری اولان طائفه به عوام امیر دیمک
و یا خود صدر اعظم و مشیر مخم حضرتلری دیو لقب و یرمک نامنی باز مشلر
و آنلره بو کونه الفاظه له تعظیم قیلشدر اول موت و اجل کونینک اسیرلرینه
و فقیرلرینه عوام کالهوام بلاد و ممالک ایچره امیران اجل واریاب نعم و دول دیو نام
و یرمشلردر عوامک بو طائفه به بو کونه نام و یرملری عند اهل الحقیقه معکوسدر
حد ذاتده بونلر بو القاب و اسمینک لایقی دکلدردر بو کونه القاب و اسمینک لایقی
اولان و مظهر و معنای اولان صاحب دولتر خشم و غضب و حبیل و دغیل
قیلدرندن خلاص اولان کسه لر در کر کسه صورتا اسیر اولسون و کر کسه امیر
اولسون اگر بو صفت حیده ایله موصوف اولان کسه لر اولور سه خود نور علی نور
اولور و اگر اسیر اولور سه صورتا و معنا امیر اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدر خوانندش
کدر صف نعال * جان او پستست یعنی جاه و مال * عوام اول کسه به صدر
او قورلر که صف نعالده آنک جانی پستدر یعنی جاه و مال صدر بونده مرتبه اعلا
صاحبی دیمکدر نعال نعلک جمعیدر پاپوجه و پشمغه دیرل صف نعال پاپوج
و پشمق چقار دقلری بزه دیرل یعنی حرف تفسیر در جاه و مال مصرع اولده اولان
صف نعالی تفسیر اولور و اندن بدل اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که عوام
بو اسیران فرج و کلویه و مقیدان زنجیر خشم و غلویه صاحب صدر او قورلر حال
بو که صف نعالده یعنی جاه و مال مرتبه سنده آنک جانی پست و سفیلدر اصحاب

مقاماته نسبت بودنیانك منصب ومالی صف نعال کیدز و بومنصب ومال محبتند
اولان طایفه صف نعالده اوتورن کسدر کیدر پس صف نعالده اوتورن وجای
سفلی اولان کسدره صاحب صدر دیمك جهل وغفلتدن ناشی اولور و عند اهل
الحقیقه استهزا و تمسخر قیاق قیلندن اولور معلوم اوله * مثنوی * شاه
چون بازاهد خوشی کزید * این خبر در کوش خاتونان رسید (الحاصل پادشاه
چونکم برزاهد ایلخ خصاق اختیار ایلدی بوخبر خاتونلرک قواخته ایرشدی یعنی
اول پادشاهک چونکم صالحه و صلاحه میلی وارایدی و آخرتی دنیادن بک یلوب
انک اهلنی سونلردن برعابد وزاهد کسه اکا خصم اولخی اختیار ایلدی انک دختر
پاکیزه سرشتنی کندی اوغلنه نکاح ایلکه نیت وعزیمت ایلدی بوخبر کندی
حرمنده اولان خاتونلرک کوشه ایرشدی پس عقالر ینک نقصانندن پادشاهه
اعتراض ایلوب تو بیخ ایلدیله نته کم بویانده بیوردر

* اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی راجهت پسر *
* و اعتراض کردن اهل برده و نیک داشتن ایشان از پیوندی درویش *

* مثنوی * مادر شهرزاده از گفت نقص عقل * شرط کفویت بود در عقل نقل
شاه زاده نك مادری عقلك نقصانندن پادشاهه اعتراض ایلوب دیدی عقلده
ونقلده کفویت شرطدر بر کسه کفوی اولینی تزویج اینسه لازم کلدکه شر ما
انک تفریق جاز اولور و عند العقلادخی مناسب اولمز شول ایکی قناد لو قیوبه
دوئر که انک بر قنادی آغاجدن و بر قنادی دخی بر حقیر آغاجدن اوله * مثنوی *
توز شیخ و بخل خواهی وزدها * تاینیدی نور مارا بر کدا (سن شیخ و بخل کدن
و ذکاوت و ظرافت کدن تاینم او علمری کدا اوزره بغلقی استرسن شیخ زیاده بخله دیرل
بخل یا اکا لطیف تفسیر کی اولور و یا خود بویا کسینه بویله بخللرده الفاظ مترادفه
دینوردها ذکاوته دیرل بونده ظرافت معناسی مراد اولور و تقدیر کلام بویله
دیمك اولور که اول خاتونلر پادشاهی تعیب و تعییر ایلدیله و بالمواجهه اکا بویله
دیو سوبلدیلر که سن بخل و خستکدن و ظرافت کدن مال خرج ایلک استیوب بر فقیر
و کدایه یزم شاهزاده مزنی تعلیق ایلک استرسن یزم بوکا رضامن یوقدر دیدیلر
* مثنوی * گفت صالح را کدا گفتن خطاست * کوغنی القلب ازداد
خداست * در قناعت می کر یزد از اتقی * نه از انمی و کسل همچون کدا
پادشاه انلره دیدیکه مرد صالحه کدا دیمك خطا در زرا حق تعالینك فیض
وعطا مندن غنی القلب در اول مرد صالح تفواستدن قناعتنه قاچر کدا کی
انیم لکندن و کسندن دکلدر یعنی پادشاه اول ناقصات العقله نصیحت ایلک طریقه

بویله دیدیکه بر صالح کسه به کدا دیمك خطا در سن صالح اولان کسه به نیجه
فقیر و کدا در سن که اوحق تعالینك فیض و صطا سندن غنی القلب اولمشدر اصل
غنی خود غنی القلب اولندر کثرت متاع و قاشه مالک اولان حریص غنی دکلدر
کما قال علیه السلام (لیس الغنی من کثرة العرض انما الغنی غنی النفس) وقال علی
کرم الله وجهه (یت فقیر کل ذی حرص * غنی کل من یقنع) اول
غنی القلب اولان صالح بر هر کار لغندن قلت معیشته و قناعتنه التجا ایلر که (القناعة
کنز لا یغنی) در دنی طبیعت اولدیغندن و دنیانك اموالی کسب ایلکده کسلی
اولدیغندن اوتری دکلدر نته کم صورتا کدا اولان دینجیتلرک فقیر اولسی و رزق
ومالندن بی بهره قالسی کسملر ننددر و لیسملر کلر ننددر پس مال قازمغه قادر
اولوب ضرورتله فقیر و کدا اولور اما صالح اوللر کال ور علندن جمع امواله
سعی ایتکی ترک قیلورلر پس بونلرله کدالرک مایبندنه نه مناسبت اولور بونلر ظاهر
کدا ایسه زباطنده اهل غنادرلر * مثنوی * قلنی کان از قناعت و زنتاقت
* ان ز فقر و قلت دونان جداست (اول فقر و قلت که اول قناعت و تقوا دندر
اول فقر و قلت دونلرک فقر و قلتدن جداست یعنی بویا کسینک مایبندنه عظیم
فرق واردر * مثنوی * حبه آن کر یساید سر نهی * و بن ز کنج
زر بهمت میجه (زیرا بر حبه بی اولیم و کدا بویله باش اقور بو کنج و زردن همنه
صیجار یعنی لثیم و کدالک حال بودر که اگر پراچیه بی بولسه سر فروایلر و بومرد
صالح شانی اولدر که التون خزینه سندن همنی واسطه سبله صیجا بوب خلاص
اولور و دنیادن استغنا قیلورلر * مثنوی * شه که اواز حرص فصد هر حرام
* می کند اورا کدا کوید همام (بر شاه که اول شاه حرصندن هر حرامه قصد
ایلر اکا همام اوللر کدا دیرل کما قال علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه (فقیر کل
ذی حرص * غنی کل من یقنع) همام او او کسه به دیرل * مثنوی * گفت
کوشهر و قلاع اورا جهیز * یا نثار کوهر و دینار ریز) مادر شهرزاده پادشاهدن
چونکم بوسوزلی اشدیدی انک حقیقتنی فهم ایتوب عقلك نقصانندن دیدی
اول صالح دیدیک کسه نك جهازی و شهر و قلعه لری قنی یا خود کوهر نثار
ایلک و دینار دوکک یعنی اول زاهد دیدیک کسه نك شهر لری و قلعه لری
و جهیز و یرمه افتداری قنی و یا خود کوهر نثار ایدوب دینار دوککه و سعتی قنی
آنک خود جهیز و یرمه و کوهر و دینار نثار ایلکه قدرنی یوقدر * مثنوی *
گفت روهر که غم دین بر کزید * باقی فهمه خدا از وی برید (پادشاه اکا جواب
و یروب ایتدی بوری بویله سوبله هر کیمکه دین غنی اختیار ایلدی غمیلرک
غیر بسنی خدای تعالی اندن قطع ایلدی و جمیع مؤمننی وامورنی کوردی و کفایت

ایلدی کا قال علیه السلام (من جعل الهوم همسا واحدا وفاء الله سائرهمومه
 * مثنوی * غالب آمد شاه دانش دختی * از نژاد صالح خوش کوهری)
 الحاصل پادشاه زن غالب کادی و اول شاهزاده به بردختر و بردی برخوش جوهر
 صالحك اصلان نژاد نونك قبله بونده اصل مضامنه در یعنی حساب ونسب
 اولان بر صالحك عرق پاك شدن اول شاهزاده به براطیف دخترا لوبوردی
 * مثنوی * در ملاحت خود نظیر خود داشت * چهره اش تابانتر از خورشید
 چاشت) اول دختر بر مرتبه مایه ابدیکه ملاحت خود کندیک نظیرنی طومندی
 انك چهره سی قوشاق کوانشدن تابانتر ابدی * مثنوی * حسن دختر این
 خصالش آنچنان * کز نکوبی می نکجسد در بیان) دخترک حسنی بوابدیکه
 دیدك وانك خصال آنچنان که ابولکدن بیانه صفحز یعنی بر مرتبه حسن خصال
 صاحبی ابدیکه اگر تعبیر و بیان اولسه بیانه صفحز و مقله کلزدی * مثنوی *
 صید دین کن تار مسد اندر تبع * حسن و مال و جاه بخت متفع * آخرت
 قطار اشتران ملک * در تبع دنیا ش * چون پشم و پشك * پشم بکزی
 شتر نبود ترا * و بود اشترچه قیمت پشم را) پس ای مومن و عاقل اگر دانشك
 وار ابدی دنی صید الله تبعده اریشه حسن و مال و جاه و متفع به اولان بخت
 یعنی فین تاهل انك مراد ابدك سن دیندار اوانی صید الله تا اكا تبعته حسن
 حال و جاه و انتفاع اولانان بخت مكا و اصل اوله زیرا بوجهی دینك طفیلیدر
 همانکه دین حاصل اوله بوجهی سی اكا تبعته کاور و لهذا (ربنا آتانا فی الدنیا
 حسنة و فی الآخرة حسنة و فاعذاب النار) آیت کریمه صند حضرت علی کرم الله
 وجهه (الحسنة فی الدنیا المرأة الصالحة والحسنة فی الآخرة الزوجة المطهرة)
 پیور مشلدرر مثلا ملک آخرتی اشترق طاری بیل دنیا اكا تبعده پشم و پشك کبیدر
 یعنی فین بر قطار دویه مالک اولك انك بولکاری و قفسلری تبعده یله در اما
 بر دویه نك پشمنه مالک اولك انك دویه مالک اواق لازم کلز پس آخری ملک
 انك خصوصند بومثلی معاوم ایله اگر آخریه و دیندار اقه مالک اولد که دنیا
 اكا تابعدر سندن منفك اولز اما دنیا به مالک اولد که انك آخریه مالک اواق
 لازم کلز مثلا پشمنی اختیار ایلیم سن شترسك اولز و اگر شترسك اوله پشك نه
 قیمتی اولور یعنی سنکه دین و آخری قبول ایلیم سن دنیا سنك فتکه نه قیمت طورونه
 شی او اور (قل متاع الدنیا قلیل) موجبجه اقل قبل بر متاع اولور حتی جناح
 بعوضنه قدر چشم شهود کده انك قیمتی قالز اما دنیا بی قبول ابدك آخرت
 سنکچون اولز پس عاقل ابدك کسب دین ایله تا دنیا بی دخی اوله سن و اهل غنادن
 اوله سن * مثنوی * چون برآمد این نکاح آن شاهرا * بانژاد صالحان بی

مر) چونکم بونکاح اول پادشاه کادی بی مر اولان صالحك اصلیه یعنی
 بی عناد و بی جدال اولان صالحك اصل و عرقیه نکاح انك اول شاهه حاصل
 اولدی و ظهوره کادی * مثنوی * از قضا کبیری جادو که بود * عاشق
 شهزاده با حسن وجود) قضاء الهی بدن بر کبیرك جادو که و ار ابدی حسن
 وجودله موصوف اولان شاهزاده نك عاشقی یعنی قضاء الهی بدن برزشت جادو قاری
 حسن وجودله موصوف اولان شاهزاده نك عاشقی اولش ابدی * مثنوی *
 جادوی گردش عجزه کابلی * که بردان رشك سحر بابلی) کاله منسوب
 اولان عجزه اول شاهزاده به ساحر لك ابدیکه سحر بابلی اندن رشك ایلور کابلی
 و بابلی ده اولان یار نسبت ایچوندر کابل هند دیارنده بر شهرک آیدر اکثر انك
 قار یلری سیاه رو وزشت خواولدیفتدن و سحره سی دخی چوق اولدیفتدن اول
 سحره بی اکانسبت ایلش لر در بابل عراق جاننده بر ناحیه نك اسمیدر انده اولان
 قیو به چاه بابل نیرل که هاروت و ماروت انده محبوس اولش لر در سحر او کر نك
 استنلر واروب اول چاهه قریب اولوب انلردن او کره نورل و تقریبه سحری بابله
 نسبت پیور مشلدرر خلاصه کلام بویله دیمك اولور که اول شاهزاده به بر کاله منسوب
 عجزه سحر ابدی که چاه بابله منسوب اولان سحر اول عجزه نك سحرند رشك ایلر
 الحاصل اول عجزه شهزاده به بر مرتبه سحر ابدیکه * مثنوی * شه بهجه
 شد عاشق کبیر زشت * تا عروس و آن عروسی را بهشت) شاه بهجه کبیر زشتك
 عاشقی اولدی اكا بر مرتبه عاشق اولدیکه تا عروس و اول عروسکی قودی عروس
 کلنه و کویکویه دیرل اولکی عروس کلین و ایکنجی عروس کویکو معاشنه اولق
 فهمه قریبدر اولکی عروسیده یا صددریه و ناییده دخی مصدر به ایچون اولوب
 تقدیر کلام بویله دیمك اولور که اول شاهزاده زشت اولان کبیرك عاشقی اولدی
 شول مرتبه ده که تا کلینلکی و کویکولکی ترك ابدی * مثنوی * يك سبه
 دیوی و کابول زنی * کشت بر شهزاده ناکه رهزنی) بر سیاه دیو و کابوله منسوب
 برزن ناکه شهزاده به بر عظیم رهن اولدی کابول طاوق و کوکر جین بر طلیحی
 بره دیرل ترکیه فوللق دیدکاری بردر کاله نسبت کابول خوب واقع اولشدر و سیاه
 دیو تعبیر ایللرندن اول عجزه نك کابلی و هنددن اولسی عنفهم اولور و تقدیر معنی
 بویله دیمك اولور که بر قاره دیو طاوق کومسته منسوب بر قری صورت اول شهزاده
 اوزره ناکه رهن اولوب آنی کندی به مائل قیادی دیمك اولور * مثنوی *
 آن نود ساله عجزی کنده کس * نه خدهشت ان ملک راونه نس) اول طقسان
 یاشنده فرجی قوقش عجزه اول ملک نه عقلنی قودی و نه اغرنی نس اغرنه و اغرنه
 چوره سنه دیرل بوراده ذکر محل اراده خال قیلندن اولوب نس دن مراد کلام

اولور و تقدیر کلام بویه دیک اولور که اول طقسان باشند فرجی قوقش مر دار
 قری اول پادشاهک نه عقلنی قودی و نه سوز سو بلکه اغز قودی ﴿ مثنوی ﴾
 تابسال بود شهرزاده اسیر • بوسه جایش فعل کفش کنند پیر) بویه دیک شهرزاده
 اول جادونک اسیری اولدی انک بوسه جانی قوقش قریک باشمک نعلچه سنی اولشدی
 یعنی اول شاهزاده اوقوقش پیر زنک باشمک نعلچه سنی اکاز باده میل و محبتدن
 او پردی ﴿ مثنوی ﴾ صحبت کبیری اورای درود • تاز کاهش نیم جانی
 مانده بود) کبیرک صحبتی آئی یچدی تا اکسلکدن وضعفندن نیم جانی قالمش ایدی
 کاهش بونده هانک کسریله اکسلک مناسبه در یعنی اول شهرزاده بی اول کبیر
 و عجزک مصاحبتی یچدی حتی نقصان وضعفندن یارم جانی قالمشدی کاهشده
 هاس مفتوح اولوب شین نفس کلمه دن اولیوب شاهزاده به راجع ضمیر
 اولسه هم معنی لطیف اولور و درود لفظنه دخی مناسب کلوردی و شاهزاده انک
 جسمک زیاده نحافت و تحولدن نکایت اولوردی و بو تقدیر اوزره معنی بویه دیک
 اولور اول کبیرک مصاحبتی اول شهرزاده بی یچدی و برمرته ضعیف و نحیف
 ایلدیکه حتی انک برک کاه کبی اولان وجودندن بریارم جان قالمش ایدی تنه کم
 عاشق دنیا اولنلری سحاره و مکاره اولان دنیانک صحبت و مقارنتی بچر وانلرک
 وجود روحانیه سنی برمرته ضعیف و ناقص ایلر که حتی ضعف و نقصانلرندن
 انجق نیم جانلری قالور و روح حیوانیه ایلر زند کانیلاک ایدوب عجزه دنیانک
 عشقنده هر بری مست و لایعقل اولور ﴿ مثنوی ﴾ دیگران از ضعف وی یادرد
 سر • اوز سکر سحر از خود بیخبر) غیر یلر انک وضعفندن در دسره ایدی
 او شهرزاده سحرک سکر و تاثیرندن کنديسندن بی خبر ایدی یعنی انک متعلقانی
 انک ضعف و نحافتن کوروب الم واضطر ایده ایدیلر و لکن اول شهرزاده سحرک
 تاثیرندن برمرته مسخور و مسکور اولمشدیکه کندينک و جسمک ضعیف و نحیف
 اولمشندن بی خبر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ ابن جهان بر شاه چون زندان شده •
 این پسر بر کر به شان خندان شده) بوجهان اوزره زندان کبی اولمشدی
 و بو پسر انلرک کر به سنه خندان اولمشدی یعنی پادشاه انک بوحالی کوروب
 زیاده غمندن جهان انک باشه زندان اولمشدی و شاهزاده به بونلرک غمناک اولسی
 و کر به قلبی خوش کلوب خندان اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ شاه بس بیچاره
 شد بر دومات • روز و شب میکرد و قربان وزکات) پادشاه بر دوماته چوق
 بیچاره اولدی روز و شب قربان وزکات ایلدی یعنی اول پادشاه اول سعی و کوششده
 کاهی غالب اولق و کاه مغلوب و طاجر قالمشده زیاده بیچاره و مضطرب اولدی
 کجه و کوندز پسرینک بو مکردن خلاص اولمشندن اوتری قربان ایلدی

و فقرایه زکات و صدقه و پردی لکن مفید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه
 هر چاره که میکرد آن پدر • عشق کبیرک همی شد بیشتر) ز بر اهر چاره بی که
 اول پدر ایلدی اول عجزه جکک عشق دخی زیاده زنک اولدی ﴿ مثنوی ﴾
 پس یقین کشتش که مطلق آن سر یست • چاره اورا بعد ازین لایه کر بست
 • سجده می کرد او که هم فرمان تراست • غیر حق بر ملک حق فرمان کراست)
 پس پادشاهه یقین حاصل اولدیکه مطلقا واسرار الهیه دن بر سر در چاره اکا
 بوند نصکره لایه کر لکدر زیرا (اذا انقطع الاسباب فالسبب هو الداء الی الله)
 دیمشالردر برنسه که چاره پذیر اولیه انک چاره سی خدای تعالی به تضرع و نیاز
 قیلمشدر دیو تحقیق ایلشالردر اول شاه سجده ایلدی بویه دیو که الهی هم فرمان
 شکدر زیرا حقک ملکی اوزره حقندن غیر کیلک فرمانی واردر یعنی حق تعالی انک
 ملکی اوزره حقندن غیر کیلک حکم و فرمانی یوقدر جمیع موجودات ایسه
 حق تعالی انک ملکیدر و حول و قوت همان اکا مخصوصدر پس هر شی که انک
 ملکنده ظهوره کلورینه انک اذنبه اولور غیرک انده مدخلی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
 لکن این مسکین همی سوزد جوعود • دست کیرش ای رحیم وای ودود •
 ناز یارب یارب و افغان شاه • ساحر استاد پیش آمد ز راه) ولکن بو مسکین خود کبی
 ینار یعنی بوقیر آتش غم و الم ایچره سوزان اولور انک الی طوت ای رحیم وای
 ودود اولکی یننده مخاطبدن غائبه التفات واردر بو یننده متکلمدن غائبه التفات
 واردر این مسکیندن مراد بونده شهرزاده اولق هم ممکندر لکن پادشاه کنديسی
 اولق اولی در تا کم پادشاهک یارب دیمسندن و افغانندن بر استاد ساحر بولدن ایلرو
 کلدی یعنی پادشاهک دعاسی مستجاب اولدی و بر ساحر ماهر بولدن انک
 حضورنه کلدی بونده تنبیه بودر که برکسه حضرت حقه دعا ایله یارب یارب دیو
 دعا ایلک اجابته قریبدر دیمشالردر برا بواسم اسم اعظمدر واسم اعظم اولدیفنه
 دلیل هم اسم ذات و هم اسم صفات و هم افعال اولور و حق تعالی انک سائر اسمایی
 بویه ذکدر و دخی بونی قلب ایلک هم معنی یرنده اولور زیرا انک قلبی بر اولور
 بر دخی حقک اسملرندن بر اسمدر پس سائر اسملرده بو خاصیت اولدیفیچون حین
 دعاده بنده یارب یارب دیو دعا ایلک اولیدر دیمشالرو بو حدیث شریفه دخی
 استشهاد ایلشالردر قال صلی الله علیه وسلم (اذا قال العبد یارب یارب قال الله تعالی
 لیک عبدی سل تعط) رواه ابو الدنیا عن عائشه رضی الله عنها و حق تعالی انک داعی
 اولان بنده سئلیک دیمسی عبدی اجبت دعاه انک بعد اجابة معنانه اولور دیو علما
 تحقیق قیلشالردر و بونی دخی دیمشالردر که لیک دیک اول بنده انک دعاسی اجابت
 ایلکدن عبارتدر نهایت مافی الباب یا اوقاتنه مر هوندرو یا خود اول بنده انک کلدی

مرادنی و برمن که اکا ضرردن بلکه آنک مرادندن خیرلوسی و پر و یا خود
آخرند آنک دماسته حسن خیر و پر الحاصل عبداک هیچ بردماستی ضایع اولوب
عبادت پرینه بکر دیمشردر

✽ مستجاب شدن دعای پادشاه ✽

✽ در خلاص فرزندش ازین جادوی کابلی ✽

✽ مثنوی ✽ اوشنیده بوداز دور این خبر ✽ که اسیر پیرهن کشت این پسر
مکر اول استاد ساحر اراقدن بوخبری ایستشیدی که اول پسر یعنی شهرزاده اول
پیرهنک اسیری اولدی ✽ مثنوی ✽ کان عجزه بوداند جادوی ✽ بی نظیر
و این از مثل دوی ✽ که اول عجزه جاد و لغده بی نظیر ایدی شریک و مثلدن این
ایدی یعنی سحراره لکده اول عجزه نک بر آخر شریکی و عدیلی بوق ایدی
✽ مثنوی ✽ دست بر بالای دستت ای فتی ✽ در فن و در زور تادست خدا
ای فتی ال ال اوزره در فنده و زورده خدای تعالینک ذات شریفه دک یعنی اگر چه
اول سحراره و مکاره کندی فنده بی مثل و بی نظیر ایدی لکن ✽ و فوق کل ذی
علم علیم ✽ آیت کریمه سنک موحیجه ال ال اوزره وارد و هر علم صاحب فوقنده
بر علیم وارد اگر فن و هنر ده اولسون و اگر زور و قوته اولسون خدای تعالینک
ذات شریفه سنه منتهی اولجیه دک بر زوری برندن بالاز و قاهر در ✽ و هو القاهر
فوق عباده ✽ آیت کریمه سنک مقضه سنجه اول جله نک اوزرینه غالب و قاهر در
✽ وان الی ربک المنهی ✽ حسیجه جیع قوت و قدرت و جیسع زور و مکنک اکا
منتهی اولور ✽ مثنوی ✽ منتهای دستهادست خداست ✽ بحر بی شک
منتهای سیاهاست ✽ جیع دستلرک منتهای دست خدا در که ✽ بدها فوق ایدیههم
بیوردی تنه کم بحر شکسز جو یلرک منتهاسیدر پس جیع کا شانه و جله
موجوداتده اولان علم و معرفت و قوت و قدر تدر فی المثل جو یلر و فخر کبیر شک
یوقدر که جو یلرک و نهرلرک منتهاسی بخر در مأخذی دخی بخر در تنه کم بومنا به
اشارت ایدوب بیورر ✽ مثنوی ✽ هم ازو گیرند مایه ارها ✽ هم بدو باشد
نهایت سبیل را ✽ هم بونلرمایی اول بخر دن طور زسیلاک دخی نهایتی اکادر
حق تبارک و تعالی سحابک وجودنده شول خاصیتی خلق ایلشدر ابحار دن امطاری
کندی جاننده هوا واسطه سیله جذب ایلر و سونکر کی اتی امساک ایلر بعده ارادت
الهیة نه برده او اورسه در یادن جذب ایلدیکی مایی و مایه بی اول پیر بذل ایدوب
باغدر پس جد اول و انهار اولوب جریان قیلور عاقبة الامر بنه در یاه و اصل
اولور پس در یادن حاصل اولان و ظهوره کلان صولرک منتهاسی بنه در بالاولور

✽ منه بدأ و الیه یعود ✽ حسیجه هر نه قدر شی و ارایسه و انلرک وجودنده اولان
قوت و قدرت دخی نقدر و ارایسه بحر قدرندن ظهوره کاوب بحر قدرته صودت
ایلیسی مقرر در ✽ مثنوی ✽ کفت شاهش کین پسر از دست رفت ✽ کفت
اینک ایدم درمان رفت ✽ پس پادشاه اول بولدن کلان ساحر ماهر دیدیکه
یواوغلان الدن کندی و کندویی سحرک غلبه سیله ضایع ایدی اول ساحر و ماهر
دخی پادشاه دیدی ایشته بن اکا قوی درمان کاسدم خا طرک خوش طوت
و شد نصکره غم و غصه دن فراغت ایت دیدی ✽ مثنوی ✽ نیست منزال
را زین ساحران ✽ جزمین داهی رسیده زان کران ✽ چون کف موسی بامر
کرد کار ✽ نک بر آرم من زهر اودمار ✽ که مرا این علم آمد زان طرف ✽ بی
زشا کردی ✽ سحر مستخف ✽ اول زال عجزه به بوسا حارل دن مانند و محتا یوقدر بن
داهیدن غیریکه او کراندن ابرشش داهی بونده عاقل و زیرک معناسنه در کران
کاف عربیک فقه سیله کار معناسنه در حضرت موسی علیه السلام الی کی
اول صانع و کرد کارک امر به ایشته بن انک سحرندن دمار کتورم دمار هلاک
معناسنه در زرا بکا بو علم اول طرفدن کلدی خفیف و بی اعتبار اولان سحرک
شاگردلکندن کلدی مستخف استخفاف و استحقار اولنش دیمکر خوار و بی اعتبار
معنار بن منضم اولور یعنی اول استاد ماهر پادشاه بوکونه جواب باصواب
و یروپ دیدیکه پادشاهم اول عجزه حد ذاتنده بو مرتبه سحراره و مکاره در که
بود نیاده اولان ساحرلر دن اکا نظیر و محتا یوقدر بن طاق و زبر کدن غیریکه اول
طرف الهی بدن ابرششم و انک قوت و قدرته مؤید و منصور اولشم اول صانع
کرد کارک امر شریفه حضرت موسی علیه السلام کف مبارکی کبی ایشته کادم
اول ساحر نه نک سحرندن هلاکاک کتورم و انک سحر و مکرنی هلاک و زوال مرتبه سنه
یتورم زرا بکا بو سحر کشاق علمی اول طرف الهی بدن کفش و بی ساحرلر اوزره
غالب و قادر قیلشدر خوار و بی اعتبار اولان ساحرک شاگردلکندن کفش دکادر
تاکم بنم علم حیل و صنعتله اولان سحر و کفره نک مغاوی اولم بلکه حضرت
موسی علیه السلام سحره نک اوزرینه نیجه غالب اولدیه و انلرک حبال و عصاسنی
و آثار سحرنی انک کف مبارک کنده اولان عصا نیجه ازاله قیلدیه بنم دخی علم
بوسا حره نک سحرنی بویه ازاله قیلور و فرزندکی سحر و مکر قیلندن خلاص ایدوب
آنی سلامت ابر کورر دیدی ✽ مثنوی ✽ ایدم تار کشیم سحر او ✽ تا نمایند
شاهزاده زرد رو ✽ کادم تا انک سحرنی فتح ایدوب بطال ایدم تا کم شهرزاده
زرد رو قالیه و سحر اولیه ✽ مثنوی ✽ سوی کورستان برو وقت سحر ✽
پهلوی دیوار هست اسپید کور ✽ پس امدی ای شاه سحر وقتنده کورستان

طرفه کیت فلان دیوارک باشد بیاض قبر وارد یعنی سحر وقتند کورستان
جانبه کیت آند بر دیوار وارد آنک باشد بر کرجله بیاض اولش مقبره وارد
﴿ مثنوی ﴾ سوی قبله باز کاوان جای را • تایینی قدرت و صنع خدا
قبله جانبند اول بری کبر و قازتا که خدای تعالیٰ ک قدرت و صنعی کوره سن
﴿ مثنوی ﴾ بس درازشت این حکایت نوملول • زبده را کویم رها کردم
فضول (بوحکایت زیاده در از در سن ایک طول کلامدن ماولسن زبده کلامی
سویارم فضولی ترک ایلدم یعنی تطویل کلام ایلکدن و طول و در از سوز سوزیلکدن
فراغت ایلوب زبده کلام و نتیجه مرام هر نه ایسه آنی سوزیلکه شروع
ایلدم که (خیر الکلام ماقل و دل) دینشدر سعاده ملامت و سامت کور بچک
متکلم اولنه تطویل کلام ایلک جائز دکادر دیو تحقیق قیلنشدر پس کلامده
اختصار مطلوب اولدیفندن حکایه ک بهض قولنی حذف ایلشدر که قرینه آکا
دلالت ایدر و اول محذوف اولان کلام بودر که اول عجزه مکر که بر ایلکه سحره
بر قاج عقده ایدوب واروب آنی اول مذکور اولان دیوارک قنسد قبله طرفه
بر کرجله بیاض اولش مقبره ک ایچنه دفن ایلش پادشاه در حال اول علیم اولان
استادک سوزن قبول ایتدی و کورستان جانبند کندی واروب آند اول بیاض
قبری بو لو ب آنی قازوب ایچنسد دلالت سحر اولان معقد ایلکاری اخراج
ایتدی

﴿ رهیدن پادشاه زاده از سحران کبیر ﴾
﴿ وشادشدن پادشاه و عروسی کردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن کره های کران رابر کشاد • پس ز محنت پور شه راراه داد
پس اول کران کره لری و اول آلات سحری مقبره دن اخراج ایلد کد نصکره اول
استاد اول ثقیل اولان دو کملری و محکم اولان عقده لری فتح ایلدی پس
پادشاه زاده به بلا و محنتدن بول و یروب خلاص ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ ان پسر
باخویش آمد شد و ان • سوی تخت شاه باصد امتحان (اول پسر کندی به
کلدی دوان اولدی پادشاهک تختی جانبند یوز امتحانله یعنی اول شهرزاده سحرک
سکرندن خلاص اولوب صحوه کادی و افاقت بولدی و یله رک پادشاهک تختی جانبند
یوز دورلو محنت و بلا یله کندی ﴿ مثنوی ﴾ سجده کرد و بر زمین میرد
ذقن • در بغل کرده پسر تیغ و کفن • شاه این بست و اهل شهر شاد • وان
عروس ناامید بی مراد (سجده ایلدی زمین اوزره ذقن آوردی اول پسر تیغ
و کفی قولتند ایلش یعنی صد نیاز یله پادشاهک حضور نه واروب زمین اوزره روی

و ذقنی وضع ایلدی قولتند تیغ و کفی یله ایلندیکی حالده کان بویه دیدی که پادشاه
ایشته تیغ و ابشته کردن و کفن بن جرمی حالا ایلدم و کندیک عصیانده اعتراف قیلدم
استرسک بو تیغله کردم اور که بن بو عذابه مستحق اولدم واسترسک صفو و مرحمت
ایدوب ازاد ایلد هر نه ایلرسک کندیکی سکا نسلیم قیلدم چونکم پادشاه در حال
کندی فرزندک سکر سحرندن خلاص اولدیفنی کوردی شاه صفایله آیین بغلدی
واهل شهر شاد اولدی و اول عروس بی امید و ناامید دخی شاد اولدی یعنی
پادشاهک غمندن آیین وار کاندن اوصاعش ایکن و اهل شهر دخی غمناک اولش
ایکن پادشاه زیاده صفا سندن آیین باغلدی و اهل شهر دخی شاد اولدی و اول بی
امید و ناامید اولان عروس که شهرزاده ک کندی به عدم میلندن محزون و غمناک
اولش ایدی اول دخی عظیم شاد و خندان اولدی دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
حالم از سر زنده کشت و با فروز • ای عجب آن روز روز امر و ز روز (عالم باشند
زنده و با فروز اولدی ای عجب اول کون کون بو کون کون اما بو کون اله اول
کونک مایینده هیچ مناسبت یوقدر و ینهماده فرق و تفاوت قتی چوقدر آن روز
شهرزاده ک تعلقاتک شاد و خندان اولدقلری کونه اشارتدر آن روز روز امر و
روز دیک اول کون ایلد بو کونک مایینده عظیم فرق وارد دیک ایهم ایلر
و بو معنی قرینه کلامدن استفاد اولور نه کم لسان ترکیده دخی برکسه رقاچ
کون فلا کترده اواسه و بعد فرحت و راحت بر ایه و برکسه کندی حالندن
حکایت قبله ای اول کونزده بر کون و بو کونزده بر کوندر بویه دیکده بو ایکینک
مایینده عظیم تفاوت اولدیفنی مراد ایلر پس بونده ای عجب کون اول کونمدر
بو خسه بو کونمی کوندر دیو معنی و یرمک تکلف اولور بو مصرعه شارحار
استفهام معناسن و بر مکله خیلی تکلف ایتشدر و هر بری بر ستمه کتشد اما محله
انطب اولان بلا استفهام ذکر ایلدیکن معنادر و خلاصه کلام اولدر که چونکم
شهرزاده سکر سحرندن خلاص اولدی و صحوه کلوب افاقت بوادی عالم باشند
زنده اولدی و منور اولدی ای عجب بو خصوصده سنک وقتکدر اول کونکه
شهرزاده مسکور ایدی کوندر اما اول کون ایلد بو کونک مایینده فرق عظیم وارد
زیرا اول کون عالم مرده حکمتنده و ظلمات غمده ایدی بو کون ایسه زنده اولوب
نور انیت بوادی پس موثله حیاتک و ظلمتله نورک مایینده نقدر فرق عظیم و ارایسه
اول کونله بو کونک دخی مایینده اولقدر فرق فاحش وارد دیک اولور و بونده
شهرزاده دن مراد عقل اولور و سحراره دن مراد دنیا اولور کاسیائی ان شاء الله
تعالی شول دمکه عقل شهرزاده سی دنیانک سحرندن و کارندن خلاص اوله پادشاه
روح شهر جسدی تزین ایدوب شاد اولور و اهل شهر که قوای جسمانیه و قوای

روحانیه در حیات بولور و عالم انسانیت باشند زنده اولوب منور اولور پس
دنیا نك سحر و مكرنه علك كرفتار اولديغي كون كوندروانك سحر و مكرندن
آزاد اولديغي كون هم كوند ر لکن اول كونه بو كونك مایند عظیم فرق وارد اول
كون مردلك و ظلت كوند ر بو كون حیات بولق و ازاده اولق و منور اولق كوند ر
پس اول كونه بو كونك مایند عظیم وار در ديك اولور **مثنوی**
يك عروسی كرد شاه اورا چنان • كه جلاب قند بد پیش سگان (پس شاه
اول شاهزاده ایچون انجلین پردو كون ایلدیکه سكر ك او كنده جلاب قند وار
ایلدی یعنی پادشاه کمال سرورندن اول پسر ایچون انجلین بر عظیم دو کون
ایلدیکه نعمتلك چوقلغندن انسان طوید قند نصره کلاب او كنده دخی جلاب
قند و کلاب و ارایدی بوندن مراد شهرزاده عقل دنیا قیدندن آزاد اولد قند نصره
پادشاه روحك نم روحانیه بی اعضا و جوارحه کابله بذل قلمسی اولور و انلره
زیاده سیر اولد قند نصره کلاب مقوله سی اولان اهل نفسه دخی اندن نیجه جلاب
و قند دن الذ نعمتلكی بذل ایلدی اولور لکن کلابك جلاب و کلابدن بهره سی
یوقدر چونک اول سحراره اولان کبیر بو حالت شریفه بی مشاهده ایلدی
مثنوی جادوی کبیر از غصه برد • روی و خوی زشت بامالك
سیرد (غم و غصه سندن اول جادوی کبیر اولدی زشت اولان روی و خوی
جهنم مالکته تسلیم ایلدی یعنی وجود خبیثی خوی قبیحله یله جهنم مالکته
وردی ديك اولور مراد بودنیانك عجزه شكلنده اولان و سحراره هیئتده اولان
صورت معنویه سی چونک علك آزاد اولدیغنی و کندی سحرندن قورتلدیغنی
کوره کندی اصلی اولان جهنم خوی و رویی تسلیم ایلر ديك اولور و بودنیانك
سحراره اولمی و عجزه شكلنده اولمی حقیقه حدیث شریف وار در ان شاه الله
تعالی کلور **مثنوی** شاهزاده در تعجب مانده بود • کز من او عقل
و نظر چون در ر بود (شاهزاده انجسده قالمش ایلدی بو یله دیو که بدن اول
جادو عقل و نظری نیجه قایدی یعنی اول شاهزاده چونک مکر و سحرندن قورتلوب
صحوه کادکده اول عجزه نك زشت اولان رویی کورد کده تعجبده و حیرتده قالدی
کندی به یوله دیو که عجبدر که بدن انك کی زشت صورت و خبیث سیرت عقل و نظری
نیجه قایدی و بی کندی به آبانو جهله اسیر ایلدی نته کم اهل دنیا آخرتده دنیانك صورت
باطنیه سنی مشاهده ایلد کونده اکاسیر اولد قند رینه تعجب ایلر و ائدن حق تعالی به
استعاذه قیلر نته کم ابن عباس رضی الله عنه حضرتلری بو حدیث شریفی
حضرت نبی صلی الله علیه و سلمدن روایت یوردر قال علیه السلام (یوقی
بالدنیا بوم الفیقه علی صورة عجزه شیطانه زرقاء انیابها بادیة لایراها احد الا کرهها
فتشرف علی الخلاق فیقال لهم اتعرفون هذه فبقولون نعمذ بالله من معرفتها

فیقال لهم هذه الدنيا التي تفاخرتم بها وتقاتلتم عليها كذا في المشكاة
مثنوی نوعروسی دید همچون ماه حسن • که همی زدر ملهجان راه
حسن • کشت بیهوش و پرواندر فتاد • تاسه روز از جسم وی کم شد فواد
پس شهرزاده حسن ماهی کی بر نوصروس کوردی که ملهجان اوزره حسن یولنی
اورر اول شاهزاده اول جال باکالی کور نیجه بیهوش اولدی و یوزی اوزره
دوشسیدی اوج کونه دك انك جسمندن فوادکم و نابید اولدی یعنی شولد مکه
شهرزاده سحر سکرندن خلاص اولوب افاقت بولد قند کندی جیهله اولان
زوجه سنك جال باکالی مشاهده قیلد قند فلک حسنك ماهی بر یکی عروس
کوردیکه اول نوع عروس ملهجان جهان اوزره حسن یولن اورر یعنی بونك
حسنی انلك حسنی ازاله قیلوردی چونک اول جال باکالی مشاهده ایلدی بیهوش
اولوب یوزی اوزره دوشسیدی و سجده به واردی حتی اوج کونه دك انك جسمندن
قابی ضایع اولدی و عقلی باشه کلیوب مدهوش و بیهوش قالدی مراد بودر که
فچن آدمی زاده عجزه دنیانك مکر و سحرندن خلاص و آزاده اوله بعده جال
باکال جانی دیده حقیقت یئله مشاهده قیلر در حال اکا کال ذوقندن دهشت
وسکر و غیث حاصل اولوب فنا شرابن ایچر و نیجه زمان کندیدن کچر بده یته
صحوه کلوب اول محبوب معنویك جال باکاله قرشو کوزن اچر نته کم شهرزاده
کندی زوجه سنك جالنی کوروب کندیدن کچدی بده صحوه کلوب انك جالنه
قرشو کوزن آچدی **مثنوی** شه شبان روز اوز خود بیهوش کشت •
تا که خلق از غشی او برجوش کشت (اول شاهزاده اوج کون اوج کیجه کندیدن
بیهوش اولدی تا کم خلق اول شهرزاده نك غشی اولدیغندن برجوش اولدی
یعنی انك مغشی علیه دوشدیکندن خلقه جوش و خروش کلدی **مثنوی**
از کلاب و از علاج آمد بخود • اندک اندک فهم کشتش نیک و بد (پس انك
یوزینه کلاب صاحبیلر و اکا بعض معالجه ایتدیلر کلابدن و علاجدن کندی به
کلدی از جق از جق نیک و بد انك مفهوم و معلومی اولدی مراد سالک اولان آدمی
زاده محبوب معنویك جال باکالی مشاهده قیلد قند محو و مستغرق اولمسیدر
و بعد المحو صحوه کلمسیدر و بعد المحو صحوه کلد کد نصره ایوبی و کتوبی فرق
قیلسیدر مشایخ بوکا فرق ثانی دیرلر که اصل فرق ونیک و بدك مابیننی تمیز
مخود نصره حاصل اولور **مثنوی** بعد سالی گفت شاهش در سخن •
کای پسر یاد آرزان یار کهن (بر یلد نصره پادشاه اوشهرزاده به میان سخنده
دیددی که ای اوغل اول قدیم و کهن یاردن یاد کنور یعنی پادشاه شهرزاده به
بر یلد نصره خلال مکالمه ده مزاح طریقیله ای اوغل اول اسکی یار کدن و اول

غمکسار اولان عجزه زشت کار کدن خاطر که کنور ﴿ مثنوی ﴾
 یاد آورزان ضحیح وزان فراش • تابین حسد یوفا و مرماش (اول ضحیح
 و اول فراشدن یاد که کنور تابومرتبه بی وفا و تلخ اوله فراش دوشکه دیرل
 ضحیح فعل و زننده فاعل معنایه دریانی اوزره یا بجی دیکدر بونده مراد شهرزاده
 الیه بدوشکده یانی اول عجزه در حاصل کلام بادشاه اول شاهزاده به برسیل
 مطایبه دیدیکه ای اوغل اول سنکله بدوشکده یانی همخوابه دن
 و محبوبه دن یاد که کنور تابومرتبه بی وفا و ترش طبیعت اوله بوندن مقصود آدمی زاده
 مکر دنیادن خلاص اولوب و آنک کالیه فصاحت و قباحتنی بیلوب ائدن رجوع
 قیلوب جمال جانی کورد کده و آنکه الفت و انسیت قیلد قد نصکره اب معنوی اولان
 شیخی و استادی مزاح طریقله اکا اولکی حالتی و ابتداده اولان مرتبه سنی فهم
 ایتدرم کدن اوزی ابتدای حالده سنک دوستک و روز و شب آرزو ایلدیکک
 دنیانک صورت حالتی ای اوغل ذکر ایله کور که سن نه مرتبه ده ایمسن ونه کونه
 حاله گرفتار ایمسن دبو سولسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت رومن یا قتم دار
 السرور • وار هیدم ازجه دار الغرور • همچنان باشد چو مؤمن راه یافت •
 سوی نور حق ز ظلمت روی تافت (چونکم شهرزاده پدربندن بو کونه طعن آمیز
 سوزی اشدی اکا ابتدای بوری بن دار السروری بولدم دار غرور چاهندن
 خلاص اولدم انجاین اولور چونکم مؤمن حضرت خدائک نوری جانبته بول بولدی
 ظلمدن یوز چوردی یعنی دار سرور اولان محبوبه سنی چونکم بولدی و آنک جمال
 باکالنی مشاهده قیلدی پدربنه ابتدای اولکی یاردن بوری بکاسوز سولیه بن شمدی محل
 سرور اولان محبوبه می بولدم غرور خانه سنک قبوسندن خلاص اولدم مؤمنک
 حالی شاهزاده نک کبی او اور شول دمکه حق تعالینک نوری جانبته بول بوله و ظلمات
 دنیاو به و کدورات نفسانیه دن اعراض قیله اول زمانده دنیانک قباحتن بیلور
 کندنک اکا اسیر و گرفتار اولدیغی حالده نه مرتبه سوء حاله مبتلا ایش آگاه
 اولور حد ذاتده دنیانک آدمی زاده به جبه و حسنی کورنسی آنک فریب و مکرندن
 و غرور و سحرنددر بوخه فی الحقیقه اگر آنک صورت معنویه سنی ظهوره کلسه
 و اکا طالب اولسره نمایان اولسه (یالیت بینی و بینک بعد المشرقین) دیوب
 کنیدلردن آنک زیاده بعید اولسنی نمی ایلیدلردی و اگر آنلره بوئی سزیلور سز
 دیو سوال قیللردی کمال نفر تلرندن (اعوذ بالله من معرفتها) دیو سولیلردی
 وانی بطلکدن بیله الله استعاذه ایلیدلردی پس شهرزاده دن مراد و اول عجزه
 سحراره دن مقصود نه ایدیکنی بو بیانده تعریف ایلکه شروع ابدوب بیوردر

﴿ در بیان آنکه شاهزاده آدمی بجه است خلیفه ﴾

﴿ زاده خداست پدرش آدم صنی خلیفه حق مسجود ﴾
 ﴿ ملائکه وان کبیر کابلی دنیاست که آدمی بجه را از پدر ﴾
 ﴿ بیرید بسحر و انبیا و اولیا آن طیب تدارک کشته اند ﴾

بوسرخ شریف آنک بیانده در که شهرزاده دن مراد آدمی بجه در خدای تعالینک
 خلیفه زاده سیدر اول آدمی بجه نک پدری آدم صفیدر که خدای تعالینک خلیفه سیدر
 ملائکه مسجودی یعنی ملائکه نک مسجودی اولان خدای تعالینک خلیفه سی آدم
 صنی حضرتلری اول آدم اوغلنک پدربدر و اول کبیر کابلیدن مراد دنیادر که
 آدمی بجه بی سحر و مکرله باباسنک مرادندن و متابعتدن قطع ایلدی حد ذاتده دنیا
 شول سحراره و مکاره در که بو ذکر اولنسان کبیر کابلیدن مکرده اکثر بلکه هاروت
 و ماروتدن اسحر در کافال علیه السلام (اتقوا الدنیا فوالذی نفسی بیده انها
 لاه سحر من هاروت و ماروت) رواه الحکیم عن عبد الله بن بشر المازنی رضی الله
 عنهما و انبیا علیهم السلام و اولیای کرام اول تدارک ایدیکنی طیبلردر که آدمی زاده بی
 دنیا سحرندن و مکرندن خلاص ایدیکسدر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر دانکه
 شهرزاده توی • در جهان کهنه زاده از نوی (ای برادر ییل که شهرزاده سنسن
 کهنه جهانه بیکدن طوغنسن یعنی ای برادر بلکه ذکر اولنسان شهرزاده دن
 مراد سنسن و سنک حالک عینله آنک حالی کیدر بو کهنه جهانه سن بیکلک عالمندن
 طوغنک و حق تعالینک خلیفه سی اولان آدم صفینک نلندن ظهوره کلدک
 ﴿ مثنوی ﴾ کابلی جادوین دنیاست کو • کرد مر داترا اسبرنک و بو (
 کابلی اولان جادو و بودنیای دندیر که اومردلری رنک و بونک اسبری ابتدای یعنی
 بودنیاشول ذکر اولنسان کابلی جادو و کیدر که بجه مر دلی سحر و مکرله رنک
 و بویه اسیر ایلدی و زیب و زینتله بونلری الداندی تاجال جانی کورمکدن و آنکله
 انسیت قیلقدن محروم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون در افکندت در بن آوده رود •
 دمبدم می خوان و می دم قل اعوذ • تارهی زین جادوی و زین قلق •
 استعاذت خواه از رب القلق (بوابات لطیفه بوسوره شریفه به اشارت اولور که
 حق تعالی حضرتلری حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری سحرله زبون
 اولد قد بوسوره قلقی ازال بیور دیلر بوسوره شریفه نک سبب زولی بودر که
 لیسید بن اعصم قیلری رسول علیه السلام سحر ابدوب چاه ذرواته بر اقدیلر
 حضرت جبریل علیه السلام خیر و یروب آتی اخراج ابدوب بوسوره لری آنک
 عقدلرینه اوقوبوب اوفور دیلر فی الحال دفع اولدی پس جناب عزت امر
 ابدوب بیورر که (قل) دی یا محمد (اعوذ) بن صفورم (رب القلق)

فاتی صبحه دبرل فرق کبی فعل یعنی مفعولدر وجب مع کثاته دخی تام وشاملدر
زیرا حق تعالی ظلمت مدعی فالقدر نور ایجادیده وبر اشباه نظر اولسه مفلوقدر
من وجه مثلا ارضدن نباتات وانهار واشجاری واشجاردن برک وباری ومحابدن
امطاری الی غیرالنهایه حق تعالی اخراج واطها ایلدی (من شر ما خلق) دخی
شول شردن که آتی خلق ایلدی اول رب الفلق تقلیدن وغیرهم کاشا ماکان جمیع
شرویه شاملدر (ومن شر غاسق) ودخی لیل مظلمک شردن که ظلامی روی
زمینی طولدره غسقت العین دبرل فتن باش ایله کوز طولسه (اذا وقب) فتن
داخل اولسه اولمک ظلامی جمیع اشباه (ومن شر الغفالت فی العقد) دخی
شول انسان سواحرک شردن که نفخ ایدرل مع ربق الفم عقود خیوطه النفث
التفخ مع الریق پس دنیا سحر سواحر در اصل استعاده بوندن کرکدر که نیجه
مرا دنی حبله ورنکله مرتبه دینی و دیانتدن دوشورر (ومن شر حاسد اذا حسد)
ودخی شول حاسدک شردن که حسدنی ظاهر قیله معنای بدترین شریخین اولدر که
چونکم دنیا سنی سحر ایله بو آوده اولان روده القا ایلله دم بم قل اعوذ او قو
واو فوررود چابه دبرل آوده اولان روددن مراد بونده شهوات نفسانیه وآرزوی
جسمانیسه اولور تا کم بوجاد ولکدن و بوقلقدن قورته سن رب الفلقدن استعاده
ایلمک دیله قلق اضطرابه دبرل یعنی چونکم ساحره دنیا سنی سحر ومکر سبیلله بوملوث
اولان شهوت و حظ نفس نهرنه القا ایلدی کرکدر که هر دم قل اعوذ سوره سن
او قویه سن وکندی وجود که او فوره سن تا کم دنیا ک بوجاد ولکندن و بوالام
واضطر اشدن خلاص اوله سن فلقک مالککندن یعنی جمیع مفلوق ومخلوقک
ریسندن انک جانبته التجا ایلک طریقنی استه تا کم سکا استعاده قیلنی میسر ایلله
وانک جمیع مخلوقک شردن وحاسدک حسدندن وسواحرک سحرندن اول رب
الفلق صغوب التجا ایلده سن بعض مشایخ بوسورتین شریفیتک تلاوت
اولدیغی حینده تلاوتی بویه اولتی سحر بدر که (قل اعوذ بر الفلق) دینلد کد نصکره
تکرار (اعوذ بر الفلق) دیواندا اولوب اخر ینده دک قرات اولته دیمشلسر
پس برکسه بواسلوب اوزره مودتینی اکثر اوقاتده او قویوب کندی به او فورسه
یاذن الله تعالی هر مخلوقک ضررندن وساحره دنیا ک شرو مکرندن امین اولور
دیمشلسردر ﴿مثنوی﴾ زان نبی دنیات راسخاره خواند * کوبا فسون
خلق رادرچه نشاند) اول اجلدن حضرت نبی علیه السلام سنک دنیا که
سحاره او قودی زیر اودنیا افسونله خلقی چاه طبعنده نصب ایلدی بو حدیث
شریفه دخی اشارت اولسه جائزدر که (اتقوا الدنيا فوالذی نفسی بیده انها
لا سحر من هاروت وماروت) بیوردیلر دنیا ک خلقه افسون ایلسی مال

ومنصبه واکل وشر به ولذا ید جسمانیه ومشتهیات نفسانیسه ایلله انلری الدایوب
ضلالت قیوسنه ومعصیت چقورنه برافسندن کتابت اولور ﴿مثنوی﴾ هین
فسون کرم داردکنسده پیر * کرده شاهان زادم کرمش اسیر * درد رون
سینه نفثات اوست * عقد های سحر را اثبات اوست) آگاه اول قوقش
قری فسون کرم طوترانک کرمیتله اولان دمی شاهلری اسیر ایلشددر که اول
کنسده پیرک درون سینه ده نفثاتی واردر سحرک عقده رنی انک اثبات ایلسی
واردر نفثات جمع نفثه در نفثه او فورر یچی ودو کملیچی عورته دبرل یعنی آگاه
اول قوقش قری کبی اولان دنیا زیاده کرم وتیر افسون طوور که انک حرارتلو
تیر اولان نفسی نیجه شاهلری کندی به اسیر ایلشددر دم و افسون کرمندن مراد
مال ومنصب اظهار ایلسیدر سینه لک ایچنده اول دنیا ک نفثه لری واردر که
درون دلده نفسک سود بکی واشتهای قیلدیغی اشیاء فانی ک محبتلری نفثه اولان
نفسلر کیدر که انسانک قلبه مکر و افسون ایدوب دنیا طرفه میل ومحبت ایدررلر
سحرک ومکرک دو کلمه بی اول دنیا ک اثبات ایلسیدر یعنی انسانک قلبنده سحرل
ومکر دو کلمه بی اثبات ایلک اول دنیا ک کار بدر که بر مرتبه سحر ایلر که انسانک
قلبی شرعا وعقلا زشت و فحیح اولان شیلره عاشق ودیوانه وحد ذائنده بر مرتبه
لطیف وملیح اولان شیلری اکافیح کوسرر کندی ک زیب و زینت کوسرر عیوب
وقبایح ستر ایلر ﴿مثنوی﴾ ساحره دنیا قوی دانا زینت * حل سحر
او بیای عامه نیست) دنیا ساحره سی فی المثل بر قوی ودانا زندر اول دنیا ک
سحرینک حلی عوامک پایه سیله دکدر پای بونده پاییه معانسته و یا خود قدرت
معانسته استعاره اولمشدر یعنی بودنیا ساحره سی مثلا بر قوی مکر بیلچی
عجوزه در که انک سحرنی ازاله وابطال ایلک عامه ک قدر تبیله میسر دکدر
﴿مثنوی﴾ ورکشادی عقد اورا عقلاها * انیارای فرستادی خدا)
واکر عقلا انک دو کلمی اچیدی حضرت خدا انبیاء علیهم السلامی قچن کوندرردی
شول عقدله ریکه ساحره دنیا انسانک نفوسنه وقلوبنه اورر وانلری برکونه مکرله
ردامه کرفتار قیلور عقول جزویه آتی حل وقیح ایلکه قادر اوله مزلر اکر عقول
جزویه اول دنیا ک قلبلره اوردیغی کره لری فتح ایلکه قادر اوله لدی انبیای
عظامی قچن کوندرردی یعنی عقول جزویه اکر دنیا ک سحرنی ومکرنی ازاله
ایلکه قادر اوله لدی حق تعالی ارسال رسل قیلدی وبرکسه نک انبیای علیهم
السلامه احتیاجی قالمزدی دیمک اولور ﴿مثنوی﴾ هین طلب کن خوش دم
عقد کشا * رازدان بفعل الله مایشاه) آگاه اول عقد کشا اولان خوش
دمی طلب ایله بفعل الله مایشاه آیت کریمه سنک رازنی بیلچی خوش دمدن مراد

بونده نفسی غل و غشیدن پاک اولش و نفسی جهل و غفلتدن طهارت بولاش وارث
حضرت نبی علیه السلام اولان ولی کاملدر که حق تعالی حضرتنرینک هر شونده
کیف مایشاه تصرف ایلدیکنک رازنی بیلچی و اسرار فضا و قدره عالم اولیجیدر
و یاذن الله و بقدرته قلوبک عقدر بنی حل قلیجیدر پس خلاصه کلام بویه دیک
اولور که هر عقل و فکر صاحبی دنیانک عقدر بنی فتح ایلکه قادر دکلدر ای
دنیانک سحرندن و مکرندن آزاد اولق استین آگاه اول عقده کشا اولان بر کلامی
خوش و ذاتی دلکش مرشد کاملی طلب ایلکه اول حق تعالی دیلدیکنک شبنی
ایشلمنک رازدانی اوله (و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید) آیت کریمه سنک
سرنی بیه و بد قدرته اول خوش دم اولان کامل بر آت اوله ناسنک عقدر بیک
کشاده ایلوب قیود دنیویه دن سنی خلاص ایلکه دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
همچو ماهی بسته است او بشت • شاهزاده ماند سالی و نوشدت • شصت
سال از شست او در محنتی • فی خوشی فی بر طریق سنتی (اول دنیا ماهی کبی سنی
شسته با غلدر شاهزاده بر ییل قالدی و سن انک شستنده التمش ییل قالدک التمش
ییل انک شستندن بلا و محنتده سن نه خوش سن نه طریق سنت اوزره سن یعنی
ای اهل دنیا اول صیاد دنیاسنی کندی دام سحرنه و شست مکر نه مقید ایشدر
شهرزاده صجوزه کابلیک سحرنده بر ییل قالدی و سن ساحره دنیانک قیدنده التمش
ییل قالدک اول ساحره دنیانک شست مکرندن و دام سحرندن التمش ییل بلا
و محنتده سن التمش تعبیری اکثر نهایت عمر اولدیفی اعتبار یله در که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم (اعلموا انی ما بین السنین الی السبعین) پیور مشدر انک شست
مکرندن بر مرتبه بلا و محنتده سن که نه دنیاده خوش حال سن نه دینده سنه مذوب
اولان طریق اوزره سن بلکه انک مکرندن دین بولنده ضلالتده و دنیاده محنت
و فلا کتده سن ﴿ مثنوی ﴾ فاسق بدبخت نه دنیات خوب • نه رهیده از وبال
و از ذنوب (بدبخت فاسقن نه سنک دنیانک خوبدر و نه وبال و ذنوبدن قور تلمشن
یعنی دیندن خارج بدبخت سن دنیانک خوب دکلدر که زیاده حرص و آزدکن
آنده راحت و حضورک بوقدر و ذنوب و وبالدن دخی خلاص اولدک که آخرته
ذوق و سرور بوله سن پس (خسر الدنیا و الآخرة) آیتنک مفهومه مظهر
اواب اسیر مکر دنیا اولدیفکدن دنیاده و آخرته کنسیدکه راحت قوم شستندر
﴿ مثنوی ﴾ نفخ اوبان عقدها را سخت کرد • پس طلب کن نفخه خلاق فرد •
تانیخت فیه من روحی ترا • و ارهاق دین و کوبد برزا (اول دنیانک نفخی
و نفسی بود و کلمی محکم ایلدی پس اول خلاق فردک نفخه سنی طلب ایلکه تانیخت
فیه من روحی سنی بومکر دنیادن قورتره و بوقر و کل دیه نفخ لغتده او فور مکه دیرل

بوراده اگر دنیانک نفخی اولسون و اگر حضرت خدایک نفخی اولسون فیض
معناسته در و تقدیر کلام بویه دیک اولور که اول دنیانک بحسب الظاهر اولان
فیض و عطاسی بوسنک قلیکده اولان عقده لری و قید لری محکم ایلدی حتی سنی
میخ طبعته قتی با غلادی فاذا کان كذلك اگر قلیکدن بوعقده لری حل ایلک
و جانکی قیود دنیویه دن خلاص قلیق استرسک فرد اولان خلاقک نفخه سنی
و مظهر فیضی طلب ایلکه حق تعالیک نفخه سندن مراد نفخه الهی اولان روح
اعظمک مظهر لیدر که هر عصرده اولان حضرت پیغمبر علیه السلام و وارث
کاملی اولان و لیسرو مرشددر تته کم بویته بومعنایه اشارت ایدوب پیوردر
تانیخت فیه من روحی قولنک مفهومک مظهری اولان ولی سنی دنیانک سحرندن
و مکرندن خلاص ایلکه و سکا بواسطه عالیدن کلی خلاص اول و عالم اعلایه ترقی
قیل دیو و بویه بویته صادک آخرته در (اذ قال ربک للملائکة) ذکر
ایله با محمد شول زمانیکه ربک ملائکه به دیدی (انی خالق بشر من طین) تحقیقا
بن خلق ایلدیکنک ام آدمی بالحق سندن (فاذا سويته) پس شول وقتده که بن انک
خلقتی تعبدیل و تسویه ایدوب احسن تقویمده تصویر ایلدیه (و نفخت فیه
من روحی) بن نفخ ایلدم روحدن اول آده نفخ روح عبارتدر قبول فیض حق
حصول و استعداد دن و اضافت تشریف و تقیمی مشعردر (فقهوا له ساجدين)
پس اگاساجد اولدیفکر حالد ساقط و افکند اولک ﴿ مثنوی ﴾
جز بنفخ حق نوزد نفخ مهر • نفخ فهر ستان و آن دم نفخ مهر • رحمت
اوسانقت از فهر او • سابق خواهی بر وسابق بجو (نفخ مهر نفخ حق سندن
غیر یله یا نوزد نفخ مهر در و اول دم نفخ مهر در اول خدایک رحمتی فهرندن
سابقدر سابق استرسک پوری سابق طلب ایلکه یعنی نفخ لهیدن و فیض
الهیانک مظهری اولان ولیدن غیری دنیانک سحرینک اثری یا نوزد و انک مکرنی
و ضرر فی فیض الیهیدن غیریسی خراب ایدوب بقدر زبرا بودنیانک سحری
حق تعالیانک فهرینک نفخی و اربدر و اول ولینک نفسی و کلامی حق تعالیانک
مهر و رحمتک نفخی و فیضیدر پس بر شینک دفعی ضدیله فیسر اولور دنیانک
مکرنی و سحری آثار قهریه در و نبی و ولینک نفسی و نفسلری آثار مهریه و نفس
رحانیه در پس دنیانک مکر و ضررینک محو و افتاسی آثار لطیفه اولان و مظهر
نفخه الهی کلان و لیلک کلام یله و ارشاد سعادت انجاملر یله ظهوره کلور زبرا
اول الله ربک رحمتی انک قهر و غضبندن بیچون و بی چگونه سابقدر (سبقت
رحمتی علی غضبی) حدیث شریف بومعنایه و لیل و انقدر پس ای طالب حق
اولان عاشق اگر سابق استرسک پوری رحمت الهیه به مظهر و کندی

عصر بکک پیغمبری کی اولان بر سابق طلب الیه تا انک بمن صحبته و دعا و همتیه
سندخی سابقان اول سن و هر قدرند البته نیجه سابقان وارد که هیچ بر قرن اگر
زمان اولده اولسون و اگر شدیکی عصر ده اولسون حق تعالیستک سابق اولان
قولارندن خالی دکادر کافال علیه السلام (لکل قرن سابق) رواء انس وقال
علیه السلام لکل قرن من امتی سابقون (رواه عمر کذا قال ابو نعیم فی الخلیفه)
بونلر حق تعالیستک شول مقرب اولان بنده لیدر که (السابقون السابقون اولتک
المقربون) آیت کریمه سبیل بونلر اشارت اولمشدر هر کیم بونلر مائل اولسه
و صحبت لرینه داخل اولوب خدمت قیسه اول دخی معنی سابقان و مقربان و
قیلشدن تنکم حضرت نبی صلی الله علیه وسلم حضرت علی کرم الله وجهه
ورضی الله عنهما خطایا غیری امته ارشادا پیور مشلدر (باعلی اذا تقرب الناس
الی خالقهم بأنواع البر فتقرب الی الله بأنواع العقل لتسبق الناس درجه و زانی
عند الله فی الدنیا و الآخرة) **﴿ مثنوی ﴾** تارسی اندر نفوس زوجت * کای شه
مهور اینک مخرجت) تا کیم نفوس زوجته یعنی تزویج اولتان نفوسه و انلرک
ساکن اولدینگی مرتبه به ایشه سن زیرا ای مسکور اولان شاه اشته سنک
مخرجک بویت سوره کورتده اولان (و اذال نفوس زوجت) آیت کریمه سته اشارت
اولور اولی و آخرینک تفسیری جامع الایاتده و سائر تفسیرده مذکور اولمشدر
و بونده اهل تفسیر بوبله دیشلدر که ودخی شول وقتده که نفسلر جدرله جفت
اولنه ل و یاخود عللرله و یاخود نفوس و مئین حور یلر و نفوس کافرین شیاطینله
و یاخود صالحک نفسی صالحلرله و طالحک نفسی طالحلرله تزویج اولنه ل پس
بوینده توضیح معنی و تقریر فحوی بوبله دیمک اولور که ای طالب سبقت اولان
سالت سبقت استرک یوری بر سابق طلب الیه تا کیم ازواج مطهره الیه تزویج اولان
نفوس مقدسه زهره سنه و اصل اوله سن زیرا ای دنیاتک مسکور بوبله مسکور اولان
شهراده ایشه سنک مخلصک بودر که ذکر اولندی مادامکه بر سابق و مرشد
صادق طالب اولیه سن و اکا خدمت قیسه سن دنیاتک سحرندن و مکرندن
خلاص اوله من سن و ازواج مطهره الیه تزویج اولان نفوس مقدسه مرتبه سنه
ایره من سن پس ساحره دنیاتک حبسندن خلاص اولق ایچون بر مخرج استرک
ایشته مخرج بودر که ذکر اولندی **﴿ مثنوی ﴾** باوجود زال ناید انحلال *
درشیکه و در بر آن پردلال) زال عبوزنک وجودیه سحره انحلال کلر شیکه ده
و اول پردلالک قشده انحلال جو زلمکه دیرلر شیکه آغه و طوزاغه دیرلر دلال
ناز و شیوه به دیرلر یعنی ای طالب حق مادامکه زال دنیا سنک قشده موجود
اوله و سن اول شیوه و پرناز اولان محارک نک قشده و انک دام سحرنده مقید اوله سن

سنک وجود کده اولان عقده لره انحلال کلر و سنک عقلاک و قلبک انک دام سحرندن
وفید مکرندن خلاص اولر و نفستک زوجیه مطهره نک وصالنی بولر زیرا اول
زوجیه مطهره و حبسه نک وصالنه طریق بوعبوزنه دنیای ترک ایلمکدره اگر بونک
زکی اولسه انک وصال الیه کلر **﴿ مثنوی ﴾** نی بکفست آن سراج احسان *
این جهان و آن جهاترا ضرران) اول اعتلرک سراجی دیشمیدر یعنی دیشمیدر
بوجهانه و اوجهانه ضرران بویط لطیف بوحیث شریفه اشارتدر حضرت
نبی علیه السلام پیور مشلدر (الدنیا و الآخرة ضرران فیه بدر مارضی احداهما
تخط الاخری) ضرره قومه به دیرلر یعنی شول ایکی صورتیه دیرلر که بر کسه نک
تحت نکا خسته اوله بری برینه ضد اولوب ضرر و پردیکچون ضرره دیشلشدن
هر بار که برین راضی ایلیسه سن بر آخری غضبتک اولور پس دنیا الیه آخرت
ایکی قومه عورت کییدر هر قننی جانبته التفات زیاده ایدوب آنکله مقید اولسک
اول بر آخر جانب سبندن متباعد و منجانب اولق مقرر در **﴿ مثنوی ﴾** پس
وصال این فراق آن بود * صحت این تن سقام جان بود) پس بوجهانک
وصالی اول جهانک فراق اولور بوجسم و تنک صحتی دل و جانک سقامی اولور
یعنی بوجهانک وصلتی و بونک دولت و عزتک محبتی اول جهان آخرتک فراقنه
سبب اولور کذلک بونک صحتی و راحتی جانک مقامته سبب اولور زیرا هر بار که
تن صحتده اولسه و نعمته و راحتیه اشتغال قیسه جانک خسته لکنه سبب اولور
امان شکسته اولسه جان حق تعالی به متوجه اولغله و نضرع و نیاز قیلغله صحت
بولور و قوی اولور و لهذا قال صلی الله علیه وسلم (اذا احب الله عبدا ابتلاه
ولاخبر فی عبد لا یذهب ماله ولا یسقم جسمه) **﴿ مثنوی ﴾** سخت می آید فراق
این عمر * پس فراقی آن مفردان سخت ز) بومرک فراقی سکا سخت کلور
پس اول مفر فراقی سخت تر یل یعنی بوجهان بر عمر و معبروفی المثل برره کزدر
چونکم بوجای کزدرن مفارقت ایلمک سکا مشکل و شدیدکله پس اول دارالقرارک
و مکان پایدارک فراقی نه مرتبه سخت تر و مشکله کلور بوندن قیاس الیه
﴿ مثنوی ﴾ چون فراق نقش سخت آید ترا * ناچه سخت آید ز نقاشش
جدا) چون نقش و صورتک فراقی سکا سخت و مشکل کله تا کیم آنک نقاششندن
جدا اولق نه مرتبه سخت کلور بوندن فهم الیه **﴿ مثنوی ﴾** آی که صبرت
نیست از دنیای دون * چونت صبرست از خدای دوست چون) ای غافل که
سنک دون و دنی دنیادن صبرک بوقدر پس سنک خدادن صبرک نیجه وار
ای دوست نیجه یعنی دنیای دوندن سکا صبر ایلمک مشکل اولیق خدای
بچوندن صبر ایلمک دخی سخت تر و مشکله اولور زیرا انواع صبرک زیاده اشدی

خداوند صبر ایستادند نه کم * مثنوی * چونکه صبرت نیست زین آب سیاه •
 چون صبری داری از چشمه اله (چونکه سنک صبرک بو آب سیاه من یوقدر
 چشمه الهیدن نیجه صبورلک کتوررسن یعنی دنیاتک لذائذی و حظوظی فی المثل
 چشمه سیاه کبدر و آخرت نعمته نسبت آب شور کبدر و حق تعالیک لقای
 مشاهده ایلک و جنانته کبرمک آب حیات و اکبر سعادتدر چونکه سیاه آب کی اولان
 دنیاتک لذائذدن صبر ایلکه قادر دکلین حق تعالیک اطلق و کندی عاشقارینه
 اولان فیض و عطاسی چشمه سندن نیجه صبر طوئرسن معام اولدیکه یوم آخرته
 انک فراقی نیجه بوزیک مرتبه بودنیاتک فراقدن زیاده تلخ و ولدر * مثنوی *
 چونکه بی این شرب کم داری سکون • چون زاراری جدا و زیشریون (چونکه
 چونکه بو شر بسز سکون طوئرسن ابرار منسوب اولندن و انک شربندن نیجه
 جداسن یعنی بودنیاده اولان اکسز و شر بسز سکون طوئرسن و صبر ایترسن
 آخرت اولدقده و حق تعالیک ابرار قولری مزاجی کافور اولان شرباک کاستندن
 نوش قیلدقده سن که منسوب اولان شربادن و انک شربندن نیجه جدا اولورسن
 و نوحله صبر قیلورسن حق تعالی سوره انسانده بیورر (ان الارار یشریون
 من کانس کان مزاجها کافورا عینا یشر بهما عباد الله یفجرونها تغییرا) یعنی
 تحقیقا ابرار و نیکوکار اولان بندهل شوشرباک کاستندن ایچر که انک مزاجی جسته
 منسوب اولان کافور اوله یا خود کافور جنت ایچره بر لطیف و یاض آبک اسمی
 اوله که ابرارک ایچدکاری شربه آنی خلط ایلبله کافور جنت ایچده برعیندر که
 اذن اللهک ابرار قولری ایچر و اول عباد الله اول عینک صوبینی هر نه جانبده
 استرله تغییر ایتمکله تغییر ایدر * مثنوی * کریننی بک نفس حسن و دود •
 ایدر آتش افکنی جان و وجود • جیفه بینی بعد ازان این شرب را • چون
 بیستی کرو فر قرب را) اگر بر نفس حضرت و دودک حسن و جلالی کوریدک
 جان و وجودی آتسه بر افورده اندنصره بوشری جیفه ناپاک کوریدک چون
 قرب الهینک کروفرنی کوره سن یعنی اگر بر نفس اول و دود حقیقی و محبوب
 ذاتیک حسن باکالی کوریدک و کندیکی انک مشاهده سنه ابر کوریدک وجودیکی
 و جانکی آتش عشقه بر اغیدک و کندیکی ریاضت و عبادله افتا ایدیدک اندنصره
 بویکی و ایچمکی جیفه کوریدک چونکه قرب الهینک کروفرنه نظر ابر کوریدک
 مادامکه حضرت حقلق قربنه ارمه سن و انک جمال باکالی کوریده سن بودنیایی
 حد فائده نه مرتبه حقیر و دون ایدیکنی یلرسن و بواکل و شرینی ترک قیلرسن
 دیمک اولور * مثنوی * همچو شهراده دسی در یار خویش • پس یرون
 آری ز بانو خار خویش • جهد کن در بی خودی خود را میل • زود ترو الله

اعلم بالصواب (اول شهراده کی کندی یاریکه ابریشور سن پس آباغکدن
 کندی دیکنکی سن طشره کتوررسن یعنی چونکه کر و فرو قرب حق کوره سن
 اندنصره بواکل و شرینی جیفه کوررسن مذکور اولان شهراده کی کندی
 یاریکه ابریشور سن پس کندی جاتک اباغکدن خار فراقی کتوررسن یعنی سنک
 جان و دلکه اضطراب و یرن و غم و لالم ابر کورن صفیلریکی محو و ازاله ایدرسن
 دیمک اولور پس امدی جهد ایله کندیکی بخود لقمه بول علی الفور و الله صوابه
 اعلمر یعنی (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتقوا الیه الوسیله وجاهدوا فی سبیله
 لعلکم تفلحون) آیت کریمه سنک خواسی اوزره الله بولسند جهد ایله واکا وسیله
 طلب ایله حق بر مرتبه ایره سن که بخود اوله سن و بخودلق و فانیاتک مرتبه سنده
 کندی حقیقت ذاتکی بولس سن و بو خصوصده تأخیر ایله بلکه هسی و دل بی دخی
 ترک ایدوب صلی الفور شمشیر اذیال ایدوب مجاهدیه شروع ایله تا غفلته فرصت
 ضایع اولسه کافال ابن الفارض (بیت) و عدیمن قریب و استجب واجتنب
 عدا • اشمر عن سابق اجتهاد بنهضة • و کن صارما کالوقت ظالمت فی عسی •
 وایاک علی فهی اخطر حله • * مثنوی * هر زمانی حسین مشو با خویش
 جفت • هر زمان چون خرد آب و کل میفت • از قصور چشم باشد این عثار •
 که نبیند شب و بالارا چهار) آگاه اول هر بر زمان کند کله جفت اوله هر زمان
 خر کی آب و کل ایچده دوشمه ز را بوسور چک چشمک قصورندن اولور ز را
 انیشی و یوقشی چهار و آشکارا کورمن بو بیت بعض نسخهده اختلاف اوزره واقع
 اولشد مثلا چهار پرینه کوروار واقع اولشد و بعض نسخهده عثار پرینه عشار
 و مصرع ثابیده که نبیند شب و بالار از دور واقع اولشد بعض نسخهده دخی دور
 واقع اولشد لکن قتی مناسب دکل و خلاصه کلام اولدر که ای سالت آگاه اول
 هر بر زمان کندی نفسکله جفت اوله ز را (ان النفس لامارة بالسوء) در
 و هر زمان خر کی اکل و شرب آب و کلنه و معصیت یلغفه دوشمه و طریق
 مستقیم شامعه بو طیره نوب دوشمک و طریق حقندن شامقی نظرک قصورندن
 و عفلک نقصانندن اولور که طریق الهیده اولان انیشی و یوقشی ابراقندن کورمن
 و آند اولان من الق اقدای و ورطت افهلی آشکارا مشاهده قیلر و لهذا سقوط
 و عثار دن خالی اولر * مثنوی * بوی پیراهان یوسف کن سند • ز آنکه
 بوش چشم روشن می کنند • صورت پنهان و آن نور جبین • کرده چشم
 انبیا را دورین) یوسف علیه السلام پیراهانک بویینی کندیکه سند ایله
 ز را که آنک بوی چشمی روشن ایلر پیراهان و پیراهان ایکیسی یله اختدر صورت
 پنهان و اول نور جبین انبیا علیهم السلام کوزنی دورین و زیاده کور یچی

ایلمشدر یعنی ای سالک راه الهی اگر سقوط و عثاردن نجات بولق و روشن چشم
و دور بین اولق استرمن یوسف حقیقتک پیراهنتک رایحه سنی کندیکه سند ایله
یوسفدن مراد حق سبحانه و تعالیدر و آنک پیراهندن مراد کلام شریفیدر که
رایحه روحانیه ایله و فایحه ربانیه ایله پرومالا مالدر زیرا کلام متکلمک صفتی
وصفت موصوفک لباسی کی اولدینی ملابس ایله حضرت محبوب حقیقتک نفحات
ذاتیه و رواج صفاتیه سی فی المثل پیراهن کی اولان کلمات قدسیه سنه تأثیر قلمشدر
و اول کلمات طیبیه رواج الهیه ایله معبر و معطر اولمشدر حضرت یوسف علیه
السلامک پیراهنتک رایحه سی یعقوب علیه السلام حضرت تارینک حزن و غلردن
بیاض اولمش کوزنی نیجه روشن ایلدیسسه و بشیر کلوب اول پیراهنی آنک بوزنه
الفاقیلوب اول پیراهنتک رایحه سندن آنک کوزلی نیجه روشن اولوب بصیر اولدیسسه
کلام اللهک دخی رایحه معنویسی یعقوب علیه السلام کی حزن و غمندن نایضا
اولان عاشق و مشتاقک چشمنی روشن ایلر اول صورت پنهانی یعنی صفات
نهانی و نور جین یعنی جلال رب العالمین انبیای عظامک بصر بصیرتونی دور بین
ایلمشدر صورت پنهاندن مراد صفات الهیه در که (ان الله خلق آدم علی
صورته) حدیثی علما و مشایخ بی علی صفاته دیمکه تفسیر ایلد کلامی بومضایه دلالت
ایدر نور جیندن دخی مراد رب العالمینک جلال نوری اولور پس صفات نهانی
و نور جلال ربانی انبیای عظامک و اولیای کرامک چشم دلرنی زیاده کور یچی
و حقایق ابراری مشاهده قلیچی ایلمشدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور آن
رخسار برهاند زار • هین مشرقانغ نور مستعار • چشم را این نور حالی بین
کند • جسم و عقل و روح را کر کین کند (اول رخسارک نوری سنی ناردن
قورتر مستعار اولان نوره قانع اوله زیرا کوزی بونور مستعاره حالی بین ایلر
جسمی و عقلی و روحی کر کین ایلر اول وجه حقیقتک و جلال رب العالمینک نوری سنی
اولا نار شهوت و غضبندن و ثانیاً آتش دوزخ پراهندن خلاص ایلر آگاه اول
بوعاریتی اولان نوره قانع اوله نور مستعاردن مراد بونده ظاهری کورمکه
و حالی کورمکه سبب اولان علم رسمی و دخی عقل معاش و دخی صوری
و دنیوی اولان حظوظ و لذایذ در صدد بونلرک بقاسمی اولدینی جهندن
و تقیه روحنلک و یردیک حینندن نور مستعار کیدر بونور مستعار که مراد
اندن علم رسمی و با عقل جزوی اوله و با خود حظوظ نفسانی و لذات دنیا اوله
انسانک چشمنی حالی بین ایلر و انجق صورت ظاهری کور یچی قیاس و جسمی
و عقل معادی و روح پرشادی او بوز ایلر یعنی خسته و مر یض قیلر دیمک اولور
﴿ مثنوی ﴾ صورتش نورست و در تحقیق نار • کر ضیا خواهی دودست

ازوی بدار) کر چه اول نور مستعارک صورتی نوردر حقیقتده ناردن کر ضیا استرمنک
ایکی الکی اول نور مستعاردن کیر و طوت اول علم رسمی و عقل جزوی که صورنا
علم و عقل کیدر اما عند الحقیق عین جهل و غفلندر و کذلک حظوظ نفسانی
و لذایذ دنیوی اگر چه صورنا نه مندر و لکن منمختنی و زجندر پس بونلر صورنا
نور و عند الحقیق نار کیدر اگر حقیقتده قائم بالذات اولان نوری و فانی اولین
ذوق و سروری استرمنک ایکی الکی اول عاریتی اولان و سنی حالی بین قیلان
نور مستعاردن کیر و طوت نام آخر بین اولیچی نور الهی و ضیای ربانی سنک
قلیکده ظاهر اوله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ دمدم بر رو قند هر جا رود دیده و جانی
که حالی بین بود (هر قنده که کیدر دمدم بوزی اوزره دوشر اول بریده و حانکه
نقد و حالی بین اوله یعنی شول بریده و شول جانکه همان نقد حالی کور یچی اوله و عاقبتین
اولیه و هر شیک آخرتی اندیشه قلییه هر نه جانیه کیدرسه و طریق الهیدن هر نه ستمه
توجه ایدرسه همیشه بوزی اوزره دوشر و عثاردن خالی اوله راه حقه افتان
و خبر آن کیدر ﴿ مثنوی ﴾ دور بیند دور بین بی هنر • همچنان که دور دیدن
خواب در (بی هنر اولان دور بین اراق کورر انجیلین که بر که خوابده اراق
کورر خواب در در خواب تقدیرنده اولور بویست سوال مقدره جواب موقند و واقع
اولمشدر کانه رسائل دیر که نور مستعار که اندن مراد علم رسمی و عقل جزوی بیدر انسانی
حالی بین ایلر دور بین ایلر دید بکر علم رسمی و عقل جزوی صاحبینک ایچنده
شول قدر دقت اید یچی دور بینلر واردر که انلرک تصور ایلد بکی دقیق معناری
کسه کورده من و اکا نظر ابر کورده من جواب پوردر نعم اول حقیقتده هنرمنز اولان
دور بین اراق کورر و دقیق معنایله نظر ابر کورر انجیلین که بر که خواب
ایچره دور کورر و عقلدن و فکردن خارج اولان پرله و معنایله نظر ابر کورر و لکن
آنک کوردیکنه اعتبار اولر زیرا آنک کوردیکی صور خیالیه در و سراب بقیه در
تیجه و حقیقتدن خالیدر پس فاییدن مخاطبه التفات ابدوب اسیر نور مستعار
اولان دور بین و بی هنرله خطاب ابدوب پوردر ﴿ مثنوی ﴾ حقیقه باشی
ربل جو خشک لب • می دوی سوی سراب اندر طلب • دور می بینی سراب
و می دوی • عاشق آن پیش خود می شوی • می زنی در خواب بایاران تولا ف •
که منم بینادل و پرده شکاف • نک بدان سو آب دیدم هین شتاب • نارویم
آنجا و آن باشد سراب (ای عقل جزوی و علم رسمی صاحبی سنک دور بین
اولدینک فی المثل اکا بکرر که ارماق کنانندن تشنه و خشک لب خفته اوله سن
طلبده سراب حائیه آب دیوبله سن سرابی اراقندن کوررسن و یلرسن اول
کندی بیشکه عاشق اولورسن واقعه ده یارانکه سن لاف اوررسن بویله دیو که

بیتادل و پرده شکاف بنم ایستاده اول جابده آب کوردم آگاه اول سرعت ايله
تالاول محله کیده لم حال بوکه اول سرابدر یعنی ای عقل جزئی و علم رسمی صاحبی
سینک بیتاک و دور بین اولماک آگاه بکر که برچایک کنارنده خشک لب و صو سر
یاغش اوله سن و نوم حالتده بریده سراب کوروب آتی آب صانوب زیاده طلبده
اول سراب جانیته یاغش واقعه ده سرابی دوردن کوروسن و اول جانیته بلرمن
کندی بک اول پیشک و جنبشک عاشقی اولورسن بیکر سکه اول کوردیکک سرابدر
و پیش و جنبشک و فکر و دانشک خیال و خوابدر مع هذا انک خیال و خواب
ایدیکن بیلوب عالم خوابده کندی بارانکه لاف و کزاف اوررسن بویه دیوکه بنم
کوکلم کوزی کوریمی و پرده لی شق و رفع ایدوب و رای جابده اولان علوم
و فهمی بیلجیدر و دخی درس که ایسته فلان محله ده آب کوردم ای باران
آگاه اولک واتی نوش ایلمکه سرعت قیلک تا کیم اول جانیته کیده لم و اول آبی
نوش ایدم لم حال بوکه اول آب کور دیکک عین سراب در و بوداش و پیشک
خیال و خوابدر کرکدر خواب غفلتدن بیدار اوله سن و خیالات کورمکدن کذر
قیله سن تا کیم کندی قنکه اولان آب حیات ایرماغشی بوله سن و اندن نوش
ایلمه سن ﴿ مشوی ﴾ هر قدم زین آب نازی دورتر ﴿ دودوان سوی ﴾
سراب باغرر ﴿ عین آن عزمت حجاب این شده ﴾ که بنو پیوسته است و آمده
هر قدم بو آب حیات معنوبدن دورتر چار سن باغرور اولان اول سراب جانیته
بیلجی اولدی بک خالده دودوان دوان تقدیرنه در کش کشان کشان
تقدیرنده اولدی بکی کی غرر غرور معاشه در شک اول عین عزمتک بونک حجابی
اولشدر که سکا پیوسته در و سکا کلسدر یعنی هر بار که خواب غفلت ایچره صور
خیالیه کورمکه رغبت قیله سن و قیل و قالده رفیق و دقیق مغتار بولمغه قاصد
اوله سن هر دم و هر دم بو آب حیات معنوبدن بعیدرک چارسن و دورتر اولورسن
الدایجی اولان سرابک جانیته کندی بک حاله که اول سینک کوردیکک صور
خیالیه و بیلدیکک معانی دقیقه سراب بقیه کیدر سنک اول خیال جانیته و قیل
و قالده بولدی بک معانی بی مال و جاه و مال سمته اولان عزمتک بوسکا پیوسته
اولان و متصل کلان آب حیات معنوبه نک حجابی اولشدر ﴿ مشوی ﴾
بس کسا عزمی بجایی میکند ﴿ از مقامی کان غرض دروی بود ﴾ چوق کسه
بر پره عزم ایلمر بر مقامدن که اول غرض انک وجودنده اولور یعنی چوق کسه
بومقامدن بر آخر پره بر عظیم عزمت ایلمر بعضی غرض و مقصود ایچون که اول
غرض انک کندی وجودنده حاضر در کافا الله تعالی ﴿ فی انفسکم افلا تبصرون ﴾
یعنی جهانده هر قدر شی وار ایسه انک نمونه سنی سزک نفسلر بکرده وارد بر

سزانی نیچون کورم سز انسان نفس الامر ده بر عالم کبری و نسخه عظمادر هر نه طلب
ایلمسه کنیدی بولق قایلدر بس کرکدر که کنیدی غافل اولیه و طریق مستطیله
صاحبی کی حتی کنیدی دن دور و مهجور یاوب انک تقرینه و وصالنه بر مرتبه تعین
ایدوب اول مرتبه به عزمت قیله بلکه ﴿ ونحن اقرب الیه من جبل الورد ﴾ مقتضاستجه
اتی کنیدی به جبل و ریدندن اقرب بوله ﴿ وهو معکم انما کتم ﴾ خواستجه هر نه
مکانده و هر نه حالده اوله آتی کنیدی بیه بیه ﴿ مشوی ﴾ دید و لاف خفته می
ناید بکار ﴿ جز خیالی نیست دست از وی بدار ﴾ خوابناکی لیک هم بر راه خسب ﴿
الله الله بره الله خسب ﴾ تابود که سالکی بر آوزند ﴿ از خیالات نعاست بر کنند ﴾
خفته نک دید و لاف کاره کلز بر قوری خیالندن غیری دکلدر الکی اندن طوت
خوابنا کسن و لکن هم ره اوزره او یوزینهار و زینهار راه حق اوزره او بوالله الله اگر
اتی الله اتی الله معناسی مراد اولورسه زینهار و زینهار معناسی و بریلور اما الله
حقیچون الله حقیچون دیک دخی جائز اولور تا اوله که بر سالک سکا اوره و کندی و بی
مقارن قیله سنی نعاست خیالاتندن قورره نعاست او یقوبه دیرل یعنی مادامکه سن
خواب غفلتده اوله سن و حقیقت حالی کوردم دیو لاف اوره سن خفته نک
کورمسی و کوردم دیو لاف اورمسی کاره کلز و معتبر اولمزن تا انک کورمسی بر خیالندن
غیری دکلدر الکی اندن کیرو طوت و اول کورمکدن رجوع ایت که انک فایده سی
بو قدر اگر چه خوابنا کسن و یا نطق استرسک لکن هم بولده یات زینهار و زینهار
غیری پرده یاتمه الله بولی اوزره یات اول اجلدن که تا اوله که بر سالک راه حق
کندی و سکا اوره سنی بیدار قیله خیالات خوابندن قورره و خلاص قیله
وقی الحقیقه بر کسه خوابناک اولوب غفلت او یقوسندن خلاص اولمغه قادر
اولرسه باری بته الله بولنده خوابناک اولان و انک اولیاسنک طریقه استراحت
قیلنی غیری پرده خوابناک اولمقندن هر وجهله اولدر زیر اغیری پرده یاتسه
(مصرع) خفته را خفته کی کند بیدار ﴿ قولک موجبجه غیری خفته زانی ﴾
ایقاز ایلمکه قادر اوله منزل اما الله بولنده یاتسه یعنی انک اولیاسندن برینک
طریقنی اختیار ایدوب انده استراحت ایسه اول طریق بیدار اولان سالکری
البته اکسک دکلدر بر کون برینه مرحت کلوب اول راه حقه خفته اوله
کندی و اوروب اتی او یاندیرر و خواب غفلتده متعلقه اولان خیالاتدن و بی معنی
بره اضغاث احلام کورمکدن خلاص قیلر چونکیم خواب غفلتدن قورنله
و یقظه و انبیا مرتبه سن بوله اول کوردیکی و بیلدیکی و بولدی بکی شیلری ترک
ایدوب انکله راهه بیه سالک اولور و نیجه منازل و مقاماتی کچوب عاقبه الامر
مقصودنی بولور ﴿ مشوی ﴾ خفته را فکر کردد هیچو موی ﴿

اوازن دقت نیاید راه کوی • فکر خفته کرد و نا و کرسه ناست • هم خطا اندر
خطا اندر خطاست • مثلا خفته نک فکری اگر موی کبی دقیق اوله اول خفته
اول دقتن محله نک یوانی بواز خفته نک فکر و اندیشه سی اگر ایکی قاتدر واکر
اوج قاتدر هم خطا ایچره خطا ایچره خطادر یعنی مثلا بر خواب غفلتیده یا نش
کسه نک فکری قبل کبی ایچره اولسه و هر فتنه و هزده دقیق مغال دوشونده
و نازک خیالار قیاسه اول خواب غفلتیده خفته اولان کسه اول وقتدر اول
فکر تدن - حقیقت محله سنه یول بولامز و مجرد اول فکریله و ایمان نظر یله طریق
حقه سلوک قیله من ز بر خفته اولان کسه نک فکری کرک برقات اولسه - ون کرک
ایکی قات اولسه - ون کرک اوج قات اولسون و عدد هزده و شکافلو و خرده دانلر
مرتبه سن بولون هم قات قات خطا ایچره در زیر انام اولان کسه نک فکری
و عقلی اصابت ایدیه من و حقیقت حالی مشاهده انک سمته کیده من بلکه هر نه
کورر سه و کوردیکنده تحقیق اصابت ایلدم دیو تصدیق قبولور سه یه خطای
محضدر وطن و خیالدر حقیقت حالی کورنلر خواب غفلتدن بیدار اولان اولردر
• **مثنوی** • موج بروی زندی احتراز • خفته بویان در بیابان دراز • خفته می
بند عطشهای شدید • اب اقرب منه من جبل الورد • موج آنک اوززینه پی
احتراز اورر خفته ایدیه بیابان درازده آب ایچون بویاندر خفته اولان کسه
منامنده شدید عطشدر کورر آب اکا جبل وریندن افریدر یعنی اول کسه که
خواب غفلته مبتلا اولمشدر امواج بحر حقیقت احتراز سز اول غافلک وجودنه
هر دم اورر و آب حیاتک تلاطمی انک قابیه و روحنه همیشه طوفانور لکن اول
خفته کنیدنک وجودنده اولان اول امواج دریای الهیدن غافل اولوب دنیاتک
اوزون بیابانلر نه حق اورر و انک آب وصالسه آرزو قبولور خواب غفلت ایچره
آب وصال حقه شدید عطشدر و عظیم نشه لکر کورر و مقصودنی کنیدن بعد
ظن ایلوب عظیم اشتیاقلر و آه و زاریلر قبولور عجب مقصودمی نیجه بولورم و اندن
نوجهله ریان اولورم دیو طول و دراز تفکر قبولور حال بوکه مقصودی اولان
آب حقیقت اکا بویینی طمعندن قریبتردر کما قال الله تعالی (و اقد خلفنا الانسان
و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من جبل الورد) الحاصل مقصودی
کورمکه خواب غفلتدن بیدار اولق و بصیر بصیرتی کشاده قلیق لازم اوللردندر
برکسه نک که بصیر بصیرتی کشاده اوله سائر نامه خط و قلا اولسه اول صافی نعمت
و عطا کورر نه کم بو بیانده اولان زاهد بینادل بویله کوردی

• حکایت آن زاهد که در سال خط شاد و خندان بود با مقلسی •
• و کثرت عیال و خلق می مردند از کرسکی گفتندش چه •

• **هنگام شادبست که هنگام صد** •
• **آزمیه است گفت مراباری نیست** •

• **مثنوی** • همچنان کان زاهد اندر سال خط • بود او خندان و کریان
جمله رهط • انجیلین که اوزاهد سال خط ایچره او خندان ایدی و جمله رهط کریان
ایدی رهط قومه دیرل یعنی آب حیوانی و فیض ربانی انسانه جبل وریندن اقرب
ایکن آئی کوره میوب بیابان او هام و خیالاته دوشوب آب مقصوددن غافل اولدقلری
ایچره ناله و کزیه قیلدقلری کبی اول زاهد دخی سال خط ایچره بینادل اولوب
کندی به جبل وریندن اقرب اولان تجلیات الهیه و فیوضات ربانیه بی مشاهده
قیلدیفتدن اوتری خندان ایدی و سائر جماعت خفته و حقیقت حالی مشاهده ایلکدن
غافل و نایبنا اولدقلری ایلدن انلره خط کورینوب کریان اولدیلر • **مثنوی** •
پس بگفتندش چه جای خنده است • خط یخ مؤمنان برکنده است • پس
کندی عصرنده اولان جماعت اول زاهد دیدیلر نه خنده نک بریدر خط
مؤنلرک اصل و یخنی قورمشدر یعنی بو خط و غلا جوق مؤمنی هلاک
ایلمشدر پس بو محله کولسک بری دکلد • **مثنوی** • رحمت از ما چشم
خود برد وخته است • ز آفتاب تبر صحرا سوخته است • رحمت حق کوزنی
بزدن دکشدر تبر و حرارت آفتاب صحرائی باقشدر رحمت بونده مضاف مقدر
اولوب ذور رحمت اولان خدا بزدن نظر عنایت اورمشدر دیمک جائزدر لکن
اولی اولان رحمتدن مراد باران اولوب معنی حق تعالی ک باران رحمتی بزدن کوزنی
بومشدر یعنی عینی اخفا ابدوب ستر ایشدر طالمده رطوبت قالدیفتدن آفتاب
تبر صحرائی باقشدر • **مثنوی** • کشت و باغ و رزسیه اساده است • در زمین
نم نیست نه بالانه پست • زرع و باغ و اوزم چو غنی سیاه طورمشدر حرارت
شمسدن زمینده نم بوقدر که نه الحقه و نه بوکسکه یعنی جهان آفتابک حرارتندن
بانوب قورودی و شب و بالاده رطوبت قسمی قالدی • **مثنوی** • خاق میبیزند
زین خط و عذاب • دده و صد صد چوماهی دورازاب • خلق بو خط و عذابندن
اولورل اون اون و یوز یوز آبدن دور اولمش ماهی کبی • **مثنوی** • بر مسلمانان
نمی آری تورحم • مؤمنان خوبشند و یک تن لحم و شحم • مسلمانلر اوزره سن
رحم کتورمز سن حال بوکه مؤمنلر بری بریته افریاد و جله سی شحم و لحم صاحبی
برندرن نشه کم حضرت نبی علیه السلام پیوردی (المؤمنون کرجل واحد
ان اشکی رأسه اشکی کله وان اشکی عینه اشکی کله) رواه الترمذی بن بشر
• **مثنوی** • ریج یک جزوی رتی ریج همه است • کردم صلوات با خود

ملحمه است) نندن بر جزو ک رنجی دوکلی تنک رنجیدر اگر صلح و قید و یا خود
جنگ و جدل و قید و ملحمه جنگه دیر یعنی برکسه نک بدینک بر جزوی رنجور
اولسه دوکلی اعضایی منالم اولور وجع اعضا بر عضوده موافقت قیلور اگر
صلح دمنده اولسون و یا خود جنگ و جدل دمنده اولسون چونکم نفوس مؤمنان
واحد حکمنده اولیحق بر بری بر آخرینه ایلک حالده و کتولک حالده موافقت
ایک لازمدر دیدلر * مثنوی * گفت در چشم شما خط است این * پیش
چشم چون بهشت این زمین) اول زاهد بونله جواب و یروب دیدیکه
بویلا و غلا که سزه مسلط اولدی سزک کوزیکزه خط و غلا در اما بنم کوزم
اوکنده بوزمین جنت کیسدر یعنی بوظاهرده اولان خط و غلا سز حقیقت بین
اولدیفکردن اوتری کوزیکزه خط و غلا کورنشددر اما حق تعالی حضرتبری بنم
بصر بصیر نمی کشاده قیلدی پس بوزمین بکاجنت کی اولدی ونعم روحانیه
وفیوضات ربانیه ایل طولدی * مثنوی * من همی بینم بهر دشت و مکان *
خوشه ها انبه رسیده تاملان) بن هر دشت و مکانده کورورم خوشه لری بیلده دک
وافر ایشمش کورورم یعنی هر رده و هر صحراده بغدادی سنبله لری بیلده دک ایشمش
قتی جوق کوردم * مثنوی * خوشه سادر موج از باد صبا * بر بیابان
سبز تراز کنده نا) خوشه لری باد صبادن موجد بر بیابان ایسه کنده نادن سبز تر کنده نا
پراصه دیدکلر بدر یعنی بغدادی سنبله لری باصبادن بحرا خضر کی موج اور مقصدن
بیابان طلور پراصه دن سبز تر در یعنی بن بویله کورورم دیدی پس بویله کورن
و بومر تبده نظر ایر کورن کسه نک قتنده خط و غلا قالورمی و مجرد او هام
و خیالات دغدغه سندن کنده یه خط و غلا دظن ایلین کسه لری بحزون او اورمی
دیدی * مثنوی * زازمون من دست بروی می زنم * دست و چشم خویش را چون
برکنم) از مون دن اوتری بن المی اول خوشه لری اوزرینه اورورم کنده ی المی
و کوزمی نیجه یوقرو ایلیم آزمون نجر به مناسنه در مصرع نائیده اولان برکنم
لفظنده ایکی وجه اوزره قرأت و اوچ وجه اوزره معنی صحیح اولور اول برکنم کافک
فته سبله اوقنوب معنی بویله اولسه جائز اولور بن المی اول خوشه لری اوزرینه
صنق و نجر به ایلک جهتندن اورورم کنده ی المی و کوزمی اول کوردیکم خوشه لری دن
نیجه یوقرو ایلیم یعنی قوررم مراد اکالمی سورر کن و آتی کوزمله کورر کن اندن
قطع بد ایلیم و تعامی دخی قلمزم دیک اولور و اگر برکنم ضم کافله اوقنورسه
اولا معنی بن کنده ی المی و کوزمی اندن نیجه دفع ایلیم دیک اولور و ثانی بن
المی و کوزمی نیجه یوقرو والدیریم و آسمان جانبیه طوژم الی و بوزنی یوقرو
قالدره ق دعا قیلندن و رجا ایلکدن کتایت اولور یعنی بن اول موج اورن سنبله ل

اوزره نجر به و امتحان جهتندن ال اورورم و انله الله مس ایلیم پس بن سزک کی
المی و کوزمی آسمان جانبیه قالدیروب نیچون دعا ایلیم دیک اولور * مثنوی *
یار فرعون تنیدی قوم دون * زان غاید مر شمار ایل خون * یار موسی خرد کرد بد
زود * تاغانده خون و پینید آب زود) ای دون قوم سزین فرعونک یار پسز اول
وجهندن نیل سزه قان کورینور یعنی بوتن انسانی اوصافی ذمیمه ایله متصف
اولدینی حالده فرعون کیسدر ای دنی قوم سز ایسه کز انک یاری و قریب سز
بواب نیل کی اولان عالم سزه خون کورینور حقیقتده بو خود عین خوندن پس
ای قوم دون علی الفور خرد موساسنک یاری اولکن تا کم نظریکرده خون قابیه
و آب رود کوره سز یعنی اگر بوعالم نهر لریدن آب حیات ایچمک استرسک فرعون
نفسه یار اولغی ترک ایدوب عقل موساسنه بلاتا خیر یار اولکن تا کم بونهر عالمده
جاری اولان احوال کی قان خبیث و مر دار کورینه بلکه آب طهور کورینه
و حقیقت حال هر نه ایسه ظهوره کله دیدی پس بومعنیایی توضیح و تفهیم ایلکدن
اوتری بر قاج مثل ایراد ایدوب پیور * مثنوی * باید راز تو جفایی میرود * آن
پدر در چشم تو سک میشود) مثلا پدریکه سندن بر جفا کیدر اول پدر سنک
چشمکده سک اولور یعنی سندن پدرک جانبیه بر جفا صادر اولسه و اول دخی سکا
غضب صورتن کوسترسه اول پدرک اول حینده سنک کوزیکه سک کی درنده
و عقور اولور * مثنوی * آن پدر سک نیست تأثیر جفاست * که چنان
رحمت نظر راسک ناست) اول پدر سک دکلدر تأثیر جفا در که آنجلین رحمت
نظر لوبی اول تأثیر جفا سک کوستریجیدر بومعنی اوزره رحمت نظر وصف
ترکیبی اولور بودخی جائزدر که مضاف مقدر اولق اوزره رحمت اهل رحمت
تقدیرنده اوله و ناست متعدی اولوب لازم اوله معنی اول پدر سک دکل تأثیر
جفا در که آنک کی اهل رحمت و صاحب شفقت نظر سک کورینجیدر دیک اوله
و رحمت رحیم معنسانه اولوب مباغده دن اوتری مصدر ذکر اولغی دخی جائزدر
رجل عدل دیدکاری کی بو تقدیر اوزره معنی اول پدر سک دکلدر لکن تأثیر
جفا در که آنجلین عین رحمت اولان کسه سنک نظر یکه سک کورینجیدر دیک اولور
* مثنوی * کرک میدیدند یوسف را بچشم * چونکه اخوان را حسودی بود
و خشم) مثلا حضرت یوسف علیه السلامی کوززیه قورد کوردیلر چونکه
قرداشلرینک اکا حسودلکی و خشم و غضبی واریدی یعنی حضرت یوسف علیه
السلامک حددن زیاده حسن و جالی واریکن و عالمه انک جلال باکالی رونق ضالمش
ایکن چونکم انک قرداشلرینک اکا حسد و عداوتلری و از ایدی پس عداوت
کوززیه نظر ایلکدن انی قورد کی قیج و زشت کوردیلر پس حضرت یوسف

عليه السلام زشت اولسي و پدرك سك اولسي لازم كلز بلكه عداوت كوزينك
خاصيتي اولدر كه بويه كوره * مشوي * پادير چون صلح كردى خشم رفت
• آن سكي شد كشت بابايار تفت) چونكه پدركاه صلح ايلدك خشم و عداوت
كندى اول سلك صورتى كندى باباسكا عظيم يار اولدى باباك سكا عظيم يار
اولسي عين رضايه بافديغك اثيردرك وانك سك صورت كورمسي عين سخطله
نظر ايلديكك توجه سيدر كه ديدلشدر (بيت) فعين الرضا عن كل عيب كلبه •
ولكن عين السخط تدي المساويا • پس مادامكه سك نفسك بغض و عداوت
و حقد و حسد و معصيت و بونلر امثالي اولان خيبت مستقرله متصفه اوله صورت
عالم سكا زشت و قبيح كورمكدن خالي اولز تنه كم بونك سبي نه ابديكنه بويياني
تفهيدن اوتري بسط ابدوب بيوررل

در پيسان آنكه مجموع عالم صورت عقل كست چون باعقل كل *
بكرروي جفا كردى صورت عالم تراغم فرايددر اغلب احوال چنانكه *
پادير بد كردى صورت پدركه فرايدترا و تنواني رويش *
رايدن اكرچه پيش ازان نورديده بوده باشد و راحت جان *

بوسرخ شريف و بويسان لطيف انك پيانشده در كه مجموع عالم عقل كلك
صورتيدر عقل كل شول حقيقت محديه در كه اول ما خلق الله عقلى ديمكه اكا
اشارت بيور مشلدر بواجلن اكا عقل اول دخی ديرل كه ابتدا وجوده كلان اولدر
وجيع عقول اذن ظهوره كند بچون و اول جيع عقولك وجودند مدير و مرق
اولد بچون عقول و ارواحك پدري كي اولمشدر چونكم سن عقل كله كز رولك
و كرا هتاكله جفا ايليه سن عالمك صورتى اغلب احوالده سكا غم زياده ايلر عقل
كله كز رولكله جفا ايلك حضرت محمد عليه السلام سننه مخالف كتمكه وانك
مرادى و امر نى ترك ايمكه اولور زيرا عقل كل اول حضرتك حقيقتيدر چن
انك سننه مخالف كتمكه اكا جفا ايلسك صورت عالم سكا اكثر احوالده غم و غصه
زياده ايدر مثلا انجيلين كه پدركه بلك ايليه سن وانك مرادنه مخالف اوله سن
پدرك صورتى سكا غم زياده ايلر و اول پدركاك بوزنى كالاول كورمكه قادر
اوله سن اكرچه مخالفتدن اول اول پدركه نور چشم و راحت جان اولديشه ده
زيرا كز رواولق و مخالفت قيق پدرك ترش رواولسده و غضب قطنه سبب اولور
و اطاعت قيق كشاده روى اولسده و اطف و احسان قطنه باعث اولور چونكم
صورت عالم ترش رويلى كورمسن و سكا قهر و غضب صورتيله كوريتوب سنى
غمناك ايلر مشاهده قيله سن بلكه عقل كلك سكا اينجمنسى و اردر پس لازم

اولان اولدر كه استغفار و توبه به مشغول اولوب در حال اول حضرتك بيورديغى
اوزره سلوك قيله سن تا ظاهرده و باطنده غم و غصه دن خلاص اوله سن
* مشوي * كل عالم صورت عقل كست * كوست يايى هرانكه اهل
قلت • چون كسي باعقل كل كفران فرود • صورت كل پيش اوهم سك
مود • صلح كن باين پدركاقي بهل • تاكه فرش زر نمايد آب و كل) مالك كاپسي
عقل صورتيدر كه اول عقل كادر هر شول كسه نك باباسي كه اهل قل در اهل
قلدن مراد اهل نطقدر و اهل نطقدن دخی مراد قل امر نه اهل اولان ولايق
اولان عقلادر كه بونلر امر حق سويلك اهلاريدر پس معنى جيع عالم عقل كلك
شكل و صورتيدر كه هر شول كسه كه حق تعاليك امر نى سويلك و تبليغ ايلك
اهليدر اول عقل كل انك باباسيدر كان اهل قل اولين انسانك باباسي اولمش
اولور زيرا انلره حيوانيت فاليدر اكرچه انسان صورتند ايسه زده حيوان حكمنده
اولور پس عقل كل قافل و اهل نطق اولان انسانك باباسيدر بوخسه هرانسان
صورتنده اولان حيوانك باباسي دكادر ديمك اولور چونكم بر كسه عقل كله
كفران زياده ايلدى هم صورت كل آنك قطنده سكا كورندى يعنى چونكم
بر كسه عقل كلك كندى به اولان تربيه سنى و صيانت و حبايتي بطوب اكا
ناپسا سلك زياده ايليه و آنك شكر نى قلوب مخالفت سمنيه كيده كلى
اشيانك صورتى هم آنك قطنده درنده كلب كي كورينور هرشي اكا اذا و جفادن
خالي اولز و هر كونه جانينه متوجه اولسه حضور بولز سبي اولدر كه
عقل كله كفران زياده ايلوب مخالفت قطنشدر بو پدرايله صلح ايله اكا قافى
اولمى قوكه تاكه آب و كل سكا فرش زر كورينه قافى باباسنه قاصى اولان كسه به
ديرل يعنى بو عقل كل كه باباك مثابه سنده در انكه صلح ايله و اكا قاصى اولمى
ترك ايله تاكم بو آب و كل منبجى اولان زمين سزه متبدل اولوب سكا التون
دوشك كورينه كه سر تا پاروى زمين سيم و زره دوشنوب موضع قدمك
صافى التون و كوش اوله * مشوي * پس قيامت نقد حال توبود • پيش
تو چرخ وزمين مبدل شود) پس قيامت سنك نقد حالك اولور سنك او ككده چرخ
وزمين مبدل اولور يعنى چونكم سن عقل كل پدركه مخالفتى ترك ابدوب هر وجهله
موافقت و متابعت ايله سن بر مرتبه به ايررسكه قيامت سنك نقد حالك اولور سنك
قنكده (يوم تبدل الارض غير الارض و السموات مطويات بيمينه) آيت
كريمه سنك سري ظهوره كاوب بوزمين و آسمان مبدل اولور آسمانى يمين خدايله
مطوى اولمش كوررسن بوزمين دخی صافى التون و كوش كوررسن زيرا جيع
دفاين اول كونده بر بوزينه كله و بوزمين دخی پياض نقره دن اوله بو خلق عالم

صندوقلر ایچره حفظ و حراست ایلدکری التون و کوشی آباقلری التند پامال
ایدهل وانلرک نظرند اول کونده سیم وزرک اصلا قدر و قیمتی قالیه پس سنکه
عقل کله موافقت ایده سن وانک ریاضی اوزره اوله سن قیامت کونی سنک حالا
نقد وقتک اولور و بوزمین و آسمان سنک فتکده مبدل اولور و سنک سیم وزره اصلا
رغبته قالمز بلکه سیم وزر سنک فتکده خاک ایلر برابر اولور و عالم نعم روحانیله
بر اولور و سنک چشم باطنک آنی مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ من که صلح
دائما یا این پدر * این جهان چون جنتستم در نظر (بن که بو پدرله دائما صلح
اوزره یم بوجهان یم نظر منده جنت کیدر بو بیت و مابعدنده اولان ایات شریفه
مقدما ذکر ایلدکری زاهدک لساندن واقع اولمشدر و لکن هر عصرده اولان
تارک دنیانک و عارف سر خداتک حسب حالی بودر آنک لساندن تعبیر یورورل
یعنی اول سال قحط ایچره شاد و مسرور اولان زاهد غمناک و محزون اولان خلقه
دیدیکه یم که عقل کل پدر یله دائما صلح واردر و لهدا بوجهان یم نظر منده
جنت کی اولمشدر و نعم روحانیله و الطاف ایلر طولمشدر و نعم حقیقی یم
چشم حقیقت بیخه ظاهر اولمشدر پس یم فتده غم و غصه نه ایلر ﴿ مثنوی ﴾
هر زمان نو صورتی و توجمال * تازو دیدن فرومیدر ملال (هر زمان بر یکی
صورت و بر یکی حسن و جمال مشاهده ایلرم حتی یکی کورمکدن ملال اولور
یعنی بوجهان آینه سندن هر زمان بلکه هر آنده صورت روحانیله دن و جمال
الهییه دن بر یکی صورت و جمال مشاهده ایلرم که حق تعالی حضرت تری هر آنده
بر شانله تجلی ایدمچیدر که آن نایبده اول شانی اولکی انده اولان شانی کی دکلدر
(ولهذا ان الله لا یجلی لصورة مرتین ولا لصورین مرة واحدة) پس تجلی الهیه
تکرار اولوب بلکه نونو تجلی اولسی مقرر اولمچق بونجلیات الهیهک مظاهری
اولان جهاند عارف هر دم بر یکی صورت و بر یکی جمال کورمکدن خالی اولز
حتی هر دم بر یکی صورت و بر لطیف و جسدید حالت مشاهده ایلدکرتدن ملال
و شائلی زائل اولوب همیشه پرشوق و پر طرب اولورل تهکم اهل بهشت جنت
ایچره هر آنده بر نو صورت و بر نو جمال کوردر و هر نه بره که نظر ایلر کوردر آنی اولکی
حالتدن تازه تر و لطیف تر بوله رکندی زوجنه برخاتون نظر ایلد کده بن سنی اولکیدن
الآن احسن واجل کور یم دبه اول دخی زوجنه سنه والله بشدخی سنی اولکی
صورتدن احسن و اکمل کور یم دیو قسم ایلیدر الحاصل عارف عقل کل ایلر
صلح ایلد کد نصرکه آخرت آنک نقد حالی اولور و هر آن بر یکی شان کورمکدن
خالی اولز ﴿ مثنوی ﴾ من همی یم جهان پر نعم * آبهادر چشمها جوشان
مقیم * بانک آبش میرسنددر کوش من * مست می گردد ضمیر و هوش من (

ای لیم قوم سر قحط و غلا کوردر سز و بن جهانی پر نعم کور یم آبلر چشمه لردن
دائم و مقیم جوشان کور یم اول چشمه لک آبیک بانکی یم کوش جانیه ایلر شور
آنک جریاندن یم ضمیر و هوشم مست اولور یعنی اول زاهد اول عالی قحط
و غلا کورن طائفیه دیر که ای کور دلر بوجهانی نعم الهیه دن و الطاف ربانیله دن
بر کور یم و ارادت الهیه و فیوضات ربانیله بی قلوب چشمه لردن دائم جوشان
کور یم و آب حیات معنویه بی عیون عیاندن ارواح و اشباح اوزره دائما جریان
ایلر مشاهده قیلورم اول معنوی اولان چشمه لک آب حیاتک صداسی یم کوش
جانیه ایلر شور حتی اول آب حیاتک صداسنک لذتندن یم باطنم و عقلم مست اولور
بوحالت شول کسهک صورت حالیدر که عقل کل ایلر آشنا اوله وانک چشم حقیقت
بینی انوار الهیه ایلر روشنا اوله و بو مرتبه ده اولان کسه اگر جهانه نظر قیلسه
جهانی صورتا قحط و غلا اولدیغی تقدیر اوزره یله اوعین نعمت و محض اعطا
کوردر و فیوضات الهیه بی و آب حیات معنویه بی حق جانبدن خلق اوزره همیشه
جاری کوردر و اول آب حیات معنویک روحانی اولان صداسندن و طنطنه سندن
آنک ضمیر و هوشی سرخوش اولور ﴿ مثنوی ﴾ شاخهار قصان شده چون
تأبیان * برکها کف زن مشال مطربان (شاخهار یم کوزمه تأبیلر کی رقصان
اولمش بر کلر مطربلر کی کف زندر تأب تا به ایدمچی به دیرلر و بونده تأبیدن مراد
بین اهل الشرع متعارف اولان تأب دکلدر بلکه ماسوادن رجوع ایدوب
و متوجه الی الله اولان اهل سلو کدر و مشایخک طریقت ایچنده مشهور اولان
اصطلاحلرنددر که فلان عزیز فلان شیخدن توبه ایلدی و فلان شیخک توبه سنه
فلان شی باعث اوادی دیرلر و مراد اول کسه نک ججع معاصیدن و ماسوادن
رجوع ایدوب سالت راه حق اولدی دعلری اولور و برکسه بو ذکر اولتان طریق
اوزره تأب اواسه اکا جذبیه خدادینور پس برکسه به جذبیه خدا ابر شده و معاصیدن
رجوع ایدوب اهل ساو کدن اواسه اکا برتبه وجد و حالت یتشور که بالضروری
رقص و حر کتسه کاور وال اله اوریمچی و دف و نی چالیمچی مطربلر اقتضا قیلور
اوسط سلو که واصل اولوب و عقل کل ایلر آشنا قیلوب دیده جانی کشاده
اولدقده اشجار و ازهاره دخی نظر قیلسه اهل سلو کدن اولان تأبیلر کی پادهوا
و نسیم صبابله رقصان کوردر و اوراق اشجاری مطربلر کی ال اله اوریمچی مشاهده
قیلورنته کم اول زاهد بویه کوردی و قحط و غلا کورن طائفیه کندی مشاهده سندن
بو گونه خبر و یرز ﴿ مثنوی ﴾ برق آینه ست لامع از غم * کر نماید آینه
تا چون بود (مثلا آینه نک برقی نمکدن لامعدر اگر آینه کندیسی کورینه تا نیچه
اولور بو بیت اول زاهدک مشاهده ایلدیکی تجلیات الهیه بی و انوار ربانیله بی

طالبه تفهیم ایچون نبل موقعنده واقع اولمشدر آینه دن مراد اولاشدی قلبی
و ثانیاً جمیع باطن عالمدر برقدن مراد انوار لامعه صفات الهیه دروغندن صورت
انسانیه و صور کونیه در عادتدر که آینه به بکجه دن خلاف ایدرلر تا آینه نك یوزینه
برده اولوب انك شعله سنی ستر ایلر کذلک صورت انسان و صور اکوان
دخی انوار الهیه بی ستر ایشدر لکن قلبنده برق اوران و ذوات اشیا دن ظهوره
کلان انوار لامعه نك شعله سی بر مرتبه در که عند صورت اکابا الکلیه مانع اولمشدر
بلکه بوقدر حجابک و راستدن ینته بر لعه تجاوز ایدوب بوخارج طالع عند التشدن
چقان آینه نك برقی کی بر تو صالمشدر پس چشم عقلی کشاده اولان کسه لر
انجق آینه نك برقی خلاف و حجاب واسطه سیله کورمه کادر اولورلر اگر صورت
غلاف آینه دلدن و ذوات اشیا دن بر طرف اولوب انوار ذات الهی بی حجاب
و صورت ظهوره کاسیدی (ان الله سبعین حجاباً من نور وظلمة او کشفها لاحت
سجحات وجه من انتهى الیه بصره) حدیث شریفک مقتضای حجه عظمت وجه
الهی جمیع اشیا بی احراق ایلوب محو قیلیدی لکن صور کونیه و صورت انسانیه
انوار ذات و صفات الهیه به عند کی واقع اولوب انك کالیه ظهور ینته برده اولمشدر
پس اول زاهد کندیکنک مشهیدن طالب اولنله بوجه تمثیل خبر و یروب دیر که
بنم کوردیکم و نظرایر کوردیکم نور الهی و برق ربانی فی المثل نمودن لامع اولان
آینه نك برقدنر اگر آینه بنفسه کندی کورنسه قیاس الیه تانه حال پیدا اولور
یعنی عقل کل و ذوات اشیا و قلب انسان کامل حق تعالی نك ذاتک و صفاتک آینه سیدر
و صورت انسان و صور اکوان بو آینه نك عندی کیدر بوخارج عالمده کور ینن
آثار نمودن لامع اولان آینه نك برقی کیدر چونکم و رای حجابدن بوقدر انوار
و آثار نمایان اوله و ظهوره کله حجاب مرتفع اولوب نور حقه مرایا اولان حقایق
ظهوره کلد که قیاس الیه که تانه حالت ظهور ایلر * مثنوی * از هزاران
من نمی گویم یکی * زانکه آکنده ست هر گوش از شکی * پیش و هم این گفت
مژده دادنت * عقل کویده مژده چه نقد منست * کوردیکم حقایق و اسرارک
بیکندن برقی بن دیمزم زیرا که هر گوش بر کونه شکن طلودر صاحب و هم قتنده
بو سوز مژده و یرمکدر اما عقل دیر مژده ندر بو بنم نقد و قندر یعنی کوردیکم
مراتبک و نظرایر کوردیکم معارف و لطایفک بیکده برقی سو یلزم و تعبیر و بیان
ایلزم انکچونکه هر قولی شک و شبهه الیه طولمشدر و کلام حقیقت آمیزی استماع
ایلمکدن اصم اولمشدر اگر حقیقت حالدن برخبر سو یلسک آتی راست فهم ایلز
بلکه کندی عقل جزوی سی یتدیکی قدر فهم ایلر و عقل جزوی سی ادراک ایلدیکنی
تاویل و توجیه ایلر نته کم بر صاحب مشاهده اهل حقیقت کندیکنک مشهیدن

و مرتبه سندن خبر و بر سه ادراک جزئییه صاحب لری اتی تاویل ایدوب دیرلر که
بو احوال اخرویه در و مؤمنلره بو بشارت و مژده در مثلاً دیرلر که رؤیت الهی
جسته کیدر که مبر اولور و جنت نعمتلرندن تلذذاکا دخول نصکره ممکن اولور
دیرلر نته کم بو معنایه بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر اهل و همک اوکنده بو مشاهده
و حقایقه متعلق اولان سوز مژده و یرمکدر که انلر بو آخرتده اولسه کر کدر
و بو مؤمنلره مژده در دیرلر و هم عقله مشابه بر قوت مدر که در که جزئیاتی ادراک
ایلر اکا عقل جزوی دخی دیرلر اهل و همک قتنده کامل العقل اولان اصحاب
مشاهده نك کوردکلی حقایق باعتبار مایوئل الیه و قوی محقق اولان بشارت
آمز خبر و یرمک قیلندندر اما عقل کامل صاحبی دیر مژده و خبر ندر بلکه بکا
معاینه اولش و نقد و قتم کلش دیر بن حقیقت هر نه ایسه علی ماهی علیه بی شبهه
کور یرم و ما هو الواقع نفس الامر ده اولی مشاهده قیورم پس نیجه مژده و خبرک
محیدر دیر پس و هم صاحب لری اهل خبر اولنلر در که انلر فلان زمانده فلان اولسه
کر کدر دینلر در اما عقل کامل صاحب لری اصحاب معاینه در و عده انلره نقد اولمشدر
واهل و هم مژده و خبر اولان انلره عیان اولوب نقد و قتری کلشدر پس بر امر
بر طائفه به نسبت مژده و خبر اولی و بر آخر طائفه به نسبت نقد و قت اولوب بالمعاینه
آنی کورمک خصوصنده بو بیان شریفی طالبلره تفهیم ایچون بسط ایدوب
بیوررلر تا یله سنکه بر شینک ذاتی بر قومه نسبتله عیان و نقد و قت اولور ایمش
ننه کم بیوررلر

- * قصه فرزندان عزیر علیه السلام که از پدر احوال پدری پرسید *
- * ندی گفت آری دیدمش می آید بعضی شناختنش بیهوش شدند *
- * بعضی که شناختنش گفتند خود مژده داد این بیهوش چیست *

بوسرخ شریف حضرت عزیر علیه السلام فرزندلر نك قصه سیدر که پدر
احوالی پدردن سؤال ایشدیلر عزیر انلره جواب و یروب دیدی نعم کور دم آتی
کاور اولادندن بعضیسی اول عزیر علیه السلام ادا سندن و صدا سندن اکلدیلر
و فهم ایلدیلر و عزیر اید یکن یلدیلر بیهوش و لایه عقل اولدیلر اما فرزندلرندن
بعضی که اتی اکلدیلر و فهم ایلدیلر بونلر دیدیلر خود بو آینه اولان کسه مژده
و یردی بو بیهوش ندر یعنی انلر که بابالری یلدیلر یلوب بیهوش اولنلر حقیقتده طعن
ایدوب دیدیلر که بو بولدن کلان کسه خود آری دیدمش می آید دیو مژده و یردی
بو بیهوش ندر که بونک کی لایه عقل اولدی دیدیلر اکثر نسنخده یاسر این بیهوش
چبست واقع اولمشدر و بعضیسنده دخی بوجه طعن گفتد این خود مژده داد این

یهوشی چیست واقعدر یعنی طعن طریقله دید بار بوآینده اولان کسه خود پدر یزدن مرده و پردی بو یهوش-لک ندر اگرچه بونسخه فهمسه افر پدر اما اولکی یهوش اولنک ذاتی تحقیر ایلک معناسی بولنور زیرا این یهوش چیست دیمک بوعقله مندر که بو گونه بی معنی و یهوده حرکت ایلدی دیمکی ایهام ایلر اما نسخه نائیده انجیق یهوشاقدن استفهام ایلک معناسی بولنور ﴿ مشوی ﴾ همچو پوران عز براندر گذر • آمده پرسیان ز احوال پدر • کشته ایشان پیر و باباشان جوان • پس پدرشان پیش آمدن اکهان (حضرت عز بر علیه السلام اولادی کی کجه جک یرده پدرلرینک احوالندن پرسیان کلس بونلر پیر اولمش و بونلرک باباسی جوان ایدی پس بونلرک پدرلری نا کهان او کسه کلدی یعنی اهل وهم فتنه بو حقیقته متعلق اولان مشاهده خبر و مرده و یرمکدر اما عاقل اولان در نه مرده محلیدر بو نیم نقد و قنذر کم عز بر علیه السلام اولادی بابالرینک طلبنده پیر رهگذرده بابالرینک احوالی کلندن و کیدندن صوریحی کلدیلر و مسافر اولناردن آنک شاندن و کارندن سؤال قلدیلر و بونک سبی بوایدیکه حضرت عز بر علیه السلامی حق تعالی اولدر کدنصر که اول زمانک نبیلندن بعضینه وحی ایلدیکه عز بری یوز یلدنصر که ینه احیا ایلرم پس اول پیغمبر علیه السلام آنک یوز یلدنصر که حیات بوله جفنی خبر و یروب نار یخ نونلر آنی یازدیلر و آنک اولادی یوز سنه تمام اولنجیه دله مترقب اوایوب بعده اول وعده اوزره پیر رهگذرده چیقوب آئینده ورونده دن پدرلرینک احوالی سؤال ایدیحی کلدیلر پس بونلرک پدرلری نا کهان اوکلرینه کلدی لکن بونلر پیر اولمشدی و بونلرک بابالری اولان حضرت عز بر علیه السلام دخی جوان ایدی و بونک سری و سبی اول ایدیکه حضرت عز بر علیه السلام دخی جوانلغی حالنده وافر اولاده مالک اولمشدی و برکون مر کینه بنوب بیت مقدس جابنسه سفر قلمشدی کلوب برخراب قریه به کذر قیلوب انده اکانوب آنک مقابره نظر ایلدکنده (اتی یحیی هذه الله بهسد موتها) دیوانلرک تکرار حیات بولوب حشر اولسی خصوصنده استبعاد ایلدکنده (فاما لله مائة عام) آیتنک مصداقجه حق تعالی اتی یوز ییل اولدردی بوآیت کریمه نیک تفسیری جلد نالنده اجتماع اجزای خر عز بر علیه السلام سرخنده هرور ایلشدر انده طلب اولته و بونده خلاصه کلام اولدر که حضرت عز بر علیه السلامی حق تعالی هنوز قره صفالو جوان ایکن اولدردی پس (الناس تبعث علی ماماتوا علیه) حدیث شریفنک موجبجه هر کس نه حالت و نه صورت اوزره اولدیسسه ینه اول حالت و اول صورت اوزره بعث اولنق مقرر وثابت اولدیسسه حق تعالی حضرت عز بر علیه السلامی ینه اول صورت اوزره بعث ایلدی پس جاری آنک کوزی اوکنده

دیر کور کدنصر که چارنه را کب اولوب کندی اولادی جابنسه متوجه اولدی اولادی ایسه هرور ایام و کرور ازمان ایله هر بری اق صفالو پیر اولمشدردی پس بابالری تازه یکت کورد کلرندن و یوز ییل اندن دور اولد قلمرندن ییله مدیلر ﴿ مشوی ﴾ چون پیر سیدند از وکای رهگذر • از عز بر ما عجب داری خبر (چونکم او غوللری آندن سؤال ایلدیلر بویله دیو که ای بولجی و بولدن کچیحی بزم عز بر مزدن عجب خبر طو تر میسن ﴿ مشوی ﴾ که کسی مان گفت امروز آن سند • بعد نومیدی ز بیرون میرسد (زیرا بر کسه بزه دیدیکه بو کون اول سند نومید لکدنصر که طشره دن ایر بشور یعنی حق تعالی نیک اعلام و افهام ایلدیکه کسه لردن بر بسی بزه دیدیکه قطع امید ایلدیکه کدنصر که طشره دن کلور و سزه واصل اولوردیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت آری بعد من خواهد رسید • آن یکی خوش شد چو این مرده شنید (حضرت عز بر علیه السلام اولادینک فراست و کیاستلری امتحان ایلکدن اوتری آئنده بن عز بریم دیدی بلکه دیدیکه بلی اول سره خبر و یرن کسه نیک خبری صحیحدر بابا کر عز بر علیه السلام بندنصر که کلیر و سزه واصل اولیرددر اول بر اوغلی چونکم بو بشارتی اشدی خوش حال اولدی و سرور لر و صفار بولدی لکن مبشر عین مبشر اولد یعنی بطوب ﴿ مشوی ﴾ بانک میرد کای مبشر باش شاد • وان دکر بشناخت یهوش اوفتاد (اکا بانک اوردی بویله دیو که ای مبشر شاد اول بری مسرور ایلدک و اول بر آخر فرزندنی زیاده عاقل وز برک ایدی اتی ادا و صداستندن یلادی واکلدی یهوش اولوب دوشدی اولکبسی شول صاحب وهم ایدیکم معاینه بی حقیقت بطوب مجرد مرده و خبر زعم ایلدی و ایکنجیمی شول کامل العقل و منبع فراست و کیاست ایدیکه مبشر ایدیکن یلوب کمال ذوقندن یهوش اولوب اول صاحب وهمه و کر فهمه بویله دیدی ﴿ مشوی ﴾ که چه جای مرده است ای خیر سر • که در افتادیم در کان شکر (که نه مرده یر پدر ای سراسیمه زیرا بر شکر کانه دوشدک یعنی اول عارف و یشادل اولان پسر اول غافل اولان بی خبره دیدیکه ای خیر سر نه مرده نیک محلیدر که مرده غائبه اولان بر کسه نیک موجود اولسندن و بعده اهله کلسندن خبر و یرمکدر بز خود شکر معدنه دوشدک و شکر ایلک مرتبه سنه ایرشدک بو مجرد مبشر اولان کسه خود عین مقصودیمدر نهایت مافی الباب بزم فطنت و ذکا و تمیزی نیر به و امتحان ایلک ایچون کندیسنی غائب منزله سنه تنزیل ایدوب کندی ذاتندن بزه مرده و پردی و خبر ابر کوردی پس عقل بومیدر که او بوقدر تستر ایتکله برانندن غافل اولهوز و آنی غائب ییله وز سکا غائب اولان بکا نقد و قنذر دیدی پس مطلوب حقیقی و مقصود اصلی اولان

خدای تعالی بدن شول مبشر که خبر و بر مشلردر وشول عارف که طالبان حقه
اول محبوب ذاتین نشان و اثر ایر کور مشلردر انلر کندی حقیقتلرندن خبر و بر مشلردر
و کندی ذاتلرینک نشان و اثرلر بن ایر کور مشلردر ولکن مثنوی وهم را
مژ دست و پیش عقل نقد • زانکه چشم وهم شد محجوب فقد • وهمه
مژده درو عقل کاملک اوکنده نقد در زیراکه وهمک کوزی فقد محجوبی
اولدی فقد بونده بمعنی مفقود مفقود یش وغائب اولمش مطلوبه دیرل یعنی
حقندن خبر و یرنلر و طالبلره حقیقتندن بشارت ایر کورن ارنلر فی الحقیقه کندی
حقیقتلرندن خبر و بر مشلر و ما هیلرندن بشارت ایر کور مشلردر ولکن اهل وهمک
قتنه اول خبر مژده در و اهل عقل قتنه عین نقد در زیر اهل وهمک چشم
ادراکی مفقود محجوبی اولشدر کآن حق تعالی حضرتلری اهل وهمه نسبت
غایبدر و بونلر حضرت حق روز و شب طالبدر پس حضرت حق کندیلردن
بعید وغائب ظن ایلملری چشم شهود لرینه پرده و حاجب اولوب هر شبده و انی
حاضر و ناظر و ظاهر و باهر کور مد کلرندن حقندن خبر و یرنلر نی علیه السلام
و بشارت ایر کورن ولینک ذاتی و حقیقتی اندن غیری ظن ایدوب انلرک خبر
و یرمی بونلره نسبت غایبدر مژده اولور بو طائفه (بیت) فی کل شیء له آیه •
تدل علی انه واحد • دیرلر اما عاقل و کامل و عارف و اصل اولنک قتنه هر مبشر که
حقیقتندن خبر و بر مشلدر انلره نسبت غایبدر مژده دکادر بلکه نقد و قندر زیر
بو طائفه هر نه شیء که نظر ایلمسه (مارأیت شیا الا ورأیت الله فيه) دیرلر ودخی
(بیت) فی کل شیء له آیه • تدل علی انه عینه • دیو کندی مشاهده لرندن
خبر و برلر ننه کم شیخ اکبر قدس الله سره الاعلی حضرتلری بویه سوبلش
فتوحاته (سبحان من اظهر الاشياء فهو عینها) دیو تصریح ایلمشدر ننه کم
بورایه مناسب اولان کلمات جلد اولده اعتراض کردن مریدان سرخنده
(تو وجودی مطلق فانی نما) یتنک سرخنده نقل قیلنشدر انده طلب اولنه
پس جمله انسانی بو خصوصیه اوج قسمه تقسیم ایدوب یورلر مثنوی وهم را
کافر ارا درد و مؤمن را بشیر • لیک نقد حال در چشم بصیر) انبیا علیهم السلام
و اولیای کرامک کندی حقیقتلرندن خبر و یرملری و خلقه بشارت
ایر کورملری کافرله درد و مؤمنلره بشیردر ولکن بصیر اولان کوز قتنه نقد حالدر
یعنی انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک کندی حقیقتلرندن بشارت و یروب اخبار
ایلملری کفره به مورت درد اولور زیرا انلر امور آخرته و امرار حقیقه انکار
قیشلردر و بودنیابی مقام و مسکن اتخاذ ایلمشدر و بودنیانلره جنت و آخرت
دار محنت اولشدر انلر که حق تعالیکن لقای رجا یتزل و حیات دنیو به به راضی

اولورل انلره لقای حقندن خبر و یرمک و ظهور حقیقتندن کلام سوبلک درد و محنت
ایراث ایلمر انکچونکه انلر بودنیانک حیاتنه زیاده حریص اولوب بونده نوطن قلوب
آیات خدادن غافل اولمشلر و قلبلری همان بوعاله مقید قیشلردر پس مقصودلری
اولین عالمندن و مقبوضلری اولان مرتبه دن بونلره بشارت و یرمک درد و المی زیاده
ایلمر وللهذا حق تعالی بونلر حقیقه (فبشرهم بعذاب الیم) بیوردی اما حقیقتندن
خبر و یرمک و نفس الامر دن بشارت ایر کورمک مؤمن اولنلره بشیردر زیرا انلرک
غیبه ایمان و ایقانی وارددر و انلره (الدنیا سجن المؤمن) حدیث شریفنک
موجبجه که دنیا سجن و دار ضرور اولمشدر و آخرت دار سرور و مقام جبر
کیشدر پس بونلرک ایمان ایلمد کلمی عالمندن و میل و محبت قیلد قلمی جهانندن
خبر و یرن بونلره بشیر اولور و کافرله نذیر اولور زیرا عالم حقیقتنک ظهوری انلره
نار و مؤمنلره نور اولور ولکن بصیر اولان چشمه نسبت کافرک و مؤمنک نتیجه
کارلری و عاقبت امورلری نقد حال اولشدر مؤمنلره وعده اولنی بونلر الا آن بولشدر
و کافرله و عید اولنی بونلر حالا کور مشلدر اکثر نصوص قاطعه دخی بونلرک
مشاهد لرینه دلالت قیلشدر قال الله تعالی فی حق الکافرین (وان جهنم
لمحیطه بالکافرین) بو آیت کریمه دلالت ایلمر که جهنم الا آن کافرلری محیطدر
زیرا سطح دیموب جمله اسمیه ایله ایراد اولمشی عند المؤمنین و قوی متحقق
اولد یعنی اعتبارله در اما عند العارفين حالا بودنیاده جهنم انلری محیطدر
ولکن بونلر شراب طبعته مست و مدهوش و غرور و غفلته سرخوش و بیهوش
اولد قلمی ایچون کندیلر بنی جهنمندن اولمشی و جهنم بونلری احاطه قلمسینی
احساس و ادراک ایلمکه قادر اوله منزل و صنع الهی بونلره بشریت ذوقنی و دنیا
لذتنی غالب ایدوب آخرتک عذابنی کوسر مشلدر نام حیات دنیا و غفلتله
پکثوب اولد کد نصکره و نوم غفلتندن خلاص اولوب متنبه اولد قد نصکره
کندیلر بنی جهنم چوقورلرندن برچوقورده کوروب عذاب آخرتی احساس ایدرلر
و کذلک مؤمنلره دخی بشریت غالب اولوب و بوعالم صورتک احکامی انلره دخی
مستولی اولد یغندن جنت اعلائی کوره منزل و انک نعمته ولذا نذنه نظر
ایر کوره منزل ولکن ایمانلری بودر که اولد کد نصکره حجاب بشریت کیدوب
غشاوه غفلت مر تفصح اولد قد نصکره کندوبی جنت روضه لرندن بر روضه ده
کورر و بعد الحشر و التشر حق تعالی انلری جنت اعلائی ایچنه ایر کورر و انده
هریری ریلر بنی کورر پس عارف یتنک حالنه کلم اول کسه لکه اولمزدن
اول اولدیلر و قنای من لم یکن و قنای من لم یزل مرتبه سن بولدیلمر دید • جانلری
ککل هدایتدن نور بولدی و چشم جانلری حق نوریه بصیر اولدی بو ذکر اولن

امور غیبیه انلره نسبت نقد حال واقع اولمشدر و بونلرک هریری حقایق علی مایه علیه کان مشاهده قیلسدر بونلر شول جنت آجله صاحب لیدر که بونلره نسبت امور اخرویه نقد و قندر نه کم مؤمنلره نسبت امور آتیه در حضرت قرآن عظیمک چوق آتایی بوصحاب سعادتلرک مشهد لینه و مشربلرینه موافق نازل اولمشدر جله دن بری (و نادی اصحاب الجنة اصحاب النار ان قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقاً فهل وجدتم ما وعد ربکم حقاً) نادی فعل ماضی پس اصحاب مشاهده قنند اهل جنت اهل ناره بوندایی ایلشدر و بونلره حق تعالی بومعنائی کوستر مشدر اما غیبه ایمان ایلشدر قنند امور آتیه دندر و قوعی محقق اولدینیچون صیغه ماضی ایله تعیر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه عاشق دمبدم تقدست و مست * لاجرم از کفر و ایمان برترست * کفر و ایمان هر دو خود درین اوست * کوست مغز و کفر و دین اورا چو پوست) زیرا که عاشق دمبدم نقد و مستدر معنی تقدست و مست لفظلرینک مایند و او طافه اولدینی اوزره در که بعض نسخه ده بونله واقع اولمشدر لکن چوق مقبول دکلدر و بعض نسخه ده و اوسر واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی زیرا عاشق دمبدم نقد مستدر تقدست مست نقد مستست تقدیرنده اولور یعنی انلر که مشاهده حقیقت و شراب احدی نله یوم آخرتده مست اولور انلر موتمنلدر اما عاشقلر دمبدم اول شرابله نقد مستلدر بونلرک مستلکی و یارک لقایسی مشاهده ایلکدن حاصل اولان ذوقلری بونلره نقد حاصل ایتشدر و عده به مترقب دکلدر دینک اولور بونسخه اولیکدن اولیدر اما بونلر دن اصح اولان نسخه زانکه عاشق دردم تقدست مست واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی زیرا عاشق نقد اولان دمده مستدر موعود اولان دمک مستی دکلدر لاجرم عاشق کفر و ایمان مرتبه سندن برتر در کفر و ایمان هر ایکیمی خود اول عاشقلرک در بایسدر زیرا اول عاشق مغزدر و کفر و دین اکا پوست کیدر یعنی مبشر حقیقتک خبر و برسی بصیر اولان کسه نک چشمی قنند نقد حالدر اول جهندنکه عاشق خدا اولان نقد اولان و قنند مستدر زیرا عاشق یابن الوقدر یا ابوالوقدر بوابکی مرتبه نک صاحبی اولان عاشق ماضی و مستقبل قیدندن بری و عاریدر بونلر و قنلرینک جیبیسند خدای تعالیدن خالی اولرل و خدای تعالیدن غیری دخی کورمز اول دکلدر که بر زمان خدادن غائب اولرل و بر آخر زمانده خدای تعالی بی مشاهده قیلقه منتظر اولرل بونلر هر حالده حق تعالی بی مشاهده ایلچیلدر پس بونلر نقد اولان دمک مستیدر یوخسه زمان مستقبلده خدای تعالی بی مشاهده ایلک مستی دکلدر بونلرک دیده شهودندن ماضی و مستقبل حجابلری زائل اولمش و نور و ظلمت

حجابلری قالمشدر لاجرم عاشق حق کفر و ایمان مرتبه سندن مزهدر زیرا ایمان حجاب نورانیدر و کفر ظلمانیدر عاشق و اصل بوابکی حجابی یکد کد نصیرکه جمال حقیقتی مشاهده ایلن کاملدر پس عاشق سلطان حقیقله بر مرتبه مست اولمش و بقا بولمشدر که کفر و ایمان هر ایکیمی خود انک حاجی اولمشدر که اهل ایمانی و اهل کفری انک مرتبه سنه و اصل اولغه مانع اولور تنه کم پادشاهک دریانی ناکرم اولنلری حضور شاهه داخل اولقندن منع قیلور کفر و ایمان هم عاشق اولین اهل ایمانی و اهل کفری حقیقت مرتبه سنه داخل اولقندن و جمال حق مشاهده قیلقدن منع قیلور عاشقلر وجودی فی المثل مغزدر و کفر و دین اکا نسبت قشر کیدر پس کفر و دینک مرتبه حقیقت نسبت اولقنده بری برندن تفاوتی اولدیفنه تفهیم ایچون ضرب مثل ایدوب یورلر ﴿ مثنوی ﴾ کفر قشر خشک رو بر تافته * باز ایمان قشر لذت یافته * قشرهای خشک را جا آتشست * قشر پیوسته بمنز جان خوشست) کفر فی المثل مغزندن بوز جو برمش قوری قشر در کبر و ایمان مغزندن لذت بولمش قشر در قوری قشرلرک بری آتشدر اما جان مغزنه پیوسته اولان قشر خوشدر توضیح معنی اولدر که فی المثل جوز و بادامک خارجنده اولان قبوقلری که وارد کفر اکا بکرر و بادامه و جوزک لینه متصل اولان رقیق قبوقلر که وارد ایمان اکا بکرر و مرتبه حقیقت جوز و بادامک لینه بکرر پس کفر شول قشر خشک کیدر که لبدن رو کردان اولمش و حقیقت مرتبه سندن اعراض قیلسدر قوری اولان قبوقلرک بری آتش اولدینی کبی قوری قبوق کبی اولان و دین لذتندن بی بهره قالن کفره و فجره نک دخی برلری بر موجب (وان الفجار لنی جحیم) نار جهنم اولمشدر اما ایمان شول لبه متصل اولان قشر رقیق و پرده لطیف کیدر که لبدن همیشه لذت بولقنده و چاشنی المقده در پس مغز جانه متصل اولان ایمان و اهل عرفان هر دم خوشدر زیرا (ان الارار لنی نعیم) موجبیه بونلرک بری نعیم دلکشده در اما عاشقه بوابکیسی حرامدر که (الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله) حدیث شریفی بومعنایه شهادت ایلر تنه کم انلرک مرتبه سنی بو بینه بیان یورلر ﴿ مثنوی ﴾ مغز خود از مرتبه خوش برترست * برترست از خوش که لذت کسترتست * این سخن پایان ندارد باز کرد * تا برآرد موسیم از بحر کرد * در خور عقل عوام این گفته شد * از سخن باقی آن بنهفته شد) مغز خود مرتبه خوشدن برتر در خوش اولان قشر مرتبه سندن برتردر که لذت کستردر بوسوز پایان و نهایت طومر کبر و دون ناکیم بنم موسای نطقه بکردن کرد و غباری بوقاری کنوره بو ذکر اولنان کلمات

عوامك فقهته لابق سويلنش اولدى انك باقىسى نهفته ذكر اولىدى مغزىدن
مراد مرتبه حقيقت واهل حقيقت اوور ونيجه كلام بويه ديمك اولور كه
مرتبه حقيقت اهل حقيقت خوش اولان مرتبه دن برتر در شول خوش اولان
ايمان مرتبه سندن برتر در كه اول ايمان مرتبه سنى لذت دوشى و حلاوت
و بر بيدر لذت كستر مغزه صفت اووب اكا قيد اولسد دنى معنى اول اولور
بو تقدير اوزره معنى مغز مرتبه سنده اولان اهل حقيقت خوشاق مرتبه سندن
برتر در خوش اولان ايمان مرتبه سندن برتر در زيرا اولدت كستر در و ايمان
مرتبه سنده اولان حلاوتى اوبسط ايد بيدر و ايمان و اسلام لذت و اطافى حقيقت
مرتبه سندن ايجيدر منع جيع لذات روحانى اولان حقيقت مرتبه سندر پس
جيع مراتب نورانيه و روحانيه دن اول مرتبه ارفع و اعلا در ايمان و اسلام
خوش اولاق و دين ميشدن لذت بواق مرتبه سنى اكا نسبت ادنى در زيرا دين
و ايمان اول قشر لطيف كيدر و حقيقت مغز شريف كيدر مغزك قشر دن برتر
و طالب اولاسى مائل اوللره و اضحدر بويانده ذكر اولان حقايق و اسرار و متعلق
اولان سوزل حسد و باين طومر اى مولانا اندن رجوع ايله تاكم بنم نطقه موسى
حقيقت بخرندن توز يوقرو كنوره ننه كم حضرت موسى عليه السلام بحر قلزمه
عصايى ضرب ايلد كسده اون ايكي يول اووب كندى به تابع اولان سبطيلك
هر برى بر بولدن كذر قيلد بيلر حتى اول بوللر بر مرتبه خشك اولد بلكه اندن
توزل يوقرو كاسدى چونكم حضرت كايم الله بحر قلزمى كندى توابنده يول
ابليوب اندن توزل يوقرو كتوردى بنم دنى كلام موساسى حقيقت بخرنه توابم
واصل و داخل اولقندن اوزرى بوللر ابليوب اندن توزل ظاهر ايله مصرع ثاق
بحر حقيقت بول ايلكندن عبا رت اوور و اندن توز يوقرو كنوره كم بحر حقيقت
سوزنى قوبوب طريقك لوازمى اولان سوزلى يوقرو كتور مكدن و آنى اظهار
ايلكندن كنابت اولور زيرا غبار طريقك مقتضاسيدر پس بوخباردن مراد
طريقته متعلق اولان كفتار اولور لكن بحرك دبنده اولان طريقك كردنى يوقرو
كتور مك مراد اوور عالم صورت كه عالم بر در انك طريقك غبارين يوقرو
كتور مك مراد اولمز حاصل كلام بو ذكر اولان معانى و اسرار نهايت طومر كه
حقيقت بخرنه متعلق اولان كفتار لاقى سويلكندن و اظهار ايلكندن رجوع ايله
تاكم بنم نطقه موساسى حقيقت بحرك بوللر يك كفتارنى يوقرو كتوره و ظهور
مرتبه سنده يتوره ديمك اوور بويانده بو قدر اسرار و حقايقه متعلق سوز كه
سويلنش اولدى و بسوز عوامك عقله لابق و فقهته ملايم و مطابق سويلنش
اولدى باقى اولان سوز كز نش اولدى يعنى بحر حقيقتدن بر مقدار اسرار

و معانيكه سويلنش اولدى قياس ايلكه بسوزل خواصك عقل و فقهك لابق
اوله بلكه بسوزل كه بر سويلدك بزه نسبت عوام اولان كه سه لك عقله لابق
و فقهته مطابق سويلنش اولدى اولكه خواصك عقله لابق اولان و فقهته
كلان اسرار و معانيدر انلر كز نش اولدى انكي چونكه عوام خواصك اسرارنى
و اسرار و متعلق اولان كفتارنى فهم ايدم منزل بواجلدن اول سوزل بقيه سنى
كتم اولدى و اخفا اولمشى روا كوردى ديمك اولور و بونده كندى جناب
شريفلك عظم شائنه و علو مرتبه ليه اشارت و اردر زيرا بويورد قلرى
معارف جليله و اسرار غامضه بى حلايين المشايخ متعارف اولان خواص عوام
اوله بو قدر علوم و اسرارى فهم ايلينلر كندى قتلونده خواص زمهر سندن
عدا اولتیه پس بحر حقيقتك اسرارنى و كفتارنى سو بلكدن رجوع ايدوب بحر
حقيقتك طريقك مقتضاسى اولان كفتارك بيشانه شروع ايدوب بيوردر
﴿ مشوى ﴾ زرعقات ريزه است اى منهم * بر قراضه مهر سكه چون
نهم * عقل نوقعت شده بر صد مهم * بر هزاران آرزو وطم ورم)
اى منهم سلك عقلا زرى ريزه در قراضه اوزره سكه مهرنى نيجه قويم سلك
عقلا صد مهم اوزره قنعت اولمشدر هزاران آرزو وطم ورم اوزره ريزه اوفق
قراضه فريندى به ديرل طم كسر طايه مال كشيده ديرل تهكم (جافى زيد بالطم
اى بالمال الكشيد بكمدر رم دنى كسر را به مال كشيده ديرل تهكم جاء فلان بالرم ديرسن
اى مال كشر ديومعنى و يررسن اكر چه ايكي سى بيله مال كشر معالينه در بعضار
تفاوت ايتيوب بوايكيسنى الفاظ مترادفه دن عدايتشدر اما بعضار طم مطلقا
مال كشر معالينه در ورم مال كشرك نفيسى و زبده سنى معالينه در ديشلر پس
خلاصه كلام و نيجه مرام اولدر كه بو حقايق و اسرار و متعلق اولان سوزل
باقيسى كز نش اولدى اول سبيدنكه سلك عقلا التوى اى هواى نفسانيه ايله منهم
اولان كسه هنوز دنى ريزه و پراكنده در كلوب جمع مرتبه سن بولمشدر
فريندى اولان پراكنده عقله لدن سكه سلك نقشى نيجه ضرب ايليم ننه كم التون
فريندى بيله سكه اوزرى قابل دكلدز مسكر كه كلوب بر بزه جمع اولوب پوته ده
قيناقد نصكره ضرب سكه به مستعد اوله كذاك سلك دنى ريزه و قراضه كنى
اولان عقلا بر بزه جمع اولق و علم لدن سكه سلك نقشى قبول قطعه استعداد حاصل
ايلك لازمدر سلك ايسه عقلا نيجه بوز حاجات و مهمانيه منقسم اولمشدر
نيجه بوز آرزو اوزره و اموال كشره اوزره متفرق و پراكنده اولمشدر پس سلك
عقلا علم توجده سكه سنى ضرب ايلك و مرتبه جمع شدن سوزل سلك نيجه ممكن
اولور اكر خواصك اسرارنى استماع ايلكه قبل و محبتك و ارايه جمع خواطر ايله

وعقلی تفرقه دن خلاص ابدوب محبوب حقیقه باغله تا کم علم لدن سکه سنک مهر نه مسعد ولایق اوله سن واول سوزری استماع ابلدیك کی فهم قیله سن ﴿ مشوی ﴾ جمع یابد کرد اجزارا بعشق • ناشوی خوش چون سمرقند ودمشق • جوجوی چون جمع کردی زاشبیه • پس توان زد برتوسکه پادشاه (اول عقلک پراکنده اولان اجزائی عشقه جمع ایلک کرک تا کم جمعیت ایله سمرقند ودمشق کی خوش اوله سن برار په قدر ار په قدر اشتباه ویکانیدن اجزای عقلی چون جمع ایله سن پس سنک اوزر بیکه سکه پادشاهی اورمق ممکن اولور یعنی پراکنده اولان خاطره ریکی و تفرقه اولان اجزای عقلیه کی عشق الهی ایله بریره جمع ایدوب جمعیت خاطریه حاصل ایلک لازمدر تا کم سمرقند کی وبلده شام کی مجموع اولوب خوش اوله سن اشتباه ویکان تفرقه سندن چونکم عقلی ار په قدر ار په قدر جمع قیله سن وجمعیت قلبه مالک اولوب شکوک وشبهات تفرقه لدن خلاص اوله سن پس سنک زر عقلک اوزره پادشاه حقیقینک سکه اسرارنی ضرب ایلک ممکن اولور الحاصل جمعیت باطن حاصل اولدقدنصره اسرار الهیه بی سکا سونلک قابل اولور دینکی افاده قیلور ﴿ مشوی ﴾

ورز مثقال شوی افزون توخام • از توساز دشه بکی زرینه جام • پس بروهم نام وهم القاب شاه • باشد وهم صورتش ای وصل خواه (واکر سن خام بر مثقالدن زیاده اوله سن پس شاه سندن برز رینه جام دوزر پس اول جام زرینک اوزر یننه هم شاهک نامی وهم القابی وهم انک صورتی اولور ای وصل دلچسپی یعنی پادشاهک سکه سنه مالک اولق بر مثقال قدر اولغله قابل اولور پس اکر سن اجزای عقلی اشتباه والتباس پراکنده لیکندن جمع ابدوب سکه پادشاهه لایق اولق مرتبه سنی بوله سن پس سکا اسرار الهیه سکه سنی ضرب ایلک لایق اولور که اکر سن خام سکه پادشاهه لایق اولق مقدارندن زیاده اوله سن ورتقی قیله سن ورنجه منقال التون قدر افزون اوله سن پادشاه حقیقت سنک وجود کدن برالتونی جام دوزر سنک زرین جام کی اولان وجودی شراب توحیده و پادۀ تفریده محل ایلر پس سنک اول جام وجودک اوزره پادشاه حقیقتک هم اسما والقابی وهم آنک صورتی یعنی صفاتی ثابت اولور و تجلی قیلور ای وصلت طلب ایلچی عاشق نامدن مراد اسماء الهیه در والقابدن مراد حضرت فرآندۀ واقع اولان (احکم الحاکمین وخیر الناصرین واحسن الخالقین وارحم الراحمین وذوالجلال والاکرام) وبونک امثالی اولان کلاملردر و صورتندن مراد صفات الهیه در تنه کم (ان الله خلق آدم علی صورته) حدیثی ای علی صفاته دیمکه تفسیر ایشلردر خلاصۀ کلام بویه دیمک اولور که واکر سن خام اسرار حق کنسیدی قلبیکه نقش ایلک

مرتبه سندن و مقدارندن زیاده و افزون اوله سن پادشاه حقیقت سنک قلبی شراب محبت و مدام وحدته جام ایلر پس اول قلبک جامی اوزره حق تعالیک اسماسنک والقابک وصفاتک آناری و انواری و تجلیاتی ای طالب وصلت اولان عاشق ثابت و برقرار اولور ﴿ مشوی ﴾ تا که معشوقک بودهم نان وآب • هم چراغ وشاهد و نقل و شراب (تا که سنک معشوقک سکا هم نان وهم آب اولور هم چراغ وشاهد و نقل و شراب اولور هم نان وآب وهم چراغ دیمک نان نمکده بیه وصوایچمکده بیه و چراغ نورندن سنسیر اولمده سنک ایله بیه اوله دیمک اولور و خلاصۀ کلام بویه دیمک اولور که اکر اسرار حقسه محل اولق مرتبه سندن رتقی قیله سن و پادۀ وحدته جام اوله سن و سنک جام قلبک اوزره پادشاه حقیقتک اسماسی والقاب و اوصافی ثابت و ظاهر اوله و تجلی قیله حتی سنک معشوقک نان نمکده وصوایچمکده و چراغ نورندن منور اولمده سنکله بیه اوله وشاهد اوله و نقل اوله و شراب اوله اکر هم لفظی جمعیت معناسی افاده قیلوب بلکه حرف عطف تقدیر اولور سه معنی تا که سنک معشوقک هم نان اوله وهم آب اوله وهم چراغ اوله ودخی شاهد ودخی نقل ودخی شراب اوله دیمک اولور اولکی وجه اوزره (وهو معکم ایناکنتم) آیت کریمه سنک موجب حقیق تبارک و تعالی هر حالده و هر شیده سنکله بیه اوله یک بدکده انک قوتله یوب انک طویر مسیله کنیدیکی طویمش کوره سن وصوایچمکده انک ارادتله ایچوب وانک قائدر مسیله کنیدیکی ربان بوله سن و چراغ نور بیه منور اولدقده اول چراغه نور و یرنه و خانه بی منور قیله بی مشاهده قیله سن شاهدک همان اول اوله و نفلک آنک مشاهده سی اوله و شرابک انک محبتی و معاینه سی اوله دیمک اولور و ایکنچی وجه اوزره معنی تا کم سنک معشوقک سکا هم غذا اوله وهم تشنه لککی دفع ایدچی آب حیات اوله وهم خانه قلبی منور ایدچی چراغ اوله وهم محبوب اوله وهم نقل و شراب اوله مراد اول حضرته بر مرتبه عاشق اوله سن که انک عشق سکا هم غذا اوله وهم تشنه لککی دفع ایلین آب اوله و نقل و شراب اوله دیمک اولور تشنه کم حضرت زلیخا یوسف علیه السلام عشقده بر مرتبه و ارمش ایدیکه قاری آجقه سی انی ذکر ایلردی در حال طویردی و تشنه اولسه انی ذکر قیلردی تشنه لککی دفع اولوردی وظلمات غمه قالسه انک جمالی یا تصویر ایدردی و با کوکل خانه سنه کتورردی در حال ظلمات کیدوب خانه قلبی منور اولوردی شاهدهی همان اول ایدی و نقل و شراب اسنسه یوسنی سو یلردی و یا خود انک سوزر نی یاد ایلردی در حال شراب ایچن کی مست اولوردی و نقل بین کی لذت بولوردی و هویت الهیه بوجه ده ساریه اولوب عاشق بوجه ده آنی تجلیه کوروب مشاهده

ایله دیک معناسنی دخی افاده ایلکدن خالی اولمز ﴿ مشوی ﴾ جمع کن خود را
 جاعت و حست • تاوانم بانو گفتن آنچه هست • زانکه گفتن از برای باور است •
 جان شریک از باوری حق بر است (چونکه حال بویه در پس سندخی
 کند یکی جمع ایله ز بر اجاعت و حست تا که سکا دیکه قادر اولم اول نسته بی
 وارد ز بر اکه سوز سوزیک تصدیق ایلکدن او زیدر اما شریک که محل اولان جان
 حق کلامه اینانقدن بریدر شریک بونده شریک معناسنه در یعنی اگر مرتبه جمع
 کلامنی و اسرارنی فهم ایلک استرسک کنندی پراکنده اولان عقلکی و فهمکی
 جمع ایله که (الجماعة رجة) پیورلشدن حتی اسرار الهییدن و علوم الدیندن اول
 نسته که بنم فتمده وارد آتی سکا سوزیکه قادر اولم و سکا اول اسرار الهییدن
 و گفتار پانیدن سوز سوزیکه سبب اولدر که سوز سوزیک مخاطبک تصدیق
 و اعتقاد ایلندن او زیدر شریک جانی ایسه حق کلامه اینانقدن بریدر
 و شریک ایکی قسمه منقسمدر بری شریک جلی و بری شریک خفیدر عقلی شبهات
 و شکوکه متفرق اولان و او هام و ظنونه خواطرنی پراکنده قیلان کسدر شریک
 خنی مرتبه سنده قالشدر اول شریک خنی صاحبارینک جانی کلام حقه اینانقدن
 بریدر با خصوصکه توجیده متعلق اولان کلامی قبول ایلکدن طاریدر احوال
 اولنه نفس الامرده برشی بر دراندن ماعدا بوقدر دیک تصدیق ایلز انکچونکه
 اول ایکی کور مکدن خالی دکدر پس اکا وحدت مطلقه سوز سوزیک
 و حقیقت عالی نقل ایلک مفید و کار کر اولمز و نفع و برمز چونکم ایلک کلام حقه
 تصدیق و اعتقادی اولیه اکا اول مرتبه دن سوز سوزیک اولدر ﴿ مشوی ﴾
 جان قسمت کشته بر حشو فلک • در میان شصت سودا شریک • پس خوشی
 به دهد اورا نبوت • پس جواب احقان آمد سکوت (حشو بونده وسط معناسنه در
 حشو بطنده اولان شیلره ده دیرل بوتقدیر اوزره فلکک دروننده اولان شیلرک
 جیسنه شامل اولور معنی فلکک اوزره سنده قسمت اولمز جان و ایکنجی وجه
 اوزره معنی فلکک دروننده اولان شیلر اوزره قسمت اولمز جان الشمس سودا
 و آرزو اوزره سنده شریکدر پس خوشلق اول جانه ابو نبوت و برر پس احقارک
 جوابی سکوت کادی یعنی فلک اوزره سنده اشیا اوزره منقسم اولمز جان نیجه
 سودا و آرزو اوزره سنده بولمز و پراکنده قیلشدن پس اول جانکه تفرقه دن
 قور تلمش و اهو به مختلفه مایتنده قالش اوله اکا سوز سوزیک ثبات و برر ز بر
 سوز سوزیک ایلک دغدغه و تشویشنی دخی زیاده ایلر و خفت و سفاهنی اوزر
 پس لازم اولدیکه (جواب الاحق السکوت) قولنک موجبجه اکا سکوت ایله جواب
 و برله و کلام سوزیکدن حذر قبله ﴿ مشوی ﴾ این همی دائم ولی مستی تن •

می کشاید بی مراد من دهن • آنچنان کز عطسه و از خاصایز • این دهان
 کردد بنا خواه تو باز (بونی یلورم و لکن تک مستلکی بنم مراد مسز دهان اجر
 انجلیین که اقسر مفسدن و استمکدن بوده دهان سنک اراد نکسر کشاده اولور
 اولکی بیت سوال مقدره جواب اولور و ایکنجی بیت مثل موقوفه واقع اولوب
 بیت اول مفسر معناسنی مؤید اولور کان بر سوال لازم کلور که چونکم اهل تفرقه
 حقیقته متعلق اولان کلامی استرلر وجهات و حقاقلرندن اتی فهم اینرلر احقه
 جواب ایسه سکوت اولدیفنی بیلدیکز و دخی خوشلک احق اولرله ابو نبوت و برر
 دیو سوزیکر مع هذابنه سکوت ایلوب نیجه تقریر معارف و تعبیر اسرار و لطائف ایلدیکز
 بونک نتیجه سی ندر نظر میسر جواب و برر برر نهم بوه معنای یلورم و لکن بدنک
 مستلکی و حق تعالی سنک ارادنی شرایندن سرخوش اولسی بنم مراد مسز
 و اختیار مسز دهانی اجر و افزیدن کلامی اخراج ایلر اگر برکسه نک کنندی ارادنی
 اولدیفنه ایلک اغزی آچاورمی و اندن صدا ظهور ایلدیم دیرک نهم مثلاً انجلیین که
 عطسه دن و استمکدن سنک دهانک سن استرلر ایکن آچلور و اندن بر صدا ظهور قیلور
 پس معام اولدیکه برکسه نک کنندی اختیاری اولدین ایلک دهانی آچلق
 و اندن نیجه کلام و ادا ظهور ایلک واقع اولور ایش خلاصه کلام اولدر که
 جواب الا حق سکوت معناسنی یلورم و نا اهل و نا حرم اولرله افشایی راز ایلکدن
 هر وجهله احتراز قیلورم و لکن حق تعالی حضرتلرینک ارادنی و قضای بنم
 وجودی بر مرتبه ست ایلر که بنم مرادم دکل ایکن اغزی اجر و بنم اغز مبدن
 نیجه اسرار و حقایق درلری اهل و نا اهل دعیوب صاجر مثلاً سکا اقسر مرق
 و استمک غلبه ایلدکده سنک اختیار کسر اغزک اچیلور چونکم کنندی وجود کده
 بوحالتی مشاهده قبله سن اولیای کرامک نا اهل اولرله سوز سوزیک معارف نقل
 ایلسنی بوقیلدن عدایله که انلر هر بار که سوز سوزیکدن توبه و استغفار ایلدر حق
 تعالی انلری بده سوز سوزیکه مشغول ایلر تنه کم بویاندن معلومک اولور

﴿ در تفسیر این حدیث که اتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة ﴾

بوسرخ لطیف بو حدیث شریک تفسیرنده در که حضرت رسول اکرم صلی الله
 علیه و سلم پیور مشر در تحقیقا بن اللهیدن مغفرت طلب ایلرم هر کونده بنمش کره
 روایت اخری اوزره یوز کره واقع اولمشدر کما قال علیه السلام (انه لیغان علی قلبی
 وائی لاستغفر الله فی کل یوم مائة مرة) یغان مضارع مجهولدر غان یغین دن غین
 پرده رفیقهدیرلر یعنی تحقیقا شان بودر که بنم قلم اوزره پرده نور و تحقیقا بن اللهیدن
 مغفرت طلب ایلرم هر کون یوز کره علما اول حضرتک هر کونده یوز کره و یا خود

تمش کره استغفار الیسی خصوصه اختلافاً ایلمشدر و هر ری بر کونه سوز
سو یلمشدر در بعضار دیمشدر که غیندن مراد امتک احوالک تقید الیسی و یا خود
انلره هدایت و ارشاد ایلمکدن اوتری سوز سو یلمشدر اگرچه بوحالت من وجه
عبادتدر لکن قلبک حضرت حق مشاهده قطسه و جمال الهییدن متلذذ اولسنه
بر نوع پرده رفیق کیدر پس بونی من وجه ذنب عد ایلیوب اول خصوصه
اللهیدن مغفرت طلب ایدرلردی و بر آخر مرتبه به دخی ارسه لانی دخی مشاهده
حقه پرده کورسدر اندن دخی استغفار ایدرلردی وانی دخی ذنب عد
ایلیوب اول مرتبه نک ستر اولسنی حضرت حقندن مغفرت طلب ایدرلردی دیمشدر
پس معارف سوبلک و نصیحت و تعلیم ایلمک اگرچه ابراره نسبت حسنه و عبادتدر
لکن مقرب اوللره نسبت نوما سینه در پس مقرب اوللره کلام سوبلکدن فراغت
ایلمشدر با خصوصه احق اولان نا محرمه تعلیم و نصیحت ایلمکی ذنب و خطاقد
ایلیوب اول خصوصه نیجه کره استغفار قیاسه ل عجب دکدر واهندنا حضرت
مولانا قدس الله سره الاعلا دخی اسرار و معارف سوبلکی ذنب عد ایلیوب اندن
فراغت قلمشدر و مستغفر اولمشدر و لکن قضاء الهی انلری کلام سوبلکه جذب
ایلیوب بی اختیار تکلم قلمشدر نشه کم حقیقت مآلندن خبر و یروب پیورلر

❦ مشوی ❦ همچو پیغمبرز گفتن و زنتار ❦ توبه آرم روزمن هفتاد بار ❦

لیک آن مستی شود توبه شکن ❦ منسبت این مستی تن جامه کن ❦ حضرت
پیغمبر علیه السلام کی سوبلکدن و درر علوم و معارف نثار ایلمکدن هر روز تمش
کره توبه کنوررم لکن اول مستلک گیر و توبه شکی اولورز برا بوتن مستلکی
منسبتدر جامه کنندر یعنی پیغمبر علیه السلام کی سوز سوبلکدن و جواهر علوم
و حکمی نااهل اوللره نثار ایلمکدن هر کون بندخی توبه کنوررم و لکن
قضاء الهی ایله و ارادت ربانی شرابی ایله تنک مست اولسنی سوز سوبلکدن
توبه ایلمکی صبر و ازاله قیلورز را بومستلک نسیان و ریجیدر و جامه توبه و لباس
برهیز و احترازی عقلک وجودندن صوبیجی و قویار یجیدر اگرچه عقل و قلب
سوز سوبلکدن و معانی نقل ایلمکدن رجوع ایلمسه قضاء الهی و ارادت ربانی
بدنی سوز سوبلکه بر مرتبه حریص ایلمکد قلیک رجوعنی اکا اسناد ایدوب برهیز
و اجتنابی اندن ازاله قیلوب سوز سوبلکه شروع ایدوب پیورلر ❦ مشوی ❦

حکمت اظهار تاریخ دراز ❦ مستی انداخت بردانای راز ❦ راز پنهان باچنین
طبل و علم ❦ آب جوشان کشته از جف القلم ❦ دور و دراز اولان تاریخک اظهارنک
حکمتی دانای راز اوزره مستلک آندی پنهان اولان راز بونک کی طبل و علم ایله
جف القلم منبندن آب جوشان اولمشدر تاریخندن مقدم مضافی مقدر اولور

و تاریخده ظرفیت معنایی بولور و تاریخ زمان معنایه اولور و تقدیر کلام حکمت
اظهار اسراردر زمان درازان درستی انداخت دیمک اولور و دانای رازدن مراد
حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت نوری اولور و راز پنهانندن مراد اسرار
قضای الهی و علوم لدنی اولور و طبل و علم آشکار اولمندن و ظهور قلمندن کلمات
اولور جف القلم قلم قوریدی دیمک و قلبک جفونی کاتبندن فراغت اولمخی افاده
قیلور قلمندن مراد بونده قلم اعلی در که نفوس کائناتک و ارقام موجوداتک صحایف
اکوان اوزره یازلمسه سبب اولمشدر و هر شینک وجودی و احوالی ایلمسه قلم اعلی
واسطه سیله ازنده لوح محفوظ اوزره مکتوب اولمشدر و حالا بودنیاده ظهور
ایلمن احوال اول قلم اعلانک لوح محفوظ اوزره نحر بر ایلمدیکی مقداراتک آثار بدر
پس حضرت مولانا قدس الله سره الاعلا قلم اعلانک کاتب ایلمدیکی حروف
عالیاتی و اعیان موجوداتی استنعاره تمثیلیه طریق اوزره عینه تشبیه ایتمشدر
و آنک اسرارنی آب جوشانه تمثیل قلمشدر و حضرت نبی مختار علیه السلامی
بر چشمه کی فرض ایلمشدر که اول راز مخفی آبی اول حضرتک وجود شریف
و دهان لطیفانندن ظهوره کلوب قلوب طالینه نشو و نما و ریش و ارواح سالکینی
حیات ابدیه و سعادت سرمدیه مرتبه سته ابر کورمشدر پس توضیح معنی و تقدیر
قوی اولدر که دور و دراز اولان تاریخده اسرار حق اظهار ایلمک حکمتی و کنندی
زمان شریفانندن نصره الی یوم القیامه مخفی و پنهان اولان رازلک ظاهر و آشکارا
اولسنک سر از لیبی اول دانای راز و عالم اسرار حقیقت و مجاز اولان پیغمبر علیه
السلام حضرت تربته مستلک القا ایلمدی حق اول حضرت گاه اولوردی که نیجه
علوم و اسرار سوبلر و کشف ایدرلردی که سامع اوللرک اکثری آنک حقیقتنی فهم
ایلمکده عاجز و حیران قالورلردی اول راز نهانی و سر ازلی اول حضرتک
وجود شریفندن بویه طبل و علم ایله آشکارا قلم اعلانک ازل ازنده لوح محفوظ
اوزره کاتب ایلمدیکی مقدرات ازلیه جانندن بری آب جوشان اولوب اودیه قلوب
عارفینه روان اولمش و انلر واسطه سیله اول اسرار نهانینک آینه تشنه اولان
طالبره نشو و نما کلمشدر الحاصل الی یوم القیامه اول حضرتک وجود شریفندن
برو ظهور ایلمن بنایح حکم ارواح اولیای کرامده و قلوب اصفیای فخامده جریان
ایلم طالب اوللره حیات و پر و نافع صبری کماله ابر کورر ❦ مشوی ❦ رحمت
بی حد روانه هر زمان ❦ خفته آید از درک آن ای مردمان ❦ جامه خفته خورد
از جوی آب ❦ خفته اندر خواب جویای سراب ❦ رحمت بی حد هر زمان روانه در
لکن ای مردمان سزانتک ادراکندن خفته و غافل سز خفته نک جامه سی جوییدن
آب ایچر اما خفته خوابده سراب استیجیدر یعنی حق سبحانه و تعالی نک بی حد

اولان رحتی هر زمانه روانه و جاریدر فیاض مطلق عطاور رحتی کنندی مخلوقندن
 قطع ایاز بلکه دائما لایق قطع انک فیض و رحتی جیسع خلایفه ابر شمعده در
 (انزل بکم فی ایام دهر کم تفحات الافترضوا لها) حدیث شریفی بومعنایه دلالت
 قیاس پس عاقل اولنه لازم اولدر که اول رحتلری و نفخه لری طالب اوله و ادراک
 قیله لکن ای مردملر سز انک ادرا کنندن خفته و غافلنر بر جای نگارنده خفته
 اولان کسه نك جامه سی چایندن صو ایچر لکن خفته اولان کسه رؤ یا سنده سراب
 است و خیال آیده یلر کذلک ای مردملر سزک جمله کز حق تعالی نك رحت و اسعه سی
 نهر نك نگارنده باشمش و نوم غفلتده باشمش و سزک جامه جسمکرم همیشه آب
 رحتندن نشو و نما بو اور و زو نازه او اور (و سعت رحتی کل شی) آیت کریمه سزک
 موجبه هر شئی انک رحت و اسعه سی احاطه فحاش ایکن و اول کریم و رحیم
 اولان الله انسانه حیل و ریدندن و افکار قلبندن اقرب اولش ایکن خواب غفلتده
 نام اولدر بو آب حیات منویدن غافل اولوب سراب استغرل و خیالات صوریه و ظلال
 دنیویه نك تحصیلنده یلرل سرابی آب صانورل و خیالی حقیقت قیاس ایدرل
 خیال و ظلال کسه به پایدار اولز و سراب بقیه ظمائی ریان قیلر مادامکه خواب
 غفلتندن بیدار اولیدرل و آب رحت الهی سندن نوش قیلرل تشنه لکاری دفع اولز
 ﴿ مشوی ﴾ می دود کا بجای بوی آب هست • زین تفکر راه را بر خویش
 بست • زانکه انجا کفت ز بجهاد و رشد • برخالی از حقی مجبور شد (اول
 خفته واقعه سنده یلر که انده آبک بوی و اثری وارد حال بو که اول بچاره بو تفکر دن
 بولی کنندی اوزر بنه باغلدی زیرا انده دیدی بو صومحلندن دور اولدی برخیا
 اوزره اول خفته حقندن مجبور اولدی یعنی خفته اولان کسه واقعه سنده آب
 کوروب انک راحه سته و امیدنه یلر که اندن نوش ایله بو آبک خیال و تفکرندن آب
 حقیقینک یوانی کنندی اوزر بنه باغلدی انک بولی بیدار اولق و آب حقیقی کنندی به
 عیانا متصل کورمک ایدی چونکم بیدار اولدی و سرابی و خیال آبی آب
 حقیقی ظن ایلیوب اتی نوش ایله یلکه یلدی آب حقیقینک بولنی تفکر و تخیلندن
 کندی اوزر بنه باغلدی زیرا که اول خواب و خیال مرتبه سنده آب وارد
 دیدی و آتی نوش ایله یلکه یلدی بوییدارلق مرتبه سنده اولان آب حقیقیدن
 دور اولدی برخیا اوزره حقیقندن منسوب اولان آبدن مجبور اولدی حق بونده
 حقیقت معنانه در و یانست ایچون او اور و خلاصه کلام بویه دیمک اولور که
 حقیقت آب حیاته تشنه اولان غافل بو خواب و خیال کی اولان دنیاده آب امیدی
 اوزره یلر قیاس ایله که بودنیاده کوردیکی خیالات روح منسللی اوله و تشنه لکنی
 دفع قیلوب مقصودنی بوله بو خیالی حقیقت تفکر ایله یکی جهتندن آب حیات
 حقیقی جانبنه و سبله اولان طریق کنندی اوزر بنه سد ایلش اولور زیرا هر بار که

بو عالم خیالده حقیقت آبی وارد دیو زعم ایله و انک سودا سنده یله و بیدار
 اولیه و آب رحتی و فیض حقیقی کنندی به حیل و ریدندن اقرب کورمیه البته
 بو آب حقیقندن دور اولق مقرر در و برخیا له مقید اولوب حقیقته منسوب اولان
 فیوضات الهیه و حیات ابدیه دن مهجور اولق محققدر ﴿ مشوی ﴾ دور
 بینانند و پس خفته روان • رحتی ارید شان ای ره روان (بواهل دنیا دور
 بینلدر و حال بو که زیاده خفته روانلدر پس ای ره رول انلره بر رحت و مر رحت
 کنورک روان جانیه دیرل ره روان بوله کیدیمچیلر دیمکدر و تقدیر کلام
 و تحقیق مرام اولدر که بواهل دنیا و اصحاب ظاهر دنیا نك اواز منی بیلکده
 و نفسلر بنه رعایت قیلقد و کنیدیلرک نفسنه عزت و یرن هنزلده دور بینلر
 و مدققلدر و لکن امور دینییه دن جانلری نام و اوازم اخرو به دن عقلاری غافل
 و هائدر کما قال الله تعالی (یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون)
 ای حق بولنه کیدیمچی مالک و ارشاد هدایت مالک بو خواب غفلتده قالن
 طائفه به برمر رحت کنورک و بوللری خواب غفلتندن ایضاظ ایدوب بیدارلق
 مرتبه سنده بتورک تا کم کنیدیلر حیل و ریدندن اقرب اولان آب حیات حقیقیدن
 ایچرلو بو خیال و ظلالی طالب اولق مرتبه سندن بکهر و مقام حقیقته و اصل اولوب
 (عندم لیک مقدر) مقید صدق مرتبه سنده پرواز ایدوب اوجهل دیمک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ من ندیدم تشنکی خواب آورد • خواب آرد تشنکی بی خرد (بن
 کورمدم تشنه لک خواب کنوره نم بی خردک تشنه لکی خواب کنورلر بو خسه
 طافل اولان کسه به تشنه لک خواب کنورم تشنه لک بونده بر شنه زیاده مشتاق
 اولفندن و آتی طالب قیلقدن عبارت اولور پس بر کسه بر شنه زیاده محب و مشتاق
 اولسه و آتی کر میله طالب قیلسه اکانومک کلیمی حرام اولور کا قبل (پت)
 عجا للمحب کیف ینام • کل نوم علی المحب حرام • بر کسه بر شنه فایله
 تشنه اولسه و آرزو قیاسه انک اول تشنه لکی مورث غفلت اولدیغنی هیچ کسه
 کورمدر (ولهذا نوم العاشقین نوم الفارقین) دیشدر بواجلندن حضرت
 مولانا قدس الله سره الاعلی دخی پیورلر بن کورمدمکه بر کسه بر شیک وصالنی
 آرزو و اشتیاق و طلب قیله و اول کسه خواب غفلتده یاته و انک تشنه لکی اکا
 نوم کنوره بو خود قابل دکلدر زیرا صومسزاق و حرارت خوابی محو ایدیمچی
 و عطشانی بیدار قیلچیدر اگر سوال لازم کلورسه که بعض طائفه وارد که
 تشنه لکاری و آرزولری کالنده ایکن خوابه وارلر و آبدن قطع امید ایلیوب نام
 او اورلر مثلا بعض کسهلر بر یابانده تشنه اولدقد و آبی بر مقدار طلب قیلدقد
 اتی بوله مدفده امیدنی اندن قطع ایلیوب بر سایه دار اغا جک تشنه خوابه واروب

استراحت ایلر و طالب آیدن فراغت قیلا نه کم اهل دنیا طلبنده و انک
جاه و مالتی تحصیل ایلک خصوصنده بر مرتبه تشنه و مشتاقدر که حضرت نبی
علیه السلام آنلر حقیده دخی طالب علم اولان حقنده (منهومان لا یبشعان طالب
الدنیا و طالب العلم) دیو اهل دنیانک دنیا طلبنده تشنه لکرنی و حر یصلقارنی
طالب علم اولنلرک تشنه لکنه و حر ضنه معادل قیلدی و طالب علم اولنلر نه مرتبه
حر یص ایسه و جامع ایسه اهل دنیا دخی اول مرتبه حر یص و جامع یوردی
حال بو که طالب دنیا اولنلر حر صلی و تشنه لکری غفلت کتور یجیدر پس
(من ندیدم تشنکی خواب آورد) دیک نیجه صحیح اولور جواب یورر ل نعم بی
خرد اولنلرک تشنه لکی خواب کتورر اهل دنیا اگر چه منهوماندر و حر یصلر
و تشنه لدر لکن بی خرددر انکیچون انلرک نهعت و محبتی آنلر خواب غفلت
کتورر اما طالب علم الهی اولنلرک نهعتی و تشنه لکی انلردن خواب غفلتی ازاله
ایدر و هر بری پیسدار دل او اوب آب حیات حقیقتنک و صالتک طریقته کیدر
و اندن نوش ابدوب حیات ابدیه ابله جان و دلی احیا ایدر * مثنوی *
خود خرد آنست کواز حق چرید * فی خرد کور عطار د اورید * خود عقل
اودر که حقندن اولتدی عقل اول دکادر که انی عطار د کتور دی بویت (خواب
آرد تشنکی بی خرد) لفظنندن ناشی اولان تو همی دفع ایچون دینلشدر و اول
توهم بودر که تشنه دن مراد اهل دنیا اولدینی تقدیر اوزره آنلر بی خرد دیک
نیجه صحیح اولور که امور دنیویه ده اولقدر عاقل و بعض حرفت و صنعتی ظهوره
کتور مکده شول مرتبه کاملر و بعض معقولاتی فهم قیلنده اولقدر ماهرلدر که
هر کس بونلرک عقل و ادراکک مرتبه سنه واصل اولغه قادر دکادر پس بونلر
بی عقل دیک نیجه قابل اولور یورر که خود فی الحقیقه عقل اودر که خدای
تعالیدن مستفیض و مستفید اوله و هر دم حق نیارک و تعالی اکا نافع اولان تدبیر
و تداری اکا الهام و افهام قبله عقل اول دکادر که آنی عطار د بلدزی وجوده
کتوره و جسمه لازم اولان معاشی ادراک ایتک مرتبه سنه بتوره حکمانک قول بونک
اوزر بنه در که بر طقل مادرندن تولد ابلد کده درت بیله دک عقل حسی ابله
زند کانیلک ایدر درت بیلد نصکره عطار دک تربیه سنه مظهر اولوب اول بلدزک تربیه
و اثری اول طفله عقل جزوی کتورر و آنی امور جزویه بی ادراک ایلک مرتبه سنه
بتورر انکیچون بر طفلی درت باشند نصکره معاه و یرر که اول حینده طفل عطار ددن
حاصل اولان عقل جزوی بونک مظهری اولور شول زمانه دک که بلوغ مرتبه سنه
واروب اند نصکره تحصیل علم و معرفت قلوب مبدأ و معادنی یلور سنه و ریسته
عالم اولور سنه و انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک پیور دینی اوزره سلوک قیلور سنه
عقل معاد صاحبی اولور و انک عقلی خدای تعالیدن استفاضه و استفاده قیور

و دنیایی خواب و خیال یلور و آخرتی حقیقت یلوب اکا اثابت قیلور و اگر بودر
اولنن عقله مظهر اولور سنه عطار دک و یرد بکی عقل جزوی مرتبه سنه قالور اگر
یوز یا شنده و ادر سنه و ابو عطار دک و یرد بکی عقله عقل معاش و عقل جزوی
دخی دینور و انکیچون بو عقله عقل معاش دیدیلر که معاش جسمانیه دن غیر یسنی
ادراک ایتککه قادر اولور و انکیچون عقل جزوی دیدیلر که امور کایسه بی و احوال
اخرویه بی ادراک قیلر بلکه کندی جسمه نافع اولان و لازم کلان امور دنیویه بی
ادراک قیلور بو عقل جزوی بونک نهایت ادراکی حالت نزعه دک و مقام قبره دکدر
اندن اونه سنی بیلر تشنه کم یورر

در بیان آنکه عقل جزوی نابکور پیش *

نه پیشد در باقی مقلد انبیا و اولیاست *

بوسرخ شریف انک یسانده در که عقل جزوی قبره دک کورر زیاده کورر من باقی
امورده انبیا علیهم السلام و اولیای کرامه تقلید ابدی یجیدر زیرا امور غیبیه و احوال
اخرویه به انک شعوری یوقدر بلکه هر نه مرتبه کامل اولسه عالم ظاهر دن اونه
کیدر من و اسرار غیبیه و احوال اخرویه بی ادراک ابدی تشنه کم نظمه کتوروب
تحقیقا یورر * مثنوی * پیش بینی این خرد تا کور بود * وان صاحب دل
بنفخ صور بود * بو خردک پیش بینلکی کوره دکدر و صاحب دلک آن ولایتی نفخ
صوره ملتبس اولدی مصرع ثابده اندن مراد پیش بینلک اولور بنفخ صورده
بالتباس ایچوندر انتها معنانه طوتوب صاحب دلک پیش بینلکی نفخ صورده دکدر
دینلر معنایه واقف اولمشلر نفخ صور دن اونه سنی کورر منر دیک بی بو معنی ایهام
ابلدی بکنی بیله بمشالدر صاحب دل اولدر که احوال قبردن دار نعیمه و دار بحیمه
و انجیمه دک و خلق انلر و بوابکی مقامده ابد الابد اولنجیمه دک تقدیر احوال اخرویه
وار اینه کور مشلر و باذن الله اکا عارف اولمشلدر پس معنی بیله دیک اولور که
بو عقل جزوی بونک او کنی کور مسی مقبره ده دکدر مقبره دن اونه سنی کوره من
و صاحب دل اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک پیش بینلکی صور
اسرافیلک نفخه ثابده سنه ملتبس و متعلقدر که نفخه ثابده ده جمیع ارواح قبرلندن
قام اولوب حشر و نشر اولسه کر کدر پس بونلرک علی و مشاهد سنی قیامته
متعلقدر دیک اولور و بو معناده انلرک پیش بینلکته نهایت اولور زیرا انبیا علیهم
السلام و اولیای کرامک احوالی حشری کورر و نعم جشته و عذاب دوزخه دخی
نظر ایر کورر و بونلردن بو عالم خلقنه خبر و یرر تشنه کم سید من و سلطان افضل
رسل صلی الله علیه وسلم حضرتلری احوال اخرویه بونک جمله سندن خبر و یردی

وَأَنَّكَ تَمَنَّى أَيْلِدِيكَ زَيْدَ حَضْرَتِي دَخَى أحوال اخرويه بي مشاهده ايلوب خبر
ویرمشدر نه کم جلد اولك آخره قریب آنك حکایه سی مفصلاً نظمه کتورش
و تحقیق اولمشدر پس اولیای کرامك دخی احوال فبردن و جنت و جهنمه اولان
احوالی بیللری و امور اخرویه کلی سنه عالم اوللری نه زیدك حکایتی و دخی بعض
اولیای کرامك منقبه لری دلاک ایدر ﴿ مثنوی ﴾ این خرداز کوروخای
نگذرد • وین قدم عرصه عجایب نسیرد (بو عقل جزوی کور و خای یکمز
و بوقدم عرصه عجایب بصر این خرددن مراد جزو بدر وین قدمدن مراد قدم
جسمانی اولسه دخی جائزدر لکن عقل جزوی بی قدم منزله سنه تنزیل ایدوب
بو عقل جزوی قدمی عرصه عجایب بصر دینسه دخی اول اولور یعنی بو عقل
جزوی خا که منسوب اولان فبردن اونه یکمز و بو عقل جزوی قدمی عجایب
و غرایه اولان عرصات میدانه ابرش دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ زین قدم
وین عقل رو بیزار شو • چشم غیبی جو و بر خوردار شو (پس یوری
بو عقلدن و بوقدمدن بیزار اول چشم غیبی طلب الیه و بر خوردار اول اگر قدمدن
مرادینه قدم عقل جزوی اولور سه بوراده روشن مناسی ویریلوب بویله دینور که
بو عقل جزوینك روشنندن و بو عقل جزوینك بیزار اول دیک اولور و اگر
قدم جسمانی مراد اولور سه معنی بوقدم جسمانیدن و بو عقل جزوینك بیزار
اول که بوقدم جسمانی عالم عیبیه آباق قویه مز و بو عقل جزوی عالم معنایی
ادراک قیله مز غیبیه منسوب اولان چشمی اسنه و بر خوردار اول و چشم غیبیدن
مراد بصیرت کوزیدر احوال غیبی کور یچی و امور آخرته نظر ابر کور یچیدر
ورینسی مشاهده قیلچی و آنک اسماء و صفاته ناظر اولیچیدر ﴿ مثنوی ﴾
همچو موسی نوری باید زجیب • سخره استاد و شاگرد کاب • زین نظرون
عقل ناید جزدوار • پس نظر بگذار و بکزن انتظار (حضرت موسی علیه
السلام کی جینندن نوری فچن بولور استادك سخره سی و کابك شاگردی بو نظر دن
و بو عقلدن دواردن غیری سنه کلن پس نظری ترک الیه و انتظاری اختیار الیه سخره
زبون و مغلوب اولغه دیرل دوار دال مهمله نك ضمه سیله باش دوغکه دیرل و نقبیدر
معنی بویله دیک اولور که حضرت موسی علیه السلام کی نور و ضیائی کندی جینندن
فچن بولور استادك زبون و مغلوبی و کابك شاگردی اولان کسه ل یعنی حضرت
موسی علیه السلام (ادخل بدك فی جیبك تخرج یضاء من غیر سوه آیه آخری) آیت
کریمه سنك فخوا سجد کندی مبارک اللرنی جیبلرینه داخل ایلوب اندنصره طشره
چقرسه لردی بر یساض نورانی ال چقره دیکه عالمه ششمه و ضیا و برردی پس
حضرت موسی علیه السلام اول نوری و ضیائی کندی جیب وجودلندن بولدی

و اول نوره کندی درونلری منبع اولدی اما استاد زبون و کابه شاگرد اولان
کسه نور عقل و عرفانی کندی وجودی جینندن بوله مز بلکه استادك
وجودنه و تعلیمه و کابدن اوقومغه محتاجدر و بو نظر دن و بو عقل جزوینك
ایسه باش دوغسندن غیری سنه حاصل اولماز و بویکونه نظر و عقلدن انسان نور
و ضیا بولز و کندیسی ظلمت جهل و غفلندن و ضلالت و مصیبتدن خلاص قیلز
وراه صوابی کورمز و خطا و زللندن خالی اولمز پس بو نظری و بو عقلی ترک الیه
و حق جینندن فرجه و دفع حرجه منتظر اولسکه (افضل العبادة انتظار
الفرج) یوریشدر که اولدیکه سکا فرج الهی کله دوکلی حرجدن سنی قورتروب
عقل معلوم مرتبه سنه ابر کورر و نور الهی الیه قلبکی منور ایلوب حیات حقیقی به
سنی ابر کورر ﴿ مثنوی ﴾ از سخن کوی مجوید ارتفاع • منتظر راه
ز کفایت استماع • منصب تعلیم نوعی شهوتست • هر خیالی شهوتی درره
بست (سخن کوی بلکدن عزت و ارتفاع استمکن منتظر اولسه نطق و تکلمدن
استماع یکدر زبرا منصب تعلیم بر نوع شهوتدر هر شهوته منسوب اولان خیال
یولده بتدر یعنی ای عقل جزوی صاحب لری مجرد قیل و قاله مالک و بحث و جداله
قادر اولغله و تحصیل علوم رسمیه فیلغله خلقه سوز سولیکلکدن ارتفاع و استعداد
ایلك قبض حقه و الهام الهی به منتظر اولان کسه به سوز سولیکلکدن استماع
اولدر انکچونکه تعلیم ارشاد منصبی دخی نوع شهوتدر که بوکا مشایخ عظام
شهوت خفیه دیرل که نفس خلقه تعلیم ایلمکدن و اظهار علم و معرفت ایلمکله
سوز سولیکلکدن حظ الور و لذت بولور هر شهوته منسوب اولان خیال ایسه طریق
الهی سده شرك اولور و بت اولور (و لهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم الشهوة
الخفیة والریاء شرك رواه الطبرانی عن شداد بن اوس کذا فی الجامع الصغیر)
چونکم بر ارشاد و تعلیم خالصا لوجه الله اولیه بلکه حفظ نفسله اوله اول کسه به
امر تعلیم و ارشاد که نوعا عبادتدر کندی مشتهیات نفسی عبادت حقه
شريك ایش اولور پس تاصافی دل اولیجه و خاوص مرتبه سن بولنجه
بر کسه تعلیم و ارشاد ایلك و خلقه و عطف و نصیحت سولیک لایق دگادر بلکه
اکا لایق اولان بر مخلصك کلامنی استماع ایلمکدر و اصلاح نفسه کوشش قیاب
کندی مرضنی اوکار قدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بفضلش ره بیردی هر فضول •
ی فرستادی خدا چندین رسول (اگر هر فضول اول اللهمك فضلنه یول ایلیدی
خدای تعالی خلقه بوقدر رسول فچن کوندردی یعنی اگر اول اللهمك فضلنه
و فیض و عطاسنه هر فضل صاحبی ایز ایلیدی و کندیك فضل و عقلی واسطه سیله
اکا یول بولیدی خدای تعالی بوقدر رسول فچن کوندردی یعنی هر ماعقل

وفاضل خدای تعالیٰ ک فضل و عطاسنه یول ایلیدی وخلق دخی اکا واصل
ایلدیدی حق تعالیٰ حضرتلری بوقدر رسولی خلقه دعوت ایتک ایچون
کوندر مژدی زبرا هر عاقل و فاضل خلقی حقه واصل ایلدکن انبیا علیهم السلامه
احتیاج فالرزدی بوندن معلوم اولدیکه عقل جزوی صا حی مرشد اوله من
ایمش وحقک فضل و عطاسنه کندی تدبیرله یول بوله من ایمش ﴿ مثنوی ﴾
عقل جزوی همچو برقست ودرخش * در درخشی کی توان شد سوی وحش *
نیست نور برق بهر رهبری * بلکه امرست ابررا که می کری (عقل جزوی
برق ودرخش کیدر بر درخشده وحشی جانبته کتک فچن ممکن اولور وحش
بلخ جانبته بر شهرک اسیدر برق نوری رهبر لکن اوزی دکلدر بلکه جناب
حقدن سحابه کر به ایل دیو امر در یعنی عقل جزوی کتک اگر چه لمعه سی واردر
لکن برق ودرخش کی ضعیف و سربع الزوالدر بر درخش و لمعه ده انسان
کندیک حقیقت شهرنه و مقام اصلینه کتکه نیجه قادر اولور وحشدن مژاد
بونده وطن حقیقی و شهر معنوی اولور و برق کی اولان عقل جزوی کتک نوری شهر
حقیقه رهبر اولمقدن اوزی دکل بلکه ابر ایچون اغله دیو امر در یعنی عقل
جزوی برق سحاب طبعک کر به ایلستدن اوزی امر در تته کم برق لمعه ایلمسی سحابک
کر به ایلمسی ایچون و یغمور یا غدر مسی ایچون امر و اشارت اولدی کذلک عقل
جزوی دخی بر برق لامع کیدر که لمعه سی طبیعت ابرینک کر به ایلستدن اوزی
نشان و اشارت اولور تاشول زمانه دک که سحاب مقتضای طبیعت زائل اوله
و عقل معاد آفتابی طلوع قیله آنک بر تو انوار یله انسان ظلمات جهلندن و غفلندن
فورتلوب کندیک وطن اصلیمی جانبته یول بوله ﴿ مثنوی ﴾ برق عقل
ما برای کر به است * تابکر بد نیستی در شوق هست (کذلک بزم عقلمز برق
کر به دن اوزیدر تا که برق وار شوقند اغلیه یعنی بزم عقل جزوی بزم که بر برق
زائل مثابه سنده در که کر به قیلقدن وناله و فریاد ایلکدن اوزیدر تا که بوفانی
وزائل اولان عقل موجود حقیقی و ذات باقی شوقندن کر یان اوله و کندیک عجز
و قصورنی یله وقفا و زوالنه اعتراف قیله ﴿ مثنوی ﴾ عقل کودک گفت
بر کتاب تن * لیک نتواند بخود آموختن * عقل رنجور آردش سوی طیب *
لیک نبود در دوا عقلش مصیب (کو دکک عقلی کندی به دیدی کتب اوزره
طولان لکن کندیلکی ایل او کریمکه قادر دکلدر تن تبیدن لفظندن امر حاضر در
تبیدن طوقومغه وارولکه دیرل تن اولور و طوقن دیمکدر بویه محلا ده طولان
معناسته استعمال اولور رنجورک عقلی آتی طیب جانبته کتورر لکن علاج
ودوا ده اول رنجورک عقلی مصیب دکلدر بویستلر عقل جزوی کتک مرتبه سنی

بیان قیلر و عقل کلینک دخی خاصیت و شانی عیان ایلر عقل جزوی فی المشل
بر کودکک عقلی کیدر اکا دیر که مکتبه طولان و انده بر معلدن تحصیل علم ایل
اگر چه کودکک عقلده بوقدر قابلیت واردر لکن کندیک عقلیه بلا علم او کریمکه
قادر دکلدر و کذلک عقل جزوی رنجورک عقلی کیدر که کندی به نافع و لازم
اولی عقل ایدوب رنجوری طیب جانبته کتورر اگر چه بوقدر اذعان واردر
ولکن انک عقلی کندی مرضنه دوا ایلکده اصابت ایدیمی اولز خلاصه کلام
اولدر که عقل جزوی کتک ذاتنده کندی به مضر و نافع اولی بیلکه و عقل کلک
علمی تعلیم قیله و تحصیل ایلکه استعداد و قابلیت واردر اما کندی تدبیرله
اول علمه واصل اوله من و عقلک تدار کیه امر اض قاو به علاج قیله من بلکه
بو خصوصارده عقل کلک تعلیمه و علاجه محتاجدر دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
نک شیطین سوی کردون می شدند * کوش اسرار بالا می زدند * می بودند
اندی زان رازها * تاشهب می رانندشان زود از سما * که روید ایجار رسول
آمدست * هر چه میخواهید زواید بدست (کور من مبدن اشته شیطین
کردون جانبته کندیلر عالم بالاک اسرارنه کوش اور دیلر اول رازلردن بر آرزق
قایدیلر تاشهب فی الحال انلری آسمانندن سوردی بویه دیو که دوتک اول بیر
کیدک که بر رسول کلشدر هر نه استرسه کز اندن اله کلور بواپیات شریفه سوره
صافاتده اولان بو آیت کریمه به اشارت اولور قال الله تعالی (انازینا السماء
الدنیا برینه الکواکب) الی آخره الایه تفسیر و تحقیق بر قاج محله مررر ایلشدر
و توضیح معنی و تفسیر فحوی بویه دیک اولور که اشته کور که شیطانلر علمی
بلا واسطه اخذ ایلکدن اوزی آسمان جانبته کایدیلر قوللارنی عالم بالا اهلک
اسرارنه اور دیلر که ناانلردن علی الفور علم غیبه مخصوص اولان بر قاج سری
استرافه ایللر الحاصل اول مرتبه اعلا اهلک رازلردن بر مقدار قایدیلر و اول
سرزدن بر سری خطف ایتدیلر پس (الامن خطفه الخطفه فاتبه شهاب ثاقب)
آیت کریمه سنک موجه شهاب ثاقب انلری علی الفور سعادن سوردی بویه
دیو که بورادن زمین جانبته کیدوب آند حقی تعالیٰ ک بر عظیم الشان رسول
کلشدر هر نه علم استرسه کز اندن استفاده ایدک که مراد کز اندن اله یک کلور
بی واسطه عالم ارواحدن سرزه علم اخذ ایلکه استعداد و قابلیت بوقدر بلکه
عالم غیبک علمی استرسه کز اللهک رسوله متابعت و انقیاد ایدک و علمی اندن
استفاده ایلک بونده عقل جزوی صاحبزنی کنایت طریقه شیطین منزله سینه
تنزیل ایلش او اورلر شیطانیه بی واسطه نیجه علم اخذ ایتکه رخصت اولرسه
عقل جزوی صاحبزنی دخی بلا واسطه عالم غیبک علمی اخذ ایلکه دخی فرصت

ورخصت اولزدیك اوار ﴿ مشوی ﴾ کر همی جوید در پی بهاس •
 ادخل الایات من ابوابها ﴿ فی نظیری بی بهاس اولان دری اگر استرسه کز اولزه
 قبول ندن کبرك یعنی ای شیاطین اگر بی بهاس اولان عالم دری استرسه کز ﴾ و اتوا
 الیوت من ابوابها ﴿ امر شریفه امتثال ایدوب اولزه قبول ندن داخل اولك
 یعنی هر مراده واصل اولق استرسه کز اول مراده و سبله اولان سبله محسك قبلك
 اولزه ظهور ندن كلك نیجه ممنوع ایدوب مراده بلا وسبله تعرض ایلك اولزه ممنوعدر
 نه کم بویت شریفه متعلق اولان آیت وتفصیل جلد اولده ﴿ تهظیم ساخران
 مر موسی را ﴾ سرخنده ﴿ وادخلوا الایات من ابوابها ﴾ بیتك شرخنده مرور
 ایلدی ﴿ مشوی ﴾ معن آن حلقه در و رباب بست • از سوی بام
 فلکستان راه نیست ﴿ ای شیطانلر زمره سی اول قبولك حلقه سنی اور واول
 قبوله طور فلکك بامی طرفدن سره بول یوقدر یعنی ای زمره شیاطین باب
 علوم الهی اولان رسولك قبول سنده طور وب انك باب سعادتك حلقه سنی دهرت
 زیر سره فلکك بامك جانبدن عالم غیبه مطامع اولغه بول یوقدر ﴿ مشوی ﴾
 نیست حاجت نان بدن راه دراز • خاکی را داده ام اسرار راز ﴿ ای شیاطین
 بوراه دراز سره حاجت یوقدر زیرا برخای به رازك اسرارنی ویره سره یعنی
 ای زمره شیاطین بو طول و دراز بوله اخذ داوم ایچون سفر ایلکه سره احتیاج
 یوقدر اگر رازك اسرارنی استرسه کز خاکیه منسوب اولان خلیفه سره اسرار
 رازی و یر مشردر اکامراجعت ایلک واندن تلم قبلك واستراغه علومدن نائب
 اولك ﴿ مشوی ﴾ پیش او آید اگر خاین نه آید • فی شکر کردیدار و کرچه
 فی آید ﴿ انك او کنه کلکز اگر خائن دکل ایسه کز اول خاکیدن نیشکر اولیکز
 اگر چه اندن فی خالیسر یعنی ای زمره شیاطین وای عقول جزیه صاحبیری
 اگر خائن دکل ایسه کز اول خاکی اولان خلیفه الهیه نك حضور نه كلك انك
 لطیف و شیرینی اولان عاوم و معارفدن شکر قاشی کی لاوتله طولیکز اگر چه شکر
 معنیدن خالی قاشر کی مزبوسوزل یا ملائکه لساندن و یا خود شهاب ناقب لساندن
 شیاطینه خطا بادینش و عقل جزوی صاحبیریته تعرض قلمشدر ﴿ مشوی ﴾
 سره رو باند ز خاکت آن دلیل • نیست کم از سم اسب جبرئیل • سره کردی تازه
 کردی دروی • کر تو خاک اسب جبرئیل شوی ﴿ اول دلیل سنك خاک وجود کدن
 سره بتورر زیرا اول دلیل جبرئیل علیه السلام اسبک سمندن کم دکلدر
 یکلیکده و طراوتده سره و تازه اولورسن اسکر سن جبرئیل منسوب اولان
 اسبک خاکی اوله سن یعنی ای عقل جزوی صاحبی اول طریق حقه دلیل اولان
 نبی علیه السلام و یا خود انك واری اولان هرولی سنك خاک وجود کده ایمان

واسلام سیرلرین بتورر و سنك قلبکی مثبت اسرار الهی اولق هر تبه سته بتورر
 زیرا اول کاملاک تربیه و نظری جبرئیل علیه السلام انك آتیک قدمندن ناقص
 دکلدر جبرئیل علیه السلام حضرت تباریک فرس الحیات نام اچی نه بیره آباق قوسه
 ایدی لطیف تر سیره اولوردی نسه کم حضرت جبرئیل علیه السلام حضرت
 موسی علیه السلامه صورت بشرده اول اسبه را کب اولوب کاسه ایدی واول
 اسب هر نه بیره قدم مبارکن قوسه ایدی در حال لطیف و تازه یشل اوتلر بتزدی
 و انك جبرئیل علیه السلام ایدیکی بوازدن حضرت موسی علیه السلام باننده
 اولان بعض کسه لره معاوم اولوردی چونکم حضرت جبرئیل علیه السلام
 اسبک قدمنده بوقدر خاصیت اوله حقه دلیل اولان نبیک و یا خود وارث نبی
 اولان ولینك وجودنده بو خاصیتلر نیچون اولیه اگر سن روح قدسه منسوب اولان
 اسبک خاکی کی یکلیکده سیره و تازه اولورسن جبرئیل علیه السلام روح القدسه
 دیرل بیت ثانیده واقع اولان جبرئیل دن مراد روح القدسی صاحبیری اولان
 انبیا علیهم السلام و اولیای کرام اولور یعنی سن روح قدسی صاحبی اولان
 مرشدلرک اسب جسدنه خاک اوله سن و تواضع ایدوب خدمت قیله سن و روحك
 یکلیکده تازه اولورسن و سیره کی لطافت بولورسن دیمك اوار ﴿ مشوی ﴾
 سیره جانبخش گاز سامری • کرد در کوساله ناشد کوهری • جان گرفت
 و بانك زدن سیره او • آنچنان بانکی که شد فتنه عدو ﴿ جانبخش بر سیره بی که
 آنی سامری کوساله ایدای تار عظیم کوهر اولدی اول کوساله اول سیره دن
 جان طوتدی و بانك اوردی انجیلین بر غریب بانك و صدا که فتنه عدو اولدی یعنی
 شول رجانبخش اولان سیره بی که آنی سامری یعنی سامره قیله سنه منسوب اولان
 موسی بن ظفر نام کسه حلی و سیم وزردن دوزلش کوساله جسدنه القا ایلدی
 تا کم اول سامری کوهره منسوب اولدی یا خود اول کوساله کوهره منسوب
 بر کوساله اولدی اول کوساله جسدی اول سیره دن جان طوتدی و بوزاغو کی
 صدا ایدی انك کی بر بانك ابتدیکه سامری به تابع اولان عدولك فتنه بی اولدی
 که هر زی آنی معبود انحصار ایدینوب اکا عبادت قیلدی بونك قصه سیدر که
 حق تعالی سوره طه ده خبر و یردی ﴿ قال فاخطبک یا سامری قال بصرت بمسلم
 ببصروا به فقبضت قبضة من اثر الی سول فبذتها و كذلك سولتی نفسی ﴾ شول
 دمکه حضرت موسی علیه السلام کندی قومندن قرق کون مهلت الوب طور
 طافنه حضرت خدایله مناجات ایتکه کندی و حق تعالیدن بونلره کتاب کتورمکه
 وعده ایدی و قرنداشی هارون علیه السلامی برینه خلیفه نصب ایدوب کندی
 برقاج کون مرور ایتد کد نصره سامری که حضرت موسی علیه السلام خدمت

ایمانش و اندن نیجه علوم و حکم تحصیل فیماش برکسد ابدی که اکا موسی بن ظفر
دیرزدی بنی اسرائیل دن بهض طائفه بی اضلال ایلوب دیدی که شول حلی
وسیم وزدی که فرعونک عسکرندن نهسب و غارت ایلدیکز بریره کتوروب جمع
ایلیک که اول سیم وزر موسی علیه السلامک طور طاغنده اکلنسنه سبب اولور بنی
اسرائیلدن اکثر کسسه انک باطل اولان قولنه اعتقاد ایدوب سیم وزرلری بریره
کتوردیلر پس آنی کوساله جسدی یابدی و حضرت جبرئیل علیه السلامک
اسبنک قدیمی باصدیقی بردن اخذ ایلدیکسی سیره او ترابی اکا القا ایلدی (فاخرج
لهم عیلا جسداله خوار) آیت کریمه سنک حسیجه انلرایچون بر عجل جسدنی
اخراج ایلدی که انک انیحق صغری صمدی و ارابدی پس سامری و انک نابیی
بونلره دیدیلر که (هذا الهکم واله موسی) الحاصل حضرت موسی علیه السلام
طور طاغندن کیرور جوع ایدوب قومنک بویله ضلالتنه دوشدیکنی کوردکده
غضبه کلوب قرنداشنک صفائنه یاشوب باشنه اوردقدنصره سامری به خطاب
ایلیوب دیدیکه یا سامری سنک شانک نه اولدی بو کار عظیمی ایشلدنک سامری
دیدی که بنی اسرائیلک کورمدیکنی کوردم یعنی وقتاکم سکا جبرئیل امین
علیه السلام فرس الحیات نام اسبه سوار اولوب کادی و بن سنک فکده ایدم انک
اسبنک قدیمی باصدیقی بر سیره اولوردی پس بن اول رسولک اسبنک قدمنک
اثرندن براوج خاک قبض ایلدم و کندمده آنی نیجه مدت حفظ ایلدم و قناکم سن
طور طاغنه کتدک زینت قوی بریره جمع ایدوب آدن بر کوساله جسد بن دوزوب
اول براوج خاک اکا القا ایلدم پس اول کوساله جسدی حیات بولوب صدا ایلدی
دیدی قصه می ایلکجه جلدده دخی مرور ایشلدن و تفاسیرده دخی مذکور
و مشهور اولشدنر تفصیله حاجت یوقدر ﴿منشوی﴾ کرامین آید سوی
اهل راز • وارهد از سر کله مانند باز • سر کلاه چشم بند و گوش بند • که
ازو بازست مسکین و نژد) اگر اهل راز طرفه امین کله سر سر کلاهدن باز کی
قورتلور سیر اول کلاهدن آزاد اولور سر که چشم بند و گوش بند در که باز آندن
مسکین و نژد در سر کله طوغانک باشنه کیدر دکاری اسکفه دیرل بونده حجاب
نظمانی و جسد انسانیدن استعاره اولور نژد بیچاره معنا سنه اولور و تقدیر کلام
بویله دینک اولور که ای عقول جزو به صاحب لری اگر سر اهل راز جانبیه امین
کلجک اولور سه کز و انلره بلا خیانت خدمت قیله حق اولور سه کز باز سر کلاهدن
قورتلدیقی کپی سرک دخی روح کز حجاب بندن و غشاوه بدندن قورتلوب خلاص
اولور شول سر کلاه معنوبدن قورتلور که چشم جانی کورمکدن اورنجی و سمع
باطنی ایشکدن سدا بیجدر که اول سر کلاه معنوبدن باز روح مسکین و بیچاره در

﴿منشوی﴾ زان کله هر چشم باز از اسدست • که همه میلش سوی
جنس خودست • چون بریناز جنس باشه کشت یار • برکشاید چشم
اورابازدار) اول کلاهدن باز ک چشمه سد و حجاب واردر بوهم وجهدر آندن
اوتری کلاه باز ک چشمه سددر زیر انک دوکلی میلی کندینک جنسی جانبیه در
چون یار کندی جنسندن کسلدی شاهله یار اولدی پس باز دار انک کوزنی
آچر و سر کلاه ای انک باشند رفیع ایلر یعنی اول کلاه معنوبدن شهبازان طریقت
اولنلرک چشم باطنه سد واردر انکی چونکه اول باز ک دوکلی میلی کندی جنس لری
اولان و حیوانیت مرتبه سنده قالن انسانه در ته کم طوغانک باشنه سر کلاه قورلر
انکی چونکه کندی جنسی کورمیه و پرواز ایلدیکسی هوا و فضا به نظر قیله تا اول
حجاب واسطه سیله دست پادشاهه الفت و انسیت قیله و ما لوفاتندن منقطع اوله
چونکم کندی جنسندن منقطع اوله و پادشاهه الفت و انسیت قیله اول باز ک
کوزی اوستنده اولان حجابی طوغانجی فتح ایلر بعده شاهله انسیتی اولدیفنک
واسطه سیله کندی جنسی جانبیه ملحق اولمز بلکه صید و شکاری ایلوب بنه
شاه جانبیه راجع اولور توضیح معنی اولدر که باز طبیعت اولان طالبان الهیتک
چشم باطن لری اوزره حق تعالی بهض موانع و حجابی پرده قیلور تا کم کندینک
طبیعتنک مائل اولدیفی جنسی و بعض شیری کورمکدن بری اولور چونکم کندی
جنسندن و هواسندن و فضای دنیاده پرواز ایمکدن منقطع اولوب پادشاه حقیقه
یار اوله و انک محبته انسیت قیله انک چشم باطنی اوزره پرده اولان حجاب لری مرشد
و معلم که باز دار کیسدر کشف ایلر اندنصره صید و شکاره صار پس شاهله
انسیتی اولدیفنه بنه کندی جنسنه میل قلیوب و فضای دنیادن شکاری الوب بنه
دست شاهه مراجعت ایلر ﴿منشوی﴾ راند دیوان را حق از مرصاد خویش
• عقل جزوی راز استبداد خویش • که سری کم کن فی تومسبد • بلکه
شاگرد دل و مستعد) الحاصل شیاطین و دیولری حق تعالی کندینک مرصادندن
سوزدی عقل جزوی بی کندی استقلال و استبدادندن سوزدی استبداد استقلال
معنا سنه در بویله دیو که سرورلک ایله که سن کندی امور دینی کده مستقل دکلسن
بلکه بر اهل دلک شاگردی و آندن تعلیم ایله که مستعد سن یعنی حق تعالی شیاطینی
کندینک مرصادی اولان آسمانه تقرب ایمکدن سوزدی و مستفلا آسمان طرفندن
اخذ علم ایلرینه قصد ایلدک لری ایچون انلری طرد و نهی ایلدی کذلک عقول
جزو به صاحب لری دخی امور دنیویه و احوال اخروییه مستقل اولمزلندن و منفردا
سیر و سلوک قیلرندن نهی و دفع ایلدی بویله دیو که ریاست و سرورلک ایله که
سن بو خصوصه مستقل دکلسن بلکه بر اهل دلک شاگردی اولغنه قابلسن

واندن تلم ایلکه مستعد سن لازم کادیکه سیاست طالی اولغی واستقلال سیر
وسلوک قیلغی ترک قیله سن و پروارث نبی اولان کامله تابع اوله سن ونفسکی اصلاح
ابدوب تاسدخی اصحاب کمال مرتبه سنی بوله سن ﴿ مشوی ﴾ زور دل روکه
توجزودلی • هین که بند پادشاه عادل • بندگی اوبه از سلطانیست • که
اناخیردم شیطانیست (فوری اهل دل قتنه کیت زیر اسن جزودلسن آگاه اولکه
عادل پاشاهک بنده سیسن اکا بنده لک مستقل سلطانلقدن یکدر زیرا اناخیر
کلامی دم شیطانیدر زو بونده زود لفظندن محققدر یعنی تیر بلا ناخیر بر صاحب
دلک قتنه کیت واکا نیجه مدت خدمت ایت زیر اسن صاحب دل دگلسن بلکه
قلب جزوئی وعقل جزوئی صاحبین که کل مرتبه سنده اولان صاحب دلک
عضوی کیسسن غافل اواه که بر عادل پادشاهک بنده سیسن اگر خبر ایشلرسک
خبر بولورسن واکر شرا ایشلرسک شربولورسن واکر بر اهل دله خدمت قیلورسک
انک مقابله سنده نیجه اجره واصل اولورسن اول پادشاه عادل که انک خلیفه سی
ومظهیری اهل دلدن اکا بنده لک قیاق سلطانلقدن یکدر زیرا که بن اندن
خبر اویمکه بنم بویله بر حیثتم واردر دیک شیطانه منسوب اولان کلامدر لازم
کلدی که بویکرو اتانینی ترک ایدوب و بر روشن دل عارفه بنده اول تاکن جهانک
سلطانی اولمقدن اعلا مرتبه ل بوله سن ﴿ مشوی ﴾ فرق بین و بر کزین توای
حبیس • بندگی آدم از کبر بلیس (حبیس بونده محبوس معنساندر یعنی ای
محبوس زندان طیه ست اولان کسیه فرق کور تغییر الیه ابله سک کبرندن آدمک
بنده لکنی که ابلیس ریاسنه واختلاله میل ایدوب (اناخیر منه) دیکله
نیجه ملعون ومطرود اولدی و آدم علیه السلام حضرتلری کبر ونخوتی ترک ایدوب
بنده لک بولنه کیمکه نیجه مقبول ومودود اولدی پس بویکبسنک مایینی فرق
وتیمیز ایلد که نصکره قرب حقه وسيله اولان صفتلره مائل اولوب حضرت آدم
علیه السلام کی بنده لک اختصار ایله ونفسکی حقیر و ذلیل قیل دیک او اور
﴿ مشوی ﴾ گفت آنکه هست خورشید راه او • حرف طوبی هر که ذات نفسه •
سایه طوبی بین وخوش بنحسب • سر بنده در سایه بی سر کش بنحسب (اول
کسه که راه الهینک خورشیدی اولدی دیدی طوبی کلامی هر شول کسه ایچون
نفسی ذلیل ایلدی حرف بونده کلام معنساندر ای عقل جزوئی صاحبی طوبیتک
سایه سنی کور و آنک زیر بنده خوش بات اول سایه به باش قوی سر کش او بو
بویتنده اولان طوبی جنت شجره سنندن عبارتدر اولکی بنده اولان طوبی طیب
معنساندر و تقدیر کلام بویله دیک اولور که اول سلطان حقیقت که طریق
الهینک شمس منبردر شول کسه ل که نفسلری حقیر و ذلیل ایلدی اناخیر حفسنه

(طوبی لمن ذات) نفسه پیوردی نفسی ذلیل ایلین کسه ایچون طوبی اولیجی اول
ذلیل النفس اولان کسه بودنیاده طوبی آغاجی کی اولان کامله سایه جانی و ظل
هدایت و ارشادنی مشاهده ایلوب انک قربنده و انک حایت و هدایتک سایه سی
آلنده خوش ولطیف استراحت ایله انک سایه سعادته باش قویوب تذلل ونواضع
قبل و بی کبر و بی نخوت آسوده اول تاکن متکبرل مشواسندن خلاص اوله سن و هین
واین اولان عباد رحن مرتبه سنی بوله سن ﴿ مشوی ﴾ ظل ذات نفسه خوش
مضجعیست • مستعدان صفارا مهجعیست • کر ازین سایه روی سوی منی •
زود طاعی کردی و ره کم کنی (ذات نفسه حدیثک مظهیری اولان کامله ظلی
خوش بر مضجعدر اول صفایه مستعد اولانه بر مضجعدر مضجع یتاجق بره دیرل
مهیج محل هجوعه دیرل یعنی او بویجی بره دیرل اگر بوسایه دن دونوب بئلاک
جانبته کیده سن فی الحال طاعی اولور و بولی کم و نابید ایلرسن یعنی شول کسه که
نفسی ذلیل ایلدی انک سایه سعادتی و ظل هدایت و جانی بر لطیف یتاجق بره
اگر طریقتده باقی لازم کاورسه اول نفسی ذلیل اولان جلیل القدرک سایه جانیستک
تحتنده بات زیر اول صفای دله مستعد اولان کسه ایچون انک سایه جانی بر لطیف
خوابگاهدر که آند هروجه لاله سالکه راحت روح بولور اگر اول عزیزک سایه
هدایت و جانیندن اعراض ایدوب بئلاک جانبته کیده سن و کبر ونخوت صفتلریله
متصف اولوب مقتضای نفسکی اختیار ایدسن علی الفور طاعی و باقی اولورسن
وطریق مستقیم کی مضایع قیلورسن لازم اولدیکه انک سایه حایت و هدایتی
ترک ایچمسن و کندی عقل وفکرکاک مقتضای جانبته کتیسسن بلکه هروجه لاله
اکا تابع اوله سن و اول نه دیرسه اکا کوره عمل قیله سن ته کم بویانده نه پیوردرل
انکله عامل اوله سن

﴿ بیان آنکه بایهالذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله ورسوله ﴾
﴿ چون نبی نیستی زامت باش • چونکه سلطان نه رعیت باش ﴾
﴿ بسرو عارفان وخاموش باش • از خود زحقی و رابی متراش ﴾

بوآیت کریمه نک بیاننده در که سوره هجرانک اولیدر خطابنی ندایله تصدیق ایلک
مخاطبینه تنبیه ایچوندر حیر نداده اولان امری که زیاده امر عظیمدر (بایهالذین
آمنوا) ای الله ایمان کتورنلر (لاتقدموا) بر امری تقدیم ایلک مفعولی
محذوف اوله تصدیقن اوتری و یا خود ترک مفعول نفس فعلک رکته قصد ایچون
اوله تقدیری لاتفعلوا التقدیم دیک اوله فلان یعطی و یمنع قیلندن اوله ای یعطی
الاعطاه و یمنع المنع دیکدر (بین یدی الله ورسوله) مجازدر و مراد بین یدی

امر هما دیکدر زیر جلست بین بدی فلان دیر ای ممکن بخدی بدیه قریبا
دیکدر بومعنی ایسه جناب عزنده منصور اولمزا لاجازا مکر اللهم بین بدی الرسول
مراد اولده الله ذکر اولسی رسولک شأنی تعظیم ایچون اوله یعنی لا تقطعوا
امرا قبل ان تحکما به یعنی الله ورسولی سزه حکم ایتمزدن اول زامری قطع
ایتماک (واتقوا الله) الله هدن قورقک تقدیم ایلمکدن و مخالفت حکمندن
(ان الله سمیع علیم) تحقیقا الله سمیعدر اقوالکری علیدر احوالکری یلور
چونکم نبی دکلسن امتدن اول چونکه سلطان دکلسن رعیت اول یعنی چونکم
بویواده ایکیسدن بری اولق لازم ولابددر چونکم نبی اولیه سن امتدن اولق
لازمدر واکر طریقت سلطانی دکلست انک رطایا و توابعدن اولق لازمدر مقتضا
اولان کاملره پسر اول و خاموش اول کند کدن بررأی و برزجت یوغه یعنی
کندی قریحه کدن بررأی و فکر احداث ایدوب اکا اویمه و برزجت و مشقت
چکمه زیر بویوله کندی یلکیسی اوزره زحمت چکمه تعذیب حیوان بلافاذه
ایلمکدر **مثنوی** پسر و خاموش باش از انقیاد * زیر ظل امر شیخ
واوستاند * ورنه کرچه مستعد و قابلی * مسخ کردی توز لاف کالمی (آرده
کیت شیخک و اوستادک امر ینک ظلی التسهه اکا کال انقیاد کدن خاموش اول
بوخسه اگرچه سن مستعد و قابلسن کاملک لافندن اوزری مسخ اولور سن یعنی
ای طالب حق اولان کسه سکا لازم اولان اولدر که بر شیخ و اوستاده تسلیم اوله سن
و ادب بودر که هر حالده اکا پیرو اوله سن و تبعیت قبله سن و آنک امر ینک سایه سی
التسهه کال انقیاد کدن خاموش اوله سن انکه معارضه و مجادله ایلمکدن
حذر قبله سن واکر بویله ایلمسن اگرچه مستعد و قابل ایسکده سن کاملک لافندن
اوزری مسخ اولور سن و اولجه استعدادی و قابلیکی زائل فیلور سن **مثنوی**
هم ز استعداد و امانی اگر * سرکشی ز استاد راز باخبر * صبر کن در موزه دوزی
تو هنوز * و ربوی بی صبر کردی پاره دوز) هم استعداددن کبر و فالور سن اگر
باخبر اولان راز اوستادندن باش چکمه سن سن هنوز موزه دوزلکده صبر ایله
واکر موزه دوزلکده بی صبر اوله سن پاره دوز اولور سن موزه دوزایچ ادک دیکیچی
و جزمه دیکیچی دیکدر بوی بودیدن مخفقددر پاره دوز اسکچی به دیرل یعنی
اگر باخبر اولان راز استادندن سرکش اوله سن و اعراض قبله سن هم استعداد
و قابلیکدن کبر و فالور سن لازم کلدیکه موزه دوزلکده سن هنوز صبر ایله واکر بی
صبر اوله سن پاره دوز اولور سن مراد استاد کاملدن صنعت کامله نک تعلیمه
و تحصیلنه صبر ایله واکر صبر ایله چک اولور سنک صنعت ناقصه صاحبی اولور سن
موزه دوزلکدن مراد صنعت کامله اولور و پاره دوزلکدن مراد صنعت ناقصه

اولور پس صنعت کامله نک تحصیلنه جفایه صبر ایلمن کسه صنعت ناقصه
صاحبی اولور دیکی افاده فیلور احوال طریقت دخی بوکا کوره قیاس اولور
مثنوی کهنه دوزان کربدی شان صبر و حلم * جله نودوزان شدندی
هم بعل (کهنه دیکیچیره اگر صبر و حلم اولیدی جله سی علامه هم نودوز اولورلردی
یعنی اسکی دیکن ناقصلرا اگر صنعت کامله نک تحصیلنه استاد کاملک جفاسنه
صبر قبله لردی و حلیم اوله لردی جله سی یکی دیکیچی کامل اوله لردی علم و صنعتله
پوندن معلوم اولدیکه اول کسه لکه علم و معرفتده ناقصلر و شریعت و طریقتده
کهنه دوزلکدی دخی و حقیرلدر انلر استاد کاملک جفاسنه صبر قبله شلردر
و نفسار ینک مرادی اوزره سیر ایدوب تحصیله مجد و ساعی اولمشلردر اگر استاد
کاملک خدمتده اوله لردی و آنک جفاسنه صبر قبله لردی بو بدنک لوازمه مقید اولق
که فی الشل کهنه دوزلک کیسدر اندن خلاص اوله لردی و روحک تعصیرنه
و تکمیلنه سعی قلیق نودوزاق کیسدر آمده کامل و ماهر اوله لردی **مثنوی**
پس بکوشی و باخراز کلل * هم تو کو بی خویش کالعقل عقل (پس عقل
جزو ینک مرادی اوزره چالشور سن آخر الامر ده کلل و ملادن هم سن کندک
دیر سنکه عقل عقالد عقل عینک کسریله بوغاغویه دیرل پس پاد عریله بسیار
معتاضه اولوب یعنی بویله اولسه هم جائزدر کندی عقل جزو ینک مقتضاسی
اوزره چوق سعی فیلور سن آخر کار ده کلل و ملال جهتندن هم سن کندک
دیر سنکه عقل آفاق باغیدر یعنی اگرچه شمعی عقل جزو ینک مقتضاسی سعی
و کوشش ایلمسن و آئی نافع ظن ایلیوب عمر نازنینی اول عقل جزو ینک مقتضاسی
خرج ایلمسن اما آخر کار ده انک بی نفع اولدیفنه واقف اولوب کلل و ملالکدن
عقل عقالدربو اعتراف ایلمسن و بوعقل جزو ینک آفاق باغی اولدیفنی بلوب
حیفا که بونک مقتضایاتی تحصیل ایلمکده بیهوده بره کوشش قلمش دیوسو ایلمسن
مثنوی همچو آن مرد مفلس روزمرک * عقل زامی دید بس بی بال
وبرک * بی غرض می کردان دم اعتراف * کز ذکاوت راندیم اسب از کراف)
اول مرد مفلس کبی مرک کوننده عقلی زیاده بی بال و برک کوردی اولدمده
غرضسن اعتراف ایلمدی بویله دیو که ذکاوتدن اسبی کراف جهتندن سوردک
یعنی ای عقل جزوی صاحبی اگرچه حالا انک مقتضایاتی اوزره سعی و کوشش
ایلمسن لکن آخر کار ده انک بی نفع اولدیفنی کوروب (العقل عقل المره) دیر سن
شول فلسفی مذهب اولان کسه کبی موت کوننده حالت زنده قریب اولدقد عقل
جزئی بی زیاده قنادسن و قدرتسن کوردی و بیلدیکه انکه مقصود اصلی و محبوب
حقیقی طریقه کیدلر و مرتبه حقیقه اول عقل جزوی وسیله اولمزا بلاغرض اولدمده

اعتراف ایلوب دیدیکه حیفا و دز یغا ذکاوت جهتندن عقل اسینی لاف و کزافدن
اوتری میدان قیل و قاله سوردک و کندیمزی عقلیات و نقلیات کاله ایر کوردک اول
قیل و قالک و بحث و جدالک بو کونه کونده نفی بوق ایش تنه کم قیصری
فصوص شرحنده و حسین میدی دیوان علی شرحنده بو پتلی امام فخر
رازیدن نقل ایشلار حالت نزعه فخر الدین رازی بویه دیدی دیوسویشلارد
اول پتلی بونلردر (بیت) نهایی ادراک العقول عقل • و اکثر سعی العالمین
ضلال • ولم نستفد من بحشا طول عمرنا • سوی ان جمعنا فيه قبل و قال (مثنوی)
از غروری سر کشیدیم از رجال • آشنا کردیم در بحر خیال • آشنا
هیچست اندر بحر روح • نیست اینجا چاره جز کشتی (نوح) بز غرور دن
رجالدن باش چکدک خیال دریاسنده بوز بکلاک ایلدک بحر روحده آشنا
هیچدر بوقدر بوراده چاره کشتی نوحدن غیری بونده حضرت مولانا قدس
سره طرفندن حقیقت حالی تعلیمدر یعنی اول فلسفی مذهب و کلام مشرب اولان
کسه حالت نزعه واروب اخرویشک عدم نفی مشاهده قبلدقه مستغرق
اولوب دیدیکه لاف و کزافدن اوتری اسب عقلی میدان قیل و قاله بیهوده
یره سوردک و غرور من دن رجال اللهدن باش چکدک و آنله متابعت ایلکدن
اعراض ایدوب خیال بحر فی حقیقت ظن ایلوب انده غواصلق ایتدک و قیل
و قال جعنه کتدک بویه دیوزغم ایتدک که کندیمزی قوت فکریه و علوم
نظر به ایل غرقاب فنادن خلاص ایلیه وز شدی بیلدک که بوعهک بودر یاده
اصلاً نفی بوق ایش تنه کم آنله تعلیم بوررر اشراق بحر روحده هیچدر یعنی
در بای روحه سالک اولمده و بحر عالم حقیقه سفر قیلقده سباح و غواصلق
اعتماد قیلق و مقتضای عقل اوزره سالک اولق هیچ اندر هیچدر بومر تپده کشتی
نوحدن غیری چاره بوقدر کشتی نوحدن مراد سنت نبویه و شریعت مصطفویه در
تنه کم تمثیل ایدوب یورمشلردر (مثل سنتی کشل سفینه نوح فن تمسک بها نجاة
ومن تخلف عنها غرق) برکسه عقلمه جالینوس و ارسططالیس کی کال بواسه
و ابو علی بن سینا کی رئیس حکما و عقلا اولسه و شفا کابلر تألیف قبله مع هذا
شرع نبوی و سنت مصطفوی اوزره سلوک قیاسه بو بحرده مغرقیدن اولور
و دین ارسططالیس اوزره اولور دیمشلردر تنه کم عمر سه وروردی حضرتلری
فلسفی مشرب اولان و کتاب شفایه اعتماد ایلوب انک مقتضای اوزره سلوک قیلان
کسه ر حقیقه دیر (بیت) و کم قلت للنوم اثم علی • شفا حفرة من کتاب الشفا •
فلما استهانوا بتوبیخنا • فرعنا الی الله حتی کنی • فأتوا علی دین ارسططالیس •
و عشنا علی دینا المصطفی • رکن الدین علاه الدولة ستمایدن بویه منقولدر که

شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره یورمشلردر که حضرت رسول علیه السلامی
واقعده کوردم سؤال ایتدکمه یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا قال علیه السلام
هو رجل اراد ان يصل الی الله تعالی بلا واسطی فحجته بیدی فسقط فی النار
❦ مثنوی ❦ اینجین فرمود آن شاه رسل • که منم کشتی درین دریای کل •
یا کبی کوردر بصیرتهای من • شد خلیفه راستی برجای من (تنه کم اول شاه
رسل بویه یورمیکه بودریای کلد • کشتی بنم یاشول بر کمسه در که او بنم
بصیرتلمده بنم یرمه بر راست خلیفه اوله راستنده یا وحدت اینچون اولوب
مصدریه اولورسه معنی بنم یرمه راستک خلیفه سی اولدی دیک اولور یعنی
اول شاه رسل و هادی اعدل سبل حضرتلری بویه یوردی که بودریای کلد
سفینه بنم که طالب حق اوللری ضلالت غرق اولمندن نجی اولورم و مقصودلینده
واصل قیلورم یا خود بودریای کلد کشتی شول بر کمسه در که او بنم باطنک
انوارنده و مشاهداتنده بنم مقامده راست و دزست خلیفه اولدی یعنی بکا وارث
و تابع اولوب بنم کی علی بصیرة حضرت مسمی اللهه دصوت قیلدی تنه کم
بوآیت کریمه بومعنائی موضح و مفصح اولدی قال الله تعالی (قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین) و بوابیات
لطیفه بو حدیث شریفه اشارت اولور که یوررر (مثلی و مثل علماء امتی کسفینه
نوح فن تمسک بها نجاة و من تخلف عنها غرق) بو حدیث شریفک شرحی
بوجلدک اواسطنه قریب محله مرور ایشلدر ❦ مثنوی ❦ کشتی نوحیم
در دریا که تا • رونکردانی ز کشتی ای فتی • همچو کنعان سوی هر کوهی
مرو • از نبی لاعاصم الیوم شنو) بز نوحک کشتی کی بز در بای معنوبدن
تا که سن کشیدن بوز دوندیمیه سن ای فتی حضرت نوح علیه السلامک اوغلی
کنعان کی هر بطاغ طرفنه کتیه قرآن عظیمدن (لاعاصم الیوم) آینی استماع
ایله بوآیت سوره هودده در که اولی بودر (ونادی نوح ابنه) یعنی حضرت نوح
علیه السلام ندا ایلدی اوغلی کنعانه (و کان فی معزل) حال بو که اول بر مکانه
ایدیکه نفسی پدرندن و اخوان و قومندن عزل ایشدی پس کال شفقتندن دیدیکه
(بانی ارکب معنا) ای اوغلم بزمه سفینه یه یله راکب اول (ولا تکن
مع الکافرین) کافرله اوله که غرق اولورسن (قال ساوی الی جبل یعنی
من الماء) کنعان دیدیکه عن قریب بن بر کوهه النجا ایدرم کال رفعتدن اول بنی
حفظ ایلر صودن (قال لاعاصم الیوم من امر الله) حضرت نوح علیه السلام
دیدیکه هیچ بر حافظ و عاصم بوقدر بو کون اللهک عذابندن (الا من رحم) الا اول
الله که راجدر و یا خود عاصم یعنی معصوم اوله تنه کم ماء دافق و عبثه راضیه ده

ماه مدفوق و عبثه مرضیه معناسنه در پس بونقدیرجه هیچ برکسه محفوظ
و معصوم دکدر بوکون الاشول کسه که اکا الله رحم ایلدی و یاخود استثناء
منقطعه اوله ای ولیکن من رحمة الله دیمک اوله پس بومکاله ده ایکن (و حال
ینهم الموح فکان من المفرقین) حائل اولدی کنعانه نوح مایینه بروج عظیم
پس اول کنعان زمرة مفرقیندن اولدی پس خلاصه کلام نتیجه مرام اولدر که
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم وانک وارثی اولان هرولی وصفی کنیدی فکر و عقله
اعتماد ایلین کنعان سیرتله بویله دیرل که بزبودر بای معنوبدن حضرت نوح
علیه السلام سفینه سی کی یز تا کم ای عقل و فکرده فتی اولان کسه بزدن اعراض
ایله سن کنعان کی هر طاع جائینه کته و فکر و عقلک کوهلرینه اعتماد والتجاسا
ایته حضرت قرآن عظیمدن بر معصوم و محفوظ بوقدر الا الله تعالی ک رحمت
ایلدیکی و یاخود برعاصم و حافظ بوقدر الاشول کسه که حق تعالی اکار رحمت ایلدی
دیدیکی کلامی اشت واکله تا کنعان کی مفرقلر زمرة سندن اولیه سن
﴿ مثنوی ﴾ می نماید پست این کشتی ز بند * می نماید کوه فکرت پس
بلند * پست منکرهان و هان این پست را * بنکران فضل حق پیوست را (
بند چشمندن بوکشتی سکا پست و ذنی کورینور کوه فکرک سکا زیاده عالی بلند
کورینور الحق باقیه اکاه اول اکاه اول بوپست کوردیکک کشتی به پیوست اولان
فضل حقه نظر ایله بعضی نسخده بیت ثانی بوقدر ایا به ضنندن وارد و خلاصه
کلام اولدر که یعنی بودر بای معنوی به کشتی نوح کی وسیله اولان و لیلرک
وصفیلرک وجود نه کوزک بغلو اولدینندن پست و ذنی نظر ایله اگر چه فکرک
کوهی سکا بلند کورینور اما آتی بلند کورمه بوپست کوردیکک کسه لره الحق باقیه
بلکه حق تعالی ک بونلره علی الدوام و بر دیک فضل و احسانه نظر ایله تا کم بونلره
تمسک ایلین مؤمنلر دن اوله سن و غرق و هلاک اولمندن نجات بوله سن
﴿ مثنوی ﴾ در علو کوه فکرت کم نکر * که یکی موجش کند زیر و زبر (
سن کوه فکرک بلندکنه نظر ایله زیرا بروج آتی زیر و زبر ایلر یعنی ای کنعان
سیرت و طاعی طبیعت اولان کسه فکرک کوهنک بلند اولسنه نظر ایته و کشتی
نوح کی اولان کاملک صحبتی قویوب اول سمته کته زیرا در بای قهر الهی سندن
بر موج اول فکرک کوهنی زیر و زبر ایلر پس عقل و فکر که نیچون اعتماد والتجاسا
ایدرسن ﴿ مثنوی ﴾ کرتو کنعانی نداری باورم * کردوصد چندان
نصیحت آورم) اگر سن کنعان ایسک بکا تصدیق طومر سن اگر ایکی یوز
بوقدر نصیحت ایلسم یعنی ای عاصی طبیعت اگر سن کنعان سیرت ایسک بکا
تصدیق ایترسن و سوز می طومر سن اگر نیچه یوز کره سکا نصیحت ایلسم

﴿ مثنوی ﴾ کوش کنعان کی پذیر داین کلام * که برومهر خدایست
(و ختام) کنعانک قولخی بو کلامی فچن قبول ایلر ز برا انک اوزرنده خدای تعالی
حضرتلرینک مهر و ختامی وارد و مهرله ختام الفاظ مترادفه دندر ایکیسی دخی
بر معنایه در یعنی کنعان سیرت اولان کسه نک سمعی بو کلامی فچن استماع ایلر
اول سمعک اوزرینه حق تعالی ک مهری وارد و کما قال الله تعالی (ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ﴿ مثنوی ﴾ کی گذارد موعظه
بر مهر حق * کی بکر داند حدث حکم سبق * لیک می کویم حدیث خوش
پی * بر امیدانکه تو کنعان نبی) مهر خدا اوزره بند و موعظه فچن اثر و گذر
ایلر حادث حکم سبقی فچن دونددر لکن برخوش بی خبر سو یلرم اول امید
اوزره که سن کنعان دکاسن یعنی حق تعالی حضرتلری که برکسه نک سمع باطنی
لوح قضاده مختوم و مهور ایلش اوله و نصیحت و موعظه اول مهور اولان
سمعک اوزرینه نافذ اولز واکا بند و نصیحت تأثیر قیلر ز بر احداث سابقک حکمتی
تبدیل ایلمکه قادر اولز چونکم حال بویله در بکا لازم بوایدیکه ای کنعان سیرت
سکا نصیحت ایلیدم و موعظه سو یلیدم و لکن برخوش ایز او حدیث سو یلرم
اضافت به معنی لام اولوب لکن برخوش ایز لونک حدیثی سو یلرم دیمک دخی
جائز در اول امید اوزره که سن کنعان اولیه سن بلکه سمع باطنک اوزره اولان
مهر ازل اولوب غفلت مهری اوله و بنم نصیحتله زائل اوله سکا نصیحت
ایلدیکم بو امید اوزره اولور دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ آخر این اقرار خواهی
کرد هین * هم ز اول روز آخر را بین * می توانی دید آخر را مکن * چشم
آخرینیت را کور و کهن (آخر بو اقراری ایسک کر کسدر آگاه اول هم اول
کوندن آخری کور آخر امری کورمکه قادر سن آخرین چشمکی سن کور و کهن
ایله مکن مصرع ثانی به مصروف اولور یعنی اخرا لامر بوکا اقرار ایلمک استرسک
آگاه اول هم بو کوندن آخری کونی کور و باشکه بلا فزیدن اول بودنیاده ایکن نصیحتی
قبول ایلوب روز آخرت ایچون ندارک قیل حالا عقل کوزیله آخر و عاقبتی کورمکه
قادر سن آخر بین اولان کوزیکی کهنه و کور ایله که خواب غفلتله عقل کوزی
کهنه اولور و ادراک حقیقت ایلمدن کبر و قالور ﴿ مثنوی ﴾ هر که آخرین
بود مسعود وار * نبودش هر دم به رفتن عثار) هر شول کسه که مسعود کی
آخر بین اوله بوله کتکده هر دم اکا عثار اولز عثار سور چوب دوشمه دیرل یعنی
شول کسه که اهل سعادت کی آخر و عاقبت کور یچی اوله بوله کتکده اکا
هر دم دوشمک و سورچک اولز ﴿ مثنوی ﴾ کر نخواهی هر دمی این خفت
وخیز * کن ز خاک بای مردی چشم نیز) و اگر هر بر دمه دوشمکی و قالقمنی

استر ایسک برمر د کاملک خاگ پابندن چشمی تیز ایله چشم تیز وصف ترکیبی
اولوب کن باش مناسبه استعمال اولوب معنی بویه اولسه دخی جائز اولور
برمر د کاملک خاگ پابندن چشم تیز اول یعنی برمر شد کاملک بولسک طوزنی
کوز بکه سرمه ایله تاگ کوزک تیز بین اوله وطریقک شیب و فرازی کوره واند
اولان ورطاه و مزالی اقدامه نظرایر کوره پس آفتان و خیران کتمکدن نجات
بویه و سوب و سالما طریق حقه سالک اولنلردن اوله سن **مثنوی** **کحل**
دیده ساز خاگ پاش را • تابندازی سراو پاش را • که ازین شاگردی وزین
افتقار **• سوزنی پاشی شوی نود و الفکار** اول مرد کاملک خاگ پابنی کوز بکه
کحل دوز تاگ او باشک سرنی آته سن ز برا بوشا کر لکدن و بوافقار دن نیم
ایکنه اولورسک ذوالفقار اولورسن او باش رنده دیرلر و خاگ پای مرد کاملی
توتیا ایلمکدن مراد اکا زیاده تواضع و تعظیم قیلقدن و انک خاگ پابنی توتیا کی
عزیز و شریف بلمکدن کتابت اولور و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که اول مرد
کاملک خاگ پابنی کحل دیده کی عزیز و شریف بیل تاگ رند اولان نفس و هو انک
و شیطان پردغالک باشنی ازاله ایله سن انک باشندن مراد حب دنیا و دخی
مال و جاهه اولان میل و هوادر بونلری قیلکدن آغغه و ازاله ایکنه قادر اوله سن
دیمک اولور زیرا اول مرد کامله بوشا کر لکدن و بوافقار و مسکشدن
برخیف و ضعیف سوزن کی اوله سن ذوالفقار کی ایسکی قات اولور سن
و کسینک مرتبه سن ذوالفقار اولورسن دیمک شکوک و شبهائی و معاصی و ضلالتی
زیاده قطع ایدیمی اولورسن و ظاهر و باطنی کامل اولنلرک مرتبه سنی بولورسن
دیمکدن عبارت اولور **مثنوی** **سرمه کن تو خاگ هر بکریده را • هم**
بسوزد هم بسازد دیده را • چشم اشترزان بود بس نور بار • کوخورد از بهر
نور چشم خار) الحاصل هرگزیده و مقبول اولان کسه نك خاگ پابنی چشمکه
سرمه ایله اول سرمه دیده بی هم بقار هم دوزر مثلا چشم اشتراندن اوتری زیاده
نور باردر که اول اشتر نور چشمدن اوتری خار بر یعنی هر مقبول و برکزیده اولان
اصحاب سعادتک خاگ پابنی سرمه کی عزیز و شریف بیل که انلرک خاگ پابنی کحل
الجواهر کی عزیز و شریف بیلک دیده نك برده لری بقار و هم آتی اصلاح ایدوب
دوزر اشترک کوزی اول اجلدن زیاده نور یاغدر یچی اولمشدر یعنی دونه کوزی
اول اجلدن زیاده منور اولوب انک انیشی و یوقشی و مزالی و مخافتی مشاهده
قیلشد ز برا او اشتر کوزینک نورندن اوتری خار بر بوندن مراد طالبه تعریف
و نگاه در کان دیمش اولور که دونه نك کوزی جار و استزدن زیاده اولسی انکچوندر که
او کوزینک روشناقتدن اوتری خار بر پس ای طالب سنک دخی چشم دلک روشن

اولوب استرک میدان مجیده نیجه زمان خار محنتی و خمس فلاکتی کندیکه خدا ایله
تاگ اشترکی چشمک منور اولوب راه الهیسه سقوط و عشاردن خلاص اوله سن
دیمک اولور

قصه شکایت استر باشتی که من بسیار در روی اقم در راه رفتی
و تو کم در روی می آبی حکمت این چیست و جواب گفت شتر استرا

بوسرخ شریفه مناسب اولان احادیث شریفه و کلمات لطیفه جلد نائنده شکایت
استریش اشتر سرخنده هرور ایلمشدر انده طلب اولنه **مثنوی** **اشتری را**
دید روزی استری • چونکه با او جمع شد در آخری بر استر بر کون بر اشتری کوردی
چونکیم اول اشترله بر آخره جمع اولدی اشتردن مراد بونده (المؤمنون هینون
لینون کالجمل الانف) حدیثک مو جنبه مؤمن کامل اولور و استردن مراد
عاصی و غافل اولور **مثنوی** **گفت من بسیاری اقم برو • در کربو**
وراه و در بازار و کو استر کندی حالندن شکایت ایدوب اشتره دیدی بن یوزم
اوزره چوق دوشم کربو ده و راهده و بازار و کویده کربو دبه و بلکه دیرلر کو کو بدن
مخففدر که محله دیرلر **مثنوی** **خاصه از بالای که تازیر کوه • در سرایم**
هر زمانی از شکوه خصوصاً طاغک بالاسندن زیر کوهده نك یعنی اشغه دره به نك
هیت و شکوهدن هر بر زمان باشم اوزره کاورم یعنی کربو و راه و محله لده اگر چه
دوشمکدن و سور چکدن خالی دکلم لکن طاغک دپه سندن اشغه سته ایکنه محله
دوشوب سور چسیدیکم قتی چوق واقع اولور مراد عاصی و غافل اولان کسه لک
مرتبه روحدن مرتبه بشر به تنزل ایلدکری زمانده هیت و شکوه نفس و شیطاندن
سقوط و عشارل چوق اولمشدر **مثنوی** **کم همی افقی نو درر و بهر**
چبست • یا مکر خود جان پاکت دولبت سسن یوزک اوزره دوشم سن ندن
اوتری یا خود مکر سنک جان پاکت بر دولتر که بنم کی نخوسته منسوب دکلدر اول اجلدن
عشار و سقوطدن خلاص اولمشدر **مثنوی** **در سرایم هر دم وزانوزم •**
پوزوز انوزان خطا پر خون کنم هر دم باشم اوزره کاورم و دیر اورورم اول
خطادن اغرم و دیرم پر خون ایدرم **مثنوی** **کز شود بالان و رختم بر سرم •**
ورمکاری هر زمان زخمی خورم بالان و رختم باشم اوزره کری اولور و مکار بدن
هر زمان بر عظیم زخم برم هر بار که یوزم اوزره ساقط اولم و اوزر مسده اولان کج
اولوب باشم اوزره کاسب و کرابی اولان کسه لردن بر عظیم زخم و ضربت برم
مراد مبتدی اولان غافلک طریق یقنده دوشوب سور چسیدیک زمانده اهل طریق
اولنلردن آتی تا دیب ایلمکدن اوتری کوتک اورملری اولور **مثنوی**

همچو کم عقلی که از عقل تباہ * بشکند توبه بهر دم در کتاب * سخره ابلیس کرد
در زمن * از ضعیفی رأی آن تو به شکن (شول بر کم عقل کی که تباہ اولان
عقلندن هر دم کناه انگده تو به سنی صبری الحال سخره ابلیس اولور بوهم
و جهدر زمانه ده ابلیس سخره سی او اور ایسک ضعیفکنندن اول تو به صیجی یعنی
استر کنندیک حالی کم عقل اولان تو به شکنک حاله تشبیه ایدوب دیدی که
بنم حال شول بر کم عقلک حاله بکرز که ناقص و خراب اولان عقلندن هر دم کناه
ایشلکده توبه سن صیوب طریقتدن دوشوب زمانه ده ابلیسک زبونی و مسخره سی
اولور عقل و رأینک ضعیفندن اوتری * مثنوی * در سر آیم هر زمان چون
اسب لیسک * که بود بارش کرا و راه سنک (اول عقلی ناقص و رأیی ضعیف
تو به شکن هر زمان دپه سی اوزره کلور اسب لیسک کی زیرا انک یوکی آغر و بول
ط شلور انک یوکی آغر اولسی شول بار امانت در که سماوات و ارض و جبال اتی
چکمکدن ایاواشفاق ایلدیلا و اول ظالم و جهول اولان انسانه اتی تحمیل قیلدیلا
چونکم بار امانت بو یله نقل اوله وسیل طاعت طاشاو بول کی مشکل و صبر اوله
* مثنوی * میخورد از غیب بر سر زخم او * از شکست تو به آن ادبار خو
اسب لیسک کی کم عقل اولان کسه دوشوب سور چکدن خالی اولمز لاجرم عالم غیبندن
باشی اوزره اول کم عقل زخم بر اول ادبار خو بولو تو به سنک شکستندن اوتری یعنی
استر دوشد کده مکار بدن و اسب لیسک سوز چکده فارسندن زخم بدیکی کی اول
ناقص العقل عالم غیبندن باشی اوزره زخا بر تو به سنی صدیکندن اوتری اول
مدبر خو بولو * مثنوی * باز توبه میکند بار آیی ست * دیو یک تف کردو
تو به ش را شکست (اول بیچاره رأی ست ایله کبرو توبه ایلر دیو بر تف ایلدی
وانک توبه سنی صدی یعنی اول ناقص العقل چونکم عالم غیبندن باشی اوزره
زخم یه کبرو رأی ست و عقل ضعیف ایله ایشلدیکی خطا و زلندن رجوع ایلر
پس شیطان اکا بر تف ایلر یعنی نیچون تو به ایلر سن تف سکا و بوتف سنک اوزره که
در وانک توبه سنی صبر تف دیمک ترکیجه تو دیمکدر یعنی تو کر مکدر که بر کسیدی
تحقیر ایلک و فعلی بکنمک محلتده استعمال ایلر بونده دخی شیطانک اکاتف دیمسی
انک توبه سنی و فعلی بکنمکدن عبارت او اور * مثنوی * ضعیف اندر ضعیف کبرش
آنچنان * که بخواری بنکرد برواصلان (عقل و رأی ضعیف اندر ضعیفد و انک
کبری آنچلیندر که واصلله خواریق ایله نظر ایلر یعنی اول کم عقل اولان بدبختک
عقلی و فکری ضعیف اندر ضعیف ایکن انک کبری آنچلین قویدر که ارباب و صاله
واصحاب کاله حقارتله نظر ایلر انلره حقارتله نظر ایلدیکی اجلندن عشار
و سقوطندن قورتله من و طریق حقه سو یا و سالا کیدنلردن اوله من پس

بنده استرک اشتره کنندیک سقوط و عشارندن وانک سلامتله اولان
رفتارندن سوال قیلدیفنک بیاننه شروع ایدوب بیورلر * مثنوی * ای
شتر تو که مثال و منی * کم فنی در رو و کم بیانی زنی (ای شتر سنکه مؤمنک مثالسن
بوزک اوزره دوشمنسن و برونکی اور منسن * مثنوی * توجه داری که چنین
بی آفتی * بی عثاری و کم اندر روفتی (ای شتر سن نه طوتار من که بویله آفتسمنسن
و عشارسمنسن و بوزک اوزره دوشمنسن یعنی سنک بویله آفتسمن اولمکه وجه
ندرسن علملردن نه یلورسن که عشاردن و سقوطندن بری اولوب بوزک اوزره دوشمنسن
دیدی * مثنوی * گفت کرچه هر سعادت از خداست * در میان ما و تو
پس فرقه است * سر بلند من دو چشم من بلند * چشم عالی را امانست
از کزندی (اشتر دخی استره بویله جواب و پروب دیدی ای استر اگرچه هر سعادت
خدای تعالی دندر لکن زمله سنک اور نامزد چوق فرقت و اردر جله فرقدن
بری بودر که بن سر بلند و بنم ایکی کوزم بلند در چشم عالی ایچون کزندن
امان واردر یعنی ای استر سنکه بنم مابینده چوق فرقت واردر اول فرقدن
بررسی بودر که اولان بنی خلقت جهتنندن بلند و عالی قدیم و بنم کوزم دخی
بلنددر که سندن اعلا و اقوی کور یجدر چشم عالی ایچون ایسه جیع ضررلردن
امان واردر زیرا عالی اولان کوز طریق الهیده اولان مضری و زیانی کورر
و کندی به زبان اولان و ضرر و برن برلردن حذر قیلاور * مثنوی * از سر که
من بدینم پای کوه * هر کو و همواره رامن نو و نو (بن طاعتک باشند طاعتک
آباغنی یعنی دینی و اشغه سنی کور یرم هر چقوری و دوزبری بن قات قات کور یرم
یعنی حق تعالی بکار عالی نظر و یرم شد که اعلا مرتبه دن ادنی اولان مرتبه به دک
نظر ایلر کور یرم هر چقوری و هر دوزبری قات قات کور یرم اول احتیاطله کورمک
بسک سبب سلامت او اور دیدی * مثنوی * همچنانکه دید آن صدر
اجل * پیش کار خویش تار و زاجل (آنچلین که اول صدر اجل کوردی کندی
کارنک او کئی اجل کونته دک بونده صدر اجلدن مراد متقی اولان کسه در که
ایکنجی بینه اولان آن متقی لفظی بومعنایی مؤید اولور و ایضاح قیلور یعنی آنچلین
اول اعظم اولان مرتبه عالی صاحبی کندی کارنک او کئی موت و اجل کونته دک
کوردی * مثنوی * آنچه خواهد بود بعد پست سال * دید اندر حال آن
نیکو خصال * حال خود تنها ندید آن متقی * بلکه حال مغربی و مشرقی (اول
اول ننه که بکرمی یلدنصکره اولسه کر کدر اول نیکو خصال اتی حالده کوردی
اول متقی و ننی همان تنها کندی حالی کورمدی بلکه جیع مغربی و مشرقینک
حالی کوردی یعنی اول اعظم اولان متقی اول ننه که بکرمی یلدنصکره اولسه کر کدر

اول ابو خصلتی انی اول حالده کوردی و زمان مستقبله ظهوره کلجک احواله
نظر ایر کوردی اول ماسوادی برهیز قیلان کامل بالکن هان کنینک حالی
کوردی بلکه مغرب و مشرقه منسوب اولان خلابتک احوالی مبدادن معاده
وارنجیه دیک مشاهده قیلدی و انلرک نه اولوب ونه اوله جفتی یلدی متعیندن مراد
بونده جیح ماسوایی کور فکدن برهیز ایلین ولی کامل اولور که بونلر هر شینک عین
نابغه سنه و اوح محفوظده مسطور اولان حقیقتلرینه ناظر اوورلر پس مغربی
و مشرقینک حالی بونلره کورمک آسان اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور در چشم
وداش سازد سکن • بهرچه سازد بی حب الوطن (نور الهی اول متعینک
چشم و داننده مسکن دوزر اگر سن دیر سکه ندن اوزی نور الهی انک کوزندن
و کولندن مسکن دوزر و بر دوزر واصل محبتدن اوزی مسکن دوزر متعینک کوزنده
و قلبنده نور الهی ساکن اولسی وطن حقیقه به انک محبت قلمسندن اوزر یدر
بومعنی حب متقی به اسناد اولد بی اوزره در امانوره اسناد اوانده دخی معنی لطیف
اولور و تقدیر کلام بوبله دیک اولور که نور انک چشم دلنده مسکن دوزرندن
اوزی مسکن دوزر دیر سکن کندی وطنه محبتدن اوزی مسکن دوزر
زیرا نور الهینک وطنی متقی و عارفک کوزی و کولیدر پس وطنه محبت ایسه
لابد مقرر و محققدر لاجرم نور متعینک قلبی و کوزنی مسکن دوزمی وطنه محبت
اولق قیلندن اوور ﴿ مثنوی ﴾ همچو یوسف کو بدید اول بخواب •
که سجودش کرد ماه و آفتاب • از پس ده سال بلکه بیشتر • آنچه یوسف دیده
بد بر کرد سر (حضرت یوسف علیه السلام کبی که اول اول خواب ورؤیاده
کوردی که ماه و آفتاب اکا سجده ایلدی اون ییلد نصکره بلکه دخی زیاده اول
نسنه بی که حضرت یوسف علیه السلام واقعه سنده کور مشدی اول باش یوقر و ایلدی
یعنی حضرت یوسف علیه السلام کبی که اول یوسف رؤ یا سنده اول کوردی که
اکا آی و کونش و اون بر ییلد ز سجده ایلدی و با یاسی حضرت یعقوبه انی حکایه ایلدی
بویله دیو که (یا ابت انی رأیت احد عشر کو کبسا و الشمس والقمر رأیتهم لی
ساجدین) پس بو کوردیکی روایتک حقیقی و نتیجه سی اون ییلد نصکره بلکه
اوندن دخی زیاده رک که اکثرک قولی بودر که قرق ییلد نصکره اول نسنه بی که
یوسف علیه السلام حضرتلری واقعه سنده کورمش ایلدی باش یوقر و کتوردی
و ظهور قیلدی چونکیم اون بر قرنداشی و با یاسی و خالسته سی کندی حضورنه
کلوب بوجه سی کندی به سجده قیلد قلزنده (هذا تأویل روای من قبل
قد جعلها ربی حقاً) دیدی الحاصل حضرت یوسف علیه السلام زمان مستقبله
مدت مدینه و عهود بعیده مر و رند نصکره ظهور ایده جک احوالک آنارنی

و علامتی اول حالده مشاهده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ نیست آن بنظر بنور الله
کزاف • نور ربانی بود کردون شکاف (اول بنظر بنور الله کزاف دکلدر نور
ربانی کردون شکاف اولور یعنی اول الله نور یله نظر ایلک کزاف دکلدر دخی
(اتقوا قراسته المؤمن فانه بنظر بنور الله) حدیث شریفی دخی کزاف دکلدر بلکه
حدیث صحیحدر مؤمن کامل نور الهیله هر شینک باطنه داخل اولور و آنک سرنی
و حقیقتی یلور نور ربانی کردونی یاریجی و برده لری بر تبحی اولور و ورا ی حجابده
اولان اسراری مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نیست اندر چشم توان نوررو •
هستی اندر حس حیوانی کرو) اما ای استر سکن کوزکده اول نور الهی یوقدر
یوری ز براسن حس حیوانیده گرفتار و کروسن یعنی ای استر طبیعت اولان غافل
سکن چشم باطنکده اول نور الهی یوقدر یوری که سن حیوانه منسوب اولان
حسده مرهون و مقید سن بواجلندن من الی اقدامی کوره میوب و پیش و ورا به
نظر ایر کوره میوب عشار و سقوطندن خالی اولرسن ﴿ مثنوی ﴾ نوز ضعیف
چشم بینی پیش پا • تو ضعیف وهم ضعیف پیشوا (سن ضعیف چشمکدن انجیق
پیش پایکی کور رسن سن ضعیف سن هم ضعیف سکا پیشوا در یعنی ای استر سکن
کوزک بر مرتبه ضعیفدر که انجیق ایاغک اوکنی کور رسن سن من حیث العقل والرأی
ضعیف سن وهم پیشواک ضعیفدر پیشوا دن مراد بونده چشم اولور که چشم دست
و یابک دلیبدر نه کم بو ییله بومعنایی تفسیر ایدوب یورلر ﴿ مثنوی ﴾
پیشوا چشمست دست و پای را • کو ییله جای رانا جای را (دست و پایک
دلیل و پیشوا سی چشمدر زیر اول جایی و ناجایی کورر یعنی محل اولان و نا محل
اولان بری مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ دیگر آنکه چشم من روشنیست • دیگر
آنکه خلقت من اطهرست • زانکه هستم من ز اولاد حلال • نه ز اولاد زنا و اهل
ضلال • نوز اولاد زنا بی کان • تیرکز بر د چوبد باشد کان (برفرق دخی
بودر که بنم چشم زیاده روشندر برفرق دخی اولدر که بنم خلقتم سندن اطهردر
زیرا که بن اولاد حلالدم اولاد زنا دن و اهل ضلالدن دکلم اما سن بی کان اولاد
زنا دن سن نه کم تیرکز واکری اوچر چون کان بد واکری اوله مقدما اشتراسته
سنکله بنم مابینده چوق فرقلر واردر اول جهندن سنکله بن مساوی دکلم دیمش
ایلی اول جمله فرقلردن بری بخن دخی بیان ایدوب دیر که بر آخر فرق دخی بودر که
بنم کوزم سکن کوزکدن روشنر و دور بین تر در اطراف و جوانبی و مخاف و من الی
بفصویر مشاهده ایدیمیدر و بر آخر فرق دخی بودر که بنم خلقتم و طبیعتم سندن
لطیفتر و پاکتر در زیر بن اولاد حلالدن اولدمکه پدر و مادرم بنم کند و جنسمندر
و بن انلره بکرزم اولاد زنا دن و اصحاب ضلالت صلیندن دکلم اما سن اولاد

زندان من و اهل ضلال صلیدن ستمه سنگ پدرك شول خردر كه جافت و ضلالت
 انك صفت جبلیه سی و خاصیت طبیعه سیدر و سن انك صلیدن كك لشم
 بر حرام زاده سن بی كان محقق و مقرر در كه كان بد اولسه انك تیری كز كیدر و نشانه
 وارمیوب اگری حرکت ایدر و بونده تنیه بودر كه اولاد حلالدن اولنك و صلب
 طاهر دن وجوده كنك راه هدایته ساوك قتلقد و مستقیم اولمده عظیم مدخلی
 وارد انك كه اصلی باك اولیه و پدر و مادر لی حرامدن اجتناب قلبه بهر حال
 استر كبی طریق الهیده اعوجاج و انحرافدن خالی اولمز و ضار و سقوطدن راه بولمز
 و هادی و مهندی اولان و راه حقه عدالت و استقامت اوزره سیر قیلان مؤمن كامله
 دخی دكه حاله اقتدا قیل و خباثت جبلیه ستمه معترف اولمز اما اگر عنایت باری یاری
 اولوب خباثت جبلیه ستمه بویه اهل ضلالت اولنلردن بری معترف اولوب
 هادی راه حق اولنلردن برینه اقتدا قیاور سه بعون الله اول ناپاك ككدن قورتلوب
 طهارت بواور و عشار و سقوطدن نجات بواوب طریقه سو یا و سالما كیدنلردن
 اولور

تصدیق کردن استر جوابهای اشترا و اقرار آوردن بفضل
 او بر خود و از واستعانت خواستن و پروپناه گرفتن بصدق
 و نواختن شتر استر او را و نمودن و باری دادن بدرائه و شاهانه

منوی گفت استر راست گفتی ای شتر • این بكفت و كرد چشم از اشك پر
 به چاره استر اشتدن بو كلام هدایت انجیمی استماع ایلدی اكا دیدی ای اشتراست
 سوبلدك استر بونی دیدی و چشمتی اشكدن پر ایلدی • منوی • ساعتی
 بكریست و در پایش فتاد • گفت ای بكر دیده رب العباد • بر ساعت مقصداری
 اغلدی و اشترك ایاغنه دوشدی اكا دیدی ای رب العبادك بكر دیده و مقبولی
 • منوی • چه زیان دارد كر از فرخندگی • در پذیری نومر ادر بندی
 نه زیان طو ترا كر دولت و فرخنده لكدن خدمت و بنده لكه بینی قبول اید سن یعنی
 سنك كال كرمكه زیان كلز اكر فرخنده لك جهندن بودر دمندی بنده لكه قبول
 ایلیه سن دیدی • منوی • گفت چون اقرار كردی پیش من • رو كه
 رستی نوز آفات زمن • پس اشترا كامر حجت ایدوب دیدی چونكم بنم او كده
 قصور كه اقرار و اعتراف ایلدك بور بكه زمانك آفتدن قورتلدك • منوی •
 دادی انصاف و رهیدی از بلا • نعهدو بودی شدی ز اهل ولا • انصاف
 و یردك و بلادن قورتلدك سن دشمن ایدك ولا اهلندن اولدك یعنی بد خو و خبیث
 خلقت اولدیغشك جهندن بیرزه دشمن ایدك چونكم خطا و زلكه اعتراف قیلدك

و خلق نیکو به انصاف ایلوب انصاف و یردك و كندیکی دردمندك و بیچاره لك
 مرتبه ستمه ابر كوردك بلادن قورتلوب اهل و لادن اولدك بونده تنیه بودر كه
 انصاف قتل و جرمه معترف اولق انصاف نیجه بار دن قورتلوب اهل و لادن
 ایلكه سبب اولور دیمکی افاده قیاور • منوی • خوی پدر ذات تو اصلی
 نبود • كز بد اصلی نباید جز بخود • آن بد عاریتی باشد كه او • آرد اقرار
 و شود او توبه جو • معلوم اولدیكه خوی بد سنك ذاتكده اصلی اولدی زیرا
 اصلی بددن بخود و انكاردن غیری نسته كلز اول بد عاریتی اولور كه اقرار كنورر
 و توبه جو اولور یعنی خوی بدایی قسدر بری ذاتی و بری عرضیدر سنك ذاتكده
 خوی بد اصلی و جبلی اولدی زیرا اصلی و جبلی اولان خوی بدك علامتی اولدر كه
 اندن انكاردن غیری و اعراض و استكباردن ماعدا خصلت ظهور ایلز بوندن
 معلوم اولور كه اول كسه نك خوی بدی اصلی و جبلی را كنصیحت ناصحان و هدایت
 مرشدان كار كر اولمز و انك خوی بدنی بونلك نصیحت و هدایتی از اله قیلر لا یزول
 ما بالذات لا بالعرض دیشلدر اما اول خوی بد كه عاریتی اوله البته انك صاحبی قباحته
 اقرار كنورر و گناهنه توبه جو اولور پس عاریتی اولق و اصلی و ذاتی اولان خوی
 بدك مابیننی تمیز ایلكدن اوتری حضرت آدم علیه السلام ایه ایلیمی بومعنائك
 و وضوحی انچون مثال ابراد ایدوب پیوررل • منوی • همچو آدم زلتش
 عاریه بود • لاجرم اندر زمان توبه نمود • آدم علیه السلام كبی انك گناه و ذاتی
 عاریه ایدی اصلی و ذاتی دكل ایدی لاجرم اول زمانده توبه كك و ستردی
 پس حضرت آدمك بعد العصیان اول زمانده توبه ایلدی آنك جرم و زلتك
 عاریتی اولسنه دلالت ایدر • منوی • چونكه اصلی بود جرم آن بلیس •
 ره نبودش جانب توبه نفیس • چونكم اول ایلیمك جرم و فسادی اصلی و ذاتی
 ایدی لاجرم لطیف و نفیس توبه جائنه اكا بول اولدی و جرمه اعتراف قیلدی
 بلکه كندوبی كوروب انا خیر منه دیدی و كندوبی بو خود بین اولمقدن و خبر لو
 یتلكدن • طارود و مخذول ایلدی انكچون • بیت • جرمه اعتراف ایدن مسكین •
 بكر اندن كه اوله طاعت بین • دیشلدر • منوی • رو كه رستی از خود
 و از خوی بد • و زبانه نار و از دندان دد • بوری ای مرد نائب و آسودم اولكه
 كند كدن و قیج خوبكدن قورتلدك و آتشك یال كندن و برنجینك دیشندن
 قورتلدك یعنی دوزخدن و انده اولان حیات و عقاربندن نجات بولدك • منوی •
 رو كه اكنون دست در دولت زدی • در فكنندی خود بخت سرمدی • پس
 ای مرد نائب بوری كه شمعی دولته ال آوردك كندیکی ایدی و سرمدی بخت
 و سعاده برافدك یعنی ای نائب اولان و جرمه اعتراف قیلان شمعدنصره بوری

آسوده اول ونحوست وضلائندن بي باك اول زيرا الكي دولته آوردك وكنديكي
ابدي وسرمدي بخت وسعادته بر اقدك شمدنصكره محزون وغناك اوله دبدی
مثنوی **فادخلی توفی عبادی یافتی • ادخلی فی جنتی دری یافتی •** در عبادش
راه کردی خویش را **• رفتی اندر خلد از راه خفا •** سن ادخلی فی عبادی
مضمونی بولدك ادخلی فی جنتی مفهومی بولدك راه خفادن خلد ایچره كندك اول
خدائك عبادته كندیكه بول ابلدك یعنی ای نفس اماره مرتبه سندن نائب اولان
و كذر قیلان ونفس مطمئنه مرتبه سن بولان كسه سن حق تعالی بنم عبادم
زمره سنه داخل اول دیدیكي خطابه مظهر اولوب انك عبادته داخل اولق
مرتبه سنی بولدك بنم جنته و بنم صالح اولان عبادم زمره سنه داخل
اول دیدیكي مرتبه به دخی واصل اولدك زیرا انك كندی جنبانه مشاف
اولان عبادك زمره سنه داخل اولق وانلره اقتدا قلیق جنت ذات وصفاته داخل
اولغی مستلزم اولور كه مشایخ اكا جنت عاجله دیرل چو نكم بر كسه زمره
صالحینه داخل اوله بودیاده جنت عاجله به داخل اولغی لایق اولور و آخرتده
اولان جنت آجله به دخی راه خفادن بول بولور چونكم بودیاده اولان
اللهك عبادی زمره سنه كندك ایچون بول ابله سن وانلرك صحبتته و خدمتته
داخل اوله سن كبرلو بولدن خلد ایچره كیدر سن و دیده جانله جنت اعلی سیر
ایدرسن دیمك اولور و بوینلره سوره فجر ك آخرتده اولان آیت كریمه به
اشارت قیلور و بوآیت كریمه نك تفسیری و بومحله مناسب اولان تحقیقی جلد
اولده (دل نهادن عرب بر التماس دلیبر خویش) سرخنده (كفت ادخل فی عبادی
تلتقی) یتك شرحده مرور ایلددر انده طلب اولده **مثنوی •** اهدنا كفتی
صراط المستقیم **• دست تو بكرفت و بردت تانعم •** صراط مستقیم بكا هدایت
ایله دیدك پس خدای تعالی سنك الكي طوتدی و سنی نعیجه دك ایلندی یعنی
هر نمازده سن الهی برنی طوغری یوله هدایت ایله دیو دعا و التماس ایلر دك پس
خدای تعالی سنك الكي طوتوب سنی دار نعیجه دك واصل ایلدی كه انك وصولته
سیل و دلیل اهل ذلك صحبتته داخل اولغدر سوره فاتحه نك تفسیری عن قریب
بورایه كلنجیه دك (وحی كردن حق تعالی موسی علیه السلام را) سرخنده مسطور
اولدی (اهدنا) امر در معنی دعا و صیغه امر و دعا و التماس ضرورتده بر در اما
تفاوت بحسب المعنی مقرر در دعا اذنان اعلی به خطابه دیرل اهدنا كبی و امر
برعكسدر یعنی اعلادن ادنایه خطابه دیرل و اقیوا الصلاة كبی و التماس
مساویدن مساوی به خطابه دیرل مثلاً یا انكندن برینه اكتب هذا و اقرأ هذا
دیمك كبی اهل تفسیر اهدنایه نیچه و جوهله معنی و بر مشلر بعضلر و فتنه یعنی بره

توفیق ایله راه مستقیم کی سنك توفیق و عنایتكسز بوبول كسه به میسر اولر
و این عباس رضی الله عنهدن روایت اولغش كه انلر الهمنا یله تفسیر ایتشلر یعنی
بره الهام ایله طریق مستقیم و بعضلر علمنا بره ییلدر راه راستی و بعضلر میلنا
یعنی بری مائل قیل طریق توجیده و عنان اقبسال و اختیار مزی اول جانبه
منعطف قیل و امام جعفر صادق رضی الله عنه دیمشله اهدنا ای اربنا طریق
التوحید قال الغاشانی ای یتلنا علی الهدایة و كلنا علی الاستقامة فی طریق الوحدة
التي هی طریق المنعم علیهم من التبین والصدیقین والاولیاء المقربین **مثنوی •**
نار بودی نور كشتی ای عزیز **• غوره بودی كشتی انكور و موری •** ای عزیز اگر چه
اول نار ایدك شمعی نور اولدك غوره ایدك شمعی انكور و موری اولدك یعنی
ابتدای حالده شهوت و غضب خو یلرینه مبتلا ایكن نار کی سوزنده ایدك شمعی
حیوانیت و غیایتندن یكوب نور اولدك و اول حالده خام و ناپخته غوره كبی
بر تلخ و زرش كسه ایدك شمعیكی حالده انكور و موری كبی لطیف و شیرین
بر كسه اولدك **مثنوی •** اختری بودی شدی تو آفتاب **• شاد باش الله**
اعلم بالصواب • ای مرد تواب فی المثل اول براخترا ایدك شمعی آفتاب عالمات
اولدك شمدنصكره شاد اول الله تعالی حضرتلری صوابه اعلمدر یعنی مرتبه
جسمانیته ایكن نور باطنك اختر كبی ضعیف ایدی شمعی بالكلیه جسمانیته
و حیوانیت صفتلرندن كذر قلوب دین و طاعت فلنك آفتابی اولدك شاد اول
هر خصوصده الله صوابه اعلمدر اما انسان گاه اولور كه بر شیبی صواب ظن ایلر
مع هذا اول شی خطا و ندمددر انكچون انسانه بر مرشد کامل اهم والزمدر
تا كم بو خصوصده خطابی صواب ظن ایلدكده انك خطا سنی اكا اعلام ایلده
و شهد و شكر كبی اولان صواب و ارشادی هر نه ایسه اكا سوبلیسه انكچون
بو مناسبله حسام الدین چلی حضرتلرینه خطاب ایلوب ناسه تعلیم صواب
ایلك خصوصنده بیوردر **مثنوی •** ای ضیاء الحق حسام الدین بكیر **•**
شهد خویش اندر فكن در حوض شیر **•** تارهد آن شیر از تغیر طعم **•**
یابد از بحر مزه تكثیر طعم (ای ضیاء الحق حسام الدین طوت كندی شهد
و شكر یكی سود حوضنه برافق تا كم شیر تغیر طعمدن قورته من و لذت دریاسندن
تكثیر طعم یوله بونده شهد دن مراد ذوق روحانی و حلاوت عرفاندر شیردن
مراد طبیعت انسانی و قابلیت نفسانیدر كه تغیر و تبدل ادنی شیشه حاصل اولور
اما ذوق روحانی و حلاوت عرفانی قیمن بر طبیعت و قابلیت معدن حلاوت اولان
مر شد کامل جا نبندن القا اولنسه و خرج قیلنسه اول طبیعت و اول قابلیت شیرله
علاک ممزوج اولدیغی كبی لذت و حلاوت بولوب تغیر و تبدلدن بری اولور مقدما

ذكر اولئسان كلمات لطيفة دن وايات شريفة دن بومعنى مفهم اولئدى كه
حيوان سیرت واستر طبعیت اولان كمسه ل بدخوبيلكرندن تجاوز قتلزل وتاديب
اولزلز الا براشتر مست كبی اولان مؤمن كامل وممر شد فاضلك همت وتر بیه سیله
واول توبه وطاعتده نمکین وثبات محقق اولزلز الا برحمتك تأديله واول سالكه
ذوق روحانی ویرمسيله وائلك قلبه حلاوت عرفانی ایر کورمسيله او اورا کر بر معدن
حلاوت و عرفانی اولان کاملک وجودندن بر مبدی اولان سالکک قلبه ذوق
روحانی وحلاوت عرفانی القا والمسه واعطا قلبه طبعیت انسانی عفونت
هوايه در حال شیر کبی متغیر اولوب انک طعمی وذوقی فاسد اووردی لازم
کلدی كه شیر عسل ايله مخلوط اولدقده طعمی متغیر اولقدن مصون اولدیغی کبی
مبدی اولئلك طبعه وقلبه مری کامل شهد روحانی واذواق عرفانی القا ايله
تائلك طبعی وقلبی عفونت هوايه تبدل وتغیردن صیانت وحیات قیلش اوله
بواجلدن حضرت مولانا حسام الدین افندی حضرتلرینه کندی درونلرنده اولان
ذوق روحانیلرنی وحلاوت عرفانیلرنی مجلس شریفلرنده اولان مبدیلرک طبعه
وقلبه القا ایلکه امر ایدوب پوررلر ای حق تعالیك ضیاسی اولان حسام الدین
کندی روحانی اولان شهد یکی و عرفانی اولان ذوقی طوت وائدن بر مقدار
حوض شیر کبی اولان مبدیلرک قلبه القا ایت تا کم انلرک قلبی وقابلیتی سودی
تغیر طعمدن خلاص اوله وقلبلری وطبعیتلری عفونت هوايه فاسد اولقدن
نجات بوله و مزه ولذت دریاسی اولان مرتبه روحانیندن ومقام وحدتدن کثرت
طعم بوله وطعمی ولذتی متغیر اولقدن قورتلوب خلاص اوله ﴿ مثنوی ﴾
متصل کردد بدان بحر الست • چونکه شد در بازهر تغیر رست • منفذی
یابد دران بحر عسل • افقی را نبود اندروی عمل (اول حوض شیر الست
در یاسنه متصل اوله چونکه در یایه اولشوب دریا اودی هر تغیر وفساددن قوتلدی
اول حوض شیرستک شهد روحانیك واسطه سیله اول بحر عسله بر منفذ بولور
اندنصرکه اول حوض شیرک وجودنده بر آفتک عملی اولزلز یعنی ای حسام الدین
چلبی سن شهد روحانیکی حوض شیر کبی اولان طالبك قلبه القا ايله تا کم سنک
شهد روحانیك وحلاوت معرفتک واسطه سیله انک حوض قلبی اول الست در یاسنه
متصل اوله چونکم در یایه متصل اوله و کندیوبی عین دریا بوله اندنصرکه هر تغیر
وتلویندن قورتلور واحسن حاله واصل اولور وعفونت هوايه فاسد اولقدن نجات
بولور اول عسل دریاسی کبی اولان روحانیت مرتبه سنک همتک واسطه سیله
بر بول بولور بعده انک وجودنده آفات معنویدن بر آفتک تأثیری اولزلز آتی هوا
وهوس تبدل وتغیر قتلز دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ غره کن شیر واری شیر

حق • نارود آن غره برهمنم طبق • چه خبر جان ملول سیرا • ی شاسد
موش غره شیرا) پس امدی ای شیر حق شیر کبی بر مرده غره ايله تا کم اول غره قلك
سابعه کیده سیر اول ملولک جانینک نه خبری واردر موش شیرک غره وصداسنی
چن فهم ایلر غره ارسلانک آوازه دیرلر که اگر نمق دیدکلریدر سیر بونده ممثلی
ومنقبض مضاعفه در یعنی ای حق ارسلانی شیرل کبی بر صدا ايله حتی اول صیت
وصدا طبقات سمایه واصل اوله ووجه عالم انکاء طوله مقصود ارشاد وه دایک
آوازه سی طاله غلغله صاله واهل آسمان واهل زمین شهرت بوله دیمک او اور
ولکن صدای اطمینان و آواز شریفکدن حکم ومعارفدن ملول ومنقبض اولان
جانک نه خبری واردر یعنی اصلا خبری وعلی بوقدر موش کبی اولان اهل دنیا
واصحاب نفس وهوا واریاب زرق وریا حق ارسلانی اولان کاملک صیت وصداسنی
چن فهم ایلر یعنی بونلرک وجودنده اول قابلیت بوقدر که شیر خدا اولئلرک آواز
وصداسنی اکیدلر وائله میل ومحببت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بر تو بس احوال خود
بآب زر • بهر هر در بادی عالی کهر • آب نیست این حدیث جانفزا • یار بش
در چشم قبطی خون نما) پس ای حسام الدین کندی احوالکی التون صوبیه
باز هر بر مالی کهر در یادلدن اوتری بوجانفزا اولان حدیث فی المثل آب نیلدر
یار بی قبطینک کوزینه فان کوسر یعنی ای حسام الدین چلبی کندی احوال
شریفه کی واسرار لطیفه کی آب زر ايله صحت واوراق اوزره هر بر مالی جوهر
اولان در یادلدن اوتری نحر بر ايله مصرع اولده اول حضرتک احوال شریفه سی
آب زر ايله یازلغه لایق اولدیفنه اشارت واردر ومصرع ثانیده اول حضرتک
مسطور ومکتوب اولان احوالی دریا دل اولان پاک جوهر کماللردن اوتری
اولدیفند دلالت واردر وائلك آب زر ايله یازلغه لایق اولان احوال شریفه سنندن
مراد مثنوی شریفه کدیت ثانیده حدیث جانفزا دیدکلری بومعناهی مفسر
ومؤید اولور زیرا بومثنوی شریف حضرت حسام الدینک وحضرت خداوند کارک
احوال شریفه سی واسرار لطیفه سیدر که حسام الدین افندی حضرتلری بونک
وجودنی مستدعی اولشلر واول حضرتک لسان شریفندن جریان ایلین ینایع
حکمی نحر بر قیلشلردر پس بوحدیث جانفزا ویرخزدا مثلاً نیل صوبی کییدر
کافال فی دیباجة المثنوی (وهو کنیل مصر شراب للصابرین وحسرة علی آل
فرعون والکافرین) چونکم بومثنوی شریف آب نیل کبی لطیف اولدیسنه
قبطی مشرب اولئلرک کوزینه فان کورنسی خصوصتده دعا ایدوب دیرلر یار بی
قبطی سیرت اولئلرک کوزینه فان کوسر یعنی فرعون نفسه او یانلرک
وهامان کبی هوايه تابع اولان طائفهك واهل انکار اولان کروهک کوزلرینه

حقیر کو ستروب انله حرام ایله تا کم اهل دله تابع اولمجه و مؤمن اولوب انکاردن گذر قیلیمجه بواب جیاندن اول نوش ایلمه نشه کم قبطی آب نیلدن نوش ایلمه مدی ایمانه کلمجه پس ایمانه کلوب انکاردن گذر قیلد قد نصکره نیلک قان اولمی کیدوب اکا آب صافی اولدی و نوش قیلدی نه کم مناسبتله بو حکایه نیک بیانته شروع ایدوب یورر

- ﴿ لایه کردن قبطی سبطی را کدیک سبونیخ خویش از نیل ﴾
- ﴿ برکن و بر لب من نه تابخورم بحق دوستی و برادری سبوه ﴾
- ﴿ شما سبطیان بهر خود بری کنید از نیل آب صافست ﴾
- ﴿ و سبوه که ما قبطیان بری کنیم خون صافست ﴾

بوسرخ شریف قبطینک سبطی به لایه ایلمیدر بویه دیو که کندی نیکه آب نیلدن برسوی بر ایله و بنم اغزمه قونا کم ایچم مایتمزده اولان دوستلق و برادرلک حقیمون ز برا اول سبوه سز سبطیلر کندیکر دن اوتری نیل مبارکدن پرایلر سز اول آب صافیدر اول سبوه بر قبطیلر پرایلر صافی قاندر بورایه مناسب اولان آیتک تفسیری و اهل تفسیرک تحقیق و تعمیری جلد اولک دیباچه سنده و هو کتیل مصر قولک شرحنده هرور المشردر انده طلب اولد بونده قبطیدن مراد حضرت مولانا به منکر اولان بلکه جیع اصحاب دله انکار قیلان کسه اولور و سبطیدن مراد حضرت مولانا نیک و سائر اولیای کرامک بنده و مریدی اولان کسه ل اولور قبطیلر آب نیلدن نیجه محروم اولدیلر سه قبطی مشرب اولان منکر لدخی بو حدیث جانفرایی نوش ایلمکدن اویله محروم اولشلردر نه کم اول قبطینک سبطیله اولان ماجراسنی حکایت ایدوب یورر ﴿ مشوی ﴾ من شنیدم که درآمد قبطی • از عطش اندروناق سبطی • بناشندمکه بر قبطی کلدی صوسزاقدن بر سبطینک خانه سنده یعنی اهل توار بخک نحر بر ایلدکری کتیلرندن و اهل تفسیرک تعبیر قیلد قیلرندن بو حکایتی استماع ایتدمکه بر قبطی نشه لکنسندن بر سبطینک خانه سنده کلدیکه مایملرند خلت و قرابت و ارادیدی نه کم اهل تفسیر بو حکایتی (فارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم) آیت کریمه سنده باز مشر و تقریر قیلشلردر کانتقنا فی الدیباچه ﴿ مشوی ﴾ گفت هشتم یار و خویشا وند تو •

کشته ام امروز حاجتمند تو (قبطی اول سبطی به دیدیکه باخی بن سنک یارک و خصمکم بو کون سنک حاجتمندک اولشم سکا حاجتمی عرض ایلمکدن اوتری کلمشم استرمکه انی ادا و قضا ایلمه سن ﴿ مشوی ﴾ زانکه موسی جادوی کرد و فسون • تا که آب نیل مارا کرد خون) ز برا موسی علیه السلام جادولک

ودخی افسون ایلدی تا کم آب نیلی بزه خون ایلدی انک زعم فاحمدی بوایدیکه حضرت موسی علیه السلام ساحر اوله و آب نیلی قان ایلمی اثر سحر اوله ﴿ مشوی ﴾ سبطیان زو آب صافی بخورند • پیش قبطی خون شد آب از چشم بند (سبطیلر نیلدن آب صافی ایچرل قبطینک او کنده آب چشم بنددن قان اولدی ﴿ مشوی ﴾ قبط اینک می مرند از تشنگی • از پی ادبار خود یابدری) قبطی ایشته صوسزاقدن اولورل کان اول جاهل آب نیلک قان اولسنسندن حضرت موسی علیه السلام سحره قبطیلرک کوزلرنی باغلدی زعم ایلدی بواجلدن بو گونه یاوه سویلدی یعنی قبطیلر ایشته صوسزاقدن اولورل کندیلر نیک بد بختلر نندن اوتری یا خود بد رک کلکرنندن اوتری یعنی بو بلا انله یابد اصل اولد قیلرندن اوتریدر و یا خود مدبر و بد بخت اولد قیلرندن اوتریدر ﴿ مشوی ﴾ بهر خودیک طاس را پر آب کن • ناخورد از آبت این یار کهن • چون برای خود کی آن طاس پر • خون نباشد آب باشد صافی حر) پس ای اخی لطف ایدوب بر طاسی کند کدن اوتری پر آب ایله تا کم بواسکی یارک آبدن ایچه و حرارت درویم اول آب واسطه سیله منافع اولوب کچه چونکم کند کدن اوتری اول طامی پرایله سن قان اولز پاک و آزاده اولور یعنی سحر قیلندن آزاد اولوب آب صافی اوله دیدی ز برا انک اعتقادی اول ایدیکه حضرت موسی علیه السلام سحر واسطه سیله آب نیلی بوتلرک کوزینه خون ایلمش و آبی اول شکله باغلمش اوله حر لفظی اول سحر قیلندن آزاد اولغنی دلالت قیلور ﴿ مشوی ﴾ من طفیل نویوشم آب هم • که طفیلی در تبع بجهد زغم) بن سنک هم تابع و طفیلک اولوب آب ایچم زبرا بر طفیل تبعیتده غمدن صحرار یعنی بر اهل سعادت بر کسه تابع اولسه متبوعنک سعادت بر کاتیلله اول غدن خلاص اولور ﴿ مشوی ﴾ گفت ای جان و جهان خدمت کنم • پاس دارم ای دو چشم روشتم (سبطی اول قبطی به دیدی ای جان و جهان خدمت ایلم ای بنم ایکی روشن چشمم سکارایت طوتم و خاطری اله کتورم ﴿ مشوی ﴾ بر مراد توروم شادی کنم • بنده تو باشم آزادی کنم) سنک مرادک اوزره کیدم شاد بک ایلم سنک بنده ک اولم آزادای ایلم یعنی سکا خدمتکار اولم و سنی غدن آزاد قیل ﴿ مشوی ﴾ طاس را از نیل او پر آب کرد • برده ان بنهاد و بنی را بخورد) پس سبطی طاسی نیلدن پر آب ایلدی کند و دهستانی اوزره قودی و نصفنی ایچدی ﴿ مشوی ﴾ طاس را کر کرد و سوی آب خواہ • که بخور تو هم شادان خون سیاه (طامی آب خواہ اولان قبطی طرفه کر و منصرف ایلدی بویه دیو که ای قبطی سن هم ایچ اول آب در حال قاره قان اولدی

﴿ مشوی ﴾ باز از بن سو کرد کر خون آب شد • قطبی اندر خشم و اندر
 ناب شد • سبطی کبر و بوجانبیدن کندی جانیده اگر ایلدی قان صواولدی
 قطبی بو حال کوروب خشمده و ناب و حرارتده اولدی یعنی بونیدلی کوروب خشم
 و غضبیدن درونی حرارتله طوادی ﴿ مشوی ﴾ ساعتی بنشست تا خشمش
 برفت • بعد ازان گفتش که ای مصصام زفت (بر ساعت او توردی تا آنک خشمی
 کندی اندنصکره اکادیدیکه ای مصصام زفت مصصام شمشیر کبره دیرل یعنی
 قطبیکن غضبی ساکن اولدقدنصکره سبطی به بر سبیل تعظیم ای شمشیر کبره بیکله
 خطاب ایلدی و بو گونه سو یلدی که ﴿ مشوی ﴾ ای برادر این کره را چاره
 چیست • گفت اورا او خورد کوه نیست (ای برادر بو عقده نک چاره سی ندر که
 فتح اوله و جانم اول آبدن نوش قبله سبطی اکادیدیکه بونی اول کسه ایچر که
 او مؤمن و مقیدر ﴿ مشوی ﴾ متقی آنست کو بیرار شد • از ره فرعون
 موسی وار شد • قوم موسی شو بنخور این آب را • صلح کن بامه بین مهتاب را
 متقی اولدر که او بیرار اولدی فرعونک یواندن موسی وارا اولدی یعنی اهل تقوی
 اول کسه در که فرعون صفتلرندن بری اوله یعنی کبر و نخوتدن و جاه و مال دنیا به
 محبتدن اعراض قبله و موسی علیه السلام حضرتلری کی هوا و هووسدن پاک اولوب
 اوصاف الهیه ایلله انصافی قیلور بنده خدا اوله ای قطبی اگر بو آبدن ایچمک
 استرسک قوم موسی اوله سن و بو آبی ایچ ما هله صلح ایلله مهتابی کورماهدن مراد
 حضرت موسی علیه السلام اولور و مهتابدن مراد آنک جلال شر یفندن ظهور
 ایلین انوار هدایت و اشراق نبوت اوور یعنی اول ماه حقیقله صلح ایلوب اکا
 ایمان کتور تا آنک وجود شر یفندن ظهوره کلان انوار هدایتی و اسرار نبوتی
 کوره سن دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران ظلمت از خشم تو •
 بر عباد الله اندر خشم تو (سنک خشمکدن حاصل اوامش صد هزار ظلمت واردر
 عباد الله اوزره سنک خشمکده یعنی الله تعالی بنک بدله لری اوزره سنک خشمک
 اولد یفندن کندی کوزک اوزره نیجه یک ظلمت واردر که حقیقت حالی کورمدیکه
 سبب اول کوزک اوزره اولان ظلمتلردر ﴿ مشوی ﴾ خشم بنشان چشم بنش
 شاد شو • عبرت از یاران بکیر استاد شو (خشمی تسکین ایلله چشم جانکی آج
 شاد و مسرور اول یاراندن عبرت طوت استاد اول یعنی حضرت موسی علیه
 السلام ایمان کتورن یاراندن عبرت طوت سندخی انلر کی دین و یقین یوانده
 استاد اول ﴿ مشوی ﴾ کی طفیل من شوی در اغتراف • چون ترا کفر یست
 همچون کوه قاف (ای قطبی اغتراف ایلکده سن بکا فچین طفیل اولور سن
 اغتراف آوج ایلله صوالغه دیرل چونکم کوه قاف کی سنک بر عظیم کفرک واردر

یعنی مادامکه اول کوه قاف قدر اولان عظیم کفری قلبکدن ازاله قلمیه سن آب
 حیاتی اخذ ایلکده سن بکا طفیل و نایع اولر سن دیدی ﴿ مشوی ﴾ کوه در
 سوراخ سوزن کی رود • جز مکر آن کوه برک که شود (کوه ایکنه دلکندن فچین
 کیدر مکر اول کوه دکل که برک کاه اوله یعنی کوه ایکنه دلوکنه کتیز مکر شول
 کوه ایکنه دلوکنه کیدر که صمان کی ضعیف ورشته کی نحیف اوله مادامکه کوه
 کاه کی اولیه سوراخ سوزنه داخل اولر کوه یونده وجود بشر یفندن کثابت
 اولور سوراخ سوزن دین یولسندن عبارت اولور و کوهک برک کاه کی ضعیف
 اولسی بعده سوراخ سوزنه دخول قلمی ریاضت و مجاهدت ایلله اول وجود
 بشریه نک نحافت و لطافت یولسندن استعارت اولور و تقدیر کلام و نتیجه مرام
 بویله دیمک اولور که کوه کی کبر اولان وجود بشر به سم خیاطه نیجه داخل
 اوور مکر که شول زمانده داخل اوور که ریاضت و مجاهدت ایلله برک کاه کی لطیف
 و نحیف اوله ﴿ مشوی ﴾ کوه را که کن باستغفار خوش • جام مغفوران بکیر
 و خوش بکش (کوهی کاه کی استغفار ایلله نحیف ایلله مغفورلرک جامنی طوت
 و خوش و لطیف چک یعنی کوه وجود کی الله یفندن خوش مغفرت طلب ایلکله
 کاه کی ضعیف و نحیف ایلله اندنصکره مغفور اوللرک جامنی طوتوب خوش ایچ
 و جنت اعلایه داخل اولوب اهل جنت ایلله خوش کی حق تبارک و تعالی کافرلرک
 جنته دخول قلمی و انلر ایچون ابواب سماتک مفتوح اولسی جلاک سم خیاطه
 دخول قلمیه تعلیق ایلدی کما قال تعالی فی سورة الاعراف (لا تفتح لهم ابواب
 السماء ولا یدخلون الجنة حتی یبلغ الجبل فی سم الخیاطه) بونک معنای باطنی کافر
 و عاصی اوللرک جل کی اولان وجودی ریاضت و طاعتله نحافت یولنیجه و سم
 الخیاطه کی اولان دین مینه داخل اولنیجه آسمان قبولی انلره مفتوح اولر و انلر
 اول صفت و هیئته اولد قلمی تقدیر اوزره جنت اعلایه کبر من دیمک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ توبیدن تزویر چون نوشی ازان • چه و حرامش کرد حق
 بر کافران (ای قطبی سن بو تزویر ایلله اول آب نیلدن نیجه ایچرسن چونکه حق
 تعالی کافرله آتی حرام ایلدی پس سن آتی حبله و تزویر ایلله ایچمکه قادر اولر سن
 بلکه تزویر و حبله بی ترک ایچمکه و کفر و نفاق قویوب ایمان و وفای یوانده کتمکه
 ایچرسن دیدی ﴿ مشوی ﴾ خالق تزویر تزویر ترا • کی خرد ای مفتری
 مفتر (جمیع تزویرلرک خالق سنک تزویری فچین صائون الوری مفتر آنک مفتری سی
 اولکی مفتری اسم فاعلدر ثانی مفتری اسم مفعول اولقی جائزدر معنی ای افترا
 اولمش خدا آنک مفتری اولان بنده سی سنک تزویری اول خالق تزویر نیجه آلور
 دیمک اولور اما اسم مفعول صیغه سنده مصدر می اولقی دخی جائزدر بو تقدیر

اوزره معنی ای افترا نك مفتریستی ديك اولور یعنی ای افترا به منسوب اولان مفتری
خالق تزویر سنك حيله و تزویری نیجه قبول ایدر ديك اولور ﴿ مشوی ﴾
آل موسی شو که حیات سود نیست • حيله است بادهی یهود نیست • زهره دارد
آب کز امر صمد • گردد او با کافران آبی دهد (آل موسی اولکه حيله نك
منفعتی بوقدر • مثلاً سنك حيله و تزویرك بوش بلی او بچسکدر آب زهره طویری که
امر صمددن او کافره بر ایچم آب ویره آل اهل معاصیه در اولکی مصرعه اولان
حیات لفظنده اولان تانفس کله دن اولمده جائزدر وادات خطاب اولسه دخی
جائزدر و خلاصه کلام اهل موسی علیه السلام اول ز بر حيله و تزویرك سکا فائده سی
بوقدر سنك حيله نكك فی المثل بوش بل او بچمك کبیدر یهوده یره بل
او بچمکدن نه فائده حاصل اولور صوزهره طویری یعنی قادر میدر که احد
وصمد اولان اللهك امرندن رجوع ایدوب کافره بر ایچم صوویره ديك اولور
﴿ مشوی ﴾ تا تو پندار بکه توان می خوری • زهرمار و گاهش جان می
خوری • نان بکجا اصلاح آن جانی کند • کودل از فرمان جان ده بر کنند)
ای منکر سن صانور مبینکه نان بر سن بلکه حقیقته زهرمار و گاهش جلن بر سن
نان اول بر جانی بچن اصلاح ایلر که اول جان جان و بریچی پادشاهك فرمائیدن
کوکل قوبره یعنی ای منکر و بد بخت با خود سن کند یکی اکک بیچی ظن ایلر سن
جان اکسلدیچی زهرمار بر سن یعنی سنك پیدیک نان و طعام حقیقته سنك چانکه
نقصان و بریچی زهر قاتل کی سنی هلاک اید بچیدر بوخوان و نانکه آتی منکر
و کافر اولان یره وانك پیدوی کفر و عصیان قوت اوله فی الحقیقه اول نان زهر قاتل
و گاهش جان اولور اگر چه ظاهر اجسمه قوت و منفعت و بر سه ده نان اول بر جانی
بچن اصلاح ایلر که اول جان خبیث جان و بریچی خدائک امر شر یقندن قلبی
قوبره و کفر و عصیان مشغول ایلسه ﴿ مشوی ﴾ تا تو بنداری که حرف
مشوی • چون بخوانی را بکانش بشوی • با کلام حکمت و سر نهان • اندر
آید زقبه در گوش و دهان • اندر آید لیک چون افسانهها • پوست بنایدنه
مغز دانها) ای منکر یاسن صانور مبینکه کلام مشوی شری بی چون اوقیه سن
آتی مفت و رایگان ایشیده سن و انده اولان حیات معنویدن مجانا نوش ایده سن
یعنی بو بر کلام لطیف و لذیذ و شر بفسدر که رایگان یره بونك استماعی میسر اولر
و ایمان و ایقانی اولدین بو آب حیات معنویدن قائم یا خود کلام حکمت و سر نهانی
گوش و دهانکه ای زیون اساتلقه کله یعنی یا خود ای منکر اولان کسه کلام
حکمت الهی و اسرار نهانی سنك گوش و دهانکه آسان و جهله ایچر و کله بوبله می
ظن ایدر سن بو بنداری قو که کلام حکمت الهی و اسرار نهانی هر کسك

گوش و دهاننه آسان و جهله کلز و عروس حضرت قرآنی هر کسه کشف نقاب
قلز بلکه خانه قلبی حيله و دغادن و تشویش و غوغادن خالی اولان کسه لره
یوز کوستر و انلرک گوش و دهاننه کلور و باطنی مطهر اولنلر اکامس ایلوب
واصل اولور کما قال الله تعالی (لا یسه الا المطهرون) کما قیل (بیت)
عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد • که دارا ملک باطن را مجرد
بشداز غوغا • نعم اول کلام حکمت الهی و اسرار نهانی سنك گوش و دهانکه
کلور ولکن افسانه لکی پوست کورینور دانه لك مغزی کورنمز بو بیت سوال
مقدره جواب اولور کان بر قائل دیر که کلام حکمت الهی بزم افزمنه و قولنمز
نیچون کلز بکلام حق اوقورز و آتی استماع ایلر کذلک انبیا علیهم السلام
و او ایسی کرام کلامی هم اوقورز هم گوش ایدر ز پس سنك گوش و دهانکه
کلز ديك نیجه صحیح اولور جواب بیوررل نعم سن که غل و فشدن مطهر اولیه سن
و کلام حکمتی اوقوبه سن و یاد کلبه سن کلام حکمت الهی و انده
اولان اسرار نهانی سنك گوش و دهانکه کلور ولکن سائر الفاظ و حکایات کی
کلور فشر و صورت کورینور انجیق معنی دانه لیک لبی کورنمز و سر نهان
ظهوره کلز البته لب و مغزی کورمکه و اسرار حقایقه نظر ایر کورمکه تطهیر
باطن لازم اولنلر دندر مادامکه طهارت دل اولیه انك جمال باکالی ظهوره کلز
ودرونی ملوث اولنلرانی مشاهده قلمه قادر اولر ﴿ مشوی ﴾ در سر
ورودر کشیده چادری • رو نهان کرده ز چشمت دلبری) مثلاً باشنه و یوزنه
بر چادر چکمش سنك کوز کدن یوزنی نهان ایلش بر دلبردر بو پتیده بیت مقدمه
اولان پوست بنایدنه مغز نهانها یورد قلمی معنایی ابضاح ابتک ایچون مثل
موقعنده واقع اولشدر یعنی کلام حکمت الهی و اسرار نهانی سکا پوست
کورینور دانه لك مغز مغزی کی کورنمز مثلاً انك سری و معنای باطنی بر دلبر
رضا کبیدر که باشنه و یوزنه چادر چکمش و یوزنی سنك کوز کدن نهان قلمش
سن اول دلبری نقاب و حجاب ایلر کورر سن بی نقاب و بی حجاب انك جمال
باکالی کورمکه قادر دکلسن پس حق تعالی سنك کلامی سن انجیق حکایات و امثال
والفاظ و لغات اولدیغی جهندن کورر سن انك معنایی و حقایقی کورمکه قادر دکلسن
و کذلک بو منبع اسرار الهی اولان مشوی شری بی دخی انجیق منظوم اولدیغی
جهندن و امثال و حکایات اولدیغی حیثندن پیلور سن بونك باطننده اولان اسرار
و حقایق بیلکه و کورمکه قادر دکلسن انکچون بو کتاب شر بف سنك عقلا فتنده سائر
کلمات منظومه کی اولشدر ﴿ مشوی ﴾ شاهنامه باکلیه پیش تو • همچنان باشد که
قرآن از عتو) شاهنامه کتابی باکلیه سنك فتنده نیجه ایسه قرآن عظیم انجیلین در

عنو و عناد کردن شاهنامه فردوسی نام شاعرک نظم ایلدیک کابدر و کلیله و دمنه
دانشایم حکیمک وحوش و طیور اسانیدن تألیف ایلدیک کابدر یعنی ای قبطی
سیرت و منکر طبیعت اولان کسه سنک طبعکده اولان عنو و عنادک جهتن شاهنامه
و کلیله کتابی انک کبدر که قرآندر بونده ایکی معنی منفعهم اولور اولو بویکی کتاب
سنک فتکده قرآن کبدر که سن انلره زیاده تعظیم و اعتبار قیلور سن دیمک اولور
ثانی شاهنامه و کلیله کتابی سنک فتکده عنو و عناد کردن قرآن نیجه ایسه یعنی نیجه
اساطیر اولین و اقاویل سالفین ایسه بویکی کتاب دخی سنک جهل و حاقنکدن بی
معنی حکایات و الفاظ و کلمات مشابه سنده در بومعنی شارحلرک ذاهب اولدیغی معنادر
لیکن وجه اول بوندن اولسدر ز بر سیاق و سباقه انک مناسبتی چوق و بومعنائک
مناسبتی یوقدر اگر چه تکلف اولسه و تاویل قیلنسه بوجه دخی مناسب اولور
و سیاق و سباقه ملایم و موافق کاور اما اصل مراد بویکی کتابه تعظیم و تنجیم دکادر
بلکه من وجه حضرت قرآنه نسبتله وانک اسرارنه مظهر اولان مثنوی شریفه
نسبتله انلری تحقیر ایلدیکر و انلره حضرت قرآندن و مثنوی شریفدن زیاده تأملی
اوللرک عقلی و رأیی تقبیح و نهجین ایلدیکر و بومعنا به حضرت قرآنی آب صافه
تشبیه ایلدیکری و بر سبیل کتابه بوکتابلری بوکاتمیل قیلدقلری دلالت ایلرنته کم
عن قریب بومعنا اومک اولور اما اگر شارحلر ذاهب اولدیغی وجه ثانی اختیار
اولسه سیاق و سباقه مناسب اولغه چوق تکلف لازم کاور حال بوکه بومعنائی
اختیار ایلکه مناسبت بوله ممتثل (فلنأمل هذا المحل فانه محل دقیق و للتأمل و التفكير
حقیق مثنوی مثنوی فرق آنکه باشد از حق و مجاز * که کند کل عنایت

قرآندن

قرآندن انلره الیق و اولی کاور انکچون بونلرک استماعی و نعلنی قوبوب انلرک
استماعنه و مطالعه سنه کمال محبتله محبت قیلور ز بر افرق و تمیز لری یوقدر که
بونلرک مایتنی بری بوندن فرق ایلدیکر مثلاً بشکله مشک بر دماغی فاسد اولان
اخشمک فتکده چونکم اکا بر قوت شامه اولیه هرایکسی یکسان اولور بلکه جعل
سیرت اوللره پشک مشکدن اولی کاور و اهذا مشکی قوبوب بشکه مشغول اولور
مثنوی مثنوی خویشین مشغول کردن از ملال * باشدش قصه از کلام
ذوالجلال * کاش و سواس را و غصه را * زان سخن بنشاند و سازد دوا
بویتن شریفینک تحت اللفظ اولان معنائی اولدیکر کلام ذوالجلالین برکسه
کندیسنی مشغول و فارغ ایلک ملالین اوتری اول ذکر اولان کتابنه قصد اولور
اندن اوتریکه و سواس آتشی و غصه آتشی اوسوزدن تسکین ایده و درونه دوا
دوزه بویکی بیت شریف بلکه بومحل لطیف مثنوی شریفک زیاده مشکل
اولان ایانیدن وادق و اغرض اولان محلاتنددر بیت بولده اولان اش ضمیری
شاهنامه و کلیله و دمنه به راجعدر و بیت ثابده اولان زان سخنن مراد اول
کابلرک سوزیدر بیت ثانی بیت اولده اولان قصده علت واقع اولشدر و سواس
بونده شیطان معنائنه اولسه ده جائزدر اما و سوسه معنائی مراد اولسه دخی
مناسبدر و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که (کسی خویشن را از کلام ذوالجلال بدان
کتابها مشغول کردن و فارغ شدن از برای ملال طبع قصه باشد ایشارا ازان
سبب که آتش و سوسه را و آتش غصه را ازان سخن که دران کتابها مذکور شده
تسکین کند و در خود را دوا سازد) و توضیح معنی بودر که مثلاً برکسه به ملالت
طبع حاصل اولور و آتش و سوسه و حرارت غم و غصه انک قلبی احراق
ایدوب کویشدر لازم کاور اکا که اول ملالتی و اول و سوسه و غمندن حاصل
اولان حرارتی برکسه نیک آب کلامی ایله تسکین ایلوب درونه دوا دوزه پس اول
کسه کلام ذوالجلال انک دردنه دوا دوزر کن وانک ملالت و حرارتی
تسکین ایلر کن اندن فارغ اولوب ملالتی دفعدن اوتری بو ذکر اولان
کابلرک و بونلرک امثال اولان حکایات و قصص کابلرینک استماعنه کندو بی
مشغول ایلکه قاصد اولور اندن اوتریکه قیلنسه اولان و سوسه و دغدغه
آتشی و غم و غصه نیک حرارتی اول استماع ایلدیکسوزدن تسکین
ایلده و درونک دردنه علاج و دوا دوزه اول کابلرک سوزلری دیکه
و کندو بی انک استماعنه مشغول ایلکه سبب و علت بو اولور مثنوی
بهران مقدار آتش شانیدن * آب پاک و بول یکسان شد بقی * آتش
و سواس را این بول و آب * هر دو بنشاند همچون وقت خواب (بومقدار

رابع

۱۰۲

انقروی

آتشى تسکين اتمکدن اوترى آب پاک و بول یکسان اولدى فنده زيرا
آتش و سواسى بول و آب هرايکسى تسکين ايلر وقت خواب کي و سواس
يونده و سوسه و سوسه در اصلنده صوت خفي به ديرل و حديث نفسه و برامن
اولان فکر و اندیشه معياريته دخی استعمال ايدرل و في الحقيقه انسانه
گاه اولور که برخاطره و اندیشه کلور که انک درونى آتش کي احراق ايلر پس لازم
اولور که اول و سوسه و خاطره دن ظهوره کلان حرارتى برکسه نك کلامنى
دکله کله دفع ايليه و قاب ايجنده اولان بو مقدار آتش و حرارتى تسکين
ايلکدن اوترى صافى و پاک صوابه بول فن و صندنده مساوى و برابر اولدى
بولنده دخی آتشى سويندر مکلک فنى وار و آب پاکه دخی آتشى سويندر مکلک
فنى واردر ايكيسى بيله بوفنده بکساندر زيرا و سوسه و غصه آتشى بول کي
اولان کلام شعرا و آب صافى کي اولان کلام خدا هرايکسى وقت خواب کي
تسکين ايدرل نته کم برکسه به نوم کسه انک قلبنده اولان و سوسه و دغدغه نك
حرارتى و آلامنى تسکين ايلر کذلک کلام شعرا و کلام حضرت خدا نك دخی
شاندندر برکسه بونلرى استماع ايلکه مشغول اولسه بونلر انک قلبنده اولان
و سوسه و دغدغه نك حرارتى تسکين ايدوب انک قلبى اول دغدغه و سوسه دن
بر زمان خلاص اولوب راحت بولور ﴿ مشوى ﴾ ليک کرواقف شوى زين
آب پاک • که کلام ايزدست و روحناک • نيست کردد و سوسه کلی زجان •
دل يابدره بسوى کلستان • زانکه در باغى و در جوي برد • هر که از سر
صحف بوي برد) ولکن اگر واقف اوله سن بو آب پاکدن که مراد اندن کلام
ايزد در ودخی روحناک اولان کلامدر و سوسه جاندن بالکليه بوق اولور کوکل
کلستان حقيقى جابته بول بولور زيرا که بر لطيف باغده و بر شريف جويده
پرواز ايلر هر شول کسه که صحف الهيناک سرنندن بر رايحه ابلته توضيح معنى
و تمهيد فحوى اولدر که اگر چه درونده اولان و سوسه آتشى و غم و غصه نك حرارت
و تشويشى تسکين ايلکدن اوترى آب پاکه بول براولديغى کي کلام شعرا و اقوال حکما
و کلام حضرت ايله خدا بو خصوصه بر در ولکن اگر حقيقه واقف و عارف اولور سک که
بو ذکر اولسان آب پاک که آندن مراد کلام خدا در ودخی روحناک اولان اقوال
انبيا عليهم السلام و اولياى کرامدن و سوسه و دغدغه جاندن بالکليه بوق اولور
و جان و دل و سوسه و دغدغه نك حرارتندن سلامت بولور و کله بر مرتبه
اندن هدايت کلور که کوکل کلستان حقيقى جابته بول بولور زيرا هر شول کسه که
صحف الهيناک سرنندن و انک سر نه مظهر اولان کتاب مشوى ﴿ مشوى ﴾ در تعجب مانده
ورموزندن بر رايحه اله و بر ذوق بوله انک جان و دل بر باغ لطيفده اوچر و بر جوى

لطيفدن ايجر که اول باغ و جويک تعميرى ممکن اولور و تفرير و پناه کلز ديمک اولور
و بو محله شارح لری برلینه تقليد ايلشدر و مطالبه شفای صدر و برمين و محله
مناسب اولين سوز سويلشدر در اساليب کلام حضرت مولانا قدس الله سره العزیز
عالم اولان کسه بونلرک دخی کلامى بو محله بروجده اولسون ديمز و مجرد تقليد ايله
بويله دين کسه بو باغ ايجره جارى اولان جويدن ايجمز و بويانک ميوه لرندن
يمز اگر ذیده جاتک ککل اذصافله مکمل وينا اولديسه بو محله انسب واليق اولان
معنارى و بو ذکر اولسان معنارى کوررسن و بويات شريفه به اولی و اوفق
اولان تحقيقات و تحريراتى بيلورسن (وان ملت عن هذا المعنى الى اقاويلهم فارقت
ملتى فسالک في هذا المحل مذهب سوى مذهبي وسنتى ﴿ مشوى ﴾ بآنو
پنداريکه روى اوليا • آچنانکه هستى بينم ما) ياسن ظن ايلرميسنکه اولياى
کرامک يوزنى انجیلين که واردر بر کورورز بينده ياکله لريله مصدره اولان ايات
شريفه دن يا کلام حکمت سر نهانه معطوف اولور و مصرع نايده ايکي وجه
جائر اولور بروجده استفهام اولق و بروجده دخی استفهام اولحق اگر استفهام
اولرسه مصرع اولده بر بينى لفظى مقدر اولور و تقدير کلام بويله ديمک اولور که
اي قبلى سبوت و منکر طبيعت ياسن ظن ايلرميسن که اولياى کرامک يوزنى
کوره سن انجیلين که حقيقته واردر بر کورورز يعنى سن اولياى کرامک يوزنى
انجیلين بر کورورز بر کورديکمز کي کوره مز سن و انلرک وجه حقيقته نظر
اير کوره مز سن ديمک اولور و منى بينم لفظى استفهام اولديغى اوزره معنى بويله
ديمک اولور که ياسن ظن ايلرميسن که اولياى کرامک يوزنى انجیلين که انلر حقيقته
واردر بر کوره مزز يعنى بر انلرى حقيقته اولدقلى کي کوره مزز و روى
باطلر ينه نظر اير کوره مزز ديمک اولور بو تقدير اوزره کتديلمى اصحاب نصيح
ايچون اولياى کرامک يوزنى کاهو حقه کورمين طائفه ايچنه ادخال ايلش اولورل
واسلوب حکيم قاعده سنه اشارت بيلورل (و ما لا اله الا الذى فطرني واليه
ترجعون) قيلندن اولور نته کم بو قاعده نك ذکرى مرارا مرورا ايلشدر و في الحقيقه
اولياى کرامى کورمک و انلرى بينک خداى تعالى بي کورمکدن و بيلکدن اصمير
ديملر و مشايخ بو محله نيجه تحقيقات ايلشدر ﴿ مشوى ﴾ در تعجب مانده
پغمبر ازان • چون نمى بينند روم مؤمنان • چون نمى بينند نور روم خلق •
که سبق بردست بر خورشيد شرق) اندن اوترى پغمبر عليه السلام تعجبه قالشدر
مؤمنلر نيچون بنم يوزمى کورمز لر ديو خلق جهان بنم يوزم نورنى نيچون
کورمز لر که خورشيد شرقه سبق ايلشدر يعنى حضرت پغمبر عليه السلام
تعجبه قالشدى اندن اوتریکه مؤمنلر بنم وجه باطنى واحسن تقويمده اولان

شکل روحی همچون کورمز را عجا بزم یوزمک نورنی خلق عالم همچون کورمز که
بزم روی باطنک نوری خورشید شرفی اوزره سبقت اینش و غلبه قیامش اگر بزم
صورت حقیقتی کورمه لردی تحقیق حتی کورر لردی کافال علیه السلام (من رأی
فقد رأی الحق) و بزم اوصافی اوصاف الهی مشاهده قیورلردیکه بن مرآت
حق و حق بزم وجود مده ظاهر و عیاندر ﴿مثنوی﴾ و رهمی بینند این
حسرت چراست • تا که وحی آمد که ان رو در خفاست • سوی تو ماهست
و سوی خلق ابر • تانبند را بیکان روی تو کبر • سوی تودانه ست و سوی خلق
دام • تانوشد زین شراب خاص تام) و اگر کورر لردی انلرک بوجهرتی نبیوند
تا کم وحی الهی کلدی که اول روی معنوی خفاده در سنک جانبکه ماهنساب
و خاق جانبته پرده و سحابدر حتی کبر سنک روی مبارکی رایگان کورمه مثلا
اول روی حقیقی سنک جانبکه دانه و خلق جانبته بند و دامدر تا که بوی خاص
شرابدن اجنبی و عوام نوش ایلیه یعنی اول حضرت علیه السلام تعجیده قالمش
ایدی بویله دیو که بزم روی باطنم خورشید شرفدن انور و اظهر در بو خلق آتی
نچون کورمه لردی و اگر کورر لردی بوجهرت و توقف ندر نچون اکا تصدیق و ایمان
قلبه لردی بوجالنده ایکن تا کم حق تعالی حضرت نرندن اول حضرت و وحی کلدی
بویله دیو که با محمد اول روی شریف و اول شکل لطیف عبون ادراک ناسدن
خفاده در انچون کورمز را اگرچه سنک جانبکه اول وجه حقیقی ماه کبی انور
و اظهر در لکن خلق جانبته ابر کبی مظالم و تارکدر زیر انلر انجیق صورت ظاهره که
نظر ایدر و صورت باطنه کی کورمه قادر اوله مزرا انکچونکسه اول صورت
باطنه نک مشاهده بی زیاده ذی قیمت و ذی بهادر تا کم کافر او انلر سنک روی
باطنی رایگان و مفت کورمه لردی بلکه ایمان و اسلامه کاوب مال و جانلر بی بدل
ایلد کد نصره اول روی شریفی کورمه لابق اوله لردی حتی سنک شان شریفک
بر مرتبه معزز و مکرمدر که مؤمنلر دخی سکا رازلرین سوبلیه لردی و مکلله ایلیه
الاقبل التجوی تقدیم صدقات ایلیه لردی تا کم انلرک سنکله تنجیبی مفت و رایگان
اولیه نته کم حق تعالی سوره مجادله ده بومعنا به اشارت ایدوب پیوردر
(یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نبیواکم صدقه) ای حبیب
اول وجه بیکانه سکا نسبتله مغزودانه کیدر که انلر ظاهر بینلردی صورت بشریه
کورمکدن تجاوز قیامش و حقیقت و معنایه ناظر اوله عشاردر و بزبونلرک قلوبنه
و ابصارنه پرده و غشاوه وضع ایلشدر تا قبللری سنک اسرارکی فهم ایلیه
و کوزلری سنک جمال باکالکی کورمه و اغزلرینه مهر اورمشدر تا کم بوشراب
خاصی تام ایچیمه لردی بوسنک وجود شریفکده اولان خاص شراب اسرارکی

خاص اولان بنده لردی دهان جانی نوش ایلیه دیدی ﴿مثنوی﴾ گفت
یزدان که تربهم بنظرون • نقش جامدهم لایبصرون) حضرت حق تعالی
حبیب اکرم صلی الله علیه و سلم دیدیکه با محمد سن بونلری کندیکه نظر ایلر
کورر سن بونلر فی الحقیقه جام نقشلر ایدر بونلر سنی کورمز را سوره اعرافک
آخرینه قریب اولان بویات کریمه به اشارت اولور قال الله تعالی (وان تدعوهن
الی الهدی لایستعوا و تربهم بنظرون الیک و هم لایبصرون) اگرچه مفسرلر
تدعوهن ده و تربهم ده اولان ضمیرلری اصنامه کوندرمشلردی و بعضلر دخی صنم
پرست اولان کافرله کوندرمشلردی بوجمله مناسب اولان بودر اما اصنامه ارجاع
اولدیغی تقدیر اوزره بوجمله کافر لردی بر سبیل تقلیب صخره منزله سنه بی عقل
و بی ادراک اولدقلری جهندن تنزیل اولمش اولور و تقدیر معنی بویله دیمک
اولور که ای مؤمنلر اگر سز بواصنام پرست اولان کافرلری هدایه دعوت ایلمه کز
انلر اول کلام هدایت انجایی ایشترلر وانی قبول ایدوب انکله ایش ایشترلر و با محمد
سن بونلری کندیکه نظر ایلر کورر سن حال بو که بونلر سنی کورمز را و روی
حقیقکه نظر ایلر کورمز را بونلر دخی عدم رؤیتده و کلام هدایت انجایی استماع
ایلمکده مبودلری اولان جادات و احیاء کیدر جام دیوارلنده تصویر اولنان
نقوش انسانیه بر کسدیه نظر ایلر کورر و نوب لکن او کسدی غافل اولدقلری کبی
بونلر دخی سکا نظر ایدر کورر و نورلر لکن سنک ذات شریفکدن غافل و حقیقکی
بیلکدن جاهلدر ﴿مثنوی﴾ می نماید صورت ای صورت پرست • کان
دو چشم مرده و ناظر ست • پیش چشم نقش می آری ادب • کو بی چون
باسم نمی دارد عجب) ای صورت پرست صورت کورر نور شول هیئته که انک
ایکی مرده اولان کوزی ناظر در نقشک کوزی او کسیده ادب کتورر سن که
او عجب نچون بکار رعایت و پاس طومر یعنی ای صورته طبعی مجرد صورت
مشابه سنده بی معنی اولان کسه لردی روح و بی معنی اولان کوزلری
سکا ناظر کورر نور سنده دخی اول نقشک کوزی او کسیده ادب کتورر سن
و کسدیکی خاضع و خاشع اولنلر مر تبه سنه کتورر سن اول دمکه اول
نقش بی معنی سکا مقتضای عقل اوزره اولان لوازم ادب و رعایتی برینده
کتورر سنه دیر سن او نقشه که او نقش و صورت نچون بی حفظ طومر و بکار
رعایت ایتز ﴿مثنوی﴾ از چه بس بی پاسخت این نقش نیک • که
نمی گوید سلام راعلیک) بونیک و لطیف نقش ندن زیاده بی پاسخت که سلامه
علیک دیمز ﴿مثنوی﴾ می نجیباند سر سبیل زجود • پاس آنکه کرد
مش من صد سجود) جود و کرمدن سر و سبیلنی تحریک ایلر انک رعایت

وعوضی که بن اکا یوز سجده ایلدم یعنی بر صورت بی معنی و نقش بی روح کبی اولان انسانک کوزی اوکنه کاورسن انی کندیکه نظر ایدر کوررسن واکا نیجه تعظیم و تکریمه خدمت و عبودیت قیلورسن کوررسنکه ائدن برماقلانه اثر و خبر ظهور ایلز درسین که بالهی عجباً بونقش نیک نه جهتندن زیاده بی خبردر که بن بوکا تعظیله السلام علیک دیدم بو صورت نیک بنم سلامه علیک دیدی ورد سلام ایلک اوزرینه واجب ایکن رد سلام ایلدی تنه کم صورت بی معنی اولان اهل کبرک واصحاب عجبک شانلری بودر که بونلره برکسه السلام علیک دیسه بونلر اکا رد سلام ایلکه مقید اولزلر سه پس بونلره تعظیم ایلین عاقل تعجبه قالوب دیر که تعجب بونقش انسانی جود و کرمدن یغنی و باشنی بنم جانبیه تحریک ایلز والتفات ایلک رعایتنه که بن اکا صد سجود ایلدم بوقدر تعظیم و سجودک مقابله سنده اودخی بکا نیجه التفات ایلک و نیجه رعایت قیلق کرک ایدی لکن جادادندن دوزلش اصنام عابد صنم اوللره واکا سجده قیللره نیجه التفات ایلز سه و باش اکوب تعظیم قیلز سه بو آدم شکندنه اولان نقش بی معنی دخی بکا التفات ایلز و رعایت قیلز درسین پس ای صورت بی معنی اولان اهل ریا به خادم و عابد اولان و خضوع ایله سجده قیلان غافل و جاهل انلره خاضع و ساجد اولغنی ترک ایلدوب حی و عایم اولان خدای تعالی به خاضع و ساجد اول تا کم مقابله سنده نیجه یسک اجر جزیل و جزاء جیل بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ حق اگر چه سر نخبانند برون * پاس آن ذوق دهد در اندرون * که دوصد جئیدن سر ارزدان * سر چنین جنباند آخر عقل و جان ﴿ حق تعالی حضرتلری اگر چه سنک اکا اولان عبادتک مقابله سنده طشمرده ظاهر باش تحریک ایلز لکن اول عبادتک پاسی و عوضی سنک درونکه بر ذوق و برر که اول ذوق ایکی یوز سر تحریک ایلکه دکر آخر عقل و جان باشنی بویه تحریک ایلر یعنی ای نقش بی معنی کبی اولان اهل دنیا به عبادت قیلان کسه اگر بن انلره اولان خدمت و عبادتی ترک ایلدوب حق تعالی به عابد اولسم و خدمت قیلسم بکا ظاهر اصحاب دولت کبی او باش دیرغز والتفات ایلز دیر ایلک اگر چه حق تعالی بحسب الظاهر خارج عالمه محسوس بر بنده سنه باش دیرغز که اول باشند و باش دیر تمکدن مزه در و لکن اول عبادتک مقابله سنده وانک عوضنده درون دله بر ذوق و بر صفا و برر که ملوک و سلاطینک بر فقیره ایکی یوز کره باش دیرغزی والتفات ایلغنی دکر اول بر ذوق فرضی برکسه به اکا بر واغنیادن بر قاج کسه ل باش دیرغز و تواضع ایدوب التفات ایلغز اول کسه بونلرک کندی به اولان کذت التفاتندن نه مرتبه محفوظ اولور سه حق تعالیک بر درونه سجده مقابله سنده و یردیک ذوق و صفا یوز انلرک باش دیرغزندن

حاصل اولان ذوقدن یک اولور پس عقل و جانندن برکسه به باش دیرغزه یعنی التفات ایدوب تعظیم ایلسه بونک کبی ایدر یعنی خدای تعالی کندی به عبادت قیلان بنده سنه اکابر واغنیانک باش دیرغزی والتفات ایلغزندن بدنه ذوق درون و یردیک کبی عقل و جان دخی برکسه به باش دیرغز یعنی التفات ایلغز ذوق روحانی و لذایذ عقلی و یرر که اهل ظاهرک واغنی واکا برک یوز یسک کره باش دیرغزندن والتفات ایلغزندن یک اولور پس اهل جان و اهل عقل اولنه خدمت ایله که خدمتک مقابله سنده جان ذوقنی و یره و سنی مناصب عقلیه تک اعلا منصبنه ابر کوره اکا بر دنیا نیک و یردیک ذوق جسمانی و غدای نفسانی چوق بکمیوب قانی اولور اما اصحاب عقل و جانک و یردیک ذوق و ابر کوردیک مناصب ابد الابد سنکه ییله قالور و عقل و جانک ائدن سعادت ابدیه و دولت سرمدیه بولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل را خدمت کنی در اجتهاد * پاس عقل آنست کافزاید (رشاد) عقله اگر اجتهاد ایلکه خدمت ایلیه سن عقلک پاس و رعایتی اولدر که رشاد و سدادی زیاده ایلیه یعنی بر عاقل و عالمه اگر دین بولنده اجتهاد ایلک خصوص سنده خدمت ایلیه سن یا خود معنی بر عاقله جهد و طافتنی ائک بولنده بذل ایلکه خدمت ایلیه سن عقلک سکا حیات و رعایتی اولدر که طریق الهیده سکا رشاد و هدایتی زیاده ایلیه که اول هدایت سنی مطلوب حقیقی جانبیه موصل اولور که اول مطلوب حقیقیک وصول و حصولی یوز یسک اکابر دنیا نیک ایلدیک رعایتندن و انلرک و اصل اولدقلری دولت و سعادتندن افضل و اولی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حق نخبانند بظاهر سر ترا * لیک سازد بر سران سرور ترا * مر ترا چیزی دهد یزدان نهان * که سجود تو کنند اهل جهان ﴿ حق تعالی سکا ظاهرده باش دیرغز لکن سرل اوزره سنی سرور دوزر خدای تعالی تحقیقا سکا نهانی برشی و برر که اهل جهان سکا سجود و تعظیم ایدر یعنی اگر سن حق تعالی حضرتلرینه باش قویوب عبادت قیلور سک اگر چه حق تعالی سکا بحسب الظاهر باش دیرغز و سرله التفات ایلز و لکن سنی ریاست صاحببری و دولت مالکری سک اوزرینه سرور دوزر تا کم اصحاب دولت اوللر و ریاست و سعادت مرتبه سن بوللر سکا سرفرو ایلر و یزی خیر دعادن اونته و کولکدن اخراج ائنه دیوسو یلر حضرت یزدان سکا نهانی بر دولت اعطا ایلر که اهل جهان سکا تعظیملر و تواضعلر ایدر و سنک خاطر لری رعایت و حیات ایلک سمته کیدرل ﴿ مثنوی ﴾ آنچه آنکه داد سنی راهز * ناعز یز خلق شد یعنی که زر (انجیلین که حق تعالی بر سنکه هنر و یردی ناخلفک عزیزی اولدی یعنی که زر اولدی یعنی حق سبحانه و تعالی عبادت ایلک مقابله سنده سکا بر هنر و یرر

انجیلین کہ بر سنکھ اول هنری و بردی حتی اول سنک خلق جهانک عزیزی و مکرری
اولدی یعنی زر اولدی و بین الناس بومر تبه مقبول و محبوب اودی و فی الحقیقه
اول زرک اصلی معدن ایچره متعجب اولمش و ارادات الهیه ایله خاکدن ظهوره کلمش
جر کی بر جو هر در انکیچون اهل کیمیا اکا جر مکرم و جوهر اعظم تعبیر ایدرلر
پس بین الناس اویله معزز و مکرم اولان زر خالصی حق تعالی اول معدن ایچره
سنک کی اولان جوهر دن ظهوره کتوردی و آتی بویه کان مرتبه سته بتور و ب عزیز
و شریف ایلدی ﴿ مشوی ﴾ قطره آبی پیاید اطف حق • کوهری گردد
بر داز زرسبق (بر قطره آب حق تعالی تک اطفی بولور بر لطیف کوهر اولور التوتندن
سبقت ایلنور یعنی شول دردانه لر که اصلنده بر آب قطره لر ایدی باران نیدسانده
سمادن تقاطر ایلدیکنده یاذن الله صدقار درونه دوشوب اول قطره لر حضرت
حقک لطفی بواوب لطیف استنک برنو و تجلیسندن بر لطیف کوهر اوور که زردن
انک قیمتی سبقت ایدر که بر دردانه بی نیجه مثقال التونه صاتون الورل و اول شرفی
اول قطره آب و اول درنا باب حضرت و حساب اطفندن بولور و بویه عزت
و شرفه انک فیض و عطاسیله واصل اولور ﴿ مشوی ﴾ جسم خاکست و چو
حق تابیش داد • در جهان گیری چومه شد اوستاد (جسم خاکدر و چونکم
خدای تعالی اکا برتاب و طاقت و بردی جهان کیرلکده ماه کی اوستاد اولدی
یعنی کذلک جسم انسانی خاکدر و خدای تعالی چونکم اول خاکه بر قوت و قدرت
و بردی پادشاه اولوب جهان کیرلکده ماه کی اوستاد اولدی یعنی ماه طلوع ایلدکده
زمان قلیده بر تو صالوب شعله سی زمین و آسمانی طوتدینی کی اول خاکدن خلق
اولان جسمه که خدای تعالی جهان کیرلک قوتی و بره زمان قلیده جهانه حکومت
بر تونی صالوب عالمی تحت تصرفنه الور دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ هین
طلسمت این و نقش مرده است • احقا ترا چشمش از ره برده است • می نماید
او که چشمی می زند • ابلهان سازیده اند اوراستند (آگاه اول بوجهان کیر اولان
ملوک و سلاطینک اکثری طلسم و نقش مرده در اول طلسمک و نقش مرده نک
چشمی احق قلی بولدن ایلتمشدر اول نقش مرده بر چشم اورر کورینور انکیچون
ابلهان آتی سند و زمشدر یعنی بو خاکدن مخلوق اولان و قدرت حقه جهان کیرلک
مرتبه سن بولان ملوک و امر انک اکثری طلسم کی نقش مرده در که حیات طیبه دن
و علوم دنییه دن بی بهره اولدقلرندن نقش مرده مشابه سنده درلر با خصوصکه
عدالت و سخاوت صفتلر یکه انلره حیات مشابه سنده ایکن بی عدل و بی سخا
اولدقلرندن صورت بی معنی کی اولمشدر لکن احقان دنیا بولرلک یوزلرینه
باقوب کوزلری کشیدلره بقر کوردکده انلری حیات طیبه صاحبی بر انسان و صورت

باجان زعم ابلایوب غایب صنم اولان بت پرستک چردن دوزاش نقش مرده به تعظیم
و خدمت ایلدیک کی انلره تعظیملر و خدمتلر ایدرلر صانورلر که اول جر لایغهم و خر
لایلم کی اولان حیوانلر انلره بر قوت و قدرت و بر مکه و یا خود اللهک منع ایتدیکنی
واعطا قیلدینی مانع اولغه قادر اولر و بواحقاره اول طلسم کی و نقش مرده کی
اولان اکا بر و امر انک جسملری کوز اورر و نظر قیلور کی کورینور بواجلندن ابلهان
دنیا انلری کشیدلره مسند قیلورلر و حق تعالی به اعتماد ایلکی قویوب انلره توکل
قیلورلر حال بو که انلر اورته ده الت ملاحظه در و مانع و معطی و ضار و نافع حقیقته
حق تعالی بر لکن عبده دنیا تک حق پرست اولغه ایاقنلری بوقدر

﴿ در خواستن قبطی دعا خبر و هدایت از سبطی و دعا کردن سبطی ﴾
﴿ قبطی را بخیر و مقبول شدن آن از اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت قبطی نو دعایی کن که من • از سباهی دل ندارم آن دهن
قبطی سبطی به دیدی که آی یار عزیز سن بر دعا ایله که بن کوکل سیاهلغندن
اول دهنی طونمزم یعنی چونکم قبطی کوردی که حیل و خدعه ایله اول آبی ایچمک
ممکن دکلدر و کندی مرتبه سندن یکمک و شراب ایمان و اسلامی ایچمک ایچون
سبطیدن خیر دعائی ابلایوب اکایدیکه ای یار عزیز اطف ایل سن بنم حقمده
بر دعا ایله زرا که بنم قلم کفر و معصیله سیاه اولدقلرندن اوزی اول دهانی طونمزم که
لسانندن صادر اولان دعا عند الله مقبول اوله ﴿ مشوی ﴾ که بود که قفل
این دل واشود • زشت رادر بزم خوبان جاشود (که اوله که بودل و جان قفل
آچله زشت و قبیحه خو بلر بزمندده جای و مقام اوله واشود بونده کشاده شود
معاسنه اوور یعنی قبطی سبطی به دیدیکه لطف ایله بنم حقمده بر دعا ایله که
بولایکه بوقلک عقده سی و قفل اول دعا بر کاتنده کشاده اوله و بوزشت و قبیحه
خو بلر و محبوب بلر بزمندده محل و مقام اوله ولوت کفر دن جانم نجات بوله دیدی
﴿ مشوی ﴾ از تو مسخنی صاحب خوبی شود • یا بلیسی باز کروی شود (
بر مسخ سندن خوبلق صاحبی اوله یا خود بر ابلیس کیر و کروی اوله مسخ
بونده بمعنی مسوخدر کروی بر جبروت ملکرینه دیرلر که ملائکه دن بر مقبول
و بر کزیده طائفه در تقدیر کلام قبطی سبطی به دیدیکه لطف ایله بر خیر دعا ایله نام
قفل قلم کشاده اوله بوزشت اولان وجودم خوبلر مجاسنده بر مقام بوله بر صورتی
مسوخ اولمش و احسن التقویم اولان شکل بوز باوب فیج اولان حیوانیت و شیطانیت
صورتنه تمثل قلمش بدیخت سنک دعا و همک جهتندن خوبلق صاحبی اوله
ودوات و سعادت بوله یا خود بر ابلیس باب الهی بدن مطرود و زمیره کروی ساندن

معبود اولمش ایکن کبر و اول ملائکه مقر بین مرتبه سه واصل اوله و حق تعالی به تقرب قیله ﴿مثنوی﴾ یا فردست مریم بوی مشک • یاد و تری و میوه شاخ خشک) یا خود حضرت مریمك فردستی سبیلله شاخ خشک ترلك بوله و میوه و بوی مشک بوله بوییت یا فردست مریم شاخ خشک تری و میوه و بوی مشک تقدیرنده او اور لکن ضرورت شعر دن او تری ترکیده تقدیم و تأخیر واقع اولمدر و قطعی کنندی نفسی حضرت مریم علیها السلام کرامتله تر و تازه او اوب در حال خرما و برن شاخ خشکه تشبیه قیلدر و سبطی بی حضرت مریم علیها السلامه تشبیل ایلشدر یعنی ای صاحب کرم سن بنم حقهده برخبر دعا ایله تا کم بر معسوخ شدن صورت خوب بوله و یا خود بر ابلیس کبر و کرویلردن اوله و یا خود حضرت مریم علیها السلام مبارك الینک فر و برکتله قورومش خرما اغابی ترلك و تازه لك بولوب در حال میوه و بریدی و مشک راجه سی کی راجه بولوب اطراف معطر قیلدیگی کی بنم دخی خشک اولان وجودم سنك دست همك ایله وید تریتك فریله تازه لك و ترلك بوله و ایمان و اسلام میوه لری اظهار قیله و راجه روحانیه معطر اوله دیدی نه کم حضرت مریم علیها السلام بوقصه سی برقاج محاسبه مرور ایلشدر و سوره مریمه (وهزی الیک یجذع الخلة تساقط علیک رطبا جینا) آیت کریمه سنك تفسیرنده اهل تفسیر بوقصه بی تحقیق و تفریر ایلنلر اراده حاجت بوقی بونده حصه بودر که قبطی سیرت و منکر طبیعت اولان کسه را کرامت اسلام و ایمان و عرفان و ایقان شرابی ایچمک و کنندی مرتبه لرندن کچمک استرلسه انلره لازم اولان اولدر که بر سبطی مشرب صاحب دلک صحنه داخل اوله و اندن قلبك قفلی فتح اولق ایچون خبر دعا نمی قیله نام حق تعالی انلرك قلبك عقده لری ازاله ایلوب انلره ایقان و ایمان روزی قیله ﴿مثنوی﴾ سبطی اندم در سجود افتاد و کفت • کای خدای عالم جهر و نهفت) پس سبطی اولدم سجوده دوشدی و دیدی بویله دیو که ای جهر و نهفتی بیلجی پادشاه یعنی سرو عیانی بیلجی خدا ﴿مثنوی﴾ جز تو پیش که برارد بنده دست • هم دعا و هم اجابت از دوست) بنده سنك حضور کدن غیری کیمک او کنه ال بوقرو کتورر الهی هم دعا ایلك و هم اجابت سنندرز را ﴿مثنوی﴾ هم ز اول توده میسل دعا • توده می اخر دعاها را جزا) هم اولدن دعا به میسل سن و بررسن اخر دعا ره جزا و عوض کبر و سن و بررسن پس دعا ایلك و دعای قبول ایلوب واکا جزا و برمک هم سنندن اولور ﴿مثنوی﴾ اول و آخر نوی مادر میان • هیچ هیچی که نباید در میان) الهی اول و آخر سنسن و ز اور ناده بر هیچ هیچ که بیانه کلز یعنی (هو الاول والاخر والظاهر

والباطن) مفهومی اوزره اول و آخر و ظاهر و باطن همان سنسن و بر و اور نه لقهده هیچ اندر هیچ که اصلا وجود من یوقدر و لکن افتقار و احتیاج جز قتی چوقدر اطفکدن بودعای قبول ایله ﴿مثنوی﴾ ایچنین می کفت تا افتاد طشت • از سر بام و دلش بیهوش کشت • باز آمد او بیهوش اندر دعا • لیس للانسان الاماسی) الحاصل اوسبطی بونجیلین دیدی حتی طشتی دوشدی طام باشندن و انك دل و جان بیهوش اولدی طامدن لکنی دوشدی دیمک بی طاقت اولوب وجود مرتبه سنندن ساقط اولدی دیمکدن کثایت اولور یعنی اول سبطی بو ذکر اولسان اوزره دعا لر ایلدی حتی بام عقلمدن انك طشت وجودی ساقط اولوب انك قلبی بیهوش اولدی اول سبطی کبر و دعا ده ایکن هوشه کادی وسی ایلدیکنک آثار بی مشاهده قیلدی زیرا انسان ایچون یوقدر الاماسی ایلدیکی شیء واردر بو آیت کرمیه نك تفسیری بوجلدك اواسطنده تفسیر (کنت کنزا) حدیثك بیانده مرور ایلشدر ﴿مثنوی﴾ در دعا بود او که ناکه نعره • از دل قبطی بحسب و غره) اول سبطی دعا ده ایدیکه ناکه بر نعره قبطیک قلبندن صیغری و بر غره یعنی اول سبطی بو ذکر او کان اوزره نضرع و دعا ده ایدی که ناکه قبطیک دروشتن بر نعره و بر ناله صیغری و ظهوره کادی غره بونده ناله معنایه اولور ﴿مثنوی﴾ که هلا بشتاب ایمان عرضه کن • نابرم زود ز نار کهن) بویله دیدیکه ای بار قدیم هله تیر اول و بکا ایمان عرضه ایله ناکه صلی الفور کهنه اولان زناری قطع ایلیم اسکی مقید اولدیغم کفر و معصیتدن خلاص اولم ﴿مثنوی﴾ آتشی در جان من انداختند • مر بلیسی راجحان بنواختند) زیرا بنم درون جائمه بر عظیم آتش اتدیلر تحقیق بر ابلیسی کویا جائله او خشا دیلر یعنی بن بر ابلیس کی ایدم بنم شیطنت و قبا حتمه با قلوب جائله بکار عایت ایلدیلر دیدی ﴿مثنوی﴾ دوستی تو و از تو ناشکفت • حمد لله عاقبت دسمن گرفت • کیسای بود صحنه های تو • کم مباد از خانه دل پای تو) سنك دوستك و سنندن شکستیز اولدیغم الحمد لله عاقبت بنم الم طوتدی ای بار قدیم سنك صحتك کویا بر کیمیا ایدی دل خانه سنندن سنك پای مبارک اکسک اولسون ناشکفت بونده ناشکیب معنا سننه در تقدیر کلام اول قبطی سبطیک صحتن و مقارنتن کندی به نافع اولدیغنی بیلوب واکا اقرار و اعتراف قلوب دیدیکه ای بار صادق سنك دوستك و سنندن بنم بی خبر او اوب سکا ملازمت قیلدیغم الحمد لله تعالی عاقبه الامر بکاد سیکر اولدی و بی ورطه ضلالتدن رها قیلدی فی المثل سنك صحتك بر عظیم سعادت ایدیکه بی اول خست و دناوت مرتبه سنندن تخلص ایدوب زر خالص کی ایمان و اسلامه بر کزیده ایلدی

سنگ قدم ارشادك خانه دادن اكسك اولسون و پای ترينك سراي طاليندن
خروج قلسون ديو دما ايلدي * مشوي * تويكي شايخي بدی از نخل خلد *
چون گرفتيم او مرادر حلد برد) ای اخي سن نخل جندن برشاخ ايدك چونكه
ای طوتدم او بنی جسته ايلتدی یعنی ای اخي شول سخا معدنی اولان سخيسن كه
جسته بقی نخلك شاخلرندن برشاخ كبيسن كه بودنيابه اول شاخ متدلی اولاشدر
چونكم بن سنك اول شاخ وجود كه تعلق وتثبت ايلدم بنی جنت اعلا طرفه
ايلتدی وواصل ايلدي نته كم پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخای جنت اغا جلدن
براغادر یوروب بومضونى بر حدیث شریفده تحقیق المشاردر قال علیه
السلام (السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها متد لبات فی الدنيا فن اخذ بفصن
منها فاده ذلك الفصن الى الجنة) گاه اولور كه علما سخای سخی اولان كسه دن
صبارت قیلوب سخادن مراد عین سخی اولور دیرل رجل عدل دیدکاری کبی پس
اول قبطی سبطینك بو کرم و سخاسنی کوروب اول سخی بی عین سخا منزله سنه
تزیل قیلش اولور سخا سخا تعلق ایلنی سخا جسته نجه قائد اولورسه سخینك
وجودنه دخی تعلق ایلن كسه بی سخی جسته اویله قائد اولور وعنده اهل التحقيق
اصل علوم و معارف جوهرلری نثار ایلن وطالب اوللره نصیح و پندنی بذل قیلان
كسه لر اولور * مشوي * سبیل بودانكه تم رادر ر بود * رد سبیل ناب
دریای جود * من بیوی آب رفتم سوی سیل * بحر دیدم در گرفتیم کیل کیل)
سبیل ایدی اولكه بنم تنی برک گاه کبی قایدی سبیل بنی جود و کرم در باسنك کارنه دك
ايلتدی بن آب امیدیه سبیل جانبیه كندم بحر کوردم کبله کبله در و جوهر
طوتدم یعنی اول حالكه مقار تنگدن ظهوره کلدی کویا كه بر سبیل ایدی بنم تنی
قایدی اول سبیل بنی جود در باسنك کنارنه دك ايلتدی بن ابتدای حالده آب
ایچمك امیدیه سبیل و نیل طرفه كندم حالا حقیقت بحر بنی کوردم و معانی واسرار
درلری کبله کبله اندن اخذ قیلدم بیت اولده اولان آنكه سبطینك مقار ننندن
حاصل اولان حالته اشارت اولور و انده اولان سیلدن مراد دخی اول حالت
اولور و بیت ثانیه اولان سیلدن مراد دخی اول حالت اولور و بیت ثانیه اولان
سیلدن مراد نیل اولور و بحر دن مراد حقیقت اولور و دردن مراد معانی واسرار
درلری اولور * مشوي * طاس آوردش كه اکتون آب کبر * گفت روشد
ایها پیشم حقیر * شربتی خوردم زالله اشترا * تابم شربت نشنکی ناید مرا)
پس سبطی اکا طاسله صو کوردی و دیدی شمعی صوطوت وای نوش ایت
قبطی اکا دیدی كه پوری صول بنم قنده حقیر اولدی زیر ابن الله اشتری قولك
مفهومندن بر شربت ایچدم بر مرتبه سیراب اولدمكه حشره دك بكا نشنه لك كلز

بویت (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) آیت
کریمه سنه اشارت اولور و بویتک نفسیری جلده اولده (هدیه بردن عرب سبوی
آرا) سر خنده و دخی بعض مواضعده مرور ایلشدر و خلاصه کلام بونده اولدر كه
سبطی قبطینك کاليله ايمانه کلدیكنی مشاهده قیلد قد نصکره بر طاس آبله طوالدروب
اکا دیدیكه آل شمعی بوضوبی طوت و اندن استدیك قدر نوش ایت قبطی
شرف ایمانه بر مرتبه صفایه ایردیكه صول انك قنده حقیر اولوب اکا دیدی ای
پار عزیز پوری كه بن آب حیات ایچدم و بودنیاده اولان صوره اسیر اولمق مرتبه سندن
ایلو و کچدم حق تعالی مؤمنلرک اموالی و انفسنی اشترا ایلدوب انلره ماللری و نفسلری
مقابلده سنده جنتی عن و یردیكنی معاندن بر حفظ الدم و بر شربت ایچون ملذذ
اولدم معنویدن بر مرتبه ریان اولدمكه حشر کوننده دك بكا نشنه لك كلز و بنم جانم
بواکل و شربه شمد نصکره اولکي کبی اسیر اولمز دیدی * مشوي * آنكه جوی
و چشمه را آب داد * چشمه در اندرون من کشاد * این جگر كه بود کرم و آب
خوار * کشت پیش همت او آب خوار) اول خداه جو به و چشمه ره آب
و یردی بنم درون جاننده بر لطیف چشمه آجدی بو جگر كه کرم و بر حرارت و آب
خوار ایدی شمعی انك همتی قنده آب خوار و حقیر اولدی مصرع اولده کی آب
خوار صو ایچچی دیمکدر و مصرع ثانیه کی خوار حقیر و بی اعتبار دیک
معنایسنه در یعنی شول بنم عقل و روح اول چشمه معنویدن طوبیجه ایچدی بو بنم
جگر مکه اول امرده زیاده کرم و آب ایچچی بر تنه ایدی الان انك همتك قنده آب
خوار و حقیر اولدی و جگر اکارزو قلعقدن و مشتاق اولمقدن قورتلدی * مشوي *
کاف کافی آمد او بهر عباد * صدق وعده که بعض) اصحاب تحقیق هر حرف
براسك مفتاحیدر دیشلر مثلاً کاف کافی اسمنه دلالت ایدر هاهادی اسمنه دلالت ایدر
و یا اشارتدر خدای تعالیك مبسوط الید اولمسته بنده لریك رزقی خصوصنده
ننه كم بو آیت کریمه ده واقع اولمشدر (بل یداه مبسوطان ینفق کیف یشاه)
و عین علم اسمنه اشارتدر خدای تعالی عالم السر و الخفیات اولمسته دلالت ایدر
و صادق رتدر خدای تعالیك جیع خصوصده صادق الوعد اولمسته ننه كم بو آیت
کریمه بومعنايه دلالت ایدر (ومن اصدق من الله قیلا) اوائل قرآنده اولان
حروف مقطعه حقهده اهل تفسیر چوق قیل وقال ایشلدر در آخر کار عجز
و قصورلر بنه اعتراق ایشلدر در و حضرت امام علی کرم الله وجهه و رضی الله
عنه دن مرویدر كه پیور مشلر (از لکل کتاب سرا و سر القرآن الحروف المقطعه
التي فی اوائل السور وهي سر من اسرار الله استار الله بعلمها) چونكم هر حرف
براسك مفتاح اولدیغنی بیلد كسه معنای ینده كاه لم بو بیت شریفك معنای لطیف

اولدر که اول الله عبادندن اوتری کافی اسمک مفتاحی کلدی وعده نك صدقته
کاف ها یا عین صاد دلیدر صدق وعده مبتدا خبری محذوف دلیدر واضح
اولان اکثر نسخه رده مصرع اولده اوبهر عباد واقع اولشدر غفلت اولیده
لکن سروری و شعی وجان عالم کندی شرحلندن زیهر عباد اختیار ایشلردر
بو تقدیر اوزره دخی معنی اول خدا عبادندن اوتری کافی اسمک مفتاحی کلدی دیک
اولور لکن انلرک بریسی بو بیتک معنانه واقف اولمشلردر بلکه بو بیتک الفاظنه
مناسب اولان برکونه تعبیر ایدوب چکی ویرمشلردر و بونسخه اوزره صدق
وعده بی کاف ها یا عین صاد لفظنه مضاف اوقق دخی جائز اولور زیرا معنی
کاف ها یا عین صاد وعده سنک صدق عباد اللهدن اوتری کافیک کافی کلدی
وانده واقع اولان کاف کافی اسمنه دلالت قیلدی ننه کم صاد صدق وعده به
دلیل اولدی دیک اولور اما اولکی نسخه اوزره وعده همزه ایله اولوب مابعدنه
مضاف اوقق ممکن دکلدر فلیآمل ص حرفک عباد لفظنه قافیه اولسی
تلفظ اولندیغی اعتبارله در کتابنده واقع اولدیغی اعتبارله دکلدر مصرع اولده
اولان کاف کافی اسمنه کسر قابله مضاف اوققور و بونده کافدن مراد کافی
صفتی فتح ایدیغی معنانه مراد اولور پس بونده ابکی معنی جائزدر بر معنی اولدر که
اول اسمک قحنه آلتدر دیک اولور پس بونده ابکی معنی جائزدر بر معنی اولدر که
هر بر حرف بحسب اللفظ اول اسمک مفتاحدر دیک اولور مثلاً کاف دیدیکک کی
کافی اسمک قحنه دلالت قیلور و بر معنی دخی بواولور که کاف من حیث المعنی
کافیک صفتی فتح ایدیغی کلدی دیک اولور و کاف بر حرف شریفدر که عالم
جبروتدن که شیخ اکبر قدس سره حضرت تری فتوحاته (اعلم ان الکاف من عالم
الغیب والجبروت) دیدی و مقامه الیه ایه دیمکه انک مرتبه سندن خبر ویردی
زیرا کن امرنده کاف جمیع اشیا دن مقدم واقع اولشدر که اول ازلی اولان کن
امرینک کافی حالا بو مکتوب و ملفوظ اولان کافک سری و روحیدر پس اول
بدایتده اولان سر کاف کافی اسمک مفتاحی اولشدر بو مقدمه معلومک اولدیه
تحقیق معنی اول خدا عبادندن اوتری جمیع اموره کافی اولق صفتک سری
و مفتاحی کلدی انک وعده سنک صدقته دلیل کاف ها یا عین صاد اولدی زیرا
حرف صاد صادق الوعد دیمکه دلالت ایدیجیدر ننه کم حرف کاف کافی دیمکه دلالت
ایدیجی و اشارت قیلجیدر پس حق تعالی کافی اولدیغک شرحنه شروع ایدوب
بویات شریفه ایله وصف لطیفه نك اسرار و رموزنی بیان ایدوب پیوردر
﴿ مثنوی ﴾ کافیم بدهم ترا من جله خیر * بی سبب بی واسطه یاری غیر *
کافیم بی نان ترا سیری دهم * بی سپاه و لشکرت میری دهم * کافیم بی داروت

درمان کنیم * کور را و چاه را میدان کنیم (الله تبارک و تعالی بنده سسته دیر که
ای بنده بی کافیم سکا جله خیری بی ویریم سپهر و غیرک یارلقنک واسطه سی
اولقسز کافیم بی نان سکا طوقلق ویریم سپاه و لشکر سز سکا امیرک ویریم
بی کافیم سکا داروسز درمان ایلرم کوری و چاهی میدان ایلرم یعنی حق سبحانه
و تعالی پیوردر که ای بنده بی عبادمک امورنده شول کافی اولان پادشاهم که اگر
دیلرم سکا جله خیری ویریم بلا سبب و بلا واسطه معاونت غیرک بکا غیرک
معاونتی واسطه اولق لازم دکلدر وسیله ویرمکه دخی محتاج دکلر بلکه فعال
لما یریدم وهرنه دیلرم انی ایشلکه قادرم ای بنده وافی بی شول کافی اولان
خداوندیم که نانم سکا طوقلق ویریم سپاه و لشکر سز سکا امیرک ویریم استرسیم
سنی جله امرانک ملجا و ما و اسی اولق مرتبه سسته ایر کور یرم بی شول کفایت
ایدیجی پادشاهم که داروسز سنک درد که درمان ایلرم تنک اولان قبری و تاریک
اولان چاهی سکا میدان واسع ایشلکه قادرم که اکثر بنده لر به اول کورتادیکی
ریاض جشدن بر روضه قیلورم و بعضینه دخی نیران حفره لرندن بر حفره ایلرم
اول قولمکه جمیع اموره کافی اولدیغمی بیلدی (حسبی الله وحده و کفی) دیدی
(و حسبنا الله و نعم الوکیل) دیوب بی هر امرنده وکیل اتخاذ ایلوب جمیع امرنی
بکا تقویض ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بی بهارت ترکس و نسرین دهم * بی
کتاب و اوستا لقین دهم (ای بنده کزین بهار سز سکا ترکس و نسرین ویریم
و کتاب و اوستا سز سکا لقین ویریم یعنی بی شول وافی و کافی اولان قادر
مطلقم که بهار سز سکا ترکس و نسرین ویریم و سنی شتا یچنده بهاره ایر کور یرم
و کتاب سز و معلسز سکا تعلیم ایلرم و دخی سلیمان علیه السلامه لسان طبری تفهیم
ایلدم تاکم جله طبورک نطقنه عالم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ موسی رادل دهم
باک عصا • تازند بر طالی شمیرها • دست موسی رادهم بک نور و تاب * که
طبا نجه می زند بر آفتاب • چوب راماری کنیم من هفت سر • که زاید ماده مار
اوراز تر) بر موسایه بر عصایه دل ویریم و یورکلند یرم حتی عالم خلقی اوزره
شمیرل اورر بر عالم اوزره شمیرل اورره دیک دخی جائزدر یعنی بی شول قادر و قوی
پادشاهم که بالکز بر موسایه بر چوب پاره دن اولان عصا دن قوت قلب ویریم
تا که عالم خلقتدن قوی و ضوی اولان فرعون و انک عسا کر نه شمیرل اورر و انلره
تنها مقابله قیلور فی الحقیقه بر چوب پاره ایله تنهارکسه بویله بر ظالم شاهه و بوقدر
عسا کر نجوم شماره مقابله قیلق حق تعالی نك کالیله کافی اولدیغنه دلالت
ایلر و انک قدرت عظیمه سسته شهادت قیلور دخی قدرت کامله سسته دلالت ایلین
عبرتدن بری دخی بودر که لسان الهی بدن آنی حکایه پیوردر حق سبحانه و تعالی

پیور در که بن شول وهاب مطلقم که موساک النسه برنو روتاب و بر دم که
آفتابه طبایحه اورر یعنی حضرت موسی علیه السلام دستنه برنور و برضیا
و بربرمه کال شعشه سندن هر بار که اول ید بیضا سنی جینندن اخراج ایلله
آفتابه انک نوری طبایحه اورر یعنی غلبه قیلور نشه کم (اساک یدک فی جیبک
تخرج بیضاء) آبت کریمه سی بومعنا به دلیل اولور بن شول قادر خدایم که
چو پی یدی باشلو برعظیم مار ایلمکه دیشی مارانی ارککدن طوغرمز بلکه بنم
ارادت و قدرتمله انک کی ثعبان مبین ظهوره کاور و پیغمبر اولان موسی علیه
السلام خدمت و معاونت قیاور ﴿ مشوی ﴾ خون نیامیزم در آب نیل من •
خود کنم خون عین آبش رابض • شادیت راغم کم چون آب نیل • که
نیای سوی شادیها سبیل (آب نیله بن خون قارشد در مزم خود انک عین آبی فن
وصفتمله خون ایلم یعنی بن شول خالق اکوان و مبدل اعیانمکه آب نیله
قان قارشد در مزم بلکه اول نیلک عین آبی قدرتمله قان ایلم انک قان
اولسی تبدیل اعیان ایلک قیلندن اولور یوخسه بعض حیوانک قانی اکا
خلط ایلک قیلندن اولز اگر بوتبدیله کنیدی وجود کده بر نمونه بولق
استرک انک شادی و سرورنی غم و غصه ایلم آب نیلی خون ایلمیکم کی که
سرور و شادیلکار جائنه هرگز بول بولز سن مکر که فرعون نفسه تابع اولمقدن
اعراض قلوب و قبطی سیرت اولمقدن نجات بولوب موسی روحه تابع اوله سن
﴿ مشوی ﴾ باز چون تجدید ایمان برتنی • باز از فرعون بیراری کنی •
موسی رحمت یبنی آمده • نیل خون یبنی ازو آبی شده) کبرو چونکم تجدید ایمان
ایلمکی طغویه سن کبرو فرعوندن بیرارلک ایلله سن رحمت الهی موساسنی
حضور که کلمش کورر سن خون اولان نیلی اول موسی رحمتدن بر آب اولمش
کورر سن یعنی چونکم کبرو قلبکده اولان کفر و معصیتدن تائب اولوب حق
تعالینک قدرت کامله و ارادت شامله سنه ایمانکی تجدید ایلمکی محکم قبله سن کبرو
فرعون نفسکدن بیرار اوله سن و اعراض قبله سن حق تعالینک رحمتی موساسنی
حضور که کلمش کورر سن خون اولمش نیلی اول موسی رحمتدن بر آب لطیف
اولمش کورر سن یعنی غم و غصه به مبدل اولان شادلیکی اول رحمت الهیه دن
براطیف سرور و شادیلک کوره سن دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ چون سر رشته
نکه دارد درون • نیل ذوق تونکردد هیچ خون) چونکم درون سر رشته بی
نکاه طوطه سنک ذوقک نیلی هیچ خون اولز اکثر نسخده (چون سر رشته نکاه
داری درون) واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی چونکم درون دلد سر رشته بی
نکاه طوطه سن یعنی چونکم سر رشته درونی نکاه طوطه سن سنک ذوق درونک

نیلی اصلا خون غمه تبدیل اولز سر رشته دروندن مراد عرویه ایمان و اسلام
اولور مادامکه کوکل عرویه ایمان و اسلامه تعلق قبله و حضرت حقه مطیع و متقاد
اوله انک روحانی اولان ذوقی جسمانی نی به تبدیل اولز اگر اکا غم و غصه کاور سه ده
و آلام و محن غلبه قیلور سه ده ینه ذوق درونی و صفای قلبی متکدر اولز و نقصان
بولز بلکه اول بلا و محن انک روحانی اولان ذوقنی زیاده قیلغه سبب اولور چونکم
مناسبته بوقدر معارفی بسط ایلد کدنصکره ینه قبطینک کنیدی حالتی حکایه
ایلمسک یانته شروع ایدوب پیوردر ﴿ مشوی ﴾ من کان ردمکه ایمان آورم •
تا از بن طوفان خون آبی خورم • من چه دانستم که تبدیلی کند • در نهاد من
مرانیلی کند (قبطی ابتدی بن ظن ایلمد مکه ایمان کتورم تا که بوقان طوفانندن
بر آب ایچم بن نه بیلد مکه حق بر عظیم تبدیل ایلله بنم نهادمده بنم ایچون بر نیل ایلله
یعنی بن حالت کفرده مقید ایکن ظنم بوا بدیکه ایمان کتورم تا کم بوقان طوفانی اولان
نیلدن بر ایچم صوابیم انجیق ثمره ایمانی بوقدر ظن ایلردم و ایمان کتور مکه کنیدی
همان بوغری بهیه واصل اولور اکلردم بن اول حینده نه بیلد مکه خدای تعالی
حضرتلری بنم وجودی تبدیل ایلله و بنم درون دلدنه بنم ایچون بر آب حیات نیلی
اجرا ایلله که خارچده اولان نیله بنم احتیاجی قومیه بن بودوات و سعادت واصل
اوله جفمی بیلردم شمدی بیلد مکه ایمان و اسلام انسانی بومر تبه لره واصل ایلر ایش
﴿ مشوی ﴾ سوی چشم خود بیک کی نیل روان • بر قرارم پیش چشم
دیگران • همچنانکه این جهان پیش منی • غرق تسبیحست پیش ماغی) کنیدی
چشم طرفندن بر لطیف نیل روان اولشدر لکن غیر یلرک چشمی قشده اولکی
قرار اوزره یم آنجیلینکه بوجهان حضرت نبی علیه السلام قشده ذکر و تسبیحه
غرف قدر حال بو که بزم قمرده غیسدر یعنی کنیدی جانم کوز بیک اوکنده بر عظیم
نیل معنوی و آب حیات روحانی جاری اولشدر و بنم جانم انی مشاهده قشدر
و بحسب الظاهر غیر یلرک کوزی اوکنده اولکی کی بر قرارم و اول شکل و هیئت
اوزره پایدارم مثلاً آنجیلین که بوجهان نبی علیه السلام اوکنده تسبیح حقه
مستغرقدر ولکن بزم قمرده جامد و غیسدر اصحاب مکاشفه اولان انبیا علیهم
السلام و اولیای کرامه نسبتله هر شی اگر جامد و اگر نامی هر نه ایسه حق تعالی به
تسبیح اید بچیدر و انک خالقیتنی و ربوبیتنی بیلچیدر ولکن اصحاب غفلت
بوجهانی و بونک ایچنده اولان جمادات و نباتاتی بر قرار کوردر و بی نطق و بی
معرفت بیلورر تسبیح جماداته متعلقه اولان مباحث و کلمات جلد اولده استن حثانه
حکایه سنده و جلد ثلثده مار کبر حکایه سنده و دخی بعض مواضعه مستوفی کرارا
و مرار امرور ایلمشدر تکراره حاجت بوقدر ﴿ مشوی ﴾ پیش چشمش

اینجهان پر عشق و داد • پیش چشم دیگران مرده و جبار (اول حضرتك نظری قشده بوجهان پر عشق و داد در اما غیر یلك چشم و نظری قشده مرده و جبار در یعنی غیر یلك بوجهائی مرده و جبار کورر و مسبح و مهال اوافه لایق همان انسانی پلور اما حضرت نبی علیه السلامك نظری قشده بوجهائی سزنا سبر كرك ذی روح اولسون و كركسه جامه و نامی اولسون بوجهی حق تعالیك عشقیله بر اولمش و انك داد و عطاسنی بپاش و اكا مظهر اولمشدر

﴿ مثنوی ﴾ پست و بالا پیش چشمش تیز رو • از كلوخ و سنك اونكته شو) پست و بالا اول پیغمبر علیه السلامك نظری قشده تیز رو در كلوخ و خشنیدن او پیغمبر علیه السلام نكته ایشید بچیدر یعنی اسفل و اعلى بوابكینك مابیننده • وجود اولان جمیع اشیا اول حضرتك چشم شهودك اوكشده تسبیح حق ایلکه تیز كید بچیلر و امر حقه انقیاد اید بچیلر در اول حضرت نبی علیه السلام كر بچیدن و كسیدن نكته و اسرار ایشید بچیلر در ﴿ مثنوی ﴾ باعوام این جله بسته و مرده • زین عجز من ندیدم پرده) عوامه بوجه جله جهان بسته و پرده در بوندن عجزك بر پرده كور مدم یعنی بوجه جله جهانی حق تعالیك عشقنه مستغرق ایكن و دائما برشی خالقنی تسبیح و تهلیل ایلر كن مع هذا عوامه بوجه اشیا مرده و جبار كورغشدر بن بوندن عجب تر پرده كور مدم كه بوقدر ناسك عبون ادراکی بواشیانك حق باقی كوره مرز و بونلك خاصیتنه و تسبیحانه نظری كوره مرز

﴿ مثنوی ﴾ كورهایكسان پیش چشم ما • روضه و حفرة بچشم اولیا) مثلا كورل بزم چشمز او كنده يكساندر اما اولیای كرامك چشمی قشده روضه جنت و حفرة نادر نه كم حضرت نبی مكرم صلی الله علیه و سلم (القبر روضه من ریاض الجنة او حفرة من النيران) پیورمشدر و اولیای عظام احوال مفاری مشاهده قیاشدر و لیكن عامهك كوزی او كنده جله سی يكساندر و خاكدر و مصرع اولده چشم ما پیورملری احساس نصحن اوتری كندیلر بنی دخی عامه مابیننده ادخال ایلش اولور (و مال لا عبس الذی فطرنی و الیه ترجعون) قیلدن اولور كه بوقاعده مرار مرور ایشدر ﴿ مثنوی ﴾ عامه گفتندی كه پیغمبر ترش • از چه كشتست و شدست آن ذوق كش • خاصه گفتندی كه سوی چشمتان • می نماید اوترش ای امتان) عامه دیدیلر كه پیغمبر علیه السلام ترش و ندن اولمشدر و ندن ذوق كش اولمشدر اما خواص دیدیلر كه سرك چشمكز جانبته اول حضرت ترشروی كورینور ای امتلر ذوق كش و صف تركیبدر ذوق اولدر یچی دیمكدر بونده ذوق ازاله اید یچی معنانه در یعنی اهل صورت و اصحاب ضلالت اولان عوام كالهوم سید الاتام علیه السلام حضرتلر بك صمت

و سكوتنی كوروب ترش و یلكه حل قلوب دیرلر ديكه بو پیغمبر علیه السلام نه جهندن عبوس الوجه اولمشدر و اول ذوقلری ازاله اید یچی اولمشدر اما اهل معنی اولان و اول حضرتنه ایمان قیلان خواص دیدیلر كه ای امتلر اوسلطان اعظم سرك بوزیكز و كوز بكز جانبته عبوس الوجه كورینور یوخسه بزم كوز بزم اولقدر خنده روی و لطیف خوی و شیرین كویدر كه انك حسن و خصال و جمال با كالی و لطیف مقالی تعبیر و بیانه كلز و اطلق و زبانہ صغیر ﴿ مثنوی ﴾ يك زمان در چشم ما آید تا • خندها بیند اندر هل اتی) بزمان بزم چشمز كالكن تا هل اتی ده اولان خندهلری كوره سن یعنی اصحاب كرامك خواصی پیغمبر علیه السلام حضرتلری عبوس الوجه كورن طائفه دیدیلر كه ای كج بینلر و ضلالت قرینلر بزمان بزم مرتبه مزه كلز و بزم كوزل بزمه اول حضرتنه نظریك تا كم هل اتی سوره شده مذکور اولان خندهلری كوره سن و اهل جنت حقه و ارده اولان آیات كر بملك صلایم و شواهدنی بو حضرتلر كه وجه مبار كنده مشا هده قیله سز یوم قیامتك عبوس و قطریر اولسی كا فرله كوره و نعم و ملك كیر اولسی مؤمنلره كوره اولدیغی كچی بوقیامت معنوی اولان حضرتك وجه مشیری دخی كافر نسبت عبوسی و قطریر كورینور اما مؤمن و مسلم اولنلره جنت و حریر دن اول و ملك كسیردن احری كورینور اكر نظر حقیقت بینله نظر ایلر سكر انك وجه شریفنده (نضرة و نعیم) كورر سز و اكر اول حضرتنه ایمان و اقرار كوروب صدقه متابعت قیلور سكر جمیع اطف و نعمك و حسن و كرمك حقیقته و اصل و نائل اولور سز ﴿ مثنوی ﴾ از سر امرود بن بنایدان • منعكس صورت زیر آیی جوان • آن درخت هستیست امرود بن • تابرا نیجایی نماید نو كهن) پس امرود بن باشندن اول منعكس صورت كورینور ای جوان آشفه كل تا منعكس كورمك كیدوب حقیقت حالی كوره سن امرود بندن مراد و اراق درختدر تا انك اوزرنده اوله سن سكا نو كهن كورینور یعنی ای جوان امرود اثنا جینك اوزرنندن اول منعكس صورت كورینور اندن آشفه كل تا حقیقت حالی كوره سن و نفس الامر نظر ایلر كوره سن و امرود بندن مراد وجود درختدر مادامكه سن انك اوزرنده اوله سن سكا یكی اسکی كورینور و ابو كتو كورینور و نبی حضرتلر بك و اكا وارث اولان و ایلر كه وجهی سكا عبوس كلور و بوطالم حی و زنده ایكن سكا مرده و افسرده كورینور بوجهی منعكس كورمك و باز كونه نظر قیاتی وجود درختك خاصیتدر اكر اندن تنزل قلوب ارض حقیقته و اصل اولسك و چشم حقیقت بینله نظر قیلسك بشیریت درختك اوزرنده ایكن كورد كلرك سكا معلوم اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ تابرا نیجایی بینی خارزار • پرز كز ده های خشم و پر زمار • چون

فرودایی بینی رایگان • يك جهان پر كار خان و دايگان (تاكم انك اوزرنده اوله سن
جهانی خوار و زار كوررسن خشم كرده بلندن و بلا و محن مارلندن پر كوررسن
چونكه آشفته گاه سن رایگان كار خبله و دایه له پر بر جهان كوررسن یعنی سن
مادامكه كبر و نخوتله و آرزو و شهوتله و موصوف اولان وجود درختك اوزرنده اوله سن
بو جهان سكا خار زار كورینور خشم و غضب عفر بلندن و آلام و محن چهلندن
مالا مال مشاهده قیلور اما چونكه بشریت درختدن آشفته گاه سن روحانیه و دین
و دینتله منصف اوله سن بو جهانی كل رخساردن و دایه لادن پر اوامش پر جهان
كوررسن و هر نه جانبش نظر فیلسك اول جانیده وجه حق مشاهده قیلورسن
درخت بشریتدن تنزل قیاق انك اوازم و مقتضیاتنی ترك ایلكدن كلیت اولور
و بو حکایت غریبه ایله بومعنازه اشارت ایدوب پوررل

• حکایت آن زن پلید کار که شوهر را گفت که آن خیالات از سر
• امر و دین میباشد ترا که جنبهها نماید چشم آدمی را از سر امر و دین

بوسرخ شریف اول پلید کار و زانیه عورتك حکایه سیدر که ارینه دیدیکه اول
خیالات امر و دین آفاجنك اوزرندن كورینور سكا زیر آدینك كوزینه امر و دین
آفاجنك اوزرندن بونجیلین خیال و منعكس صورتلر كورینور یعنی اول فاحشه
دیدیکه بوهمان سكا دكلدر بلکه بوامر و دافاجنك خاصیتدر که البته انك اوزرنده
چقان كسه نك كوزینه بونجیلین منعكس صورتلر و قیج حالر نمایان اولور دیدی
• و از سر امر و دین فرود آیی تا آن خیالات بروت • و اول امر و دافاجنك باشندین
آشفته كل تاكم اول خیال کیده و سنك كوزكدن زائل اوله • و اگر کسی کوبد که
آنچه آن مردی دید خیال نبود • و اگر بر کسبه دیرسه و سؤال ایلرسه اول
نسنه بی که امر و دافاجنك اوستندن اول كوردی خیال دكل ابدی بلکه حقیقت
حال ابدی • این جواب مثالست نه مثل • بوجواب اولدر که بوبر مثالدر مثل
دكلدر مثال الشی مثل ذاك الشی اواق لازم دكلدر تا که طابق العمل بالمثل
برشك مثال اول شیه بکره به • در مثال همین قدر بس بود که اگر بر سر
امر و دین ترفتی هرگز انهمار اندیدی خواه خیال خواه حقیقت • مثاله
همان بوقدر کافی اولور که اگر امر و دافاجنك باشی اوزرنده کتمیدی
هرگز او حاللری و خیاللری كورمزدی کر کسبه اول كوردی یکنی خیال فرض ایله
واسترسك حقیقت فرض ایله چونكه اول مرد اول حالت قیج بی امر و دافاجنك
اوزرنده چیقدیغی واسطه ایله كوردی اگر امر و دافاجنك اوزرنده چیقمیدی
اول حالت شیه بی كورمزدی پس اول حالت قیج بی کر کسبه خیال فرض ایله

و کر کسبه حقیقت حال فرض ایله مقصود انك خیال اولسی و حقیقت حال اولسی
دكلدر بلکه اول حالت قیجیه اول مرده امر و دافاجنك چیقدیغی واسطه ایله
كورنیدیکیدر چونكه مثالن مراد بواولجیق هر شول كسه که اتا نیتله موصوف
اولان وجود درختك اوزرنده چیقده و اول مرتبه دن بو جهانه نظر قبله منعكس
صورتلر و بد حاللر اكا نمایان اواق مقرر اولور ديك اولور • مثنوی • آن
زنی می خواست تلباه اول خود • برزنددر پیش شوی کول خود (اول برزن زانیه
استدی تاكم كندینك اویشیله كندینك احق اولان زواجك او كنده سینه اوزره
وانكله سینه برینه مجامعت قبله برزند سینه اوزره معانسته اولور لکن اویشیله
مجامعت قبله ديك معناسنی اشعار قیلور • مثنوی • پس بشوهر گفت
زن کای نيك بخت • من برام میوه چیدن در درخت (چونكه ارینك حضورنده
كندی اویشیله اول فعل شیهه مباشرت ایلک مراد ایلدی پس زن ارینه
دیدیکه ای نيك بخت بن میوه دوشورمکه درخت اوزره چیقایم اردخی اول عورت
رضا و یردی • مثنوی • چون برآمد بر درخت آن زن کر بست • چون
ز بالا سوی شوهر بنکر بست (چونكه اول زن درخت اوزرنده چیقدی اغلدی
چون بوقرودن آشفته زوجی طرفه نظر ایلدی • مثنوی • گفت شوهر را که
ای مایون رد • کیست آن لوطی که بر تومی فتد (درخت اوزرندن
شوهر نه خطاب ایدوب بوبله دیدیکه ای مایون رد یعنی ای مردود اولان
حیر مایون حیر و غشسه دیرلر کیدر اول اوطیه • سنك اوزرنده دوشر
• مثنوی • تو زیر او چه وزن بغسوده • ای فلان تو خود بخت بودی (
سن اوطینك التده زن کی یا تمشسن غنوده امر غامش دیکدر بوراده یا غش
معناسی و یریلور ای فلان كسه سن خود حیر و بخت اولشسن • مثنوی •
گفت شوهرنی سرت کوی بکشت • ورنه اینجا نیست غیر من بدشت (شوهر
اول زنه دیدی که یوق بوبله دكل سنك باشك دوندی و سراسیمه اولوب كوزو که
اوبله خیال كورندی بوخسه بودشت و صحراده بنیدن غیری کسه بوقدر
• مثنوی • زن مکرر کرد کان با برطله • کبست پر پشت فرو خفته هله (
زن درخت اوزرندن سوزنی مکرر ایلدی بوبله دیو که سنك اول قالمقلو و بورکلو
اولان كسه ارقهك اوزره آشفته یا غش کیدر هله طوفری سوبله برطله قالمقه
و بور که دیرلر • مثنوی • گفت ای زن همین فرو آ از درخت • که سرت کشتی خرف
کشتی تو سخت (شوهر چونكه اول زندن بوبله یاره سوزنی ایشندی اكا ایتدی
ای زن تیر آفاجدن آشفته كل زیرامتنك باشك دوندی و سن محکم بوناغش اولدك
خرف عقاله نقصان کلکه دیرلر • مثنوی • چون فرود آمد برآمد شوهرش •

زن کشید آن مول را اندر برش) پس چون زن آغاچدن آشفه کلدی انک شوهری
 یوقری چقه دی زن فی الحال اول او یناشنی آشفه سینه سینه چکدی کان اول مکنه
 قریب بریده انک او یناسی مخنی ایدی مرد زنه اردین دونوب درخته صود ایلکه
 مقید ایکن اول اری مخنی اولدین مکندن اخراج ایدوب سینه سنک اوزر بنه
 چکدی **مثنوی** گفت شوهر کیست ان ای روسپی * که بیای تو آمد
 چون کی) پس شوهر درخت اوزر بنه چقبوب اندن آشفه نظر قلوب
 دیدیکه ای روسپی کیمدر اول بیگانه میون کی سنک اوزر بکه کلدی وسنکه جاع
 ایلکه مباشرت قیلدی **مثنوی** گفت زنی نیست اینجا غیر من *
 هین سرت برکشته شده رزه متن) زن زانیه اکا دیدی که اول سن کورد بیک کی
 دکادر بونده بدن غیری کسه یوقدر ای شوهر اکاه اول سنک باشک دوش اولدی
 هرزه طوقومه یعنی بهوده و بی معنی سویله **مثنوی** او مکرر کرد برزن آن
 سخن * گفت زن این هست از امرود بن) اول ارزن فاجره به اول سوزی
 مکرر ایلدی زن اکا دیدی امدی بوحال امرود بن دندر یعنی بوله قبیح خیال
 و بد حال کورمک امرود افاچنک خاصیتند **مثنوی** از سر امرود بن
 من همچنان * کز همی دیدم که توای قلیبان) زیرا امرود افاچنک اوزرندن
 بدخی انجیلین اگری کوردمکه سن کوردک ای قلیبان قلیبان خانوشک بخوری
 کوروب اکا راضی اولقدرد دیوت مناسبه در **مثنوی** هین فرود
 تابینی هیچ نیست * این همه تخیل از امرود نیست) البته آشفه کل کوره سنکه
 بشدن غیری هیچ کسه یوقدر بودو کلی تخیل امرود بن دندر یعنی اول زن
 شوهر دیدیکه ای شوهر امرود افاچندن آشفه کل تا کم کوزه سن که بشدن غیری
 هیچ کسه یوقدر بودو کلی تخیل باطل و غلط بین اولق امرود افاچندرد
مثنوی هرل تعلیمت از اجد شتوی * نومشو بر ظاهر هزلش کرو *
 هر جدی هزاست پیش هزلان * هرلها جسدست پیش عاقلان) هرل تعلیمدر
 اول هرل عاقل ایسک جدایت سن انک ظاهر هرلنه مقید و کرو اوله هر برجد
 هازلر اوکنده هرلدر اما عاقلار فتنده جیسع هرلر جدددر یعنی ای طالب علم
 و معرفت اولان و تحصیل حکمته و اسرار حقیقه رغبت قیلان کسه علیم و حکیم
 اولان کامک لساندن صدورایلین هرل مجرد طالب اوللره تعلیمدر سن اول هرل
 نیکو و پر معنی ایشتن سن اول هرلک ظاهرده اولان نامعقول اولسنه مرهون و مقید
 اوله بلکه اندن مقصود اولنی اندن فهم ایت و استفاد اولان حصه و پشیدی
 محکم طوت هر قدر جد و حق کلام وار ایه هازل اوللرک فتنده اول کلام حق
 افسون و باطلدر تنه کم کفره حضرت قرآنی سخره و هرلدر دیدیلر حق تبارک

و تعالی قسم ایدوب و قرآن هرل دکادر بلکه حق و باطلی فصل ابدیجی بقول
 شریفدر پیوردی کا قال تعالی) انه لقول فصل وما هو بالهزل) ولکن عاقل اوللر
 فتنده هر نقدر هرل و سخریه سوزل وار ایه جله سی حکمت اوزره در و سر
 و معنادن خالی دکادر عاقل اولان همان هرل و ملاهینک صورتنه باقوب اندن
 اعراض ایاز بلکه انک تحتند اولان معانی و حکمه نظر قلوب اندن نیجه عبرت
 الور و نیجه فائده و منفعت یواور و لهذا قال ابن الفارض (بیت) فلاک باللاهی
 عن الله و معرضا * فهرل الملاهی جد نفس مجده **مثنوی** کاهلان
 امرود بن جویند لیک * تابدان امرود بن راهبست نیک) کاهلار امرود
 بن استرل لکن اول امرود بنه دک برابو بول واردر بویتنده کاهلاندر مراد ایکی
 وجه اوزره مراد اولق قابلدرد بوجه اولدر که مراد عقلده و معرفتده کاهل
 اوللر اوله بوجه اوزره معنی عقل و معرفتده کاهل و قاصر اوللر بوقصده ذکر
 اولسان امرود بنی دیلر که عقلاری صورتندن معنایه انتقال ایلکه قادر دکادر
 ولکن عاقل و کامل اوللر بوضورت قصده واقع اولان امرود بشدن مراد درخت
 هستی و شجره وجود در دیلر پس کاهلارک دیلدیکی امرود بشدن عاقلار دیلدیکی
 امرود بنه دک بر عظیم بول اولش اولور زیرا کاهلارک دیلدیکندن مراد صورت
 قصده واقع اولان هرل و سخریه اولور و عاقل اوللرک دیلدیکندن مراد اول
 صورت قصده حصه اولان جد و معنی اولور که بونده درخت هستی مراد
 اولمشدر پس یوایکسنک مایتنده تفاوت عظیمه و طریق بعیده واردر و بوجه
 آخر دخی اولدر که کاهلاردر مراد بونده عاقلدر شول اعتبارله که عاقل اوللر
 البته دنیا امورنده کاهل اولور ایه کاهل اولر دینلر بومعنایه اشارت قیلور و جلد
 سادسک آخرنده اولان حکایتله دخی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بومعنای
 مرید اولور بوجه اوزره معنی کاهل اولان عاقلر هم امرود بن دیلر ولکن
 هازل اوللرک امرود افاچی دیلندن عاقل اوللرک امرود افاچی دیلندن دک
 مایتنده بر عظیم بول واردر زیرا هازل اوللر انجیق صورت قصده واقع اولان
 امرود افاچی دیلر که عین هرلدر و عاقل اوللر صورت قصده مقصود بالذات
 اولان معنایه و حصه انتقال ایدوب معنوی اولان امرود افاچی دیلر پس
 یواور افاچندن اول امرود افاچنه دک عظیم تفاوت اولور و اکثر ناس عاقلرک
 مراد ایلدیکی معنوی اولان امرود افاچنک اوزرنده در الان انکیچون هر درخت
 وجود اوزره صودایلین کسه له خطاب ایلوب پیوردر **مثنوی** نقل کن
 ز امرود بن کا کنون پرو * کشته تو خیره چشم و خیره رو * کین منی و هستی اول
 بود * که برودیده کز و احوال بود) امرود بشدن نقل ایه زیرا شمدی انک

اوزرنده من خیره چشم و خیره رو اولشن ز را بوا امرود بن بلكدر واولكى
وجود در كه انك اوزرنده دیده كز واحول اولور خیره چشم اصلده كوزى قامش
دیمكدر بونده كوزى حقیقت حالى كورمن دیمكدر عبارت اولور و خیره روى بوزى
بولانق دیمكدر بونده بوزى نورس دیمكدر كابت اولور بوتقدیرجه معنی بویه
دیمك اولور كه ای كاهل بی اعتبار عاقلارك بوقصه دن مراد ایلدیكى امرود
آغاچدن نقل قیل و نازل اول انك چونكه الان انك اوزرنده سن بصر بصیرتی كور
و بوزی بی نور اولشن ز را كه بومراد اولان امرود بن اولكى وارقى واولكى
بلكدر یعنی انسانك ابتدای حالده كبر و انانیت و حرص و شهوتله موصوف اولان
وجودیدر كه اول درخت هستيك اوزرنده البه دیده عقل و جان كج بین واحول
اولور لازم كلور كه اندن تنزل ایدسن و وجود حقانى تحصیله كیده سن تا حقیقت
بین اوله سن و غلط كورمكدر نجات بوله سن **✽** مشوى **✽** چون فرودایی از بن
امرود بن **✽** كز نماد فكرت و چشم و سخن **✽** يك درخت بخت بینی كشته ابن **✽**
شاخ او بر آسمان هفتین **✽** چون بوا امرود بندن آشفه كله من اول زمانده سنك
فكرك و چشمك و سوزك اكری قالمز بودرختی بر عظیم بخت و دوات درختی اولش
كوررسن انك شاخی آسمان هفتین اوزره یعنی چونكم بومراد اولنان امرود بن كه
اندن مقصود درخت وجود بحاز بدر چونكم اندن آشفه كله سن واتی تارك
اوله سن من بعد سنك فكرك و كوزك اكری قالمز بلكه فكر صائب صاحبی اولورسن
وراست بین اولق مرتبه سن بولورسن و صادق القول اولورسن اندن صكره بووجود
درختی بر بخت و سعادت درختی اولش كوررسن انك فروع و آثارنی بدیجی قات
كوكلر اوزره ابرشمش مشاهده قیلورسن **✽** مشوى **✽** چون فرودایی
ازو كردی جدا **✽** مبدلش كرداند از رحمت خدا **✽** زین تواضع كه فرودایی خدا
راست بینی بخشیدن چشم را **✽** چونكم اول درختندن آشفه كله سن اندن دور
و جدا اوله سن خدای تعالی حضرت تباری انی رحمت و لطافتدن مبدل ایلر بوتواضعدنگه
آشفه كله سن واتی تارك اوله سن خدای تعالی حضرت تباری فضل و رحمتندن اول
سنك وجودك درختنی تبدیل ایلر غلط كورمكه و منعكس صورتلر مشاهده قیلده
سبب اولقدن انی پاك ایدوب راست بین اولغه و حقیقت حالى مشاهده قیلده آلت
ایلر شو تواضع و مسكنیت جهتدنگه درخت هستیدن تنزل قیلورسن واتی تارك
اولورسن خدای تعالی اول تواضعدن اوزرى سنك كوزك راست بلكد بخش
ایلر و سنی حقیقت بین اولق و نفس الامری مشاهده قیلق مرتبه سنه و اصل ایلر
✽ مشوى **✽** راست بینی كریدى آسان وزب **✽** مصطفی بی خواستی اورازرب **✽**
كفت بتاجز و جز و از فوق و پست **✽** آنچنانكه پیش تو آن جز و هست

راست بلكد اكر آسان و رایكان اولیدی حضرت مصطفی علیه السلام اول راست بینكى
رب العالمیندن حق استردی اول حضرت علیه السلام دعا ایدوب بویه دیدیكه ای
بنم اللهم بكا كوسترا علادن واسفلدن جز و جز و هر شئتك حقیقتی آنچیلین كه اول
جز و سنك فكنده اویه در كه **✽** كفا قال علیه السلام اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا
اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنبه اللهم ارنا الاشياء كما هی **✽** اشیایی
كاهى علیه مشاهده قیلق آسان و قولای اولیدی اول حضرت بویه دعا قیلردی
ز را بحسب الظاهر حق باطل وارد كه صورت حقه كورنش و چوق حقیقت
مظهري شی وارد كه صورت باطلده ظهور قشدر اكر انك ظاهرینه باقرسك
انك حقیقتندن بی نصیب اولورسن پس حق تعالی حضرتلرندن بر حقیقت بین
كوزاستك لازم كلور و هر دم بو كونه دعا و تضرع انك عبده واجب اولور تا كندو
ذكار و فطنتنه مغرور اولغه حالى كورمكدر غافل اویه **✽** مشوى **✽** بعد ازان
بر دو بران امرود بن **✽** كه مبدل كشت و بران امر كن **✽** چون درخت
موسوی شد این درخت **✽** چون سوی موسی کشایدی تورخت **✽** پس
بوند نصكره اول امرود بن اوزره عروج ایله كه امر كن دن مبدل و سبز اولدی
ز را بودرخت موسی **✽** كبی اولدی چونكم سن رختكى موسی جانیده چكدك
یعنی بو بلكله و اوصاف بشریله متصف اولان وجودك درختندن زمین حقیقتنه
آشفی ایندك نصكره تكرار اول امرود بن كه وجودكدر انك اوزرنده
صعود ایله ز را اول وجود امر كن دن مبدل اولدی و لطافت و طراوت بولدی
خلاصه كلام اولدر كه انسان بدایت حالده شول غلط كوستریجی و بد حالتلری
كو سترمكه سبب اولیجی امرود اغایجی كیدر لابد انسان اول صفت قبیحه ایله
موصوف اولان وجودندن آشفه انوب انی ترك ایلك لازم اولور چونكم بر طالب
تواضع و مسكنیت جهتدن صفت ذمیمه ایله متصف اولان وجودنی ترك ایله
حق تعالی انك وجودنی و اوصافنی كال فضل و كرمندن تبدیل ایلر كه وجود حقانی
و اوصاف ربانی ایله موجود و موصوف اولور اندن نصكره اول وجودك اوزرنده
صعود ایلده و عالم اندن نظر قیلده كچ و غلط كور میسوب حقیقت جالی مشاهده
ایلر پس شول درخت وجود كه ارادت الهیه دن سبز و خرم اوله و مبدل اولوب
لطافت بوله اندن نصكره اول وجود نورانی و حقانی بی قبول انك و انكله موجود
اولق مقبولدر ز را بو كونه مبدل اولان وجود درختی حضرت موسی علیه السلامه
منسوب اولان و مظهر نبلی الهی اولان درخت كبی اولدی چونكم ای سالك
سن رخت و اسبابكى موسی علیه السلام مشرب اولان و قلب موسوی اوزرنده سیر
قیلان برولی كالمك و مرشد فاضلك جانیده جله واری تسلیم ایدك یعنی چونكم

سن جله وارلخی اکانسایم ایدوب انک سمتہ کتدک واکاکا لیلہ متابعت ایتدک
 سنک وجودک درختی درخت موسوی کی اولدی واندن (انا الحق وانی انا الله) نداسی
 ظهورہ کادی تکیم یورر **﴿ مشوی ﴾** آتش اور اس پر و خرم می کند •
 شاخ اوانی انا الله می زند • زیر طلس جله حاجات روا • اینچنین باشد الهی
 کیسا (آتش انی سبز و خرم ایلر انک شاخی (انی انا الله) نداسی اورر اول درخت
 نورانیک سایه سی ایتدہ سنک جله حاجت لک روا اورر الله منسوب اولان کیسا
 بونک کی اولور بی اندن کره آتش تجلی الهی اول سنک درخت وجود کی لطیف
 و خرم ایلر انک هر برضوی و جزوی انا الله نداسی اورر وانا الحق صداسی اندن
 ظهورہ کاور اول ظاهر تجلی الهی اولان و نورانیت و حقایق مرتبه سن بولان
 وجود درختک سایه سادک ایتدہ جبع حاجتک روا اولور که الهی اولان کیسا
 بونک کی مبدل اولور که اوصاف ردید ایلہ موصوف اولان جسدی اخلاق
 حیدر صاحبی قیلور جله بشریتی ازاله ایدوب انوار حقه مظهر ایلر **﴿ مشوی ﴾**
 ان فی و هسیت باشد خلل • کاذرو بی صفات ذوالجلال (اول وقت سنک
 اول بنالک و وار انک جلال اولور زیرا اول وجود کده - حضرت ذوالجلالک
 صفاتی کورر سن یعنی شول دمک وجود موسوی و مجازی قانی
 اوله و وجود حقایق و ربانی ظهور کده و سالک بالکلیه اوصافی الهی ایلہ متصف
 اوله اول حیدر بنالک و وارانی خلل اولور زیرا اول وجود ذوالجلالک صفاتی
 کورر سن و صفات بشریہ دن انی پاک و خالی مشاهد قیلور سن بومرتبه ده اولان
 و بنالک و غیره اوصافی مذمومه اولر بلکله جله اوصافی واحوال مدوحه اولور
 زیرا که حقندن ظهورہ کاور **﴿ مشوی ﴾** شد درخت کرم مقوم حق نما •
 اصله ثابت و فرعه فی السماء) اگر درخت راست و حق اولدی اول درختک اصلی
 ثابت و انک فرع و شاخی سماد در مقوم صیغه مفعول اوزره در تقویم اولنمش دیمکدر
 یعنی سنک وجودک ای سالک ابتدای حالده کزوه و وج درخت کی ایدی بعد تعذیل
 الهی و تقویم مربی ایلہ مقوم و مستوی اولوب حق کوسر یجی اولدی و انوار الهی
 و استمرار ربانی اندن ظهورہ کادی انک اصلی زمینده ثابت و فروع و آثاری آسمان
 اوزره واصل اولمشدر سوره ابراهیمک آخرنده اولان (الم ترکیف ضرب الله مثلا
 کلمه طيبة کثیره طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء) آیت کریمه سنه اشارت
 اولور تفسیری اوچجی جلدده عاشق صدر جهان حکایه سنه ملاقات آن عاشق
 سرخنده (رفلک برهاس زانبحار وفا) بیتک شرحنده یکدی **﴿ مشوی ﴾**
 کامدش پیغام ازان وحی مهم • که کزی بگذار اکون فاسقم (زیرا اول مقوم
 اولان و استقامت مرتبه سن بولان وجود درختی اول وحی ممدن پیغام کادی

بویله دیو که اگر بلکی ترک ایلہ الآن مستقیم اول کامد شده اولان ضمیر ماقبلده اولان
 درخت مقومه عائد اولور و تقدیر کلام بو بلدیگ اولور که اول اعوجاج و انحراف دن
 خلاص اولان و تقویم الهی ایلہ مقوم اولوب حق نما اولان وجود درختی اول مهم
 و لازم اولان اشارت الهیه و الهام ربانیه دن پیغام کادی بویله دیو که ای درخت وجود
 انسانی شدی اگر بلکی ترک ایلہ و امر اولندیگ اوزره مستقیم اول هر اسانکه مستقیم
 اوله و عدالت و استقامت مرتبه سن بولہ ایلہ اکا اشارت الهی و الهام ربانی اولینجه
 اولر و هدایت الهی بر بنده کلمه یجیه اولنده اگر بلکی ترک قیلور پس وارث نبی
 اولان و استقامت مرتبه سن بولان و لیلہ و صغیرله الهام الهی کاور و شد نصکره
 اگر بلکی ترک ایدوب امر اولندیگ کی استقامت ایلہ دیو حکم قیلور تکیم حضرت
 حبیب اکرم صلی الله علیه و سلمه - حق تعالی حضرت نلندن (فاسقم کا امرت) دیو
 وحی الهی کادی و اول حضرت علیه السلام امر اولندیگی اوزره استقامت شعی
 قیلدی و امر اولان اوزره استقامت ایلکی بر مرتبه صعب و عسیر بودیکه (شیتنی
 سوره هود) دیو استقامتک صعب و عسیر اولندن کنایت قیلدی زیرا (فاسقم
 کا امرت) آیت کریمه سی سوره هودده واقع اولمشدر مریدر که سوره هود نازل
 اولوب بو آیت کریمه بی اول حضرت قرائت ایلوب اول کیجه یا نوب صباحه داخل
 اولد قلنده مبارک لویه لنده بر موی پیاس اولش کوردیلر و هود سوره سی بی
 قوجه ایتدی دیمکله بو ذکر اولسان آیت کریمه ایلہ عمل قیلک عسیر اولمشه اشارت
 قیلدی و بو آیت کریمه نک تفسیری اوچجی جلدده جرب کردن مرد لافی سرخنده
 (کھف اندر کر محب ای محکم) بیتک شرحنده مرور ایلدی

﴿ بقیه قصه موسی علیه السلام ﴾

﴿ مشوی ﴾ این درخت تی عصای موسیست • کامر ش آمد که
 پندارش زدست • تاییینی خبر او و شر او • به ازان بر گیر اوراز امر هو) مثلاً
 بون درختی سنک یدعقلکده عصای موسی کی در که اول موسی علیه السلام
 امر کادی که اول عصای الکن القا ایلہ تا که انک خبری و شرنی کوره سن اندن صکره
 امر هودن انی طوت چونکم حضرت موسی علیه السلام ایتدہ بی اولان عصای
 القا ایلکه امر اولندی ایسه و تکرار ینہ انی اخذ قیلغه امر قیلدی ایسه انسانک تی
 درختی دخی عصای موسی کی اولدی ایسه انی دخی روح موسی علیه السلام دست
 نصرفندن اولازمین فناء القا ایلکه بونده اشارت اولور اندن صکره امر هودن
 کبر و انی اخذ ایلکه بوقصد ده دلالت اولور پس سالک لازم اولان اولدر که بون
 عصای اولازمین فناء القا ایلہ تبدیل اولوب حقیقی ظهور کلوب حیات طیبه

بولد قد نصركه هویت الهیه و ارادت ربانیه دن انی طوته نام كندی وقتك موساسی
اولدینی و حضرت موسی علیه السلام قلی و قدیمی اوزره سیر قیلدینی اكا ظاهر
اوله ﴿ مشوی ﴾ پیش ازافكندن نبود او غیر خوب ﴿ چون با مرش بر كرفتی
كشت خوب ﴾ حضرت موسی علیه السلام انی القا ایلردن اول اول عصا چو بدن
غیری دكل ایدی چونكم حضرت موسی علیه السلام اول عصای امرایله طوتدی اول
اژدر اولان عصا خوب اولدی دیمك او اور ﴿ مشوی ﴾ اول او بدرك افشان ره را
﴿ كشت میجران كروه غره را ﴾ اول اول عصا قوزی و قو بوندن اوزی بپراق سلگیچی
ایلدی اول مغرور اولان كروه صكره عجز و بریجی اولدی حاصل كلام اول اول عصا
دست موسی علیه السلامه برچوب ایدی اكا طیانور ایدی و غمخیزنه انا جلدن انكاه
اوراق سلكر ایدی و دخی بعض حوا یچنه انی آلت قیلورلدی اما انك سرنی و حقیقتی
یلزدی انکی چون حق تعالی حضرتلری اكا ﴿ و ما تلاك بیینك یا موسی ﴾ دیو سوال
ایلد كده ﴿ قال هی عصای انوكا علیه او اهاش بهاء علی غنی ولی فیها ما رب اخری ﴾
دیو جواب و یردی پس حق تعالی اول عصا انك سرو حقیقتی اول حضرت
یلدر مكدن اوتری ﴿ القها یا موسی ﴾ دیوانی القا ایتمكه امر ایلدی پس حضرت موسی
علیه السلام امر حقه زمینه انی القا ایلد كده ناكاه بر حیه عظیمه اولوب اول مغرور
اولان كروه طرفه سعی ایلدی و انلری عاجز قیلدی ﴿ مشوی ﴾ كشت حاكم
برسر فرعونیان ﴿ آیشان خون كرد و كف بر سر زنان ﴾ اول عصا فرعونیلرك باشی
اوزره حاكم اولدی انلرك آینی خون والرنی باشلری اوزره اور یجی ایلدی كف
بونده ال ایه سی مناسبه اولاق مناسبدن قتی بعیددر و خلاصه كلام اولدر كه
اول عصا الله امریله فرعونیلرك باشی اوزره حاكم اولدی انلرك ایچدیكى آب نیلی
خون ایلدی زیرا بعض روایت بونك اوزرینه در كه حضرت موسی علیه السلام
عصایله نیله ضرب ایلیوب نیل صوبی قبطیلره اولدم قان اولدی و بونلر بو بلای
كوروب اللرنی باشلرینه اور یجی اولدیلر پس عصا بونلره نیلی خون ایش والرنی
باشلری اوزره اورمغه سبب اولمش اولور و بومعنی فعلی سیننه اسناد ایلك قیلندن
اولور ﴿ مشوی ﴾ ازمن ارعشان برآمد خط و مر ك ﴿ از ملتهایی كه می
خوردند برك ﴾ انلرك من ارعندن خط و مر ك نیاتی ظاهر كادی شول بر نوع
چكر كلر جهتدن كه انلر برك و باری بیدیلر روایت اولور كه عصایله نیله اشارت
ایلدیلر قبطیلره قان اولدی و انلرك من ارعنه اشارت قیلدیلر در حال وافر چكر كلر
پیدا اولوب انلرك من رعه لنده بتن محصولات و اوراق و اشجاری بیدیلر نام انلرك
میاننده عظیم خط و غلا ظهوره كادی نه كم حق تعالی حضرتلری بونلره ارسال
ایلدیكى آیات عظیمه دن سوره اعرافه خبر و روب بوردی ﴿ فارسلنا علیهم

الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آیات مفصلات الی اخره ﴿ اگر چه
اول قوم ضلالت انجامه بوقدر بایات عظیمه كادی لکن انلر بنه متبه و مؤمن
اولوب هر بری كفر و ضلالت مرتبه سنده قالدی ﴿ مشوی ﴾ تا برآمد
بخود از موسی دعا ﴿ چون نظر افتادش اندر منتهای ﴿ كین همه اعجاز
و كوشیدن چراست ﴿ چون نخواهد این جاعت كشت راست ﴾ حتی حضرت
موسی علیه السلامدن بخود و بی اختیار دعا ایلك صادر اولدی چونكم
منتهای و نهایت كاره اول حضرتك نظری واقع اولدی بویه دیو كه
بود و كلی اعجاز و سعی قلیق نیچوندن چونكم بوجاعت راست اولاق استمر
یعنی موسی علیه السلام اول كروه ضلالت قرینی دین مینه دعوت ایلكدن
انلری اول مرتبه میجر اولدی و مؤمن اوللری خصوصنده اولقدر سعی و كوشش
قیلدیكه تعریف و تعبیری قابل دكل حضرت موسی علیه السلامدن بی اختیار
بونلر حقه بدعا ایلك صادر اولدی یا خود بونلرك دعوتدن اعراض و بونلری
كندی حالته قوه خصوصنده حضرت حقه بی اختیار دعا ایلك حضرت
موسی علیه السلامدن ظهوره كادی شول زمانده كه اول حضرتك نظر شرینی
نهایت كاره و عاقبت امره واقع اولدی كوردیكه بونلر ایمان و اسلامه مستعد
اولان طائفه دكلردن پس حضرت حقه دعا ایلیوب دیدیكه الهی بوقدر میجره
و بوقدر سعی و كوشش نیچوندن چونكم بوجاعت ضلالت قرین راست اولاق
استمر و دین و اسلامه كلكه رغبت قیلزلر پس بونلرك دینه دعوت قیلندن بوقدر
سعیك قالدی نه اولور ﴿ مشوی ﴾ امر آمد كتاب نوح كن ﴿ ترك پایان بینی
مشروح كن ﴿ زان اغافل كن كه داعی رهی ﴿ امر بلغ هست نبود آن تهی ﴾
حضرت حقه دن امر كادی بویه دیو كه نوحه اتباع ایله مشروح اولان پایان
ینلکی ترك ایله اندن تغافل ایله زیراسن بویه داعیسن زیرا امر بلغ وارد
تهی و خالی دكلدر یعنی چونكم حضرت موسی علیه السلام منتهای كاره نظر
قیلدی و انلری طریق حقه دعوت قیلندن ماول اولدی و انلرك حقه بدعا ایلكه
قصد ایلدی حق تعالی حضرتلردن موسی علیه السلام امر كادی بویه دیو كه
یا موسی امنی حقه دعوت ایلكده نوح پیغمبره اتباع ایله مشروح اولان پایان
ینلکی ترك ایله زیرا امر شد و هادی اوللره حین دعوتده منتهای كاره نظر ایلك
جائز دكلدر هما ناكه منتهای كاره نظر اولنه البته داعی اولنه اتدن فتور كلك
مقرر در لازم كلدیكه اول پایان ینلكندن تغافل قیلله سن زیرا كه سن داعی طریق
الهیسن و داعی طریق الهی اولنلرك شانی اولدر كه نهایت كاره و نفس الامر
نظر ایلكده داعی ایلیه زیرا هر برسوله ﴿ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ﴾ دیو

امر واردر بوبلغ امری نیجه اسرار الهیه وحکم خفیه دن خالی دکادر **﴿مثنوی﴾**
 کترین حکمت کزین الحاح تو • جلوه کرد آن لجاج و آن عتو • تا که ره
 بنمودن و اضلال حق • فاش کرد بر همه اهل فرق (باموسی کترین حکمت
 اولدر که سنک الحاح کندن اول لجاج و اول عتو جلوه ایلیه تا که حق تعالی
 حضرت تباریک بول کوستر می و اضلالی دوکلی فرقه لک اهل اولی اوزره فاش اوله
 یعنی امر ببلغ نیجه حکم حقن خالی دکادر ادنی حکمت اولدر که سنک بوالحاح
 و ابرام ایلک لک کندن اول لجاج و عناد و اول عتو و فساد جلوه کر اوله و ظهور قبله
 و اصحاب هدایت اصحاب ضلالتدن امتیاز بوله حتی حق تعالی ک هدایت قبلی
 و اضلال ایللی دوکلی فرقه لک اهل اولی اوزره فاش اوله و ظهور کلد یسله لک
 (من یهد الله فهو المهتد ومن یضل فین یجده ولیا مر شد) **﴿مثنوی﴾**
 چونکه مقصود از وجود اظهار بود • بابدش از بند و اغوا آزمود • دیو الحاح
 غوایت می کند • شیخ الحاح هدایت می کند (چونکم وجود و ایجاددن
 مقصود اظهار کالات الهیه اولدی اول اظهار بند و اغوا دن امتحان کر کدر
 پس دیو غوایت الحاح ایلر شیخ هدایت الحاح ایلر بونده خلاصه کلام اولدر که
 چونکم بو خلق وجودندن و ایجاددن مراد • فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق
 لا عرف • حدیث قدسینک مقتضایه حق تعالی اسماء و صفات مختلفه ایله
 بلنسی و قدرت کامله و حکمت بالغه سنی اظهار ایلیدر و ظهور و اظهار مبسرا و لزل
 الامظاهر و اضدادک ظهور ایللیه پس حق سبحانه و تعالی اسماء متقابله
 و اوصاف متضاده ایله بو مظاهرده تجلی قتلش و ظهور ایلیدر بو مظاهر کونیه نک
 بهضیسی مظهر هدایت و بهضیسی مظهر ضلالتدر جیع انبیاء علیهم السلام
 و اولیای کرام و بونلره تابع اولان صلحا و اتقیا هدایت مظهر لیدر و جیع شیاطین
 و اشقیاء ضلالت مظهر لیدر پس حق سبحانه و تعالی هر عصرده بر مظهر هدایت
 اولان پیغمبری کوندر و ابوعصیرک قومنی طریق هدایت دعوت قیلدی و شیطانی
 دخی اول قومک اوزر بنده انلری امتحان ایلکدن اوزری مسلط ایدوب انلری شیطان
 طریق غوایت و ضلالت دعوت قیلدی پس (الشیخ فی قومه کالشی فی امته) حدیث
 شریفنک موجبجه هر شیخ کامل دخی کندی قومنی الحاح و ابرامله طریق
 هدایت دعوت ایلدی و انک مقابلی اولان شیطان طریق ضلالت اول قومی دعوت
 ایلدی انلر که از لده هدایت مظهر اولدیلر هادی و مر شد اولان شیخه او یدیلر انلر که
 ضلالت و شقاوته مظهر اولدیلر مر شده تابع اولغی قویوب شیطان تابع اولدیلر
 اگر حقیقت نظر اولسه نه شیخن الله هدایت و نه شیطانک الله ضلالت و شقاوت
 واردر کما قال علیه السلام (بعثت داعیا ببلغا و لیس الی من الهدی شیء و خلق ابلیس

من یضل للضلال و لیس الیه من الضلالة شیء) رواد ابن عمر رضی الله عنهما کذا فی الجامع
 الصغیر **﴿مثنوی﴾** چون پیاپی کشت آن امر شیخون • نیل می آمد سراسر
 جـله خون (چونکم اول امر شیخون متابع و متوالی اولدی نیل مبارک سراسر
 جـله خون کلدی شیخون بونده ضم شبله شیخنک جـهیدر که غم و حزن معنایه در
 و شیخون شول شجره در برل که انلر غصونی بری برینه مختلط اوله و تداخل قبله بونده
 بومنی دخی جائز اولور شواعتبارله که چونکم اول فروغ و غصون صاحبی اولان امر
 پیاپی اولدی دینه اما اولکی وجه انساب ایلور شواعتقد بر اوزره که دینه چونکم اول مورت
 غموم و احزان اولان امر متابع اولدی نیل مبارک سراسر اول قبضه جیعا خون اولدی
﴿مثنوی﴾ تابتنس خویش فرعون آمدش • لایه می کردش دوتا کرده قدش
 حتی فرعون بنفسه اول حضرت موسی علیه السلام کلدی اول حضرت اضرع
 ایلدی انک قدی ایکی قات اولاش یعنی کال ضعفندن و خجالتدن مکنی اولوب
 حضرت موسی علیه السلام حضورنه کلدی و بنفسه اضرع ایلر و نیازل قیلدی
 بوبله دیو **﴿مثنوی﴾** کانه ما کردیم ای سلطان مکن • نیست ماراروی
 اراد مکن (که اول فعلی که بزیادت ای سلطان تحت رسالت سن آتی ایلله بزم
 سوز اراد ایلکه بوز بزم بو قدر اطفکدن ری مؤاخذه قلمه **﴿مثنوی﴾** پاره
 پاره کردم فرمان پذیر • من بهرت خو کرم ستم مکر (مصرع اولده کردم
 لفظنده بر قاج معنی جائز اولور اوله کرده شده کاف عجمی اولوب پاره پاره شوم ترا
 تقدیرنده اولی جائزدر فرمان پذیرده دخی حرف نداعتقد اولوب ای فرمان
 پذیر تقدیرنده او اغمهم بختلدر بو تقدیر اوزره معنی ای فرمان پذیر بن سکا پاره پاره
 اولیم بن عزله خو کرم بنی محکم طوعه و ثابا کرده سنک کافی عربی اولوب فرض
 تقدیر اولنه و فرمان پذیر فرمان قبول ایلله دیک اوله بو تقدیر اوزره معنی باموسی فرضا
 اگر بن سنی پاره پاره ایلده سه ده فرمان قبول ایلله زبانی عزت و سطتله خوی طو بچی ام
 بنی محکم مؤاخذه ایتمه دیک اوله **﴿مثنوی﴾** هین بچیان لب برحت
 ای امین • تابندد این دهانه آتشین (ای کریم آگاه اول لبکی رجته تحریرک
 ایله تا که بو آتشین دهانه بغلنه فرعون حضرت موسی علیه السلام دیدی ای
 کریم نیز اول اغزی رجت لفظیلله تحریرک ایلله تا که بو آتشک اولان اغزک بغلنه
 و غضبه متعلق اولان قیومند اوله دیدی **﴿مثنوی﴾** کفت یارب میفرید
 او مرا • میفرید او فریبده ترا (چونکم حضرت موسی علیه السلام فرعونک
 کندی به تضرعی کوردی حق تعالی به دعا ایلوب دیدی یارب اول بنی الدادر
 اول فرعون سکا الدنشی الدر بومنی اوزره مصرع ثانیه اولان فریبده الدانچی
 معنایه اولور اما اسم فاعل معنایه اولوب سنک الدانچی بنده ی الدادر دیک

دخی اولیدر زیرا (بخادعون الله وهو خادعهم) آیت کریمه سنک موجب
خدای تعالی به و آنک انبیاسنه مکر و خدعه بی اسناد ایلک فصوله ثابت اولشدر
لکن تاویل ایدنلر حق تعالی انلرک مکر و خدعه سنه کوره جزا و یر یجدر دیمشدر
پس بوقدر اوزره فریبده اسم فاعل اولوب سنک الدایجی قولکی الدادر
دیک جاز اولور و بوینله دخی بومعنا بی توضیح و تفهیر قیلور * مشوی *
بشوم یامن دهم هم خدعه اش * تاباند اصل را ان فرع کش * کاصل
هر مکر و حیلت پیش ماست * هر چه رخا کست اصلش از ماست) یار بی
ایشیده قبول ایده می یاخود بدخی اکا خدعه و برهم می تا کم معدنی بیه اول
فرع چکیجی ز راهر بر مکر و حیله نک اصلی بزم قترده در هر نه که خاک اوزره واردر
انک اصلی سعادندر یعنی حضرت کلم الله حضرت حقه مناجات ایدوب دیدی
الهی بن اول فرعونک خدعه آمیز اولان کلامنی ایشیدم و قبول ایده می و یاخود
بن هم انک خدعه سنه کوره خدعه و برهم می حتی اول مکر و خدعه نک فرعه کنندی
جانبه چکیجی خدعه نک اصلی و منبعی بیه ز راهر بر حیل و مکرک اصلی و معدنی
بزم قترده در هر نه که خاک وجود انسانی موجود اولشدر انک اصلی سماعی حقیقی
وافلاک معنوی بندر که (و مکر و او مکر الله والله خیر الماکرین) آیت کریمه سنک
مقتضاسنجه ودخی (بخادعون الله وهو خادعهم) آیتک و بونلر امثال اولان
آیت کریمه سنک موجب حق تعالی به و آنک رسولنه استهزا و خدعه و مکر اسنادی
جازدر لکن حق تعالی نک مکر و خدعه سی خلقک مکر و خدعه سی کی دکلدر
زیرا حق تعالی حضرتلری (خیر الماکرین) ذراویله اولیجی انسانک
مکر فاسدی باطل و حق تعالی نک مکر و حق و راستدر بوحیله لازم اولان
مباحث و کلمات او چینی جلده ثلث اوله قریب ساحر بجهل حکایتده
(جادوی که حق حقست و راست) بیتک شرحنده مرور ایشدر انده طلب اولنه
* مشوی * گفت حق آن سنک نیرزد هم بآن * پیش سنک اندازد دور
اسخوان * هین بچنان آن عصا تاخاکها * وادهد هر چه ملخ کردش فنا)
پس حق تعالی بیوردیکه یاموسی اول سک اکادخی دکر همان کلبک او کنه ابراقدن
اسخوان آت پس امدی آگاه اول اول عصای تحریک ایله یعنی انکله اشارت
ایلنه تا کم خاکلر کبر و بره هر نی کم چکر که آتی افتا ایلدی یعنی حق تعالی نک پیغمبرینه
مکر ایلسنه هم فرعونک ایافتی بوق ایدی بلکه بر سک طبیعت ایدی که همان
مرادی کنندی نفسنک حظی ایدی و لهذا حق تعالی انک ذاتی کلب کی نجس
عدا ایلوب اکا ابراقدن اسخوان آت دیو امر ایلدی و اول سک طبیعتک حضرت
موسی علیه السلامدن مرادی بوابدی که چکر که لک یدیکی مزور عاتک بدل

و عوضی خاک زمیندن بنه محصوللری و نباتلری بتوب ظهوره کله و انلر اول نعم
جمعیانیه مستغرق اوله پس حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه یاموسی
اول عصای تحریک ایله تا کم خاکلر هر نی که ملخ فنا ایلدیه آتی کبر و ادا ایلده
دیو امر ایلدی * مشوی * و ان ملخها در زمان کردد سیاه * نایبند خلق
تبدیل اله * که سببها نیست حاجت مر مرا * آن سبب بهر حجابست و غطا) اول
چکر که فی الحال سیاه اوله تا خلق جهان تبدیل الهی بی کوره که سیلره بکا احتیاج
یوقدر اول سبب همان حجاب و برده دن او تریدر یعنی یاموسی عصای تحریک
ایدوب مزاعه اشارت ایله در حال اول چکر که سیاه اولوب اوله و اول نباتلر
هماندم مزاعه سن تر و تازه ظهوره کلهلر اشجار برک و بار ایله تکرار مز بن
اوله تا کم اول خلق حق تعالی نک تبدیل یعنی کوره و انک کال قدرتی مشاهده
قیسلر زیرا اصلا بنم اسبابه احتیاج یوقدر بلکه اول اسباب و وسائط عامه
ناسه برده و حجاب اولقندن او تریدر و الابن شول مرید مختار مکه (انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) آیت کریمه سنک موجب بر شیک وجودنی که
مراد ایلیم کن دیو امر ایلد که در حال مکنون او اوب وجوده کاور * مشوی *
طبیعی خویش بردار وزند * تا بنجم رو با ستاره کند * تا منافق از حربی
بامداد * سوی بازار آید از بیم کساد * بندی ناکرده و ناشسته روی *
لقمه دوزخ بکشته لقمه جوی) تا کم طبیعی اولان حکیم کنیدیستی داروبه
آورده تا بنجم یوزنی ستاره به ایلده تا منافق حر یصلکشدن صباح و قنده کساد
خوفندن بازار طرفنه کله بنده لک ایلمش و یوزنی یونمش لقمه جوی اولان
تن پرور لقمه دوزخ اولشدر طبیعه فلاسفه دن بر طائفه در که بوعالده چار طبیعی
مؤثر حقیقی یاورلر ودخی هر شیک طبیعتی وادویه و اجزای تأثیر ایدجی
و بغیراذن الله شفاودوا و یریحی زعم ایدرلر و منجمک دخی بو پر یوزنده اولان نجومست
و سعادت و صلح و جنکی و رخص و قحطی و بعضی آثاری اوضاع فلکیه و تأثیرات
نجومیه دن یاورلر و فاعل حقیقیدن غافل اولورلر و بیلزلر که هر شیده مؤثر حقیقی
خدای تعالی در و بر فعلی ایجاد و احداث ایلکده آلات و اسبابه محتاج دکلدر نه کم
بومعنایه اشارت ایدوب بیورلر حق تعالی موسی علیه السلام حضرت تری بنه دخی
امر ایدوب دیدی که یاموسی بر شینی ایجاد ایلکده بتم و وسائط و اسبابه احتیاج
یوقدر بلکه اول اسباب و آلات محبوب اولنلره حجاب اولق ایچون ظهوره
کشددر تا کم طبیعی اوللر کننیلرنی دارو و علاجه اورلر و تأثیری و شفای اندن
کوره و دخی منجم اولنلر هم یوزلر بی کواکب و نجومه ایلده ل و بوجهانده
اولان تأثیراتی نجومک خاصیتندن بیللر و بنم هر شیده مؤثر حقیقی اولدیتندن

غافل اوله لر و منافق هم کسب معاشه حریص اولدیفندن صباح وقتند
حق تعالیٰ خالقیت و رزقیت ایمان کتور میوب اسبابک کساد قورقوسندن
بازاره کاه شول حالتده که حق تعالیٰ به بنده ک ایمهش والی و یوزی بویوب
آبدست آلمهش اوله بوحالت اوزره لقمه جوی اولان کسه جهنم لقمه سی اراشد
منافق اول کده به دیر که قای بی ایمان و صورتی میلان اوله پس برکده مسلمان
شکلده اوله و باطنی حق تعالیٰ رزاقیت ایمان قلمه (و مامن دابة فی الارض
الادلی الله رزقها) آیت کریمه سنک موجب بر یوزنده اولان جیع ذی روحک
رزقنی و یرن اول ابدیکده مصدق اوله بلکه حق تعالیٰ به اعتماددن کندی
اسبابه اعتدای زیاده اوله کسه مشغولدن اولور یا خصوصه نماز قیلدن
و آبدست المبدی اول لقمه جوی اوله و کساد قورقوسندن کسب قلمه مشغول اوله
انک ترک فراغ و واجبات ابدوب نفک مقتضاسته اشتغال قلمی و خداوندک
امر فی قوب هواسنه و عی هم منافق اراسته دلالت ایلر **مشوی**
آکل و ما کول آمد جان طام * چچوان بر چرنده از طام) لاجرم عوامک جانی
آکل و ما کول کادی مثلا اول طام و یکادن اولایچی قوزی کی یعنی عوامک
جانی فی المثل شول قوزی کیدر که قوزی اوندن وکیاه ویتدن اکل ابدوب تن
پرور اولور و چینی بیابوب خدالردن استبدکن اکل قیلور و لکن عاقبت بر کون
ما کول اولور **مشوی** * بچردان بر و نصیب شاد * کو برای ماچرد
برک مراد) مثلا اول قوزی اولر حال بو که نصیب شاد اولور بویه دیو که اول
بره برک مرادی بزم ایچون اولر یعنی هر بار که قوزی اوتلوب تن پرور اولد قجه
نصیب اول قوزی بری بزم ایچون اولر دیو شاد و مسرور اولور **مشوی**
کله دوزخ می کنی در خوردنی * بهر او خود را تو فربه می کنی) اکل و شربده
دوزخ کارنی ایلرسن کندیکی اول دوزخدن اوتری فربه ایلرسن یعنی ای اکل
و شربه حریص اولان کسه سن نکک وقتند دوزخک اینی ایلرسن شول اعتبار
ایله که اول دوزخ خدایه نجه طوبیوب (هل من ید) نعره سی اور سه
سندخی انک کی خدایه طوبیوب انک کی کار ایلرسن و خود نککده و ایچم کلکده
انکچون کار ایلرسن اول دوزخدن اوتری کندیکی بهر و سهر ایلرسن (یا کاون
یا کاکل الانعام و الثار مثری لهم) آیت کریمه سنک موجب بهیم کی پیشلردن
اولورسن پس جهنمی کندیکه مقام قیلورسن شول کسه که نککده و ایچم کلکده
الهی ذکر قلمه و بیکن و ایچم کدن مراد هم بدنی الله تعالیٰ ک طاعته قوت
بولقدن اوتری اوابه بلکه بیعی و ایچمی مجرد حفظ نفسندن اوتری اوله اول
کسه بیکنده و ایچم کلکده دوزخ ایچون کار ایلر و کنده و جهنم ایچون بهر

مشوی * کار خود کن روزی حکمت بچر * ناشود فربه دل باکروفر
کندی کارکی ایل علم و حکمت رزقنی اوله تاکم کروفرله اولان قلبک فربه اوله
یعنی ای تن کانه مشغول اولان کسه کندی کارک ایل علم و عبادن حاصل اولان
غسای روحی اوله تاکم کروفرله اولان کوکل قوی اوله و قدرت و طاعت بوله
مشوی * خوردن تن مانع این خورده نیت * جان چوبازر کان وتن
چون رهنست) چنم و تنک بیعی بو حکمت رزقک بیسته مانعدر مثلا جان
بازرکان کی وتن رهن کیدر یعنی جان حکمت رزقنی کسب ابدوب بازرکان کی
اندن نیچه زاد و متاع جمع ایلرون اکل بشربه میل و محبت قلمه انک یولن اوروب
جمع ایلدیکی اذواق و ارزاقی غارت ایلر **مشوی** * شمع تاجر انک هست
افروخته * که بود رهن چو بزم سوخته) تاجرک شمع اول زمان باغش و او باغش
اولور که رهن و حرامی اودون کی باغش اوله یعنی مادام که تن رهنک شهوات
و مقتضای نار شوقله یا نیسه جان بازرکانک مشله ایانی و چراغ ایقانی منور اولر
دنک اولور **مشوی** * که توان هوشی و باقی هوش بوش * خوبشتن را
کم مکن باوه مکوش) کسن فی الحقیقه اول هوشن و باقی عضولک و جزولک
هوش بوشدر پس کندیکی ضایع ایله و باوه بیر سعی قلمه یعنی سن همان
اعضا و بدن دکلسن بلکه اول هوش و اندیشه سن که بو چشم و تنده مدبر سن پس
کندیکی بتورمه و پیچوده بیر سعی قلمه که بدن ایچون مشغول اولوب عقلی ترک
ایک کنده و بی نوروب باوه بیر سعی قیلدر **مشوی** * دانکه هر شهوت
چون خیرست و چویشک * رده هوشست و عاقل زوست دنک) بونی یل که مثلا
هر شهوت و آرزو و خیر و شک کیدر عقل و هوشک رده سیدر و عاقل اندن دنک
و خیر اندر خیر انکچون خیر دیدیلر که عقلی ستر ایلوب انک تدبیر و تدار کنی اولور
پس هر نه کم عفاک تدبیر و تدار کنی اورتوب حقیقی کورم کدن مانع اولور سه اول
دخی بر نوع خیر اولور پس هر نه قدر شهوت نفسانیه و اربیه بویه یل که شک
و خیر کیدر زرا عقلی محروم ادرالی ساز اولور و اکا رده اولوب تدبیر و تدار کندن
منع قیلور و عاقل اندن واله و حیران اولور پس شهوت شک و خیر بکره مش
اولور **مشوی** * خیر نهانست سرمستی هوش * هر چه شهوانیست
بند چشم و کوش) زرا خیر نهان هوشک سرمستی ای دکدر هر نه که شهوانیدر
چشم و کوشی باغش یعنی همان خیر هوشی و کوشی سرمست ابدوب اورعز بلکه
هر نه کم شهوانیدر چشم و کوشی باغش و حقیقت حالی کورم کدن و ایشتم کدن منع
ایلر **مشوی** * آن بایس از خیر خوردن دور بود * مست بود اواز تکبر
وز خود) مثلا اول ابایس خیر ایچم کدن دور ایدی اول ابایس تکبر لکدن و انکار دن

مست ابدی یعنی اول ابلیس باده ایچمکدن بعد ابدی ولکن کبر و انانیتدن وانکار و نخوتدن سرخوش ابدی اول اجلدن کندوبی آدمدن خیرلوزم ابدی وحق تعالی به (فما اغویتی) دیوبالواجبه سوبلدی ﴿مثنوی﴾ مست آن باشد که اویند که نیست * زر نماید آنچه مس و آهنست (فی الحقیقه مست اول کسه اولور که اتی کورر که یوقدر مثلا اول نسه که مس و آهندر اکازر کورینور یعنی من حیث المعنی مست اولان اول کسه در که یوق اولان نسه بی وار کورر واول نسه که مس و آهن کی حقیدر اکازر کی شریف کورینور الحاصل هر شئی حقیقی اوزره کاهی علیه مشاهده قیغه قادر اوله من ﴿مثنوی﴾ این سخن پایان ندارد موسی * لب یحییان تارون روزد کیا) یوسوز پایان طومر ای موسی لکی دیرت تا کم کیا و نبات به یعنی حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه دیدی ای موسی یوسوزه پایان یوقدر همان لکی دعا ایله که نحر یک ابله تا کم من ارعدن نباتلرو اکثر ثوب ظهوره کله ﴿مثنوی﴾ همچنان کردوهم اندردم زمین * سیر کشت از سنبل و حب سمین) حضرت موسی علیه السلام هم انجیلین ابدی اول دمه زمین سنبلدن و حب سمیدن سیر اولدی یعنی حضرت موسی علیه السلام حق تعالی یوردیغی کی ابدی همان اولدومه زمین سنبل و سنبله دن واپری دانه لردن سیر اولوب طولدی ﴿مثنوی﴾ اندر افتادند در لوت آن نفر * حفظ دیده مرده از جوع البقر) پس اول نفر لوت و پونه دوشدیلر زیرا حفظ کورمش و جوع البقر دن اولش ابدیلر جوع البقر صفر اجلغی دیمکدر لیکن بر مرضک اسیدر که اکا مبتلا اولان کندی طوبدیغی بلز به یعنی اول نفر حفظ کوز مشلر و صفر اجلقندن اولشلر ابدی چونکم اول نعمت کثرتی کوردیلر لوت و پوت بیمکه مشغول اولدیلر ﴿مثنوی﴾ چند روزی سیر خوردند از عطا * آن دی و آدمی و چارپا) اول عطادن نیجه کون طوبیجه دیدیلر اول دمه منسوب اولان ودخی آدمی ودخی دیرت اقلو حیوانات آن دمیدن مراد نفقه حقه منسوب اولان مؤمنلر در و حضرت موسی علیه السلامک نفس شریفندن ایمان قبول ایلین سبطیلر در و آدمیدن مراد مجرد انسان شکلنده اولان کسه لدر و خلاصه کلام اول جیع خلایق اگر حیوان و اگر انسان و اگر مؤمن و اگر کافر و اگر منافق هر نه ایسه بر قاج کون طوبیجه دیدیلر ﴿مثنوی﴾ چون شکم پر کشت و پر نعمت زدند * وان ضرورت رفت و پس طاعی شدند) چونکم شکم پر اولدی و بونلر کندیلر نی نعمته اوردیلر و اول ضرورت کندی پس طاعی اولدیلر پس باده هر پسه زیاده معنائسه اولق دخی جائزدر یعنی چونکم بونلر قاری طولدی و کندیلر نی نعمته اوردیلر و اول احتیاج و ضرورت کندی

زیاده طاعی اولدیلر زیرا (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) آیت کریمه سنک موجبجه هر بار که انسان کندی نفسی مستغنی کورسه طاعی اولور ودخی (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) آیت کریمه سنک مقتضای اوزره اگر حق تعالی بعض قولنه رزق بسط ایله بر یوزنده باغی اولور ﴿مثنوی﴾ نفس فرعونست هین سیرش مکن * تانیارد یاد آن کفر کهن * بی تف آتش نکر دد نفس خوب * نانشدهن چواخکر هین مکوب) پس ای غافل نفس اماره فرعون کیدر آگاه اول آنی سیر و پرایله تا اول اسکی کفرندن یاد کتورمه زیرا آتشك حرارتیسنر نفس خوب اولمز مثلا آهن آتشدن اخکر کی اولیه زنه ارا آنی دوکه یعنی بونفس انسانی نعمت و راحت بولدقجه عتو و طغیان زیاده اولدیغی جهندن فرعون کیدر لازم کلدیکه آگاه اولوب انی سیر ایله سن تا کم یاطنده مضر اولان اسکی کفرنی یاد قلیله و طاعی و عاصی اولبه پس کر کدر که انک باشندن عصای زجر و منعی اکک قلیله سن اگر عصای زجر ای اکا اورمز سنک اثر در اولوب صکره سنی هلاک قیلور کاقیل (بیت) فرعون نفسک ان لم تلق حین عصی * له عصی الزجر اضحی و هی ثعبان * الحاصل ریاضت و مجاعت آتشك حرارتی اولمیجه نفس خوب و لطیف اولمز و بی آتش ریاضت انک اصلاحنه سعی قیلان انک اصلاحنه قادر اولمز کم مشهور مثلد که صوغوقی دمور دوکک مفید اولمز پس مادامکه دمور آتش ایچره اخکر کی محرم اولیه انی دوکه ﴿مثنوی﴾ بی مجاعت نیست تن جنبش کنان * آهن سردیست می کوبی بدان) تن مجاعتیسنر جنبش ایدیچی دکادر اگر بی مجاعت حرکت ایله سن دیرسن که بر صوغوقی دمور در دو کرسن پیل یعنی مادامکه بدن طوق اوله حق بولنده حرکت ایدیچی اولمز اگر قاری طوق ایکن حضور قلبه طاعت و عبادته حرکت ایله سن دیرسن که بر صوغوقی دمور دو کسک کیدر بونی صحیح پیل ﴿مثنوی﴾ کر بکریدور بنالذ اززار * او نخواهد شد مسلمان هوش دار * او چو فرعونست در خطا انجنان * پیش موسی سر نهاده کنان) فرضا اول نفس ظالم ضرورت زماننده و بلا و محن او اننده زار زار اگر اغلیه و اگر ناله ایدوب فریاد ایله اول مسلمان اولق استمر عقل طوت اول نفس اماره فی الثل فرعون کیدر قحط زماننده انجیلین لایه ایدیچی اولدیغی حالده موسی علیه السلام کتده باش قور و بلا و محنته مبتلا اولدیغی کی حق تعالی به واکا خلیفه اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرامه اطاعت و انقیاد قیلور ﴿مثنوی﴾ چونکه مستغنی شد و طاعی شود * خرچوبان انداخت اسکره زند * پس فراموشش شود چون رفت پیش * کار اوزان اوزار بهای خویش) چونکم اول نفس مستغنی اولدی طاعی او اورته کم (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) آیت کریمه سنی بومعنایه شهادت قیلور مثلا خرچونکم بو کن آنسه

﴿ اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا ﴾

بوسرخ شریف آدمینک بدینک ابتدادن خلقتک منزلتک و طورل ینک
بیانده در ﴿ مثنوی ﴾ آمده اول باقیم جاد • و زجادی در بنانی افتاد
روح انسانی اول جاد اقلیمه گلشدر و جاد لکدن نباتک دوشدی انسانک
روحینک مبدأ از لیدن آیر بلوب طوراً بعد طور منازل روحانیه بی کچوب اقلیم
جاده کلنجیه دک بلکه نبات و حیوان مرتبه لری کچوب مادرندن تولد قلیجه دک
نقد در مراحل و منازل سیر ایلدیه ابتدای مثنویه (گزینستان تأمرا
پیریده اند) یتک شرحده مرور الیشدر آنده طلب اولنه چونکم روح مبدأ
حقیقه بدین آیر بلوب بوقدر منازل و مراتبی سیر ایلد کد نصرکه بوعالم صورته
کد کده اولاً جاد اقلیمه گلشدر که مراد اندن خاکدر و اول خاکدن اسم ربک
تجلی و تأثیر به نباتات بتوب اول روح جاد مرتبه سندن نبات مرتبه سده کدی
﴿ مثنوی ﴾ سالها اندر بنانی عمر کرد • و زجادی یاد ناورد از نبرد) نیچه
پیلر نباتلکده عمر ایلدی و اول حاله جاد لکدن یاد کتورمدی جنک و نبر ددن
یعنی اول روح نیچه زمان نباتک مرتبه سنده دیرلدی و نشو و نما بولدی
و جادک مرتبه سندن یادنه کتورمدی سبز و طبعیستندنگه نباتک طبعی
جادک طبعنک ضدیدر مابینلرنده طبعاً ضدیت و جنک اولدیقندن اوتزی اول
مرتبه بی یادنه کتورمدی و کندیکن نشو و نما سنده مفید اولدی ﴿ مثنوی ﴾
و زبنانی چون بحیوانی فناد • نامدش حال بنانی هیچ یاد) و نباتلق مرتبه سنده
روح انسانی چونکه حیوانلقه دوشدی پس نباتلق حالی هیچ انک یادنه کدی
یعنی نباتلق مرتبه سندن چونکم حیوانات آنی اکل ایتمکله حیوانلق مرتبه سده
کدی و لحم و پوست حاصل قلوب ذی روح اولدی حتی اشرف حیوانات انساندر
انسانیت مرتبه سنده کلوب حیوان ناطق اوله اول مرتبه سده نباتلق حالی
هیچ انک خاطر نه کلز ز را هر مرتبه به که کله اول مرتبه نک حکمیله مقید
اولوردی و اول واصل اولدیغی مرتبه نک حکمی مرور ایلدیکی
مرتبه لک احوالی کورمکدن آنی منع قیلور ﴿ مثنوی ﴾ جزمهمان
میلی که دارد سوی آن • خاصه در وقت بهار و ضییران • همچو میل
کودکان بامادران • سر میل خودند اندر لبان) همان بر میلدن غیری که
اول نبات جاننه طونار خصوصاً بهار و ضییران وقتیده یعنی چونکم روح انسانی
نباتلق مرتبه سندن تقدیر الهی و مدد ربانی ایله حیوانلق مرتبه سده کدی و انسانلق
مرتبه سنی بولدی نباتلق مرتبه سدنک حالی انک طبعنده قالدی الاشول بر میل

قالدیکه اول نبات جاننه انک طبعی و خاطری اول میلی طور علی الخصوص بهار
وقتیده و سنبیل و ضمیر انک طهوری زماننده طبیعت اول نبات جاننه و حضرات سیرنه
میل کلی ایله میل ایلر مثلاً اطفال و کودکان مادرلینه میل و محبتی کبی کندیلر ینک
بستان و لبانه اولان میل و محبتلرینک سرنی بیلز لبان بونده کسر لامله در خاصه
صورت سوده دینور و رضاع معناسنه دخی کلور یعنی انسانک روح حیوانیه سنک
نباتات و حضراته میل قلمی اطفالک مادرلینه اولان میلی کبیدر و لکن اطفال
کندیکن مادرلینک سوده اولان میلک سرنی و حقیقتی بیلزل انک سرنی اولدر که
رحم مادرده اولان جنین ایچون حق تعالی مادرک دروننده رفائی اکا غذا ایلر
مادامکه جنین بطن مادرده ساکن اولد قیجه اول قانی غذا ایلدینور اتادن طو غروب
بودنیاه کله اول رحم مادرده غذا ایلدینکی فان الله اذنبه • جاننه کلوب همان دمکه
مده به داخل اوله تبدیل اولوب سوده اولور ننه کم بو نک تحقیقی جلد ثانیکن
ابتدای لرنده مرور ایلشدر پس طفل آنامک سوده میل ایلر لکن انک سرنی
و حقیقتی بیلز که اوسود اکا قبل التولد رحم مادرده ایکن فان شکنده غذا اولشدی
انک شیر مادره میل ایلدیکنک سرنی بودر ﴿ مثنوی ﴾ همچو میل مفرط
هر نومرید • سوی آن پیر جوان بخت مجید) مثلاً هر نومریدک میل مفرطی کبی
اول جوان بخت مجید اولان پیرک جاننده یعنی کودکلرک مادرلینه اولان میل
و محبتی هر نومریدک جوان بخت و شریف و عالی اولان شیخک جاننه اولان افراط
میلی کبیدر ننه کم طفل مادرینک سودندن حظ الور و غذا التوب لذت بولور کذلک
مرید نودخی مریدینک علم پرسودندن حظ الوب غذای روحانی حاصل قیلور
﴿ مثنوی ﴾ جز و عقل ابن ازان عقل کاست • جنبش این سایه زان شاخ
کاست • سایه اش قانی شود آخر درو • پس بداند سر میل و جست و جو
زیرا بومریدک عقل جزو بیسی اول عقل کاندنر بوسایه نک جنبشی اول کل
شاخندنر اول کل شاخنک سایه سی آخر الامر آنده قانی اولور پس اول زمان
سایه کندینک شاخ جاننه اولان میلک و جست و جوینک سرنی بیلور عقل
جزویدن مراد مریدک عقلیدر و عقل کلدن مراد پیر کاملک عقلیدر و مریدک
عقل جزو بیسی تابع اولدیغی جهندن فی المثل سایه کبیدر و شیخ کاملک عقلی
متبوع اولدیغی حیثندن بر کل اغایی کبیدر ننه کم شمس مرتبه اعتداله کلسه
سایه انک وجودنده محو اولور کذلک پیر کاملک عقلی مرتبه اعتداله کلوب
مریدک وجودنده نور بخش اولد قده انک سایه کبی اولان عقلی انک وجودنده محو
وفائی اولور اندلصکره بیلور که کندی وجودنده اولان میلک و جست و جوینک
سرو حقیقی نه ایمش خلاصه کلام و توضیح مرام بویه دیک اولور که هر شول

مریدك پیر مجید جاننده افراط میلی و محبتی آنکچون اولور که بومر بدك جزو عقلی
اول کادن مستفاد اولمش ونشو و غایب اولمشدر بونومر بدك سایه کی اولان عقلک
جنبش و حرکتی اول کل آغاجی اولان عقل کاملک جنبش و حرکت دندر زیرا
مادامکه بر شخص حرکت ایلنه انک ظلی دخی حرکت ایلز البته هر حالده سایه
شخصه تابعدر پس عقل جزوی دخی عقل کامل و کلی به حرکات وسکنانده
تابعدر عاقبه الامر اول شاخ کل کی اولان عقل کلک سایه سی انک وجودنده فانی
اواور و بر مرتبه ایر که مریدك عقل جزوی نی شیخک عقلی کلبسنگ حکمنده
موجود وجود قبلور اندنصرکه حقیقله کنندیک میلی طلبک سرنی یلور که البته
هر جزو ک کندی کله مائل اولدیفنی واصلنی طلب قبلدیفنی اول حینده مشاهده
قباور **مشوی** * سایه شاخ درخت ای یک بخت * می بچید بکرنجید
این درخت (زیرا شاخ درختک سایه سی ای یک بخت فخر حرکت ایلر اکر
درخت حرکت ایلنه یعنی چونک درخت و شاخ حرکت قبلدیفنه سایه دخی حرکت
ایلدیکی مقرر و محقق اولیجی معلوم اولور که شاخ کل کی اولان کامل طریق الهیده
حرکت قبلدیفنه اکا تابع اولان مریدك سایه کی اولان عقلی دخی حرکت قطعده
قادر اولز هر خصوصده نومر بدك عقلی شیخ کاملک عقلنه سایه کی تابع و محتاج
کر کدر تا که کاله ابره و اول دخی کلبت مرتبه سی بوله پس مناسبته بومعارفی
ادا ایلد کدنصرکه بنه انسانک مراتب و منازلک بنانه شروع ابدوب بیوررر
مشوی * باز از حیوان سوی انسانیش * میکشید آن خالق که دانیش *
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت * تا شدا کنون عاقل و دانا و زفت) کبر اول روح
انسانی طور حیواندن انسانلق جانبده چکدی اول خالق بیچونکه اتی سن یلور سن
الحاصل بونجایان اقلیمدن کندی حتی شمیدی کلوب عاقل و عالم و بیوک اولدی
یعنی تکرار حکیم مطابق حیوانیت مرتبه سندن انسانک روحنی انسانیت جانبده جذب
ایلدی او بر خالق که سن اتی یلور سن چونک انسان مرتبه سنه کلدی بر مرتبه دن بر مرتبه به
انتقال قیلدی مثلا طفولیت مرتبه سندن بلوغه بتدی اندنصرکه شبابت مرتبه سنه
اندنصرکه کهولت مرتبه سنه اندنصرکه شیخوخت مرتبه سنه ایرشدی حتی
عاقل اولدی و عالم اولدی و شیخ کبر اولدی و انسان عاقل و دانا اولجیده ک نیجه اقلیمدن
نقل قبلور و نیجه مرتبه و نیجه منزلردن یکوب حتی عاقل و دانا اولور **مشوی** *
عقلهای اولیش یاد نیست * هم ازین عقلش تحول کر نیست * تاده زین عقل
بر حرص و طلب * صد هزاران عقل بند بوالجب) پس اکا اولکی عقل فی یاد
ایلك بو قدر بو عقلدن هم اکا تحول ایلکک واردر تا بو حرص و طلب ایله پرو عملو اولان
عقلدن قور تلور اندنصرکه صد هزاران بوالجب عقل کورر یعنی چونک انسان

طورا بعد طور نیجه اقلیمی یکوب عاقل و دانا اولق مرتبه سنه کله اکا اولکی
عقل فی تذکر ایلك دکه حالده واقع اولز بر عقل معاشک لوازم مقتضا سنه
بر مرتبه اشتغال ایلر که اوائل حالده اولان عقلانی وادرا کلر فی اونودر چونک
انسان طورا بعد طور سیردن و تحولدن خالی دکلدر هم بو عقل معاشدن عاقبت
اکا نقل و تحول ایلکک مقررر حتی بو حرص اولان و پر طلب اولان عقل
معاشدن قور تلور اندنصرکه نیجه بوزیک عجایب و غرایب صاحبی عقل مشاهده
ایلر که مراتب عقلیه نهایت بو قدر عقل معاشدن کچد کدنصرکه اول مظهر
العجایب اولان عقل مشاهده ایلر **مشوی** * کرچه خفته کشت و شدنای
زیبیش * بی گذارندش دران نسیان خویش * باز ازان خوابیش بیداری کشت
* که کند بر آی عالم ریشخند) اگر چه روح آدمی بونده کک ایله خفته اولدی و مقدم
اولان مرتبه لای و عقل فی اونود بیجی اولدی لکن اتی کندی غفلت و نسیانده فخر قورر
البته کبرو اتی او خواب غفلتدن بیدار لقه چکرر که خالق عالمک ریشی اوزده
ریشخند ایلر خلاصه کلام بویه دیک اولور که اگر چه انسانک روحی مرتبه
انسانیه ککله خواب غفلتله خفته اولوب مقدم اولان مراتب احوالی اونندی
ایسه اتی اول کنندیک نسیانده فخر قورر نه کم اولکی مرتبه لنده قوموب
نیجه مرتبه کتوررر پس کبرو اول خواب غفلت و نوم بشریتدن هم بقظه معنوی
و انتباه حقیقی چا بننه چکرر و نوم بشریتی اندن ازاله ایلر بر مرتبه بیدار
اولور که عالمک صفاته کولیجی اولور صفاته کولیجی اولق وجه طامده ظهور ایلین
احوال تمسخر قطعیدن و استهزا ایلکدن عبارت اولور و عالمک ریشنه نه کونه
تمسخر ایلدیکی بویتردن معلوم اولور **مشوی** * که چه غم بود آنچیدی
خوردم بخواب * چون فراموشم شد احوال صواب * چون ندانستم که آن
غم و اعتلال * فعل خوابست و فریست و خیال) عالمک ریشنه بو کونه ریشخند
ایلر که نه غم و غصه ایدی اول نسنه که اتی خواب و رؤیاده بیدم نیچون احوال
صواب بکا فراموش اولدی نیچون بیدم اول غم و اعتلال فعل خواب و فریب
و خیالدر یعنی (الناس نیام فاذا ما اتوا انتبهوا) حدیث شریفک موجبجه
شول دمکه انسان اوله اکا کال انتباه حاصل اوور و بودنیاده کوردیکی احوال
اکا خیالات منامیه کی کاور اول دمده بویه دیر که عجبانه غم و غصه ایدی اول
نسنه که دنیاده خواب غفلتده ایکن بن اتی بیدم و بکا احوال صواب و روز
حساب نه عجب فراموش اولدی بن بو یوم حقیقتی نه عجب ناسی اولشم و خواب
و خیال کی اولان دنیا کارنه اشتغال قیلشم نیچون دنیا ده ایکن بیدمکه اول
چکدیکم غم و کوردیکم مرض و اعتلال نومک فعلیدر و خنده و خیالدر

﴿ مشوی ﴾ همچنان دنیا که حایم است • خفته پندارد که این خود
 دایمست (انجمن که دنیا حایم نامند لکن زخم و خفته ظن ایلر که بخود دایمدر حایم
 حایم صمد سیه نایک کوردیکی خیالاته دیرل یعنی نایم بیدار اولدقده مناسنده
 کوردیکی خیال نیجه ایسه دنیا هم نایک کوردیکی خیال کبیدر ننه کم جابرین
 عبد الله رضی الله عنه حضرتلری بوحديث شریفی روایت ایدرلر (قال کنت
 عند انبي صلی الله علیه وسلم اذ جاء رجل ایض الوجه وعلیه ثياب یض فقال
 السلام علیک یا رسول الله قال علیه السلام وعلیک السلام ورحمة الله فقال ما اللدینیا
 قال علیه السلام الدنیا کلم النائم فقال فكیف یکون الرجل فیها قال علیه السلام
 متشیر کطالب القافلة وقال فکم القرار فیها قال علیه السلام کقدر تخاف المتخاف
 عن القافلة فقال فکم ما بین الدنیا والآخره قال علیه السلام غمضة من فذهب الرجل
 فقال علیه السلام هذا جبرائیل انا کم ایزهدکم عن الدنیا ویرغبکم فی الآخره (اگر چه
 دنیا بویله حایم نام کبیدر لکن بودنیاده خفته وغافل اولان کسه آتی دنم صانور
 ﴿ مشوی ﴾ تا برآید ناکه مان صبح اجل • وارهد از ظلمت ظن ودغل •
 خنده اش کبردازان غمهای خویش • چون بیند مستقر وجای خویش (تارکون
 ناکه مان اجل صبحی ظاهر اولور اول غافل ظن ودغل ظلمتدن قورتلور کندینک
 اول غم وغصه لردن آتی خنده طوئار یعنی دنیا ده یهوده بیر غم وغصه
 چکدیکسه کور چونکم کندینک قرار کا هنی و برنی کوره یعنی بو عالمدن
 رحلت ایدوب مقر حقیقی ومقام اصلینده واصل اولدقده وروز آخرت ظهوره کلد کده
 واکایقظه نام حاصل اولدقده کندینک دنیا ده بعض کارایچون غم وغصه بیدیکنه
 یشیان اولور وخنده قبلور ﴿ مشوی ﴾ هر چه تودر خواب بینی نیک و بد •
 روز محشر یک یک پیدا شود (حاصل کلام هر نه شی که نیک و بددن خواب
 دنیا ده سن کوردر سن محشر کونی برر پیدا اولور یعنی دنیا ده کوردیک صوره خیالیه
 اگر ایو اولسون واکر کنو اولسون روز محشر ده انک جزای ظاهرا واور
 (فمن بعمل مثقال ذره خیرا بره ومن بعمل مثقال ذره شر ابره) آیت کریمه سی
 بومعنایه شهادت قبلور ﴿ مشوی ﴾ آنچه کردی اندرین خواب جهان •
 کردت هنگام بیداری عیان (اول نشه یکه بوجهان او بقوسنده ایلدک بیدارلک
 وقتده سکا عیان اولور یعنی عالم دنیا ده هر نه کار وعمل ایلدکسه بوم آخرتده
 انبیا حقیقی حاصل اولدقده ایشادیک کارک جمله سی سکا عیان اولور انلرک
 حقیقی اول چینه مشاهده قبلور سن ﴿ مشوی ﴾ تاننداری که این بد کرد
 نیست • اندرین خواب و ترا تعبیر نیست • بلکه ان خنده بود کر به وزفیر •
 روز تعبیرای ستمگر براسیر (ناظن ایلد سکا که بو بد و قیج اولان ذلی بو خواب دنیا

ایچه ایلکک واردلر وسکا تعبیر یوقدر یعنی هر نه قباحتی که سن بو خواب دنیا ده
 ایشلر سن روز آخرتده سنکچون اول فطک نیک و بد هر نه ایسه تعبیری واردلر سن
 ظن ایلد که انک تعبیری اولیه بودنیاده اول خنده کر به وزفیر اولور تعبیر کونی
 ای ایسر وقیر اوزره ستم ایدییچی کسه یعنی بودنیانک اکثر احوالی روز آخرتده
 عکسه تعبیر اولور مثلا بودنیاده برکسه خندان اولسه روز قیامتده کر به وناله
 ایلکک تعبیر قبلور و بودنیاده چوق نم چکن مؤمن آخرتده شاد اولسنه اشارت
 اولور ﴿ مشوی ﴾ کر به و درد و غم وزاری خود • شادمانی دان به بیداری •
 خود • ای دریده پوستین یوسفان • کرک بر خیرنی ازان خواب کران • کشته
 کرکان یک یک خواهی تو • میدرا انداز غضب اعضای تو (بودنیاده اولان
 کر به و درد و غم و زاری یکی بیدارلک وقتده شادمانلق ییل یعنی اولوب بیدار
 اولدقده نصکره بودنیاده چکدیکک آلام و شداید شادیکه و سرور و صفایه مبدل
 اولور اگر ظلم و ستمدن فراغت اید من سک هر قننی صفت قیحه سکا غالب ایسه
 اول صورت اوزره حشر اولق سکا محقق اولور پس ای یوسفلرک پوستنی برعش
 اول کران وثقیل خوابدن کرک قالق سن زیر اسنک خوبلرک برر قورتلر اولمشدر
 وخشم و غضبدن سنک اعضای یزرل یعنی حق تعالی نیک مقبول ومحبوب اولان
 بندلرینک پوستنی برنی وعرض و ناهو سلرنی بیقن ظالم اول جانب بشریتدن
 بیدار اولدینک وقتده قورت صورتده قالق سن بودنیاده سنک خوبلرک هر بری
 قورتلر اولمشدر ونیجه کسه لره اذا وجفا قیلشدر آخر الامر روز محشرده اول
 خوبلرک قورتلر صورتده مثل ایلوب سنک عضولریکی برتارلر ﴿ مشوی ﴾ •
 خون بخشد بعد هر کت در قصاص • تو مگو که مردم و بایم خلاص • این
 قصاص نقد حیل سازست • پیش زخم آن قصاص این بازست (این
 قصاصده اولد کد نصکره خون او بومر سن دیمه که اولورم وعذابدن وقصاص
 اخرویدن خلاص بولورم بودنیاده نقد اولان قصاص حیل سازلشدر اول
 قصاص اخروینک زحنی قتده بونقد اولان قصاص بازیدر یعنی ای قاتل
 وخونی اولان ظالم اگر سن بغیر حق برکسه بی قتل بایلیه سن سنی دخی انکچون
 قصاص ایلکده اولدرسدل سنک قصاصده مقتول اولدیکدن نصکره اول مظالمک
 قانی او بومر و مجرد دنیا ده سکا قصاص اولغله انک خونی سنک کردنکدن ساقط
 اولر سن دیمه که بن بودنیاده قصاص اولدقده اولورم وروز جزاده قصاص
 اخرویدن خلاص اولورم بلکه بودنیاده سنی اولدرسدل وقصاص ایلدکدن
 آخرتده هم اول مظلوم سندن قانی دعوا ایلد کده سنک سکا قصاص اخروی اولق
 مقرردر اگر سن دبر سکا که با بودنیاده نقد اولان قصاص اول مقتولک خونده معادل

اولمچق نچوندر بوقصاص نقد انتظام مالدن اوزرى حيله دوز بچيلكدر كه
(ولكم في القصاص حياه) موجنجه هر قائله قصاص اولمچله سائر كسدر اندن
صبرت پذير اولوب قتلدن اجتناب ايدرلر پس خلقك حياتنه اول قصاص سبب
اولور و طالم انتظام بولور پس بودنياده اولان قصاص نفي قتلدن اوزرى حيله سازلق
اولور و قاتلدن اكر مقتول اولان مظلوم قانني دعوا ايلرسه آخرنده برقصاص
اولور كه بودنياده اولان قصاص اكانسبت لعب و بازی اولور **مثنوی**
زين لعب خوانده ست دنيا را خدا * كين جزا لعبست پیش آن جزا * كاین
جزا تسكين جنگ و فتنه ایست * آن چو اخصاص است و این چون ختنه ایست
سوره حدیده اولان آیت کریمه به اشارتدر (اعلموا انما الحیوة الدنیا) بیلکرای
طالبان دنیا تحقیق بودنیانك عبس و نوش و حباتی (لعب) بازیچه در (ولهو)
ورنج بیهوده در كه صاحب مقصود بالذاندن الهایدر (وزینة) ودخی زینتدر
ملابس حسنه و مطاعم نفیسه و مراکب بهیه و منازل رفیه کبی (وفاخرینکم)
و مفاخرتدر ماینکرده نسله و جاه و منصبه (وتکثر فی الاموال والاوالاد) ودخی
اموال و اولادده نکاتدر و سوره عنكبوتك آخرنده بیوردرلر كه (وما هذه الحیوة الدنیا
الا لعب ولهو وان الدار الاخرة لهی الحیوان او کافوا بعلوان) معنی انکچون لعب
دیدي حق تعالی بودنیانك کارنه كه بودنیانك هر حال یعنی اكر نعمتی و اكر نعمتی
واكر ریاستی و اكر سیاسی اول دنیانك بلا و صفاسی فتنه لعب ولهو کیسدر
تندم بو حدیث ابو هریره رضی الله عنهدن مرویدر (ان نارکمه هذه جزء من سبعین
جزأ من نار جهنم) معنای بیستین شریفین اولدر كه خدای تعالی بواجلدن دنیا به لعب
اوقومشدر ز پرا بوجزا اول جزانك فتنه لعبدر بوجزا جنگ و فتنه نك تسکیندر
و اول جزا اخصاص کیسدر و بوجزا سنت ایتمك کیسدر ختنه برکسه بی سنت ایتمكدر
یعنی آلت جماعتك باشنده اولان لحم زائدی قطع ایلمكدر و اخصاص بر آدمك خایه لری
کسوب بودا مقدر پس بودنیانك عذاب فی المثل برکسه بی سنت ایتمك کبی اولور
ودخی خصمانك جنگنی و فتنه سنی دفع و تسکین ایلمكدر اوزرى اولور اما آخرنك
جزاسی برکسه بی ایشه مك و خصمیننی اخراج ایلمك کبی اولور پس بوجزا اله اول
جزانك ماینشده اولان فرق مثلا برکسه بی او بونچقده او غلجققر قصاص رنگنده
لعبله قصاص ایلملری کیسدر كه قصاص حقیقی دکل اما آخرنك قصاصی
قصاص حقیقیسدر و لهذا حق تعالی (وما هذه الحیوة الدنیا الا لعب ولهو)
بیورمشدر پس بو ظالم و خونخوار اولان ستمکارلر جهنم زبانیسازدن اوزرى
کندیلرین بسلرلر و اکل حرام ایدوب معاصی ایلمکله کندیلر بی خلق دوزخ ایچون
فریه ایلملر

در بیان آنکه خلق دوزخ کرسنکند و نالاند باحق تعالی که
روز بهای مارا فریه کردان و زود بایرسان که مارا صبر نماند

بوسرخ شریف انك میانشده در كه دوزخك خلق یعنی زبانیلر و کلاب دوزخ و آنده
اولان حیات و عقارب کرسنلدر و حق تعالی به ناله اید بچیلدر بویه دیو که الهی
بزم روزی و غدال عیزی سزایله و تیز بزه ایرشدر ز پرا بزم صبرمن قالمدی
مثنوی این سخن پایان ندارد موسی * هین رهاکن آن خرازا در کا
بو ذکر اولسان سوز نهایت طومرای موسی آگاه اول بوحیوان طبیعتلری
و خرسینلری مرعی و یکاهده ترک ایله یعنی فرعون و فرعونیلر که فی المثل خرلدر قو
بودنیا مرعاسنده اوتلسونلر و تمتع ایلسونلر **مثنوی** تاهمه زان خوش
علف فریه شوند * هین که کرکاشند مارا خشم مند (تاجله سی اول خوش
علفدن فریه اولهلر آگاه اولکه بزم دوزخده خشمقوردرلر بزم واردر یعنی قوردرل
شکند غلاظ و شداد شول عذاب ملکری واردر که انلر نه امر اولند بایرسانلر
و اول خرلر ایچون دیش بسلرلر **مثنوی** ناله کرکان خود را موقنیم *
این خرازا طعمه ایشان کنیم (کندی قوردرلر بزم ناله و فریادنه موقن بوخرلری
بیرانلر طعمه ایلر یعنی اكر بزم دوزخده اولان قوردرلر بزمك آواز و ناله سنی بو خلق
عالم استماع ایلرلر و موقن اولرلر ایسه زانلرک ناله سنی بی شک استماع اله رز و ابسان
قیلورلر و بوخرلری عاقبة الامر آنلر خدا ایلرلر **مثنوی** این خرازا کیمای
خوش دمی * از اب توخواست کردن آدمی * تو بسی کردی بدعوت لطف
وجود * آن خرازا طالع و روزی نبود (ای موسی سنك لیکن بر خوش نفس
کیمبای بوخرلری آدمی ایلمك استندی لکن بونلر آدم اولمدیلر سن بونلری حقه
دعوت ایتمکله جوق لطف وجود ایلمك لکن اول خرلرک طالعی و نصیبی اولمدی
خلاصه کلام سنك لب شریقتدن و دهان اطیفکدن صدورایلین کیمبای
برخوش دم بوچارلری آدم ایلمك استدی و سن بونلری انسان مرتبه سنه کنورمه
و ایمان و عرفان دولته بتورمه دعوت ایتمکله بونلر جوق لطف و احسان ایلمك
ولکن بوخرلرک طالعی اولمدی و اول دولت بونلر مبسر کلدی **مثنوی**
پس فرو پوشان لحاق نعمتی * ناردشان زود خواب غفلتی * تاچو بجهند
از چنین خواب اینرده * شمع مرده باشد و ساقی شده (پس ای موسی آنلر
نعمته منسوب اولان لحاقی اورت تاکم آنلری فوری بر خواب غفلت ایلمه تاکم بوجاعت
بونك کبی خوابدن صحرایله شمع سویش و ساقی کتمش اوله رده خطك سطر نه
ودخی صفته دیرلر بونده جاعت معنای و بریلور یعنی بوتی پرور اولان قومك

اوزرینه نعمت لحافنی اورت و جلاوت و لذتی بونلر اوزره بسط ایت تا کم بونلری
 علی الفور خواب غلت اخذ ایله و بونلر نیجه مدت اول لحاف نعمتک التمه یا توب
 نوم غفلته مستغرق اوله و حقیقت حالی کورمکدن غافل اوله حتی بونک کی
 خواب غفلتدن بوجاعت چونکم قاله ز و اولوم بونلرک کوزلنی اچوب بیدار
 اوله اول زمانده استعدادلری شمعنی مرده و ساقی اولان پیغمبری و مرشدی کتمش
 کوره یا خود شمعدن مراد نور و سرور قلب و ساقیدن مراد فیض الهی اوله
 بوتقدیر اوزره معنی شول دمکه اوله و خواب غفلت کیدوب بیدار اوله کوره که
 قلبلرینک شمعنی سو بتمش و روحلرینه ساقی اولان فیض الهی کتمش و بونلردن
 ذوقنی و نشئه سنی قطع اتمش پس ظلمت قهرده و ظلمات قیامتده قاله و روحلرینه
 بر قوت و لذت و بریحی اولوب عذاب الیم مبتلا اوله **منشوی** * داشت
 طغیانسان ترا در حیرتی * پس بنوشند از جزاهم حسرتی * تا که عدل ماقدم
 بیرون نهد * در جزا هر زشت را در خوردهد (انلرک طغیان و عصیان سنی
 حیرته طونیدی پس بونلر جزا دن هم بر عظیم حسرت ایچیلر یومعهاده قایلدر که
 دینه پس بونلر جزاهم دن بر عظیم حسرت ایچیلر یعنی جزاهم قولیه اشارت
 اولبان اهل جنتک نعمتلرندن بونلر حسرت بیدل حق تعالی حضرتلری سوره
 انسانده اهل بیت حقنده (و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا) آیت کریمه سننده
 بیوردی بونده مراد جله اهل جنته و بریلان جزا اولوب پس بوقوم ضلالت
 قرین جزاهم قولیه اشارت اولبان جنت و حریری کوروب اندن زیاده حسرت اوش
 ایدلر دیمک اولور جتی بزم عدلر قدیمی طمسه قویه یعنی سر عدلر ظهوره که جزاده
 هر زشته لایق اولنی و بره یعنی مقتضای عدل اولدر که هر کسه لایقنی و بره و هر حق
 مستحقته ابر کوره چونکم مؤمنلره لایق اولان دین و طاعت صبر ایلدکاری سببیه
 نعمت و جنتدر انلره آتی و بره و عاصی و طاغی اوللره عصیان و طغیانلری سببیه
 لایق اولان حسرت و نغمندن انلره دخی آتی و بره و هریری بوم حسرتنده
 (یا حسرتنا علی ما فرطت فی جنب الله) دیو حسرتی ککیدی به دعوت قیلور
منشوی * کان شهی که می ندید ندیش فاش * بود با ایشان نهان اندر
 معاش (ذییرا اول برشاهی که انلر آتی فاش کورمیدلر حال بو که حیات معاشده
 اول شاه آنلره نهانده بیه ابدی شاهدن مراد بونده خدای تعالی در (وهو معکم
 ایما کتم) آیت کریمه سنک موجهه الله تبارک و تعالی هر مکانده و هر حالده انسانله
 بیه در پس انسان بوم قیامت اولدقده و حقیقت ظهوره کلد کده کندیلره (اقرب
 من جبل الوری) اولان شاه شول کسدلر که دنیا ده ظاهر و آشکارا مشاهد
 قیلدیلر که اول منز اولان پادشاه آنلره حیاته و معاشده من حیث الباطن بیه

ابدی که هر نه بسدر انک ارادت و قدر تیه برلردی و نه ایچسدر انک ارادت
 و قدر تیه ایچلر و انک اذنیله ریان اولورلردی و الحاصل هر کارده و هر حالده انسان
 حقندن ابرودکدر چونکم آتی بودنیاده مشاهد قیلدیلر و انکله آشنا اولیلر آخرنده
 کندیلره بیه اولان پادشاه بونلره عیان اولدقده حسرت و ندامتلر بیهلر وای حیف
 و در یغ بیهلر **منشوی** * چون خرد با است مشرف بر نیت * کرچه
 زوقاصر بود این دیدنت * نیست قاصر دیدن اوای فلان * از سکون و جنبشت
 در امتحان (چونکم خرد سنکله بیهلر در سنک تنک اوزره مرته اعلادن نظر
 اید ایچیلر اگرچه آتی سنک ادراک ایلکدن بو کورمککک و ادراک ایلککک قاصر در
 اما اول عقلک کورمکککی ای کسه قاصر دکدر سنک سکونکدن و حرکتکدن
 امتحان وقتنده بو بیتلر مثلدلر مقدم اولان بیتک معناسنی توضیحدن اوزری یعنی
 شاه حقیقت هر حالده انسانله بیهلر و انسانک جیع احوالنه بصیر و علیمدر اما آنکه
 انسان اندن غافلدر نه کم کندی عقلک ککندوبه کمال قرینی و ارایکن
 اندن غافل اولور مثلاً عقل چونکم سنکله هر حالده بیهلر در و سنک تنک اوزره
 قریب و مطلعدر اگرچه سنک بو کورمککک اول عقلک مشاهد سندن غافل
 و قاصر در لکن اول عقل سنی کورمکککدن ای فلان کسه اصلاً قاصر دکدر
 سنک حرکتکدن و سکونکدن سنی امتحان ایلک وقتنده و نجر به قلیق زماننده
 اول غافل دکدر **منشوی** * چه عجب کر خاقی آن عقل نیز * یا تو باشد
 چون نه تو مسجیز (پس نه عجب یعنی دکدر اگر اول عقلک خالق اولان پادشاه
 دخی هر حالده سنکله بیه اوله سن نیچون مسجیز دکلسن مسجیز جاز قلیبی
 دیمکدر یعنی چونکم عقلک هر حالده سنکله اولدیفنی جاز کوره سن خالق عقلک
 هر حالده سنکله بیه اولدیفنی نیچون جاز کورمده سن با خصوصک (وهو معکم
 ایما کتم) آیت کریمه سنده بیوردی (ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به
 نفسه و نحن اقرب الیه من جبل الوری) آیت کریمه سننده و کتاب مبینده بزه خبر
 و یردی و دخی (واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه) دیو عقلدن و فکر دن
 انسان اقرب اولدیفنه بو آیت کریمه الیه اخبار ایلدی **منشوی** * از خرد
 غافل شود بر بد شد * بعد از آن عقلش ملامت می کند * توشدی غافل ز عقلت
 عقلنی * کن حضور سنش ملامت کردنی (مثلاً بر کیه خرد دن غافل اولور
 قیامت اوزره طولنور اند نصکره عقل آتی ملامت ایلر حال بو که سن عقلدن
 غافل اولدک اما عقل سندن غافل دکدر که اول عقلک حضور ننددر ملامت
 ایچککی یعنی اول کسه که عقلدن غافل اولور و نفسک مقتضای اوزره بر کار
 قبیح اوزره طولنور اند نصکره انک عقلنی اتی ملامت ایدر بویه دیو که بو کارنی

نامعقول ایشلک عقلدن خارج وضع ایلدک بوسفاقت و دیوانه لکدر پس معلوم اولدیکه بعض زمانده سن کندی عقلکدن غافل اولورسن ولکن عقل سندن غافل اولمز زیرا اول عقلک سنی ملامت ایلمی هر حالده سنکله حاضر اولدیغندندر اگر سنکله حاضر اولیدی اول کار بدی یلزدی و سکا تادیب قیلزدی نه کم پوررل **مثنوی** * کر نبودی حاضر و غافل بدی * در ملامت کی ترا سبلی زدی * ورازو غافل نبودی نفس تو * کی چنان کردی جنون و نفس تو (اگر عقل دائم سنکله بیله حاضر اولیدی و غافل اولیدی ملامتده سکا چن بر سه اورردی یعنی اگر اول سنکله هر حالده بیله اولیدی سکا ملامت ایتمکده تو بیخ سه سنی اورمز دی و اگر سنک نفسک اندن غافل اولیدی پس سن انجلین جنون و نفس چن ایلدک نفس حرارت مناسبه کلور و دخی صولوغان مر ضنه دیرل که ضیق صدر دن حاصل اولور بونده مقتضای نفسانیه و کرمیت جسمانیه مراد اولغنی محله ملائمه و مضاف اولغنی جائز در نه کم مضاف اولدیغنی اوزره معنی و برلدی اما کسر ایله مضاف اوقسه دخی جائز اولور بوتقدیر اوزره جنون کردی فعلک فاعلی اولور و نفس تو انک اوزر بنه معطوف اوور تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که اگر اول عقلدن سنک نفسک غافل اولیدی سنک جنونک و سنک کریمت نفسانیه کچن بوبله فصل قیج ایلردی **مثنوی** * پس تو و عقلت چو اصطرب بود * زین بدائی قرب خورشید وجود * قرب بیچونست عقلت را بنو * نیست چپ و راست و پس یابیش رو) پس سن سنک عقلک سکا اصطربلاب کبیدر بوندن خورشید وجودک قربی بیاور سن سنک عقلک سکا قربی بیچوندر آنک قربی و سکا اتصال صولده و صاغیده و کبر و ده و یاخود بوز اوکنده دکادر اصطربلاب شول ربع دائریه دیرل که انکله آفتابک انخفاض و ارتفاع و قرب و بعدی و بعض خواص و آناری یلنوز و ظهوره کلور پس ای انسان سن منجم معنوی کی سن و سنک عقلک اصطربلاب کبیدر که بوعقل اصطربلابندن خورشید وجودک قرب و بعدی یلور سن و آنک سکا قرب و بعدی نه جهندن ایدیکنه واقف و عارف اولور سن سنک عقلک سکا قربی بیچون و بی چکونه در ونه سکا داخل ونه سندن خارجدر ونه سکا متصل ونه سندن منفصلدر نه صاغ یاکنده ونه صول یاکنده ونه او ککده ونه آرد کده ونه فوقکده ونه تحتکده در بلکه شش جهاتدن ماعدا انک سکا برنوع قربی واردر که کیفیت و کتشدن مبرا و معرادر **مثنوی** * قرب بیچون چون نباشد شاهرا * که نیابد بحث عقل آن راهرا) پس خالق عقل اولان شاه حقیقینک انسانه اولان قربی بیچونی نیچون اولیه که عقلک بحثی اول بولی بولیه یعنی حق تعالی حضرتلرینک انسانه

برنوع بیچون قربی واردر که عقلک بحثی و فهمی اول قربه بول بولمز ونه کونه ایدیکنی ادراک قیلز مکر شول عقل بول بولور و اول قربی ادراک قیلوز که نور هدایتله منور اوله و حق تعالی انی کشیدک قربی بیلکه عالم قیله **مثنوی** * نیست آن جنبش که در اصبع تراست * بیش اصبع یابیش یاچپ و راست * وقت خواب و مرک ازوی مبرود * وقت بیداری فرینش میشود * از چهره می آید اندر اصبع * کاصبع بی اوندارد منفعت) مثلا اول جنبش و حرکت که سنک پرماغکده واردر اول پرماغک او ککده یا انک اردنده باصولنده باصاغنده دکدر یعنی اصابعده اولان حرکات روحک اثری و خاصیتدر که انلرک برجهتندن حاصل اولور اول حرکات کور مز مینکه مرک و خواب و قشده اول پرماغدن کیدر بیدارلق و قشده بنه اول پرماغه و سائر اعضایه قرب اولور سنک پرماغه اول حرکت نه بولدن کلور ونه جهتندن قرب و قرب اولور که سنک پرماغک اول جنبش و حرکتسز منفعت طومر حرکت غیر معقوله روحک اثریدر و حرکت معقوله عقلک اثریدر پس عقل و روحک اثرلرینک برجهت مینه سی اولیجق مؤثر اولان عقل و روحک وجودلری بی جهات بیل و بونلرک وجودنده تدبیر و تداری خلق ایلین پادشاهک قربی و تصرفی دخی بیچون و بی چکونه بیل **مثنوی** * نور چشم و مر دمک در دیده ات * از چهره آید بغیرشش جهت) مر دمک و چشمک نوری سنک کوز یکه شش جهتندن غیری نه بولدن کلور کوزک نوری دخی مرک و قشده و خواب و قشده کیدوب بیدار اولدقده بنه کوزه کلور لکن شش جهاتک برندن کلز بلکه راه معنوبدن کلور و سن بیدار اولدقده اول واسطه ایله مبصراتی ادراک قیلور سن اگر خوابده اولسک و کوزلرک کشاده اولسه الوان و اشکال کورمکه قادر اوله مز سن معلوم اولدیکه اول کوزک نوری روح روانه کیدر بنه روح روانه بدنه کلوب کندی محسوسه قرار ایدر لکن اول نورک دخی چشمه تعلقی و کلی بیچون و بی چکونه در **مثنوی** * عالم خلقت باسوی جهات * بی جهت دان عالم امر و صفات * بی جهت دان عالم امرای صنم * بی جهت تر باشد آمر لاجرم) عالم خلق سوی جهاتله در اما عالم امر و صفاتی بی جهت بیل عالم امری بی جهت بیل ای محبوب و مخدوم لاجرم آمری بی جهت تر اولور آمر اسم فاعلدر عالم امر عالم ارواحه دیرل و اکا عالم ملکوت دخی دیرل عالم خلق عالم صورته دیرل و بوکا عالم اجسام و عالم شهادت دخی دیرل حاصل کلام و خلاصه مرام بو عالم صورت جانب و جهاتله در که شش جهاتدن خالی دکدر البته بو عالم شهادتده برشی ظهور ایلسه برجا بندن ظهور ایلز اما عالم ملکوتی و دخی عالم جبروتی بی جهات بیل که آنده جوانب و جهات منصور اولر ای محبوب

و مخدوم اولان کده محصل عالم امری بی جهات بیل چونکم عالم امری جهات
 اودایی مقرر اوله آمر اولان خدا زیاده جهاتسز و کیفیات و کبائسز اولور
 و عالم امر و عالم خاق همان انکچون اولور و اول خدا بویکی عالمده همیشه کیف
 عايشاء تصرف قیاور (الاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمين) ینسه بومعنايه
 اشارت اولور (فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون) قول دخی
 بومعنايه دلالت قیاور هر شئیك ملكوتی انك قبضه قدرتنده در هیچ برشی آنك
 بد قدرتندن خالی دکل لکن انك هر شئی تعاقی معنویدر شش جهات اعتباریه
 دکلدر **مثنوی** بی جهات بد عقل و علام الیابان • عقل تراز عقل وجان تر
 هم زجان • بی تعاق نیست مخلوق بدو • آن تعاق هست بی چون ای عو
 عقل بی جهات اولدی و علام الیابان عقلدن عقلتردر و جانتردر یعنی چونکم
 عقل جهاتسز اولدی پس اول نطق و بیانه زیاده عالم اولان خدا عقلدن زیاده
 جهاتسز و جانندن زیاده لطیفدر عقل تراز عقل دیمك نیجه و جوهله عقل مرتبه سندن
 منزله و مقدسدر و جانندن جانتردر دیمك جانندن الطف و اعلى در دیمك افاده قیلور
 اول خدایه هیچ بر مخلوق تعلقسز دکلدر هر مخلوقك ملكوتی انك بد قدرتنده در
 لکن اول تعاق ای عی بی چون و بی چگونه در حق تعالیك اشباه و اشیاك حق
 تعالی به اولان تعاق شو جهتنددر دیمك ممکن دکلدر **مثنوی** زانکه فصل
 و وصل نبود در روان • غیر فصل و وصل نند بشد کبان • غیر فصل و وصل بی برار
 دلیل • لیک بی بدن نشاند علیل) زیرا ارواحده فصل و وصل اولمز فصل و وصلدن
 غیر بی کبان و اندیشه ایلز فصلدن و وصلدن غیری دلیلدن ایزابلیت لکن دلیلدن
 و وصلدن و فصلدن غیری مرتبه به ایزابلیتک علیلی تسکین ایلز یعنی هر مخلوقك
 خدای تعالی به اولان تعاق بیچوندر با خصوصکه روح روانك اکاتلق ایللی
 و كذلك جسمه دخی تعاق ایللی بیچوندر زیرا امر رب اولان روانك حقه تعاق
 ایلسنده فصل و وصل بوقدر و كذلك جسمه دخی تعاق ایلسنده وصل و فصل
 اولمز لکن و هم وطن همان وصل و فصل اندیشه ایلر اندن غیر بی تصور و اندیشه
 ایلز و دیر که البته روح بدنه یا متصلدر و یا خود منفصلدر یا اکا داخلدر و یا اندن
 خارجدر اگر بر عقل کامل اکا دیسه نه اکا متصلدر و نه اندن منفصلدر بلکه انك
 بدننه علاقه سی و كذلك حضرت حقه علاقه سی بیچون و بی چگونه در
 بو خصوصده و هم و کبان حیران اولور چونکم فصل و وصل همان کبان و اندیشه
 ایلر ایش لازم کلدیکه بر مرشد و دلیلدن فصلدن و وصلدن غیر مرتبه به
 ایزابلیت که اول بلا فصل و بلا وصل مرشدك علیه روحی و خدایی بیلکدر و لکن
 بدلیل ارشادی ایلر روی خدایی بیلکه ایزابلیتک طالبك تشنه لکن و حرارتی

تسکین ایلز زیرا مجرد دایک علیه عالم اولمی تقلیدن خالی دکلدر تقلیده اولان
 علم ایسه درونه شفا و برهن بلکه درونه شفا و برهن علم کشف و یقینه اولان علمدر
 پس اگر روحی و خدایی و عقلی و سایر امور غیبیه بی ایلتمک استرایسک و هم وطنی ترك
 ایلوب بر مرشد تابع اول و اتندن علم یقین استفاده قیل اند نصکره کشف و عیان
 مرتبه سته و اصل اوله کور تا کم بو ذکر اولنان معانی شریفهك حقیقتلری سنك
 معلومك اولور **مثنوی** بی پایی می برادر دوری زاصل • تارك هر دیت
 آرد سوی وصل • این تعاق راخرد چون بی برد • بسته فصلست و وصلست
 این خرد) اگر اصلدن دور ایسک پایی اکا ایزابلیت بعض نسخده از دوری زاصل
 واقع اولمشدر شارحلر اکا اعتماد ایدوب معنایی اصلدن اولان ایزابلیتدن متصل
 ایزابلیت دیو و بر مشلدر لکن اولکی نسخه و اولکی وجه اصح و اقوادر تاملدك
 عرقی سنی وصل جا نبه کتوره بو تعلقه عقل نیجه یول ایلنور زیرا بو عقل جزوی
 فصل و وصله مقیددر خلاصه کلام اولدر که اگر سن اصلدن و مقام وصلدن دور
 ایسک علی التوالی اول مرتبه اصلی جا نبه ایزابلیت تا کم رجولیت طمری سنی
 وصل حقیقی جا نبه کتوره و سنی عرق مرتبت حقیقت مرتبه سته بتوره حق
 تعالیك ارواح و اجسامه اولان تعلقه و كذلك ارواح و عقولك حضرت حقه
 و اجسامه اولان تعلقه عقل معاش فین ایزابلیتور یعنی عقل معاش بونلری ادراك
 ایلکه قادر اوله من انکچونکه بو عقل جزوی فصل و وصل مقیددر پس فصل
 و وصله مقید اولان عقل بی کم اولان معنایی نیجه بیلور و نوجهله ادراك قیاور
مثنوی زین وصیت کرد مارا مصطفی • بحث کم جوید در ذات خدا)
 حضرت مصطفی علیه السلام حضرتلری بواجلندن بیزه و صبت ایلدی حضرت
 خداك ذات شریفنده بحث طلب ایلکیز کافال علیه السلام (تفکروا فی کل شی
 ولا تفکروا فی ذات الله) رواه ابن عباس و قال ایضا تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا
 فی الله فتهلکوا) رواه ابوذر (وقال علیه السلام ایضا تفکروا آلاء الله ولا تفکروا
 فی ذات الله) رواه ابن عمر رضی الله عنهما و بونك حکمتی بودر که ذات اللهده تفکرايتمك
 تحصیل حاصل و خیال باطلدر (بیت) در آلا فکر کردن شرط راهست • ولی
 در ذات حق محض کناهست • بودر ذات حق اندیشه باطل • محال محض دان
 تحصیل حاصل **مثنوی** آنکه در ذاتش تفکر کرد نیست • در حقیقت
 آن نظر در ذات نیست • هست آن پندار او بر ابراه • صد هزاران پرده آمد
 ناله) اول نسنه که انك ذاتنده تفکر ایلکلکدر حقیقتده اول نظر ذاتده دکلدر
 زیرا اول متفکرک اول پنداری راهنده در بو خسه اللهك ذات شریفهك صد هزاران
 پرده و حجاب کلدی یعنی اول نسنه که اول خدای بیچونك ذاتی خصوصتده تفکر

اینگلکدر نفس الامرده اول نظر و اول تفکر ذات مرتبه سنده دکلدر بلکه اول متفکرک اول بنداری هنوز دخی بولدهدر زیرا انک فکرندن حضرت الهک ذاته دیک نیچه یوزیک ظمانی و نورانی پرده کلندی (کما قال علیه السلام ان الله تعالى سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو انکشف لاحترق سموات وجه من انتها الیه بصره) هر نه بی که عقل ذات الهیده تعقل و تفکر ایلر سه انک فکر ینده کلن مخلوقدر کما قال علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه (کل ما یدر که صفک فالله خالقہ) پس عقل و فکرک بو خصوصده مدخلی اولمز و هر نه بی یلور سه یلیدیکی کندی به عین پرده اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی در پرده موصول خوست • وهم او آنست کان خود عین هوست) اهل نظرندن هر بریسی پردهده موصول خوبدر انک و همی اولدر که اول عین هودر اکثر نسخدهده جیم میجه ایلر موصول جوست واقع اولشدر موصول دیلجی مناسبه بوتقدیر اوزره تحقیق کلام اهل نظرندن هر بریسی پردهده موصول دیلجیدر اول اهل نظرک و همی اولدر که اول پرده عین هوبت الهیه و ذات ربانیه در دیک اولور و بعضی نسخدهده موصول خواه میجه ایلر واقع اولشدر بوتقدیر اوزره ابکی احتمال وارد اول موصول خوموصول خوبیل دیگ مناسبه اولور بوتقدیر اوزره معنی کندیلرنی واصل حق ظن ایلنلردن هر بری پردهده کندی ز غنجه موصول خوبیلدر انک و همی وزعی اولدر که اول خود هونک عیندر لکن اول و همدر و ثابا موصول خوموصول خودتقدیرندهدر که دال نظم ایچون تخفیف اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اولاکندوبی واصل حق ظن ایلن اهل نظرندن هر بریسی پردهده کندی موصولدر یعنی انلردن هر بری پردهده کندی و جددانی موصول عد ایلوب کندی موصول واصلدر لکن انک و همی اولدر که اول موصول عد ایلدیکی معنی عین هودر اما انک و همدن عین هوبه دیک نیچه یک پرده وارد ﴿ مثنوی ﴾ پس پیبر دفع کرد این وهم ازو • تا باشد در غلط سودا پزاو) پس پیغمبر علیه السلام بووهمی اتلن دفع ایلدی تا که اول خطا و غلطده سودا پزاویه یعنی پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم و لا تفکروا فی ذات الله دیکله بووهم وظنی اول متفکر فی ذات الله اولان کسه دن دفع ایلدی تا کم غلط ایملکاده اول متفکر سودا پشور یچی اولیه و ذات حق جل و علا تفکر قلیه ﴿ مثنوی ﴾ و انکه اندر وهم او ترک ادب بی ادب را سر نکونی دادرب • سر نکونی آن بود کوسوی زیر • می رود پندار دوا کو هست چیر) اول کسه که انک فکر و و همدن ترک ادب واردر بی ادبه حضرت خدا سر نکونلک و پردی سر نکونلک اول اولور که اول بی ادب اسفل جانبده کیدر و اوزم ایلر که او غالبدر یعنی اول کسه که انک

و همدن و صفکده ذات حق تفکر ایملکده بی ادبک واردر بی ادبه حق تعالی سر نکونلک و پردی و سر نکونلک اول اولور که اول کسه اسفل اولان محدثات و مخلوقات جانبده و یا خود عالم طبیعت و بشریت جانبده کیده و رجوع ایلر و زعم ایلر که نفسنده غالب و بالیدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه خدمت باشد ایچنین • کونداند آسمانرا از زمین) زیرا که مستک حدی یونک کیدر که اول آسمانی زمیندن یلر یعنی زیرا مستک حدی و مرتبه سی یونک کی اولور که اول مست اصلا بی اسفلدن فرق قیلر بلکه اسفل دوشوب کشدوبی اعلا یلینده زعم ایلر پس کندی یاده فکر ینک مستی اولنی و بی ادبک قیلنی حق تعالی اسفل دوشورد کده کندوبی اعلام مرتبهده زعم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ در عجیهاش بفکر ایدر و ید • از عظمی وزمهابت کم شوی • چون ز صفتش ریش و سبت کم کند • حد خود داند ز صانع تن زند) اول اللهک عجایب صنعده و بدایع قدرنده فکر کیدیکر عظیملکدن و مهابتدن کم و نابید اولیکر چونکم اول اللهک صنعندن ناظر اولان کسه ریش و سبتنی کم ایلر یا خود معنی چونکم اول الله صنعندن انک ریش و سبتنی کم ایلر کندی انک حدی یلور صانعدن اسم اولور یعنی (فسیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق) آیت کریمه سناک • و جنبه انک عجایب مخلوقاتنه نظر قیلک و بدایع مصنوعاتنه متفکر اولک انک عظیملکندن و مهابتندن فانی اولک و کبر و اتانیتی ترک ایلوب محو وجود قیلک چونکه برکسه اول حکیم مطلقک صنعندن ریش و سبتنی یوق ایلر یعنی انک صنعنه نظر ایلکدن کبر و اتانیتی محو قیلر کندی طورنی و مقصداری یلور صانعدن سکوت قیلور و ماعرفناک حق معرفتک دیو کندی عدم معرفته معترف اولور و همان انک معرفته اعتصام ایلوب کندی انک عجز و قصورنی یلور تنه کم ریش حکما و اعقل عقلا اولان ابوعلی سینا کندی انک عجزنی بیلش و عدم معرفته اقرار ایلوب یوقیتی بوبله دیشدر (بیت) اعتصام الوری بمعرفتک • عجز الواصفون عن صفتک • تب علینا فانا بشیر • ماعرفناک حق معرفتک ﴿ مثنوی ﴾ جز که لا احصی نکوید اوزجان • کز شمار وحدی رونست آن بیان) اول کسه جان و دلدن لا احصی دن غیری دیمز زیرا انی بیلک یاتی حد و شماردن بیروندر یعنی چونکم برکسه اول خدانک صنع با کالنه نظر ایلر و ریش و سبتنی و عقل و معرفتی انک صنعی مشاهده سنده بتوروب یوق ایلر کندی انک حدی و مرتبه سی یلور و صانعدن دم اور مقصدن سکوت قیلور و جان و دلدن (لا احصی ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک) دیمکدن غیری دیمز (و ماعرفناک حق معرفتک) دیو عجزنه اعتراف ایلکدن غیری سوز سوزلر زیرا حق تعالینک ذاتک و ماهیات و صفاتک یاتی حد و شماردن خارجدر و لهذا

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت حق تعالی به لایق احصای
ثما ایلله مدکر بنه معترف اولوب بیورلردی (اللهم لا احصى ثناء عليك انت
کا اثنیت علی نفسك) پس اول علوم اولین و آخرینک مخزن اولان احصای ثما
ایلمکه و آئی حق معرفتله بیللمکه قادر دکلم دیکلم سائر ناس ای بیللمکه قادر اولدیغی
اولو یتله ثابت اولور پس لازم کلور (فاعتبروا بالاولی الابصار فاعتبروا بالاولی
الالباب) آیت کریمه لیک مقتضای سنجه عجائب مخلوقات حق و غرائب مصنوعات
حکیم مطلقه نظر اولنه و انک حکمت بالغه سی و صنعت کامله سی مشاهده قبلنه که
انک عجائب و غرائب مخلوقات نه نهایت یوقدر و صنع بدیعی قتی چوقدر نسه کم
بو حکایه دن معلوم اولور و انک عظیم شائسه عاقل اولان بویساندن انتقال
قبلور

﴿ رفتن ذوالقرنین بکوه قاف و درخواست کردن که ﴾
﴿ ای کوه قاف از عظمت صنعت حق مارا بگوی ﴾

بوسرخ شریف حضرت ذوالقرنینک کوه قافه کتمیدر و اتدن طلب ایلیدر که
ای کوه قاف حق تعالی حضرت تری بیک صنعتک عظمتدن بزه سوبله ﴿ و گفتن کوه
قاف که صفت عظمت او بگفت نیاید ﴾ و کوه قافک اکادیمی و جواب و یرمیدر
بویله دیو که اول اللهم عظمتک صفی و قدرت و جلالک نفی سوزه کلز
و بیانه صغیر ﴿ که پیش آن ادرا کها فنا شوند ﴾ که انک فتنه ادرا کلر فنا
اولور ﴿ و لایه کردن ذوالقرنین که از صنایعش که در خاخر داری و بر تو گفتن
آن آسان تر بود بگوی ﴾ و ذوالقرنینک لایه و نضرع ایلیدر بویله دیو که ای کوه قاف
اول خدا نیک صنایعندن که خاطر کده طو تر سن و سکا انک سوبلی آسانر کدر آئی
سوبله ﴿ مشوی ﴾ رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف • دید آرا کر زمره بود
صاف • کرد عالم حلقه کشته او محیط • ماند حیران اندران خلق بسیط (اسکندر
ذوالقرنین حضرت تری کوه قاف جائنه کندی آئی کوردی که صافی زمره دن
ایدی صالمک اطرافنی اول کوه قاف احاطه ایدینی حلقه اولمش یعنی صالمک اطرافنی
احاطه ایدینی کوردی ذوالقرنین اول بسیطه اولان مخلوقک شائنده حیران
قالدی ذوالقرنیندن مراد بونده اسکندر رومیدر و اول پادشاه اعظم ایدیکه مغرب
و مشرق و ما بیننده اولان ممالکی حق تعالی اکا معجز ایلشدی و اکا ذوالقرنین
دینلسی مشرق و غرب به مالمک اولدیغندن اتریدر دیشلر و یاخود انک زماننده ایکی
قرنک خلقی مرور ایدوب اول ایکی قرن صاحبی اولدی بقیچون اکا ذوالقرنین دیشلر
یاخود انک تاجنده ایکی شاخ وار ایدی انکیچون ذوالقرنین دیندیلر و یاخود ایکی

جانبده ایکی کیسوسی اولدی بقیچون اکا ذوالقرنین دیشلر و یاخود علم ظاهر و علم باطن
صاحبی اولدی بقیچون اکا ذوالقرنین دیشلر و انک نبوت شده علما اختلاف ایلشلردر
بعضلر پیغمبر دیشلر و اکثر پادشاه عادلدر دیشلر حق تبارک و تعالی اکا بر مرئیه
قوت و قدرت و یردی و هر شیک و صولنه اسباب اعطا ایلدی که کونشک طوغدینی
یره و دینی کونشک باتدینی بزه واردی سرحدار حسنی سیر قیلدی حتی کوه قافه
ایرشدی و اول کوه قافی ریشل صافی زمره دن عالمک اطرافنی احاطه قیلش بر عظیم
جبل کوردی نیکم اهل تفسیر سوره قافک تفسیرنده قافدن مراد بر قاف وجه
اولدیغنی بیان ایلد کارند نصکره ابن عباس حضرت تریندن روایت ایدوب دیشلر در
(قال هو اسم الجبل المحیط بالارض من زمره خضراء خضرة السماء منها)
اکر بونده رسوال لازم کلور سه که کوه قاف ارضک اطرافنی محیط اولیجی
ارضک مسطح اولسی لازم کلور حکماخود ارض کری الشکل در دیو تحقیق
ایلشلردر توفیق نیجه میسر اولور پس جواب حق تعالی حضرت تری قادر که بوارض
کری الشکل ایکن انک میانه رزمرد جبلی نطق کبی قبله و اول هم مسطحدر مع
هذا حکما بونک کری انشکل اولسته ذاهب اولشلردر الحاصل اسکندر
حضرت تری اول جبل عظیمی و کوه جسمی کورد کده انک عجائب و غرائبینده و شکل
وصفائنده حیران قالدی ﴿ مشوی ﴾ گفت تو کوهی دکر ها چیستند • که
پیش عظم تو یاز استند (اسکندر حضرت تری اول جبله دیدی سن کوه سن غیر یار
نه دررل سنک بیو کلکک فتنه انلری یازیلدر عظم فعل وزنده کیره مناسنه دریغی
اسکندر اول کوه پر شکوهه خطاب ایدوب دیدی ای جبل عظیم کوه همان سنسن
و کوه دیمک سکالایقدر غیری طاغرنه شلردر که انلرسنک عظم ذاتک فتنه لعاب
و باز بلر کیدر ﴿ مشوی ﴾ گفت رکهای فتنه آن کوهها • مثل من
نبونددر حسن و بها (پس کوه قاف اکا جواب و یروب دیدی که اول طاغرنه
طهر لمدن حسن و بهناده بنم مثل اولرل که بنی حق تعالی ججع جبالدن احسن
و ابهی خلق ایلشدر کوه قافک ذوالقرنینه بویله دیمسی بالسان حالله اوله که (لسان
الحال عند اهل الکمال انطق من لسان المقال) در و یاخود حق تعالی انک ذاتنده
بر نطق خلق ایلش اوله که بومعناری حضرت ذوالقرنینه افهام ایلش اوله و یاخود
بومعناری لسان ملکوتیدایله سوبلش اوله که ججع جادات بولسان ملکوتیه ایله
حق تعالی تسبیح ایدرل و انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرام انلرک بولساننی
فهم ایدرل باخو صکه اکثر کوهک وجودنده الان بو خاصیت واردر که فین
برصوت صوت ایلسه انک صیت و صداسنه کوره بی لسان و بی دهان اول کوهک
جانبندن اکا صوت و صدایله کلام سوبلک کلور کوه قافک کلام سوبلی و نطق

ایلی بوقیلدن اولوب حضرت اسکندرک سؤالنه کوره حق تعالی اذنبه جواب ویرمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ من بهر شهری رکی دارم نهان • برعروقم بسته اطراف جهان (ویدیکه ای اسکندر بن هر بر شهره مخفی بر طمر توتارم جهانک اطراف بنم عروقه باغلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ حق چو خواهد زلزله شهری مرا • کوید اومن برجهانم عرق را) حق تعالی حضرتلری چونکم بر شهره زلزله استه بکا اودیر بن عرقی صحرادرم یعنی حق تعالی حضرتلری بکا امر ایلر بن اول شهره متصل اولان طمری تحریک ایدرم ﴿ مثنوی ﴾ پس بجنبسام من آنرک رابقهر • که بدانرک متصل کشتت شهر (پس بندخی اول طمری جبر و قهرله تحریک ایدرم که اول شهر اول طمره متصل اولندر پس اول شهرده و اول جانبده زلزله واقع اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بگوید پس شود ساکن رکم • ساکنم وزروی فعل اندرتکم) چونکم حق تعالی بس و کافی دبه پس بنم طمرم کبر و ساکن اولور اگرچه بحسب الظاهر ساکنم ولکن فعل جهتشدن تک و پو ایچره بم یعنی دائم کار و تأثیر ایلکده بم ﴿ مثنوی ﴾ همچو مرهم ساکن و بس کار کن • چون خرد ساکن و زوجیان سخن) مثلا مرهم کی ساکنم وز یاده کار کنم خرد کی ساکن و اندن سوز حرکت ایدیچیدر یعنی خرد کی ساکنم و بنم وجودمدن روی ارضده نیجه کار و آثار ظهور ایدیچیدر ﴿ مثنوی ﴾ نزد آنکس که نداند عقلش این • زلزله هست از بخارات زمین) اما اول کسه مک قنده که انک عقلی بونی یلرزله زمینک بخاراتنددر یعنی حکماء فلاسفه دن چوق کسه لرک عقلی زمینک زلازلک اصل و مبدی یاذن الله کوه قافده ایدیکن یلرزله لرک قنده بوزمینده اولان زلزله لرزمینک ایچره واهویه منسنددر زیرا انلر دیرلر که بوزمینک اجواف و عروقه هوا داخل اولور و بوزمینک عروقی رطوبات ارضیه دن بخارل حاصل قیلور پس کثرت اهویه و تراجم ایچره دن بر جانب زلزله به کلور نته کم انسانک وجودندن بر جانبی ریحک محتبس اولسندن سیر و حرکت قیلور کذلک درون ارضده هوانک محتبس اولسندن و بخارک مزاجه قیلسندن اول جانب لرزه به کلور بونلرک سوزلری من وجه باطلدر زیرا بونلر حقیقت کاردن غافلدر مافل و کامل اولان فاعل حقیقی به نظر قیلور و نفس الامر دن جاهل اولان انجیق سبب و آلتی کورر تته کم اول ضعیف العقل اولان مور کاتبده قلی کوروب اصبع و بازودن وانی محرک اولان روحسندن و انده تصرف قیلان خدای تعالی دن غافل اولدی

﴿ موری بر کاغدی میرفت نبشتن قلم راستودن گرفت موری دیگر تیر تر بود ﴾

﴿ گفت ﴾

﴿ گفت ستایش آنکشتار کن که این هزار ایشان می بینم موری دیگر ﴾
﴿ از هر دو چشم روشن تر بود گفت من بازو راستایم آنکشتان فرع بازوند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ موری بر کاغدی دید او قلم • گفت بامور دگر این رازهم) برقرنجه بر کاغذک اوزرنده او قلم کوردی اول مور بورازی هم برغبیری موره دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که عجایب نقشها آن کلک کرد • همچو ریحان و چوسوسنزار وورد) که اول کلک و قلم عجایب نقشار ایلدی ریحانزار و سوسن وورد کی یعنی اول مور ضعیف قلی کوروب کتابتی مجرد اندن زعم ایلوب بر آخر موره بوبله دیدیکه عجایب نقشلری بوقلم ایلدی ریحانلک و سوسنلک و کلک کی ریحانزار ریحان تارله سی دیمکدز سوسنزار و کلزار دخی بوکا بکزر ﴿ مثنوی ﴾ گفت آن مور اصبعست آن پیشه ور • وین قلم در فعل فرصت و اثر) اول مور دیدی اول پیشه ور اصبعدر و بوقلم فعل و تأثیرده فرع و اثردر یعنی بومورک اولکی موزدن عقلی بر مقدار زیاده اولوب سبب صانعی کوردی و ضعیف العقل اولان موره دیدیکه اول کتابت پیشه سنک استادی پارمقدر و قلم آتی ایشلکده فرعدر و اثردر ﴿ مثنوی ﴾ گفت آن مور سوم از بازوست • که اصبع لافرز زورش نقش بست) اول او چنجی مور دیدیکه بازو دندرز را لافر اولان اصبع اول بازونک زورندن نقش باغلدی یعنی بومورک عقلی اول ابکی موردن دخی زیاده جه اولوب سبب ثلثه نظر قیلوب دیدی که پارمفک بونده نقش ایلی زور بازو دندرا کر زور بازو اولسه پارمق نیه قادر اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین میرفت بالا تایکی • مهتر موران فطن بوداندی) بونجیلن بالاییه کندی حتی بری مورلرک مهتری ایدی از اجق فطن و عاقل ایدی یعنی (و فوق کل ذی علم علیم) موجنبه بودکر اولنان اوزره هر برینک علمی آخرینک علندن یوقرو کندی تا کم بوجه دن بری مهتر موران ایدیکه بر مقدار عقل و فطنتی و ار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت کز صورت مینبد این هنر • که بخواب و مرک کرد بی خبر • صورت آمد چون لباس و چون عصا • جز بعقل و جان نبجند نقشها) اول دیدیکه بوهتری صورتدن کور مکز را صورت و جسم خواب و مرکله بی خبر اولور مثلا جسم و صورت لباس کی و عصا کی کلدی ز را صورت و نقشار عقل و جانندن غیرله حرکت ایلز یعنی اجساد و صورک حرکاتی عقل و جان واسطه سیله در اگر عقل و جان اولسه صور و اجساد جاد قیلندن و اوردی پس هر نه فعل که اجسام و صوردن ظهوره کلورسه انک فاعلی عقل و روح اولوردی بوندن مراد علمای ظاهر و ااور که انلرک معرفتاری انجیق بومر تبه به نائل اولور و فاعل حقیقندن بخبر اولوب افعالی

عقل و روحه اسناد قیلور * **مثنوی** * بی خبر بودا که این عقل و فواد *
 بی زقلب خدا باشد جاد * یک زمان از وی عنایت بر کند * عقل زیرک
 ابله‌های کند (اول مور فطن دخی بی خبر ابدی که بود عقل و قلب خدای
 تعالی که تقاب و تصرفیست جاده منزله شده در یعنی اگر چه اول دورک سروری
 اولان صاحب فطنت عقلی و ذکاوتی اول کیلورن زیاده در بی خبر ابدی او بوسر
 معیندن که بود عقل و قلب خدای تعالی که تقاب و تصرفیست جاد مقوله سی اولور تنه کم
 جسم عقل و روح اولد بی تقدیر اوزره نیجه جاد منزله شده ابدی عقل و روح
 دخی حق تعالی که هدایت و عنایتیست جاد منزله شده در چونکم اول عقلدن
 حق تعالی بر زمان کندی عنایتی قلع ابله و رفع قبله عقل زیرک ابله‌لکار ابله پس
 عارف و دانا اولان (والله خلقکم و ما تعلمون) آیت کریمه سنگ موجبه هر شیک
 خالقنی و فاعلنی خدا یلور اما عقل مرتبه شده فلان و حکما و فلاسفه مذهبیه مائل
 اولان کسه لربو افعال و احوالی همان عقل و جانه اسناد قیلور و انلردن عقلده
 و علمده ادنی اولان اصحاب نجوم بوصیفه زمینده ظهوره کلان نقوشی و احوال
 و آثاری اوضاع فلکیه و کواکب سماویه دن یلور و انلردن دخی ادنی اولان
 طبیعه بوروی زمینده مواقع اولان کار و کرداری هر شیک طبیعتدن فهم قیلور
 و مؤثر حقیقی بی چار طبع یلور ارضیک زلزله سنی تراحم انجری دندر دیر و بقولک
 بتسنی ربه و نباتک بتسنی شایه اسناد ابله حاصل کلام هر شیک سبب ظاهرندن یلور
 و ماورای کاردن غافل اوور * **مثنوی** * چونش کویا یافت ذوالقرنین گفت *
 چونکه کوه قاف در نطق سفت (چونکه ذوالقرنین کوه قافی کویا بولدی اکا
 دبیدی چونکه کوه قاف نطق و سخن درنی دلدی یعنی حضرت ذوالقرنین چونکم
 کوه قافی متکلم بولدی و معنی درلنی دایچی و سوز سوبلیچی مشاهده قیلدی و اکا
 دبیدی * **مثنوی** * کای سخن کوی خیر و رازدان * از صفات حق بکن
 بامن بیان (که ای سوز سوبلیچی خیر و راز سوبلیچی صفات حقدن بکا بیان سوبله
 یعنی حق صفات عجیه سندن و صفت بدیهه سندن بکا بیان ابله و خبر سوبله
 * **مثنوی** * گفت روکان وصف از ان هائل ترست * که بیان بروی تواند
 برد دست (کوه قاف ذوالقرنین دبیدی بوری که اول وصف الهی اندن
 هائلتر در یعنی اول مرتبه دن هولناک و مهیب تر در که شرح و بیان آنک اوزرینه
 دست قدرت ایلتمک ممکن اوله یعنی بوری اندن سوال ابله زیرا اول صفت ربانی
 شول مرتبه دن عالیتر و عظیمتر در که لسان و بیان آنک هولندن و مهیا بندن اکا
 ال ایلتمکه قادر اولمز و نطقه کنورمکه جرأت قیلز * **مثنوی** * یاقلر از هره
 باشد که بسر * بر نویسد بر صحائف زان خبر (یافتمک قدرت و زهره سی

اوله که اوجله بودخی و جهدر یافتمک زهره سی اوورمی که قلم اوجله صحائف اوزره
 اندن خبر بازه یعنی قلم آنک وصفی بیان ایلکدن صحائف اوزره خبر بازمنه زهره
 و قدرنی اولمز * **مثنوی** * گفت کتکتر داستان بازکو * از صنایعهای حق ای
 حیر کو (ذوالقرنین دبیدی ای کوه قاف یاری بر کتکتر داستان سوبله اول خدایک
 صنایعندن ای حیر کو حیر عالم معنایه در باز تحسین لفظ ایچون مقیم اولسه ده جائزدر
 و آشکارا معنایه اولق دخی جائزدر یعنی اول خدایک صفت عجیه سندن و صفت
 غریبه سندن آشکارا بر ادنی داستان سوبله ای نکو اولان عالم دبیدی * **مثنوی** *
 گفت اینک دشت سبصد ساله راه * کوههای برف پر کردست شاه (کوه قاف
 دبیدی اشته اوج یوز ییلاق بول مقداری صحرائی اول شاه مطلق قارطاغلرنی پرایشدر
 یعنی کوه قاف اکا دبیدی اشته بنم آردمده اوج یوز ییلاق بول قدر بر عظیم صحرا
 و ازدر که حق تعالی آنی طاغلر کی قارایله طولدر مشدر * **مثنوی** * کوه برکه
 بی شمار و بی عدد * میرسد بر هر زمان برفش مدد (طاغ طاغ اوزره حسابسز
 و عددسز هر زمانده آکا برف مدد ایریشور یعنی هر لحظه اول صحرا ده بوقدر برفلر
 و ارا بکن ینسه کره برددن اکا برفلر متصل مدد ایریشور * **مثنوی** * کوه برفی
 میرند بر دیگری * میرساند برف سردی ناری (بر کوه برف برغیری اوزره اوور
 برف سردی و برودتنی ژایه دک ایریشدر یعنی بر طاغ برف بر آخر طغ قدر برف اوزره
 اوور * **مثنوی** * کوه برفی میرند بر کوه برف * دمدم زانبار یخد و شکر ف
 ینه بر کوه برف بر آخر کوه برف اوزره اوور اول برف سردلکنی تحت الزایه دک ایریشدر
 دمدم بی حسد اولان و شکر ف اولان انباردن یعنی خزینه الهیدن * **مثنوی** *
 کرنبودی اینچنین وادی شها * تف دوزخ محو کردی جله را (ای شاه اکر
 بونک کی بروادی اولیبیدی دوزخک تف و حراری جله بی یاقوب محو ایلردی بعض
 نسخنده جله را بر ینسه هر مرا واقع اولشدر یعنی اکر بنم آردمده بویه برفله
 بر اولمش بر عظیم وادی اولیبیدی دوزخک تاب و حرارتی بی یاقو و جله بی دخی
 احراق ایلردی * **مثنوی** * قافلا ترا کوههای برف دان * تانسوزد پردهای
 عافلان (پس غافلاری برف طاغلری یل تا کم عافلاک پرده لری بایمه بعض نسخنده
 مصرع ثانی (تانسوزد پرده هر رازدان) واقع اولمش یعنی حالا بودنیاده غافل
 اوللری قار طاغلری یل که هر بری ابرد من التلج در و عافلاری مانند کوه قاف یل
 حق تعالی بو غافلاری قار کی انکیچون سرد و بارد خلق ایلشدر که تاهر رازدان
 اولان عافلاک پرده لری نارنجاییدن بایمه * **مثنوی** * کرنبودی عکس جهل
 برف باف * سوختی از نار شوق آن کوه قاف (اکر برف باف اولان جهلک عکسی
 اولسیدی نار شوقدن اول کوه قاف بناردی برف باف و صفت ترکیبدر برف طوقیبی
 دیکدر بونده برودت ابدیجی و سردلک اظهار ابدیجی معنایه مراد اولنور یعنی

اگر بوزمبیده برودت جمع ایدیمی و سردك اظهار ایدیمی جهالك و جاهالك
عكس و اثری اولمیدی نار شوقدن اول رازدان اولان قافلارك وجودی بناردی
ورازدان و عارف اولنلك نار تجلیدن و آتش شوق الهیدن و جودری باغدیفته سبب
اولدر که اهل دنیا و اصحاب نفس و هوا برودنله و نیل غفلتله بر مرتبه طو کشر و شول
حدده سرد و بارد اولشردر که انلك برودنك عكس و اثری زمینی طو کدر مشدر
عافل و عارف اولنله دخی انلك غفلتك و برودنك اثری طو قتمقدن خالی دکلدر
لکن بونلك غفلتك و برودنك اثری عافل و عارف اولنله طو قتمسی حکمت الهیه ایه
عین نعمت اولور زیرا عافل و عارف اولنله اگر بونلك جهالت و غفلتی کورمه لردی
و بونلك غفلت و برودنك اثر پذیر اولسه لردی انلك وجودنی نار شوق الهی
احراق ایلردی لکن بونلك غفلت و برودنی عافل و عارف اولنلك وجودنه
طو قتمقدن نار شوقك کمال حرارتی بر مقدار دفع ایدوب اعتدال حاصل اولور
وانلك وجود جسمانی سی بواسطه ایه بالکله باغمدن نجات بولور حتی اصحاب
ذوق و ارباب وجد و شوقدن به مضمی ذوق و شوقك غلبه سی زمانده خلوتدن
طشمره چیقوب چارشول و بازارل ایجره کررل و اهل لعب و بازی اراسنده استجلاب
غفلت ایلکدن اوتری داخل اولورل ایش ته کم مالک بن دینار حضرتلری بر کون
بر کسه چارشو ایچنده کثرت ناس مایبنده کرر کوردی اگا ماتعل فی هذا المحل
دبوسوال ایلدکده استجلاب الغفلة دیو جواب و یردی پس بوندن معلوم اولدیکه
اصحاب غفلت و منبع جهالت اولان طائفه نك غفلت و برودنلری ارباب شوق و محبتك
وجودلر نك بقاسنه سبب اولور و نار شوق انلری احراق الناسنی منع قیلور ایش
﴿ مثنوی ﴾ آتش از قهر خدا خود ذره ایست * بهر تهدید لثیمان دره ایست
آتش خود قهر خدا دن بر ذره در و دنی و لثیملری تهدید و تخویفدن اوتری
بر دره در دره دالك کسری و رانك تشدید بیلله لفظ غریبدر سوسطه دخی دیرل
تر کیده قامچی دیدکار بدر یعنی آتش دوزخ خدای تعالیک قهرندن بر ذره در
لثیم و دنی اولان عاصیلری قور قتمقدن اوتری قامچیدر کان بودیا برخانه در
و بونك ایچنده اولان انسان بر پینك اهلی کبیدر ته کم سنت رسولدر که بر پینك
جاعتندن اوتری بر قامچی انلك کور دیکی بیر صاحب خانه تعلیق ایلله تا اول
خانه ده لثیم الطبع اولنلر آندن خوف ایدوب مشأدب اوله ل کا قال النبی صلی الله
علیه وسلم (علقوا السوط حیث یراه اهل البیت فانه ادب لهم) رواه ابن عباس
رضی الله عنهما پس حق تعالی حضرتلری بو خانه دنیاده ساکن اولان لثیملری
تهدید و تخویفدن اوتری نارد و زخی خلق ایلشدر و بعض عذابی بودنیاده
لثیملرک کوزی قر شوسنه حاضر و ظاهر قیلشدر تا اقی کوروب سوء ادب ایچیدلر

و خوف ایدوب عصیان بولنه کتیدلر ﴿ مثنوی ﴾ با چنین قهری که زفت
و قایست • برد لطفش بین بر آتش سابقست (بو تجلین قهر که زفت و قایقدر
انك برد لطفنی کور آتش غضبی اوزره سابقدر یعنی بونك کی بر عظیم قهرله که
اول قهر عظیمدر جله قهرلردن فایق و عایدلر اول ارحم الراحمینک برد لطفنی
مشاهده ایله که آتش غضبی اوزره سابقدر ته کم امام مسلم ابوهریره رضی الله
عنه حضرت تارندن روایت ایدرلر ابوهریره حضرتلری دخی حضرت نبیدن
روایت ایدرلر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم پیوردیلر قال الله تعالی
(سبقت رحمتی غضبی) یعنی بنم رحمتم غضبم اوزره سبقت ایلدی دیدی زین
العرب مصاییح شرحنده دیر که (والمراد منه بان سعة الرحمة و شمولها الخالق حتی
کا نه السابق و الغالب وصفاته لا توصف بالسبق و الغلبة لاحدیهما علی الاخری
وان ارید بالرحمة والغضب آثارهما فینحقی فیها السبق و الغلبة ﴿ مثنوی ﴾
سبق بی چون و چگونه معنوی • سابق و مسبوق دیدی بی دوی) رحمت حقك
غضبه سبقتی بی چون و بی چگونه معنویدر اگر نظر حقیقت بیلله نظر ایدیدك
ایکیلکسز سابق و مسبوق کورردك مصرع ثانی شرط مقدرک جزاسی اولور
اما دیدی لفظنده استفهام معنای مراد اولوب معنی بویله اولسه دخی ممکنسدر
بی دوی سابق و مسبوق کوردکی یعنی کورمدك اما نظر حقیقت بیلله نظر ایلدك
بو خصوصده سابقسز و مسبوقسز سبقت کوریدك و توضیح معنی و تحقیق غوی
اولدر که حق تبارك و تعالیک رحمتی غضبه سبقت ایلشدر و لکن عالم صورتده
بر شینك بر آخر شی اوزره سبقت ایلدیکی کی دکلدر زیر اکر بر شینك بر آخر شی
اوزره سبقت ایلدی کی اولمیدی صفات الهیه ده سابق اولیق و مسبوق اولیق
اقتضا ایدردی و سابقك وجودی مقدم و مسبوقك وجودی مؤخر اولیق
لازم کلوردی بو تفسیرجه سابق قدیم و مسبوق حادث اولوردی بو معنی
ایسه ممکن و جائز دکلدر زیرا بوندن حق تعالیک ذاتی محل حوادث اولیق لازم
کلور حق تعالی ایسه صفت حادثه دن و محل حوادث اولمقدن مزه و مقدسدر
پس رحمت حقك غضبه سبقت ایلکلیکی صوری اولان سابقلق و مسبوقلق کی
سابق و مسبوق اولمقلق دکلدر بلکه ته لکسز ونه کونه در دیمکسز بر سبقتدر اگر
نظر حقیقت بیلله نظر ایلر ایلدك سابق و مسبوق کوررسن لکن ایکیلکسز سابقدن
مراد رحمت و مسبوقدن مراد غضبدر بوایسسه بحسب العقل و الشرع البته
ایکیلک اقتضا ایدر پس بی دوی سابق و مسبوق کوررسن دیمک فهمه نیجه اقرب
اولور دینورسه جواب اولدر که صفات الهیه دن بر صفتك بر آخر صفت اوزره
نفس الامر ده سبقتی بو قدر پس سابقلق و مسبوقلق منصور اولمقی ایکیلک دخی

قالن يا خصوصكه ذاته نظرا رحيم عين غضوب وغضوب عين رحيم در اگر چه آثار
جهتسندن برى برندن نميز اولور بوجهتسندن سابق و مسبوق خلق دخی بوانور
نته کم زين العربك قولى بومعنايه دلالت قیلور اما حقیقه نظرا ایکیلکسز سابق
و مسبوقك منشای بر در تته کم عارفلردن برى بیورر (یت) قهر واطفك
منشای معناده واحد در ولی • یلای شیطان بو توحیدی احدث اولدی دور •
﴿ مثنوی ﴾ کرندی آن ز نقصان توست • که عقول خلق زان کان بك
جوست (اگر سن بومعنايه کورمدك وسری مشاهده قیلد کسه اول سنك
نقصانکنددر ز برا خلقك عقلاری اول معدندن بر جوددر بعض نه خنده مصرع
اول (کرندی آن بود از فهم یت) واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی اگر اول
سری کورمدك و اول معنايه نظرا بر کورمدك ایسه اول الحق اولان فهمکنددر و اگر
فهمك عالی اولیدی آنی کورردی توضیح کلام و تحقیق مرام بوبله ديك اولور که
اگر سن ایکیلکسز و مغایرتسز سابق و مسبوق کورمد کسه اول سنك عقلك
نقصانندن و فهم و ادغانكك یت اولسنددر ز برا حکما خلقك عقول و علومی
اول معدن حقیقتدن بر جوددر در کما قال الله تعالی (وما اوتیت من العلم الا قلیلا)
پس بوجهلک عقول و علومی اول کان حقیقه بر جوددر اولحق ماهیات
صفات الهیه بی یلکدن عاجز و قاصر اولسه عجب دکلددر ﴿ مثنوی ﴾
عیب بر خودنه نه بر آیات دین • کی رسد بر چرخ دین مرغ کلین • مرغ را
چولانکه عالی هواست • زانکه نشو و زهوت و زهواست (عیب و نقصانی
کندیکه قوایات دین اوزره قومه کله منسوب اولان مرغ دین چرخنه فچن
ايرشور مرغك عالی اولان جولانکاهی انجیق هوادر زیرا که مرغك نشو و غمسی
شهوت و هوادندر کاین بونده کله منسوب وکل آلود معنیسلر بندهدر یعنی ای عقل
و معرفته ناقص اولان کسه اگر رجك غضبه سبقتی سابقسز و مسبوقسز
مشاهده قیلد مد کسه و حق تعالیك اسما و صفاتی و آیات و بیناتی انبیا و اولیا
یلدکری کی ببله مد کسه عیبی کندی عقل و ادراکك اوزره قودینك آیات
و علاماتی اوزره عیب قومه که حق تعالیك آیاتند و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
حضرتلر ينك کلماتند اصلا عیب و نقصان بو قدر لکن عقل انسانی آب و گلدن
مخلوق اولش بر مرغ کبیر آب و گلدن مخلوق اولان مرغ ایسه فلاك دین اوزره
نیجه واصل اوادر و دینك حقایق و اسرارای چرخنه نه حالله ايرشور مرغك
عالی جولانکاهی انجیق هوادر انکیچونکه نشو و غمسی شهوت نفسانیه دن و هوادندر
نطفه سی دخی هوادندر پس برشك که اصلی هوادن اوله و نشو و غمسی شهوت
و هوای طبیعتسندن بوله انك جولانکاهی انجیق هوا اولور و هوادن بوقار و پرواز

انجکه و چرخ برین جانبسه کتمکه قادر اوله من پس برانسانك که مرغ کلین کی
نشو و غمسی شهوت و هوادن اوله و عقلی دخی هنوز شهوت و هوايه مانل اوله اول
عقل دین چرخنه نیجه ايرشور و صفات الهیهك حقایق و اسرارای نه وجهله
مشاهده قیلور بلکه انك پروازی انجیق کندیك هواستند اولور ﴿ مثنوی ﴾
پس توحیران باشی لاوبلی • نازرحت پشت آید محلی • چون زقهم این
عجبایب کودنی • کر بلی کوبی تکلف می کنی (پس سن لا و بلسز حیران
اول که رحمت الهی بدن سنك اوککه بر محمل کله چونکم بوجایك فهمندن کودنسن
اگر بلی دیه سن تکلف ایلرسن محمل میم ثانیهك کسر یله مرکب معنانه در هودجه
دخی دیرل و از اوادر که شربار کشنده معنانه استعمال ایدرل خلاصه کلام
و نتیجه مرام اول اوادر که چونکم آیات دینی و صفات رب العالمینی حقیقتله مشاهده
ایلکه قادر اولسه سن پس ادب اولدر که سن انکارسز و افضلا اقرارسز حیران
اوله سن تا کم حق تعالیك رحمتدن سنك اوککه بر مرکب روحانی کله و سن اول
مر که را کب اولوب سنی حقیقت معنايه واصل قیلد چونکم بودینده اولان عجبایك
فهمندن و غرایك در کندن کون اوله سن اگر ظاهر ابلی دیوب افضلا اقرار قیلد سن
تکلف ایلرسن بوابسه اتقیاء امت قتلنده جائز دکلددر نته کم حضرت نبی صلی الله علیه
وسلم یومثلر (اتقیاء امتی ابد هم عن التكلف) بوراده تکلف باطنده اولین شئی زحمله
اخراج ایلکدر نوعا کذب شایعه سندن و ریادن خالی اولز پس بومر تبه همان
ادب لفظا اقرارسز و انکارسز حیران اولقددر ﴿ مثنوی ﴾ و ربکوبی فی
زندنی کردنت • قهر بریندد بدان فی روزنت (و کرنی دیه سن فی سنك بویکی
اورر ز برا قهر الهی اول فی و انکار سبیلله سنك روزن قلبکی باغلیر یعنی اگر
آیات دین و صفات رب العالمین خصوصسده لادیونفی و انکار قیلد سن اول انکار
سنك بویکی اورر و قتل و هلاک مستحق قیلور و قهر الهی اول فی و انکار سبیلله
سنك روزن قلبکی باغلیر و ایمان و اسلام نورندن سنی محروم ایلر کر کدر که ظاهرا
و باطنا انکار ایلکدن حذر ایلد سن ز برا ظاهرا انکار ایدر سنك قتل مستحق
او اورسن و باطنا انکار ایلرسنك قهر الهی قلبك روزنه سنی سد ایلوب فی نور
او اوب ظلمت کفرده قالور سن ﴿ مثنوی ﴾ پس همین حیران و واله باش
و بس • نادر آید نصر حق از پیش و پس • چونکه حیران کشتی و کبچ و فنا •
بازبان حال کفتی اهدنا (پس همین حیران و واله اول انجیق تا کم پیش و پسکدن
نصرت حق سکا کله چونکم حیران و کبچ و فنا اوله سن زبان حالله اهدنا دیرسن
یعنی پس بو خصوصسده همین واله و حیران اول انجیق که ادب بودر که تا کم اول
حیران اولدیفك و بومر تبه دن ادبه رعایت قیلدیفك واسطه الله هر جانبکدن

نصرت الهی سکا کله وسکا معین وظهر اوله چونکم سن آیات دین و آثار صفات رب العالمینده حیران اوله سن و بی عقل قاله سن وفانی اولوق مرتبه سن بوله سن زبان حاله (اهدنا الصراط المستقیم) دیمش اولور سن پس حق تعالی سنک لسان حاله اولان دمای قبول ایدوب سنی عجز و حیرت مرتبه سندن خلاص قلوب آیات دینی بوجه تعین سکا کشف ایلم نالنبای عظام علیهم السلام و اولیای کرامک ایلدیکی کبی بلور سن و صراط مستقیم اوزره سلوک قلوب حقیقه واصل اولور سن ﴿مثنوی﴾ زفت زفتست و جوارزان می شوی * می شود آن زفت نرم و مستوی * زانکه شکل زفت بهر منکرست * چونکه عاجز آمدی لطف و رست زفت زفتدر و چونکه لرزان اوله سن اول زفت و عظیم سکا نرم و مستوی اولور ز بر زفت و عریض شکل منکردن اوزر بدر چونکم عاجز کله سن لطف و بر در زفت عرض معناسنه در بونده کبیر و عظیم معناسنی افاده قیلور یعنی آیات دین و صفات رب العالمین اولور و کبیر و عظیمدر چونکم سن خائف و لرزان اوله سن و عجز و قصور کی بیله سن اول اولواق و عظمت سکا نرم اولور و عقلکه یکسان کاور ز بر عظمت و کبریائی شکلی منکردن و مستکبردن اوزر بدر چونکم سن عاجز کله سن و کبر و انکاری ترک ایلده سن لطف و احسان محیدر جلالت و فخر دن مصون اولوب و کرم و رافت حقه لایق اولور سن نه کم حضرت جبرائیل امین علیه السلام حد ذاتنده عظیم الشان ایکن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمه کله غایتله احسن صورتنده و لطف هیئنده کاوردی بر کون اول حضرت رسول علیه السلام انک نفس الامر ده و مرتبه ملکوتده اولان شکل و هیئتی مشاهده ایلکه رغبت ایلد کده حضرت کنیدی هیئت اصلیه سنی اول حضرتنه کوستر د کده تحمل ایده میوب مبهوت و مدهوش اولدی نه کم بویان شریف بو معنایی ابضاح و افصاح ایلدی

﴿ نمودن جبرائیل علیه السلام خود را بمصطفی بصورت ﴾
﴿ خویش و از هفتصد پر او چون یک ظاهر شد افق را ﴾
﴿ بکسرفت و آفتاب محجوب شد باهمه شعاعش ﴾

بوسرخ شریف حضرت جبرئیل امین علیه السلام کنیدی حضرت مصطفی علیه السلامه کوستر مسیدر کنیدی صورتیله و انک یدی بوز پندن چونکم بر پر ظاهر اولدی افق طوتدی و آفتاب دوکلی بوقدر شعاع و ضیایله بیله محجوب اولدی اکثر روایت اوزره حضرت جبرئیل الی بوز جناحی وارد بر بیور لمشدر کما قال علیه السلام (رأیت جبرائیل له ستمائة جناح) رواه الطبرانی عن ابن مسعود لکن

بعض روایتده یدی بوز جناحی وارد بر بیور لمشدر حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بر روایتی اختیار ایلوب هفتصد بر بیور مشارددر ﴿مثنوی﴾ مصطفی می گفت پیش جبرئیل * که چنانکه صورت تست ای خلیل (حضرت مصطفی علیه السلام جبرئیلک فتنه دیدی که انجیلین که ای خلیل سنک صورتکدر یعنی ای دوست سنک صورتک حقیقته هر نیجه ایسه اول وجهله ﴿مثنوی﴾ مر مرا بخا تو محسوس آشکار * نایتم مر را نظاره وار) بکا محسوس و آشکارا کوستر تا کم بن سنی نظاره کی کورم یعنی نظر اید بچیلر کی حس ظاهر ایلده سنی کورم بوندن متفهم اولان بودر که طلب رؤیت شکل جبرائیل علیه السلام ایلده معراجدن اول اولمش اوله زیرا اول حضرت جبرائیل علیه السلامی الی بوز بر ایله کوردم دیدی نه کم اهل تفسیر سورة ملائکه اولنده بو حدیثی یلزم مشارددر (رأیت لیلۃ المعراج جبرائیل وله ستمائة جناح) ﴿مثنوی﴾ گفت نتوانی و طاقت نبودت * حس ضعیفست و تنک سخت آیدت (پس حضرت جبرائیل علیه السلام دیدیکه یابی الله قادر اولر سنین و سکا بنی کورمه طاقت یوقدر زیرا حس ضعیفدر و بوقفه و اینجه در تنک قبح تا وضم نواله بوقفه و اینجه معناسنه در بنی ملکوتده اولان شکلم اوزره سن کورمه که قادر اولر سن انکی چونکه بو ظاهر کوزی ضعیف و رفقدر و سکا بنی کورمک قتی مشکل کاور ﴿مثنوی﴾ گفت بخا نایبند این جسد * تاجه حد حس نازکست و بی مدد) پس حضرت رسول علیه السلام دیدی با جبرائیل کوستر تا که بو جسد کوره تا حس بشری نه حدده نازک و نه مرتبه بی مدددر این جسدن مراد حبیب اکرم صلی الله علیه و سلم جسد بشری در و سایر خلقک جسدی مراد اولوق مناسبتدن بعیددر و تقدیر معنی بودر که باخی جبرائیل اول صورت اصلیه کی کوستر تا کم بو بنم جسدیم ظاهر بصیر ایله تا کم آتی کوره حس صوری نه حدده نازک و نه مرتبه بی مدد و بی طاقتدر بو جسدانی بیله دیدی ﴿مثنوی﴾ آدمی راحت حس تن سقیم * لیکن در باطن یکی خلق عظیم) آدمینک حس تنی سقیمدر لکن باطنده بر عظیم خلقی وارددر حس تشدن مراد حواس خمسۀ ظاهره در خلقی ضم خا میجه ایله سمجینه دیرل بونده صفات باطنیه مراد اولور و تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که آدمینک تنی و تنه مضایق اولان حسلری سقیم و ضعیفدر (و خلق الانسان ضعیفا) آیت کریمه سنک مقتضای سمجه آدمینک فتنه و تنه متعلق اولان حسلرینه کوره در و لکن آدمینک باطنده بر عظیم خلقی وارددر که اول صفات روحانییه سیدر (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) آیت کریمه سننده اشارت اولتان صورت حسنه و صفات عظیمه بودر آدمی اول خلق عظیم و احسن تقویم اوزره اولدینی

جهتندن کون جامع و عالم کبرادر اگر چه بحسب الظاهر حقیر و صغیر و زنده کم
 بود معنای توضیح و تفهیم ایلمکدن اوزی بوابیات شریفه فی مثل ایراد ایدوب
 بیوررل * مشوی * بر مثال سنک و آهن این تنه * لک هست اودر صفت
 آتش زنه * سنک و آهن مولد ایجاد نار * زاد آتش بر دو والد قهر بار * مثلا
 بوجسم و تنه سنک و آهن کیدر لکن اول صفتده آتش زنه در کور و مر میسن سنک
 و آهن ایجاد نارک مولد بدر آتش ایکی والده اوزره قهر بار طوغدی تنه تن معنایه در
 آتش زنه چقمق معنایه در دو والدین مراد سنک و آهن در و تقدیر کلام و نتیجه
 مراد بویه دیمک اولور که انسانک بوجسمی و روح انیسی فی المثل طاش و دمور
 کیدر ولکن اول تن صفت و اثرده چقمق کیدر که اندن شراره نار ظهور کاور
 اوکی مصرعه سنک و آهن بدین مراد عوم اوزره اولان سنک و آهن در که
 آندن استدر اک ایدوب آتش زنه بی صکره مخصوص بالذکر قیلت لردر کائن دیمک
 اولور که آدمینک بوتن ظاهری مجرد سنک و آهن کیدر ولکن صفت و اثرده
 خاصه شول چقمق و طاش کیدر که آنلرک بری برینه افترا نندن شراره نار تولد
 ایلمر سنک و آهن ایجاد نارک مولد بدر آتش طوغدی بوابیکی والدک اوزره قهر
 یاغدر یجی بعض نسخه ده (زاد آتش زین دو والد قهر بار) واقع اولشدر
 بوتقدیر اوزره معنی بوابیکی والدین آتش قهر بار طوغدی دیمک اولور
 و بیت اولده مفردی مر که تشبیه انباش اولور و توضیح معنی بویه دیمک اولور که
 آدمینک بوتنی طائله چقمقه بکرر صفات و آثارینه نظر اولند قدسه که آدمینک
 بوتنک اعمال صالحه به مقارنندن برعل و بر خلق عظیم ظهور کاور که اول خاق
 عظیم هم مولد علو خاق اولان جسدک اوزرینه غالب و قاهر اولور و هم سائر اجسادک
 اوزرینه غالب و قاهر اولور تنکیم آتش طائله چقمق قدس تولد ایلمد کدنصره اول
 طاشک و چقمقک اوزرینه غالب و قاهر اولدی تنه کم بیوررل * مشوی * باز آتش
 دست کار و صف تن * هست قاهر برتن اوشله زن * باز درتن شعله ابراهیم
 وار * که ازومقهور کرد برج نار (کبرو آتش تن و صفنک دست کاریدر لکن اول
 آدمینک تنی اوزره قاهر در شعله زندر کبروتده حضرت ابراهیم کبی بر شعله وار در که
 اندن برج نار مقهور اولور دستکار عل بدیمکدر و مابعدنه اضافت بیانیه در یعنی
 بوسنک و آهن بدین ظهور ایلین آتش تن و صفنک الی ایشیدر ز را بر کسه لک
 دست تنی آتشی باقوب کتور اما اول آدمک تنی اوزره شعله اور یجی آتش قاهر
 و غالبدر کبروتن آدمیده حضرت ابراهیم علیه السلام کبی شعله زو خانی و بر تو
 ربانی واردر که اول شعله روحانیدن برج نار مقهور اولور تنکیم ابراهیم علیه السلام
 حضرت تارینک وجودده برج نار نمود مقهور اولدی و اندن ماعدا هر انبیا علیهم

السلام و اولیای کرامک تن شریفه اول شعله ربانی واردر که آنلر کر آتشی
 کبره نار قاهر اولور و نار آنلرک شعله روحانیدن مغلوب و مقهور اولور تنکیم
 مؤمنلرک نوری نار جهنمی بوم قیامتیده اطفایلیه حسنی نار جهنم زیاده مقهور
 و مغلوب اولدیغندن آنلرک هر ریشه لایه و زاری ایلوب (جز بام و من فان نورک
 اطفأ ناری) دبه * مشوی * لاجرم گفت آن رسول ذوفنون * رمز نحن
 الاخرون السابقون (لاجرم اول رسول ذوفنون دبدی نحن الاخرون السابقون
 رمزنی یعنی انسان صورت حسبیه افلاک و عناصردن ظهور کلوب مؤخر
 و من حيث المعنی بوجهل دن مقدم و سابق اولدیغنی رمزنی اشعار ایلک ایچون اول
 ذوفنون اولان پیغمبر علیه السلام حضرتلری (نحن الاخرون السابقون) دبدی
 یعنی بزرگه جمیع انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام و اصغیا و صلحان عبارتزا اگر چه
 من حيث الظاهر افلاک و عناصردن طوغش و انلردن مؤخر اولشدر لکن
 من حيث المعنی بوجهل دن سابقلر زبوح دیت شریفک بوجهل مناسب اولان معنای
 بودر اما بعض محله کنندیک توابیه مقدم وجود کل آدمیلر دن من حيث المعنی
 بوجهل اولور تنکیم بوحسبیت بر قاج محله ذکر اولمشدر
 و هر محلا مقتضایه کوره تحقیق قیلتشدر جله دن بوجلدک اوائله قریب (در بیان
 آنکه حکما گویند آدمی عالم صغریست) سر خنده (بهر این فرموده است آن ذوفنون)
 بیتک شرحنده او محله مناسب شرح و تحقیق اولمشدر * مشوی * ظاهر
 این دو بستانق زبون * در صفت از کان آهنها زبون (مثلا بوابیکسنک ظاهری
 بر سندانله زبوندر یعنی بوجهل طاشک ظاهری بر دمور دن اولان اوزره مغلوب
 وز بوندر که آنلری باره لک سندان و تیشه ایل ممکن اولور ولکن اول سنک و آهن
 صفت و اثرده دمورل معدنندن افزوندر تنه کم طاشله چقمق قدس شراره چقمقه
 و اول بر آتش اواسه و نیجه شهرلری و طاش غلری و احجار و اشجاری احراق
 ایلسه قابیلدر پس وصف و اثر جهتندن طاشله چقمق معادن آهنندن افزون
 اولور و نار سنک و آهنندن اشد و اقوی اولدیغنی قافل اوللر یلور * مشوی *
 پس بصورت آدمی فرع جهان * و ز صفت اصل جهان این را بدان * ظاهرش را
 پشه آرد بچرخ * باطنش باشد محیط هفت چرخ (پس صورت حسبیه آدمی
 جهانک فرعیدر و صفت جهتندن جهانک اصلیدر بونی ییل آدمینک ظاهرنی
 بر پشه چرخه و حرکت کتور اما آنک باطنی بدی چرخ محیط اولور یعنی فاذا کان
 كذلك جسمونکم سنک و آهن من حيث الظاهر اصل نار و نار من حيث الصفات اکا
 غالب و قاهر اولوب مقصود بالذات اولدیغنی مثالی بیلدک و فهم قیلتد که آدمی

بحسب الظاهر جهالك فرعى وجهان انك اصليدر ولكن صفت جهتدن آدمي
جهالك اصليدر بونكتنه بيل وبوسرى فهم قيل ذرا مقصود بالذات بوجهالك
خلق اولمستدن آدميدر وبوعالمدن فرض كلى ومقصود اصلى انساندر چونك
بوجهاندن مقصود انسان اوليحق انسان اصل اولور وبوجهان بالبع مقصود اولور پس
معنى انسانك فرعى اولور وانسان صورنا جهالك فروعى ومعنى اصلى اولور وبومعنايه
(لولاك لولاك لما خلقت الافلاك) حديث شريفى اشارت قيلور انسانك باطنى بوبله
معظم ومكرم ابكن انك صورنا اولان ضعفى شومعنادن نه قل ايله كه انك ظاهرى
برسيورى سكاك اضطراب وحر كنه كنورر وبعض اضغف اولان مخلوق مثلا
براغيث وذباب كى حيوانلر انى غم والم مرتبه سته سورر اما انك باطنى افلاك سبعة
درونده اولان اشبايله بيله محيط اولمش وجيع كون ومكانى جمع قشدر وسعت
درون انسانى شومعنادن فهم ايله كه حق تعالى حضرتلرى بكارضهم وسعواهم واسع
اولمىدى ولكن تقى ونقى اولان مؤمن قولك قلبى واسع اولدى بيور مشدر ندم
(لا يعنى ارضى ولا سمانى بل يعنى قلب المؤمن) حديث شريفى بومعناى افصاح
وايضاح قيلشدر ﴿ مشوى ﴾ چونكه كرد الحاح بخود اندى • هيتى كه
كه شود زمندى • شهبرى بكرفته شرق وغرب را • از مهابت كشت بى هش
مصطفى) چونك حضرت نبي عليه السلام الحاح ابلدى حضرت جبرائيل عليه
السلام رازحق كوستردى برهيتى كه كوه آندن بر منبك اولور آنك بر شهبرى شرق
وغربى طومش پس حضرت مصطفى عليه السلام حضرتلرى مهابتدن بهوش
اولدى منك ميمك ضمه سيله ودالك قحه سيله انفعال يابندن اسم مفعولدر ثلاثى دك
يدك كلور منك پاره پاره ومتلاشى اولمش ديمكدر اما بعضلر منك ميمك قحه سيله
قوايى صنق بر دق وبوبنى صنق ديمكدر ديمكدر وكاف تصغير ايجوندر ديو
تحقيق ايشلر بومعناك محله مناسبى قى از اولور نه سايى اولكى وجهده مشدد
اولان دال وزن ايجون مخفف اوقنور وتقدير معنى بوبله ديمك او اور كه چونك
حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم حضرت جبرائيل عليه السلام دنى اول
اصليه سنى كورمكه اقدام و ابرام ابلدى حضرت جبرائيل عليه السلام دنى اول
حضرت رازحق هيت كوستردى كه اول هيتدن كوه متلاشى و پاره پاره اولوردى
وجه ثانى او زره معنى كوه اول هيتدن راغرى صحيح دستى كى اولوردى
ديك اولور حضرت جبرائيلك جلله اجنه سندن بر شهبر مغرب ومشرقك مابينى
طوتدى حضرت مصطفى عليه السلام بو هيتى كور ديكى كى مهابت ودهشتدن
مبهوت ومد هوش اولدى ﴿ مشوى ﴾ چون زيم ورس بهوشش بيد •
جبرائيل آمددر آغوشش كشيد • آن مهابت قست بيكانكان • وين نجمش

دوستان دارايكان) چون جبرائيل امين ترس وبميدن اول حضرتى بهوش كوردى
جبرائيل كدى آنى آغوشته چكدى يعنى چونك رسول اكرم عليه السلامى جبرائيل
خوف وبميدن مد هوش كوردى در حال كسوب آنى قوجاغنه چكدى ونوازش
ايدوب صحوه كنوردى اول مهابت بيكانه لك نصيب وقشيدر و بولطف ونجشم
دوستلره رايكاندر نجشم دوستلره رايكاندر نجشم التفات و دلدارى وملاطفت
مستلرسته استعمال اولنور يعنى حضرت جبرائيل عليه السلامك اول مهابتى بيكانه
اولان اهل تن ايجوندر نته كم اوط وعود قوملرسته اول مهابتى كوستروب اول هيتدن
هلاك اولدى بولطف والتفات ورعايت ونوازش اهل روح اولان حق دوستلرى
ايجون رايكان ومبذولدر كه اكر صفات الهى اولسون و اكر زمرة ملائكه اولسون
واكر پادشاه عالم اولسون بوجهلك هيت وشوكتلرى بيكانه وناحر ملردن اوترى
وملايمت وملاطفتلرى دوستلردن اوتريدن تكيم مثال ايدوب بيوردر ﴿ مشوى ﴾
هست شاهان زمان بر نشست • هول سرهنگان وصار مهابتدست) مثلا شاهلر
ايجون تختلرى اوزره اوتور مقى زمانى واردر سرهنگلر هول والرنده صارملر
واردر يعنى پادشاهلر تختلرى اوزره اوتور دقلرى زمانده چاوشلرك هول وهيتى
واردر والرنده تيغ تيزلر واردر شاهك اطرافى طولنوردر ﴿ مشوى ﴾ دور باش
ونيزه وشمشيرها • كه بلر زنده از مهابت شيرها) دور باشلر ونيزه وشمشير واردر كه
مهابتدن شيرلر دررلر ﴿ مشوى ﴾ بانك چاوشان وان چوكانها • كه شود
سست ارنهيش جانها) چاوشلرك صداسندن واول چوكانلردن كه جانلر انك
نهيب وهيتندن سست ومنهزم اولور يعنى چاوشلرك صداسى ودر بانلرك
دور باش وجوگانى كه واردر انك نهيتدن جانلر سست اولور ﴿ مشوى ﴾
اين براى خاص وعام ره كذر • كه كندشان از شهنشاهى خبر) بو هيت
وبوصلابت رهكزده اولان خاص وعامدن اوتريدن كه انلره بر شهنشاهدن خبر
ايله بودخى معنادر بو مهابت رهكزده اولان عوام وخواص ايجوندر كه انلره
بر شهنشاهدن خبر ايله زيرا بو مهابت ودارات اولسه رهكزده اولان عوام
وخواص شهنشاهدن خبردار اولردى ﴿ مشوى ﴾ از براى عام باشد اين
شكوه • ناكلاه كبر نهندان كروه) بو هيت وشكوه عوامدن اوتريدن تا اول
كروه باشلرسته كبر وعظمت كلاهنى قوميدر يعنى بوشكوه وشوكت ومهابت
وصلابت عوام ناس ايجوندر تا كم اول كروه كبر ونخوت تاجنى باشلرسته قوبوب
سلاك طاعت وانقياددن خروج ايدوب طاغى وباغى اوليدر ﴿ مشوى ﴾
نامن وماهاى ايشان بشكند • نفس خود بين فته وشركم كند) ناكم بونلرك
من وماارى صته خود بين اولان نفس فته وشرى ايله كافك ضمه سيله كم كند

دینسه دخی جائزدر * مثنوی * شهر ازان این شود کان شهر یار *
 دارد اندر قهر زخم کبر و دار (شهر اول فتنه و شردن امین اوله که اول شهر یار قهر
 و غضبند زخم و کبر و دار طوتر یعنی اول شهر یار قهر و غضبند دار و کبر طوتر
 انکچون شهر اول فتنه و شردن این او اور و اهل فسادک ضرر نیدن سلامت یو اور
 * مثنوی * پس ببرد آن هوسهادر نفوس * هیئت شه مانع آید زان نحوس (نحوس)
 پس نفوسده اولان اول هوا و هوسهادر اولور ز پرا هیئت شاه اول نحوسدن مانع
 کاور یعنی اکثر ناسک طبیعتی شروفته و فساد اوزره مجبول اولمشدر اگر
 پادشاهان جهاندن و امراء زماندن بونلرک خوف و خشیتی اولسه ایدی طبیعتلرند
 مستور اولان فتنه و فساد دی اظهار ایدرلر و عصیان و طغیان سمته
 کیدرلر دی حکمت بونی اقتضا ایلدیکه اصحاب سلطنت و ارباب حکومت
 بی مهابت و بی سیاست اولیلر تا کم اعتد او اهل فساد فتنه و شرعی اظهار قیللر
 پس بومهابتک و شدت و صلابتک محلی و موضعی ناسدن نفوس عاصیه به در
 اما نفوس مطیع و عقول شریفه ایچون بوصفیلر لایق و لازم دکلدر بلکه انلرایچون
 ملائمت و ملاطفت وارد رفته کم بومعنا به دخی اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی *
 باز چون آید بسوی بزم خاص * که بود آنجا مهابت باقصاص (شاه چونکم کبرو
 بزم خاص جانینه کله اول محله شاهدن فن مهابت باقصاص اولور یعنی اول بزم
 خاص مهابت و قصاص محلی دکلدر بلکه عیش و عشرت و موانست و الفت
 محیدر * مثنوی * حلم در حلیت و رجتها بجوش * نشوی از غیر چنک
 و بی خروش (اول بزم خاصه حلم ایچره حلم وارد و رجته جوشده در اول بزم
 خاصه چنک و نیدن غیر خروش اشترسن ز پرا هر سازک بروقتی و محلی وارد بزم
 خاص چنک و هود و نایک محیدر * مثنوی * طبل و کوس هول باشد وقت چنک *
 وقت عشرت با خواص آواز چنک (طبل و کوس هول چنک وقتی او اور اما خواصه
 عشرت وقتی چنک آوازی اولور هول بوند مهول معانسته در یعنی هول و هیئت
 و بر بچی طبل و کوس و سرنا و بوری چنک و قتال وقتده او اور اما عیش و عشرت
 وقتده ندما ایل چنک و نای آوازی اولور ز پرا طبل و کوسک مهابتی وارد قتاله
 مناسب اولان اولدر که چنک و نایک آوازنده نشاط و مسرت وارد عشرته
 مناسب و موافق اولان بودر الحاصل بوعالده هر سبب و آلت و هر صفت و خصلت که
 ظهور ایلددر البته مستحقته و اهله کوره خلق اولمش و ظهوره کلسدر که برشی
 ایچون مخلوق اولان آلت بر آخرشی ایچون مناسب اواز که حکمت بونی بویه اقتضا
 قیلددرننه کم بومعنا به اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی * هست دیوان بحساب
 طامرا * وان پری رویان حریف جامرا * آن ذره و آن خود مر چالیش راست *

و آن حریر و رود مر تعریش راست (مثلا دیوان بحساب عام ایچوندر و اول پری
 رویلر جام ایچوق حریف اول ذره و اول توغلفه چنک و چالیشدن اوزریدر و اول
 حریر و رود تعریشدن اوزریدر بحساب میک قهقه سبله محاسبه تک جعیدر بحسبک
 جعی دخی اولسه جائز اولور بونقدر اوزره مصدر میمنک جعی اولور خود توغلفه به
 درلر چالیش چنکه دیرلر رود سرود معانسته در تعریشدن مراد شاهک سایه بانی
 و تختی و عالی اولان خانه لری اولاق احتمالی وارد ز پرا عرب مرش الطیردر فن
 طیر هوا به چیتسه و ایکی قنادیلله التده اولسه سایه پرافقه و خلاصه کلام اولدر که
 حسابلر دیوانی عامه ناس ایچوندر و اول پری روی و شیرین کویلر جام مصنی ایچون
 صاحبلردر که انلره مناسب اولان دیوان حساب و بونلره مناسب اولان جام شرابدر
 و اول جوشن و توغلفه تحقیقا چنک ایچوندر و اول حریر و لباس نفیس و سرود لذت
 تحقیق پادشاهک تخت و سایبانندن حاضر اوللر ایچوندر ز پرا حربه لایق اولان
 جبه و جوشنددر و بزم و شرابه لایق اولان آواز رود و چنک و عود و سرود در
 بعض نسخهده بوبیت دخی واقع اولمشدر (آن ذره و آن خود را چنک و وعا * وین
 شراب و نقل در بزم صفا) معنای اول ذره و اول توغلفه چنک و وعا محلیست در
 و بوشرب و نقل بزم صفاده در دیک اولور * مثنوی * این سخن پایان ندارد
 ای جواد * ختم کن والله اعلم بالرشاد (بوسوز نهایت و پایان طومر ای جواد پس
 بوسوزی ختم ایلله طریق سداد و راه رشاده الله اعلمدر پس بنه صدده رجوع
 ایدوب بیوررلر * مثنوی * اندر احد آن حسی کوغار بست * خفته این دم
 ز یر خاک یثربست (الحاصل اول برحس که حضرت احد علیه السلام
 وجودنده که او غارب و آفلدر بودم یثرب خاک کتک التده خفته و مدفوندر یثرب
 مدینه منوره به دیرلر یعنی حضرت احد علیه السلام وجود شریفنده اولان
 حس بشری که رؤیت جبرله طاقست کتورمدی اوزائل و آفل اولیجی ایدی حالا
 بودمد مدینه منوره ده خاک التده خفته و آسوده در * مثنوی * وان عظیم
 الخلق اوکان صفدرست * بی تغیر مقعد صدق اندرست (و اول رسول علیه
 السلام عظیم الخلق که او صفدر پهلواندر تغیر منیر مقعد صدقه ساکندر
 صفدر صف برتجی دیمکدر بوند پهلوان و بهادر معنای مراد اولور یعنی اول
 عظیم الخلق اولان سلطانکه یثربده مدفون اولان جسده شریفنک جانیدر که نفس
 الامرده صفدر و پهلواندر تغیر و تبدل سر حالا ملک مقتدرک قریبده مقام صدقه
 ساکندر که متقلرک دخی مقابی اولدر کافال تعالی فی آخر سورة القمر (ان الثقین
 فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملک مقدر * مثنوی * جای تغییرات
 اوصافی نیست * روح باقی آفتاب روشنست * بی ز تغییری که لا شرقیه *

بی زبیدی (که لاغریه) تبدلات و تغییرات جای و محلی اوصاف تند اما روح باقی
آفتاب روشن در اول روح باقی هیچ بر تغییر سزدر که لاشرقیه در کذاک بر تبدل سزدر که
لاغریه در بیت ثانی سوره نوره اولان آیت کریمه به اشارت در تفسیری جلد نائیده
لقمان حکایتند مرور ایلدی و توضیح معنی اولدر که تغییرات و تبدلات محلی تنک
وصف ایلدر که زوال و فتادن و تغییر و تبدلدن خالی اولمز اما باقی اولان روح اعظم
فی المثل آفتاب روشن در اول آفتاب روشن که تغییر سزدر که شرقه منسوب دکلدر
و کذاک هیچ بر تبدل بو قدر که غرب به منسوب دکلدر شرقه و غرب به منسوب اولان
البته تغییر و تبدلدن خالی اولمز اما روح باقی شرقی و غربی دکلدر پس اکا تغییر
و تبدل کلز **منوی** آفتاب از ذره کی مدهوش شد * شمع از پروانه کی بیهوش
شد (آفتاب ذره دن فتن بیهوش و مدهوش اولدی کذاک شمع پروانه دن فتن
بیهوش اولدی یعنی آفتاب ذره دن بیهوش اولمز و شمع پروانه دن مدهوش اولمز
پس حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم حقیقی آفتاب معنوی در
اکر فلک واکر ملک اکا نسبت بر ذره در پس اول حضرت آفتاب حقیقی ذرات
کائناتدن اصلا بیهوش اولمز و اول حضرت روح اعظمی بر شمع الهی در و حضرت
جبرائیل علیه السلام اکا نسبت بر پروانه در پس اول شمع الهی کنندی پروانه سندن
نیجه مدهوش اولور یعنی مدهوش اولقی احتمالی بو قدر **منوی** جسم
احدرا تعلق بد بدن * این تغییر آن تن باشد بدن * همچو رنجوری و همچون
خواب و درد * جان ازین اوصاف باشد پاک و فرد) حضرت احد علیه السلام
جسم شریفنک اول روح اعظمه تعالی اولدی بو تغییر تنک لایقی اولور بیل مثلا
رنجورلک کی و خواب و مرض کی اما جان بو وصفلردن پاک و فرد در مصرع اولده
اولان بدان کله سی حضرت جبریل علیه السلام اشارت اولده جازدر لکن
روح اعظمه اشارت اولقی محله مناسبدر که من قریب سبی معلوم اولور و تقدیر
کلام بویه دیک اولور که حضرت احد علیه السلام جسم شریفنک اول
لاشرقی و لاغربی اولان آفتاب روشن و روح باقی به تعلق اولدی و بو رویت
جبریل علیه السلام دن تغییر اولقی تنک لایقیدر روح دکل بویه بیل که تن آدمی
ادنی شیلردن تغییر اولور مثلا رنجورلک کی و نوم کی و درد کی شیلردن جسد آدمی
متغیر اولور اکر جسد انبیا علیهم السلام ایسه در زیر (انما انابشر مثلکم) آیت
کریمه سنک موجبجه حضرت پیغمبر علیه السلام و سائر انبیا و اولیا بشریتند
مشترک در و بشرک جسمی ایسه تبدل و تغییردن خالی دکلدر اما جان بو ذکرا اولان
وصفلردن پاک و فرد در اکا تبدل و تغییر لاحق اولمز دیک اولور **منوی** خود
ننام و ربکوم وصف جان * زلزله آفتد ر دین کون و مکان * رو بهش کر یکدی

آشفته بود * شیرجان مانا که آن دم خفته بود) خود جانک وصفی سو بیلکه قادر
دکلم اکر وصف جانی سو بیلیم بو کون و مکان زلزله دوشراول روح باقی تنک رو بهی
اگر بر دم آشفته ایدی بو اول حالت بکرز که جان ارسلانی اول زمانده خفته ایدی
رو بهدن مراد بونده حضرت نبی علیه السلام جسم شریفلردن اش ضمیری جان
عائد در آشفته متغیر و پریشان اولقی معاسنه در خلاصه کلام اولدر که بن اول جان اعظمک
وصف شریفی دیکه قادر دکل واکر روح اعظمک وصفی سو بارسم بو کون و مکان
زلزله واضطرابه دوشرز را کون و مکان و خلق جهانک اول جان عالیشانک اوصاف
علیه سنی استماع ایلکه استعدادلری بو قدر اول جان عالیشانک رو باهی کفی المثل جسم
مبارک لری در اکر بر دم حضرت جبرائیل علیه السلام رؤیتدن متغیر و پریشان
اولدیه بو اول حالت بکرز که جان ارسلانی کویا اول زمانده خفته ایدی و جانک خفته
اولسی مشاهده الهیه ده حیران اولستدن و کنندی حالت و شانه اشتغال قیاسندن
و عالم جسددن کوزبو سندن تکلیت اولور پس شول دیکه بر کمال جانی کنندی شانه
مشغول ایکن یا خود جلال الهی مشاهده سنده حیران ایکن انک جسمی بر ادنی شیدن
متغیر و آشفته اولسه عجب دکلدر و بدنک بعض زمانده ادنی شبیه متغیر و آشفته
اولستدن و عجز و قنور اظهار قیاسندن کمال کالنه نقصان کلز و اول کمال بدنی
متغیر و تبدل اولان و بیهوش و مدهوش قیلان شی اول کاملدن افضل اولقی لازم
کلز زیر اگاه اولور که خواب و مرض شیدنی و ولی اولنارک جسملری تبدیل ایلر حال
بو که خواب و دردنی و ولیدن اولی اولقی لازم اولمز بو معنائک تحقیق و بو محله مناسب
اولان کلمات جلد نائیده دقوی حکایه سنده (گفت اکر اسمی شود قیاب ازولی)
بیتک شرح سنده مرور ایلدی و دخی و اخرنه قریب اولان ربودن عقاب موزه
رسول صلی الله علیه و سلم شرحنده هم بورایه مناسب اولان سوزلر تقدم ایلدی
منوی خفته بود آن شیرکز خوابست پاک * اینت شیرز مسار و سهمناک *
خفته سازد شیر خود را آنچنان * که غماش مرده داند این سکان) اول جان شیری
خفته ایدی کفی الحقیقه خوابدن پاک و بریدر ایشته سکار مسار و سهمناک شیر اول
شیر کنندی سنی آنچلین حلیم و خفته دوزر که بو سکارانی تمام مرده بیلورلر ز مسارده
اولان سارلفظی بر قاج معنایه دلالت ایلر اول سارلفظیه اولقی جازدر مثلا چشمه
ساروکو سارکی که چشمه باشی و طایغ باشی دیک اولور بو تقدیرجه نرم سار سوزم
تقدیرند اولوب باشی بو مشق دیک اولور و ثانی سارلفظی بر اسم متصل اولسه
آنک کز تندن عبارت اولور مثلا سکار و خا سکار کی طاشلق و طیراقلق و آنچللق
محلی دیک اولور بو تقدیر اوزره نرم سار زملک محلی دیک اولور سارخوی معناسنه
اولوب نرم خو بیلو دیک دخی جازدر سهمناک هولناک و مهابلو معناسنه در تحقیق

کلام اولدر که اول جان شیری بحسب الظاهر خفته ابدی و حقیقتده اونوم و غفلتدن
اومتره و مقدسدر انکچون (عینای نامان و لاینام قلبی) بیور مشلدر داشته سکاباشی
یومشق و مهیب و هولناک برارسلانکه من حیث المعنی آنک جلالت و عظمتی و شوکت
و مهابتی وصف و بیان کز ایکن بر مرتبه هین ولین ایدیلر که حق تعالی حضرتلری
اول حضرتنه کفسار و منافقین اوزره لیت و ملائمتی ترک ایلوب (یا ایها النبی جاهد
الکفار و المنافقین و اقلظ علیهم) دیمکله غلظت و خشونت ایلکه امر ایلدی شول
مرتبه لطف و نرمی و حیا و شرمک محل و معدنی اولشلر ایلدی که اول شیر حقیقت
کمال لطفندن ولین طبعندن اصحاب معصیت و اهل نفاق و اهل ضلالت ماینلرنده
کنیدلرینی آنچلین خفته دوزوب اکثراللرندن هر وجهله تغافل و تعامی ایلرلردی که
تمام اول حضرتی بوسکرمده مثابه سنده یلورلردی و اول حضرتی کندی
حاللرندن فافل و جاهل زعم قیلورلردی پس غلیظ القلب اولدیفیچون آنلره خشونت
و درشت قیلدیفیچون اول حضرتک حوالیسنه جمع اولورلردی و اندن مراد
و مقصودلری استفسار قیلورلردی کور که حق تعالی حضرتلری اول حضرتک آنلره
ایلدیکی لیت و ملاطفت کندینسک رحمتدن ایدیکنی بیان ایدوب و نرم و لطیف
اولدیفنی بوآینده عیان ایدوب (فجارحۃ من الله لئن اهلهم ولو کنت فظا غلیظ القلب
لا نقضوا من حولک) یوردی ﴿ مشوی ﴾ ورنه در عالم کرازهره بدی * کدر بودی
ازضعیفی تربدی) یوخسه عالمده کیمک زهره سی اولورلردی که ضعیفلکنندن برتر بدی
قاییدی بریدناو باک ضمه سیله بردانه به وشی * حقیره دیرلضعیفده باوحدت ایچون
اولوق دخی جائزدر و مصدر به اولوق دخی جائزدر که اکاوره معنی ویرلدی یعنی اگر اول شیر
حقیقت کندیلرینی خفته دوزمیلرلردی و ناسک اکثر احوالنده تغافل و تعامی قیلرلردی
عالمده کیمک یورکی و طاقی اولورلردی که برضعیفدن بردانه بی قایدی و برشی * حقیری
اندن ایلدی یعنی هیچ کسه نک برضعیفدن برشی اخذ ایلکه طاقی و جرأتی اولورلردی
اگر اول حضرت اکثر حالده ناسک احوالندن تغافل و بیجاهل قیلیدی دیمک اولور
﴿ مشوی ﴾ کف احد زان نظر بخندوش شد * بحر اواز مهر کف بر جوش شد *
مه همه کفست معطی نور پاش * ماه را کر کف نباشد کومباش) حضرت احد
علیه السلام کفی اول نظرندن بخندوش اولدی آنک بحری کف محبتندن بر جوش اولدی ماه
دوکللی معطی و نور پاش کفدر مایهک اگر دست و کفی اولیده دی اولسون بیت اولده اولان
کفلر کو پوک معنایه در و مراد حضرت احد علیه السلام کجسد شریفلرلدر
و بیت ثانیده اولان کفلر ال معنایه در بخندوش خند و شدندر خندوش فاشنقدن
و طرملقدن حاصل اولان جزا خسته دیرلر بونده بخندوش خراشیده و بخروج معنایه در
و تقدیر معنی و توضیح فحوی بویله دیمک اولور که حضرت احد علیه السلام

کف کبی اولان جسم شریفی حضرت جبریل علیه السلام اولان اول نظرندن
بخروج و متغیر اولدی اما اول حضرتک بحر حقیقتی آنک کف کبی اولان جسمندن
اوزری بر جوش اولدی و ظهور قیلدی بخردن مراد حقیقت محمدیه اولور و حقیقت
محمدیه نک جوشه کلسی و ظهور قیلدی اول حضرتک احدل و اجل اولان
جسدینک محبتندن اوزرلدر پس اول حضرتک جسد شریفلرلر کالبه شرفی
و عزت و جلالتی شونین فهم ایلکه که حق تعالی به جمیع ارواح و اشباحدن وجهله
اشیادن اعز و اکرم اولان عقل کله و روح اعظمه اول جسد شریف مظهر اولدی
و اول بحر حقیقت اول ذات شریف ایچون جوش و خروشه کلوب اول صور کاشانی
اظهار ایدوب اندنصکره ابوالبشری و آنک اولادنی ظهوره کتوروب بعده اشرف
قرنده و اکرم زمانده اول حضرتک جسد شریفی ظهوره کتوروب اول حقیقت
انده بکمالها عیان اولدی و جمیع اوصاف و کالائیه اول مرآت مجلاده ظهور قیلدی
پس بومرتبه شرف و فضیلتی اول سلطانک جسد شریفی اول نظرندن متغیر
اولسی اکا نقصان و یرمز زرا اول حضرت بریدر کامل کیدر آنک ذات حقیقتی
مرتبابا معطی و نور پاش دست کیدر اکر اول ماه حقیقت برصوری ال اولرصدی
اولسون زرا آنک دسته احتیاجی بوقدر کذلک بشریت اول حضرت دست کیدر
اول سراج منیرک ذات شریفی عالمه ضیا کستر و نور پاشدرا کر بشریت واسطه سی
اولرصدده به اکا عیب و نقصان کلز زرا اول صفت آنک ذاتندن متفک اولر
و آنک عطاسی اید آلت خار و جارحه به محتاج اولر ﴿ مشوی ﴾ اجدار بکشايد
آن برجلیل * تابد مدهوش باشد جبریل) حضرت احد علیه السلام اکر اول
برجلیلی آجیدی حضرت جبرائیل علیه السلام ابدده مدهوش اولیدی برجلیلدن
مراد اول حضرتک قوت روحانیسی اولور یعنی اگر حضرت رسول علیه السلام
روحانی اولان برجلیلی آجیدی و حضرت جبرائیل علیه السلام اتی کوریدی هیئت
و عظمتندن ابدالاآباده دک مدهوش و بیهوش قالدی (می) چون گذشت احد
ز سدره مرصدش * و زمقام جبرائیل و از حدش * کفت اورا هین پیراندریم *
کفت رور و من حریف تو نیم) چونکم حضرت احد علیه السلام سدره دن
و جبرائیلک مرصدندن یکدی و حضرت جبرائیلک مقامندن و آنک حدندن یکدی
پس حضرت احد علیه السلام اکا دیدی باجبرائیل البته بنم اردینجه پرواز ایله
جبرائیل امین اول حضرته دیدی پوری پوری بوندن اوتنه بن سنک حریفک دکلم
یعنی حضرت جبرائیل علیه السلام اول حضرته سدره المنتهایه دک پیشوا و دلیل
اولدی چونکم حضرت جبرائیل علیه السلام سدره به کلدی که مقام جبرائیل
علیه السلامدر و آنک مرصددر پس مقامده قالدی و حضرت رسول اکرم

صلی الله تعالی علیه وسلم اکا دیدی یاخی جبرائیل سنکه بختاب عزته بیه کبدمل
حضرت جبرائیل علیه السلام اکا دیدیکه بانی الله بوندن اونه بن سنک مصاحبک
اوله مزیم بوندن اونه عزته سن بیور دیدی **﴿ مشوی ﴾** باز گفت اورا بیا ای
برده سوز * من باوج خودنرفتم هنوز) کبر و اول حضرت علیه السلام اکا دیدی
کل ای برده سوز زرا بن هنوز دخی اوج اعلامه کتدم و بن حقیقتم جانته بوندن
اول سبرایندم پس کر کدر که بنندن مرا فتنی قطع ایلیه سن **﴿ مشوی ﴾** گفت بیرون
زین حد ای خوش فرمن * کر زیم پری بسوزد بر من) حضرت جبرائیل علیه السلام
اول سلطان جلله دیدی ای بنم خوش فر اولان یارم بوحددن خارج و بومر تبه دن
ایلروا کر بر پرورم بنم آنش نیجلی پرو بالی احراق ایلر (لودنوت ائمه لا حترقت)
دیدیکه قولک مضمونیدر **﴿ مشوی ﴾** حیرت اندر حیرت آمدان قصص * **یهشی**
خاصکان اندر اخص * **یهشیا** جلله اینجا باز بست * چندجان داری که جان
پرواویست) الحاصل بوقصدل حیرت اندر حیرت کلدی زیر اخاصلرک اخصک
حائده حیرت و یهشلکی وارد رجیع یهوشلقلر بومر تبه ده اعب و باز بدر نه قدر
جان طوزسککه جان بردازاق محبدر خاصدن مراد بوند حضرت جبرائیل
علیه السلام در واخصدن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمدر
خلاصه کلام اولدر که بوذ کر اولتان قصدر حیرت ایچند حضرت کلدی و سبب
حیرت خاصکان الهیک اخص اولان کاماک حائده یهوشلکیدر که فی الحقیقه
خاصکان الهی ملائکه مقرب ایکن اخص اولان حضرت نبی علیه السلام
بلکه اکا وارث کامل اولان ولینک خصوصتده حیران اولشلر و مدهوش فالشاردر
حال بوکه اخص اولنردخی من وجه انلرک حائده و شائنده حیران و یهوش
اولشاردر تبه کم حضرت نبی علیه السلام رؤیت جبرائیل علیه السلامدن ابتدای
حالرند مدهوش و یهوش اولدی اما اخصک انلر حقتند اولان یهوشلکی
قبل الوصول الی الکمال در وانلرک اخص اولنک حائده یهوش اولسی بعد الوصول
الی الکمالدر زیر اخص اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرام بر مرتبه بر در که
ائده ملک مقرب بلکه نبی مرسل بیه صیفمن چونکم اخص اولنر بالکلیه فانی اولدر
و مرتبه ولایشه ایروب حضرت حقه وصول بولدر مقام عقلمه و مرتبه روحده
اولان ملائکه انلرک سرند و شائنده مدهوش و یهوش اولورلر ولکن اگر
باهوش اوللری واکر یهوش اوللری اخص اولنلرک مرتبه سنه نسبت جله می
لعب و بازی کیدر زیر یهوشلک و یاهوشلک جله می چاندار اولان مخلوقک
حالیدر و اخص اولان سلطانرایسه بشاردر پس ای مخلوقیت مرتبه سنه گاهی
باهوشلک و گاهی یهوشلکه موصوف اولان کسه نیجه بر جان طوزسن بومحله مادامکه

بالکلیه جانکدن یکجبه سن وفنا شرابی ایچمه سن واصل جاتان اولن سن مادامکه
واصل جاتان اولیه سن اخص اولنلرک حالی بیلر سن زیر اخصک حالی خواص
بیلر بلکه بیه اخص اولنر بیلور تبه کم قطب الاقطاب اولان صاحب دولتک حالی
وسرنی مرتبه عقلمه و روحده اولان اقطاب وابدال بیلر دیمشلردر خلاصه کلام
اگر خواص بشروا کر خواص ملک اخص اولان کامل واکمک اسرارنی بیلر سکدن
عاجزادر دیو تحقیق ایلر **﴿ مشوی ﴾** جبرائیل کر شریفی و عزیز * **تونه**
پروانه ونی شمع نیز * شمع چون دعوت کند وقت فروز * جان پروانه پرهیزد ز سوز)
ای جبرائیل اگر چه شریف واکر چه عزیز سن سن پروانه دکلسن و شمع دخی
دکلسن شمع چونکم اشتعال و فتند پروانه بی دعوت ایلیه پروانه نک جانی سوز
و کدازدن پرهیز ایلر جبرائیل علیه السلامدن مقصود بوند مرتبه عقلمه
اولان عقل کامل صاحباری اولور و پروانه دن مراد وارث حضرت محمد صلی الله
تعالی علیه وسلمی و عاشق جمال احدی اولان اصحاب قنار یاب صفا اوور که
انلرک مرتبه سنه عقل شریف و ملک مقرب واصل اولنر انکیچون حضرت جبرائیل
علیه السلام خطابه و عقل کامل صاحبارینه تعریف ایروب یعنی ای مقام
عقلمه اولان و مرتبه ملکیتده و روحانیتده فلان و خاصکان الهی زمره سنه
داخل اولان کسه اگر چه نفس الامرده سن دخی عزیز و شریفسن واکر عباد الله
نسبت عالی و لطیفسن ولکن سن پروانه کی عاشق دکلسن و شمع کی معشوق دخی
دکلسن زیر شمع حقیقی چونکم نیجلی ذاتیه و فتند پروانه کی اولان عاشق فلانی
کندیشک و صالنه دعوت ایلیه پروانه نک جانی یا نمقدن وفانی اولنقدن پرهیز ایلر
بلکه اول شمع کندی و ایروب نیجلی نورند کندی و یی محوایلر تبه کم حضرت حبیب
اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حق تعالینک نیجلی ذاتیه سندن پرهیز ایلدی ولکن
حضرت جبرائیل علیه السلام (لودنوت ائمه لا حترقت) دیوب نار تجلینک
کندی و یی یا قسندن فورقوب و شمع حقه کندی و اورمستدن پرهیز ایلدوب
کندی مقامند قالدی و حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم یارسمده بن
یانه یم دیوب تجلی شمع کندی و یی اوردی و یی محابا مقام جبرائیل علیه السلامدن ایلرو
یکوب واصل جاتان اولدی چونکم بویانده ذکر اولتان کلامک
فهمسند معرفتده قصوری اولان کسه لره صوبت اولدی یعنی مقرر
و محقق اولدیغنه بناء بونک مستور و مدفون اولسنی روا کوروب کندی چنانلرینده
خطابه ایدوب پیوردر **﴿ مشوی ﴾** این حدیث منقلب را کورکن * شبر را
بر عکس صید کورکن) بومنقلب اولان حدیثی کور ایله یا خود معنی بومنقلب
حدیث ایچون کور ایله یعنی مدفون ایله ارسلاقی عکس اوزره بیان اشکینک

صیدی ایله مصرع اولده اولان کور کاف عجمی ایله مقبره معنائنه در و مصرع
 نائیده اولان کور کاف عجمی ایله بیان اشکی معنائنه در و بویتده و دخی مابعدنده
 اولان بیتده خطاب علی قاعده التجزید کندی نفس شریفلرینه در منکره خطاب
 اولی و یا خود بویتلر منکرلرساندن در دینک بویتلری سیاق و سباقه توفیق ایلینده
 عدم اقتداردن ناشی اولور و قصور فهمدن لازم کلور بلکه اول اولان حضرت
 مولانا قدس الله سره الاعلا فیه و عقیله ملایم اولین بر نیجه اسرار و معارف
 پیورد قد نصکره اول اسرارک و گفتارک مستور و مد فون اولسنی روا کوروب
 برسیل تجرید کندی وجود شریفلرینه انک مستور اولسی خصوصنده خطاب ایلک
 اولی در مشوی شریفده بو کونه قاعده فنی چوق محله واقع اولشد و حدیث
 منقلبیدن مراد بویانده انقلاب اوزره واقع اولان سوزلردر که اول حضرت
 جبرائیل علیه السلامی حضرت نبی علیه السلامه اقوی و اعلی عدایلیوب حضرت
 نبی علیه السلام انک مشاهده سنده بی طاقت و بی هوش اولدی دیملکه ضعیفلرین
 بیان ایلشردی بعده معراجیه توجه پیورد قلزیده سدره دن اوتیه حضرت حقل قرب
 واقاسنه کذر قیابوب رب العالمینی کورمک و مشاهده فائق خصوصنده جبریل
 امیندن حضرت پیغمبر علیه السلامی اقوی و اعلی عدایلیوب حضرت جبریل
 علیه السلام اول مرتبه ده اولان ضعیفی بیان ایلشردی پس حدیث منقلب
 دیملکه بو معنایه اشارت پیوردیلر و کور کن دیملکه بو کونه سوزلرک مستور و مخفی
 اولسنه اشارت ایدر و مصرع نائیده اولان شریقوی و عالی و کور ضعیف و دخی
 هرول اولور و کوردن مراد هر عصرده اولان خلق اولور و توضیح معنی و تحقیق
 فحوی بویله دیمک اولور که ای مولانا بو منقلب اولان سوزی مستور و مخفی ایله
 و بر زمان بویله عالی و قوی اولان شریح حتی ضعیف و دخی اولان خلق بر عکس صید
 ایله تا کم اول عالی شیری بوضیف اولان خلق بر زمان کندیلر کر قنار کور و آتی
 کندیلرک مغلوبی زعم ایدر و اول شیری دلیر بونلر کمال لطافتدن مدارال ایلله و زیاده
 لیت و رفقتله ملایم سوزلر سو بویه و بونلر زیاده حیاقت و جهالتلرندن انک حلی
 و ملائمتی انک مغلوبیتندن عدایلیوب کندیلری انک اوزرینه غالب و قوی کور و
 پس حقیقت معنایه نظر اولسنه مصرع ثانی دخی حدیث منقلب اولور و بو حدیث
 منقلبی دخی مد فون ایلش و مستور سوبلش اولور که هر کس بونلرک معنائنه نظر
 ابر کوره من مکر که مستور و مخفی اولان کلامک باطننه مطلع اولان طارقلر ابر کوره
 * مشوی * بند کن مشک سخن شاشیت را * و امکن انبان قلا شیت را * آنکه
 بر نکذشت اجزاش از زمین * پیش او معکوس قلا شیت بین * سوزنثار ابلکلک

مشکی باغله سنک قلا شاک انبانی آچه مشک مشهور در سخن شاش وصف
 ترکیبدر اگر چه اصلنده سوزایشه یچی دینکدر زیر اشاش شاشیدن لفظندن ایشه مک
 معنائنه در ولکن صکره سوزنثار ایلک و یهوده کلام جاری ایلک معنائنه استعمال
 اولنشدرا کاتصل اولان یا مصدریه و یا خطاب ایچوندر و امکن مکشا معنائنه در
 قلاش یهوده و عبث سوز معنائنه در کذلک یا یا مصدریه و یا خطاب ایچوندر
 بهضار قلاش قلاش معنائنه در دیمشرو بهضار دخی ضم قافله قل ماشئت دن مرخم
 اولوب دیلدیکن سو یلک معنائنه استعمال اولنشدرا دیمشردر و دیلنه نه کاورسه
 سو یلکدن عبارت اولور دیو تعبیر ایلشربودخی یهوده سوز سو یلک معنائنه
 اولور و لغت نعمه الله ده ضم قافله قلاش یعنی قلاش و حرامزاده و ایشتر یعنی
 بیکار و بطل معنائنه در دیمشدر بونده بنه یهوده معنائنه استعمال اولنق
 و یا قلاشاق معنائی و یلک اولی اولور اولکی بیت اجزای عقل و روحی و فکری
 زمین بشریتدن و مرتبه سفلیدن تجاوز و ترقی ایلین طائفه نک قنلرنده و زعلرنده
 بو کلامک یهوده اولدیغنی و کندیلر یهوده و عبث سو یلکلکی اسناد قیلد قنلری
 اشعار ایلکدن اوتری سخن شاشلکی اول کندیله اسناد ایدوب برسیل تجرید
 وجود شریفلرینه خطاب ایلد کد نصکره بو کلام عالینک معکوس و قلاش اولسی
 اجزای عقلیه و روحیه سی زمین بشریتدن تجاوز ایلین طائفه سفلیه نک زعلرنده
 و قنلرنده اولدیغنه بیت ثانی ایله تنبیه و اشارت ایدوب بو اسلوب اوزره بو کلام
 شریقی یهوده زعم ایلین طائفه به عظیم توییح و تشبیح پیورمشردر پس خلاصه
 کلام و تعبیر مراد بویله دیمک اولور که ای مولانا سخن اجرا ایدیچی و کلام نثار
 قیلچی مشک و دهانکی باغله منکرلرک زعمنده و سفلی اولان طائفه نک قنلر سنک
 یهوده لک محلی اولان طاغریجه کی کشاده ایلله زیر اول کمنه نک که اجزای عقل
 و روحی زمین بشریتدن بوقرو یکدی انک او کنده بو کلام شریف و سخن لطیف
 معکوس و قلاشکدر حق تبارک و تعالی انک عقل و روحیه اول استعداد و قابلیت
 و برمشدر که مرتبه سفلیدن تجاوز و ترقی ایدوب مرتبه اعلایه و عالم معنایه و اصل
 اوله اندنصره دیدیه حقیقت بیلله اولیای کرامک کلامنه نظر قیله تا کوره که
 انلرک کلام عالسی نیجه منبع حکمت و نه کونه معدن علم و معرفتدر حد ذاتنده
 اجزای عقل و روحی زمین بشریتدن تجاوز ایلین طائفه هر نفسدر عالی و شریف
 و حکمت آمیز بر کلامی کورسدر انلره یهوده و ناچسیرلر کاور پس حکیم الهی
 اولان و بو کونه کسره سوز سوبلین و بذل حکمت و معرفت ایلین عز یزله لازم
 اولان اولدر که ظاهرا بونلر مخالفت ایلله بلکه (احریت بمداراة الناس) حدیثک
 موجبجه بونلر مدارا ایلله و حلم و رفقه معامله قیلر بو معنای تفهیم و تعلیم اوتری
 حضرت حسام الدین اقدسده خطاب ایدوب بویانسات شریفه ایله تعلیم

یوزرل مشوی * لایخافهم حبیبی دارهم * باغر بیانا زلا فی دارهم *
اعط ماشاوا وراموا وارضهم * یا طعینا ساکنا فی ارضهم (ای بنم حبیبم سن بو طائفه به
مخالفت ایله مدارا ایله ای بونلرک خانه سنه نازل اولان واولرنده غریب اولان
حبیب انلرک دبلدکلرنی واستدکلرنی اعطا ایله و بونلری راضی قیل یا انلرک ارضنده
ظعن و ساکن اولان حبیبم بیت اولده اولان ضمیر و دخی بیت ثانیده اولان ماشاوا
ورامواده و ارضهمده اولان ضمیر جمله سی اجرای عقل و روحی زمین بشریتدن
تجاوز ایلین اهل دنیا به و اصحاب هوا به راجعدر دارمفاعله یا نیدن امر در مدارات ایله
معناسته مدارانک معناسی قیلده بعد اضمار ایلوب عدو اولان کسه نکه بوزنه کولمکه دیرلر
نته کم ایکنجی جلده ده جمله بردن سک سرخنده (کز ضرورت دم خررا آن حکیم)
پیتده هرور ایلشدر مصرع ثانیده اولان دارخانه معناسته در ارض افعال یا نیدن
امر در همزه سی قطع ایچوندر لکن بونده ضرورت شعردن اوتری وصل اوقتی
لازمدر و مصرع ثانیده اولان ارض زمین معناسته در تقدیر کلام بویه دیک
اولور که ای اهل دنیا ک خانه لینه نازل اولوب انده غریب اولان حبیبم سن بو سفلی
طائفه به (بیت) فدارهم مادمت فی دارهم * و ارضهم مادمت فی ارضهم * قولک
موجبجه بونلره مدارا ایله ظاهر مخالفت قیلده که حضرت حبیب اکرم صلی الله
علیه وسلم سنت سنبلری بودری ای حبیبم سن بو طائفه نکه دبلدکلرنی و طلب
ایلدکلرنی اعطا ایله و بونلری بای وجه کان راضی قیل ای بونلرک زمیننده مسافر
اولان واقامت قیلان حبیبم دیک اولور بودنیا اهل دنیا ک خانه سی و بوزمین
اهل دنیا کدر اکا مالوف اولدینگی اعتبارله ارضی کیدر و اصحاب دل بودنیاده
غر یلر و مسافرلر در غریب مسافره لازم اولان ادب ایسه بودر که مادامکه
برکسه نکه دارنه نازل اولوب انده غریب اوله اکا مدارا قیلده و برکسه نکه کلوب
ارضنده مسافر اوله و انده اقامت قیلده لازمدر که آنی راضی قیلده پس اهل دل
اولان کسه لره اهل دنیا به مدارا ایلکدن ابو خصلت اولر * مشوی *
تاریسدن در شه و درناز خوش * رازیایامروزی می ساز خوش (تاشاهه
ایر شجه و ناز خوشه ایر شجه ای رازی مروزی ایله خوش و لطیف دوزل رازدن
مراد ری شهر بدر چن ری شهرنه یا نسبت الحاق ایلسه لر آخرنده اولان یایی
الفه قاب ایدوب آخرنه برزا کتوروب رازی دیرلر مروزدن مراد مرو شهر بدر که
اکا دخی یایی نسبت الحاق ایلسه لر انک دخی آخرنه زا کتوروب مروزی دیرلر
نته کم جلد اولک اوائله قریب دخی بر مقدار ذکر می مرو ایلشدر و بعضلر
دیشلر در که بویکی شهرک طائفه سی بری بر یله مقصد ما عظیم ضد و خصومت
اوزره ایدلر چن بری بر یله ملاقی اولسه لر کندیلر بی یلدر میوب تستر ایدلر دی

بونده رازیلردن مراد اهل الله و مروزیلردن مراد اهل دنیا اولور شاهدن
مراد حضرت خدا و انک نازندن مراد تجلیات لطیفه و جالبه سی اولور و تقدیر
کلام بویه دیک اولور که تا حقیقت شاهنه و انک جمال باکمالک مشاهده سنه
ایر شجه نکه ای ری شهرنه منسوب اولان ولی وصفی مرو شهرنه منسوب اولان
اهل دنیا به برخوش دوزل و حسن خلقله معامله ایله تا کم کندی ضررلردن امین
اوله سن * مشوی * موسی در پیش فرعون زن * نرم باید گفت قولالینا
ای موسی زمانه نکه فرعون قنده قول لین ایله نرم سونلک کر کدر یعنی ای موسی
مشرک اولان و قلب موسی اوزره سیر قیلان مرشد کامل زمانه فرعونلر نکه او کنده
کلام اطفله کر کدر نته کم حق تعالی سوره طه ده بیوردی هارونله موسی علیهما
السلامه که (اذهب الی فرعون) ای هارون و موسی و انک فرعون (انه طغی)
تحقیق او طغیان ایلدی (فقولا له) پس اکا سونلک (قولالینا) نرم سوز قول لین
نرم سوز سونلک در رعوت و خشونت اوزره عتف ایتمک پس حین ارشاده مرشد
اوله دخی بوا دی کوزتمک لازم اولور نته کم حکایت اوانور که واعظلردن بری
حاکمردن برینه عظیم توبیخ و تعرضلر ایدوب بالواجبه خشونتلر کوسترمش اول
دخی ایلر و کلوب دیمش که هی افسدی سندن نیچه وجوهله اهلا و افضل
اولان کسه لره و بندن نیچه مرتبه ادنی و اسفل اولان کسه ایچون خدای عز
وجل و قولاله قولالینا دیوامر ایلش و لیت و ملائمت ایله ارشاد ایللک دیو
سویلش سندخی * مشوی * آب اگر در روغن جوشان کنی * دیکدان
ودیک را ویران کنی (مثلا اگر روغن جوشانه آب ایلله سن اوجاغی و چولکی ویران
ایلر سن یعنی چن براوجاقده چولک ایچنده باغ قینار کن انک اوزرینه صوغوق
صودوکسک در حال اول روغن طشره دوکلوب هم اوجاغی و هم چولکی
ویران ایلر کذلک بارد سوزماه بارد کیدر و اهل نفعک دیک روغن جوشان
کی اولان وجودلرینه صب ایلک در حال جوش و خروشه کلوب دیکدان
مجلسی خراب ایدرلر و کریمت قلوب ایچون مشتمل اولان آتش نصیح و پندی
سویندرلر لازم کلدیکه بونلره غلظت و حدندن حذر اولنه و رفق و ملائمتله
حکیمانه ارشاد قیلنه * مشوی * نرم کو لیکن مکو غیر صواب * وسوسه
مفروش در لین الخطاب) نرم سویله لکن صوابک غیری سویله لین خطابه
وسوسه صانع یعنی مرشد لازم اولان ادب اولدر که حین ارشاده رعوت
و خشونت ایلکدن حذر ایله و سوزی ملایم نرم سویله ولیکن صوابدن غیری
سویله و لین خطابه خاطر نه کلان وسوسه و اندیشه بی صامیه و خلقه ریاسمه
ایتمه بلکه مقصودی لله و فی الله اولوب و خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه بی

دروندن طرد ورد قلوب صواب اوزره ملايم و نرم و لطيف سوزلر سويليه تاكم
 مستقيم قلبه انك كلامي تاثير ايليه **مثنوی** * وقت عصر آمد سخن
 کوتاه کن • ای که عصرت عصر را آگاه کن (وقت عصر کلدی سوزی کوتاه
 ايله ای حليم سنك عصرك اهل عصری آگاه كن در مصرع اولده اولان
 عصر دن مراد ايكندي وقتيدر و بونده وقتك تنك اولمندن كآيت اولور زيرا
 بودنيابي من اوله الي آخره بر كون قدر فرض ايتمشدر در حضرت آدم عليه السلام دن
 حضرت خاتمه كلنجيه دك صباح وقتدن ايكنده زمانه كلنجيه دك كيدير
 و حضرت سيد الانام عليه السلام دن يوم قيامتدك عصر وقتدن غروب ابرنجيه
 كيدير پس بعد العصر هر كيم كلسه وقت عصرده گلش كيدير باخصوصكه
 انسانك عمری قتي تنك تراولمشدر پس اول تنك وقتده كلامك کوتاه اولسي
 خيراو گلشدر انكچون وقت عصر آمد سخن کوتاه كن بيورديلر و مصرع ثابده
 اولان اولكي عصر صمق معناسنه و ثابجي عصر مضاف مقدر اولقي اوزره
 زمان معناسنه اولوب اهل عصر معناسنه اوور و تقدير كلام بويله ديك اولور كه
 ای بنم حليم وقت عصر كلدی و زمان تنك اولدی خيراو الكلام مافل و دل موجبجه
 سوزی قبصه ايله و كلامی موجب و مفيد سويله ای حكيم الهي كه سنك نرم و حلاله
 خافي عصر ايلك اهل عصری آگاه ايليدير و آنلری دين و دياندن علم و خير
 قيليدير **مثنوی** * كونور كل خواره را كه قندبه • نرمی فاسد مكن
 طيش مده (كل خواره به دي كه قندبكد فاسد نرمك ايله اكاطين و یرمه و بيت
 مقدمه نرم كو ليكن مكو غيری صواب بيورد قلری كلامدن ناشی اولان سوال
 مقدمه جواب كي واقع اولشدر كآن ديك لازم كاديكه نيجه نرم سويليم و بو خلقه
 نه كونه صواب نقل ايليم بيوررلر كه كل خواره اولانه ملايمت اوزره دي كه ياخي
 سكا قندبيك باخلق بيكدن اول و غداي نفسانيه بي ترك ايدوب غداي روحانيه
 اولان علوم و حكمی اكل ايلك هر وجه له انفع و اعلا در اكا نرمی فاسد ايله يعني
 باخلق و یرمه مراد انك مزاجنه معين اولان و طبعنه خوش كلان سوزی شويله كه
 اول فاسد اولان نرمكدر وانی طين بيكه رضا و برمكدر الحاصل نرمك ايكي
 قسمدری نرمی فاسد بوند و مدر و بری دخی نرمی مصلحدر كه بومد و حدر نرمی
 فاسد اولدر كه بر كل بين كسه تك مزاجنه معين اولان و طبعنه خوش كلان سوزی
 سويليه سن و اكاطين بويله بيك و شويله اكل ايلك كرك ديوا جازت و یرمه سن و نرمی
 مصلح اولدر كه كل خواره اولان كسه به طين بيكه اجازت و یرمه سن و طبعنه معين
 اولان سوزی سويليه سن بلكه علم ديني و شكر معنوی اكل ايله ديوقت روحاني
 بيكه رغب و تحريص ايليه سن **مثنوی** * نطق جان را روضه جانيسند

كر حرف و صوت مستغني (ای حليم نطق جان ايچون سن روضه جانيسند
 اگرچه حرف و صوتدن مستغني سندر خطاب حضرت حسام الدينه در بوتقدير
 اوزره مصرع ثابده كر حرف شرط اولمز و جزايه دخی احتياج اولمز اما اگر حرف
 شرط اوورسه جزا مقدم اولان مصرع اول اولور و تقدير كلام بويله ديك اولور كه
 ای حسام الدين چلي اگر حرف و صوتدن سن مستغني اوليدك نطق جان ايچون
 جانه منسوب صافي روضه ايدك لكن براي تعليم انا م و تفهيم عوام بو حرف
 و صوتدن مستغني دكاسن درس بو نطق جان ايچون جانه منسوب صافي دكاسن در
 بلكه حرف و صوتله احاطه اولمش و بناء قلمش بر روضه جان سندر پس
 بو حرف و صوت دخی بو نطق جانه و روضه جانه منوجه لازم اولمدر در تنه كم
 برستان و قندزاره كنوروب بر سر خري اويوق نصب ايدرلر كه اول سر خريجه
 بيكانه قوشلری و بيهوش اولان و حوشلری اول بستان و قندزاره كييرمكدن وانك
 ايچنده اولان لطائف ثماري كورمكدن و آنلری ديرمكدن آنلره مانع اوور كذاك
 بو حرف و صوت دخی نطق جان ايچون و قند زار چنان ايچون الحكمة و المصلحة
 وضع سر خر كيدير كه نيجه وحشی طبيعت اولان كسه ايراقدن اني كوروب
 درون قند زاره داخل اولمقدن اعراض ايدرلر تنه كم منوجه حرف و صوتك
 دخی لازم اولديغنه و محضاً معناه نسبت سر خر كي اولديغنه بو يترلره اشارت
 ايدوب بيورر **مثنوی** * اين سر خردر ميان قند زار * ای بسا كمر را كه
 بنهادست خار • ظن بيبرد از دوركان آنست و بس • چون فح مغلوب و اميرفت
 پس (قند زار و شكرستان ايچنده بواشك باشي ای چوق كسه بي كه خار قومشدر
 زيرا اول كسه ايراقدن ظن ايلنديكه اول انجق اودر اول كسه مغلوب قوج كي
 كيوارده كندی قند زار قند بتن بييرد يرلر و عادت ناسدر كه بستاك و قند زارك
 ميانه كنوروب برقاج خر باشلری بر آغاج اوزره نصب ايدرلر تاب چشم اولنلرك
 كوزی قند زاره دكيوب اكاد كه و بوندن ماعدا بهض جانورلر كالورل آنی كوروب
 آنی برشی نوهر ايدوب اول قند زاره كييرمكدن اول واسطه ايله اجتناب ايله پس
 حضرت مولانا قدس الله سره الاعلا بو مثنوی شريفنده اولان معانی و اسرار
 قند زاره تمثيل ايلديلر و بونك حروف و اصوات و امثال و حكاياتي باخصوصكه
 هرليات و مطايباتي خر باشلرينه تشبيه قيلديلر كه اولاً بد نظر اولنلرك فكر و نظری
 بونك اسرارنه و قند زارنه واقع اوليه و جانور طبيعت اولنلر دخی اول وهله دن اني
 كوروب و اول قند زاره نوينك دروشتدن خافل اولوب و بوروضه جانی انجق
 همان الفاظ و حروف و حكايات و هرليات زعم ايلوب بوكا رغب و قنقدن و تعلنه
 طالب اولمقدن كيرو دورلر تنه كم بو معناله اشارت ايدوب بيوررلر بو سر خر كي

اولان حروف و کلمات و حکایات و هزلیات بوقندزار معنویك میانده ای غافل چوق
کسه لری خار و بوسه سادتن بی نصیب و بی کار قومشدر اول احق ابراقدن ظن
ایتور که اول روضه جان و قندزار چنان انجق حروف و کلمات و حکایات و هزلیاتدر
وانك دروننده نیجه معارف و اسرار و نیجه علوم یادکار یوقدر پس مغلوب قوج کبی
کی و اردنه دونوب بردخی ایلر و کلوب اقدام و اهتمام قلوب بونك سرنه واقف
اولق و دروننده دخول قیاق بکا لازمدر پس بوقدرله بوندن معنی اولق و اجتناب
قیلق ارلك دکادر دیوب بذل همت قیلر بلکه ظن فاسدی اوزره بوکتاب
شریفی محضا حروف و الفاظ زعم ایدوب بوجانبه متوجه اولر **﴿ مثنوی ﴾**
صورت حرف آن سرخردان یقین • دررز معنی و فردوس برین (صورت حرفی
یقین و محقق اول سرخربیل معنی باغنده و فردوس طایفه رز معنادن و فردوس
بریندن مراد بوکتاب شریف و بوکلام لطیفدر یعنی بومعنی باغنده و فردوس
طایفه واقع اولان صورت حروف و کلماتی بی شک بسائینه وضع اولانان اشک باشی کبی
بیمل احق و نادان اولان جانورلر بونك ضمیمه اولان فوائد و حکمه بدن غافل
اولوب و انجق نظرلری بونك صورت حروف و رسوم الفاظله و کلماته طوقوب
باطنی دخی زعم فاسدلی اوزره بویه صانوب بونك فوائد و منافعه بدن محروم
قالورلر **﴿ مثنوی ﴾** ای ضیاء الحق حسام الدین درآر • ابن سرخردان
بطیخ زار • ناسرخ چون بپرداز مسکنه • نشود دیگر بخشدش آن مبطنه
پس ای ضیاء الحق اولان حسام الدین سن کتور بوخر باشی اول بطیخ زاره تا که سرخ
چونکه مسکنه دن اولدی اول مبطنه معنوی اکا برنشو دیگر بخش ایلر بطیخ قاونه
وقار پوزه دیرلر بطیخ زار قاون وقار پوز بتن محله دیرلر مسکنه محل مسکنه دیرلر مثلا
بر حیوان اولوب در یسی صوبابوب بوزلدیکی بیر دیرلر مسکنه مبطنه اولنده میم بیده
پاواند نصکره طایله بطیخ بتن بره دیرلر بعضا خطا ایدوب اولنده میم و صکره
طاو صکره بانه مبطنه زعم ایلر در که محل طیخ اولان بره دیرلر ادنی عرفانی اولان
کسه بومعنایی اختیار ایلر **﴿ اصلا مناسبی یوقدر و نسخه جلاییده و نسخه ﴾**
افلا کیده و جبع معتمد علیه اولان نسخه لک جله سنده مبطنه واقع اولمشدر
با خصوصکه مقدم اولان بینه بطیخ زار لفظی بونك مبطنه اولسی مؤید اولور
واقضا قیلور و خلاصه کلام و تحقیق مرام بویه دیک اولور که ای حق
ضیاسی و دینک حسامی اولان جیدیم بوسرخربکی اولان حروف و کلماتی و حکایات
و هزلیاتی اول معنوی اولان بطیخ زاره و فردوس اسرار و کتور و بونده نصب
ایله تا که سرخرب چونک اوله و محل سلخدن دور اوله و کتور و بونک آنی برکسه بطیخ
زاره نصب قبله اول مبطنه اکا بر آخر نشو و بر و اول سرخرب اول بستاندن

برهشت آخری و محله مناسب بر صورت آخر بو اور پس بوکلمات و هزلیاتی دخی اگر چه
سرخر کیدر چونک مسکنه دهان عوامدن دور اولور بومعنوی اولان قندزار
و روحانی اولان بطیخ زاره کتور و بونک آنی نصب ایلد کسه بومبطنه معنوی اکا
برهشت دیگر و حالت آخر بخش ایلر که مادندر بستان او بوقسن اولر و بعض
بدنظرلرک نظری اکا واقع اولوب اول واسطه ایله بستان سوه نظر دن محفوظ
اولور حد ذاتده مسکنه دهان عوامدن ایکن خر مرده ک باشی کبی بی روح
و بیهوده اولان کلمات و هزلیاتی اول حضرت چونک کتور و بومعنوی
اولان مبطنه بیه وضع ایلدیلر بو بطیخ زار روحانی اکا برنشو دیگر و بر حالت
آخر و برمشدر که مرده ایکن روح بولاش و بی معنی ایکن بامعنی اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ هین زما صور تگری و جان زانو • فی غلط این هم زتوهم آن
زتو (آکساره اول ای حسام الدین صور تکرلک بزدن و جان و برمک
سندن یوق بوسوز غلطدر هم بوسندن و هم اوسندن یعنی ای حسام الدین
بزدن بو حروف و کلماتی نظمه کتورمک و رسم و صورت مرتبه سته بتورمک بزم
جانزدندر و اکا روح و برمک و تغیر و تبخیر کله اهل نظر اولان عشاقک نظر نه
ایر کورمک سنک جانیکندر یوق بویه دکادر بوسوز غلطدر بلکه حقیقته هم
بو صور تکر اولق و هم اکا حیات و لطافت و برمک سندن زرا حقیقته ایکیک
یوقدر سنکله بن نفس واحد زهرنه کم سندن ظاهر اولور عین بدن ظاهر اولور
وهرنه کم بدن ظهوره کلور سه اول همان حقیقته سندن ظهوره کلور پس اولکی
سوز اگر چه صورت ظاهریه کوره برنده در لکن حقیقت و معنایه نسبتله غلطدر
انکچون اول صور تکر لکی کندیلر و جان و برمکی حسام الدین افندی به استاد ایلوب
ظاهره رعایت ایلد کد نصکره بوسوز حقیقته غلط اولدیغنی اشعار ایلکدن اوتری
بونق ایدوب و غلط اولدیغنی بیلدیر و بون صور تکر لکی و جان لکی اکا اسناد ایلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ برفلک محمودی ای خورشید فاش • بر زمین هم تابد محمود باش •
نازمینی باسمانی بلند • یکدل و یک قبله و یک خوشوند (ای فاش و عیان اولان
خورشید فلک اوزره محمود سن زمین اوزره نادخی ابد محمود اول تا که زمینه منسوب
اوللر بلند اولان سمایه منسوب اوللرله یکدل و یک قبله و یک خواوله (ان الله اولیاه
اخفیاء معروفون بین اهل السماء و مستورون بین اهل الارض) حدیثک خوا سنجه
الله تبارک و تعالی ک شول و لیلری واردر که اهل آسمان مایتنده مشهور و اهل زمین
مایتنده مستور لر در و حسام الدین افندی دخی مقدما شول اولیای اخفیاءدن
ایدیلر که اهل آسمان قتلرند محمود و مشهور اولمشدر ایدی و لکن اهل زمین
مایتنده مستور و مخفی قالمشدری حضرت مولانا قدس الله سره العزیز

انلرك اهل زمين مابيتند. دخی محمود و مشهور اولسنده دعا ايدوب ديرلای
 فاش و آشكار اولمش خورشيد معنوی فلك اوزره محمود و بين اهل السماء مشهور
 و محمود حسن دعاء بودر که زمين اوزره هم ابدی محمود اوله سن حتی اهل زمين
 بلند اولان آسمانك اهليله يكدل و بکجهت اوله وسنی بيلکده و ذاتکه محبت
 قیلته يک خوی اوله و جله سی حد و ثناته اشتغال قیلله دعا يک قبول
 اولديغلك اثر و علامتی قتی واضح و ظاهر در که اول حضرت خلق ایچند، کالشمس
 فی اوقات الهوا جرعبان و باهر اولشدر ﴿ مشوی ﴾ تفرقه برخیز دوشرك
 دوی • وحدتست اندر وجود معنوی ﴿ پس اورنادن تفرقه قالد و شرك
 و اثنيبت كیده زیرا وجود معنوی، برك وارد ر یعنی چونكم زمينلر بلند اولان
 سمايلرله يكدل و يك خوا اوله اورنالدن تفرقه و شرك و اثنيبت و مغايرت مرتفع
 اوله زیرا معنوی اولان وجود حقیقی عين و وحدت و تفرقه و تضاد و مغايرت و اختلاف
 هر كسك تعنی واسطه سيله ظهوره كشدن سن اول و وحدت مطلقه اولان وجود
 معنویك مرآت و مظهر یسن چونكم اهل زمين دخی اهل آسمان کبی سكا حد
 و ثناله قیلله و متوجه اوله مابيتلرند تفرقه و اثنيبت كيدوب يكدل و يك قبله
 اولورل و توحید حقیقی مرتبه سنی بولورل ﴿ مشوی ﴾ چون شناسد جان
 من جان ترا • يادارند اتحاد ماجرا • موسی و هارون شوند اندر زمين • مختلط
 خوش همجو شیر و انكبين ﴿ چونكم بنم جانم سنك جانکی اكلیه ماجرانك اتحادنی
 ياده كنورلر زمينده موسی و هارون عليهما السلام اولورل شیر ايله انكبين کبی
 خوش اختلاط ایدیچی یعنی ای حسام الدين چلبی چونكم بنم جانم بوعالمده
 سنك جانکی اكلیه و اسكا آشنالك كسب ایلله طام ارواحده اولان
 ماجرانك اتحادنی ياد ایدرل و انده واقع اولان تعارف اوزره بوعالمده اتحاد سمته
 كیدرل بر مرتبه الفت و اتحاد ایدرل که زمانده موسی و هارون عليهما السلام کبی
 اولورل و شیرله انكبين کبی خوش اختلاط قیلورل نته کم نبی علیه السلام حضرت
 علی ايله موسی ايله هارون کبی خوش اتحاد ایلد کلرندن اوزری حضرت علی رضی الله
 عنه به خطابه پور مشلدر (باعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی) پس ای حسام
 الدين چلبی سنك جانك بنم جانم موسی ايله هارون کبی اوله و حضرت نبی علیه
 السلام ايله حضرت علی کبی اتحاد و اختلاط قیلله دبعك اولور ﴿ مشوی ﴾
 چون شناسد اندك و منكر شود • منكری اش پرده ساتر شود ﴿ چونكم بنم جانم
 سنك جانکی ازجق اكلیه و منكر اوله انك منكرلکی اكارده ساتر اولور یعنی
 چونكم بنم روحم سنك روحی بودنیاده بر مقدار فهم ایلله و انك اول فهمی
 و معرفتی حقیقده نعمت عظمادر لكن انك قدرنی بیلوب منكر اوله انك منكرلکی

كندی به پرده ساتر اولور و اول فهمی و اول معرفتی اندن ازاله قیلور بو معنی
 (انك اشركت لیحطن عملاك) قیلندن اولور یعنی حق تعالی حضرتلری
 حبیب اکرم صلی الله علیه و سلمه خطاب ایدوب بیورر که اگر فرضی سن بکا
 شرك ایللك البتة سنك دخی عملاك حبط اولوردی پس حضرت مولانا قدس
 الله سره العزیز دخی بیوررلر که چونكم بنم جانم سنی اكلیه و بعده انكار قبله انك
 منكرلکی اول نعمتی ستر ایدیچی پرده اولور فرضی بنم جانم ایلله ده انكار و كفران
 نعمت بر خیث خصلتدر که فرضی نبیده و باخود ولیده اوله آنلره یله ضرر و پر
 حال بو که آنلرده اولق احتمالی بو قدر اما اگر اولسیدی ضرری مقرر ایدی پس
 اكلیوب بعده منكر اولساره ضرری نه مرتبه اولق لازم كلور بوندن معلوم ایلله
 زیرا حضرت مولانا قدس سره العزیزك بومانی كندی نفسلرینه اسناد قیللری
 بعد المعرفت انكار قبللرك سوء حالی و قبح ماكنی اعلام و اشعار ایلكدن اوزیدر
 ﴿ مشوی ﴾ پس شناسایی بگردانیدرو • خشم كردان مه زناشكری او)
 چوق اكلقلقلر و فهم ایللكلر بوز دوندردی پس اول ماه منبر انك ناشكرلكدن
 اوزری خشم و غضب ایلدی بودخی و جهدر چوق اكلچی كسه اكلقدن بوز
 دوندردی اول ماه حقیقت انك بی شكر اولدیغندن اوزری اكا خشم ایلدی یعنی چوق
 كسه بر کامل و مكمل اولان خلیفه حق اكلدیار و فهم ایلدیله بعده انلرك اكلسی
 و فهم ایلسی بوز دوندردی و اعراض ایلدی اول ماه حقیقی اولان کامل انك
 ناشكر اولسندن اوزری خشم و غضب ایلدی و خلیفه نك خشم و غضبی عینله
 مستخلف اولان خدائك خشم و غضبدر که (ولئن كفرتم ان عذابی لشدید) آیت
 کریمه سنك • و جنبه نعمت عظمی اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرامك
 وجودلرینه كفران اوزره اولان طائفه به حق تعالی خشم ایلشدر و انلری عذاب
 شدید مستحق قیلشدر ﴿ مشوی ﴾ زین سبب جان نبی راجان بد • ناشناسا
 كشت و پشت پای زد) بوسیدندر حضرت نبی علیه السلام جائسه جان بد
 ناشناسا اولدی و پشت پای اوردی چوق شناسالك بوز دوندروب ماه حقیقی آنلره
 خشم ایلدیکی سیدن بد اولان كافرلك جانی حضرت نبی علیه السلام جاننی
 ناشناسا اولدی و اول حضرتی كال مرتبه بیلشله ایكن هر بری اكا پشت پای
 اوردی و انكار قیلدی و كفرو شر کلرندن منفك اولدی نته کم بومعنايه اشارت ایدوب
 بیوررل ﴿ مشوی ﴾ این همه خوانندی فروخوان لم یكن • تابدانی لج آن
 كبركهن) بودوكلی بی اوقودك لم یكن سوره سنی اوقوت اول كهنه كبرك لج
 و عنادن یله سن بویت لم یكن سوره سنه اشارتدر (لم یكن الذین كفروا) شول
 كسه ل که كافر اولدیله (من اهل الكتاب) یعنی یهود و نصارادن (والمشركین)

دخی مشر کاندن دخی عبده اصنامدن (متفکین) دبزلندن منفک ومنقطع
اولدیلر (حتی تأییدهم البینه) حتی بونلره کلدی حقه واضحده که قرآندر (رسول
من الله) بدلدن بنده دن ومن متعلقدر محذوفه صفتیدر رسولک یعنی حتی بونلره رسول
کلدی اوله رسول که الله بندر (یتلو صحف مطهره) یتلو صفتیدر رسولک ویا خود حالدر
متعلق محذوفک ضمیرندن یعنی اوله رسول که تلاوت وقرأت ایلر صحف مزهده بی
یعنی ابا طیل ومفاسد دن مطهر اولان قرآنی (فیها کتب قیمه) اول صحفده
واردر مکتوبات مستقیمه ومواعظله واحکام ثابته معنی بیت بودوکلای بزم
الامری سن اوقودک اکر بومعنایه قرآن عظیمدن شاهد استرسک لم یکن سورہ سنی
اوقوتاکم اول اسکی کافرک لاج وعنادنی بیلہ سن زیر اول اسکی اولان کافر کتابلرنده
رسول اکرم صلی الله علیه وسلمک حلیه واحوالن کوروب کمال تعشق وآرزو ایدرلدی
حتی بونلره الله بندن بنده کلدی واول رسول کریم آنلره صحف مطهره بی تلاوت
قلیدی بونلر کفرلندن وعنادله اولان انکارلندن منفک اولدیلر واول حضرت
کالیله یلورکن انکار ایدوب اکا تبعیت قیلدیلر زیر اهل کتاب اول حضرتی انجیل
وتوراتده بیلشار وآنک شان شر یقنه کالیله عارف اولمشلردی لکن صکره اول
حضرت وجوده کلد کدنصکره بونلر عنادله کافر اولدیلر تنه کم بومعنایه اشارت
ایدوب بیوردرلر * مثنوی * پیش ازانکه نقش احد فرمود * نعت اوهر
کبریا تعویذ بود * کین چنین کش هست تا آید بدید * از خیال روش دلشان می
طپید) اندن اولکه حضرت احد علیه السلام نقش فرورونی کوستردی آنک
نعت شریفی هر کافر ایچون چرزو تعویذ ایدی که بویله بر عظیم الشان کسه واردر
تا اول بدید وظاهر کاه آنک بوزی خیالندن آنلرک جانی طلبردی یعنی حضرت محمد
مصطفی علیه السلام نقش شریفی وشکل لطیفی بودنیابه کلردن اول وروغا
اولرندن مقدم آنک تورات وانجیلده اولان نعت شریفی هر کافر ایچون جابل اولمش
وهر کافر اول نعتی کندی به حرز و تعویذ قیلشدی بویله دیرلردی که بر بونجیلن
کسه واردر تا اول ایچن ظاهر اولور دیوب اول حضرتک روی شریفک خیالندن
آنلرک کوکلای طلبردی وآنک وجودنه وظهورنه مشتاق اولوردی * مثنوی *
سجده می کر دند کای رب بشر * در عیان آریش هر چه زودتر * نابنام احد
از بستقحون * باغیا نشان می شدندی سرنگون) سجده ایدرلدی ای رب
بشر آئی عیان کنور هر نه ایه تیرزک یعنی اول طائفه قبل وجود النبی حق
تعالی حضرتلرنده سجده ایدرلدی بویله دیو که ای بشرک مالکی ومصلح
احوالی اول حضرتی عیانه کنور هر نه وجهله تیرزک اولور حتی بونلر حضرت
احد علیه السلام نامیلر بستقحوندن آنلرک دشمن وباغیلری سرنگون ومنهزم

اولورلدی بویست سورہ بقره ده اولان آیتسه اشارتدر (ولما جاءهم) وقتاکم
بونلره کلدیسه (کتاب) اول کتاب عظیم الشان که (من عند الله) اول الله قنندندر
(مصدقاً لما معهم) تصدیق ایدیلدیلر بونلره اولان کتاب اثبات توحید ونبوتده
وقضا وقدرده وحشر ونه سرده (وکانوا من قبل) و حال بو که اولدیلرلدی قبل
نزول هذا الکتاب (یستقحون) طلب فتح ایدرلدی (علی الذین کفروا) کافر
اوللر اوزر بنده یعنی یهود یلر هر بار که کفارله جنک وجدل ایندهل دیرلر دیکه (اللهم
انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نجا نعتده فی التوریه) (فلما جاءهم)
پس اول وقتده که بونلره کلدی (ما عرفوا) شول کسه که انی یلدیلرلدی ما یعنی
من در (کفروا به) اکا کافر اولدیلر (فلما جاءهم الله علی الکافرین) پس اللهک لعنی
کافرلر اوزر بنده در موضع مضمرده وضع مظهر بونلر اوزره نعت کفرلی سبیلله
اولدیعنی مشعردر یعنی حتی بونلرک حضرت احد علیه السلام نام شر یقنه استغناح
ایللرندن بونلرک باغیلری سرنگون اولورلدی وائلرعدولری اوزره غلبه قیلورلدی
کذلک مشایخ وعرفای ایدخی نیجه کسه کورمزدن اول تمام مرید صادق ومحب
وعاشق اولورلر پس ملاقات میسر اولدقده خبث باطنلری ظهور ایدوب عقیده لری
فاسد اولور وانکارلری ظهوره کلور * مثنوی * هر کجا حرب مهول آمدی *

غوثشان کراری احد بدی * هر کجا بیماری مزمن بدی * یاد او شان داروی
شافی شدی) هر قنده که برهوائساک جنک کلدی آنلرک غوثی حضرت احد علیه
السلام کرارلکی اولوردی یعنی هر نه برده که برهوائش وقور قولنش قتال ظهوره
کله بدی آنلرک معنی احد علیه السلام حضرتلرنک حله ایدیلرکی وقوت
روحانیه سی اولوردی واول حضرتک نام شریفی ونعت لطیفی آنلره مدد قیلورلدی
وکذلک هر قنده که مزمن بیماری اولیدی اول پیغمبر علیه السلام یاد ایللری آنلره
داروی شافی اولوردی مزمن اسم فاعلدر کوتروم ایدیلر معنایسته یعنی قنده که
کوتروم ایدیلر وعلاج قبول ایلز مهلاک برخسته اولسه ایدی اول پیغمبر علیه
السلام یاد ایللری وآنک نام شریفی اول خسته نک اوزره اوقوملری آنلره شفا
ویریحی دارو اولوردی ومریضلری اول نام شریف حرمتنه صحت بولوردی
* مثنوی * نقش اومی کشت اندر راهشان * در دل ودر کوش ودر
افواهاشان * نقش اورا کی پیاد هر شغال * بلکه فرع نقش او یعنی خیال)
آنلرک یوللرنده اول حضرتک صورت ونقشی اولدی آنلرک درون دلنده وکوشنده
واغرلنده یعنی قبل ظهور النبی علیه السلام یهود ونصاراک اول حضرتک نقشنده
ونامنه بر هر تبسه رغبتلری ورعایتلری وار ایدیکه اول حضرتک صورت شریفه سی
توراتده وانجیلده مسطور اولدیعنی حلیه اوزره کندی یوللرنده قوملردی واول

حضرتك نقشی انلك بولنده اولش ایدی تا آئنده ورونده اول نقشی کورد کده اکا
تعظیم و تکریم ایدرلردی واندن مرادری اوزره استعداد و استشفاع ایدرلردی اول
حضرتك نامی و محبتی انلك قلبنده و نعت و ذکر و قوافلنده و نام شریفی و ذکر لطیفی
اغزلنده ایدی اکثرانی سوبلر ایدی و اگر انلك خبرنی استماع ایلرلردی اگر چه
بویله ایدی لکن هر شغال و اهل ضلال انلك نقشی فتن بولور بلکه انلك نقشتك
فرعنی یعنی خیالی بولور یعنی فعلی تفسیردن مراد فرع نقشی خیالیه تفسیرالمش
اولور خلاصه کلام اول خیثلرک کوردیکی صورت و بولدیغی نقش حبیب اکرم
صلی الله علیه وسلم حضرتك من حبث الحقیقه اولان ذات شریفك نقشی
دکل ایدی زیرا هر چقال اول حضرتك عین نقشی فتن بولور بلکه انلك
بولدیغی اول حضرتك نقشتك فرع و خیالی ایدی انکچون انلری کفر و نفاقدن
خلاص الیدی اگر حقیقه اولان اصل نقش انلك وجودنه دوشیدی اول
حضرتك صورت جلیله سی انلك قلبنده نمایان اولیدی انلری کفر و نفاقدن خلاص
قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ نقش او بر روی دیوار افتد * از دل دیوار خون دل
چکد * آنچنان فرخ بود نقشی رو * که رهد دیوار در حال ازدورو) اول
حضرتك نقش شریفی اگر روی دیوار اوزره دوشیدی اول دیوارك درونندن
خون دل طمایدی اول حضرتك نقشی اول دیوار اوزره انجلین فرخ اولور که
دیوار فی الحال ایکی بوزدن قور تو اور یعنی اول حضرتك اصل نقش حقیقی اولان
صورت حسنه سی فرضا اگر بر دیوارك بوزی اوزره دوشیده ایدی دیوارك درونندن
کوکل قانی طمایدی مراد تخیل و تشبیه یعنی دیوارده عقل و تمیز اواسه
اول حضرتك حقیقی اولان نقشی انلك اوزرینه واقع اولسه کمال خشیتدن
وحیاستدن اول دیوارك درونندن قان طمایدی ایدی اندنصرکه اول حضرتك
اصل نقشی اول دیوار اوزره انجلین فرخ اولیدی و مبارک کلبیدی که دیوار
در حال ذوالوجهین اولمقدن قورتلیدی ﴿ مثنوی ﴾ کشته بایک روی
اهل صفا * آن دوروی عیب مرد یوار را (اهل صفاتک یکر و یلکنه نسبتله
اول ایکی بوز اولک اکا عیب اولمقدن یعنی درونی و برونی پاک اولان اهل صفایه نسبتله
اول ذوالوجهین اولمقدن عیب اولدی چونکم دیوار جامد ایکن ایکی بوز اولک اکا
عیب اولمقدن انسانه ذوالوجهین اولمقدن عیب اولور بوندن قیاس ایله
ذوالوجهین اولان کسه جمیع ناسک زیاده شراویسی اولدیغنه بو حدیث شریف
دلالت ایدر قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (یجدون شر الناس یوم القیامه
ذوالوجهین الذی بانی هو لاه بوجه و هو لاه بوجه) کذا فی المصابیح ﴿ مثنوی ﴾
این همه تعظیم و تعظیم وورداد * چون بدیدندش بصورت برداد) بویست بو ذکر
اولان مقدماتک تیجه سیدر الحاصل بود و کلی تعظیم و تعظیم ووداد و محبت

چونکم اول حضرتی صورت حسبله کوردیلر انلرک بو خصلتلرنی باد ایلندی یعنی
بهود و نصاری اول حضرت وجوده کلزدن اول انلك نعت شریفه و نقشی لطیفه
عظیم محبتلر و ربانلر ایدرلردی چونکم صورنا اول حضرتی تعظیم و تعظیم
وودادی باد هوا کیدردی بونلرک تعظیمی اهاتسه و محبتی عداوته تبدیل اولدی
﴿ مثنوی ﴾ قلب آتش دید و شد دردم سیاه * قلب رادر قلب کی
بودست راه) مثلا قلب آتش کوردی و فی الحال سیاه اولدی قلبک قلبه فتن بولی
اولمقدن یعنی فی المثل قلب زرا ندود کی اولان کسه آتش امتحانی کورسه فی الحال
روسیاه اولور و انلك فضاحت و قباحث باطنی ظهوره کلور قلب اولان اهل
زورک فتن قلب و جانه بولی اولمقدن یعنی قلب اولان من خرفک جان و دل
جانبه اصلا بولی اولمقدن و قلب اولان اهل تزویر مظهر حق اولان قلبه اصلا
بول بولمقدن و دخول قیلمقدن ﴿ مثنوی ﴾ قلب می زد لاف اشراق محک *
نامریدار ایدر اندازد بشک * افتد اندر دام مکرش ناکسی * این کان سر برزند از
هر خسی) قلب محک شوقلرینک لافنی اوردی نامریداری شک و کانه آئه انلك
دام مکرنه ناکس دوشر زبرا بوکان هر برخسدن باش بوقر واورر قلبدن مراد
بونده شول اهل نفس و اهل هوا و اصحاب زرق وریا و ارباب مکر و دغا در که
صورتلرنی لباس صلاحه آراسته و لائللرنی کلمات شرعیه و مقالات مرعیه ایله
پیراسته قشطلر در حال بوکه درونلری هوس و هوا یله طوا و باطنلری فتنه و فسادله
و محبت دنیا یله ملودر بو گونه مکار و غدارلر انبیاء علیهم السلام و اولیای کرامک
میرید و محبتی اوللری فتن کندی به تسخیر انلك و مائل قیلق استدر اول قلابلر
محک کی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای کرامک شواقنک لافنی اوررل و انلرک
لقاسنه عرض اشتیاقلر قیلورلر تا کم انبیاء علیهم السلام و اولیای کرامک میرید
و محبتی اوللری شک و کانه براغمل حتی انلردن برینک دام مکرنه برناکس و بی عقل
اولان خس دوشر زبرا بوشبهه و کان هر عقله سز اولان خسک درونندن بوقرو
باش کتوزر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین اگر نقد پاکیزه بدی * کی بسنک
امتحان راغب شدی) که بو مرد اگر نقد پاکیزه اولمیددی سنک امتحانه فتن
راغب و طالب اولوردی یعنی هر برخس و بی غیر اولان کسه نك دروننده بو گونه
کان باش بوقرو کتوزر و دیر که بو محک کی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای
کرامه عرض اشتیاقی ایلین مراد اگر نقد پاکیزه اولسه ایدی و خلوص مرتبه سن
بولسه ایدی امتحان سنکنه راغب اولان خالص التون کی انبیاء علیهم السلام
و اولیای کرامه راغب اولور میدی و عرض اشتیاقلر قیلور میدی خبری بوقر که انلك
عرض اشتیاقلر ایلسی لافی و انبیاء علیهم السلام و اولیای کرامه راغب دیمسی عین

دعوی و کز افدر ﴿ مثنوی ﴾ او محک می خواهد اما آنچنان * که نکرد
 قلبی (اوزان عیان) اول مرد مدعی محک استر اما انجلین محک استر که اول
 محک کن انک قلبی عیان اولیه بو بیت اول خس و بی تمیز اولان مرد اگر
 خالص اولیه نیچون محک استردی دین کسه بی من وجه تصدیق ایچون
 دینشدر یعنی نعم اول مرد دلاقی و مدعی محک استر اما انجلین محک استر که
 انک قلبی اول محک کن عیان اولیه بلکه اول محک انک قلب و فاسد اولدغنی
 سترایلوب زر خالصدر دیوانی مدح ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ آن محک که اونهان دارد
 صفت * نه محک باشد نه نور معرفت (اول محک که صفتی کز او طو ز اول نه محک
 و نه نور معرفت اولور یعنی بر کسه شریعت و طریقه محک مرتبه سنده اولسه
 واحوال ناسی میترم دیود دعوی قیاسه و بر قلب صفت قبیحه سنی نهان طو تسه
 وانک قلبینی تمیز ایتمک قادر اولسه او کسه محک اولمز وانک نور معرفتی دخی اولمز
 ز بر محک شانی اولدر که قلبی نقد خالصدن فرق ایلیه و نور معرفت دخی خاصیتی
 اولدر که نیکی بددن و اصلمی افسد دن تمیز ایلیه چونکم بر محک قلبی نقد دن
 و بر معرفت نیکی بددن فرق و تمیز ایلمک قادر اولیه حد ذاته اول محک اولمز و نور
 معرفت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آینه کوعیب رودارد نهان * از برای خاطر هر قلبیان *
 آینه نبوت منافق باشد او * ایچنین آینه تانوائی بجو (آینه که او عیب روی
 نهان طو ز هر قلبیانک خاطر ندن اوزری او صحیح آینه اولمز منافق اولور
 مادامک قادر سک بویه آینه استمه قلبیان خاتونک فجوری کوروب اکا راضی
 اولان دیو نه دیرل یعنی شول آینه مثابه سنده اولان شیخ و مرشد که وجه
 باطنک عیبی هر دیو نک خاطرنی رعایت ایلمکدن اوزری نهسان طو ته آینه
 اولمز بلکه منافق و ذوالوجهین اولور ز بر آینه نک شانی جبع کدورتدن صافی
 اولمز و هر کس صورتنی علی ماعی علیه کان کوسترمک و اظهار قیلقدرا کر بر آینه
 بر کسه نک صورتنی قبیح ایکن جیل کوسترسه و یا خود جیل ایکن قبیح کوسترسه
 یونجلین آینه بی ناقادر اولد قبیحه استمه ﴿ مثنوی ﴾ آینه جوراست کووی
 نفاق * ختم کن والله اعلم بالوفاق (بلکه راست کوی و بی نفاق آینه است
 یعنی شول شیخی که آینه کی صافی دل اوله و حق و باطلی باطل کوستره و راست
 کوی اوله و نفاق صفتدن پاک و طاهر اوله انی طلب ایله تا کم سکا کندی صورت
 باطنکی کوستره و هر نه حالک اولورسه سکا اظهار ایلیه بوسوزی بو محله ختم ایله
 الله تبارک و تعالی و فاقه اعلمدر محمد الله الماک العلام بوجلد شریفک بوشرح
 لطیفی دخی ایمن ازمان و اشرف ایامده تمام اولدی هجرت نبویه صلی الله علیه و سلمک
 یک اوتوز بش سندسک محرمک عاشورا کونی نهابت بولدی حضرت و هاب

مطلقدن مر جو اولان بودر که بونی کمال کر مندن قبول و بین الانام مقبول ایلیه
 و بوکام طالع ایلین باران و خواندن مأمول اولان اولدر که بونک
 مؤلفنی و کاتبنی خیر دعادن فراموش اینجیلر الحمد
 علی انعامه و انعامه والصلوة علی نبیه وآله

﴿ تم الجلد الرابع و یلیه الجلد الخامس ﴾
 ﴿ ان شاء الله تعالی ﴾